تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه

از آقامحمدخان تا آخر ناصرالدین شاه

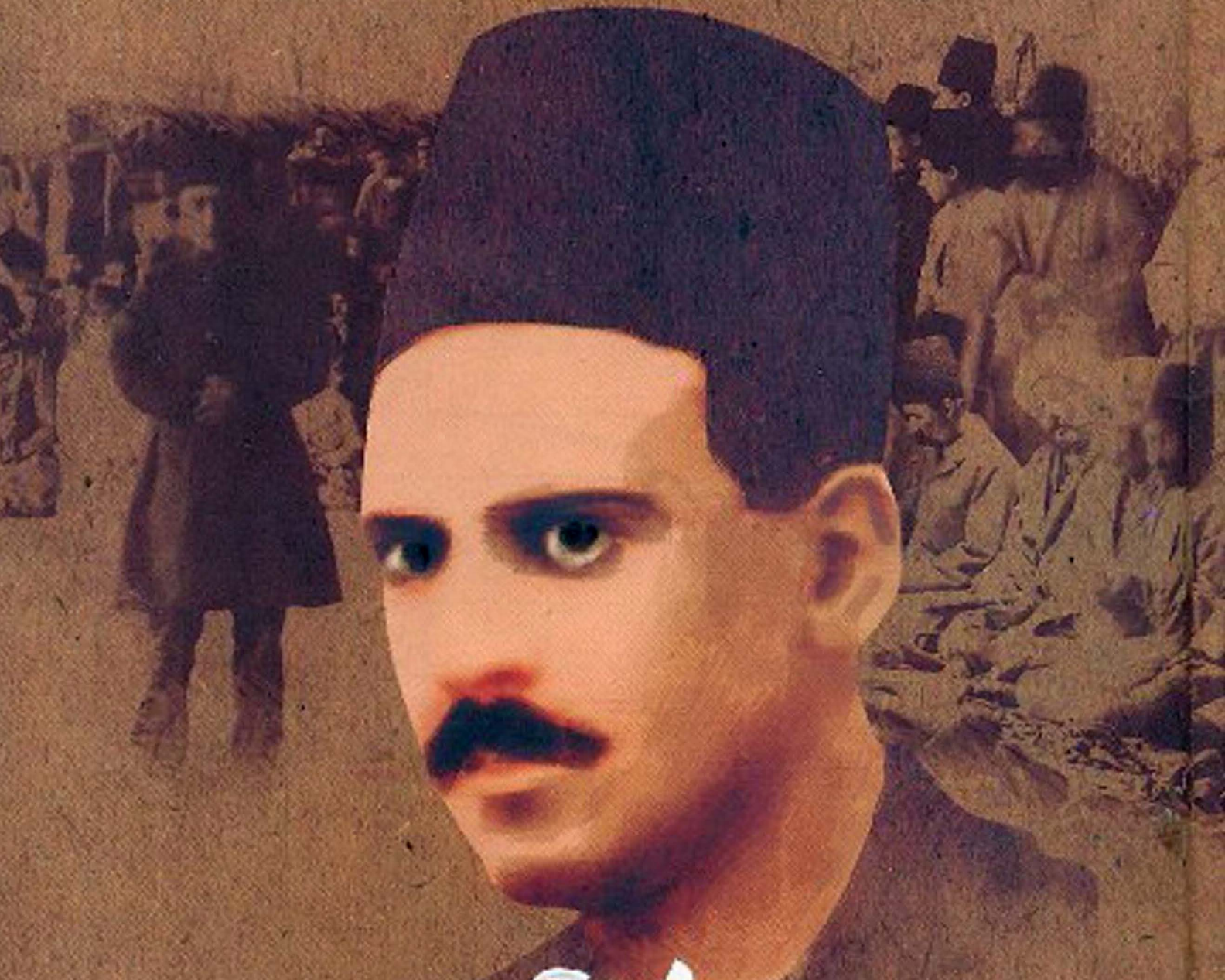

شرح زندگانی من

عبدالله مستوفی

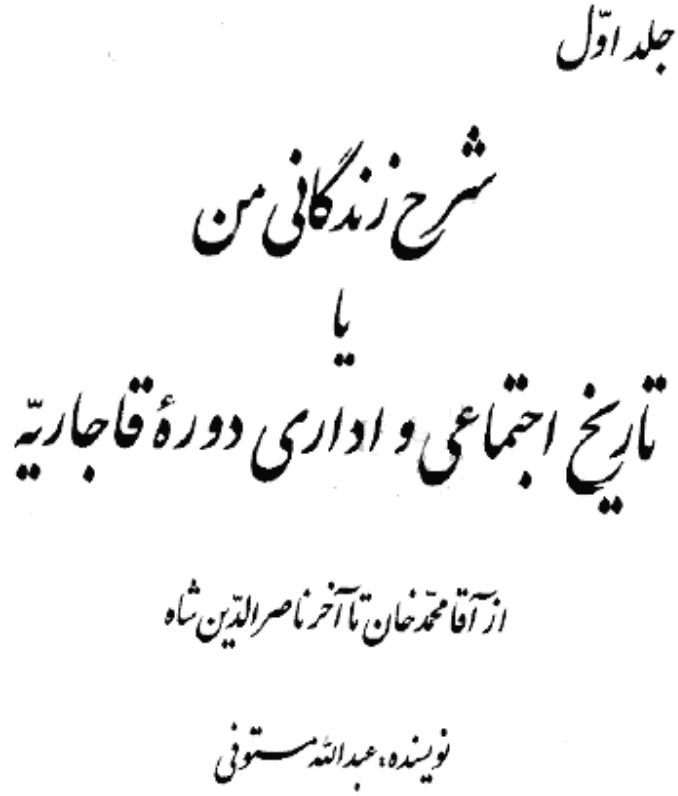

انتشارات : زوار

درباره کتاب:

شرح زندگی من

معرفی اجمالی

این کتاب، شرحی از زندگی اجتماعی مردم ایران به ویژه تهران در روزگار قاجاریان و اوایل دوره پهلوی (رضا خان میر پنج) است که در قالب زندگی‌نامه خودنوشته عرضه می‌شود. نویسنده مردی اداری و خدمت‌گزار دولت و ملت (دیوانی) بود که در ۱۲۹۴ش زاده شد و در ۱۳۲۹ درگذشت.

ساختار

این کتاب که به حق، «تاریخ اجتماعی دوران قاجار» نیز نام گرفته است، نثری شیرین و ساده دارد و نویسنده در آن با دیدی تیزبینانه به شرح آیین‌ها و سنت‌ها و ویژگی‌های شخصی خویش می‌پردازد و از رویدادهای همروزگارش نیز به همین سبك سخن می‌گوید. شرح زندگانی من، از «بی‌طرفی» فراوان و طنزی شیرین به ویژه در بارهٔ خاستگاه و تولد نویسنده و اوضاع خانواده و مادرش برخوردار و از مثَل‌ها و کنایات برساخته نویسنده پُر است. روایت‌های داستانی این کتاب که به قصه بلند خوش‌خوانی می‌مانند، گاه موجب خنده می‌شوند و گاهی دل‌سوزی برای وطن. داستان زندگانی من، از شیرینی و تلخی و گزارش ستمگری‌های دودمان قاجار در ایران پر است. روایت مستوفی از تاریخ اجتماعی دوره قاجار، بیش از اینکه روایتی شخصی در باره خودش باشد، از احوال و اوضاع ملك و مملکت آن عصر گزارش می‌دهد.
نثر وی در این کتاب، همان نثر دوره قاجار و پهلوی است، اما مخاطب امروز نیز آن را شیرین و روان می‌یابد و و با خواندنش با واژگان تازه‌ای آشنا می‌شود. نویسنده می‌کوشد که در روایت‌هایش سوگیری نکند و بی‌گمان، تلاش‌های او را در این باره نمی‌توان بی‌ثمر دانست.

گزارش محتوا

عبد الله مستوفی که در روزگار ناصر الدین شاه به دنیا آمد، در بخش نخستین کتاب خود به گزارشی در باره چندی و چونی دودمانش از آغاز دوره قاجار تا زادروز خودش می‌پردازد. کتاب او، تصویر گسترده (پانوراميك) عصری بلند به شمار می‌رود، که امروز یادگارهای اندکی از آن وجود دارد. شاید کتاب مستوفی را پربارترین یادگار آن روزگاران بتوان دانست. جلد یکم این کتاب، از پادشاهی آقا محمد خان قاجار آغاز و تا پایان سلطنت ناصر الدین شاه دنبال می‌شود. نویسنده در این بخش از اثر خود، نخست به گزارش کوتاهی از «اسلاف» آقا محمد خان قاجار، اندیشه‌ها و ویژگی‌های وی و زمینه‌های پادشاهی‌اش می‌پردازد و از سرانجام کار لطفعلی خان زند خبر می‌دهد و با توصیف امیرنشین‌های پیرامون ایران و گزارش در باره نام و کار پدران خود در روزگار فتحعلی شاه قاجار، «تأسیسات دوره قاجاریه» و جهان‌گشایی فتحعلی شاه و روی‌کرد دولت ایران را در گزینش والی بغداد و سلیمانیه بازگو می‌کند و با گزارشی از جنگ با گرجستان و ذکر نام و نشان فرزندان میرزا اسماعیل مستوفی، رویدادها را تا مرگ فتحعلی شاه پی می‌گیرد و به مناسبت یاد کردن از اسلاف خود در دوران محمد شاه و ناصر الدین شاه، از رویدادهای داخلی و خارجی کشور در آن روزگاران گزارش می‌دهد. آن‌گاه به شرح زندگانی خود در دوره ناصر الدین شاه می‌پردازد. گزارش‌های او در باره خانواده و تحصیلاتش و آیین‌ها و طبقات اجتماعی و شغل و درآمد، کار روزانه و طرز فکر و چگونگی دین ورزی مردم در آن روزگار و چند و چون سفرها، پوشش‌ها، بیماری‌ها و زاد و مرگ و بهبودشان، ویژگی‌های فرهنگی - اجتماعی و سیاسی - اقتصادی عصر ناصری و شیوه کشورداری قاجاریان را به نیکی آشکار می‌سازد. جلد دوم این کتاب، رویدادهای ۲۳ سال را از جلوس مظفر الدین شاه بر تخت شاهی تا پایان یافتن قحطی ۱۳۳۶ در بر دارد. سبك نویسنده در نوشتن رویدادهای این دوره نیز، همانند شیوه‌اش در جلد یکم است؛ یعنی رویدادهای عمر خود را به زمینه‌ای برای بازگویی اوضاع اجتماعی و اداری ایران بدل می‌کند. برپایی هیئت‌های وزیران و روزنامه و سیاست‌های خارجی و سفرهای شاه به فرنگ و بنیاد یافتن مدرسه‌های نو و فراگیری وَبا و وضع سفارت‌خانه‌های ایران در «خارجه» و ویژگی‌های مردم روسیه و دیگر کشورهای اروپایی، چیزهایی‌اند که نویسنده به آنها توجه کرده و در باره‌شان قلم زده است. جلد سوم، رویدادها را از کابینه قرارداد وثوق الدوله تا پایان مجلس مؤسسان گزارش می‌کند. نویسنده در این بخش نخست به بازگویی زمینه‌های فراهم آمده برای برپایی کابینه قرارداد ۱۲۹۸ و منحل شدن هیئت ممیزی ایالت تهران می‌پردازد، آن‌گاه با اشاره به درگذشت دو تن از اعضای خانواده‌اش، از بازگشت احمد شاه به ایران و استعفای وثوق الدوله و برپایی کابینه مشیر الدوله و مشکلات فراروی آن خبر می‌دهد. توقیف اجرای قرارداد، سرکوبی گردن‌کشان (متجاسرین) و دفع فتنه آذربایجان و برقرار شدن پیوند دوباره میان ایران و روسیه، درون‌مایه دیگر گزارش‌های اوست. وی در آن سال‌ها به «ریاست تشخیص عایدات» گمارده شد، مشیر الدوله نیز استعفا کرد و زمینه‌های براندازی حکومت فراهم آمد. گزارش در باره بی‌رونقی بازار چیرگی خواهی (امپریالیسم) دولت انگلستان و تملق گویی‌ها و دروغ گویی‌هایش نزد شاه ایران و انگیزه‌هایش برای بردن نفت این کشور، درون‌مایه بخش‌های دیگر این جلد است. نویسنده همچنین در باره اوضاع ایران پس از رفتن مشیر الدوله و کابینه سپه‌دار اعظم و وضع مالی دولت در آن هنگام، اصلاحات مالی، پیدایی کابینه سید ضیاء الدین، شهرداری تهران، بیانیه قوام السلطنه و کابینه‌اش، اعلامیه ریاست وزرا در باره لغو کردن قرارداد ایران و انگلستان، سقوط کابینه قوام السلطنه و ویژگی‌های نفت شمال و روی کار آمدن سردار سپه گزارش می‌دهد و اوضاع اجتماعی - اقتصادی مردم کشور را آشکار می‌سازد. این بخش، با گزارش‌هایی در باره رفتن احمد شاه به فرنگ، مسأله اسکان ایلات، «قانون‌های کلی ارتش»، قانون «اصلاح تقویم» و «نظام اجباری» و «نسخ القاب» و ابلاغ قانون انقراض سلطنت قاجاریه و آیین گشایش مجلس مؤسسان پایان می‌یابد. گفتنی است نویسنده در خاتمه کتاب، گزارش‌های کوتاهی در باره اوضاع کشور پس از برافتادن سلسله قاجاریان عرضه می‌کند. وی پس از آن هنگام، در دوره‌ای که مرحوم داور به سامان‌دهی ساختار دادگاه (تشکیلات عدلیه) می‌پرداخت، به ریاست «استیناف فارس و خوزستان» منصوب شد و به دلیل دوری‌اش از مرکز، از نوشتن رویدادهای آن دوران بیست ساله در قالب «شرح زندگانی من» باز ماند.

وضعیت کتاب

بر پایه سخن باقر مستوفی، فرزند نویسنده شرح زندگانی من، عمر پدرش پس از چاپ دومین جلد از این کتاب به پایان رسید، اما پیش از آن، چیزهایی در کنار یا زیر نوشته‌های خود افزود یا به صیقل و دست‌کاری آنها پرداخت. بنا بر این، پانوشت‌های کتاب را خود نویسنده بر آن افزوده و به حك و اصلاح برخی از آنها پرداخته است. نمایه کسان، جای‌ها، کتاب‌ها، روزنامه‌ها و قبیله‌ها و عکس‌هایی از رجال و شخصیت‌ها و

دولت‌مردان همروزگار نویسنده در پایان هر یك از جلدهای کتاب و فهرست آنها در آغاز هر جلد دیده می‌شود.

منابع مقاله
متن کتاب. مینوی، مجتبی (زمستان ۱۳۴۳)، «شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه»، راهنمای کتاب، شماره ۵۳.

جلد اول

« . . .فی الواقع در این عصر ما بلکه در عصور متقدّمه من نویسندهئی باین شیرینی و باین جذّابی و باین گیرندگی هرچه فکر میکنم سراغ ندارم. . .» «محمّد قزوینی»

مستخرج از نامهٔ خصوصی به نویسندهٔ کتاب

پیشگفتار

پدر شادروانم عبد اللّه مستوفی نویسندهٔ این کتاب روز آدینهٔ بیست و چهارم آذرماه هزار و سیصد و بیست و نه شمسی در سنّ هفتاد و چهار سالگی بسکتهٔ قلبی چشم از جهان فرو بست و در آرامگاه خانوادگی در صحن حضرت عبد العظیم بخاک سپرده شد.

آن مرحوم پس از نخستین چاپ این کتاب «بواسطهٔ علاقه و بستگی وافر که بزبان شیرین و فرهنگ ارجمند ادب فارسی داشتند» به پرداخت و صیقل آن دست زدند و در مواردی که لازم بود بر آن حاشیه نوشتند امّا بدبختانه بطور کامل باین کار توفیق نیافتند و بیش از دو جلد تمام نشده بود که اجل مهلت نداد و فرمان یافت.

نوشته‌هائی که در پائین صفحات بنظر میرسد همه بخطّ خودشان با مداد بوده و در حقیقت یادداشتهائیست که در نظر داشته‌اند بعدا آنها را پرداخت و دستکاری نمایند.

بنابراین هرگاه مطالب یادداشتها مانند متن کتاب یکدست نباشد برای آنست که فرصت کافی برای

پرداخت آنها نیافته‌اند و عین یادداشت‌ها بی‌کم‌وکاست بچاپ رسیده است.

تاریخ یک ملّت تنها شرح جنگها و صلحها و توسعهٔ مرزها و کشتارها و گرفتن و پس‌دادن زمینها نیست بلکه وضع کشورداری و اجتماعی و زندگی و طرز فکر و کار روزانه آن مردم است که تاریخ یک مرز و بوم و تمدّن آنرا بوجود میآورد و ارزنده میسازد.

در زمان قاجاریّه مردم چگونه زندگی میکردند عزا و عروسی آنها چگونه بود. دولت چگونه کشور میراند.

سرجنبانان کی‌ها بودند و چرا بودند. طرز زندگی و کار فلان بابا شمل چاله‌میدانی چون بود. عیدها و تعزیه‌ها چگونه برگذار میشد. مردم چه میخوردند و چه میپوشیدند. مردم کوچه و بازار چه زبانی حرف میزدند و منشیان و مستوفیان همان زبان را چگونه مینوشتند. مردم یک گوشه از جهان را بیشتر میتوان از روی این ریزه‌کاریها شناخت تا مثلا عقد فلان قرارداد جنگ و صلح.

در کتاب حاضر که نمونه‌ایست از یک تاریخ اجتماعی، تمام این نکات در نظر گرفته شده و مطالب با بیطرفی تشریح شده. بر من نیست که کار پدر را بستایم. چه مشک آنست که خود ببوید. امّا این کتاب راهنمای ارزنده‌ئی تواند بود برای علاقمندان علوم اجتماعی ما که در روشن ساختن تمدّن این عصر وقت میسوزانند.

در پایان از آقای ابو القاسم مهراد عمّه‌زادهٔ عزیزم که یادداشتهای مدادی ذیل صفحات را با علاقه و کوشش خستگی‌ناپذیر خواندند و رونویس کردند و همچنین در امر چاپ کتاب صرف وقت کرده‌اند سپاس فراوان دارد.

همچنین از آقای اکبر زوّار مدیر محترم کتابفروشی زوّار که در تجدید چاپ کتاب ببهترین وجه ممکنه اقدام نمودند و نیز از آقای مرتضی مدنی دبیر محترم دبیرستانهای تهران که در تنظیم و تهیّهٔ

فهرست کسان و جاها و نیز در تصحیح آن با علاقهٔ وافر کمک کرده‌اند کمال تشکّر را دارد.

باقر مستوفی

فهرست مندرجات

اسلاف من در سلطنت آقا محمد خان قاجار لیاقت و صحت عمل موجب ترقی است ۲

اسلاف آقا محمد خان قاجار ۳

افکار آقا محمد خان ٤

شکار وسیلهٔ فرار ٦

تدارک مقدمات سلطنت ٦

توجه آقا محمد خان بجانب شیراز ۸

دو حریف ۸

شجاعت ۹

تدبیر ۹

اگر شب یکساعت بلندتر بود ۹

با کمال افسوس وسیلهٔ خیانت از دست رفت ۱۰

عاقبت لطفعلیخان زند ۱۱

آقا محمد خان همه‌کارهٔ سلطنت خویش بود ۱۱

عشق آقا محمد خان بجواهر ۱۳

میزبانی منحصر بنادر شاه نیست ١٤

اخلاق آقا محمد خان ١٤

کار این کشور تباه است ۱۵

آبگوشت افشاری ١٦

زهر مار از لب دیگ برنمیگردد ۱۷

شهر تهران ۱۷

امیرنشین‌های حول‌وحوش ایران ۱۸

قتل آقا محمد خان در شوشا ۲۲

شاعری کتابخوان شاه ۲۲

بااینکه اسب میرزا قوی است از ارس نمیتواند بگذرد ۲۳

پیشه وسیلهٔ معیشت است ٢٤

اسلاف من در سلطنت فتحعلیشاه تأسیسات دورهٔ قاجاریه ٢٦

اولاد فتحعلیشاه ۲۸

از هر طرف هسته پرت کنند بدماغ لله میخورد ۲۹

حیلهٔ شاهانه ۲۹

مسابقهٔ نرمی پا ۳۰

اعطای لقب ۳۰

جهانگشائی فتحعلیشاه ۳۰

دولت ایران در انتخاب والی بغداد و سلیمانیه مداخله میکرده است ۳۲

جنگ با گرجستان جنگ با روس بود ۳۲

قربان! شمشیر مکش که عالم خراب خواهد شد ۳۳

آس‌بازی سواره ۳۵

اونی که فیل میخرید رفت! ۳۵

بذله‌گوئی فتحعلیشاه ۳۵

کجا میروی؟ همانجا که بودم! ۳۶

بناهای فتحعلیشاه ۳۶

از حاجی ابراهیم بپرهیز ۳۶

عیال تمام فارس رحمت خدا رفته ۳۸

صدراعظم فتحعلیشاه ۳۸

دروغهای تاریخی ۳۸

اسم قران از کجا آمده است ۳۸

سید الشهداء سید بود اما اخوی نبود ۳۹

دریغ از عباس میرزا ۳۹

ولیعهدی محمد میرزا ۳۹

اولاد میرزا اسمعیل مستوفی ٤۰

خانهٔ میرزا اسمعیل کجا بود؟٤۰

پسر ارشد میرزا اسمعیل ٤۰

مرگ فتحعلیشاه ٤۱

اسلاف من در سلطنت محمد شاه سبب قتل قائم‌مقام ٤۲

مؤسس دین‌بهائی ٤۳

قائم‌مقام زنده‌کنندهٔ نثر فارسی بوده است ٤٤

استادان خط تحریر شاگردان قائم‌مقامند ٤٤

صدارت حاجی میرزا آقاسی ٤٥

پیشگوئی عجیب ٤٥

باز هم محاصرهٔ بی‌نتیجهٔ هرات ٤٥

ناخوشی محمد شاه ٤٦

عملیات حاجی میرزا آقاسی ٤٧

گاومیش حاجی میرزا آقاسی ٤٨

برای من آب ندارد برای تو هم نان ندارد؟ ٤٩

دلو حاجی میرزا آقاسی ٤٩

باغ عباس‌آباد ٥٠

شوخی وزیر لشکر با صدراعظم ٥٠

اصطلاحات عامیانه منبع تاریخ است ٥١

اخلاق محمد شاه ٥١

حقشناسی محمد شاه ٥٢

اقتدار میرزا اسمعیل در مالیه ٥٤

قناعت و سادگی زندگی میرزا اسمعیل ٥٤

محمد شاه و شاعر شیرازی ٥٥

فوت محمد شاه ٦٤

اسلاف من در سلطنت ناصر الدین شاه شاه مرد؟ زنده‌باد شاه! ٦٥

عاقبت حاجی میرزا آقاسی ٦٥

صدارت میرزا تقیخان ٦٥

فتنهٔ حسن خان سالار در خراسان ٦٦

دفع فتنهٔ سالار ٦٧

نظم مالیهٔ کشور ٦٨

اصلاح ارتش ایران ٦٩

اقدامات فرهنگی امیر نظام ٧٠

وصول بقایای دورهٔ قبل ٧٠

امنیت راهها ٧٢

منع استعمال مسکر ٧٣

هوش امیر نظام ٧٤

تأسیس چاپارخانه یا ادارهٔ پست ٧٥

شال امیری ٧٥

مرعوب کردن شاه از امیر نظام ٧٥

عزل امیر نظام و صدارت میرزا آقا خان ٧٥

قتل امیر نظام ٧٦

تصویری که از امیر نظام در دست است کار ناصر الدین شاه است ۷۶

حملهٔ بابی‌ها بشاه ۷۷

فوت میرزا اسمعیل مستوفی ۷۷

پدرم جانشین جدم شد ۷۸

دستمال‌کاغذ میرزا نصر اللّه بوی محرری میدهد ۷۹

مأموریت عباسقلیخان سیف الملک به پطرز بورغ ۷۹

پخت‌وپز سفیر کبیر ۷۹

خان چه میکند؟ خان میچشد! ۸۰

باگاژ زیاد سفیر کبیر ۸۰

امتیازات اعطائی بصدراعظم و کس و کارش ۸۰

بی‌انضباطی کارها ۸۱

قتل خان خیوه ۸۱

یاغی شدن افغانها از ایران ۸۲

فتح هرات ۸۳

حملهٔ انگلیسها بسواحل خلیج فارس ۸٤

مذاکرات صلح ۸۵

دریغ از بی‌خبری ۸۵

عقد صلح ۸۵

تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید ۸۵

نتیجهٔ تأسیسات فرهنگی امیر نظام ۸۶

کشیدن تلگراف در ایران ۸۶

آثار صدارت میرزا آقا خان، برنج صدری و کلاه خراسانی ۸۷

عزل میرزا آقا خان ۸۷

اول کابینهٔ وزراء در ایران ۸۸

تأسیس سفارتخانه‌های مقیم در اروپا ۹۱

فرمان شاه در برقراری یکی از حقوق بشری ۹۱

تشکیل مصلحتخانه ۹۲

شاه میخواهد خود بعرایض مردم رسیدگی کند ۹۲

شکست مرو ۹۳

مجازات قوام الدوله ۹۵

مراجعت فرنگ‌رفته‌ها ۹۶

شاه از گرفتن جشن ولیعهدی خودداری میکند ۹۶

امتیازات دولتی ۹۷

تأسیس نشانهای اقدس و قدس و مقدس ۹۷

لباس رسمی ۹۸

طرز دادگستری در ایران ۹۹

تعدی در وصول مالیات ۱۰۱

تعدی در سربازگیری ۱۰۱

شاه مجددا بخیال تعیین صدراعظم میافتد ۱۰۳

بازخطش!۱۰٤

بتمثال همایون هم ۱۰۵

نام همه زندهٔ جاوید باد ۱۰۵

سفر خراسان ۱۰۸

سفر شاه به گیلان ۱۰۸

رابطهٔ منظم بین ایران و اروپا ۱۰۹

مسافرت شاه بعتبات ۱۰۹

قحطی عمومی در ایران ۱۱۰

تأسیس مجلس دار الشوری کبری ۱۱۱

سپهسالاری مشیر الدوله ۱۱۵

صدارت مشیر الدوله ۱۱٦

اصلاحات مشیر الدوله ۱۱۷

تأسیس نشان شیر و خورشید ۱۱۸

دولت ایران دولت مقننه میشود ۱۲۰

مسافرت اول شاه بفرنگ ۱۲۵

استعفای صدراعظم ۱۲۷

ورود مجدد «آقا» بکار ۱۲۹

وزارت خارجهٔ مشیر الدوله ۱۳۰

طرز راه‌انداختن ارباب‌رجوع ۱۳۱

هیئت وزرای مختار ۱۳۲

تقسیم کار بین دو رقیب ۱۳٤

صندوق عدالت ۱۳۵

حکومت نایب السلطنه و وزارت میرزا محمود در تهران ۱۳۷

تأسیس وزارت گمرگ ۱۳۸

پالان پلو ۱۳۹

تأسیس وزارت فوائد عامه ۱۳۹

تأسیس وزارت تجارت ۱۳۹

نصیر الدوله (بدر) ۱۳۹

امتحان آخری در برقراری هیئت وزراء ۱٤۲

بنت غندی را من باید بنویسم ۱٤۳

تنظیم کارهای وزارت جنگ و وزارت خارجه ۱٤٤

سفر دوم ناصر الدینشاه بفرنگ ۱٤٦

تری‌یم ویرای اختراعی ناصر الدینشاه ۱٤٦

عاقبت کشتی‌گیری دو پهلوان پیر و جوان ۱٤۹

مستوفی الممالک هفت ساله ۱۵۰

صدارت میرزا یوسف ۱۵۱

شرح زندگانی من در سلطنت ناصر الدین شاه تولد ۱۵۲

شیرخوارگی ۱۵٤

بی‌بی هراتی ۱۵٤

پیدا شدن ستاره در نزدیک ظهر ۱۵۵

تصفیهٔ حساب در تاریکی ۱۵٦

شاهزاده صمد ۱۵٦

ما بآبلهٔ طبیعی مبتلا شدیم ۱۵٦

نوه‌های ام النسا باجی ۱۵۷

مهدی حمال ۱۵۷

اصغر ۱۵۸

تماشای خریدهای اصغر ۱۵۹

مهدی کور ۱٦۲

یهودی‌های دورگرد ۱٦٤

سؤال‌های خسته‌کنندهٔ من ۱٦۵

مزایای اخلاقی اصغر ۱٦٦

کحالی ما ۱٦۷

آب از افلاطون در میرود!۱٦۷

نذر اصغر ۱٦۸

خانه‌های ما ۱۷۰

فرش و اثاث ۱۷۷

ظروف و غذا ۱۷۹

نقل مکان ۱۸۲

افزایش عدهٔ خانواده ۱۸۳

برادر و خواهرهای من ۱۸٤

حاجی میرزا محمد ۱۸٤

میرزا محمود وزیر ۱۸۸

میرزا جعفر ۱۹٦

میرزا رضا ۱۹۷

آقای فتح اللّه مستوفی ۱۹۸

دائی‌های من ۱۹۹

للّه‌های من ۲۰۰

سفر دوم شاه بمشهد ۲۰۵

ختنه سوران یا بقول عوام سنت کنان ۲۰٦

شیرینی‌خوران ۲۰۸

بخشش پدرم ۲۱٤

جد من ۲۱۵

مکتبخانه ۲۱۸

هم‌مکتبیهای من ۲۱۹

وسواسی ۲۲۲

نوکرها ۲۲۷

قهوه‌خانه ۲۲۸

کربلائی باقر ۲۲۹

معماگوئی کربلائی باقر ۲۳۰

معلم و شاگرد هردو ناراضیند ۲۳۱

آی فلفل ترشی!۲۳۲

فرج بعد از شدت ۲۳۲

مشق خط ۲۳٤

میرزا غلامحسین ۲۳٤

سید محمد مشاق ۲۳٦

میرزا رضای کلهر ۲۳۷

میرزا عبد الجواد اصفهانی ۲٤٥

باغ بیرون ۲۵۷

حمام آب یخ ۲٦۰

زردآلو عنک ۲٦۲

بنائی خانه ۲٦٤

شیطانی بچه‌ها ۲۷۲

کی کم میده؟۲۷۳

تعزیه‌داری ۲۷٤

سینه‌زنی و دسته‌گردانی ۲۷۷

روضه‌خوانی شبها ۲۸۰

سرسلسلهٔ سادات شیرازی ۲۸۲

بگیرید!۲۸۳

نذری ۲۸٤

نذری شاه ۲۸۷

تعزیه‌خوانی ۲۸۸

میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان ۲۹۰

برادر مرحومش نعش خوب میشده!۲۹۱

تعزیهٔ تکیه دولت ۲۹۳

تکیه‌های اعیان و رجال ۲۹۹

تکیه‌های محلات ۳۰۰

چهل و یک منبر ۳۰۱

داش مشهدیهای تهران ۳۰۳

یک شیشکی بموقع ۳۰۸

کبوترپرانی داشها ۳۱۰

لطیفه‌گوئی ۳۱۱

من زینب زیادیم ۳۱۲

بچه محلهٔ ما فیلو بجاکشی واداشت!۳۱٤

یک مشت حرف حسابی ۳۱۵

عید خنده ۳۲۰

ماه رمضان ۳۲۷

عید فطر ۳۳۳

دعای مستجاب ۳۳٤

سفر نایه ۳۳۵

سناوند ۳۳۷

عروسی اعیانی دهات ۳۳۸

مراجعت ۳٤۱

عقدکنان ۳٤۲

جهازبران ۳٤٥

عروسی ۳٤٦

پاتختی ۳٥۰

مادرزن سلام ۳٥۰

تقسیم خلعتی ۳٥۰

پاگشا ۳٥۱

شاه بازی ۳٥۱

عید نوروز ۳٥۳

مقدمات عید ۳٥٤

سفرهٔ عید ۳٥۷

کریم شیره‌ای ۳٥۹

اسمعیل بزاز ۳٦۱

جشن‌های دولتی ۳٦۱

سیزده‌بدر ۳٦٤

اسب‌دوانی ۳٦٦

رفیق تازهٔ ما ۳٦۷

فوت میرزا یوسف صدراعظم ۳٦۹

میرزا علی اصغر خان امین السلطان ۳۷۲

امین السلطان و دو پسر شاه ۳۷۵

مال بد بیخ ریش صاحبش ۳۷۷

بیوتات سلطنتی ۳۸۰

حرمخانه و طرز زندگانی ناصر الدینشاه ۳۸۰

حاجی مبارک ۳۸۷

خلوت شاه ۳۸۹

خزانه ۳۹۱

خزانهٔ اندرون ۳۹۱

خزانهٔ مالیات ۳۹۳

ضرابخانه ۳۹۵

خوانسالاری یا آشپزخانه ٤۰۲

آبدارخانه ٤۰۳

قهوه‌خانه ٤٠٤

فراشخانه ٤٠٤

سرایدارخانه ٤٠٧

بناخانه و فخارخانه ٤٠٧

صندوقخانه و رختدارخانه ٤٠٨

ایشیک‌خانه ٤٠٩

کشیک‌خانه ٤١٠

اسلحه‌خانه ٤١٠

زنبورک‌خانه ٤١١

تفنگدارخانه ٤١٢

شاطرخانه ٤١٣

جارچی‌خانه ٤١٣

میر شکاری ٤١٣

میر آخوری ٤١٥

زیندارخانه ٤١٧

کالسکه‌خانه ٤١٧

اصطبل توپخانه ٤١٧

شترخانه و قاطرخانه ٤١٧

نقاره‌خانه ٤٢٠

مستوفی ٤٢١

دفتر جزوجمع ٤٢٢

دفتر دستورالعمل ٤٢٢

دفتر اوارجه ٤٢٣

دفتر محاسبه ٤٢٣

حاجیزادهٔ پدرمرده و فراش قرمزپوش ٤٢٦

حکام ٤٣٤

لقب ٤٣٩

تقسیم کار ٤٤٣

کاهش یکنفر از خانه و افزایش یکنفر بخانواده ٤٤٣

با باشمل اعیانی تهران ٤٤٤

راه‌آهن حضرت عبد العظیم ٤٤٨

برادر کوچکتر خیلی عزیز است ٤٤٨

مسافرین کربلا ٤٤٩

افکار من در سیزده سالگی ٤٤٩

نزدیک کردن راه هم آمد نیامد دارد ٤٥٠

مسافرت سوم ناصر الدین شاه بفرنک ٤٥٣

بانک شاهنشاهی ایران ٤٥٤

باز هم بنائی باغ ٤٥٥

فوت پدر ٤٥٥

مجلس ختم ٤٥٦

شرفیابی ٤٥٧

رسم عجیب و تصادف عجیب ٤٦٠

تشییع ٤٦١

هفته و چله ٤٦٢

عید عزاداران ٤٦٣

بیرون آمدن از عزا ٤٦٣

تقسیم میراث ٤٦٤

درس و مشق من ٤٦٥

حسن تدبیر یا حسن تصادف ٤٦٦

میراث در روضه‌خوانی هم معمول بود ٤٦٧

مشاهدهٔ عجیب ٤٦٧

باز هم مسافرت کربلا ٤٦٨

اولین سرکشی من بملک ٤٦٨

سوغات سفر ٤٦٨

انحصار تنباکو ٤٧٠

فرار ما از وبای ۱۳۱۰ تهران ٤٧٣

جای اهل اشتها خالی ٤٧٤

مکتب عملی کشاورزی ٤٧٥

زیارت مسقط الرأس اجداد ٤٧٥

آمره ٤٧٦

کلمهٔ «ماست» نمیشود بر زبان آورد!٤٧٧

درخت خربزه؟ اللّه اکبر!٤٧٧

فرار ٤٨٠

بازدید ٤٨١

مراجعت ٤٨١

وفیات اعیان ٤٨٢

دریغ از خانی ٤٨٣

مدار کار عالم بافاده و استفاده است ٤٨٥

صدارت امین السلطان ٤٨٦

گشادبازی‌های صدراعظم ٤٨٧

کهر کم از کبود نیست ٤٨٩

پس شاه کجاست؟ ٤٩٠

رویهٔ صدراعظم ٤٩١

حاجی لطف اللّه بک ٤٩٢

کرم صدراعظم ٤٩٢

طرز رسیدگی بکارها ٤٩٣

سیاست خارجی و وضع اقتصادی ٤٩٣

ترقی ماده و تنزل معنی ٤٩٦

بی‌اثری القاء ٤٩٨

عزیزکردهٔ شاه ٤٩٨

عروسی عزیز السلطان ٤٩٨

متفرقه ٥٠١

بلوک گردشی ٥٠١

ورده ٥٠٢

چمرم ٥٠٣

یک افسر قدیمی ٥٠٣

عزیمت بسمت ساوه و قم و مراجعت به تهران ٥٠٥

فوت میرزا محمود وزیر ٥٠٦

برادر شاه ٥٠٦

میرزا شفیع خان مستشار الملک ٥٠٧

فوت مرحوم حاجی میرزا حسن شیرازی ٥٠٨

نظری بوضع زندگی ٥٠٩

لباس زنها ٥١٠

پرچانگی مادام لابارن ٥١١

وضع تحصیل ما ٥١٣

مسافرت آقای فتح اللّه مستوفی بشیراز ٥١٤

باز هم بلوک گردشی ۵۱٤

شیلان قورباغه ۵۱۵

قورمه‌سبزی افشاری ۵۱۵

شب‌گذرانی ادبی ۵۱٦

سفر دولت‌آباد ۵۱٦

دریغ از پیر ذی فنون ۵۱۷

دولت‌آباد ۵۱۸

دهاتی ادیب ۵۱۹

صدر راونجی ۵۱۹

تخمی هزار و هفتصد تخم ۵۲۰

عجلهٔ بیمورد ۵۲۰

دوری از برادر مؤثر است ۵۲۱

میرزا ابو الحسن جلوه ۵۲۱

حاجی میرزا حسین شیرازی ۵۲۲

مجالس ادبی خانوادگی ۵۲۳

زمستان سال ۱۳۱۳ ۵۲۵

ملا کلثوم کی بود؟٥٢٦

ناز آمد نیامد دارد ٥٢٦

خواهرم مریض است ٥٢٧

اطباء ٥٢٧

کحالان ٥٢٨

دندانسازی ٥٢٩

طبیب مرده زنده کن ٥٣٠

بهار سال ١٣١٣ ٥٣١

عقدکنان ٥٣٢

اختلاف والی و وزیر ٥٣٢

تدارک جشن سال پنجاهم سلطنت ناصر الدین شاه ٥٣٣

سور، ماتم شد ٥٣٣

فهرست عکس‌ها

صفحه

١-محمد شاه غازی ٤٨

٢-میرزا محمد علی خان مستوفی ٦٤

۳-میرزا تقی خان امیرکبیر اتابک اعظم ۸۰

٤-فرخ خان امین الدولهٔ کاشانی ۸۸

٥-حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله ۹٦

٦-اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا ۱۱۲

۷-عکس رجال درجه اول کشور در سفر اول ناصر الدینشاه باروپا که در لندن برداشته شده است.۱۲۸

-۸عضد الملک ۱٤٤

۹-حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی در هشتاد سالگی ۱٥۲

۱۰-میرزا محمود وزیر پسر حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی ۱۸٤

۱۱-حاجی میرزا محمد مستوفی پسر حاجی میرزا نصر اللّه ۱۹۲

۱۲-میرزا شفیع خان-میرزا اسمعیل خان-میرزا حسن خان-میرزا رفیع خان ۲۰۸

-۱۳غلامعلی مستوفی پسر میرزا محمود وزیر ۲۲٤

۱٤-نامه‌ای بخط کلهر ۲٤۰

۱٥-تصویر وزارت اعظم امین السلطان که با جمعی از رجال دوره برداشته شده است ۳۳۷

-۱٦آقا علی اصغر صاحبجمع (امین السلطان)۳٦۸

۱۷-چادر دوسری نهارخوری شاه در یکی از مسافرتهای داخلی ۳۷۷

۱۸-ناصر الدینشاه با عده‌ای از خلوتیان در بدو ورود صنعت عکاسی بایران ۳۹۲

-۱۹جمعی از درباریان ناصر الدینشاه ٤۰۰

۲۰-ناصر الدین شاه و خلوتیان در تاب‌کلا (کلاردشت)٤۱٦

۲۱-میرزا رضا مستوفی و میرزا علیرضا مستوفی ٤٤۸

-۲۲میرزا جعفر مستوفی ٤٦٤

۲۳-میرزا علی اصغر خان امین السلطان ٤۸۱

۲٤-حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی ٤۸۸

۲۵-غلامعلی خان عزیز السلطان (ملیچک)٤۹۷

۲٦-میرزا محمود وزیر با لباس تمام رسمی ۵۰٤

۲۷-ناصر الدینشاه قاجار در سالهای آخر زندگانیش ۵۲۸

مقدمه

بنام خداوند بخشاینده مهربان نوشتن «شرح زندگانی خود» کار مشکلی است زیرا ممکن است فراموشی و اشتباه و ضعف‌های اخلاقی جبلی بشری گاهی شخص را از راه حقیقت دور کند.

ولی من سعی میکنم آنچه مینویسم مطابق فکر و حافظهٔ امروزم باشد و در واقعات زندگانی خود

که البته با وقایع و اشخاص تماس پیدا خواهد کرد از معتقداتی که امروز نسبت بآنها دارم دور نیفتم.

«شرح زندگانی من» چیزی ندارد که قابل خواندن باشد مقصود اصلی تشریح اوضاع اجتماعی و بالاختصاص روشن ساختن طرز جریان کارهای دولتی و اداری در شصت هفتاد سالهٔ ایام زندگانیم است و چون وضع اجتماعی و اداری، بخصوص قبل از مشروطه زادهٔ اوضاع ماقبل است بعنوان مقدمه از اسلاف خود هم خواهم نوشت تا زمینه بدست آید و اوضاع ایام زندگی خودم بیشتر واضح گردد.

اگر گاهی از کرده‌های خود و پدر و جدم چیزهائی بنویسم برای روشن شدن یکی از اوضاع اجتماعی و یا تشریح یکی از کارهای اداری است نه خودستائی و حب اسلاف. البته انسان بحال خود واقف‌تر از دیگران است و اگر اتفاق افتد که از اشخاص و خانواده‌های معروف ذکری برود مقصود توهین آنان نیست بلکه روشن شدن اوضاع زمانه درنظر، و قابل عفو است.

شاید در ضمن نوشتن بعضی از وقایع زندگی خود و اسلافم با اشخاص و واقعاتی روبرو شوم که لازم بدانم نسبت بآنها بسط مقال بدهم فرع زیاده بر اصل را خرده نگیرند و مقصود اصلی را که تشریح وضع اجتماعی و اداری است درنظر آورند.

برای اینکه مطالب خیلی خشک و خسته‌کننده نشود بخود اجازه میدهم که گاهگاه حکایات و مطایباتی هم از دیده و شنیده‌های خود بیاورم.

باغ فردوس شمیران–اول خرداد ۱۳۲۱ شمسی

عبد الله مستوفی

اسلاف من در سلطنت آقا محمد خان قاجار

لیاقت و صحت عمل

موجب ترقی است

در سالهای آخر سده دوازدهم هجری قمری در استرآباد (گرگان) نزد یکی از خان‌های ملاک و متمول قاجار میرزائی بود که در دستگاه خان سمت پیشکاری داشت. میرزا اگرچه جوان بود ولی بنظر چنین میرسید که تازه‌وارد نیست زیرا خان قجر نسبت باو اعتماد زیادی داشت و اختیار کلیه کارهای ملکی و احشامی و امور خانگی خود را باو سپرده بود سهلست، گاهگاه که کارهای مهمی از قبیل بندوبست با پسرعموها و سایر رؤسای ایل پیش میآمد همیشه صلاح‌بینی‌های میرزا را پیروی میکرد و معلوم بود که میرزا باوجود جوانی که در آنروزها متاع رایجی نبود توانسته است اعتماد خان را از هر حیث بخود جلب نماید. امانت و دیانت و صحت عمل میرزا در نزد کس وکار و پسرعموهای خان و حتی سایر رؤسای ایل شهرت بسزائی پیدا کرده بود و همگی در این پیشکار خان به نظر تحسین مینگریستند.

چنانکه وقتی آقا محمد خان قاجار برای بندوبست کار سلطنت از ظاهر شیراز چند روزه خود را باسترآباد رسانده و از ایل خود قول کمک بمرد و مال گرفته ضمنا میرزائی برای پیشکاری خود خواسته بود، رؤسای ایل در صلاحیت این میرزا برای این‌کار تردیدی نکردند و معرفیش نمودند. شک نیست که خان ارباب میرزا، از این پیش‌آمد که موجب برهم خوردن نظم کارهای شخصیش

میشد خالی از دلتنگی نبود ولی چه میتوانست کرد؟ در ایلیّت قولی داده است و باید از هیچگونه فداکاری در راه «اخته خان» ۱(آقا محمد خان را قجر های استرآباد باین اسم میخوانده‌اند) کوتاهی نکند و صلاح عمومی ایل را بر صلاح خصوصی ترجیح دهد و حاجت خویش را در مقابل حاجت او فراموش نماید در هر حال میرزا وارد خدمت آقا محمد خان شد. این میرزا، میرزا اسمعیل، جد من بود (۱۱۹۳).

---

۱)ایلات در اسم‌گذاری خود خیلی ساده و بی‌پیرایه و رک‌وراست هستند. رؤسای ایل بختیاری با مقام شامخی که در دوره مشروطه پیدا کرده بودند باز هم نزد افراد و خان‌خرده‌ها بهمان اسامی ساده‌ای که سابقا با تخفیف و حذف القاب داشتند خوانده میشدند. مثلا حاجی علیقلی خان سردار اسعد را حاجی علیقلی و نجفقلی خان صمصام السلطنه را آقا نجف و خسرو خان سردار ظفر را خرسو و نصیر خان سردار جنگ را نصیر و لطفعلی خان امیر مفخم را آقا لطفعلی میخواندند. حتی همین آقایان رؤسا هم وقتی دور هم مینشستند و بلهجه خود با هم حرف میزدند اسم و لقب دیگری نداشتند و با همین تحریفات خوانده میشدند. اخته خان برای آقا محمد خان هم از همین قبیل اسم‌گذاریها است که بمناسبت خصی بودن او که در طفولیت از راه دشمنی خانوادگی پیش آمده بوده است باین اسم یا لقب موسوم شده و بین افراد ایل جز این اسمی نداشته است.

میرزا اسمعیل پسر آقا گنجعلی و او پسر آقا قنبر علی بوده است پدر و جدش در قصبهٔ گرکان از آب و ملک خود زندگی میکرده‌اند. از احوال این دو نفر اطلاعی در دست نیست ولی از اینکه آقا گنجعلی توانسته است بپسر خود تربیتی بدهد که در سن جوانی بمقام پیشکاری خان قجر برسد معلوم میشود که اینها بخصوص پدر میرزا اسمعیل، دارای زندگانی اربابی بوده‌اند. مزرعه ملّی

نزدیک گرکان ملک آقا گنجعلی و دائی میرزا اسمعیل هم صاحب خط و ربط و محاسب و شاید قسمتی از تربیت میرزا هم مرهون اقدامات میرزا دائی بوده است.

تاریخ ولادت میرزا اسمعیل معلوم نیست ولی مطابق رسم زمان که اشخاص خیلی جوان را بکاری نمی‌گماشته‌اند میتوان حدس زد که در اینوقت کمتر از بیست سال نداشته است.

موهای میرزا خرمائی و چشم‌های او کبود و از جوانهای متدین بشمار میآمده است از کتاب های کتابخانه خود که وقف اولاد کرده همچو برمیآید که از معلومات فقهی و حدیثی هم بی‌اطلاع نبوده است.

اسلاف آقا محمد خان

قاجار

آقا محمد خان پسر محمد حسن خان و او پسر فتحعلی خان قوانلوی قاجار است. فتحعلی خان در زمان شاه سلطان حسین صفوی رئیس سواره و ایلخانی ایل قاجار بود در وقتیکه افغانها اصفهان را محاصره کرده بودند با عده خود بکمک شاه بدبخت صفوی باین پایتخت آمده و همینکه دیده است شاه سرگرم اذکار و اوراد و رجال درباری بخیالات خود مشغولند عدهٔ خود را برداشته نزد طهماسب میرزا پسر شاه که در نواحی شمال مشغول جمع‌آوری عده و عدّه برای مقابله با افغان بوده است رفته و پس از آنکه افغانها اصفهان را فتح و شاه سلطان حسین را کشتند، طهماسب میرزا را شاه طهماسب خوانده و تقریبا تمام شمال ایران را جمع‌آوری کرده و از طرف شاه طهماسب بلقب نائب السلطنه نیز ملقب شده است.

وقتی شاه طهماسب برای تکمیل قوای خود بخراسان میرفت نادر قلیخان افشار با عدهٔ سوار خود

بتوسط نائب السلطنه بخدمت او وارد شد. این نادر قلیخان ندرقلی پسر پوستین‌دوزی بوده که در نزد یکی از رؤسای افشار مشغول خدمت شد و بواسطهٔ کیاست و لیاقتی که داشته است خان دختر خود را باو داده و بعد از او بریاست عشیره و سوارهٔ خان نیز نائل آمده است.

خان افشار بعد از ورود بخدمت شاه طهماسب و دریافت لقب طهماسب قلی طوری کفایت و درایت بخرج داد که در مدت کمی بالمره دست فتحعلیخان نائب السلطنه را از کارها کوتاه کرد. خان قجر که خواست با مدعی دست‌وپنجه نرم کند کاری از پیش نبرد و در ضمن بلوای نظامی بتحریک طهماسب قلیخان کشته و در خواجه ربیع چند کیلومتری مشهد مدفون گشت و طهماسب قلیخان همه‌کاره و بالاخره نادر شاه افشار شد.

بعد از کشته شدن نادر شاه افشار در نزدیکی قوچان، محمد حسن خان پسر فتحعلی خان نیز یکی از کله‌های پرباد دوره بود که میخواست خود را بسلطنت برساند. کریمخان زند هم که همین فکر را داشت از بقایای صفویه سید ابو تراب نامی را پیدا کرد و اسم سلطنت روی او گذاشت و خود را وکیل الرعایا موسوم و جز استرآباد تقریبا تمام ایران را فتح

کرد ولی محمد حسن خان سر باطاعت او درنمیآورد و با او زدوخورد میکرد. در یکی از اردوکشی‌ها بعد از شکست جزئی که از طرف محمد حسن خان به کریمخان رسید، سید ابو تراب از اردوی کریمخان فرار کرد و نزد محمد حسن خان رفت و همین کار سبب نکس امر کریمخان شد و قدم‌بقدم عقب نشست و نزدیک بود محمد حسن خان او را از شیراز مرکز عملیاتش هم براند ولی کریمخان مأیوس نشد و مقاومت کرد و بعد قدم‌بقدم محمد حسن خان را

عقب راند تا محمد حسن خان که از قشون کریمخان شکست خورده و در حال فرار بود بین استرآباد و مازندران بدست یکی از همراهانش کشته شد وقتی که سر او را در تهران برای کریمخان آوردند بر فوت نابهنگام او گریست و امر بدفن آن داد و بازماندگان او را که حسینقلی خان و آقا محمد خان بزرگتر آنها بودند نوازش کرد و امر داد در دامغان که محل اقامت پدری آنها بود بمانند.

حسینقلی خان پسر محمد حسن خان بعد از چندی سر از اطاعت پیچید و عده‌ای دور خود جمع کرد و پادشاه زند را مجبور نمود عده‌ای برای دفع او بفرستد حسینقلی خان در ضمن جنگ کشته و این بود که کریمخان ناچار شد آقا محمد خان را نزد خود در شیراز نگاهدارد و در آنجا مقیم سازد تا از فتنه و خونریزی جلوگیری کرده باشد.

افکار آقا محمد خان

این سابقه‌های خانوادگی و بخصوص جنگهای پدر و برادر آقا محمد خان با کریمخان سبب شده که آقا محمد خان خود را شخص چهارم از سلسله سلطنت پندارد و برادر و پدر خود را پادشاه (!) و نادر شاه و کریمخان را غاصب (!) بداند و اولاد نادر شاه را مانند اولاد غاصب بشناسد و با آنها عداوت بورزد.

در این طرز فکر بر خان قجر ملامتی نیست. لوی هیجدهم پادشاه فرانسه نیز در ۱۸۱۵ بعد از تجدید سلطنت خانواده بوربن تمام هیاهوی بیست و هفت هشت ساله انقلاب کبیر فرانسه و دورهٔ سلطنت ناپلئون اول را فراموش کرده در فرمان اعطاء (!) مشروطه چون خود را وارث لوی هفدهم طفل بدبخت لوی شانزدهم که در زندان انقلابیون بدرود زندگانی گفته بود میدانست خود را لوی هیجدهم نامید و تاریخ سلطنت خود را از روز فوت این طفل تعیین و سال ۱۸۱۵ را سال

بیستم سلطنت خود اعلام داشت. بلی اگر این قبیل افکار در دماغ آقا محمد خان نبود البته نمیتوانست خود و خانواده خود را بسلطنت ایران برساند عبث نبود که کریمخان پادشاه زند از میان تمام بازماندگان اشخاصی که بر سر سلطنت با او جنگیده بودند فقط این یک نفر را تحت نظر خود نگاهداشته و اقامت آزادانه شیراز را برای او حتمی قرار داده بود.

شاه زند جاه‌طلبی خان قجر را تفرس نموده شجاعت و شهامت و عقل و کیاست و پشتکار او را بخوبی امتحان کرده بود و میدانست که اگر آزاد باشد بر فرض که موفق ببرهم زدن سلطنت او نشود لا محاله اسباب زحمت و فتنه و خون‌ریزی خواهد شد باوجوداین در کارهای عمومی کشور با او مشورت میکرد و نسبت باو و کس‌وکار و ایلش بنظر رأفت مینگریست.

محمد حسن خان پدر او را هم، او نکشته بلکه یکی از پسرعموهای خود او اینکار را کرده و چنانکه گفتیم کریمخان بر این فوت نابهنگام هم گریسته بود. در زندگانی مادی هم باو فشاری وارد نیاورده اجازه مسافرتهای چندروزه برای شکار هم باو داده بود ولی هیچیک از این رفتارهای نیکمردانه در خاطر آقا محمد خان اثری نداشت و سبب نمیشد که خود را وارث تاج و تخت و شاه زند را غاصب نداند و بنظر عداوت در او ننگرد.

خود آقا محمد خان میگفته است که خان زند گاهی که مرا برای مشورت در کارهای عمومی کشور میخواست مرا مینشاند من در مشورت خیانت نمیکردم زیرا سلطنت را خاص خود میدانستم ولی از زیر جبه با چاقوی قلم‌تراش فرش‌های زیر پای خود را پاره میکردم و حالا می بینم که با او دشمنی نکرده‌ام فرشهای پاره کردهٔ خودم بخودم رسیده است و خود کرده را تدبیر

نیست.

آقا محمد خان از اشتغال بزن و فرزند و تفریحات خانوادگی محروم بوده و از رابطه و رفت‌وآمد با اعیان محلی هم خودداری میکرد و همواره اوقات خود را بتخیل و تفکر برای نیل بسلطنت صرف مینموده و نقشه کار خود را در عالم خیال میکشیده است. اشتغال بخواندن و نوشتن را که بهترین سرگرمیهای ایام بیکاری و انزوا و موجب تصفیه خاطر و تزکیه خلق و نجیب‌ترین مشغولیاتست از خان قجری که جز سواری و جنگ از پدرانش نیاموخته است نباید توقع داشت. آقا محمد خان بقدری از اینکار بدور بوده که در زمان سلطنتش میرزاها و نویسنده‌ها را بتحقیر و تعبیر «فرنی‌خور» میخوانده است.

پاره‌ای از اخلاق عجیب این پادشاه را باید نتیجه همین طرز زندگی و محروم بودن از تمایل جنسی و افکار محدود بیک نقطهٔ او دانست. شاید بررسی و دقت در اخلاق و طرز رفتار بستگان نزدیک شاه زند که ممکن بوده است بعد از او دعویهائی داشته باشند و همچنین اندازهٔ علاقه مردمان فارس نسبت باین کس‌وکارهای شاه زند بابهای دیگری هم برای تفکرات او گشوده باشد که چون این دو رشته هم از متفرعات همان رشته اصلی است تغییری در محدود بودن نقطه توجه فکر او ایجاد نمیکرده است.

در ایام حبس نظر آقا محمد خان در شیراز، خان قجر با بقال گذر معامله داشت هر وقت مواجبش دیر میرسید با او نسیه‌کاری میکرد گاهی که از در دکان او میگذشت و ماست و پنیر و انگور یا چیزهای دیگری برای خانه سفارش میداد بقال همیشه بشاگردش میگفت «برخیز ماست و پنیر و انگور قجری برای خان حاضر کن که وقتی نوکرشان میآید معطل نشود» روزی خان در غیاب بقال از شاگرد پرسید «مقصود استاد از این توصیف قجری چیست؟» شاگرد صاف و پوست‌کنده گفت: «ما چیزهای وازده دکان را علیحده میگذاریم و باین صفت آنها را بهمدیگر می‌شناسانیم» آقا

محمد خان وقتی شیراز را تسخیر کرد پی این بقال فرستاد. بقال در خانه وداع و وصیت خود را کرد و بحضور شاه رفت ولی آقا محمد خان برخلاف عادتش او را نوازش و رئیس صنف بقالش کرد و بقال با لقب بقال‌باشی بخانه مراجعت نمود. با آن سابقه این رأفت از طرف آقا محمد خان از عجائب است چنانکه بعضی

هم گفته‌اند بقال را سیاست کرده است.

از این واقعه، اگر مطابق با واقع باشد میتوان محدود بودن زندگی آقا محمد خان و کم‌اهمیتی وجودی او را در ایام حبس نظر بودنش در شیراز تخمین کرد. ۱

شکار وسیله فرار

کریم خان زند که خود را وکیل الرعایا میخواند و با این اسم و عنوان از قفقاز تا ترکستان و از سلیمانیه تا پنجاب بر تمام خاک ایران و امیرنشینهای حول‌وحوش سلطنت میکرد سهل است در اواخر عمرش بصره را هم تصرف کرده بود به بستر بیماری افتاد بیماری که روزبروز شدیدتر و بالاخره منجر بمرگ او گشت.

همینکه حال خان زند سخت شد، آقا محمد خان بعنوان شکار دو سه روزه از شهر بیرون رفت ولی هر روز بکنار شهر میآمد و بمحلی که قبلا قرار گذاشته بود نظری میافکند و همینکه علامت مخصوص را که اگر کریمخان بدرود زندگی گوید باید همدست او ۲در آن محل نشان بدهد نمیدید مراجعت مینمود تا روزی علامت را در برج معهود دید و از مرگ کریمخان اطمینان

حاصل کرده راه طهران را پیش گرفت و خود را زودتر از خبر واقعه بورامین رسانید.

تدارک مقدمات

سلطنت

قبلا بوسیله یکی از همراهان خود که جلوتر فرستاده بود نزدیکان خود را از دامغان احضار کرد و عربهای ورامین را که نادر شاه از فارس کوچانده در آنجا ساکن کرده بود با خود همدست نمود ۳و با آنها بسمت گرگان شتافت. در آنجا رؤسای تیره خود یعنی قوانلوها را با خود متفق نمود و آنها را نزد سایر تیره‌های قاجار فرستاد و تمام ایل را با خود همراه کرد و بوسیله ایل خود بر گرگان مسلط و با چریک و سوارهٔ استرآبادی و ایل قاجار متوجه مازندران گردید. میرزا اسمعیل میگوید وقتی میخواستیم بمازندران برویم فصل طغیان رودخانه‌ها بود برای عبور از رودی بکمک آب‌بازهای محلی که گدار را میشناختند حاجت پیدا کردیم اسبها را خالی از آب گذراندند وقتی نوبت بما رسید هریک از آنها یکی از ما را بدوش کشیدند و بآب زدند برحسب تصادف آب‌بازی که من سوار او بودم با آب‌باز مرکوب آقا محمد خان نزدیک هم بودند خان از راه احتیاط که مبادا آب‌باز قبلا خریداری شده باشد

---

۱)نیز معروف است عمه آقا محمد خان زن یکی از ملاهای شیراز بوده است خان قجر هر وقت بدیدن عمه خانم میرفته ملای شیرازی باو بی‌اعتنائی میکرده است تا حدی که آقا محمد خان بوسیله یکی از محارم طرفین از ملا گله کرده است. ملای شیراز صاف و پوست‌کنده در مقابل این گله‌گذاری گفته بوده باین خان قجر بگوئید همین است که هست هر وقت شاه شدی شکم مرا بدرون میگویند شاه قاجار در همان روزی‌که پی بقال فرستاده بوده است ملا را احضار کرده و

تقاضای ده پانزده سال قبل او را برآورده است.

۲-این همدست عمه او و زن همان ملای شیرازی سابق الذکر بوده است

۳ -محلهٔ عربها را سرجنبانهای این طایفه بامر آقا محمد خان در شهر تهران ساخته‌اند و خانه‌های بازماندگان آنها شاید هنوز هم در این محله باشد

و سوءقصدی نسبت باو بکند خود را از گماشتگان آقا محمد خان قلمداده بمرکوب خود توصیه میکرد که وقتی خان بزرک باین محل میرسد از او خوب پذیرائی کنند و با آب‌باز گردن‌کلفتی از آبش بگذرانند همینکه بآنطرف آب رسیدیم آب‌باز، خان را صحیح و سالم بر زمین گذاشت و گفت خان تو چرا خودت را پنهان میکنی؟ من بمحض دیدار تو را شناختم تو باید شاه ایران بشوی کیست که بتواند بتو خیانت کند؟ ! آقا محمد خان چیزی نگفت ولی برخلاف عادت خود، انعام زیادتری باو حواله داد.

مازندران هم تسخیر شد و در آنجا میرزا اسد اللّه نوری (جد خواجه نوریها) بخدمت آقا محمد خان وارد شده و کار تدارکات جنگی و محاسبه آن باو محول گردید. تا اینوقت میرزا اسمعیل مجبور بود تمام کارهای قلمی و حسابداری آقا محمد خان را اعم از محاسبات مالیاتی و قشونی اداره کند این استخدام جدید سبب شد که سر میرزا قدری فارغتر شود و در کارهای استیفای خود بیشتر دقت نماید. در سفرهای جنگی که همیشه همراه بود بهرجا که وارد میشدند از اندازه و طرز وصول مالیات و رفتار و اخلاق متصدیان مالیه تحقیقات زیادتری مینمود و از روی جزوجمعهای محلی که در دست عمال مالیه محل بود نسخه‌هائی برای احتیاجات آتیه خود

تدارک میکرد. اطلاعاتیکه میرزا اسمعیل در این سفرهای جنگی بدست میآورد چیزهای ذیقیمتی بود؛ زیرا هنوز مرکز حکومت ایران در تصرف خوانین زند باقی بود و میرزا اسمعیل باطلاعات مالی که در دفترخانه دولتی شیراز موجود بود دسترسی نداشت.

آقا محمد خان از خوانین زند وحشتی نداشت زیرا کریمخان را فرزند لایقی نبود و برادران و سایر کس‌وکار رسیده و حاضر کار او اخلاق سلطنت نداشتند و خان قجر بخوبی می‌دانست که آنها بجان هم میافتند و خود، خود را از میان برخواهند داشت و راه او را هموار خواهند کرد. ایل و تباری هم ندارند که بوسیله آن سلطنت خود را بر مردم تحمیل کنند. رسیدن کریمخان بسلطنت بواسطه آشفتگیهائی بود که بعد از نادر شاه پیدا شده و از هر سری صدائی بیرون آمده و کریمخان توانسته بود ابتدا کشور را بدلیری و کاردانی خود، تسخیر و بعد به بند عدالت و خوشخوئی آنرا محکم به‌بندد تا زمانیکه او زنده بود تمام ایران طوق اطاعت او را بگردن گرفتند و همگی با دل و جان باو خدمت میکردند ولی در سایر خوانین زند آن رشد عقلی و تمدن و پیش‌بینی نبود که بتوانند دور علم پسر کوچک کریمخان گرد آیند و سلطنت را اداره کنند و این زدوخوردهای خانگی بالاخره بیأس مردم از آنها منجر میشد و کار آنها را تباه میکرد بهمین جهت بود که آقا محمد خان مشغول تسخیر سایر بلاد ایران شد و تسخیر شیراز را برای بعدتر گذاشت.

چیزیکه خیلی مایه نگرانی و دردسر آقا محمد خان بود شورشهائی بود که برادران او برپا میکردند اکثر در مواقعی که سرگرم تسخیر ناحیه‌ای بود خبر میشد یکی از برادرانش با خانهای محلی که «اخته خان» را لایق سلطنت نمی‌پنداشتند بندوبستی کرده و علم

خودسری افراشته‌اند. این بود که ناچار کار را نیمه‌تمام میگذاشت و بدفع فتنه خانگی میپرداخت ولی بعد از غلبه، برعکس کریمخان آنها را نابود میکرد چنانکه دو تن از برادران خود را بر اثر همین قماش پیش‌آمدها بدیار عدم فرستاده است.

میگویند وقتی سر برادرانش را که بامر او بدرود زندگی گفته بودند برایش میآوردند سر بریده را میگرفت و میبوسید و گریه فراوانی میکرد و بولیعهد و برادرزاده خود فتحعلیخان پسر حسینقلیخان که بمناسبت هم‌اسمی با جدش باو بابا خان لقب داده بود میگفت من برای خاطر تو. . . (چندتا فحش رکیک) برادران خود را میکشم اینکارها برای آنست که تو راحت سلطنت کنی **!** **!**

توجه آقا محمد خان

بجانب شیراز

در ظرف مدت ده یازده سال و بذل جهد بیشمار غیر از فارس و کرمان تمام نواحی ایران بتصرف آقا محمد خان درآمده و اصفهان هم یکی دوبار دست‌بدست گشته و موقع آن رسیده بود که شاه قاجار این دو ناحیه را هم ضمیمه سایر تسخیرات خود نماید بنابراین بجانب اصفهان عزیمت و آنجا را که تازه از دست داد بود مجددا بسهولت بتصرف در آورده متوجه شیراز شد (۱۲۰٤. (

اما کار شیراز با دیوار محکمی که کریمخان گرداگرد آن کشیده و اسلحه‌ای که در آن جمع کرده بود بآسانی فتح اصفهان نبود بالاختصاص که بعد از کشمکش‌های خوانین زند و قتل و سفک آنها بدست یکدیگر کار سلطنت بجوان رشید لایقی از شاهزادگان اینخانواده یعنی لطفعلیخان رسیده و این شاهزاده با استعداد و شجاعت و شهامت ذاتی در خانواده سلطنت نشوونما کرده و اخلاق پادشاهی و بزرگی و بلندهمتی و گذشت و رعایت زیردست را از کریمخان آموخته بود.

دو حریف

شاهزادهٔ زند که بعد از پدرش جعفر خان تازه بسلطنت رسیده بود همینکه از عزیمت آقا محمد خان بجانب شیراز اطلاع حاصل کرد عده‌ای از پادگان (ساخلو) این شهر را همراه خود برداشت و برای استخبار از اوضاع دشمن بسمت اصفهان رهسپار شد. بر فرض اینکه با عده زیادی هم روبرو میشد اهمیتی نداشت بشیراز برمیگشت و با عده کاملتری جلو دشمن درمیآمد اختیار شهر را در غیاب خود بحاجی ابراهیم کلانتر واگذاشته بود.

حاجی آقا که آقا محمد خان با او رابطه برقرار کرده بود بعد از بیرون رفتن لطفعلیخان روزی سان خبر کرد و در گردش قشون در عمارت دولتی ترتیبی مقرر داشت که بتواند از تمام آنها با عدهٔ کمی که با خود همدست کرده بود نزع اسلحه کند و آنها را از در دیگر باغ دولتی خارج نماید بطوریکه عصر آنروز افراد پادگان شیراز مثل اشخاص عادی و همه بی‌اسلحه بودند.

لطفعلیخان در مقابله با آقا محمد خان همینکه عدهٔ او را زیاد دید بجنگ مختصری قناعت کرد و برای تکمیل قوای خود بجانب شیراز مراجعت نمود ولی حاجی ابراهیم

او را بشهر راه نداد. عدهٔ لطفعلیخان کم بود بعد از این خیانت کمتر هم شد اما آنچه برای او باقی مانده بود تا همه‌جا مصمم بودند مخصوصا نابکاری حاجی ابراهیم آنها را بیشتر عصبانی کرده همه از جان گذشته خدمت بلطفعلیخان را استوار ایستادند.

شاهزادهٔ زند باوجود کمی عده جز حمله بآقا محمد خان چاره‌ای نداشت زیرا اگر فتح نکرده برای

تکمیل قوای خود بجانب دیگری میرفت در او بنظر فراری مینگریستند و اهمیتی باو نمیدادند. آقا محمد خان در سیوند چندمنزلی شیراز بود بنابراین شاهزاده زند مصمم شد با عدهٔ کم خود بطور شبیخون بر قشون او حمله برد. برای آزمایش بخت هم که بود این حمله از لوازم بشمار میآمد.

شجاعت

شاهزادهٔ زند نیروی کم ولی مصمم خود را، از کنار شیراز بحرکت آورد و طوری آنها را بسمت دشمن سوق داد که کسی مقصد او را نفهمید و شبانه خود را باردوی آقا محمد خان زد. باندازه‌ای نقشهٔ شبیخون درست طرح شده بود و افراد با جلادت دست‌بکار شدند که توانستند اردوی آقا محمد خان را با عدهٔ کم خود در همه‌جا برهم زنند، و همه را فرار بدهند حتی مستحفظین و سواران خاصهٔ آقا محمد خان هم کار را تباه دانسته و فرار کرده بودند و جز خود و نوکرهای مخصوص او کسی در اردو نمانده بود.

تدبیر

همانطور که لطفعلیخان، بعد از خیانت حاجی ابراهیم چاره‌ای جز حمله نداشت، برای آقا محمد خان هم در اینجا چاره‌ای جز ثبات نبود، زیرا اگر خود او هم جا خالی میکرد، مسلما نمی‌توانست جلو فراریهای خود را بگیرد و تا بعراق و دار المرز و مراکز دیگر نیروهای خود میرسید چیزی از قوه‌ایکه همراه برده بود دستش را نمیگرفت از کجا که رؤسای پادگان (ساخلو) جاهای دیگر که از ترس نیمه‌مطیع شده بودند باوجوداین شکست وفادار میماندند. این بود که شاه قاجار هم ثبات بخرج داد و با همان چند نفر خود در سراپرده ماند، و امر داد هنوز صبح صادق ندمیده اذان بگویند.

فراریها خیلی از اردوگاه دور نشده بودند بطوریکه همه صدای اذانرا شنیدند و هر دستهٔ از آنها فرار را منحصر بخود دانست و همگی باردوگاه برگشتند. در این ضمنها هوا هم روشن میشد. شاهزادهٔ زند باوجود شکستی که بدشمن داده بود مجبور شد از دشمن شکست‌خوردهٔ خود فرار کند زیرا دشمن کمی عدهٔ او را در روشنائی صبح میدید و همگی گرفتار میشدند. این بود که قوای خود را جمع کرده و راه کرمانرا که در آنجا هواخواهانی داشت پیش گرفت.

اگر شب یکساعت

بلندتر بود؟

اگر یکساعت شب بلندتر بود، شاهزادهٔ زند مسلما موفق می‌شد و آقا محمد خان را دستگیر و یا مجبور بفرار میکرد و کار رنگ و روی دیگری میگرفت. بلی همیشه از این قبیل عوامل که آنرا ببدبختی یا خوشبختی تعبیر میکنیم در کارهای این جهان مداخله دارد و

سرنوشت‌های بزرگ را تغییر میدهد. چنانکه اگر در شب ۱۶ ژوئن ۱۸۱۵، در واترلو اصلا باران نمیبارید یا باران دو سه ساعتی زودتر شروع میشد و زودتر هم بند میآمد و ناپلئون جنگ را در اول صبح شروع میکرد مسلما تا ظهر انگلیسیها را شکست میداد و رسیدن بلوخر آلمانی با قشون خستهٔ خود کمکی نکرده، در مقابل قشون فاتح فرانسه محو و معدوم میگردید یا اگر بر طبق انتظار ناپلئون، گروشی زودتر از بلوخر خود را بمیدان جنگ رسانده بود جنگ بنفع سرکرده و امپراطور فرانسه تمام و در هرحال سرنوشت دنیا غیر از چیزی میشد که امروز آنرا میبینیم.

با کمال افسوس وسیلهٔ

خیانت از دست رفت

باری تعقیب این فاتح فراری، که شاید علت فرار او هم هنوز بر مغلوبین معلوم نبود، البته خلاف مصلحت بود، زیرا هنوز شهر شیراز مسخر نشده بود و معلوم نبود که حاجی ابراهیم با هم‌عهد تازهٔ خود خیانت نکند و با شاهزادهٔ زند مخصوصا بعد از این ضرب شست، بندوبست تازه‌ای ننماید.

بعد از اطلاع بحقایق و اطمینان از اوضاع بود که آقا محمد خان بشیراز وارد شد و اول کاری که کرد خراب کردن دیوارهای محکم دور آن شهر بود میگویند در پاره‌ای از جاها این دیوار بقدری محکم بوده است که برای خراب کردن آن باستعمال باروت و سایر تدبیرات محتاج شده‌اند. در چند سال پیش که در کوچه‌های شیراز تغییراتی میدادند ریشه یکی از این دیوارها در ضمن کندوکوب و تسطیح بیرون افتاد. برای بریدن این ریشه دیوار کارکنان شهرداری خیلی رنج بردند. معروف است کریمخان زند در ساختن گل خام پخته آجرهای بنائی‌هائی که در شیراز کرده است تدبیری اندیشیده و آنرا بمنتهی درجه استحکام درآورده و آن تدبیر این بوده است که مقداری سکه‌های کم‌وزن نقره از قبیل شاهی سفید و پنجشاهی در میان خاکهائیکه برای گل آن بیخته بودند میپاشیده است تا عملجات برای پیدا کردن آنها گل را دست‌مالی کنند و طبعا ورزش کاملی بآن بدهند البته کسی‌که در استحکام آجر این دقت را بکند در ملاط ساختمان هم دقتهای دیگری بکار می‌برد بطوریکه بناهای کریمخان باوجود زلزله و رطوبت یعنی دو عامل بزرگ خرابی بنا، که در شیراز زیاد است غیر از آنچه با زحمت زیاد دستی خراب کرده‌اند همگی پابرجا مانده است.

در هرحال حصار شیراز خراب شد و حاجی ابراهیم از این پیش‌آمد و از دست دادن وسیله

خیانت برای دفعه بعد خیلی مکدر گردیده اما چاره‌ای جز اطاعت نداشت.

حاجی ابراهیم پسر حاجی محمود و او پسر حاجی هاشم یهودی‌زاده جدید الاسلامی است که قبل از کلانتری تمام شیراز، خود و پدرش کلانتر یک محله این شهر بوده‌اند و بوسیله اعتماد بیمورد لطفعلیخان زند بمقام کلانتری فارس نائل شد و بواسطه خیانت بولینعمت خود توانست اسباب ترقی خود و خانواده خود را فراهم کند.

عاقبت لطفعلیخان زند

اما شاهزاده زند بعد از ورود بکرمان نیروی تازه‌ای جمع‌آوری و برج و دیوار خشتی شهر را محکم کرد و روزبروز بر حوزه استیلای خود افزود بطوریکه آقا محمد خان مجبور شد با نیروی زیادی بجانب کرمان برود و شهر را محاصره کند. تپه‌های مصنوعی سمت مشرق شهر امروز هم برجا و از روزهای محاصره این شهر یادگار مانده است بالاخره بعد از کشش و کوشش جانبین، غلا و تنگی سبب تسلط محاصرین بر شهر شد. لطفعلیخان از خندق شهر گذشت و با چندتن از خاصان خود بقصد بلوچستان فرار کرد. در بین راه باز باو خیانت کردند اسب او را سر آخور پی زدند و او را گرفتند و تسلیم آقا محمد خان نمودند. آقا محمد خان بعد از ورود بکرمان از هیچگونه قساوت و بیرحمی فروگذار نکرد آنچه توانست گوش و چشم کند و دست و پا برید. رفتارش نسبت بلطفعلیخان بسیار بیرحمانه و مخالف انسانیت بود زیرا در هیچ شرع و منطقی آزار و هتاکی نسبت بکسی که محکوم باعدام است روا نیست و بالاخره او را ببدتر وجهی کشت.

قتل لطفعلیخان زند یعنی آخر شخص سلسلهٔ سابق، مدعی بزرگ سلطنت آقا محمد خان را از بین

برد و تسلط او را بر تمام خاک اصلی ایران مسلم داشت

اینوقت (۱۲۰۹) بود که باصرار سران قوم آقا محمد خان تاجگذاری کرد و سر و بر خود را بتاج و جبه شاهنشاهی ایران زینت داد ولی من تاکنون سکه‌ای از او ندیده و نشنیده‌ام باید گفت اگر هم سکه‌ای زده باشد خیلی محدود و شاید منحصر بروزهای تاجگذاری و جلوس او بسلطنت و برای شگون بوده است.

میرزا اسمعیل که در اکثر سفرهای جنگی همراه آقا محمد خان بوده است چنانکه سابقا هم اشاره شد بهرجا که میرسید از تحصیل اطلاعات مالی بخصوص بدست آوردن جزو جمعهای مالیاتی و اصلاح جزوجمعهائیکه در سفرهای سابق بدست آمده بود خودداری نمیکرد و سفر شیراز و دست یافتن بسوابق و اطلاعاتی که در اداره مرکزی موجود بود کار استیفای میرزا را تکمیل نمود.

آقا محمد خان همه

کاره سلطنت خویش

بود

رؤسا و خوانین ایلات برحسب رسم زمان اداره کارهای دارائی و زندگی خود را بدست پیشکار میسپردند حتی اکثر آنها خواندن و نوشتن را هم خلاف حیثیت خانی و ریاست میپنداشتند و معتقد بودند که خان باید شمشیر خوب بزند ورزش قلم را بقول آقا محمد خان کار «فرنی‌خورها» میدانستند ولی آقا محمد خان که در مدت حبس نظر بودنش در شیراز، جز همان مواجب اعطائی کریم خان درآمدی نداشت و ممسک و باریک‌بین هم بود عادت کرده بود که حساب همه چیز خود را خود داشته باشد. در ایام سلطنتش هم همین رویه را از دست نداد. نداشتن زن و فرزند و

تفریحات خانوادگی هم وقت زیادی برای رسیدگی بحسابها در اختیار او گذاشته بود بطوریکه تمام کارهای محاسباتی کشور خود را خود رسیدگی میکرد بنابراین میرزا اسمعیل با عمل، بیشتر از اداره سروکار

داشت وصول و ایصال مالیاتها با حکام بود بحاکمی که بولایتی میرفت طوماری میدادند که در آن میزان مالیات از روی جزوجمعها و اطلاعاتیکه میرزا اسمعیل تهیه کرده بود جمع و مصارف محلی بخرج آن گذاشته شده بود. البته این طومار یا دستورالعمل یا بودجه باقی داشت که حاکم باید بعد از وصول بمرکز بفرستد یا بحواله مرکز بپردازد. در فلان ولایت خرج فوق‌العاده‌ای برای قشون کشی پیش میآمد، وجه آن از باقی دستور العمل ولایات حول‌وحوش حواله میشد و اگر مازادی میماند بمرکز منتقل و در خزانه زیر کلید شخص شاه حفظ میگردید.

شاه بفلان سفر جنگی میرفت در این سفر بخزانه و دفینهٔ رؤسای محلی که یاغیگری کرده بودند پی میبرد آنها را ضبط میکرد و همراه خود میآورد و در همان خزانهٔ زیر کلید خود میریخت یا در نزد خانوادهٔ فلان رئیس دورهٔ نادری مقداری جواهر و طلای دولتی سراغ مینمود رؤسای آنخانواده را بشکنجه و عذاب وادار می‌کرد که دفینه‌های خود را اقرار کنند هرچه بود میگرفت، کجا میبرد؟ در همان خزانهٔ زیر کلید خود میریخت.

فلان مصرف فوق‌العاده پیش میآمد، باقی طومارهای ولایات حول‌وحوش کفاف این مصرف را نمیداد از این خزانه زیر کلید شاه پول برمیداشتند چون در تمام این جنگها خودش شخصا حاضر بود عمل خیلی ساده میگذشت یکنفر امین معین میکرد پولها را تحویل او میداد و هر چند روز

یکبار مصارف و موجودی او را شخصا رسیدگی می‌نمود. بعد از ختم سفر اگر چیزی باقی میماند باز بخزانهٔ زیر کلید خود میریخت. این بود که در زمان آقا محمد خان اصول کاغذبازی و حواله و اطلاق خیلی کم بود و بهمین واسطه با عده‌ای محدود کارهای محاسباتی انجام مییافت چنانکه جز میرزا اسمعیل در کارهای مالیاتی و میرزا اسد اللّه نوری در کارهای محاسبات قشونی، اهل قلم مبرز دیگری را در دستگاه سلطنت آقا محمد خان نشنیده‌ام. آقا محمد خان خود خزانه‌دار و مستوفی الممالک و صاحب دیوان دولت خود بوده است.

من در تمام مدت عمر خود در نظر ندارم فرمانی از آقا محمد خان دیده باشم. سجع مهر و امضای دستخط این پادشاه را هم تاکنون ندیده و نمیدانم چه بوده است. در صورتیکه از دورهٔ صفویه و نادر شاه و کریمخان زند که قبل از او بوده‌اند، فرامین زیاد دیده‌ام و سجع مهر کریمخان «یا من هو بمن رجاه کریم» را اکثر دیده و شنیده‌اند بنابراین آقا محمد خان منشی الممالکی هم که فرمان‌نویسی کند لازم نداشته و آنچه بنوکرهای دولت میداده بدون فرمان بوده است که فقط از روی صورتیکه نزد میرزا اسمعیل مستوفی و میرزا اسد اللّه لشکرنویس بوده مواجب کشوریها و لشکریها هر ساله پرداخته میشده است حافظهٔ عجیب و پشتکار خسته نشو و باریک‌بینی، و بالاختصاص حرصی که بجمع‌آوری مال داشته او را از این تجملات اداری بینیاز کرده بوده است.

عشق آقا محمد خان

بجواهر

جواهر و طلا و نقره‌ای را که نادر شاه از هندوستان بایران آورده است بیک میلیارد اشرفی و بنرخ امروز چهارصد پانصد میلیارد ریال تخمین کرده‌اند گذشته از این، طلاهای ادوار قبل هم البته در دست مردم بوده و حرص نادر شاه آنها را هم جمع‌آوری کرده است ولی بعد از این پادشاه اخلاف او در سر سلطنت خیلی با هم زدوخورد کردند چندبار سلطنت این‌دست و آن‌دست گشت و در هر نقل و انتقالی مقداری از این طلا و جواهر متفرق شد و از میان رفت. کریمخان زند هم که پول را جز برای کارگشائی نمیخواست و بجواهر و تجمل هیچ معتقد نبود علاقه‌ای بجمع‌آوری آنها نشان نداده بود ولی شاه قاجار با اینکه در عدم علاقهٔ بتجمل مثل کریم خان بلکه از او هم بتظاهر و میل بتجمل بیعلاقه‌تر بود در جمع‌آوری سرآمد تمام مردمان ممسک و باریک بین جهان بشمار میآمد بنابراین هرجا از این خواسته بوئی میبرد سروقت دارندهٔ آن میرفت و تا دانهٔ آخر را ضبط نمیکرد آرام نمی‌گرفت و بااینکه جواهر هیچ استعمال نمیکرد و سروبر خود را با حجار کریمه نمی‌آراست عشق شبیه بجنونی بجواهر داشت.

آقا محمد خان برای دست‌بسر کردن شاهزادهٔ نادری که کریمخان زند بواسطهٔ رعایت حق نمک نادر شاه او را در خراسان باقی گذاشته بود سفری به مشهد رفت مأمورین شاه، شاهزادهٔ نادری نابینا را برای نقدینه و جواهرهای نادر شاه بشکنجه گرفتند کس و کار شاهزاده یکی از علمای بانفوذ و حیثیت شهر را بشفاعت نزد شاه فرستاده بوسیلهٔ او بشاه پیغام دادند که «این پیرمرد عاجز چیزی ندارد اگر از جواهر و نقدینه چیزی موجود داشت و نمیخواست تقدیم کند ما برای استخلاص او، خود دفینه‌های او را نشان میدادیم.»

این شخص روحانی میگوید اول شب بود که نزد آقا محمد خان رفتم پرده که بیکسو شد و وارد اطاق گشتم دیدم سفره‌ای در وسط اطاق افتاده است و مقدار زیادی جواهر سواره و پیاده در وسط آن تل کرده‌اند که در رخشندگی با آتش بخاری مسابقه میکند شاه در کنار سفره نشسته چند دانه یاقوت درشت در کنارش چیده و در روشنائی شمع مشغول تماشای آنهاست. شاه مرا پهلوی خود نشاند انگشتر یاقوت کوچک خوش‌آب‌ورنگی در دست من بود باوجود کمی روشنائی در اطاق آقا محمد خان متوجه آن گردید و از من پرسید: «نگین انگشتر شما چیست؟» گفتم: «یاقوت کوچک کم‌بهائی است» و از دست خود خارج کرده برای تماشا بدستش دادم مثل یکنفر جواهری زبردست انگشتر مرا با یاقوتهای خود یکی یکی سنجید و گفت «این انگشتر شما از آن‌ها است که برای محک و سنجش سایر جواهرات همرنک خود خیلی خوب است» شاید مقصود او از این جمله این بود که من انگشتر خود را تقدیم کنم ولی من متوجه این مقصود نشده پیغام کس‌وکار شاهرخ را باو رساندم شاه گفت: «شما در این ادعا چه عقیده دارید؟ آیا راست میگویند؟» گفتم: «دلیلی برخلاف

گفتهٔ آنها ندارم» خندید و گفت: «کدام دلیل (با اشاره بجواهرهای سفره) از اینها محکمتر؟ امروز اینقدرش را بروز داده و امشب مابقی را هم بروز خواهد داد!».

من از اینکه حامل پیغام برخلاف واقعی شده و شفاعت بیموردی کرده بوم بسیار ملول گشتم و ساکت نشستم بطوریکه انگشتر از یادم رفت ولی شاه تصور کرد من برای انگشتر پا سفت کرده‌ام و برای اینکه مرا از انتظار بیرون بیاورد از جلو بخاری سیخی برداشت و بوسیلهٔ آن با کمال مهارت نگین کوچک یاقوت انگشتر را از نگین‌دان آن خارج و میان تل جواهر خود پرت کرد و

حلقهٔ آنرا بدست من داد و گفت: «یک عقیق خوشرنگ پیدا کنید و باین حلقه نصب و دست نمائید برای شما انگشتر عقیق مناسبتر است» و این جمله بمنزلهٔ اجازهٔ مرخصی من بود. فردا شنیدم شاهرخ باقی جواهرها را بروز و تا دانهٔ آخر تحویل داده است.

میزبانی منحصر

بنادر شاه نیست

باید گفت آنچه نادر شاه از هند آورده و آنچه از ادوار قبل در خزانهٔ این پادشاه جمع‌آوری کن گرد آمده بوده بواسطهٔ کشمکش اعضای خانواده‌اش از بین رفته است و اگر آقا محمد خان و باریک‌بینی و خوی جمع‌آوری‌کن او نبود، ده‌یک آنچه از این جواهر فعلا موجود است در خزانهٔ ایران جمع‌آوری نمیشد و مانند زروسیم آن متفرق میگشت و امروز اثری هم از آن نبود. آنچه طلا هم فعلا در خزانهٔ بانک ملی و پشتوانه اسکناس است، از بقایای همان زرهای نادری و زروسیم موجودی قبل از آنهاست که خوی جمع‌آوری کن اعلیحضرت پهلوی شاه سابق آنها را گرد آورده است. پس بقول یکی از روزنامه‌های دورهٔ اخیر واقعا «ما مهمان نادر شاه افشاریم. آقایان! در این دیزی آب زیاد نکنید» ولی من میخواهم در این میزبانی، آقا محمد خان و رضا شاه پهلوی را هم شرکت دهم.

باری شاه قاجار نتوانست در مشهد زیاد اقامت نماید و کارهای حکومتی آنجا را تمشیت بدهد و برای مطیع کردن امیرنشینهای سرحدی مانند افغانستان و خیوه (خوارزم) و بخارا تدبیری بیندیشد و آنها را خراج‌گزار و مطیع کند. کار فوری‌تری او را بگوشه دیگر کشور طلبید و بقایای این خانواده تا زمان فتحعلی شاه در آنجا بفراغت بحکمرانی بیرنگ و بوی خود ادامه دادند.

اخلاق آقا محمد خان

آقا محمد خان بسیار ساده زندگی میکرد. در سفرهای جنگی حاشیهٔ شخصی شاه خیلی مختصر بود اکثر در آبداری جز نان و کوفته چیزی نداشت و بسا اتفاق میافتاد که همین تدارک هم در کار نبود و در عرض راه بدست‌یاب از قبیل نان و ماست یا نان و پنیر قناعت میکرد و با داشتن خروارها زروسیم که یا برای مصرف میبرد و یا از غارت و یغمای مغلوبین میآورد از صرف دو سه قران برای رنگین کردن سفرهٔ سلطنت امساک مینمود.

ص۱٤

کار این کشور تباه

است!

میگویند وقتی با برادرزادهٔ عزیزکرده و ولیعهد خود بابا خان در یک سفره غذا میخورد. بابا خان قدری خورش روی پلو ریخت و مشغول خوردن شد خان عمو متوجه اسراف برادرزاده گشت و با بشقاب به پشت دست او نواخت و بعد از چاشنی ۱کردن چند فحش رکیک باو گفت: «خورش را برای چلو در سفره گذاشته‌اند روغن و ادویه و گوشت که در پلو است خورش آنست! تو که پلو را با خورش میخوری چلو را بیخورش خواهی گذاشت با این تبذیری که تو بآن عادت کرده‌ای کار این کشور تباه است. !»

کینه‌کشی و انتقامجوئی این پادشاه سرآمد سایر اخلاق بد اوست. چنانکه سابقا اشاره کرده‌ام رفتار او با لطفعلیخان زند بقدری پست و زشت بوده است که قابل ذکر نیست این اندازه قساوت و

سنگدلی دربارهٔ کسی‌که بزودی باید جان بسپرد با هیچ منطق و عقلی سازگاری ندارد. باید گفت اینها نتیجهٔ نقشه‌هائی بوده است که خان قجر در زمان حبس نظر در شیراز میکشیده و چون بسیار مستبد برأی بوده همینکه بسلطنت رسیده است آنچه از انتقامجوئی که در ایام اسارت بمغزش گذشته تمام و کمال باجرا رسانده است. شاید محروم بودن از تمایل جنسی هم در این قماش اخلاق او بی‌مداخله نبوده باشد.

آوردن استخوانهای کریمخان از شیراز بتهران و دفن آن در محلی که مستخدمین او در موقع سلام با کفش آنجا بایستند نیز نتیجهٔ افکار زمان اسارت و هوی‌وهوس انتقامجویانهٔ اوست ساختن تالار تخت مرمر این بنای بیدروپیکر، آنهم در تهران که پنج شش ماه از سال این قماش بنا از سردی هوا قابل سکونت نیست و اگر مطابق با واقع باشد کندن تالار تخت کریم خان و حمل آنها از شیراز بتهران و کار گذاشتن آن در تالار تخت مرمر هم نتیجهٔ دیگر دیوانگی‌های انتقامجویانه و زادهٔ همان افکار زمان اسارت و استبداد رأی اوست.

دیگر از اخلاق زشت این پادشاه سختی احکام اوست. منتسکیو نویسندهٔ مشهور فرانسه میگوید: «روح حکومت استبدادی ترس است چنانکه روح حکومت قانونی حس شرافت و روح حکومت ملی تقوی میباشد» . شک نیست که اگر حکومت استبدادی با ترس توأم نباشد، افراد بی‌آزار از دست مردم زورگو راحتی ندارند و عموم مردم از شرارت و مظالم کارکنان دولت و زیردستان شاه ایمن نتوانند بود. ولی عدالت پادشاه مستبد، باید همیشه مجازات ظالم را بقدر جرم معین کند. آقا محمد خان کمتر این عدالت را مراعات میکرده و رفتار او نسبت بمجرمین، طوری بوده است که همیشه آنها طلبکار میشده‌اند.

۱- چاشنی چیزی است که مانند ادویه و ترشی و شیرینی غذا را با آن خوشمزه میکنند و در حقیقت چیز اضافی است که بدون آنهم غذا را میتوان خورد و چاشنی کردن فحش از راه اضافی و زیادی بودنش متناسب با مقام است ولی چون چیز ناگواری است خوشمزه نیست و از راه تضاد مقصود را میفهماند، در زبان فرانسه ادویه زدن را در همین مورد و معنی بکار میبندند و چاشنی در فارسی معناهای استعاره‌ای هم دارد که از ما نحن فیه خارج است.

ص۱۵

آبگوشت افشاری

گویند در وقتی‌که آقا محمد خان در یکی از مسافرتهای جنگی خود بود از طرف یکی از خانهای ترکستان برای رساندن جواب نامه‌ای سفیری بدربار ایران آمد. معلوم است این سفارت کاملا تشریفاتی است و سفیر جز نطق رسمی، در روز بار حضور و تسلیم جواب نامه و استماع نطق جوابی شاه‌کاری ندارد اعیان کشور مدتی سفیر را معطل کردند شاه نیامد از طرف دیگر سفیر هم بیتابی میکرد و میگفت مرا بمحلی که شاه در آنجاست بفرستید. زیرا تأخیر من موجب نگرانی و در مراجعت سبب مؤاخذه از من خواهد شد رجال دربار فرستادن سفیر را هم باردوگاه شاه خلاف مصلحت میدانستند بالاخره بعد از مشاوره قرار گذاشتند خواهر شاه در تالار سلطنتی پشت پرده بنشیند و سفیر را بپذیرد و نطق او را بشنود و نامهٔ او را بتوسط خواجه‌سرا دریافت کند و جواب نطق را یکی از ملازمان درباری از قول خانم بدهد و سفیر مرخص شود همین کار را

کردند. زهرمار خان رئیس ایل افشار که نام اصلی او نصر اللّه و بواسطهٔ اخم و عبوسش این لقب را دریافت کرده بود برای سرکشی بکارهای ایلی خود بساوجبلاغ ده دوازده فرسخی مغرب تهران که محل سکونت ایل او بود رفته در شهر حاضر نبود وقتی مراجعت کرد و از قضیه خبردار شد یا واقعا از روی تعصب این کار را منافی عصمت میپنداشت یا برای اینکه بدون استشار از او این امر صورت گرفته بود خود را بنفهمی زد و در مشاجره با اعیان دولت و کارکنان تشریفاتی و قلمی بیمزگی بسیار نمود سهلست یکروز شلاق خود را بکمر زده درب اندرون شاه رفت که وارد اندرون شود و خواهر شاه را برای این عمل منافی عفت (!) شلاق‌کاری نماید! خواجه‌سراها بهرترتیبی بود او را رد کردند و خواهر شاه را از کتک خوردن نجات دادند.

آقا محمد خان از سفر برگشت در اولین ملاقات با خانم از واقعه مستحضر شد فورا بیرون آمده امر داد زهرمار خان را بیاورند و بدست دژخیم در دیک بجوشانند همه میدانستند که نادانی و تعصب و افراط در دولتخواهی، زهرمار خان را باین جسارت واداشته و بنابراین قابل ترحم است. از طرف دیگر برای چندهزار نفر ایل افشار که در ده دوازده فرسخی تهران هستند و ممکن است بر اثر این اقدام بشورش و بی‌نظمی قیام کنند چه باید کرد؟ ولی استبداد رأی شاه هم که هیچ شفاعتی را نمیپذیرفت و خیلی اتفاق میافتاد که شفاعت‌کننده را نیز بهمان مجازات مجرم محکوم میکرد در کار بود و هیچکس نمیخواست در این موضوع حرفی بزند در هرحال دژخیمان در حیاط جلو عمارت اقامتگاه سلطنتی مشغول مقدمات اجرای حکمند و گرماگرم دیک را جوش میآورند؛ زهرمار خان را هم آورده جبه و لباس روی او را کنده با پیراهن و شلوار در گوشه‌ای واداشته‌اند فراشباشی هم برای نظارت اجرای حکم ایستاده است.

یکی از رجال درباری از وجنات شاه تفرس کرد که خودش هم از این حکم سخت پشیمان و یا از شورش ایل افشار نگرانست و برای بخشش، برخلاف عادت خود پی شفاعت‌کننده میگردد.

همینکه مطلب را فهمید جلو آمد و عرض کرد: «قبلهٔ عالم سلامت باشد بر خود شاه

هم پوشیده نیست که زهرمار خان در این جسارت عظیم قصد توهین بخواهر شاه را نداشته بعقیده خود از راه دولتخواهی و تعصب در شاهپرستی، این گناه ابلهانه را مرتکب شده و جای آنست که بر این احمق رحمت آورند و او را تصدق فرمایند.» همینکه شاه در مقابل این شفاعت بعادت خود انکاری نکرد باقی رجال هم بجرأت آمدند و هریک چیزی بر نفع محکوم بعرض رساندند بالاخره با چندتا فحش بزهرمار خان او را عفو کرد.

ابتدا در اطاق و بعد در راهرو و آخرالامر در حیاط صدای «عفو کردند، تصدق فرمودند» بلند شد و بگوش فراشباشی رسید او هم در نوبت خود با صدای بلند شنیده‌ها را تکرار کرد و این درست در موقعی بود که دیک جوش آمده بود و دژخیمها به یخه محکوم چسبیده بودند و او را نزدیک میآوردند که اگر یک لحظه خبر عفو شاه دیرتر به پای دیک میرسید آبگوشت افشاری پخته میشد.

زهرمار از لب دیک

برنمیگردد

از صدای «عفو فرمودند» فراشباشی، دژخیمها دست از گریبان محکوم برداشتند ولی با کمال تعجب دیدند زهرمار خان با عجله بسمت نردبانی که کنار دیک گذاشته‌اند میدود جلو او را گرفتند و گفتند: «مگر نشنیدید که شاه شما را بخشیده است؟» گفت: «چرا! اما زهرمار از لب دیک برنمیگردد» و دژخیمان را عقب میراند و میخواهد از نردبان بالا رود و خود را در دیگ بیندازد

البته دژخیمها ممانعت میکردند و مدتی این کشمکش در کار بود تا بالاخره بامر فراشباشی دیک آب جوش را سرنگون نمودند و وسیله انتحار خان افشار را از بین بردند. جملهٔ «زهرمار از لب دیک برنمیگردد» مثل سایر است و امروز هم در نظائر بکار میرود و از اینجا معلوم میشود که این شرح قصه نیست و مطابق با واقع میباشد.

شهر تهران

آقا محمد خان تهران را پایتخت خود قرار داد. برای انتخاب این شهر ده بیست هزار نفری جهت پایتخت جز نزدیکی این شهر ببلوکات نسبتا حاصلخیز و قرب جوار آن بمسکن ایل افشار ساوجبلاغ و عرب ورامین که هواخواهان او بوده‌اند و همچنین نزدیکی باسترآباد و مازندران که در حقیقت ستاد نیروی او بوده است راهی نمیتوان فکر کرد. این پادشاه علاقه‌ای بباقی گذاشتن نام خود از راه ابنیهٔ عالیه نشان نداده و از او جز تخت مرمر که اسلوب ساختمان آن همان طرز ساختمان تالارهای عمارت کریمخانی شیراز و اثر هوی‌وهوس دورهٔ اسارتش بوده است بنائی معروف نیست حتی معروفست سنگهای مرمر ازاره و ستونها و آئینه‌های آنرا هم از تالار سلام کریمخان کنده و در اینجا کار گذاشته است.

مورخین دورهٔ سلطنت قاجاریه کمتر بذکر بناهائیکه از هر پادشاهی باقی مانده است پرداخته‌اند و آنچه هم که نوشته‌اند طوری نیست که بتوان با بناهای موجوده تطبیق کرد.

حول‌وحوش هر پادشاه هم اصراری داشته‌اند که اگر در بنائی اسم پادشاهان قبل در کتیبه‌ای

وجود داشته باشد آنرا محو و اسم پادشاه وقت را بنویسانند باین‌جهت است که معلوم نیست که سایر ابنیه و عمارات سلطنتی تهران هریک متعلق بکدام شاه است.

خندق و دیوار دور عمارت سلطنتی، که حد شمالی آن میدان سپه و شرقی آن خیابان ناصر خسرو و جنوبی آن خیابان بوذرجمهری و غربی آن خیابان جلیل‌آباد (خیام) بوده و پشت خندق دیوار قطور بلندی از گل داشته است شاید از کارهای آقا محمد خان باشد.

دوره شهر تهران دیواری از زمان شاه طهماسب صفوی داشته است. کندن خندق و بزرگ کردن تهران از کارهای آقا محمد خان است در هرحال حدود آن از سمت شمال خیابان برق و سپه و از سمت غرب خیابان شاهپور و از جنوب خیابان اسمعیل بزاز (مولوی) و از مشرق خیابان ری بوده است.

در اواسط سلطنت ناصر الدین شاه احتیاج ببزرگ کردن شهر پیدا شد و خندق از سمت شمال بخیابان شاهرضا و از سمت مغرب بخیابان سی متری و از سمت جنوب بخیابان ایستگاه راه‌آهن و از سمت مشرق بخیابان شهباز امروز تغییر یافته و در دورهٔ پهلوی خندقها پر و خیابانهای نامبرده بجای آنها ایجاد شده و شهر تهران بعظمت امروزه رسیده است.

در هرحال باید گفت آقا محمد خان که بیشتر اوقات خود را صرف سفرهای جنگی میکرده است وقت فارغی که صرف ابنیه و تزیین پایتخت کند نداشته است.

امیرنشینهای حول

و حوش

بعد از تسخیر کشور اصلی ایران و برقراری نظم در این قسمت، آقا محمد خان بفکر امیرنشینهای

حول‌وحوش هم افتاد.

دعوی ایران بر ترکستان خیلی قدیمی است. از تاریخ باستانی و تقسیمات فریدونی که کشور خود را بین ایرج و سلم و تور قسمت کرده و سپس منوچهر نبیره او این سه کشور را یکی نموده و بعد باولاد سلم و تور استقلال داخلی داده و در دورهٔ کیکاووس و کیخسرو چندین سال استقلال داخلی تورانیها از بین رفته و تحت حکومت مستقیم ایران درآمده و باز باولاد افراسیاب استقلال داخلی داده شده و در زمان گشتاسب هم بتوسط اسفندیار پسر و سردار رشید او برای دفعه سوم استقلال داخلی ترکستان از بین رفته و تحت امر مستقیم ایران درآمده است نمیتوان استناد تاریخی کرد زیرا این تاریخ سند محکمی ندارد و معلوم نیست که ایرانیهای زمان ساسانی از کدام جنگهای ایامی که تازه بفلات ایران مهاجرت کرده‌اند یاد نموده باشند.

ولی از تاریخ دورهٔ هخامنشی که اسناد کتبی و کتیبه‌های قابل اعتماد زیاد دارد بخوبی برمیآید که همیشه ترکستان و ماوراء النهر تا حدود کاشغر ملک طلق ایران بوده است و این ایالات ایران، با استقلال داخلی در تحت امر شاهنشاهان این سلسله بوده‌اند. اما اشکانیان که خود اهل پارت (خراسان) بوده‌اند ابتدا قسمت شرقی را مسخر کرده و بعد بسمت سایر قسمتها و خلفای اسکندر هجوم برده و آنها را از کشور ایران بیرون کرده‌اند.

در دورهٔ ساسانی هم کار بهمین قرار، و همواره ترکستان خراجگزار ایران بوده و

اگر گاهی هم اتفاقی نظیر واقعه فیروز و خوشنواز، رخ میداده بعدا ترمیم شده است و هیچوقت امراء ترکستان جرأت سرپیچی از اوامر مرکز شاهنشاهی ایران را نداشته‌اند.

اسلام آمد و ایران و ترکستان و خیلی از ممالک دیگر را ضمیمه سلطنت اسلامی کرد و دعواهای قدیم تمام شد. دویست سیصد سال گذشت و حدود و حقوق ایران و ترکستان با یکدیگر و بر یکدیگر فراموش گردید همه مسلمان بودند و از مرکز واحد تبعیت میکردند.

همینکه در کار خلافت، بموجب ناموس کون و فساد، سستی پدید آمد اول قومی که خود را از تحت سلطهٔ عرب خارج کرد ایرانیها بودند. صفاریان و سامانیان و غزنویان و دیلمیان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان هریک در نوبت خود بعضی در قسمتی و برخی بر تمام خاک ایران و ترکستان مسلط شدند و حتی پاره‌ای از آنها مانند دیلمیان و سلجوقیان بر سایر ممالک اسلامی هم دست یافتند و خلفا را بالمره دست‌نشاندهٔ خود کردند. با این تفاوت که صفاریان و سامانیان و دیلمیان از ایرانیهای اصلی و غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان از ترکستانیها بوده‌اند و چون همه مسلمان بودند فرقی بین ترک و فارس درکار نبود و هریک از این سلسله‌ها که بروی کار میآمدند باقی قسمتها تبعیت میکردند مقصود اصلی که کوتاه کردن دست حکومت عرب از ممالک ایران بود مجالی برای اینکه فکر کنند پادشاه از اهل کدام قسمت است نمیداد و همگی برادرانه در تحت یک پرچم درمیآمدند چنانکه در زمان اشکانیان هم نظری باینکه شاهنشاه از پارتهاست نبود و همگی برای بیرون کردن خلفای اسکندر از ایران با هم متفق شدند.

مغول آمد و یکبار دیگر ایران و ترکستان را که یکی شده و اختلافات زمان ساسانی را هم فراموش کرده بودند با بسیاری از ممالک دیگر تسخیر کرده و دوباره کشور ما دچار بدبختی نظیر دورهٔ استیلای اسکندر و عرب شد ولی چون قوم غالب از حیث علم و تمدن خیلی‌خیلی عقبتر از مغلوبین بودند بعد از سه‌چهار پشت غالبها در ضمن مغلوبها تحلیل رفتند و پادشاهان و رؤسای آنها دین اسلام را قبول کردند؛ حتی الجایتو، سلطان محمد خدابنده، مذهب تشیع را هم، که مذهب اکثریت ایرانیهای منورالفکر اصلی بود پذیرفت.

تیمور آمد ولی این شخص از ترکستانیها و مسلمان بسیار متعصب بود تمام ایران و هندوستان و آسیای صغیر و قسمتی از روسیه و اروپا را تسخیر کرد. ایرانیها در این شخص و احفاد او بهیچوجه بنظر خارجی نگاه نمیکردند بلکه او را ایرانی و مسلمان و از خود میدانستند و برخلاف اروپائیها در تواریخ خود از او باحترام یاد میکنند. این سلسله هم بزودی بدست قره‌قویونلو و آق قویونلو منقرض شد و آن سلسله‌ها هم بزودی از بین رفتند و سلطنت بصفویه رسید.

شاهان این سلسله که مدت سلطنت آنها از تمام سلسله‌های دوره اسلامی بیشتر دوام کرده است با دو همسایه زدوخورد داشتند: یکی از طرف مغرب با عثمانیها که از بقایای سلجوقیان و در آسیای صغیر سلطنتی تشکیل کرده بودند و خود را جانشین خلفای بغداد و

مصر میدانستند و از این راه میخواستند بر تمام ممالک اسلامی مسلط شوند و البته وجود سلطنت شیعه صفوی را مخل میدانستند؛ دیگر از طرف مشرق با ترکستانی‌ها که فقط بجهت اینکه پاره‌ای از سلاطین ادوار قبل از اهل ترکستان بوده‌اند، با شاهان اول صفویه معارضه میکردند.

اکثر اوقات سلطنت شاه طهماسب اول بلشکرکشی بجانب این دو دشمن صرف شد تا بالاخره توانست عثمانیها را از فکر خلافت عالمگیر و حکومت کردن بر تمام ممالک اسلامی بیندازد و ترکستانیها را سر جای خود بنشاند و از تاخت‌وتاز بسمت خراسان باز دارد و خراجگزار نماید.

ولی در اینجا یک مشکل دیگری پیش آمد و آن تشیع شاهان صفوی و تسنن ترکستانیها بود که ناگزیر این دسته از مردم ایران را باوجود وحدت زبان و سوابق تاریخی از ایرانیان اصلی جدا میکرد. شک نیست که ترکستانیها بعد از شکستهائی که از شاه طهماسب خورده بودند طمع خود

را از سلطنت کردن بر ایران بریدند و باجگزار هم شدند ولی یک تباینی بین این ایرانیهای سنی و ایرانیهای شیعه که اهالی ایران اصلی بودند ایجاد شد.

ایرانیهای اصلی نمیتوانستند دست از تعصب خود در تشیع بردارند زیرا درین صورت گرفتار اطاعت از خلافت جعلی عثمانیها، یعنی چیزیکه پنج شش قرن زحمت در انقراض اصل آن کشیده بودند، میشدند اما اهالی خیوه و ماوراء النهر یعنی ترکستانی‌ها که در هرحال استقلالی برایشان نمی‌ماند، و باید یا تابع ایران باشند یا تابع حکومت جعلی عثمانیها، عبث خود را از برادران ایرانی خود جدا میکردند.

نتیجهٔ ناگزیر این وضع این شد که هروقت دولت صفویه قدرتی داشت خان‌های ترکستان باوجود استقلال داخلی باجگزار میشدند و هرگاه نکسی در اقتدار مرکزی پدید میآمد این خانها هم خود، خود را از باجگزاری معاف میکردند. وجود بیابان‌های بی‌آب و علف و مشکلی لشکرکشی بجانب این خانها هم یکی از عاملهای مهم این تجزیه بود ولی شاهان صفوی این نقص را بایجاد ضدیت بین خود این خانها و عشایر و طوائف حول‌وحوش رفع میکردند و آنها را بوظایف خود وادار و گاهی بعضی از آنها را برضد بعضی دیگر، سهل است پسر را برضد پدر وامیداشتند و با این سیاست نفوذ و سلطه خود را بر آنها طوعا یا کرها حفظ مینمودند.

افغانها هم باوجود اتحاد نژاد و زبان و همه‌چیز بواسطهٔ همان اختلاف مذهب تسنن و تشیع خیلی از دل‌وجان بایران خدمت نمیکردند ولی بواسطه اتصال آبادیهای خراسان با آبادیهای آنها هیچوقت دولت صفوی برای مطیع نگاهداشتن آنها زحمتی نداشت و گاهی بوسیلهٔ والیهائیکه از مرکز مامور میشدند و زمانی بوسیلهٔ امرای محلی آنها را اداره میکرد و حتی در زمان نکس قدرت مرکزی مثل دوره شاه سلطان حسین هم، حاکم هرات و قندهار از طرف مرکز تعیین میشد سهلست داود خان گرجی هم میتوانست بر آنها والی باشد.

گرجستان هم یکی از این ایالات سرحدی و اهالی آن اکثر مسیحی و باوجوداین

ص۲۰

همیشه مطیع دولت ایران بودند و استقلال داخلی آنها از حیث امور مذهبی بود نه کارهای دولتی و چون تعصب سنی و شیعه هم در کار نبود زحمت اداره آن چندان زیاد نبود حتی گاهی اعتماد الدوله (صدراعظم) هم از گرجیها انتخاب میشد و گرجیها بحکومت سایر بلاد و ریاست لشکر هم برقرار میگردیدند.

دولت ایران از این طرز مملکتداری ضرری نمیبرد زیرا این ایالات بمناسبت همان استقلال بیش وکم داخلی که داشتند در مقابل هجوم اقوام خارجی، مردانه می‌جنگیدند و ایالات مرکزی را از دستبرد خارجی محفوظ میداشتند و با اوضاع دوره، این اسلوب بسیار پسندیده و کم‌زحمت و موجب صلاح طرفین بود.

آمدن افغانها بایران در زمان سلطنت شاه سلطانحسین صفوی سبب شد که افغانها هم مثل خیوه و بخارا شخصیت مهمتری برای خود قائل شوند ولی نادر شاه این فکر را از مغز آنها بیرون آورده و آنها را مطیعتر از زمان صفویه هم نمود همین‌طور نسبت بخیوه و بخارا که بعد از فتح هندوستان، مسافرت جنگی که بیشتر بگردش نظامی شبیه بود، بسمت ترکستان کرد و خانها و روسای عشایر آنحدود همگی سر باطاعت درآوردند و از زمان صفویه هم مطیع‌تر شدند و وحدت سابق کاملا برقرار گردید.

ولی کریمخان زند چون برعایت حق نمک نمیخواست پاپی اعقاب نادر شاه شود، شاهرخ نابینا را در خراسان بحال خود گذاشت. البته شاهزادهٔ نادری را آن قدرت و توانائی نبود که خانهای خیوه

و بخارا را باطاعت آورد یا بر افغانستان تحکمی کند این بود که این سه ایالت سرحدی تا حدی از پیکر اصلی ایران جدا ماندند و در خودسری جری شدند.

اهالی امیرنشین گرجستان و طوایف مسیحی مذهب شمال قفقاز بااینکه از سایر ایالات سرحدی سابق الذکر کمتر استقلال داشتند و در حقیقت مثل کشور اصلی بودند باوجوداین، استیلای روسها بر ایالات شمالی بحر اسود و بسط قدرت و نفوذ آنها تا حدود ایران و هم مذهبی، گرجیها را بجانب آنها متمایل مینمود. حکومت بی‌آزار و عادلانه کریمخان زند و گرفتاری روسها در جاهای دیگر خواهی‌نخواهی آنها را مثل سابق وابسته ایران کرده و از اظهار تبعیت بروسیه مانع بود ولی بعد از کریمخان تمایل خود را بروسها علنی نمودند و از پرداخت مالیات نقدی و خونی به ایران استنکاف کردند.

آقا محمد خان آنقدر جاه‌طلبی داشت که بتسخیر ایالات اصلی ایران قانع نشود و برای مطیع کردن امیرنشینها هم فکری بکند و مسلما اگر زندگانیش زیادتر بود میتوانست این کار را صورت دهد و حوزهٔ سلطنت خود را بدورهٔ صفویه برساند ولی از یکطرف اشتغال بخاموش کردن شورشهائی که اکثر برانگیخته بستگانش بود و از طرف دیگر قتل نابهنگام او مانع این کار شد.

قتل آقا محمد خان

در شوشا

آقا محمد خان در اوائل امر یکبار نیروئی بگرجستان برد و بعادت خود در انتقامجوئی بیداد کرده

و از قتل و نهب و اسر هیچ فروگذار ننمود ولی مثل مسافرت خراسان کار لازمتری استیلای تام و تمام او را نیمه‌کاره گذاشت. گرجیها که تا این‌وقت در خفا با روسها بند وبست میکردند بواسطه سفاکی و انتقامجوئی آقا محمد خان هواخواهی خود را نسبت بآنها آشکارتر کردند بطوریکه مسافرت جنگی دیگری باین حدود از لوازم بشمار آمد و یکدفعه دیگر با نیروی کافی بسمت قفقاز عزیمت نمود و در محاصره شوشا بدست نوکرهای شخصی خود کشته شد. اواخر ۱۲۱۱ «ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست بابا خان» (۱۲۱۲).

مورخین در سبب قتل آقا محمد خان کوتاه آمده و باحترام شاهان این سلسله از ذکر سبب واقعی آن خودداری کرده و همینقدر نوشته‌اند که پادشاه نوکرهای شخصی خود را برای تقصیری میخواست اعدام کند چون باو تذکر دادند که شب جمعه است کشتن آنها را بصبح شنبه محول کرد، آنها چون از گذشت شاه مایوس بودند با هم تبانی کردند و شبانه بخوابگاه شاه داخل شدند و او را کشتند و ذکری از تقصیر نوکرها ننموده‌اند.

در ایام محاصره شوشا، مقداری خربزه برای شاه آورده بودند که تحویل آبدار خود نموده و امر داده بود که هر وعده مثلا نصف یکدانه از آنها را که یکظرف میشود در سفره غذای او بگذارند خربزه‌ها زودتر از حسابی که شاه داشته است تمام میشود. شاه تاریخ روز آوردن خربزه‌ها و اینکه چند دانه آن بمصرف رسیده و چند دانه آن باید باقی باشد دقیقا تعیین میکند و از آبدار باقی مانده را مطالبه می‌نماید آبدار هم نجات را در حقیقت- گوئی میپندارد و اعتراف میکند که با دو نفر از پیشخدمتها آنها را خورده‌اند. شاه برای همین جرم امر بکشتن هر سه نفر میدهد بعد از آنکه بخاطر او میآورند که شب جمعه است اعدام آنها را بصبح شنبه محول مینماید و چون محکومین بتجربه میدانستند که حکم شاه استیناف‌پذیر نیست شب شنبه سه نفری وارد اطاق خواب او شده کارش را میسازند و جواهرهای سلطنتی را برداشته فرار میکنند.

شاعری کتاب‌خوان

شاه

میرزا اسمیل مستوفی که در این سفر همراه بوده است میگوید از موقع بیرون آمدن شاه مدتی گذشت پیشخدمتها و آبدار هم که معمولا طرف استعلام بودند دیده نشدند بعضی رجال که پشت اطاق رفتند، سروصدائی نشنیدند بالاخره بعضی جرأت کردند و قدم در اطاق گذاشتند و از واقعه خبردار شدند و سران و سرکردگان را از قول شاه احضار کردند.

همینکه جمع شدیم مطلب افشاء شد برای حفظ اردو مشورت کردیم رأی بر این داده شد که چیزهای ذیقیمت بین اشخاص رشیدی از حضار که بتوانند آنرا حفظ کنند تقسیم شود و و چیزهای سنگین‌وزن را جا بگذارند و هرکس بهر طریق که بتواند خود را بتبریز برساند از جملهٔ چیزهای قیمتی زروسیمی بود که من تحویلدار آن بودم و چون شب جمعه حساب خود را علی الرسم با شاه گذرانده بودم و باقی آن معلوم و موجود بود این باقی را بین حضار تقسیم کردم و رسید آنها را پهلوی صورت‌حسابی که بامضای دو شب قبل از شاه

داشتم گذاشتم و متفرق شدیم.

وقتی‌که من از مجلس بیرون آمدم کتابخوان شاه را دیدم دیوانه‌وار در کنار حیاط قدم میزند و باین شعر که زادهٔ افکار خودش است مترنم میباشد.

بتر از شمر و یزید! / سر نحست که برید؟

با پریشان‌حواسی که داشتم وضع کتابخوان مرا کنجکاو کرد نزدیک او رفتم دستی بشانه‌اش گذاشتم و پرسیدم: «شما را چه میشود؟» با اشاره بسمت اطاق شاه گفت: «دیشب کار من با این. . بجای عجیبی منجر شد رسم ما این بود که هر شب کتاب را که سر بخاری گذاشته بود برمیداشتم و پهلوی رختخواب می‌نشستم اینقدر میخواندم تا شاه لحاف را که تا زیر چانه بروی خود کشیده بود بروی دماغ بکشد. این علامت مرخصی من بود برمیخاستم کتاب را در جای خود میگذاشتم و خارج می‌شدم.»

«دیشب شاه مرا خیلی دیر مرخص کرد من هم خیلی خسته بودم بطوری که اواخر کار چشمم کار نمیکرد بهر صورت دماغ شاه زیر لحاف رفت من برخاستم کتاب را سر بخاری گذاشتم که از در بیرون بروم شاه گفت: «مردکه! جای کتاب آنجاست؟» من نخواستم محاجه کنم که شب قبل هم همین‌جا بوده است کتاب را برداشتم و در طاقچه‌ای که پهلوی بخاری بود گذاشتم باز گفت: «قرمساق! جای کتاب آنجاست؟» پیش خود فکر کردم در اطاق یک طاقچه دیگر، آنطرف بخاری بیشتر نیست کتابرا بآن طاقچه میگذارم و جانم خلاص می‌شود همین کار را کردم باز گفت: «پدرسوخته! جای کتاب آنجاست؟!»

من از فرط خستگی از خود بیخبر شدم مثل اینکه نمیدانم با چه‌کسی طرفم گفتم: «مردکهٔ پدرسوختهٔ قرمساق! پس جای کتاب کجاست؟ اطاق طاقچه دیگری ندارد که آنجا بگذارم» شاه بلند شد میان رختخواب نشست من در حقیقت اینوقت از خواب بیدار شدم و فهمیدم چه گوری برای خود کنده‌ام خود را بروی قدمهای او انداختم و گفتم: «من خواب بودم نفهمیدم چه بر زبانم گذشته است مرا تصدق کنید» شاه گفت: «برخیز» اطاعت کردم، سرپا جلوش ایستادم گفت: «ببین در اطاقهای مجاور کسی هست؟» رفتم دیدم در هریک یکی دو نفر خوابیده‌اند برگشتم بعرض رساندم. گفت: «دو چیز میان جانت رسیده است یکی حق بجانبی تو که من عبث بتو اعتراض

کرده بودم دیگری بیدار نبودن کسی‌که حرفهای ترا شنیده باشد حالا هم بتو میگویم هر وقت کسی از آنچه میان ما گذشته است خبردار شود آخر عمر تست برو بخواب!» ولی کجا بچشمم خواب رفت از آنوقت تا نیمساعت قبل هر لحظه منتظر بودم که از عفو خود پشیمان شود و مرا لای دست گذشتگانم بفرستد».

بااینکه اسب میرزا

قوی است از ارس

نمی‌تواند بگذرد

بالجمله بمنزل خود رفتم بر اسبم سوار شدم و یک‌تنه براه افتادم زیرا در مجلس مشاوره مقرر شده بود جداجدا حرکت کنیم که بومی‌ها بما حمله نکنند بهمین واسطه تا ممکن بود از بیراهه میرفتم بکنار ارس که رسیدم آب طغیان داشت بخوبی اسب خود مغرور شدم و بآب زدم چیزی نمانده بود که غرق شوم برحسب تصادف وسط رود پایابی پیدا شد قدری در این نقطه توقف کردم که لامحاله اسبم نفسی تازه کند. در

این ضمن پنج شش نفر دیگر هم بکناره رسیدند و مثل من بآب زدند و مستقیما بسمت من آمدند نزدیکتر که رسیدند دیدم سرکردهٔ بختیاریهاست که با حاشیهٔ خود باینجا رسیده است اینها چون طرز عبور از آبهای تند را میدانستند اسب مرا میان گرفتند و گذراندند.

اینجا باز برحسب قرارداد از هم جدا شدیم من از شهر خوی سربدر آوردم در مسجد شهر پیاده

شدم و روی سکو نشستم درصورتیکه خودم و اسبم از دیشب گرسنه بودیم و من هیچ پول نداشتم در این‌ضمن زنی از مسجد بیرون آمده غرغر میکرد که «در مسجد هم کسی‌که کاغذ بنویسد نیست دیگر کجا بروم؟»

پیشهٔ وسیله معیشت

است

من در استرآباد ترکی را یاد گرفته بودم باو گفتم اگر اسباب کار باشد من میتوانم برای تو کاغذ بنویسم زنک رفت و پس از چند دقیقه کاغذ و قلم و دواتی آورد؛ قلم را با چاقوی جیبی تراشیدم و بروی آستانه در، قط زدم کاغذی که میخواست نوشتم و لوله کردم و و سرچسب ۱دان هم همراهم بود سر کاغذ را چسباندم نشانی نوشتم بدستش دادم دیدم میخواهد حق تحریر بدهد گفتم: «قلم و دوات و مازاد کاغذ را بجای حق تحریر حساب کن» دعائی کرد و رفت شخص دیگری آمد که او هم میخواست کاغذی بنویساند وقتیکه میخواستم برای او کاغذ بنویسم اسبم که دست جلوش زیر پایم بود حرکاتی میکرد و اسباب ناراحتی بود مردک پیشنهاد کرد اسب را ببرد در طویلهٔ روبرو ببندد و کاه بآخورش بریزد اسب را باو دادم برد بست تا مراجعت کاغذش تمام شده بود میخواست دستمزدی بدهد گفتم: «راحت کردن اسب را دستمزد حساب کن» شخص دیگری آمد مقداری نان و پنیر برای خانه‌اش خریده بود این شخص هم کاغذ میخواست بنویساند.

من مشغول نوشتن کاغذ سوم شدم مردک از نان و پنیر خود بعادت معمول بمن تعارف کرد چون گرسنه بودم رد نکردم چند لقمه بدهن گذاشتم کاغذ او را هم تمام کردم دیدم مثل

۱- تا زمان نیمه‌جوانمردی من هم سرچسب معمول بود و پاکت خیلی رواج نداشت و گران تمام میشد. سرچسب عبارت بود از کاغذ نازکی که بعرض یک شصت و طول چهار انگشت نیمه منفرج با نشاسته آهار زده و زیر مهره براق کرده بودند. هر نویسنده مقداری از این سرچسب‌ها در قاب مقوائی نقاشی رنگ و روغن‌زده در جیب داشت کاغذی را که مینوشت از عرض لوله میکرد یکدانه از این سرچسب‌ها را از سرچسب‌دان بیرون میکشید سر آنرا با زبان تر میکرد و در وسط لوله میگذاشت این سرچسب بواسطه لعابی که داشت بجای خود محکم میچسبید باقی درازای سرچسب را بدور لوله می‌پیچید آخر آنرا هم با زبان تر کرده میچسباند و باین‌وسیله یک کمربند بعرض یک شصت دور کاغذ لوله‌شده ایجاد میکرد و بعد لوله را میان انگشت نر و سبابه گرفته با دست دیگر بفشار از میان دو انگشت میگذراند تا لوله مبدل به مستطیلی بعرض یک شصت و طول کاغذ بشود روی محل چسبیدن سرچسب مهر صاحب کاغذ را میزدند و در طرفین اسم و نشانی کسی را که باید کاغذ باو برسد مینوشتند و بمقصد میفرستادند. کاغذها عموما سفید بود سرچسب‌ها را بالوان مختلف سبز و آبی و قرمز و زرد میکردند. همانطورکه قلمدان برای هر میرزائی از لوازم کار بود سرچسب‌دان هم از لوازم بود. کسانی‌که میخواستند خیلی با لفظ قلم حرف بزنند سرچسب را سرچسبان میگفتند و البته سرچسبان صحیح‌تر از سرچسب است.

اینست که خبر پیدا شدن کاغذنویس زبردست منتشر شده است و مشتریها پشت سرهم میرسند من هم از نوشتن کاغذهای آنها مضایقه نمیکنم ولی همه می‌خواهند دستمزد بدهند و من که خودم سیر و اسبم سر آخر بسته است نمیخواهم از آنها دستمزدی بگیرم هریک از راهی میخواهند بمن خدمتی بکنند و پیشنهادهائی برای جبران زحمت بمن میکنند در این‌ضمن‌ها فراشی آمد و

گفت: «حاکم شما را میخواهد» گفتم: «من کیم؟» گفت: «نمیدانم بمن گفته‌اند این شخص را که دم مسجد برای مردم کاغذ مینویسد بیاور» گفتم: «اسبم در طویلهٔ روبرو بسته است برو بیاور تا سوار شوم و با هم برویم» رفت اسبم را آورد و مرا نزد حاکم برد.

بحاکم قضایا را اجمالا خبر دادم بمن پیشنهاد کرد مرا با عده‌ای بتبریز برساند رد کردم آن شب را در خوی منزل حاکم ماندم فردا صبح عازم تبریز شدم سایر سران لشکر و کشور هم بعضی آمده بودند و برخی بعد از من آمدند افراد سپاه هم هریک جانی در برده بودند برؤسای خود ملحق گشتند تا فتحعلیشاه که در شیراز بود ۱بتهران آمد ما را احضار کرد و هرکس را بکار سابقش گماشت

---

۱)آقا محمد خان برادرزاده و ولیعهد خود را همواره نزد خود نگاه میداشته و در اکثر سفرهای جنگی او فتحعلی شاه هم حاضر بوده ولی در این اواخر که حاجی ابراهیم خان شیرازی را از شیراز بمرکز احضار و بقولی کار صدارت را باو محول داشته است برای اینکه شخصیت با اسم رسمی را بر پایتخت سابق حکمران نماید فتحعلی خان یا بابا خان را بحکمرانی و والیگری این ایالت بشیراز فرستاده است. در یکی از اطاقهای عمارت ایالتی در شیراز مجموعه‌ای از عکسها و تصویرهای والی‌های دوره قاجاریه تا زمان حاضر ترتیب داده شده و تصویر فتحعلی شاه سرفصل این مجموعه است

اسلاف من در سلطنت فتحعلیشاه

کشورگشائی سلطنت قاجار بآقا محمد خان ختم میشود اگر دست قضاوقدر عمر این مرد عجیب را در پشت دیوار شوشا ختم نکرده بود هم توانائی معنوی یعنی جاه‌طلبی و هم نیروی بدنی در این پادشاه بقدری بود که بتواند حدود ایران را بحدود دورهٔ صفویه برساند و ایالات سرحدی را هم کاملا مطیع نماید. ولیعهد و جانشین او فتحعلیشاه مرد این میدانها نبود خزانه‌های پر از طلا و جواهر و سلطنتی بی‌مدعی یافت و بهمان قناعت کرد و دوره تاسیسات سلطنتی این سلسله شروع شد.

تأسیسات دورهٔ قاجاریه

از روی گردهٔ صفویه و نادر شاه و کریمخان شالوده تاسیساتی ریختند دیگر یکنفر مستوفی و یکنفر لشگرنویس نمی‌توانست همهٔ کارها را اداره کند زیرا کارها بسادگی زمان آقا محمد خان نبود.

ورود چند نفر مستوفی و وجود یکنفر مستوفی الممالک برای بازرسی بکارهائیکه آقا محمد خان شخصا انجام میداد لازم آمد چند نفر میرزای جدید مانند میرزا حسن پسر میرزا کاظم و میرزا محمد تقی پسر هاشمخان و میرزا هادی پسر آقاسی بیک که نواده‌های آقا محسن آشتیانی بودند و میرزا محمد حسین برادر میرزا احمد مازندرانی معروف بدماغ کج (جد بهزادی‌ها) و عده‌ای دیگر همگی در این دوره وارد خدمت استیفا شده‌اند. شاه مستوفی الممالک را از میان رجال درجه اول و نزدیکان خود انتخاب کرد و قلم حواله و اختیار منع و اعطاء را باو واگذاشت و این کار نصیب حاجی محمد حسین خان اصفهانی گردید و بعد از صدارت او بپسرش عبد اللّه خان امین الدوله رسید. برای هر چند ولایت یکنفر مستوفی لازم بشمار آمد.

خزانهٔ شاه دو قسمت شد یکی خزانهٔ نقدینه و جواهر موروثی از آقا محمد خان که باز هم زیرکلید شخص شاه باقی ماند و دیگری خزانه دخل‌وخرج جاری کشور که برای این کار هم خزانه‌داری معین گشت. نظر بسابقهٔ میرزا اسمعیل بمیزان مواجب نوکرهای دولتی و اطلاع او از درآمد و مازاد مالیات هر ولایت، استیفای این خزانه و ضابطی اسناد خرج کل کشور باو محول گردید بعلاوه استیفای اصفهان و ساوه و کردستان و عراق و محلات و طارم و کرمانشاهان نیز در تقسیم استیفائی ولایات، سهم او شد که در این چند ولایت مثل سایر همقطاران جدید خود، مستوفی و در استیفای خزانه و ضبط اسناد خرج دولتی، مستوفی کل بود.

مالیات نقد کل کشور پنج کرور (دو میلیون و نیم) تومان بوده ولایات ایران را به پنج قسمت کردند که هریک در یک کرور مداخله داشته باشند.

در لشکرنویسی هم همین توسعه داده شد و چند نفر لشکرنویس اضافه گردید و

میرزا اسد اللّه خان نوری لشکرنویس‌باشی ملقب شد و بالاخره دارندهٔ این کار را وزیر لشکر ملقب کردند.

در زمان آقا محمد خان چنانکه اشاره شد فرمان خیلی کم صادر میشد پادشا مواجب مستخدمین کشوری و لشکری را از خزانه‌ای که زیرکلید خودش بود میپرداخت ولی در این دوره بواسطه زیاد شدن مشاغل و عده مواجب بگیر و جدا شدن خزانه جاری از خزانهٔ ذخیره و لزوم نگاهداری حساب مجبور بودند بهریک فرمانی بدهند بنابراین منشی الممالکی هم لزوم پیدا کرد که هم‌وزن مستوفی الممالک بوده در تحت امر او فرمان‌نویسان و منشی‌هائی باشند تا کار دفتر مخصوص پادشاه را اداره کنند.

بتقلید دوره‌های خیلی قدیم یکنفر هم با لقب صاحبدیوانی لازم بود که صورت اسامی تمام حقوق بگیرها و اندازهٔ مواجب آنها را داشته باشد تا اسم کسی از قلم نیفتد و حیف‌ومیلی از حدود فرمانهای صادر شده در کار نیاید.

از روی گرده زمان صفویه یکنفر صدراعظم هم لازم بود که رئیس تمام این دوائر دولتی باشد و مهام امور را از طرف شاه اداره کند. بتقلید زمان صفویه این صدراعظم را اعتماد الدوله ملقب کردند و این شغل و لقب را بحاجی ابراهیم کلانتر شیراز که دیگر حالا حاجی ابراهیم خان شده بود محول نمودند (بعضی از مورخین دادن این شغل و لقب را بحاجی ابراهیم از کارهای آقا محمد خان نوشته‌اند.)

در اصطلاحات دفتری و فرمان‌نویسی گرده کار را از زمان صفویه گرفتند و مقرر داشتند که صدراعظم و مستوفی الممالک (وزیر دارائی) و منشی الممالک (رئیس دفتر مخصوص) و صاحبدیوان پشت فرمانها و براتهای حوالهٔ وجوه دولتی را طغری بگذراند و مهر کنند و مستوفیان دیگر هم تفتیش و نظارت خود را در آنها اجرا نمایند و هریک سوادی از این فرمانها و بروات بردارند و ضبط کنند تا از تلف و تفریط جلوگیری شود و حق بحق‌دار برسد.

این تاسیسات راجع بکارهای عمومی دولت بود تاسیسات دیگری هم برای ابهت سلطنت لازم بود که بیشتر جنبهٔ شخصی داشت و آنها بقرار ذیل بودند:

حرمخانه (اداره خواجه‌سرایان و کارهای خانگی) خلوت (اداره پیشخدمتان و فراش‌خلوتان) آشپزخانه آبدارخانه، قهوه‌خانه، اصطبل، فیل‌خانه، زیندارخانه، شترخانه، قاطرخانه، اسلحه‌خانه، غلامخانه، یساولخانه، سرایدارخانه زنبورکخانه شاطرخانه، نقاره‌خانه، ایشیکخانه (اداره تشریفات سلطنتی) خزانه، ضرابخانه و اینها را بیونات سلطنتی میگفتند. در آینده و بوقت خود از هریک از

این بیونات و طرز جریان و شغل و کار آنها شرح لازم را خواهم نگاشت.

فتحعلی شاه از زروسیم موجود خزانه زیرکلید خود اعم از مسکوک یا شمش یا ظرف یا چیزهای ساختهٔ دیگر که صرفه‌جوئی آقا محمد خان آنها را ذخیر کرده و در خزانه بدون هیچ ثبت و ترتیبی درهم ریخته بود، سکه‌های نقره و طلا بوزن و عیار سکه‌های دورهٔ صفوی که

از زمان صفویه و اشرف افغان پول طلای آن به اشرفی ۱معروف شده بود بوزنهای یک و دو و پنج و ده و بیست و بیست و پنج اشرفی سکه کرد و برای متصدی ضرابخانه‌ها هم لقب معیر الممالکی را زنده نمود ۲. چون برای سکه کردن مرکزیتی در آن زمان نبوده و هر شهری ضرابخانه خود را داشت و معیر الممالک هم در عیار تمام آنها نظارت میکرد باینجهت لقب معیر الممالکی هم یکی از القاب شغلی بشمار می‌آمد.

اولاد فتحعلیشاه

فتحعلی شاه خواه برای تفریح و تفنن و خواه برای رام کردن رؤسای قبائل و بزرگان ایران، زن زیاد میگرفت و اولاد مختلف زیاد داشت بپسرهای خود لقبهای باطنطنه مثل نائب السلطنه–ظل السلطان–فرمانفرما–شجاع السلطنه–حسام السلطنه و ملک‌آرا میداد و زنها و دخترهای خود را شمس الدوله و قمر السلطنه و نظیر آنها میخواند. پسرها را بحکومت ایالات و ولایات میفرستاد و این شاهزاده‌ها هم بعضی بقدری بیمغز بودند که با برادران خود که حاکم یکی از ولایات مجاور میشد بر سر قلمرو حکومت، نزاع میکردند و گاهی کار آنها بمقابله و زدوخورد و غالب و مغلوبی و تصرف حوزهٔ حکومت مغلوب هم میکشید. فتحعلی شاه در مقابل این اوضاع، فقط بنامهٔ ملامت آمیزی بیکی از دو طرف که کمتر مورد مهرش بود اکتفاء و بهمین اندازه تنبیه قناعت میکرد و

ندرهٔ کار بعزل حضرت والا از مقام خود میرسید و شاید عزل هم نصیب شاهزادهٔ مغلوب و مطرود میشد و متجاوز بی‌مجازات میماند.

میانه این شاهزاده‌ها عباس میرزا نائب السلطنه والی آذربایجان و محمد ولی میرزا والی خراسان و محمد علی میرزا دولتشاه حاکم کرمانشاهان مردمان باکفایتی بوده‌اند؛

۱- در دوره صفویه اشرف یکی از القاب پادشاهان شده است چیزهای منسوب بشاه را با مضاف الیه اشرف بکار می‌بسته‌اند مثلا تالار اشرف یکی از آنهاست. واحد پول طلای کشور را هم بهمین مناسبت اشرفی نامیده‌اند. اشرف افغان که آمد بمناسبت اسم خود این تسمیه را ترویج کرد و اشرفی یعنی سکه هیجده نخودی (سه ربع مثقال) با عیار ده یک که همان دینار عربی و بالاخره دینار رومی و یونانی است باقی ماند. در زمان قاجاریه هم بهمان وزن و عیار و بهمان اسم باقی بود من در بعضی از خانواده‌ها بیست پنج اشرفی آنرا که از پنجهزاری نقره امروز بزرگتر و قطورتر بود دیده‌ام که خانمها بشکل بازوبند ببازو میبستند. دو قسم پول طلای دیگر هم سکه میکردند که یکی نیم اشرفی (پنجهزاری) و دیگری خمس اشرفی (دو هزاری) و بمنزله پول خورد طلا بود.

- ۲این معیر الممالک یکی از اجداد آقای دوستعلی معیری است که در اینوقت که حاجت بسکه زدن پیدا شده است او را بشغل اجدادیش گمارده‌اند. این خانواده از اوائل صفویه ببعد همیشه معیر الممالک یعنی رئیس ضرابخانه‌های کشور بوده جد اعلای آنها باسم حسینعلی بیک، زرگرباشی درباری شاه عباس بود و لقب معیر الممالکی را هم بمناسبت زرگری و دانش عیار بندی طلا و نقره باو داده بودند در تاریخ عالم‌آرای عباسی باسم این حسینعلی بیک برمیخوریم ولی من از مشاغل احفاد حسینعلی بیک در دوره نادری و کریمخانی و آقا محمد خانی بیخبرم و نمیدانم در این دوره‌ها هم سکه‌ای زده‌اند که حاجت بمعیر الممالک داشته باشند یا خیر در

هرحال تحقیق در این امر قدری کندوکوب فکری و مطالعه لازم دارد که اعتراف میکنم من حوصله آنرا ندارم.

ص۲۸

و عباس میرزا از همهٔ آنها برازنده‌تر بود اما حسینعلی میرزا فرمانفرما والی فارس چیزی نبوده و با سلام و صلوات حول‌وحوش، بخصوص زکی خان نوری، برادر میرزا اسد اللّه خان وزیر لشکر و رضا قلیخان هدایت، وزیر ایالت کرّوکرّی میکرده است.

رسم بود همراه این قبیل شاهزاده‌های بیکفایت شخص بااطلاعی میفرستادند که راهنمای شاهزاده باشد و باو وزیر میگفتند کار وصول و ایصال مالیات بر عهده وزیر بود و شاهزاده از پیشکشیهای حکام جزء و مداخل‌هائیکه وزیر پا می‌انداخت می‌چرید.

اولاد مستقیم ذکور و اناث فتحعلی شاه در حدود نود نفر بوده‌اند مخارج بزرگ شدن این شاهزاده ها و شاهزاده خانمها و مخارج عروسی و جهیز آنها البته چیزی نبود که مالیات کم آندورهٔ ایران که بیشتر از دو سه میلیون تومان نمیشد بآن وفا نماید و خدا میداند که چقدر از زروسیم و جواهر گرد آورده آقا محمد خان که بدون هیچ حساب زیرکلید شخص شاه بوده است باین مصارف رسیده باشد.

از هر طرف هسته

پرت کنند بدماغ

لله میخورد

تا پسرها بچه بودند زیر دست لله تربیت میشدند ولی چون عدهٔ آنها در هر دوره‌ای زیاد بودند چندین پسر را یک لله اداره میکرده است.

برای اینکه بچه‌ها شاهزادگی بخرج ندهند و از امر و نهی لله سرپیچی نکنند یکی دو نفر از پسرهای بزرگتر را هم بر آنها می‌گماشتند.

میگویند وقتی للهٔ یکی از این دسته شاهزاده‌ها اتفاقا مرد ملایم کم‌سطوتی بوده و در عوض بینی بسیار بزرگی داشته است روزی بچه‌ها گوجه میخوردند یکی از آنها دماغ لله را نشانه قرار داد و هستهٔ گوجه را به بینی او زد باقی هم باو تأسی کردند تیراندازها بقدری بودند که اگر تیرها هم بنشانه اصابت میکرد کافی بود که دماغ لله دو سه برابر آنچه بود بشود.

لله بشاه شکایت کرد، شاه بزرگتر بچه‌ها را احضار نمود و با پرخاش گفت: «این چه بازی است که سر لله درآورده‌اید؟ !» شاهزاده عرض کرد قربان «ببچه نمیتوان گفت گوجه نخورد و هسته آنرا بدور نیندازد. باید بلله گفت که بینی تو چرا بقدری بزرگ است که از هر طرف بچه‌ها هسته پرت کنند بدماغ تو میخورد».

حیله شاهانه

از وقت‌گذرانیهای شاه با زنهایش حکایتهائی گفته‌اند که چیزهای مهمی نمیباشد و درخور ذکر نیست از جمله حیله‌ایست که با یکی از زنهای خود کرده ۱و برای مجبور کردن او بپذیرفتن عبد الوهاب خان پسر عبد اللّه خان امین الدوله پسر حاجی محمد حسین خان اصفهانی بدامادی

۱)این خانم، طاوس خانم ملقب به تاج الدوله بوده است که تخت طاوس بمناسبت وقوع زفاف خانم با شاه در روی این تخت باین اسم موسوم گشته است.

ص۲۹

خود او را پسر خود معرفی کرده و خانم را واداشته است او را ببوسد و بعد حقیقت را اظهار داشته و باین تدبیر کار عروسی را بهم بسته است. من تاریخ عضدی را نخوانده ولی شنیده‌ام که در آنجا هم این داستان ضبط شده است و عضد الدوله این شاهکار شاه بابا را ابدی کرده است.

مسابقه نرمی پا

و نیز میگویند پارچه مشمعی پهن میکرده و روی آن مقداری ابریشم خیاطه خرد کرده میریخته و بزنهای خود امر میکرده است با پای برهنه روی آن راه بروند و باین وسیله مسابقه در نرمی و زبری پای آنها برقرار میکرده و بآنها که خرده ابریشم بپایشان نمی‌چسبید جایزه‌ای میداده است.

اعطای لقب

کار اعطای لقب از پسرهای شاه تجاوز کرد و گذشته از صدراعظم و مستوفی الممالک و منشی الممالک و صاحبدیوان و معیر الممالک که القاب شغلی بود لقبهای توصیفی مثل آصف الدوله و امین الدوله و معتمد الدوله برجال درباری هم رسید حتی منشیهای دوره، القاب دورهٔ صفوی شهرها را هم زنده کردند و مانند دار السلطنه (تبریز و اصفهان و قزوین) و دار العلم (شیراز) و دار الامان (کرمان) و دار المرز (استراباد و مازندران و گیلان) و دار الایمان (قم) و دار المومنین (کاشان) و دار العباده (یزد) و بلده طیبه (همدان) و دار الدوله (کرمانشاهان) در مراسلات خود

مینوشتند و بتحسین و آفرین شاه قرین افتخار و مباهات میشدند. مضحکتر از همه لقبی است که بشهر تهران داده و این پایتخت را دار الخلافه خوانده‌اند درصورتیکه در مذهب شیعه خلافت ابدا عنوانی ندارد و از این بدتر لقب خاقان است که شاه برای خود تراشیده است درصورتیکه خاقان ترکستان همیشه یکی از چاکران و هندوان سلاطین ایران بوده است. حتی منشی‌ها این لقب را بآقا محمد خان هم داده او را خاقان شهید خوانده‌اند.

اسکندر بیک منشی نویسنده کتاب عالم‌آرای عباسی هم این اشتباه را کرده و شاه طهماسب جد شاه عباس را خاقان خوانده است.

هر قدر در الفاظ و عبارات طنطنه و بلندپروازی بیشتر شد همانقدر از قدرت واقعی سلطنت کاسته گردید هرقدر بیشتر شاه را ملائک سپاه و جمشید دستگاه خواندند روح سلحشوری که از زمان نادر شاه و کریمخان و آقا محمد خان در قشون ایران مجددا دمیده و ایجاد شده بود، افراد سپاهیان و سرکرده‌های آنها را بیشتر ترک گفت.

جهان‌گشائی

فتحعلیشاه

برای تصرف خراسان و دست‌بسر کردن نادر میرزای نادری که مثل سابق بدستیاری رؤسای محلی سلطنت نیمه‌مستقلی در این ایالت اصلی برقرار کرده بود فتحعلیشاه با لشگر و تهیه فراوان بسمت مشهد رفت. چند روزی در پشت دیوارهای این شهر اردو زد چون اهل رزم نبود تمام اوقات خود را بیهوده صرف مذاکرهٔ تسلیم شاهزاده نمود. بالاخره هم موفق بورود شهر نشد و بوعده بزرگان شهر که خود شاهزاده بصرافت طبع مطیع خواهد شد قانع گردید و بدون هیچ جنگ و

ستیز مراجعت کرد و در حقیقت راه گریز پیش گرفت. بعد از چندی که

معلوم شد شاهزاده نادری و بزرگان محلی سر اعلیحضرت را شیره مالیده‌اند ۱این‌بار دریای غضب ملوکانه بجوش آمد و مسافرت جنگی بمشهد کرد. رؤسای محلی چون این‌دفعه دیگر بهانه‌ای نداشتند شهر را تسلیم کردند. از همین واقعه میتوان درجه عزم و حزم این شاه را اندازه گرفت.

اطاعت ایالات سرحدی (افغانستان و ترکستان) در زمان آقا محمد خان جز استقرار حکومت مرکزی در مشهد کار دیگری نداشت ولی بعد از این بروز رشادت از طرف فتحعلی شاه این ایالات خود را بالمره از تبعیت ایران خلاص داشتند. البته از فتحعلیشاه هم انتظار نمیرفت که مثلا بسمت آنها قشونی ببرد و دشت و فتحی بکند و آنها را باطاعت آورد. این بود که ترکستان و افغانستان راه خودسری رفتند ولی گزافگوئی و شاه‌اندازی این پادشاه مانع آن نبود که در این سفر جنگی «!» مشهد، همینکه بچشمه علی دامغان میرسد امر بدهد چند اطاقی در سرچشمه بسازند و وقف حضرت صاحب الامر کنند و شرح ذیل را که دروغ‌بین است در آن کتیبه نمایند:

«در حینی که رایات ظفر آیات و الویه نصرت علامات پادشاه عدالت‌پناه، شاهنشاه گردون بارگاه، قهرمان الماء و الطین، ظل اللّه فی الارضین، الموید بتاییدات ملک الجبار ابو النصر فتحعلیشاه قاجار خلد اللّه ملکه بعزم تسخیر و تدمیر فرقه ازبکیهٔ ماوراء النهر (؟) از دار الخلافه تهران شقه گشا گردید این مکان دلفروز مخیم خیام ظفر انجام پادشاهی شد رأی صواب‌نمای پادشاهی تعلق پذیر گردید که در این منزل ارم مماثل، عمارتی ساخته آید و راهروان را از تاب آفتاب پناه و از رنج راه آرامگاه باشد و وقف صحیح شرعی نمودند این عمارت دلگشا را بسرکار فیض آثار حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه و علی آبائه الطاهرین فی سنهٔ هزار و دویست و هفده» و

این درست همان تاریخ سفر دوم شاه بخراسان برای دست- بسر کردن نادر میرزاست ۲

---

۱)شیره بسر کسی مالیدن کنایه از فریب دادن اوست شاید این تعبیر از عادت قدیم که برای پاک کردن موی سر روغن زیتون بسر میمالیده و با شانه زدن، موی سر را از چرک پاک میکرده‌اند و شخصی از بی‌خبری و نادانی کسی سوءاستفاده کرده و بجای روغن، شیره بسر او مالیده و در حقیقت موی سر او را برای گرفتن گردوخاک و ناتمیزی حاضرتر کرده بوده است مصطلح شده و در کلیه فریب‌هائیکه از راه جهالت بکسی میدهند بکار افتاده باشد. من این جمله را در جائی نخوانده‌ام و بهمین جهت با کلمه شاید نوشتم.

۲- از آنها که خیلی به کتیبه‌های قرون گذشته معتقدند و باد ببوق این مدرک تاریخی کرده و آنچه را در کتیبه‌ها نوشته شده یا از آثار گذشته استخراج میکنند مثل وحی آسمانی دانسته و این اکتشاف تاریخی خود را قطعی میدانند باید پرسید آقایان اگر بر این کتیبه چشمه علی دامغان چهار پنجهزار سال بگذرد و بعد با خون‌دل و زحمت محققین این کتیبه خوانده و ترجمه شود و جزء تاریخ شده و از آن نتایج تاریخی بگیرند ملاحظه بفرمائید چه اشتباه بزرگی در این قسمت از تاریخ با همه کم‌اهمیتی آن وارد خواهد شد. پس اینقدرها هم به کتیبه‌ها معتقد نمیتوان شد. تاریخ صحیح بعقیده من همان است که نویسنده بی‌غرض و بی‌طرفی اگر پیدا شود از دیده و شنیده‌های بقیه پاورقی در صفحه ۳۲

دولت ایران در

انتخاب والی بغداد و

سلیمانیه مداخله

میکرده است

محمد علی میرزا دولتشاه که در کرمانشاهان حکومت داشت و منشیها او را سرحددار عراقین مینوشتند با پاشاهای بغداد و سلیمانیه مکاتبه‌ای مینمود و حد مداخله ایرانرا در انتخاب والیهای این دو محل باین وسیله حفظ و برگزار میکرد و گاهی ایلات سرحدیرا بخاک عراق عرب میبرد و کروفری مینمود دولت عثمانی هم بواسطه دوری مرکز دولت خود از این محل، این وضع را تحمل میکرد و پاشاهای بغداد نیز با فرستادن هدیه و تحفه استرضای محمد علی میرزا را در انتخاب خود فراهم میکردند زیرا دولت ایران تا تاریخ عهدنامه ارزروم بمناسبت اینکه اکثر اهل عتبات مثل امروز اصلا ایرانی هستند این حق را بخود میداد که در انتخاب والیهای بغداد و سلیمانیه نظر داشته باشد.

جنگ با گرجستان

جنگ با روس بود

امیرنشین گرجستان چون از ادوار گذشته بیشتر از سایرین منضم بایران بود زیادتر طرف توجه واقع شد از طرف دیگر وجود نایب السلطنه عباس میرزا و کفایت و برازندگی این شاهزاده هم

بیشتر امیدواری بپیشرفت در کار آنجا میداد این بود که در این سرحد جنگ با این امیرنشین درگرفت ولی در ایام فترت، گرجیها با روسها بندوبست خود را محکم کرده بودند شاید قساوتها و باریک‌بینی‌ها و انتقام‌جوئیهای آقا محمد خان در یکی دو سفر جنگی خود باین حدود گذشته از اتحاد مذهب آنها با روسها عامل بزرگ این بندوبست بوده است در هرحال در اینجا دولت ایران با امیرنشین گرجستان طرف نبود و با دولت روسیه مواجه بود ولی فتحعلیشاه کجا این قضایا را میفهمید.

در جنگهای وهله اول که بعهدنامهٔ گلستان خاتمه پیدا کرد مقداری و در جنگهای دوره دوم که بعهدنامه ترکمان‌چای خاتمه پذیرفت مقدار زیادتری از خاک اصلی آذربایجان هم از دست رفت و ایران با روسیه همسایه و رود ارس سرحد دولتین گردید سهل است صحرای

---

۲)خود بنویسد بر فرض اینکه مثل هرودت زنگ و زنجیرهائی هم برای غرض‌ورزی خود در آن بکار برده باشد اهل تحقیق از مطابقه آن با نوشتجات سایرین، غرض‌ورزی او را دریافته و در «تاریخ بمعنی علمی کلمه خود» باصلاح خواهند پرداخت. ولی اگر نویسنده تاریخ بمعنی علمی کلمه خود مرد مغرض و حسودی باشد باید گفت وای بتاریخی که از زیر دست او بیرون بیاید. چنانکه من عموم اروپائیها را در تاریخ‌نویسی اینکاره شناخته‌ام اروپائیها نسبت به تیمور گورکانی و سلاطین عثمانی و سلاطین هخامنشی ایرانی که در اروپا فتوحات نمایانی کرده‌اند کوتاه آمده و نسبت به اسکندر مقدونی غلو میکنند درصورتیکه همگی آنها معایب و مفاخر اسکندر را بیش‌وکم داشته‌اند و اگر بدیده بی‌غرضی و انصاف نظر شود معایب اسکندر بیش از پادشاهان عثمانی و امیر تیمور بوده است و کورش و داریوش در کشورگشائی و کشورداری برتر از اسکندر بوده‌اند

باوجوداین اسکندر را کبیر لقب داده و فاتح گورکانی را تیمور لنک میخوانند و از سلاطین عثمانی که تمام بالکان را تسخیر کرده و حتی قشون فاتحشان را بدروازه وین هم رسانده‌اند هیچ تحسینی نمیکنند برای چه؟ . . برای اینکه اسکندر فاتح مغرب‌زمینی بوده که بر هخامنشی‌ها فائق آمده و تیمور گورکانی و عثمانیها فاتحهای مشرق‌زمینی بوده‌اند که سبیل مغرب‌زمینی‌ها را دود داده‌اند

ص۳۲

مغان هم که این طرف ارس است بروسیه واگذار شد.

در قسمت تجارتی این عهدنامه، گمرک صادر و وارد کالاهای طرفین که بخاک یکدیگر میرفت صدی پنج مقرر گردید و دولت ایران کاپیتولاسیون را هم پذیرفت و اتباع دولت روس در ایران از محاکمات مستقیم دولت نسبت بخود آزاد شدند درصورتیکه اتباع ایران در خاک روسیه مثل تمام دنیا مطیع قوانین و احکام دادگاه‌های محلی بودند؛ این لطمهٔ بزرگ حیثیتی را هم، دولت ایران از راه اجبار پذیرفت.

یکی از شرایط این عهدنامه‌ها استرداد اسرای طرفین بود آقا محمد خان در سفرهای جنگی خود زن و دختر زیادی از گرجیها باسارت آورده بود که ایرانیها آنها را ازدواج کرده و آنها اسلام هم قبول کرده بودند و از ایرانیها فرزندان داشتند گربایدف سفیر روس در ایران که یکی از نویسنده های زبان روسی هم بشمار میرفت در استرداد اسرا باستصحاب قائل شده و میخواست این زنها را هم جزو اسرای جنگی حساب کند البته این تفسیر قرار- داد مخالف با هر عقل سلیمی بود ولی سفیر مزبور از حق کاپیتولاسیون سوءاستفاده میکرد و گماشتگان خود را که مصونیت داشتند و از محاکمه محاکم ایرانی آزاد بودند بدرخانه‌های مردم میفرستاد و زنهای مردم را بعنوان استرداد اسرای جنگ (؟) مطالبه میکرد. تا بالاخره مردم از این رویه بتنگ آمدند و بلوا کردند و سفیر را

کشتند. بقدری رفتار این وزیر مختار برخلاف سیاست بود که دولت روسیه هم پس از اطلاع بر حقیقت امر خیلی پاپی این توهین نشد و برفتن خسرو میرزا پسر عباس میرزا بعذرخواهی بدربار روسیه این واقعه خاتمه یافت و دنباله دیگری پیدا نکرد.

در ایامی که جنگ بین ایران و روس در کار بود فتحعلی شاه فقط کاری که می‌کرد در فصل تابستان در چمن سلطانیه اردوئی برقرار مینمود و خود هم در این اردو مقیم میشد.

مقصود از تشکیل این اردو تمهید مقدمات و تحشید قوا برای فرستادن بحدود آذربایجان بود ولی شاهزاده‌ها در فرستادن نیرو از قلمروهای تحت حکومت خود اکثر کوتاه میامدند و باوامر ملوکانه در این زمینه بندی نمیبستند شاید قسمتی از این سهل‌انگاری هم از راه حسد برای وارد کردن شکست ببرادر خود عباس میرزا بوده است بطوریکه بیچاره نایب السلطنه جز قشون آذربایجان و همت سرکردگان و فداکاری آنها نیروی دیگری در دسترس خود نداشته است وگرنه ایرانیها همان افراد زمان صفویه و نادر شاه و کریمخان و آقا محمد- خان بودند.

خلاصه اینکه بی‌سیاستی و راحت‌طلبی و عیاشی و لفاظی و سرگرمی بکارهای بیهودهٔ این پادشاه کار ایران را بانجا رساند که گذشته از امیرنشین‌های سرحدی در مملکت اصلی هم گرفتار نقصان و تحدید شد.

قربان! شمشیر

مکش که عالم

خراب خواهد شد

گویند در جنگ دوم روس و ایران وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود بسمت میانه حرکت کند دولت ایران خود را در مقابل کار تمام‌شده‌ای دید و ناچار شد شرائط صلحی که دولت روس املاء میکرد بپذیرد فتحعلیشاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم

دولت در بستن پیمان آشتی، سلامی خبر کرد. قبلا بجمعی از خاصان دستوراتی راجع باینکه در مقابل هر جمله‌ای از فرمایشات شاه چه جوابهائی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند.

شاه بر تخت جلوس کرد دولتیان سر فرود آوردند شاه بمخاطب سلام خطاب کرد و فرمود: «اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یکمرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد؟» مخاطب سلام که در این کمدی نقش خود را خوب حفظ کرده بود تعظیم سجودمانندی کرده گفت:

«بدا بحال روس! ! بدا بحال روس! !» شاه مجددا پرسید: «اگر فرمان قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و توأما بر اینگروه بی‌دین حمله کنند چطور؟» جواب عرض کرد: «بدا بحال روس! ! بدا بحال روس! !» اعلیحضرت پرسش را تکرار کردند و فرمودند: «اگر توپچیهای خمسه را هم بکمک توپچیهای مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپهای خود تمام دارودیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟» باز جواب «بدا بحال روس بدا بحال روس» تکرار شد و خلاصه چندین فقره از این قماش اگرهای دیگر که تماما بجواب یکنواخت بدا بحال روس مکرر تأیید می‌شد ردوبدل گردید.

شاه تا اینوقت بر روی تخت نشسته پشت خود را بدو عدد متکای مرواریددوز داده بود در این موقع دریای غضب ملوکانه بجوش آمد و روی دو کنده زانو بلند شد شمشیر خود را که بکمر بسته بود بقدر یکوجبی از غلاف بیرون کشید و این دو شعر را که البته زاده افکار خودش بود بطور حماسه با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینائی که شیر از بیشه بگریزد

زنم بر فرق پسکیویچ ۱ که دود از پطر برخیزد

مخاطب سلام با دو نفر که در یمین و یسارش روبروی او ایستاده بودند خود را بپایهٔ عرش سایهٔ ۳تخت قبله عالم رساندند و بخاک افتادند و گفتند: «قربان مکش! مکش! که عالم زیرورو خواهد شد» شاه پس از لمحه‌ای سکوت گفت: «حالا که اینطور صلاح میدانید ما

۱–نام سرکرده روس در جنگ دوم روس و ایران

۲–مقصود پطرزبورغ پایتخت آنروزی روسیه است

۳ – پایه تخت سایه‌ای ندارد که بصفت عرش سایه متصف شود اکثر جمله‌هائی که منشی‌های متملق در این دوره مینوشتند برای رعایت سجع بود چندان پاپی معنی نبودند و برای نشان دادن همین طرز نویسندگی تملق‌آمیز دوره است که عرش را لامحاله برای تخت صفت نیاورده و این توصیف به پایهٔ تخت داده شده است. بعضی از منشی‌باشی‌های زمان حاضر هم از این قماش تلفیقات لفظی که اگر تجزیه و تحلیل شود مثل پایه عرش سایه است در نوشتجات خود بکار برده که من از نام بردن آن‌ها خودداری می‌کنم احیانا نوشتجات نوول‌نویس‌های مجلات هم از این

عیب مبرا نیست مخصوصا قطعات منثور که بعضی از جوانها برای آزمایش طبع در پاره‌ای از مجلات مینویسند الحق چیزهای بی‌مزه‌ای از کار درمیآید.

ص۳٤

هم دستور میدهیم با این قوم بیدین کار را بمسالمت ختم کنند.» باز این چند نفر بخاک افتادند و تشکرات خود را از طرف تمام بنی‌نوع انسان که اعلیحضرت بر آنها رحم آورده و شمشیر خود را از غلاف نکشیده‌اند تقدیم پیشگاه قبله عالم نمودند شاه با کمال تغیر از جا برخاست و رفت که دستور صلح را بفرزندی نایب السلطنه بدهد.

من این شرح را از چندین نفر از معمرین قوم که آنها از قول حاضرین مجلس شنیده بودند شنیده ام با اینکه اینقدر ازبله و سفاهت را مافوق طاقت بشری میدانم در اینجا شنیده خود را برای تفریح و تنوع نقل کردم ولی باور کردن آن قابل تأمل است شاید عصبانی بودن مردم از این شکست که حقا فتحعلیشاه را سبب آن می‌دانستند موجب اختراع این قصه شده باشد.

آس‌بازی سواره

اوقات شاه بتفریح با زنهای خود و سواری و شکار میگذشته و بمسافرتهای تفریحی بخصوص سالی یکبار بقصد زیارت و ضمنا دیدار میرزا ابو القاسم قمی، صاحب قوانین، که باو ارادت می ورزیده بقم و گاهی تا اصفهان و شیراز هم می‌رفته و گاهگاه فصل تابستان را در چمن سلطانیه میگذرانده است.

در مسافرتهای خود در سر سواری ببازی آس، درازی منزلها را کوتاه میکرده و تقسیم و جمع آوری ورق و دادوستد برد و باخت بوسیله شاطرهائی که در رکاب بوده‌اند صورت میگرفته است.

اونی که فیل

میخرید رفت:

شاه بحضرت عبد العظیم بقصد زیارت خیلی میرفته و گاهگاه در این مسافرت بر فیل مینشسته است میگویند روزی با شاطرها که جلو فیل شاه میدویده‌اند باین مسافرت کوتاه زیارتی میرفته است یکی از لوطیهای تهران که دمی بخمره زده ۱و سرخوش بوده است همینکه موکب شاه را دیده جلو آمده تعظیم مؤدبانه‌ای کرده و گفته است: «قربان! فیلت بچند؟» شاه امر میدهد او را بشهر ببرند در مراجعت او را احضار و شخصا از او میپرسد «فیل ما را طالب بودی؟ چند میخری؟» جواب می‌گوید: «قربان! اونی (کسی) که فیل میخرید رفت!» شاه در مقابل این جواب عاقلانه باو انعامی هم داده است. از اینکه این جمله مثل سائر است معلوم میشود این وقعه بی اصل نیست.

بذله‌گوئی فتحعلیشاه

چنانکه دیدیم فتحعلیشاه شعر هم میگفته و جهانبانی یا خاقان تخلص میکرده است بعضی از اشعار او معروفست که مصرع اول را خود گفته و تمام کردن آنرا بیکی از رجال دربار محول کرده است ولی

---

۱)دم بخمره زدن کنایه از مستی و نوشابه‌خوری است. میگویند وقتی روباهی بتقلید انسان می خواست خود را شرابخوار قلمداد کرده و در بدمستی تظاهراتی بنماید چون خمره سر خالی بوده

سرش بسطح محتوی خمره نمیرسید با زحمت فراوان نوک دمش را بسطح شراب خمره رساند و عربده آغاز کرد این کنایه شاید از این افسانه مصطلح شده باشد و بیشتر مورد استعمالش در مواقع تظاهر در بدمستی است

ص۳۵

این اشعار بقدری احمدا است که قابل ذکر نیست. معهذا در اشعاریکه از او مشهور است مضامین بدیع زیاد دارد که ذوق ادبی او را ظاهر میسازد.

صحبت ادبی ایام جوانی او با آخوند کاشی که معلم شرعیات او بوده است نکته‌سنجی و بذله گوئی او را معلوم میدارد. آخوند کاشی میخواسته است میزان مصرف آب را در شست وشوهائی که جز خود شخص کسی دیگر نمیتواند متصدی آن باشد تعیین کند بابا خان میگفته است که باید اینقدر موضع را شست که از تماس دست بموضع صدای شیشه احساس شود بابا خان گفته است: «من اینقدر میشویم که موضع صدای کاشی میکند».

کجا میروی؟ -همانجا

که بودم

میگویند، برای شوخی، یکروز چند شعری بهم بافته و برای یکی از پیشخدمتهای خود خوانده، و منتظر بوده است تحسین زیادی از شنونده دریافت کند، ولی همینکه جز بالا رفتن لب زیرین و تکان دادن سر چیزی تحویل نگرفته میرآخور را احضار کرده و گفته است «این پسره را ببر طویله باخیه ببند و کاه بآخورش بریز» میرآخور اطاعت کرد و پیشخدمت را از اطاق بیرون برد. پس از

نیم ساعتی شاه امر باحضار او داد همینکه وارد شد مجددا اشعار خود را برای او خوانده و از او پرسید: «حالا چطور است؟» پیشخدمت راه در اطاق را پیش گرفت شاه از او پرسید: «کجا میروی؟» گفت: «همانجا که الان بودم!»

بناهای فتحعلیشاه

تهران از کوچکی قبل از پایتخت شدنش بیرون میآمد و اراضی داخله خندق و دیوار شهر کم‌کم بساختمان مبدل میشد شاه هم در نوبت خود در اراضی داخل خندق ارک برای دستگاه سلطنتی خود که ناچار توسعه یافته بود بخصوص برای مسکن زنها و اولاد زیاد خویش بناهائی میکرد مسجد شاه را در داخل خندق جدید و در حقیقت در ظاهر شهر قدیم بنا کرد و در خارج شهر باغ نگارستان را طرح نمود و قصر قاجار را با مصالح‌کشی سران قاجاریه که قسمت اول آنرا بگردهٔ خود آنها حمل کردند برای محل ییلاقی خود ساخت. عمارتی باسم سلیمانیه در کرج بنا کرد که اکثر در آنجا هم برای وقت‌گذرانی میرفت مسجد شاه سمنان هم از اوست. بعضی از تابستانها چند هفته‌ای در کن و سولقان و فشند وقت میگذراند. معلوم است هرقدر شهر تهران بزرگتر میشد کم‌آبی بیشتر خودنمائی میکرد. بعضی اهل خیر قنواتی کندند و وقف شهر نمودند از جمله حاجی میرزا علی رضا قنات سرچشمه را در این وقت احداث کرد.

از حاجی ابراهیم

بپرهیز

حاجی میرزا علیرضا پسر حاجی ابراهیم کلانتر سابق شیراز است.

میگویند آقا محمد خان بفتحعلیشاه توصیه کرده بود که از حاجی ابراهیم غافل مباش زیرا

همانطور که آقای سابق خود لطفعلیخان را بما فروخت، ممکن است ما را هم بدیگری بفروشد. ولی فتحعلیشاه، در بدو سلطنت خود احتیاج خویش را بعقل و کفایت حاجی ابراهیم خان بیشتر از رعایت توصیه خان عمو دانسته او را بمقام صدارت باقی گذاشته یا بقولی دیگر ترقی داده است.

ص۳۶

حاجی ابراهیم خان، اعتماد الدوله و صدراعظم، اعوان و انصار و قوم و خویشهای خود را بحکومت یا لامحاله وزارت ولایات و ایالات فرستاد و کارهای مهم دولتی را خاص آنها قرار داد این رویه سبب عداوت رجال دربار با او شد و نزد شاه از او سعایت کردند و اینکه کارهای مهم دولتی را ببستگان خود تخصیص میدهد دلیل آوردند و شاه را بقلع و قمع او و کسانش وادار کردند قبلا از طرف شاه اشخاص امینی در ولایات تعیین شدند که در روز معین در هر شهر بر سر کس‌وکار او بریزند و کار آنها را بسازند و در همانروز هم در مرکز حاجی ابراهیم خان را در دیگ جوشاندند و دارائی او را ضبط کردند (۱۲۱۵).

حاجی ابراهیم خان دو پسر داشته است که میرزا علیرضا و میرزا علی اکبر موسوم بودند. در ضمن یغمای خانه حاجی ابراهیم خان این دو پسر را گرفتند و بحضور شاه بردند برای اینکه از این خانواده هیچکس باقی نباشد شاه امر میدهد هر دو را مقطوع النسل کنند امر شاه درباره میرزا علیرضا باجراء رسید ولی میرزا علی اکبر پسر کوچکتر بقدری ناخوش بوده است که مجریان امر بعرض میرسانند که این بچه در همین دو روزه بدرود زندگی خواهد گفت. شاه هم او را رها کرد تا عزرائیل کار او را بسازد. از قضا ملک الموت کاری صورت نداد و میرزا علی اکبر شفا یافت. در استبداد همانطور که زود تصمیم میگیرند زود هم از عزم خود برمیگردند شاه خشمش فرونشسته بود دیگر متعرض این پسر نشد و بعدها که با بازماندگان حاجی ابراهیم خان سر

التفات آمد و املاک ضبطی آنها را پس داد برای تلافی گذشته میرزا علی رضا را خواجه‌باشی حرم خود کرد و میرزا علی‌اکبر مدتی بعد بمناسبت قوام الدین حسن وزیر فارس و ممدوح خواجه حافظ در این شعر:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال / هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بلقب قوام الملکی ملقب و کلانتر ایالت فارس گشته و بعد از چندی مکه هم رفت و کاملا حاجی قوام شد؛ بطوریکه همیشه شیرازیها بدون مضاف الیه حاجی قوامش میخواندند.

حاجی میرزا علیرضا چون اولادی نداشت برای خیرات قنات سرچشمه را کند و بانضمام املاکی برای مصارف آن وقف کرد و تولیت آنرا با برادر و اولاد او قرار داد. لقب قوام الملکی و کلانتری فارس در خانوادهٔ آنها باقی ماند. از حاجی میرزا علی اکبر چند پسر مبرز باقیماند. یکی میرزا فتحعلیخان که در سلطنت ناصر الدین شاه صاحبدیوان شد و دیگری میرزا علیمحمد خان که بلقب قوام الملکی و کلانتری فارس نائل آمد [1]از صاحبدیوان

۱- در سابق در شهرهای بزرگ و کوچک شغل کلانتری یکی از مشاغل اداره حکومتی شهر بوده و اکثر اشخاص ذینفوذ و با وجهه محلی را برای این کار تعیین میکردند. این کلانتر طرف مشورت حاکم و در حقیقت قائم‌مقام حاکم شهر در کارهای بلدی بوده و بنام حاکم عملیاتی انجام میداده است. من جز در فارس و در مورد قوام‌های شیراز که واقعا در کل ایالت سرشناس بودند در سایر ایالات عنوان کلانتری ایالت را نشنیده‌ام بنابراین باید گفت این عنوان منحصر بفارس و قوامهای شیراز بوده است.

اولاد مبرزی باقی نمانده است ولی پسر میرزا علیمحمد خان، محمد رضا خان و پسر او حبیب اللّه خان و پسر او ابراهیم قوام حاضر است که هریک در نوبت خود لقب قوام الملکی و کلانتری فارس را داشته‌اند و خانوادهٔ آنها در شیراز زیاد هستند که تمام از اولاد همان میرزا علی اکبر طفل صغیر مردنی میباشند قوامهای شیراز هریک در دورهٔ خود مردمان متنفذی بوده و اکثر اهالی فارس از آنها ملاحظه داشته‌اند.

عیال تمام فارس

رحمت خدا رفته

وقتی زن میرزا محمد رضا خان قوام الملک در شیراز فوت کرد، قوام در مجلس سوگواری نشسته مردم از او دیدن میکردند طبقه سوم محلات شهر هم بهیئت اجتماع برای سرسلامت‌گوئی کلانتر فارس آمدند. کل (کربلائی) رجب نماینده و خطیب یکی از این دسته‌ها برای اظهار همدردی گفت: «آقای قوام گمون (گمان) نکن که تنها عیال تو مرده بلکه عیال یک فارسی برحمت خدا رفته است!» از قراری که می‌گویند حتی خود قوام الملک هم از این بیان مضحک نتوانسته بود از خنده خودداری کند.

صدراعظم‌های

فتحعلیشاه

فتحعلیشاه کار صدارت را بعد از حاجی ابراهیم بمیرزا شفیع مازندرانی محول کرد بعد از او

یکچند هم این کار بحاجی محمد حسین خان اصفهانی که تا اینوقت مستوفی الممالک بود محول شد و مستوفی الممالکی نصیب پسرش عبد اللّه خان امین الدوله که داماد شاه هم بود گردید ۱.

دروغهای تاریخی

این پادشاه بااینکه هیچ کاریکه شایان باقیماندن اسمی از او باشد صورت نمیداده خیلی ببقای نام خود در تاریخ علاقه داشته است چنانکه در الماس دریای نور که نادر شاه از هندوستان آورده است اسم دراز خود را در سطح پشت آن کنده و مقدار زیادی از قیمت آن کاسته است.

صورت خود را در حال شکار یا در مجالس بزم و سلام در کوههای کشور سنگتراشی کرده که چشمه علی بین تهران و شاه عبد العظیم یکی از آنجمله است. در تزئین سروبر خود بتاج و جواهر اصراری داشته و حتی تصویر شیرکشی (؟) خود را هم با همین لباس بزمی ساخته، و یا از سنگ تراشیده، میان باریک و ریش بلند زیبای خود را نموده و ابدی کرده است در صورتیکه اعلیحضرت کمتر از این رشادتها داشته و شاید در مدت عمر خود با هیچ شیر پیری هم روبرو نشده بوده است. دروغ‌نویسی او را در چشمه علی دامغان، سابقا، نوشته‌ام.

اسم قران از کجا

آمده است

رسیدن سال سی‌ام سلطنت فتحعلیشاه وسیله شد که یک لقب جدید بر القاب شاه افزوده شود و آن صاحبقران بود بعد از این تاریخ در سکه‌هائی که زده میشد صاحبقران را هم بامر شاه گنجاندند و بقدری این لقب تکرار شد و سکه صاحبقران در افواه افتاد که سکه هزار دیناری که ده یک تومان و تا اینوقت بیک هزار معروف بود صاحبقران معروف شد و

۱-عبد الوهابخان پسر عبد اللّه خان امین الدوله هم مانند پدرش داماد فتحعلی شاه بوده است.

کم‌کم بواسطهٔ کثرت استعمال و تخفیف قران گفتند. در این اواخر بلژیکیها بجهت زیاد کردن رقم درآمد و نزدیکی قیمت و تلفظ قران با فرانک واحد تومان را که ده قران بود از بین بردند و قران را در محاسبات خود بجای یکهزار نوشتند و گفتند و سایرین هم تأسی کردند. بعدها در دورهٔ پهلوی ریال را که آنهم در زمان محمد شاه پول نقره‌ای معادل یکهزار و ربع بوده و بعد منسوخ شده است بجای قران قبل و یکهزار قبلتر مصطلح کردند و امروز ۱یکقران نقره با هفت ریال کاغذ برابر شده است تا فردا چه پیش آید.

سید الشهدا سید بود

اما اخوی نبود

فتحعلی شاه در دینداری خیلی تظاهر میکرده و مخصوصا در اظهار ارادت بخانواده پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از بذل مال مضایقه نمیکرده و بسادات احترام میگذاشته حتی با سید حسن تقوی تهرانی صیغه اخوت خوانده و باو اخوی میگفته است و بهمین مناسبت اولاد آقا سید حسن بسادات اخوی معروف شده‌اند.

میگویند یکی از بچه‌های این خانواده از پدرش که چندان سوادی نداشته پرسیده است: «آقا جان!

سید الشهداء هم سید بود؟» پدر جواب داده است: «بلی فرزند، اما اخوی نبود».

دریغ از عباس میرزا

بعد از مصالحه ایران با روس که سر عباس میرزا از آنسمت فارغ شد خراسان را هم ضمیمه آذربایجان کردند و تحت امر او درآوردند.

مقصود از این اقدام بسط قدرت دولت در آن حدود بود. عباس میرزا ابتداء بسرکشان محلی پرداخت و آنها را مطیع نمود سپس نیروئی با محمد میرزا پسرش بهرات فرستاد ولی اجل مهلتش نداد و در مشهد بمرض کلیه و نقرس درگذشت و ایران با این قحط الرجال از یکی از مردان مبرز باکفایت مطلع بوضع زمان خود محروم گردید.

ولیعهدی محمد میرزا

عهدنامهٔ ترکمانچای فصلی دارد که از آن برمیآید: که دولت روسیه در بتخت نشاندن ولیعهدهای دولت ایران که عباس میرزا و اولاد او باشند بذل جهد خواهد کرد. از یکطرف وجود این فصل در عهدنامه و از طرف دیگر پاداش دادن بزحمات عباس میرزا فتحعلیشاه را بر آن داشت که محمد میرزای پسر عباس میرزا را بر پسرهای خود که اکثر بیکفایت هم بوده‌اند ترجیح دهد. برای کسب شهرت و بروز لیاقت، محمد میرزا را در کار محاصرهٔ هرات تقویت کرد این شاهزاده هم هرات را محاصره نمود و داشت از اقدامات خود نتیجه میگرفت ولی از مدتی پیش انگلیسها در هندوستان رحل اقامت افکنده و آنجا را مستعمرهٔ خود نموده بودند و همسایگی ایران با هندوستان مخالف مصالح آنها بود بهمین جهت با کمک دادن بافغانها

۱-بواسطه اینکه بخواهش متحدین عزیز آب به اسکناس خود بسته‌ایم.

ص۳۹

مانع فتح هرات شدند. محمد میرزا بمرکز احضار و بولایت عهد تعیین و بجانب تبریز مرکز ایالت اصلی عباس میرزا مأمور شد.

فتحعلی شاه برای برقراری نظم در شیراز که بواسطهٔ بیکفایتی حسینعلی میرزا فرمانفرما کار آنجا چندان خوب نبود سفری بشیراز رفت در این مسافرت میرزا اسمعیل مستوفی هم ملتزم بوده است.

اولاد میرزا اسمعیل

مستوفی

میرزا اسمعیل بعد از بیابان‌گردیهای مسافرتهای جنگی آقا محمد خان در تمام مدت سلطنت فتحعلیشاه در مرکز رحل اقامت افکنده جز سفر آخری فتحعلی شاه بشیراز سفر دیگری از او معروف نیست و همواره در تهران مقیم و مشغول کارهای استیفائی خود بوده است.

در ایام سلطنت آقا محمد خان با مسافرتهای این پادشاه و ملازمت دائم میرزا اسمعیل، مجالی نبوده است که بفکر تأسیس خانواده بیفتد. چنانکه تاریخ ولادت میرزا نصر اللّه اولین اولاد او ۱۷ جمادی الثانیه هزار و دویست و بیست و چهار و سال سیزدهم سلطنت فتحعلیشاه میباشد. معهذا هشت اولاد از خود باقی گذاشته که اسامی آنها بترتیب از اینقرار است: میرزا نصر اللّه-میرزا

حسن–میرزا حبیب اللّه–فاطمه خانم و یکدختر دیگر–میرزا حسین–میرزا اسد اللّه–میرزا علیمحمد و این هشت نفر اولاد را از دو زن داشته است زن اول او دختر یکی از میرزاهای اصفهان بوده که اطلاعات دفتری پدرزن بداماد کمک زیادی کرده و زن دوم او از خانوادهٔ مرزبان امروزه بوده که آقایان مرزبان با اولاد میرزا حسن و میرزا حسین و میرزا علیمحمد پسرعمه و پسردائی میشوند.

خانه میرزا اسمعیل

کجا بود؟

از بازارچه سرچشمه سابق و خیابان سیروس امروزه که بکوچه شام بیاتی‌ها وارد شوند در اوائل کوچه سمت چپ کوچه بن‌بستی است که فعلا دری هم به این بن‌بست گذاشته‌اند در آخر این بن‌بست سمت راست خانه‌ای بود که آنرا خانه وقفی میگفتند و این کوچه هم بهمین مناسبت بکوچه وقفی مشهور بود معمرین اولاد میرزا اسمعیل این خانه را خانه مسکونی پدری خود معرفی میکردند. این خانه ملک میرزا بوده یا اجاره میکرده است خبری از آن ندارم اگر ملکی هم بوده است بعد از فروش ورثه میرزا اسمعیل، یکی از خریداران بعدی آنرا وقف کرده است زیرا از خانواده میرزا اسمعیل کسی‌که تولیت این موقوفه را داشته باشد نیست این خانه چندی محل مدرسه قدسیه (اقدسیه بعد) بود در آنوقت من آنرا دیده‌ام بیرونی خیلی مختصر و اندرون نسبهٔ مفصلتری داشت که شاید امروز هم بحال سابق خود باقی و برپا باشد.

پسر ارشد میرزا

اسمعیل

میرزا نصر اللّه پسر ارشد میرزا اسمعیل همینکه بحد رشد رسید، بتحصیل پرداخت مدتی در علوم و فنون معموله زمان از قبیل صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و تفسیر و حدیث و حسن خط صرف وقت کرد. یک کتاب صمدیه در نحو و یک کتاب حاشیه ملا عبد اللّه در منطق

بخط او پیش من موجود است که روی کاغذ آبی اصفهانی نوشته است. پس از تحصیل مقدمات در فن حسابداری و سیاق زیردست پدر، خود را کامل کرد و وارد خدمت و رسما سررشته‌دار کارهای پدرش شد و پدر را از این حیث راحت کرد ضمنا هریک از برادرها را که بنوبت خود بعد از تحصیل بعرصه میرسیدند بکمک خود میطلبید و بآنها فن حسابداری و سیاق میآموخت و آنها را کمک کار خود و پدر را از نگاهداشتن محررین تا اندازه‌ای بینیاز میکرد بطوریکه در ایام سلطنت محمد شاه و چند ساله اول سلطنت ناصر الدین شاه باوجود زنده بودن میرزا اسمعیل تمام کارهای دفتری بدست میرزا نصر اللّه بود و از هر حیث و نزد همه‌کس تالی و ثانی پدر بشمار میرفت.

مرگ فتحعلیشاه

فتحعلیشاه در روزهای آخری عمر خود سفری باصفهان کرده و در آنجا بدرود زندگی گفته است میگویند شاه شب قبل از سفر اصفهان مجلس تفریحی از تمام زنهای حرم خود منعقد داشته و محل این مجلس در تالار پر عرض و طولی که دیوارهای آن بمجالس عیش شاه منقش بود واقع بوده است. این تالار همانست که تا پنج سال قبل محل محکمهٔ جنائی بود و برای اینکه جا برای ساختمان نیمه‌تمام امروزه وزارت دارائی پیدا کنند آنرا خراب کرده‌اند. در این مجلس تفریح خواننده بعقیده خود شعرهای مناسبی پیدا کرده خوانده است «تو سفر کردی و خوبان همه گیسو

کندند» ولی این شعر را اکثر نکته‌سنجان مجلس نپسندیده و خوش‌اغور برای این مسافرت ندانستند.

بسا حرفی که از بازیچه برخاست چو اختر میگذشت آن فال شد راست

(نظامی)

در هرحال فتحعلیشاه بعد از ناخوشی چندروزه در اصفهان از این دنیا رخت بربست و راه سفر آخرت پیش گرفت جنازه او را بقم آوردند و دفن کردند (۱۲۵۰) سجع مهر این پادشاه شعر ذیل بوده است:

گرفت خاتم شاهی بحکم لم یزلی / قرار در کف شاه زمانه فتحعلی

ص۴۱

اسلاف من در سلطنت محمد شاه

معلوم بود اولاد ناجور فتحعلیشاه که اکثر تحصیلاتی هم نداشتند و از رسم سلطنت بیخبر و از عهدنامه‌ها بی‌اطلاع بودند و در زمان پدر هم با یکدیگر مخالفت میکردند سر باطاعت محمد میرزا فرود نمیآورند چنانکه ظل السلطان باغوای پاره‌ای از رجال درباری باسم علیشاه در تهران تاجگزاری کرد و حسینعلی میرزا فرمانفرما والی فارس با برادر مادریش حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی کرمان متحد شد و بر ضد علیشاه و محمد میرزا دم از استقلال زد.

شاهزاده‌های دیگر هم هریک به مناسبتی طرفدار یکی از سه مدعی بودند و بر ضد شاهزاده های مجاور ولایت خود اقدامات میکردند کم مانده بود که مردم ایران گرفتار هرج‌ومرجی نظیر بعد از

نادر شاه بشوند ولی عقل و کیاست میرزا ابو القاسم قائم‌مقام و هوش و فراست اکثریت رجال درباری و سوءتدبیر خود مدعیان سلطنت، کار محمد میرزا را جلو انداخته ابتدا بر علیشاه غلبه و در تهران تاجگزاری کرد و سپس با فرستادن قشونی بسرکردگی معتمد الدوله منوچهر خان گرجی و برادر خود فیروز میرزا (نصرت الدولهٔ بعد) بسمت فارس بر حسینعلی میرزا نیز فائق آمد. باقی شاهزاده‌ها هم سرجای خود نشستند و مطیع شدند خسرو میرزا برادر محمد شاه هم که بواسطه مسافرت پطرزبورغ خود را مستحق سلطنت میپنداشت و علیحده توطئه میکرد بامر محمد شاه از بینائی محروم شد؛ فتنه بنشست و مردم آرام گشتند.

محمد شاه برعکس جدش کاری و مطلع و قانع و خداترس و مهربان بود. زن زیاد نمیگرفت. بحقیقت و معنی بیشتر از لفظ و صورت ظاهر معتقد بود. در اوائل امر بدون اینکه اسم صدارت را بمیرزا ابو القاسم قائم‌مقام بدهد کارهای این منصب عالی را باو تفویض کرد ولی قائم‌مقام برای اینکه شاه را تربیت کرده و در رساندن او بولایت عهد و سلطنت زحماتی کشیده بود بخود اجازه میداد که بشاه جوان بنظر خودمانی نگاه کند و اکثر بفرمایشات او جواب سربالا میداد ۱ظاهرا این جمله باعث رنجش شاه و منجر بقتل او گردیده باشد.

سبب قتل قائم‌مقام

مندرجات کتاب یادداشت پرنس دالگاروکی سفیر روسیه در تهران که بعد از کمونیست شدن روسیه بفارسی ترجمه شده است معلوم میدارد که دست خارجی در کشته شدن قائم‌مقام مداخله داشته است پرنس دالگاروکی در این یادداشت میگوید: در ایام جوانی برای تحصیل زبان فارسی و پیدا کردن اطلاعات از طرف دربار پطرزبورغ با اعتبار کافی بایران مأمور شدم برای اینکه بتوانم در هرجا نفوذ پیدا کنم مسلمان گشتم و بلباس آخوندی درآمدم و خود را شیخ عیسی

۱–جواب سربالا کنایه از عذرتراشی در مقابل امر مافوق است

ص۴۲

خواندم و مشغول تحصیل علوم دینی شدم. پس از مدتی اقامت در تهران، شیخ عیسی دختر حاجی محمد نامی را بزنی گرفت و از او پسری باسم علی پیدا کرد سروکارش مستقیما با دربار امپراطوری بود و از اخبار ایران آنچه را که لازم میشمرد مستقیما بدربار بطرزبورغ میفرستاد.

کم‌کم اطلاع شیخ عیسی بزبان فارسی و علوم دینی بجائی رسید که توانست بوسیله پدرزن خود با حاجی میرزا احمد حکیم گیلانی رابطه پیدا کند و بواسطه مسلمان شدنش با شاه هم مربوط بشود و منزل خود را که در خانه حاجی ملا محمد پدرزنش داشته مرکز جاسوسی قرار دهد. میرزا حسینعلی و میرزا یحیی دو برادر که اصلا نوری و از وابستگان میرزا آقا خان وزیر لشکر بوده‌اند نیز در این جاسوسی باو کمک میکرده‌اند.

این دو برادر برای او خبر میآورند که روزی قائم‌مقام نزد حاجی میرزا احمد رفته و حاجی شرحی راجع بروس‌پرستی شاه مذاکره نموده و با هم قرار گذاشته‌اند که شاه را معزول و یکی دیگر از شاهزادگان را بسلطنت برسانند. شیخ عیسی نزد شاه رفته او را از ماجری خبردار کرده و خود تلف کردن حاجی میرزا احمد را عهده‌دار شده و بوسیله میرزا یحیی و میرزا حسینعلی حاجی میرزا احمد را مسموم و شاه هم قائم‌مقام را در نگارستان اعدام کرده است.

بعد وبائی در تهران آمده زن و پدرزن و پسر شیخ عیسی تلف میشوند و سفارت روس در تهران هم گزارشات غیرواقع راجع باقدامات پرنس دالگاروکی بوزارت خارجه روسیه میفرستد. او را

احضار میکنند و پس از چندی مجددا او را برای ادامه کارهای سابق روانه میکنند ولی این‌دفعه برای پیدا کردن وسیله اختلافات بین ملت ایران پرنس را بعتبات میفرستند.

مؤسس دین بهائی

باقی یادداشتهای منتسب بپرنس دالگاروکی راجع است بمسافرت او بعتبات و حاضر شدن در درس سید کاظم رشتی شاگرد شیخ احمد احسائی و هم‌حجره شدن با میرزا علیمحمد شیرازی و وادار کردن پرنس این سید بیسواد را بادعای آوردن دین تازه و بالاخره آمدن سید بایران و پیدا کردن گرونده و فاش شدن راز شیخ عیسی در عتبات و فرار او به پطرزبورغ. پرنس میگوید همینکه کار دعوی سید علیمحمد تا این اندازه پیشرفت کرد من در پطرزبورغ متوجه شدم که بیسوادی این سید مشت او را باز خواهد کرد. گروندگان که ملتفت میشوند پیشوای آنها مرد لایشعر نیمه دیوانه‌ایست موجب هدر رفتن زحماتی است که برای ایجاد اختلاف در ایران کشیده شده است بهمین جهت بود که دربار روسیه مرا بسمت سفارت مأمور ایران کرد که اسباب تلف کردن سید را فراهم کنیم و باین مقصود هم رسیدیم و در آخر هم شرحی راجع بفرستادن میرزا حسینعلی و میرزا یحیی ببغداد و علم کردن بساط دین تازه نوشته و الواح اولیه این دین را زاده افکار خود قلمداد میکند.

من این کتاب را نخوانده‌ام و آنچه در اینجا مینویسم از قول آقای محمود هدایت است که ایشان آنرا خوانده و خلاصهٔ آنرا در تبریز برای من نقل کرده‌اند شاید اصلش که

اگزیر روزی منتشر خواهد شد در پاره‌ای جزئیات که مربوط بطرز بیان و پس‌وپیش مطلب است با آنچه نوشته‌ام اختلافی داشته باشد. ۱

در هرحال بدون اینکه کسی سبب معقولی برای تلف کردن قائم‌مقام بداند بامر شاه قائم‌مقام را در نگارستان خفه کردند. از محمد شاه پادشاه خداترس حقشناس این رفتار خیلی بعید بنظر میآید

قائم‌مقام زنده‌کننده

نثرنویسی فارسی

بوده است

میرزا ابو القاسم قائم‌مقام فراهانی زنده‌کننده نثر فارسی است.

میدانیم دورهٔ صفویه بااینکه برای سایر هنرهای ظریف دورهٔ ترقی بوده است برای نظم و نثر فارسی روزگار انحطاط بشمار میآید در زمان نادر شاه افشار، میرزا مهدی خان منشی که خواسته است نثر فارسی را ترقی دهد اینقدر مغلق‌گوئی و قلمبه‌نویسی کرده است که کسی رغبت نمیکند یک سطر از نوشتجات او را بخواند این نویسنده افکار سبک هندی معمول زمان را که اگر سرراست هم نوشته میشد بزحمت از آن معنی استخراج میگردید در قالب لغات و ترکیبات غیرمسطلح غیرمأنوسی ریخته است که ترجمه هر سطر آن چندجور کتاب لغت لازم دارد. اجمالاتا لغت غیرمانوس میتوانسته فکر کند از استعمال کلمات مصطلح خودداری میکرده است.

نویسندگان نثر دوره کریمخان و آقا محمد خان اگرچه بدوره قبل از میرزا مهدیخان تأسی کرده و قدری از مغلق‌نویسی او پائین آمده‌اند ولی باز هم تقریبا همان رویه در کار بوده است.

میرزا ابو القاسم قائم‌مقام نثر فارسی را از تشبیبات و افکار سبک هندی بیرون آورده و در نوشتجات خود تا توانسته است لغات مأنوس مصطلح بکار برده و شالودهٔ نثرنویسی امروز را

ریخته است.

استعمال لغت باندازهٔ لزوم که اگر یک حرف از نوشته بردارند معنی نارسائی پیدا کند و احتراز از تکرار لفظی و معنوی، شیوه‌ایست که قائم‌مقام بقریحه خداداد بنثر فارسی داده و یک‌تنه اسلوب نویسندگی را عوض کرده و آن را به پایه دوره‌های قبل برگردانده است.

میگویند وقتی محمد شاه امر بحبس او داده سفارش کرده است باو قلم و کاغذ ندهند و اگر چیزی برای شاه بنویسد نیاورند و میگفته است که در قلم این مرد معجزه‌ایست که میترسم خواندن نوشته او مرا از تصمیمی که نسبت باو گرفته‌ام بازدارد.

استادان خط تحریر

شاگردان قائم‌مقامند

خط تحریر قائم‌مقام که واقعا اعجاز است بعد از او کسی نتوانسته است مراسلات را بتمامی و رسائی و خوانائی و زیبائی او بنگارد.

حسینعلیخان گروسی امیر نظام و میرزا علیخان امین الدوله و پدرش مجد الملک و سایر نویسندگان که استادان تحریر بوده‌اند همگی

---

۱)این کتاب در مشهد چاپ شده خلاصهٔ آن همان است که در متن نوشته‌ام. ولی مندرجات آن قابل خدشه است زیرا از یکنفر روسی آنروزی اینقدر هوش و فراست اعجاز است. گذشته از این شیخ عیسی که بعد از ده سال پرنس دالگاروکی و سفیر ایران شده چگونه تغییر صورت داده است که در ایران کسی او را نشناخته و ندانسته است که این همان مسلمان خالص العقیده ده سال قبل

است

ص٤٤.

سبک او را سرمشق قرار داده و هیچیک نتوانسته‌اند بشیرینی و زیبائی و تندوتیزی و تمامی تحریرات او برسند.

صدارت حاجی

میرزا آقاسی

بعد از قائم‌مقام باز هم بدون لقب صدارت، کارهای این شغل بحاجی ملا عباس ایروانی معروف بحاجی میرزا آقاسی محول شد و آخوند مرتاض ایروانی روی پتوی آبی کرمانی که مخصوص شخص اول کشور بود نشست.

حاجی میرزا آقاسی در تبریز معلم اولاد ولیعهد عباس میرزا بوده است. مرحوم محمد حسن خان پیشخدمت، پدر خانواده‌های رئیس و مبشر که پیشخدمت ناصر الدین شاه بوده میگفته است که من در بچگی در اندرون عباس میرزا غلام بچه بودم نظرم نیست کدامیک از پسرهای نائب السلطنه بسوره یسن رسیده بود. مادر جهانگیر میرزا که خانم کدبانوی حرم نائب السلطنه بود یک کاسه نبات بمن داد که برای حاجی میرزا آقاسی معلم ببرم. من کاسه نبات را در سینی گذاشته و برای حاجی بردم. حاجی زیر کرسی نشسته بود سینی را روی کرسی گذاشتم حاجی قدری دعا و ثنا و تشکر برای خانم پیغام داد من سینی را از زیر کاسه نبات درآوردم که بیرون بیایم حاجی بمن گفت: «اغلان خیلی میل داشتم در مقابل این زحمت چیزی بتو بدهم ولی پول نداشتم در عوض دعات میکنم.» من هم تشکری کردم و بیرون آمدم.

پیش‌گوئی عجیب

باز هم محمد حسنخان نقل میکرده است من جوان شده و جزو پیشخدمتهای ولیعهدی ناصر الدین شاه بودم روزی برای نماز بمسجد رفتم حاجی میرزا آقاسی با یکی از رفقایش در مسجد بودند نماز آنها تمام شده بود رفیق حاجی کفشهای خود را پا کرده و منتظر بود که حاجی کارش تمام شود و بیاید ولی او بسجده افتاده بود و مدتی رفیق خود را معطل کرد وقتی سر از سجده برداشت رفیقش باو گفت: «خدا مگر بتو چه داده است که اینقدر سجده شکر را دراز میکنی؟» حاجی جواب گفت: «خدائیرا شکر میکنم که سال دیگر در همین اوقات مرا روی پتوی آبی خواهد نشاند و شخص اول این کشور خواهم شد.» من از این بیان غرق تعجب شدم و پیش خود این آخوند ایروانی را دیوانه فرض کردم. در هرحال وضعیت اجتماعی حاجی میرزا آقاسی از رسیدن بصدارت خیلی بدور و سبب رسیدن او باین کار همان ارادتی بوده است که محمد شاه بمعلم مرتاض خود داشته است.

باز هم محاصرهٔ

بی‌نتیجه هرات

خلاصه بعد از آنکه محمد شاه از نگرانی داخله فراغت حاصل کرد متوجه افغانستان شد و نیروی کافی برای فتح هرات که کلید افغانستان بود با خود بآنجا برد و شهر هرات را محاصره نمود.

در زمان فتحعلیشاه از طرف ناپلئون اول امپراطور فرانسه هیئتی بایران آمده بود که برای راه دادن ایرانیان بقشون فرانسه جهت رفتن بهندوستان پیمانی با دولت ایران ببندد. میدانیم این در وقتی بود که امپراطور فرانسه میخواست دست انگلیس را از مستعمرهٔ زرخیز او یعنی هندوستان کوتاه کند و

وسیلهٔ پاشیدن پول بین دول اروپا و تحریک بر ضد فرانسه را از دست او بگیرد و چون قوهٔ بحری باندازه‌ای که با قوای انگلیس برابری کند نداشته بفکر این بوده که از راه خشکی این مسافرت جنگی دور و دراز را انجام دهد.

ص٤٥

معلوم است فرانسویان چون نفع سیاسی در ایران نداشتند با نهایت صمیمیت با ایرانیها وارد مذاکره شدند و همه‌جور وعدهٔ همراهی بایران میدادند حتی میگفتند روسها را بپس دادن ولایاتی که بموجب عهدنامهٔ گلستان از ایران تصرف کرده‌اند وادار خواهند کرد و قشون ایران را بشکل قشون اروپائی درمیآورند و سالیانه مبلغ معتنابهی در مقابل حق العبور قشون خود، خواهند پرداخت. دولت ایران در عوض برای قشون آنها، آذوقه خوراکی آنهم در مقابل قیمت عادلانه تدارک خواهد دید.

شک نیست که اگر این فکر ناپلئون عملی و این قرارداد بین دولتین بسته میشد مستلزم منافع مادی و معنوی زیادی برای ایران بود ولی گرفتاریهای ناپلئون و بندوبستهای او در خود اروپا بخصوص عهدنامهٔ تیلسیت او را از تعقیب این فکر لامحاله موقتا منصرف کرد. پیش‌بینی دولت انگلیس که همیشه همه‌جور احتیاط کار خود را دارد برای اینکه مبادا در آینده باز هم این فکر از طرف ناپلئون تعقیب شود سبب شد که سفارتی بدربار ایران بفرستد و عهدنامه‌ای بین دولتین منعقد گردد. در فصل نهم این پیمان دولت انگلیس تعهد میکند مانع اقدامات ایران در افغانستان نباشد. این عهدنامه در تاریخ ۱۲۲۹ بامضای نمایندگان طرفین رسیده است.

فرستادن محمد میرزا قبل از ولیعهدی بهرات و عزیمت محمد شاه در اینوقت بآنجا باتکای همین پیمان بود. شاید روسها هم محمد شاه را باین مسافرت جنگی تشویق کرده باشند. البته نزدیکی

ایران بهندوستان همانقدر که برای انگلیسها مضر بود برای روسها نافع بنظر میرسید زیرا فکر تصرف هندوستان و استعمار این کشور هم جزو نقشه پطر کبیر بوده و در این‌وقت رقابت روس و انگلیس در آسیا شروع شده بود.

اما انگلیس‌ها بدون اینکه مانع این مسافرت جنگی بشوند و خود را پیمان‌شکن قلم بدهند بعادت همیشگی خود باطنا افغانها را بمقاومت تحریک کردند و هر روز مشکل تازه‌ای پیش آوردند و مأمورین آنها در خفا بافغانها پول و کمک رساندند. بالاخره این دفعه هم نتیجه‌ای از این قشون کشی حاصل نشد و محمد شاه بدون نیل مرام، قشون خود را از محاصرهٔ هرات برداشت تا با دولت انگلیس پیمان خود را محکم کند و سپس بفتح هرات مبادرت بنماید.

ناخوشی محمد شاه

بعد از مراجعت از هرات محمد شاه مبتلا بمرض نقرس موروثی [1]شد بطوریکه همیشه گرفتار بستر و بالین بود رفتن از تهران تا ییلاق قصر قاجار برای او مشکل مینمود تا چه رسد بمسافرتهای جنگی دور و دراز و بر اثر همین پیش‌آمد موضوع هرات موقتا مسکوت ماند

---

۱)عباس میرزا نقرس مزمن داشته و بعضی از اولاد و احفاد او چه پسری و چه دختری هم به این مرض مبتلا بوده‌اند و بعضی از آنها مانند عز الدوله پسر محمد شاه با ابتلای به نقرس عمر زیادی هم کرده‌اند. شاید سرسلسله نقرسی‌های قاجاریه یعنی عباس میرزا این مرض را از مادرش ارث برده بود زیرا فتحعلی شاه نقرس نداشته مرض موت او هم ظاهرا قولنج کبد بوده است.

در اوقاتی که شاه پشت دیوار هرات بود حاجی میرزا آقاسی در وصول مالیات و رساندن اسلحه و خواربار و مهمات منتهای سعی و کوشش را بعمل آورد و فداکاری خود را نسبت بشاگرد سابق و پادشاه خود ظاهر ساخت. این فداکاری، شاه را بیشتر بسمت او متمایل کرد و بعد از مراجعت از هرات کلیهٔ اختیارات را باو تفویض نمود.

عملیات حاجی

میرزا آقاسی

بیکفایتی و سادگی حاجی میرزا آقاسی خیلی در افواه منتشر و حتی قاآنی در قصیده‌ای که در مدح میرزا تقی خان اتابک اعظم سروده حاجی را «ظالم شقی» ۱هم خوانده است باید گفت شاعر بجهت ایراد صنعت طباق و تضاد و رعایت سجع «عادل تقی» (مقصود امیر نظام است) با «ظالم شقی» این گناه را مرتکب شده اینمرد خیرخواه را بظلم و شقاوت معرفی کرده است. ادیب الممالک در چکامه‌ای که در دورهٔ مشروطه سروده و کارهای دولت وقت را نقادی کرده است بکنایه حاجی میرزا آقاسی را ابله و جاهل قلمداد میکند بر او هم ایرادی نیست زیرا حاجی بجای عموی او، قائم‌مقام نشسته است و «قائم‌مقامی» حق داشته است کارهای او را نپسندد حاجی ابراهیم کلانتر شیراز و میرزا شفیع مازندرانی و حاجی محمد حسینخان اصفهانی حتی قائم‌مقام قبل از حاجی میرزا آقاسی و میرزا آقا خان نوری و میرزا محمد خان قاجار و میرزا یوسف آشتیانی و امین السلطان بعد از او برای ایران چه زری بسیم بافته‌اند که او یا از راه ظلم و شقاوت یا از راه بله و سفاهت نبافته است؟ یا بقول مرحوم سید حسن مدرس که شاید شرح واقعه را هم در وقت خود بنویسم «آنها که اسب عربی بودند چه کره‌ای انداخته‌اند که این نینداخته است.»

البته نباید انتظار داشت حاجی ملا عباس ایروانی در آن دوره در سیاست مثل مترنیخ اتریشی و تالیران فرانسوی باشد یا بتواند لشکر مشق کرده و نظام ناپلئونی را در ایران تدارک کند مگر امروز وزرای ما بچرچیل و گوبلز و سرلشکران ما به رمل و تیموچینکو میرسند؟ یا بهتر بگوئیم وسیله و زمینهٔ خودنمائی بقدر آنها دارند؟

حاجی میرزا آقاسی بعد از مراجعت احمد شاه از هرات دانست که دیر یا زود دولت ایران باید بر سر تصرف هرات بجنگد. امروز شاه ناخوش است فردا شاه جوانی بتخت خواهد نشست جمع آوری و مشق دادن قشون چریک چه فائده‌ای داشت؟ باید تا ممکن است اسلحه و مهمات تدارک کند و نان قشونرا تأمین نماید. باین قصد تا توانست برای دولت ملک خرید و تفنگ و توپ در انبارهای دولتی ذخیره کرد و باروت و کاغذ تدارک دید و برای تهیه این خواربار و مهمات از بذل هیچگونه سعی و جدوجهد کوتاه نیامد هرجا ملک لم- یزرعی پیدا میکرد میخرید و قنات آنرا آباد مینمود و براه میانداخت و در هر نقطه زمین بایری میبافت بوسیلهٔ حفر نهر بنزدیکترین رودخانه، آب برای آن فکر میکرد و هرجا آهن و سرب و قلع و روی گیر میآورد جمع مینمود و از آنها توپ میریخت و برای سوراخ کردن آن از قوت گاومیش استفاده میکرد

---

۱)بجای ظالمی شقی نشسته عادلی تقی که مؤمنان متقی کنندش افتخارها از قصیده قاآنی در مدح میرزا تقی خان اتابک اعظم

گاومیش حاجی

میرزا آقاسی

این گاومیشها بقدری نزد او عزیز بوده‌اند که اگر بالمثل گاومیش بان غفلت میکرد و یکی دو سر از آنها بمحوطه‌ای وارد میشد کسی جرأت جلوگیری نداشت. «گاومیش حاجی میرزا آقاسی» امروز هم برای اشخاص از خود راضی که بدون ملاحظه بهرجا وارد میشوند مثل است. قسمتی از باروتهائیکه در دورهٔ ناصر الدین شاه صرف جنگ هرات و مرو و توپ‌ها و زنبورک‌های شلیک های اعیاد و ساختن آتشبازی میشده از باروتهای حاجی میرزا آقاسی و همچنین کاغذیکه در دفترخانه دولتی بمصرف میرسیده کاغذ قورخانه معروف و از همان ذخیره‌های او بوده است. آخرین خمره‌های باروتیکه این شخص ذخیره کرده آنهائی بود که در یکی از سربازخانه‌های تبریز فراموش شده دست‌نخورده مانده بود وقتیکه قشون روسها در اواخر استبداد صغیر، بآنجا آمد و شهر را اشغال کرد بواسطه عدم توجه و بوسیلهٔ آتش سیگار سالداتها منفجر شد و بیست و سه نفر از مهمانهای زورکی را بدیار عدم فرستاد.

تفنگهای ذخیره‌ای او بقدری بود که از ته‌مانده آن ایوان و بالاخانه‌ها و دورهٔ حوض‌میدان توپخانه را تنگ درز طارمی کردند. آن تفنگها و توپها را نباید بیقدر دانست زیرا تفنگ فرانسه هم در آنعهد شاسپو بوده است.

خلاصه اینکه حاجی میرزا آقاسی در ایام صدارتش پانصد ششصد پارچه ده دویست سیصد هزار تفنگ، سیصد چهارصد توپ و شاید همین اندازه خمره باروت و پانصد ششصد خروار کاغذ برای دولت تدارک دید. اسلحهٔ آنروز هم همینها و توپ و تفنگ خان دار و دورزن هنوز اختراع نشده بوده است.

اگر آنها (غیر از امیر نظام و میرزا حسینخان مشیر الدوله) که بعد از او بصدارت رسیدند بقدر او بفکر توانا کردن دولت برای مقابله با هر پیشامدی بودند کار کشور ما خیلی بهتر از اینها بود.

اینکه میگویند حاجی میرزا آقاسی بعد از محمد شاه ناچار شده املاک خود را بدولت واگذاشته است نیز خلاف حقیقت است زیرا من قباله‌ای که در آن تمام املاک تا آن تاریخ خود را بمحمد شاه واگذاشته و تصریح کرده است که من آنچه خریده‌ام از پول دولت و برای دولت بوده است دیده‌ام منتهی چون بعد از این واگذاری باز هم املاکی دست و پا کرده بوده است وقتیکه ناصر الدین شاه بسلطنت رسیده آنچه در سابق واگذاشته و آنچه بعدا خریداری کرده بود حتی خانه نشیمن خود را در یک مجلس بدولت واگذاشته و با یک عبا ببغداد رفته است. اکثر خالصجات تهران که در دوره‌های بعد وسیلهٔ تأمین نان این شهر بود از خالصجات حاجی میرزا آقاسی است.

اما سبب نقادی مردم از او چند چیز است یکی اینکه حاجی چون خودش ساده زندگی میکرده و صرفه‌جوئی معمول ترکی را داشته و کمخرج بوده است توقع داشته است که همه مثل او باشند باین جهت در عطا و بخشش کوتاه میآمده و چندان پاپی رسیدن حقوق مستخدمین نبوده است. دیگر اینکه مثل عموم سکنهٔ ماوراء قافلان کوه «بیزیمکی» ۱ها را بر «ازگه» ۲ها

۱-خودمانی

۲-غریبه

ترجیح و ترکها را بیشتر از سایرین طرف توجه قرار میداده است. این هم نقص او نیست، همه ترکها این‌کاره‌اند ظریفی میگفت: اگر ترکی بعد از یکسال بخواهد یک پول بگدا بدهد پول را ده روز در جیبش خواهد گذاشت که فقیر ترکی گیر بیاورد و در ضمن صدقه دادن یکی از «بیزیمکی» ها را هم از خود خشنود کند. از همه مهمتر تقرب او نزد شاه ناخوش که آنچه میکرده است با کمال بی‌پروائی بوده و سنگی در ترازوی عقاید سایرین نمیگذاشته است. در هرحال آنطوریکه در افواه منتشر است گول و احمق نبوده و آنچه میکرده است از روی حساب بوده منتهی حساب او با حساب سایرین وفق نمیداده و دوره اقتضای اقدامات دیگری نداشته است.

برای من آب ندارد

برای تو هم نان ندارد؟

میگویند روزی حاجی تنها و بدون کوکبه بسر قناتی که داده بود بکنند میرود و از عمله چرخ‌کش میپرسد: «این قنات بآب رسیده است؟» جواب میگوید: «آب کجا بود؟ این حاجی میرزا آقاسی بیخود ما را معطل کرده است ما داریم برای کبوترهای خدا لانه میسازیم» ۱حاجی باو گفته است:

«بندهٔ خدا! برای من آب ندارد، برای تو هم نان ندارد؟» این جمله از آن‌روز مثل شده است.

دلو حاجی میرزا

آقاسی

نیز میگویند: روزی باز بر سر قناتی رفته متوجه شده است که چرخکش از وقتیکه دلوش به ته چاه میرسد تا وقتیکه ۲دلوبند در ته چاه دلو را پر کند و پای کار بیاورد بیکار و در مدتی هم که

چرخکش

---

۱)کبوتر بیابانی اکثر برای جوجه‌گزاری در چاههای آب لانه اختیار میکنند و بهمین جهت به آنها «کفتر چاهی» میگویند.

۲)واحد کار قنات یکدست چرخ است وقتی بخواهند کار لاتروبی قنات را پیش‌بینی کنند و یا کارکرد در قنات را بازبینی نمایند میگویند این قنات فلان دست چرخ کار دارد یا در آن کار شده است. یکدست چرخ کامل چهار نفر عمله لازم دارد یکی را که از همه استادتر و مزدش هم بیشتر است کلنددار میگویند زیرا اگر چاه کهنه یا قنات نو بواسطه خرابی زیاد حاجت به تغییر داشته باشد این کلنددار باید استادی داشته تا بتواند چاه میله را راست و درست و مدور و بطور سیلندر بکند. دومی را که عمله‌ای بیش نیست دلوبند میگویند کار او منحصر به پر کردن دلو از وسط پشته تا نزدیک میله چاه است که در آنجا بند دلو پوستی را که به چنبره‌اش دوخته‌اند بقلاب طنابی که از چرخ بالای میله بته چاه آویزان است انداخته و با صدای (یا للّه) چرخکش را که پشت چرخ در بالا سر میله منتظر است متوجه حاضر بودن کار میکند. اما چرخکش که بعد از کلند دار مهارت و زحمت و بنابراین مزدش بیشتر است کارش کشیدن دلو از ته قنات تا دهنه چاه میله است که در آنجا عملهٔ دیگر که باسم دلوگیر معروف است دلو را از قلاب طناب میگیرد و روی تل خاکی که در یکی دو زرعی دور میله موجود است سرازیر میکند و دلو را بقلاب وصل مینماید تا چرخکش آنرا پائین بدهد. این تل خاک مدور کوچک را که در سر چاه ایجاد شده چوزه میگویند. امروز معمولا برای لات‌روبی و چاههای کم‌عمق عملهٔ دلوبند نمیگیرند و بهمین جهت چرخ را سه نفری حساب میکنند و در این موارد با همان یک دلو کار میکنند. اما اگر چاهها عمیق باشد که کشیدن چرخ مدتی وقت بگیرد احیانا از دو دلو استفاده میکنند که خیلی به

پیشرفت کار کمک میکند و در اینصورت باید حکما عمله دلوگیر هم داشته باشد زیرا چرخ‌کش دیگر مجالی برای گرفتن و خالی کردن دلو ندارد اگر وضعیت زمین طوری باشد که مستلزم فاصله زیاد بین محل کار کلنددار و چاه میله بشود باید یک عمله اضافی که به دلوکش موسوم است نیز داشته باشد. دلوبند دلو را پر کند و دلوکش آنرا از میان کوره‌ها پای چاه میله بیاورد و در این مورد البته کار دو دلوه و چرخ هم پنج عمله‌ای میشود. این حاشیه را فقط برای اصطلاحات مقنی‌گری رفته‌ام.

ص۴۹

دلو را از ته چاه بیرون میآورد دلوبند در ته چاه معطل رسیدن دلو است. مقنی‌باشی را احضار میکند و امر میدهد من‌بعد بهر چرخی دو دلو ببندند تا یکی بالا میرسد دومی بطور معکوس پائین برود که از مدت بیکاری عمله‌ها کاسته شود. مقنیها این کار را معمول نکرده‌اند و امروز هم مثل آنروز با یک دلو بیشتر کار نمیکنند ولی جملهٔ «مثل دلو حاجی آقاسی یکی نرفته دیگری میرسد» مثل شده است.

باغ عباس‌آباد

حاجی میرزا آقاسی اوقات خود را بین کارهای دفتری و امور کشاورزی تقسیم میکرده هر وقت از یکی خسته میشده به دیگری میپرداخته است. باغ عباس‌آباد در سه چهار کیلومتری بیرون دروازه دولت آبادکردهٔ اوست که اکثر اوقات باین باغ میرفته و با لباس مخفف بعملجات سرکشی میکرده و بعضی از کارکنان دولت را هم گاهی با همان لباس میپذیرفته و راجع بکارهای دولتی با آنها مذاکره مینموده است.

شوخی وزیر لشکر با

صدراعظم

گویند میرزا آقا خان نوری که در اینوقت بجای پدرش میرزا- اسد اللّه خان وزیر لشکر بود روزی برای پاره‌ای از کارهای ادارهٔ خود بعباس‌آباد رفت حاجی در باغ گردش میکرد و بعمله‌ها دستور میداد و ضمنا با میرزا آقا خان در کارهای او صحبت میداشت. میرزا آقا خان مطلبی طرح کرد که حاجی را موقتا در زیر سایه درختی متوقف ساخت، یکدسته الاغ کوت‌کش که بار بعضی خالی شده بود و خربنده داشت باقی گاله‌ها را از گردهٔ باقی خرها سرازیر میکرد نزدیک صدراعظم و وزیر لشگر بودند یکی از الاغهای خالی سر دوپا بلند شد و پوزه خود را بشاخه پیوندیکه حاجی بدست خود زده و تازه رخ کرده بود نزدیک برد، حاجی در ضمن صحبت و شاید در موقع بزنگاه و شریطهٔ مطلب متوجه قصد جنایت الاغ شد و با صدای بلند گفت: «درّر» به مجرد بلند شدن صدای حاجی و این رادع خارجی الاغ از قصد جنایت خود منصرف شد و دو دست را بر زمین گذاشت و با کمال ادب و گوشهای آویزان ایستاد. میرزا آقا خان که بواسطهٔ قطع شدن صحبتش طبعا متوجه آنچه میگذشت شده بود نتوانست از خنده خودداری کند. حاجی که ببذله‌گوئی صدراعظم آینده سابقه داشت گفت:

«یقینا مضمون تازه‌ای بفکرت رسیده است چیزی که فردا در همه‌جا منتشر میکنی و خبرش بمن خواهد رسید، امروز خودت بگو.» هرقدر میرزا آقا خان طفره رفت ثمر نکرد و اصرار حاجی بر شرم حضور چربید میرزا آقا خان گفت: «من ترک خر خیلی شنیده اما خر ترک هیچ ندیده بودم»

۱)من باحترام برادران آذربایجانی که همه آنها را برادرانه دوست می‌دارم نمیخواستم این شوخی را در اینجا بنویسم ولی چون بعضی از تبریزیهای تهران که مساوات و عدالت من آنها را رنجانده است بدروغ بمن نسبت داده‌اند که من خدای نکرده گفته‌ام ترکها. . . ند و فقط این یک موضوع جعلی را گناه نبخشیدنی من در دوره استانداریم در آذربایجان قرار داده‌اند این شوخی را نوشتم که بدانند اگر هم من چنین گناهی را مرتکب شده بودم اول گناهکار نبوده و جز تکرار چیز معروف گناهی نداشته‌ام.

یکی از کارهای مهم فلاحتی حاجی میرزا آقاسی کشیدن نهری از رودخانه کرج برای یافت‌آباد و وسفنارد است که بعدها موجب آبادی کلاک و گرم‌دره و میان‌جوب و عده زیادی از دهات که امروز از این نهر مشروب میشوند شده است. این نهر را حاجی میرزا آقاسی بوسیلهٔ سربازهای فوج خلج قم کنده است، آبی هم که امروز از کرج برای تهران میآید تا سه چهار کیلومتر از همین نهر است و بعد به نهر علیحده میافتد و بالاخره از مجرای زیر- زمینی بشهر تهران میرسد. آوردن این آب به تهران هم یکی از کارهای بسیار بسزای دورهٔ دیکتاتوری است که تهران را باین عظمت رسانده است.

از رودخانه جاجرود هم نهری برای امین‌آباد نزدیک شهر ری کنده که در دامنه کوههای شمالی بهنام پازکی ورامین، آثار آن باقی است ولی این نهر بواسطهٔ گود بودن دهنه رودخانهٔ جاجرود آبی نشده و معلوم میشود حاجی خیال داشته است سدی جلو دهنه ببندد که آب بالا بیاید و بنهر بنشیند که روزگار مجالش نداده و کار نیمه‌تمام مانده است.

اگر حاجی توانسته بود این نهر را هم آبی کند در سمت مشرق تهران نیز یکرشته دهات مثل کلاک و گرم‌دره و میان‌جوب و هفت‌جوب و غیره ایجاد و آباد میشد امروز هم اگر وزارت کشاورزی این‌کار را تعقیب کند مستلزم فوائد بیشمار است و گذشته از انبار شدن آب در پشت سد که در تابستان کمک بآبیاری ورامین خواهد کرد شاید از ریزش آب از بالای سد هم بتوان فائده برقی زیادی برد ولی کو فرصت؟

محمد شاه ناخوش بود تابستان‌ها را ابتدا در نگارستان و وقتی هوا خیلی گرم میشد بقصر قجر میرفت، در اواخر عمر محمدیه را بین باغ فردوس تجریش و اوین ساخت که باو وفا نکرد و بعد از او چندین دست گشت و چون هرکس آنرا خرید به بلائی مبتلا شد بدیمن قلم رفت بهمین جهت مالک آخری، احتشام السلطنه محمود علامیر، ناف‌بری جدیدی برای آن کرد و اسم آنرا محمودیه گذاشت که فعلا متعلق بدکتر استمپ دندانساز است.

اصطلاحات عامیانه

منبع تاریخ است

از این شاه، آبادی و یادگار دیگری معروف نیست شاید سکه پول سیاه صد دیناری در زمان این شاه معمول شده باشد زیرا در شیراز صد- دیناری را ممدی (محمدی) میگویند، همانطور که سکه پنج یک هزار دینار هم از اختراعات زمان شاه عباس است و بآن عباسی میگویند.

عجب اینجاست که در تفلیس و کلیهٔ قفقازیه تا قبل از کمونیست شدن روسیه سکه بیست کپکی نقره را که پنج یک منات بود بومیها، فقط بهمین مناسبت که پنج یک واحد پول رائج است، عباسی مینامیدند. اینست نیروی عادت که باوجود تغییر حکومت و سکه و فلز و وزن و عیار و

ارزش؛ عادت، اسم را سینه‌بسینه منتقل کرده اثر حکومت دورهٔ قبل را محفوظ داشته است. عبث نیست که اصطلاحات عامیانه هر قوم یکی از منابع تاریخی بشمار میرود.

اخلاق محمد شاه

این پادشاه دیندار و مهربان و خداترس و عادل و جز در مورد قائم- مقام حقشناس بوده است دست‌خطی از او دیدم که سه نفر مستوفی، از جمله جدم میرزا اسمعیل را مأمور نوشتن رقبات دولتی یعنی صورت املاک و اعیان خالصه نموده است. در این دستخط آنها را بعدالت توصیه کرده

میگوید: «نه یک وجب ملک اربابی را خالصه و نه یک وجب ملک خالصه را اربابی کنند خدا را حاضر و ناظر اعمال خود بدانند» و متخلف از این توصیه را بعقوبت اخروی تهدید نموده است.

در دستخط دیگری که بچند نفر دانش‌آموز که بفرنگ برای فراگرفتن پاره‌ای از صنایع از جمله ریختن عدسی عینک ۱(!) فرستاده است نیز توصیه‌های پدرانه کرده آنها را از ارتکاب لهو و لعب بازداشته است. حقشناسی او را واقعه ذیل ثابت مینماید.

حقشناسی محمد شاه

وقتی قبل از سلطنتش بمحاصره هرات رفته بود میرزا حسن مستوفی پسر میرزا کاظم پسر آقا محسن آشتیانی، که از ورود اعضای این خانواده بخدمت دولت سابقا ذکری کرده‌ام، با اردوی او همراه بوده است. در موقعیکه جمعی از خوانین هرات برای مذاکرهٔ تسلیم باردو آمده بودند و تا

نزدیکی عصر مذاکره ختم نشده بوده است محمد میرزا بفکر میافتد که شب آنها را نگاهدارد و در همان شب، اگر نه فردا صبح شاید کار بنتیجه برسد. برای این مقصود به قائم‌مقام مینویسد یا پیغام میکند که تهیه‌ای برای نگاهداشتن آنها به‌بینند قائم‌مقام جواب میدهد تدارک لوازم پذیرائی آنها زحمت دارد مرخصشان کنید بروند فردا بیایند. شاهزاده از این جواب که اگرچه محرمانه ولی سربالا بوده مکدر شده ولی چیزی بروی خود نمیآورد و صحبت را با خانهای هراتی امتداد می دهد. میرزا حسن مستوفی که حاضر و موضوع را بتفرس درک کرده بوده است از چادر بیرون میآید و پیشکار خود را میخواهد و دستور تدارک پذیرائی خانها را میدهد. کم- کم شب نزدیک میشود و هراتیها اظهار میکنند ما را مرخص کنید برویم فردا صبح برای ختم مذاکره بیائیم، میرزا حسن با اشاره چشم حاضر بودن وسیلهٔ پذیرائی آنها را به شاهزاده حالی میکند. شاهزاده همینکه از تهیه شدن وسائل پذیرائی مطمئن میشود طوری مجلس را اداره میکند و در آخر کار آنها را برای شب نگاه میدارد که گوئی این پذیرائی بیسابقه بوده است و مایه آبرومندی دستگاه شاهزاده میگردد.

بعد از قائم‌مقام، مستوفی الممالک سابق را که عبد اللّه خان امین الدوله پسر حاجی محمد حسین خان اصفهانی بوده است بجرم هواخواهی از حسینعلی میرزای فرمانفرما میخواهند عوض کنند، شاه حاجی میرزا آقاسی را احضار و امر میدهد شغل مستوفی الممالکی را بمیرزا حسن مستوفی پسر میرزا کاظم آشتیانی بدهد. حاجی عرض میکند اگر اراده شاه تعلق گرفته باشد که این شغل مهم بیکی از مستوفیها هم برسد خیلی‌ها هستند که بر میرزا

---

۱)از این جمله معلوم میشود که در آن‌وقت ایران برای رفع حاجت زندگی خود احتیاجاتش خیلی کم بوده که دانشجوی مخصوص برای ریختن و تراشیدن عدسی عینک مأمور کرده‌اند در

صورتیکه امروز آنقدر حاجت زیاد است که فکر عینک‌سازی بخصوص ریختن عدسی آن در درجات آخر واقع شده و حقا کسی بفکر اینکار نیست. نه این باشد که بخواهم بگویم ایران از آن عصر عقب‌تر است بلکه در آن زمان زندگیها ساده بوده و هرچه بآن احتیاج داشتند صنعت‌گران کشور میساختند، بعلاوه در آن تاریخ در اروپا هم هنوز ماشین بخار و سایر ماشینهای صنعتی راه نیفتاده و مثل ایران تمام صنایع با دست و چرخهای دستی انجام میشده است.

ص۵۲

حسن مقدمند شاه میگوید: «همینطور است که میگوئید ولی میرزا حسن یک شب در پشت دیوار هرات آبروی مرا حفظ کرده است میخواهم آبرومندش کنم و حق خدمت او را ادا نمایم.» حق خدمتیکه تا یکصد سال در این خانواده باقی ماند و نردبان صدارت و ریاست وزراء و آقائی در این کشور شد.

میرزا یوسف صدراعظم و پسرش میرزا حسن ۱مستوفی الممالک ثالث را همه مردم «آقا» ی مطلق مینامیدند–دستخطهای ناصر الدین شاه بمیرزا یوسف همواره بخطاب «جناب آقا» شروع میشد.

محمد شاه اول کسیست که خود لباس کوتاه دربر کرده و بدرباریان و مردم توصیه نموده است که لباس بلند را که علامت تکبر بیموضوع است ترک گویند و همین کار سبب شده است که کهنه پرست‌ها هم که دست از لباس راستهٔ بلند برنداشته‌اند این لباس را از حالت جاروئی سابق بیرون آورده قدری کوتاهتر پوشیده‌اند. در قشون ایران هم تغییراتی داده و بر عده افواج جدیدی که با لباس چسبان بوده و مشق نظام میکرده‌اند افزوده است. افراد این قشون پیاده‌نظام را سرباز مینامیدند در حقیقت تبدیل قشون چریک قدیم را باین نظام جدید تا حدی عمومیت داده است،

معهذا لباس رسمی صاحبمنصبان ارشد در مواقع سلام باز هم همان جبه و شال کلاه بوده است ۲

تاریخ باید در حق این پادشاه بنویسد که اگر نقرس او را اسیر بستر و بالین نکرده- بود بهترین شاهان سلسلهٔ خود میشد، زیرا آنچه از اخلاق برای یک پادشاه خوب لازم است در او بوده علاقهٔ زیادی بواقف کردن اهالی کشور باوضاع زمان از خود نشان میداده از طمع و حرص و خودپسندی و لفاظی و اسراف و بیهوده‌کاری بدور و بزیور خداترسی و حق شناسی و جدیت و عدالت آراسته بوده است

---

۱)بعضی مستوفی الممالک ثالث را میرزا حسن خان نوشته‌اند درصورتیکه خود آنمرحوم خود را میرزا حسن (بدون خان) میخوانده، شاهد، تسمیهٔ پسرهای اوست که آنها را همواره میرزا کاظم و میرزا یوسف و میرزا علی خطاب میکرد و افتخار خود را بمیرزائی میدانست نه به خانی.

۲)یکی از بلندپروازیهای بی‌موضوع نظامیان اوایل دوره پهلوی منسوخ کردن اسم سرباز نسبت به افراد نظامی بود که نمیدانم کدام‌یک از پیره سرلشکرها یا سپهبدان امروز که در آن دوره در نزد سردار سپه گستاخ بوده کار بادنجان دور قابچینی را بجائی رسانده که اسم قشنگ سرباز را برای افراد آرتش خلاف حیثیت آنها دانستند و بجای آن اسم نظامی را معمول کردند، بطوریکه اگر یک بدبختی در حضور افسران بنابر عادت بآن‌ها سرباز میگفت طرف تعرض آقای افسر واقع میگشت در صورتیکه اگر نظامی اعم از افراد و افسران و سرلشگران و سپهبدان سرباز نباشند اسم آنها را باید انگل و طفیلی جامعه و بخور و بخواب گذاشت. نویسنده‌های اروپا وقتی بخواهند در شرافت سرلشگر و سپهبد و سپهسالار قلم‌فرسائی و تحسین کنند اسم عام سرباز را به آن‌ها میدهند. این بالا چاقی و این بادنجان دور قابچینی نظامی خیلی طول نکشید و شاه فقید اسم زیبای سابق را دوباره معمول کرد و به این ترتیب زمستان رفت و روسیاهی با شخصی که این جگرک به تنور

چسباندن را وسیله تملق خود کرده بودند ماند

ص۵۳

اقتدار میرزا اسمعیل

در مالیه

میرزا اسمعیل در دورهٔ محمد شاه هم مثل زمان فتحعلیشاه مشغول کارهای استیفائی خویش و بعد از مستوفی الممالک شخص اول مالیه بود. «ثبت و مهر اول» که قبل از مهر صدراعظم و مستوفی الممالک پشت فرامین و بروات دولتی می‌گذاشته و تأثیریکه بواسطهٔ ضابطی اسناد خرج و استیفای خزانه در کلیه بده‌وبستان دولتی داشت او را بمقام اولیت در «دفترخانه» رسانده و باصطلاح امروز شغل مدیری کل وزارت دارائیرا از چهل پنجاه سال پیش تا اینوقت بدون هیچ وقفه‌ای دارا بود. قدمت و عدم انقطاع ثبت و سررشته مهر و امضای او را از سایر مستوفیان و حتی رجالیکه طغرا پشت فرمان میگذاشتند، سهل است مستوفی الممالک هم معتبرتر کرده بود، بطوریکه هیچیک از طومارها یا کتابچه‌های دستور العمل ولایات و ایالات و مفاصاهای صاحبجمعان بدون رسیدگی و امضای او نمیگذشت و بدون مهر او فرمانها و بروات حواله‌های دولتی قابل اجرا و پرداخت نبود، زیرا سایرین حتی شاه هم تا مهر او را نمی‌دیدند اسناد دولتیرا مهر و امضا نمیکردند.

قناعت و سادگی

زندگی میرزا اسمعیل

میرزا اسمعیل با این قدرت در مالیه دولت، جاه‌طلبی نداشت و خیلی ساده زندگی میکرد. ضیاع و عقاری برای خود تدارک ندیده و شاید خانهٔ او هم اجاره‌ای بود همینقدر که هفت هشت نفر اولاد خود را میتوانست به آبرومندی بزرگ کند قانع بود چون خود دیر بتأسیس خانواده پرداخته زحمت بزرگ کردن اولاد را در سن کهولت چشیده بود، برای پسرهای خود خیلی زود زن میگرفت. دختر میرزا محمد علی مستوفی قزوینی [1]را برای

---

۱)من نمیدانستم نامادری من که سی چهل سال قبل از ولادتم وفات کرده است از کدام خانواده بوده است بنابراین به نوه منحصربفرد او مرحوم غلامعلی مستوفی مراجعه کردم شرحی که در متن نوشته‌ام گفته آن مرحوم است. مرحوم سردار معظم یا مرحوم غلامعلی مستوفی که در این کتاب کرارا باسم او برمیخوریم در اواخر عمر گاهی یک‌جور کوتاهی حواس داشت که مطالب را اشتباه میکرد ولی گاهی هم اتفاق میافتاد که گفته‌های او صحیح و مطابق با واقع و حتی در تاریخ روز و ماه واقعه هم اشتباه نمیکرد و معلوم میشود که استفسار من از آن مرحوم در موقع کوتاهی حواسش بوده است زیرا مطابق تحقیقاتیکه بعدها بعمل آمد عیال اول پدرم دختر میرزا محمد گرکانی بوده که در ملایر و قزوین وزارت داشته و قبل از ازدواج، پدرش وفات کرده بوده است. اسم مشار الیها بیگم خانم بوده است ادله‌ای که برای این موضوع من بدست آورده‌ام برای تائید بطلان گفته مرحوم غلامعلی مستوفی کافی است که ذکر آنها برای خواننده عزیز افادهٔ مرامی نمی کند، باید بگویم شاید لهجه خانم بمناسبت ولادت در ایام وزارت پدرش در قزوین یا شاید

قزوینی بودن مادر این خانم سبب این اشتباه برای مرحوم غلامعلی مستوفی در سن نود و چند سالگی شده باشد و اسم اولین پسر این خانم حاجی میرزا محمد و اسم اولین دخترش فاطمه خانم همان اسم پدر و مادر بیگم خانم بوده است و خانم از این اسم‌گذاریها میخواسته است اسم پدر و مادر خود را زنده کند و تمام این گفته‌ها در گرکان شواهد انکارناپذیر دارد که ذکر آنها در اینجا بیمورد است

ص٥٤

میرزا نصر اللّه و دختر میرزا یوسف «قریب» گرگانی را که بعد از بدنیا آوردن یک پسر و یک دختر در سن جوانی بدرود زندگی گفته، و دخترزادهٔ میرزا اسد اللّه خان نوری و خواهرزاده میرزا آقا خان وزیر لشکر جانشین او شد، برای میرزا حسن بخانه آورد برای سایر پسرها هم همینکه ببلوغ میرسیدند فکر زن و زندگی میکرد.

نواده‌های او میرزا محمد و میرزا محمود پسرهای میرزا نصر اللّه و میرزا شفیع پسر میرزا حسن در زندگانی او پسرهای رسیده‌ای شده بودند و از میرزا بابا حکایت‌هائی نقل میکردند که من پاره‌ای از آنها را در این اوراق آورده‌ام. از جمله یکی هم شرح ذیل است که بشهرت محمد شاه در احتراز از بیهوده‌کاری و جدی بودن او خدشه وارد میکند و باید آنرا نتیجهٔ افکار درباریان و کسالت مزاج شاه دانست که برای تنوع و تفریح در اینجا ذکر میکنم.

من استخوان‌بندی این قصه را از برادرزاده‌ام، میرزا محمد علیخان مستوفی فارس شنیده‌ام.

محمد شاه و شاعر

شیرازی

شاه ناخوش بود، پیشخدمتهای دربار برای او تفریحاتی فکر میکردند از جمله شنیدند میرزا آقا نامی از اهل شیراز که مردی شاعر و بسیار خودپسند و عصبانی است تازه بتهران آمده و ممکن است از این شخص وسیلهٔ تفریح خوبی برای شاه ساخت. برای حصول این مقصود قبلا یکی از آنها با میرزا طرح آشنائی و رفاقت میاندازد و باو میفهماند که اگر قصیده‌ای در مدح شاه بگوید او وسیله بعرض رساندن آنرا میتواند فراهم کند.

میرزا قصیده‌ای میسازد دستور طرز پذیرائی او را بدربانها و فراشان میدهند و روزی برای اینکار معین میکنند و بوسیلهٔ فراش قرمزپوشی میرزا را برای خواندن قصیدهٔ خود بحضور میطلبند. مخصوصا ماه رمضان را برای موقع اینکار معین میکنند که روزه عصبانیت مؤمن را تشدید کرده باشد.

میرزا قبلا بزاخفشی ۱گیر میآورد و چندباری قصیدهٔ خود را نزد او میخواند و اشعاریرا

---

۱)اخفش یکی از نحویین معروف است که اقوال او در کتب معانی بیان مورد استفاده میباشد. میگویند عادت داشته است که تحقیقات نحوی خود را همیشه برای یک کسی بگوید و او هم با سر گفته‌های او را تصدیق نماید گاهی که کسی گیر نمیامده این حاجت را با بزی که در خانه داشته رفع میکرده است و به کسی‌که پای درسی بنشیند و چیزی از آن نفهمد بهمین مناسبت بزاخفش لقب داده‌اند. و نیز میگویند اخفش در کودکی بعد از آموختن خواندن و نوشتن روز اولیکه نزد استاد برای درس نحو رفت استاد بعد از بیان قاعده اعراب، جملهٔ «قال الشیخ جلد

الکلب یتطهر بالدباغه» را برای تمرین باو داد که فعل و فاعل و مفعول آنرا تعیین کرده فردا پس بدهد و ضمنا توصیه کرد که جمله را درست حفظ کند و با اعراب پس بدهد. اخفش پرسید چندبار تکرار کنم که جمله محفوظم بماند در جواب گفت الدرس حرف و التکرار الف یعنی هزاربار بگو تا محفوظت بماند، بیچاره طفلک از وقتی‌که از استاد جدا شد جمله معهود را با کمال دقت تکرار و شماره میکرد و وقتی از کار فارغ شد چنان گیج شده بود که باقی توصیه‌های استاد را راجع بقیه در صفحه بعد

که باید تکرار کند تا شعر بعد درست دلنشین شود بذهن میسپرد و روز موعود حمام میرود و بوسیلهٔ رنگ و حنا لحیه‌ای اصلاح میکند و در ساعت مقرر بسمت ارگ دولتی رهسپار میشود.

البته در بین راه میرزا از فکر نتائج خوبیکه این پیشامد برای او خواهد داشت بیرون نبود، شاید وعده ملک الشعرائی هم بخود میداد. مگر ملک الشعرای فعلی متاعی جز شعر دارد؟ مگر او از این حیث سرآمد اهل زمان حتی شعرای سلف نیست؟ واقعا چه مشکلی دارد که شاه آدم شعرفهمی باشد و قدر اشعار او را دانسته امر بدهد من بعد در موارد لزوم، او بجای ملک الشعرای فعلی شاعر دربار باشد؟ اما برای لقب ملک الشعرائی؟. . . .

ای بابا. . . . این مرد، که امروزه دارای این لقب است عمر نوح که نخواهد کرد بعد از او من دارای این لقب هم خواهم شد اگر عزرائیل نخواست باین زودیها سر وقت او بیاید چطور؟ به! چه اهمیت دارد؟ تازه اگر هم اینطور مقدر باشد مثل من با ملک الشعرای حاضر در دربار محمد شاه عینا مثل فردوسی و ملک الشعرائی عنصری در دربار سلطان محمود غزنوی خواهد شد. مگر وجود عنصری و ملک الشعراء بودنش مانع التفات سلطان محمود نسبت بفردوسی بود؟ اگر اصلا

شاه اینقدرها شعرفهمی نداشته باشد چه؟ خوب، گیرم اینطور هم باشد و من شاعر درباری نشوم صد تومان و یک طاقه شال یا لا محاله یکی از این دو تا که مسلما نوکر خودم است. شاید رنگ شال هم قدری خیال شاعر ما را مشغول داشته پیش خود فکر کرده باشد که اگر شال زمردی یا سفید باشد برای شخص جا افتاده و باوقاری مثل او مناسبتر از لیموئی یا لاکی است همچنین بفکر زحمت صد تومان قران و سبکی صد دانه اشرفی نیز افتاده و باوجود دانه‌ای صد دینار کسر قیمت، اشرفیرا بواسطهٔ سهولت حمل، بر قران ترجیح داده باشد.

---

۱)به ترکیب و تجزیه و تعیین فعل و فاعل و مفعول و مضاف و مضاف‌الیه فراموش کرد فردا صبح نزد استاد آمد استاد اول از جمله‌ای که باید حفظ کند سؤال کرد شاگرد جمله را اینطور تحویل داد: قال الکلب جلد الشیخ یتطهر بالدباغه. یعنی سگ گفت پوست شیخ با دباغی پاک میشود. استاد بالاختصاص برای بی‌احترامی که بشیخ شده بود خیلی متغیر گشت ولی چیزی بروی خود نیاورد از ترکیب و تجزیه جمله پرسید، اخفش بیچاره حیران ماند که چه جواب بگوید زیرا فکری درین باب نکرده بود، تغیر استاد از حد گذشت از او پرسید چندبار جمله را خوانده بودی گفت بفرموده شما هزاربار. استاد گفت برخیز برو و دیگر نه نزد من و نه هیچ استادی نرو زیرا تو استعداد آموختن نحو نداری. اخفش کله خورده بخانه رفت هر روز بعنوان درس از خانه بیرون میامد و تمام روز را در بیابان گردش و در کار خود تفکر میکرد تا بالاخره روزی بدر غاری رسید که مقدار کمی آب از مدخل آن بیرون میامد، برای یافتن سرچشمه وارد غار شده دید این آب از قطراتی است که از سقف غار بروی تخته‌سنگی میریزد متوجه تخته‌سنگ شد دید از اثرات قطرات آبیکه از سقف چکیده سنگ سوراخ شده است. با خود اندیشید نه نحو از سنگ سخت‌تر است و نه من از آب نرمترم پس با ممارست میتوان بر همه‌چیز فائق شد، فردا صبح نزد استاد دیگر رفته

شروع بدرس کرد و به آنجا رسید که رسید. من این قضیه را جائی نخوانده‌ام روز اولیکه کتاب صرف میرزا در مکتبخانه شروع کردم شیخ حسین پسر آخوند معلم برای تشویق من بکار، این قصه را نقل کرده و نمیدانم تا چه درجه مطابق با واقع است

ص٥٦

خلاصه میرزا گرم این افکار یا چیزهای دیگری از همین قماش بود که یک‌مرتبه صدای دربان حیاط تخت مرمر: «اهوی عمو کجا میروی؟» او را تکان داده دید زیر هشت مدخل حیاط تخت مرمر و چند قدمی هم از جلو ارسی روبروی در، بسمت دالان جلو رفته است.

ابتدا شاعر ما باور نکرد که مخاطب «اوهوی عمو» او باشد میخواست راه خود را بگیرد و پیش برود ولی صدای دربان که مجددا بلند شد و گفت: «به تو میگویم عمو کجا میروی؟ مگر اینجا کاروانسراست؟ ! !» جای تردید باقی نگذاشت. جملهٔ آخری «مگر اینجا کاروانسراست؟» ذو الوجهین و ممکن بود به میرزا بربخورد زیرا همانطوریکه انسان وارد کاروانسرا میشود حیوان هم بآنجا ورود میکند ولی میرزا جانب محترم سؤال را پای خود حساب کرد و گفت:

«چنانکه میبینید میخواهم بدربار شاهی بروم» دربان گفت: «آنجا چه کاری داری؟» میرزا گفت: «کار دارم» دربان گفت: «کارت چیست؟ مگر کار اسم ندارد؟» میرزا پیش خود فکر میکرد که نباید این اشخاص بی‌سروپا از کار مردمان حسابی خبردار باشند و نمیخواست بگوید شاه مرا احضار کرده است ولی همینکه دید دربان جدا میپرسد کارت چیست خواست دل بدریا زده و خود را معرفی کند در این ضمن صدای شخصی از ته دالان بلند شد که با خود حدیث نفس میکرد و جلو میآمد و میگفت: «بابا! ! هر کاری قاعده‌ای دارد تا حالا رسم بود که هر وقت شاه آدم غریب ناشناختی را میخواست فراشیکه میرفت خبرش کند که فلان روز و فلان ساعت بیا همان فراش

در همان روز و ساعت دوباره میرفت و او را میآورد و پشت در اطاق تحویلش میداد. من نمیدانم اینجا چه سرّی است که پریروز یک فراش فرستادهاند بابا را خبر کردهاند امروز مرا میفرستند که برو ببین چرا دیر کرده است؟ من حالا کجا بروم؟ از کدام مسلمان بپرسم میرزا آقای شیرازی کجا است؟ نشانی که میدهند منزلش مدرسهٔ ملا آقا رضا است اما هیچ فکر نمیکنند که این آقا اگر شنیده باشد که شاه میخواهدش لابد حالا دیگر در منزلش نیست بابا! ! اگر یک کمی صبر کنید خودش پیداش میشود.» فراش در اواسط این حدیث نفس نزدیک دربان رسیده و در حقیقت در قسمت آخر این بیانات، مخاطبش دربان بود.

هر قدر فراش در اظهاراتش جلوتر میرفت دربان از وضع بیادبانه و شل و ولی خود میکاست بطوریکه وقتی فراش به بیانات منطقی خود خاتمه داد دربان مؤدب و دستبسینه مثل مارچوبه ۱شقورق جلو میرزا ایستاده بود و بمجرد ساکت شدن فراش، بمیرزا گفت:

«باید سرکار آقا میرزا آقای شیرازی باشید اینطور نیست؟» میرزا بادی بریش خود افکند و با سر تصدیقی کرد دربان گفت: «سرکار آقا! بایست ببخشید! شما را شاه خواسته است

---

۱)این تشبیه در زبان فرانسه متداول است نویسنده این تشبیه را از یکی از تصنیفهای فرانسه (سلام کردنهای ریاست جمهوری) که در آن ایستادن دربان یا ژاندارم قصر الیزه بحالت خبردار بمارچوبه تشبیه شده اقتباس کرده است. مارچوبه در اروپا هم از سبزیهای خوردنی است که آنرا میکارند و میپرورانند تقریبا سروته یکی و گل سر آن بدون هیچ گلو و گردن به تنه چسبیده و این تشبیه بیشتر بواسطه همین خاصیت این گیاه است. در فارسی اگر بخواهند فقط بسبب شقورقی بکسی چیزی بگویند خواهند گفت مثل اینست عصا قورت داده باشد ولی تشبیه بمارچوبه از سروته یکی بودن و کلفتی گردن هم حکایت میکند و در اینمورد با دربان در عمارت شاهی که

خوب میخورد و کاری نمیکند و طبعا گردن‌کلفت هم باید باشد مناسب‌تر است.

ص۵۷

قبله عالم، قدمهای شما روی چشم ماست استغفر اللّه! بر شیطان لعنت! نزدیک بود این عصر روزه ای یک جسارت، یک بی‌ادبی گنده‌ای از ما سر بزند، آقا هم ماشاء اللّه نمیفرمایند شاه ایشان را خواسته‌اند! استدعا دارم از سر تقصیر ما بگذرید! و ما را ببخشید!» میرزا بعد از این عذرخواهی مفصل اعتنا نکرد که حتی یک «خدا ببخشد» هم جواب بگوید و با مناعت تمام خرامان‌خرامان طول دالان را پیمود، ضمنا فکر کرد بدجوری نشد از این ببعد فراش همراه است و بدون هیچ دردسر او را پشت اطاق شاه خواهد رساند ولی وقتی وارد حیاط شد عقب سر خود نگاه کرد با کمال تعجب دید از فراش خبری نیست. «خوب! عیبی ندارد یقین ایستاده است با دربان صحبتی بدارد یا از اهمیت وجود او حرفی بزند تا او به در باغ دوم (گلستان) برسد پیداش خواهد شد. اما نه! ازش خبری نیست» در ضمن این افکار به در باغ رسید. میخواست صبر کند تا فراش برسد باز مناعت مانع شد و قدم در هشتی باغ گذاشت هنوز بوسط هشتی نرسیده بود که صدای نکره‌ای از توی اطاق بلند شد: «آی کربلائی کجا میروی؟» شاعر در اینجا داستان گاو روستائی و شیر مثنوی بخاطرش آمد و در عالم فکر داستان را از سر «روستائی گاو در آخور ببست» از نظر گذرانده و پیش خود گفت اگر بگویم شاه مرا خواسته است این دربان هم مثل آن روستائی زهره خواهد ترکاند.

ولی همان صدا مجددا بلند شد و فکر شاعر ما را پاره کرد و گفت: «اینجا در خانه شاه است طویله نیست که مثل این گاومیش‌های حاجی میرزا آقاسی سر گذاشته‌ای تو میروی؟» این جمله صریحتر از آن بود که میرزا محملی برای آن بتراشد و تا مغز استخوان او کارگر شد سرش بتاب افتاد میخواست هزار فحش شاعرانه و مضمون‌های بکر بدیع بشاه و خانه شاه و بالاختصاص

حاجی میرزا آقاسی و حتی گاومیشهای او بدهد بلافاصله یادش آمد که اینجا واقعا در خانه شاه و ممکن است از دربان کتک سفتی بخورد و مثل قصهٔ برادر حاتم و چاه زمزم ۱شهره آفاقش کند بنابراین خشم خود را فروبرد و شعر سعدی:

---

۱)میگویند حاتم طائی که در سخاوت و سفره ضرب المثل است برادری داشته که بعد از مرگ حاتم برای تحصیل شهرت مضیفی راه انداخته و هر روز چند شتر میکشته و بواردین میخورانده است. روزی مادرش باو گفت فرزند من میدانم که سخاوت تو برای تحصیل شهرت است همینکه سرمایه‌ات تمام شد صفت طبیعی تو خود را نشان خواهد داد و اسم برادرت را هم از میان میبری. برادر حاتم گفت تو از کجا میدانی که سخاوت من طبیعی نیست گفت وقتی برادرت شیر میخورد اگر زن دیگری که بچه به بغل داشت از پهلوی ما میگذشت لبش را از پستان خلاص و با دست پستان مرا بسمت بچه‌ای که در بغل مادرش بود تعارف میکرد و تا آن بچه نزدیک ما بود شیر نمیخورد. اما تو در زمان شیرخوارگی همینکه کسی از پهلوی من رد میشد اعم از اینکه بچه ببغل داشت یا نداشت دستهای خودت را به پستان محکمتر میکردی و مثل اینکه مدتی است شیر نخورده‌ای ولعت به پستان زیادتر میشد. برادر حاتم دانست مادرش درست فهمیده است و از این راه آنهم بعد از حاتم نمیتواند شهرتی تحصیل کند هرچه فکر کرد دید خلق‌وخوئی که بتواند بوسیله آن مشهور شود ندارد و چون خیلی طالب شهرت بود چاه زمزم را که در نزد عرب زمان جاهلیت هم محل مقدسی بوده است ملوث کرده و بواسطه این عمل ابلهانه خود را معروف نمود. این روزها ما از این قماش شهرت‌طلبها زیاد داریم.

سگ و دربان چو یافتند غریب / این گریبان بگیرد آن دامن

را از نظر گذراند و پیش خود گفت «باید باو حالی کنم که مرا شاه خواسته است تا مثل دربان اول به عذرخواهی بیفتد بعد از این فکر بود که میرزا شانه و ریش خود را پهن کرد و گفت:

«مرا شاه خواسته است.»

بر اثر این جمله دربان از توی اطاق بیرون پریده و روبروی شاعر ایستاد و دو سه باری سروشکل میرزا را ورانداز و مخصوصا نگاه خود را چندباری از سر شروع و بقدم ختم کرد و گفت: «ترا. . . ؟ ترا شاه خواسته است. ؟ . ای بابا! ! برو پی کارت من بخیالم با یک آدم چیزفهمی سروکار دارم! این مرد پاک خل است! برو جانم! برو پی درویشیت! عصر ماه رمضان میخواهی هزار تا بدوبیراه حتی گوسرو با سرمه برای ما چاق کنی؟ ! میرزا بقدری از حال طبیعی خارج بود که شاید قسمت آخر بیانات دربانرا نفهمید و میخواست آنچه را که قبلا بآن مصمم شده و تذکر شعر سعدی از آن جلوگیری کرده بود عملی کند.

ولی همینکه دهن باز کرد فراش قرمزپوشی مثل اینکه از زمین جوشید جلو او سبز شد و با یک تعظیم غرا، فتیله باروت عصبانیت میرزا را کشید و گفت: «اسم سرکار آقای آقا میرزا آقای شیرازی نیست؟» میرزا گفت: «چرا» گفت: «قبلهٔ عالم» ۱منتظر شماست بفرمائید! این قاپوچی اصلا مردکهٔ نفهمی است مردک ابله! شاه نیمساعت نیست که دو بار سراغ آقا را گرفته دو نفر دنبالشان فرستاده، تو اینقدر نفهمی که جلو یک همچو آقائی را میگیری؟ !» میرزا کاملا آرام شده بود باوجوداین برگشت اثر شکست را در چهره دربان تماشا کند و شاید بریش او بخندد ولی از دربان اثری نبود، یک تکه نان شده و سگش خورده بود. ۲

میرزا براه افتاد بدون اینکه نظری باطراف خود بیندازد، گردن خود را راست

۱)در این دوره حتی تا اواسط سلطنت ناصر الدین شاه خواه در مقام خطاب و خواه در مقام خبر، شاه را قبله عالم میگفتند کلمه مرکب اعلیحضرت که از کلمات عربی مصطلح دربار عثمانی بوده و بجای (ماژسته) اروپائی مصطلح شده است هنوز معمول نشده بود، فردوسی شاعر عالیمقام ماژسته را که ریشه آن (مایستای) لاتین است به مهست تفسیر یا ترجمه کرده و از سلطنت انوشیروان ساسانی به‌بعد یکی دو جا این تفسیر یا ترجمه را در القاب پادشاهان بکار برده است، چنانکه نامه انوشیروان بکارداران خود را اینطور شروع میکند: سر نامه بنوشت کاین از مهست سرافراز کسرای یزدان‌پرست و این درست همان «مایستای» لاتین است که به مهست تبدیل و معمول شده بوده است و اینکه نوشتیم مهست ترجمه و اقتباس از زبان لاتین است باینجهت است که در قبل از زمان انوشیروان در تمام شاهنامه ذکری از این لغت نیست و ازاین‌رو میتوان باین نتیجه رسید که مهست را ایرانیها در این دوره از «مایستای» لاتین گرفته و جزو لغات خود با تغییر جزئی بکار بسته‌اند که در کتابیکه فردوسی از روی آن شاهنامه را بنظم درآورده است این اصطلاح موجود و شاعر عالیمقام عین آنرا ذکر کرده است و بد تعبیری نیست و از اعلیحضرت قشنگتر است. مثلا بجای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی اگر مهست همایون شاهنشاهی نوشته و گفته شود انشاء اله کهنه‌پرستها که با فارسی‌های خوب هم دشمنند چون استعمال این لغت خیلی کهنه است برای آن لغاز نخوانند.

۲)نظیر «روغن بود و بزمین فرورفت» ، کنایه از پنهان شدن شخص از انظار و مفقود شدن چیزی است که آنچه پی آن بگردند پیدا نکنند.

گرفته و ریش را جلو داد و پیشرفت و بعد از گذشتن از یک پیچ وارد باغ شد. شکوه و نزهت و تزیینات و صفای باغ میرزا را کاملا بحال آورد، هرکس غیر از شاعر شیرازی بود این چیز ندیده در نظرش جلوه میکرد ولی میرزای ما فورا بفکر مقایسه این باغ با باغ کریمخانی شیراز افتاد و غرابی شیرازی نگذاشت که در عالم خیال هم حق باغ را ادا کند.

پیش خود میگفت: «زمستان این باغ چه دارد؟ یک مشت چوب خشک! یک درخت نارنج باغ کریمخانی شیراز بهمه این باغ میارزد!» –قدری که پیش رفت متوجه شد که سمت دست چپ یک سلسله بنای دو طبقه با ظاهری آراسته است که چند در مدخل دارد. البته خوش‌آیند نیست که میرزا دم در یکی از این مدخلها برسد باو بگویند: «ببخشیدشا در این قسمت نیست از در دیگر باید وارد شوید! بر اثر این فکر، برگشت از فراش که ناگزیر دنبال او میآید بپرسد از کدام راه باید رفت، دید فراش ابدا وجود ندارد، خیالش مشوش شد ولی این تشویش را وجود سرایداریکه در چندقدمی ایستاده بود رفع کرد. میرزا همینکه به او نزدیک شد پرسید: «برای شرفیابی حضور شاه باید از کدام در وارد شد؟» سریدار، بدون اینکه جوابی بگوید با اشاره دست یکی از مدخلها را نشان داد، ولی همینکه میرزا از نزدیک او چند قدمی گذشت غرغر زیر لب سرایدار را شنید که با کمال تعجب میگفت: «شرفیابی حضور شاه؟ ! آنهم با این سروترکیب؟ ! !» و دنبال آن هره خنده را سرداد میرزا هم تمام این‌ها را شنید، می‌خواست برگردد و چند تا لچر بار این مرد بی‌ادب بکند ولی فورا شعر حافظ:

ترسم کزین چمن نبری آستین گل / کز گلبنش تحمل خاری نمیکنی

نظرش آمد و از تنبیه این بوسگ غربتی (پدرسگ غیرشیرازی) خودداری کرد و بسمت در مدخلی که نشان داده بود و دو نفر قرمزپوش طرفین آن ایستاده و پرده کرباس سرخی جلو آن آویخته

بودند پیشرفت. نباید انکار کرد که هیمنهٔ این دو دربان چپ و راست جلو این پرده سرخ، که با گلابتون هم گلدوزی شده، بود شاعر را گرفت و ضمنا او را بفکر انداخت که اگر دم این در هم جلو او را بگیرند چه خواهد کرد؟ ای بابا! اینجا در عمارت شاه است البته بدربانها سپرده‌اند که شخصی باین نام و نشان خواهد آمد آن یکی (یکی از دو دربان که ظاهرا رئیس دیگری بود) هم، مرد معقول حسابی بنظر میآید.»

اشخاص عصبانی همانطور که زود از جا در میروند، همانطور هم ولو پیش خود باشد زود به خطای خود اعتراف میکنند و بهمین جهت اگر پاپی آنها نشوند زودتر سر حرف حسابی میآیند. میرزا پیش خود فکر کرد که عبث مناعت بخرج داده و نزد دربانها صاف و پوست کنده نگفته است که کی و چکاره است و بچه قصد اینجا آمده پس هرجا جلو خبط گرفته شود عقل است ۱. باید به این دربان بدون هیچ لفافه و روپوش مطلب را رک‌وراست گفت که وقایع پیشین تکرار نشود. گذشته از این، این دربان هم غیر آن دو نفر جلمبر بیسروپاست و لیاقت دارد که این قبیل حرفها را بشنود روی همین فکر، جلو دربانها که رسید ایستاد و گفت: «من میرزا آقای شیرازیم شاه مرا احضار فرموده‌اند» دربان گفت: «شما میرزا آقای شیرازی هستید. . . و شاه شما را احضار فرموده‌اند. . . . تصور میکنم اشتباه باشد« میرزا»

۱–اقتباس از «هرجا جلو ضرر گرفته شود منفعت است

گفت: «خیر اشتباه نیست پریروز یکنفر فراش آمد مرا برای این ساعت خبر کرد.» دربان گفت: «یقین بدانید اشتباه است مگر ممکن نیست فراش اشتباه کند و عوضی دنبال شما آمده باشد؟» میرزا گفت: «جای اشتباه نیست زیرا میرزا آقای شیرازی در این شهر جز من کسی نیست» دربان

جواب داد: «احتمال نمیدهید به فراش گفته باشند میرزا آقا خان نوری و فراش سراغ میرزا آقای شیرازی رفته باشد؟» میرزا گفت: «البته راه احتمال باز است» و میخواست جمله منطقی «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال» را برخ دربان که او را اهل محاجه بجا آورده بود بکشد ولی دربان که از آنچه بر زبان هم آورده بود چیزی دستگیرش نشده بود دنبالهٔ کلام خود را گرفته و گفت: «گذشته از این ما، جنم اشخاصی را که بحضور شاه پذیرفته میشوند میشناسیم شما از آنها نیستید، عصر ماه رمضانی برای ما فحش حاصل نکنید» میرزا گفت: «قطع‌نظر از دو روز قبل، الان هم دو نفر فراش پی من فرستاده و بعجله مرا خواسته‌اند» دربان گفت: «امروز دوازدهم ماه است اگر روز آخر ماه بود میگفتم میخواهند نیمساعت دیگر ماه نو را بروی شما ببینند، مرد عزیز مگر در ولایت شما آینه نبود که خودت را در آن ببینی و اینقدر از خودت راضی نباشی؟ ! گیرم آنجا آینه نبود که شکل خود را ببینی اینجا هم آینه نبود؟» دیگر این چیزی نبود که شاعر شیرازی بتواند آنرا تحمل کند و جواب ندهد زیرا گذشته از خود او به «شهر» [1]شیراز هم برمیخورد. دهنش را باز کرد که بگوید آینه های عمارت کریمخانی شیراز هزار بار بهتر و باصفاتر از آینه کوفتی‌های قصر شاه شماست که از پشت پرده صدائی بلند شد و گفت:

«بابا از این فراشهائی که پی آقای میرزا آقای شیرازی رفته بودند هیچکدام برنگشته‌اند؟ شاه نیمساعت است منتظر این آقاست و بلافاصله پرده عقب رفت و سروکلهٔ یکنفر فراش خلوت بیرون آمد چشمش که بمیرزا افتاد، مثل اینکه سابقهٔ کامل با او دارد جلو آمد و گفت:

«به! آقا! شما شاه را یکساعت است منتظر گذاشته‌اید! ! بفرمائید! بفرمائید! و دست میرزا را گرفته و بداخل پرده کشید و بحدی این کار بسرعت انجام گرفت که میرزا مجال نگاه کردن بصورت دربان را نکرد تا اثر این جمله را در چهره او تماشا کند.

---

۱) –شیرازیها هرجا شهر مطلق بگویند مقصودشان شیراز است مثل اینکه شهرهای دیگر را شهر نمیدانند. روزی در ایام جوانی با چند نفر هم‌سن بباغ سهام الدوله در دولاب رفته بودیم من دیرتر از سایرین رسیدم، با یک‌یک احوالپرسی و تعارفات معموله ردوبدل میشد. رفیق شیرازی که شنید عباس خان داماد صدر الملک رسیده در ضمن تعارفات پرسید، کی از شهر تشریف آوردید؟

گفت شش ماه است. میرزا محمود خان عماد السلطان پسر صدر الملک که اصلش شیرازی ولی بچه تهران بود خنده را سرداد و گفت اینها جز شیراز جای دیگر را شهر نمیدانند و در نزد آنها همینکه از شهر مطلق سؤالی بشود ولو چندین قرینه هم موجود باشد که مقصود گوینده شهر نزدیک است تصور میکنند از شیراز سئوال شده است. شیرازیهای امروز: «چه روم و چه هند و چه بر و چه بحر همه روستایند و شیراز شهر» گفتهٔ سعدی را از خاطر نمیبرند، منهم بهریک از آنها برسم اگر بخواهم از شیراز حرفی بزنم شهر مطلق میگویم و از خیلی از آنها این شعر را در جواب شنیده‌ام.

همینکه از پرده گذشتند، فراش خلوت میرزا را جلو انداخت و خودش غیب شد. میرزا برگشت که با این مرد حسابی تعارفی بکند یا علت تأخیر را تشریح نماید باز هم کسی را دنبال خود ندید ولی سر هر پیچ و دوراهی شخصی را ایستاده میدید که با اشاره او را بسمتیکه باید برود هدایت میکنند. گذشته‌ها داشت فراموش میشد که میرزا پشت در اطاق شاه رسید و بشخصیکه مستحفظ در اطاق بود خود را معرفی کرد و سبب آمدن خود را هم اظهار داشت.

ولی برخلاف انتظار، این شخص هیچ جوابی بمیرزا نداد یا باصطلاح شیرازی «نه‌ها گفت نه نه [۱]» مثل این بود که ابدا حرفهای میرزا را نشنیده و اگر هم شنیده نفهمیده است. میرزا مدتی سر پا ایستاد، این انتظار هر قدر هم زیاد بود طاقت‌فرسا نبود ولی نگاههای اشخاصیکه از اطاق بیرون میآمدند یا بدرون اطاق میرفتند او را عذاب میداد، مخصوصا پاره‌ای که روبروی او ایستی میکردند و چند باری نظر خود را بسر تا قدم او افکنده و از چشمان آنها حالت تعجب ظاهر بود که: «بابا! این مردکهٔ بی‌سروپا اینجا چکار میکند؟» کم‌کم کار از نگاه تنها گذشت و پوزخندهای مسخره‌آمیز هم ضمیمه شد. حتی بعضیها هرهٔ خنده را سر میدادند و دم دهن خود را میگرفتند و تند میگذشتند که صدای خندهٔ آنها به اطاق شاه نرسد. میرزا یکبار بخود جرأت داد و بشخصیکه در بدو ورود خود را به او معرفی کرده بود نزدیک شد و گفت: «من تا کی باید اینجا باشم؟ آیا بعرض رسانده‌اند که من حاضرم؟» این شخص گفت بهه: «! عجب افاده‌ای دارد؟ برو سر جات

بایست! اگر راست باشد که ترا خواسته باشند بسراغت میآیند میترسی شعریکه گفته‌ای یخ کند؟ من ضامن! از آنچه هست، یخ‌تر نخواهد شد برو سر جات وایستا!» ، این کنایه سر میرزا بچرخ انداخت. در تمام مدت عمر، این اولین دفعه بود که شاعری او را در حضورش باین صراحت تردید و «ماستی» بارش کرده بودند، ولی با این بی‌ادب غربتی چه میتوانست کرد؟ پشت اطاق شاه هم جای داد و فریاد نبود. برگشت سر جای خود ایستاد ولی واقعا حالش بد و رنگش سیاه شده کم مانده بود بزمین بیفتد و وسیله یک خندهٔ باجهتی بدست این مردمان بی‌تربیت بدهد، در همین حال یکی از اطاق بیرون آمده بفراش خلوت دربان گفت:

«از این سه نفریکه دنبال این شاعر شیرازی رفته‌اند هیچیک نیامده‌اند که معلوم شود این تحفه کجاست که سه ربع است شاه را معطل کرده است؟» فراش خلوت دربان گفت:

«این آقا چند دقیقه است آمده است» میرزا خواست بگوید نیمساعت است من اینجا هستم ولی سؤال‌کننده انگشت خود را جلو دماغ بر لبها عمود و با اشاره او را بدرون اطاق

---

۱) -کلمه «ها» در لهجه شیرازی معانی مختلفه‌ای دارد که طرز ادای آن معنی را مفهوم میکند و یکی از آنها «آری» است و وقتی با بله ترکیب میکنند و در موردش بکار میبندند بسیار قشنگ و مثل موسیقی، سامعه از طرز ادای آن لذت میبرد و همین کلمه مرکب «ها، بله» هم مثل جزء اول خودش «ها» در موارد مختلفه که طرز ادای آن معنای منظور نظر را میفهماند زیاد استعمال میشود. زنهای شیرازی موارد استعمال و طرز ادای (ها، بله) و «ها» را بهتر از مردها شناخته و بهتر بکار میبرند.

راهنمائی کرد، میرزا نیمه‌جان و نفس‌زنان خود را در اطاق شاه دید.

شاه بر صندلی جلوس کرده بود، بعلت نقرس، پاهایشرا از زانو نوارپیچ کرده بودند.

از دو طرف صندلی یک عده پیشخدمت بفاصله دائره‌ای ساخته بودند که در روبروی شاه یک جای خالی داشت، رفیق میرزا هم جزو دائره بود میرزا رسم ادب بجا آورد و تعظیمی کرد و باشاره رفیقش در جالی خالی ایستاد و دائره را کامل نمود. رفیق میرزا عرض کرد: «میرزا آقای شیرازی قصیده‌ای در مدح قبله عالم سروده اگر امر فرمایند بعرض برساند» شاه گفت: «بخواند» ، این طرز پذیرائی بدل میرزا نچسبید پیش خود گفت: «از بس شاعرهای عراقی شعرهای «هشت من یک شاهی» برایش گفته‌اند اشعار مرا هم از همان قماش تصور کرده است، وقتی شعرهای مرا بشنود خواهد فهمید که پهنای کار از چه قرار است و دست به پر شال خود برد و نسخه قصیده را بیرون کشید و شروع بخواندن کرد.

میرزا در مطلع قصیده خیلی زور بخاطر آورده و تا توانسته بود محسنات لفظی و معنوی بکار برده و بعقیده خود صنعت «حسن مطلع» را خیلی خوب بکار بسته و منتظر بود بعد از خواندن آن صدای به‌به! به‌به! احسنت! احسنت! حتی مکرر! مکرر! از همه، سهل است از شاه هم بلند شود ولی شنوندگان حتی رفیق درباری میرزا هم تحسینی اظهار نکردند و شعر دوم و سوم الی پنجم هم همینطورها گذشت و میرزا را بسیار مکدر کرد. از شعر ششم متوجه شد که شاه سرش پائین و مثل این است که فکرش بجای دیگر مشغول است و چند نفریکه در این دائره نزدیک شاه و روبروی میرزا هستند با چشم و ابرو و لب و دهن علامت استفهام و تعجب ظاهر میکنند و مثل اینستکه میخواهند بگویند: «این احمداها چیست که این شاعر جلو شاه میخواند؟» ، اگرچه میرزا از این شعرنفهمی آنها ملالتش بیحد بود ولی جز خورد دل کردن چاره‌ای نداشت بهرطور بود تا شعر دهم و دوازدهم هم پیش رفت، در این موقع متوجه شد که تمام اشخاص دائره، جز شاه که سرش پائین و توجهی ندارد، همگی هریک با کسیکه پهلوی اوست با سر و صورت و لب و دهن و چشم و ابرو بدون اینکه صدائی از خود بیرون بیاورند مشغول مسخره کردن اشعار او هستند. شاعر ما بقدری از حال طبیعی خارج شد که ندانست دیگر چه میخواند و بکجای قصیده رسیده و از حواس‌پرتی مجددا از شعر اول شروع کرد، پک‌پک خنده از حضار بلند شد. شاه سرش را بلند کرد و گفت: «ما منتظر بودیم شریطهٔ قصیده را بشنویم. شما مطلع را بجای شریطه تکرار میکنید؟ این چه وضع شعر گفتن و شعر خواندن است؟» میرزا دیگر تاب نیاورد و مثل انار ترکید و گریه

را سرداد و هق‌هق‌کنان عرض کرد: «قربان این ملوها (میمونها) ئیکه تو دور خودت جمع کرده‌ای اینقدر شکلک میسازند که آدم راه خانه‌اش را گم می‌کند تا چه‌رسد به پس‌وپیش شعر» و با اشاره بسمت رفیق درباری خود، اضافه کرد: «این جونمّرگ‌مرده [1] هم امروز خرش

---

۱) - «جوانمرگ‌مرده» نفرین و اصل آن همان جوان‌مرگ شده نفرین معروف است که در اصطلاح بازاری شیرازی «جونمرگ» مرده‌اش کرده‌اند.

اسلاف من در سلطنت ناصر الدین شاه

شاه مرد؟

زنده‌باد شاه

دو سه روز قبل از فوت شاه، حاجی میرزا آقاسی بتوسط چاپار مخصوصی از بدی حال شاه بولیعهد خبر داده و استدعا کرده بود که فورا بتهران بیاید. بعد از فوت محمد شاه مهدعلیا مادر شاه نو هم چاپار دیگری روانه تبریز کرد و پسر خود را از واقعه خبر- دار نمود.

میگویند مهدعلیا دو چارقد یکی سیاه و دیگری الوان روی هم بسر کرده بود و میگفت: «یکی برای عزاداری شوهر و دیگری برای سلطنت پسرم است.»

عاقبت حاجی

میرزا آقاسی

حاجی میرزا آقاسی چون خوب میدانست که بعد از محمد شاه کسی خواهان او نیست و ناگزیر باید از کار کناره کند بی‌خداحافظ جا خالی کرد و بمدرسهٔ جنب صحن شاه عبد العظیم رفت و متحصن شد.

میگویند وقتی وارد حجرهٔ مدرسه شده چشمش بحصیرفرش حجره افتاده یاد از ایام قبل از صدارتش کرده گفته است: «په! عجب خواب درازی دیدم!» وقتی ناصر الدین شاه از تبریز آمد با اجازه او بعتبات رفت و پس از مدت کمی او هم بشاگرد و شاه خود پیوست. باز هم معروفست که یکهفته قبل از مردنش در صورتیکه در کمال سلامت بود روز و ساعت موت خود را معین کرده بود.

بعد از رفتن حاجی میرزا آقاسی به شاه عبد العظیم بامر مادر شاه جمعی از رجال و شاهزادگان مجلسی ترتیب دادند که در آن بکارها رسیدگی و مشورت میکردند و رأی آن مجلس را بنظر مادر شاه میرساندند و او امر باجرا میداد، مادر شاه در حقیقت نائب السلطنه پسرش بود.

صدارت میرزا

تقی خان فراهانی

وسائل حرکت شاه جوان بسعی میرزا تقیخان امیر نظام فراهم شد و از تبریز بتهران آمد و در ۲۳ ذیقعده ۱۲٦٤ در سن هفده سال و چند ماه در پایتخت تاجگزاری کرد. امیر نظام با لقب اتابک- اعظم بمنصب صدارت نائل آمد در صورتیکه میرزا آقا خان نوری منتظر این شغل بود و گذشته از او اشخاص دیگری هم که از حیث سن و مقام و خانواده بر امیر نظام تقدم داشتند زیاد بودند. رسیدن میرزا تقیخان بصدارت ابتدا مایه عدم رضایت منتظرین این شغل شد و خواستند بپاره‌ای تحریکات او را مرعوب و از کار کنار کنند ولی حسن سیاست و لیاقت و کاردانی امیر-

نظام مجالی باین خرده‌کاریها نداد حتی شوراندن چند فوج هم که در تهران بودند بی‌نتیجه ماند و امیر نظام برقیبهای خود کاملا فهماند که مرد میدان او نیستند. میرزا آقا خان نوری که از همه بیشتر خود را مستحق صدارت میدانست مجبور شد خود را باو بسته و با او اتحاد- کند و صدر الممالک تبعید شد و پاره‌ای هم تنبیه شدند و همه سر جای خود نشستند.

میرزا تقیخان امیر نظام، پسر مشهدی قربان هزاوه‌ای فراهانی آشپز قائم‌مقام بود، بودن در خانه قائم مقام و بروز هوش و لیاقت فطری، او را از شاگردی پدر بهمدرسی آقا زاده‌ها ترقی داد، خوانا و نویسا شد و همینکه برشد رسید وارد خدمات دولتی گردید.

در پردهٔ نقاشی ملاقات ناصر الدین شاه با نیکلای اول امپراطور روس در قفقاز که در زمان ولیعهدی ناصر الدین شاه اتفاق افتاده است، میرزا تقیخان یکی از همراهان است و بعدها از طرف دولت مأمور بستن عهدنامه ارزروم بین ایران و عثمانی شد و در اواخر عهد محمد شاه بعد از فوت محمد خان امیر نظام زنگنه، لقب و شغل او که ریاست قشون آذربایجان بود باو تفویض گشت.

لقب اتابکی که بعد از دوره سلجوقیان حتی به مرشد قلیخان لله و وزیر شاه عباس کبیر هم در ایالت خراسان و وزارتش داده نشده بود، از مخترعات خود امیر نظام است که نظر بجوانی شاه این لقب نیمه‌پدرانه و نیمه استقلال‌طلبانه را برای خود فرمان صادر کرده است. آخر الامر ازدواج با عزت الدوله خواهر پشت و کالبدی [1] و عزیزکردهٔ شاه که در همان چند ماههٔ اول صورت گرفت، از طرف مهدعلیا مادر شاه هم خاطر او را آسوده کرد و با نهایت استقلال باصلاح امور درهم و برهم اواخر دورهٔ محمد شاه پرداخت و اول اقدامیکه کرد اصلاح امر خراسان و فرونشاندن فتنه حسنخان سالار پسر آصف الدوله بود.

فتنه حسنخان سالار

در خراسان

اللهیار خان آصف الدوله دولّو یکی از وجوه قاجاریه و دائی محمد شاه و از دورهٔ فتحعلیشاه همواره متصدی مهام امور کشور بود. عباس میرزا نائب السلطنه در مراسلات خود باو «ارجمندی» عنوان مینوشت و محمد میرزا در مکاتبات او را «خالوی اعز کامکار والاتبار» مخاطب میداشت.

بهمین جهات، وقتی قائم‌مقام براه عالم دیگر رفت آصف الدوله خود را مستحق مقام صدارت پنداشت و بدون اجازه از خراسان که در آنجا والی بود راه تهران پیش گرفت ولی ارادت محمد شاه به حاجی میرزا آقاسی بر قوم و خویشی چربید و خان دائی را بی‌نیل مرام حتی با مؤاخذه که چرا امر مهم خراسانرا سرداده و بمرکز آمده است، امر بمراجعت داد. ولی خان قجر اطاعت از

حاجی میرزا آقاسی را مخالف شؤنات خود دانست و کار ایالت خراسانرا بعهدهٔ حسنخان سالار پسر خود گذاشت و خود بزیارت مکه مشرف شد. علاوه بر اینها در موقعیکه آقا محمد خان در استراباد از رؤسای ایل قاجار قول میگرفت که او را بمرد و مال کمک کنند و بسلطنت برسانند عدهٔ مهمی از بزرگان ایل، محمد خان پدر اللهیار-

---

۱) -پشت و کالبد، فارسی صلب و بطن است که از شعر فردوسی اتخاذ شده و بعقیده من فارسی سره و زیبائی است. آقایانیکه در فارسی سره نوشتن اصراری دارند اگر بتوانند از این قبیل کلمات پیدا کنند هیچکس نمیتواند ایرادی بر آنها وارد آورد.

خان را که بعدها امیرکبیر ملقب شد برای سلطنت مناسبتر از «اخته خان» دانستند و شاید اگر گذشت و فداکاری او نبود، سلطنت آقا محمد خان پا نمیگرفت و بهمین مناسبت است که بعد از یکصد و پنجاه سال این خانواده اسم تاج‌بخش را برای نام خانوادگی خود اتخاذ کرده‌اند.

این سوابق و طول مدت ایالت و فرمانروائی این خانواده در خراسان و بخصوص بیماری شاه و کم‌سنی ولیعهد، حسنخان سالار را که در چند سال اخیر از طرف پدرش والی خراسان بود بطمع انداخت که نصفه تاجیرا که جدش بخشیده بود پس بگیرد و نیمهٔ دیگر را از بابت سود هفتاد ساله بحساب آورد و سلطنت ایرانرا تصرف نماید. رؤسای محلی هم چون بدشان نمیآمد مدعی برای سلطنت پیدا شود و چند صباح دیگر هم مثل دوره شاهرخ و نادر میرزا بی‌قرق بچرند با این خیال موقتا هم که بود همراهی میکردند.

در اوائل این سرکشی و طغیان یا ادعای تخت و تاج در خفا بود، هر قدر بیماری شاه شدت میکرد ظهور و بروزش زیادتر میشد تا حاجی میرزا آقاسی به تنگ آمد و حمزه میرزا برادر شاه را بایالت خراسان فرستاد. تمرد سالار علنی شد و رؤسای محلی هم با این نغمهٔ وحشی همصدا شدند و از والی رسمی سرپیچی کردند، بطوریکه اقامت حمزه میرزا در مشهد مشکل شد و با یار

محمد خان (ظهیر الدوله بعد) بانتظار روزگار بهتری به هرات رفت. کار از اینقرار بود که محمد شاه زندگی را بدرود گفته، نوبت سلطنت بناصر الدین- شاه رسید.

دفع فتنهٔ سالار

امیر نظام ابتدا سلیمانخان، سرکردهٔ ایل و سوار افشار (نوهٔ زهر مار خان) را بعنوان مقدمه با سوار افشار مأمور خراسان کرد.

سلیمانخان مأمور بود ابتدا با ملایمت سالار را از این سرکشی بازدارد و باطاعت بیاورد. ولی معلوم بود که سالار تن بمسالمت درنمیدهد بنابراین پانزده- هزار قشونی که امیر نظام قبلا پیش بینی کرده و از آذربایجان همراه آورده بود همراه سلطانمراد میرزا، عموی دیگر شاه، از دنبال به ایالت خراسان فرستاد. سبزوار و نیشابور و کلات بقوهٔ قهریه بتصرف دولت درآمد و قشون دولتی بپشت شهر مشهد، کرسی ایالت، رسید. مدتی جنگ بین طرفین در ظاهر مشهد ادامه داشت روزبروز قوائیکه امیر نظام برای تقویت سلطانمراد میرزا میفرستاد میرسیدند و بر عده و عده قشون دولت افزوده میگشت.

بالاخره، سالار محصور و مجبور شد بطلاهای خزانه حضرت رضا دستبرد و باسم خود سکه بزند و بمصرف نگاهداری قشون محصور برساند ولی بیهوده دست‌وپا میزد، رؤسای محلی همینکه قدرت دولت را دیدند از دورووررش پاشیدند و به دولتیان ملحق شدند و شهر تصرف و سالار با دو پسرش دستگیر و برخلاف انتظار خود و کس‌وکارش اعدام و در خواجه‌ربیع مدفون و سلطانمراد میرزا حقا بلقب حسام السلطنه ملقب شد (۱۲٦٦) . تمام دارائی و املاک خانوادهٔ اللهیار خان، در مقابل این تمرد و در عوض مخارج اردوکشی ضبط و خالصهٔ دولت گشت. اکثر خالصجات گیلان و بروجرد و قسمتی از خالصجات استراباد و مازندران و خراسان و سایر جاهائیکه اللهیار خان آصف الدوله در آنجاها حکومت رفته بود از همین خالصجات است.

فتنهٔ سالار در بدو سلطنت شاه هفده ساله فتنهٔ بزرگی بود که فرونشاندن آن در آندوره حتما وزیری مانند امیر نظام لازم داشت. این مرد کار بود که آرام و قرار را از خود بریده و همت بقلع

وقمع آن گماشت و خراسانرا امن کرد، حتی هرات و افغانستان را هم که در زمان فتحعلیشاه و محمد شاه با قشونکشی نتوانسته بودند مطیع کنند باطاعت آورد و این امیرنشین سرحدی را باجگزار کرد بطوریکه خانهای هرات و کابل و قندهار هریک برای تقرب بدولت ایران بر دیگری پیشدستی میکردند و پیشکشیهای نقدی و جنسی آنها بدربار ایران میرسید.

لقب ظهیر الدوله در همین‌وقت به یار محمد خان حاکم و خان هرات داده شد حتی خان خیوه هم بفکر آتیه خود افتاده، نه همین از تاخت‌وتازهای خود بحدود ایران اصلی خودداری کرد بلکه با فرستادن یکی از درباریان خود برای تهنیت جلوس شاه بستگی خود را باین کشور اظهار داشت. مأموریت رضا قلیخان هدایت به خیوه در جواب همین حسن استقبال و در- حقیقت علامت حکم و امضای خانی محمد امین خان، خان جدید خیوه بود. سایر خوانین ترکستان هم برقابت یکدیگر تحف و هدایا بدربار ایران فرستادند.

باوجود گرفتاری غائلهٔ خراسان، امیر نظام از کار انتظام داخلی هم کوتاه نمی‌آمد و سطوت و قدرت دولت را که در اواخر محمد شاه در همه‌جا گرفتار وهن و سستی شده بود برقرار میکرد، راهها را امن و سرکشانرا سرکوبی مینمود.

نظم مالیه کشور

در انتظامات داخلی، ابتدا از تنظیم مالیه شروع کرد. در همان اوائل ورود، اقساط یکی دو سالهٔ حقوق مستخدمین دولتی را با رضایت خود آنها کم‌وکسر کرد و پرداخت و اسناد خزانه را از دست‌وپا جمع و اعتبار حوالجات و بروات دولتی را برقرار نمود.

میرزا اسمعیل مستوفی میگوید با میرزا نصر اللّه، پسرم، بدیدن امیر نظام رفتیم از من پرسید مواجب شما عقب نیفتاده است؟ -گفتم چرا. -گفت عجب! مواجب مستوفی خزانه و ضابط اسناد خرج را هم نداده‌اند. -گفتم دو سال است بیحقوق خدمت میکنم. -گفت بروات آنرا حاضر دارید؟ ازقضا حاضر بود بدستش دادم پس از اندکی تأمل گفت چقدر کسر میکنید نقد حواله بدهم. -گفتم اختیار با شماست. -گفت چند تا پسر دارید. -گفتم شش تا.

گفت یقین اکثر عیال و اولاد هم دارند؟ -گفتم چندتائی از آنها دارای زن و بچه هم هستند.

-گفت دو عشر کسر چطور است؟ -گفتم هرچه جنابعالی بکنید راضیم. بروات دو ساله حقوق ما

را گرفت و پای همانها دو عشر کسر کرد و حواله داد. بعد گفت من عده‌ای غلام مخصوص برای مأموریت‌های خصوصی خود استخدام میکنم یکی از پسرهاتان را بمن بدهید. من میرزا حسین را معرفی کردم او را وارد خدمت کرد و ریاست عده‌ای از غلامان خود را باو واگذاشت و حقوق برای او برقرار کرد.

از این جمله معلوم میشود که در کسر کردن حقوق هم رعایت عیالداری اشخاص را میکرده و از هرکس بقدر توانائی او کم مینموده و در عوض بار نانخور خانواده را هم در مقابل خدمت آتیه سبک میکرده است.

ص٦٨

اصلاح ارتش ایران

اصلاح ارتش ایران نیز طرف توجه این مرد کار شد و در این مهم هم اقدامات شایانی کرده است. میدانیم قشون ایران از دیرزمان، مرکب از سوارهٔ ایلی و پیادهٔ چریکی بوده است که در موارد لزوم فرمانداران و حکام ولایات بدون هیچ قاعده و اساسی از افراد قلمرو خود جمع میکرده بلشکرگاه میفرستاده‌اند و تا وقتی زیر اسلحه بودند مخارج آنها را دولت بتوسط سرکرده‌های آنها باز هم بدون قاعده و حسابی میپرداخته است.

از زمان فتحعلیشاه که نظام جدید داخل قشون ایران و حاجت بمشق نظامی احساس شد، چند فوجی نیمه‌داوطلب و نیمه‌اجباری از پاره‌ای ایالات بخصوص آذربایجان باز هم بدون هیچ قاعده و اساسی جمع کردند و آنها را مشق میدادند تا در مورد لزوم از آنها استفاده کنند.

محمد شاه در اواخر عمر خود بسفیریکه ببعضی از ممالک اروپا فرستاد امر کرد مشاقهائی برای قشون ایران استخدام کند. سفیر مزبور، حسین خان نظام الدوله، با مترنیخ صدر اعظم اطریش وارد مذاکره شد و عده‌ای افسر برای مشق دادن افواج جدید استخدام کرد ولی با ناخوشی شاه و بی اطلاعی حاجی میرزا آقاسی از فن نظام چندان پیشرفتی در در اینکار حاصل نشد و عدهٔ این افواج تفاوت نمایانی نکرد و اساس ارتش ایران همان سوارهٔ ایلی و پیادهٔ چریکی بود.

اینطرز قشونگیری البته با نظام جدید نمیساخت و بر فرض اینکه دولت موفق میشد که بقدر احتیاج، قشون بطرز نظام جدید تربیت کند تازه با سرکردگان آنها که البته باید از متنفذین محلی باشند تا بتوانند قشون جمع‌آوری کنند چه میکرد؟ و چگونه از عهدهٔ تقاضاهای بی‌وجه آنها برمیآمد؟ یا چطور خود را برحم و مروت آنها وامیگذاشت؟ و در مورد هر حاجتی خود را گرفتار تعنت و رعونت، حتی طغیان و سرکشی آنها میساخت. ؟

برای اصلاح تمام ناراحتیهای این طرز قشونگیری، امیر نظام سرباز بنیچه را بجای قشون چریک قدیم و داوطلب سابق برقرار کرد. بنیچه ظاهرا از کلمه «بن» به معنی ریشه اخذ شده و بمعنی اساسنامه و در اصطلاح مالیه سابق عبارت از صورت تقسیم مالیات هرده بر آب و خاک آنده است که سهم هر جریب زمین یا ساعت آب یعنی واحد مالیاتی را معین و بدهی هر مالک را از کل مبلغ مالیات مشخص نماید. برای اینکه قشونگیری هم مثل مالیات بر پایه اساسی مستقر شود بنیچهٔ مالیاتی را ماخذ دادن سرباز هم مقرر داشتند. خرج سفر سرباز تا محل اردوگاه و فرستادن کمک‌خرج برای سرباز و پادارانه دادن بخانواده در مدت بودن او در سر خدمت بر عهده صاحب بنیچه (مالک) بود. دولت هم جیرهٔ جنسی و مواجب نقدی در ششماههٔ مدت خدمت باو میپرداخت که در ششماههٔ مرخصی خانه نصف میشد.

حقوق ششماههٔ مرخصی خانهٔ این افواج باسم ششماهه محلی در دستورالعمل (بودجه) هر ولایت بخرج میآمد مقرر شد هر سال موقع نوشتن دستور العمل هر ولایت معین کنند که هر ولایتی چند فوج ساخلو (پادگان) لازم دارد تا مصارف ششماههٔ سر خدمت آنها در دستور-

---

العمل ولایت پیش‌بینی شود. وزیر لشکر با لشکرنویسان خود این کار را هم مثل بنیجهٔ هر ده و صورت تقسیم عده هر فوج بر دهات بر عهده میگرفت و با صلاحدید و امر شخص اول مملکت و یا سپهسالار، تمام این کارها را اداره میکرد. در قشون سواره هم که از ایلات گرفته میشد همین وضع را برقرار کردند منتهی در آنجا واحد سوارگیری عدهٔ شتر یا گاو و یا گوسفند بود که هرکس

بقدر احشام خود سوار میداد ولی بسوار ششماهۀ محلی نمیدادند و هر وقت آنها را احضار میکردند جیره و مواجب و علیق اسب میگرفتند. توپچی هم مثل پیاده بود.
این ترتیب صد هزار نفر پیاده و سی هزار سوار و عدۀ لازم توپچی در اختیار دولت گذاشت که هر وقت هر عدۀ از آنها را برای مشق یا ساخلو (پادگان) هر ولایت یا جنگ لازم داشته باشند از آن استفاده کنند. لباس این قشون هم متحد الشکل و کوتاه شد ولی سرکردهها باز هم لباس بلند خود را داشتند و بخصوص در مواقع سلام جبه میپوشیدند و شال کلاه بر سر میگذاشتند.
اجرای این ترتیب قشونگیری، اصلاحی هم در مالیات لازم داشت که مالیات هر ده را متناسب با عده سرباز آن بکنند تا بر مالک هم تحمیل زیاد نشود و در جاهائی مثل کاشان و یزد که سرباز نمیدادند بر مالیات نقدی افزوده گردد. ممیزی دهات که از عهد محمد شاه در پارهای از جاها شروع شده بود عمومیت پیدا کرد.

اقدامات فرهنگی

امیر نظام

امیر نظام کاملا میفهمید که تربیت قشون بدون افسران ایرانی ممکن نیست و باید فکری هم برای اینکار کرد. گذشته از این در ماموریتهای روسیه و سایر نقاط از طرز تعلیم و تربیت عمومی در اروپا اطلاع کامل حاصل کرده بود. بنابراین در تدارک مقدمات یک دار الفنون (دانشگاه) در تهران بذل مساعی نمود تا در این مرکز تعلیم و تربیت علوم جدید از قبیل هندسه و فیزیک و شیمی و معدنشناسی و طب و جراحی و دواسازی و بخصوص فنون نظام تدریس شود. معلمین این علوم و فنون را از اطریش استخدام کرد ولی افتتاح رسمی مدرسه روز پنجم ربیع الاول ۱۲٦۸ و در موقعی اتفاق افتاد که امیر نظام چهل روزی بود از کار کنار رفته بود و در کاشان بسر میبرد. رضا قلیخان هدایت که تازه از خیوه مراجعت کرده بود اول ناظم این دانشگاه شد. این مدرسه روزنامه ای هم باسم وقایع اتفاقیه همراه داشت که در زمان امیر نظام و قبل از مدرسه براه افتاده بود.

وصول بقایای

دورۀ قبل

امیر نظام در وصول بقایای مالیاتی دورهٔ حاجی میرزا آقاسی هم سعی بلیغ بکار برده است، میرزا معصوم خان ممیز الملک که در دورهٔ مظفر الدین شاه در حکومت و خالصه تهران مشغول خدمت بود داستانی در این موضوع دارد که من با یک واسطه (آقای موسی رئیس) در اینجا نقل میکنم: ممیز الملک میگوید: «من در زمان محمد شاه فراش خلوت بودم شبی حاجی میرزا آقاسی از اطاق شاه بیرون آمد مرا احضار کرد فرمان لقب امیر نظام و ریاست قشون آذربایجان

میرزا تقیخان را بمن داد که برای او ببرم، چون عجله داشتند که امیر نظام همانشب به تبریز برود، حکمی هم از طرف حکومت شهر بمأمورین دروازه صادر شده بود که دروازه را برای او و همراهانش باز کنند و مانع خروج او نشوند. این حکم ضمیمه فرمان و سابقه من با او از این شب بود.»

«وقتی امیر نظام بصدارت رسید خدمتش رفتم تفقد کرد و بمن گفت: «وجود تو زیردست من بیشتر بکار خواهد بود.» من در نزد او بودم یکی از روزها مرا احضار کرد، نزد او رفتم گفت: «من میرزا معصوم غلام خاصه خودم را خواسته بودم حالا که ترا اشتباها خبر کرده‌اند مانعی ندارد که تو این خدمت را انجام کنی. این حکمی است که برای وصول بقایای بلوچستان بطهماسب میرزا مؤید الدوله والی کرمان نوشته‌ام، او را مأمور کرده‌ام که صد هزار تومان بقایای بلوچستانرا یکماهه از شیخ سعید وصول کند و بتوسط میرزا معصوم که از این ساعت تو هستی ارسال دارد. ولی یقین دارم مؤید الدوله مرد این کار نیست و عذری خواهد آورد هرچه جواب گفت بگو عینا بنویسد از او بگیر و بسمت بلوچستان برو. مرکز شیخ سعید فعلا فلان محل است قد بلند و صورت مجدر و در چانه ریش بلندی دارد، همینکه بچادر او وارد شدی حکم دیگری که برای او نوشته‌ام در دست میگیری جلو او مینشینی حکم را باو میدهی و بعد با یک دست ریش او را گرفته با دست دیگر سه مشت بر سر او میکوبی و میگوئی: «صد هزار تومان باقی مالیات چند ساله‌ات را فورا بپرداز.» ازاین‌که در راه یا از طرف شیخ سعید بتو زحمتی وارد آید تشویش مکن زیرا من بوالی سیستان سپرده‌ام همه‌جا مواظب تو باشد ولی اینرا هم بدان که با جزئی تخطی از این دستور

سرت را بر باد میدهی. سیصد تومان خرج سفرت را از صندوقخانه بگیر و فورا بجانب مقصود رهسپار شو.»

به کرمان که رسیدم نزد مؤید الدوله رفتم؛ حکم امیر نظام را دادم شاهزاده گفت:

«وصول این باقی دو برابر آن مصارف اردوکشی دارد اگر قبول کنند مشکلی نخواهد داشت.»

عرض کردم هرچه صلاح بدانید مرقوم فرمائید، شرحی بهمین مفهوم جواب نوشت و بمن داد.

چون از کرمان به بلوچستان چاپارخانه نبود همانروز دو تا اسب با زین و یراق خریداری کردم و با نوکرم بسمت بلوچستان رفتم. در منزلهای بین راه هرجا حاجتی داشتم در مقابل قیمت و اجرت برمیآوردند، در راه هم کسی بما تعرضی نداشت معهذا گاهی بعدهٔ مسلح برمیخوردیم که با اشاره ما را بیکدیگر مینمودند مثل اینکه خبر دارند که من از طرف امیر نظام مأمورم [1].

پشت چادر شیخ پیاده شدم حکم را از بغلم بیرون آوردم و گشودم و در دست گرفتم و وارد چادر گردیدم، نزدیک مدخل از داخل چادر عده‌ای که رنگ آنها شیرقهوه‌ای و اسلحه

---

۱) –این سوارها بدستور امیر نظام عده‌ای بوده‌اند که حاکم سیستان مامور کرده بوده است که دورادور مامور مرکز را حفاظت کنند و پیشاپیش با وسایل خود مسافرت او را تسهیل نمایند. اما شیخ سعید مسلما باز هم بوسیله حاکم سیستان از ماموریت میرزا معصوم باخبر بوده و الا ممکن نبوده است دو نفر غیرمسلح در تمام خاک بلوچستان مسافرت نمایند و کسی متعرض آنها نشود.

سرد و گرم داشتند ایستاده بودند. در بالای چادر، شیخ سعید با همان قیافه که امیر نظام تشریح کرده بود نشسته بود طرفین او عده‌ای که هریک خنجری بکمر داشتند قرار گرفته بودند. من یکسر بجانب شیخ رفتم جلو او زانو زدم و حکم را روی دامنش گذاشتم و بریش او چسبیدم و مشتهای فرمایشیرا مثل ماشینی که کوکش کرده باشند بلااراده بر سر او نواختم و جمله سفارشی را هم ادا کردم.

در حین عمل انقلابی در حول‌وحوش و غلامان دم در چادر ایجاد شد، همگی دست باسلحه بردند که بمن حمله کنند. اشاره شیخ آنها را آرام کرد شیخ دست مرا گرفت و پهلوی خود نشانده و قهوه خواست، در ضمن صرف قهوه گفت سه روز بمن مهلت بدهید تا وسائل حرکت شما را فراهم کنم، پول نقد میبرید یا حواله کرمان بدهم؟

گفتم: «امیر نظام امر و نهیی راجع بمهلت نفرموده‌اند بنابراین سه روز مهلت مانعی ندارد. البته برات حواله کرمان راحت‌تر از پول است» بعد به کسیکه از سایرین نزدیکتر باو نشسته بود گفت: «مهمانداری این مهمان بر عهده تو است دیشب نخوابیده و کسل هستند، ایشان را بچادر مجاور ببر و اسباب استراحتشانرا فراهم کن.»

روز سوم شد یکصد و دو هزار تومان برات تحویل من کرد دو هزار تومان علاوه، خدمتانه و در حقیقت مزد توسریهائی بود که بحکم امیر نظام خورده بود، عده‌ای را هم معین کرد که مرا تا پشت شهر کرمان برسانند.

در کرمان حمام رفته بودم فراش شاهزاده والی آمد که مرا احضار کرده بودند.

بعد از شست‌وشو نزد ایشان رفتم. بمن فرمودند: «آنجواب را بمن بدهید اصلاحی در آن لازم است بعمل آید» . گفتم معذورم فرمائید زیرا من از دستور امیر نظام نمیتوانم تخطی کنم بعد براتها را به برات تهران تبدیل کردم و عازم پایتخت شدم.

روزی‌که برای عرض گزارش خدمت امیر نظام رفتم گفت آفرین همه‌جا مطابق دستور رفتار کرده ای مخصوصا جوابی که به والی کرمان داده‌ای بسیار پسندیده بوده است من دیدم چیزی علاوه ندارم گزارش دهم برات صد و دو هزار تومان را تقدیم کردم-گفت این دو هزار تومان خدمتانه و مال خود تست، برات دو هزار تومان را برداشتم و بیرون آمدم.

امنیت راهها

امیر نظام علاقه زیادی به امنیت راهها داشت و بزودی طوری امنیت حاصل شد که مسافر و کالا بدون هیچ مزاحمت در کل کشور بگردش افتاد، اگر کسی هم تهور میکرد و باری از قافله‌ای میزد همینکه بعد حساب عواقب کار را میکرد ناچار بود مال را در راه بیندازد و فرسخها از آن محل بگریزد. راهزنی که بالمره در کار نبود و منسوخ گشته بود، در پیدا شدن این قبیل دله‌دزدیها هم

بحدی اطمینان حاصل بود که به تناسب دوری و نزدیکی محل واقعه با مرکز برای پیدا- شدن آن تاریخ تعیین و بصاحب مال گفته میشد «فلان روز بیا و مالت را بگیر» ، داستان ذیل را من در جوانی از چندین نفر از پیرمردهای معاصر دوره شنیده‌ام که علاقه امیر نظام را به امنیت راهها و بخصوص تشهیر و تظاهر او را در این موضوع نشان میدهد.

یکی از غلامان امیر نظام در مراجعت از ماموریتی در گردنه قهرود یک بار شال ترمهٔ

کشمیری در گوشه‌ای میبابد و بتهران میآورد و بوسیله سردسته خود به امیر نظام خبر میرساند. امیر نظام میگوید بار را تحویل عبد الحسین صندوقدار بدهید ولی هیچکس نباید از این موضوع خبردار شود.

بعد از دو سه روز تاجر صاحب مال با چاروادار حامل نزد امیر نظام آمد و گم شدن مال خود را در منزل قهرود اظهار داشت، امیر نظام گفت: «دو هفته بعد بیا! مالت حاضر خواهد شد!» ، عبد الحسین میگوید: «روز موعود رسید و مخصوصا جمع کثیری از رجال و شاهزادگان را امیر نظام احضار کرده بود. صاحب مال آمد رسیدن موعد را بعرض رسانید، بامر امیر بارشال را بمجلس امیر بردیم صاحب مال از روی بارنامه، محتویات بار گمشده را یکی یکی با توصیف رنگ و طرح میخواند و من از میان بار بیرون می‌آوردم و تحویل میدادم.

حضار تعجب میکردند جز من و غلام و غلام‌باشی و خود امیر نظام کسی خبر نداشت که مال قبل از اظهار صاحب مال پیدا شده و حاضر بوده و اینها همه برای تشهیر و تظاهر است.»

اگر استبداد روشنفکر بیطمع و غرض عادل عاقل در این عالم ممکن بود وجود یابد مسلما بهترین طرز حکومتها میشد. مسلما حکومت سه چهار سالهٔ امیر نظام در این کشور تا حدی این جنبه‌ها را داشته و عبث نیست که ذکر خیر او حتی در زمان ناصر الدین شاه هم ورد زبانها بوده است.

منع استعمال مسکر

دیگر از کارهای امیر نظام منع استعمال مسکر بوده که بدون بستن دکانهای مشروب‌فروشی و مهر کردن آلات تقطیر، خوردن آن را قدغن کرده است.

میرزا نصر اللّه برادر میرزا محمد حسین دبیر الملک فراهانی، داستانی نقل کرده که من از برادرزاده ام میرزا محمد علی خان مستوفی فارس شنیده‌ام.
میرزا نصر اللّه میگوید: «من مشرف آشپزخانه بودم یکی از رفقا شبی بمنزلش دعوتی کرد، جمعی از رفقای شبهای زمان قبل از قدغن شدن مشروب هم بودند، وارد مجلس که شدم صاحبخانه باشاره مرا به اطاق دیگری فرستاد. در اطاق هیچکس نبود، و بساط شرب از هر حیث فراهم و آماده بود من مدتی با حسرت باین خلوت بیمدعی و سفرهٔ بی‌انتظار نگریستم و جرأت نکردم لب بچیزی بزنم، از آن اطاق لب خشک بیرون آمدم سایرین هم چه آنها که قبل از من آمده بودند و چه آنها که بعد رسیدند مثل من رفتار کرده بودند.»
فردا که بسر کار رفتم امیر نظام مرا احضار و تحسین کرد و گفت بدان که اگر لب تر کرده بودی سرت بر باد میرفت!
آقای موسی رئیس، از قول پدرش محمد حسنخان پیشخدمت میگوید: «سرتیپی از رفقای من بود که خیلی بشرب عادت داشت، بعد از قدغن مسکر روزی ملاقاتش کرده پرسیدم عادت تو با این قدغن چگونه است؟ گفت کرارا قصد کرده‌ام دمی بخمره بزنم ولی هر وقت در صندوقخانه منزل گیلاس را پر کرده‌ام صورت امیر نظام را در آن دیده از ترس خالیش کرده لب خشک از پستو بیرون آمده‌ام.»
شاید ذکر دو فقره داستان که ذیلا نگاشته میشود و دلیل کمال هوش امیر نظام است

جهت و سبب اینهمه اطاعت و ترس را روشن کند.

هوش امیر نظام

میگویند [۱] روزی شخصی نزد امیر نظام آمد و اظهار داشت میخواستم به سفر مکه بروم در قطعهٔ شال کشمیری بیدرزی مقداری پول طلا ریختم سر آنرا مهر کردم و برفیقی امانت سپردم بعد از مراجعت عین آن را با همان مهر بی‌عیب تحویلم داد ولی حالا که سر آنرا گشوده‌ام بجای مسکوک طلا مسکوک نقره در آن ریخته‌اند، این‌هم پارچهٔ شال است که هیچ علامتی از دست

خوردگی در آن یافت نمیشود. امیر نظام باو میگوید پارچهٔ شال را اینجا بگذار مالت پیدا میشود ولی نباید این موضوع را بکسی اظهار کنی.
البته متبادر بذهن اینستکه امیر نظام رفوگرها را بخواهد و هیاهو راه بیندازد و از بلند شدن سروصدا مرتکب بدست‌وپا بیفتد و حیله‌ای برای رهائی خود فکر کند، ولی امیر نظام بجای اینکار محرمانه گوشه‌ای از رویهٔ لحاف ترمهٔ روی خود را بقدر یک مهر نماز میسوزاند رختخواب‌دار متوجه سوختگی و با حال متوحش بمادرش ملتجی میشود. زنک بپسرش دلداری میدهد و بزن رفوگری که میشناخته است مراجعه میکند و لحاف اصلاح میشود و بسر جای خود برمیگردد.
امیر نظام که بعد از غیبت چندروزه لحاف را مجددا میبیند و با قطعه شال تطبیق و یقین میکند که هر دو کار یک استاد است بوسیله رختخوابدار، زن رفوگر را احضار و قطعه شال را باو مینماید. استادکار خود را میشناسد و محل و مأوی و مسکن کارفرمای خیانت‌پیشه را نشان میدهد چون جای انکار نبوده است مجرم اعتراف میکند و مال به صاحبش رد و خیانتکار به مجازات میرسد.
حاجی ابراهیم کلاهدوز نقل کرده است که: «امیر نظام مرا احضار و با من قرار گذاشت که هفته‌ای یک کلاه نو از پوست اعلی برای او تهیه کنم و هر دفعه که کلاه نو را دادم کلاه هفتهٔ قبل را ببرم بطوریکه امیر نظام همیشه کلاه نو داشته باشد و برای استعمال این یک هفته ماهی مبلغی بمن بدهد. معاملهٔ بدی نبود زیرا یکهفته استعمال از نوی پوست چیزی کسر نمیکرد، امیر نظام همیشه از کلاه نو و من از پول قراردادی استفاده میکردیم ولی شرط این بود که هیچوقت پوست مستعمل حتی از پوست استعمال کردهٔ سابق خود او هم بکار نبرم.
این کار مدتی بی‌تخلف در جریان بود یک هفته آنچه گشتم پوست نوی که درخور کلاه امیر باشد نیافتم، بالاخره مستأصل شدم و یکی از کلاههای شش هفت ماه قبل او را برداشتم و برش پوست را بالمره تغییر دادم و ساختم و صبح روز جمعه سر حمام رساندم.»
«فردا صبح پی من آمدند رفتم امیر بمن گفت چرا خلاف قرارداد رفتار کردی؟ گفتم پوستی که لایق کلاه شما باشد نیافتم گفت چون بیمحاجه حقیقت را اظهار کردی قابل عفو است ولی منبعد کاری کن که این عمل تکرار نشود من در کلاهها دو تار مو را بهم لاک-

۱) –شاید این داستان از ساخته‌های اهل دوره باشد، زیرا نظیر آن در کتابها از سیاست و تدبیر بزرگان گذشته نقل شده و ممکن است امیر نظام نظیر آنچه را که در کتابها خوانده یا شنیده بوده است بکار بسته باشد.

ص۷٤

میکنم تو هر قدر برش کلاه را برهم بزنی، بااین‌که راه تفتیش خود را هم بتو گفته‌ام نمیتوانی پوست کهنهٔ استعمال‌شده را دوباره برای من کلاه کنی.»

من در ایام جوانی خود از این قصه‌ها از دورهٔ امیر نظام زیاد شنیده‌ام بذکر این چند فقره اقتصار کردم. عجب اینجاست که اینقدر مراقبت در کارهای جزئی او را از کارهای کلی کشور بازنمیداشته و حالاست که میتوانیم بدانیم چطور بوده است که هیچکس در اطاق خلوت و حتی صندوقخانه خود هم جرأت تخطی از احکام او را نداشته و او مانند معجزه غیبگوئی میکرده است، شاید سادگی مردم آن دوره هم در این اعجاز و کرامت بیمداخله نبوده است.

تأسیس چاپارخانه

یا اداره پست

دیگر از کارهای او، برقراری چاپارخانه در تمام نقاط کشور و پذیرفتن مکاتبات مردم و رساندن آن بمقصد است. قبل از این دوره، چاپارهای دولتی با همان اسبی که از مبدأ حرکت میکردند تا مقصد میرفتند و جز مکاتبات دولتی با خود نمیبردند. امیر نظام چاپارخانه‌هائیکه در آنها اسب حاضر بود دائر کرد و چاپارها مکاتبات عمومی را هم میگرفتند و بمقصد میرساندند و مسافرکشی هم میکردند.

شال امیری

امیر نظام در تشویق صنایع هم بذل جهد نمود و شالهای کرمانی را بپایهٔ شالهای کشمیری ترقی داد و چون بعد از او تشویقی از این صنعت نشد بحال سابق برگشت ولی اسم امیری روی شال ترمهٔ کرمانی ماند. همچنین در کار تصفیهٔ شکر مازندران که بدرد قندریزی بخورد بذل مساعی

نمود، بطوریکه شکرهای تصفیه‌شدهٔ مازندران، دست‌کمی از شکر هندوستان نداشته است. امیر-نظام در ساختمان بناهای جدید در تهران و ولایات نیز اقدام کرد، بازار و سرای امیر تهران از بناهای اوست، در ایالات و ولایات نیز از عمارات دولتی تعمیر بسزائی نموده و هرجا بساختمان جدید حاجت داشته است ساخته و در داخلهٔ شهرها قراولخانه‌های زیاد برای توقف سرباز در سر چهارراهها بنا کرده که هریک گنجایش بیست نفر سرباز داشت تا با افسر خود همیشه مواظب حفظ نظم در محله باشند.

مرعوب کردن شاه

از امیر نظام

امیر نظام در تربیت شاه جوان خیلی اهتمام میکرد و میخواست وظیفهٔ اتابکی (آتابیوکی) را بطور کامل ادا کند، شاید در پاره‌ای موارد نصیحت و پندی را که باید با لحن ملایم بعرض شاه برساند آمرانه و بطور تحکم ایراد میکرد. منتظر الصداره‌ها و آنها که وجود این مرد کار را منافی اغراض خود میدانستند تحکمهای او را در نزد شاه بی‌تجربه بقصد توهین وانمود و بداعیهٔ سلطنتش متهم کردند و توجه عمومی را که حقا بجانب امیر نظام معطوف شده بود شاهد قرار دادند و شاه را از او مرعوب نمودند.

عزل امیر نظام و

صدارت میرزا

آقا خان

امیر نظام چون خیلی از این افکار بدور و بعمل خود مستظهر و مغرور بود متوجه این حیله نشد. روز بیست و پنجم محرم ۱۲٦۸ بعد از سه سال و دو ماه و چند روز صدارت با استقلال، دستخط عزل و امر باقامت در کاشان را دریافت نمود و بجای او میرزا آقا خان

نوری که قبلا بلقب اعتماد الدوله ملقب شده بود بمنصب صدارت برقرار گشت.

امیر نظام در این موقع متوجه اشتباه خود شد ولی دیر بود. عزت الدوله خواهر شاه عبث از شوهر خود دفاع و در نزد برادر تضرع و زاری میکرد. متحدین، مادر شاه (مهد- علیا) را با خود همراه کرده بودند و نصایح مادر، دختر را هم آرام کرد و میرزا تقیخان با با خانم بکاشان رفت.

متحدین و صدراعظم تازهٔ آنها میدانستند که مرد کارهای امیر نظام نیستند و بی اقدامی او که بدون توطئه و آرام در کاشان نشسته است و بیکفایتی آنها بزودی حقیقت را بر شاه روشن میکند و کلاه آنها را پس معرکه خواهد گذاشت. ضمنا مردم هم که این عزل و نصب را نپسندیده بودند در گوشه و کنار ناخشنودیهائی اظهار میکردند، متحدین همین نارضامندیهای عمومی را بنفع خود تعبیر و تفسیر کردند و بشاه اینطور فهماندند که تا این مرد زنده است نباید بتاج و تخت خود اطمینان داشته باشد و از پای ننشستند تا این مرد کار از سر جان برخاست. حاجی علیخان مقدم، اعتماد السلطنهٔ بعد، که امیر نظام او را فراشباشی کرده بود مأمور شد او را اعدام کند.

قتل امیر نظام

حاجی علیخان مأموریت خود را در حمام باغشاه فین کاشان به امیر- نظام ابلاغ کرد، میگویند محکوم بالنک تابداده و بدست خود کتک فراوانی بحاجی علیخان زده و باو گفته است: «بر فرض اینکه من مستحق این پاداش باشم تو نباید این مأموریت را قبول کرده باشی» ، بعد خودش امر میدهد مقدار زیادی تریاک در جامی حل کنند جام را سرکشیده و امیدارد شریان دست او را باز نمایند و تا حالی داشته است با انگشت و خون خود شرحی بدیوار حمام، نسبت بشاه و دشمنان خود، ناسزا مینویسد و سپس لنگی بر سر کشیده آرام میخوابد و جان بجانآفرین تسلیم می‌کند [1]. اینواقعه در هیجدهم ربیع الاول (۱۲٦۸) و یکماه و بیست و سه روز بعد از عزل او بوده است.

محمد حسنخان، پیشخدمت ناصر الدین شاه، که در سال ۱۲۷۱ بحکومت کاشان رفته است میگوید: اثر فحاشیهای امیر نظام که با خون خود نوشته بود در دیوار حمام باقی بود که من برای

احترام مقام سلطنت آنها را محو و دیوار را تعمیر کردم.» و من این جمله را از آقای موسی رئیس پسر آن مرحوم شنیده‌ام.

تصویری که از امیر
نظام در دست است کار
ناصر الدین شاه است

امیر نظام تصویری از خود باقی نگذاشته و تصویری که از او فعلا در دست است صورتی است که ناصر الدین شاه، بیست سی سال بعد از او، بحافظه خود برای او ساخته و امر داده است از روی آن نقاشی کرده‌اند و بهمین جهت است که این تصویر قیافهٔ طبیعی ندارد. در زمان امیر نظام عکس‌اندازی هنوز بایران نیامده بود و کار

---

۱) –بعضی هم نوشته‌اند که همینکه امیر نظام قدری بیحال شده بامر حاجی علی خان او را خفه کرده‌اند. محتمل است این قول بی‌اساس نباشد زیرا حاجی علی خان از مواجهه با شاهزاده خانم زن امیر وحشت داشته و میخواسته است زودتر مأموریت خود را انجام داده و مراجعت کند.

زیاد این مرد کار اجازه نمیداده است که مدتی وقت خود را صرف پز دادن برای نقاشی صورت خود بکند و اشتغال باین قبیل کارهای تظاهری را برای اخلاف خود گذاشته است.

چنانکه بعد از دستخط صدارت و اعطای علائم این شغل از طرف شاه دیگر پاپی گرفتن نشان و امتیاز و صدور دستخط مرحمت‌آمیز نشده است و شاید همین مناعت اداری را هم دشمنان، شاهد بی‌اعتنائی او بشاه قرار داده باشند.

حملهٔ بابیها بشاه

در اوائل صدارت میرزا آقا خان در نیاوران شمیران موقعیکه شاه برای رفتن بشکار تازه بر اسب خود سوار شده بود و ملتزمین هنوز درست جمع نشده بودند، چند نفر از پیروان میرزا علیمحمد باب که در اینوقت بآنها بابی میگفتند بعنوان دادن عریضه، خود را بناصر الدین شاه رساندند و یکی دو تیر تپانچه برای او رها کردند بطوریکه چند دانه ساچمه ببدن شاه هم اصابت کرد ولی ملتزمین رسیدند و آنها را دستگیر کردند و محل اجتماع محرکین آنها را یافتند و عدهٔ زیادی از آنها اعدام شدند. در ولایات هم هرجا تجمعی میکردند بامر شاه جمعیت آنها را متفرق و رؤسای آنها را اعدام میکردند، در همین وقت بوده است که بنا بکتاب منتسب به دالگاروکی، میرزا حسینعلی و میرزا یحیی بوساطت او نجات یافته و به بغداد و سپس به عکا رفته‌اند.

فوت میرزا اسمعیل

مستوفی

میرزا اسمعیل مستوفی تا سال ۱۲۶۹ در قید حیات بود و در اواسط این سال بدرود زندگی گفت، چون تاریخ ولادتش بدرستی معلوم نیست سن حقیقی او مجهول است ولی مسلما کمتر از نود و پنج سال قمری نداشته است، زیرا چنانکه در جای خود نوشته‌ام در ۱۱۹۳ هنگام آمدن آقا محمد خان برای بند و بست با رؤسای ایل قاجار، میرزا اسمعیل پیشکار یکی از خوانین ایل قاجار و البته کمتر از بیست سال نداشته و بنابراین نود و پنج سال حداقل سن اوست. ناصر الدین شاه در موقع فوت برادرم میرزا محمود وزیر، که بازماندگان خانواده علی الرسم بحضورش رفته بودند پس از تحقیق از سن میرزا محمود و پدرش حاجی میرزا نصر اللّه گفته بوده است که: «اگرچه حاجی میرزا نصر اللّه هشتاد و سه سال عمر کرده و بد سنی نداشته ولی بپدرش که در حدود نود و پنج سال عمر کرده نرسیده است» میرزا اسمعیل تا آخر عمرش همیشه در موارد رسمی حاضر میشده است. ناصر الدین شاه در همین روز گفته است که: «جد اعلای شما برای من خیلی کتابچه

(دستورالعمل) خوانده است» معلوم میشود که سواری‌ها و بیابان‌گردیهای ایام سلطنت آقا محمد خان که در اوقات جوانی او بوده است، ساختمان او را قوی و محکم، و بی‌آلایشی زندگانی صحت او را حفظ کرده بوده است که با داشتن نود و چند سال میتوانسته است بوظائف رسمی کار خود قیام نماید. اگر صحیح باشد که طول عمر هم میراث میرسد در میان اولاد و نوه نبیره‌های میرزا اسمعیل پنج شش نفری بوده‌اند که سن آنها از هشتاد گذشته و یکی از آنها فاطمه خانم دخترش که مادر پدر آقای عبد العظیم قریب است، از نود سال هم بیشتر عمر کرد و تا نزدیک فوتش صحیح المزاج بود.

ص۷۷

در اینوقت مرسوم بوده است مشاغل دولتی پدر را بدون تقسیم به پسر ارشد میداده‌اند که او از باقی خانواده سرپرستی کند و شاخص خانواده باشد بنابراین مشاغل میرزا اسمعیل حق میرزا نصر اللّه بود. گذشته از این، سررشته‌داری این پسر از استیفای پدر و سابقه اطلاع و عمل او که همه کس او را ثانی پدرش میشناخت او را بر برادرهای دیگر مقدم میداشت.

ولی برای میرزا حسن که داماد خواهر صدراعظم هم بود باید فکر کاری بکنند سیاست مالی صدراعظم اقتضا کرد که تا پیش آمدن محل مناسبی برای میرزا حسن، کار میرزا نصر اللّه رسمی نشود و پنج شش ماهی میرزا نصر اللّه مثل زمان پدرش بدون اینکه رسما مستوفی باشد کارهای استیفائی پدرش را اداره میکرده است.

پدرم جانشین

جدم شد

شاه در اواخر ۱۲۶۹ سفری بسلطانیه کرد، میرزا نصر اللّه و میرزا حسن هر دو در این سفر همراه بوده‌اند. در این سفر بود که موقع انداختن میرزا حسن خان، برادر امیر نظام، از پیشکاری مالیهٔ آذربایجان هم برای صدراعظم بدست آمد و همانطور که در سال قبل او را از شغل ریاست قشون آذربایجان و لقب وزیر نظامی انداخته و این شغل و لقب را ببرادر خود میرزا فضل اللّه داده بود، در اینوقت هم او را از پیشکاری مالیهٔ آذربایجان معزول و بالمره خانه‌نشین کرده و این کار او را هم بمیرزا حسن پسر دویم میرزا اسمعیل که میدانیم داماد خواهر صدراعظم بود دادند و میرزا حسن را بلقب خانی هم ملقب کردند تا بقول ناصر الدین شاه این میرزا حسنخان بجای آن میرزا حسنخان باشد. جانشینی میرزا نصر اللّه از پدرش هم رسمی و برای کار هر دو برادر فرمان صادر شد.

من به تالار صف سلام لقانطه که در جلو خان مجلس واقع است خیلی رفته‌ام همیشه فکر- میکردم چه شده است که در ضمن مستوفیها تصویر پدر و جدم که همیشه مقدم بر همهٔ مستوفیها بوده‌اند و همچنین از پدر و جد خانوادهٔ مستوفی الممالک در این صف سلام تصویری نیست.

نبودن تصویر میرزا نصر اللّه یا میرزا اسمعیل باین جهت بوده که طرح این صف سلام را جناب صدراعظم در اوائل صدارتش ریخته و تاریخ آن با همین موقع ایام فترت یعنی فوت میرزا اسمعیل تا رسمی شدن استیفای میرزا نصر اللّه مطابق بوده است و دلیل این گفته هم اینست که ولیعهد در این صف سلام معین الدین میرزا طفل صغیری است که بعد از رسمی شدن ولیعهدیش وفات کرده و تاریخ فوت او سال ۱۲۷۳ بوده است.

اما نبودن نماینده‌ای از خانوادهٔ مستوفی الممالک جهت دیگری دارد و آن اینست که بعد از میرزا حسن پسرش میرزا یوسف در سلطنت محمد شاه (۱۲۶۱) مستوفی الممالک شد، ولی میرزا آقا خان که میخواست در تمام کارها نماینده از خود داشته باشد میرزا کاظم خان پسرش را بلقب

نظام الملکی که بعد از خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی بکسی داده نشده بود ملقب و او را در حقیقت وزیر مالیهٔ کشور کرد و وزارت لشکر را بمیرزا داود خان پسر دیگرش محول داشت، و میرزا یوسف مستوفی الممالک در این اوقات در آشتیان عراق قصبهٔ مسقط الرأس اجدادی خود رفته انزوا اختیار کرده بود.

ص۷۸

دستمال‌کاغذ میرزا

نصر الله بوی

محرری میدهد

میرزا آقا خان خیلی اهل تظاهر بوده و بهمین واسطه باشخاصی که اهل تملق نبوده و سنگی در ترازوی این خرده‌کاریهای او نمیگذاشته‌اند روی خوشی نشان نمیداده و لامحاله بمتلک‌های خود عدم علاقه خویش را بآنها ظاهر میکرده است. چون در میرزا نصر اللّه رکّی، که از اعتماد بعمل و اطلاع و بصیرت حاصل میشود، سراغ کرده میگفته است: «هنوز هم دستمال‌کاغذ میرزا نصر اللّه بوی محرری میدهد.» ، ولی میرزا نصر اللّه، با داشتن ثبت اول و سررشته شصت هفتاد ساله، بندی باین متلک‌های «صدر اعظم دولت علیهٔ ایران اعتماد الدوله میرزا آقا خان» که در دور یک شیر و خورشید سجع مهر او بوده است نبسته و کار خود را میکرده است.

رنود باین خرده‌کاریهای صدراعظم میخندیدند و جواب متلکهای او را به اشعاری که در دهنها می انداختند میدادند. مثلا این رباعی فکاهی را من در زمان طفولیت باوجود گذشتن بیست سی سال از تاریخ این دوره آنقدر شنیده‌ام که هنوز هم در حافظه‌ام باقی مانده است:

من نوریم و سرشت من از نور استدر نور و کجور نام من مشهور است
داماد شهنشاه نظام الملکماما چکنم؟ فزرت من قمصور است

در موردیکه میرزا آقا خان یکی از اقوام خود را بتفتیش کار یکی دیگر از آنها مأمور کرده است، گوینده‌ای عمل را عمل شاه وانمود کرده و در جواب معترض کنایهٔ بامزه‌ای از قول شاه سروده و گفته است:

تبسم کرد شاه و گفت با او / که آنچه من بدانم تو ندانی
شغال بیشهٔ مازندران را / نگیرد جز سگ مازندرانی

مأموریت عباسقلیخان
سیف الملک به
پطرزبورغ

میدانیم که این روزها مصادف با جنگ کریمه و شکست روسها در سباستپول از دول عثمانی و انگلیس و فرانسه و اطریش و ساردنی و فوت نیکلای اول امپراطور روس بوده است. الکساندر دوم که بجای پدر نشست، علی الرسم، سفیر کبیری برای اعلان سلطنتش بدربار ناصر الدین شاه فرستاد. لازم بود در جواب سفیری از طرف ایران بدربار پطرز- بورغ روانه شود. جناب صدراعظم موقع را برای ترقی یکی از قوم و خویشهای عوام بیسواد خود مناسب دانسته عباسقلی خان سرتیپ را بلقب سیف الملکی ملقب و رتبهٔ او را بمیرپنجی بالا برده با یکمشت حمایل و نشان و خرت‌وپرت بسمت سفارت کبری برای این کار مأمور کرده است.

پخت‌وپز سفیر کبیر

از این جناب سفیر کبیر قصه‌های (آنکدتها) عجیب مشهور است. از جمله میگویند در سفارت خانه بتوسط آشپز مخصوص خود انگشت پیچ پخته و میخواسته است برای امپراطریس هدیه

بفرستد. چون در موقع کشیدن دست‌پخت آشپز جناب سفیر کبیر، ظرف دیگری جز ظرف زیر تختخواب

ص۷۹

دم دست نبوده است محتویات دیگ را در همان ظرف (البته بعد از تطهیر شرعی) خالی میکنند، فردا که مهماندار باحوال‌پرسی سیف الملک میآید جناب سفیر کبیر که میخواسته است او را از این فکر بکر خود مسبوق کند امر داده است شاهکار آشپز خود را با همان ظرف کذائی از نظر مهماندار بگذرانند که اگر وساطت و مترجمی نظر آقا در کار نمیآمد این فضاحت علنی میشد.

خان چه می‌کند؟

خان می‌چشد!

در شبی که در دربار ضیافتی به افتخار سفیر کبیر میدادند پیشخدمت یکی دو سه رنگ بستنی در سینی جلو او برده است، جناب سفیر کبیر قبل از انتخاب با انگشت از یکی دو تای آنها مقداری برداشته بدهن میگذارد، بیچاره نظر آقا که نزدیک او بوده حقا با اضطراب عجیبی میگوید: «خان! برای رضای خدا! چه میکنید؟» عباسقلی خان بدون این‌که سربلند کند گفته است: «پسرک نادان خان چه میکند؟ خان می‌چشد!»

باگاژ زیاد سفیر کبیر

میدانیم در آنوقت هنوز راه‌آهن در روسیه نبوده و باید باگاژ سفارت کبری را با چرخهای اسبی حمل کنند. جناب سفیر کبیر اینقدر خردوریز بی‌مصرف، حتی شمعهای نیم‌سوخته، همراه داشته است که مهماندار پیشنهاد کرده است اینها را در آنجا بگذراند و در سرحد از همین جنس بهتر و کاملترش را تحویل میدهیم [۱]. عجب اینجاست که باوجود این هنرنمائیها باز هم جناب سفیر کبیر در مراجعت بموجب پیشنهاد جناب صدراعظم بترفیع رتبه و مقام و به تمثال همایون نائل شده‌اند.

ولی رندهای تهران چکامه حماسه مانند از قول خود سفیر کبیر ساخته، عملیات او را تشریح و در افواه منتشر کردند. یکی از اشعار آن‌که در جوانی شنیده و در نظر دارم شعر ذیلست.

زدم آرقی، همچو آوای کوس / بروی زن امپراطور روس ۲

امتیازات اعطائی

بصدراعظم و

کس‌وکارش

خود صدراعظم هم هر روز به امتیاز خاصی سرفراز میشد یکروز عصای مرصع میگرفت و روز دیگر جبهٔ حاشیه مروارید، چیزی نمیگذشت که بقلمدان مرصع سربلند میگردید و پس از چندی بند کاغذ شرابه مروارید باو اعطا میشد. همینکه هیچ امتیاز مادی تازه‌ای باقی نماند برتبه امیر نویانی؟ (ریاست صد هزار قشون) نائل و بالاخره بمقام آلتس؟ مفتخر و مباهی گشت [۳].

---

۱) –تمام اینها و چیزهائی از این مضحکتر گفته‌های نظر آقا است که اواخر دوره ناصر الدین شاه وزیر مختار ایران در پاریس بوده است.

۲) –این شعر گفته عبد الحسین خان پسر خان بابا خان قاجار معروف به (کفری) جد آقای رادسر است. شاید نسخه تمام این چکامه در نزد شخص مزبور امروز هم موجود باشد.

۳) –معلوم میشود این لقب که ارفع الدوله و حتی علاء السلطنه هم بان مفتخر و مباهی شده‌اند از مخترعات میرزا آقا خان بوده است.

وقایع اتفاقیه (روزنامه) را که امیر نظام برای انتشار کارهای بزرگی که میکرده تأسیس نموده بود اول‌شخص مملکت ایران جناب آلتس صدراعظم دولت علیه اعتماد الدوله میرزا آقا خان امیر نویان، از القاب و امتیازات التفاتی شاه باو و کس‌وکارش پر میکرد. در این دوره در هر شمارهٔ این روزنامه که هفته‌ای یکبار منتشر میشد لامحاله یکی دو سه فقره از این افتخارات و امتیازات مندرج بود. مثلا مأموریت عباسقلیخان سیف الملک بدربار پطرزبورع و امتیازاتی که قبل از این سفر باو داده شده و ورود او به تبریز و طرز پذیرائی او در سرحد و در دربار روس و مراجعت و ورود بسرحد ایران و تبریز و پس از ورود بپایتخت شرفیابی و التفاتهائی که شاه باو کرده است هریک فصلی در روزنامه دارد که هر دو سه شماره یکبار تجدید ذکری از او میشود. شاه البته بشوهر خواهر و پسر صدراعظم خود عطایای خصوصی، از قبیل شال و یا انگشتر یا خرقه و لباده و غیر، میکرده است. اینها چیزهائی نیست که در روزنامه نوشته شود ولی جناب اول‌شخص مملکت ایران که نظام الملک را دوم‌شخص و میرزا داود خان را هم سوم‌شخص میخواند چنین صلاح دیده بود که تمام این جزئیات در روزنامه نوشته شود زیرا مایهٔ افتخاری جز اینها نداشت.

بی‌انضباطی کارها

نوکرها یا باصطلاح امروز مستخدمین و کارمندان درجه دوم و سوم و چهارم کشور هم همین‌که دیدند در مقامات عالیه در بچه پاشنه می گردد همین رویه را اتخاذ کردند. برای هر مأموریت که بآنها رجوع میشد تقاضای ترفیع میکردند و اگر برحسب تصادف کاری هم در مأموریت خود صورت میدادند در مراجعت که حقا میبایست بامتیاز مفتخر شوند. ولی اکثر چون بازپرسی در کار نبود، کاری هم انجام نمیگرفت و التفات پیشرس و مساعده‌ای که دولت درباره آنها مبذول داشته بود هدر میرفت بحدیکه شاه هم از این وضع تنگ آمد و دستخطی بجناب صدراعظم نوشت و در

آن از اینوضع شکوه و قدغن کرد که من بعد اشخاصی که بمأموریت میروند نباید قبل از تقدیم خدمت تقاضای ترفیع مقام و اضافه‌حقوق بنماید. از لحن این دستخط پیداست که مقصود شاه اصلاح رویهٔ صدراعظم است نه جلوگیری تقاضای سایرین.

قتل خان خیوه

بعد از امیر نظام سهل‌انگاریهای میرزا آقا خان صدراعظم، خان خیوه را بخیال استقلال انداخت و تاخت‌وتازهای ترکمنها بحدود خراسان و استراباد و حتی زدن قافلهٔ زوار مشهد در بین میامی و مزینان که وصل بصحرای ترکمان است تجدید شد و از سمت خراسان اول به مرو حمله کردند و یکی دو بار مرو دست‌بدست گشت. میرزا آقا خان که استفادهٔ از حال، مجالی که بفکر آینده بیفتد برای او باقی نمیگذاشت اهمیتی به از دست رفتن مرو نداد. خان خیوه که کار را اینطور دید جلوتر آمد و یکی دو بار به سرخس هم حمله کرد و زدوخوردهائی بین رؤسای محلی آنجا و ترکمنها درگرفت.

شاهزاده فریدون میرزا فرمانفرما والی خراسان، همینکه شنید خان خیوه با جمعیت زیادی قصد حمله و تسخیر سرخس را دارد قریب دو هزار سوار و پیاده به آق‌دربند فرستاد و خود با چند فوج و توپخانه از دنبال آنها رهسپار شد و بقشون پیش‌قراول امر داد برای

نجات سرخس عجله کنند زیرا خان خیوه با عدهٔ خود باین محل نزدیک شده بود.

بین سوارهای محلی و سوارهای خان خیوه جنگ تازه شروع شده بود که پیش‌قراول قشون فرمانفرما رسید. جنگ سختی میان طرفین درگرفت ترکمنها که عدهٔ آنها را چهل هزار نفر نوشته اند شکست خوردند و خان خود را، بالای تپه‌ای که در دو هزار قدمی دیوار شهر واقع بود با

چادر و دستگاهش واگذاشتند و فرار کردند. خان بر اسب یراق جواهر خود قرار گرفت و میخواست بقشون خود ملحق شود ولی قشون فاتح مجالش نداده خود با سی چهل نفر از وجوه سرکردگان که در حول‌وحوشش بودند کشته شدند و سرهای آنها را به تهران فرستادند (۱۲۷۱) . میرزا محمد علی سروش اصفهانی در روز سلام تهنیت این فتح، قصیدهٔ غرای خود را که بمنزلهٔ فتح‌نامهٔ این پیشرفت بود خواند:

افسر خوارزمشه که سود بکیوان / با سرش آمد بدین مبارک ایوان

بعد از این فتح که در حقیقت برحسب تصادف اتفاق افتاد هرکس بجای میرزا آقا خان بود قشونی بسمت خیوه میفرستاد و حکومت این خانهای ازبک را در خیوه و کلیه اورگنج لغو میکرد و حدود کشور را برود جیحون که سرحد طبیعی ایرانست میرساند. ولی جناب صدراعظم فقط کاری که کرد یک مشت امتیاز و نشان و رتبه و شال کرمانی و کشمیری، بین رؤساء و سرکردگان قشون پخش کرد.

شعر سروش بسیار زیباست ولی فتح تمام خیوه و کندن ریشه این خار از پیش پای مردم البته از آن زیباتر بود.

اما جناب صدراعظم با این‌که امیر نویان هم بود این کار را برای روسها گذاشت که آنها شر این یک مشت صحراگرد غارتگر را از سر مردم بکنند و خود را در شمال شرق هم همسایه ایران کنند.

یاغی شدن افغانها

از ایران

میدانیم کمپانی نیمه‌دولتی و نیمه‌تجارتی انگلیس از مدتی پیش ابتدا بعنوان تجارت و بقصد تصرف در هندوستان رحل اقامت افکنده بوسیلهٔ تولید خصومت بین راجه‌ها و امیرهای آنجا بدون جنگ و فتح مهمی، تمام قسمتهای عمدهٔ این کشور زرخیز را تصرف کرده است.

این کمپانی بااینکه تجارتی بود برای حفظ خود، قشون بومی با سرکردگان و افسران انگلیسی و کشتی جنگی و لوازم یک دولت را فراهم کرده بود. دولت انگلیس هم از آن پشتیبانی و کارهای خارجی آنرا عهده میکرد و از عایدی کمپانی سهم مهمی میبرد و بدون اینکه رسما هندوستان جزو انگلستان باشد از فوائد مادی و معنوی این استعمار که بوسیلهٔ کمپانی بعمل میآمد برخوردار میگردید و در عوض احتیاجات مادی و معنوی آنرا از حیث مهمات و کشتی جنگی و مذاکرهٔ با همسایگان برمیآورد. سرجان ملکم که در عهد فتحعلی شاه به ایران آمده نمایندهٔ همین کمپانی بوده است. با سوابق فتوحات تاریخی ایران، بخصوص نادر شاه افشار در هندوستان، همسایگی دیواربدیوار این دو کشور با یکدیگر برای کمپانی بسیار مضر و ممکن بود ایرانیان را که همیشه «یک شبه ره یک‌ساله میروند [1]» روزی بفکر هندوستان

---

۱) – شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود

بیندازد و بساط کمپانی را درهم پیچد. اگر بین ایران و هندوستان یک دولت نیمه‌مستقل کوچکتری بوجود آید و بین این دولت و دولت ایران نقار و ضدیت ایجاد شود، کمپانی با خیال فارغ باقی هندوستان را بلع میکند و آنچه تاکنون وارد معده کرده است بآسانی تحلیل خواهد برد.

افغانستان از هر حیث برای این مقصود مناسب بود. اگر انگلیسها بتوانند بین امراء آنجا تفرقه بیندازند و یکی از آنها را شاخص کنند و از آنها یک دولت نیمه‌مستقلی بسازند و ضمنا آنها را از دولت ایران بری نمایند و تحت امر خود بیاورند بمقصود خود رسیده‌اند.

در این‌وقت افغانستان دارای سه مرکز بود یکی قندهار در تحت حکومت کهندل خان، دیگری کابل تحت امارت امیر دوست محمد خان، سومی هرات تحت امیری یار محمد خان.

این آخری در این اواخر کارهای سفیهانه کرد و شاهزاده محمد یوسف که در مشهد بود به هرات رفت و با رضایت وجوه اهالی و تصویب دولت ایران، بجای او مستقر گشت. ولی محمد یوسف هم بعد از استقرار بحکومت کارهای ناشایسته‌ای مثل کشتن یار محمد خان و دو خواهر و مادر او مرتکب شد که مردم از او هم بری شدند.

از طرف دیگر کهندل خان امیر قندهار دار فانیرا بدرود کرد. امیر دوست محمد خان بتحریک انگلیسها که وعدهٔ امارت کلیهٔ افغانستان را باو داده بودند بعنوان پرسه از بازماندگان او به قندهار رفت و بمجرد ورود با عدهٔ زیادی که همراه خود آورده بود دروازه‌ها و جاهای مهم شهر را تصرف نمود و در قندهار رحل اقامت افکند.

بازماندگان کهندل خان شکوه این تعدی را بایران بردند. میرزا آقا خان فقط کاری که کرد یک لقب مظفر الدوله به پسر کهندل خان اعطا کرده و شاید نامهٔ ملامت‌آمیزی هم به امیر دوست محمد خان نوشت ولی امیر دوست محمد خان که از طرف انگلیسها تقویت میشد بندی باین نامه و لقب حریف و ملامت صدراعظم نسبت بخود نبست سهل است، با امیران هرات نیز همدست شد و این قسمت هم مورد تهدید واقع گردید.

فتح هرات

دولت ایران دانست که کار افغانستان باین آسانی و با اعطای لقب و نوشتن نامه سروسامان نخواهد گرفت، شاهزاده حسام السلطنه را والی خراسان کرد. والی جدید سامخان را با هزار و پانصد نفر برای کمک شاهزاده محمد یوسف، به هرات فرستاد ولی امیر دوست محمد خان

شاهزاده محمد یوسف و سران افاغنه هرات را با خود همدست کرده بود. هراتی‌ها از ورود سامخان به ارک حکومتی مانع شدند سهل است، در خارج شهر هم او را تهدید کردند.

شاهزاده حسام السلطنه قوای موجود خراسان و نیروهائی که از مرکز رسیده بود برداشت و بعد از یکی دو فقره زدوخوردهای فاتحانه به پشت هرات رسید. افغانها بخصوص شاهزاده محمد یوسف و عیسی خان یک چند شاهزاده را بوعدهٔ گشودن دروازه‌های خویش معطل کردند و بر عده و عدهٔ خود افزودند. حسام السلطنه همینکه از حیلهٔ آنها باخبر شد قشون خود را که برحسب قرارداد گشودن قلعه، از ظاهر هرات عقب کشیده بود مجددا

به پشت دیوار شهر آورد و جنگ شروع شد. افغانها مجبور شدند شهر را بتصرف او بدهند (۱۲۷۳).

حسام السلطنه فاتحانه وارد هرات شد. در مساجد و مجامع خطبه باسم شاه خواندند و سکه باسم او زدند. شاهزاده محمد یوسف به تهران فرستاده شد. شاه بتصویب و خواهش صدراعظم از تقصیر او گذشت ولی ورثهٔ یار محمد خان ظهیر الدوله بمناسبت قتلهائیکه محمد یوسف از آن خانواده کرده بود قصاص خواستند و حقا اعدام شد.

دولت ایران بعد از فتح هرات میبایست بلافاصله بسمت قوای امیر دوست محمد خان قشون بکشد و او را از قندهار بیرون و از حکومت کابل معزول کند و انگلیسها را با کار تمام شده مواجه نماید ولی مثل واقعهٔ خان خیوه خود را مشغول برخورداری از لذت این فتح کرده بموجب عادت خود مقداری نشان و امتیاز برای رؤسای قشون فاتح فرستاد. شاید تصور میکرد که امیر دوست محمد خان خود از دراستیمان درآید و کار افغانستان بوضع سابق خود برگردد.

حملهٔ انگلیسها

بسواحل خلیج‌فارس

در اوائل ربیع الثانی ۱۲۷۳ یعنی یکماه پس از فتح هرات سفیر انگلیس تهران را ترک گفت و چند کشتی انگلیسی بوشهر را بمباران و عده‌ای در ساحل پیاده شدند و بداخله کشور پیش آمدند [۱] یکماه بعد هم در اوائل جمادی الاول در سمت محمره همین عمل را مجری داشتند.

---

۱) –دولت ایران در بوشهر عده کمی سرباز و سوار محلی ساخلو داشت و چون غافلگیر شده بود عده و عده آنها بآن اندازه نبود که جلو انگلیسها مقاومت نمایند. برای این عقب‌نشینی یا فرار قصه های مضحک در دهنها افتاده بود که من در جوانی آنها را شنیده‌ام در اینجا بعضی از آنها را برای تفریح نقل میکنم یکی از فراریها سرتیپ فوج کزاز اراک بوده است که من از بردن اسم او باحترام بازماندگان خودداری میکنم. گلوله توپهای انگلیسیها که بدرقه فراریان میشده البته ابتدا صدای احتراق باروت و بعد صدای گلوله که هوا را میشکافته بسمع فراریان میرسانده است. خان سرتیپ که تا آنوقت صدای گلوله توپ را نشنیده بوده است از یکی از همراهان میپرسد که این چه صدا است این شخص که مرد ظریفی بوده گفته صدای توپ انگلیس است و میگوید اهی. . . کزازی. خان سرتیپ با لهجه فراهانی میگوید: «این پی‌یر پی‌یرسگ اسم منو از کجا یاد گرفته.» (این پدر–پدرسگ اسم مرا از کجا میداند.) و نیز میگفتند یکی از روسای سوارهای شیرازی از فرط عجله قشخون اسبش را نبسته سوار شده و بتاخت فرار میکرده قشخون یابو به پشت کمرش میخورده این خان سرکرده تصور میکرده کسی عقب او است و میخواهد او را اسیر کند و بند کمند او است که به پشتش میخورد فریاد میکرده: «سوار امان! ! سوار امان! !» نوکرش که عقبش بوده میگوید: «آقا سوار نیست قشخون است میگوید: «قشخون بیک امان! ! قشخون بیک امان! !» . باز

هم میگفتند یکی از این سوارها که اسب سمندی داشته که خیلی آنرا عزیز میداشته است وقتی میخواسته است اسبش را دهنه کند اشتباها دهنه را بجای قشخون بکار انداخته ولی البته زیر دم اسب که محل قشخون است جائی نبوده است که دهنه بآن گیر کند. سوار پس از چند بار تکرار عمل، اسب را نوازش کرده میگوید: «سمن جان دندانهایت از ترس کلید شده بجای خود، دیگر کاکلت چرا اینقدر دراز شده است؟ . .» ایرانی شاعر است هرجا اتفاق فوق‌العاده‌ای بیفتد بنظم یا نثر متلک خود را برضد اشخاص قاصر یا مقصر میگوید و در دهنها میاندازد تا لامحاله دق‌دلی خالی کرده باشد.

ص۸۵

مذاکرات صلح

دولت ایران برای فرخ خان غفاری امین الملک که از طرف دولت مأمور سفارت کبرای فوق‌العاده در دربار ناپلئون سوم امپراطور فرانسه بود اختیاراتی فرستاد که با انگلیسها صلح کند. با وساطت ناپلئون امپراطور فرانسه برای بارن کارولی سفیر کبیر انگلیس در پاریس هم اختیاراتی فرستاده شد. مذاکره بین فرخ خان و سفیر مزبور شروع گردید. فرخ خان بتعهدنامه سال ۱۲۲۹ ایران و انگلیس متمسک بود و طرفداری انگلیس را از افغانستان حقا بیوجه میدانست.

انگلیسها که همیشه عهود را فدای منافع میکنند بحرف حساب او وقعی ننهاده بعد از یک هفته، مذاکره بین طرفین قطع شد. فرخ خان البته بدستور مرکز از راه ناچاری حاضر بود از فتح هرات صرف‌نظر کند و تقاضای انگلیسها را در واگذاری حق سیادت ایران در افغانستان برآورد ولی این بار سفیر کبیر انگلیس حتی برای مذاکره هم حاضر نشد.

دریغ از بی‌خبری

در این ضمن شورشی در هندوستان برپا شد. افراد سپاهی، افسران انگلیسی کمپانی را کشتند و بشورشیان ملحق شدند و تمام مراکز کمپانی را بتصرف درآوردند. شک نیست که اگر دولت ایران از این قضایا باخبر بود با داشتن قوه در هرات و اوراق شدن بساط کمپانی در هندوستان، مطیع‌کردن دوست محمد خان سهل است حمله به پنجاب هم برای او کار مشکلی نبود زیرا گذشته از قوای حاضر هرات و خراسان و قوائی که از سایر جاها بکمک قشون هرات میفرستاد، در کمال سهولت ممکن بود از افغانها که اکثر رؤسای آنها مطیع دولت ایران بودند عده‌ای تجهیز کرده لامحاله مخمصهٔ بزرگی برای انگلیسها فراهم و تلافی بدعهدی آنها را بیرون آورد.

عقد صلح

فرخ خان از قضایا بی‌خبر بود و با کمال تعجب دید که سفیر انگلیس که تا روز قبل رو نشان نمی داد و از مذاکره خودداری میکرد اظهار میل بتجدید مذاکره مینماید. خلاصه، عهدنامه بین طرفین منعقد شده و در آن دولت ایران متعهد گردید هرات را تخلیه کند و در آینده برای خود هیچگونه حقی در کلیهٔ افغانستان قائل نشود و هیچگونه علامت و نشانهٔ انقیادی از قبیل خطبه و سکه در هرات و افغانستان نخواهد در عوض انگلیسها هم بوشهر و محمره را تخلیه کنند. دولت انگلیس در این عهدنامه برای اتباع خود حق دولت کاملهٔ الوداد، همان حقی را که دولت ایران بعد از شکست از روسیه برای اتباع این دولت در عهدنامهٔ صلح ترکمن‌چای تصدیق کرده بود، در ضمن دو سه کلمه گنجاند و مقدمات رقابت این دو دولت در ایران کاملا مهیا گردید.

تو گرو بردی اگر
جفت و اگر طاق آید

بعد از منتشر شدن خبر شورش هند در ایران، حسام السلطنه بصدراعظم نوشت که عبث وحشت کرده و باین شکست سیاسی راضی شده‌اند.

تسخیر افغانستان حتی کمک رساندن به هندوستان، بیرون کردن انگلیسها از بوشهر با اوضاعی که برای آن‌ها در هندوستان پیش آمده است کار مشکلی نیست و خود داوطلب انجام این خدمت گردید. ولی صدراعظم در جواب، پس از تحسین زیاد از زحمات شاهزاده، نامهٔ خود را باین نیم شعر سعدی «تو گرو بردی اگر جفت

و اگر طاق آید» ختم کرد. پیشنهادهای شاهزاده عملی و موقع استفاده بزرگی برای ایران رسیده بود منتهی صدراعظم و صاحب‌اختیاری مانند امیر نظام لازم داشت که جایش خالی بود [۱].

نتیجهٔ تأسیسات

فرهنگی مرحوم

امیر نظام

ناصر الدین شاه در پیشرفت مدرسهٔ دار الفنون بذل جهد مینمود و سالی یکی دو بار، خود بشخصه، بمدرسه میرفت و شاگرد و استاد را ببذل انعام و خلعت و رتبه و درجه تشویق میکرد و بعضی از فارغ التحصیلها را که از خود لیاقتی بروز داده بودند برای تکمیل تحصیلات باروپا میفرستاد.

طبیب‌هائیکه از این دانشگاه بیرون آمده بودند، بهترین اطبای دوره‌های بعد شدند.

در سایر شعب علمی هم ترقی محسوسی نمایان گشت؛ مخصوصا در فنون نظام، احتیاج بمشاق اروپائی که برای تعلیم افواج جدید لازم بود مرتفع گردید. میرزا کاظم شیمی، علیخان ناظم العلوم،

میرزا علینقیخان حکیم الممالک، میرزا عبد الغفار نجم الملک، محمد حسنخان اعتماد السلطنه پسر حاجی علیخان مقدم و عدهٔ زیاد دیگر از تربیت‌یافتگان ایندوره هستند. خلاصه اینکه تخم علوم جدید که بواسطهٔ این تأسیس مرحوم امیر نظام کاشته شده بود میوه‌های خود را بار آورد. انصاف را باید گفت که تا علیقلی میرزا اعتضاد- السلطنه پسر فتحعلی شاه زنده و بوزارت علوم و ریاست مدرسهٔ دار الفنون باقی بود کار فرهنگی پیشرفت بسزائی داشت. مواظبت این شاهزادهٔ دانشمند در کار دار الفنون و نفوذ او در مزاج شاه و مقام اجتماعی او در نزد عامه، کمک مادی و معنوی زیاد ببسط دانش و بینش در کشور مینمود.

کشیدن تلگراف

در ایران

بنای تلگرافخانه در تهران از سال ۱۲۷٤ است که اول رشته سیم امتحان آن بوسیلهٔ معلمین و شاگردان دار الفنون بین تلگرافخانه و باغ لاله‌زار دائر و بعد از یکی دو سال بوسیلهٔ علیقلی خان پسر رضا قلی خان هدایت، ناظم سابق مدرسه، از تهران تا سلطانیه و تبریز تلگراف دائر گردید. این مقدمه سبب شد که بعدها علیقلی خان بلقب مخبر الدوله و وزارت تلگراف نائل آید، همانطور که ناظمی مدرسهٔ دار الفنون سبب شد که جعفر قلیخان پسر دیگر رضا قلیخان بعد از اعتضاد السلطنه رئیس مدرسهٔ دار الفنون و سپس وزیر علوم شود.

---

۱) -چندی قبل باستقبال یا مشایعت یکی از مسافرین بمیدان طیاره رفته بودم جناب آقای انوشیروان سپهبدی رئیس تشریفات سلطنتی هم بودند بوسیله ایشان شخصی بمن معرفی شد آشنای تازه گفت کتاب شما روی میز پهلوی تختخواب من است اکثر میخوانم. . . ولی هر قدر من غایبانه بشما ارادت میورزم خانمم از شما بسیار ناراضی است. پرسیدم برای چه؟ گفت از

خواجه نوریهاست و از انتقادات شما از میرزا آقا خان صدراعظم طبعا ناراضی میشود. گفتم در عوض خانم، آقای سپهبدی چون من از عبد الحسین خان جد ایشان دفاع کرده‌ام البته از من راضی خواهند شد. تاریخ کر و کور است. تاریخ‌نویس همینقدر که غرضی بخرج ندهد وظیفه خود را ادا کرده است. تاریخ آئینه تمام‌نمای جامعه است تاریخ‌نویس آئینه‌ساز است بر او ایرادی نیست و منهم با مرحوم میرزا آقا خان معاصر نبوده‌ام که غرضی با او داشته باشم.

آثار صادرات

میرزا آقا خان

برنج صدری و

کلاه خراسانی

شاه خیلی مایل است برای ترقی کشور کارهائی بکند ولی بدست کی؟ و با کمک کی؟ البته صدراعظم! ولی میرزا آقا خان اهل تجدد نیست حتی پسرها و نواده‌های خود را هم اگر بدار الفنون میفرستد برای تظاهر است و ابدا حاضر نیست کشور را برای وضع تازه حاضر کند و بوسیلهٔ تأسیسات دولتی ملت را رو بترقی ببرد فقط کاری که در عهد او اتفاق افتاده و شاید باصرار شاه هم بوده کوتاه کردن کلاه افسران نظامی است که کلاههای آنها را با کلاه کشوریها متمایز کرد و کلاه دو رویهٔ خراسانی را که بطول یکچارک بیشتر نباشد برای آنها حتمی نموده‌اند. همچنین در عده‌ای که نظامیها، از افراد تحت امر خویش جلو خود میانداخته‌اند تحدیدی قائل شده و نیز در چادرهائی که باید در اردو داشته باشند مقرراتی وضع و عباسقلی خان سیف الملک مأمور اجرای اینکار شده است.

در کار فلاحت هم، تخم برنجی از هندوستان آورده و در املاک خود در مازندران کاشته که چون با آب و هوای ایران سازگار بوده است خودبخود ترقی کرده و امروز هم اسم صدری روی آن برنج باقیمانده است.

عزل میرزا آقا خان

شاه که از گشادبازیهای صدراعظمش تنگ آمده بود شروع بتجزیهٔ کارها و کوچک کردن کار صدارت نمود. اول از نظام شروع کرد و عزیز خان مکری سردار کل را در کار قشون مسئول قرار داد و جلو یک قسمت از گشادبازیهای صدراعظم را گرفت. در دستخطی که در ۱۲۷۱ صادر شده است شاه شکوهٔ بیحسابی از بی‌نظمی قشون و نرسیدن حقوق افراد کرده و بالاخره امر باستقلال سردار کل در امور لشکری داده است.

در کارهای فرهنگی هم چنانکه نوشتم علیقلی میرزا را بدون اسم بوزارت علوم برقرار کرد. میرزا سعید خان را هم با لقب مؤتمن الملکی بوزارت خارجه ترقی داد ولی کار وزارت کشور (وزارت داخله) همچنان با صدراعظم بود. اما کار مالیه باوجود میرزا نصر اللّه و مستوفیان دیگر از حیف ومیل اساسی مصون بود و صدراعظم باوجود وزارت مالیهٔ نظام الملک، پسرش، در این قسمت نمیتوانست گشادبازی بکند و اگر اضافه‌ای بکسی داده میشد فقط بامر و دستخط شاه و چون انضباط داشت از افراط و تفریط محفوظ بود.

ولی میرزا آقا خان نمیخواست دست از مداخله‌های خود بکشد و بهر کیفیتی که بود استقلال وزرائی را که ناصر الدین شاه در مقابل او واداشته بود سوسه‌دار مینمود. از طرف دیگر طرز مسئولیت و استقلال وزراء در کار خود که در تمام اروپا معمول بود نیز بسمع شاه رسیده و این طرز با فکر او که میخواست بتمام کارها احاطه داشته باشد مناسبتر بود. میرزا محمد خان قاجار کشیکچی‌باشی که مردی باکفایت و کاردان بود خیال شاه را با وانمود کردن گشادبازیهای

صدراعظم قوت داد و در بیستم محرم ۱۲۷۵ دستخط عزل میرزا آقا خان و کس وکارش از مقاماتشان صادر گشت. این دستخط شاه نکاتی دارد که ذکر آن طرز عمل این صدراعظم و سبب عزل او را نشان میدهد. شاه باو میگوید: «شما از عهدهٔ خدمات ما برنیامدید

و در این بین خبط و خطاها (شاید مقصودش از دست دادن ترکستان و افغانستان باشد) اتفاق افتاد و کم‌کم امور دولت معوق ماند.» بعد از امر بکناره‌گیری خود و کس‌وکارش اضافه میکند: «در خانهٔ خودت آسوده باش در نهایت اطمینان و امنیت، از طرف ما یقینا بجز التفات در حق شماها ابدا اقدامی نخواهد شد» مقصودش از این جملهٔ آخری اینست که از عذابی که بسعی تو به امیر نظام چشاندم معاف خواهی بود.

میرزا آقا خان بعد از دریافت دستخط عزل به آدران ملکی خود در شهریار رفت. میرزا نصر اللّه مستوفی با همان شق کمانی و دستمال‌کاغذی که بوی محرری میداد مأمور شد حساب بده‌وبستان او را با خزانه تشخیص دهد و معیر الممالک خزانه‌دار و رئیس بیوتات سلطنتی مأمور گشت اثاثیه صدارت مانند شمسه و جبهٔ مرواریددوز و قلمدان و عصای مرصع را از او بگیرد. میرزا آقا خان در محاسبه مبلغی کسر آورد که بعضی از آنرا نقد پرداخت و در عوض باقی مانده، آدران را که دارای عمارات نسبتا عالی بود بدولت واگذاشت. خانم عزت الدوله خواهر شاه هم که هیچوقت این شوهر خود را دوست نمیداشت وقت را غنیمت شمرد و خویش را مانند اثاثیهٔ صدارت بطلاق از نظام الملک رها کرد و همگی در عقردار فرورفتند و خانه‌نشین و بامر شاه در یزد مقیم

شدند. حتی لقب اعتماد الدوله را هم از میرزا آقا خان سلب کرد زیرا می‌بینیم چیزی نمیگذرد که این لقب را بعیسی خان والی، حاکم اصفهان میدهند.

اول کابینه وزراء

در ایران

شاه دیگر نمیخواهد صدراعظم داشته باشد بلکه مایل است کارها را بین چند نفر وزیر تقسیم کند و هریک را در کار خود مستقل نماید و سروکار آنها را با خود قرار دهد تا از حال رعیت بهتر آگاهی حاصل نماید و ضمنا هر وقت امر مهمی پیش بیاید شورائی از وزراء تشکیل شده نظر خود را در آن زمینه اظهار کنند و بعرض برسانند تا امر شاه بآن قوت اجرا بدهد ولی در هرحال شاه امضای کلیه امور را خود بعهده گرفته است که بدون امر قبلی او هیچ کاری قابل اجرا نباشد. برای اجرای این نظر دستخطی صادر کرده و کارها را بشش قسمت تقسیم و بشرح ذیل هریک را بیکی از رجال واگذاشت.

۱–وزارت داخله به میرزا محمد صادق قائم‌مقام که امین الدوله ملقب شد.

۲–وزارت خارجه به میرزا سعید خان که بمؤتمن الملک ملقب شده بود.

۳–وزارت جنگ به میرزا محمد خان قاجار که به سپهسالار ملقب شد.

٤–وزارت مالیه به میرزا یوسف پسر میرزا حسن که از سابق مستوفی الممالک بود و در اینوقت در آشتیان میزیست.

۵–وزارت عدلیه به عباسقلیخان جوانشیر که به معتمد الدوله ملقب شد.

٦–وزارت وظایف و اوقاف به میرزا فضل اللّه که نصیر الملک ملقب شد.

این وزارت آخری کاری نداشت زیرا وظیفه عبارت بود از حقوقی که بعلماء و سادات و ارباب استحقاق میدادند و بین این دسته از حقوق‌بگیر دولت با سایر طبقات فرقی نبود.

همانطور که مستوفیها و صاحب دیوان اسامی سایر طبقات را داشتند صورت اسامی این طبقه

هم نزد آنها محفوظ بود. اما اوقاف چون دولت در آن‌وقت در کار وقف هیچگونه مداخله نمیکرد و کارهای موقوفه مابین موقوف علیهم و متولی حل میگشت حاجتی بوزارت خاص نداشت. چنانکه این وزارتخانه که تا قبل از مشروطیت هم وجود داشت همیشه وزارتخانهٔ بیکار بی‌اعضاء و کار مهم آن همان دادن صورت‌وظیفهٔ علما و سادات بود که آنهم نه جامع بود و نه مانع و مستوفیها هم باین وزارتخانه و مستوفی آن میخندیدند و اگر این مستوفی یا خود وزیر که در اواخر خودش جای مستوفی مشغول بود میخواست کسر و اضافه‌ای در صورت سال قبل بگنجاند رد میکردند.

اما برای وزارت لشکر که میرزا آقا خان خیلی بآن اهمیت میداد اصلا وزیر تعیین نکردند و مقرر شد میرزا عنایت اللّه امین لشکر مثل سابق کارهای دفتر لشکر را تحت امر سپهسالار اداره کند. اساسا وزارت لشکر که جز ریاست محاسبات وزارت جنگ چیزی نبود وزیر لازم نداشت منتهی قدمت خدمت میرزا اسد اللّه خان نوری موجب تأسیس آن شد و بعدها که کار بدست میرزا آقا خان افتاد تظاهر او این سنجد را قبیده بادام کرد و با لشکرنویس‌باشی و لشکرنویسان و سرشته داران دفتر لشکر وزنک و زنجیری که بآن بست جانی بآن داد و وزارتخانه محسوب گشت.

لشکرنویسان هر ساله صورت یکنواخت افراد و صاحب‌منصبان افواج را بهر ولایت که باید در آنجا ساخلو باشند بدون اینکه روحشان از صحت و سقم آنچه مینویسند خبری داشته باشد نوشته

نزد مستوفی آن ولایت میفرستادند و مستوفی به خرج آن ولایت منظور میکرد و این کار وزارتخانهٔ خاصی لازم نداشت. ولی در حکومت استبدادی همانطور که تأسیس جدید دیر جای خود را باز میکند از بین بردن تأسیسی هم که وجود یافته و مدتی عمر کرده است بواسطهٔ همان طول عمر مشکل است و مثل چمن هرزه [1]هر قدر سر آن را بزنند و آب بآن ندهند بمجرد پیدا کردن جزئی رطوبت بهمان قوت سابق خواهد روئید چنانکه در

---

۱) –در عراق بآن مرغ و در جاهائی مانند رضائیه و ساوجبلاغ تهران و اسدآباد همدان و غیره به آن چاپر میگویند. این همان علف هرزی است که انگلیسها هرجا بخواهند چمن مصنوعی ایجاد کنند ریشه آن را بخط موازی با فاصله کمی زیر خاک مینمایند تا با آب باران بزودی تمام سطح را پر کند. برای باغ و باغچه آفت بسیار بدی است زیرا اگر در باغی وارد شد دیگر برانداختن آن باین آسانیها ممکن نیست. در بعضی از خانه‌ها لای‌بند آجر فرش نظامی حیاط میافتد و تمام حیاط را میگیرد. در مثل است که اگر ریشه مرغ در آشیانه لک‌لک چند سال مانده باشد و بر زمین خشک بیفتد فورا سبز میشود. در روسیه قدیم هرجا برای خط آهن خاک‌برداری و تونل سرشکافته‌ای ساخته بودند برای اینکه از سرازیری دیواره طرفین خاک نریخته و خط آهن را کور نکند از ریشه مرغ چهارخانه‌هائی میانداختند و بعد از یکسال تمام سطح سراشیب را میگرفت. مرغ که کلمه مرغزار هم از آن آمده است بهترین اصطلاح برای این علف یا چمن هرز است. ریشه مرغ علوفه بسیار قوی برای چهارپایان است و الاغ مخصوصا خیلی به آن علاقه دارد که از جو گذشته هیچ‌چیز حتی یونجه را بآن کیف نمیخورد. روستائیان کاری و فهمیده مرغ را از ریشه در میآورند هم باغ و مزرعه خود را از این آفت نجات میدهند و هم برای الاغ خود علوفه خوبی تدارک میکنند.

آتیه باز هم وزارت لشکر با وزیر خاصی زنده میشود و ردیف الوزارهای خود را تجدید خواهد کرد.

اما ریاست وزراء البته مشکلی نداشت که یکی از پیرترین همین شش وزیر را سمت ریاست بدهند تا در مواردی که کار مهمی پیش میآید مجلس شورای وزراء را تشکیل کند ولی این تعیین چند وزیر چیز تازهای بود که در تأسیسات ایران سابقه نداشت و ممکن بود تصور کنند که رئیس الوزراء فعلی با صدراعظم سابق چندان فرقی ندارد و حس جمعآوری کار که در طرز استبداد یکی از اصول کفایت صاحب کار بشمار میرفت از رئیس الوزراء، نیمچه صدراعظمی ایجاد کند در صورتیکه اگر رئیس مجلس وزراء بیکار یا باصطلاح امروزه «بیپرتفوی» باشد مناسبتر است. بنابراین میرزا جعفر خان مشیر الدوله [۱]که سابقا چندین بار بسمت سفارت بدربارهای اروپا رفته و پیرمرد مجرب با اطلاع حدودشناسی بود بموجب دستخط شاه برای اینکار تعیین شد.

ریاست مدرسهٔ دار الفنون که در حقیقت مقدمه وزارت علوم بود کماکان با اعتضاد- السلطنه باقی ماند زیرا وزرای وقت از اینکار سر درنمیآوردند. در حقیقت شاه خود وزیر این وزارتخانه بود و منویات خود را بوسیلهٔ اعتضاد السلطنه باجرا میرساند یا بهتر بگوئیم اعتضاد السلطنه مقاصد خود را با پشتیبانی شاه پیش میبرد.

بعد از چندی فرخ خان امین الملک [۲]از سفارت پاریس احضار و بمنصب وزارت حضور (وزارت دربار) و مهرداری شاه نائل آمد و یکنفر دیگر بر عده مجلس شورای وزراء افزوده شد. چهل و دو نفر از نجیبزادگان که مقدماتی در دار الفنون تحصیل کرده بودند بجهت

۱) –میرزا جعفر خان مشیر الدوله اصلا تبریزی و سید و جد اعلای خانواده مشیری است که در دولت قاجاریه اول‌کسی است که بلقب مشیر الدوله سرافراز شده است و بعد از او تا زمان مشروطه اکثر وزرای امور خارجه ایران باین لقب ملقب شده‌اند. فقط استثنائی که در این میان دیده شده دو تا بیشتر نیست یکی میرزا سعید خان جد خانواده انصاری و دیگری میرزا عباسخان تفرشی جد اعلای آقایان فروهر است که اولی مؤتمن الملک و دومی قوام الدوله ملقب بودند. اسامی مشیر الدوله‌ها بترتیب از قرار ذیل است: میرزا جعفر خان–میرزا حسین خان سپهسالار–یحیی خان برادرش–شیخ محسن خان برادر کاظم مظاهر–میرزا نصر اله خان و اخر الامر پسرش میرزا حسن خان (حسن پیرنیا) که بعد از پدر وزیر خارجه و مشیر الدوله شد.

۲) –فرخ خان غفاری کاشانی جوان بسیار زیبائی بوده و به پیشخدمتی فتحعلی شاه نائل آمده است. سبب ترقی او را اینطور نقل میکنند که روزی قلیان برای شاه میبرده در اطاق پایش به لبهٔ قالیچه تصادم میکند، سر قلیان بروی فرش گرانبها میریزد و فرخ خان بدون دست‌پاچگی میانه قلیان را از کوزه جدا کرده آب قلیان را روی آتش‌ها میریزد. این هوش و این نظر صائب سبب شده که از چهارچوب پیشخدمتی خارج و رئیس خلوت شود و بالاخره بمقام سفارت و وزارت برسد. شغل همیشگی اعضاء این خانواده همان ریاست خلوت شاه و تفنگداری خاصه بوده و بعضی از آنها مانند صاحب‌اختیار و پسرعمویش معاون الدوله بمقامات بلندتر هم ارتقاء یافته‌اند. این خانواده اولاد زیاد نداشته فرخ خان دارای دو پسر، معاون الدوله و مهدیخان بقیه در صفحه بعد

تکمیل علوم جدید به پاریس روانه شدند که در آنجا تحت سرپرستی عبد الرسول خان نوهٔ صدر اصفهانی و دستورات حسنعلیخان گروسی وزیر مختار مقیم دربار پاریس در فنون مختلفه معلومات خویش را کامل کنند.

تأسیس سفارت‌خانه

های مقیم در اروپا

تأسیس سفارتخانه‌های مقیم در خارجه از همین تاریخ است. تا اینوقت بااینکه از دول همجوار سفارتهای مقیم در تهران بود دولت ایران هر وقت کار خاصی پیدا میکرد سفیری موقتا به دربارهای دول خارج میفرستاد ولی از این تاریخ در تفلیس و حاجی طرخان و بغداد و بمبئی جنرال کنسول و کونسول و در دربار پاریس و لندن و پطرزبورغ و استانبول سفرای مقیم مأمور گشتند. چنانکه میرزا حسین خان پسر میرزا نبی خان امیر دیوان (وزیر عدلیهٔ زمان محمد شاه) مقیم دربار دولت عثمانی و مأمور توقف در استانبول گشت. در شهر تبریز هم کارگزاری برای کارهای اتباع خارجه تعیین شد. تأسیس این کار لازمهٔ حق قضای کنسولهای خارجه و در حقیقت نتیجهٔ برقراری کاپیتولاسیون بود که واسطهٔ بین کارهای اتباع خارجه و دوائر دولت باشد.

فرمان شاه در

برقراری یکی از

حقوق بشری

بعد از عید نوروز، شاه نصرت الدوله را ناظر اعمال وزراء و تا حدی قائم‌مقام خود کرد و سفری به قم و محلات و همدان و سنندج و سلطانیه و تبریز نمود و پس از اقامت چند هفته‌ای در باغ شمال تبریز به مراغه رفت و از راه هشترود به میانه و خمسه و قزوین و در ماه سوم سال ۱۲۷۶ وارد تهران شد.

شاه در سنندج، کرسی کردستان، ملاحظه کرد که ولاۀ آنجا حقوق مالکیت افراد را محترم نمیشمارند و مداخلات نامشروع در املاک اشخاص میکنند؛ فرمانی در نسخ این بدعت صادر کرد و امر داد مضمون آنرا در مسجد دار الاحسان کتیبه کنند و آزادی مالکیت از این روز در تمام کردستان برقرار گردید.

معلوم میشود در این دوره ناصر الدین شاه القاب را هم قابل انتقال میدانسته است همانطور که لقب اعتماد الدوله را از میرزا آقا خان گرفته به عیسی خان حاکم اصفهان اعطا کرده بود در اینوقت هم که میرزا صادق قائم‌مقام را بواسطۀ ضعف مزاج از وزارت عدلیه معاف کرد لقب امین الدوله را به فرخ خان امین الملک داد ولی بعدها کمتر اینکار نظیر پیدا کرده و لقب جز در مواردیکه کسی را میخواستند تکدیر کنند از کسی گرفته نشده است.

---

۲) قائم‌مقام، بوده و میرزا هاشم خان برادرش دو پسر بنام اقبال الدوله و صاحب‌اختیار داشته و این دو، پسری از خود باقی نگذاشته‌اند. اما لقب امین الدوله اول‌کسی‌که در زمان فتحعلیشاه باین لقب خوانده شد عبد اله خان پسر محمد حسین خان صدر اصفهانی بوده و بعد از او میرزا صادق خان قائم‌مقام و بعد از او فرخ خان صدر اصفهانی و بعد از او میرزا هاشم خان برادرش پدر صاحب‌اختیار و بعد از او میرزا علی خان جد خانواده امینی و بعد از او پسرش میرزا محسن خان که در بهار سال ۱۳۲۹ بدرود زندگی گفت بترتیب باین لقب ملقب بوده‌اند.

حتی القاب شغلی، مانند منشی الممالک و مستوفی الممالک و صاحبدیوان و معیر الممالک، هم بعد از انتزاع شغل برای صاحبان آن باقی میمانده است.

برای وزارت داخله هم کسی را بجای میرزا صادق تعیین نکردند در حقیقت با استقلال حکام در کارهای خود، اینوزارتخانه کاری هم نداشت و سروکار حکام با خزانه و وزارت مالیه بیشتر از وزارتخانهٔ خود بود چنانکه بعد از این هم نمی‌بینیم اینوزارتخانه بود و نمودی داشته باشد.

تشکیل مصلحت‌خانه

در سال ۱۲۷٦ شاه مجلسی باسم مصلحتخانه دائر کرد. ریاست این مجلس را به عیسی خان اعتماد الدوله که از وجوه قاجاریه و منسوب مادری شاه بود محول نمود. اعضای این مجلس عمومی‌تر از مجلس شورای وزراء و حتی مستوفی [۱]و ملا و نویسنده هم در جزو کارمندان آن دیده میشوند و از اینکه امر داده شده است در سایر ولایات هم نظیر آن تأسیس شود معلوم میگردد که شاه میخواسته است چیزی نظیر انجمنهای ایالتی و ولایتی دائر کند ولی هیچ معلوم نیست که این مجلس کاری کرده باشد زیرا در آینده دیگر حتی اسم آنرا هم نمی‌شنویم.

شاه میخواهد خود

بعرایض مردم

رسیدگی کند

در اوائل سال ۱۲۷۷ شاه میخواهد خود بعرائض مردم رسیدگی کند و برای این مقصود دستخطی صادر میکند. روزهای یکشنبه را برای این مشروع تعیین و در این روز مراجعهٔ سایر وزیران را بخود غدقن مینماید. وزیر عدلیه و نائب الصدر [۲](معاون وزارت عدلیه) باید از صبح بحضور شاه بروند و نائب الصدر باید کتابچهٔ سفیدی برای وارد کردن عرائض شفاهی و کتبی و حکمی که در صفحهٔ مقابل در آنخصوص صادر میشود، همراه داشته باشد. شاکی‌ها باید یکی‌یکی بحضور بیایند و اگر شکایت جمعی و عدهٔ شاکیان زیاد باشد باید دو نفر از بین خود تعیین کنند و بحضور بفرستند. عده‌ای نائب ایشیک آقاسی‌باشی و چند نفر فراش و عده‌ای نسق‌چی با ایشیک آقاسی

باشی (وزیر تشریفات) و حاجب الدوله فراشباشی و همچنین آجودان‌باشی و فوج قراول مخصوصی با سرکرده و افسران خود با لباس خوب باید حاضر باشند. در ولایات هم هرکس شکایتی دارد باید

---

۱) –چنانکه پدرم میرزا نصر اله مستوفی و میرزا محمد تقی سپهر جد آقایان سپهر بعضویت این مجلس انتخاب شده‌اند.

۲) –صدر در حقیقت بمعنی رئیس و در زمان فتحعلیشاه که البته تقلید از دوره صفویه بود وزیر عدلیه را صدر دیوانخانه میگفتند و محمد حسین خان اصفهانی ابتدا صدر بوده و بعد صدراعظم شده است. مضاف الیه اعظم هم در این لقب برای همین بوده است که با صدر دیوانخانه اشتباه نشود. در زمان محمد شاه وزیر عدلیه را امیر دیوانخانه هم میخواندند. میرزا نبی خان، پدر میرزا حسین خان سپهسالار، وزیر عدلیه و امیر دیوانخانه لقب داشته است. نایب الصدر لقب شغلی معاون وزارت عدلیه بوده که تا زمان مشروطه هم این لقب برای دارنده این شغل تا حدی مرسوم بوده است.

بنویسد و سر بمهر تحویل ضابط چاپارخانه بدهد که او در جزو کاغذهای ارسالی به تهران بفرستد و این عریضه‌ها را باید در کیف مخصوصی سربسته نزد شاه بفرستند تا موافق عدل و انصاف دربارهٔ آنها حکم بشود چنانکه بعدها خواهیم دید این کار مقدمهٔ تأسیس صندوق عدالت خواهد شد.

شکست مرو

سال ۱۲۷۷ سال شکست مرو است. ترکمن‌های آخال و تکه، مرو را برای خود مرکز قرار داده‌اند و هرچندی یکبار بحدود خراسان حمله می‌کنند. دولت ایران در اینوقت بخبطی که در زمان میرزا آقا خان مرتکب شده و بعد از پیشرفتی که برحسب تصادف در واقعه قتل خان خیوه حاصل کرده و دنبال کار را نگرفته بود واقف گشته و میخواهد کاریرا که باید در هفت سال قبل کرده باشد حالا تعقیب نماید تا اگر بجهت نزدیک شدن روس‌ها بآن حدود به خیوه نتواند برسد، لامحاله تا مرو پیش برود و آشیانهٔ این دزدان صحراگرد را که در این اواخر اسباب زحمت فراوان برای دولت شده‌اند تصرف نماید.

حمزه میرزا حشمت الدوله عموی شاه را میشناسیم و میدانیم که این شاهزاده در زمان محمد شاه والی خراسان شده و نتوانست کار سالار را بجائی برساند سهل است، کرسی ایالت را هم واگذاشت و با یار محمد خان فرارا به هرات رفت تا حسام السلطنه برادر کوچکترش در زمان ناصر الدین شاه خراسانرا فتح کرد. البته برادر بزرگتر قدری در انظار کوچک شده بود و بهمین جهت بحکومتهای بزرگتر مأمورش نمیکردند. شاهزاده خواست یکبار دیگر بخت را امتحان کند و خود را بمقامیکه شایسته سنش است برساند شاید برای این منظور در نزد دولت، فتح مرو را تعهد هم کرده باشد. مطابق رسم استبداد که همیشه رقابت بین افراد مایهٔ جدیت و موجب پیشرفت است شاه هم در مناسبت حمزه میرزا برای فتح مرو و کلید ترکستان تردیدی نداشت. شاهزاده را بجای حسام السلطنه والی خراسان کردند و از سال قبل قشون و تدارک و مهمات و پول برای او فرستادند بخصوص که شخص باکفایت بصیر باوضاعی مانند میرزا محمد قوام الدوله پسر میرزا محمد تقی آشتیانی هم از پنج شش سال پیش در خراسان وزیر بوده و از راه و رخنه کار بااطلاع شده است.

افواج و توپ‌وتیپی که سال قبل به خراسان فرستاده شده بود در سرخس مقابله‌ای با ترکمن‌ها کرده آنها را از آن حدود راندند و در این شهر که آنرا به استحکامات نظامی آنروزها محکم هم کرده بود ساخلو گذاشتند و در مقابل این فتح (؟) برای رؤسا و سر- کردگان نشان و امتیاز و خلعت و برای افراد انعام نیز فرستاده شد حتی بافواج هم القابی از قبیل مظفر و هیبت دادند. سپهسالار، میرزا محمد خان، بمنصب امیر نویانی و حشمت الدوله بقمهٔ مرصع و قوام الدوله بجبهٔ ترمهٔ پولک‌دوز هم مفتخر آمدند حتی عزیز خان مکری سردار کل که در تدارک افواج آذربایجان برای این قشون‌کشی زحمت کشیده بود بمنصب امیر نویانی سرافراز گردید.

بعد هم در دو نوبت عده‌ای افواج و سواره و مقدار کثیری ملبوس و توپ و مهمات و پول برای تقویت اردوی مأمور مرو، روانهٔ خراسان کردند و حشمت الدوله بسرداری این قشون تعیین و امر شد بسمت مرو حمله ببرد.

ص۹۳

در اوائل سال ۱۲۷۷ همینکه قوا تکمیل شد شاهزاده و قوام الدوله با این سپاه که مطابق آنچه معروفست مرکب از شصت هزار سواره و پیاده و توپچی بوده است بسمت مرو حرکت کردند. در استبداد همانطور که پیشرفتهای کوچک را بزرگ میکنند و برای آن فتحنامه مینویسند و میخوانند، شکست‌های بزرگ را بالمره مسکوت گذاشته و میگذرند. همه‌کس میداند چه گذشته و چه خسارتی برای دولت حاصل شده است ولی هیچکس حرفی از آن نمیزند و چیزی در آن زمینه شنیده نمیشود بهمین جهت در روزنامه‌های وقت و حتی کتاب هائی که در تاریخ این دوره نوشته شده است از این شکست اسمی نیست. روزنامه‌نگار یا تاریخ‌نویس همینقدر متذکر میشود که حشمت الدوله و قوام الدوله از ایالت و وزارت خراسان احضار شدند و هیچ حرفی از قشونی که برای فتح مرو رفته بود در میان نیست. اما بقیهٔ سربازان و سرکردگان قشون شکسته که بولایت خود برگشتند جزئیات این شکست را که جز سوءتدبیر قوام الدوله، هیچ موجبی نداشته است

برای همه‌کس روایت کرده‌اند. آنچه در اینجا مینویسم خلاصهٔ همان مسموعات است که در صحت آن تردیدی نمیباشد.

حمزه میرزا همراه اردو نرفت و برای فرستادن خواربار و مهمات در عقب اردو ماند.

قوام الدوله در یک مقابله با عده‌ای ترکمن روبرو شد و جنگی کرد و ترکمن‌ها بدون دادن تلفات زیاد، در قلعهٔ خود محصور شدند و شبانه خواربار زیادی جا گذاشتند و عقب نشستند. فردا صبح که قشون دولتی آنها را تعقیب کرد یا بلدی همراه نداشتند یا بگفتهٔ بلد غیرامینی فریفته شدند و در صحرای خشک و سوزان راه را گم کردند و گرفتار بی‌آبی گشتند و عده‌ای تلفات دادند تا بآب رسیدند ولی این آب هم آبی بود که ترکمن‌ها برگردانده و بصحرا انداخته و خودشان از عقب و طرفین کمین کرده بودند. تشنگی و خستگی قشون و بسته بودن راه جلو بواسطهٔ آب افتادن در صحرا و حملهٔ جنگ و گریز ترکمن و نداشتن محل برای عملیات موجب تلفات زیاد گردید و ناگزیر بسمت سرخس برگشتند در حالی‌که نصف عدهٔ آنها تلف شده بود و تمام خواربار و مهمات و اسلحه و توپ بسیاری در راه جا گذاشته بودند. از جملهٔ تلفات، محمد حسنخان، سرکردهٔ شجاع دو فوج فراهان مشهور به قره سرتیب بوده است.

این شکست برای ایران خیلی گران تمام شد و خانواده‌های زیادی عزادار شدند.

کسری نفرات افواج که اکثر از هزار و دویست نفر بپانصد ششصد نفر تنزل کرد و تا منسوخ شدن قشون بنیچه بنظام وظیفه کسی بفکر اصلاح آن نبود از همین شکست حاصل شد. دولت ایران بعد از این جنگ دیگر بخیال لشکرکشی نیفتاد و هروقت ترکمنها در حدود ایران تاخت‌وتاز میکردند، به تقریبی از آنها جلوگیری میکرد. وقتی هم که روسها خیوه و بخارا را فتح کردند و تا مرو و عشق‌آباد حتی تا پشت سرخس جلو آمدند دولت ایران نتوانست در این اراضی از دست رفته ادعای حقی کند فقط بکنده شدن شر ترکمن‌ها که بزودی قدرت تاخت‌وتاز بحدود ایران را از دست میدادند قانع شد.

مجازات قوام الدوله

روز ورود قوام الدوله به تهران بامر شاه رحیم کن‌کن [1]مأمور پذیرائی جناب وزیر شد. نائب رحیم کلاه نمدی بر سر او گذاشت و قبای کرباسی آبی رنگ رفتهٔ پت‌وپاره و زیر جامهٔ مندرسی در بر او و گیوهٔ تخت کلفت فرسوده‌ای بپایش کرد و بیابوی پالانی سوارش نمود و با این هیئت منکر او را بشهر درآورد و تا دربار با فراشان غضب خود او را مشایعت کرد.

قوام الدوله داماد فرهاد میرزا عموی شاه بود. مصاهرت خانوادهٔ سلطنت میان جانش رسید ولی بقول عامیانهٔ معروف «حمام بیعرقش نمیشود [2]» در مقابل، بمقداری از نقدینه و جواهر اندوختهٔ خود و پدرش میرزا تقی که سالیان دراز در وزارتها و مأموریتهای خود گرد آورده بودند سر خود را خرید و بکنج خانه خزید.

ناصر الدین شاه، شاهی زرنگ و در مدت بیست و سه چهار سالهٔ سلطنت خود باخلاق تمام رجال دربارش آشنا بوده و خوب می‌دانست که دو خوی تفرعن و عشق بماده [3]در قوام الدوله زیاد است بنابراین مجازاتی که برای او معین کرد مناسبترین عقوبتها بود.

میگویند روزی قوام الدوله در ظرف خورش بادنجانی که جلو او بوده موش مرده‌ای میبیند. حسینعلی بیک ناظر را احضار کرده از او می‌پرسد این چیست؟ ناظر بیچاره نگاهی میکند و میگوید قربان! بادنجان است! و از ترس مجازات‌های بدنی که در آنروزها بنوکرها میداده‌اند، موش را از میان دوری خورش برداشته بلع میکند و میگوید بلی قربان! چنانکه ملاحظه فرمودید بادنجان بود.

اگر این «میگویند» از میگویندهای اختراعی نوکرهای در خانه برای توهین بناظر آقا نباشد اتفاق غریبی بوده است که در موقعی که آشپز در دیک را مثلا برای زدن ترشی یا زعفران بلند کرده و برای پیدا کردن کفگیر سر خود را برگردانده است، موش از سقف در

۱) – «کن‌کن» ترکی و بمعنی مقنی است. معلوم میشود نائب رحیم اصلا آذربایجانی بوده و شغل قبل از فراشیش مقنی‌گری بوده است. من این خان نائب را ندیده بودم ولی به پسرهای او که همگی مردان شکم‌گندهٔ درشت‌استخوانی بودند و بر قاطر و الاغهای قوی‌هیکل سوار می‌شدند و بواسطه هیکل عظیمشان مردمان مشار الیهی بودند در کوچه و بازار خیلی برخورده‌ام. این آقازاده ها که در سایه خست و اخاذی پدرشان که در دم مرگ هم از مطالبه انعام برف‌روبی (که معمولا بافراد فراشها داده میشد) کوتاهی نداشت، زندگانی مرفهی داشتند و مثل پدرشان پولهای موروثی را تومانی یک عباسی قرض میدادند. از طبقه سوم آنها که مسلما از معاصرین بوده و شاید دکتر و استاد هم شده و اسم خانوادگی قشنگی هم برای خود داشته باشند بی‌خبرم.

۲) – «عرق کردن» و «سلفیدن» (سرفه کردن) کنایه از دادن چیزی بمنظور عفو تقصیر و یا رشوه ای در برابر انجام کار است. حمام بی‌عرقش نمیشود کنایه از این است که اینطور کارها بدون پول دادن نمیگذرد و ناگزیر باید سر کیسه را شل کرد.

۳) –در بعضی از نواده‌های آنمرحوم این دو خوی بد را امروز هم میبینیم که هروقت بکار رسیده اند از همه‌کس تعظیم توقع داشته و برای تحصیل جاه و مال از مملکت فروشی و جواز برنج و جو باین و آن دادن مضایقه نداشته‌اند چون خواننده عزیز آنها را میشناسد حاجت بمعرفی نیست.

دیگ بیفتد و پخته شود و در موقع کشیدن خورش بجای بادنجان قلم رود و این ظرف خورش جلو آقای خانه واقع شود. بلی روزگار همیشه از این مجازاتها برای تنبه اشخاص «بر ما مصلواتید [1]» تدارک میکند.

در آندوره، روزنامه یکی دو تا بیشتر نبود و آنچه هم که بود در دست دولت بود پس هرچه نمیخواستند منتشر شود مسکوت میگذاشتند ولی افکار عامه، بوسیلهٔ شعرا که در این زمان باید آنها را زبان ملت شمرد، ساکت نمی‌نشست و با تعبیرات بامزه و گاهی با هجو و فحش، عاملین این قبیل وقایع را مجازات میکرد. یقینا در این زمینه هم اشعار بی‌حسابی سروده شده و دهن‌بدهن گشته است که چون من هنوز متولد هم نشده بوده‌ام از آنها بی‌خبرم ولی مرحوم میرزا رضای کلهر استاد مشق خط من دو شعر در این زمینه برایم خوانده است که آن را در نظر دارم و در اینجا نقل میکنم.

آن قوام الدوله کاندر جنگ مروداد بر باد افسر و دیهیم را
خانه‌اش کعبه، براهیمش پسر، . . .

از ذکر مصراع آخر که باز هم صحبت از کعبه و ابراهیم است بواسطهٔ فحش واضحی که دربردارد خودداری مینمایم. مرحوم میرزای کلهر این قطعه را از ریاضی یزدی، جد آقایان ریاضی حاضر میدانست.

از اعضای این خانواده بخصوص از تحصیل‌کرده‌های آنها عذر میخواهم بالاخره باید تاریخ، حقائق را روشن کند و عاملین بدبختی و خوشبختی کشور را معرفی نماید تا خطاکاران مرتدع و خدمتگزاران ملت برای آینده تشویق شوند.

مراجعت فرنگ

رفته‌ها

شاگردانی که برای تکمیل تحصیل بفرنگ رفته‌اند یکی‌یکی برمیگردند و بسعی اعتضاد السلطنه که بوزارت علوم ارتقاء یافته است هریک بکاری گماشته میشوند. عده‌ایکه تحصیل طب کرده‌اند گذشته از مطب خود بسمت طبیب درباری هم تعیین میگردند. شاه بوسیلهٔ اعتضاد السلطنه که وزارت تلگراف هم ضمیمهٔ سایر مشاغل اوست گرماگرم مشغول دائر کردن تلگراف در کشور شده است. علی قلیخان (مخبر الدوله) و سایر فارغ التحصیل‌های دار الفنون در این کار کمک وزیر علوم هستند.

شاه از گرفتن جشن

ولیعهدی خودداری

میکند

میدانیم شاه تازه عروسی کرده بود که بسلطنت رسید. در سالهای اول سلطنتش سه پسر باسم قاسم و معین الدین و سلطانمحمود از زنهای مختلف پیدا کرد دوتای اولی یکی بعد از دیگری ولیعهد هم شدند و برای اعلان ولیعهدی آنها جشن هم گرفتند ولی در کودکی بدرود زندگی گفتند. گویا شاه منصب ولیعهدی را بعد از مرگ دو پسر اولش بدیمن دانسته و پسر سوم را ولیعهد نکرد. باوجوداین این یکی هم در کودکی

---

۱) –اصل این مثل بر ما. . . زید است که ضدش (مصلواتید) در اینجا بکار رفته است نظیر شکر پنیر داخل مویز کردن که بجای بشکل داخل مویز کردن در این کتاب خیلی بکار برده شده است.

دار فانی را وداع گفت معلوم میشود فکر بدیمنی این لقب خیلی در دماغ شاه بوده است که بعد از دو پسر اول هیچیک از پسرهای بعد خود را برای اینمنصب بزرگ کشور تعیین نکرده است.

در اینوقت شاه دارای سه پسر دیگر شده بود اول سلطان مسعود میرزا ملقب به یمین- الدوله که بعد ظل السلطان لقب یافت دوم مظفر الدین میرزا سوم کامران میرزا که بلقب نائب السلطنه ملقبش کرده بود. مادر وسطی شاهزاده و دوتای دیگر از صیغه‌های شاه بودند ازاینکه شاه به مظفر الدین میرزا لقبی نداده و او را از بچگی با وزارت و پیشکاری عزیز خان سردار کل به آذربایجان فرستاده بود معلوم میشد که نظرش در ولایت عهد باین پسر است منتهی از ترس اینکه مبادا نورچشمی تلف شود برای ولیعهدی او جشن نگرفت و بعد از مدتی فقط بصدور یک فرمان، ولیعهدی او را اعلان نمود.

امتیازات دولتی

نشان شیر و خورشید دولتی در اینوقت هفت درجه (سرهنگی سوم و دوم و اول، سرتیپی سوم و دوم و اول و امیر تومانی) و تمام آنها حمایل داشته است. رنگ حمایلها سفید و زرد و سرخ و سبز و آبی که در بعضی درجات تمام‌رنگ و بعضی دیگر ملمع بوده که از سرخ و سفید یا سرخ و سبز یا سرخ و زرد و حتی سبز و آبی هم ملون بوده است. این نشانها را بداخلی و خارجی اعم از نظامی و غیرنظامی میداده‌اند. من فرمان نشان سرهنگی در کتابخانهٔ آقای حسین ملکی دیده‌ام که بجدش حاجی محمد مهدی ملک التجار داده شده است. گذشته از این نشانها امتیازات دیگری مانند قلمدان و عصای مرصع و جبهٔ شمسه مرصع و تمثال شاه هم بود که برجال درجهٔ اول و دوم کشور داده میشده و گاهی که میخواسته‌اند از کسی‌که تازه نشانی گرفته یا رتبهٔ او هنوز اجازهٔ نشان بالاتری را نمیداده است تشویقی کنند خلعت باو میداده‌اند. این خلعت هم چندین جور بوده

از همهٔ آنها پست‌تر شال کرمانی و بعد جبهٔ شال کرمانی و بعد شال کشمیری و بعد جبهٔ شال کشمیری و بالاخره از همه بالاتر، تن‌پوش شاه است که اعم از جبه و کلجه و خرقه برحسب مراتب داده میشده؛ بعلما، عبای حاشیه ترمهٔ کشمیری یا کرمانی خلعت میداده‌اند و باهل نظام شمشیر و قمه و خنجر غلاف طلا یا مرصع اعطا میگشته است.

تأسیس نشانهای اقدس

و قدس و مقدس

ناصر الدین شاه سه نشان: اقدس مکلل بالماس با حمایل آبی و قدس با حمایل سبز و حاشیهٔ باریک آبی و مقدس با حمایل سرخ و حاشیهٔ باریک سبز ایجاد کرده و نظامنامه‌ای برای اشخاصیکه میتوانند دارای این نشانها بشوند نوشته است. اجمالا نشان اقدس مکلل بالماس، مخصوص شاه و سلاطین خارجه است و بشاهزادگان و وزرای درجهٔ اول داخله و خارجه هم که خدمت نمایانی کرده باشند غیرمکلل آن داده خواهد شد. نشان قدس، خاص رجال درجهٔ دوم و سفرای کبار و سرداران بزرگ و نشان مقدس، برجال درجهٔ سوم اختصاص دارد (۱۲۷۸) .

امیر نظام در اعطای نشانهای هفت درجه سابق منتهای دقت را داشته و جز در موارد

تقدیم خدمت نمایان بکسی نشان نمیداده است. مثلا حسام السلطنه بعد از فتح خراسان گذشته از تمثال و شمشیر مرصع که جنبهٔ خصوصی داشته نشان دولتی که گرفته سرهنگی بوده است. ولی گشادبازیهای میرزا آقا خان که چون برای خود و کس‌وکارش هرروز نشان و امتیازی میگرفته و نمیتوانسته است بسایرین ندهد، کار را از خرک بیرون کرده و دارندگان نشان زیاد شده‌اند بهمین جهت است که شاه این سه نشانرا ایجاد کرده است که لامحاله اگر برای سلاطین و وزراء کشور خارج نشانی میفرستند چیز عمومی نباشد.

لباس رسمی

لباس رسمی در اینوقت برای تمام طبقات جبه و شال‌کلاه است. شال کلاه نوعی عمامه است و ریشهٔ قدیمی و عربی دارد. بعد از استیلای عرب بر ایران تقلید از قوم غالب، کلاه قدیم اعیانی ایرانیها را مبدل بعمامه کرد. مردمان باحیثیت بخصوص اهل علم همه عمامه بر سر میگذاشتند حکومت بعضی از سلسله‌ها که اصلا ترک بوده‌اند شاید تغییری در سرپوش داده باشد. وقتیکه صفویه بسلطنت رسیدند چون تا حدی سلطنت خود را روحانی جلوه میدادند عمامهٔ سبز را که نشانه سیادت آنها بود برای سرپوش خود اتخاذ و برای امتیاز، تاج یا جقهٔ جواهر بر آن نصب کردند. اهل علم و رجال عمامهٔ عادی بسر میگذاشته‌اند و کلاههای باقی مردم بحال سابق مانده است. نادر شاه و کریم خان چون جنبهٔ روحانی نداشتند شال ترمهٔ پته‌دوزی حاشیه‌داری بکلاه عادی پیچیده بر سر گذاشتند تا بین آنها و سایرین امتیازی باشد. آقا محمد خان تاجی از جواهر بسر گذاشت و شال‌کلاه نادری و کریمخانی را برجال مملکت خود داد. فتحعلی شاه و محمد شاه و ناصر الدین شاه هم دنبال همین رویه را گرفتند و شال‌کلاه جزو لباس رسمی شد.

جبه هم ریشهٔ عربی یا ترکمنی دارد زیرا لباس بلند گشاد در نزد اعراب و ترکمنها مرسوم بوده است و از قدیم الایام لباس بلند میپوشیده‌اند ولی از پوستین میتوان حدس زد که طرز برش و دوخت جبه از افغانستان و خراسان بسائر نقاط ایران آمده باشد و چون لباس روپوش راحت پردوامی بوده است، تمام ایرانیها آنرا اتخاذ کرده و در موارد رسمی و نیمرسی و بطور کلی در مواقع احترام میپوشیده‌اند.

بنابراین از زمان آقا محمد خان ببعد شال‌کلاه و جبهٔ ترمه و چاقچوری از ماهوت گلی و کفش ساغری لباس تمام‌رسمی و رنگ شال جبه اختیاری بوده است. ناصر الدین شاه چاقچور[1] را بجوراب ماهوت گلی و کفش ساغری را بکفش دستک‌دار تبدیل کرد، ولی

۱- (چاقچور شاید اصلا ترکی باشد در دهات اراک به آن «دولاق» میگفتند این زیرجامه در مسافرت و سواری بکار میرفته است. برای داخل شدن آن در لباس رسمی تاریخچه‌ای هم نقل میکنند، شخص بزدلی از دیدن شاه قوه ماسکه را از دست داده و بعد از برهم خوردن سلام یادگاری از کم‌دلی خود برجا گذاشته است. برای حفظ احترام حضور شاه یا پنهان داشتن بزدلی بعضی، از آن تاریخ امر شده است بقیه در صفحه بعد

در شال‌کلاه و جبه تغییری نداد. آنها که حمایل و نشانی یا شمشیر مرصع و تمثالی هم داشتند حمایل را زیر جبه میآویختند یا اگر زمستان بود و از شاه خرقه‌ای خلعت گرفته بودند حمایل را زیر خرقه و تمثال را میان سینه و موازی دو شمسه قرار میدادند و نشانها را روی جبه بر سینه میزدند. در میان آنها اگر سیدی بود شال زمینه‌سبز بکلاه می‌پیچید ولی این قسمت اخیر اختیاری بود نه اجباری. اول سردار و وزیر جنگی که لباس کوتاه ملیله‌دوزی و سردوشی‌دار را لباس رسمی خود کرده است، میرزا محمد خان قاجار وزیر جنگ بعد از میرزا آقا خان است. کلاه او همان کلاه کوتاه دورویهٔ خراسانی بطول یک چارک است و کم‌کم اهل نظام باو تأسی کردند و جبه و شال‌کلاه در لباس رسمی این طبقه از بین رفته و باهل قلم تخصیص مییابد. ولی لباس عادی عمومی، قباهای راسته و کلجه و در موارد احترام، جبه غیر ترمه و در موارد عادی کلجه ترمه و در این اواخر کلجه برک یا ماهوت و کلاه نیم‌ذرعی و گاهی سه‌چارکی است که بعضی در جلو و برخی در کنار، گوشه‌ای، یا شقی هم دارد و بعضی بی‌گوشه و برخی نوک‌باریک است ولی هرچه بجلو میروند از طول کلاه‌ها کاسته میشود.

طرز دادگستری

در ایران

در ۱۲۷۹ دستورالعملی بجهت اختیارات وزارت عدلیه منتشر شده که شاه هم بصحهٔ خود قوت قانونی بآن داده است. از محتویات آن پیداست که در اینوقت، کار دعاوی افراد هر وزارتخانه با وزیر آن وزارتخانه و دعاوی عمومی با حکام بوده است و حالا هم که میخواهند بسط قدرتی بوزارت عدلیه بدهند فقط قدری از اختیارات وزراء و حکام کاسته و در پاره‌ای از موارد رسیدگی آنها را منوط بحضور نمایندهٔ عدلیه آنهم برای ثبت و ضبط در دفتر وزارت عدلیه کرده‌اند و اجمالا این دستورالعمل باوجود موشح بودن بصحهٔ همایونی جز پاره‌ای مقررات کم‌اهمیت که بیشتر راجع بصلاحیت رسیدگی است چیزی ندارد و مقرر داشته است که من‌بعد همیشه یکنفر از طرف وزارت عدلیه همراه حکام باشد که ناظر اعمال عدلیه‌ای آنها بوده اگر چیزی برخلاف ببیند بوزارت عدلیه گزارش دهد تا بعرض شاه برسد و حاکم متخلف مجازات یابد. چیزیکه هیچوقت عملی نشد و منتهی کاریکه شد این بود که پاره‌ای از حکام ایالات یکی از بستگان خود را باین سمت بوزارت عدلیه معرفی و هرچه میخواستند میکردند و باز هم وزارت عدلیه جز اسم بی مسمی چیزی نبود.

بطور کلی کارهای دادگستری این کشور تا قبل از مشروطه، هیچوقت دست دولت نبود مردم از این حیث هم، خود، خود را اداره میکردند اگر دعوای مالی پیش میآمد و رؤسای خانوادهٔ طرفین دعوی نمیتوانستند طرفین را متقاعد کنند، کار بمرافعهٔ شرعی میکشید. حکم

---

۱ (که منبعد چاقچور یا دولاق بپوشند تا لامحاله بزدلی آنها جز در نزد اهل خانه خودشان آشکار نشود. چنانکه در اول هم نوشتم اصل لغت شاید ترکی و فارسی آن دولاق است. لاق هم شاید بمعنی شعبه و شقه باشد زیرا شعب رودخانه را که اکثر خشک و در حقیقت مسیل است لاق میگویند. من بکتاب لغتی رجوع نکرده‌ام و در این لغت‌نویسی هم رجوع نمیکنم آنچه مینویسم برحسب شنیده های خودم میباشد که استنباط شخصی را بر آن افزوده‌ام و همانطور که جاه‌طلبی تاریخ‌نویسی ندارم جاه‌طلبی لغت‌نویسی هم نمیخواهم داشته باشم.

محضر شرع بوسیلهٔ حاکم و البته با گرفتن تقدیمی بعنوان حق الاجراء باجرا میرسید. شاید در این ضمن‌ها تغییر حکومت و ناسخ و منسوخ قاضی شرع، از رسیدن حق‌بحقدار جلوگیری هائی هم میکرد. اگر دعوی جنبهٔ جزائی داشت باز هم مجنی علیه نزد حاکم شرع میرفت و اندازهٔ ضرب و جرحی که بر او وارد شده بود و اندازهٔ مکافات نقدی که باید بنفع او از طرف گرفته شود معین میشد و نزد حاکم میبرد. حاکم هم مدعی علیه را احضار میکرد و اگر چیزی از او دریافت میداشت برای خود بود و چیزی بمجنی علیه نمیرسید. در موارد قتل، ناصر الدین شاه خیلی سختگیر بود کمتر اتفاق میافتاد که قاتل بی‌مجازات اعدام بماند.

رسیدگی و ثبوت این جنایت هم خیلی طول و تفصیل نداشت و خیلی زود امر اعدام از طرف شاه صادر میگردید. باوجوداین کمتر اتفاق میافتاد که بیگناهی بغلط بمجازات اعدام برسد مردم هم ساده و دیندار بودند و عبث آدمکشی عمدی که مستحق مجازات اعدام باشد نمیکردند.

نان حاکم و فراشباشی وقتی در روغن میافتاد که در ضمن دعوی و مخاصمه و چوب و چماقکشی، کسی تلف شود چون قاتل عمدی معینی در کار نبود هر چند روز یکبار مأمور حکومتی بسروقت سردسته و افراد دستهٔ قاتل میرفت و هر دفعه آنها را این سر و آن سر میکشید. برای موضوع هم مرور زمانی قائل نبودند این دعوی کهنه‌ها در تغییر هر وزیر عدلیه و هر حاکمی بوسیلهٔ خانوادهٔ مقتول تجدید میشد و همین عذابها سبب میگردید که در مخاصمه‌های جمعی، که اکثر در دهات و در سرزمین و آب اتفاق میافتاد طرفین چوب و چماق خود را زیاد بالا نبرند و اندازه‌ای برای این مخاصمه قائل شوند.

اما راهزنی، در دفعهٔ اول باسترداد عین مال و حبس و ضرب شلاق با چوب و فلک بوسیلهٔ حکام مجازات میشد اگر تکرار پیدا میکرد بر مدت حبس افزوده میگشت و گاهی ببریدن پی، جنایتکار را مجازات میدادند. اگر راهزنی با آزار و قتل هم توأم بود اعدام میکردند.

در این قسمت اگر مدعی حاضری در کار نبود حکام لاابالی و بی‌قید چندان علاقه‌ای بموضوع نشان نمیدادند و موجب عدم امنیت در راهها میشدند شاید گاهگاه بغرض قره‌سوران‌باشی‌ها، اشخاص بیگناه هم بغلط گرفتار شده عذاب میکشیدند.

دزدیهای مختصر شهری محل اعاشهٔ فراشباشیهای حکومتی بود که مانند ضرب و جرح های مختصر که بین اشخاص در شهرها اتفاق میافتاد همیشه بیکی دو روز حبس و گرفتن جزای نقدی که میزان آن بسته باهمیت و توانائی طرف بود سرش هم می‌آمد ولی هیچ‌وقت بشاکی چیزی نمیرسید. حتی در موارد ضرب و جرح، شاکی چیزی هم بفراش‌باشی دستی می داد که مجازات بدنی مدعی علیه را شدیدتر کند.

رئیس هر خانه هم بر نان‌خور خانه خود اعم از زن و فرزند و نوکر و خدمتکار حکومت داشته و تنبیهات جزئی از قبیل توسری و چوبکاری نسبت بآنها مجری میداشت بهمین جهت آقای خانه در نظر اهل خانه خیلی محترم و طرف ملاحظه بود. اکثر دعاوی جزئی بین نوکرها و خدمتکارها و پسرها و دخترها را رئیس خانه حل میکرد و نمیگذاشت شکایتی از آنها بروز کند و اگر دعوائی بین نوکرهای خانه و همسایه‌ها اتفاق میافتاد رئیس‌های دو خانه آنرا حل کرده و باز هم نمیگذاشتند سروصدائی بلند شود

.

در دهات، مالک هر ده قاضی درجهٔ اول اهالی ده بود که این حق خود را بوسیلهٔ کدخدا و مباشر خود باجرا میرسانید. در دهات تیولی هم، کار اجرای عدالت از همین قرار بود. در دهات خرده مالک هم شاخص و بزرگتر طبیعی، در هرجا یافت میشد که افراد به بیطرفی و بیغرضی او معتقد باشند و برای فصل خصومت نزد او بروند. دعاوی جزئی اعم از حقوقی و جزائی باینطورها ختم میشد و کمتر کار بحکام و نائب الحکومه‌ها و فراشباشیها میرسید. با وصف این اگر فراشها از

حدوث دعوی در دهی یا خانه‌ای بو میبردند و از رئیس یا مالک ده و رئیس خانه ملاحظه‌ای نداشتند، بدشان نمی‌آمد مداخله و چند قرانی لفت‌ولیس کنند. اینهم شلتاقی بود و چون چیز مهمی نبود مانع این قماش محاکمه‌های خصوصی نمیشد و باین طرز بود که مردم از حیث دادگستری، خود خود را اداره میکردند و سعی داشتند تا ممکن است بعمال دولت تظلم نبرند.[1]

تعدی در وصول

مالیات

بزرگترین تماس افراد باعمال دولت در وصول مالیات و تعدی هم که بآنها وارد میآمد از این راه بود اگرچه ممیزی‌هائی که در زمان امیر نظام بعمل آمده و مالیات‌ها را مشخص نموده و طرز بنیچه که در تمام کشور معمول شده بود باید حدود مأمورین مالیات را معین کرده و افراد را از اجحاف محصلین مصون نموده باشد ولی حرص و طمع حکام که از نائب الحکومه‌ها تفاوت عمل یعنی اضافه بر مالیات میخواستند و آنها هم ناگزیر بودند بر بلوک‌باشی و آنها هم بر کدخدایان دهات تحمیل بیشتری بکنند، ممیزی را از عمل انداخته و بجای نظم و ترتیب، اجحاف و تعدی حکمفرما بود. بنابراین مالیاتی که رعیت میپرداخت شاید دو برابر چیزی بود که برای یک ده در جزوجمع تشخیص شده بود. البته در هر ده هم اشخاصی که هوش و شعور و کفایت و درایتی دارند و متنفذ هستند یافت میشوند اینها از قبول این تعدی استنکاف و باز بار بیدست و پاها سنگین‌تر میشد.

تعدی در سربازگیری

در دادن سرباز که سلطانها و نائب‌ها و یاورهای محلی در آن مداخله داشتند نیز تعدیاتی بافراد میشد حقوق ششماههٔ محلی که بخرج دستورالعمل هر ولایت میآمد، بخور افسران جزو و کل بود و چیزی عاید افراد نمیگشت. سرتیب از دو سرهنگ و سرهنگها از چهار یاور و یاورها هریک از دو سلطان خود و همچنین سلطانها از نائبهای زیردست خویش برای رجوع همین شغلها حقی میخواستند و بعد هم برای ابقاء خود بر سر کار باید هریک از زیردستان سالیانه حقی ببالادست

۱- (امروز هم بواسطه نارسا بودن ماشین عدالت و بعضی از احکام بی‌رویه پاره‌ای قضات، مردم تا کارد باستخوانشان نرسد بعدلیه نمیروند مگر اینکه وکلا بمنظور تحصیل درآمد زیاد و پیدا کردن کار، آنها را از راه اغراء بجهل فریفته باشند. من در ایامی که قاضی بوده‌ام از این قماش دعواها که جز دعوی‌تراشی وکلا هیچ اصل و ریشه‌ای نداشته است زیاد دیده‌ام که چند فقره آنها را با خارج کردن وکلای طرفین از محکمه و چند کلمه صحبت با اصحاب دعوی فی المجلس بصلح ختم کرده و امضاء از طرفین گرفته و وکلا را با کار ختم شده مواجه کرده‌ام. عجب آنکه وقتی آقایان وکلای باوجدان را بعد از مصالحه بمحکمه خواستم از فرط غضب رنگشان سیاه شده بود

۰____

خود بپردازد. سلطان و نائب هم که در محل شخص متعین و ذینفوذ بود خرجهائی داشت محل این مخارج و هدیه و تعارفهای مسلسل همان مواجب ششماههٔ محلی بود.

اگر فوج، مأمور ساخلو (پادگان) ولایت دیگر یا مرکز حکومت و ایالت میگشت، موسم بره‌کشی آقایان و «نور علی نور» میشد. فلان مالک پیر نسبهٔ متعین یک پسر رشید داشت که تمام کارهای رعیتی او را اداره میکرد اگر دم خان نائب یا سلطان حوزه را نمیدید باید این پسر بسربازی برود و کار رعیتش بالمره فلج شود. از این دهاتی که جزو قلمرو سربازگیری یک نائب بود باید همیشه تعارف و تکلف برای خان نائب و سلطان و یاور برود و الا در سر سربازگیری کار مالکینی که حق و حساب سرشان نمیشد زار بود.

ای کاش بهمین تعدی و اجحاف برعیت دیگ طمع افسران از جوش میافتاد، آقایان خر خود را دو سره کرایه میبستند و بدولت هم تعدی میکردند هر نائبی که مثلا بیست سرباز باید از قلمرو نظامی خود بپادگان بفرستد اقلا هفت هشت نفر تا نصف عده «کسر نفری» داشت که از مالکین پول گرفته و آنها را معاف کرده بود. اولا خرج سفر و کمک‌خرج و پادارانه این کسر نفری را از مالکین مرتبا هر چند ماه یکبار دریافت میداشت ثانیا جیره و مواجب این عده را هم در موقع پرداخت حقوق بجیب میزد. اگر ناظر پرداختی برحسب امر مرکز برای نظارت در پرداخت حقوق فوج هم مأمور شده بود، دیدن دم او کار مشکلی نبود و اگر برحسب تصادف این ناظر پرداخت افسون‌ناپذیر بود یکمشت حمال را جمع‌آوری میکردند و اسمی را که باید دارا باشند بانها میآموختند و بهریک، یکدست لباس نظامی که برای تمام عده گرفته بودند و حاضر و مهیا داشتند میپوشاندند و برای گرفتن جیره و مواجب میفرستادند.

همینکه سرباز قلابی از در بیرون میآمد جیب او را خالی میکردند و سرش میدادند حتی در اطاق نظام تهران که محل پرداخت حقوق افراد پادگان مرکز بود و چندین نفر از کهنه‌کارهای سرکرده‌ها حضور داشتند این حقه‌بازی کار رائجی بود.

هر سلطانی یکی از نائبهای خود را ببهانهٔ وصول و ایصال کمک‌خرج و پادارانه‌ای که مالکین باید برای افراد بفرستند یا بخانوادهٔ آنها بدهند در محل میگذاشت، این خان نائب آنچه وصول میکرد برای خودش بود حتی پادارانه را هم بخانواده سرباز نمیداد. خان نائبی هم که در پادگان بود روزها بعد از مشق، افراد را آزاد میگذاشت که برای خود کسب‌وکاری بکنند.

۱- (در دوره‌ای که بارکش منحصر به چهارپا بود علاف‌های معتبر بسته به احتیاج محل و سرمایه خود هریک چند الاغ نگاه میداشتند و چند نفر خربنده استخدام کرده بودند و هر دسته الاغی را بافراد یک خانواده برای رفتن بیرون شهر کرایه میدادند. یکی دو نفر شاگرد الاغچی هم برای راندن الاغها باید همراه باشد و چون این قبیل الاغها را مثلا برای شمیران یا شاه- عبد العظیم و گاهی اطراف شهر مردم کرایه میکردند صاحب الاغ البته کرایه برگشتن را هم بحساب میآورد و

پول بیشتری میخواست در صورتیکه ممکن بود بمجرد رسیدن بمقصد کسی پیدا شود که بخواهد بشهر بیاید و این الاغ را کرایه کند در اینصورت خر مؤمن دوسره کرایه داده شده بود. خر خود را دوسره کرایه دادن کنایه از کاریست که با پشت هم افتادن اسباب، دخل مضاعفی برای عامل آن حاصل کند.

ص۱۰۲

و در عوض در موقع پرداخت حقوق، آنچه حقوق میگرفتند باید تحویل خان نائب بدهند.

بنابراین چنانکه نوشتم آنچه از جیره و مواجب ششماههٔ محلی و جیره و مواجب ایام خدمت دولت می‌پرداخت بخور و باج سبیل آقایان افسران میشد.

افراد بدبخت غیر از چند ساعتیکه در هفته یکی دو روز مشق میکردند در شهر محل پادگان بکسب‌وکار از قبیل حمالی و خواربارفروشی میپرداختند و روزهای تعطیل عملگی میکردند تا بتوانند سهمی از حاصل دسترنج خود را برای خانهٔ خود بفرستند و احیانا اتفاق میافتاد که همین چند تومانیرا که سرباز بیچاره از گلوی خود بریده و بتوسط خان نائب برای خانوادهٔ خود فرستاده بود، افسر بیمروت در آن هم طمع میکرد و بمقصد نمیرساند.

بلی عبث نبود که هر فوجی برای سرتیپ سالی شش هفت هزار تومان عایدی داشت و البته دو سه برابر این مبلغ هم باید افسران پائین‌تر که شصت هفتاد نفر بودند بقدر رتبه خود دخل داشته باشند تا این مبلغ بدون زحمت عاید امیر الامراء العظام. . . خان امیرتومان یا عمدهٔ الامراء العظام. . خان سرتیپ بشود. در اینوقت کم‌کم این دو عنوان هم برای امیرتومانها و سرتیپ‌های اول جزء القاب شده بود که همیشه باید این عنوان جلو اسم آنها نوشته شود. تمام این هرج‌ومرجها و حیف ومیلها ریشه‌ای جز گشادبازیهائیکه میرزا آقا خان معمول کرده بود نداشت.

شاه مجددا بخیال

تعیین صدراعظم

می‌افتد

مجلس شورای دولتی هم که در حقیقت قائم‌مقام صدراعظم شده بود دردی دوا نکرد. میرزا جعفر خان مشیر الدوله رئیس مجلس بدرود زندگی گفت و میرزا صادق قائم‌مقام که امین الدوله و وزیر داخله بود بمرض فلج گرفتار و باز سر شاه شلوق شد و حاجت بشخص اولی که قدری کار پادشاه را سبک کند و وقتی برای مسافرتهای گردشی و شکاری قبلهٔ عالم تهیه نماید، خودنمائی کرد. این‌بار قرعهٔ این فال بنام میرزا محمد خان سپهسالار بیرون آمد.

در دستخطی که برای رجوع شغل وزارت اول به سپهسالار صادر شده است اسمی از وزارت اول نیست و شاه بوزیر مالیه، مستوفی الممالک، و وزیر خارجه، مؤتمن الملک، استقلال تام و تمام میدهد منتهی جناب سپهسالار اعظم را قائم‌مقام خود کرده و سروکار وزراء را در مواردیکه تصویب شخص شاه را لازم داشته باشد بعهدهٔ او واگذاشته است تا وقت بیشتری برای کارهای مهمتر (؟) در اختیار خود داشته باشد (۱۲۸۱. (

از مضمون این دستخط پیداست که شاه میخواهد یواش‌یواش وزارت اعظم میرزا- محمد خان را بر سایر وزراء بخصوص «جناب آقا» (مستوفی الممالک) بقبولاند ولی جناب آقا از این شوخیها خوشش نمی‌آید و بدون اینکه حرفی بزند یا اقدامی کند با همان کلید تمام کارها، یعنی مالیه، که در دست دارد بزودی با سکوت گویاتر از هزار نطق کار خود را کرده زیر پای سپهسالار اعظم صابون خواهد مالید.

باز خطش

بهرحال میرزا محمد خان سپهسالار اعظم که همین کلمهٔ اخیر دلیل بر صدارتش بود زمام امور را بدست گرفت. این صدراعظم یا سپهسالار اعظم معلوماتی نداشت و از قجرهای درباری بود دو پسرش[1] داماد شاه بودند ولی مردی متدین و منظم و خطش بسیار بد بود. توقیعاتی که پای عریضه‌های مردم مینوشت بقدری لا یقرء بود که یکی دو نفر خواندن آنها را وسیلهٔ ارتزاق کرده بودند از صاحب عریضه‌ها هریک یکی دو قرانی میگرفتند و مطلب را از توقیع صدراعظم استخراج میکردند و در کاغذ علیحده مینوشتند و بدست صاحب‌کار میسپردند.

میدانیم دامغان قبل از آقا محمد خان مرکز قاجاریه بوده فتحعلی شاه در این شهر متولد شده است. حفظ مولودخانهٔ خاقان مغفور البسه اللّه من حلل النّور باید با یکی از قجرهای دو آتشه باشد. حکومت دامغان هم بالتبع جزو حفظ این مکان مقدس و از قدیم الایام با پدر و جد جناب سپهسالار اعظم بود. یغماهای جندقی نسلا بعد نسل با این خانواده طبعا سابقه داشته‌اند. وقتی سپهسالار بمقام صدارت رسید یغمای معاصر برای عرض تهنیت شرفیاب شد بعد از مبادله احوالپرسی معمولی به سپهسالار اعظم عرض کرد دیشب خوابی دیده‌ام. سپهسالار گفت انشاء اللّه خیر است. یغما عرض کرد پدرم را در خواب دیدم و از روزگار کجرفتار شکوهٔ زیادی کردم گفت حالا که «خان» شخص اول کشور شده است البته از توهم نگاهداری خواهد کرد نزد ایشان برو. -گفتم دست خالی بروم؟ -گفت خیر! قصیده‌ای هم عرض کن. -گفتم کدام صفت خان را ستایش کنم؟ پس از تفکر بسیار سربلند کرد و گفت: «باز خطش«!

میرزا محمد خان سپهسالار اعظم کرّوکرّی کرد. وزرای دیگر، بخصوص مستوفی الممالک و اعتضاد السلطنه وزیر علوم و مؤتمن الملک وزیر خارجه زیر بار او نمیرفتند شاه هرچه خواست بصدور دستخطهای مرحمت‌آمیز و اعطای جبه دورمروارید و شمشیر غلاف مرصع و این قبیل زنگ و زنجیرها رئیس الوزراء یا بهتر بگوئیم صدراعظم خود را بحلق آنها فرو کند نتوانست. از میرزا محمد خان هم کفایت و لیاقتی که آنها را متقاعد یا مرعوب نماید ظاهر نشد حتی فرخ خان امین الدوله و میرزا هاشمخان امین خلوت را هم که در خلوت شاه بر ضد میرزا محمد خان سپهسالار بودند از خلوت اخراج کردند باوجوداین نتوانستند بر سکوت و متانت و مقاومت منفی

«جناب آقا» (مستوفی الممالک) فائق آیند. این بود که در اوائل ۱۲۸۳ شاه دستخطی صادر کرد و کار سپهسالار را منحصر بوزارت جنگ نموده و وزارت داخله و بیوتات سلطنتی را که قبل از این در حوزهٔ اختیارات او بود بین او و سه وزیر سابق و رجال درباری تقسیم نمود که هریک با داشتن کار خاص خود، امور چند ولایت و ایالت را هم اداره کنند. چنانکه گذشته از وزرای مالیه و جنگ و خارجه، اعتضاد السلطنه وزیر علوم و صنایع و معادن و تجارت و تلگراف و چاپخانه های کشور، و فرخ خان امین الدوله وزیر حضور و محمد ناصر خان وزیر دربار و ایشیک آقاسی باشی و عین الملک (اعتضاد الدوله(

۱- (اعتضاد الملک و اعتضاد الدوله.

ایلخانی ایل قاجار و خوانسالار و معیر الممالک رئیس قسمتی از بیوتات سلطنتی و پاشا خان امین الملک مهردار شاه و میرزا محمد حسین دبیر الملک فراهانی وزیر رسائل هریک سهمی از این تقسیم بردند. میرزا هاشمخان امین خلوت باز بریاست تفنگداران خاصه و ریش سفیدی خلوت شاه برقرار گردید. ضمنا حاجی محمد قلیخان پسر بزرگ اللهیار خان آصف الدوله که از چندی پیش طرف مرحمت شاه واقع شده بود و بسمت ندیمی شاه گاهگاه بخلوت میرفت وزیر عدلیه شد ولی جز این اسم بیمسمی کار دیگری به او رجوع نگردید.

شاید رجوع وزارت عدلیه به حاجی محمد قلیخان برای این بوده است که شاه خود را از ندیمی که باو داده بود خلاص کند. حاجی محمد قلیخان، خان قجر بتمام معنی و اخلاقا هم از آن اشخاص تانشو و رکّ بوده است گذشته از این التفات شاه هم نسبت باو در حقیقت خشک و خالی و املاکی که از پدرش ضبط کرده بودند همچنان در تصرف دولت و خان قجر از استرداد

آنها مأیوس بود بهمین جهات در ندیمی خود حرفهای زننده بشاه میزد که شاه هم بجهت دلشکستگی و قوم و خویشی و زیادی سن از او تحمل می‌کرد.

به تمثال همایون هم

میگویند روزی شاه از او پرسیده بود دورهٔ خاقان مغفور بهتر بوده است یا دورهٔ سلطنت ما؟ حاجی محمد قلیخان جواب داده است برای من هیچکدام زیرا در آن دوره، ریش ممدوح بود من نداشتم امروز ریش قبیح است من دارم.

شاید این قسمت هم راجع به حاجی محمد قلیخان باشد که روزی شاه در حین صحه گذاشتن فرمان لقبی، گفته است بالقاب. . . یده شد! حاجی محمد قلیخان گفته است:

»به تمثال همایون هم.« در هرحال این کنایه در حضور ناصر الدین شاه از طرف حاجی محمد-قلیخان یا غیر او فهمیده یا نفهمیده گفته شده و معروف است. اگر گفتهٔ خان قجر باشد ملاحظه از او و اگر غیری این جمله را ادا کرده باشد نفهمی و عدم توجه او قضیه را قابل عفو کرده و شاه تحلیل برده است.

نام همه زندهٔ

جاوید باد

بااینکه شاه مثل ادوار گذشته در امتحانهای مدرسهٔ دار الفنون حاضر نمیشود و چندان علاقه‌ای باین مشروع نشان نمیدهد باز بسعی اعتضاد السلطنه وزیر علوم کار مدرسه رونقی دارد. فارغ التحصیلهای آن بکار میرسند وزیر علوم از وجود آنها در تلگرافخانه و سایر کارهای فنی که در ادارهٔ خود دارد استفاده میکند. میرزا کاظم محلاتی معروف بشیمی ببازدید جاهائی که احتمال معدن در آنها هست میرود و امتحاناتی بعمل میآورد اکثر نقاط مهم کشور با تلگراف بهم مربوط و قرارداد تلگرافی بین ایران و انگلیس که از ۱۲۸۱ بسته شده کار مکالمه را با اروپا و هندوستان سهل کرده است ولی همین یکنفر وزیر است که باین چیزهای تازه علاقه دارد باقی چون از این کارها چیزی نمیفهمند کاری بکار او ندارند. او هم ملایر را تیول مدرسهٔ دار الفنون کرده است و

از طرف خود، حاکم بانجا میفرستد و مالیات این ولایت را بمصارف ادارات خود میرساند.
علیقلیخان پسر رضا قلیخان

ص۱۰۵

هدایت هم در هر کار معین و یاور او و در تلگرافخانه سمت ریاست دارد و برادرش جعفر قلیخان ریاست و محمد حسین خان (ادیب الدولهٔ بعد) نظامت مدرسه دار الفنون را عهده دارند. ذکر این وزیر و زیردستانش بخیر و نام همه زندهٔ جاوید باد.
اما سایر وزراء بدون اینکه بخواهم پاک‌قصدی و دولتخواهی آنها را تردید کنم باید دربارهٔ آنها بگویم از کار عالم بیخبر بودند و وضع حاضر را بهترین اوضاع میدانستند چند عمارتیکه مانند شمس العماره و عشرت‌آباد و سلطنت‌آباد ساخته میشد چشم آنها را پر کرده بود و دلشان را بخیابانی که شاه برای سلطنت‌آباد کشیده و عراده رو نموده بود خوش میکردند. در صورتیکه هرچندی یکبار جمعی ترکمن که بعضی از آنها از اهل یموت و کوکلان و تبعهٔ ایران و در خاک استراباد هم بودند بنواحی خراسان حمله میآوردند و بقتل و غارت میپرداختند و خان بجنورد و گاهی خان قوچان و زمانی سوارهای دیگر محلی، باید بر آنها بتازند و قتل و نهب را بقتل و نهب مکافات کنند و برای هریک از این فتح (؟) ها بتصویب وزراء، درجه و خلعت و نشان و امتیاز بگیرند. قافله تجار و زوار همچنان با توپ و سوار از شاهرود به مزینان و از مزینان به شاهرود رفت‌وآمد کند و باوجوداین، اهل قافله از از دستبرد این مردمان وحشی ایمن نباشند. در صورتیکه همین روزها قشون روس از سمت شمال بحر خزر و بوسیلهٔ کشتی‌های جنگی که در این دریا داشتند بجانب بخارا و خیوه و سمرقند پیش میآیند و از آنها برای آینده نزدیکی مردمان زارع و تاجر و کارگر میسازند.
اگر وزراء جنگ و مالیه و خارجه و عدلیه، مثل اعتضاد السلطنه، اهل اطلاع بودند آنها هم یکی گلپایگان و دیگری خوانسار و دیگری محلات و دیگری نطنز و جوشقان را تیول فرهنگی ادارات خود کرده جوجه‌سرتیپ‌ها و بچه میرزاها و اولاد کارمندان وزارت خارجه و عدلیه را تربیت

میکردند، فرهنگ کشور تا حدی عمومی میشد و مردم زودتر بحوائج خود آشنا میشدند و معایب را بمرور رفع میکردند ولی چه فایده که باقی وزراء در چهارچوب اوضاع زمان خاقان تخته‌بند بودند و حرف این عدهٔ قلیل را که از مدرسهٔ دار الفنون بیرون میآمدند نمی‌فهمیدند و از این طبقه تشویق بسزائی نمیشد و روزبروز پایه دانش آنها تنزل میکرد تا بالاخره در آینده این مدرسه محل اعاشهٔ جمعی میشود و روح بینش و دانش، این مؤسسهٔ سی چهل ساله را بدرود میگوید.

شاید تصور شود شاه مانع بوده است؟ خیر! اگر شاه مانع بود هرروز بوجهی خاص اعتضاد السلطنه را در کارهایش تشویق نمیکرد. شاه از خدا میخواست که سایر وزیرهای او هم مثل اعتضاد السلطنه در کار خود خبیر و بینا باشند و مقصودشان خیر و صلاح عامه و تربیت کارکنان درجهٔ دوم و سوم و چهارم دولت باشد ولی این وزراء را از کجا میآورد؟ بهرکس رو می‌آورد جز متملق کهنه‌پرست و منفعت‌دوست و جاهل باوضاع زمان نمییافت.

مثل ناصر الدین شاه بعد از دست‌بسر کردن امیر نظام که یقینا خیلی افسوس آنرا

خورده است عینا مثل آهنگر و خیار خریدن اوست. در دوره‌های گذشته در تابستان، کار آهنگرها صبح و عصر بخصوص اول شب بود وسط روز بواسطه گرمی هوا نمیتوانستند پتک سنگین را در مقابل کورهٔ آتش بر روی آهن تفته بکوبند بطوریکه آهنگر هیچوقت زودتر از دو ساعت بعد از غروب دست از کار نمیکشید. فرض کنیم صبحی که استاد آهنگر از خانه بیرون میآمده است زنش از او خواهش کرده باشد شب برای او قدری خیار بخرد آهنگر همینکه از دکان بیرون میآید باول سبزی‌فروشی که برمیخورد و چشمش بخیار می‌افتد توصیهٔ زن بیادش میآید و نزدیک میرود معلوم است دو ساعت و خرده‌ای از شب گذشته آنچه خیار خوب بوده است برده‌اند و جز یک مشت خیار کج بادزده و پلاسیده باقی نمانده است، استاد ما خیارها را نمی‌پسندد از این دکان بدکان دیگر و از آنجا بدکان دیگر همه‌جا را یکجور می‌یابد تا بآخرین دکان سر راه خود میرسد. ناچار از میان این قماش خیار بهترینش را جدا کرده بخانه میبرد زنش که از صبح خیارهای سبز و

تازه در دست مردم دیده پیش خود فکر میکند مگر شوهرم چشم نداشته که این آشغالها را برای من خریده است در صورتیکه بیچاره شوهر بهترین خیارهای موجود را انتخاب کرده بوده است.[1]

ناصر الدین شاه در اینوقت از تمام رجال حول‌وحوش خود متجددتر و بترقی کشور علاقمندتر بوده است ولی حریرباف هرقدر مهارت داشته باشد از نی جز حصیر نمیتواند عمل آورد. ناصر الدین شاه دستور خوب میداد ولی کسی‌که باجرای آن بپردازد پیدا نمیکرد اگر رجال دانشمند باوضاع زمان در حول‌وحوشش بودند خیلی هم پاپی نفاذ امر خود نبود همینکه برای او وسائل مسافرت و گردش و شکار تدارک میشد و خرج حرمسرا و ابهت سلطنت و نمایندگی او که خیلی بآن علاقه داشت مرتب میرسید، شاید حاضر بود مشروطه را هم که در اینوقت تا حدود روسیه رسیده بود اعطا کند ولی در آن دوره با این رجال بیخبر که دستورهای سادهٔ شاه را هم بظاهرسازی ورگذار میکردند چه میکرد و با کدام مصالح بنای عظمت کشور را پی‌افکنی می‌نمود؟

شاه از سال ۱۲۸۳ خود صدراعظم دولت خود شد. تمام وزراء مهام امور را بعرضش میرسانیدند و از او دستور میگرفتند ایام هفته را از شنبه تا پنجشنبه هر روزی بیکی دو سه وزارتخانه تخصیص میداد و کار کشور خود را اداره میکرد باوجوداین وقت برای گردش و شکار خود هم پیدا میکرد و از هوای خوش ییلاقات البرز و گردش در مازندران برخوردار میشد.

در اواخر این سال عزیز خان مکریرا با لقب سردار کل وزارت جنگ داد و کار میرزا محمد خان سپهسالار را بادارهٔ کار حکومتهائی که در زمان وزارتش سرپرستی از آنها نکرد منحصر نمود. معلوم میشود خان قجر از پائین آمدن مقامش ناراضی بوده و کارها را سرسری

۱- (امروز هم که ملت بجای شاه صاحب‌اختیار شده باز کشور بهمان اوضاع گرفتار است و پادشاه که از طرف ملت نماینده است بهمان ناکامیابی دچار میباشد بهر سمتی رو میآورد جز سکه قلب رواج، چیزی نمییابد. در آن‌روز بی‌اطلاعی و نادانی کار را خراب میکرد امروز حقه‌بازی و بی‌حقیقتی کارها را فلج میکند در هرحال کلاه ملت پس معرکه است.

میگرفته است در سفر خراسان که جزو ملتزمین بوده است بعد از عزل از همین کار چند ولایت در مشهد بدرود زندگی میگوید.

سفر خراسان

در ۱۵ ذیحجه سال ۱۲۸٤ شاه بقصد خراسان از تهران اردو بیرون زد در این سفر زیارتی، مهدعلیا، مادر و عزت الدوله، خواهر، و عده‌ای از زنهای شاه در شصت کالسکهٔ شش اسبه همراه بوده‌اند. پنج فوج پیاده و چهار پنج هزار سوار با توپخانه و نقاره‌خانه و زنبورکخانه و فراشخانه و دنبالهٔ زیادی از شاهزادگان و عملهٔ خلوت و رجال و اعیان و مستوفیان و سایر طبقات، التزام رکاب داشتند. میرزا نصر اللّه مستوفی که بعد از سفر سلطانیه همواره در مرکز مشغول کار استیفائی خود بود مانند مستوفی اردو همراه بود و چاپخانه‌ای هم با اردو برده بودند که وقایع مسافرت را روزبروز طبع کند.

این مسافرت در حدود شش ماه طول کشید، از راه خوار و سمنان و شاهرود و سبزوار و نیشابور رفته و از راه قوچان و بجنورد و نردین و فیروزکوه به تهران معاودت کرده است. در بین راه از بجنورد عده‌ای از سواره‌های ملازم رکاب را با خان بجنورد مامور نموده است که بر سر ترکمنها تاخت برده آنها را متفرق کرده‌اند معلوم می‌شود این وحشیان متهور برای بدست آوردن الجه و اسیر باردوی شاه هم طمع بسته بودند.

سالهای ۵-۱۲۸٤ واقعه تازه‌ای ندارد شاه همچنان خود صدراعظم کشور خویش است قشون ایران بشش سپاه تقسیم شده است و هریک نظم یک ایالت یا چند ولایت را عهده‌دار هستند. از طرف شاه امری صادر میشود که در موارد رسمی و نیم‌رسمی رتبهٔ نظامی اشخاص مدرک احترامات آنها باشد و احترامات نسبی مانند شاهزادگی نباید موجب شود که اشخاص کم‌رتبه‌تر از اشخاص بالاتر جلو بایستند. باز برای جلوگیری از تجمل نظامیان جههٔ هریک عدهٔ محدودی نوکر

و مستخدمین شخصی تعیین شده است. این جمله معلوم میدارد که چگونه احکام نظامی و حتی اوامر شاه مهمل میمانده و مجری نمیشده است زیرا چنانکه در سابق نوشته شده است در اواخر دورهٔ صدارت میرزا آقا خان نوری هم امری در همین موضوع صادر شده و بصحه شاه هم رسیده بوده است.

سفر شاه به گیلان

سال ۱۲۸٦ جز تغییرات جزئی در حکام و رؤسای قشون و سرکوبی حسن سلطان و سعید سلطان اورامانی[۱] در کردستان و در آخر سال سفری که شاه بگیلان کرده است چیز دیگری که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاده است. بطور کلی در این مسافرتها حکام حول‌وحوش هم، برای تقدیم بندگی با

۱- (محل این اورامانیها بواسطه کوههای سخت و رودهای عظیم که اکثر بدجله میریزد خیلی صعب الوصول است. این آقایان مخصوصا بواسطه قرب جوار با کردهای عراقی و بندوبست با آنها که هروقت فشار ببینند نزد آنها متواری میشوند امروز هم بدشان نمیآید مالیات ندهند و مامور دولت را به تشر و تهدید جواب کنند. چنانکه مالیات چند ساله آنها در اوائل سلطنت رضا شاه فقید یکجا بتوسط آقای فتح اله مستوفی که رئیس مالیه آنجا بود (البته باتکاء محمود خان امین که در آنوقت فرمانده فوج کردستان و راههای تمرد را بر آنها بسته بود) وصول شد

سوارهای محل خود می‌آیند. شاه هم که همیشه با بهت و شکوه سلطنت علاقهٔ خاصی دارد با حاشیه و دنبالهٔ عریض و طویل است بخصوص در این مسافرت که از طرف روسها کشتی‌هائی هم برای پذیرائی و گردش شاه در دریا با یکنفر ژنرال روسی مأمور شده است. این مسافرت در

حدود دو ماه طول کشید و نزدیک آخر سال قمری که با آخر سال شمسی تقریبا مصادف میشده بپایتخت مراجعت کرده است. شاه در این سال هم، خود بمهام امور کشور رسیدگی میکند.

رابطهٔ منظم بین

ایران و اروپا

روابط بین ایران و دول اروپا بخصوص با دولت همسایه و همکیش یعنی دولت عثمانی منظم شده، در تفلیس و حاجی طرخان و بمبئی و بغداد جنرال کنسولی دائم قائم گشته و در دربارهای روس و انگلیس و فرانسه سفارتهای دائمی برقرار شده و از طرف دول مزبور بعلاوهٔ بلژیک و اطریش سفارتخانه‌هائی در تهران مستقر گشته است.

سفیر کبیر ایران در پایتخت دولت عثمانی حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله پسر میرزا- نبی خان قزوینی است. برادر کوچک او یحیی خان لقب معتمد الملکی دارد و از رجال درباری محسوب میشود. شاه از خدمات این دو برادر بخصوص مشیر الدوله که موجب حسن روابط بین دولتین گشته است خیلی راضی است. مشیر الدوله مردی فعال و باهوش و زیرک و زرنگ است از طرف شاه نشان اقدس برای سلطان و از طرف سلطان نشان اول آن کشور بوسیلهٔ مأمورین مخصوص اهدا شده است. هم دولت متوقف فیها و هم دولت متبوع این سفیر کبیر کمال رضایت را از این مرد، که موجب اینهمه یکجهتی شده است دارند.

مسافرت شاه بعتبات

البته هیچکاری بیمقدمه اتفاق نمی‌افتد ولی رسم حکومت استبدادی بر اینست که همیشه مقدمات را در خفا نگاه میدارند و تدارک را طوری می‌بینند که از مقدمات کسی باخبر نشود چنانکه در ۱۲۸۷ بدون مقدمه، مسافرت شاه ببغداد بقصد زیارت عتبات سرگرفت البته قبلا قرار طرز پذیرائی شاه و اردوئی که باید همراه باشد بین سفیر کبیر ایران و دربار عثمانی داده شده بود.

شاه در بیستم جمادی الاخره که تقریبا با اواخر میزان مصادف بود با اردوی مفصلی مرکب از سواره و پیاده و خدم و حشم که درخور نمایش سلطنتی ایران در عتبات باشد از تهران حرکت

کرد. در غیاب شاه پسر شانزده ساله‌اش نایب السلطنه است و مستوفی الممالک بسمت وزیر اول تمام کارها را اداره میکند ریاست اردوی ملتزم رکاب هم با شاهزاده حسام السلطنه میباشد حرمخانه و اکثر شاهزادگان و رجال نیز همراهند. شاه از راه ساوه به همدان و از آنجا به کرمانشاهان رهسپار و از خانقین وارد خاک عثمانی شد. بسعی و مواظبت میرزا حسینخان مشیر الدوله که از استانبول تا کرمانشاهان باستقبال آمده بود چه در سرحد و چه در بغداد و چه در سایر اماکن مقدسه احترامات زیاد نسبت بشاه ملحوظ داشتند. اردوی شاه که افواج و سواره و توپخانه همراه داشت همه‌جا در بیرون شهرهای خاک عراق عرب در مقابل اردوی عثمانی که برای حفظ احترام بود قائم میشد. از زرنگی و کاردانی مشیر الدوله هیچ نوع خلاف انتظاری رخ نداد. بین شاه و سلطان عبد العزیز خان در موقع ورود به بغداد همچنین در عید فطر تلگرافات تهنیت ورود و تبریک عید ردوبدل گشت بقدری خدمات و زیرکی و زرنگی

مشیر الدوله شاه را جلب کرد که شاید از همین‌جا ارتقاء او را بمقام صدارت در ضمیر گذراند.

در بغداد، دستخط وزارت عدلیه و وزارت وظائف و اوقاف را برای او صادر کرد و او را همراه خود بتهران آورد. این مسافرت در حدود پنج ماه طول کشید و شاه در اول ذیحجه ۱۲۸۷ وارد پایتخت گشت.

قحطی عمومی

در ایران

در سال ۱۲۸۸، سال قحطی عمومی ایران است از یکی دو سال پیش کم‌بارانی شروع و گرانی و تنگی خواربار خودنمائی میکرد ولی در زمستان سال ۱۲۸۷ باران هیچ نبارید و مایه‌های سنواتی هم تمام شده بود، قیمت نان که در اوائل ۱۲۸۷ بیش از یکمن شش هفت شاهی نبود بمرور ترقی کرده در اینوقت بیکمن یکقران رسید. مردم پایتخت این اشعار را ساخته بطور تصنیف میخواندند.

شاه کج‌کلا
نان شده گران
ما شدیم اسیراز دست وزیر
از دست وزیر

مقصود از وزیر، میرزا عیسی پسر میرزا موسی وزیر سابق تهران است که بعد از پدر تازه بوزارت تهران و پیشکاری نائب السلطنه برقرار شده بود. این تصنیف را ده پانزده سال بعد در ایام کودکی شنیده‌ام حالا که وزن آن را تطبیق میکنم به آواز رهاب شور میخورد.

باری دشمنان میرزا عیسی برای از کار انداختن او این تصنیف را ساخته بودند چنانکه بزودی میرزا عیسی معزول و پاشا خان امین الملک به پیشکاری نایب السلطنه و وزارت تهران برقرار شد.

در زمستان سال ۱۲۸۸ قیمت نان بیکمن پنج قران که پانزده شانزده برابر قیمت عادی آن بود رسید بطوریکه مجبور شدند از روسها استمداد کنند و شاید برای دفعه اول پای آرد روسی که چون از حاجی طرخان حمل میکردند بآرد حاجی طرخان معروف گردید بایران باز شد. در زمستان این سال برف و باران بیحسابی آمد و همین بارندگی زیاد در پاره‌ای از جاها راه‌بندان کرد و بیشتر مایهٔ تلف نفوس گردید. در بهار هم مرض حصبه و محرقه خیلی از مردم را اعم از بی چیز و منعم بدیار فنا فرستاد. این اول دفعه‌ای بود که ناصر الدین شاه در سلطنت خود با چنین پیش‌آمدی مواجه شده و سبب گردیده است که در آتیه، همیشه حساب کار نان شهر تهران را داشته و تحت مراقبت مخصوص خود نگاهدارد و از تکرار نظیر آن جلوگیری کند. بهر صورت در ماه سوم بهار ۱۲۸۹ غلهٔ بلوکات گرمسیر تهران رسید و قیمت نان بعد از یکماهی بهمان شش هفت شاهی قبل از سنوات خشکی و قحطی تنزل کرد.[۱]

۱- (پیرمردها در ایام جوانی من داستانها از خوبی محصول سال ۱۲۸۹ نقل کرده‌اند از جمله جد مادری من که بعدها خواننده عزیز ما با او آشنا خواهند شد میگفت در بهار این سال بقیه در

صفحه بعد

تأسیس دار الشورای

کبری

در مراجعت از سفر، شاه بوزیر جدید خود طبعا نزدیکتر شده و صدراعظم آتیه مقام خود را احساس کرد و شاه را بطرز مملکتداری و قشون دول اروپا واقف و روزبروز خود را باو نزدیکتر و او را بقبول و اجرای طرح‌های تازه‌تری در ایران حاضر نمود. چنانکه بمجرد ورود بامر شاه مجلسی باسم دار الشورای کبری از چهار نفر شاهزادگان درجهٔ اول مؤید الدوله پسر محمد علی میرزا دولتشاه و ملک‌آرا و اعتضاد السلطنه پسران فتحعلیشاه و نصرت الدوله پسر عباس میرزا که دو نفر اخیر یکی وزیر علوم و دیگری وزیر جنک هم هستند و امیر اصلان خان مجد الدولهٔ قاجار و مؤتمن الملک وزیر خارجه و مشیر الدوله وزیر عدلیه و وظایف و اوقاف و نظام الملک پسر میرزا آقا خان صدراعظم که بعد از چندین سال تبعید به یزد و خانه‌نشینی باز باسمش برمیخوریم و قوام الدوله که بعد از واقعهٔ مرو و چند سال خانه‌نشینی مجددا روی کار آمده و در این اواخر به وزارت فارس و پیشکاری ظل السلطان هم نائل شده است و غلامحسینخان سپهدار پسر سپهدار بانی شهر اراک که در این اواخر والی کرمان بوده است و دبیر الملک که چندی وزارت رسائل داشته است و معیر الممالک وزیر خزانه و محمد رحیم خان علاء الدوله و پاشا خان امین الملک و ناصر الملک محمود خان قره‌گزلو و حسنعلیخان گروسی که دو نفر اخیر وزیر مختار ایران در لندن و پاریس بوده‌اند تشکیل شد.

معتمد الملک برادر مشیر الدوله هم ناظم این دار الشوری تعیین گردید (۱۲۸۸. (

وقتی این اسامی را وارسی میکنیم طبعا باید بپرسیم پس مستوفی الممالک که در غیاب شاه وزیر اول بوده کجاست که در این جمع نیست؟

»جناب آقا» بعضویت این مجلس تعیین شد ولی چون احساس کرد که این دار الشورای کبری مقدمه اقدامات دیگری است که بالنتیجه مخالف مصالح وحدت‌طلبی او است «جنگ سر شخم را بهتر از دعوای سر خرمن» دانست.[1] و از روز اول همان مقاومت منفی را که یکبار

---

۱ (چون گاوها همه در زمستان مرده بودند با چوب که بزمین فرومیبردیم یکی دو چارک لوبیا کاشتیم و حاصل زیادی که سه چهار برابر لوبیاکاری با شیار در سال عادی بود برداشت کردیم. هرکس گندم کاشته بود لااقل دو برابر سال‌های عادی برداشت کرد بهمین جهت بود که همینکه خرمن دست آمد در ظرف یکماه نان بقیمت قبل از قحطی تنزل کرد. آخر در آن دوره مامورین دولت مثل امروز نبودند که با عملیات ساختگی نگذارند مردم راحت زندگی کنند همینقدر که حاصل خوب میشد مردم مرفه میشدند. اما امروز بواسطه عملیات مامورین دولت بااینکه گندم از خرواری دویست تومان پارسال بصد تومان تنزل کرده در قیمت نان تهران تفاوت چندانی حاصل نگشته است. بجهت آنکه ایادی دولت متصدی دادوستد گندم و تعیین نرخ هستند. شنیده‌ام یکی از وکلا چند دکان نانوائی را تحت نفوذ خود دارد و از آنها حق میگیرد این حق البته باید روی قیمت نان کشیده شده و از پیرزن مستمند بدبخت گرفته شود. انشاء اله این شنیده من باطل باشد.

۱- (سال زراعتی از موقع کاشت یعنی اول پائیز تا آخر تابستان سال بعد که کاشت و داشت و برداشت یکساله در عرض اینمدت انجام میپذیرد. قرار مال الاجاره و مزارعه و مساقات و اجیر کردن عمله برای کار زراعت در اول پائیز بسته میشود و اگر قبلا بسته شده باشد اجرای آن از اول پائیز بقیه در صفحه بعد

دیگر هم امتحان کرده و بوسیله آن میرزا محمد خان سپهسالار را از پا درآورده بود رویه خود قرار داد و تصور میکرد با این اسلحه که طول مدت خدمت چندین‌ساله و وجهه‌ای که در این مدت برای او حاصل شده آنرا لابد برنده‌تر از سابق کرده است، بتواند این پهلوان تازه‌وارد را هم

از میدان بیرون کند. مگر روح ادارات، یعنی مالیه کشور در دست او نیست؟ مگر حکام و منتظر الحکومه‌ها اعم از شاهزادگان و غیره همه دست‌پرورده او نیستند؟ مگر شاهزادگان درجه اول مانند مؤید الدوله و اعتضاد السلطنه و حسام السلطنه و معز الدوله و نصرت الدوله که علمهای کاویانی دولتند از او حرف‌شنوی ندارند؟ کیست که بتواند با این قوهٔ مادی و معنوی او مقاومت کند؟ و چه لازم است که این اسلحه برندهٔ امتحان شده در غلاف بماند و حریف مجال پیدا کند که او در نوبت خود اسلحه‌هائی تدارک نماید؟ بهتر اینست عدم تمایل خود را با اوضاع جدید، بحاضر نشدن در این مجلس نشان بدهد و بوسیله همین اقدام، اساس «دار الشورای کبری» را لق کند او که نرفت سایرین هم باین مجلس نخواهند رفت و اساسی پیدا نخواهد کرد و بر سر مؤسس آن‌که دلاک‌زاده‌ای بیش نیست خراب خواهد شد.[۱]

این فکر آقا از روی حساب گذشته صحیح بود زیرا در این پانزده ساله بعد از میرزا آقا خان صدراعظم چقدر از این تأسیسات و تصمیمات بوده است که بهمین وسیله‌ها از بین رفته است؟ مجلس شورای وزراء که بعد از میرزا آقا خان صدراعظم تأسیس شد کجا رفت؟ شاه، همانشاه و مردم، همان مردم و رجال، همان رجالند. ولی «آقا» در اینجا سهو میکرد زیرا این پهلوان تازه بیدی نبود که از این بادها[۲] بلرزد. در این سه چهار ماهه که از نزدیک با شاه تماس پیدا کرده چنان چم قبله عالم را بدست[۳] آورده است که هرچه بگوید شاه عمل میکند و طوری شاه را فریفتهٔ خود کرده که تا همه‌جا پشت سر او ایستاده است. در- باریها هم که این نفوذ کلمه را احساس کرده‌اند خیلی دورووِر «آقا» نمی‌پلکند و باوجود حاضر نشدن «آقا» در «دار الشورای کبری» این مجلس برخلاف انتظار دفعهٔ بعد و دفعهٔ

---

۱ (شروع و تا پائیز دیگر دوام دارد. دعوای سر شخم بهتر از دعوای سر خرمن است کنایه از آنست که اگر کاری با سلیقه‌ات جور نیست از همان اول وارد آن نشوی بهتر از آنست که مثلا سر خرمن و موقع جمع‌آوری حاصل زحمت یک ساله قرارداد را برهم بزنی و کارها را از نسقی که گرفته است خارج نمائی. این مثل در مذاکره هر قراردادی در امر زراعت مورد استعمال دارد و

طرفین برای استحکام قول و قراری که با هم می خواهند بگذارند بآن تمسک جسته و تکرارش میکنند و در سایر مواقع هم که مثل مورد متن هیچ حرفی از زراعت نیست بکنایه استعمال میشود.

۱- (جد مشیر الدوله عابدین دلاک قزوینی بوده است.

۲» - (بیدی نیست که از این بادها بلرزد» مثل سایر و کنایه از آنست که مرد قرص محکمی است و باین دو کلمه‌ها از دم در نمیرود و مقاومتش زیاد است،

۳- (چم بمعنی پیچ راه و پیچ‌وخم ساحل رودخانه یا مسیل است البته کسی‌که چم راه و بلندی و پستی و چم‌وخم ساحل رودخانه را بشناسد بهتر میتواند بمقصد برسد. چم کسی را بدست آوردن کنایه از به اخلاق و روحیه او واقف بودن و بواسطه عملیات خود او را فریفته خویش کردن است.

بعدتر هم برپا شد و طبق تصمیمات آن، گرماگرم دستخطهای ملوکانه صادر گردید.

»معلوم میشود نوهٔ عابدین دلاک خیلی متهور است، باید چند روزی در خانه نرفت تا تکلیف خود را بفهمد!» ولی باز هم کاری صورت نگرفت فقط شاه یکی از پیشخدمتان خود را باحوال پرسی «آقا» فرستاد. «آقا» خیلی از مراحم شاه تشکر و ضمنا اظهار خستگی کرد و حاجت خود را باستراحت بعرض رساند. چیزیکه تاکنون چندین بار اتفاق افتاده و همیشه با اصلاح موضوع و'لکلکانه‌ای[۱] از قبیل خرقه و جبه و عصای مرصع و انگشتر و انفیه‌دان که «آقا» آنرا انقوزه‌دان میکرد رفع شده بود[۲] .چیز عجیب! این‌دفعه همین احتیاج باستراحت را شاه بمنزلهٔ استعفا تلقی کرد و دست‌خطی مبنی بر قبول استعفای مستوفی الممالک صادر شد و نظام الملک که در زمان صدارت پدرش چندی وزیر مالیه بود به عنوان ریاست محاسبات مالیه کشور، قلم حواله و اطلاق

را بدست گرفت. نظام الملک نه معلوماتی در مالیه داشت و نه نفوذی در مستوفیان، در اینوقت بعد از مدتی خانه‌نشینی کسی هم سنگی در ترازوی او نمی گذاشت و وقعی باو نمیداد. جانشینی او از «آقا» سیاستی بود که به تلقین مشیر الدوله اتخاذ شده بود. شاه میخواست بآقا بفهماند که «مؤمن! اینقدر افاده نکن! کاری که تو میکنی از عهده همه‌کس حتی نظام الملک هم برمیآید. ما اگر از چوب هم یکنفر آدم بتراشیم میتواند کار ترا انجام کند» واقعا هم همینطور بود زیرا کار مالیه، کار فنی و قواعد آن مضبوط و تغییر وزیر و رئیس تغییری در جریان آن نمیداد و وزیر و رئیس مثل امروز کاملا ماشین امضا بود.

شاه بامر قشون توجه خاصی دارد، چنانکه به نصرت الدوله نائب وزیر جنگ و خود نائب السلطنه که اسما وزیر جنگ است توصیه میکند که من‌بعد امتیازات و ترفیعات باید در ازاء خدمت نمایان باشد نه برحسب وراثت و با گذشتن مدت حتی در این زمینه دستخطی هم به نائب السلطنه صادر شده است (۱۲۸۸. (

مشیر الدوله مثل قدیمی قره نوکری، «رقم رمق میخواهد[۳]» را در وزارت عدلیه خود

۱- (کمتر اسبی است که وقتی سر سم رفت بعد قدری لکه نرود. برای اینکه اسب مجددا براه قدم معمول خود بیفتد سوار عاقل باید با اسب مماشات کند. این مماشات را میتوان لکلکانه اسم گذاشت زیرا سوار تقصیر نداشته و تقصیر یا قصور از اسب بوده و باوجوداین، سوار با مماشات خود او را براه انداخته است. شاید لکلکانه از این مماشات اتخاذ شده باشد و کنایه از نوازش و دادن تعارف و رشوه بکسی است که مستحق آن نباشد و اجمالا اجری که در مقابل کار نکرده داده شود لکلکانه‌اش میگویند.

۲- (آقا ضعف معده داشته و بدستور طبیب حب انقوزه میخورده و همیشه قوطی انقوزه در جیب داشته و «شمیم» آن «مشام مجلسیان را تعطیر میکرده» است.

۳» - (رقم رمق میخواهد» ضرب المثل قدیمی و کنایه از آنست که حکم، کار صورت نمیدهد بلکه کفایت و کاردانی مجری حکم است که بحکم قوت اجرا میدهد. من در طفولیت از شخص بی‌سوادی افسانه‌ای شنیده بودم که در اینجا آوردن آن برای تفریح و تنوع بد نیست. این شخص بی‌سواد میگفت نادر شاه به اللّه‌وردی خان امر داد برو مالیات عقب‌مانده فارس را وصول کن.
خان تعظیمی بقیه در صفحه بعد

کاملا مجسم کرد. در این دو سه ماهه چنان اطراف کار دادگستری را جمع‌آوری نمود که برای مخالف و مؤالف مجال انکار باقی نگذاشت. حتی دست و پای حکام را در اجرای تنبیهات بدنی و احکام قتل بست و در این زمینه ملفوفه‌فرمانی[۱] هم صادر و بحکام ابلاغ کرد. شاه در این ملفوفه فرمان

---

۳ (کرد و بیرون آمد و بدون گرفتن حکم ماموریت بجانب شیراز حرکت کرد. در راه بفکر افتاد که اگر از او حکم بخواهند چه جواب بگوید. در این افکار بامزاده‌ای رسید برای فاتحه‌خوانی وارد بقعه شد دید کاغذ زیادی که اوراق پاره قرآنی بود در روی صندوق ریخته است یکی از آنها را برداشت و در بغل گذاشت به شیراز که وارد شد فورا بمسجد جامع شهر رفت و مردم را برای اصغای امر نادر شاه طلبید. مردم که جمع شدند گفت شاه امر کرده است باقی مالیاتی پارسال خود را فورا بپردازید و مرا مأمور کرده که هرکس تخلف کند او را تنبیه کنم و چنان با تشدد مطالب را اداء کرد که مردم همه، جا خوردند. گفتند بما مهلت بده گفت سه روز بیشتر اجازه مهلت ندارم و باید روز چهارم از این شهر بپایتخت برگردم. بالاخره یکی از مستوفیهای محلی که تشخیص باقی با او بود بعرض خان رساند که حکم نادر شاه مطاع است و سه روزه باقی را میدهیم ولی حکم را باید ببینیم و بر طبق آن عمل کنیم. گفت باقی را حاضر کنید روز حرکت

حکم را بشما نشان خواهم داد. روز سوم برحسب قرارداد همه بمسجد آمدند، سران قوم هم حاضر بودند و کیسه‌های پول هم حاضر بود خان پولها را تحویل گرفت و وقتی که میخواست حرکت کند باو تذکر دادند که حکم شما را ندیدیم. جواب داد یکی برخیزد برود بالای منبر حکم را بخواند که همگی از آن باخبر شوند. یکی بالای منبر رفت خان ورق قرآن را بدست او داد و گفت بخوان. از قضا سورهٔ (إِذاٰ زُلْزِلَتِ. . .) بود مردک بخیال اینکه اشتباه کرده در خواندن تمجمج کرد و خان با تشدد تمام گفت چرا نمیخوانی؟ بیچاره مجبور شد و خواند. . . بسم اله الرحمن الرحیم إِذاٰ زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ. . . خان گفت بس است نادر شاه امر کرده است همینکه بسرزمین شیراز رسیدی در شهر زلزله بینداز و باقی را وصول کن. شما چون مردمان عاقلی بودید و مالیات را خودتان فراهم کردید زحمت زلزله انداختن را از سر من کم کردید. ورق قرآن را گرفت و در جیب گذاشت و مالیات را برداشته بپایتخت رساند و نادر شاه در حق او خیلی التفات کرد. بعد از نقل این افسانه اضافه کرد بیخود نیست که میگویند رقم رمق میخواهد. اگر مامور کاری باشد با حکم اذا زلزلت هم میتواند خدمت را انجام دهد. این افسانه است نه حقیقت و ضرب المثلی است که معنی خود را با هر تغییری از دست نمیدهد. در حکومت دمکراسی رقم قانون است و رمق طرز اجرای قانون بدست مجری عاقل و فهمیده و باتجربه. تا مجریان قانون عاقل و عادل نباشند محال است قانون بحال مردم نافع شود. لنگی کار ما هم در نداشتن مجریان خوب است.

۱- (اسم عام اوامر کتبی و رسمی شاه بفارسی فرمان است. «فرمان مواجب» «فرمان لقب» «فرمان اعطای نشان» «فرمان اعطای خالصه» «فرمان تیول» و غیره و غیره هم باین اسم عام خوانده میشده است. فرمان حکما باید به ثبت مستوفیان برسد تا «شرح آنرا ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند» این قبیل فرمانها روی کاغذی بزرگتر نوشته میشد و سطرهای آن در یکی دو سه تای اول فاصلهٔ زیاد داشت هرچه پائین‌تر میآمد فاصله سطور کمتر میشد. جمله‌های آن خیلی مطول و کلمات آنها از لغات برجسته و پدر مادردار بود و در آخر حکما بجملهٔ مقرر آنکه مستوفیان عظام و کرام شرح این فرمان مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند بتاریخ. . . . مقید بود. پشت این فرمان به

مهر صدر اعظم و وزیر مالیه و صاحبدیوان و منشی الممالک با طغرا و مهر مستوفیها به‌خصوص مستوفیهای پای بقیه در صفحه بعد

ص۱۱٤

کار حکام را در اعمال جزائی قلمرو خود بحبس متهم و تحقیقات مقدماتی و ارسال نتیجه آن بمرکز منحصر کرد. دادن حکم را بشخص خود و در حقیقت بوزارت عدلیه اختصاص داد مخصوصا ملفوفه‌فرمانی که در این موضوع بولیعهد خطاب کرده بود در روزنامه منتشر شد که باقی حکام حتی عموها و سایر پسرهای شاه هم تکلیف خود را بدانند. ربیع الثانی ۱۲۸۸

سپهسالاری

مشیر الدوله

سه ماه بعد در ۱۳ رجب روز عید ولادت حضرت شاه ولایت برخلاف قواعد تشریفاتی، شاه با لباس کوتاه ساده نظامی بسلام نشست. باز هم برخلاف قواعد تشریفاتی معمول که فقط شاه بحضار تبریک میگفت و مخاطب سلام جواب مفصلی عرض کرده و شاعر به مناسبت جشن، قصیده‌ای میخواند و سلام ختم میشد اعلیحضرت نطق مفصلی کرد.

شاه فرمود همه تعجب میکنید چه شده است ما لباس نظامی دربر کرده‌ایم بعد وارد اهمیت شغل نظامی و توجه خاصی که بآن دارد شده شکوهٔ زیادی از بی‌ترتیبیهای گذشته کرد و گفت: «از امروز من خودم رئیس قشون کشور هستم و انتظام امور آنرا بر عهدهٔ خود میگیرم و چون لازم است یکنفر واسطه بین ما و قشون باشد حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله را که حاضر حضور است از جانب خود نائب کرده بلقب سپهسالار اعظم و وزیر اعظم عسکریه ملقب میفرمائیم و این دو کتاب را که سابقا نوشته شده و هنوز اجراء نیافته بود، بدست خودمان باو میدهیم که انشاء اللّه تعالی الی نقطه آخر مجری دارد و نکته‌ای فرونگذارد. از این روز ببعد القاب

و مناصب نظامیه باستحقاق باید باشد نه بواسطه و وراثت. از امروز ببعد هر خدمتی را پاداش نیک خواهیم داد و هر خیانت را تنبیه و سیاست. گذشت و اغماض بهیچ‌وجه

---

۱ (سند که یکی از آنها در حقیقت مدیر کل وزارت مالیه محسوب میشد میرسید و در زیر آخر سطر اول شاه امضاء خود را با جملهٔ «صحیح است» میگذاشت و قوت اجرا بآن میداد. ولی شاه اوامر کتبی و رسمی دیگری هم داشت که مثلا در امر خاصی از قبیل تحقیق و تفتیش و رسیدگی بکار معینی باید صادر شود یا دستوری بطور فوق‌العاده بکسی اعلام گردد. البته این فرمان مخاطب داشت و مجری آنهم همان مخاطب فرمان بود و بس. این فرمان باید سربسته بمخاطب برسد و بهمین جهت آنرا ملفوفه‌فرمان موسوم کرده بودند. ملفوفه‌فرمانها روی کاغذ کوچکتر و با عباراتی معمولی‌تر نوشته میشد و بصحه شاه و مهر صدراعظم میرسید و برای مخاطب میرفت که او فحوای آنرا باجرا برساند. ممکن بود این دستور متحد المال یا بخشنامه باشد که باید به تمام حکام ابلاغ شود در اینصورت نسخه‌های متعدد از روی یک اصل نوشته و هریک را با عنوان مخصوص برای هر حاکمی یا فرمانفرمائی میفرستادند. شاه اوامر خصوصی و دستورات مخصوص هم داشت که آنها را بخط خودش و گاهی بخط منشی مخصوصش که حکما ذیل آنرا امضاء میکرد صادر مینمود. این قسمت بدستخط موسوم بود. امروز با حکومت دموکراسی ملفوفه فرمان دیگر محل و موقعی ندارد آنچه سابقا بوسیله ملفوفه‌فرمان بحکام و مأمورین مخصوص رجوع میشد، امروز بوسیله احکام وزارتی بآنها ابلاغ میشود ولی فرمان و دستخط باز هم رایج است ولی دستخطها هم بواسطه مصونیت شاه و مسئولیت وزراء نباید حاوی کارهای دولتی باشد. پس دستخط هم تا اندازه‌ای منسوخ شده و اگر در پاره‌ای از موارد بخط شاه چیزی صادر شود، شامل مطالب دولتی نباید باشد زیرا با مسئولیت وزراء منافی است.

نخواهد شد، خادم محروم نخواهد ماند و مقصر آزاد نخواهد گردید.

ناصر الدین شاه نطق خود را از حفظ و مرتجلا ادا کرد ولی بی‌شبهه پیش‌نویس این نطق املای مشیر الدوله بوده است زیرا دو کلمه «عسکر و عسکریه» را که در زبان ترکی عثمانی بجای ارتش و قشون مصطلح است، در چند جای این نطق ایراد کرده است. این لغت در زبان فارسی تا آنوقت خیلی معمول نبوده و از این جمله معلوم میشود مشیر الدوله که اکثر بخصوص در این اواخر در دربار عثمانی سفارت داشته، این لغت را بدون توجه املاء کرده و شاه هم نوشته و بعد از ضبط مطلب از حفظ اداء نموده است.

بعد از نطق شاه، مشیر الدوله سپهسالار اعظم جوابی مبنی بر افتخار و مباهات افراد قشون از سرپرستی اعلیحضرت بعرض رساند و در آخر ترقیات آینده قشون را عنقریب وعده داد.

صدارت مشیر الدوله

یکماه و نیم بعد در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ بالاخره نتائج تمام این اقدامات مقدماتی ظاهر شد. شاه دستخطی صادر کرد و منصب صدارت را با تمام اختیارات به میرزا حسین خان مشیر الدوله سپهسالار اعظم واگذاشت. در این دستخط مخصوصا قید کرده که برای بسط ید سپهسالار در کارهای نظامی این منصب باو داده شده است، از فصول ده‌گانه‌ای که شاه در ذیل این دستخط بطور دستورالعمل بصدراعظم خود نوشته است، بخوبی برمیآید که قبلا بین شاه و صدراعظم قرار ومداری گذاشته شده و شاه تمام اختیارات حتی مداخله در بیوتات سلطنتی را هم از خود سلب کرده و باو واگذاشته است.

میرزا حسین خان پسر میرزا نبی خان قزوینی امیر دیوانخانه (وزیر دادگستری) عهد محمد شاه و تحصیلات او همان تحصیلات معمولی قدیمی بوده است. شاید در اوائل دورهٔ مدرسه دار الفنون در خارج از مدرسه زبان فرانسه را هم کمی آموخته باشد ولی در مقابل، هوش سرشار فوق العاده ای داشته و در مأموریتها و اقامتهای خود در دربارهای دول اروپا که همیشه خدمت اداری او بوده، در طرز جریان کارهای دول محل توقف خود، مطالعات کرده خود را برای همه‌کار آماده نموده است.

در این چند ماهۀ وزارت عدلیۀ خود که در حقیقت شاخص هیئت وزراء شده بود، بقدری زیرکی و زرنگی و مردم‌داری بخرج داد که همه حتی شاهزادگان درجه اول کشور مانند اعتضاد السلطنه و نصرت الدوله را هم بخود معتقد کرد. خوب چیز مینوشت خوب حرف میزد و در کارها بسیار جدی بود و پشتکاری خستگی‌ناپذیر و دلیری و شهامتی بسزا داشت.

همت بلند او را از مدرسه و مسجد و عمارتی که در جنب آن برای خانه خود در آندوره ساخته است میتوان اندازه گرفت.

وطنپرستی و عشق بترقی کشور و انتظام امور در او جبلی بود. برای این جمله احکام و دستورهای او که در کارهای کشور داده دلیلی بس هویداست. با هرچه کهنه بود دشمن و در همه چیز بنوی و تازگی معتقد بوده بافکار پوسیده و رسوم قدیم وقعی نمیگذاشت.

ولی از آفات تمدن اروپائی هم که سالیان دراز در آنجاها بسر برده بود بدور نبود.

ص۱۱۶

دادند شیر به پستان سایر رجال هم آورد همگی در این مشروع کمک کردند. اعتضاد السلطنه در این قسمت هم مساعی جمیله بکار برد و دو سه ماهۀ بهار را گذراندند. حاصل رسید، مردم آسوده شدند و این تصادف هم که تا حدی مانع اجرای خیالات صدراعظم بود مرتفع گشت.

مشیر الدوله در تمام سال ۱۲۸۹ با فعالیتی بی‌نظیر در اصلاح دوائر دولتی کوشید.

بیشتر توجه او بقشون بود وضع قشونگیری ایران اصلاح اساسی لازم نداشت. این کار را امیر نظام انجام داده بود میبایست مراقبت کرد که آنچه دولت می‌دهد بافراد برسد و در سرباز گیری هم تعدی منسوخ گردد. از این دو قسمت که بگذریم باید سرباز مشق کند و انضباط محکمی بین افراد و افسران برقرار شود و حس اطاعت در زیردست و توجه و خوشرفتاری در رؤسا ایجاد گردد. الحق مشیر الدوله در تمام این موضوعات سعی وافی بکار برد و نظمی در قشون برقرار کرد که تا اینوقت سابقه نداشت. شاه در دستخطهای خود که بصدراعظم صادر کرده است همیشه

از نظم اردوها و سانها و رژه‌ها تحسین میکند و با بیاناتی که شرافت را در افراد و افسران تولید کند از همگی قدردانی و تشویق مینماید.

در مالیه چون کار فنی و بقول مشروطه‌چی‌های چهل سال بعد «درازنویسی» بود و صدراعظم از آن اطلاع نداشت، خیلی وارد جزئیات نشد ولی رسم رشوه و هدیه را در این قسمت هم مثل سایر دوائر منسوخ کرد و در لباس مستوفیها و سایر کشوریها هم تغییراتی داد.

تنبانهای گشاد قصب سورمه‌ای بشلوارهای تنگ ماهوت و قباهای راسته بکمرچین و کلاههای دراز بکلاه یک‌چارکی مبدل شد. کلجه منسوخ و بجای آن سرداری یخه عربی چین دار معمول گشت ولی در لباس سلام این طبقات تغییری حاصل نشده، همان جبه و شال‌کلاه و جوراب سرخ مثل سابق لباس رسمی طبقات اهل قلم و وزراء و اعیان بود. اهل نظام در موارد عادی باید با سرداری یخه عربی و شلوار تنگ با مغزی قرمز یا سفید یا آبی یا زرد که از صنف آنها حکایت میکرد باشند و در موارد رسمی، سرداری آنها مبدل به نیم‌تنه شد و نشان شیر و خورشیدی هم بجلو کلاه نصب میکردند و این نشان در پائین‌ترین درجات نظامی تماما از نقره و هرقدر بر رتبه افزوده میشد، قطعات آن بطلا مبدل میگشت تا در امیرتومانی تمام نشان از طلا میگردید که تمیز رتبهٔ آنها به نشان کلاه باشد. بعدها در حدود ۱۳۰٤ این نشان کلاه را افسران در موارد عادی هم بکار بردند و این در موقعی بود که کلاه آنها سروته یکی و کوتاه شد تا از حیث کلاه هم با غیرنظامیها فرق داشته باشند و در هرحال درجات نظامی آنها در موارد عادی هم مشخص باشد.

مشیر الدوله در نشانها هم اصلاحاتی بعمل آورد. در نشانهای نظامی، حمایل را در سرهنگی موقوف کرد. رنگ حمایل سرتیپی اول در وسط سرخ و طرفین سفید و امیرتومانیرا در وسط سبز و در طرفین سرخ مقرر داشت.

تاسیس نشان

شیر و خورشید

برای سایر طبقات که خارجیها و حتی نظامیها هم حق برخورداری از آنرا داشتند، از روی نشان «لژیون دنر» فرانسه نشان پنج درجه‌ای باسم نشان شیر و خورشید برقرار کرد که درجهٔ اول آن با حمایل سبز بود. اما نشان اقدس و قدس بحال خود باقیماند و در

حقیقت، نشان درجهٔ اول شیر و خورشید جای نشان مقدس را گرفت و نظامنامه‌ای برای هر یک نوشت و در اعطای نشان و رتبه نظامی بسیار کف ید میکرد.

سابقا در شبهای عید ولادت شاه فقط چراغانی و آتشبازی میکردند، مهمانی از سفرای خارجه و رجال درجه اول و دعوت بشب‌نشینی از کارمندان درجهٔ دوم و سوم سفارت- خانه‌ها و دوائر دولتی، رسمی است که مشیر الدوله در اصلاحات خود معمول کرده است.

بیرق شیر و خورشید ایران خیلی قدیمی است از تواریخ نمیتوان تاریخ و تحولات آنرا بدست آورد ولی رنگ زمینهٔ بیرق معین نبود. حاشیه‌ای برنگ سرخ یا سبز یا ملمع از این دو رنگ بعرض چهار انگشت بیش‌وکم در دورهٔ پردهٔ سفید قرار میدادند و اجمالا رنگ سرخ و سبز و سفید سه رنگ پردهٔ بیرق ایران بشمار میآمد. تقسیم این سه رنگ بسه قسمت که از سبز شروع و بسرخ ختم شود و شیر و خورشید در وسط رسم گردد از کارهای مشیر الدوله است.

برای اولین دفعه اسم نظمیه در روزنامه‌ها دیده میشود یکی از افواج را مخصوص حفظ نظم شهر کرد و اسم آنرا فوج نظمیه گذاشت. خلاصه اینکه آنچه امیر نظام شالودهٔ آنرا ریخته و از زمان او تا این‌وقت معطل مانده بود و بصورت ظاهر ورگذار میشد همه بطور خوبی بکار افتاده و در ظاهر و باطن کارهای دولتی بهبودیهائی حاصل آمد.

در سال ۱۲۸۹ باسم گزارش یا راپرت و قانون و آئین‌نامه، سه فقره مشروحه بعرض شاه رسانده است که هرسه قابل ذکر میباشد.

در اولی روزها و ساعات و محل رسیدگی بکارها را معین و مخصوصا برای جلوگیری از اتلاف وقت، ورود اشخاص بیکار را در هیئت دولت سخت قدغن و روزهای پنج‌شنبه را برای پذیرائی اشخاصی که با او کار خاصی داشته باشند تعیین کرده است. در مقدمهٔ این راپرت ارزش وقت را

تذکر داده و مخلوط کردن کارها را بهمدیگر سخت قدغن نموده است. از این جمله معلوم میشود که تا اینوقت ارباب‌رجوع در هر ساعتی که میخواسته میتوانسته‌اند نزد صاحبکار بروند و حاشیهٔ مجلس را پر کنند و مخصوصا یکی از تجملات اداری شترمآبان دورهٔ قبل بوده است که همیشه مجلس خود را از این قماش ارباب‌رجوع پر میخواسته و این وضع را اسباب اعتبار خویش میدانسته‌اند.

دیگری گزارشی است که در اواخر شعبان از کارهای انجام شدهٔ یکسالهٔ زمان صدارت خود بعرض شاه رسانده است. خیلی مایهٔ تأسف است که این گزارش در دست نیست و الا بهتر ممکن میشد در کرده‌های این مرد دقت بعمل آید ولی اجمالا از جوابی که شاه باو داده است معلوم میشود که در گزارش خود وجه پر نکرده و از کارهای کوچک که سایرین در گزارشهای خود برخ شاه میکشیده‌اند ذکری نیاورده و بمهام امور انجام شده اکتفا نموده است. زیرا شاه در دستخط خود بعد از تحسین زیاد از اقدامات او همین موضوع را متذکر شده و نوشته است کارهای شما خیلی بیش از این‌هاست و هزار کار انجام داده‌اید که ننوشته‌اید. در خاتمه می‌نویسد:

((اینکه نوشته‌اید اگر خبطی و یا خطائی یا رفتاری کرده باشید که مایهٔ دلخوری ما شده باشد بیاد شما بیاوریم که در آتیه ترک آن بشود، خدا شاهد است که بجز خدمت و صداقت و دولتخواهی مفرط و عشق بخدمات دولت و درستکاری چیزی از شما نه‌تنها در این یکساله بلکه از اول نوکری شما الی‌حال که صدارت اعظم دارید، ندیده و نشنیده‌ام. الحمد للّه جز خوبی چیزی نیست که نوشته شود. زیاده فرمایشی نبود ۱۲۸۹ چهارم شهر رمضان بیچی ئیل))

(زیاده فرمایشی نبود) فرمول خاتمهٔ دستخط شاه استبدادی است ولی قدری در لحن این دستخط تأمل نمائیم. من از شاههای قبل و بعد از ناصر الدین شاه حتی در زمان مشروطه سهل است در دورهٔ بی‌لجامی سلطنت مظفر الدین شاه ضعیف النفس که همه‌کس در دربار کوس «لمن الملکی» میزد نظیر این بیانات و ادب کتابت و تشویق و تحسین از خدمتگزاران ندیده‌ام.

دولت ایران دولت

مقننه می‌شود

سومی لایحهٔ قانونی است که تهیه کرده و بامضای شاه رسانده است که بواسطهٔ اهمیت آن عینا در اینجا نقل میکنم:

((محسنات تشکیل دربار اعظم را مکرر بندگان اقدس همایون شاهنشاهی خلد اللّه ملکه و دولته بیان و تصدیق فرموده‌اند. باقتضای همان فرمایشات ملوکانه این دولت ابدمدت باید حکما یک هیئت رسمی داشته باشد. فواید چنان هیئت رسمی با منطورات جدیده شاهانه از برای دولت علیه ایران محسوس است. بخصوص از برای این عهد که بندگان اقدس شاهنشاهی عازم مسافرت فرنگستان هستند، در غیاب همایون زیاده از حد لازم است که دولت ایران یک هیئت رسمی و یک صورت باعظم و شکوهی داشته باشد.

خلاصهٔ اصول دربار اعظم را عرض کرده‌ام چون این معانی در این صفحات چندان بروز و ظهوری نداشته‌اند بنظر خیلی ساده و سهل و بی‌نتیجه خواهد آمد. همین‌قدر عرض می‌کنم که انتظام کل امور دولت بسته باین چند فقره مطالب ساده است. نتایج این مطالب را باید در امتحانات سایر دول مشاهده کرد. امیدوارم که از یمن تربیت و تقویت همت شاهنشاهی بر این اساس ساده یک بنائی ساخته شود که نام نامی شاهنشاهی را تا انقراض تواریخ مایهٔ تشکر ملت ایران و موجب تمجید کل آیندگان بسازد.))

در این مقدمهٔ لایحهٔ قانون خود صدراعظم خویش را مترجم منویات شاه و این تأسیس را زادهٔ افکار او جلوه میدهد زیرا با پادشاه مستبد جز این نباید رفتار کرد ولی در آخر برای اولین دفعه اهمیت تشکر ملت را هم بشاه تذکر میدهد و ضمنا حالی می‌کند که عظم و شکوه هر دولت به تشکیلات دولتی آنست و برای اینکه یک دولت در جامعه دول اروپا بودونمودی داشته باشد،

لازم است تشکیلات آن هم دارای اساس درست و حسابی باشد. بعد از مقدمه بتشریح تشکیلات خود پرداخته است.

تشکیل دربار اعظم

سرکار اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی کل امور دولت را در میان نه وزارت و یک صدارت تقسیم خواهند فرمود

ص۱۲۰

اساس نه وزارت از اینقرار است

۱-وزارت داخله.

۲-وزارت خارجه.

۳-وزارت جنگ.

٤-وزارت مالیات.

٥-وزارت عدلیه.

٦-وزارت علوم.

۷-وزارت فوائد.

۸-وزارت تجارت و زراعت.

۹-وزارت دربار.

۱۰-صدارت عظمی.

اجرای جمیع اوامر پادشاهی و اداره کل امور دولت بر عهدهٔ این نه وزارت است.

ادارهٔ این نه وزارت محول بصدارت عظمی است.

دربار اعظم عبارت است از هیئت اجتماع این ده وزارت.

صدراعظم شخص اول دولت و رئیس دربار اعظم است.

عزل و نصب صدراعظم منحصر و موقوف بارادهٔ اقدس همایون شاهنشاهی است.

عزل و نصب سایر وزراء بحکم اقدس همایون شاهنشاهی و موقوف به تعیین صدراعظم است.

در باب مجلس وزراء

کلیات امور دولت راجع بمجلس وزراء و حضور صدراعظم است.

صدراعظم شخص اول دولت و رئیس مجلس وزراست.

مسئولیت کل ادارات دولتی بر عهدهٔ صدراعظم است (باین معنی که ارجاع خدمات و صدور فرمایشات علیه بلاواسطه بشخص صدراعظم خواهد شد و صدراعظم هر امریکه منوط بهر اداره است راجع خواهد داشت(.

سایر وزراء هرکدامی مخصوصا در محضر صدارت عظمی مسئول امور وزارتی خود میباشند.

هر وزیری در امور وزارت خود کاملا مسلط است.

هیچ وزیری حق مداخله بامور وزارت دیگر ندارد اما کل وزراء در شور کلیهٔ امورات دولتی شریک اعمال یکدیگر و عموما مسئول امور دولت هستند.

در باب شرایط مشورت وزراء

عموم وزراء هر دوشنبه و پنجشنبه در یک اداره‌ای جنب ادارهٔ صدارت عظمی چهار ساعت بظهر مانده[1] جمع خواهند شد، مطالب مشورت قبل از انعقاد مجلس معین خواهد بود (که در آنروز از چه قبیل گفتگو خواهد شد و چه مواد موقع مذاکره گذارده خواهد شد(.

محل مشورت در یک محل مخصوص همیشه ثابت خواهد بود. خارج از آن دایره مشورت جایز نخواهد بود. در دایرهٔ مشورت بهیچ کار دیگر اقدام نخواهد شد.

بجز وزراء هیچکس داخل دایرهٔ مشورت نخواهد شد.

در دایرهٔ مشورت مشغولیت خارجه بهیچوجه جایز نخواهد بود.

۱- (این اول دفعه است که از ساعت ظهری در نوشتجات اسم برده شده است.

در باب اصول ترتیب وزارتخانه‌ها

هر وزارت باید یک وزارتخانه مخصوص داشته باشد.

اجزاء هریک از وزارتها از روی راپرت آن وزیر بصدارت عظمی و بتصدیق صدراعظم و بامضای اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خواهد بود.

عده و مواجب و مناصب و تکالیف جمیع عمال وزارتخانه‌ها بحکم مشورت وزراء معین خواهد بود.

هیچ وزیری مأذون نیست که عدهٔ اجزاء وزارت خود را بدون اجازهٔ صدراعظم در مجلس مشورت زیاد و کم نماید.

هیچ وزیری نمیتواند بدون اجازهٔ مجلس منصب تازه اختراع نماید.

هیچ وزیری نمیتواند مواجب مناصب را تغییر دهد.

هیچ وزیری نمیتواند بدون اجازهٔ صدراعظم یکی از اجزای خود را از نوکری اخراج نماید.

مواجب مربوط و مخصوص منصب است و هیچ ربطی باشخاص نخواهد داشت. مواجب حق و اجرت تکالیف نوکری است و باصل منصب مخصوص است و وجود اشخاص بمواجب و حقوق دولتی ارتباط و بستگی ندارد، تنها اجرت خدمتی است که باشخاص رجوع شده است.

ترقی مناصب اجزاء از روی یک قاعدهٔ معین خواهد بود.

اسم و رسم مواجب از هم جدا نیست و هرچه بازای هر منصب داده میشود بی‌زیاده و نقصان همان میرسد[1] .مواجبی که حق شخصی اجزای وزارتخانه‌هاست بعد از این اسم مواجب ندارد مستمری و مقرری گفته میشود. اعطای این مستمری موافق یک قاعدهٔ مخصوص خواهد بود.

مستمری هرگز با مواجب مخلوط نخواهد شد.

در باب ترتیب وزارتخانه‌ها

بجهت ترتیب هریک از این نه وزارتخانه یک قاعدهٔ جداگانه وضع خواهد شد.

چون وضع این قواعد موقوف بمشورت وزراء است، باید اول مشورت وزراء برقرار گردد.

روح دربار اعظم همین مجلس مشورت وزراء است.

هروقت مجلس وزراء موافق این اصولی که وضع شده قرار یافت، دربار اعظم نیز برقرار شده است.

این اساس اصلی هرگاه درست منظم بشود سایر امور دولت بتدریج انتظام خواهد یافت.

چیزیکه حال برای ما واجبست این است که اصول موضوعه را که هیئت اجتماع آنرا دربار اعظم میگوئیم درست و محکم نگاه بداریم آنهم موقوف بعزم همایون شاهنشاهی است که اطاعت و محافظت این اصول را بر عهدهٔ جمیع وزراء مؤکدا واجب بسازد.

صدراعظم باید مسئول کل باشد در حضور مبارک همایون. و جمیع وزراء در شعبات سپردهٔ بخودشان مسئولند در نزد صدراعظم. واسطهٔ مراودات امور دولت در خاکپای مبارک شخص صدر

۱- (از حقوقهای نقدی کارمندان دولت دو عشر بعنوان رسوم کسر میشد که در حقیقت مالیات بر درآمد و یا بمنزله کسور تقاعد بود که امروز از حقوق کارمندان دولت کسر میشود. ولی همانطور که این قانون باجرا نرسید رسوم دو عشر هم کماکان تا قبل از مشروطه بقرار سابق از حقوق اشخاص کسر میشد و باقی آنرا بجمع مینوشتند. در حقیقت کسیکه سالیانه اسما هزار تومان مواجب داشت بیش از هشتصد تومان باو نمیرسید.

اعظم است باین معنی که سایر وزراء مطالب و مستدعیات و راپرت کارهای وزارتخانه خودشان را باید بصدراعظم اظهار نمایند و صدراعظم امورات لازمهٔ مهمه را بخاکپای مبارک عرضه داشته تحصیل جواب نموده بهریک از وزراء که تعلق دارد مکتوبا اخطار نماید.

اینست قاعدهٔ هیئت وزراء که باصطلاح فرنگیها کابینه مینامند. حالا رد و قبول کل یا بعض از فقرات معروضه موقوف برأی صواب‌نمای سرکار اقدس شاهنشاهی روحنا فداه است. الامر الاقدس الاعلی مطاع معروضهٔ دوازدهم شهر شعبان المعظم ۱۲۸۹ صدراعظم.

شاه بامضای خود باین لایحه قوت قانونی داده شرح ذیل را در پای آن دستخط کرده است.

جناب صدراعظم–این تفصیل وزراء و دربار که نوشته‌اید بسیاربسیار پسندیدم و انشاء اللّه قرارش را بزودی بدهید و معمول بدارید که هرقدر بتعویق بیفتد باعث ضرر دولت است ۲۰ شعبان ۱۲۸۹.

تکلفی که در پاره‌ای از جمله‌های این لایحه وجود دارد معلوم میدارد که زبان فارسی زبان مادری تنظیم کنندهٔ آن نبوده و از روی قوانین خارجه با رعایت اوضاع ایران ترجمه و تلفیق شده و شاید ملکم خان که سمت مستشاری صدراعظم را داشته در آن بیدخل نبوده است. چون من نوشته‌های ملکم را هیچ نخوانده‌ام، نمیتوانم در این زمینه بطور قطع اظهار عقید کنم. آنها که نوشتجات ملکم را دیده‌اند بهتر می‌توانند حاکم قضیه باشند.

از این لایحه بخوبی معلوم میشود که نظر مشیر الدوله برای ادارهٔ کشور ایران طرز حکومت مقننه بوده است. زیرا مسئولیت مشترک وزراء در کلیات و مسئولیت اختصاصی آنها در وزارتخانهٔ خود در آن مصرح است.

صدراعظم وزراء را در مقابل خود و خود را در مقابل شاه مسئول قرار می‌دهد، در حقیقت با امضای این لایحه از طرف شاه دولت ایران در جزو جرگهٔ دول مقننهٔ عالم درآمده است. منتهی چنانکه در خود قانون هم قید شده باید جاهای خالی آن که قوانین وزارتخانه‌ها و اصلاح مواجب ها باشد پر شود. این کار هم باوجود همراهی که شاه با صدراعظم خود دارد چندان مشکلی دربر نخواهد داشت.

راجع بقسمت مواجبها در این قانون تفکیکی قائل و بین مواجب خدمت و حقوق اشخاص بیکار فرقی گذاشته شده است. چون تا اینوقت کار مواجب نداشت و مواجب مال شخص بود هرکس اعم از اینکه کاری داشت یا بیکار بود مواجب خود را دریافت میداشت. صدراعظم در این قانون، گرفتن مواجب را تابع منصب (شغل) قرار داده و مقرری و مستمری را که باشخاص بیکار باید داده شود تابع شرایط خاصی کرده است. شاید نظر ببرقراری حقوق انتظار خدمت و تقاعدی است که در اواخر دولت سلطان احمد شاه بر اثر قانون استخدام کشوری معمول شده و مشیر الدوله در آنروزها میخواسته است این طرز را مجری کند که این قسم حقوق تحت شرایط و مقرراتی برقرار شود و این خود اسلحهٔ بسیار برنده‌ای بر ضد مخالفین بود زیرا هرکس تمردی

میکرد یا مخالفتی اظهار میداشت ممکن بود او را از کار خارج و مواجب او را بعنوان تابع بودن بشغل قطع کنند و مقرری بخور و نمیر یا مثل امروز
ص۱۲۳

نخور و بمیری باو بدهند. شاید اجرای اصلاحاتی که سابقا بآن اشاره کرده‌ام، بعد از امضای همین لایحه قانونی اجرا شده باشد و الا با شترمآبی دوره، کوتاه کردن لباس و کلاه و در حقیقت متحد الشکل کردن مردم آنروز، کار سهلی نبوده است. حتی بواسطه تشویقهای صدراعظم بعضی از جوانها که همیشه در لباس متجددترند بپوشیدن قبای کمرچین هم اکتفا نکرده باشند و در این صنف جلیقه و شلوار و سرداری جای لباس راسته را گرفته باشد و شاید شیک‌پوشهای آنها یخه و دستمال‌گردن هم می‌بسته‌اند چنانکه عکسها و تصویرهائیکه از جوانهای ایندوره دیده شده است اکثر با یخه و دستمال‌گردن است.

در همانروزیکه دستخط صدارت مشیر الدوله صادر شد، معیر الممالک را هم به وزارت مالیه تعیین کردند. پس جای مستوفی الممالک هم شخص متعینی برقرار شد و بعد از چندی قوام الدوله، رفیق مروی خودمان را هم بجای نظام الملک که رئیس محاسبات بود وزیر محاسبات کردند. میرزا محمد قوام الدوله بواسطه استیفای آذربایجان و چند ولایت دیگر که از پدرش ارث داشت بااطلاع و کارآمد و در حقیقت از سنخ خود مستوفیها بود و برعکس نظام الملک از عهدهٔ کار بیرون میآمد و از این حیث هم جلو غرغر مستوفیها گرفته شد.

همانطور که پیش‌بینی میشد وزارت لشکر هم باز سبز شده بود. این شغل را بمیرزا هدایت اللّه پسرعموی مستوفی الممالک داده بودند ولی کمی بعد در اوائل ۱۲۹۰ قوام الدوله بمرض محرقه که بعد از هر قحطی بلای جان فقیر و غنی است درگذشت و میرزا هدایت اللّه با لقب وزیر دفتر، رئیس دفتر استیفا شد و وزارت لشکر به میرزا موسی پسر میرزا هادی که از احفاد آقاسی بیک پسر آقا محسن آشتیانی و با قوام الدوله و میرزا هدایت نبیرهٔ عمو بود رسید.

اگرچه باوجود قانون جدید دیگر وزارت دفتر و وزارت لشگر محلی از اعراب پیدا نمیکرد و این دو اداره یکی تابع وزارت مالیه و دیگری در ادارهٔ وزارت جنگ قرار میگرفت.

چنانکه وزارت مالیه معیر الممالک هم با وزارت خزانه او نمیساخت، زیرا خزانه باید در تحت ادارهٔ وزارت مالیه درآید و رئیس دیگری غیر از وزیر مالیه داشته باشد ولی تا بآنجا برسند طول داشت و نمیشد کارها را بی‌رئیس گذاشت. فقط کاریکه مشیر الدوله برای تکمیل نه وزیر خود کرده است، احضار حسنعلی خان سفیر استانبول و تعیین او بسمت وزیر فوائد است. ناصر الملک محمود خان قره‌گزلو را هم معاون خود قرار داده کارهای وزارت جنگ و سپهسالاری خود را بدست او انجام میکند از اینرو میتوان پیش‌بینی کرد که ناصر الملک وزیر جنگ کابینه آینده است. در اواخر سال ۱۲۸۹ صدراعظم گزارش دیگری بعرض رساند و قبوض مواجب تمام نوکرهای دولت اعم از قلمی و نظامی را که دو ماه بآخر سال مانده تمام و کمال پرداخته شده بود، بتوسط برادرش معتمد الملک که بوزیر مخصوص ملقب بود بحضور فرستاد. در دستخطی که شاه در جواب این گزارش بصدراعظم نوشته تحسین بیحسابی از این کفایت و کاردانی کرده است و ضمنا این دستخط مرحمت‌آمیز خالی از نکوهشی نسبت بوزرای گذشته که «بخیالات شخصی میپرداخته و از خدمت تن می‌زده‌اند» نمیباشد.

از دستخطهائیکه ناصر الدین شاه در این دو ساله صادر کرده و تمام آنها در روزنامه ایران منتشر شده و در دست است، پیداست که آنچه شاه بعد از امیر نظام در تجسس آن بوده در شخص میرزا حسینخان مشیر الدوله یافته است. آنچه امر میدهد بلافاصله اجرا میشود و آنچه خود از آن غافلست صدراعظمش یادآوری میکند و باسم او و انشاء او قلم میرود و بانجام میرسد. احکام دولت سرسری نیست و مؤاخذه و بازپرسی در کار است و همه‌چیز نظم و نسق دارد. از همه بهتر کار زیاد هم بر شاه تحمیل نمیشود و برای شکار و تفریح و مسافرتهای خود، وقت و سر فارغ دارد چنانکه صدراعظم وسائل مسافرت فرنگستان او را فراهم کرده است.

مسافرت اول شاه

بفرنگ

سال ۱۲۹۰ رسید از سال پیش همه میدانستند که شاه در اینسال بفرنگستان مسافرت خواهد کرد. چهار ماه قبل ملکم خان ناظم الملک (ناظم الدولهٔ بعد) که بسمت سفارت مقیم، بدربار لندن مأمور شده بود دستور داشت که ضمنا با سایر دول اروپا هم مذاکره کند و قرار طرز پذیرائی شاه را با دربارهای سایر دول نیز بدهد و شرایط این پذیرائی را معین نماید. بر اثر همین مأموریت بود که در اواخر سال ۱۲۸۹ سفیر مقیمی که از طرف دولت اطریش و مجارستان بدربار ایران آمد، در روزبار حضور رسمی از طرف امپراتور اطریش و پادشاه مجارستان شاه را برفتن به آنکشور دعوت کرد. دولت روسیه و انگلستان هم باوجود هم‌جواری و منافعی که در ایران داشتند، از این دیدار دوستانهٔ شاه ایران اظهار خوشوقتی کردند. آلمان و فرانسه و ایطالیا و عثمانی و بلژیک و حتی سویس هم هریک در نوبت خود با روی گشاده برای پذیرائی شاه حاضر شدند. شاه قبلا معتمد الدوله فرهاد میرزا عموی خود را از حکومت کردستان به تهران احضار کرد که در غیاب او با نائب السلطنه پسرش کار سیاست سلطنت را اداره کند. بنابراین برعکس مسافرتهای داخلی قبل که تا چند روزی پیش از حرکت شاه، عامه مردم از قصد مسافرت او خبری نداشتند در این مسافرت از سال قبل همه‌کس میدانست که شاه باروپا سفر خواهد کرد؛ چنانکه دیدیم در لایحهٔ قانونی پیشنهادی صدراعظم هم اشاره باین مطلب شده بود. در حکومت مقننه البته نباید کارها در خفا صورت بگیرد و مردم با کار ختم شده مواجه شوند؛ بلکه باید لامحاله، از رؤس مسائل آگاه باشند.

مشیر الدوله باین قصد شاه را بفرنگ میبرد که ترقیات مادی و معنوی اروپا را که از اثر حکومت مقننه در کشورهای این قطعهٔ دنیا حاصل شده است، برأی العین مشاهده کند و از کاری که باجرای آن تصمیم گرفته است پشیمانش نکنند. پیشرفت و طرز ادارهٔ ممالک خارجه را ببیند و بداند که سایرین چگونه کشورداری میکنند تا وقتیکه بایران برمیگردد، بمطالبی که از در خیر و صلاح عامه پیشنهاد خواهد کرد بیشتر اهمیت بدهد.

برای محافظت پایتخت، اردوی نظامی در بیرون دروازهٔ دولت تشکیل شد. شاه

با کوکبه و اثاثهٔ قدرت[۱] برای تودیع با نظامیان رشید خود باین اردو رفت. صدراعظم فرمان شاه را که بعموم افسران و افراد خطاب شده بود بصدای بلند خواند.

در این فرمان، شاه مسافرت خود را باروپا که برای بهبود و تدارک وسائل ترقی قشون از قبیل اسلحه و مهمات و مشاق و غیره است، بقشون خود اعلام و مراقبتی که در ترفیه حال افراد و افسران دارد از روی رویهٔ یکسالهٔ گذشته نشان میدهد. در آینده هم بهبود وضع آنها را بر ذمه خود لازم و حتم میشمارد و آنها را بنظم و انضباط توصیه مینماید. از اعتمادیکه بآنها داشته و پایتخت و اسلحه و مهمات را باطمینان آنها سپرده است تذکر میدهد. نیابت سلطنت «عم اکرم» معتمد الدوله، و، «فرزند عزیز خود» نائب السلطنه را در کلیهٔ کارها و نیابت ناصر الملک را در کارهای قشونی اعلام و با آنها وداع میکند چهاردهم صفر المظفر ۱۲۹۰.

خلاصه در ۲۱ صفر شاه از تهران بعزم این سفر اردو بیرون زد. پرنس منچیکوف و سایر مهمانداران دولت روس در رشت شرفیاب شدند. شاه در کشتیهائیکه مهماندارها برای بردن او و همراهانش آورده بودند قرار گرفت.

مشیر الدوله در انتخاب ملتزمین شاه هم سعی کرده است که اشخاص متنفذ در این سفر همراه باشند. عز الدوله برادر شاه و اعتضاد السلطنه و حسام السلطنه و نصرهٔ الدوله و عماد الدوله از شاهزادگان درجه اول، اللّه قلیخان ایلخانی و عضد الملک و علاء الدوله که دو نفر آخری درباری هم بودند از قاجاریه، حسنعلیخان وزیر فواید، مخبر الدوله، معتمد الملک از وزراء، شجاع السلطنه و رضا خان از سرکرده‌ها، امین الملک (امین الدوله) و امین السلطان از درباریها و حکیم الممالک و دکتر طولوزان از اطباء جزو همراهان و باقی هم از نیمچه وزراء و نیمچه اعیان هستند. معلوم میشود نظر مشیر الدوله که خود نیز جزو ملتزمین است، این بوده است که گذشته از شخص شاه سایرین هم از اوضاع جهان باخبر شوند و در پیشرفت دادن کار کشور کمک‌کار او باشند.

روز چهارم ربیع الاول کشتیهای حامل شاه و همراهان از ساحل انزلی لنگر کشید و شاه به حاجی طرخان و از آنجا به ساراطوف و از آنجا با راه‌آهن به مسکو و از آنجا به پطرزبورغ

۱- (اثاثهٔ قدرت از «آپاری دوپووار» فرانسه ترجمه و اقتباس شده و بعقیدهٔ من، بد اصطلاحی نیست. مقصود از اثاثهٔ قدرت، اثاثهٔ تشریفاتی معمولهٔ وقت است که در این موارد بکار می‌افتد و مثلا افراد ژاندارم، سرباز و پاسبان پیاده و سواره که در مسیر شاه ایستاده بعلاوهٔ عدهٔ سوار مخصوص که در اطراف کالسکهٔ شاه حرکت میکنند اثاثه قدرت میباشد. بعضی از نویسندگان استعمال ترجمه و اقتباس اصطلاحات زبانهای خارجی را مخالف رویهٔ نویسندگی پنداشته و از آنها انتقاد میکنند. در حقیقت میخواهند بگویند که ما نباید از انشاء شاه طهماسبی عهد عتیق دست برداریم و نویسندگی را که باید با زمان بطور تکامل پیش برود، میخواهند در همان الفاظ و عبارات و اصطلاحات عهد دقیانوس تخته‌بند کنند و این با هر سلیقهٔ مستقیمی مخالف است. چنانکه اکثر اصطلاحات و تعبیرات و کنایات زبان امروزه ما ریشهٔ عربی دارد چه مانعی دارد که ما از سایر زبانهای خارجی هم این استفاده‌های ادبی را که سبب توسعه زبان است بکنیم و اقتباس خود را منحصر بزبان عربی ننمائیم.

رفت. پس از چند روز اقامت در پایتخت روسیه از راه ورشو بآلمان رهسپار شد. چند روزی در برلن اقامت کرد و ضمنا سری هم بامیرنشین‌های جزو آلمان از قبیل باد و باویر و یکی دو جای دیگر زد و بخاک بلژیک و بروکسل عزیمت نمود و از این پایتخت به لیژ و از آنجا به دوور، ساحل انگلستان و از آنجا بلندن نهضت نمود. پس از چند روز توقف از بندر پورت- اسموث بکشتی فرانسه که باستقبال آمده بود نشست و از ساحل شربورگ با قطار راه‌آهن بپاریس آمد و بعد از چند روز اقامت بسمت ژنو رهسپار شد. پس از یکی دو روز گردش و اقامت بسمت شهر تورن پایتخت آنروزی ایطالیا حرکت و در تورن چند روزی توقف کرد.

بعد بجانب میلان و از آنجا به وین پایتخت اطریش رفت و پس از چند روز اقامت از راه سالسبورک به برندیزی (بندر ایطالیائی) عزیمت نمود و با کشتیئی که دولت عثمانی باستقبال فرستاده بود بجانب اسلامبول رهسپار شد. چند روز در آنجا اقامت کرد و با کشتی بحر اسود را پیمود و در بندر پوطی مجددا بخاک روسیه وارد شد، از آنجا با راه‌آهن و کالسکهٔ اسبی به تفلیس و باکو و از آنجا با کشتی روز چهارم رجب ۱۲۹۰ وارد انزلی گردید.

در این مسافرت که در حدود پنج ماه طول کشید، از طرف امپراطورها و پادشاهان و امراء و رؤسای جمهوری ممالکی که شاه بآنجا رفته حتی سویس که هیچگونه رابطه‌ای با ایران نداشت همه‌گونه احترام بعمل آمده و همه‌جا، نشان درجهٔ اول کشور که بپادشاهان داده میشده بدست رؤسای دول بشاه تقدیم گردیده است. زرنگی و کاردانی صدراعظم و متانت و وقار ایرانیان بااینکه تقریبا همه از آداب اروپائی بی‌اطلاع بوده‌اند، همه‌جا چراغ راه آنها بوده برازندگی ایرانی را در تمام عالم منتشر کرده است. من خود از پیره ژنرالهای روس حکایاتی شنیده‌ام که تماما مبنی بر حس احترام و عظمت نسبت بشاه و دلیل آداب‌دانی و نجابت همراهان اوست. این سفر بخوبی بر اروپائیان ثابت کرد که دربارهٔ ایران نباید از روی کتاب الف‌لیله و حاجی‌بابا و افسانه‌های محمد رضا بیک سفیر شاه صفوی قضاوت کرد.

ایرانی‌ها مردمانی باحیثیت و آبرومند و نجیب و دارای ملکات فاضله هستند و بزرگمنش می باشند. شاه هم الحق در تمام موارد حق نمایندگی یک ملت کهن‌سال باحیثیت را بخوبی اداء میکرده است.

استعفای صدراعظم

شاید شاه و یقینا صدراعظم تصور میکردند که این وجهه‌ای که دولت و ملت ایران در نتیجهٔ این مسافرت بدست آورده است و انتشار قوانینی که بزودی بر اثر مقننه شدن دولت بعمل خواهد آمد، در آیندهٔ نزدیکی دولت ایران را داخل در جرگهٔ دول اروپا کند و نتائج زیاد مادی و معنوی از این پیشرفت حاصل آید.

ولی شترمآبان و منفعت‌جویان درباری جور دیگر فکر میکردند. در غیاب پنجماهۀ شاه توطئه و تبانیهائی نموده، دوره افتادند. هریک از راه دربردن دسته‌ای را بعهده گرفتند و هر دسته‌ای را از راه مخصوص بخود آنها فریفتند. در نزد علماء بی‌مبالاتی صدراعظم را در کارهای شخصی با آب وتاب زیاد و حتی تهمت و افتراء شاهد قرار داده او را بیدین و ملحد قلمداد کردند و بآنها که از پوشیدن لباس کوتاه عصبانی بودند جلیقه‌شلوار و یخه و

دستمال‌گردن بعضی از جوانها را نمودند و آنها را در آینده محکوم بپوشیدن این لباس دانستند و صحیح العمل‌ها را از قطع مواجب ترساندند. محدود شدن نفاذ امر شاهزاده‌ها و شاه وارثها را موجب خرابی آنها وانمود کردند. منفعت‌جویان و شترمآبان هم که در هر صنفی از اصناف نوکرهای دولت زیاد بودند، بواسطۀ همدردی حاجتی بتحریک نداشتند.

خلاصه اینکه تمام طبقات بتوسط این مرکز توطئه و تبانی بر ضد صدراعظم برانگیخته شدند.

آیا «عم اکرم» معتمد الدوله، و، «فرزند عزیز» نائب السلطنه هم در این تبانی شرکتی داشته‌اند؟ نمیتوان بطور قطع از نفی یا اثبات بخصوص راجع‌به معتمد الدوله چیزی گفت ولی این شاهزاده بی‌اندازه حیثیت دوست بوده و مقام شاهزادگی، بخصوص عموئی شاه را تالی مقام سلطنت میدانسته است. عزل تنکیلی حسام السلطنه فاتح هرات و برادر او که در سال قبل بوسیله فرستادن حسین خان شهاب الملک شاهسون به ایالت خراسان و بیرون کردن شاهزادۀ حکمران از مشهد که شاید بر اثر نافرمانی او از دستورات صدراعظم اتفاق افتاده بود، برای فرهاد میرزا قابل فراموشی نبود. اما فریفتن نائب السلطنه جوان جویای‌نام، اینقدرها کار مشکلی نبوده است. همینقدر که مانع بودن قانون جدید را از ترقی و دخل او نشان میدادند، کافی بود که حتی بعزل ناصر الدین شاه هم تن دردهد.

همینکه شاه قدم بخاک ایران گذاشت، برحسب قرارداد قبلی، از تمام طبقات نمایندگانی که بعریضۀ باقی افراد طبقۀ خود هم مسلح[۱] بودند بدربار نزد معتمد الدوله رفتند و عزل صدراعظم را

خواستار شدند. شاهزاده اگر باطنا هم با آنها همدست بود ظاهرا قدری نصیحت کرد ثمری نداد مطالب آنها را بوسیله تلگراف بعرض شاه رساند. شاه در جواب از صدر- اعظم خود دفاع کرده دولت‌خواهی او را تشریح نمود ولی توطئه‌چیها طوری زمینه را حاضر کرده بودند که دفاع[۲] شاه هم اثری نکرد بلکه پاره‌ای از نمایندگان اظهار کردند که اگر شاه با صدراعظمش بتهران بیاید همگی تهران حتی ایرانرا ترک خواهند گفت[۳].

شاه بیست و هفت سال بود بر این کشور سلطنت میکرد و کهنه‌کارتر از آن بود که نداند موضوع بر سر اجرای قانون جدید است و خود را فدای اجرای این قانون کند. از

۱- (کلمه مسلح در اینجا ترجمه و اقتباس از زبان فرانسه است که هر وسیله پیشرفتی را به اسلحه تعبیر میکنند.

۲- (در فارسی سابق در این مورد بجای دفاع، پشتیبانی میگفتند و مینوشتند و دفاع را فقط در مقابل حمله مسلح استعمال میکردند ولی امروز بقدری این کلمه بجای پشتیبانی استعمال شده که حتی همان آقایان کهنه‌پرستان ادبی هم بدون آنکه متوجه باشند، این لغت را در جلوگیری از هر نوع حمله‌ای اعم از مسلح و یا غیرمسلح بکار میبرند. با اینحال باید اعتراف کرد که استعمال پشتیبانی در مورد دفاعهای معنوی و بکار بردن دفاع در مقابل حمله‌های مادی، چون تخصیصش زیادتر است با مقصود متناسبتر و شاید ادیبانه‌تر باشد.

۳- (چه خوب بود دروغگو را تا در خانه‌اش میبرد و اعلام میکرد که هرکس میخواهد برود مانعی ندارد، آنوقت معلوم میشد تا کجا راست میگویند. من یقین دارم که اگر شاه ایستادگی میکرد آب از آب تکان نمیخورد منتها ناصر الدین شاه نمیخواست فکر خود را باین کارها مشغول کند و میل داشت ظاهرا سروصورتی بکارها بدهد و بتفریح خود مشغول باشد.

طرف دیگر تصور میکرد حضور خودش در مرکز، غائله را رفع نماید. این بود که واداشت صدراعظم از شغل خود استعفا کند و این «خبر بهجت اثر» را به معتمد الدوله تلگراف کرد.

مردم متفرق شدند، صدراعظم در رشت ماند و شاه با سایر درباریانش در سلخ رجب وارد تهران شد.

ورود مجدد

»آقا« بکار

در روزنامه‌ها هیچ ذکری از این انقلاب جعلی نیست. همینقدر نوشته‌اند که در ورود بخاک ایران مشیر الدوله از صدارت استعفاء کرد و من این جمله را که در اینجا بقلم آورده‌ام از قول معاصرین است که در جوانی خود از آنها شنیده‌ام. خلاصه شاه بمجرد ورود از رئیس شترمآبان مستوفی الممالک وزیر داخله و رئیس کل دفاتر محاسبات و خزانه (مقصود قلم حواله است و الا خزانه‌دار معیر الممالک میباشد) و رئیس دار الشوری و ناظم (؟) دار الخلافهٔ تهران و خالصجات (جناب آقا از اسم وزیر مالیه بدش میآمد) و نصرت الدوله وزیر جنگ و اعتضاد السلطنه وزیر علوم و عماد الدوله وزیر عدلیه و میرزا سعید خان وزیر خارجه و نصیر الدوله (جد آقایان بدر) وزیر تجارت و مجد الملک وزیر وظائف و اوقاف و میرزا علیخان (امین- الدوله) وزیر رسائل، هیئت دولتی تشکیل کرد و قلمدان مرصعی که باید در دو سال قبل هنگام اظهار خستگی و حاجت باستراحت برای جناب آقا رفته باشد، در اینوقت فرستاده شد و در عوض سود دو ساله هم دستخط زیر بافتخار آقا شرف صدور یافت.

((وجود جناب آقا درب خانهٔ دولت لازم است و از آمدن ایشان کمال خرمی و خوشحالی بما دست داد. انشاء اللّه تعالی امور متعلقه و سپرده بخود را مجددا تحت قاعده و نظم درخواهد آورد. (مثل اینکه قبلا کارها بی‌نظم بوده است) از امروز که غرهٔ شعبان- المعظم است بخواست خداوند متعال امور مخصوصه و معینه (کارهائی که در بالا بآن اشاره شد) را بجناب ایشان محول و موکول میفرمائیم که آنچه در قوه دارند بانتظام آنها بکوشد.

در این امورات اولا خدای تعالی امداد فرموده ثانیا ما کمال تقویت را انشاء اللّه تعالی خواهیم فرمود سنه ۱۲۹۰ تخاقوی‌ئیل مراجعت از فرنگستان نوشته شد.[۱])

اگرچه شاه از این پیش‌آمد باطنا خیلی عصبانی است و پیش خود فکر میکند که من- بعد باید کارها را به پیش‌آمد رها نماید ولی برای اینکه گرفتاری زیادتری پیدا نکند ناگزیر باید جریان را تا حدی تحت‌نظر بگیرد و یکی از پیشخدمتهای خود را ولو امین السلطنهٔ بیسواد کم‌حال هم باشد بسمت ایشک آقاسی‌باشی (رئیس تشریفات) وزراء، برای احضار آنها تعیین کند که وزرا در تحت ریاست جناب آقا از مناغت و وقار ایشان سوءاستفاده نکنند و منظما بر سر کار بیایند.

۱- (در این دستخط دو نکتهٔ دقیق است یکی اینکه شاه از نصب «جناب آقا» از طرف خود حرفی نمیزند، از وجود او در در خانه دولت اظهار خرمی مینماید و از این جمله اجبار شاه در این عزل و نصب بخوبی هویداست. دیگری امداد خداوند تعالی و تقویت خود شاه در پیشرفت امور است که شاه می‌خواهد بگوید مگر بواسطهٔ این دو عامل کاری پیشرفت وگرنه ما از این اکفی الکفات مأیوسیم.

وزارت خارجهٔ

مشیر الدوله

از طرف دیگر باید اجری هم به میرزا حسین خان مشیر الدوله داد.

اگر او را بیکار بگذارد از اهمیت سلطنت کاسته میشود و دیگر کسی تره هم برای فرمایشات همایونی خرد نخواهد کرد.[۱]» .برای او چه فکری میتوان کرد؟ البته ممکن است مجددا او را بسمت سفارت کبری باستانبول فرستاد ولی خیر! نمیشود کارها را یکسره رها کرد، باید مدعی

برای جناب آقا تراشید! حالا که آنها با شاه بازی میکنند باید شاه هم با آنها بازی کند! آقا بوزارت خارجه هیچ نظری ندارد و اگر مشیر الدوله وزیر خارجه تعیین شود بیمزگی نخواهد کرد.

اینها همه درست ولی با میرزا سعید خان پیرمرد چه باید کرد؟ مثل همه پیره نوکرها، متولی باشی خراسان میشود.» مشیر الدوله وزیر خارجه شد و مؤتمن الملک بعد از سی چهل سال وزارت خارجهٔ بی‌اسم و بااسم، متولی‌باشی خراسان گردید.

مناعت و متانت «آقا» مانع آن بود که با دشمنان خود هم ضدیت کند. میرزا حسین خان مشیر الدوله هم که انضباط و احترام بالادست جبلی او بود، حق احترام رئیس مجلس وزرا را بجا می آورد و چون سروکار وزارتخارجه با خود شاه بود، تماسی با هم نداشتند و طوری با یکدیگر کنار آمدند. گذشته از همه اینها درویشی آقا هم مانع آن بود که از این جزئیات ملول و مکدر شود و این پیش‌آمدها را تلافی کند. چنانکه میرزا هدایت اللّه وزیر دفتر را هم که گذشته از دشمنیهای حاصله از حسد قوم‌وخویشی، در این آخری خود را رقیب آقا کرده بود، بواسطه همان مناعت و درویشی بریاست دفتر استیفا باقی گذاشت[۲].

۱- (تره خرد کردن کار پرزحمت و پرمؤنه‌ای نیست که بعامل این عمل خیلی شاق باشد. وقتی کار باین کم‌زحمتی را به امر من له الامر صورت ندهند، در سایر کارها مسلما مماطله و مسامحه زیاد خواهد بود. تره بحرف کسی خرد نکردن کنایه از عدم نفاذ امر آن‌کس است. این کنایه یک تعبیر دیگر هم دارد «سگ بحرفش از طویله بیرون نمیرود» این تعبیر از تعبیر «کسی تره بحرفش خرد نمیکند» سخت‌تر و توهین‌آمیزتر است ولی مورد استعمال هر دو تعبیر یکی و همان عدم نفاذ امر من له الامر است.

۲- (شاید بتوان احتمال داد که ناصر الدین شاه در همان موقع که در رشت سپهسالار را وادار باستعفا کرد باو قول داده باشد که در آتیه نزدیکی مقاصد خیرخواهانه او را باجرا برساند و نقشه کار را با هم کشیده باشند و بردباری سپهسالار که هر کاری را ولو پائین‌تر و کوچکتر از مقامش

قبول میکرده و بهر تغییری تن درمیداده بر اثر همان قول‌وقرار بوده است. مؤید این احتمال سیاست آینده ناصر الدین شاه است که در مدت هشت نه سال همواره شورای وزراء را باوجود مقاومت مستوفی الممالک تعقیب میکرده و هرچند صباحی یکبار ترتیبی که نقشهٔ سپهسالار را اجراء کند میداده ولی مقاومت منفی آقا هر دفعه منویات شاه را عقیم مینموده است. خواننده عزیز در آینده که وقایع هشت نه ساله جنگ بین سپهسالار و مستوفی الممالک را مطالعه کند بقوت این احتمال معتقد خواهد شد.

طرز راه‌انداختن

ارباب‌رجوع

»آقا» رسمهای خاص داشت که نباید متروک بماند. صبحها در حدود یکساعت از آفتاب رفته از اندرون بیرون میآمد و در حیاط دیوانخانهٔ[1] خود، برای سوءهاضمه‌ای که داشت باید یکساعتی روی آجرفرشهای دورهٔ حیاط مثل گاو عصاری دور بزند. ارباب‌رجوع‌ها در گوشه‌های حیاط تک تک میایستادند، آقا در هر یکی دو سه دوره متوجه یکی از آنها شده و ایستی میکرد صاحب حاجت تعظیم غرائی مینمود و عریضهٔ خود را میداد یا مطلب خود را شفاها اظهار میداشت. منشی «آقا» که اکثر میرزا عباسخان معاون الملک (قوام الدوله) بود قبلا کشاله کرده بآقا نزدیک شده، میرزا نصر اللّه قلمداندار «آقا» هم خود را بدسترس گذاشته بود. «آقا» بعد از مطالعهٔ عریضه یا شنیدن مطلب بدست خود حرکتی میداد که منشی از همین حرکت و و قیافه و ندرهٔ چند کلمه‌ای که معنی درستی هم نداشت تکلیف جواب را می‌فهمید، سردست چیزی را که باید بنویسد در پای عریضه مشغول نوشتن میشد و در دورهٔ بعد «آقا» مهر خود را درمیآورد و بمنشی میداد، کاغذ مهر میشد و صاحب حاجت مقضی المرام دنبال کارش میرفت.

ولی هیچکس ولو حامل پیغام شاه هم بود نباید مصدع آقا شود و قبل از اینکه آقا بسمت او توجهی کند، در کار خود حرفی بزند «آقا» هم در نوبت خود رعایت اشخاص باحیثیت را میکرده و آنها را زودتر راه میانداخت. یکی دو ساعت باین‌ترتیب وقت میگذشت و موقع رفتن در خانه میشد چون راه از سنگلج تا دربار آنقدرها دور نبود اکثر سواره و گاهی پیاده براه میافتاد. برسم زمان، ده پانزده نفری فراش و نوکر و پیشخدمت و قهوه‌چی و منشی قلمداندار و گاهی عده‌ای ارباب‌رجوع که تیرشان بسنگ خورده و آقا بآنها توجهی نکرده بود جلو و عقب آقا راه میافتادند. لباس «آقا» قبای راسته‌ای اکثر از قدک مله (کرباس خودرنگ) بود و روی آن هرقدر هم هوا گرم بود حکما باید کلجه‌ای داشته باشد.

با این هیمنه، «آقا» از گلوبندک خارج میشد و بسمت دربار میآمد.

خوانندهٔ عزیز میتواند درجهٔ خوشوقتی شترمآبانی را که از تغییر لباس خیلی عصبانی بوده‌اند، در روز غره شعبان ۱۲۹۰ که اولین روز رفتن «آقا» بدربخانه است، تفرس کند. از همان‌روز یا منتهی فردای آن، غیر از اهل نظام همگی تغییر لباس دادند و پاهای خود را از محبس تنگ شلوارهای ماهوت خلاص نمودند. فقط بعضی از جوانها که سروکاری با دربخانه نداشتند یا بعضی مسن‌ها که خیلی نمیخواستند از «آقا» دلجوئی کرده باشند، لباس کوتاه هشت نه ماههٔ اخیر را حفظ کردند و این عده در این اوقات بسیار کم و انگشت‌شمار بوده‌اند.

مرحوم میرزا هدایت اللّه وزیر دفتر یکی از این دسته بود که حتی مجد الملک سینکی هم در نقادی خود از حول‌وحوش «آقا» این کارها را منافی سن او دانسته، او را جوان شصت و شش ساله خوانده است در صورتیکه شاید اتخاذ این لباس از طرف وزیر دفتر بسبب اظهار بی‌اعتنائی به رویهٔ پسرعموی خود یعنی «جناب آقا» بوده است. این دو پسرعمو با هم میانهٔ خوبی نداشتند حتی بعد از این تاریخ در سر ملکی موسوم به اک که در قزوین واقع بود با

۱- (حیاط بزرگ خانه‌های کارمندان برجسته دولت را دیوانخانه میگفتند. چون اکثر کارها در خانه‌های صاحب‌کار انجام میگرفت اطلاق دیوانخانه باین حیاطها خیلی بیراه نبود.

هم مرافعهٔ شرعی هم کردند. در این مرافعه که نزد حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی مطرح بود، «آقا» بقسم موفق بصدور حکم برله خود گردید. میرزا بزرگ خان، پسر میرزا علی قائم‌مقام در این زمینه چکامه‌ای سروده که مطلع آن این است:

خوردن سوگند خواجه، بردن اک را
تازه نموده است رسم غصب فدک را

میرزا بزرگ خان «لا لحب علی بل لبغض معاویه» این شعر را سروده است زیرا حقا مستوفی الممالک را وسیلهٔ خارج شدن استیفای خراسان از خانوادهٔ خود میدانسته است.

چند روز بعد عماد الدوله بوزارت عدلیه و عضد الملک با داشتن خوانسالاری و مهر- داری، به ایل خانیگری ایل قاجار نیز سرافراز و صاحبدیوان، پیشکار آذربایجان، بشغل وزیر نظامی مفتخر گردیدند[۱].

ازاینکه شاه معتمد الدوله را بیکار گذاشته و حکومت کردستان را ضمیمهٔ کرمانشاهان کرده و به مؤید الدوله واگذار نموده است، معلوم می‌شود که در بلوای جعلی او را هم شریک میدانسته است.

هیئت وزرای مختار

شاه هفت هشت ماه صبر کرد که شاید «آقا» بقول درویشها کرداری کرده ریاست دار الشورای خود را بکارهای تازه‌ای آبرومند کند ولی «آقا» درویشتر از آن بود که از این قماش‌کارها از او سربزند.

بشورای وزراء اصلا معتقد نبود تا چه‌رسد بریاست آن. این بی‌قیدی جناب آقا شاه را مجبور کرد فکر تازه‌ای بیندیشد. در اوائل سال ۱۲۹۱ دستخط ذیل را صادر کرد.

»از اعضای دولت و اعضاء مملکت شش نفر رؤسای ادارات مهمه دولتی را که جناب مستوفی الممالک و جناب مشیر الدوله و نواب اعتضاد السلطنه وزیر علوم و نواب عماد الدوله وزیر عدلیه و جناب علاء الدوله وزیر جنگ و جناب عضد الملک ایلخانی و خازن مهر مبارک است انتخاب فرموده وزاری مختار (؟) دربار اعظم لقب دادیم و کلیات امور ملکیه را که منفردا بعهدهٔ هریک از آنهاست بذمهٔ این مجلس و مجمع گذاشتیم باین معنی که هیئت مجتمعهٔ مزبوره که هیئت وزرای مختار دربار اعظم نامیده شده است، از این تاریخ که شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و نود و یک هجری است در جزء و کل امور مملکت مسئولیت دارد. تکالیف این مجمع و مجلس را که تطبیق جمع و خرج و انتظام قشون و رفع هرگونه اختلال داخله و تعدی حکام ولایات و مباشرین و وصول وجوه حواله و انتقال وجوه بروات و اجرای بعضی مقاصد عالیه همایونی است جداگانه در ضمن اوراقی چند بدستخط خود مرقوم، و مقرر داشته‌ایم: که من‌بعد فقط مهر این مجلس بلفظ «صحیح، وزرای دربار اعظم» برای اتمام و انفاذ احکام کافی خواهد بود و در حوالهٔ بروات مهر دیگری که مشعر بادای

۱- (رئیس قشون آذربایجان را از زمانی که این شغل با میرزا تقی خان امیر نظام بوده است وزیر نظام می‌نامیدند. اول‌دفعه‌ای که این لقب شغلی بلقب عادی مبدل گشته موقعی است که محمد ابراهیم خان دائی بی‌سواد نایب السلطنه که قبلا معمارباشی بوده بوزارت تهران سرافراز شده است.

وجه نقد وضع شده است[۱] در محل حواله زده میشود. تغییر و تبدیل متصدیان امور را، با دلائل عیب و رجحان، مختار هستند و باختیارات وافیهٔ خود که بلااستثناء در امور دولت دارند در هیچ

مورد و مقام وسیلهٔ عذری نخواهند داشت. این اعضای شش‌گانه کنفس واحدهٔ هیئت متحده دارند و در رأی و رویت آن‌ها ذره‌ای اختلاف نخواهد بود. «

»وزارت مختار دربار یک قدرت و یک اثر قوی ظاهر خواهد نمود که هیچکس تعداد وزراء را بتصور نیاورده همه صورت متحد ببینند. این وزراء که باین مقام اختصاص یافته‌اند بمواحدت و معاضدت و اتفاق یکدیگر قدرتی را که بانها افاضه فرموده‌ایم حفظ کنند و اشکالات امور را باین وسیله تسهیل نمایند و رؤس مسائل و امور مهمه را بما عرض کنند. سایر کارها را که خود قطع و فصل میکنند لدی الاقتضا بطور روزنامه معروض خواهند داشت.

رجوع ولایات کلیهٔ باین مجلس خواهد بود و جواب از مجلس صادر میشود. سایر وزراء دربار که بلفظ مختار اختصاص ندارند، اعضای مجلس عمومی خواهند بود. خلاصهٔ این حکم این است: که از این تاریخ ببعد امور دولت راجع بوزرای مختار شده است، لاغیر.

اینها نفس واحده هستند و از جانب ما، کمال تقویت در انتظام عمل آنها بعمل خواهد آمد و آنچه در امور دولت صلاح بدانند فورا مجری میداریم و هر امریکه در ترقی مملکت از طرف ما میشود فورا باید مجری دارند و از این تاریخ ببعد مسؤلیت کل امور بعهدهٔ وزرای ستّهٔ مختار است شهر ربیع الاول، ایت‌ئیل ۱۲۹۱«.

معلوم میشود شاه هنوز مأیوس نیست و تصور میکند کم‌کم بتواند مسئولیت مشترک را بحلق این وحدت‌طلبها فروبرد. میخواهد از شش نفر شروع کند تا بده نفر برساند. از طرف دیگر رعایت جاه‌طلبی آنها را هم کرده و این هیئت وزارت مختار را جانشین صدراعظم قانونی سابق نموده است و برای وزرای دیگر یا بقول شترمآبی زمان، این «قشه‌رشه»[۲] «ها مجلس دیگری تشکیل نموده است.

قدری هم در اعضای هیئت وزارت مختار دقیق شویم: جناب «آقا» با تشریحاتی که از اخلاق و رویهٔ او در گذشته کرده‌ام، بخوبی این اکفی الکفاهٔ را میشناسیم و حاجت بساختن صورت او ندارم. حاجی محمد رحیمخان علاء الدوله از قجرها و نسق‌چی‌باشی اسبق و فراشباشی سابق و

وزیر جنگ فعلی است. معلومات و اطلاعاتی ندارد، شگرد او همان شدت عمل قره‌نوکری و فراشباشیگری و جدّ جان محمد خان خودمان و از اولاد خان قجری است که در زمان نادر شاه بحکم رضا قلی میرزا مأمور کشتن شاه عباس سوم پادشاه صغیر مصنوعی

۱- (شاه این مهر را بجای احکام «جناب آقا» و قلم حواله که در دست او بوده است، اختراع کرده است و اسم مختار را هم برای فهماندن عدم اختیار رئیس هیئت روی تمام آنها گذاشته است.

۲» - (قشه‌رشه» البته ریشه و اصل لغوی دارد که من از آن بی‌اطلاعم و آنرا در مورد اشخاص کم‌اهمیت که عدهٔ زیادی داشته و از آنها کاری ساخته نباشد بکار میبرند. نظیر سیاهی‌لشکر و برو- بچه‌ها که این دو تعبیر را هم در همین مورد استعمال کرده‌اند و شاید سیاهی‌لشکر از این شعر فردوسی اتخاذ و اقتباس شده باشد. سیاهی لشکر نباید بکار که یک مرد جنگی به از صد هزار.

نادر شاه شده و بهمین جهت در میان عوام معروف است که خنجر شمر در خانهٔ اوست. بعدها وقتی برای تلافی بیکفایتیهای مظفر الدین میرزا ولیعهد به پیشکاری آذربایجان میرود و آنجا را با شدت عمل سروسامانی میدهد، ترکها او را «آله‌قره‌ایت» موسوم میکنند.

از این خان قجر و قره‌نوکر که اگر روی قالی ولش کنند میچرد و خود را سیر میکند، نباید منتظر بود مسئولیت مشترک را بفهمد. عضد الملک در بیسوادی با علاء الدوله برابر و آدم بسیار مهمل بیکفایتی است ولی در عوض ظاهر الصلاح و متدین و عالی‌طبع میباشد. شاید سبب انتخاب او برای عضویت این مجلس همان کدخدا منشی طبیعی او باشد که در دورهٔ مشروطه هم او را بمقام نیابت سلطنت رساند. اجمالا، خان، قجر بتمام‌معنی است رنود برای اخلاق منیعانهٔ او در آینده خاقان چین موسومش خواهند کرد. تقرب او بشاه بجهت نسبتی است که با مادر شاه دارد و بهمین جهت باو خان دائی میگفتند. دیگری عماد الدوله که هروقت میخوابد پای خود را بسمت کرمانشاهان دراز میکند و جز واکشیدن در عمادیه و استفاده از ضیاع و عقاری که خود و پدرش

محمد علی میرزای دولتشاه در آنجا دست‌وپا کرده‌اند فکری ندارد و علاقه‌ای بخود این مجلس نشان نمیدهد تا چه‌رسد بمسئولیت مشترک. باقی ماند «علی و حوضش» که مشیر الدوله و اعتضاد السلطنه باشند. مشیر الدوله که بعقیدهٔ چهار نفر سابق الذکر همهٔ آتشها از گور او بیرون میآید و شاه این اقدامات را بدستورات او میخواهد عملی کند، البته طرف مخالف است. اعتضاد السلطنه هم یکنفر بیشتر نیست بر فرض بخواهد حرف اصلاحی هم بزند و یا جرأت بکند با مشیر الدوله همرأی شود تازه دو رأی در مقابل چهار رأی و همیشه در اقلیت خواهند بود. از همهٔ اینها گذشته مگر «علی ساربان نیست؟» پس خوب میداند «شتر را کجا بخواباند.[1]» «آقا» رئیس این مجلس است و بزودی طوری کارها را با سکوت و اهمال خود فلج خواهد کرد که شاه را از این اختراع خود هم مأیوس کند.

تقسیم کار بین

دو رقیب

چنانکه بعد از دو سه ماه عماد الدوله بمقصود خود رسید و بحکومت کرمانشاهان و کردستان مأمور گشت و هیئت شش‌نفره پنج نفری شد. بالاخره شاه دانست که آقا از مشاوره بدش میآید و بهیچ قیمتی حاضر نیست از درهم کردن و مهمل گذاشتن کارها دست بردارد.

۱- (میگویند روزی شخص شیعه‌ای با یک نفر سنی که هر دو عوام بوده‌اند در فضیلت علی و عمر با یکدیگر محاجه میکردند. شیعه میگوید از روایات مذهبی ما مسلم شده که علی اول‌کسی است که ببهشت میرود. سنی جواب میگوید این روایت را ما هم داریم ولی راوی ما سبب آنرا هم ذکر کرده و توضیح داده و آن توضیح اینست که شتری که جهازش از یاقوت است و هودجی از زمرد بر آن نهاده‌اند برای عمر حاضر میکنند که به بهشت برود علی ساربان این شتر و زمام شتر را در دست میگیرد و عمر را ببهشت میبرد. در اینصورت البته علی زودتر از عمر وارد بهشت میشود و باین‌ترتیب علی اول‌شخصی است که وارد بهشت میگردد. شیعه میگوید من نمیدانم این

روایتی که تو میگوئی مجعول است یا صحیح ولی اینرا بتو بگویم که اگر او ساربانست میداند شترش را کجا بخواباند.

ص۱۳٤

.گذشته از این، سازش این بز و کلم هم از محالات است بنابراین کارها را بدو قسمت کرد

کار داخله و مالیه را به «آقا» و جنگ و خارجه را به مشیر الدوله واگذاشت. و مجددا او را .سپهسالار اعظم خواند

صندوق عدالت

در آخر این سال عضد الملک را رئیس صندوق عدالت کرد. برای اینکه صندوق عدالت درست معرفی و وضع سابق و فعلی آن بخوبی معلوم شود، عین دستخطی را که شاه در این زمینه به خان .دائی خطاب کرده است در اینجا نقل میکنم

« عضد الملک–از وضع صندوق عدالت و اینهمه مراقبت که بشخص همایون خود در احقاق حق نیت ایم فرمود که نتایج حسنو اجرای عدل مینمائیم، هنوز قلب خود را آسوده و مطمئن نتوانسته در آسایش خلق و رفع ظلم وجود خارج داشته باشد؛ چراکه تاکنون، برای وصول عرایض متظلمین و اجرای احکام همایون ترتیب صحیحی نبوده، آن چاکر را بامانت و دینداری و تعالی و آسایش خاطر ایم. اداره این خدمت بزرگ را که متضمن رضای حق‌دولتخواهی شناخته عدالت مظاهر ما و رفاه و راحت بندگان خداست بعهدهٔ مراقبت و اهتمام آن چاکر محول میفرمائیم. آنطور که بسلیقه و مقصود خاطر ما آگاهی دارد این امر را طرف توجه و اهتمام و مراقبت قرار داده حسن انتظام و ترتیب آنرا موجب کمال رضا و مرحمت ما بداند. تکالیف آن حاجت چاکر آنچه در نظر بود اینست که شرح داده میشود و البته خود نیز شرایط لازمه کار را بی .شرح و تفسیر میداند

حاجی میرزا حسینخان و اجزای مجلس صندوق عدالت را نزد خود آورد و مأموریت خود را بآنها معلوم دارد و ترتیباتیکه در این امر بود، با تغییرات مستحسنه برقرار کند و اسباب و اصحاب این خدمت را در تکالیف خودشان دستورالعمل کافی بدهد.

عرایضی که از بدو استقرار صندوقهای ولایات رسیده و بر طبق آنها احکام صادر شده و مامورین اند، غالب فقرات آنها صورت حتمی و قطعی ندارد و نمیتوان آنها را برای اتمام عملها فرستاده یافته دانست. عضد الملک از روی ثبت دفاتر این مجلس مراجعه نظر کرده عرایض را با فصل نویس کند احکام صادره و اتمام عملها مطابق نماید هرچه ناقص و غیرمجری است ثانیا بیرون بعرض ما برساند و اجرا و اهتمام آنها را بعهدهٔ مأمورین ولایات گذاشته انجام قطعی هر فقره را معروض دارد.

خانه بولایات رفته بودند که سابقا، مأمورین موقتا از عملهٔ خلوت و تفنگداران و اهالی کشیک بعضی معاودت و بعضی در کار مراجعتند. عضد الملک باید باعمال آنها رسیدگی و غور کند که اند یا بخلاف تکالیف خود هریک در مأموریت چه قسم سلوک کرده خوب از عهده برآمده اند و نگذارد خوب و بد آنها بی مجازات بگذرند. از بدرفتاری و طمعکاری و خاطرخواهی کرده اند با جمله میر مهدیخان مامور خمسه و یکنفر دیگر، آنچه بعرض رسیده خوب حرکت نکرده تحقیقات بیغرضانه خود حقایق حال آنها را معلوم کند.

اند، آنچه بنظر میرسد غالبا،مأموران جدید که بحکم یکساله اقامت ولایات رفته

قابل رجوع این نوع خدمت نبوده‌اند. عضد الملک ملاحظه کند و موافق لیاقت این مهم خطیر مأمورین را جرح و تعدیل نماید و اشخاص منتخب مأمور کند که حقیقت شایستهٔ این خدمت باشند.

در مراکز معینهٔ هر مملکت و نقاط اصلیهٔ ولایات، صندوق فرستاده شده است. بقواعد مقرره باید دو نوبت از هر محل کیف عرایض بسته برسد. حکام ولایات در فرستادن کیفها تقاعد دارند.

مباشرین چاپارخانه‌ها مراقب نیستند. باید عضد الملک قرار بدهد مأمورین ولایات هر ماه دو مرتبه کیف عرایض را بچاپار بدهند و نگذارند کیفها در محل خود آنقدر بماند که یکدفعه عرایض چند ماهه خاطر ما را خسته کند و آنچه در ولایات خارج از خطوط چاپارخانه‌هاست، موافق احکام سابقه، مأموران بلاد محصل باشند مصحوب قاصد و وسائل ممکنه کیف را مرتبا بخط چاپارخانه برسانند. از این طرف هم عضد الملک کیفهای خالی شده را بیمعطلی بمحل خود اعادت دهد که موقع آن خالی و معطل نماند و اگر کیف عریضه بقدر کفایت حاضر نباشد، از نو، بقدر لزوم، کیف عریضه ساخته و آماده داشته باشد.

کیفهای عریضه را بعد از ورود، عضد الملک سربسته بحضور خواهد آورد؛ در حضور مهر آن برداشته شده اجمالا ملاحظه می‌شود، هرچه عرایض است که فقط بملاحظهٔ ما مخصوص است در حضور ضبط میشود و سایر عرایض را عضد الملک بدفترخانهٔ عریضجات خواهد برد. اولا در پشت عریضه خلاصهٔ عرض را طوری که از مقصود عارض خارج نباشد یادداشت میکند که در عرض حضور ما کار مشکل نشود. بعد احکام صادر و عرایض مرتب بعضد الملک داده میشود که بموقع اجراء و ثبت و ترتیب بگذارد.

آنچه از عرایض راجع بادارات و وزارتخانه‌های درباری یا اشخاصی است که در دار الخلافه حاضرند، عضد الملک با منتهی درجهٔ همت و مراقبت نخواهد گذاشت دقیقه‌ای تأخیر شده در ترتیب امر خللی راه یابد.

احکامی که بر طبق مستدعیات عارضین صادر میشود، از هرگونه رسم و خواهش معاف خواهد بود.

مأمورین مختلف که برای انجام و اجرای بعضی فقرات و مواد مخصوصه فرستاده میشود، باید اشخاص درست امین بیطمع باشند و تنها انجام مأموریت را در نظر بگیرند، نه فوائد و عوائد مأموریت را؛ و عضد الملک در این نوع مأمورین هم خیلی دقیق شود و در عیب آنها خود را مسؤل بداند.

عرایض صندوقها غالبا طمع انعام و وظیفه و شرح دعاوی کهنه بود و میتوان تصور کرد که آن نوع آزادی برای صندوقها نیست که بتوانند از ظلم و ستم که مقصود بالذات بود، اظهاری کنند.

مأمورین ولایات، در عین اینکه باید معارض با نظم حکومت نباشند، در آزادی صندوقها مراقبت نمایند.
این فقراتی است که در نظر بود و در این دستخط مندرج شد. عضد الملک سایر شرایط ص۱۳۶

و لوازم پیشرفت منظورات عادلانهٔ ما را ملاحظه کرده، مجری و مرعی دارد و این حکم را در عداد فرایض و واجبات دینیه، معدود داشته از حسن مراقبت و اهتمامات کافیه، خاطر ما را خرسند دارد و در عهده شناسد فی ۸ شهر ذیحجهٔ الحرام ۱۲۹۱«.

معلوم میشود این ماشین عدالتی که از اختراعات خود ناصر الدین شاه بوده، کاری بکار دعاوی حقوقی و جزائی مردم با یکدیگر نداشته و چنانکه در جای خود متذکر شده‌ام مردم را وامی گذاشته که از این حیث، خود، خود را اداره کنند؛ بلکه این دستگاه را برای جلوگیری از تعدی عمال دولت بر رعایا فراهم کرده و درست هم ملتفت شده بوده است. دعاوی افراد بر یکدیگر چون مدعی و مدعی‌علیه بیش‌وکم هم زور دارد، همین‌که محاکمی، اعم از شرع یا عرف، باشد که مردم بآن رجوع کنند مقصود حاصل است. عمدهٔ عذاب مردم در تعدی است که عمال دولت بمردم می‌کنند؛ و بواسطهٔ زوری که دارند، کسی بداد مردم نمی‌رسد. امروز هم مردم بی‌دست‌وپا که حتی کفایت رشوه دادن هم ندارند، باوجود دیوان کیفر، گرفتار همین بدبختی هستند[۱].

حکومت نایب السلطنه

و وزارت میرزا محمود

در تهران

در اوائل سال ۱۲۹۲ شاه حکومت تهران را بفرزند عزیزش نائب السلطنه محول داشت. میرزا محمود مستوفی، پسر حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی، که از سال قبل (۱۲۹۱) بوزارت تهران منصوب بود کماکان در کار باقی و مستقر گشت.

۱- (قانون دیوان کیفر عمال دولت یکی از قوانین بسیار خوب دوره دیکتاتوری است. این قانون تا ۳ شهریور ۱۳۲۰ خوب اجرا میشد و بهمین جهت رسم رشوه و اختلاس و ارتشاء در طبقات بالای عمال دولت بالمره مرتفع شده بود و اگر هم چیزی بچنگ‌وپوز بعضی از پیشخدمتها و ثبات ضباط میرسید، بعنوان انعام بود که صاحب‌کار در مقابل سرعت دادن این اشخاص بکار او و چند قرانی بآنها میدادند. اگرچه بعضی هم بودند که در این میانه از راه سیاست گرفتار میشدند و شاید پاره‌ای از آنها من غیرحق گرفتار مجازات میگردیدند و مجازاتیکه از راه اختلاس و ارتشاء برای آنها معین میشد بهانه بود و شاید یکی دو نفر از آنها هم بودند که این اجرای عدالت درباره آنها ظلم بود ولی بطور کلی این قانون و طرز اجرای آن سبب جلوگیری درست و حسابی از اختلاس و ارتشاء شده بود. بعد از وقایع شهریور، اول چیزی که مورد حمله واقع شد احکامی بود که بر طبق این قانون قبلا صادر شده بود زیرا مجلس دوازدهم هم در روزهای آخر عمر خود قانونی گذرانید و تمام آنهائیکه بموجب این قانون بحبس رفته بودند خلاص کرد و همین عمل مجلس دوازدهم سبب شد که اصل قانون هم باوجود منسوخ نشدنش از اجراء بیفتد. فعلا این قانون برقرار است ولی برای مختلسین متوسط؛ زیرا اقویا از رو و ضعفا از زیر آن رد میشوند و فقط پاره ای از متوسطین بی‌کس‌وکار که حتی یک سفارشنامه هم نمیتوانند برای بازرس و قاضی بیاورند گیر میافتند. اینست که در روزنامه‌ها هرچند یکبار حکمی از دیوان کیفر عمال دولت میخوانیم که مثلا فلان پاسبان یا فلان انباردار را محاکمه و مجازاتی برای آنها تعیین کرده‌اند. باید سعی کرد که این نقص اجرای قانون مرتفع شود و الا اختلاس و ارتشاء کار این کشور را تباه خواهد کرد.

در قسمت شرح زندگانی خودم که بیشتر اوضاع اجتماعی را تشریح خواهم کرد، البته موقع گیر میآورم که بشرح‌حال این برادر و سایر اولاد پدرم بپردازم.

تأسیس وزارت

گمرک

در این سال یک وزارتخانه تازه هم ایجاد کردند و آن وزارت گمرک بود. میدانیم، بعد از عهدنامه ترکمن‌چای، گمرک ایران با روسیه روی صد پنج که طرفین از مال التجاره‌های هم میگرفتند قرار گرفت.

سایر دول هم مثل بلژیک و اطریش و فرانسه و غیره که با دولت ایران معاهده بستند، مثل انگلیس بوسیلهٔ گنجاندن حقوق دولت کاملهٔ الوداد، حقوق روسیه را در ایران پیدا کردند و مال التجارهٔ آنها هم که بایران میآمد همان صد پنج را میپرداخت.

دولت ایران گذشته از این گمرک خارجی، پشت دروازه‌های شهرهای داخله هم یک عوارضی از خواربارهای وارد بشهر، باسم گمرک داخلی دریافت میداشت و گمرک شهرها جزو عمل حکام بود که بطور مقاطعه برآورد و جمع حاکم هر محل میکردند. اما گمرک خارجه را که در سرحدات یا در اولین شهر سرحدی اخذ میشد بمقاطعه واگذار مینمودند. ولی همیشه مقاطعه‌گران غیر از حکام و از اشخاص خارج بودند که بطور تفرقه، گمرک سرحدی را از دولت اجاره میکردند. وزارت جدید جز عمل مقاطعه‌گری کل گمرکات سرحدی، چیزی نبود. مردمان باحیثیت خیلی طالب این وزارت نبودند و بیشتر مردمان حادثه‌جو که نظر آنها بجانب درآمد معطوف بود زیربار این وزارت میرفتند[۱].

وزیر این وزارت جدید، یا مقاطعه‌گر کل گمرکات، میرزا قهرمان امین لشکر شد.

این مرد یکی از گشادبازها و ولخرجهای زمان خود بوده است. یکی از بلندپروازیهای او ساختن عمارت وسیع بسیار مجللی در جنب میدان توپخانه (میدان سپه امروز) بود که مبلغی بشاه پیشکش داد و اجازه تحصیل کرد که سردر و ایوان این خانه را بسمت میدان مزبور باز کند و پس از تحصیل این اجازه، سردر و ایوان خانه خود را با گچبری‌ها و تجمل زیادی رو باین میدان ساخت و مبلغی بر شکوه میدان توپخانه افزود. بعدها، بواسطه گشادبازی مجبور شد خانه را

بفروشد. گچبری‌های سردر و ایوانها همان است که تا چند سال قبل هم برپا و سردر بانک شاهی بود و همهٔ معاصرین البته آنها را در نظر دارند.

۱- (در نزد مردمان مقدس‌مآب این دوره، مال دولتی از اموال مشکوک بود که تصرف در آن را بدون اجازه حاکم شرع غیرمشروع میدانستند و از همه آنها نارواتر و بی‌وجه‌تر اول گمرک و راه داری بود. بحدی در این عقیده راسخ بودند که با راهدار و گمرکچی با اشکال معامله میکردند زیرا پولی که در ضمن معامله از آنها باید بگیرند پول گمرک بود. عوام وقتی میخواستند زودتر از خواب برخیزند متکای زیر سر خود را مأمور بیدار کردن خود مینمودند و متکا را با عبارت «دین گمرکچی و راهدار بگردنت باشد اگر در فلان ساعت مرا بیدار نکنی» میترساندند. من خودم در کودکی البته بدستور ام النساء باجی پیرزن پرستارم خیلی متکای زیر سر خود را با این اضافه و تهدید مامور بیدار کردن خود کرده‌ام و از قضا هیچوقت متکا این دین را بگردن نگرفته و مرا بموقع بیدار کرده است.

پالان‌پلو

یکی از رفقای امین لشکر میگفت من شبی، در اول شب، بدیدار او رفتم. اندرون بود بیرون آمد قدری نشستیم خواستم برخیزم باصرار مرا نگاهداشت ما دو نفر بیش نبودیم شامی که برای بیست نفر کافی بود آوردند، وقتی‌که میخواستم خداحافظی کنم با خنده گفت: «امشب ما پالان‌پلو خوردیم!» گفتم: «مقصودت را نفهمیدم» گفت: «خبر آمدن ترا که شنیدم خواستم دو سه ساعتی با هم باشیم پول هیچ نداشتم.[۱] پالان آبداری از مسافرتها باقی مانده و بیکاره افتاده بود آنرا بناظر دادم فروخته شام را راه انداخت؛ در صورتیکه ده پانزده نفر نوکر داشت و هر دفعه که قلیان میآوردند سر قلیان طلای میناکاری او طرح دیگری بود.

وزارت گمرک چون وزارت نانداری بود، بعد از امین لشکر بتصرف امین السلطان درآمد و تا دورهٔ بلژیکیها، همیشه اسم وزارت داشت ولی در حقیقت جز همان مقاطعه‌گری کل گمرکات چیزی نبود.

تأسیس وزارت

فوائد عامه

وزارت فوائد هم میراثی بود که از دورهٔ صدارت مشیر الدوله باقی مانده و اسم آن نصیب حسنعلی خان گروسی شده بود. معلوم میشود جناب «آقا» خیلی از همفکری حسنعلیخان با مشیر الدوله عصبانی بوده که تا چند سال، شغل این مرد ادیب دانشمند و نویسندهٔ زبردست و باکفایت را منحصر باین اسم بی‌مسمی کرده است. بقدری حسنعلی خان در این وزارتخانهٔ بیکار بی‌اعضاء مانده بود که مردم اسم او را فراموش کرده بودند و وزیر فوائدش میخواندند.

چنانکه بعد از چند سال که حسنعلیخان به پیشکاری آذربایجان رفته و امیر نظام ملقب شد، هیچکس از حسرهٔ الوزاره‌های دوره هم طالب این اسم بی‌مسمی نشد تا در زمان مشروطه این وزارتخانه مجددا اسم و رسمی پیدا کرد.

تأسیس وزارت

تجارت

وزارت تجارت و صناعت یا باصطلاح امروزه بازرگانی و پیشه و هنر هم یکی دیگر از میراثهای دورهٔ صدارت مشیر الدوله بود. این وزارت هم گیر میرزا عبد الوهاب خان نصیر الدوله (جد آقایان بدر) آمد. کار این وزارتخانهٔ جدید منحصر برسیدگی بشکایات تجار و در حقیقت، کار محکمهٔ تجارت را اداره میکرد و چون از دعاوی تجارتی ده یکی بعنوان حق الزحمه میگرفتند و نان و پیازی برای متصدیان داشت هیچوقت خالی نمیماند (هم فال بود و هم تماشا.)

نصیر الدوله

(بدر)

نصیر الدوله اصلا یکی از نجیب‌زادگان مندرس و مفلوک شیراز بود.

جد اعلای او، بدر خان، در زمان نادر شاه شخص مهمی بوده است.

میرزا عبد الوهاب خان که برای تحصیل زندگی در اوائل سن جوانی در تهران آفتابی شده، مردی بسیار باهوش و نویسنده و ادیب بذله‌گو و خیلی زیرک و بسیار

---

۱)- ناظر هم بقدری طلبکار شده است که میگوید دیگر نسیه‌کاری نمیتواند بکند.

کار بهم‌انداز و باکفایت بود چنانکه بواسطهٔ همین خصائص توانست خود را بایالت خراسان هم برساند.

وقتی‌که این والی ایالتین[1] خراسان و سیستان میرفت که بجای حسام السلطنه، عموی شاه و فاتح هرات، تکیه بزند و در هاشم‌آباد دولاب اردو بیرون زده بود، حاجی ابراهیم که از قضیهٔ کلاه‌دوزی برای امیر نظام او را میشناسیم و در اینوقت کدخدای کلاه‌دوزها بود کلاهی را که باید در بدو ورود بمقر ایالت سر حضرت اجل والی باشد پرداخته با جعبهٔ مخصوصی که خودش سفارش داده و ساخته بودند به هاشم‌آباد آورده بود که تقدیم کند. در این سفر میرزا شفیع خان پسر میرزا حسنخان پسرعموی من هم بسمت وزارت و پیشکاری با لقب مستشار الملکی همراه آصف الدوله و ضمنا او هم کلاهی برای همان‌روز ورود بحاجی ابراهیم سفارش کرده که در حقیقت حاجی ابراهیم برای دادن هر دو کلاه به هاشم‌آباد آمده بود. در این روز از خانواده ما هم برای مشایعت جناب وزیر باین محل رفته بودند. آنچه در اینجا مینویسم گفتهٔ اقوام من و از قول حاجی ابراهیم است.

کدخدای کلاه‌دوزها برای نشان دادن عظمت قدرت خدا، بحضار میگفته است که شخص پوست فروشی در کوچهٔ حمام میرزا علی اصغر که امروز بکوچه نصیر الدوله معروف و خانه همین

جناب اجل والی در آنجا واقع است منزل داشت. من برای خرید پوست هفته‌ای یکی دو بار باین خانه میرفتم، روی هشت این خانه بالاخانهٔ محقری بود که صاحب‌خانه باجاره میداد. از مدتی پیش شخصی که معلوم نبود امرش از کجا میگذرد، این بالاخانه را در اجاره داشت. آخرهای شب باین خانه میآمد و صبحهای زود از خانه بیرون میرفت با این که آدم درست‌حسابی بود از فرط استیصال یکسال‌یکسال کرایه را عقب میانداخت. در یکی از روزها که برای کارهای خود بخانهٔ این پوست‌فروش رفته و زیر هشت منتظر بودم که صاحبخانه بیرون بیاید دیدم جوانکی که از لباس و دست و صورتش پیدا بود که شاگرد دیزی‌پزست یک دیزی خالی در دست و از پله‌ها پائین میآید و ضمنا غرغر میکند و میگوید:

(ای بابا! ! چهار تومان و نیم هم میشود دیزی یکی صد دینار نسیه خورد؟ ! ما از بس رفتیم و آمدیم و وعدهٔ فردا شنیدیم گیوه برامان نمانده است!» این ناشناس که چهار تومان و نیم نسیه خورده بود، همین حضرت اجل والی خراسان است که امروز با این دم‌ودستگاه به مقر ایالت خود میرود.)

میگویند میرزا عبد الوهابخان (شاید در همین روزها بوده است) شبی در محلهٔ خود در مجلس قماری بقول فرنگیها آمباله شده کیت و دوبل روی بانک رفته و هزار تومان باخته و سند عند المطالبه‌ای سپرده بود. وقتی بمنزل آمد و توی رختخواب رفت و فکر کرد دید بهیچ‌جور نمیتواند این قرض را بدهد. از طرف دیگر تاکنون هم اتفاق نیفتاده است که

۱- (منشی‌ها و مستوفیان قدیم ایالت خراسان را ایالتین خراسان و سیستان مینوشتند چنانکه ایالت کرمان را هم ایالتین کرمان و بلوچستان مینامیدند. سبب این لقب‌گذاری هم همان وسعت خاک سیستان و بلوچستان بوده است و الا از حیث آبادی با امروز فرقی نداشتند.

سندی امضاء کند و از عهدهٔ آن برنیاید، پس چه باید کرد که هم حیثیت خود را حفظ کند و هم سند امضاء کرده او دست مردم نماند؟ بعد از تفکر بسیار و غلط و واغلط بیشمار از جا برمی خیزد و تا سحر صدتا سند عند المطالبه مثل سندیکه چند ساعت قبل سپرده بود مینویسد.

وقتی از کار فارغ میشود که بوق حمام میزده‌اند این اسناد را دسته کرده و از در خانه تا حمام و بخصوص حول‌وحوش مجلس قمار دیشب در کوچه‌ها میریزد و بعد از استحمام بمنزل برمیگردد. این موضوع در محله منتشر و در نتیجه صاحب سند اصلی هم مثل سایرین قلم میرود و بدون اینکه بحیثیت خان شیرازی لطمه‌ای وارد آید، خود را از پرداخت قرض قمار که غیرمشروع بود و در آن دوره بلکه در هیچ دوره قرض بشمار نمیآید معاف میدارد. من این قصه را بقدری شنیده‌ام که برای من بحد تواتر رسیده و در صحت وقوع آن تردیدی ندارم. گوینده‌ها این موضوع را برای اثبات هوش سرشار نصیر الدوله نقل میکردند. رسیدن این خانزادهٔ مفلوک بی‌کس‌وکار شیرازی باین مقام ارجمند که حقا برازندهٔ او هم بود دلیل واضح لیاقت و کفایت و هوش این مرد است.

وقتی‌که بشرح حال خود برسم باز هم از این مرد و عاقبت کارش خواهم نوشت. فعلا لازم است بدانیم عاقبت این تنبلی و فعالیت و این بی‌نظمی و نظم و بالاخره این دو حریف خسته نشو که یکی با سکوت و دیگری با اقدام خود مشغول جنگند بکجا خواهد رسید.

معلوم میشود مشیر الدوله باز هم مأیوس نیست و هرروز شاه را که خود هم خیلی معتقد بمشورت است بتأسیس شورای وزراء برمیانگیزد. از طرف دیگر در کار قشون هم فعالیتی بروز میدهد که شاه را حقا فریفته میکند ولی کار از جای دیگر خراب است؛ هروقت شاه میخواهد سپاسگزاری از سپهسالار اعظم و وزیر خارجه بکند، برای اینکه «ته خیار آقا تلخ نشود[۱]» «مجبور است یک التفاتی هم نسبت بایشان مبذول دارد تا نگویند: «کهر کمتر از کبود است[۲]» «مثلا سپهسالار سانی خبر میکرد و پادگان مرکزی رژه خوبی جلو اعلیحضرت میرفت و شاه دستخطی بافتخار سپهسالار صادر مینمود و قمهٔ مرصعی باو داده میشد، «آقا» با سکوت خود و تعطیل کارهای حساس حالی میکرد که «چرا خر نوه عابدین یرقه رفته و از او جلو افتاده است[۳]» «در

این مواقع شاه ناچار بود یک انفیه‌دان مرصع هم با یک دستخط بلندبالا برای جناب آقا بفرستد و از کارهای ناکردهٔ او اظهار رضایت نماید.

۱- (تلخ شدن ته خیار یا ته پیاز کسی کنایه از رنجیدن او است و مخصوصا این استعاره را در موردی استعمال میکنند که بهانهٔ رنجش، چیز پوچ یا بی‌حقی باشد نظیر «کک به آش ترش کسی نشستن» یا «کش به کشمش کسی خوردن. «

۲- (اصل مثل «کهر هم کم از کبود نیست» میباشد و کنایه از عقب نماندن یکی از دو رقیب از دیگری است.

۳» - (چرا خر حاجی عابد یرقه میرود؟» از امثله عامیانه است که در موارد رقابت و حسد مصطلح است و در سابق هم توضیح شده که مشیر الدوله نوه عابدین دلاک بوده است.

امتحان آخری در

برقراری هیئت وزراء

شاه میخواهد «آقا» را غافلگیر کند، برای این مقصود یک روز تمام وزراء را خبر می‌کند و خودش بیخبر در مجلس وزراء حاضر می‌شود و نطق ذیل را اداء مینماید:

»امروز خودمان باین مجلس آمدیم که افتتاح مشورتخانهٔ دولت را خودمان کرده باشیم، فی الحقیقه در این مدت هم مجلس وزراء ترک نشده بود، لیکن با آن ترتیب (مقصود ترتیبی است که آقا اتخاذ کرده و مجلس را دچار تعطیل نموده است) نتیجهٔ منظوره بنظر نمیرسید و البته تا این مجلس مستقلا در مقام مخصوص و حدود محفوظ نباشد و هیچ کار خارج در آن نشود فائده نمیتوان گرفت. در این اطاق که از سابق بمجلس وزراء دار الشورای اختصاص داشت، هفته‌ای دو روز شنبه و سه‌شنبه مستمرا بدون تعطیل باید شوری منعقد شود و اگر گاهی کار لازم و فوری

پیش آید در سایر ایام نیز موقتا این مجلس منعقد میشود. امین الملک (میرزا علیخان امین الدولهٔ بعد) بنظم و ترتیب مجلس مراقبت کند، احکام ما را در مجلس تقریر نماید رأی مجلس را بعرض برساند. در سایر دول هم این مجلس در کمال قوت و دوام برقرار است و باید علاوه بر تکلیف دولتی بحکم تأکیدات شرع شریف، مشاورهٔ در امور و حفظ مجلس شوری را نظیر واجبات بدانیم. البته فکرها و عقول در هر جزوکار چیزها می‌بیند که هرگز از یک عقل کامل (ولو عقل آقا باشد) آندرجه بینائی متصور نیست. این همان مجلسی است که در هرجا به اصطلاحات مختلفه تسمیه کرده‌اند و ما دار الشوری و مجلس وزراء میگوئیم. این مجلس هم هیچ کار جزئی و کلی را ترک نخواهد کرد و آنچه را حکم میدهیم باید تا نقطه آخر و حد اجراء برساند. در هروقت که مقررات و فرمایشهای ما بمجلس فرصت و مهلت بدهد، باید خودشان در آنچه مقتضی و صلاح امور مملکت است گفتگو کنند و آراء و عقاید خود را بعرض ما برسانند. امین الملک مأمور است حدود مجلس را بر وفق فرمایش ما حفظ کند و نگذارد ساعتی امر مجلس معطل شود و روزهای معین از صبح تا غروب مجلس با حضور تمام اعضاء برقرار خواهد بود و امین الملک از هیچ‌یک عذر تأخیر یا ترک حضور قبول نکند. اجزاء از این‌که هست کمتر نخواهد شد ولدی الاقتضا بر عدد خواهیم افزود. اساس مجلس بکمال راستی و دولت‌خواهی و ترک هر قسم ملاحظات لغو است و باید مجلس را دائمی و مستحکم و دارای حقوق و حدود معتبر دانست«.

بعد دستخطی برای تأکید و تعیین حدود مجلس شورای وزراء خطاب بامین الملک بشرح ذیل صادر شد:

»امین الملک–انعقاد این مجلس چنان‌که مکرر شفاها و بنوشته حکم و مقرر شد، از لوازم امور عالیه دولت است و کمال میل را بترقی و انتظام آن داریم و کمال تقویت را در هر باب حاضر هستیم بعمل بیاوریم. بعضی فرمایشات تازه بنظر آمد که لازم شد مجددا حکم بشود و در مجلس قرائت شده جزو تنظیمات و قراردادهای مجلس بشود. اولا چون فرمایشات زیاد و مطالب دولتی روزبروز در ازدیاد است هفته‌ای دو مرتبه انعقاد مجلس را کافی نمیدانیم باید هفته‌ای سه روز

مجلس بشود، شنبه و سه‌شنبه و پنجشنبه ثانیا اهالی مجلس در گفتگو و حرف آزاد هستند و هرچیزیرا باید بدون شائبهٔ هیچ غرض و بدون هیچ ترس و

واهمه تقریر نمایند. فی المثل از صف نعال، اگر شخصی برخیزد و بر وزرای بزرگ (مقصود «آقا» است) ایرادی وارد بیاورد و بگوید: تو فلان کار را نفهمیده کرده‌ای باین دلیل، نباید آن وزیر کدورتی حاصل کند بلکه هیچ حق ندارد، باید کاری که می‌کند جواب آن شخص را موافق قاعده یا رد نماید یا اذعان نماید و هریک از اجزای مجلس آنچه در شب و روزهای تعطیل در خیر دولت بخاطرشان بیاید، باید یادداشت کرده در مجلس مذاکره نمایند.

ثالثا آنچه رأی مجلس بیک امری از جزئی و کلی قرار گرفت، باید بنوشته و مهر تمامی اهل مجلس باشد. این نوع امور به پیغام یا عرض شفاهی هیچ پذیرفته نیست حتی حکامیکه بعد از این بولایات تعیین میشوند یا یکنفر ممیز بجائی برود یا یک حکم فوق‌العاده و غیره صادر میشود، باید بتصدیق وزرای اهل مجلس باشد«.

البته خوانندهٔ عزیز متوجه هست که تمام اینها برای تربیت و هدایت جناب «آقا» است و شاه میخواهد طرز عمل گذشتهٔ او را ملامت کند و این پیرمرد درویش وحدت‌طلب را بوظائف خود آگاه نماند و باو بفهماند که مشاوره با سکوت منافی است و «خر با پیغام آب نمیخورد« [1] و باید با حرارت هرکس از عقیدهٔ خود در مجلس دفاع نماید. مجلس صورت جلسهٔ منظم میخواهد، ساعات کار باید معین و مطالبی که باید طرح شود هریک نوبت مشخص داشته باشد. اگر از اهل مجلس کسی برخلاف نظرت حرفی زد، رنجور نشو لازمهٔ مشاوره همین است ولی:

گر بُری گوش ور زنی دنبممن که از جای خود نمی‌جنبم

بنت غندی را من

باید بنویسم

گویند ملای صاحب محراب و منبر و محضری، در سن متوسط برحمت ایزدی پیوست. از آقا دو پسر باقی بود یکی بزرگتر که با داشتن ریش‌وپشم و هیکل، بیسواد و دویمی قوارهٔ کار نداشت ولی فهمیده و تا حدی درس خوانده بود. حول‌وحوش مرحوم آقا خواستند کاری کنند که وضع سابق بهم نخورد و آقازاده‌ها هم هر دو مشغول باشند. بنابراین همچو صلاح دانستند که آقازادهٔ بزرگ نماز جماعت بخواند و آقازادهٔ کوچک موعظه کند. برای محضر هم آقای بزرگ در صدر مجلس بنشیند و امر بدهد و آقای کوچک با اصحاب دعوی و معامله- گران طرف صحبت شود و سر کارها را بهم بیاورد، تا نانداني مثل سابق برقرار بماند. پسر کوچک باحترام بزرگتری برادر که در آن دوره سرمایه کمی نبود راضی شد. اما برادر بزرگ که هیچ توجهی بنکات دقیق تقسیم نداشت گفت: «راجع بمحراب و منبر و سایر خرد

۱- (خر از تمام حیوانات در آب خوردن نجیب‌تر است اگر قدری کدر باشد نمیخورد و پوزه خود را در حین آبخوردن در آب فرونمیبرد و اگر آب موج داشته باشد برای اینکه پوزه‌اش به آب آلوده نشود سعی میکند که آب از موج بیفتد آنوقت مشغول آب خوردن بشود. خلاصه اینکه سیراب کردن خر طول و تفصیل زیاد دارد و خیلی مواظبت لازم است تا این حیوان از سر آب تشنه برنگردد. «خر به پیغام آب نمیخورد» مثل دهاتی و کنایه از آنست که اگر میخواهی کارت از آب درست درآید، باید مواظبت کنی و به پیغام و تعارف واگذار نکنی. همانطور که فقط به پیغام «خر مرا آب بده» خر سیراب نمیشود، بدون جدیت کار انجام نمیگیرد.

و ریزها هرچه می‌کنید بکنید ولی متوجه باشید که در بالای احکام بنت غندی (ثبت عندی) را من باید بنویسم و غیر از این هر قراری بدهید من راضی نخواهم شد«.

»آقا» هم در این دستگاه دولت، کاری بوزارت خارجه و جنگ و علوم و فوائد و تجارت و این خردوریزها نداشت و بزبان بیزبانی میگفت هرچه میکنید بکنید باید قلم حواله و اطلاق و اختیار

تعیین حکام با من باشد، غیر از این هر قراری بگذارید زیربار نخواهم رفت و با همین طرزی که بیست سال است دیده‌اید برهمش میزنم. جانم باین اصرار و جانم باین انکار!

(ناز آقا هم بجهازش بود).[1] الحق صحت عملی داشت که دوست و دشمن تصدیق داشتند.

بااینکه ارادهٔ خود را بر شاه مستبد ابهت دوستی مانند ناصر الدین شاه تحمیل میکرد، طمع و توقعی از کسی نداشت. حتی از گرفتن هدیه‌های معمولهٔ زمان هم خودداری میکرد. مردم هم که این رویه منیعانه را میدانستند حتی بفکر فرستادن هدیه جزئی هم برای او نمیافتادند.

تحمل ناصر الدین شاه هم بواسطه همین درستکاری مستوفی الممالک بود، بلی! در آن دوره صحت عمل قدر و ارجی داشت که گذشته از وجههٔ عمومی، شاه کشور هم رعایت آنرا مینمود و همه در مقابل این صفت سر خم میکردند.

خلاصه آقا مثل بچه ننری که دارند دوای تلخی برای او درست میکنند با سکوت خود در مقابل این بیانات و دستورات بشاه میگفت: «بیخود بخود زحمت میدهید! اگر من باید این دوا را بخورم؟ که نخواهم خورد» همینطور هم شد چیزی نگذشت که مأموریت امین الملک وزیر رسائل و ناظمی او در هیئت وزراء هم بجائی برنخورد و مجلس شورای وزراء تعطیل شد. زیرا در روزنامه‌ها دیگر بووبرنگی[2] از این مجلس نیست.

تنظیم کارهای
وزارت جنگ
و وزارت خارجه

در سال ۱۲۹۳ و ۱۲۹٤ سپهسالار که از هیئت وزراء مأیوس شد در قسمت خود یعنی وزارت جنگ و خارجه ترتیباتی برقرار کرد.

برای وزارت جنگ، قانونی گذراند که حدود حکام و رؤسای قشون را در ولایات معین و سروسامان حسابی بروابط آنها با یکدیگر میداد و تنظیمات حسابی بین آنها برقرار میکرد. در

وزارت خارجه، کارها را قسمت کرد و برای هریک از دول مجاور و سایر دول غیرهمجوار اداره ای مقرر داشت. یعنی همان منشی‌های درجهٔ اول سابق را بمناسبت، رئیس و از سایرین اعضائی برای آنها تعیین کرد و سروصورت حسابی باین دو وزارتخانه داد. هفته‌ای دو سه روز خود بشخصه

---

۱)- تازه‌عروسها البته ناز دارند، اگر خوشگل هم باشند البته نازشان زیادتر خواهد بود. بنظر میرسد که عروسی که چندان بروروئی نداشته و مدتی هم از ماه عسل او گذشته بوده است باز هم ناز میکرده، یکی گفته است ناز این خانم دیگر محلی ندارد و دیگری که میدانسته این خانم جهاز زیادی بخانه شوهر آورده گفته است نازش بجهازش است و این جمله مثل گشته و در زبان عوام خیلی بکار است مورد استعمالش هم گاهی در جائی است که سبب ناز کسی چیزی نباشد که او را سزاوار نازکشی کند.

۲)— "برنگ" را نمیدانم مترادف با بو هست یا نه؟ . . . در هرحال این تعبیر در لهجهٔ عامیانه خیلی معمول و مثل «سروصدائی ازش نیست» و بهمان معنی زیاد استعمال میشود.

در میدان مشق حاضر میشد و در کار مشق افواج پادگان مرکز که هر سال آنها را عوض میکرد بذل جهد مینمود. سانها و رژه‌های خیلی منظم از قشون میداد و در هر مورد التفات شاه را بخود جلب میکرد. دیگر اعطای درجه و حمایل و نشان، بی‌سبب معقول حسابی، صورت نمیگرفت و رتبهٔ نظامی ارج و قدر پیدا کرد. آنها هم که بدون استحقاق در سابق بمقامی رسیده بودند از این اعتبار و اهمیت وجودی خود حسن استفاده کردند و نظمی که سپهسالار بقشون داده بود، آنها را تربیت کرد و این دو وزارتخانه از هر حیث آبرومند گردید. برای دفعه اول دفتری برای ضبط اسناد در وزارتخانه برقرار شد و مرکزیت اسناد و سوابق یک وزارتخانه در یک محل یا باصطلاحی که امروز منسوخ شده است «آرشیو» در این کشور صورت خارجی پیدا کرد.

شاه علاقهٔ سابق خود را بمدرسهٔ دار الفنون نشان نمیدهد و مثل سابق در امتحانات سالیانه حاضر نمیشود، ولی شاهزاده اعتضاد السلطنه با علاقهٔ بیحدی از فارغ التحصیل‌های این دانشگاه تشویق میکند و مخبر الدوله وزیر تلگراف هم از شاگردان آن که بوسیلهٔ برادرش جعفر قلیخان، رئیس مدرسه، (نیر الملک وزیر علوم آینده) معرفی میشوند استفاده میکند و تمام کارکنان تلگراف از این تحصیل‌کرده‌ها برقرار میشوند. شاه هم برای اطلاع از وضعیت ولایات، خیلی برؤسای تلگراف اهمیت میدهد و در حقیقت قسمت مهم خبرنگاری ولایات با رؤسای تلگراف است که با مخابرات تلگرافی خود، شاه را از اوضاع محل مأموریت خویش باخبر میکنند. سپهسالار هم در قسمت نظامی دار الفنون کمکهائی بوزیر علوم میکند و کار در این قسمت رونقی دارد. مشاقهای افواج همه از فارغ التحصیلهای شعبهٔ مدرسهٔ نظام دار الفنون هستند، پیر سرتیپ‌ها و سایر رجال نظر باهمیتی که شغل نظامی پیدا کرده پسرهای خود را مخصوصا بشعبهٔ نظام این مدرسه میفرستند. مثلا میرزا غلامعلی پسر میرزا محمود وزیر تهران (آقای غلامعلی مستوفی که اکنون با داشتن هشتاد و هشت سال در قید حیات است) از دانش‌آموزان قسمت نظام دار الفنون میباشد.

عایدی وزارتخانه‌های خارجه (از بابت تذکرهٔ مسافرین خارجه) و وزارت تلگراف و ادارهٔ پست و وزارت تجارت و وزارت فوائد، بخود وزیرها واگذار شده است که آنها بعد از مخارج اداری هریک بطور مقاطعه تقدیمی بشاه میدهند. این قسمت از عایدات و عایدی گمرک را وجوهات اسم گذاشته‌اند. مالیات بمصرف حقوق نوکرهای قلمی و نظامی میرسد و وجوهات صرف مخارج فوق‌العاده از قبیل بنای جدیدی که شاه امر بساختن آن میدهد و نظائر آن میشود و این وزارتخانه ها هم همگی نهار رسمی دارند که وزیر از عایدات وزارتخانهٔ خود مصارف آنرا عهده‌دار است. فقط وزارت مالیه و وزارت لشکر که قدیمی هستند، صرف نهار دولتی دارند. صرف نهار وزارت مالیه سالی چهار هزار تومان است که مستوفی الممالک بوسیلهٔ ناظر خود، مختار خان، هفته‌ای سه روز که روزهای شنبه و سه‌شنبه و پنجشنبه است، نهار آبرومندی به دفتر میفرستد. شاه برای هیئت وزراء هم خرج سفره مقرر داشته است که اگر گاهی تشکیل شود نهار در کار باشد.

در آخر سال ۱۲۹٤ برای اکسپوزیسیون (نمایشگاه) که در سال بعد مقرر بود در پاریس

تشکیل شود، دولت ایران مقداری کالا با میرزا جواد خان (سعد الدولهٔ آینده) ارسال و امر داد که در آنجا شعبه‌ای هم برای ایران با طرز معماری ایرانی بنا شود. چنانکه قبل از این تاریخ (۱۲۹۰) هم در اکسپوزیسیون «نمایشگاه» وین برای دفعهٔ اول شرکت کرده بود.

سفر دوم

ناصر الدین شاه

بفرنگ

در سال ۱۲۹۵ تماشای نمایشگاه پاریس مجددا شاه را بخیال سفر فرنگ انداخت. برعکس سفر پیش که قبلا مسافرت شاه در روزنامه منتشر شد، بدون خبر قبلی بعد از نوروز بقصد این مسافرت اردو بیرون زد. در روزنامه نوشتند که چون در سفر قبل اعلیحضرت بجهت ملاقاتهای رسمی با رؤسای دول مجال بازدید صنایع فرنگ را نداشته است، این‌دفعه برای جبران آن باروپا میرود و بهمین منظور مسافرت هم غیررسمی است. عدهٔ همراهان هم با قهوه‌چی و خاصه‌تراش بهمه جهت نوزده نفر بیشتر نبوده‌اند. از وزراء جز سپهسالار و عضد الملک و ناصر الملک و از نیمچه‌وزیران جز امین السلطان کسی همراه نیست.

باوجوداین الکساندر دوم تزار روس که مشغول تحلیل بردن ترکستان بود، شاه را مجددا به پطرزبورغ دعوت کرد. پنجشنبه سلخ ربیع الاول، ۱۵ حمل، (فروردین) شاه از راه تبریز بساحل ارس و از آنجا با کالسکه به تفلیس و از تفلیس به ولادیقفقاز و از آنجا با راه‌آهن به مسکو و پطرزبورغ عزیمت نمود. پس از چند روز توقف از راه ورشو بخاک آلمان و برلن رفت.

در برلن پذیرائی شاه بطرز نیم‌رسمی بوده و پس از ورود بپایتخت بین سرهای تاجور دید و بازدیدی بعمل آمده است ولی در همانروز از طرف یکنفر سوسیالیست دو تیر طپانچه برای امپراطور آلمان افکنده شد که شانه و گردن او را مجروح کرد. عصر روز بعد شاه بسمت بادن‌بادن حرکت کرده چند روزی آنجا گذرانده و از آنجا بسمت پاریس رهسپار شده است. شاه از هشتم

جمادی الاخره تا غرهٔ رجب در پاریس اقامت کرده و در گراندهوتل منزل داشت. با مارشال ماکماهون که تازه بریاست‌جمهوری تعیین شده بود دید و بازدید بعمل آمد.

ولیعهد انگلیس (ادوارد هفتم) هم که برای تماشای نمایشگاه به پاریس آمده بود دیدنی از شاه نمود و شاه بسمت وین حرکت کرد.

در وین پایتخت اتریش مثل سفر سابق، رسما شاه را پذیرفتند و چند روزی در آنجا اقامت نمود. سپس از وین حرکت کرده با راه‌آهن به ولادیقفقاز رفت و از بندر پطروسکی با کشتی به انزلی و از انزلی روز نهم شعبان به تهران مراجعت کرد.

تری‌یم‌ویرای[۱]

اختراعی

ناصر الدین شاه

بعد از مراجعت از سفر فرنگستان، شاه ابتداء هریک از دو نفر رقیب را بموهبتی خاص اختصاص داده بسپهسالار سردوشی طغرای مرصع باسم خود و بجناب آقا نشان قدس مکلل داد. سپس روزی آنها را با کامران میرزا نائب السلطنه احضار کرد و شاهزاده را سمت وزارت داده شریک سومی برای آنها ایجاد نمود.

کارهای اداری حکومت تهران و گیلان و مازندران و دماوند و فیروزکوه و قم و کاشان

---

۱) Triumvirat - (حکومت سه‌گانه)

و ساوه و ملایر و تویسرکان و نهاوند را باو واگذاشت. گذشته از این کارهای شاهزادگان و علماء و امور تجارت نیز باید بوسیله او بعرض برسد و جواب صادر شود.

جناب اجل آقا آنچه مربوط بدفتر استیفاء و محاسبات و دیوان عدالت عظمی و وظائف و اوقاف و تلگرافخانه و گمرک و بیوتات دولتی از قبیل خزانه و کشیکخانه و صندوقخانه و آبدارخانه و غیره و غیره و همچنین عملهٔ خلوت و تفنگداران و جارچیان و قاطرخانه و کالسکه‌خانه و اصطبل خاصه و چاپارخانه بعلاوهٔ کارهای حکومتی فارس و کرمان و بلوچستان و اصفهان و یزد و کرمانشاهان و کردستان و لرستان و عربستان و عراق و بروجرد و گلپایگان و خوزستان و کمره و نطنز و جوشقان و محلات و همدان و اسدآباد و کنگاور را اداره خواهند کرد.

جناب اشرف سپهسالار اعظم گذشته از وزارت خارجه و جنگ کارهای آذربایجان و خراسان و سیستان و استراباد و ترکمان و خمسه و سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام و گروس و خرقان و تذکره و ملل متنوعه (یهود و مسیحی و گبر) را در اداره خواهند داشت.

من‌بعد هیچکس حق ندارد مستقیما بشاه عرضی کند، باید هرکس کار خود را بیکی از این سه مرجع بفرستد معهذا علاء الدوله وزیر دربار و عضد الملک و امین السلطان و میر شکار حق دارند کارهای خود را مستقیما بعرض شاه برسانند.

هفته‌ای دو روز دوشنبه و پنجشنبه سایر وزراء را هم خبر کنند تا در مهام امور با حضور وزرای سه‌گانه مشورت شود.

فرستادن مکاتبات بوسائل مختلفه قدغن است، وزرای سه‌گانه کارهای خود را بتوسط وزیر رسائل بعرض خواهند رساند و جواب خواهند گرفت و اگر لازم باشد عین نامه یا گزارش نیز بعرض برسد، آنرا هم بوسیلهٔ امین الملک وزیر رسائل خواهند فرستاد. باقی مطالب دستخط راجع بتوحید نظر و اتحاد و اتفاق بین سه وزیر و عدم تخطی بکارهای یکدیگر و سفارش در مجازات خطاکار و جلوگیری از حیف‌ومیل مال دولت و یک مشت از این حرفهاست و در آخر کار قسم‌نامه‌ای ضمیمه بود که روز بعد در حضور سران، بوسیلهٔ امین الملک بناف[1] وزرای سه‌گانه بسته شد بشرح ذیل:

»خداوند خالق منتقم را بصدق خود شاهد خواسته بتاج‌وتخت همایون و حق نعمت این دولت روزافزون قسم یاد میکنم که قصد و همت و غرض و خیال خود را بخیرخواهی شاهنشاه و صلاح دولت و مملکت و آسایش و امنیت رعیت منحصر کرده جز این خیالی بخاطر خود راه ندهم و از طمع و غرض شخصی کلیهٔ پرهیز نمایم و اگر غیر از این عهد و شرط از من صادر شود در پیش خدا و خلق شرمسار و در حضور شاهنشاه معاقب و مؤاخذ باشم«.

۱- (بناف بستن کنایه از خوراندن است و چون عوام قسم یاد کردن را قسم خوردن میگویند و قسم هم چیزی نیست که بدون اجبار کسی بخورد و باید قسم را باو بخورانند، بناف بستن را در این مورد هم استعمال کرده‌اند. بنظر من بد تعبیری نیست مخصوصا در مواردی که مثل مورد متن قسم خوردن فرمایشی باشد.

چنانکه میبینیم این مجلس در حقیقت «ختنه‌سوران قاضی[۱]» بود. باز هم از اختیارات «آقا» کاسته و کارهای وزارت داخله مثل گوشت قربانی بسه قسمت شد. این بار دیگر قسم هم در کار آمد و تخلف از آن با عقاید مردمان دوره، کار مشکلی است ولی اگر آقا خیرخواهی شاهنشاه و صلاح دولت و مملکت و آسایش و امنیت رعیت را منحصر بمداخلهٔ خود در کل امور وزارت داخله بداند و از روی عقیده و ایمان که در آن‌روزها نزد همه‌کس چیز رایجی بود معتقد باشد که اگر غیر از رویه‌ای که او سال‌هاست دارد، بخواهند عمل دیگر و تقسیمات دیگری بکنند برخلاف خیر شاهنشاه و صلاح دولت و مملکت و آسایش و امنیت رعیت است چه باید کرد؟

در هرحال وجود نائب السلطنه محلل میشود تا چند صباحی آقا باحترام او هم که باشد دندان روی جگر گذاشته، این وضع ناهنجار را که در اعتبار و اختیار او سوسه میاندازد تحمل خواهد کرد. گیرم هفته‌ای یکی دو روز هم این «قشه‌رشه‌ها» را خبر کنند و دار الشورائی هم تشکیل شود آقا لامحاله در قسمت خود، کار خود را میکند و اعتنائی برأی و صوابدید این «بچه‌مچه» ها ندارد

و از طرف دیگر بواسطهٔ طول مدت کم‌کم آقا هم عادت کرده با تشکیل دار الشوری کبری ضدیت نمیکند، اینها حرفهای خود را میزنند آقا هم کار خود را میکند.

بآخوندی گفتند بچه‌ها از تو نمیترسند، جواب گفت «باکی نیست من هم از بچه‌ها نمیترسم«!

آیا در تشکیل این هیئت وزرای سه‌گانه، شاه با مشیر الدوله هم مشورت کرده و در تهیهٔ این نقشه او هم شرکت داشته است یا خیر؟ تصور نمیرود ناصر الدین شاه بدون نظر او مبادرت باین تشکیل کرده باشد. البته مشیر الدوله فکر میکرده است که شاهزاده جوانست و باقتضای سنش باید تجددپرور هم باشد وجود او از یکطرف طبعا آقا را مطیع میکند و از طرف دیگر با تجددپروری که باز هم طبعا دارد بخیالات سپهسالار کمک خواهد کرد. ولی اشتباه در همین‌جا بود، زیرا اگرچه نائب السلطنه جوان بود ولی چندان پاپی تشکیلات منظم که لازمه‌اش نظم و نسق است نبود و زیادتر طالب بود که خود را در این دستگاه بنوائی برساند و از ظل السلطان که حکومت اصفهان و گلپایگان و خوانسار را چندین سال بود تیول خود کرده[۲] و دارای همه‌چیز شده است عقب نماند. مدعی کارهای آقا هم طبعا نمیتوانست

---

۱)ختنه کردن قاضی کنایه از انجام کاری است که ظاهرا چنان بنظر آید که در ضمن سایر کارها انجام شده است، در صورتیکه باطنا مقصود اساسی انجام همان کار بوده است و سایر ترتیبات برای گم کردن این باشد. مورد استعمالش پیداست شاید تاریخچه‌ای هم داشته و فراموش شده است.

۲ (تیول) لغت ترکی و شاید اصل این عمل هم که عبارت از واگذاری درآمد مالیات یک ده رعیتی یا کلیه درآمد مالکانه یک ده خالصه در مقابل مواجب و حقوق شخصی است، همراه مغول بایران آمده باشد. در دوره‌های قبل از مغول تا حدی نظیر این عمل در املاک خالصه معمول بوده است که وقتی میخواسته‌اند در مقابل خدمت بکسی اجری بدهند، یکی از خالصجات را بعنوان اقطاع یعنی بریدن از مال دولت و عطای آن به شخص واگذار میکرده‌اند. ولی اقطاع غیر از تیول

بوده و اقطاع برای مقطوع‌له دائمی بوده و باولادش ارث میرسیده در صورتیکه تیول موقتی بوده است. تیول کردن کنایه از آنست که بدون هیچ زحمت و بدون هیچ اساسی از چیزی و کاری مستمرا استفاده بقیه در صفحه بعد

باشد ولی وزارت جنگ مشیر الدوله بدلقمه‌ای نبود.

پس او با آقا زودتر همراه میشد که صابون زیر پای مشیر الدوله بزند تا با مشیر الدوله همراهی کند و آقا را دست‌بسر[۱]و یا هدایت نماید.

شاید شاه هم که حالا در حدود پنجاه سال از عمرش میگذرد ترقی مادی پسرهایش را بر ترقی کشور ترجیح میدهد. گذشته از این از نق‌نق سپهسالار هم که توی خشت‌دویدنهای آقا را هر روز برخ او میکشد بتنگ آمده است و بدش نمیآید که فرزند عزیز نائب السلطنه کم‌کم آدمی شود و بتواند وزارت جنگ را اداره کند و گوش «شاه بابا» را از شنیدن این قبیل نغمه‌ها که با طبع هر مستبدی خیلی سازگار نیست خلاص کند. لقب امیرکبیری را هم که خود علامت ریاست عالیهٔ نظامی است چندین سال است باین پسرش داده و حتی یکبار با پیشکاری نصرت الدوله، وزیر جنگ اسمی هم شده و تا اندازه‌ای زمینه هم حاضر است.

عاقبت کشتی‌گیری

دو پهلوان پیر و جوان

چنانکه همینطور هم شد و در سال ۱۲۹۷ پهلوان پیر پشت پهلوان جوانتر را بخاک آورد. میرزا حسینخان مشیر الدوله والی خراسان، و نائب- السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ، و مؤتمن الملک وزیر خارجه شدند.

آقا باز وزارت داخله و مالیه هر دو را تصرف کرد. مجلس دار الشورای کبری هم در کار بود ولی مثل سابق، کاری با آقا نداشت هفته‌ای دو روز منعقد میشد و در کار هائی که شاه باین مجلس

رجوع کرده بود مذاکره و اظهارنظر میکرد. امین الملک وزیر رسائل را که بعد از مردن میرزا هاشم خان امین الدوله، برادر فرخ خان، بلقب امین الدوله هم ملقب شد، بمناسبت سابقهٔ ناظمی که از این مجلس داشت، رئیس آن کردند و عنوای تازه‌ای برای حسرت الوزاره‌ها[۲] پیدا شد. نوکرهای قلمی دولت هریک که از کار وزارت یا ایالت بیکار میشدند برای آنکه نوکرهای در خانه‌شان بحقارت بآنها ننگرند دستخط یا فرمانی صادر میکردند و جزو وزرای دار الشورای کبری منسلک میشدند. هفته‌ای دو روز باین مجلس میرفتند و با رفقا ملاقات میکردند، نهاری میخوردند و برمیگشتند هم اسم بود و هم وقت‌گذرانی.

ملکم خان سفیر لندن هم هر وقت بتهران میآید در مجالس و محافل تردستیهائی شبیه

---

۲) کنند. مثلا اگر در موردی انعامی بکسی بدهند و سال دیگر یا ماه دیگر در همان موقع مؤمن مطالبه عین آن انعام را بنماید، میگویند مگر مرا تیول کرده‌ای؟ یا در آس‌بازی اگر یکی از حریفها بلیت یکی را هر دوره دید میکرد، صاحب بلیت باو میگفت بلیت من تیول شما است.

۱- ((دست‌بسر کردن)) کنایه از فراهم آوردن اسباب خروج کسی از کار و قدری نجیب‌تر از «زیر پای کسی صابون مالیدن» است.

۲- به این لقب ساختگی، اگرچه برای لچر کردن موضوع اختراع شده است زیاد ایراد نگیرند، زیرا از حیث معنی خیلی با نصرت الوزاره تفاوت ندارد و اگر ترجمه شود یکی بمعنی یاری وزارت و دیگری بمعنی حسرت وزارت است که هر دو بی‌معنی است. لقب‌هائی که مضافش مصدر و اسم مصدر است اگرچه وثوق الدوله و قوام السلطنه هم باشد همینطور بیمعنی است ولی القابی که مضافشان اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد معنی لغوی آنها درست و بی نقص است مثلا مشیر الدوله و مستوفی الممالک بامعنی و چنانکه نوشتم وثوق الدوله و قوام السلطنه بی‌معنی است.

بکارهای حقه‌بازها میکند و ضمنا بتشکیل لژفراماسون که اسم آنرا فراموشخانه گذاشته است مشغول میگردد که چون من بالمره از آن بی‌اطلاع و از کس‌وکارم نیز چیزی در آن باب نشنیده‌ام، نمیتوانم وارد چگونگی مقاصد او شوم. ولی از حقه‌بازیهای او داستانهائی ورد زبانها بود که من هم در طفولیت شنیده بودم و چون جز تردستیهائی نظیر کارهای لوطی غلامحسین چیزی ندارد قابل ذکر نیست.

مشیر الدوله در سال ۱۲۹۸ در مشهد بدرود زندگی کرده و آرزوی تشکیل حکومت مقننه را بگور برد و خاطر وحدت‌طلب «آقا» که از او فارغ بود فارغتر شد.

مستوفی الممالک

هفت ساله

آقا تا سال ۱۲۹۲ اولاد ذکور نداشت. در رمضان این سال پسری پیدا کرد اسم او را برای زنده کردن اسم پدرش حسن گذاشت. در سال ۱۲۹۸ بعد از آسایش خیال از جانب میرزا حسین خان سپهسالار بفکر فرزندی افتاد. البته سن آقا سنی نبود که بتواند امیدوار باشد که پسر صغیرشرا بعرصه برساند. بعد از او باوجود وزیر دفتر که اگرچه از طرف آقا ولی در هرحال ده سال است رئیس دفتر استیفاست و کارهای مالیه را اداره می‌کند، کسی متحمل طفل او نخواهد شد و کلاه آقازاده پس معرکه خواهد افتاد. ضمنا حالا که مشیر الدوله مدعی گردن‌کلفت صدارت از میان رفته است، مانعی برای برداشتن افتخار صدارت هم در بین نمیباشد. بنابراین اگر لقب و شغل مستوفی الممالک را به پسر خود بدهد هم کار او را سامانی میدهد و بعد از او مدعی برای این کار پیدا نخواهد شد و هم خودش ضمنا تا حدی بیکار قلم میرود و شاه را وادار خواهد کرد که بالاخره عنوان صدراعظمی را باو بدهد.

این خیال در ۱۲۹۸ نیمه‌کاره صورت گرفت، میرزا حسن پسر او در شش هفت سالگی مستوفی الممالک شد[۱]. میرزا هدایت اللّه وزیر دفتر که مستوفی الممالکی را بعد از آقا حق طلق خود میدانست از این پیشآمد رنجیده استعفا کرد. آقا هم که در این ده ساله از راه متانت و مناعت خود

باوجود دلخوش نبودن از او، او را تحمل کرده بود از خدا خواست. حاجی میرزا نصر اللّه پدرم را بجای او گذاشت بعلاوه مهرهای بادامی و چهارگوش مستوفی الممالک کوچولو را که اولی برای برات و دومی بفرامین تخصیص داشت باو سپرد که گذشته از ریاست دفتر استیفا، مهر فرزندی را هم پشت بروات و فرامین و سایر موارد که مهر مستوفی- الممالک لازم است بکار بیندازد.

تا اینوقت شاه در دستخطهای خود در موارد خطاب همیشه بمیرزا یوسف «جناب آقا«

---

۱)شاید در تاریخ سابقه نداشته باشد که شغل وزارت مالیه یعنی حساسترین کارهای دوره استبداد و حتی دمکراسی را به طفل هفت ساله بدهند. درست است که کار این وزارتخانه را سایرین میکردند و خود آقا هم نظارت خود را داشت و این واگذاری شغل جز اسم چیزی نبود، ولی همان نام بخشی هم در تاریخ بی‌سابقه است. خلاصه اینکه این باب هم که شخص زنده کارش را به پسر هفت ساله‌اش واگذار کند، از این‌روز و با این سابقه معمول شد ولی البته نه کارهای تقسیم شده باهمیت وزارت مالیه و نه پسرها که بشغل پدر میرسیدند هفت‌ساله بودند.

و در موارد خبر «مستوفی الممالک» مینوشت از این ببعد در همه‌جا «جناب آقا» جای لقب مستوفی الممالک را گرفت. چنانکه در روزنامهٔ شرف هم که در هزار و سیصد دائر شده و قبل از صدارت میرزا یوسف، تصویر او را کشیده‌اند زیر تصویر او فقط «جناب آقا» نوشته شده است.

میگویند خدا بکسی پسری داد از او پرسیدند: «چه اسم روی پسرت میگذاری؟» جواب داد «اسم خود را باو میدهم» پرسیدند پس خودت چه میکنی؟ گفت «خودم همینطور راه میروم» آقا هم همین کار را کرد. لقب خود را بپسرش داد و خودش همینطور راه میرفت.

شاه و رجال و همهٔ مردم ناگزیر شدند که او را که تا اینوقت هم مشهور به «آقا» بود «جناب آقا» بخوانند. این کار هم بیسابقه نبود، حاجی میرزا آقاسی را هم در زمان محمد شاه همه «جناب حاجی» موسوم کرده بودند.

صدارت میرزا یوسف

اما نصفهٔ دیگر آرزوی آقا تا سال ۱۳۰۱ بتأخیر افتاد و ناصر الدین شاه کهنه‌کار باوجود رجوع تمام کارهای صدارت بآقا باز هم در تطبیق اسم بامسمی خودداری داشت.

ناصر الدین شاه، غیر از دو نفر صدراعظم‌های اول دورهٔ سلطنتش، همیشه اشخاص را از دور برای این‌کار قراول میرفت و کم‌کم آنها را بکار نزدیک میکرد. ابتدا کار را بدون اسم باو محول میداشت و بعد از مدتی اسم را بامسمی تطبیق میکرد تا آنها را برای رسیدن باین لقب بیشتر بخدمت وادار نماید.

البته در مورد «جناب آقا» همانروز که تقاضای لقب مستوفی الممالکی را برای پسر خود کرد، شاه رند مقصود او را فهمید ولی برای اینکه باو و مردم بفهماند که وجههٔ اشخاص در نیل آنها بمقامات عالیه مداخله‌ای ندارد و ارادهٔ اوست که بهرکس هر مقامی را که سزاوار بداند میدهد، سه سال عملی کردن آرزوی آقا و تطبیق اسم را بامسمی بتأخیر انداخت و در تاریخ ۱۳۰۱ دستخط صدارت آقا را امضا کرد و آقا را بمراد دل بیست و پنج ساله‌اش رساند.

تا اینجا آنچه از وقایع تاریخی نوشته‌ام از روی روزنامه‌ها و تواریخ دوره و شنیده هائی است که استنباطهای خود را بر آن افزوده‌ام. از «۱۳۰۰» ببعد دیده و شنیده‌های خود را باز هم با استنباطهای خویش خواهم نگاشت چون زمینهٔ تاریخ ادارات دولتی تا اندازه‌ای روشن شده است. در قسمت آینده بیشتر بروشن ساختن اوضاع اجتماعی خواهم پرداخت و در ادارات دولتی فقط جاهای خالی را که در قسمت «شرح زندگانی اسلاف من» موقع نگارش نیافته است پر خواهم کرد یا تغییراتی که بمرور یا یک‌دفعه در کار دولتی حاصل شده باشد بمناسبت خواهم نگاشت.

چنانکه خوانندهٔ عزیز توجه دارد در سلطنت ناصر الدین شاه چندان ذکری از اسلاف خود نکرده و از پدرم و برادرهایم جز چند کلمه چیزی ننوشته‌ام. در ضمن شرح حال خویش که ناگزیر با آنها تماس پیدا میکنم بهتر میتوانم تصویر آنها را بطوریکه در نظرم عادلانه میآید بکشم.

استغفر اللّه لما مضی و اسئله العصمهٔ فیما بقی

ص۱۵۱

بسمه تعالی شأنه

شرح زندگانی من {در سلطنت ناصر الدین شاه}

تولد

در سال ۱۲۹٤ هجری قمری روز هفدهم ذی القعده مطابق سوم قوس ۱۲۵۵ هجری شمسی در خانهٔ حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی واقع در محلهٔ سرچشمه در کوچه‌ای که امروز مشهور بکوچهٔ مسجد حاجی شیخ عبد النبی و شمارهٔ آن چهارده است، پسری از صاحب‌خانه و زن سومش زیبنده خانم بوجود آمد. اسم این پسر را عبد اللّه گذاشتند تا با اسم پدر و برادری که باسم فتح اللّه دو سال و چهار ماه قبل از او در رجب ۱۲۹۲ بدنیا آمده بود هموزن و همقافیه باشد. شاید زنده کردن اسم جد مادر این مولود هم در انتخاب این اسم بیمداخله نبوده است. حاجی میرزا نصر اللّه در اینوقت هفتاد و یک ساله بود در صورتیکه زیبنده خانم منتهی به بیست و یکی دو سال میرسید.

میدانیم میرزا اسمعیل مستوفی برای پسرهایش زود زن میگرفت. بطوری‌که پسر ارشد حاجی میرزا نصر اللّه فقط شانزده سال از پدر کوچکتر بود. البته اینطور ازدواج حسب- الامری که بانتخاب پدر و مادر صورت میگیرد خیلی از روی عشق و علاقه نیست. گذشته از این نزدیکی سن پسر و

دختر زن را زود از نظر شوهر میاندازد. مرد چهل و پنجاه ساله هنوز جوان و زن چهل و پنجاه ساله از همه‌چیز افتاده است. حاجی میرزا نصر اللّه بعد از آنکه از زن اولش که دختر میرزا محمد گرکانی[1] و شاید یکی دو سال از او بزرگتر هم بود، سه پسر و یک دختر پیدا کرد، بخیال تجدید فراش افتاده سلطنت خانم دختر حاجی ابراهیم بیک را که از مردمان باحیثیت و بیکزادگان و ملاکین قریهٔ نایهٔ خلجستان قم و این محل تا گرکان مسقط الرأس پدری حاجی میرزا نصر اللّه چهار فرسخ فاصله داشت بزنی اختیار کرد.

زن سابق ثقیل بود ثقیلتر شد. حاجی میرزا نصر اللّه میخواست بمرّ شرع شب‌ها را بین دو زن که خانهٔ آنها را هم علیحده کرده بود تقسیم کند ولی خانم‌بزرگ بقدری عصبانی بود که اکثر او را راه نمیداد. گاهی که خیلی بیمزگی میکرد حاجی میرزا نصر اللّه باو میگفت: «تو ناشزه‌ای!» خانم که از نشوز و اعراض بیخبر و از کلمهٔ «ناشزه» جز «نا» که بعقیده او علامت نفی بود چیزی دستگیرش نمیشد می‌گفت: «آری! من ناشزه‌ام پیش آنزنتان بریتان[2] که «شزه» است.

۱- بحاشیهٔ صفحهٔ ٥٤ مراجعه شود.

۲- کاشی‌ها بجای بروید «برویدون» میگویند گرکانیها «برویدان» میگویند شاید خانم هم‌چون پدرش در قزوین مدتی وزیر بوده و سن طفولیت را در قزوین گذرانیده است بریتان را که قزوینیها بجای بروید بکار میبندند استعمال کرده باشد. بقیه پاورقی در صفحه بعد

بالاخره حلال مشکلات یعنی حضرت عزرائیل مداخله کرد و باین مشاجرات خاتمه داد؛ خانم قزوینی بدرود زندگی گفت. پسرها که بزرگ بودند، رقیه خانم دختر خانه هم که نامزد پسرعمویش میرزا شفیع خان پسر میرزا حسن خان بود بخانه شوهر رفت و حاجی میرزا نصر اللّه و سلطنت خانم نفس راحتی کشیدند.

سلطنت خانم جوان و خوشگل و طرف محبت و اطمینان شوهر بود. این خانم هم، برای حاجی میرزا نصر اللّه سه دختر و یک پسر آورد و در سن جوانی بدرود زندگی گفت و حاجی میرزا نصر اللّه با داشتن شصت و چند سال عمر و پسرهای بزرگ مانند حاجی میرزا- محمد و میرزا محمود وزیر و میرزا جعفر که همه صاحب خانه و زن و زندگی بودند و سه دختر و یک پسر کم سن، از زن تازه، باز بیسروسامان شده چون از زن قبلی خود خیلی راضی و بفکر بزرگ کردن بچه خردهها هم بود، میل کرد باز هم از همین خانواده زن بگیرد.

محترم خانم، خواهر سلطنت خانم، از پسرعمویش حاجی میرزا آقا، پسر حاجی عبد اللّه سلطان دختر پانزده شانزده سالهٔ زیبائی باسم زیبنده خانم داشت که در نایه با پدر و مادر خود با ملاّکی اعیانی دهاتی زندگی میکردند. برادرزنهای حاجی میرزا نصر اللّه که دائیهای این دختر میشدند با مکاتبه و رفت‌وآمد، پدر و مادر و خود دختر را باوجود اختلاف سن برای این مواصلت حاضر کردند. قاطرهای حاجی میرزا نصر اللّه با ملائی که صیغهٔ عقد را جاری کند و شال و انگشتر و گوشوار و شیربها برای ازدواج و آوردن عروس به نایه رفتند و با عروس مراجعت کردند.

این خانم هم تا اینوقت دو پسر برای حاجی میرزا نصر اللّه بدنیا آورده بود و این عبد اللّه پسر دومی که تاریخ ولادتش در بالا نوشته شد من بودم که امروز که سوم مردادماه هزار و سیصد و بیست و یک مطابق با یازدهم رجب هزار و سیصد و شصت و دو هجری قمری و سال شصت و ششم شمسی از زندگانی من است، میخواهم شرح زندگانی خود را بنویسم.

چنانکه در سطرهای آخر قسمت قبل (شرح زندگانی اسلاف من) اشاره کرده‌ام، در این قسمت بیشتر همّ من مصروف بروشن کردن وضع اجتماعی دوره خواهد بود. بنابراین اگر وارد جزئیات زندگی خصوصی خود و اشخاصیکه با آنها تماس داشته‌ام بشوم قابل عفو است. چنانچه وقایعی که مینویسم بامزه یا بقول فرنگیها انترسان[1] نباشد بنده بی‌تقصیرم زیرا نخواسته‌ام برای بامزه کردن مطلب بذکر وقایع ساختگی مبادرت ورزم و این برحسب تصادف است که واقعات زندگانی من چیز بامزه‌ای ندارد. ولی در هرحال وعده میدهم تا حدی که درازی مطلب ملال‌آور نشود، اوضاع اجتماعی زمان را تشریح و تغییراتیکه بمرور یا یکدفعه در اوضاع دولتی و اداری پدید آمده و

اساس آنرا خوانندهٔ عزیز در قسمت «شرح زندگانی اسلاف من» خوانده است توضیح و جاهای خالی آنرا پر نمایم.

---

۲ (مرحوم میرزا کاظم خان اعلم السلطنه بااینکه خود نوهٔ میرزا محمد قزوینی بود این دو شعر را از تعزیه‌خوانی قزوین از قول سکینه دختر حضرت سید الشهداء خطاب به زینب خاتون سلام اله علیها برای من نقل کرده است. زینب بگم جانِ کی مریتان اول بگیتان آنوقت بریتان

۱- (یا بقول مقرمطنویس‌ها ممتّع.

شیرخوارگی

در این دوره مردم نمیدانستند که شیر انسان و حیوان برای پرورش بچه فرقی ندارد. خانواده‌های دارنده بخصوص اگر آقای خانه مثل پدرم مسن بود و تحمل تماشای گهواره و شنیدن زاق‌وزیق بچه را نداشت، حکما برای اولاد خود دایه میگرفتند. گذشته از سلامت مزاج، توجه مخصوص هم باخلاق و نجابت دایه داشتند و «پستان هر بیسروپا» را بدهن طفل خود نمیگذاشتند.

دایه‌ای که برای من انتخاب کردند خودش میگفت از قاجاریه است. این دایه بیش از دو سه ماه بمن شیر نداده و نمیدانم بچه جهت شاید بواسطهٔ آشتی کردن با شوهرش مرا ول کرده رفته است. بعدها که من بسن تمیز رسیده بودم، این خانم گاهگاه بخانهٔ ما میآمد ولی من از صحبتهای او که میخواست نستعلیق‌گوئی کند[۱] خوشم نمی‌آمد

دایهٔ دیگری که برای من، البته با اجیرنامه بمهر ملای محل (سند ثبتی دوره) ، آوردند شمیرانی بود. شوهری باسم مهدی بک و پسر دوساله‌ای باسم رمضان داشت و چون بچه‌ای که تازه پیدا کرده در چند روز اول عمر بدرود زندگی گفته بود، برای دایگی حاضر شده بود. ولی این خانم بسیار بدخو بوده، دو روز و سه روز مرا بی‌شیر میگذاشته و میرفته است. حتی گاهی هم کار

بمداخله میرزا زمان، پسر میرزا حسین عمو، کدخدای محله و عملجات میرزا محمود وزیر تهران، برادرم، که معمولا وظیفه‌دار رسمی اجرای اسناد بودند میکشیده و مؤمنه را باجرای سند رسمی خود و شوهرش آگاه میکرده‌اند. ولی فائده نمیکرده و باز هم بی‌التفاتی دایه و گرسنگی من ادامه داشته است تا بالاخره مجبور شده‌اند خیلی زودتر از معمول که در آنوقت برای پسرها دو سال بوده است، مرا از شیر بگیرند و خود را از مخمصه خلاص کنند. در ایام بی‌لطفی دایه، ام النساء باجی پیرزن خدمتکار خانه مرا نزد دختر خود، صاحب خانم، میبرده است و من انگل یا مهمان محمود پسر او بوده‌ام. این ام النساء باجی که بعدها که من زبان باز کرده بودم باو «ننه منسا» میگفتم پیرزن مشار الیهائی بود که از زمان سلطنت خانم در خانهٔ ما بوده و در موقع عروسی مادرم برای آوردن عروس به نایه هم رفته بوده است.

بی‌بی هراتی

من از شیرخوارگی خود چیز مسلمی در نظر ندارم. شاید در همین ایام رضاع و اوقات بی‌لطفی دایه بود که روزی خدمتکار بی‌بی هراتی، همسایهٔ روبروی در اندرون خانه، بمنزل ما آمد و مرا بغل کرد که برای خانمش اسباب سرگرمی ببرد. از پله‌هائی که در دالان مدخل خانه بود مرا بالا برد و در پشت‌بام را با کلهٔ خود بلند کرد و بدیوار تکیه داد و مرا در گوشهٔ ایوانی که پشت مهتابی و این پلکان واقع بود نشاند و خودش از پله‌ها پائین رفت. من حتی قادر

۱- مکاتبات بین اشخاص هم مثل محاورات آنها البته شکستگی دارد که غیر از خط نستعلیق تمام است. چنانکه خط تحریر رقعه و مکاتبات، غیر از کتاب‌نویسی و بهمین جهت برای دسته اول خط شکسته را مرسوم کرده‌اند. نستعلیق‌گوئی کنایه از حرف زدنی است که شبیه بکتاب- خوانی و لغات و اصطلاحات عامیانه در آن کم باشد یا هیچ نباشد. این کنایه یک مترادفی هم دارد و آن «لفظ قلم» است.

بچهار دست و پا رفتن هم نبودم و بی‌اندازه از این پلکان میترسیدم ولی با کمال درونه و بی داد و فریاد خودداری میکردم تا زنک برگشت و مرا از تنهائی و هول‌وهراس نجات داد.

چیز دیگری حتی بردن من نزد خانمش، از این مسافرت پرترس و تشویش در نظرم نیست.

شاید همین وحشت سبب ماندن این واقعه در خاطرهٔ من شده باشد.

این بی‌بی هراتی زن کامران یکی از مهاجرین افغانستان بود. میدانیم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا، هرات را که بتحریک انگلیسها سر بطغیان برآورده بود فتح کرد و انگلیسها برخلاف عهدنامهٔ خود که مانع اقدامات ایران در افغانستان نباشند رفتار و با پیاده کردن قشون در بوشهر و محمره، نگذاشتند دولت ایران از فتح خود برخوردار شود.

البته هواخواهان هراتی ایران دیگر نمیتوانستند در آنشهر اقامت کنند و ناگزیر بکشور ما و در حقیقت بمرکز کشور خود مهاجرت کرده بودند. از جمله یکی کامران شوهر این خانم بوده که اولادی نداشت و با برادرزاده‌های خود در تهران رحل اقامت افکنده و با مواجبی که دولت برای اعاشه او و خانواده‌اش مقرر داشته بود، در این خانه منزل و زندگی میکرد.

کامران مدتی قبل از این تاریخ مرده، زن و برادرزاده‌های کامران در این خانه منزل داشتند. بعد از یکی دو سال بی‌بی هراتی هم مرد و برادرزاده‌های شوهرش خانه را بآقا محمد- جعفر صراف فروختند. سن من اقتضا نداشت که از باقی زندگی این خانوادهٔ مهاجر چیزی بدانم فقط از برادرزادگان بزرگتر از خود که همسایهٔ دیواربدیوار آنها بودند، چیزهائی از این جوانها شنیده‌ام. اجمالا مردمان بی‌بندوبار و معتاد بمسکر و افیون بوده‌اند و در هرحال دیگر اسمی هم از آن‌ها در جامعه نشنیده‌ام ولی در ایام قبل، از پول و طلا و نقره‌ای که از افغانستان همراه خود آورده بوده‌اند زندگانی خوبی داشته و دارائی خود را بعیاشیهای بد و قمار تلف کرده و چون ریشه‌ای در ایران نداشته‌اند در جزو اهالی کشور تحلیل رفته‌اند. در آنروزها از این قماش افاغنه در ایران بخصوص در خراسان و تهران زیاد بوده‌اند.

پیدا شدن ستاره در

نزدیک ظهر

واقعهٔ دیگری که از کودکی در نظرم مانده، گرفتن آفتاب در سال ۱۲۹۹ است که از آن تاریخ تاکنون در ایران کسوف کلی نظیر آن اتفاق نیفتاده است. زیرا تاریکی بقدری بود که نزدیک ظهر، ستارگان در آسمان دیده شدند. چنانکه چند شعر عامیانه‌ای هم، برای این واقعهٔ آسمانی، ساخته شده بود که بچه‌ها تا مدتی در کوچه‌ها می‌خواندند:

خورشیدا دیدی؟ واخ‌واخ!نترسیدی؟ واخ‌واخ !
عالم سیا شد واخ‌واخ!کوکب پیدا شد! واخ‌واخ !

از این کسوف کلی دو چیز در نظرم مانده است: یکی وضو گرفتن نوکرها برای نماز آیات و دیگری وقتی که بعد از شروع به انجلا، مرا برای خوردن نهار باندرون آوردند، در سایهٔ درختان، آفتابی که از خلال شاخه‌ها بر زمین میتابید بشکل قاب شانه که در آن دوره بشکل قمر در حال تربیع میساختند بود و در قسمتهای دیگر حیاط که آفتاب کاملا بزمین میتابید، امواجی در زمین تولید میکرد که من در اصطلاح بچگانه خود میگفتم زمین دودو میزند.

ص۱۵۵

تصفیه‌حساب

در تاریکی

بعدها که سنم اقتضاء پیدا کرد، شنیدم یکی از شاگردهای مدرسهٔ دار الفنون که با محمد تقی میرزا آجودان مدرسه معروف به شاهزاده- آجودان، حساب‌خرده‌ای داشته است، در این‌روز از تاریکی استفاده کرده در دالان مدرسه با زدن یک چک حساب خود را با نواب والا بسته است.

شاهزاده صمد

اینکه میگویند: «سبوگر همیشه از سبوی شکسته آب میخورد» در حق این شاهزاده آجودان و پسرش، شاهزاده صمد، کاملا تطبیق میکند. باوجود نظارتی که شاهزاده آجودان در تربیت دانش آموزان دار الفنون داشته و میر قلیچ[1] محمد حسین خان ناظم مدرسه بوده است، نتوانسته پسر خود را تربیت کند. جناب آقای اسمعیل فرزانه میگفت: در مدرسه که بودم شاهزاده- آجودان هروقت بپسرش در بین ماها برمیخورد، اعتراضی باو می‌کرد. یکروز آنچه فکر کرد نتوانست چیزی پیدا کند و نخواست فرزندی را هم بی‌اعتراض رها نماید، باو گفت «صمد! . . زهرمار! باز تو جوراب رقیه را پات کردی؟ ! !» با اینهمه شاهزاده صمد چیزی از آب درنیامد و در مجالس خصوصی اعیان‌زاده‌ها ضرب میگرفت و تصنیف میخواند و مسخرگی و مطربی میکرد و دنیا را، پس از سی سال زندگی بی‌نظم آلوده بافیون و الکل، بدرود گفت.

روزی در یکی از این مجالس، شاهزاده صمد تنبکی در روی زانو گذاشته مشغول خواندن رباعیات بهوای شور و ضرب گرفتن بود. در ضمن خواندن این رباعی:

صد داد ز دست فلک شعبده‌بازشهزاده بذلت و گدازاده بناز
نرگس ز برهنگی سرافکنده بپیشصد پیرهن حریر پوشیده پیاز

در مصراع دوم از شعر اول در ادای «شهزاده بذلت» با دست بسمت خود و در «گدازاده بناز» بسمت صاحبخانه اشاره میکرد و همه را با آوازخوانی مجسم خود میخنداند. بلی! وقتی فتحعلیشاه پنجاه و شش پسر راه میاندازد، از این‌جور شاهزاده‌ها هم در جامعه خیلی پیدا میشود.

ما بآبله طبیعی

مبتلا شدیم

در این دوره اطباء عقیده داشتند که بچه‌ها را نباید در سن کم آبله کوبید و باینواسطه، خیلی اتفاق میافتاد که بچه‌ها بآبله طبیعی مبتلا میشدند. من و برادرم از همینها بودیم. آبلهٔ من باصطلاح زمان، پاکتر از برادرم بوده است. چنانکه در صورت من اثری از آن نمانده است و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی، اثر آبله در صورت دارد.

۱» - (قلیچ» ترکی و بمعنی شمشیر است. قلیچ بکسی میگفتند که قوهٔ مجریه کاریرا در دست داشته و اگر حاجت به تنبیهی هم پیدا نمود انجام دهد.

بعد از آبله، او مبتلا بحصبه شده اما آبلهٔ من ذات البعدی پیدا نکرده است. ولی من چیزی از این ابتلا نظرم نیست در صورتیکه یقینا این واقعه بعد از مسافرت بخانهٔ بی‌بی هراتی و شاید بعد از کسوف کلّی هم باشد.

نوه‌های

ام النساء باجی

ما باین «ننه منسا» علاقهٔ بیحسابی داشتیم. در حقیقت این پیرزن مهربان بود که بعد از دایه ما را پرستاری میکرد. از صحبتهای او که حالا تطبیق میکنم اصلا اهل ملایر بوده دخترهای زیبائی داشته و دامادهای نسبتا خوبی گیرش آمده است ولی در این اواخر که دامادها مرده و اولادی از خود باقی گذاشته بودند، دخترها خانه‌ای بماهی ده پانزده قران اجاره کردند و از ته‌وتوی دارائی شوهرشان زندگی میکردند. یکی از نوه‌های دختری او را که من در بچگی دیده بودم، بسیار زیبا اسمش هدیّه خانم چشمان سیاه گیرنده با مژگانهای بلند برگشته و رنگ چهرهٔ بسیار مطبوعی داشت. این دختر بهمسری موقتی (صیغه) یکی از اعیان که در فاصلهٔ بین زن سابق و لاحقش نمیخواست بی‌زن و زندگی باشد، نیز پذیرفته شد و بعد با جهاز نسبتا آبرومندی بخانهٔ ننه‌جون برگشت. در این دوره مردمان باحیثیت بی زن زندگی نمیکردند و زنها هم بصیغه شدن حیثیت خود را از دست نمیدادند. چنانکه بفاصلهٔ کمی هدیه خانم شوهر نسبتا متمول جوانی که تازه زنش مرده بود گیر آورد و با کمال آبرومندی با او زندگی کرد.

ام النساء باجی گاهی ما را با اجازهٔ مادرم بخانهٔ خود میبرد. نواده‌های او محمد- علیخان و صادقخان از ما بزرگتر و اسمعیل خان و محمود خان (برادر رضاعی من) با ما تقریبا هم‌سن

بودند. این آقایان برای ما خیلی اسباب‌بازی فراهم میکردند، بطوریکه هروقت ما بآنجا میرفتیم بآسانی دل نمیکندیم آنها را ترک بگوئیم و وقتی بخانه برمیگشتیم جیب و بغلهای ما پر از اسباب بازیها و شکلهائی بود که محمد علیخان برای ما ساخته و نقاشی کرده بود.

مهدی حمال

یکی از تفریحات ما تماشای پرخوری مهدی حمال بود. این شخص که امروز هم به پرخوری ضرب المثل و با تصادف بهر پراشتهائی «رحمت بمهدی حمال» گفته میشود مردی چهل پنجاه ساله بود، قدی متوسط، ابروهائی تنک و پهن، چشمانی نسبتا کوچک، لبهای کلفت، شکمی گنده، گردنی کوتاه و چاق داشت، ما هیچوقت ندیدیم مشهدی مهدی حمالی کند. کارش این بود که در چهار راهها و میدانها و کوچه‌ها معرکه بگیرد و از آرزوهائیکه برای خوردنی در دل دارد با آب وتاب صحبت بدارد. گاهگاه جارچی هم میشد صدای نکره‌ای داشت «بابا. . . حلا. . . ل زاده‌ای؟ شیر پا. . . ک خورده‌ای؟ . . . یک الاغ سیاه پیدا کرده باشد بصاحبش برساند پنج هزار حلا. . . ل مشتلق» مخصوصا «پنجهزار» را خیلی روشن و حلال آخر را زیاد کش میداد.

مهدی حمال اصلا محلاتی بود هر ده بیست روز یکمرتبه بکوچهٔ در اندرون ما میآمد.

بورود کوچه با صدای نکره‌اش میگفت «مولی. . . حق یا علی مدد» با یکی دو تا از این صدا

خبر ورود خود را تا اعماق خانه‌ها میرساند که هرکس بخواهد نمایش پرخوری تماشا کند چیزی برای او بیاورد. از جمله برادرم آقای فتح اللّه مستوفی خیلی مایل باین تماشا بود. همینکه صدای مهدی بلند میشد، میرفت دم انبار (محلی در خانه که مخصوص خواربار سالیانه و روزانه بود) از خدمتکار متصدی یکدانه نان سنگک چارکی با یک قالب پنیر که از خمره بیرون میآوردند میگرفت و دم در میآمدیم. او با نان و پنیرش و من دست‌خالی هریک روی یک سکوی در خانه «لوژ» «[1]میگرفتیم و چون این در قاپوچی منظمی نداشت، آزادانه منتظر میشدیم تا مشهدی مهدی نزدیک میشد و میگفت «آقاجن چی برام آوردی؟» برادرم نان با پنیر را تقدیم میکرد. مشهدی نان

را روی سکوی خانهٔ بی‌بی هراتی که روبروی در خانه ما بود پهن می‌کرد و قالب پنیر را با یک فشار در وسط دست خرد مینمود و روی نان میافشاند و سنگک را از ته لوله میکرد و یک غاذی کلفتی از آن میساخت، آنرا از میان دو تا مینمود و هر قسمت را با یک دست به آن واحد در دهن میگذاشت و با فشار دو دست بدهن فرو میبرد، در ظرف دو سه دقیقه جویده و بلع میکرد و میگفت «خدا عمرت بدهد» «خدا ببخشدت» و چون وقفه‌ای حاصل شده بود یکبار دیگر «مولا. . . حق یا علی مدد» را تکرار مینمود و براه میافتاد و ما فورا بداخل خانه برمیگشتیم. اینکار بقدری تکرار شده و یکنواخت بود که همین‌که صدای مهدی حمال بلند میشد، هم تکلیف ما و هم تکلیف متصدی انبار معلوم بود و مثل اینکه وظیفه‌ای را اداء میکنیم، این‌کار را منظما انجام میدادیم.

اصغر

این در بی‌قاپوچی یکنفر قاپوچی رسمی هم داشت. اسم او اصغر، مردی چهل پنجاه ساله اهل نایه و در آنجا آب و ملکی داشت که به پسرش مملی (محمد علی) سپرده خودش با ماندنی زن و پسر دیگرش که باسم حسین از این زن داشت، از مدتی پیش بتهران آمده در خانهٔ ما نوکر بود. منزلی در طویلهٔ پدرم در بازارچهٔ سرچشمه داشت که شبها برای خواب آنجا میرفت و روزها از صبح تا یکی دو ساعت از شب گذشته کارهای سنگین توی خانه و خرید خواربار را انجام میکرد.

هیزم مصرف آشپزخانه را با تبر سنگین یکی دو منی میشکست یا بقول خودش میشکافت. قدی کوتاه، چشمان کوچک گود رفته، شقیقه‌های عمیق، کلاه نمد بر سر، قبای راسته‌ای از قدک کرباسی دربر، بجای پاافزار یک جفت گیوه سنیجانی تخت آجیدهٔ نوک برگشته بپا داشت. من هیچوقت در نظر ندارم که اصغر ولو در زمستان و یخبندان هم که بود بقول خودش پوزار (پاافزار) خود را عوض کند منتهی در زمستان دوره‌ای از چرم بر این گیوه افزوده میشد که پای او را از رطوبت محفوظ دارد. تا ممکن بود یعنی هوا اجازه میداد جوراب بپا نمیکرد. زمستان که میشد یک جفت جوراب پشمی بسیار کلفت که گاهی با یک پارچه چرم میشن پاشنهٔ آن وصله

۱ - (لژ گرفتن) اصطلاح ژیگولوهای تهران است که در این ده بیست سال اخیر مصطلح کرده‌اند و بعد تعبیری نیست. چون معنی آنرا حتی سینه‌چاکهای تهران هم میدانند، حاجتی به تفسیر ندارد. معهذا چون نصف آن (لژ) لغت خارجی است، توضیح بیضرر و لژ گرفتن کنایه از منتظر نشستن و مراقب بودن تماشائی است که عنقریب بمیان میآید.

خورده بود میپوشید. البته در سرما از خالق پنبه‌دوزی زیر قبای قدک کرباسی و نیم‌تنهٔ پوستی که رویهٔ آن متقال سورمه‌ای بود بر تن میکرد و گاهی یک کلجه هم بر تمام اینها می‌افزود.

سنیجانیهای اصغر بقدری وزین بود که یک لنگهٔ آن برای هر ظرفی بجای پارسنک بکار میرفت. گاهی که کشیدن یکی دو من روغن یا مایع دیگری در کار میآمد و بادیه خیلی بزرگ بود، لنگهٔ دیگر گیوهٔ خود را هم اضافه میکرد ولی در اینصورت همیشه باید سه چهار پنج سیر نمک یا سنگ کوچک بکفهٔ دیگر بیافزاید. دو لنگه گیوهٔ او از هر بادیه‌ای سنگینتر بود. باین گیوه‌ها دو تا نعل کلفت دو سه سیری هم میزد.

چنانکه اشاره شد کار خرید خواربار هم با اصغر بود. در اینوقت بااینکه خانه قریب پانزده نفر تره خور داشت، پدرم برای مخارج نان و گوشت و ماست و پنیر و سبزی و میوهٔ خانه و خلاصه غیر از برنج و روغن و قند و چای و تنباکو و زغال و هیزم که ماهیانه خریداری میشد، ماهی ده تومان که صد ریال باشد بمادرم بمقاطعه میداد. ماهی یکی دو تومان هم از این ده تومان پس‌انداز میشد که برای مادرم میماند. اصغر ناظر این خرج بود، هر شب حساب خود را زبانی با تسبیحی که در دست داشت تحویل میداد و حساب روز تصفیه میشد.

تماشای خریدهای

اصغر

دولابی در کوچه خیار داد میزد، اصغر اگر می‌پسندید با شرط اینکه خودش جدا کند صد تا خیار را بیک قران طی میکرد. آبکش گنده‌ای میبرد و خیارهای تروتازه را در آن میریخت و میآورد و در حوض سرازیر میکرد. خدمتکارها میآمدند یکی‌یکی از آب گرفته اگر گلی بآن چسبیده بود شسته در آبکش میگذاشتند تا بعد اصغر آمده بانبار خواربار نقل کند.

حاجت بذکر نیست که من در تمام این عملیات برای تماشا حاضر بودم.

گاهی دم در جوجه‌ای صدا میزد، تماشای سبد جوجه‌فروش و شنیدن جیک‌جیک جوجه‌ها برای من خیلی مزه داشت. چاق‌های آنها را اصغر یکی ده شاهی میخرید وقتی کار بخرید بره میرسید کیف من بیشتر راه میشد. زیرا تماشای گلهٔ بره که بره‌فروش جلو کرده دوره میگرداند چیز کمی نبود. گوشت بره را با کله و دل و جگر و با ترازوی اصغر که در هر کش و پیمانی چهار پنج سیر تقریب داشت. بقول خود اصغر یکمن یک ریال کهنه (یکقران و پنج شاهی) میخریدند.

دوره‌فروشی یا بقول عوام تهافی (طوافی) در آن دوره هم مثل امروز یکی از مشاغل بود. از سبزی گرفته تا روغن و سرکه و سوزن و سنجاق و قندرون و شیره و رب انار سهل است وسمه[1]باسم رنگ‌نسائیدهٔ کرمان و همه‌چیز طرف احتیاج را دوره میگرداندند. با این تفاوت که امروز دوره‌گرد حساب زحمت و خسارت کفش و تلف وقت صاحب‌خانه را در رفتن تا در دکان و بی‌اطلاعی او را از قیمت هم میکند و روی کالای خود قیمت میگذارد، در صورتیکه

۱- وسمه در آن‌روزها مثل روژ لب امروز خانمها بود که همیشه باید ابروهای آن ته رنگ وسمه داشته باشد. بنابراین دوره‌گرد کیسه‌ای از وسمه با تراز و مثقالی در دست، دوره میافتاد و برای حفظ ظاهر اسم آن را رنگ‌نسائیده کرمان گذاشته و باین اسم وسمه میفروخت.

در آن دوره چون دوره‌گرد از کرایه دکان و عوارض و خیلی چیزهای دیگر از دکاندارها پیش بود جنس خوب را بقیمت مناسب‌تر میفروخت. امروز اکثر دوره‌گردها بنجل‌آب‌کن دکانها و بعضی شاگرد دکاندارهائی هستند که جنس‌های مانده و وازدهٔ دکان استاد را در پس کوچه‌ها بقیمت گزاف بحلق مردم می‌کنند[۱].

بعضی از این دوره‌گردها بالاختصاص چیزهائی دوره میگرداندند که مشتری آنها بچه‌ها و زنها بودند مثل حلوا، خرما، ماما جیم‌جیم یا ذرت بوداده و گندم شاهدانه و کماج در زمستان آلوی خیس کرده و گوجه گیلانی و چغاله بادام و سیبهای کالک در بهار، انواع میوجات در تابستان و پائیز. بعضی از چیزها بود که باید حکما از دوره‌گرد بخرند زیرا دکان خاصی برای فروش آنها لامحاله بدسترس عموم نبود از جمله گردوی تازه البته دکانهائی بود که در آنها گردو را با کارد تیز بطوریکه مغز از پوست بدرستی سوا شود مغز میکردند ولی فروش این متاع مثل امروز منحصر بدوره‌گرد بود؛ همچنین سیب‌زمینی و لبو و عدسی و سیرابی و پونه و باقلای خشک پخته. ولی مشتری این سه کالای آخری بچه‌ها نبودند آنها را در اوائل شب برای معتادهای بالکل دوره میانداختند و مخصوصا نطنزیها بیشتر باین کسب میپرداختند.

هریک از این دوره‌گردها برای عرض متاع توصیفاتی بمناسبت و بیمناسبت جهت کالای خود میکردند. خیار را به سبز و صبح چیده، چغاله را به تربادام و گلبادام و ریزه‌بادام، گوجه را بگیلانی، کماج را بگل و تازه، اسفناج را بورامینی، کاهو را بنازک و ورامینی و یکی یک بره، ذرت بوداده را بنقل بیابان، مغز گردوی تازه را بگل و تازه، آلوبالو را بگیلاس و صفرابر، گیلاس را به آب گل‌خورده، بستنی را بنوبر بهار و پونه را به نعناع و گل، ماما جیم‌جیم را به گیلانی، حلواجوزی را به نصیرخانی، گندم شاهدانه را ببو داده و خوش‌مزه، تخمه هندوانه را بیکی یک بادام، گرمک را به بی‌بلا، طالبی را به تنگ طلا، انار را به آبی و ملس، توت را بخرما، شاه‌توت را بصفراشکن، زردآلو را به نوری و عسل، هلو را برسیده و سبز و پرآب، به را بشیرین، ازگیل را بپیوندی و شیرین، کدو را بمسمائی، هویج را بنقلی، انگور را به نبات، انجیر را به بیدانه و باقلوای تر و بادنجان را ببغدادی بدون ذکر ادات تشبیه بطرز اضمار تشبیه و توصیف میکردند.

هنوز ادبیات جدید وارد این صنف نشده بود و عقل دوره‌گردهای آنزمان بتوصیفاتی از قبیل درشته گوجه مال خورشته گوجه، گرمک مازندران برای پرتقال و نقل یاس و یکی

۱- امروز هم اکثر بچه‌ها از خوردن دوا با کپسول و کاشه استنکاف میکنند و هرقدر مادر و پرستار جهات نافعهٔ خوردن دوا را برای آنها تشریح کنند، بخرجشان نمیرود و در مقاومت باقی میمانند. حالا ملاحظه بفرمائید خوراندن فلوس یا هر جوشانده‌ای به بچه برای مادر چه عذابی داشته است. مادرها بالاخره مجبور میشدند نورچشمی را قفا بخوابانند و قاشق‌قاشق دوا را بحلق آن‌ها بکنند و اگر بچه دندان‌دار بود یک کلید لای دندان او میگذاشتند تا دهان خود را نتواند ببندد و باینوسیله کار را انجام میکردند. بحلق کسی کردن یا بخورد کسی دادن کنایه از نامطلوبی چیزی است که میخواهند بکسی بخورانند و این کنایه کم‌کم عمومیت پیدا کرده و در مورد هرچیزی که بفشار یا فریب بر کسی تحمیل شود، گواینکه خوراکی هم نباشد استعمالش می‌کنند.

یک تخم‌مرغ برای گردوی تازه و پرورده برای گیلاس نمیرسید. بیچاره دوره‌گردهای ایندوره هم بپاره‌ای از نویسندگان میمانند که نویسندگی آنها دیمی است و چیزهائی که شنیده‌اند باشتباه در غیرمورد یا غلط استعمال میکنند. دوره‌گرد شصت سال قبل ریواس را به پرورده توصیف میکرد چون بعضی از کوهستانی‌ها قبلا میرفتند و دور بوتهٔ ریواس را شن و ماسه میدادند که ساقهٔ آن بزرگتر و پهن‌تر و لطیف‌تر شود و در حقیقت ریواس را میپروراندند.

پرورده ریواس دروغ یا راست عنوانی داشت و گوینده میفهمید چه میگوید ولی این سینه چاک امروزی ما بدون اینکه موضوع را بفهمد هم‌وزنی و هم‌سجعی غلط درشت با خورشت (خورش) و ریواس با گیلاس موجب این اشتباه برای او شده، این سجع غلط را برای گوجه جور میکند و این توصیف دروغ را بگیلاس میدهد، در صورتیکه درشت با خورش هم سجع نیست و گیلاس هم خودبخود میرسد و حاجتی بپروراندن ندارد.

تلنگل مرکب از دو کلمه تل و انگل است که اولی مخفف تلنگ و بمعنی صدا و ضربه و دومی بمعنی سرانگشت میباشد. استعمال تلنک در پاره‌ای از آوازهای مخالف، دلیل این گفته است. در شیراز بجای اینکه بگویند سربسر نگذار میگویند «انگل نکن» در تهران هم «انگلکش نکن» مصطلح است. صادق ملا رجب شاعر عامیانه‌گوی اصفهان تلنگ را بمعنی صدای مخالف در این شعر خود آورده است.

دهن رقیب ۱ز بس بوگند میدادتو حلقش پنداری تلنگ کردند

همچنین قشمشم شاعر دیگر اصفهانی نیز تلنگ را در غزلی که مطلع آن:

زلف یار قلچماقی را بچنگ انداختم . . .خود با شاخ گاو آخر بجنگ انداختم

و مقطع آن این شعر است:

ای قشمشم هرکه آمد زیربار عشق. . .من ترقی کرده‌ام اینجا تلنگ انداختم

همین معنی را پرورانده است.

وقتی‌که در کرمان بودم یاور جوانی بود که چون میخواست نظامی خیلی متجددی

۱- اگر بطرز حرف زدن اصفهانیها آشنا نباشید و نخواهید زیر و زبر معمول زبان را بکلمات بدهید، اکثر اشعار صادق ملا رجب دارای وزن شعری نخواهد شد. مثلا دهن رقیب که کلمهٔ دهن چون مضاف است باید کسره اضافه داشته باشد و با این کسره برقیب متصل شود، با تلفظ شعر وزن شعری خود را نخواهد یافت. در صورتیکه میدان کهنه‌ای اصفهانی در صحبتهای خود هیچوقت این کسره را ظاهر نمیکند و با سکون نون، مضاف و مضاف الیه را مثل کلمه مرکب تلفظ مینمایند. چنانچه این طرز تلفظ در «دهن رقیب» و همچنین در بوگند (که در حقیقت بوی گند است) رعایت شود، مصرع اول وزن شعری پیدا میکند. در صورتیکه اگر بخواهند بلفظ قلم بخوانند، ناگزیرند دهن رقیب ز بس بوی گند میداد بخوانند و البته این جمله هیچ بشعر نمیماند. همچنین است مصراع دوم در کلمهٔ پنداری که اگر بخواهند این کلمه را درست تلفظ کنند باز هم وزن شعری پیدا نخواهد شد ولی چون اصفهانیها بخصوص میدان‌کهنه‌ای‌ها پنداری را «پندری» تلفظ میکنند وقتی این کلمه را به تلفظ آنها بخوانند، وزن شعری کامل و بی‌عیب است. خود لغت

میدان‌کهنه را اصفهانیها همیشه مثل کلمه مرکب استعمال میکنند در صورتیکه این دو کلمه هم صفت و موصوف است و حکما باید موصوف مثل مضاف مکسور تلفظ شود.

ص۱۶۱

باشد، در مقابل هر اظهار مطلبی چند بار با انگشت سبابه به پیشانی خود میکوفت و همین‌که راه صواب بنظرش میرسید، بشکنی میزد و تصمیم خود را اظهار یا روی کاغذ میآورد. کم‌کم بشکن زدن جزو عادت او شده بود. کرمانیها باین سرکار یاور (ببخشید سرکار امروز عنوانی است که بسربازها میدهند) یا باین جناب سرگرد که امروز سرهنگ هم شده و فردا بسرتیپی و سرلشگری هم خواهد رسید «یاور تلنگی» میگفتند که ضمنا ایهامی هم از راه صدای مخالف بر ضرر افسر جوان داشته باشد. پس بموجب این شهود، اصل این لغت مرکب تلنگل است. اما چه باید کرد بعضی از نویسندگان این کلمهٔ مرکب را تحریف کرده‌اند و تلنگر مینویسند. چرا؟ برای اینکه این لغت تازه از طبقات پائین بالا آمده است و نویسندگان حقا آنرا وارد کلمات قابل نوشتن کرده‌اند ولی آقایان مجال اینکه باصل ریشهٔ آن بربخورند و درست بنویسند ندارند. هرچه شنیده‌اند دیمی مینویسند در صورتیکه این لغت فارسی سره است و عربی نیست که «احضار» را «اهزار» بنویسند و در جواب معترض بگویند «کی از دست این آخوندبازیها خلاص میشویم.[1]؟»

باری سخن از توصیفات دوره‌گردها برای کالای خود بود. پاره‌ای از آنها که ذوق ادبی بیشتری داشتند، گذشته از توصیفاتی که در بالا بذکر بعضی از آنها پرداختم، جمله‌های اشتهاآور و مهیجی هم بر آنها میافزودند.

مهدی کور

از جمله شخص کوری بود که گردوی تازه دوره میگرداند. از دستهای سیاه این مرد باغیرت پیدا بود که دست‌های خود را بمعرض خطر انداخته و با چشم نابینا و کارد تیز خود بمغز کردن گردوهای فروشی خویش مبادرت کرده است. پسر چهار پنج ساله‌اش عصاکش او بود، با این وضع سینی مسی پر از گردو را بسر میگذاشت و دوره میگرداند. اسم این دوره‌گرد مهدی و اهل

قزوین بود. این مهدی کور با لحن خاصی متاع خود را عرضه داشته میگفت: آی گردو گله. . . گله گردو. . .

سلیقه‌دار خیر به‌بینی آی جا. . . نم فسنجونش خوب میشه آی جا. . . نم» من الان هم آوازه خوانی این شخص باحمیت و لحن صدای او در گوشم است. گردوی مغز کرده را ده تا یکشاهی میفروخت و من یکی از مشتریهای پروپاقرص[۲] مشهدی مهدی بودم. ولی وقتی خرید خود را بداخلهٔ خانه میآوردم، نمیگذاشتند بتنهائی از یکشاهی گردو استفاده کنم و شریکی برای من پیدا میکردند زیرا میگفتند گلویت درد میگیرد. من هم بچهٔ حرف‌شنوی بودم و با کمال

۱- من آنروزها که این کتاب زیر چاپ بود چون مظفر فیروز را که گویندهٔ این جمله است شخص قابل اصلاح بجا آورده بودم، بکنایه او را معرفی کردم ولی چون این آقا بعد از آنها بقدری خرابکاری بار آورده است که بعقیدهٔ من دیگر قابل اصلاح نیست و برای جامعه شخص مضری شناخته شده اینست که پنهان داشتن اسمش دیگر وجهی ندارد و بهتر است عامه مردم یاوه‌سراها را بشناسند. ولی چه فایده تا نخست‌وزیرانی پیدا میشوند که برای کارچاقی خود این جوان یاوه سرای بیهوده کار را حتی بمقام سفارت کبری میرسانند، شناختن عامه چه اثری میتواند داشته باشد.

۲- پروپاقرص کنایه از استقامت شخص در عمل است و مشتری پروپاقرص یکی از تعبیراتی است که در افواه عوام رایج است.

دیانت شریک و گاهی شرکای خود را با خود سهیم میکردم[۱].

بعضی از این دوره‌گردها که زرنگتر بودند و میخواستند در یک معامله دو سود حاصل کنند، متاعهای خود را با گیوه وارسی و رخت کهنه و شیشه‌خرده و نعل و آهن‌پاره و حلبی شکسته هم، سودا میکردند و در عرض متاع، حاضر بودن خود را برای مبادله فریاد هم میزدند.

مثلا «آهن و نعل پاره بیار حلوات بدهم» یا «آی شیشه‌خرده، گیوه ارسی کهنه، حلبی شکسته، بکاهو نازک» یا «خشخاش» یا «کاسه بشقاب بدل چینی» و این طرز معامله را بیشتر اصفهانیها که در کسب دقیق‌ترند در تهران رایج کرده بودند. سوزن‌سنجاقیهای اصفهانی کمتر متاع خود را به پول مبادله میکردند و همیشه رخت کهنه و گیوه کهنه و از این قبیل خردوریز در مقابل کالای خود میخواستند. پاره‌ای از سربازان ترک‌زبان البته بعد از دورهٔ سپهسالاری مشیر الدوله، گوسفند یا گوساله یا گاوی در سر چهارراهی ذبح میکردند و گوشت آنرا میفروختند و ته‌توی آنرا به قسمت های پنج سیری تقسیم کرده، در غربالی گذاشته، بدوره میافتادند و با لهجه ترکی: «آی گوشت خوب» و اکثر ارزانتر از دکان قصابی میفروختند. حتی ببعضی‌ها که پول حاضر نداشتند نسیه هم میدادند ولی پاره‌ای از آنها بمجرد اینکه دود از خانه بلند میشد و یقین میکردند که گوشت بدیزی رفته و دیگر قابل پس دادن نیست، برمیگشتند و با جملهٔ فوج گدی امامزاده حسنه بیداخ ده گدی «[۲]پول گوشت را مطالبه میکردند که بیچاره صاحبخانه

۱- در اینوقت چون هنوز سرم دیفتری پیدا نشده بود، همینکه طفلی مبتلا باین مرض میگشت علاج‌ناپذیر بود. بهمین جهت پدر و مادرها تا میتوانستند بچه‌های خود را در مقابل این مرض محافظت میکردند. گردو، آنهم تازه‌اش، مسلما برای گلودرد بد نیست بلکه اگر گلودرد از سرماخوردگی باشد بواسطه یدی که در پوست روی مغز آنست شاید نافع هم باشد. ولی در آن دوره که حکیمباشی‌ها بگرم و سرد دوا و غذا معتقد بودند، همیشه توصیه میکردند به بچه‌ها چیزهای گرم ندهند. گردو را هم یکی از خوراکهای گرم تشخیص داده بودند باین جهت مادرها هیچوقت نمیگذاشتند بچه‌ها چیزهائیکه بموجب طب قدیم حرارت داشت زیاد بخورند. در عوض میوه‌ها و چیزهای سرد هرچه میخواستند بآنها میدادند. شیرینی هم جزو چیزهای گرم بود

که نباید بچه‌ها زیاد بخورند قبل از عید بچه‌ها را حجامت میکردند تا جلوگیری از اثر شیرینی که طبعا در دورهٔ عید میخورند بعمل آمده باشد.

۲- مقصود عمو اغلی از این جمله ترکی این بوده است که در همین نیم‌ساعته غیبت او فوجی که او در آن سرباز است مرخص خانه شده و باید بلافاصله از شهر بیرون برود و بسمت دهش رهسپار شود. چون فوج را وقتی حرکت میدادند که دیگر کسی جا نمانده باشد. معنی (بیداخ ده گدی) این است که افراد فوج همگی رفته، جز او که برای پولش آمده است در شهر کسی باقی نمانده است. امامزاده حسن بیرون دروازه قزوین بود که مسافرین آذربایجان وقتی میخواستند نقل مکان بکنند، همانطور که زوار کربلا بحضرت عبد العظیم نقل‌مکان میکردند، این مسافرین هم بامامزاده حسن میرفتند. ظریفی میگفت خدا نکند ترک از کسی طلبی یا بر کسی حقی داشته باشد. اگر چنین فاجعه‌ای رخ دهد مدیون بدبخت بهر وسیله باشد باید او را راه بیندازد و الا زندگی برای او دشوار است. این جمله با ترکی بودنش نزد فارسها مثل شده و در مواردی که کسی برای جلو انداختن کارش عجله بی‌مورد میکند استعمال میشود.

مجبور میشد از همسایه قرض کرده این طلبکار زبان‌نفهم را از سر خود باز کند.[۱]

یهودیهای

دوره‌گرد

دستهٔ دیگری از دوره‌گردها بودند که برعکس دستهٔ اول برای خرید بدوره میافتادند و اینها یهودیها بودند. زری و یراق کهنه را برای سوزاندن و استخراج نقرهٔ کمی که در آن‌ها یافت میشد و نمد و گلیم و رخت و لباس و لحاف و دشک و همه‌جور چیزهای کهنه را میخریدند و بعضی از مسلمانها هم با جملهٔ رخت نونیمدا. . . ر میخریم» دوره میافتادند ولی اینها دخلی بیهودیها نداشتند.

حاجی علی اکبر خان فراش خلوت که شاید در آینده بمناسبت از او ذکری بکنم، طویلهٔ سرخانه ای داشت که در این طویله کیک بیحسابی افتاده بود. برای تمام کردن کیکها تدبیری بخاطرش رسیده، نمد کهنه‌ای را در بیخ این طویله انداخته بود هروقت صدای یکی از این زری‌یراقیها بلند میشد، دم در میآمد بمؤمن آل یعقوب میگفت اگر نمد کهنه میخری در بیخ طویله یکی حاضر است. این امت موسی که بسرووضع حاجی خان که جوان شیکی بود نگاه میکرد پیش خود میگفت خوب لقمه‌ایست میرفت نمد را بغل زده توی کوچه پهن میکرد بقیمت که میرسید، حاجی خان طمع را از شق کمانهای قوم بنی اسرائیل هم زیادتر میکرد معامله سر نمیگرفت یهودی مجبور بود نمد را سر جای خود بگذارد. روزی ده تا از این مشتریها پیدا و هر دفعه‌ای مقداری از کیکها بوسیلهٔ این حیله از طویله خارج میشد و بهمین تدبیر حاجی خان کیک‌های طویله را وارانداخت.

دستهٔ دیگری هم دوره‌گرد کلیمی بود که جفت‌جفت بیسروصدا مردهای آنها در خانه مینشستند و زنها با بوقچه‌های خود بداخلهٔ خانه‌ها میرفتند. سروکار این دسته برعکس طبقهٔ سابق با خانه‌های اعیان بود زیرا اینها طاقه شال و جواهر و اسباب زرگری میخریدند و میفروختند.

ذوق ادبی ایرانی اقتضاء داشت که همانطور که برای مسلمانهای ناشناخت اسم عامی مانند «کربلائی یا مشهدی» اتخاذ و بآنها خطاب میکردند، برای کلیمی‌ها هم اسم عمومی داشته باشند که در موارد خطاب حاجتی ببردن اسم او نباشد. کربلائی یا مشهدی که بیهودی نمیشود گفت زیرا بحیثیت کربلائی‌ها و مشهدی‌های مسلمان برمیخورد. آقا چطور است؟

هرگز! یهودی و آقائی؟

گر آستانهٔ سیمین بمیخ زر کوبدگمان مبر که یهودی شریف خواهد شد ۲

پس چه باید کرد؟ کلمه «مشتری» که جنبهٔ معامله‌گری آنها را هم تعیین میکند، بهترین عنوانی است که میتوان بآنها داد. بنابراین اسم عام این دسته از قوم بنی اسرائیل چه زری یراقی و چه

جواهری و شالی «مشتری» بود. بسا میشد که یهودی ده پانزده سال در خانه‌ای رفت‌وآمد داشت و در خانه جز اسم «مشتری» اسم دیگری برای او نمیدانستند و حقا هیچوقت

۱- سر باز کردن کنایه از رفع مزاحمت و تصدیع است.

۲- این شعر را یکی از ظرفای زمان برای طبیب یهودی تازه‌مسلمانی که شریف الاطبا لقب گرفته بود سروده است که باحترام بازماندگان از ذکر اسم طبیب خودداری میشود.

اعتماد نمیکردند بی‌گروی چیزی بدست آنها بدهند. همیشه در دادوستد طوری رفتار می کردند که «گرو دست گازر باشد.» مثلا اگر طاقه شالی داشتند که میخواستند برای فروش باین دلال بدهند، قبلا طالب انگشتری که دو مقابل آن بیرزد می‌شدند و آنرا نگاه میداشتند آنوقت حرف شال‌فروشی خود را بمیان میآوردند.

با اینهمه یهودیها خیلی کلاه سر مسلمانها میگذاشتند. بعضی از شالفروشها و جواهریهای مسلمان هم بدشان نمیآمد که امتعهٔ دکان خود را بعنوان مال خانگی بدست این یهودیها در خانه‌های اعیان آب کنند.

سئوالهای

خسته‌کنندهٔ من

کارهای خانگی که جلو چشم من انجام میگرفت برای من بی‌تفریح نبود. ولی سئوالاتی که از متصدی کار میکردم الحق برای آن بیچاره که باید راجع ببدیهیات توضیح بدهد خسته‌کننده میشد. مثلا اصغر برای پر کردن خمرهٔ پنیر کذائی در فصل بهار چندین روز کیسه- های پنیر یکمن چهار عباسی و منتها یکقران خریداری میکرد و بخانه میآورد تماشای بریدن آنها بقالبهای چهارگوش

برای من تفریح داشت ولی مسلما سئوال من که چرا به پنیر نمک میزنند، برای متصدی این کار خسته‌کننده بود. من حق داشتم این سئوال را بکنم زیرا مثل عموم بچه‌ها از پنیر شور بدم میآمد و سئوال من برای این بود که بدانم بچه منظور این شخص پنیر را خراب و غیرمأکول می‌کند ولی او متوجه فکر من نبود و میگفت اگر نمک بآن نزنند خراب میشود در صورتیکه بعقیدهٔ من، همین نمک زدن پنیر مایه خرابی آن میشد.

سئوالات آدمهای بزرگ هم همیشه برای جذب ملایم و دفع منافر است و اگر جوابی که میشنوند برخلاف مقصودشان باشد هیچوقت آنرا منطقی نمیدانند و بآن عقیده‌مند نمی شوند. در فصل پائیز که موسم مرباراندازی و ترشی‌ریزی بود، این قبیل تفریحات و سئوالات من خیلی زیاد میشد چون هر روز کار تازه‌ای بمیان میآمد و سئوالات خسته‌کنندهٔ من هم البته زیادتر و دردسر متصدیان هم در جواب دادن به بدیهیات افزوده میگشت و یک کتاب سئوال

۱- گازر پارچه نقش‌دار را مثل قلمکار از کارفرما میگیرد و آنرا در مقابل مزد، شستشو میدهد تا باصطلاح گازری، صحرا یعنی جاهای بی‌نقش آنرا سفید کرده تحویل بدهد. البته او برای دریافت مزدش تشویشی ندارد زیرا گرو در دست اوست. «گرو دست گازر است» از امثال سائره و در مورد هر معامله‌ای که در آن احتیاط لازم برای جلوگیری از بدمعاملگی شده باشد مورد استعمال دارد. میرزا بابای گمرکچی هفتاد سال قبل که اصلا آخوند و بعد گمرکچی شده بود، رساله فکاهی در زندگانی آخوندی دوره نوشته است. در این رساله ملمع که عربی آن غالبا بلغات فارسی و با ترکیب و اعراب عربی است جمله‌های بامزه‌ای دارد. مثلا در حمد خدا که برسم زمان در مقدمه همیشه میآوردند نوشته است «الحمد للّه الذی رزقنا من الطعام نانا و پنیرا و من الفرش بوریا و حصیرا. . .» و چند جملهٔ دیگر از این قبیل تا باین شعر که زاده طبع مؤلف است میرسد و میگوید. تعالی نیاموخته گازری نرفته بدکان آهنگری چنین برف را مینماید سفید بهر کار بسته بسازد کلید

و جواب در کار میآمد. اگر تعمیرکاری توی خانه اتفاق میافتاد، کیف من بیشتر کوک میشد زیرا دیدن شمشه و تیشه و ماله و ریسمان کار و شاغول و کارهائی که با آنها انجام میدهند همه برای من تازگی داشت و البته من هم از گرفتن شاگردان استاد محمد بنّا بباد سؤالات خسته کنندهٔ خود کوتاه نمیآمدم.

مزایای اخلاقی

اصغر

من هیکل و لباس اصغر را تشریح کردم ولی از سلیقه و اخلاق او چیزی ننوشتهام. برای اینکه خوانندهٔ عزیز بمزایای اخلاقی نوکرهای آندوره آشنا شود، قدری هم از این حیثها اصغر را معرفی کنم.

در شناختن برنج و روغن خوب و تنباکوی شیرازی خالص، زبردستی زیادی از خود بروز میداد. طالبی گرمک و خربزه و اجمالا هرچیز دربستهای که میخرید، محال بود خوب بیرون نیاید. بااینکه خودش و سروضعش چندان تمیز نبود هیچوقت راضی نمیشد چیزیکه در آن احتمال ناتمیزی بدهد بخانه وارد کند. در آن دوره فرنیفروشی یکی از کسبهای شایع بود و در هر محله دکانهائی برای اینکار تخصیص داشت. در دکان فرنیفروشی زمستانها فرنی شیر و آرد برنج که شیرینی آن هم از شکر بود میپختند. مردم طبقات پائینتر با یکشاهی صد دینار گلو و سینهٔ خود را با این نیمه غذا و نیمه علاج گرم و نرم میکردند. در زمستان پاطیل فرنیفروشی جلو دکان بود همینکه فصل بهار میشد بساط پختن بعقب دکان منتقل میگشت و جلو دکان برای مجموعههای بزرگ دیوارهدار شیربرنج مهیا میگردید. مشتری این نانخورش حاضر هم کسبهٔ دکانها و بعضی خانههای متوسطین بودند. تابستان در این دکانها فرنی روی یخ تهیه میکردند، مایهٔ این فرنی باز همان شیر و آرد برنج منتهی رقیقتر بود. این فرنی را بعد از آنکه در قسمت عقب دکان میپختند، در سینیهای گرد کوچک و بزرگتر برنجی با کیل معین بقدر یکشاهی و صد دینار و یک عباسی میکشیدند و وسط هر سینی قدری تهدیگ فرنی را علاوه میکردند. در قسمت جلو دکان مقداری خاکهیخ در

روی تخته بزرگی پهن میکردند روی آن را پارچه‌ای از متقال سورمه‌ای میکشیدند و این سینی های فرنی را بروی این خاکه‌یخها میگذاشتند. مشتری که میآمد مقداری شیرهٔ انگور روان با قاشق با خطوطی نامنظم روی سطح سینی فرنی میافشاندند و با قاشق حلبی لب صاف که با آن بآسانی بتوان محتویات سطح سینی را جمع کرده و خورد، بدست خریدار میدادند این فرنی را رویخی می‌گفتند.

من با شیربرنج و فرنی گرم دکان، هیچوقت سروکاری نداشته‌ام ولی رویخی را نظرم نیست که یکمرتبه کجا خورده بودم که شاید چون در هوای گرم بوده خیلی بمن مزه کرده بود. یکروز به اصغر گفتم برو برای من رویخی بخر. اصغر اخمش را درهم کشیده گفت من هر گز این چیز ناتمیز را برای تو نمیآورم. تو ندیده‌ای که این مرد فرنی‌پز، این سینیها را که بدهن همه‌جور اشخاص آلوده شده است با یک بادیه آب و یک دستمال چه‌جور تمیز میکند.

در این ضمن برادرم هم رسید ما دو نفر شدیم آنچه به اصغر اصرار کردیم، راضی نشد برای ما این خوراکیرا بخرد و گفت الان میروم شیر و یخ میخرم میدهم آشپز برای شما فرنی بپزد

و روی یخ بگذارد خنک بشود با شیرهٔ شکر بخورید. ما این حرفها بگوشمان فرونمیرفت و رویخی حاضر میخواستیم. دو نفری جلو آمدیم گوش اصغر را گرفته بنا کردیم بکشیدن. این مرد باحوصله نه دفاعی از خود میکرد و نه لامحاله از جا پا میشد که دست ما بگوشش نرسد همینطور نشست تا دستهای ما خسته شد و خودمان اینکار بی‌نتیجه را ترک گفتیم.

شاید در همین روز برای جبران همین نافرمانی عین صلاح یا قبل از این تاریخ بر اثر نافرمانی دیگری از همین قماش، وعده کرد ما را بباغ حسینعلیخان ببرد. حسینعلیخان که بود؟ من نمیدانستم، حالا هم نمیتوانم تطبیق کنم. شاید برادر سقاباشی پدرزن امین السلطان بود. در مراجعت از این گردش مرا روی یکشانه و برادرم را روی شانهٔ دیگر نشانده، قدری کشمش هم خریده توی دامنش ریخته بود کشمش‌ها را مشت میکرد و بمشت ما میگذاشت دست ما البته

گنجایش دریافت محتوی دست اصغر را نداشت و ناگزیر از ته دست ما دانه‌هائی از این خوراکی مطلوب بچه‌ها میافتاد ولی دامن اصغر بقدر یک پرده پهن و در پائین گسترده بود که هرچه میریخت جائی نمیرفت و مجددا بوسیله مشت اصغر بمشت ما برمیگشت.

دولتهای امروز دنیا هم همین سیاست اصغر را بازی میکنند. از یکطرف پول را بیمضایقه و دریغ بین ملت پخش و از طرف دیگر بوسیلهٔ کنترول دامن مالیات، فاضل آنرا جمع‌آوری مینمایند. هرقدر این دامن وسیع‌تر باشد، سیاست مالی دولت محکمتر است ولی شرطش این است که مثل دولت ما ته دامن سوراخ نباشد و الا بزودی دست دولت تهی و ملت هم چیز حسابی نخورده است.

کحالی ما

اصغر گاهی که برای آشپزخانه غوره میخرید چند دانه آنرا ذخیره میکرد، همینکه من یا برادرم را گیر میآورد روی آجرها دراز میشد غوره را بدست ما میداد و با یک لحن بسیار مؤدبانه که دو سه جملهٔ دعا هم ضمیمهٔ آن بود، میگفت این‌ها را توی چشم من بچکانید و اگر ما دو نفری بودیم چون میدانست که ما هر دو برای این‌کار که بنظر ما بازی مطلوبی بود چقدر کیف داریم، برای اینکه هیچیک از ما را نرنجانده باشد، عمل هر چشم را به یکنفر از ما وامیگذاشت. ما هم با کمال میل این عمل کحالی را اجرا میکردیم. نه او برای فراهم کردن این اسباب‌بازی بر ما منتی میگذاشت و نه ما در اجرای این عمل طرف حاجت او شرط قبلی و انجام خدمت دیگری را تقاضا داشتیم. چه خوب بود که من امروز در شصت هفتاد سالگی میتوانستم اینکاره بشوم.

آب از افلاطون

درمیرود

اصغر بدون اینکه بداند افلاطون کیست و یا چیست از هرچیز با عظمتی یا هر اقتدار زیادی که میخواست صحبتی بکند، پای افلاطون را میان میکشید. مثلا گاهی که زیر آب حوض را گرفته و آب انداخته و بعد از پر شدن حوض زیر آب دررفته بود بزرگترها باو حقا میگفتند:

یقین گل آهک را درست ورز نداده بودی؟ برای اثبات بی‌تقصیری خود و عظمت قدرت آب میگفت «آب از افلاطون هم درمیرود» باید از این بیان اصغر همچو نتیجه گرفت که افلاطون چیزی نظیر سیمان بوده است.

ص۱۶۷

نذر اصغر

در سر این کوچه در اندرونی خانهٔ ما، معروف بکوچهٔ حمام کوچکه، مسجد کوچکی بود که یک ضلع آن بسمت این کوچه و ضلع دیگر آن سمت بازارچه سرچشمه بود. چند روز قبل که برحسب تصادف از این محل میگذشتم دقت کرده دیدم، باوجود از بین رفتن بازارچهٔ سرچشمه و تحلیل رفتن آن در خیابان سیروس، مقداری از این مسجد باقیمانده که هنوز هم بحمد اللّه مسجد است. این مسجد در آنوقت پنج شش ذرعی از آنچه فعلا هست درازتر و طول آن از سمت کوچه بود. از سمت بازارچه بقدر یکذرعی کفش‌کن و بعد از یک محجر چوبی سطح مسجد که مفروش ببوریا بود شروع میشد. سمت چپ این در مدخل پلکان چوبی داشت که بطبقهٔ فوقانی میرفت و این طبقه مخصوص مؤمنات بود که در آنجا نماز میخواندند. در طبقهٔ زیر محرابی و پهلوی آن بقدر قامت از سطح زمین رفه‌ای برای جای چراغ داشت که البته نظیر آن هم در طبقهٔ بالا موجود بود. در این رفه چراغی از روغن کرچک گذاشته بود که در اول شب و صبح‌های زود در موقع نماز روشن میکردند. پهلوی این چراغ هم لولئینی برای روغن چراغ ولی قدری کوچکتر از معمولی گذاشته بودند که در مواقع حاجت کمکی بروغن چراغ بدهند. معلوم میشود که این مسجد را واقف آن قبل از ساختمان حمام حاجی عبد الکریم هراتی (جد اعلای آقایان عظیمی) در این بازارچه ساخته بوده است. اگر غیر از این بود ناچار حاجی عبد الکریم که حمام مردانهٔ سرچشمه را آنقدر مفصل و بزرگ ساخته بود، هیچوقت راضی نمیشد که زنانهٔ آن بقدری کوچک باشد که بحمام کوچکه معروف شود. ناگزیر احترام بوقف موجب کوچکی این حمام شده است.

در اینوقت مردم در ساختن حمام نظری بعایدی آن نداشتند. اجارهٔ حمام‌ها همیقدر بود که برای تعمیر دیگ و اصلاح و سربستن سیخ تونتابی و پاک کردن زیرکار و یکسال در میان سفیدکاری و آهک‌بری داخله و هر چند سال یکبار خالی کردن چاههای حمام کفایت کند. هیچوقت حمامها را از روی خرجیکه در آن شده بود قیمت نمیکردند بلکه همیشه این مخارج را برآورد میکردند و اگر مازادی میماند از روی تومانی چند تومان، روی حمام قیمت میگذاشتند. ساختن حمام یکنوع کار خیر بود مسلمانها حاجت بتطهیر پیدا میکنند باید بنماز صبح برسند و راه حمام دور است فلان دارندهٔ محل یا فلان اهل خیر خارج از محل برای رفاه مسلمانها حمام میساخت.

اجبار شرعی بتطهیر سبب میشد که هرکس هفته‌ای یکی دو بار شست‌وشو کند بطوریکه بدن عملهٔ آندوره از بعضی نخست‌وزیران امروز ما ناتمیزتر نبود. درست است که آب حمامها پاکیزه نبود ولی بخاطر داشته باشیم که هنوز خطر میکروب در اروپا هم معلوم نبود و آب همینقدر که از حد کر میگذشت و رنگ یا بوی آن تغییر نمییافت قابل استعمال بود. حالا هم معلوم نیست که در آتیه در طب چیزهائی کشف نشود که دلیل سلامت ماندن بدن انسان را در فرورفتن بآنقدر میکروب ظاهر نسازد زیرا چنانکه میدانیم طب لاینقطع در تغییر و هنوز هم بهیچ جا نرسیده است. در قحطی ۱۲۹۶ شمسی خوردن سبزی خام برای حصبه و تیفوس مضر بود و این بی‌احتیاطی را باعث نقل این مرض میدانستند و امروز شپش

را ناقل این مرض میدانند از کجا که فردا شتر در ایجاد این مرض مؤثر شناخته نشود. اسرار طبیعت بزرگتر از اینهاست که باین زودیها و مفتیها بشر بتواند ادعا کند که بحقایق آن رسیده و تمام آنرا کشف کرده است.[۱]

استادی هم که حمام را اجاره میکرد و دویست سیصد تومان سرمایهٔ خود را در عوض اثاثه از قبیل لنگ و لوازم و سوخت و گرمی آب و هوای حمام مایه میگذاشت، بعد از وضع مصارف عادی و جاری بروزی هفت هشت قران قانع بود. تمام این مقدمات سبب میشد که پول حمام از

صد دینار بیشتر نباشد بطوریکه با پنج شش شاهی مخارج، مؤمن سر تراشیده کیسه کشیده و صابون زده، تروتمیز از حمام بیرون میآمد. آنها که میخواستند از استاد و جامه‌دار سرحمام و دلاک آبگیر و داخل آن احترام زیادتری دریافت کنند، ده شاهیکه مایه میرفتند کار از هر حیث سکه بود. یکقران پولی بود که اعیان درجهٔ اول برای حمام میدادند و در حقیقت سه ربع آن بمنزلهٔ انعام بود.

حمامیها سوخت کاروانسراها را از کاروانسرادارها اجاره میکردند و با نگاهداری یک قاطر یا یکی دو الاغ و یکنفر آدم که بین کاروانسرا و حمام بکار حمل سوخت مشغول میگردید طایهٔ سوخت را مثل کوه بلند میکردند و با آدمکی که بالای آن برای جلوگیری از خرابکاری کلاغ از کهنه و پارچه میساختند دست‌نخورده میماند. بر فرض اینکه کاروانسرائی هم در نزدیک حمام نبود که سوخت آن بدرد حمام بخورد، طویلهٔ اعیان محل که از دو سه الی ده بیست سر اسب و قاطر در آن بسته بود زیاد بود و هر جوال‌سوخت که اقلا پانزده من وزن داشت بده شاهی خرید و فروش میشد. مگر یک حمام چقدر سوخت میخواست که مستلزم مخارج سنگین و فراهم کردن آن زحمتی داشته باشد؟ این حمامیها همیشه گرم کردن یکی دو سه حمام سرخانهٔ اعیان محل را هم مقاطعه میکردند که ببزرگی و کوچکی حمام، ماهیانه از سه چهار پنج تا شش هفت تومان از هر حمام میگرفتند. این حمامها را بین خود حمامهای اندرونی می‌گفتند.[۲]

۱- بعضی‌ها میگویند عادت دافع میکروب است و سبب سالم ماندن قدما را باوجود هفته‌ای یکی دو بار تطهیر و فرورفتن در آن آبهای آلودهٔ بهرگونه میکروب، همان عادت آنها وانمود میکنند. بی شک عادت بهرچیز و بهر کار البته از نتایج بد آن میکاهد ولی نمیتوان گفت که مطلقا عادت دافع میکروب است. در اینکه پدران ما با دستورات همان حکیم‌باشی‌ها و جوشانده‌های دوره از ما بیشتر ناخوش نمیشدند و دوام آنها از ما زیادتر بوده است محل کلام نیست. سبب آن برای من که تحصیلی در علوم طبیعی ندارم مجهول میباشد.

۲- امروز در دهات عین این وضع برقرار است. در دهات اربابی حمام را مالک ساخته است در دهات خرده‌مالک هم یک اهل خیری پیدا شده و حمامی براه انداخته است. بطوریکه حمام اجاره

ندارد و شخصی که متصدی گرم کردن حمام است، در سر خرمن از هر رعیتی مقداری گندم برای پول حمام تمام سال میگیرد. سوخت را از علف و بوتهٔ خشک صحرا جمع کرده و حمام را همیشه گرم نگاه میدارد، بطوریکه حمام کردن روزی یکبار هم برای رعایا مانعی ندارد. آنها هم بیشتر از شهریها ناخوش نمیشوند جهتش چیست؟ . . بر بنده مجهول است.

ص۱۶۹

سخن در نذر اصغر بود. اصغر نمازهاش را در این مسجد کوچک گاهی منفردا و زمانی بجماعت میگذاشت. پیش‌نماز این مسجد حاجی ملا میرزا محمد عراقی با ریش جوگندمی و قد متوسط ولی سمین بود و تنگ‌نفس هم داشت. اکثر بعد از نماز برای پانزده تا مؤمن و مؤمنه که با او نماز خوانده بودند، بدون اینکه بالای منبر برود، مسئله میگفت یا موعظه میکرد و در آخر چند کلمه‌ای ذکر مصیبت مینمود و برمیخاست و بمنزلش که در خیابان نظامیه نرسیده بسه‌راه قبرستان و کوچه مسجد حاجی نایب بود میرفت. من از عده‌ای بطور تواتر شنیده‌ام که بعد از مردن، جناز این آقا را امانت گذاشتند تا برحسب وصیتش به کربلا بفرستند سه سال متوالی در دخمه را باز کردند و در هر سه سال بدن او را تروتازه یافتند و بالاخره در سال چهارم بدن او را بی‌عیب و سالم به کربلا فرستادند و چون گویندگان این خبر مردمانی راستگو و زیاد بوده‌اند نمیتوانم آنرا باور نکنم.

باری، اصغر در این مسجد نماز میخواند و خادمی هم میکرد. ما در این‌وقت سه نفر شده بودیم، مادرم یکدختر هم بعد از من بدنیا آورده بود که اسم او را خیر النسا گذاشته بودند و ما باو خانم کوچولو میگفتیم. اصغر روزی خانم کوچولو را بگردش برده و شیرینی زیادی باو خورانده بود. بچه را که بخانه آوردند تب کرد و گلودرد سختی شد. اصغر برای شفای این دختر نذر کرده بود که تا در تهران است روغن چراغ مسجد کوچکه را که سابقا این و آن میدادند از کیسهٔ خود بدهد و این نذر را با کمال دیانت اداء میکرد.

من هیچوقت از این مرد حرف غیرجدی نشنیده‌ام فقط گاهیکه ما کنار حوض میرفتیم و میخواست ما را بخطر آب آگاه کند، میگفت هیچوقت تنها کنار حوض ننشینید ممکن است از آب

جانوری بیرون بیاید دست شما را گاز بگیرد. خانهٔ ما آب جاری داشت، گاهی که ما کنار سرجوش حوض میرفتیم که برەوار از این جوش آب بخوریم میگفت «نخور! کم میکنی«! !

خانه‌های ما

چنانکه میدانیم خانه‌های ما در محلهٔ سرچشمه بود. این خانه‌ها یک قسمت اصلی داشت که پدرم در زمینهای معروف بباغ تنباکو در نزدیکی خندق قدیم و خیابان چراغ‌برق امروزه ساخته بود که از طرف شمال بکوچهٔ حمام کوچکه و از سمت جنوب بکوچهٔ مسجد حاجی شیخ عبد النبی محدود میشد. فاصلهٔ این دو کوچه در حدود شصت هفتاد ذرع است. عرض این زمین در حدود بیست ذرع و فقط از سمت کوچهٔ حمام کوچکه بعرض پنج شش ذرع در طول پانزده ذرع بریدگی داشت که جزو خانهٔ همسایه بود. بطوریکه جبههٔ سمت کوچهٔ حمام کوچکه بجای بیست ذرع، بیشتر از پانزده ذرع نبود. در این قسمت اصلی از سمت کوچهٔ مسجد حاجی شیخ عبد النبی طول زمین را بسه قسمت کرده بودند: اولی شانزده و دومی بیست و سه و سومی سی ذرع طول داشت. من در اینجا نقشهٔ این سه قسمت را برای آن میکشم که از طرز بنائی قدیم هم ذکر شده باشد تا تحولات بعد بهتر مجسم شود.

در قسمت اول که سمت کوچهٔ مسجد حاجی شیخ عبد النبی و شانزده در بیست ذرع تحدیدش کردم، بقدر یک ذرعی از زمین را بطول تمام عرض زمین واگذاشته بعرض کوچه افزوده و در حقیقت یک جلو خان بیست ذرع طول و یک ذرع عرض احداث کرده بودند. در وسط، در مدخل خانه را ساخته و پشت این در یک هشت بنا نموده بودند. این هشتی درست

هشت ضلع داشت که دو تای آن روبروی هم نیم ذرع و شش تای باقی یکذرع و دو گره و هر یک از آنها مدخل یکی از تقسیمات مختلفهٔ خانه بود. از سمت راست در مدخل، اول دری بود که باطاق قاپوچی و بعد در دیگریکه بطویله میرفت و از سمت چپ اولی راه‌پله بام و دومی در

حیاط بیرونی و بالاخره در روبروی در مدخل راهروی بود که وارد دالانی میشد و بوسیلهٔ یک پیچ و دالان دراز دیگری بقسمت دوم یعنی اندرون میرفت. پس این پانزده در بیست ذرع را هم دو قسمت کرده، در قسمت سمت راست یک طویله و در قسمت چپ یک بیرونی ساخته بودند. بیرونی دو اطاق روبروی هم یکی سمت شمال و یکی سمت جنوب و یک اطاق کوچک در سمت مشرق داشت. بنای سمت شمال که رو بقبله و بنای آبرومند حیاط محسوب میشد، دو ایوان مانند، بعرض دو ذرع و یکچارک در یکذرع و نیم که نصف آن صرف دو پله شده بود و مابقی بمنزلهٔ کفش‌کن بکار میرفت در طرفین و سه‌دهنه ارسی که در حاشیه‌های بالاروها شیشهٔ خوردهٔ الوان کار کرده و روی آن پرده‌ای که تا حد بالارو تا خورده و منظم بالا رفته بود در وسط داشت. البته تورفتگی دو ایوان از سروته، طبعا اطاق را بدو قسمت میکند یک چهارگوشی اصلی در عقب و یک چهارگوشی کوچکتر در جلو. در اصطلاح معماری زمان اینجور اطاق را تالار شکم‌دریده و این مربع جلو را شاه‌نشین میگفتند. اینجا ممکن است این فکر برای خواننده بیاید که ساختن این شاه‌نشین و این جلو و عقب رفتن‌ها برای چه بوده است؟ میخواستند دو اصل کلی معماری یکی قرینه و دیگری استفاده زیادتر از زمین کمتر را رعایت کرده باشند. دو ایوانچهٔ طرفین بااینکه هر دو وصل بیک اطاق میشد برای رعایت اصل اول و جدا کردن دو کفش‌کن از اطاق برای رعایت اصل دوم بود.

از طرف دیگر نظر بصرفه‌جوئی نمیخواستند شیروانی هم بسازند، مجبور بودند عرض اطاق را کم بگیرند تا تیرهای چوبی با شفته و کاهگلی که برای پوشش بعد از حصیر و نی روی آنها میریختند، شکم ندهد. پس عرض اطاق را از سه ذرع و نیم منتهی سه ذرع و سه چارک بیشتر نمیتوانستند بگیرند. بنابراین و برای اینکه اطاق بزرگ نیز داشته باشند، طرز شکم دریده و اطاق شاه‌نشین‌دار را اتخاذ کرده بودند که فرش‌انداز اطاق زیاد و گنجایش بیشتری داشته باشد. زیر قسمت اصلی این اطاق هم آب‌انباری داشت که قسمت زیر شاه‌نشین به مصرف پاشیر آن رسیده بود. ارتفاع این بنا از کف حیاط یک ذرع بیشتر نمیشد. سروته این اطاق یک صندوقخانه در سمت مشرق و یک ایوان در جهت مغرب داشت و ایوان بحیاط دیگری که بعدها خوانندهٔ عزیز از آن اطلاع پیدا خواهد کرد باز میشد.

در سمت جنوب یا بقول عوام سمت نسام (نسار) یک اطاق پنج ذرع در سه ذرع و نیم وسط و سروته آن دو مکان یکذرع و چارک عرض ساخته بودند که یکی راهرو اطاق و دیگری محل مخفی و ضروری بود. بنای سمت شرق یک اطاق آبدارخانهٔ بسیار کوچکی بود که فقط گنجایش صندوق آبدارخانه و سماور و لوازم را داشت و چیز مهمی نبود. ارتفاع این دو بنا از کف حیاط منتهی بسه چارک میرسید. عرض و طول حیاط هم در حدود نه در هشت و وسط آن باغچهٔ چهار ذرع و نیم در سه ذرع و نیم بود. روی هشت یک بالاخانه، روبروی آن سمت شمال یک مهتابی بطول حیاط و پشت آن یک بالاخانهٔ دیگر که بوسیلهٔ یک راه‌رو بپلکانی

که از پهلوی ایوانچهٔ تالار شکم‌دریده سر درمیآورد وارد حیاط میشد. این پلکان را روی صندوقخانهٔ جنب تالار ساخته بودند و در حقیقت بالاخانهٔ روی هشت یک اطاق آبرومند و بالاخانهٔ روبروی آن اطاق جای نوکر و مهتابی وسط، محوطهٔ این قسمت میشد. در سه کنجی جنوب و مغرب هم در مرتبهٔ فوقانی یک اطاق محقر روی راهرو پائین ساخته بودند و فاصلهٔ بین این اطاق و اطاق سردر هم مهتابی دیگری درست شده بود که بام اطاق سمت جنوب بود.
اما طویله، تفصیلی نداشت. از دست راست هشت وارد محوطه‌ای و سمت شمال آن دری دیده میشد. در را که باز میکردند طویله‌ای دارای شش چشمه طاق که دو ستون آجری وسط، کار طاق بندی شش چشمه را آسان کرده بود نمایان میگشت. جلو این دو ستون رو بروی در، تخت جای مهتر و دوره، ده دوازده آخور داشت. روبروی این طویله در جنوب محوطه، آب‌انبار و روی آن یک اطاق برای زین‌خانه و پهلوی آن اطاق قاپوچی بود که دیدیم درش به هشت باز میشد و در گوشهٔ دیگر هم محل ضروری طویله بود. یک پلکان بی سرپوش هم سطح این محوطهٔ مربوطه را ببام طویله مربوط میکرد که جلو آن مهتابی برای خشکانیدن پهن و در قسمت عقب یک انبار هشت نه ذرع در سه ذرع ساخته بودند که دیوار سمت جلو آن روی سه رومی و دو ستون وسط طویله ساخته شده و این محل انبار کاه و جو و ینجه بود.

همانطور که امروز گاراژ جزو لوازم خانه است، در آنروزها هم طویله‌ای که دارای همه‌چیز حتی آب‌انبار برای آب دادن باسب هم باشد از لوازم خانه بود.
گفتیم ضلع روبروی در مدخل بدالانی میرفت که قسمت اول را بقسمت دوم که اندرون بود مربوط کند. حالا میخواهیم قسمت دوم را بدانیم چه بود؟ البته خوانندهٔ عزیز اگر حوصله داشته و آنچه سابق از طرز بنای بیرونی و طویله نوشته‌ام با توجه خوانده باشد، میتواند حدس بزند که باید وسط همین بیرونی و طویله، دالانی ده دوازده ذرعی وجود داشته باشد که اندرونی را به بیرونی وصل کند. در اینجا این سؤال ممکن است پیش بیاید که چه حاجت باین دالان داشته‌اند؟ آیا ممکن نبوده است از گوشهٔ بیرونی یکی از این سوراخ‌سنبه‌ها را تبدیل به راهرو کنند؟ چرا ممکن بود ولی آنوقت لازم میآمد که زنهای اندرون در رفت‌و آمد خود به بیرون خانه از وسط مردها و مهمانها بگذرند و هیزم و زغال و خواربارِیکه برای خانه میآوردند از وسط بیرونی بگذرانند و این مخالف مرسوم زمان بود. پس ناگزیر باید سروکار صادر و وارد اندرون را هرچه زودتر از بیرونی جدا کنند که در محوطهٔ بیرونی چشم مردها بزنها ولو با چادر و چاقچور هم بود نیفتد و اول محل مناسب همان هشت خانه بود که باید راه اندرون از آنجا باشد تا ضمنا انضباط صادر و وارد خانه هم تحت‌نظر دربان محفوظ بماند.
در محوطهٔ دوم که عرض آنرا بیست و طول آن را بیست و سه ذرع برآورد کردیم، سه طرف بنا داشت. سمت شمال و روبروی مدخل قطعه‌ای را بعرض هشت ذرع جدا کرده در آن یک تالار قلمدانی تقریبا در وسط و طرفین آن دو اطاق و دو ایوان جلو هریک از این

دو اطاق ساخته بودند که حیاط باطاقها بوسیلهٔ چهار پله جلو ایوان مربوط شود. این ایوانها از دو طرف به تالار قلمدانی هم راه داشت. عرض تالار سه ذرع و سه چارک و طول آن در حدود هفت ذرع و عرض اطاقهای جنبین سه ذرع و طول آنها هریک چهار ذرع بود. بغل اطاقهای کوچک، هریک صندوقخانه یا پستوئی بطول اطاق و عرض یک

ذرع و نیم و بغل ایوانها هم عرض و طول ایوان دو مکان، برای قهوه‌خانه و آبدارخانه ساخته شده بود و بالاخره در دو انتهای ساختمان سمت مغرب، یک انبار و در سمت مشرق یک راهرو که بعد از یک پیچ این قسمت را بقسمت سوم مربوط میکرد بنا کرده بودند.

ارتفاع این بنا از کف حیاط یک ذرع و نیم و زیر تالار قلمدانی وسط یک زیرزمین ساخته شده بود. سقف تالار پنج ذرع از کف آن ارتفاع داشت و آنرا دو پوشش کرده بودند.

فاصلهٔ بین پوشش اول و پوشش دوم یکذرع و نیم میشد. ارتفاع سقف اطاقها و صندوقخانه‌ها و انبار و راهروهای طرفین این تالار منتهی به سه ذرع میرسید زیرا روی این دو قسمت بنا مثل زیر بالاخانه‌هائی ساخته شده بود.

سمت مغرب یک بنای سه‌قسمتی که یک اطاق پنج ذرع در سه ذرع و چارک با یک شاه‌نشین و دو راهرو در طرفین شاه‌نشین در وسط و دو اطاق سه ذرع و نیم در چهار ذرع و نیم در طرفین و دو راهرو در سروته ساخته شده بود که قسمت انبار و قهوه خانهٔ بنای سمت شمال در غلاف این بنا واقع میشد و در عقب راهرو، سمت بنای شمالی پلکانی بود که ببام این قسمت میرفت و این بام فضای جلو بالاخانه‌های سمت راست بنای شمالی میشد. ارتفاع این رشته ساختمان سه‌قسمتی از کف حیاط بیک ذرع نمیرسید و ارتفاع سقف آن منتهی سه ذرع و نیم بود.

ساختمان سمت مشرق عبارت بود از یک راهرو که قدری بسمت مشرق رفته و بعد سمت شمال می‌پیچد و این حیاط را بقسمت سوم مربوط میکرد و بعد از این راهرو یک اطاق خدمتکار و پس از آن پلکان بام و بعد از آن هیزم‌دان و بعد آشپزخانه و بالاخره قرینهٔ راهرو سمت شمال محل ضروری بود.

تالار ساختمان سمت شمال ارسی پنج‌دهنه و بالاخانه‌های طرفین هم هریک یک ارسی سه‌دهنه و جلو تمام ارسیها پردهٔ کرباسی داشت که تا بالارو ارسیها منظم تا شده بود که با قرقره و بندوبساط بالا کشیده بودند و چون محوطهٔ سوم را هم برای اندرون ساخته بودند دلیلی نداشت که از دورو کردن بنای سمت شمالی این حیاط خودداری کنند. بنابراین چه اطاق‌های زیر و چه بالاخانه‌های رو، همه در و پنجره و حتی بالاخانه‌ها، ایوان هم بسمت حیاط عقب داشت.

طول محوطهٔ عقبی را که وصل بکوچهٔ حمام میشود سی ذرع و عرض قسمت اول آنرا بیست و عرض نصف دوم یعنی سمت کوچهٔ آنرا پانزده ذرع برآورد کرده‌ایم. پس در سمت شمال که سمت کوچه و جای بنای آبرومند خانه است بیش از پانزده ذرع عرض نداریم. در این پانزده ذرع یک سه‌قسمتی نظیر سه‌قسمتی سمت مغرب حیاط قبل، تصور کنید منتهی قدری عریضتر و بواسطهٔ زیرزمینیکه زیر اطاق وسطی بود، ارتفاع آن بیشتر و در عقب هریک از

دو اطاق جنبین یک صندوقخانه یا پستو هم علاوه کرده بودند و بعد از تمام اینها یک راهرو که آخر آن دری بکوچهٔ حمام کوچکه داشت، مخرج دیگر این خانه‌ها به بیرون یعنی کوچهٔ حمام کوچکه بود. روی دو اطاق جنبین این سه‌قسمتی دو بالاخانه روی صندوقخانه‌های زیر را، راهرو ساخته بودند که فضای روی اطاق و شاه‌نشین و راه‌روهای جنبین شاه‌نشین بمنزله حیاط و بهارخواب این دو بالاخانه میشد.

در سمت مغرب هفت هشت ذرعی از دیوار حیاط بدیوار همسایه متصل بود و بعد از آن که عرض زمین به بیست ذرع رسیده بود، در این گریختگی آشپزخانه و انبار خواربار که بخوبی آن را میشناسیم و پلکان بام همین ساختمان مختصر واقع شده بود.

در سمت مشرق بنای تنکه‌سازی[1]- که عبارت از راه‌پلهٔ بام همین قسمت که بقسمت بالاخانه‌های جنوبی هم مربوط میشد و سپس محل ضروری و بعد ایوانی بهارنشین و بعد هیزم- دان و در سروته این رشته بنا دو راهرو مدخل حیاط که یکی بکوچه و دیگری بحیاط سابق بود ساخته شده بود. این حیاط بیست و دو ذرع طول و سیزده چهارده ذرع عرض داشت.

تمام اطاقهای این خانه‌ها را با طاقچه ورف ساخته بودند و ازارهٔ اطاقهای بزرگ آن‌همه تا طاقچه، نقاشی روغنی و باقی آن جدول‌کشی و رنگ سفید روغنی داشت. در سقفها بجای جاقلابیکه امروز گچبری میکنند، ترنج بزرگی میانداختند و گچبری میکردند یا نقاشی و مذهب اکلیلی مینمودند. سایر اطاقها اکثر سفیدکاری بود مگر در اطاق نوکر و خدمتکار که فقط به شمشه‌کاهگل اکتفا کرده بودند.

من نتوانستم تاریخ این ساختمان را بدست بیاورم ولی مسلما بعد از فوت مرحوم میرزا اسمعیل و شاید بین ۱۲۷۰ و ۱۲۷۵ ساخته شده باشد و یقینا در موقعی بوده است که پسرهای زن اولی پدرم بزرگ بوده و شاید میرزا محمد و میرزا محمود وزیر، زن هم داشته‌اند زیرا چنین بنظر میرسید که اندرون اول را، برای پسرها مفصلتر و پرمکان‌تر طرح ریزی کرده باشند.

بااینکه در آن اوقات تظاهر در لوازم زندگی طرف توجه نبوده و پدرم هم از جوانهای عهد فتحعلیشاه و در دورهٔ محمد شاه مرد کاملی بوده و علاقه‌ای باین قبیل ظاهرسازیها نداشته است، تنگی و کوچکی بیرونی سبب شده که دو سه حیاط شصت هفتاد ذرعی که سمت مغرب قسمت بیرونی واقع بوده و تا نصف قسمت اندرون وسط میآمده است، خریداری کند تا در آنها بیرونی وسیع‌تری بسازد و موقتا از بیرونی دری باین خانه‌ها باز کرده بودند که پسرها و نوکرها و صادر و وارد خارجی خانه مرفه‌تر باشند.

در یکی از این خانه‌ها بآخر کوچهٔ بن‌بست اعتصامی امروزه باز میشده است.

در اینوقت در تهران غیر از کاروانسرا، جائیکه شخص غریب در آن منزل کند وجود

۱- تنک بمعنی نازک و در اینجا بمعنی باریک و کم‌عرض است. بنای تنکه‌سازی در اصطلاح معماری سابق به یکرشته ساختمان کم‌عرض میگفتند که یک طبقه و دیوارهای آن هم کم‌قطرتر و تنگتر باشد. در ساختمان حیاطهای قدیم هر خانه یک سمتش تنکه‌سازی و برای ذغال‌دان و هیزم دان و از اینقبیل ساخته میشد.

نداشته و کلیهٔ خانه‌هائیکه سروکاری با ولایات داشتند، مجبور بودند محل نسبهٔ آبرومندی در بیرونی خود داشته باشند تا واردین خارج را که گاهی با اسب و نوکر هم میآمدند بتوانند پذیرائی کنند. مخصوصا پدرم که زن اولش گرکانی و زن بعدیش نایه‌ای بوده و قوم و خویشهای زنها که از خارج میآمده‌اند، بر اقوام خودش که از گرکان برای انجام کاری به تهران رفت‌و آمد داشتند علاوه میشدند. از جملهٔ این مهمانها یکی خان قجری بوده است که با اسب و نوکر گاهی از استراباد میامده و پدرم خیلی از او تجلیل میکرده و در انجام مقاصد او بذل جهد مینموده است. همینکه بعضی فضولها که همیشه در هر خانه‌ای هستند سبب این حسن‌توجه را میپرسیده‌اند، پدرم میگفته است این خان از بازماندگان ارباب اولی پدر من است و این جمله مؤید شرحی است که خواننده در مقدمهٔ قسمت اول «شرح زندگانی اسلاف من» خوانده است. بلی! در آن دوره حقشناسی در عموم مردم بقدری بوده است که بعد از هشتاد سال هم تظاهرات آن در زندگی دیده میشده و حاجی میرزا نصر اللّه، مستوفی اول دیوان اعلی که گذشته از استیفای چندین ولایت، سمت استیفای خزانه و ضابطی اسناد خرج و باصطلاح امروزه سمت مدیری کل منحصر بلاعزل وزارت مالیه را هم داشته است، از پذیرائی خان مفلوک استرابادی کوتاه نمیآمده است. اینکه مینویسم «خان مفلوک» برای آنستکه اگر آدم متعینی بود، البته طرف توجه واقع شدنش مورد تعجب واقع نمیشد که بپرسند این مرد کیست که شما از او باین گرمی پذیرائی میکنید؟ زیرا در آن دوره هرقدر هم حول‌و حوش آقا فضول بودند کنجکاو نبودند و پرسشهائیکه در این روزگار همه بخود اجازه میدهند در زمان پدران ما مرسوم نبوده و اختیار آقای خانه نامحدود بوده است.

باری، نوبت ساختمان این بیرونی آبرومندتر هم رسید. از خراب کردن این دو سه خانه کوچک، فضائی بعرض چهارده پانزده و طول بیست و شش هفت ذرع در بغل خانه‌های سابق پیدا شد که نصف بیشتر آن وصل به بیرونی کوچک قدیم بود. در سمت شمال این قطعه زمین، یک تالار بزرگ بطول هشت و عرض چهار ذرع و یک چارک با سه شاه‌نشین که عرض آنها یک ذرع و چارک بود در عقب آن و یک گوشوار بعرض دو ذرع و سه چارک و دو راهرو که یکی راهرو تالار و دیگری پلکان اطاق گوشوار بود، در سروته حیاط طرح‌ریزی شد. زیر این بنا را هم یک زیرزمین بسیار وسیع روشن ساختند. ارتفاع این بنا از کف حیاط دو ذرع و چارک و روی گوشوار تالار یک بالاخانه هم ساخته شد. ارتفاع سقف تالار از کف آن پنج ذرع و هفت دهنه ارسی رو بحیاط داشت. در سمت روبروی این ساختمان هم یک بنای سه قسمتی با سه زیرزمین ساخته شد. سمت مغرب هم یک رشته بنای تنکه‌سازی بعرض دو ذرع و سه چارک بنا کردند که مرکب از دو راهرو در سروته و دو اطاق در جنب راهروها و محل مخفی خانه و پلکان بام بود. در محلی که اطاق روی آب‌انبار بیرونی کوچک سابق وصل باین حیاط میشد، ایوان مرتفعی بود که سه در نیمه‌شیشه از آن اطاق باین ایوان باز میشد و در گوشهٔ آن دری بود که براهرو آخری سه قسمتی سمت مغرب اندرون وسط متصل میگشت.

این بنا بعد از مراجعت پدرم از سفر مکه باتمام رسیده است ولی سفت‌کاری آن در حضور

خود و نازک‌کاری و تزئینات آنرا البته با دستور چگونگی آنها، بمباشرین عمل واگذاشته و با پسر ارشد خود میرزا محمد باین سفر زیارتی دورودراز که یکسال وقت میبرده رفته است.

فاصلهٔ زمانی ساختمان این حیاط با قسمت اصلی، شاید ده پانزده سال بیش نباشد. زیرا چندان تفاوتی در اسلوب بنائی حاصل نشده فقط درها و پنجره‌ها از چهارگوشی مبدل بهلال گشته است. ارسی‌ها هلالی و بالاروها هم هلالی است در صورتیکه در ساختمان حیاطهای سابق تمام ارسیها و بالاروها چهارگوش است. شیشه‌های آنها هم همه چهارگوش است در صورتیکه شیشه و آلت بندیهای ارسی ساختمان جدید، نقش‌ونگار دوری داشته و باصطلاح زمان قواره‌کاری است. شیشه

خرده‌هائی در بعضی از ارسیهای بناهای سابق کار کرده بودند در صورتیکه این بنا از این خرده کاریها معاف است و از مقایسهٔ دو ساختمان میتوان حکم کرد که در نور گرفتن اطاقها بیشتر علاقه دارند و ازاین‌رو شیشه‌کاری اطاقها بیشتر و مخصوصا جامهای شیشه‌ها بزرگتر است و شیشه‌های کف‌دستی و کوچکتر کمتر در آن بکار برده‌اند.

خلاصه پدرم که از مکه مراجعت کرده این خانه ساخته و پرداخته و فرش کرده بوده است ولی همینکه چشمش بآینه‌کاری تالار و تجاوز میرزا رضای مباشر بنائی از دستور افتاده بااینکه مرد کم آزار پرحوصله‌ای بوده است، بقدری عصبانی شده که با عصای دست خود پنج شش تا از جامهای آینه را که بجرزهای اطاق کار گذاشته شده بود خرد کرده و ضمنا میرزا رضا هم که باغوا و اطمینان میرزا محمود پسر دوم پدرم این تجاوز از دستور را مرتکب شده بوده یکی دو عصا میل کرده است.

چنانکه در آینده خواهیم دید، این خانه‌ها بمیراث بما رسید و بعد از بیست سی سال جام های شکسته که علامت عصبانیت آنروز پدرم بوده بحال خود باقی مانده بود و ما آنها را اصلاح و اطاق را یکنواخت کردیم. این حیاط فعلا متعلق بخانم صارم السلطان اردلان و تا پنج سال قبل که من بملاقات عموی خانم مشار الیها، مرحوم محمد اردلان (سردار مکرم) ، باین خانه رفتم عینا بحال سابق خود برقرار و یقینا امروز هم تغییری در اساس ساختمان آن حاصل نشده است.

حیاطها همینکه ده پانزده ذرع عرض و طول پیدا میکرد، در سمت بنای فاخر خانه که اکثر بلکه همه در سمت شمال بود، در مقابل اطاق وسط بفاصلهٔ دو ذرع الی دو ذرع و نیم از این بنا، حوض مربع مستطیلی میساختند. این حوضها بیش‌وکم چهار و نیم در سه ذرع بوده است فاصلهٔ این حوض را تا بنای سه طرف، نظامی فرش میکردند که عصرها و صبحها و شبهای بهار و تابستان در سمت سایهٔ آن تخت زده بنشینند. دورهٔ باقی حیاط را هم تا دو ذرع از دیوار از همین نظامیها فرش میکردند و یک راهی که باز بعرض دو ذرع بود از وسط آجرفرش پائین حیاط تا قسمت حوض و آجرفرش بالای حیاط میکشیدند و آنرا هم از نظامی فرش کرده خرند مینامیدند. در طرفین این خرند دو قطعه زمین باقی میماند که عرض هریک دو سه ذرع و طول آنها پنج

شش ذرع بود. این دو قطعه را باغچه میکردند و در این باغچه‌ها در خانه‌های ما درختهای میوه از قبیل گوجه و زردآلو و آلوبالو و انار و به و سیب و آلو میکاشتند. سالی
ص۱۷۶

یکبار این باغچه‌ها بیل‌زنی میشد و کوت میخورد و در آنها سبزی و گلی هم کاشته میشد ولی بواسطهٔ سایه درختان هیچوقت این سبزیکاری و گلکاری بجائی نمی‌رسید.

فرش و اثاث

در اینوقت فرش یکپارچه باندازهٔ اطاق هیچ معمول نبود بلکه کناره و سرانداز و میانفرش مرسوم بود. کناره و سرانداز اعم از قالی یا نمد باید یکجور و میانفرش که حکما باید قالی باشد، ممکن بود جور دیگر بشود و اینطور فرش با زندگی دوره کمال تناسب را داشت. اولا بجهت اینکه افتادن قدری از دو کناره و یک سرانداز بر روی میانفرش عیبی نداشت، نیم ذرع تا سه چارک بلکه یک ذرع تفاوت عرض و طول اطاقها در اندازهٔ فرش نسبت بآنها تفاوتی حاصل نمیکرد. فرش اطاق پنج در سه باطاق پنج و نیم در سه و نیم و چهار در شش هم میخورد و همچنین بالاتر و پائین‌تر. پس همینکه شخص از هریک از فرشهای سه و چهار و سه و پنج و سه و نیم و شش چند دستی داشت، با کم و زیاد شدن رویهم افتادگی کناره و میانفرش و سرانداز، باطاقهای هر خانه‌ای میخورد. زیرا چنانکه دیدیم در ساختمانها هم عرض و طول اطاقها بیش‌وکم همین اندازه‌ها بوده است. ثانیا در جارو کردن و تکاندن و باد دادن هم راحت‌تر بوده، زیرا هر قطعه از آن را یک نفر بخوبی میتوانسته است حمل‌ونقل کند. تطهیر این فرشها هم که گاهی بخصوص در خانه‌های بچه‌داری لازم میشد آسان بود که این موضوع هم چیز کم‌اهمیتی نبود.

ثالثا در اینوقت مردم همه با کرسی خود را از سرمای زمستان محفوظ میداشتند و کرسیها هم همیشه چاله‌ساخته‌ای از مصالح بنائی داشت که با تازدن میانفرش، چاله‌کرسی پیدا میشد و با بردن خاک آن بخارج، کرسی را میگذاشتند و در موقع جمع کردن بساط کرسی هم، جز خاک‌ریزی و مستوی کردن چاله با باقی کف اطاق و گستردن تاخوردهٔ میانفرش زحمت دیگری وارد نمیکرد.

کرسی با منقل و زیرمنقلی منحصر باطاقهائی بود که زیر آن آب‌انبار یا زیرزمین باشد و نتوان در آن چاله‌کرسی ساخت؛ باقی اطاقها همه چاله‌کرسی داشت.[۱]

اگر کناره و سرانداز از نمد بود یک روفرشی، زمستان از پارچه‌های پشمی و تابستان از کتان یا پارچهٔ پنبه‌ای که مخصوص روفرشیهای زمستانی و تابستانی در یزد و اصفهان میبافتند، میگستراندند. در بالای اطاق روی سرانداز یا در شاه‌نشین یا هر دو اگر فرش نمد و روفرشی بود، یک جفت قالیچهٔ فاخری افتاده بود و اگر کسی توانائی بیشتری داشت روی تمام نمد

۱- یکذرع و نیم بدیوار بالای اطاق مانده، چاله‌ای تصور کنید که عرض و طول آن بسته به بزرگی و کوچکی اطاق یک ذرع و چارک تا یک ذرع و نادرا سه چارک و عمق آن از کف اطاق یک الی یک گره و نیم باشد و در وسط این مربع چالهٔ دیگر مدوری بقطر شش هفت گره و عمق دو سه گره و تماما از گچ ساخته شده باشد. کرسی را البته باندازهٔ چاله‌کرسی میساختند. این کرسی گذشته از قید هائی که در پائین بقدر یک گره بالاتر از سطح پایه‌ها به چهارپایه وصل شده بود، یک چوب‌بندی دیگری هم بفاصله دو گره در داخل کرسی داشت که اگر کسی میخواست پایش نزدیکتر بآتش باشد با این چوب‌بندی میل خود را انجام میداد و از تماس با آتش و خاکستر مصون بود. کرسی‌های منقلی امروزه البته حاجتی باین چوب‌بندی دومی ندارد معهذا کرسی‌سازها همان رویهٔ سابق را دارند و چوب‌بندی دوم را در هرحال برای کرسی میسازند ولو اینکه چالهٔ گود دیگر مرسوم نیست و امروز اگر در خانه‌ای کرسی باشد همه‌جا منقلی است.

فرش را قالیچه میانداخت. ولی افکندن قالیچه بر روی قالی بواسطهٔ اینکه روی هم بند نمیشود و از ترتیب و ترکیب میافتد هیچ مرسوم نبود. گاهی بجای قالیچه در صدر اطاق یا شاه‌نشین دشکهای قطور که یک روی آن مخمل یا ماهوت با گلدوزی و روی دیگر آن کتان و پشتیهائی هم بهمین جور داشت، میانداختند و میگذاشتند.

درست است که ایرانیها در این دوره همگی روی زمین مینشستند ولی زمین اطاق آنها از این فرشها و دشکها داشته و بسیار تمیز بوده است. زیرا هیچوقت و هیچکس با کفش قدم روی فرش اطاق نمی‌گذاشت، کفش در کفش‌کن کنده میشد و با جورابهائی که چون کفشها را میکندند پاکیزه و تمیز روی پاهای شسته پوشیده بودند باطاق وارد میشدند.

پست‌ترین نوکرها رعایت پاکیزگی پا و جوراب را داشتند و بهمین جهت جورابهای سفید پا میکردند که چرکی آن خیلی زود ظاهر شود، جوراب رنگی رسم نبود.

گذاشتن میز در اطاقها معمول نبود، طاقچه‌ها کار میز را میکرد. در این طاقچه‌ها طاقچه‌پوشهائی متناسب با دارائی صاحب‌خانه از چلوار ذرعی ده پانزده شاهی تا مخمل و اطلس و تافته و ترمهٔ کشمیری و گاهی مرواریددوز یا ماه و ستاره‌هائی از طلا و نقره یا هسته آلوبالوی نقره‌دوزی مزین بود. توی این طاقچه‌ها لاله‌های پایه‌بلور و شمعدانها با مردنگی و لاله‌های فنری با کاسه لاله و حقه‌های سرپوش‌دار، آجیل‌خوری و تنگها و گیلاسهای مرصع و سادهٔ شربت‌خوری و تنگهای آب‌لیموخوری و ظرفهای بلور پایه‌دار میوه‌خوری و فنجان و نعلبکی‌های چایخوری و آئینه قاب برنجی و نقره و طلا و سایر لوازم زینتی زندگی با طرز خاصی که از حیث جور کردن بزرگی و کوچکی و تناسب الوان خالی از سلیقه نبود، چیده شده و گاهی گذشته از طاقچه‌ها، رفها هم بهمین طورها مزین گشته بود. این ظرفهای رنگارنگ بزرگ و کوچک و باصطلاح در و طاقچهٔ اطاق، چشم را محظوظ میکرد. اینها تزئینات اطاق اندرون بود و اطاق‌های بیرونی از حیث در و طاقچه جز یک تنگ‌روئی و یک کاسه بشقاب آبخوری و چند دانه لالهٔ فنری و گاهی چهلچراغ و دیوارکوب بلور، اثاث دیگری نداشت. در اندرون هیچ سوزاندن بخاری معمول نبود، چنانکه در بیرونی هیچکس کرسی نمیگذاشت.

راجع باسباب کرسی چون همان است که بود چیزی ندارم بنویسم. فقط در آن دوره ملافه سفید، نه در لحاف‌رو رسم بود نه در لحاف‌کرسی. لحاف همینکه قدری فرسوده میشد از روی آقا و خانمها بروی خدمتکار و نوکرها منتقل شده و اقلا هر نفری در هر سال یک لحاف عوض میکرد. رویهٔ لحافهای‌رو در زمستان ترمه یا مخمل یا دارائی یزدی و در تابستان قلمکار بود. در آنوقت

عقلشان نمیرسید که ممکن است یک لحاف با عوض کردن ملافه شریک عمر انسان. شود این لحافهای کهنه هم بالاخره نصیب فقرا میشد. فقط اگر رویهٔ لحاف قیمتی بود هرچندی یکبار آستر آن را عوض میکردند.[1] .هر سال در پائیز در هر خانه‌ای بیش‌وکم لحاف‌دوزی داشتند زیرا گذشته از اهل خانه برای مهمانها هم باید لحاف حاضر داشته باشند

۱- در اینمورد هم فقط دوخت لحاف را بقدر رویه آن میشکافتند و رویهٔ مستعملی بجای آن انداخته میدوختند و لحاف را بخدمتکار یا نوکر میدادند و بالاخره باز هم نصیب فقرا میشد.

و در هر خانهٔ اعیانی یک بالاخانه یا زیرزمین به رختخواب خانه تخصیص داشت که در آنجا در روی تختی که زده شده بود، رختخوابهای تابستانی و زمستانی که هریک یک لحاف و یک دشک با یک رودشکی و یک متکا در رختخواب‌پیچهای پشمی مانند موج کرمانشاهی یا چادر- شبهای دارائی یا بالاخره چادرشبهای چهارخانهٔ روغنی قمی پیچیده رویهم گذاشته و روی آن هم پرده کرباسی برای محفوظ ماندن از گرد و خاک گسترده بودند.

ظروف و غذا

در این قسمت ناگزیرم وضع خانهٔ خودمان را بنویسم. در خانهٔ ما در این دوره ظرف عادی غذاخوری مسی بود و ظرف چینی بمهمانیها تخصیص داشت. مسهای کنده‌کاری کعب‌دار که لای نقش‌ونگار آن پر از سیاهی و کثافت میشد، منسوخ شده و بجای آن ظروف مسی بیکعب بیکنده کاری معمول گشته بود. این ظرفها عبارت بود از قدحهای افشره‌خوری و کاسه‌های اول و دوم و سوم برای آش و آبگوشت و ماست و پیاله‌های کوچک برای ترشی‌خوری. ظرفهای پهن، قاب‌ها و دوریهای اول و دوم و سوم و توگودهائی مانند بشقابهای امروز سوپخوری که قابها را برای پلو و چلو و دوریهای اول و دوم و سوم هم باز برای همین مقصود و توگودها را برای خورش‌خوری بکار میانداختند. لب- تختهائی هم برای خربزه و پنیر سبزی و حلوا و کوکو و از این قبیل غذاها

و بالاختصاص برای تقسیم غذا بود و ظروف تهیهٔ غذا از بادیه برنج خیس‌کنی تا مجموعه برای آوردن ظروف تا پای سفره همه از مس بود. من اول و آخر آنرا نوشتم زیرا خوانندهٔ عزیز خود متوجه دیگهای کوچک و بزرگ و ماهی‌تابه و روغن داغ‌کن و کفگیر و ملاقه و آب‌گردانهای بزرگ و کوچک خواهد شد.

در خانهٔ ما در گوشهٔ انبار کذائی این دیگها را که بزرگتر آنها ده منی و کوچکتر آن‌ها نیم منی بود، بروی هم چیده و مثل عمارت‌سازی چینیها مخروطی پره‌پره‌دار از آن ساخته بودند. همچنین در گوشهٔ دیگر سینیها و مجموعه‌های بزرگ مسی بدیوار تکیه داده، شکل سیلندر از آن تشکیل شده بود. اینها غیر از مجموعه‌هائی بود که در تغارها و تاپوها و خمره- های محتوی بنشن و آرد و روغن و برنج و سایر مواد خواربار گذاشته شده بود. زیرا اگر در این ظرفها باز میماند، موش بداخلهٔ آنها نفوذ میکرد و گذشته از خوردن دانه، خرابی و کثافت‌کاری بار میآورد و معروف بود که دهن‌خوردهٔ موش فراموشی میآورد. پاک کردن این دانه‌ها بخصوص برنج و جدا کردن فضولات این حیوان یکی از کارهای خیلی دقیق آشپزها بود. زیرا خیلی اتفاق افتاده بود که در حین کشیدن پلو، لای آن یک دانه فضلهٔ موش دیده و بحکم طهارت و نجاست شرعی، دیگ پلو را در چاه آشپزخانه خالی کرده و تمام اثاثیه‌ای که احتمال تلاقی با این پلو و برنج خیس‌کردهٔ آن میدادند، همه را کر گرفته بودند.

صحیح است که در آن دوره معتقد بمیکروب نبوده‌اند ولی در میکربهای شرعی اینقدر دقت میکردند. آشپزهای آن دوره چون مردمان متدینی بودند و مسئولیت شرعی خورد دادن چیز نجس و انتشار نجاست (میکرب شرعی) را میدانستند، پیه توبیخ و ملامت حتی پرخاش و شاید

در پاره‌ای از خانه‌ها کتک‌کاری را هم ببدن خود میمالیدند[۱] و دیده شدن فضلهٔ موش را در غذا اعلام و تطهیر تمام ظروف آلوده با این غذایا میکرب شرعی را عهده میکردند. گویا از روزی که پای میکرب طبی باین کشور وا شده است، موشها قرار گذاشته‌اند دیگر از این دسته گلها آب

ندهند. زیرا من بیست سی سال است از این قماش اعلام از آشپزها نشنیده‌ام حتی اگر دست خون آلود آنها در ضمن پاک کردن سبزی طرف توجه شود، هزار قسم حضرت عباس میخورند که مواظب بوده‌اند و دست آنها آلوده بسبزی نشده است.

بلی! تا ایمان در بشر حکمفرما نباشد، بهیچ کارش اعتماد نیست. در آنروزگار آشپز را که باصطلاح زمان طهارت تقوی نداشت یا بقول امروز معتقد بمیکروب نبود، نگاه نمیداشتند. از طهارت و نجاست صرف‌نظر میکنیم و بقول فرنگی‌مآبها جوشیدن را که یکی از مطهرات عرفی است، بمطهرات شرعی میچسبانیم و هر کثافتکاری در غذا کرده و مواد خارجی که در مصالح غذا داخل نموده است، ندیده میانگاریم و جوشیدن را دافع تمام آنها تصور میکنیم آیا میتوان بظرف شوئیهای این آقایان هم معتقد بود؟ ظرف‌شوئی اینها هم مثل تمیزکاری فرنی‌فروش اصغر است.

من از خانهٔ خود با کمال مواظبتی که فردفرد خانمهای خانه در امر نظافت بخصوص آشپزخانه دارند، مطمئن نیستم تا چه‌رسد بظرف‌شوی رستوران. ولی باوجود همهٔ اینها شریعت ما شریعت سهلهٔ سمحه است. همینکه متصدیان مسلمانند، هرچه از زیردست آنها بیرون میآید باید پاک دانست و گفت مسلمانند و وظیفهٔ مسلمانی خود را میدانند. پس از راه طهارت شرعی باکی نیست اما با میکرب، این مخلوقات ذره‌بینی، که باوجود درخشیدن بشقاب و کارد و چنگال بر روی میز هم ممکن است میلیونهای آن بحلق شخص فرورود چه باید کرد؟

من فقط یک راه برای احتراز از شر آنها دارم و آن گفتن لا حول و لا قوهٔ الا باللّه العلی العظیم است که هر روز صبح با ایمان کامل و معتقد بودن باینکه این جمله مرا از هر آفتی مصون میکند میگویم و خود را تسلیم هر پیش‌آمدی میکنم و بوسیلهٔ ایمان، خود را از شر این حیوانات موذی در پناه نگاه میدارم وگرنه چگونه ممکن است از سرایت میکروب ببدن جلوگیری کرد؟ تجربه ثابت کرده است که آنها که از میکروب بیشتر احتیاط میکنند، زودتر گرفتار نتائج مضر آن میشوند. من بمیکرب معتقدم ولی ایمان بخالق خود که در آن واحد خالق تمام موجودات است بیشتر میباشد. من از میکرب تا بتوانم احتیاط میکنم ولی از آن نمیترسم زیرا یقین دارم که اگر خدا مرگ مرا بوسیلهٔ این حیوان بیدست و پا مقدر نکرده باشد، از آنها بمن صدمه‌ای نخواهد رسید.

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیستروزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سودروزی که قضا نیست، در آن مرگ روا نیست

---

۱)_«پیه‌کاری یا چیزی را بتن مالیدن» کنایه از حاضر کردن خود برای نتیجهٔ ناگوار آنست و این کنایه در محاورات عوام و خواص خیلی بکار میرود و موارد آن مانند «پیه ضرر» «پیه شنیدن پرخاش» «پیه حبس و کتک» «پیه رجوع بعدلیه» «پیه مواجهه با مردمان زبان‌نفهم بی‌منطق» که همه را باید بتن مالید خیلی زیاد است.

با این عقیده است که در زندگی، من از هیچ پیش‌آمد وحشت ندارم و در هیچ مورد از گفتن حرف حق کوتاه نمی‌آیم و با هر متعدی و متجاوز میجنگم. البته این رویه برای من خسارت مادی زیاد داشته است ولی همیشه وجدانم آسوده و قلبم راحت و روحم ترو- تازه است.

باری سخن از ظرفهای خانهٔ خودمان بود و گفتیم ظرفهای عادی خانه ما همه مسین بوده است. در بالای رفها و بعضی طاقچه‌های صندوقخانه، ظرفهای چینی زیادی از قاب و قدح گرفته تا لب تخت و ترشی‌خوری، از چینی مرغی و حاجی طرخانی[۱]، بعلاوه بعضی از قابها و قدحها و سایر ظروف که در قدیم جور بوده و بعدا ناجور شده، چیده شده بود که پاره‌ای از موارد که مثلا شخص واردیرا برای نهار نگاه میداشتند و میخواستند سفره قدری مزین‌تر باشد، از این طرحهای ناجور بکار می‌انداختند. چینیهای مرغی جور برای مهمانیهای بزرگتر و حاجی طرخانیهای جور برای مهمانیهای متوسط بکار میرفت.

غذای عادی ما-ناهارها عبارت بود از آش و آبگوشت و نان و پنیر و سبزی و ماست که با خیار و طالبی و خربزه و انگور، هریک در موقع خود و نان و مربا در غیرفصل میوه، صرف میشد. آشها از برنج و لپه و سبزی بود. آب‌غوره، زرشک، کشک یا سرکه و قند و در بهار ماست، دوغ، گوجهٔ

کال در آن‌ها میریختند. گذشته از اینها، آش رشته و جو و گندم و ماش و اماج هم در کار بود که در زمستانها جانشین آش برنجی میشد. آبگوشتها جز نخود و لپه و گاهی لوبیای قرمز که با نخود درهم شده و رنگ آبگوشت را سیاه میکرد، چیز دیگری نداشت.

باین آبگوشت‌ها گاهی چاشنیهائی از قبیل لیموی عمانی یا برگهٔ قیسی یا گوجهٔ کال و نعناع جعفری یا کشک و بادنجان یا بادنجان و غوره یا سیب و غوره میزدند. گاهی کوفته‌برنجی و نخودچی جانشین آبگوشت و زمانی بادنجان‌کشک یا بادنجان شیرازی با ماست و همچنین یتیمچهٔ کدو و بادنجان قائم‌مقام آش میشد و گاهی ترحلوا یا کباب یا دلمه و از این تفننها بر اینها مزید میگشت.

اما غذای شب جز پلو با ترشی یا چلو با خورش چیز دیگری نبود. حتی یک پارچه نان برای نمونه هم سر سفره نمیگذاشتند. بتناسب عده‌ایکه باید دور یک سفره بنشینند، دوری اول و دوم چلو و ظرفهای توگود خورش و لب تخت برای تقسیم غذا بود و بس. چرا، یک بشقاب تهدیگ و یک کاسه افشره با قاشق افشره‌خوری و اگر شام پلو بود بجای ظرفهای خورش، ترشی-خوریها پر از ترشی بادنجان و لیته و خیار و غیره هم ضمیمه داشت. برنج، بخصوص آبکش کردهٔ آن سریع الهضم‌ترین غذاهاست. چون بلافاصله بعد از شام میخوابیدند باید غذا سبک باشد. بطوریکه از بزرگ و بچه و آقا و خدمتگزار شبها جز با پلو و چلو با چیز دیگری تغذیه

---

۱)_چینی حاج طرخانی چینی‌های روسی بود که نور از آن نمیگذشت و در حقیقت نوعی بدل چینی و قیمت آن تقریبا یک ثلث چینی اعلی بود. وجه تسمیهٔ این چینی بحاجی طرخانی را خوانندهٔ عزیز تفرس میکند که چون از بازار مکارهٔ حاجی طرخان خریداری کرده بودند، این اسم را روی آن گذاشته بودند.

نمیکردند. خورشها عبارت بود از گوجه و سبزی[1] و کدو و بادنجان و سیب و قورمه سبزی در بهار و تابستان، و در زمستان کدوی حلوائی و به و آلو و فسوجن و قیمه که در زمستان و تابستان هر دو رایج و بهمین جهت این خورش را خورش عقدی پای سفره اسم گذاشته بودند.

پلوها اکثر قیمه و زعفران نثار داشت. در فصل بهار سبزی و باقلاپلو با افشرهٔ دوغ و کمک خورش بورانی اسفناج و ماست خیلی رایج بود.

در انبار کذائی تقریبا همیشه یک لانجین و میان آن یک خیک ماست حاضر بود که در هر مورد بخصوص عصرها که بچه‌ها گرسنه میشدند، نان خورش بسیار لذیذ سالم مقوی مهیا باشد و چون هنوز پای چرخ کره‌گیری باین کشور باز و شاید هنوز در اروپا اختراع نشده بود، ماستها واقعا لذیذ و نان خورش حسابی بود.

در اوائل سن تمیز من، چای رسم نبود. صبحهای تابستان و پائیز میوه میخوردند و در زمستان میوهٔ خشک و مربا جای میوه تر را میگرفت که با نان و پنیر مصرف می‌کردند. یا گاهی در زمستان شیر گرم با شکر جانشین میوه و مربا میشد. عقلشان به خوردن تخم‌مرغ نیم‌بند آنهم در پوست، بهیچوجه نمیرسید. این دوره بزودی سپری شده چای صبح و عصر جای میوه و مربا و خردوریز دیگر را گرفت. با وصف این یکی دو ساعت از روز گذشته برای ما بچه‌ها میوه‌ای حاضر میکردند. تنقل عصر و شب‌چره زمستانی باز هم میوهٔ خشک و آجیل بود. یا گاهی گز و شیرینی های دیگر هم ضمیمه میشد که بما بچه‌ها با زیادی میلی که باین قسمت آخری داشتیم سهم کمتر میدادند، زیرا معتقد بودند که شیرینی زیاد برای بچه‌ها گلودرد می‌آورد.

نقل مکان

ما در همین سال ۱۲۹۹ از حیاط عقبی بحیاط جلو نقل مکان کردیم.

بعد از آنکه پدرم در اواسط کوچهٔ بن‌بست که از بیرونی جدید البناء دری بآن داشت، خانه‌ای از محمد حسنخان پیشخدمت خریداری کرد و حاجی میرزا محمد برادرم بآنجا منتقل شد، ما هم از این حیاط به حیاط جلو رفتیم.

ولی این حیاط عقب هم باز در اختیار ما بود زیرا جز میرزا عبد الحسین پسر حاجی میرزا محمد که بعد از این نقل و انتقال در بالاخانه‌های آن منزل کرده بود، کسی در آن نمی‌نشست. پس میدان بازی ما وسیعتر شده بود. غیر از ما سه نفر سه دختربچهٔ دیگر هم در حول‌وحوش ما بودند. یکی مریم خانم دختر میرزا عبد الحسین[۲] و دیگری حیات دختر دایهٔ برادرم و سومی که بعد از این تاریخ ضمیمه شد، سکینه دختر حسین چل بود. این آخری با برادرش رضا بعد

---

۱) خورش سبزی مرکب از تره و جعفری است که نمیدانم بچه مناسبت بآن انار آویج هم میگویند اما قورمه‌سبزی باز هم مرکب از تره و جعفری است ولی حکما باید شنبلیله هم داشته باشد و اگر این سبزی ولو خشکش بدسترس نباشد، گشنیز بدل آنست. قورمه‌سبزی گشنیز هم بشرط آنکه در مقدار آن اندازه را نگاهدارند بد نمیشود. مطلقا در هرچیز اندازه لازم است. شنبلیله را اگر زیادتر بریزند خورش طعم تلخی پیدا میکند. سبزی‌فروشهای قدیم اندازه را خوب در دست داشتند و باندازه همه‌چیز را ضمیمه میکردند.

۲) این خانم که مدتی است بدرود زندگی گفته مادر آقای دکتر علی سیاسی است.

از مردن پدرشان که قاپوچی در بیرونی بود، برای رعایت در خانه پذیرفته شده بودند و تمرین خدمتکاری و نوکری میکردند. اگرچه این دختربچه‌ها هر سه از من بزرگتر بودند معهذا گوشهٔ بازیهای بچگانه ما را هم میگرفتند.

در باغچه‌های حیاط عقب که هریک پانزده ذرعی طول داشت، انار شیرین زیاد بود. من از گل انار خیلی خوشم میآمد، مخصوصا که میدانستم بزودی این گلها مبدل بانارهای درشت خوبی خواهند شد که میتوانم با اجازهٔ مادرم، بوسیلهٔ اصغر از آنها استفاده کنم. بدرختهای آلوبالو ارادتی نداشتم ولی گوجهٔ کال را بااینکه ترش بود و موجب کندی دندانهایم میشد خیلی دوست میداشتم. این حیاط تازه هم درختهای بسیار خوب از گوجهٔ قرمز و انار و گل سرخ معمولی و پیوندی و گل

مشکیجه زیاد داشت. یکی از سرگرمیهای من ساختن باغچه بود که چهار خیابانی در یک گوشهٔ باغچه کشیده و قطعهٔ اصلی را بچهار قطعه و هریک از آنها را بدو قسمت میکردم و از زردآلو و آلوبالو و به و گوجه که تخم آن از سال قبل در زمین باغچه مانده و روئیده بود، نهالهای یک گرهی پیدا میکردم و در این باغ خود میکاشتم و خود متصدی آبیاری آن میشدم. هیچکس مزاحم این بازی بچگانهٔ من نمیشد مگر آقا غلامحسین پسر میرزا عبد الحسین که در اینوقت پسری ده پانزده ساله و بسیار شریر بود که اگر مجالی پیدا میکرد، بدش نمیآمد بطوریکه دم خروس از جیبش بیرون نباشد صدمه‌ای بباغ من بزند. اینهم با انضباطی که در کار بود کار آسانی بشمار نمیآمد.

افزایش عدهٔ

خانواده

ما سه نفر چهار نفر شدیم. مادرم پسر دیگری هم در سال ۱۳۰۰ بدنیا آورد. اسم این پسر را علی اصغر گذاشتند. دایهٔ این پسر هم که زن ترک جوانی بود بر عدهٔ خانه افزوده شد و در ۱۳۰۲ دختر دیگری بدنیا آمد که اسم او را خدیجه خانم گذاشتند و برای این خانم دایه‌ای از اهل شیراز استخدام شد که با پسر چهار پنج ساله‌اش بر عدهٔ عائله افزوده شدند. در ضمن نقل و انتقال از آن حیاط باین حیاط، طویله هم که میدانیم در کدام قسمت خانه است مبدل بآشپزخانهٔ مفصلی شد که از وسط آنرا دو قسمت کردند. قسمت جنب دالان دراز راهرو شربت‌خانه شد و از این محل دری بسمت اندرون باز کردند. و قسمت عقب را آشپزخانه و در وسط فضای جلو هم حوضی ساختند که برای شستشوی ظرف بکار باشد. میدانیم که این قسمت آب‌انبار هم داشت اما اسبها مدتی بود که بطویلهٔ سرچشمه پشت حمام حاجی عبد الکریم منتقل شده بودند پس این محل هم که بیمصرف افتاده بود برای احتیاج نافع‌تری بکار افتاد و آشپزخانهٔ مردانه شد. ولی اصغر را کماکان متصدی خرید خواربار و واسطهٔ رساندن جنس از انبار و بازار بآشپزخانهٔ مردانه کردند و در باقی ترتیبات فرقی حاصل نشد.

این حیاط عقبی محل آزادی برای بازی ما بود. وقتی برف میآمد بوسیله و کمک نوکرها و بچه نوکرها در برف غار میکندیم و سقف جلو آنرا سوراخ و برج کلهقندی با برف و یخ روی آن میساختیم. پارچه یخ بزرگی از حوض بجای در این غار میگذاشتیم و شبها ته شمعی در آن روشن میکردیم. نور این شمع از در و از خلال پارچههای برف برج بالای آن، بیرون میتابید و برادر و خواهرهای کوچکتر خود را برای تماشای این شاهکار صدا میزدیم.

برادر و خواهرهای

من

خوانندهٔ عزیز اجمالا بعدهٔ اولاد پدرم سابقه پیدا کرده و میداند که پدرم از زن اولش سه پسر و یکدختر داشته، دختر را بمیرزا شفیع- خان پسر برادرش شوهر داده بود ولی این خانم در سن جوانی بدون اینکه اولادی از خود باقی گذارد مرحوم شد. پس سه پسر از این ازدواج برای پدرم باقیماند که اسامی آنها بترتیب حاجی میرزا محمد و میرزا محمود و میرزا جعفر بود.

از زن دومش هم سه دختر و بعد از این سه، یک پسر پیدا کرده بود که دخترها را زبیده و زهرا و سکینه و پسر را رضا موسوم کرده بود. زبیده خانم را پیش از ازدواج با مادرم بجای رقیه خانم بمیرزا شفیع خان داد و زهرا خانم هم با برادر میرزا شفیع خان که باسم جدش میرزا اسمعیل خان موسوم بود، در زمان طفولیت من ازدواج کرده بود. من از این عروسی خاطرهٔ کوچکی برایم باقیمانده و آن عبارت از قاب تدیگ عقیقیرنگ بسیار اشتهاآوری است که از آشپزخانه بسمت تالار نهارخوری میاوردند. شاید من کسالتی داشتهام که خوردن این تدیگ برای من ممنوع بوده است و الا دلیل ندارد که فقط این یک موضوع نظرم مانده باشد. دختر سوم که سکینه خانم باشد با میرزا رضا که ما باو آقا داداش میگفتیم در همین اندرونها اطاق خاصی داشتند. این آقا باجی و آقا داداش بمادرم خالهقزی[۱] خطاب میکردند و مادرم هم نسبت بآنها مهربان و کار زندگی آنها از هر حیث مرتب بود.

ما هم پنج نفر، سه پسر و دو دختر بودیم ولی علی اصغر در سال ۱۳۰٦ تلف شد که بعد از پدرم فقط ما دو پسر فتح اللّه و عبد اللّه و دو دختر خیر النساء و خدیجه خانم از زن سوم پدرم باقیماندیم. از خوانندهٔ عزیز اجازه میخواهم برادرهای بزرگتر خود را از حیث اخلاق و معلومات و کفایت و لیاقت معرفی کنم که تا اندازه‌ای دانش و اخلاق اشخاصی که در این دوره خود را برای کارمندی دولت حاضر میکردند، معلوم شود. برای اینکه سن آنها هم معلوم باشد بااینکه از جهت وقایع هنوز باین تاریخ نرسیده‌ام، خود را در هزار و سیصد و دو که تاریخ ولادت آخرین اولاد پدرم است تصور میکنم و برای هریک از آنها ازینرو سنی معین مینمایم و بعد بتاریخ سرگذشت خود برمیگردم و دنبال وقایع را خواهم نگاشت. البته خوانندهٔ عزیز در نظر دارد که تاریخ ولادت پدرم اوائل ۱۲۲٤ و در تاریخ ۱۳۰۲ در مرحلهٔ هفتاد و هشتم زندگانیش میباشد.

حاجی میرزا محمد

میدانیم که این پسر بیش از شانزده هفده سال با پدرش تفاوت سن نداشته و بنابراین در این تاریخ لااقل شصت و یکی دو ساله بوده است.

بطوریکه اگر پدر با پسر در مجلسی با هم مینشستند، از قیافه و ظاهر

صورت هیچ برنمیآمد که حاجی میرزا نصر اللّه پدر حاجی میرزا محمد باشد و اگر در خانهٔ خود بودند، شخص غریب این دو نفر را برادر تصور میکرد و چون پدرم در کارهای خانگی و نظم و ترتیب نوکرها چندان دخالتی نمیکرد، از امر و نهی صادر از طرف حاجی میرزا محمد نسبت بنوکرها همچو برمیآمد که حاجی میرزا محمد برادر بزرگتر است. چنانکه وقتی پدرم میخواست حاجی‌آباد فشافویه را خریداری کند با این پسرش برای دیدن این ملک بآنجا رفته و ما را هم همراه برده بودند رعیتها پیش نوکرها گفته بودند «حاجی آقا (پدرم) خودش خوب مردی است و برادر بزرگترش برای ملکداری از خودش هم بهتر است» این معجزه را ریش و خضاب و

کوچکی جثهٔ پدرم صورت میداد که دو نفر با شانزده سال تفاوت همسن و حتی کوچکتر، بزرگتر بنظر میآمد.

میرزا محمد در جوانی دختر خسرو بک گرجی، از بقایای گرجیهای عهد آقا محمد خان را بزنی گرفته بود. از این خانم یک پسر باسم میرزا عبد الحسین و یک دختر باسم شهربانو خانم داشت، میرزا عبد الحسین را که ارشد نوادههای پدرم بود دیدیم که در بالاخانههای حیاط عقبی خانههای ما منزل کرده است و یک پسر باسم غلامحسین و یکدختر باسم مریم خانم دارد. شهربانو خانم را پدرم بخواهرزادهٔ خود میرزا عباسقلی پسر میرزا طاهر که در آقا قنبر علی بپدرم میپوست و سررشتهدار کارهایش بود داده بود. از این ازدواج هم یک پسر باسم آقا کاظم بوجود آمده که عزیزکردهٔ پدر و جدش میرزا طاهر بود. این میرزا طاهر از زن دیگری که بعد از عمهٔ ما گرفته بود. یکدختر هم داشت که از آن دختر دو پسر بوجود آمد و یکی از این دو پسر آقای بیگلری حاکم سابق همدان و کرمانشاهان است.

این زن میرزا محمد البته در جوانی بدرود زندگی گفته است زیرا در اینوقت زن او دختر میرزا یوسف خان (جد خانوادهٔ امینزادهها) بود و از این زن پنج دختر و یک پسر داشت که با سه دختری که بعدها این خانم برای او بدنیا آورد عدهٔ اولاد میرزا محمد به نه دختر و دو پسر میرسند.

میرزا محمد در معلومات زمان از قبیل صرف و نحو و منطق و خط و حساب و دفترداری سیاقی که برای مستوفیزادههای دوره ناگزیر بود تحصیلاتی داشت. خطش متوسط، اطلاعات عربی و ادبیش خوب و مخصوصا در تاریخ بعد از اسلام خیلی زبردست و بقول خودش سینه او قبرستان تاریخ و از مدتی پیش بمنصب استیفاء هم نائل شده و البته در جوانیش شغل سررشتهداری کارهای پدر را داشته و از این راه بوده است که دارای این منصب شده بوده است و الا در این دوره، دیمی کسی را بمنصب دولتی آنهم استیفاء سرافراز نمیکردند.

میرزا محمد مردی بسیار منظم و دقیق و شاید در این خو قدری افراط میکرد، بطوریکه دقتهای او را ممکن بود بباریکبینی حمل کنند. معلوم است کسیکه دارای این خو باشد در هر کار بحدورسم قائل است بنابراین در دادوستد زندگی بسیار منظم و از آن اشخاص بود که حق هرکس

را اعم از خوبی یا بدی کنارش میگذاشت. بی‌اندازه وظیفه‌شناس و شرافت دوست و باحمیت و غیور و در افکار خود بسیار مستبد بود. اگر دربارهٔ کسی نیکی کرده و بجای

آن بدی دیده بود، امکان نداشت دیگر نسبت باو عقیده‌مند شود. همچنین اگر بکسی معتقد میشد بحرف این و آن عقیدهٔ خود را تغییر نمیداد و اجمالا از اشخاصی بود که مردم تکلیف خود را با او خوب میفهمیدند. بسیار باسلیقه و در شناختن جواهر و شال و سایر اشیاء قیمتی زبردستی بسزائی از خود نشان میداد.

اخلاق سخت و منظم و حمیت و غیرت میرزا محمد نتوانست ترقی بیشتر برادر کوچکتر خود میرزا محمود را در کار دیوان تحمل کند. چون جبران آن از اختیار او خارج بود، شرافتمندی خود را بکناره‌گیری از کارهای دولتی محفوظ داشت و از تصدی کارهای پدر کناره کرد و بعمل زراعت پرداخت. نظم عمل و جدیت و عقبه‌گیری که در این‌کار داشت بزودی ثمر خود را بار آورده میرزا محمد مالک چناقچی بهترین املاک خرقان شد و مشغول ملاکی گشت.

خدا هیچ‌چیز را بی‌آفت خلق نکرده و ممکن نیست انسان ولو از اخلاق خود هم فقط از جنبهٔ خوب آن استفاده کرده و از تماس آن با منافع سایرین احتراز کند. در رویهٔ حاجی میرزا محمد تحمل کارهای ناروا راهی نداشت. آنها که با آب و گاو و زمین بخصوص رعیت و بالاختصاص همسایهٔ ملک سروکار دارند، بتجربه میدانند که در کار زراعت اگر قدری گشادبازی نباشد کار بسامان نخواهد رسید و این گشادبازی خلاف رویهٔ این مرد منظم بود. باینجهت با رعیتهای ارمنی و مسلمان خود خیلی سروکله میزد چندین اسب و تفنگ خریده و تفنگچی اجیر کرده بود و هر روز با رعایا و همسایگان ملکی خود سربسر میگذاشت چنانکه یک چشم خود را در این زدوخوردها، نمیدانم بر اثر چه واقعه‌ای از دست داد.

معهذا محصول بسیار خوبی از این ملک زرخیز برمیداشت و زندگی مادی خود را آبرومندانه و باشرافت ادامه میداد. کم‌کم همسایه‌ها از این مرد دلیر پرحوصله‌ای که برای یکوجب زمین حاضر بود تا گاو و ماهی برود و حرف خود را بکرسی بنشاند، تنگ آمدند و برای مقابلهٔ با او به

شرخری پرداختند. قبالهٔ کهنه‌ای از این ملک بدست آوردند و در نوبت خود معارضه بمثل را شروع کردند. مدتی این کشمکش در کار بود تا سفر مکه پدرم پیش آمد.
میرزا محمد هم که مستطیع بود همراه پدر بمکه رفت و کار ملک خود را ببرادرش میرزا محمود واگذاشت. میرزا محمود برحسب اخلاق خود صلاح دانست که با مدعی مصالحه کند یعنی ملک را باو واگذارد و قیمت دریافت دارد و برادر را از مخمصه خلاص نماید. همین کار را هم کرد ولی حاجی میرزا محمد بعد از مراجعت از سفر مکه این‌کار را نپسندید و حقا از راه خارج شدن نماینده از حدود اختیارات، وارد محاکمه و ترافع شرعی شد. طرف هم که از دست این حریف خسته‌نشو تنگ آمده بود، ملکهای خود را با چناقچی به کامران میرزا نائب السلطنه پسر ناصر الدین شاه فروخت و دست حاجی میرزا محمد را برای همیشه از این ملک کوتاه کرد.
قیمت ملک و اندوخته‌های سابق در راه پس گرفتن آن تقریبا تباه شده بود. حاجی میرزا محمد ماند و سالی سیصد چهارصد تومان مواجب دولتی. ولی این مرد غیور خم بابرو نیاورد و باز هم وارد کارهای دولتی نشد. در خانهٔ پدر در حیاطی که میدانیم نشست و با همان

سیصد چهارصد تومان امر خود را اداره کرد. در موارد عادی بسیار صرفه‌جوئی و قناعت میکرد ولی در مواقعی که نمایش زندگی لازم بود، خود را از هیچکس عقب نشان نمیداد.
پدرم برای کمک باو مخارج خانه میرزا عبد الحسین را میداد و باین دلیل بود که میرزا عبد الحسین در بالاخانهٔ اندرون ما منزل داشت. من از قبل از خودم خبری ندارم ولی از این ایام تا مردنش نوافل و تهجد و حتی خواب قیلولهٔ او ترک نمیشد.
هرقدر دخترهای حاجی میرزا محمد، خانم‌های شرافتمند پرعلاقهٔ بخانه و شوهر بوده و هستند، پسرهای او چه اولی و چه دومی خوب از آب بیرون نیامدند. پسر اول او که در اینوقت سی و چندساله و دارای زن و فرزندان بود، هیچ معلومات حسابی کسب نکرده، بیکفایت و ولخرج و دست‌شکسته وبال گردن بود. اما پسر دومی که در اینوقت در حدود بیست سال از عمرش گذشته، با داشتن استعداد و هوش فوق‌العاده، لاابالی و بیمصرف و قمارباز بار آمده بود. شاید

سختگیری و نظم در زندگی پدر نسبت باولاد این نتیجه را بخشیده بود که دختر ها چون چاره‌ای جز اطاعت نداشته‌اند همه منظم و خوب شده ولی پسرها بواسطهٔ راه و پائی که طبعا به بیرون داشتند، از پدر مأیوس شده و بد بار آمده بودند.

میرزا اسمعیل که عنقریب بدون هیچ تشریفات خانی را هم دنبال اسم خود خواهد گذاشت، بسیار باهوش بود. در قمار بخصوص بازی تخته هیچکس حریف او نبود. تاس میگرفت بطوریکه از یک تا شش در دو تاس هرچه میخواست میآورد. ابتدا با لاقیدی حریف را خام میکرد که بازی را برده تصور و دو کند و بلافاصله نوبت تاس‌گیری بمیرزا اسمعیل خان میرسید و با آوردن چند تاس مناسب ورق برمیگشت، دو را بموقع برمیگرداند آنوقت در آوردن تاس مناسب و مخصوصا در موقع جمع کردن مهره‌ها در قاچاق آوردن بیداد میکرد.

آنها که او را میشناختند هیچوقت با او جرئت بازی نداشتند. گاهگاه برای نمایش خانه‌ای که در آن خانه حریف را در گشادبازی ششدر میکند، قبلا تعیین مینمود و بدون تخلف در همان خانه حریف را بششدر مغلوب میکرد.

حاجی میرزا محمد دختر میرزا مهدی خوئی پیشخدمت را که در همسایگی خانه‌های ما خانه داشتند، برای او گرفت و تصور میرفت که اخلاق او اصلاح شود ولی کجا؟ بعد از چندی زن دیگری هم که دختر محسن میرزا پسر اسد اللّه میرزای نائب الایاله بود گرفت. یک پسر از این خانم باقی است که او هم کفایت و لیاقتی ندارد ولی دخترهای او خانم‌های بسیار خوبی هستند.

اما میرزا عبد الحسین چون هیچ کاری ازش برنمیآمد، یاور و بالاخره سرهنگ قورخانه شد و خانی را هم بمناسبت شغل حقا دنبال اسم خود چسباند. فقط از او یک پسر باقی است که اسم او علی اصغر مستوفی و در بانک ملی مستخدم و برعکس پدرش مرد برومند منظم باکفایتی است و نوه‌نبیره‌های دختری حاجی میرزا محمد هم چه مستوفی و چه غیرمستوفی آنها، همه مردمان آبرومند صالح باکفایتی هستند.

میرزا محمود وزیر

در اینوقت پنجاه و هفت ساله، مردی زرنگ و زیرک، برعکس برادرش متین و بردبار، بلندنظر و بذال، نویسنده و شاعر و بذله‌گو، مسلمان و باایمان، نمازخوان و روزه‌گیر و حتی دعاخوان و در آن واحد عیاش و از آن اشخاص بود که بعفو خدا بیشتر از عمل معتقدند و بکیفیت زندگی زیادتر از کمیت آن اهمیت میدهند. تار و سه‌تار را خوب مینواخت، خط نستعلیق را مثل میر عماد مینوشت. در تحریر نامه برسم زمان که سردست و مرتجل، بدون پیش‌نویس، بی قلم‌خوردگی باید از کار درآید، زبردستی شایان تحسینی از خود بروز میداد. در حساب و سیاق هم میراث بسزائی از پدر و جد پدری و مادری خود داشت. از جوانی وارد کارهای دولتی و با توصیهٔ پدر نزد میرزا یوسف مستوفی الممالک بسمت منشی پذیرفته شد و این خود کار کوچکی نبود. با اشخاصی که با شخص اول کشور سروکار داشتند ناگزیر مربوط میشد و این‌کار از یک طرف موجب سرشناسی و از طرف دیگر مدرسهٔ عمل بود که اگر بخت مدد میکرد، ممکن بود روزی بمقامات عالیه ترقی کند.

در این دوره که پیشانی ارباب‌رجوع، پروندهٔ کار و حافظهٔ متصدی سابقهٔ عمل بود، این قماش‌کار از عهدهٔ همه‌کس ساخته نبود و کفایت و کاردانی شایانی لازم بود تا شخص بتواند مقصود ارباب رجوع را بفهمد و مرجع را تشخیص بدهد؛ حتی اگر گاهی صاحب‌کار بواسطهٔ تشتت حواس در ذروهٔ[1] کار خود نباشد او را هم اداره کند و در آن واحد صحت عملی لازم داشت که از سوءاستفاده پرهیز داشته باشد. حکم غلط و بیقاعده بامضای صاحب‌کار نرساند

۱- (ذروه بمعنی مرتفع‌ترین نقطهٔ یک بنا یا یک کوه یا یک تپه و امثال آنست و اصطلاحا ذروهٔ اقتدار و بزرگی و غیره استعمال شده است. در ذروهٔ کار خود بودن ترجمه از اصطلاح فرانسه میباشد. من این اصطلاح را در نوشتجات قدما و مترجمین از متأخرین ندیده‌ام، در حقیقت تعبیری است که من از زبان فرانسه گرفته و ترجمه کرده‌ام و مقصودم از این تعبیر احاطهٔ شخص بجزئیات عمل و اداره‌ای است که مشغول گرداندن آن هست. همانطور که شخصی که در بلندترین نقطهٔ بنا یا کوه و یا تپه‌ای قرار دارد بتمام آن احاطه دارد، کسی هم که در ذروهٔ کار خود

باشد یعنی بتواند جزئیات را ادراک کند ناگزیر بر آن کار احاطه کامل پیدا خواهد کرد. بنابراین در ذروهٔ کار خود بودن کنایه از احاطه داشتن بتمام جزئیات آن کار است که برای هر پیش‌آمدی بتواند عمل مناسب را معمول دارد. فرانسوی وقتی بخواهد از احاطهٔ شخصی بکارش تحسین کند، میگوید او در ارتفاع خودش است و برعکس اگر بخواهد نارسائی مدیری را بفهماند میگوید در ارتفاع خودش نیست. من ارتفاع را ذروه ترجمه کرده‌ام. شما اگر در اداره‌ای کاری داشته باشید بعد از آنکه بحضور آقای رئیس پذیرفته شدید، میبینید این آقا شاخ دو تا بز را هم نمیتواند رد کند بعد از آنکه مدتی او را در حقیقت درس دادید و اصول مسلم را برای او تشریح کردید، تازه نمیفهمد. بر فرض که با هزار «یا علی مدد» مطلب را حالی کردید تازه آقا بدون پرونده قلم روی کاغذ نمی گذارد و پرونده را که خواست تازه از آن چیزی نمیفهمد و متصدی عمل را احضار میکند توضیحات او هم البته نمیتواند فهم در این آقا ایجاد کند و باز هم کار لاینحل میماند. . . اکثر تراکم امور در ادارات بواسطهٔ همین نفهمی‌های آقایان رؤسا است و من کمتر بمدیرهائی برخوردم که در ذروهٔ کار خود باشند.

ص۱۸۸

و از سختگیری و گشادبازی هر دو برحذر باشد، تا نه کار خلق خدا از راه خرده‌گیری و باریک بینی و سوءظن معطل بماند و نه بواسطهٔ صدور احکام غلط، خط و مهر صاحب‌کار از اعتبار بیفتد. صاحب مسند، این منشیها را زیردست خود تربیت میکرد و در موارد حاجت آنها را به کارهای بزرگتر میگماشت.

حاجت بذکر نیست که با اخلاقی که از میرزا محمود ذکر کردم، این قماش‌کار لباسی بود که در بدو ورود بخدمت باندام او بریده شده بود. چنانکه بزودی مستوفی الممالک او را شناخته و در میان منشیهای خود برای او اختصاصی قائل شده او را وابسته بخود نمود.

میدانیم در آنروزها میرزا محمود در حیاط وسطی خانه‌هائیکه میشناسیم، با برادرش میرزا محمد در یک حیاط منزل داشت. معلوم نیست در اثر چه پیش‌آمد خانگی شاید مثلا برای رقابت زنانهٔ

جاریها و شکرآب برادرانه یا سبب دیگر خانهٔ پدر را ترک گفته و اثاثیهٔ خود را بخانهٔ جبارخانی که در کوچه بن‌بست پشت خانه‌های ما بود منتقل کرد، در صورتیکه هیچگونه وسیلهٔ زندگی نداشت. باوجوداین منظما در خانه میرفت و مثل اینکه هیچ گرفتگی در کارش نیست مشغول کار بود. بعد از چند روز در روز تعطیلی صندوقدار «جناب آقا» بدر خانهٔ جبارخانی آمده اظهار داشت پیغامی از طرف «آقا» دارد که باید بشخص میرزا محمود برساند. پیغام عبارت بود از پانصد اشرفی که آقا فرستاده و شرحی توبیخ و ملامت که شما چرا باید تا این درجه مرا از حال خود بیخبر بگذارید؟

اگر این اقدام از طرف مستوفی الممالک نمیشد، سختی گذران پسر را وادار میکرد که از پدر استمداد کند و بالاخره با شرایط مناسبتری خود را مجددا وارد خانهٔ پدر نماید و استقلال زندگی را از دست بدهد. ولی حالا در صورتیکه میرزا محمود خرج سال خود را از اعطای آقا دارد، با نظر بلند خود دیگر مشکلی برای زندگی آتیه فکر نمیکند. خلاصه این شکر آب خانگی سبب شد که میرزا محمود آب و گاو زندگیش را بالمره از پدر جدا کند و چون شیر بخود سپه‌شکن باشد[۱].

چنانکه بزودی بحکومت ساوه برقرار شد. شاید این واقعه در همان اوقاتی اتفاق افتاده باشد که کارهای حکومتی ولایات را بین سه چهار نفر از رجال تقسیم کرده‌اند که مستوفی الممالک در قسمت خود میرزا محمود را برای این‌کار لایق دیده و تعیین کرده است.

امروز فرمانداری ساوه اگرچه فرمانداریست ولی کار مهمی نیست اما در آن روزها که کار مالیه و عدلیه و نظمیه و امنیه و گمرک و خالصجات هم با حکام بود، حکومت ساوه کار کوچکی نبود و قدری از حکومت قم که مثلا کیکاوس میرزای پسر فتحعلی شاه و بعدها اعتضاد الدوله داماد ناصر الدین شاه تصدی آنرا داشتند کوچکتر بود بلکه از آن وانمیماند. زیرا قم گذشته از شهر چندان عرض و طولی ندارد و ساوه از حیث سکنه و دهات خارج از شهر دو سه برابر قم است.

۱) چون شیر بخود سپه‌شکن باش فرزند خصال خویشتن باش آنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی من ندارد‌ت سود.

ص۱۸۹

مدت حکومت میرزا محمود را در ساوه نتوانستم بدست بیاورم. در همین ایام بوده که احمدآباد ده خرابه‌ای را در ساوه خریداری و با نفوذهای حکومتی آباد کرده کمک‌خرجی برای خود تدارک دیده است و ضمنا طرح خانه‌ای که در کوچهٔ در اندرون خانهٔ ما ساخته و امروز متعلق ببحر العلوم است ریخته، با کمال سلیقه مشغول ساختمان و تزیین آن شده است.

نظربلند و جنبهٔ عیاشی و مردم‌داری میرزا محمود اقتضاء نداشت که مدت زیادی در شهر کوچک ساوه بماند[۱]. شاید تقاضای خود او یا تغییر مرجع حکومت ساوه از مستوفی- الممالک بشخص دیگر سبب شده که از حکومت ساوه مجددا بطهران برگشته و بکار سابق خود در نزد مستوفی الممالک مشغول گشته است.

در اوائل سال ۱۲۸۸ که حسام السلطنه بایالت خراسان مأمور گشت، میرزا محمود بسمت وزارت مأمور خراسان شده و در حدود دو سال باین سمت در آنجا مانده و در اواخر ۱۲۸۹ با حسام السلطنه از خراسان مراجعت کرده است. چنانکه سابقا هم اشاره شده است، عزل حسام السلطنه از حکومت خراسان عزل تکدیری و بر اثر نافرمانی از دستورات حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله صدراعظم بوده است. زیرا حسین خان شهاب الملک بدون هیچ سابقه از طهران چاپاری بمشهد رفته و شاهزاده را بطهران فرستاده است. ولی این اقدامات بوزیر خراسان مربوط نبوده و عمل حساب مالیات او مرتب و بی‌عیب بوده است.

میدانیم در اینوقت (مراجعت میرزا محمود از خراسان) میرزا یوسف مستوفی الممالک خانه‌نشین و شاه در جناح سفر فرنگستان است. البته حقشناسی و متانت میرزا محمود اقتضا نداشته است که از راه نرسیده به تک‌ودو بیفتد و مثلا با صدراعظم جدید بندوبستی کند. شش هفت ماههٔ غیاب شاه را در خانه راحت کرده است.

چنانکه میدانیم شاه از سفر فرنگ مراجعت کرد و باز مستوفی الممالک سرکار آمد و میرزا محمود با مقامی ارجمندتر برتق‌وفتق امور وزارت داخله و مالیه که در اینوقت ادارهٔ آن بمستوفی الممالک محول شده بود مشغول گردید. تا در ۱۲۹۲ که حکومت تهران برحسب تقسیمی که در قسمت «شرح زندگانی اسلاف من» بآن اشاره شد، باز بکامران میرزا نائب- السلطنه محول شده است. میرزا محمود که در سال قبل بوزارت تهران نائل آمده بود در وزارت خود برقرار و بپیشکاری شاهزادهٔ جوان هم مستقر گشت.

حکومت طهران در اینوقت کار مهمی بود و آدم پخته‌ای لازم داشت که کار مالیه و عدلیه و نظمیه و امنیه و بلدیه و خالصه و گمرک را، باوجود سرجنبانهای کشور در پایتخت که هر روزه در حوائج خود راجع باین قسمتها مراجعه میکردند بتواند بهم ببندد. نائب السلطنه حاکم تهران هم بیشتر پسر شاه است تا حکمران. گذشته از این میدانیم که شاهزاده در اینوقت یکی از رجال ثلاثه و «تری‌یم ویرای» اختراعی ناصر الدین شاه و سرش گرم مغلوب کردن مشیر الدوله و ربودن وزارت جنگی است که «آقا» باو وعده کرده است و میرزا محمود

---

۱) در ایام حکومت خود هم بیشتر اوقات خود را در تهران میگذرانید و حکومت ساوه را بوسیلهٔ محمد رضا خان و بعضی از میرزاهای در خانه اداره میکرد.

با مقام وزارت طهران طبعا سمت پیشکاری نائب السلطنه را در سایر قسمت‌هائیکه در این تقسیم نصیب شاهزاده شده است نیز دارد. باز میدانیم که شاهزادگان و قاجاریه و علماء و اعیان و خلاصه تمام مردم ذی‌نفوذ شهر اگر کاری بشاه داشته باشند، باید بتوسط نائب السلطنه بعرض برسانند. پیشکار نائب السلطنه هم میرزا محمود وزیر است و برای این‌که پسر جوان شاه خیلی در زحمت نباشد، اکثر کارها را خود او بحضور ناصر الدین شاه میبرد و قطع‌وفصل میکند. وقعهٔ ذیل دلیل این گفته است:

شخص کلاهدوزی مرده و وصیت کرده بود که خانهٔ او از بابت ثلث دارائیش بمصرفی که یکی از مجتهدین جامع الشرایط تعیین کند برسد. ورثهٔ او وصیتنامه را نزد ملای محل بردند و مطلب علنی شد. وقتیکه خبر بمقامات عالیهٔ اهل علم رسید، جوجه مجتهدین همه غلاف رفتند. حاجی ملا علی کنی مجتهد فحل زمان صلاح دید که این خانه فروخته و قیمت آن بسادات نخاوله که از مدینه برای زیارت مشهد مقدس رضوی میآیند و اکثر در مراجعت بیخرجی میمانند داده شود. سید محمد صادق طباطبائی (جد آقایان طباطبائی) که او هم با مقام سیادت، مجتهد فحلی بود صلاح دید که این خانه بمحرر او که مردی بی‌بضاعت و بیخانه است واگذار گردد. البته هریک از این دو امر اجرا میشد بوصیت مؤمن عمل شده بود ولی اشکال کار در پس‌وپیش افتادن قول یکی از دو مجتهد درجهٔ اول و پیدا شدن نفاق بین این دو مرکز روحانی بود که البته کارکنان دولت نباید بآن راضی شوند. حکم حاجی ملا علی چون زودتر صادر شده بود برای اجراء مناسبتر بود و شاید اگر آقا سید محمد صادق از دادن حکم بتوسط حاجی ملا علی قبلا خبر میداشت پاپی نمیشد. منتهی آخوند محرر باشتباه‌کاری یک حکم هم از طرف این سید بزرگوار صادر کرده و البته آقا سید محمد صادق پس از دادن حکم راضی نمیشد که حکم صادر از طرف او بلااجرا بماند. مجری هریک از این دو حکم هم که جلو بیفتد البته حکومت و بنابراین وزارت تهران است که گذشته از اجرای احکام شرعی که جزو عمل حکومتی است، واسطهٔ بین علماء و شاه هم هست.

در آن دوره حکومت استبدادی نظری باوقاف و وصایای مردم نداشت و در این قسمت آزادی کامل بمردم میداد و اولیای امر با کمال دیانت اوقاف و وصایای مردم را اجرا میکردند. هیچوقت در پی آن نبودند که در کار وقف اختلافی بین دو مدعی تولیت تولید کنند و خود را روی مال وقف بیندازند یا در وصایا دنبال این قبیل اختلافات بگردند و خانه را توقیف و تا حل اختلاف بصرفهٔ دولت یا بصرفهٔ کیسهٔ خود از آن استفاده نمایند. چقدر اوقاف عمومی بود که متولیان بدیانت خود صرف اعمال خیر میکردند اگر گاهی هم تبدیل باحسن را بخود اجازه میدادند، دقتهای عجیب در این تبدیل میکردند و تا یقین به «احسن» واقع شدن تبدیل حاصل نمیشد اقدام نمیکردند. و از»فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ فَإِنَّمٰا إِثْمُهُ عَلَى اَلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ «میترسیدند.

باری ورثهٔ کلاهدوز هر دو حکم ساخته و پرداخته را برای تعیین تکلیف خود نزد وزیر تهران آوردند. البته در آخر هریک از آنها اخافه بعذاب آخروی نسبت بمتخلف هم

علی الرسم درج شده بود که مثلا نوشته بود متخلف به رو در آتش خواهد افتاد و دیگری متخلف را به از پشت افتادن در آتش جهنم تهدید کرده بود. میرزا محمود احکام را ضبط کرد تا فکری در این باب بکند. روزیکه علی المعمول برای پاره‌ای عرایض و گزارشات و استماع اوامر شاهانه بحضور رفته بود، بشاه عرض کرد: من امروز مخیر شده‌ام که به رو یا به پشت هر کدام که میل داشته باشم بآتش جهنم بیفتم. شاه پرسید چطور؟ تفصیل دو حکم و اخافهٔ آنها را نسبت بمتخلف اظهار و در آخر اضافه کرد که قطع‌نظر از جلوگیری تولید نفاق بین دو مجتهد در پایتخت مملکت، برای نجات چاکر از رفتن بجهنم که با این دو حکم از آن ناچارم، استدعا دارم امر فرمایند از صرف جیب صد تومان مرحمت شود؛ از آقای نائب- السلطنه هم استدعا خواهم کرد صد تومان ایشان التفات بفرمایند، صد تومان هم خود جان‌نثار میدهم این سیصد تومان را باین آخوند محرر میدهیم که خانه‌ای برای خود بخرد و بین دو نفر مجتهد درجهٔ اول تولید نفاق نشود و خانه را بفروشیم و حکم حاجی ملا علی را اجرا کنیم. زیرا قطع‌نظر از جلو بودن تاریخ حکم حاجی ملا علی، تصور میکنم کلاهدوزی که سوزن صد تا یک پول زده راضی‌تر است که قیمت خانهٔ او بسادات نخاوله که در مدینه و مرکز تسنن علم تشیع برافراشته و از هزار فرسخ راه برای زیارت امام شیعه میآیند برسد، تا بآخوند محرری که هرقدر هم فقیر باشد از حق التحریر میتواند اجارهٔ خانهٔ خود را بپردازد. مطلب تمام بود شاه همین تدبیر را پسندید و امر داد فورا صد تومان را دادند و کار گذشت.

از این نمونه میتوان دانست که میرزا محمود اهل زدوبند نبوده، بلندی نظر و بزرگ- منشی او اجازه نمیداده است که عاملین جزو را که ادعای باقی آوردن میکردند بشکنجه و عذاب بیندازد، ناچار باقی حساب آنها باقی او میشد. گذشته از این بعضی از راه رفاقت، برخی از راه فقر، زمره ای از راه ملاحظه، احکامی از وزیر برای معافی خود از پرداخت عوارض شهری و گمرک و حتی

مالیات میخواستند که ناچار این مبلغ هم از حق مقاطعه‌ای که عاملین میبایست بپردازند کسر میشد. پس هر سال مبلغی باقی می‌آمد که بسال بعد منتقل میگشت. این طرز عمل، البته موجب رضایت عموم و بیسروصدائی که در استبداد شرط اساسی هر کار است و بالنتیجه باعث دوام و بقای میرزا محمود در وزارت میشد ولی در عین‌حال هر قدر مدت درازتر میگشت بار را سنگینتر میکرد. از طرف دیگر مخارجی هم اضافه شده بود از جمله خانه و باغ جدیدیکه میرزا محمود در خیابان برق امروزه در دو ضلعی این خیابان و کوچه‌ای که امروز باسم کوچهٔ میرزا محمود وزیر معروف است ساخته که شش هزار تومان خرج آن شده بود. در خانهٔ باز هم داشت ضمنا با دختر فرهاد میرزا معتمد الدوله بیوهٔ احتشام الدوله خانلر میرزا هم ازدواج کرده، این خانم را بهمین خانه آورده بود. خلاصه تا سال ۱۲۹۷ که هفت سال از مدت وزارتش گذشت، قریب صد هزار تومان محل خالی داشت.

دولتیان شاید با افسوس این دفتر خرج را بر ضرر یا نفع او بستند و او را از کار برکنار کردند.

وزارت تهران نصیب محمد ابراهیم خان معمارباشی دائی کامران میرزا شد. این شخص ترک‌زبان و بیسواد بحت بسیط بود باوجوداین میخواست از شنیده‌های خود تصرف

در معقولات کند و گاهگاه توی خشت‌ها میدوید. از جمله میگویند وقتی‌که دندان عاریه گذاشته بود از خوبی آن مذاکره میکرد و میگفت: «از وقتی‌که دندان عاریه گذاشته‌ام هم تقریرم خوب شده است و هم تحریرم» باز هم معروف بود که روزی از چیزهائی که رفع عطش می‌کند مذاکره شده بود، محمد ابراهیم خان که وزیر نظام هم لقب داشت گفته بود سیرابی هم رفع عطش میکند مگر نشنیده‌اید که شاعر گفته است:

بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکیدخاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

یک دفعه هم بباغبانش گفته بود چرا درخت «گلندر» برای من نمیکاری! پرسیده بودند: «گلندر چه گلی است؟» گفته بود: همان گلی است که شیخ سعدی تعریف آنرا کرده و گفته است:

یکی درخت گل، اندر میان خانهٔ ماست
که سروهای چمن پیش قامتش پستند

وقتی مهری میخواست بکند بحکاک گفت میخواهم آیهٔ قرآن در مهرم باشد. حکاک برایش سلام علی ابراهیم کنده بود، وقتی‌که آورد و سجع مهر را برای او خواند باو گفت این مهر بدرد من نمیخورد زیرا من محمد ابراهیم هستم و حکاک را واداشت که مهر را عوض کند و «سلام علی محمد ابراهیم» برایش بکند. نائب السلطنه همانطورکه وارث وزارت جنگ مشیر الدوله شده بود کار مهمانی شبهای عید ولادت شاه را هم عهده داشت.

شاهزاده بوزیر نظام در ضمن دستورهائی که برای تنظیم مجلس میداد گفته بود میز بزرگ را هم بگوئید بیاورند زیر این چهلچراغ وادارند، یکی از میرزاهای دستگاه نائب السلطنه میرزا بزرگ نام داشت، وزیر نظام میرزای بیچاره را آورده زیر چهلچراغ واداشته بود، بعد از چند ساعت که نائب السلطنه مجددا میآید، می‌بیند میز بزرگ نیست. از خان دائی میپرسد: مگر نشنیدید که گفتم میز بزرگ لازم است زیر این چهلچراغ باشد؟ جواب گفته بود: این میرزا بزرگ است که از ساعتیکه امر صادر فرموده‌اند، اینجا واداشته‌ام.

از این قبیل حکایتها از این مرد زیاد معروف بود. موضوع دستور کندن چاه برای پیدا شدن جای خالی جهۀ خاکی که از ته کار بنائی باقی مانده بود را هم باو نسبت میدهند ولی با حرفۀ اصلی او که معماری بوده است باورکردنی نیست.

باری کار میرزا محمود مشکل بود زیرا با ناصر الدین شاه که از بقایای حکام حتی عموهای خود هم نمیگذشت چه میتوانست بکند؟ میرزا محمود بپدر متوسل شد، پدرم در جعفر- آباد ساوه چند تا قنات خرابه پیدا کرده، آنها را یکی دویست سیصد تومان خریده و آباد و یا بقول معروف زمان خاک‌بازی کرده، چند پارچه ملکی برای کمک زندگانی خود تدارک دیده بود که انجیلاوند بهترین آنها بشمار میآمد. این ملک را فروخت و گوشه‌های کار خود را جمع کرد و مبلغی هم از این سر و آن سر بدست آورد. میرزا محمود هم احمدآباد ساوه را فروخت و بیست و پنجهزار تومان نقد تدارک دیدند. با مقداری قطعات و مرقع‌های خطوط میرعماد و قرآن و کتابهای خطی و تذهیب کاری و قلمدان که میرزا محمود از راه عشق

باین صنعتهای ظریف، در این سنوات تهیه کرده و درخور خزانهٔ شاهی بود، بحضور شاه فرستاد. شاه این نقد و جنس را برخلاف انتظار همه‌کس، در مقابل باقی پذیرفت و امر داد مفاصا بمیرزا محمود بدهند.

ولی مقداری قبض مواجب این و آن بود که میرزا محمود فهرست داده و جزو حساب خود نوشته و باید فهرستهای خود را جمع‌آوری کند. تا مشغول کار بود سال‌بسال کهنه و نو میشد ولی حالا که از کار کنار رفته، مؤجل معجل میگشت. برای اینها هم باید فکری کرد از درز گرفتن کمر وسعت زندگی، ناگزیر پاره‌ای اشیاء زیاد میآید. آنها را هم فروختند و تومانی چند قران برسم علی الحساب، باین طلبکارها دادند و آبی بر آتش عجلهٔ آنها ریختند و مابقی را بوعدهٔ بعدتر موکول کردند.

میرزا محمود، غیر از دختریکه زن میرزا علیمحمد خان پسر میرزا علی و نوهٔ قائم‌مقام بود، در اینوقت دو پسر بزرگ، آقای غلامعلی مستوفی و میرزا محمد علی خان، که هر دو دارای زن و خانه بودند داشت؛ پسر سومش میرزا علیرضا جوان بیست‌ساله و یک دختر خانه و دو پسر کوچک میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبر خان هم بودند، پس ایندسته اقلا سه خانوار تشکیل میدادند. دختر معتمد الدوله هم با دخترهائیکه از احتشام الدوله داشت، در خانهٔ جدید بودند که باید برحسب احترام و شأن آنها رفتار کرد، میرزا محمود با سالی هزار و پانصد تومان مواجب استیفای اول، بیمحاسبه‌نویسی، بر فرض اینکه برای قروض فهرست‌دارها فکر دیگری میشد، نمیتوانست اینهمه مخارج را عهده کند. باز هم پدرم باو کمک کرد و ماهیانه‌ای برای او مقرر داشت که کسر خرج او را پر کند باوجود اینها یک کالسکه هم در دستگاه باقی گذاشتند زیرا نمیشد دختر معتمد الدوله را بی‌کالسکه راه برد.

در آن دوره رسم بود که پدر خانواده همانطور که اعتبار و احترام پسرها مایهٔ شوکت او میشد، در مواردیکه شکستی در کار آنها پدید میآمد کمک میکرد؛ نه پسرها اگر بصدارت هم میرسیدند، بر

پدرهاشان خودفروشی میکردند و نه پدرها در این قبیل کارگشائیها منتی بر فرزندان خود میگذاشتند.

میرزا محمود که در عمرش هیچگاه بیکار نبود خانه‌نشین شد و رفقای چاپلوس او از دورش متفرق شدند. ولی بعضی هم بودند که صمیمیت خود را کماکان داشتند، از جمله میرزا محمد علیخان پسر میرزا عباسخان قوام الدوله (جد فروهرها) که خود و برادر و دو پسرش عبد اللّه و احمد و محمود با میرزا محمود و دو پسر بزرگش رفت‌وآمد خود را ترک نکردند. ما حالا هم با آقایان فروهرها همیشه بهمدیگر عمو خطاب میکنیم و همان صمیمیت خانوادگی در بین است.

اما میرزا محمود با نهایت متانت و بردباری این ربع ساعتهای سخت زندگی[۱] را

۱-این اصطلاح را من از یک کلنل روس که با من بزبان فرانسه حرف میزد باین زبان شنیده‌ام ولی نمیدانم سرکار کلنل این تعبیر را از زبان مادری خود بفرانسه ترجمه کرده بود بقیه در صفحه بعد

گذراند تا سال ۱۳۰۰ رسید و شاه بسفر خراسان رفت. حاجی میرزا شفیع شیرازی مستوفی فارس که بلاعقب بود در ایام این مسافرت برحمت ایزدی پیوست. البته کاندیدای این‌کار زیاد بود و بااینکه شاه قبل از مسافرت خود بمستوفی الممالک امر کرده بود کاری برای میرزا محمود فکر کند و کاری هم از محاسبه‌نویسی فارس مناسبتر پیدا نمیشد، معهذا سایر کاندیداها مشغول اقدام بودند. از جمله میر عبد اللّه خان علاء الملک برادر مشیر الدولهٔ سپهسالار بود[۱].

شاه از سفر خراسان مراجعت کرد. البته میرزا محمود وزیر روز سلام ورود بحضور رفته بود ولی این شرفیابی در ضمن پانصد ششصد نفر چیزی نبود که بشود از آن امیدی داشت. میرزا محمود فکر میکرد که شاهزاده معتمد الدوله را وادار کند عریضه‌ای بشاه بنویسد و خالی بودن استیفای

فارس و امر شاه را بمستوفی الممالک که قبل از سفر خراسان داده بود، بیاد اعلیحضرت بیاورد. در این‌کار استخاره کرد این آیه آمد :قَالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّی «. . .همان صبحی فکر خود و استخاره را فورا بشاهزاده نوشت. معتمد الدوله بلافاصله جواب داده بود که اگر در ظرف امروز یا فردا، دستخط نصب شما باین‌کار برسد، میتوان گفت مربوط باستخاره است ولی اگر بعد از این این‌کار واقع شود، مطابقهٔ تام با آیه ندارد و باید گفت تصادف است و در هرحال، صبر کردن اولی است.

بعد از ظهر همانروز، سر تبریک‌چی‌ها که سه سال بود راه در خانه را فراموش کرده بودند باز شد که هریک برای رساندن خبر صدور دستخط و تقدیم عرض ارادت بر دیگری پیشی جسته و از بیانات تحسین‌آمیز شاه، در ضمن امضای دستخط، توجیهات و تعبیرات میکردند. این است رسم مردم زمانه که با اقبال دنیا اقبال و با ادبار آن، چنان از شخص میگریزند که گوئی هیچ شناسائی نداشته‌اند. باوجوداین رفتار آنها بهتر از امروزیها بوده است زیرا فراموشی بهتر از دوروئی است.

استیفای فارس کار مهمی بود ولی این تبریکات و پیش‌بندیها بیشتر بواسطهٔ حسن استقبال شاه بود که همه تصور میکردند، این کار بزودی نردبان کارهای دیگری خواهد شد.

---

۱) یا اینکه اصل این تعبیر فرانسوی است. در هرحال فارسی نیست. اگر آوردن ترجمهٔ تعبیرهای زبان خارجی هم در نزد بعضی مردود باشد، این جمله از همان مردودها بشمار خواهد آمد ولی باکی نیست و بزودی جای خود را در میان تعبیرهای مصطلح فارسی باز خواهد کرد.

۱-میرزا عبد اله خان علاء الملک برادر میرزا حسین خان مشیر الدوله و از طرف مادر عمه زادهٔ ناصر الدین شاه و در این‌وقت مستوفی همدان و مرد بسیار زیبائی بود. در پردهٔ نقاشی که مرحوم آقا علی اکبر جد شهنازیها و عبادیها را نقاش بین شاگردان دختر و پسرش ساخته و گراور آنرا غالبا دیده‌اند، یکی از پسرها که کلاه بلندی دارد و بسیار زیباست همین علاء الملک بوده است. من که در جوانی او را مرد چهل پنجاه ساله‌ای دیدم هنوز آثار زیبائی جوانی را در صورت داشت

و جز ریش یک قبضه‌ای، نقش صورتش با آن تصویر تفاوتی نداشت. بحدیکه هرکس تصویر را میدید و علاء الملک را دیده بود متوجه میشد که این تصویر از این مرد است.

ص۱۹۵

باقی شرح حال این برادرم را در ضمن سرگذشت آیندهٔ خودم خواهید خواند.

از خوانندهٔ عزیز خیلی معذرت میخواهم که قدری وارد مطالب جزئی شدم ولی چون مقصود توضیح اوضاع اجتماعی و طرز حکومت دولتی زمان است قابل عفو میباشد.

میرزا جعفر

مردی سی و دو ساله، در جوانی درسهای معمولی زمان مانند صرف و نحو و منطق را خوانده است ولی از خوانده‌های خود چیز مهمی در دست ندارد. فن حسابداری را هم از سررشته‌داران و محررین پدر آموخته و در این قسمت هم چندان زبردست نیست و خطش هم متوسط است. در همه چیز، حتی در آموختنیها هم بتفنن قایل است چنانکه قدری طب هم از روی کتابهای قدیمه تحصیل کرده است. از اشعار فردوسی و غزلیات حافظ و سعدی محفوظات زیاد دارد، ترجیع بند هاتف اصفهانی را بدون یک مصرع پس‌وپیش از حفظ میخواند و اشعار محفوظ خود را بموقع بکار میاندازد، بسیار خوش‌مشرب و اهل صحبت و تا حدی بذله‌گوست، در شبیه حرف زدن و تقلید ژست اشخاص زبردستی از خود نشان میدهد، هیچ تخصصی ندارد ولی از هرچیز بهرهٔ کمی داراست. پدرم دختر برادر پدری و مادری خود میرزا اسد اللّه را برای او بزنی گرفته و از این ازدواج در سالهای اول، یک پسر بدنیا آمده و بدرود زندگی گفته و دیگر اولادش نشده است. پدرم در دو ضلعی دیگر کوچهٔ میرزا محمود وزیر و خیابان برق امروز، خانه‌ای دارای دو بیرونی و دو اندرونی که آب سرچشمه از آن میگذرد، ساخته و مسکن او قرار داده است. نمازخوان و روزه‌گیر و دعا و قرآن‌خوان است. از آب و ملک و زراعت بااینکه سابقه‌ای در این‌کار ندارد، به قریحه، بی‌اطلاع نیست. ببرادر بزرگ خود حاجی میرزا محمد چندان ارادتی ندارد ولی برادر دیگر خود میرزا محمود را بدرجهٔ پرستش دوست میدارد. چنانکه در سفر خراسان با او بمشهد رفته

است و بیشتر حشرش، در مجالس انس، با پسرهای میرزا محمود وزیر، که با او قریب السن هستند میباشد. در زندگی خصوصی بسیار باسلیقه و خوش‌غذا و اهل تفنن است، رفقای بسیار دارد و با آن‌ها دید و بازدید میکند. دو سه سر اسب در طویلهٔ پدرم بخود اختصاص داده است و در گردشها و مجالس تفریح، با برادر، زادگان، شرکت میکند.

در آنوقت رسم بود هروقت کسی از خانواده کار مهمی پیدا میکرد، جوانها دور او را میگرفتند و در کارهای او هرکس بقدر توانائی خود کمک میکرد، هم تمرین بود و هم اشتغال هم سرشناسی داشت و هم نان و پیاز. حاجت بذکر نیست که میرزا جعفر با ارادتی که ببرادر داشته است، در وزارت تهران او، گوشهٔ کار او را گرفته و عزل برادر برای او هم خانه‌نشینی محسوب شده است ولی این خانه‌نشینی او چندان دیر نپائید زیرا در سال ۱۲۹۸ که مستوفی الممالک سر میرزا حسین خان سپهسالار را بطاق کوبید[۱] و خود وزیر اعظم کشور

۱- سر کسی را بطاق کوبیدن کنایه از مشغول داشتن او بکار و راه دیگر است تا آسوده‌خاطر مشغول خیالات خود شوند. استعمال بیشتر در موردی است که برای بیرون کردن کسی از میان جمع فرمان پوچی باو بدهند و باینوسیله او را خارج کنند.

شد، شغل و لقب مستوفی الممالکی را به پسر هفت‌سالهٔ خود میرزا حسن تفویض کرده و میدانیم با وزیر دفتر، پسرعمویش، میانهٔ چندانی نداشت، او را از کار وزارت دفتر خارج و این‌کار را بپدرم رجوع کرد و مهر مستوفی الممالک نزد پدرم بود. همانطور که خود مهر اول میکرد، مهر مستوفی الممالک را هم پشت بروات و فرامین میزد ولی مهر مستوفی الممالک بطغرا احتیاج داشت و باید شخص متعینی این‌کار را تصدی نماید. میرزا احمد سررشته‌دار پدرم علامت ثبت پدرم را در پشت فرامین و بروات میگذاشت و سواد فرمان را بجای یکی، دو تا میگرفت و ضبط میکرد. بنابراین طغراگذاری و مهر کردن پای طغرا کار مشکلی نبود، میرزا نصر اللّه کار میکرد و

مهر «ظنی باللّه حسن» مستوفی الممالک پشت فرامین میخورد، در اینجا هم میرزا احمد کار میکرد و مهر محمد جعفر پای طغراها بکار می‌افتاد. اما نوشتن طغرا چندان زحمتی نداشت و رسم کردن «در دفتر جناب جلالتمآب مستوفی الممالک دیوان اعلی ثبت و ملاحظه شد» بشکل گلابی کاری بود که با تفنن میرزا جعفر سازگار بود. این طغرا گذاری بی‌هدیه و نان و پیازی هم نبود و لامحاله رفیق و دوست جهت روز مبادا جلب میکرد یا بقول معروف زمان، هم دخل داشت و هم رجوع.

از میرزا اسد اللّه عمو چند دختر و یک پسر باقی بود و چون دارائی از خود نداشت تکفل آنها با پدرم بود. پدرم بزرگتر از همه را برای میرزا جعفر گرفته بود. میرزا محمود وزیر دومی را جهت آقای غلامعلی مستوفی بخانهٔ آورد و دختر سومی و پسر در همین خانهٔ میرزا جعفر منزل داشتند و مخارج آنها با مخارج خانه میرزا جعفر، منظما از طرف پدرم پرداخته میشد ولی بزودی بین آقای غلامعلی مستوفی و این خانم بهم خورد و تفریق کردند و خانم با یک پسر بخانهٔ پدرم یعنی خانهٔ میرزا جعفر برگشت. میرزا جعفر هم که اولاد نداشت این پسر را مثل پسر خود دوست می داشت و این پسر همان آقای فتحعلی مستوفی کارمند وزارت کشور امروزی است.

میرزا جعفر در مقابل خدمت طغراگذاری و استیفاء البته مواجبی هم بقدر سیصد تومان دست‌وپا کرده بود و میتوانست خرج جیب و فوق‌العادهٔ خود را با این مبلغ اداره کند. خرج خانه را هم که هرچه میشد پدر میداد پس نباید گرفتاری داشته باشد ولی کجا؟ این پولها دم او بند نمیشد و همیشه برای خود و بالاخره برای پدر قرض تدارک میکرد.

بواسطهٔ همین عادت بعد از پدر هم همیشه مقروض بود زیرا هیچوقت خرج خود را با دخل موازنه نمیکرد و تا قرض‌دهنده گیر می‌آورد، بهر مبلغ و شرطی بود از قرض کردن خود- داری نداشت.

میرزا رضا

جوانی هفده‌ساله است، میدانیم دست روزگار سایهٔ مادر را در پنج شش‌سالگی از سرش کم کرده ولی پیش‌بینی پدر که خواهرزادهٔ مادر را بزنی بخانه آورده است تا حدی جبران بیمادری را

مینماید. باوجود خواهر دو سال از خود بزرگتر که با او هم‌اطاق است از حیث کارهای خانگی در زحمت نیست. پدرش بواسطهٔ هم‌مسلکی و تنسک در دیانت او را بسیار دوست میدارد و همین کم‌سرمایه‌ای نیست چنانکه در نزد برادرها و برادرزاده‌ها و میرزاها و حول

وحوش دستگاه پدر، عزیز و مکرم است. تازه تحصیلات مکتبخانه‌ای خود را تمام کرده در طویلهٔ پدر دو سه اسب و در میان نوکرها یکی دو نفر نوکر بخود تخصیص داده است. در بیرونی پدر یکی دو اطاق مخصوص بخود دارد و با جوانهائی هم‌سن و همزی خود گرم تفریحات بیگناه جوانی است. دیگر مکتب نمیرود ولی دنبالهٔ تحصیلات خود را دارد و روزی یکی دو ساعت با میرزا محمد پسر محمد تقی بیک ارباب قمی که در مدرسهٔ خان مروی حجره دارد یا با ملا عبد اللطیف، آخوند مکتب‌خانه خودمان مغنی و مطول مباحثه میکند. خط را بسیار خوب مینویسد و از شاگردهای مبرز میرزا رضای کلهر است، با میرزا علیرضای پسر میرزا محمود وزیر که با او قریب السن است و چند نفر از اعیان‌زاده‌های کوچه‌های حول‌وحوش خانه‌های ما رفت‌وآمد دارد. عصرها هر روز بر اسبهای زیبای خود سوار میشود و گاهی نزد میرزا محمد رفیق تحصیلی خود و گاهی با رفقا بخارج شهر گردش میرود. طبعا کم‌آزار و اهل خیر است هرجا فقیری می‌بیند بپدر معرفی میکند. لباس راسته باوجود کمی سن بر او تحمیل شده است ولی بجای جبه، عبا و لباده بر روی لباس میپوشد. سالی پنج شش مهمانی از رفقای خود میکند و در خانه ابدا مانعی برای هیچگونه خواهش او تراشیده نمیشود. در محاسبه و سیاق هم زبردستی شایانی دارد ولی وارد کار منظمی نشده است و بمیرزاهای پدرم بدون اینکه اجباری داشته باشد، با کمال میل کمکهائی میکند. ولی قدری باصطلاح زمان شل‌و ول است مردمان دقیق خرده‌بین این خو و خلق او را نمی پسندند. بخواندن بسیار عشق دارد، کتابهای عربی و فارسی زیادی دم دست‌وپای او ریخته است، وقت خواب بیمطالعه خواب نمیرود، هیچوقت و در هیچ حالتی بکسی پرخاش نمیکند و در این خوی پسندیده کاملا پسر پدرش است. این پسر در این سن بهمه‌جهت بیش از ماهی ده تومان که

سه چهار تومان آن خرج قهوه‌خانه و آبدارخانه و مابقی صرف جیب است، برای پدر خرج فوق العاده‌ای ندارد زیرا چنانکه اشاره شد عیاش بار نیامده است.

آقای فتح الله

مستوفی

من از بچگی با این برادر بزرگ شده در مکتب اکثر با هم همدرس بوده بعد از پدرم با هم در یک خانه زندگی کرده تا زن نگرفته بودیم همیشه زیر یک سقف خوابیده و تا پانزده بیست سال قبل با یکدیگر در زندگی شریک بوده‌ایم، او عین من است من عین او. در اینصورت کشیدن تصویر این برادر مثل کشیدن تصویر خودم برای من ممکن نیست. در ضمن خواندن حوادث زندگی من که همه با این برادر از نزدیک تماس دارد، البته خوانندهٔ عزیز بهتر می‌تواند خود تصویر ما دو نفر را بکشد. ولی اجمالا در عرض این چهل پنجاه ساله‌ای که با هم زندگی کرده و با یکدیگر شریک دخل و خرج بوده‌ایم، هیچوقت با هم اختلاف پیدا نکرده‌ایم و هیچ نشده است که یکی از ما بر اقدامات دیگری ایرادی کرده باشد. از کشیدن گوش اصغر تا طرفیت با کله‌گنده‌های کشور که گاهگاه می‌خواسته‌اند سربسر ما بگذارند با همدیگر متفق بوده‌ایم، آنچه یکی پیشنهاد کرده دیگری عین صلاح دانسته و تعقیب آنرا از فرائض شمرده است، در شدت و رخا هر دو با هم شریک و سهیم بوده و بااینکه هیچ حسابی در دخل و خرج بین خودمان نداشته‌ایم، هیچ‌کدام تعدی بدیگری نکرده و هیچیک خود را بر

دیگری احق و اولی ندانسته‌ایم و در پانزده سال قبل هم که حوادث روزگار ما را مجبور بتفکیک زندگی کرد، یکی موجودی را انگشت‌شمار تقسیم و دیگری بدون لا و نعم تصدیق کرد. نوشتن تقسیم‌نامه و اجرای صیغه هم برای صورت ظاهر و نظر به پیدا نشدن اختلاف بین اولادمان بوده است. من در این چهل پنجاه ساله خاطر ندارم که بین ما دو برادر یک محاجه جزئی، ولو سر قلم

و کاغذ در عالم کودکی، پیش آمده باشد. با این شرکت نزدیک، هر دو همیشه آزاد بودیم و هریک احترام آزادی و میل دیگری را منظور میکردیم.

زن، بخصوص در آن دوره، همه چیزش بشوهر است. دو خواهر بزرگتر من چنانکه می‌دانیم زن پسرعموهای خود مستشار الملک و میرزا اسمعیل خان شده بودند. اما سرگذشت خواهرهای خانه، عنقریب در ضمن حوادث زندگی بشرح حالات آنها خواهیم رسید.

دائیهای من

اجازه میخواهم چند سطری هم از دائیهای خود بنویسم و خوانندهٔ عزیز را با آنها هم که با ما در یک خانه زندگی میکنند آشنا کنم. این دائیها دو نفر بودند یکی از آن‌ها مرتضی قلیخان جوانی بیست و پنج‌ساله دارای معلومات معمولی زمان و همدرس و هم‌مشق و رفیق برادرم آقا میرزا رضا بسیار باکفایت و فهمیده و جدی و مشغول خدمت نظامی و نائب آجودان‌باشی بود که معمولا باو سرهنگ میگفتند ولی خان دائی در این خدمت نظامی کار مهمی انجام نمیداد، فقط سالی چند بار بسلام و چندین بار بمیدان مشق میرفت. رفیق شکاری داشت که حاجی علی- اکبر خان فراش خلوت سابق الذکر بود. روزهای جمعه در پائیز و زمستان با این رفیق بشکار میرفت، قرقی و قوشی هم داشت که در بالاخانهٔ اندرون عقبی بسته بود. من گاهگاه به بالاخانه میرفتم و چشمهای درشت و زردرنگ این حیوانها را تماشا میکردم. خان دائی یک اسب کهر زیبائی هم در طویلهٔ پدرم داشت که از نژاد چناران خراسان بود.

این تفریح برای خان دائی خرجی نداشت، گلوله و ساچمهٔ آنرا با سرب کاسه نبات‌های خانه و با کمک یکنفر نوکر میریخت و حتی گاهی باروت را هم برای این‌که قوی و خوب باشد بوسیلهٔ همین نوکر می‌کوبید و هروقت مشغول این عملیات میشدند، من حاضر بودم. از صدای جزجز ریختن ساچمه یا جرّقاس افتادن گلوله از قالب بظرف آب کیف می‌بردم و گاهی خان دائی از تو کاها و کلاغ نوک‌قرمز یا کاکلی‌های شکار خود برای ما می‌آورد.

حاجی علی اکبر خان پسر حاجی علینقی کاشانی فراش خلوت و در اینوقت مردی سی‌ساله و برادرزن میرزا تقی برادر ناظم خلوت و داماد میرزا فضل اللّه خان منشی امین السلطان بود و این نسبت دو طرفه با خانوادهٔ امین السلطان و مواجبی که از پدرش باو رسیده سبب شده بود که بدون اینکه خدمتی بکند یا در خانه‌ای برود بیکار و خود را باین سرگرمی‌ها مشغول میکرد. از دختر میرزا فضل اللّه خان یک پسر باسم اسد اللّه خان داشت خودش بعد از چند سالی بدرود زندگی گفت و میرزا فضل اللّه خان هم بعد از او درگذشت و از میراث او بهرهٔ کافی بدخترش رسید و کار زندگی مادی این خانواده را مرتب کرد ولی این پسر هم در شانزده‌سالگی بمرض محرقه درگذشت و مادر خود را تنها گذاشت. خانم هم

برای پیدا کردن اولاد و رفع تنهائی، زن حاجی شیخ محمد علی، پسر حاجی ملا علی کنی شد. از سفر فرنگ که برگشتم، خانهٔ آنها را در تصرف حاجی سید رضی رشتی دیدم.

نمیدانم خانم بمراد دل رسید و اولادی پیدا کرد، یا نه؟

میرزا فضل اللّه خان اصلا مازندرانی بود البته وقتی دخترش را به پسر حاجی علینقی فراش خلوت میداده هیچ تصور نمیکرده است که بزودی کاروبارش بقدری خوب شود که این داماد برای او کوچک باشد. پیشکاری امین السلطان و ترقی روزافزون او بزودی ورق را برگردانده، میرزا فضل اللّه خان را دارای ملک و خانه و زندگی و همه‌چیز کرده سهل است به استیفای خراسان هم نائل آمد.

استیفای خراسان با میرزا علی پسر میرزا ابو القاسم قائم‌مقام بود. بعد از مردن میرزا علی چند صباحی این‌کار به پسرش میرزا علیمحمد خان داماد برادرم میرزا محمود وزیر رسید ولی برخلاف قاعدهٔ زمان که کار پدر را برای پسر باقی میگذاشتند، مستوفی الممالک این‌کار را بمیرزا محمود پسر میرزا شفیع صاحبدیوان که در میرزا کاظم جد اعلی باو میپوست داد.

این میرزا محمود مردی ولنگ‌وواز و گشادباز و بواسطهٔ تیرگی رنگ بمیرزا محمود قره معروف و در حیف‌ومیل مال دولت بسیار متهور و بیباک بود. تا مستوفی الممالک زنده بود جرأت نمیکرد خیلی توی خشت‌ها بدود، همینکه پسرعمو مرد از بیمواظبتی امین- السلطان در کارها سوءاستفاده کرد. تا توانست اضافه‌جمع بی‌پا بر مالیات خراسان افزود و باین و آن مواجب داد و از تومانی دو سه تومان حق العملی که میگرفت، برای خود موزه‌ای از قلمدان و مرقع و سکه کهنه و از این خردوریزها ترتیب داد. حتی گاهی دستورالعمل خراسان را که در آن از این فعل و انفعال‌ها زیاد داشت، با مبلغی اشرفی نزد امین السلطان میبرد و بامضا میرساند و بدون هیچ تشریفات از دفتر میگذراند. خلاصه «آنقدر شور کرد که خان هم فهمید» و امین السلطان که خود اسّ اساس این اوضاع بود او را از کار برکنار کرد تا

با یک تیر دو نشان زده باشد هم خود را طرفدار حفظ مال دولت قلم بدهد و هم یکی از منشی های خود را بنوائی برساند.

این آقای مستوفی جدید خراسان بتقلید مردمان پدردار، سجع مهر خود را «فضل اللّه بن آقاسی» قرار داده بود، در صورتیکه معلوم نبود که آقاسی مازندرانی کدام کته چلوخور جنگل‌تراش بوده است.

باری، دائی دیگر من مصطفی قلیخان و شش سال از من بزرگتر بود ولی در بازیهای ما شرکت میکرد. بعدها از این دائیها ناگزیر صحبت بمیان خواهد آمد و آنها را بهتر خواهیم شناخت. فعلا برگردم بدورهٔ کودکی.

لله‌های من

کم‌کم برای من از میان نوکرهای در خانه لله‌ای هم معین شد. این لله بااینکه گرکانی و اسمش حسین بود نمیدانم بچه مناسبت؟ باو کابلی میگفتند، شاید اجدادش کابلی بوده‌اند. اینهم البته مانعی

نداشته است. زیرا کابل، در دورهٔ ماقبل جزو یکی از ایالات ایران بشمار میآمده و مثل این بوده است که مثلا، یکنفر از اهالی یک ده به حسن یزدی معروف باشد. در دهات از این لقب‌ها که اکثر بی‌مناسبت هم بنظر میآید زیاد است چون اسامی که اهالی باولاد خود میگذارند، اسامی مقدس و این اسامی هم البته زیاد نیست، اکثر دو تا و سه تا حسین و حسن و علی در یک ده پیدا میشوند. برای تمیز آنها باید هریک لقبی داشته باشند که براحت شناخته شوند.

این است که در دهات باین قبیل القاب که بعضی از اجداد و بعضی از اطوار آنها حکایت میکند، زیاد است. مثلا اسم یک حسین دیگر را هم از نوکرهای در خانه سابقا برده‌ام و آن حسین چل است که البته بمناسبت پاره‌ای اخلاق این لقب را باو داده بودند.

چنانکه جانشین آنمرحوم که بعد از او قاپوچی در خانه شد، بعبد اللّه قاشقک معروف بود. این لقب بچه مناسبت باو داده شده بوده است؟ من نتوانستم در این خصوص حدسی بزنم. خان و میرزا هم که گاهی با هم و گاهی تنها در اول و آخر اسامی اعیان افزوده میشد گذشته از تعیین و علامت نجابت، برای این تمیزها هم بوده است. حالا که اسم خانوادگی معمول شده، القابی از قبیل قاشقک و چل در طبقات پائین‌تر و خان و میرزا در طبقات بالاتر از بین میرود، اگر سرکار و تیمسار و جناب جانشین آن نشود. فعلا که سرکار عنوانی است که بسربازها میدهند و از ستوان ببالا هم جنابند و فقط عنوان تیمسار است که مخصوص ذات مبارک سرتیپ‌ها و سرلشکرها است در صورتیکه لقب تیمسار برای سرتیپ و سرلشکر و سرکار برای سرهنگ باین مناسبت وضع شده است که آب و گاو نظامیها را از قلمی‌ها بالمره جدا کنند ولی آقایان خرده‌افسران چون جرأت استعمال عنوان تیمساری را ندارند، حتی بسرکاری هم پابند نکرده، بالاترین عنوان قلمی‌ها را ضبط کرده باستوارهای خود دستور میدهند که آنها را جناب بخوانند. چنانکه سرتیپ‌ها و سرلشکرها را هم زیردستان همه حضرت اجل خطاب میکنند.[۱] .سربازها هم که اینطور دیده‌اند از شاگرد شوفرها و کسبه تقاضای عنوان سرکاری مینمایند اگر شاگرد شوفر بسربازیکه در اتوبوس نشسته است، نگوید «سرکار جون! جلوتر» سرکار از جای خود حرکت نخواهد کرد و شاگرد شوفر نخواهد توانست بجای سی نفر قانونی پنجاه نفر در اتوبوس بار کند. اما پاسبانهائیکه در

اتوبوس و در هریک البته دو سه نفری هستند، بر فرض که مأمور دژبانی هم باشند، تمام این خلاف قانونها و خلاف نظامات را میبینند و بروی خود نمی‌آورند چرا؟ برای اینکه آنها هم مجانی سوار اتوبوس شده‌اند.

۱- این روزها کار تجاوز از این اندازه‌ها هم گذشته است. جناب را، حتی در روزنامه‌ها هم جلو اسم اشخاصی که خیلی از این عنوان بدورند میگذارند در صورتیکه برای نسخ القاب قانونی گذشته و خطاب جنابی منحصر بوزراء و معاونین آنها و استانداران و سفرا شده است. فقط ارفاقی که شده این است که هرکس باین مقامات رسید مستحق این خطاب خواهد بود ولو اینکه فعلا هیچکاره باشد. ولی باز هم شیعه‌های علی ولی اله دلشان نمی‌آید که شکر پنیر را داخل مویز نکنند و حد و اندازه نگهدارند و بنابراین این عنوان را جلو اسم هر «کل فتّاحی» میگذارند.

باری، کربلائی حسین کابلی لله من بود. از وقتیکه برادرم بمکتب رفته بود و من در خانه تنها شده بودم بیشتر مرا باین لله میسپردند که از تنهائی بمن بد نگذرد و ضمنا از شیطانیها و سؤالات خسته کنندهٔ من هم راحت باشند. این لله وقتی صبحها میآمد مرا از اندرون ببرد، برای اینکه تشویقی هم از من کرده باشد، میگفت: «آقای گل گل گلما قربان» من اینقدر عوام و ساده نبودم که از این قربان‌صدقه لله رام شوم ولی چون واقعا توی خانه تنها بودم و دختربچه‌های همبازی من، کار خانگی داشتند و نمیتوانستند گوشهٔ بازی مرا بگیرند، خواهی‌نخواهی، بیرون میآمدم. این لله خیلی پرچانه بود با یکی از نوکرها مثلا زیر هشت مینشست و مشغول وراجی[۱] میشد و من بورانداز کردن صادر و وارد خانه و عابرین کوچه میپرداختم. گاهی مرا همراه خود بقول خودش پای روضه میبرد میگفت اینجا خانه سرایداراباشی است. من نمیدانم این سرایداراباشی در نزدیکی خانهٔ ما که بود، بعدها هم باین صرافت نیافتادم که صاحب روضه را بشناسم و باین‌جهت است که از این مجلس روضه و محل آن چیزی ندارم بنویسم. فقط وقتیکه روضه خان وقعهٔ شهادت امام را

میخواند و زنها قیه[۲] میکشیدند، من خیلی بدم میآمد و گوسفند قربانی در نظرم مجسم میشد و این سروسینه زدنها را برای پیش‌آمدی نظیر آن تصور میکردم.

چندی این لله بمرخصی رفت و پسرش علی اکبر که از نوکرهای در خانه بود، بعنوان علی البدل للهٔ من شد. هیکل این جوان دخلی بکربلائی حسین قبا راستهٔ ریش‌پهن نداشت. سرداری ماهوت سرمه‌ای یخه حسنی که دورهٔ آن دو ردیف قیطان‌دوزی و نوک جلو دامنها یکی بدگمه و دیگری بمادگی مجهز بود دربر، کلاه تخم‌مرغی بر سر و کفشهای پاشنه‌خوابیده‌ای که روی هر لنگه آن صدف سفیدی روی گرده‌ای از ماهوت گلی دوخته بودند، بر پا داشت و نوکر شیک در خانه بود. این علی اکبر مرا بجای روضه بباغهای باصفا میبرد و من از این حیث‌ها خیلی از این پسر لله راضی‌تر بودم معهذا یکروز این جوان شیک مرا تنبیهی هم کرد.

۱- ور زدن و پرچانگی کردن در اصطلاح عامیانه بمعنی زیاد حرف زدن است. وراجی کردن هم البته از ور زدن اخذ شده و بهمان معنی و در همان اصطلاح متداول است ولی قدری نجیب‌تر از ور زدن و پرچانگی کردن میباشد.

۲- قیه کشیدن صدای پرهیجانی است که از جماعتی بلند شود و با جیغ کشیدن مترادف است. مرحوم شیخ غلامرضا خان نامدار میگفت وقتی‌که من طلبه و در عتبات بودم، اکثر بین مردمان بومی دعوا اتفاق میافتاد و در ضمن محاجه کتک‌کاری آنها تماشائی بود. کلمه «یابویه» که بعربی دیمی عراقی بمعنی پدر جان است خیلی بکار میرفت و با همه این پدر جان گفتن‌ها کتک‌کاری درمیگرفت. صاحب منزل من زن کرمانی بود که خانه‌ای اجاره کرده و یک اطاق هم بمن داده بود روزی سروصدای «یابویه» در کوچه بلند شد منهم میخواستم بیرون بروم همینکه عبا را دوش کردم، زنک بمن گفت بیرون نرو-گفتم چرا؟ -گفت دعوا است بیمقدّمه گفتم تا بروم تمام میشود- گفت نه‌خیر دعواشان خیلی غلیظ است حتی یابو کشیده‌اند. دیدم بیچاره زنک تصور کرده است یا- بویه گفتن آنها بمنزلهٔ اعلان جنگ است. قیه کشیدن در ایلات در مورد اعلان جنگ بین دو دسته یا بقول این خانم بجای یابو کشیدن هم استعمال میشود.

مرحوم معتمد الدوله فرهاد میرزا، حساب و تعیین کرده بود که ماه محرم سنه ٦١ هجری و وقعهٔ طف مطابق ماه میزان آنسال بوده است. بنابراین روضه‌خوانی خود را در ماه میزان میکرد. دختر او زن برادرم که در خانوادهٔ ما باو حاجی شاهزاده میگفتند، تأسی بپدر و در ماه میزان در حوضخانهٔ همان خانهٔ سر کوچهٔ میرزا محمود وزیر، روضه خوانی مینمود. ما بچه‌ها هم باین روضه‌خوانی میرفتم ولی در یکی از اطاقهای جنب حوضخانه مینشستیم و مشغول تماشای صادر و وارد روضه میشدیم. دو پسر کوچک میرزا محمود وزیر، میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبر خان که ما در اینوقت بآنها آقا عابدین و آقا علی اکبر میگفتیم، تا اندازه‌ای صاحب مجلس بچه‌ها بودند. یکی از روزها همینکه روضه تمام شد و ما برحسب معمول برخاستیم که بمنزلها برگردیم، من دنبال آقا عابدین که چهار سال از من بزرگتر بود، واقع شده بودم. آقا عابدین بسمت باغچه‌ها رفت، من هم بدون هیچ قصد دنبال او رفتم. بزیر درخت اناری رسیدیم، دو تا انار درشت از شاخه‌ها آویزان بود که دقت و مواظبت حاجی شاهزاده برای هریک کیسه‌ای دوخته و بآن پوشانده بود که از تطاول گنجشک محفوظ بماند. آقا عابدین این دو انار را چید، کیسه‌ها را از آنها جدا کرد و دور انداخت. بزرگتر را خود تملک کرد و کوچکتر را بمن داد. منهم چون او را صاحب‌خانه تصور میکردم هیچ عیبی در اینکار ندیدم انار را گرفتم و بااینکه کوچکتر نصیب من شده بود، بزحمت در جیب خود جا دادم و یک پیچ خوردیم و خود را برفقا رساندیم.

بمنزل که آمدم انار بزرگی که در جیب من بود مثل دم خروسیکه[1] امروز از اکثر جیب‌ها بیرون است، قابل پنهان کردن نبود. مادرم استنطاق را شروع کرد، مجرم بودن من به اقرار خودم که «آقا عابدین چید و بمن داد» ثابت شد و لندلند مادرانه شروع گردید.

بقدری این مجلس بر من ناگوار شد که شام نخورده خوابیدم، فردا صبح هم که از خواب برخاستم، مادرم بمن التفاتی نکرد. بعد از نیمساعتی دیدم قائم‌مقام لله مرا از پشت پردهٔ در اندرون میطلبد پیش خود فکر کردم یقین میخواهد مرا بباغی ببرد.

۱- اگر کسی خروسی در جیب پنهان کرده باشد ناگزیر دم خروس از دهنهٔ جیب هرقدر هم که جادار باشد بیرون خواهد ماند. مورد استعمال این جمله در مواقعی است که کسی کار خلافی کرده و علامت جرم را نتوانسته باشد پنهان کند و باوجوداین منکر عمل خلاف خود باشد و مثلا برای برائت خود قسم‌های غلاظ و شداد هم بخورد. در این مورد است که باین شخص گفته میشود اگر بخواهم قسمت را باور کنم با دم خروس که از جیبت بیرون آمده است چکنم؟ . . البته ضرب المثل شدن این جمله، تاریخچه‌ای هم دارد که کسی خروسی دزدیده در جیب گذاشته بوده و برای صاحب خروس قسم میخورده که من از خروس تو خبر ندارم در صورتیکه دم خروس از جیبش بیرون بوده است. خواننده تعجب نفرمائید که چگونه انسان اینقدر بی‌حیا میشود که با بیرون بودن دم خروس منکر دزدی خود بشود اکثر متمولهای دورهٔ آزادی همینطورند، بابا سی سال قبل آه نداشته با ناله سودا کند امروز دارای میلیون است و باوجوداین، همه‌جا از صحت عمل و راستی و درستی خود افسانه‌ها نقل میکند.

ص۲۰۳

برخاستم، بیرون آمدم انار هنوز در جیبم بود. همینکه از دالان خارج شدم دیدم برخلاف عادت مرا بسمت اطاق خود میبرد، از اینکه خوش‌طبعی هر روزی را ندارد دانستم که باز موضوع این انار زهرماری در کار است.

باطاق که وارد شدم دیدم مثل اینکه همراه من بوده از تمام قضایا بااطلاع است.

خلاصه بعد از محاکمه و تقریر جرم با دو چک کوچک مرا مجازات کرد سپس شال خود را از کمر باز کرد و یکسر آنرا بهر دو پای من و سر دیگر را بچفت در بست من ناچار بودم دراز بکشم، او هم در گوشه‌ای دراز شد و دست خود را روی پیشانی گذاشت و خود را بخواب زد.

نمیدانم چقدر وقت در این حال و زندانی بودم، حالا که فکر میکنم، شاید بیش از نیمساعتی نبوده است ولی بنظر من یکسال آمد. بالاخره علی اکبر بلند شد پای مرا باز کرد گفت «انار کجاست؟ -گفتم در جیبم است. با کمال مهربانی انار را از جیب من بیرون آورد و نصیحت را شروع کرد.

«آقا جان! عزیزم! شما پسر مردی هستید! شما آقازاده هستید! شما از این بیسرو پاها و بی‌پدر و مادرها نیستید! آقای سنگین‌رنگینی مثل شما نباید چشمش بانارخانه غریبه باشه! آنهم خانه حاجی شاهزاده! که از فرط کنسی آلوچه‌ها و آلوبالوهای باغ را شماره میکند، انارهاش را برای این کیسه کرده است که مبادا گنجشک نوک بآن بزند! (خواننده عزیز متوجه است که تعبیرات و ماستی[1]هائیکه بشاهزاده خانم گفته میشود، از این جهت است که این خانم بیچاره جانشین دختر میرزا حسن خان برادر آقا شده است) همه‌کس مثل آقای حاجی آقا (پدرم) نیست که اگر شترش را ببرند اعتناء نکند! گذشته از اینها، همه‌جا خانه پدر نیست که بتوان بهمه‌چیز دست زد! در خانهٔ غریب، تا صاحب خانه اجازه ندهد، دست بیک برگ درخت نمیتوان زد! این انار از زهرمار بدتر است. چه خوب شد، که شما آنرا نخورده‌اید.»

در این ضمن‌ها، برخاسته و بکفش‌کن اطاق رسیده بودیم که بیرون بیائیم، پس از ادای این نصایح، انار را ول کرده بر زمین خورد و شکست و باقیماندهٔ آنرا با لگدش نابود کرد و جنازهٔ آنرا برداشته، در حضور من بضروری افکند. با هم از خانه بیرون آمدیم مرا تا سر بازار آورد و مقدار زیادی انار خرید، بخانه برگشتیم. انارها را در یک کاسهٔ بدل چینی بزرگ با کمال سلیقه دان کرد و با یک قاشق جلو من گذاشت و گفت تا «نفس داری بخور» نمیدانم طرز مجازات دستور مادرم بود یا فکر خود علی اکبر، در هرحال در آن دوره، از همه‌چیز بیشتر، صحت عمل و سیرچشمی بچه‌ها را رعایت

۱- ماستی گفتن در اصطلاح عامیانه بمعنی کنایه زدن برفتار و اخلاق اشخاص است و اگر بخواهند خیلی زننده شود، میگویند ماستی بارش کرد. من نتوانستم تاریخچهٔ وضع شدن و ریشهٔ این اصطلاح عامیانه را بدست بیاورم. شاید از ماست‌کش که فحش عامیانه میان‌تهی است اتخاذ

شده باشد که ریشهٔ آن هم بر من معلوم نبود و نمیدانم بچه جهت است که این لغت مرکب بجای حامل ماست، معنی فحش پیدا کرده است.

میکردند و میگفتید «تخم‌دزد، شتردزد میشود» و «بچه نباید دله بار بیاید و بهرچیز که میبیند دست دراز کند.»

گویا مقارن همین اوقات بود که تنبیه دیگری ولی این‌بار بامر پدرم و بدست برادرم آقا میرزا رضا دربارهٔ من اجرا شد. خوانندهٔ عزیز سابقه دارد که ما هروقت بخانهٔ ام النساء باجی میرفتیم با خردوریز زیاد برمیگشتیم. یکدفعه یکی از هدیه‌های محمد علیخان یک ورق کوچکی، که یک روی آن سبز و روی دیگر آن سیاه و در روی سبز آن عکس یک شاه روی صندلی نشسته نقاشی و روغن‌زنی کرده بودند یا به عبارت ساده یک ورق شاه یکدست آس بود.

این ورق در ضمن اسباب‌بازیهای من دیده شد و بعرض مقامات بالاتر رسید. مرا احضار کردند، من هم حقیقت را بدون کم و زیاد گفتم پدرم امر کرد ورق را مثل آلت قمار که تلف کردن آن بر هر مؤمنی واجب است، شکستند و بچاه انداختند و در ضمن یک چک یواشی هم بامر پدرم، برادرم بمن زد و ضمنا قدغن شد که دیگر بخانهٔ ام النساء باجی نرویم.

البته ما هم اطاعت کردیم ولی دلمان برای اسباب‌بازیهائیکه محمد علیخان برای ما میساخت، ضعف میکرد.

سفر دوم شاه

بمشهد

یکی از روزها سروصدای زیادی در شهر بلند بود. میگفتند شاه از مشهد میآید. البته ما خیلی میل داشتیم باین تماشا برویم، ولی اجازه ندادند و گفتند زیر دست و پا میروید. بعدها معلوم شد حق

داشته‌اند زیرا در این‌روز بقدری مردم ازدحام کرده بودند که یکنفر پیرزن زیر دست و پا رفته تلف شده بود.

این سفر را شاه برعکس سفر هیجده سال قبل، از راه دماوند و فیروزکوه و بسطام و نردین و بجنورد و قوچان و شیروان و چناران رفته و از راه نیشابور و سبزوار و شاهرود و سمنان و ایوان کی برگشته است و چون روسها در ترکستان مستقر شده و ترکمانها را افسار کرده بودند، مثل سفر قبل، حاجتی بفرستادن سوار و تاراندن آنها نبوده است. در همین سفر بود که آقا ابراهیم امین السلطان که برای تدارک مسافرت و قرار سیورسات اردو، همیشه جلوتر یا عقبتر از اردو حرکت میکرده، در قریه داورزن بدرود زندگی گفته و میرزا علی اصغر خان پسر دومش که امین الملک لقب داشته وارث لقب و شاغل شغل پدرش گشته است و نیز وقتی شاه بحدود بجنورد رسیده است، جنرال کماروف، سرکرده و حاکم نظامی روس در عشق‌آباد باستاد لشکرش، بایران آمده و تا چند منزل همراه اردو بوده است.

در این‌وقت رکن الدوله محمد تقی میرزا برادر ناصر الدین شاه والی خراسان و متولیباشی آستانه است. در این سفر عضد الملک کبکش خوب میخواند و بقول قائم‌مقام «خودش همخوابهٔ طبل[1] و اسبش همسایهٔ اصطبل است.» (۱۳۰۰)

۱- در چادرهائی که برای مسافرت اعیان میساختند، پستوئی ترتیب میدادند که بوسیلهٔ بقیه در

صفحه بعد

ختنه‌سوران یا بقول عوام سنت‌کنان

یک روز دیدیم، در غیرموقع، برای ما اندازهٔ لباس میگیرند آنهم زری ناصری گلی! این زریها را در اصفهان میبافتند. میرزا فتحعلیخان صاحبدیوان، وقتی در اصفهان حاکم بوده، ترویج بسزائی از این صنعت کرده و در ضمن بارخانه شب عید، مقداری از این زریها هم برای شاه فرستاده است و برای امتیاز بین این زری و زری گجرات هندی، آنرا ناصری موسوم کردند. زمینهٔ ابریشمی آن مات و قدری نازکتر یا شفاف و قدری ضخیم‌تر و هیچ از زری گجرات عقب نبود. زری‌ای که برای قبای ما خریداری شده بود، گلهای زری در میان خانه‌های مسدس داشت و رنگ آن گلی و زمینهٔ آن براق و خیلی زیبا و شیک‌ترین پارچهٔ معمول زمان بود. کم‌کم جسته‌گریخته از بیانات زیرلبی بعضی پرچانه‌های خانه دانستیم که تفصیل از چه قرار خواهد بود.

یکروز صبح دیدیم قباهای زری را بر ما کردند و بعد از نیمساعتی استاد هادی کرمانشاهی استاد حمام میرزا غلامشاه با خان دائی و جدم و یکی دو نفر نوکر ما را احاطه نمودند. برای اینکه عدد اشخاصی که عمل را متحمل میشوند طاق شود دخترزادهٔ ننه زهرا را هم بر ما دو نفر افزوده بودند، سه دست رختخواب انداختند و ما را خواباندند.

بلافاصله دستهٔ مطرب در تالار شروع بنوازندگی کرد، مهمانها هم یکی‌یکی میرسیدند.

اول باطاق ما میآمدند و تبریک میگفتند و بعد بتالار میرفتند ما صدای ساز و آواز را میشنیدیم و هردفعه‌ای که نوبت رقص میشد، رقاص سری هم باطاق ما که پهلوی تالار بود میزد و بنوائی که در تالار میزدند میرقصید. چشمهای سیاه و مژگان بلند و موهای فراوانی داشت که خیلی بر جمالش افزوده و اسم این رقاص سکینه بود. مهمانها، نهار را در اطاق دیگر خوردند و عصر هم عصرانه مفصل بود، نزدیک غروب یکی‌یکی یا دسته‌دسته چادر چاقچور کردند و در وقت رفتن سریهم باطاق ما زده حالی پرسیدند و رفتند.

از فردا صبح سر هدیه‌های قوم و خویشان و دوستان که باین جشن دعوت شده بودند باز شد، هدیه‌ها اکثر کاسه نبات و گاهی پارچه‌های نابریده‌ای برای لباس بود. در این‌وقت دادن اسباب بازی به بچه‌ها مرسوم نبود، تدارک اسباب‌بازی برای بچه‌ها بمنزلهٔ «افسانه یاد مستان دادن» بشمار

می‌آمد. گذشته از این بچه‌ها خودشان در خانه اسباب‌بازی میتوانستند برای خود تدارک کنند بهمین واسطه دکانیهم که اسباب‌بازی بفروشد وجود نداشت. حتی خروس‌قندی و وق‌وق صاحب فروش دوره‌گرد هم نبود فقط در جلو خان صحن شاه عبد العظیم یک اسباب‌بازیهای خیلی ساده ای مانند میمونک چوبی و فرفرهٔ قلعی و طبلک‌های دسته‌دار

۱- تجیر از اصل چادر مجزا میشد و این پستو را طبل میگفتند. «خودش همخوابهٔ طبل و اسبش همسایهٔ اصطبل است» کنایه از آنست که تقرب او نزد صاحب‌کار زیاد میباشد. من این کنایه را فقط در یکی از مراسلات مرحوم میرزا ابو القاسم قائم‌مقام دیده‌ام که در مورد تقرب شخصی باسم میرزا صادق نمیدانم در نزد کدامیک از بزرگان دوره بکار برده است.

میفروختند تا مادرها بتوانند بچه‌های خود را بوعدهٔ این اسباب‌بازیها گول بزنند و بی آنها و سر فارغ به زیارت بروند. چرا، دخترها عروسک‌بازی میکردند ولی عروسک‌های آن‌ها را بزرگترها از پارچه و پنبه برای آنها درست می‌کردند، کسی پول به بهای این چیزها نمیداد.

در این دوره ختنه‌سوران برای پسربچه‌ها یک نیمه‌عروسی و خیلی معمول بود.

هرکس تمکنی داشت برای پسرش این جشن را میگرفت یا بعنوان طاق شدن عدد در جشن بچه اعیانها پسرهای خود را شرکت میدادند. رسم ختنه کردن طفل در چهل روز اول ولادت جز در خانواده‌های فقیر که توانائی جشن نداشتند معمول نبود.

از فردا صبح سر مطربهای دوره‌گرد که در خانه‌ها می‌آمدند و با صدای بلند تبریک میگفتند و از ابزار نوازندگی خود صداهای مقدماتی درمیآوردند و دل اهل خانه و بخصوص صاحب جشن را به قیلی‌ویلی[۱] میانداختند باز شد. در خانهٔ ما اینها خیلی معطل نمیشدند تا صدای دعاشان بلند میشد با اجازهٔ مادرم وارد میشدند و در گوشهٔ حیاط بساط نوازندگی و بازی خود را پهن و سر

اهل خانه را مشغول میکردند. دنبال این دستهٔ نوازنده هم بچه‌های کوچه بودند که بآنها هم اجازه داده میشد وارد حیاط شوند و تماشا کنند، هر روز یکی دو تا از این بساطها برپا میشد. این دسته ها عبارت بودند از میمون‌باز و عنترباز و خرس‌باز و بزباز که با ضرب تنبک تصنیف‌های معمول زمانرا میخواندند و حیوان خود را برقص درمی‌آوردند. دستهٔ دیگری هم بود که نقاره و دهل و کمانچه داشت، رقاص چهل‌بندپوش[۲] هم با این دسته بود که می‌رقصید. از همه مضحک‌تر دسته ایکه نقاره و دهل بزرگی داشت پیرمرد ریش‌پهنی با کلاه پاپاخ گنده رقاصی میکرد و

چال پاپاخ سنی نی نمنبورده باخ سنی نی نمن

میخواند و غمزه‌های زنانه میکرد که من از این ادا در همان بچگی خوشم نیامد.

تصور نشود که این اوضاع خرج گزافی بر صاحب‌خانه تحمیل میکرد، خیر! منتهی بهریک از این دسته‌ها که دو سه قران میدادند! ممنون و دعاگو از خانه خارج میشدند. زنها و بچه‌هائی هم که برای تماشا آمده بودند با کمال ادب خانه را ترک میگفتند. بطوریکه کمترین مزاحمتی از ورود و خروج آنها بخانه وارد نمی‌آمد حتی بعضی از پیرزن‌ها

۱- این کلمه اصل و ریشه‌ای گمان نمیکنم داشته باشد، از اصطلاحات عامیانه و کنایه از خواهش نفس و هوی‌وهوسی است که در دل می‌افتد.

۲- البته رقاص در این دوره پسر جوانی بسن پانزده‌ساله بود. این رقاص دامنی از کمر تا روی پا میپوشید این دامن را که از پارچهٔ ابریشمی بود بمناسبت نوارهای ریشه‌دار نسبتا بلندی که هر چهار انگشت فاصله بدور آن دوخته بودند، چهل‌بندش مینامیدند. این ریشه‌ها بقدری بلند بود که وقتی رقاص ایستاده بود سر ریشه‌ها به نواردوزی بند پائین‌تر میرسید. پس در این حالت جز ریشه‌های ابریشمی براق چیزی از این دامن بندبند پیدا نبود ولی وقتی رقاص بچرخ میافتاد طبعا ریشه‌ها در هوا بلند میشد و رنگ شفاف پارچهٔ دامن را که حکما رنگ آن با رنگ ریشه‌ها متفاوت و متناسب بود نمایان مینمود و بر زیبائی رقاص میافزود.

جملهٔ «انشاء اللّه عروسی آقاها را هم عمر داشته باشیم به‌بینیم» می‌گفتند و در حقیقت ضمن تشکر بخود دعا میکردند.

در این ده پانزده روزه که ما بجای شلوار لنگ بسته بودیم، هروقت میخواستیم قدری زیاد در حیاط ورسو بزنیم ما را باستاد هادی میترساندند. استاد هم هر دو سه روز یکبار سری بما میزد و دستوراتی میداد تا بالاخره موقع حمام رفتن رسید. البته حمام ما هم همان حمام میرزا غلامشاه بود که خان دائی ما را با رخت حمام و طول تفصیل حمام برد. آنروز هم مثل روز عمل، نهاری برای استاد و کارگرهای حمامش فرستاده شد.

هروقت هم که استاد بعیادت ما میآمد ظرف شیرینی برای او می‌آوردند و مخصوصا نوکری که مواظب وارد کردن و خارج کردن استاد بود، باصرار، هم که شده بود محتویات بشقاب را بدستمال استاد نقل میکرد. حق العملی که از این سه عمل جشنی گیر استاد میآمد! شاید بیش از پانزده قران نبود بطوریکه یک جشن با این عرض و طول با همهٔ ریخت‌و پاشها و انعامها و لباس زری برای دو نفر بیش از چهل پنجاه تومان خرج نداشت.

بلی! این بود قوت خرید آنروزهای پول ایران! بی‌جهت نبود که با شش هفت میلیون تومان مالیات کار یک کشور اداره میشد. در آنروزها هر قران با دو فرانک طلا معادل بوده است فقط چیزی که حقا در این روزها گران بوده قند و شکر است که اولی یک من پنج قران و دومی چهار قران و نیم قیمت داشته است. حالاست که می‌توانیم بدانیم چگونه کار خرده خرجی یک خانهٔ ده بیست نفری با ماهی ده تومان اداره میشده و برای مقاطعه‌کننده هم ماهی یکی دو تومان صرفه داشته است.

شیرینی‌خوران

یکروز دیدیم رفت‌وآمد زیادتری در خانه راه افتاده است، خوانچه‌های زیادی گوشهٔ حیاط دسته کرده‌اند، از صحبت پیره خدمتکارها مثل ام النسا باجی و ننه زهرا بمادرم که «انشاء اللّه روزی می

آید که برای آقا کوچک‌ها دست بالا کنیم» و مخصوصا قدم خیر کنیز سیاهی که قبل از مادرم و شاید قبل از خاله خانم هم در خانه بوده است که با تأسف میگفت، «کاش مادرش زنده میشد و از این جشن برخوردار میگشت، معلوم شد که برای آقا داداش امر خیری در نظر است. پس‌فردا عید غدیر را برای شیرینی‌خوران انتخاب کرده‌اند دختریرا که برای این امر خیر در نظر گرفته و باصطلاح زمان بله‌بری[1] کرده‌اند، خانم زیبای خوش‌صدای (نه خوش‌آواز) خوش‌صحبتی از خانوادهٔ خودمان اسمش فاطمه خانم دختر میرزا رفیع خان پسر دوم میرزا حسن خان و عروس، نوهٔ عموی داماد است.

میدانیم میرزا حسن پسر میرزا اسمعیل در ۱۲۶۹ سفر سلطانیهٔ ناصر الدین شاه میرزا حسن خان و بجای میرزا حسن خان وزیر نظام، برادر میرزا تقیخان امیر نظام، پیشکار مالیهٔ آذربایجان شده است. آذربایجان چون مقر ولیعهد و مهمتر و پرجمعیت‌ترین ایالات ایران بود، دولت در آنجا دو جور پیشکار میفرستاد. یکی پیشکار کل که در حقیقت قائم‌مقام ولیعهد

۱- مذاکرات مقدماتی ازدواج را که چه بیاورند و چه مهر کنند «بله‌بری» میگفتند و این اصطلاح را در مورد سایر معاملات هم گاهی استعمال میکنند.

بوده کارهای عمومی ایالت را اداره میکرد (لقب قائم‌مقام از همین راه ایجاد شده) و دیگری پیشکار مالیه که کار دادوستد و محاسبهٔ مالیاتی را از روی کتابچهٔ دستورالعمل ارسالی از مرکز عهده میکرد. بی‌کفایتی مظفر الدین میرزا هم در ایجاد پیشکاری کل که گاهی صاحب- اختیار آذربایجانش هم میگفتند بیمداخله نبوده است زیرا این شاهزاده با داشتن مقام شامخ ولایتعهد اینقدر بیحال بود که همیشه باید یکی از رجال یا شاهزادگان درجهٔ اول کشور را مانند مؤید الدوله و نصرهٔ الدوله و معز الدوله و صاحبدیوان و محمد رحیمخان علاء الدوله و حسنعلیخان امیر نظام بسمت پیشکاری او بفرستند و الا کار ایالت میخوابید.

بنابراین حضرت اقدس ولیعهد جز اسم بی‌رسم و مترسک سر جالیز[1] چیز دیگری نبود و حکومت با پیشکار کل و کار مالیه با پیشکار مالیه بود. اسم پیشکار برای متصدی مالیات در چهار ایالت ایران از آذربایجان بسه ایالت دیگر (فارس و خراسان و کرمان) سرایت کرده است و الا میدانیم که در همه‌جا وزیر حاکم یا والی کارهای مالیاتی را هم اداره میکرده است. چرا، در خراسان هم این‌کار در این اواخر معمول شده بود که گذشته از وزیر یکنفر پیشکار مالیه هم میفرستادند. چنانکه حاجی میرزا محمد رضا مستشار الملک که بعدها بمؤتمن السلطنه ملقب شد، چند سالی بسمت پیشکار مالیه در خراسان بود تا وقتیکه میرزا عبد الوهاب خان آصف- الدوله بایالت خراسان برقرار شد و با وزیرش میرزا شفیع خان که در همین سفر لقب مستشار الملکی گرفت کار مالیاتی را هم عهده‌دار و پیشکاری مالیه در خراسان ملغی گردید.باری، میرزا حسنخان از ۱۲۶۹ تا سال ۱۲۹۶ که بدرود زندگی گفت، جز دو سه سالی که در خلال اینمدت حاکم قم شد، همواره در آذربایجان بسمت پیشکاری مالیه برقرار بود فقط گاهی برای گذراندن حسابهای سنواتی خود بتهران میآمد و بعد از چندی بمحل مأموریت خود برمیگشت. بهمین جهت در تهران خانهٔ بزرگی که درخور او باشد نداشت فقط در آخر کوچه در بیرونی خانه‌های ما خانهٔ مختصری داشت که هروقت بتهران میامد، در آن منزل اختیار میکرد.

میرزا حسنخان چهار پسر داشت: میرزا شفیع خان، میرزا رفیع خان، میرزا اسمعیل- خان و میرزا ابو القاسمخان که این آخری در سن جوانی از اسب بزمین خورد و پایش شکست و بعد از مدتی که اسیر بستر و بالین بود بدرود زندگی گفت. پسر اولش میرزا شفیع خان و پسر چهارمش میرزا اسمعیل خان را دیدیم که داماد پدرم شدند اما میرزا رفیع خان دخترعموی خود میرزا علیمحمد را بزنی گرفت.

بعد از فوت میرزا حسنخان، پسرش میرزا شفیع خان جانشین پدر و پیشکار مالیهٔ آذربایجان شد و برادران خود را زیر پر گرفت. میرزا رفیع خان را به استیفای سرکاری

و کار محاسبات دستگاه ولایتعهد و میرزا اسمعیل خان را زیر دست خود بکارهای تحریرات و محاسبات پیشکاری مالیه گماشت. میرزا شفیع خان اکثر بتهران رفت‌وآمد میکرد و همیشه میرزا اسمعیل خانرا هم همراه خود میآورد ولی میرزا رفیع خان هیچ در پایتخت آفتابی نمیشد. سبب این بود که زن میرزا رفیع خان نمیدانم در اثر چه مرضی اعصاب پاهایش خشک شده و تا من در نظر دارم همیشه یک‌پهلو در رختخواب افتاده بود، میرزا رفیع خان بالاخره بعد از یاس از معالجهٔ این خانم و بعد از مردن میرزا حسنخان در تبریز برای خود فکر زن و زندگی کرد.

البته یکی از کمکهای برادرانهٔ میرزا شفیع خان نسبت باین برادر نگاهداری زن بستری او که امیدی ببهبودیش نداشتند بود. گذشته از این، این خانم دختر میرزا علیمحمد و دخترعمو هم بود. میدانیم خواهر من زن میرزا شفیع خان بود و میرزا شفیع خان اغلب در تهران نبود باوجوداین بدون هیچ غرولند با کمال گرمی و مهربانی از این بستری مادام العمر پذیرائی میشد. این فاطمه خانم عروس، دختر منحصربفرد همین خانم بود.

در آن دوره ازدواج دخترعمو و پسرعمو و دختردائی و پسرعمه و عکس آن و دختر خاله و پسرخاله خیلی معمول بود. میگفتند «عقد دخترعمو و پسرعمو در آسمان بسته شده است» هنوز خبری از اینکه ازدواج قوم و خویشها با یکدیگر موجب ضعف و زشتی نسل میشود بایران نرسیده بود. بقدری ازدواج این قبیل قوم و خویشها رواج داشت که در مواردی که کسی قوم و خویش متناسب نداشت و میخواست از غریبه زن بگیرد، طائفهٔ عروس درصدد تحقیقات از اخلاق داماد برمیآمدند و حقا پیش خود فکر میکردند که آیا این مرد چه نقصی دارد که قوم و خویشهایش تن بازدواج با او درنداده‌اند. طایفهٔ داماد هم در انتخاب دختر غریبه خیلی دقت میکردند که مبادا بنجل خانوادهٔ دیگری در خانهٔ آنها آب بشود و مثل «دختر خوب از قبیله و اسب عربی از طویله بیرون نمیرود[۱]» طرف توجه همه‌کس بود. پدر و مادرهای دختر و پسر که با یکدیگر برادر یا خواهر یا خواهر و برادر بودند فکر میکردند

۲- کشاله کردند و آنرا از لیاقت عنوان پادشاهی انداختند و حتی شاهزادگان درجه اول هم از این عنوان خیلی راضی نبودند. در دوره‌ای که این عنوان آبرومندی خود را از دست نداده بود و شاهزادگان قبولش داشتند، مقامات و چیزهای منسوب بآنها را سرکاری میگفتند. مستوفی سرکاری هم یکی از آنهاست بنابراین هر ایالتی مستوفیان سرکاری داشت که بحکم سرکار والا والی ایالت باین منصب رسیده بود و هریک از آنها یکی دو سه ولایت تحت حکمرانی سرکار والا را در قلمرو خود اداره و محاسبات آنها را رسیدگی و به صاحبجمعان مفاصا حساب میدادند. یکی دیگر از منسوبهای بسرکار، مواجب یا مستمری سرکاری بود که سرکار والا حکمران به بعضی از اعیان و علمای محل میداد و این وظیفه، کاری بجمع خرج دولت نداشت بلکه سرکار والا از عایدات فوق‌العاده یا تفاوت عمل ولایات جزء حکمرانی خود، این حقوق را بمحلیها میداد.

۱- امروز هم این مثل و عمل کردن بمعنی آن خیلی رایج است و شاید اصل آن هم از ایلات بدهات سرایت کرده باشد و من برای دفعهٔ اول این مثل را از ارباب نصر اله عرب ورامینی شنیده ام. میدانیم که عربهای ورامینی هم اصلا از ایل عرب فارس هستند که نادر شاه آنها را از فارس کوچانده و در ورامین بآنها سکنی داده است.

اگر خوب است چرا نصیب غیر شود و اگر بد است، بدی میان خودمان باشد بهتر است تا پای غریبه در میان بیاید. بواسطهٔ روگیری خانمها پسر هم جز مادر و خواهر و عمه و خاله و برادرزاده و خواهرزادهٔ خود که شاید اکثر پیر هم بودند زن دیگری را ندیده و هرچه نصیبش میشد راضی بود. وقتی هم که «علف بدهن بزی شیرین میآمد کار بفضول آقاها چه مربوط بود؟» [۱]

در قرآن و احادیث بزرگان دین که عقیدهٔ تشیع فقط آنها را راسخون فی العلم و نفس نفیس پیغمبر میداند، البته از چادر و چاقچور و روبند یا پیچه ذکری نیست. باز بودن صورت و کفین هیچ مانع شرعی ندارد و تمام فقها آنرا جایز دانسته‌اند و در کتب خود ذکر هم کرده‌اند بعلاوه برای شخصی که قصد ازدواج با زنی دارد دیدن رو و مو و قامت و تکرار نظر بر او مباح حتی

برای زن هم نشان دادن خود مستحب مؤکد است. چگونه ممکن است شریعتی که در خرید یک من لبو تمام وسائل جلوگیری از گول زدن و گول خوردن طرفین معامله را جزء شرایط صحت آن قرار دهد، در امر ازدواج که بزرگترین معاملات نوع بشر است اینقدر سهل‌انگاری و گشادبازی را اجازه دهد که طرفین یا لامحاله طرف مؤثرتر ندیده و نپسندیده زیر بار معاملهٔ باین اهمیت بروند؟ بنابراین حجاب، چادر و چاقچور و روبنده شرعا و عقلا مجوزی ندارد و معلوم نیست زادهٔ فکر چه عهدی بوده و چگونه جزو اصول مسلمهٔ دینداری شده است. اما استعمال سرخ و سفید و تزیین و باز بودن ساعد و سینه سر و ساق جز در موارد محارم، خلاف امر بزرگان دین و نص قرآن مبین است وزر و وبال آنهم بر شوهرها نیست، دو نفر را در یک قبر نمیگذارند.[۲] «لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ «قول خداست.

اما خانم‌هائی که برای پوشانیدن زشتی صورت یا پیری خود خویش را بچادر نماز و روسری مسلح کرده، روی خود را تنگ‌وترش میگیرند اگرچه زحمت بیهوده‌ای بخود میدهند زیرا اگر صورت خود را باز هم بگذارند کسی بآنها نگاه نخواهد کرد ولی از این موضوع غفلت نداشته باشند که منت این روگیری را نباید سر خدا بگذارند زیرا خدا این قسم روی‌گیری را از آنها نخواسته و آنها بهوای نفس خود بیشتر اطاعت میکنند تا بامر خدا.

ولی من میخواهم ادعا کنم که کلیهٔ از این کشف حجاب جنس لطیف ضرر کرده است و بالاخره در این قسمت کوچک روی زمین هم مردها توانستند کلاه بزرگی سر زنها بگذارند.

---

۱ - «علف باید بدهن بزی شیرین بیاید» یعنی باید صاحب‌کار چیزی را بپسندد اگر او پسندید حرف سایرین فضولی بیمورد است. این مثل بیشتر در مواردی که زن و مرد با هم متناسب و از یکدیگر راضی هستند مورد استعمال پیدا میکند.

۲- استعمال این ضرب المثل بیشتر در موردی است که بکسی امر بمعروف یا نهی از منکری کرده باشند و بخواهند باو بفهمانند که نفعی ندارد و کنایه از آنست که خدا حساب هرکس را پای

خود او مینویسد اگر در قبر یا در آخرت عذابی باو برسد، بسایرین مربوط نخواهد بود و به پرونده هرکس جداگانه رسیدگی خواهد شد.

ص۲۱۱

این ادعای من هم از راه این نیست که خانم‌ها از سنت قدیم خود در نشان دادن جمال دست برداشته و این گذشت را نسبت بمردها کرده و چون مردها صرفه برده‌اند ناگزیر آنها ضرر کرده اند. خیر! زیرا در این معامله برد و باختی در کار نیست، اگر مردها خریدار جمالند زنها هم فروشنده‌اند اگر مرد نباشد زنها جمال خود را بکه تحویل خواهند داد؟ بلکه این ادعا از راه جلوه دادن جمالست که با حجاب بخصوص حجاب شرعی برای خانم‌ها بیشتر از امروز میسر بود.

روزی بخانهٔ خانمی رفتم که از زیبائی بهرهٔ وافی داشت، عکسی انداخته و یک روسری نازکی بسر افکنده و بعضی از قسمتهای گردن و صورت را در زیر آن مخفی داشته و الحق بر جمال خود افزوده بود. یکی از خانمها پرسید چه شده است که شما سیر قهقرائی کرده و این وضعیت را برای عکس برداشتن انتخاب کرده‌اید؟ خانم گفت بجهت اینکه این وضعیت بمن بهتر میآمد. بایشان عرض کردم این وضعیت بتمام خانمها بهتر میآید منتها خانمها میخواهند بفرمایند مردها نمیفهمند در جلوهٔ جمال ما از آنها که خریدارند بهتر میفهمیم در صورتیکه اشتباه میکنند همانطور که در نقاشی سایه و روشن لازم است در عرضهٔ جمال هم ظهور و خفا از لوازم میباشد اگر خانمها مثل منظور شیخ شیراز که میفرماید.

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی‌بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

رفتار کنند، جلوهٔ آنها مسلما بیشتر از ظهور صرف خواهد بود. حالا ببینید آنها که دامنها را کوتاه‌تر و یخه‌ها را بازتر میکنند چه خسارت بزرگی را تحمل مینمایند؟ و آنها که سرخ و سفید زیاد بکار میبرند، چه خبط غیرقابل جبرانی را مرتکب میشوند؟ زیرا اغراقهائی که طبعا در این ضمن پیش میآید بقدری از حقیقت دور است که مثل شعر ذیل:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیستکه تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری
همه‌کس بخلاف واقع بودن آن متوجه و بقدری این دروغ شاخدار[1]زننده است که بیننده را از توجه بسایر محسنات بازمیدارد و جمال طبیعی را هم از بین میبرد.

آمدیم بر سر «مد» ، مسلما مد وحی آسمانی نیست که قابل تبدیل نباشد. گذشته از این در وحیهای آسمانی هم بداء و ناسخ و منسوخی هست» مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا «دلیل این گفته است. سلیقهٔ مردها چون مشتری جمالند بیشتر از استبداد خانمها باید در این موضوع مداخله داشته باشد اگر خانمها التفاتی بفرمایند و الوان را بقدری که بطبیعت کمک کند و بیننده را در اشتباه بیاندازد استعمال کنند و سر و ساعد و ساق و سینهٔ باز خود را نشان ندهند، مسلما بیشتر بصرفهٔ آنهاست.

باری عصر روز قبل از عید غدیر، خوانچه‌ها را توی تالار بفاصلهٔ یک آدم‌رو، پهلوی هم گذاشتند. شاگردهای خیر اللّه قناد گذر سرچشمه که در آنروز مثل شیرینی‌فروشی نوشین

۱- اول چیزی که از حیوان شاخدار نظر بیننده را جلب میکند، شاخ آنست. دروغ شاخدار کنایه از دروغ واضح لایحی است که قابل پوشاندن و تعمیه نباشد و هرکس بمجرد برخورد متوجه آن بشود.

امروز از تمام شهر سروقت او میآمدند با سینیهای پر از هر رنگ شیرینی آمدند و ظرفها و خوانچه ها را پر کردند و روی آنها پولک‌های نباتی قرمز و سبز و زرد با نقش مبارک باد چیدند.

در آن روزگار داماد در کار عروسی هیچ مداخله‌ای نمیکرد، همانطور که عروس را پدر و مادر البته هریک از حیثی پسندیده بودند، در اینکه چه باید ببرند و چقدر شیربها و مهر قرار دهند، پدر و مادر داماد با خانوادهٔ عروس قطع و فصل میکردند. همچنین راجع باینکه عروسی چند شبانه‌روز

باشد یا کیها را باید دعوت کرد، حتی جزئی استمزاجی هم از داماد نمیکردند معهذا یکی از بستگان نزدیک بخانواده که با داماد هم رفیق بود در مشورتهای خانوادگی که برای این امر تشکیل میشد عضویت داشت و میل داماد بوسیلهٔ او ولی البته بدون اینکه طرفین بروی خود بیاورند، تا حدی رعایت میگردید و این شخص را هم تا اندازه‌ای «توی‌بیگی[1]» قرار می‌دادند.

معلوم است خان دائی مرتضی قلیخان برای این سمت در این شیرینی‌خوران از همه کس مناسبتر بود، حساب قیمت شیرینی و انعام شاگردان استاد خیر اللّه و نظم و ترتیب نوکرهائی که باید خوانچه‌ها را ببرند و تعیین نوکری که باید فهمیده‌تر از سایر نوکرها و همراه و مواظب خوانچه های طاقه شال باشد و اینگونه تنظیمات کلیهٔ بکاردانی او محول شده بود.

دو خوانچه‌ای که در هریک یک طاقه شال گسترده و روی آن مقداری نقل بیدمشگی ریخته بودند از جلو و قافلهٔ خوانچه‌های شیرینی و قند و کاسه نبات در عقب براه افتاده و بسمت خانهٔ میرزا شفیع خان (مستشار الملک) که سر سه‌راه خیابان برق و ری امروز واقع بود رهسپار شد. فردا عصر سه ساعت بغروب مانده مادرم و سکینه خانم خواهر تنی داماد بانضمام ما دو برادر و خواهرها و برادر کوچکتر از ما با دایه و پرستار و یکی دو نفر از خدمتکارهای قدیمی خانه بمنزل عروس رفتند.

تالار بزرگی که مجلس این شیرینی‌خوران بود، البته سمت شمال واقع و هفت دهنه ارسی رو بایوان و حیاط سمت جنوب داشت. پشت این تالار هم حیاط کوچکتری بود و هفت دهنه ارسی هم رو بآن باز میشد. مهمانها بعضی آمده و بعضی میرسیدند. سرگرمی این مجلس جشن نامزدی دسته مطربی بود که بدستهٔ حاجی قدم‌شاد معروف و طاوس سنطوری نوازنده معروف در این دسته بود.

حاجی قدمشاد نمیدانم مکه رفته بود یا خیر ولی در آن دوره کنیزها و کاکاسیاههای متعین را عموما حاجی میگفتند. چرا؟ بجهت اینکه از ماوراء دریاها بایران آمده بودند. این حاجی قدمشاد کت و شلوار مردانه میپوشید، کلاه نمدی سیاه کلاغی بسته‌ای روی موهای مجعد

۱- لغت مرکب ترکی است که در فارسی هم استعمال میشود و معنی آن مباشر عروسی است ولی این لغت مرکب ترکی را در مورد سایر جشنها و مهمانیها هم بکار میبرند و متصدی را هم «توی بیگی» میگویند.

خود بر سر میگذاشت، در کوچه هم با همان کلاه نمدی، چادر سیاه بسر کرده و برخلاف معمول با صورت باز بود. دستهٔ این خیرهٔ الحاج اول دستهٔ مطرب شهر بشمار میآمد.

خوانچه‌های شیرینی که از خانهٔ داماد آورده بودند در تالار چیده شده، از خانهٔ عروس هم خوانچه های میوه‌ای ضمیمهٔ آن بود. برای هر واردی شربت میآوردند، گیلاسهای شربتخوری را در سینی کوچکی گذاشته تنگ آب‌لیمو هم پهلوی آن بود که هرکس میل داشته باشد چاشنی باین شربت قند اضافه کند.

همینکه دعوت‌شدگان همگی آمدند، عروس را بمجلس وارد کردند یکی از طاقه‌های شال را نصفه و بعد سه‌گوشی تا کرده، مادرم بمنزله مادر داماد بسر عروس افکند و انگشتری که قبلا برای هدیه این‌روز تهیه شده بود و در قاب مخمل در جیب داشت بدست عروس کرد. همینکه این تشریفات نامزدی که آنرا «شیرینی‌خوران» و «شال و انگشترکنان» میگفتند بعمل آمد، حاجی قدمشاد «بادابادا مبارک بادا» نغمهٔ معمولی تبریک را که بآواز سه‌گاه میخورد، با ضرب تنبک و نوای سنطور و خوانندگی تمام دسته شروع کرد. همگی بقائم‌مقام مادر داماد و قائم‌مقام مادر عروس که مادرم و خواهرم زن میرزا شفیع خان بودند تبریک گفتند و بعضی از مخصوصین باطاق مادر عروس هم رفتند و شادباش خود را تقدیم نمودند. ما هم از این تبریکات بی‌بهره نبودیم و مثل برادرهای داماد نصیب خود را دریافت میکردیم ولی ضمنا بعضیها که حاشیه میرفتند و علاوه بر تبریک میگفتند «عنقریب انشاء اللّه برای شما هم همین بساط را خواهند چید» قدری

ما را محجوب می‌کردند و من پیش خود این جمله را بالمره زیادی تصور میکردم و حالا که فکر میکنم میبینم حق بجانب من بوده است زیرا حقا وقت این قبیل حرفها با ما نبود.

بخشش پدرم

یکروز دیگر دیدم قدم‌خیر نزد مادرم آمده است و دستوراتی در باب پختن آش جو باو میدهند و از مذاکره‌ای که میشد معلوم گردید فردا میرزا حسن آشتیانی مجتهد معروف و مبرز تهران که بعد از حاجی ملا علی از همه مقدم بود، مهمان پدرم است و مذاکره از بخشش ملکی بما سه نفر پسرهای کوچک در کار است که میرزای آشتیانی با محرر و دستگاه ثبتش فردا بمنزل ما برای اینکار خواهد آمد.

این ملک، سه دانگ فتح‌آباد ورامین بود که تازه پدرم با شرکت برادرزاده و دامادش مستشار الملک بهفتهزار و پانصد تومان خریداری کرده و بفکر افتاده است که بما سه پسر کوچک خود که استفاده‌ای از دارائی او نکرده‌ایم بخشش کند.

عصری هم بعضی‌ها بما تبریک می‌گفتند ولی سن ما اقتضا نداشت که توجهی بجنبهٔ مادی قضیه و اختصاصی که پدر بما داده است داشته باشیم و باد بدماغ بیندازیم و خود را مالک بدانیم.

شاید انتخاب این ملک باین نظر بود که اگر واقعه‌ای برای پدرم اتفاق بیفتد، پسر عمو و شوهر خواهر ما همانطور که امروز این ملک را اداره میکند، آنروز هم اداره کند و

سهم برادرزنهای خود را بدهد ولی مستشار الملک حقا از شرکت با صغیر احتراز جست و از خراسان بپدرم پیشنهاد کرد که بموجب ولایتیکه بر اولاد خود دارد، این سه دانگ را باو بفروشد و ملک دیگری بما ببخشد. پدرم این پیشنهاد را پذیرفت و باز یکروز دیگر میرزای آشتیانی را دعوت و ملکهای ساوجبلاغ خود را در ده هزار تومان قیمت و آقا میرزا رضا را هم در این بخشش منظور کرد. دنگیزک و مزارع و یکدانگ و نیم محمودآباد را بما سه نفر و حسین‌آباد را که

آنهم از مزارع دنگیزک بود به آقا میرزا رضا بخشید.[1] .اسناد این نقل و انتقال یکروزه تنظیم و ششدانگ فتح‌آباد مال مستشار الملک شد و پدرم حاجی‌آباد فشافویه را از پول فتح‌آباد خریداری کرد. در آن‌روزها بین اولاد و برادرزاده و داماد فرقی نمیگذاشتند، مستشار الملک که هم برادرزاده و هم داماد پدرم بود با سمت ریاستی که پدرم بر خانواده داشت حقا مکلف بود باین پیشنهاد جواب مثبت بدهد. املاکی هم که بما بخشید از سه دانک فتح‌آباد ورامین عقب نبود. بطوریکه هم رعایت داماد و برادرزاده و هم رعایت اولاد خود هر دو را در این نقل و انتقال بعمل آورده بود.

جدّ من

بعدها فهمیدم که این التفات پدرم نسبت بما مرهون تذکراتی بوده است که جدم حاجی میرزا آقا باو داده و در صحبتهای خصوصی پدرم را متذکر کرده بوده است که بقول خودش ما بچه‌ها هریک یک خشت طلا باید بخوریم تا بزرگ شویم و پدرم که توجه پیدا کرده که یکسان بودن ما با برادرهای بزرگتر از حیث میراث خلاف مروتست این بخشش را بما کرده است.

حاجی میرزا آقا جدم پسر حاجی عبد اللّه سلطان افسر فوج خلج قم بوده، حاجی عبد اللّه سلطان با برادرش کاظم خان اولی سلطان و دومی در این فوج نائب و معاصر فتحعلیشاه بوده‌اند.

میدانیم در آنوقت در تشکیلات قشون طرز بنیجه هنوز معمول نشده بود، افواج هم سرهنگ و یاور بانفوذی نداشتند و بعد از سرکرده بلافاصله سلطانها و نایب‌ها همه‌کارهٔ فوج

۱- برای اینکه خوانندهٔ عزیز از ترقی قیمت ملک یا بعبارت ساده‌تر تنزل قیمت و کمی قدرت خرید پول اندازه دستش بیاید، متذکر میشوم که دهکدهٔ دنگیزک و مزرعهٔ جعفرآباد را دانگی دویست و پنجاه تومان قیمت کرده بودند و مزرعهٔ جعفرآباد را یکصد و پنجاه تومان و دو دانگ محمودآباد که بعدها بمهدی‌آباد معروف شد هفت هزار تومان و شش دانگ حسین‌آباد را که شاید قدری هم گران‌قیمت شده بود بدو هزار و پانصد تومان. دو سال قبل شنیدم دنگیزک را دانگی بیست هزار تومان خرید و فروش میکنند. پس قیمت ملک امروز با شصت و پنج سال قبل یک بر

هشتاد ترقی کرده است یا بعبارت دیگر قدرت خرید پول در کشور هفتاد و نه مرتبه کمتر از شصت و پنج سال قبل شده است. در هزار و سیصد و پنج و شش شمسی که ما قسمتی از این املاک را باین و آن واگذاشتیم، دنگیزک و جعفرآباد را دانگی دو هزار تومان قیمت کردیم. پس عمدهٔ این ترقی قیمت ملک یا تنزل قوهٔ خرید ریال در این بیست سال اخیر و بعد از شهریور بیست حاصل شده است. ببینید متفقین که با ما متحد شده‌اند چه بلائی بسر پول ما آوردند و هیچ آب بآن کوزه نمیکنند که در وضع اقتصادی ایران کمکی بکنند. روسها که طلاهای ما را خورده و در حقیقت دزدیده‌اند و انگلیس‌ها هم نفت ما را به ثمن بخس امتیاز گرفته با کلاه شرعی دارند میخورند و این دزدی را تا چهل و پنج سال دیگر میخواهند ادامه بدهند.

ص۲۱۵

و همیشه از متنفذین و ملاکهای محل بوده‌اند که بتوانند هریک عدهٔ لازم را از دهات تحت نفوذ خود جمع‌آوری کنند.

عنوان سلطان از زمان صفویه وارد قشون ایران شده است و آنها برقابت با عثمانیها لقب بیگ و خان و سلطان را بسران قشون خود میداده‌اند. چنانکه عثمانیها پاشا مخفف پادشاه را برای سرلشکران و وزیران خود عنوان قرار داده بودند. چون هر عنوانیکه ایجاد میشود پائین‌دستها خود را بسمت آن میکشانند و کم‌کم آنرا از حیثیت اولیه می‌اندازند، در اینجا هم سلطان که مثلا در زمان صفویه برای سران سپاه عنوان بود رفته‌رفته تنزل کرده و در اینوقت به اشخاص درجه دوم و سوم یک فوج رسیده بود. چنانکه سلطانی که دنبال اسم‌زنها تا امروز هم معمول است، باز هم برای رقابت با عثمانیها بوده است که آنها این لقب را خاص خواهر و مادر سلاطین خود قرار داده بودند، ایرانیها بدوا بزنها و خواهرهای شاه و کم‌کم بپائین‌ترها سلطان گفتند و بالاخره برای نیمه خانم و نیمه‌خدمتکار این لقب را عنوان قرار دادند. آخر الامر جنبهٔ نیمه‌خانمی هم از دارندگان این لقب از بین رفته و بفاطمه‌سلطانها و رقیه‌سلطانهای امروز تخصیص یافته است. همینطور خانم و بیگم که در عثمانی بزن سلطان که ملقب بخان بود خانم و بزنهای شاهزادگان بیگم میگفتند

همینکه پادشاهان ایران لقب خان و بیگ را برجال درجه اول و دوم درباری دادند زنهای آنها هم طبعا خانم و بیگم شدند. ایرانیها میخواستند بعثمانیها بفهمانند که شما یکی از شعب همان قومی هستید که همیشه مطیع ما بودند و بی‌اجازهٔ ما، خان نمیشدند؛ ما خان تعیین کنیم و بهرکس خان بگوئیم خان میشود و هرکس را سلطان بخوانیم سلطانست، این همان درگاه و ایوانست که ملک بابل و شه ترکستان غلام و بنده و دیلم و هندوی آن بوده‌اند.[1] .ولی کار تنزل خانی و بیگی از این‌ها گذشت و بالاخره کار بجائی رسید که هیچکس حتی رعیت‌ها و آبیارها و گاویارها هم به بیگی اعتنائی نداشتند و خانی هم اگر میرزائی بفریادش نمیرسید مثل بیگی میشد. اعیان با یک میرزا آنرا نگاهداشتند و خانی بنوکرها خطاب میشد بطوری این القاب مبتذل گردید که در عهد پهلوی که آنها را موقوف کردند، هیچکس افسوسی بر آن نخورد. در صورتیکه در انقلاب فرانسه بهانهٔ ضدیت نجبا با انقلاب، منسوخ شدن القاب بود.

حاجی میرزا آقا مردی عامی بود که فقط قرآن و فارسی را میتوانست بخواند و بقدری هم که کاغذ بنویسد خط داشت ولی بسیار مرد پاکدل و خوبی بود. امثال و حکایات زیاد در نظر داشت و برای هر موضوعی یکی از آنها را به کار میبست گاهی که از رفتار مصطفی- قلیخان پسرش عصبانی میشد میگفت: «خدایا چه کنم؟ خر است که با خر سوداش کنم؟ زن است که طلاقش بدهم؟ بنده است که آزادش کنم؟» ماه رمضان پانزده قرآن میخواند و از روی ترجمهٔ فارسی که زیر خطوط نوشته شده بود، یک چیزهائی میفهمید. قصهٔ موسی و فرعون را من اول دفعه از او شنیدم که مطابق آنچه در قرآن است از ابتدای کیفیت حمل و ولادت

---

۱ - این است همان درگه کورا ز شهان بودی دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

موسی تا غرق فرعون برای من گفت. تا ممکن بود نمازهایش را بجماعت میگزارد، نماز قضای بیحسابی میخواند، راستگو و امین و صاف و ساده بود و بهمین واسطه هم همه‌کس را صاف و

راست میپنداشت و باین‌جهت در معامله خیلی زرنگ نبود. بسیار شرافت‌دوست و طائفه‌دار و در اینوقت در طائفهٔ خود از حیث سن دوم‌شخص ولی از حیث مقام شخص اول بشمار میرفت. باوجوداین از محمد حسین بیک پسر کاظم خان پسرعموی خود و عموی زنش که از او مسن‌تر بود کوچکی میکرد. دشمن‌ترین دشمنان با چند کلمه حرف ملایم میتوانست او را نرم کند و سر مهر و محبت آورد و بقول خودش ریگها را از دامن او بریزد[1]. اطلاعات کشاورزی او زیاد بود، پیوند خوب میزد، تفنگ خوب می‌انداخت و خوب نشانه میزد ولی هیچوقت شکار نمی‌رفت و کشتن حیوانات تسبیح‌گو را برای تفریح و تفنن حقا خلاف مروت میدانست. بسیار باسلیقه و قدری نازک‌نارنجی بود، از هر آبی و هر کوزه‌ای نمی‌آشامید و بهر غذائی اقبال نمیکرد. بزرگمنش باگذشت و بتمام‌معنی اعیان دهاتی بود در صورتیکه تعدی و تطاول این طبقه را نداشت.

بسیار مهمان‌نواز بود. اگر در سفره غذای خاصی وجود داشت خودش از همه کمتر از آن میخورد و بهمسفره‌های خود تعارف زیاد میکرد. با ریش بلند مشکی و قامتی متوسط و راست که قبای راسته آنرا قدری بلندتر بنظر می‌آورد و میان باریک که شال کمر آنرا باریکتر کرده خیلی خوش لباس و در اینوقت مردی پنجاه‌ساله بود. نوه‌های خود یعنی ما را بی‌اندازه دوست میداشت. من در خاطر ندارم که از این مرد یک کلمه حرفی که جزئی بوی بیمهری بدهد شنیده باشم. جده‌ام محترم خانم بااینکه آنروزها مداخلهٔ زنها در کارهای مرد هیچ معمول نبود، گاهی از نیکمردی او استفاده میکرد و از معاملاتیکه حاجی آقا انجام کرده بود اظهار عدم رضایت مینمود و همینکه خانم میخواست زیاد شورش را دربیاورد میگفت: زن! تو نمیفهمی! مال دنیا اینقدر قابل نیست که انسان سر این یکشاهی صد دینارها گرفت‌وگیر کند. گذشته از این، این مرد (طرف معامله) برای من قسم خورد که با من مایه کاری رفتار کرده است و من او را مرد مسلمانی میدانم، چگونه ممکن است همچو آدمی دروغ بگوید؟ جده‌ام متقاعد نمیشد ولی سکوت اختیار میکرد. یک دختر کوچکتر هم باسم آسیه- خانم داشت که برخلاف مادرم قرآن و همه‌جور کتاب فارسی را با کمال روانی میخواند.

این خانم قریب هشتاد سال عمر دارد و الان هم در نایه از آب و ملک خودش زندگی می‌کند.

حاجی میرزا آقا در سال ۱۳۲۲ بین شصت و هفتاد بمرض وبا درگذشت ولی جده‌ام هشتاد و یکی دو سال عمر کرد. این خانم خیلی باهوش و خانه‌دار و برخلاف شوهرش قدری

۱- ریگ را از دامن ریختن کنایه از ترک ضدیت و معاندت و مخاصمت بین دو یا چند نفر است. این کنایه مسلما از بیابان و دهات بشهرها سرایت کرده است زیرا در بیابان است که جز ریگ دشت، اسلحهٔ دیگری وجود ندارد و اگر جنگی بین دو دسته و دو نفر دربگیرد اول کاری که میکنند پر کردن دامن‌ها از ریگ است تا بجانب یکدیگر بیاندازند و اول علامت ترک مخاصمه هم ریختن آن از دامنها است.

کم‌گذشت و باریک‌بین و پرسوءظن و بسیار حساس بود.

مکتب‌خانه

کم‌کم موقع درس خواندن من هم فرا رسید. یکروز ساعت خوش کردند و مرا با یک کله‌قند نیم منی و یک توپ قدک برای آخوند بمکتب فرستادند. بالاخانهٔ سردر مدخل حیاط که میدانیم از سمت چپ در مدخل پلکان داشت، مکتب‌خانهٔ خانوادگی ما بود. این محل از کی برای این‌کار تخصیص یافته بود؟ کسی چیزی از تاریخ آن نمیدانست. اجمالا میشنیدیم که آقا میرزا جعفر پسر سوم پدرم هم در این مکتب‌خانه درس خوانده است. بنابراین زیادتر از بیست سال است که تمام دختر و پسر و نوه و برادرزاده‌های پدرم هریک بیش‌وکم با این مکتب‌خانه سرو کاری داشته‌اند و از مدتی پیش همیشه این مکتب‌خانه دائر بوده و معلمی داشته است. یک چند ملا محمود گرگانی در آنجا معلم بود و بعد از او ملا محمد انجدانی معلم شده است.

این ملا محمد با برادرش ملا عبد اللطیف از هفت هشت سال قبل بطور تناوب در اینجا معلم هستند. هرچندی که یک برادر برای کارهای شخصی خانواده میرود، برادر دیگر بجای او میآید. وقتیکه من بمکتب رفتم ملا محمد معلم بود.

همینکه چشم آخوند بمن و بعد از آن بسینی محتوی قند و قدک افتاد، بعد از جواب سلام، چند کلمه‌ای راجع بهوش و شعور من و اینکه انشاء اللّه پسر کارکن معقولی خواهم شد و آقای سنگین رنگینی بار خواهم آمد اداء کرد و مرا پهلوی برادرم نزدیک خود نشاند.

عمه جزوی هم که برای من قبلا تدارک کرده بودند، با یک چوب الف کاغذی حاضر بود. آخوند بلافاصله مرا پیش طلبید عمه جزو را باز کرد و هو الفتاح العلیم را با شعر بعدش:

بس مبارک بود چو فرّ هماول کارها بنام خدا

طوطی‌وار بمن آموخت. من هم بدون آنکه اشکال را بآنچه می‌گویم تطبیق کنم چوب الف را روی کلمات میگرداندم و جملهٔ عربی و شعر فارسی را تکرار میکردم. آنروز بهمین قدر قناعت شد فردا الفبا را بمن آموختند. بعد از یکی دو روز الف زبر ا و الف زیر ا و الف پیش ا و الف دو زبر دو زیر دو پیش و الف الف آ، هریک را در یکروز از الف تا یاء آموختم ولی هیچیک از آنها با مثالی توأم نبود و من نمیدانستم الف زبر ا و جز آن را برای چه میخوانم؟ و بچه درد من میخورد؟ وقتی‌که کار به «ه» گرد «ۀ» گرد «ع» مربع و «غ» مربع رسید کار مشکلتر شد. همینکه به «مد را بکشم، جزم را برهم بزنم، تشدید را سخت بگویم، الف همزه را بجای الف بشناسم» رسیدیم معمای درست و حسابی بود زیرا اگرچه علائم مد و جزم و تشدید و الف همزه را در عمه جزو رسم کرده بودند، ولی چون توضیح شفاهی در مقابل نداشت، برای من بالمره لاینحل بود. معهذا طوطی‌وار آنچه میگفتند من تکرار میکردم و حافظهٔ بچگانه عین آنرا تحویل معلم میداد.

در این ضمن‌ها، ملا محمد نوبت رفتنش رسید. ملا عبد اللطیف برادر کوچکترش آمد، من هم به الحمد رسیدم. برای آخوند تازه‌وارد هم بمناسبت رسیدن من به الحمد یک قدک

فرستادند، ولی هجای عربی برای بچه‌ای که هنوز از زبان مادری خود یک حرف نیاموخته است! چه کار مشکلی؟ ! ! تا حال طوطی‌وار یک چیزی آخوند میگفت من هم ضبط میکردم اینجا دیگر طوطی‌واری بدرد نمیخورد و چون توضیحات اولیه راجع باعراب حروف برای من داده نشده بود

از الف لام زبر ال، ح و م زبر حم، الحم دال پیش دالحمد هیچ نمیفهمیدم و بدتر از همه اینکه، استخراج این چند جمله که باید در ضمن گفت، از یک کلمهٔ الحمد، چیزی نبود که باین مفتی‌ها و بدون توضیحات قبلی و ضمنی صورت بگیرد و در این بابها، نه قبلا توضیحاتی داده شده بود و نه در ضمن چیزی گفته میشد. روز اول آخوند سابقهٔ پیشرفت مرا در آموختن الفبا و گفته‌های برادرش را دربارهٔ من مأخذ قرار داد و تمام الحمد را برای من درس گفت. فردا که دید من چیزی از خوانده‌های دیروز را نمیتوانم پس بدهم تخفیف داده بقهقرا برگشت تا بروزی یک جملهٔ کوچک رسید. باز هم تفاوتی در پیشرفت حاصل نشد و همان یک جملهٔ سه چهار کلمه‌ای را نمیتوانستم پس بدهم.

هم‌مکتبی‌های من

وقتی‌که من وارد مکتب شدم برادرم آقا میرزا رضا و دائی مرتضی- قلیخان دیگر در مکتبخانه درس نمیخواندند. چنانکه میدانیم برادرم آخوند را گاهگاه باطاق خود می‌طلبید با او مغنی و مطول مباحثه میکردند ولی در مکتب‌خانه، هم‌مکتبی‌های دیگری بودند که در مدارج مختلفهٔ تحصیلات خود بودند از اینقرار:

آقا فتح اللّه (آقای فتح اللّه مستوفی) برادرم. آقا عابدین و آقا علی اکبر (میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبر خان، پسرهای میرزا محمود وزیر) برادرزادگانم آقا غلامحسین و مریم خانم اولاد میرزا عبد الحسین پسر حاجی میرزا محمد نوه‌های برادرم.

آقا کاظم نوادهٔ پسری میرزا طاهر، سررشته‌دار اول کارهای استیفائی ولایات پدرم که نوهٔ دختری حاجی میرزا محمد برادرم هم بود. آقا حسن (آقای حسن فرشید عضو رتبهٔ نه وزارت پست و تلگراف امروز) پسر میرزا احمد سررشته‌دار دفتر اوارجه و ثبت مهر پدرم. آقا حسین (شیخ حسین) پسر ملا عبد اللطف. بعد از یکسالی خواهرم خیر النساء خانم و محمد رضا خان (سالار معظم) پسر محمد حسن خان پیشخدمت (جد خانواده رئیس و مبشر) هم اضافه شدند. میرزا

مهدی پسر میرزا اسد اللّه عمویم که از همهٔ ماها بزرگتر بود روزی دو سه ساعتی نزد آخوند درس میگرفت و میرفت، یا گاهیکه کیفش اقتضاء میکرد درس ما بچه‌ها را روان مینمود.

این بچه‌ها از شش هفت سالگی بمکتب میآمدند. تا هفده هیجده سالگی مشغول بودند از الفبا شروع کرده بعد از قرآن بفارسی و صرف و نحو عربی و منطق و معانی و بیان میرسیدند و در این سن از مکتب‌خانه خارج میشدند. هرکدام قریحه‌ای داشتند دنبال تحصیل خود را در خارج میگرفتند و خود را کامل‌تر می‌کردند و آنها که استعدادی نداشتند، نیز بهرجا که باید برسند رسیده بودند، با همان سواد فارسی و خط و املاء و ادبیات جزئی قناعت میکردند و وارد زندگانی می گشتند. این مکتبخانه همیشه دائر بود و افراد خانواده

هم با حول‌وحوش بقدری بودند که یک نفر معلم را مشغول کنند.
این معلم ماهی بیست و پنج قران مواجب میگرفت. اکثر هم‌چون خانواده‌اش در تهران نبود، در مکتبخانه منزل داشت و برای او شام و نهار از آشپزخانه میدادند. یکنفر نوکر هم مواظب آوردن شام و نهار برای آخوند و رفت‌وروب مکتب‌خانه بود. طاقچهٔ بالای سر آخوند پر از کتابهای پرحجم بزرگ برای مطالعهٔ او بود. این کتابها غیر از یکی دو جلد مابقی از کتابهای پدرم بود که بآخوند داده بودند و در حقیقت وقف مکتب‌خانه بود. طاقچه‌های بالاسر ما هریک متعلق بدو نفر بود که اسباب کار خود را هریک در گوشه‌ای از آن میگذاشتیم. ما دو نفر از همه نزدیکتر بآخوند می‌نشستیم آخوند خودش هم عصرها در نزد مدرسین مدارس آخوندی تلمذ میکرد.
فرش مکتب‌خانه یک‌دست نمد با یک میانفرش قالی و جای جناب آخوند یک پتو کرمانی گلی چهارتا کرده افتاده و پشتی آخوند هم رختخواب خودش بود که در چادر شب قمی پیچیده شده بود. این مکتب‌خانه زمستانها با یک منقل پر از زغال گرم می‌شد و تابستان‌ها بزیرزمین سمت جنوب حیاط بزرگ بیرونی انتقال می‌یافت. بعد از ظهرها هم کاسهٔ پر از یخ برای آب خوردن آخوند و بچه‌ها مهیا بود.

این شاگردها البته هم قوه نبودند و ممکن نبود از همهٔ آنها یک کلاس ساخت. اگر بعضی برحسب تصادف هم قوه اتفاق میافتادند، با هم همدرس میشدند، بنابراین آخوند روزی دو سه ساعت باید صرف درس دادن بآنها بکند و عصر هم در پس گرفتن درس یکی دو ساعت وقت خود را بمصرف این کار برساند. کتابهای درس عبارت بود از جامع المقدمات که حاوی کتب ذیل بود:

امثله و شرح امثله و صرف میر فارسی. تصریف و شرح تصریف در صرف. عوامل جرجانی، عوامل ملا محسن، عوامل منظومه که بشعر فارسی بود و انموذج و صمدیه در نحو و کبرای فارسی در منطق.

از خواندن جامع المقدمات که فارغ میشدند، شرح سیوطی الفیهٔ ابن مالک-شرح نظام-شرح جامی در نحو و صرف و حاشیهٔ ملا عبد اللّه و شرح شمسیه در منطق و بالاخره مغنی و مطول در معانی بیان و در فارسی ترسل-مخزن الانشاء-گلستان و کتب تاریخی فارسی مثل ناسخ التواریخ، دیوان شعرا مانند کلیات سعدی-غزلیات حافظ-خمسهٔ نظامی دیوان سنائی غزنوی-مثنوی ملای رومی و غیره و غیره و چنانچه بعضی اظهار میل میکردند خلاصهٔ الحساب شیخ بهائی در حساب و برای فهم تقویم رقمی، قدری از اصول ارقام و اعداد هم علاوه میگشت.

مشق خط نیز در این مکتب‌خانه یکی از اصول تعلیم و تربیت بشمار می‌آمد.

هرچندی یک بار که در مکتب‌خانه عده‌ای پیدا میشدند که وقت تعلیم گرفتن آنها از استاد خط رسیده بود، خطاطی را خبر می‌کردند که هفته‌ای دو روز میآمد و مشق خط میداد.

گذشته از این اصول علمی و فنی، معلم مکتبخانه مکلف بود شاگردهای خود را بمعارف

مذهبی هم آشنا کند و مواظب نماز بچه‌ها باشد. آخوند در این قسمت وظیفهٔ خود هر روز مسائل دینی و مذهبی از اصول و فروع دین گرفته تا طهارت و نجاست-وضو و نماز و مقدمات و مقارنات آنها را از روی مسئلهٔ و فتوای مقلد زمان برای بچه‌ها میگفت و هر روز عصر همینکه کارهای درس تمام میشد، همگی را وادار میکرد وضوء بگیرند و بطور اجتماع نه جماعت نماز بخوانند. فقط چند نفر از بزرگترها لیاقت پیش‌صف شدن را داشتند که بنوبت هریک در یکروز

جلو میایستادند. از تکبیر احرام گرفته تا سلام، تمام اذکار را بلند میخواندند و از رکنی برکن دیگر میگذشتند، باقی بچه‌ها از عقب آنچه او میگفت با صدای خفی تکرار میکردند. رسیدن بمقام پیش صف شدن برای بچه‌ها طرف توجه بود و باید بچه‌ایکه باین مقام میرسد گذشته از توانائی خواندن اذکار و قرائتهای نماز ظاهر الصلاح هم باشد. اگر بچه‌ای در خواندن نماز صبح و شب که در مکتب‌خانه نبود کاهلی میکرد بآخوند اظهار میشد و مؤمن کوچولو طرف تنبیه واقع میگشت.

از این مکتب‌خانه‌ها در منزل اعیان همه‌جا دائر بود. اگر کسی استطاعت فراهم کردن وسائل آنرا نداشت، با اجازهٔ پدر خانواده‌ایکه مکتبخانه داشتند، پسر خود را با ماهی پنجقران، یا منتها یک تومان باین مکتب میفرستاد. در مدارس آخوندی هم بعضی آخوندها یکی دو تا شاگرد می پذیرفتند و آنها هم همین مواد را درس میدادند. در سر گذرها هم مکتب‌خانه‌هائی بود که با ماهی یکی دو قران، بچه کاسبها بآنجا میرفتند قرآن و فارسی یاد میگرفتند.

در مکتب‌خانهٔ ما چنانکه دیدیم جز اعضای خانواده و حول‌وحوش کسی از خارج درس نمیخواند. بچه نوکرها هیچوقت اجازه نداشتند با آقازاده‌ها درس بخوانند زیرا حقا تصور میکردند که این قبیل بچه‌ها که تربیت درستی ندارند، اخلاق بچه‌ها را خراب میکنند. ملل راقیهٔ امروزی دنیا هم که در پاره‌ای از مدارس عمومی خود شرایطی برقرار کرده‌اند که دست هر بقالزاده و بچه دلاکی بآن نرسد، جز اجرای همین منظور قصدی ندارند. خوانندهٔ عزیز! تعجب نفرمائید که چگونه در کشور دمکراسی من یک‌چنین چیزی مینویسم. بزرگترین دمکراسیهای دنیا را انگلیس و فرانسه دارند، بشرایط ورود جوانها در مدارس عالیهٔ آنها مراجعه فرمائید، تا حقیقت آنچه عرض کرده‌ام ثابت شود.

بعدها که من تازه پسری پیدا کردم، این بچه را بعقیدهٔ خود طوری تربیت میدادم که یک کلمه حرف مخالف ادب نزند. حتی یکروز که با او نشسته، مشغول صحبت بودم عنکبوتی از گوشه‌ای درآمد و بلافاصله غیب شد. من قدری دنبال آن گشتم و تکرار میکردم «عنکبوت کجا رفت؟» در این ضمن حیوان از گوشه‌ای سر درآورد. پسر چهارساله گفت آقا جان اوناها! -گفتم چی؟ گفت کبوده! و نخواست لغت را که بعقیدهٔ او استهجانی در قسمت اول آن بوده است، تمام بگوید. همین آقازاده را بمدرسه فرستادم

بعد از دو سه هفته، در ضمن مذاکرهٔ مطلبی گفت: «زکی[۱]» من بچه را بحد خود کامل تحویل جامعه دادم، محیط او را پائین آورده بود، بر من چه تقصیری است که آنچه شبها باولاد خودم میخوانم فردا محیط تمام رشته‌های مرا پنبه میکند؟ شک نیست که طبقهٔ پائین‌تر از مجالست با بچه‌اعیانها چیزهائیکه از آن اطلاعی ندارند میاموزند و کم‌کم طبقهٔ پائین‌تر هم تربیت میشوند، ولی فرع آنست که اکثریت با طبقهٔ اعیان باشد در صورتیکه اکثریت با طبقه پائین‌تر است. این است که بچه‌اعیانها با تربیت خانوادگی باین مدارس میروند و با تربیت اکثریت خارج میشوند. اگر فکری داریم برای معالجه این درد باید بکار بریم و الا جامعه باخلاق طبقهٔ پائین درمیآید و هیچ راهی برای علاج آن نیست.

اینکه امروز باشخاص غیرمادی که بمعنویات بیشتر اهمیت بدهند کمتر برمیخوریم بواسطهٔ همین نقص تربیتی است که جامعه را با دزدان با چراغ مواجه میکند.

حالا نوادر را فورا برخ من نکشید که فلان اعیان‌زاده بداخلاق و بیتربیت و فلان پسر طبقهٔ سوم خوش‌اخلاق و باتربیت شده است. اینها در بدی و خوبی هر دو فوق‌العاده هستند و شخص فوق العاده همانطور که در جانب خوبی حاجتی بتعلیم و تربیت ندارد در جانب بدی هم تعلیم و تربیت در او مؤثر نیست زیرا جبلت در او بقدری قویست که تربیت و تعلیم را مالیده و بی‌اثر میکند. سخن، اینجا در اکثریت است که قطعا تعلیم و تربیت در آنها مؤثر میباشد؛ من چون نه میخواهم وزیر شوم و نه آرزوی وکالت دارم، پرده‌پوشی را خلاف مروت دانستم، تملق و تعمیه را کنار گذاشتم و برای خیر همان طبقهٔ سوم حقائق را بطوریکه فهمیده‌ام روشن کردم-تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

وسواسی

تازه بمکتب‌خانه رفته بودم، یک روز دیدم بساط چوب و فلک در کار است. ملا عبد اللطیف قدری ترکه از باغچهٔ حیاط گرفته، قرصی‌بند فلکه را امتحان میکند. بعد از نیمساعتی آقا

غلامحسین همشاگردی ما که از همه بزرگتر و بچهٔ «الپری» بود از راه رسیده گفت «بدو سه حمام سر زدم عاقبت در حمام حاجی میرزا علی اصغر یافتمش الان میآید» معلوم شد این تدارکات برای آقا مهدی پسرعمو است که وسواسی شده و آنچه باو بملایمت گفته‌اند ترک نکرده، این است که میخواهند این آخر الدواء یعنی تنبیه بدنی را هم تجربه کنند. از آمدن آقا میرزا رضا و مرتضی قلیخان بمکتب‌خانه معلوم بود که این‌کار بامر مقامات بالا صورت میگیرد و پدرم دستور این معالجه را داده است بعد از ساعتی آقا مهدی وارد شد. ما را بقدر یک ساعتی مرخص کردند که شاهد کتک خوردن پسرعموی بزرگتر از خود نباشیم.

وسواسی نجاست و طهارت آن روزها را مثل دزنفکته‌های امروزی[۲] تصور کنید همانطور که این آقایان غیر از خود همه‌کس و همه‌چیز را آلوده بمیکرب میدانند، وسواسیان پنجاه سال قبل هم غیر از خود همه‌کس و همه‌چیز نجس را میدانستند. باران و گل کوچه

۱- «زکی» اصطلاح لاتها و سینه‌چاکهاست که در مورد اظهار تعجب و طنز و تعنّت، بخصوص در موردیکه طرف حرف ناروائی بزند یا دروغ بزرگی بگوید بکار میبرند. سابقا «دکیسه» میگفتند رفته رفته با تخفیف و تحریف فعلا «زکی» میگویند.

۲- Desinfecte

که در آن دوره گاهی یکی دو ماه امتداد پیدا میکرد، بلای جان وسواسی بود. در هر بیرون رفتن از خانه و برگشتنش باید آنچه از لباس که بآن گل ترشح کرده بود بشوید. بدست خدمتکار یا نوکر؟ بهیچوجه! آنها هم بی‌احتیاطند. بنابراین باید خود دست بالا کرده در سرمای سخت زمستان، پاچه های شلوار، دنبال عبا و لباده و جبه و بالجمله آنچه بآن گل پریده و گاهی کلاه را هم شامل میشد، همه را دانه‌دانه و موضع‌بموضع بدست خود بشوید. کجا خشگ کند؟ روی رجه خانه؟

هرگز! این بند هم نجس است. باید بند مخصوص خود را ببندد همینطور نسبت بلباس زیرپوش که لامحاله آب‌کشی دست آخر بدست خود مؤمن باید صورت بگیرد.
کار سادهٔ وضو را که جز غسلتان و مسحتان چیزی نیست و صاحب شرع حد اعلای استعمال آب را در آن بمقدار شش هفت سیر معین کرده و غسل هم که جز شست‌وشوی بدن چیز دیگر نیست و برای آن هم بیش از یکمن آب لازم ندانسته است، بجائی میرساندند که یک رودخانه آب برای هریک از آنها کفایت نمیکرد. ملاحظه کنید با این وسواس شبانه- روزی سه بار وضو گرفتن و هر هفته یکی دو بار شستشوی تمام بدن و روزی پنج شش بار شستن دست و صورت و یکی دو سه بار بیرون رفتن از خانه و شستن ترشح گلها چه بلائی میشد و چگونه انجام میگرفت؟ بر این جمله شد و نشد نیت نماز و قرائت، که از مخرج ادا شد یا خیر؟ و رکوع و سجود که حقش بجا آمده یا نه؟ را هم بیفزائید، ببینید زندگی چه جان‌کندنی میشود.
من در بیست سال قبل بکسی برخوردم که هم وسواس طهارت و نجاست و هم وسواس میکرب هر دو را داشت و واقعا باید او را وسواسی دوآتشه نامید. این آقا بااینکه اهل معاشرت و اکثر در خانه مهمانی و آیندوروند داشت، همیشه علیحده و تنها غذا میخورد.
پذیرائی سر سفره را برادرش میکرد و خود او بشقابی را که در میان دیگ آب جوش میجوشید با انبر بدست خود از دیگ خارج میکرد و با پارچهٔ استریلیزه شده میخشکاند و قبل از اینکه کسی دست بدیگ چلو بزند بکنار دیگ میرفت و از محتویات دیگ با کفگیری که آنرا هم قبلا در آب جوش استریلیزه کرده بود، باندازهٔ حاجت میان بشقاب میکشید و از دیگ خورش هم که در حال غلیان بود با همان کفگیر خورش روی آن میریخت و در گوشه‌ای بتنهائی میخورد. از وقتیکه این وسواس بسرش افتاده بود از خوردن توت و انجیر چون قابل استریلیزه کردن نبود خودداری داشت. میوه‌های سربسته را هم بعد از آن‌که ظاهر آن را با آب پرمنگنات دوپوتاس بدست خود میشست، با چاقوی استریلیزه‌شده مصرف میکرد و اگر گاهی در خارج خانه میخواست میوه بخورد کارد صاحبخانه را جلو چراغ میگرفت که میکروبش کشته شود و با همان کارد دودزده که با دستمال جیبش آن را یک‌طوری پاک میکرد، میوه را چون استریلیزه کرده نبود، با هزار ترس‌ولرز میخورد. در حمام حرف نمیزد که مبادا میکرب بحلقش برود. حالا ملاحظه کنید که این وسواسی

اکسپزان دو که از یکطرف حاجت باستعمال آب زیاد داشت و از طرف دیگر از آب پاک باید احتراز کند چه بر سرش میآمد.
ص۲۲۳

باری این میرزا مهدی جنم عجیبی بود. یکبار کف پایش در چال‌حوض حمام بجهت تصادم با شیشه بریده بود، وضو نمیگرفت و تیمم میکرد زیرا مسح پا را از کف پا شروع و بساق پا ختم مینمود.
در تیمم هم مسح پیشانی را از حجامت‌گاه و مسح دو دست را از مرفق میکشید یکنفر را جلو خود مینشاند و در ضمن اجرای عمل اول از او میپرسید کجام است؟ او هم باید بگوید سرت است یا دست راست است و در خاتمه هر عملی حکما باید خودش بگوید «ترق!» نیت نماز را بلند میگفت و جمله‌ها را با تشدد اداء میکرد. حمد را شروع و یکی دو آیه نخوانده صورت خود را از قبله منحرف میکرد، نماز را باینوسیله میشکست و از سر شروع میکرد چند بار این عمل تکرار میشد؟ حساب نداشت، در این اواخر وقتی میخواست نماز بخواند پشت بطاقچه‌ای میکرد و میایستاد و بعد از نیت در ادای تکبیر احرام چنان سر خود را بعقب حرکت میداد که کلاه از سرش بطاقچهٔ پشت سر بیفتد. اگر میافتاد، نماز صحیح و الا از سر میگرفت. اکثر از صدای افتادن کلاه معلوم میشد بطاقچه افتاده است یا خیر؟ اگر در این موضوع هم وسواس دامنگیرش میشد برمیگشت و نگاه میکرد اگر بجای خود افتاده بود باوجود انحراف صورت از قبله نمازش را در صورتیکه وسواس دیگری دامنگیرش نمیشد تمام میکرد وگرنه از سر میگرفت.
مدتی بعد از این تاریخ که بزرگتر شده بودم یکروز حمام رفتیم استاد کارگر بمن فهماند که پسرعمو در چال‌حوض مشغول تطهیر است.
وسواسیها در حمام با خزانهٔ گرم سروکاری نداشتند و بچال حوض میرفتند تا گرمی خزانه آنها را کلافه نکند و از توجه صادر و وارد خزانه هم مصون باشند. شاید خوانندهٔ عزیز نداند چال‌حوض چیست؟ آبگیری فرض کنید بطول ده بیست و عرض شش هفت و عمق یکذرع و نیم الی دو ذرع و نیم که سروته آن غرفه‌هائی بارتفاع دو سه ذرع از سطح آب ساخته و در وسط هم یکی دو

جا تیر کلفتی بهمین فاصله از سطح آب از دیواربدیوار کشیده باشند که بسهولت بتوان در این آبگیر انواع بازیهای ورزشی و شناگری را اجراء داشت.

در استخرهای شنای امروزی بیش از دو سه ماه در هوای تهران نمیشود آب‌تنی کرد، در صورتیکه این چال‌حوض اقلا نه ماه از سال بکار بود زیرا آب آن بمجاورت هوای گرم حمام ملایم میشد. فقط در سه ماه زمستان صندوقه‌ای از آجر بین چال‌حوض و حمام میکشیدند که هوای حمام خراب نشود. حتی بعضی از حمامها این صرفه سوخت را هم نمی کردند و تمام سال چال‌حوض دائر بود. جوانها عموما در این آبگیرها شنا یاد میگرفتند و مخصوصا یکی از لوازم مشدیگری و لاتی و سینه‌چاکی، دانستن فنون شنا و بازیهای آن بود.

حمام مردانه‌ای نبود که چاله‌حوض نداشته باشد پس استخر شنا بدسترس تمام مردم شهر بود که با صد دینار پول حمام میرفتند و تا کیفشان اقتضا میکرد ورزش میکردند.

فرنگی‌مآبهای سی چهل سال پیش بخصوص دکترهای طب جدید اینقدر از این وسیلهٔ تفریح و ورزش ملامت کردند و این عمل را وحشیگری قلمداد نمودند تا چال‌حوضها موقوف شد در صورتیکه این‌کار هیچ مزاحمتی با آنها نداشت.

باری من بکنار چال‌حوض رفتم و در پشت ستونی ایستادم که با دل جمع عملیات پسر عمو را تماشا کنم. عملیات از اینقرار بود: مقداری شن‌های نخودی از ته چال‌حوض جسته ردیف روی دست‌انداز چال‌حوض چیده بود، وسط آنها فاصله‌ای داشت، کنار این بساط مشغول فرورفتن و بیرون آمدن از آب بود. چنان بدن خود را از آب بیرون میانداخت که تا سینه و گاهی تا نافش از آب بیرون میآمد و چنان خود را بزیر آب فرومیبرد که پای او بته آبگیر رسیده و بتواند در نتیجهٔ فشار پا بزمین تا سینه خود را از آب بیرون اندازد، شماره هم میکرد. همینکه گویا بچهل و هفت رسید یعنی چهل و هفت بار باین کیفیت آلاکلنگ[1]کرد، یکی از ریگها را از آن طرف باین طرف نقل نمود. همینکه من طرز عمل و مقصود را بدست آوردم خود را نشان دادم، بخنده و شوخی نزدیک ریگها رفتم تمام آنها را شماره کردم بیست و هفت دانه بود که ده پانزده تای آن سمت قسمت تمام شده و مابقی نمایندهٔ کاری بود که باید بعدا انجام پذیرد. من آنچه فکر کردم و از

پسرعمو تحقیقات بعمل آوردم، نتوانستم بدانم بیست و هفت چهل بار چه مدرکی دارد و چرا باید برای یک عمل سادهٔ شست‌وشو یکهزار و یکصد و شصت نه بار زیر آب رفت. یقینا پسرعمو از حاصلضرب این دو رقم خبری نداشت و شاید از عهدهٔ این عمل ساده حساب هم برنمیآمد. باوجوداین، این دو مضرب را برای خود اختراع کرده و مدرک عمل خود قرار داده بود. هیچ فکر نمیکرد که مدینه، دار هجرت پیغمبر، امروز بعد از هزار و چند صد سال هنوز آب جاری ندارد، اگر مسلمانهای صدر اسلام میخواستند برای هر غسلی یا تطهیری ۱۱۶۹ بار با دلو از چاه آب بکشند و بدن خود را بشویند، تمام آب مدینه کفاف یک غسل را نمیداد. شاید من آنروز هم استدلالهائی از همین قبیل یا عین آنرا برای پسرعمو کرده باشم ولی کجا بخرجش میرفت اگر امروز شما توانستید دزنفکته‌های خودتان را با دلیل متقاعد کنید که اینقدر احتیاط بیقاعده است، من هم آنروز میتوانستم پسرعمو را از اشتباه بیرون بیاورم. اینها هم مثل عادت بقمار و الکل و افیون از آفات تمدن است که باید با آن جنگید. این پسرعمو بواسطهٔ زحمتی که از این طرز زندگی داشت دوامی نکرد، در بین بیست و پنج و سی‌سالگی درگذشت بدون اینکه اولادی از خود باقی بگذارد.

یک وسواسی دیگری هم داشتیم و آن ملا محمد برادر بزرگتر ملا عبد اللطیف بود که گاهگاه علی البدل معلم واقع میشد. علی اصغر برادر کوچکم بسن تمیز رسیده بسیار پسر

۱- بروی تل خاکی تیری میگذارند و موازنهٔ طرفین آنرا طوری قرار میدهند که با اینکه سروته تیر در هواست، افقی بر تل خاک قرار گیرد. دو نفر که البته باید از حیث وزن قریب الافق باشند بر سروته این تیر می‌نشینند. یکی از این دو نفر با تکان بدن اینقدر پائین میرود که پایش بزمین پای تل برسد البته این تیر با شخصی که روی آن نشسته است بالا میرود سپس با فشار پا بزمین پای تل و کمی جستن بهوا دومی طبعا پائین خواهد رفت و این مؤمن هم عین عمل اولی را انجام می دهد و تا هروقت که طرفین رغبت داشته باشند ادامه میدهند. این بازی را الاکلنگ میگویند. من

نتوانستم ریشهٔ این لغت مرکب را پیدا کنم. شاید مقصود اله بلند بوده است و کثرت استعمال عامیانه آنرا الاکلنگ کرده باشد.

بامزه‌ای شده بود. پدرم بی‌اندازه او را دوست میداشت. برای او لله‌ای آورده بودند اسم این لله آقا غلامحسین بوده، اولادی نداشت. علی اصغر باو بابا و بزنش ننه میگفت و علاقهٔ خاصی باین بابا و ننه نشان میداد و این زن و مرد هم خیلی این طفل را دوست میداشتند. آقا غلامحسین، پسرعموی حاجی علی اکبر خان فراش خلوت بود که در سابق بمناسبت از او ذکری کرده‌ام. باری لله علی اصغر را میاورد و در گوشهٔ مکتبخانه مینشاند که بمکتب عادت کند.

علی اصغر اجازه داشت که هروقت خسته میشود دراز بکشد ولی این طفل باهوش همانطور که دراز کشیده بود، متوجه عملیات فردفرد اهل مکتبخانه بود و شبها تقلید یکی‌یکی را بیرون میاورد و از جمله نماز ملا محمد طرف توجه این طفل شده بود.

آخوند تجوید را بخوبی میدانست و در ماه رمضان برای ما درس تجوید میگفت که قرائت ما صحیح شود. در تجوید برای هریک از حروف مخرجی معین شده است مخرج «ه» ناف است.

آخوند اصراری داشت «ه» را در همه‌جا و بخصوص اللّه اکبر تکبیر احرام درست اداء کند. برای این منظور باید طوری اللّه اکبر را بگوید که نافش بحرکت آید. نمیدانم مطابق کدام اصل در موقع ادای این تکبیر نفس را حبس میکرد و سر دو پا بلند میشد و باید پاشنه‌های پای جناب آخوند وقتی بر زمین بخورد که اللّه اکبر را ادا میکند. در و لا الضالین برای ادای مخرج ضاد چانه را به چپ و راست حرکت میداد و بالاخره در تشهد آخر و سلام، باید «ه» برکاته را چنان ادا کند که باز نافش بجنبد.

علی اصغر این نقش ملا محمد را چنان با توجه بتمام نکات خوب بازی میکرد که همه را میخنداند و خودش ابدا خنده نمیکرد.

ملا محمد مرد فاضلی بود و باوجوداین مبتلا بوسواس شده بود. یکروز علی اکبر کابلی که او را میشناسیم برای استخاره نزد او آمد، آخوند با زیر[1]مشق چرمی، یخدان آب یخ را از زمین بلند کرد و آشامید. علی اکبر باو گفت جناب آخوند! این دیگر چه کاری است؟ اگر آب نجس است چرا فعل حرام میکنید و چیز نجس را میخورید؟ اگر پاک است چرا با زیرمشق ظرف آنرا میگیرید؟ در مقابل این منطق ساده، آخوند جوابی نداشت ولی کارهای وسواسی خود را هم ترک نمیگفت. آخوند بمنبر هم میرفت و خوب حرف میزد، در عراق معروف بواعظ بود، در تهران هم اگر منبری گیر میآورد مضایقه نداشت.

روزی در خانهٔ یکی از میرزاهای پدرم روضه و میرزا طاهر سررشته‌دار پدرم هم در جزو مستمعین بود. ملا محمد روضهٔ شهادت امام حسن مجتبی سلام اللّه علیه را میخواند، در ضمن خواست شعر معروف را که عموما روضه‌خوانها در این مصیبت میخواندند بخواند، مصراع اول»در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد«

را خواند، مصراع دوم نظرش نیامد هرچه سرفه کرد و مصراع اول را تکرار نمود باز هم بخاطرش نیامد. میرزا طاهر از پای منبر گفت :

«آن طشت را ز خون جگر دشت لاله کرد»

جناب آخوند! روضه یادت رفت راه پائین آمدن که برات باز است، وقتی فراموش کرده‌ای بیا پائین و مردم را عبث معطل نکن. من هروقت اشخاصی را می‌بینیم که بر مسندی نشسته و در ذروهٔ کار خود نیستند و نمیخواهند از مسند پائین بیایند، این توصیهٔ میرزا طاهر بملا محمد بیادم میآید و برای هر دو طلب مغفرت میکنم.

۱- زیرمشق پارچه‌ای از چرم تیماج بوده که صفحهٔ کاغذ را برای مشق روی آن قرار داده و روی زانو گذاشته و مشق میکردند.

نوکرها

سنخ تفریحهای من حالا دیگر رنگ و روی دیگر گرفته است و منحصر بتماشای خریدهای اصغر و هیزم‌شکنی او نیست. راه و پای من به بیرونی باز شده است و در هر رفت‌وآمدی در زیر هشت و دم در حیاط با سروکله‌های جدید مواجه میشوم. اسب و نوکر و غاشیه‌هائیکه دم در هستند سؤالات تازه‌ای برای من ایجاد میکند و از نوکرهای خودمان که دم در یا زیر هشت نشسته‌اند چیز هائی میپرسم. گاهی با آقا غلامحسین نوکر مخصوص درب اندرون که طبعا هرجا برویم همراه است، بطویلهٔ بازارچهٔ سرچشمه میرویم. تماشای جو خوردن اسبها و نواله دادن بشترها برای ما تفریحی دارد.

در اینوقت رسم بود نوکر زیاد میگرفتند، پدرم هم طبعا از این رسم تبعیت میکرد.

همیشه بیست سی نفر نوکر در خانه بود که بیست نفر آنها نوکر و ده نفری هم قاطرچی و ساربان و مهتر و شاگرد مهتر و یتیم چهاروادار بودند. غیر از این دستهٔ آخری که یا در مسافرت بودند و یا در طویله منزل داشتند، بیست الی بیست و پنج نفر در این دو حیاط بیرونی و حیاط طویله که فعلا آشپزخانه شده است مسکن گرفته بودند. از این عده دو سه نفرشان نوکر میرزا بودند که اطاق آنها آبرومندتر و مواجب آنها هم زیادتر بود.

این نوکر میرزاها تمرین محرری میکردند و اگر بخت مدد میکرد بسررشته‌داری هم میرسیدند و ضمنا حسابهای طویله و بارهائی که شترها از ده میآوردند و این قبیل نویسندگی‌ها و حسابها را عهده داشتند. شش نفر هم نوکرهای برجسته مثل آبدار و قهوه‌چی و میرآخور و ناظر خرج و نوکرهای اختصاصی برادرم آقا میرزا رضا و نوکر درب اندرون بودند. باقیمانده هم نوکرهای عادی بودند که بفراش و پیشخدمت و اطاقدار و قاپوچی و خرج بیار اندرون تقسیم میشدند. سقطکاریهای خانه از قبیل تخت زدن، فرش تکاندن، جاروب و آب‌پاشی حیاط و فانوس‌کشی شبها با فراش بود.

در اینوقت کوچه‌ها چراغ عمومی نداشت، فقط اعیان دم در خانه‌های خود چراغی بجرز وصل بدر خانه نصب میکردند. بنابراین فانوس و فراش فانوس‌کش یکی از لوازم زندگی بود. عظمت این فانوس که گاهی قطر دایرهٔ سیلندری آن به نیم و بلندی آن بیک ذرع میرسید، از حیثیت اجتماعی صاحب آن حکایت میکرد. بدون اینکه نظامنامه داشته و اندازه‌ای برای قطر و قوارهٔ آن با مقام صاحب فانوس معین باشد، مردم حق و حسابدان آن دوره هیچوقت از حد خود تجاوز نکرده و فانوس بزرگتر از آنچه باید و شاید جلو خود نمیانداختند.

بالفرض که شخص ناشی چنین خبطی را مرتکب میشد، آنقدر از همطرازهای خود گوشه و کنایه میشنید که ناگزیر ترک آن میگفت.

نوکر میرزاها ماهی سه تومان حقوق میگرفتند، بنوکرهای برجسته ماهی دو تومان

و بسایرین سالی دوازده تومان جیرهٔ ماهیانه و ده تومان مواجب سالیانه میدادند. اکثریت قریب باتفاق آنها اهل گرکان بودند که جیرهٔ خود را در تهران ماهیانه و مواجب را شش ماه یکمرتبه حواله بمباشر املاک پدرم در آن حدود میگرفتند که بخانهٔ آنها برساند.

در اینوقت نان یکمن شش هفت شاهی و گوشت چارکی هشت نه شاهی بود و با یک تومان جیرهٔ ماهیانه در کمال خوبی امر یکنفر میگذشت. هر سه نفری هم در زمستان پانزده من زغال صرف سوخت داشت و با آن کرسی خود را گرم میکردند و پخت‌وپز خود را هم زیر همان کرسی انجام میدادند. پنج سیر گوشت با نخود و لوبیائی که از خانه‌هاشان از گرکان برای آنها فرستاده بودند، شام شب سه نفری را اداره میکرد و گوشت کوبیده برای صبح هم باقی میماند.

جوانهائی که زن و بچه در گرکان نداشتند از پنجاه تا صد تومان پول هم داشتند که برای تدارک خانه و زن یا خرید آب و ملک پس‌انداز کرده بودند.

قهوه‌خانه

در منزل ما اطاق سمت جنوب بیرونی کوچک قهوه‌خانه بود. نصف بیشتر این اطاق با گلیم فرش شده و در قسمت دوم در یکطرف طغار بزرگی پر از آب صاف و در طرف دیگر چالهٔ ساروجی که راه بباغچهٔ حیاط داشت، برای ریختن آب قلیان مهیا بود. در طاقچه و رفهای این اطاق کوزه قلیانهای بلور سفید که وسط آنها گل بلوری قرمز داشت، ده بیست‌تائی بعضی با میانه و بعضی بدون آن چیده شده بود. در بالای اطاق در صندوق چرمی که درش از نصفه بلند میشد و روی نصفهٔ دیگر میخوابید، کیسه تنباکوی سائیده و قوطی قهوه و سر قلیانهای طلای مینا و نقره ده دوازده‌تائی با بادگیرهای برجی که از دو طرف زنجیرهای نقره از آن آویخته بود گذاشته بودند. در یکی از طاقچه‌ها قهوه‌جوش و قهوه‌ریز و سینی و فنجان قهوه‌خوری گذاشته بود، در یکی از طاقچه‌ها منقلی از مصالح بنائی ساخته و بالای آن دودکش تعبیه کرده و زیر این طاقچه هم در دیوار، محوطه‌ای که در آن زغال میریختند ساخته بودند ولی انبار زغال جای دیگر بود.

این قهوه‌خانه پاطوق نوکرها و آنچه قلیان میکشیدند از تنباکوی اربابی و مجانی بود. نوکرهائی که همراه آقاهای خود بدیدن پدرم میآمدند در همین قهوه‌خانه مینشستند. در اینوقت چون چای خیلی معمول نشده بود، آبدارخانه طول و تفصیلی نداشت و جز سماور و سینی و فنجان نعلبکی چیزی در آن نبوده و هنوز در اسباب چای، تجمل وارد نشده بود و برفع حاجت ورگذار میشد.

هر دو سه ماه یکبار یک کیسهٔ تنباکو به منی چهار پنج قران میخریدند. این کیسه بوسیله تنباکوساب که با سفره و غربالهای خود مشغول عمل میشد، سائیده و در کیسه ریخته و چنانکه دیدیم در یخدان حفظ میشد. یک کاسهٔ نیم‌منی تنباکوی نم‌کرده حاضر بود و بیدریغ صرف میکردند.

آقا که از خانه بیرون میرفت، حکما قهوه‌چی با قلیان و کیف تنباکوی خیس‌کرده که پرشال آویخته و انبری که مثل قلمدان آقا سر کمر زده بود باید همراه باشد. اگر درب خانه (اداره) میرفت کیسهٔ زغال هم داشت ولی اگر در شهر دیدن میرفت، چون در قهوه‌خانهٔ

صاحبخانه آتش مهیا بود، حاجتی ببردن کیسهٔ زغال پیدا نمی‌شد[۱]. در حیاط و باغچه‌های ادارات دولتی قهوه‌چیهای هریک از رؤسا در پای درختی، یورتی برای خود داشتند که در آن محل با پاره آجر و این قبیل مصالح، منقلی برای خود تدارک دیده بودند. سر قلیانهای خود را پای آن درخت می‌گذاشتند و هروقت قلیان خبر میکردند، پیشخدمت باید قلیان آقا را در ضمن سایر قلیانها بمجلس ببرد. در اینجا هم جلو رفتن قلیان علامت احترام صاحب قلیان بود و چنان ضابطه داشت که هیچوقت بین پیشخدمت‌ها اختلافی حاصل نمیشد معهذا پیشخدمتهای علماء در پیش‌وپس رفتن قلیانهای آنها بیمزگیهائی داشتند ولی اعیان پاپی جلو افتادن قلیان آنها نبودند و قلیان علماء همیشه جلو می‌افتاد و این نزاع حیثیتی بین خود آنها و در خانه‌های شهری بود[۲].

غیر از قهوه‌چی، دو سه الی پنج شش جفت فراش، دو سه نفر پیشخدمت و اگر آقا سواره بود میرآخور و اگر آقا اهل دفتر بود و بدرب خانه میرفت یکی دو نفر نوکر میرزا با دفترها و کیسهٔ کاغذها هم همراه بودند. حالا میتوانیم بدانیم برای چه اینقدر نوکر زیاد نگاه می‌داشتند؟

کربلائی باقر

اسم قهوه‌چی پدرم کربلائی باقر بود و نوکرها باو عمو باقر میگفتند.

غیر از فصل سرما همیشه قبای راستهٔ قدک آبی آسمانی میپوشید، با قامتی متوسط و ریش یک قبضه‌ای دو گوشه و کلهٔ تراشیده و در این وقت شاید شصت سال از عمرش گذشته و با اینهمه بوسیلهٔ خضاب همیشه محاسنش سیاه و بسیار امین و مقدس و راستگو بود و در این مکرمه آخری شهرتی بسزا داشت بطوریکه اگر عمو باقر چیزی میگفت، برای هیچ‌کس قابل تردید نبود.

یکروز در باغ دفترخانه، ساعت طلائی پیدا کرده بود. این ساعت را در صندوق قهوه‌خانه بدقت حفظ کرد و اینقدر گشت تا صاحبش را پیدا کرد و باو رد کرد. در مقابل یکروز هم همینکه از درب خانه برگشت و دست بجیب کرد، دید سر قلیانهای طلا را پای چنار یورت خود جا گذاشته است، بدون هیچ تشویش برگشت و از همانجا که گذاشته بود برداشته و مراجعت کرد. وقتی این خبر را سایر نوکرها شنیدند و تبریکش گفتند، با کمال سادگی گفت من چون طمعی بمال کسی

ندارم خدا جلو چشم مردم را میگیرد که نتوانند مرا بزحمت بیندازند. اینها همه خواست خداست که در محلی که ساعتی ده بیست نفر همه‌جور

۱- همراه بردن قلیان در خانه‌های شهری برای آن بود که از تغییر تنباکوی معتاد و در نتیجه خراب شدن سینه جلوگیری کرده باشند.

۲- میدانیم مستوفی الممالک قبل از میرزا محمد خان سپهسالار تقریبا شخص اول بود و قلیان او جلوتر بمجلس می‌آمد. بعد از ریاست وزراء میرزا محمد خان، اتفاق افتاد که هر دو در یک مجلس بودند همینکه پیشخدمت قلیان جناب آقا را که بعد از قلیان سپهسالار اعظم وارد مجلس کرده بود جلوش برد، بعنوان اینکه این تفنن را ترک کرده است قلیان را رد کرد و تا زنده بود جز در اندرون خانه خود قلیان نمیکشید تا خلاف عمل آن یک روز از او مشاهده نشود.

مردم در آیندورونـدند، سر قلیانهای مرا نمی‌بینند و الا چگونه ممکن بود سر قلیانها بدست من بیاید.

عمو باقر بسیار مرد بامزه‌ای بود و در صحبت خوش‌دأبی میکرد. در شب نهم ربیع الاول که نوکرها برحسب مرسوم زمان عید خنده میگرفتند، این پیرمرد شصت‌ساله برای ادخال سرور در قلب مؤمن و درک ثواب، یک سبوی آب روی پیشانی می‌گذاشت و میر قصید و شعر عامیانهٔ دهاتی که در آن کلمهٔ «مشکلانه» تکرار شده بود میخواند.

معماگوئی

کربلائی باقر

یکروز در ضمن صحبت گفته بود وقتیکه من از گرکان بتهران آمدم، چنارهای جلو مدرسهٔ خان مروی دسته‌بیل نمیشدند. نوکرها بفکر فرورفتند که این چنارها اقلا پنجاه شصت ساله است و

عمو باقر بیش از پنجاه شصت سال ندارد چگونه همچو موضوعی ممکن است حقیقت داشته باشد. از طرف دیگر صدق لهجهٔ خدشه‌ناپذیر عمو باقر هم چیزی نیست که بتوان در گفتهٔ او تردید کرد. بعضی از آنها که اهل محاجه بودند گفتند عمو باقر باید اشتباه کرده باشد، این چنارها لااقل بقدر او عمر دارند پس ممکن نیست بیست سال قبل دسته‌بیل نشوند. عمو باقر در گفتهٔ خود ایستادگی کرد و گفت جان آقا (مقصود پدرم بود) مطلب همین است که میگویم. سایرین که این تأیید را بقید قسم از عمو باقر شنیدند، خیلی بر تعجب خود افزودند و وارد محاجه شدند. بالاخره کار بحکمیت جناب آخوند کشید همگی بمکتب‌خانه آمدند و مطلب طرح شد. آخوند بکربلائی باقر گفت مگر خدای نکرده می‌خواهید شهرتی که در راستگوئی دارید از بین ببرید یا برخلاف عادت که در شوخیهای خود هم هیچوقت خلاف واقع چیزی نمیگوئید، فکر کرده‌اید شوخی را بحد اعلا برسانید. کربلائی باقر گفت من منتظر بودم لامحاله شما مقصود را توجه کنید، من هیچوقت دروغ نمیگویم این چنارها امروز هم دسته‌بیل نمیشوند. همه خندیدند و یکبار دیگر صدق لهجهٔ عمو باقر که موقتا متزلزل میشد مورد تصدیق همه گردید.

در یکی دو سال آخر عمرش همیشه می‌گفت پیمانهٔ من پر شده است زیرا سفر اولی که بکربلا رفتم در محل استجابت دعا که در آن بقعهٔ شریفه است، از خدا خواستم هفت سفر زیارت عتبات نصیب من کند. خوابی دیدم که دانستم دعایم مستجاب شده است. پارسال که همراه آقازادهٔ خود آقا میرزا رضا بعتبات رفتم سفر هفتم بود. همینطور هم شد، سال بعد از این مسافرت چنانکه در آتیه خواهیم دید، پدرم مرد و کربلائی باقر بمواظبت مقبرهٔ او در حضرت عبد العظیم گماشته شد و بعد از پنج شش ماه شبی که بتهران برای گرفتن ماهانهٔ مقبره آمده بود، خواب دیده بود پدرم باو میگوید چرا مرا تنها میگذاری و بشهر میروی! فردا عصر بدیدن یکی از خویشان خود که در خانوادهٔ ما میرزا بود رفته و خواب خود را شرح داده اظهار کرده بود که باید حکما امشب بشاه عبد العظیم برگردد ولی معلوم نشد برای چه نتوانسته بود خود را بترن برساند. در خانه‌ای که شب بیتوته میکرد، نصف شب بلند شد و راه را گم کرده و از پله افتاد و فردا زندگی را بدرود گفت. پسرش محمد حسن که او هم

در خانهٔ ما نوکر بود، بجای پدر قهوه‌چی مقبره شد. او هم پس از مدتی برحمت خدا رفت و پسرش حسین بجای پدر و جد مشغول این خدمت گشت ولی این پسر خیلی جوان بود و بنظام وظیفه رفت و بعد از آن دیگر من او را ندیدم[۱].

در آن دوره آقائی و نوکری اینطورها بوده است که طرفین حق نعمت و خدمت را رعایت میکردند. اگر آقازاده‌ای ندار یا نوکرزاده‌ای بی‌کفایت میشد، باین مفتیها دست از همدیگر برنمی داشتند. آقازاده اگر از نان خود می‌برید، نوکر پدر را نگاه می‌داشت و نوکرزاده هم یک لقمه نان آقازادهٔ خود را بر همه‌چیز دیگران ترجیح میداد.

در پائیز سال ۱۳۰۶ در محلهٔ ما بساط عروسی باتجملی پهن شد. یحیی خان مشیر الدوله برادر میرزا حسین خان سپهسالار، دختر ولیعهد مظفر الدین میرزا را برای پسرش معتمد الملک که پسر عزت الدوله خواهر شاه هم بود بخانه می‌آورد. در همین شب در کنج یکی از بالاخانه‌های خانهٔ ما جوان غریبی در حال نزع بود، این جوان همان علی اکبر کابلی بود.

پدرم بالای سر او رفت که اگر وصیتی دارد بشنود و ضمنا برای او هم دعا بخواند.

در ایام مکتب رفتن من اتفاق میافتاد که شخص ناشناختی کاغذی میداد که بپدرم برسانم، کاغذ را که میدادم پدرم میگفت این شخص را بگو بیاید، میرفتم از پردهٔ در اندرون ردش میکردم نزد پدرم می‌بردمش، مدتی از او و کس‌وکار و قوم و خویشهای او می‌پرسید، باز بمن می‌گفت مهدی (ناظر خرج) را بگو بیاید. میرفتم کربلائی مهدی را می‌آوردم پدرم میگفت یک مواجب میرزائی برای این شخص منظور کن، در اطاق میرزا باشد تا در موقع باو کار رجوع کنم. این شخص میرفت جزو نوکر میرزاها کار می‌کرد. اگر استعداد داشت بمحرری و شاید سررشته‌داری هم میرسید و الا بکارهای خصوصی از قبیل حساب‌نویسی در خانه و مباشرت املاک یا سرکاری بنائی مشغول می شد. در همین هفت هشت سالهٔ سن تمیز من، دو سه نفر از این سنخ تربیت شده بودند. صدی

پنجاه اهل گرکان خوانا و نویسا بودند برای چه؟ برای اینکه یقین داشتند اگر کارآمد باشند «حاجی آقا» (پدرم) آنها را بیکار نخواهد گذاشت.

امروز هم عده‌ای از بقایای همانها در ادارات دولتی مشغول کار هستند که بردن اسم آنها خلاف مروت است. در ایندوره خدمتکارهای زنانه چون لباس و شام و نهار و خلاصه مثل امروز همه چیز داشتند، ماهی سه قران مواجب می‌گرفتند و بخدمتکارهای قدیمی منتهی ماهی پنج قران حقوق میدادند.

معلم و شاگرد

هر دو ناراضیند

درس من خوب پیش نمیرفت و سبب آن بر من و آخوند هر دو مجهول بود. آخوند از کودنی من و من از بی‌مهری آخوند ناراضی بودیم و کم مانده بود از بچه‌های کودن معروف شوم. خواندن یک صفحه

۱- سال گذشته روزی بباغ فردوس بمنزل آقای حسین تقوی همسایهٔ خودمان رفتم. دم در اتومبیل و شوفری ایستاده بود. شوفر تعظیم غرائی کرد همینکه دید من او را نشناختم خودش را معرفی کرد. این حسین نوهٔ کربلائی باقر بود که شوفر آقای ظفری وکیل نهاوند شده بود. وارد منزل آقای تقوی شدم و توصیه او را به اربابش کردم.

یا یک سورهٔ کوچک قرآن برای من مانند آشامیدن دریا[1] بود. هر کلمه‌ای را باید آخوند ده بار تکرار کند، در دفعهٔ یازدهم هم که برمیگردم باز نتوانم بی‌غلط بخوانم. هرقدر آخوند بیشتر عصبانی میشد، من هم همانقدر کودن‌تر میشدم در صورتیکه در غیر از درس خواندن زیرکی‌هائی از خود بروز می‌دادم و حتی بچه‌ای حاضرجواب و تا حدی متلک‌گو بودم.

آخوند حیران میماند که این پسر که در موارد عادی تا این اندازه هوش و شعور ظاهر میکند، چگونه است که در خواندن اینقدر لنگ است. برای آخوند هم خوب نبود که پسر صاحب مکتب خانه از سایرین عقب باشد. بهر کیفیتی بود تا نصاب که مقدمهٔ عربی‌خوانی است، پیش رفتیم ولی آنچه امروز می‌خواندم و با هزار جان‌کندن یاد می‌گرفتم، بعد از چند روز که میخواستم تکرار کنم، مثل این بود که دفعهٔ اول است که میخواهم تازه این درس را بخوانم.

آخوند از عقب بودن پسر ارباب عصبانی و من هم از عقب بودن خود بسیار ملول بودم.

عصرها که میخواستم درس صبح را پس بدهم بقدری بر من ناگوار بود که گاهی کم میماند گریه کنم. آخوند هم بقدری عصبانی بود که بدش نمی‌آمد با ترکه مرا کف‌دستی بزند و اگر کار باینجاها نرسیده بود، سببش همان اظهار هوشهای خارج از درس بود.

آی فلفل‌ترشی

شخص طوافی بود که عصرهای پائیز سبزی دوره می‌گرداند. من چهرهٔ این شخص را هیچ ندیده ام ولی چون همیشه وقت عصر در همان موقعیکه مشغول پس دادن درس بودم بکوچهٔ ما گذارش می‌افتاد، بقدری آوازه‌خوانی او برای عرض متاع خود بگوش من حزن‌آور و غم‌افزا بود که حد نداشت. آوازه‌خوانی خود را اینطور شروع و ختم می‌کرد: «آی فلفل‌ترشی. آی کلم قمری آی پیا. . ز آی کاهو نازک.» بمجرد رسیدن این شخص بحدود صدارس ولو اینکه مشغول پس دادن درس هم نبودم، گوئی غم عالم را در دل من میریختند تا از حدود صدا رس رد میشد. عجب این است که بعدها یعنی در سن جوانی که نه آخوندی بود و نه مکتبی باز هم که صدای این شخص در کوچه بلند میشد، من محزون و مغموم می‌شدم. الان هم صدای این طواف و لحن آواز او را در گوش دارم و عجب‌تر آنکه این لحن حالا هم بنظر من حزن‌آور و غم‌افزاست.

فرج بعد از شدت

آخوند بقصد زیارت مشهد از پدرم اجازهٔ سه چهار ماه مسافرت گرفت و چون برادرش ملا محمد را هم نمی‌خواست برای این مدت کم بزحمت بیندازد، آخوند دیگری را بجای خود گذاشت.

این آخوند اسمش ملا علی آقا، کوچک‌اندام و صورتش کم‌مو، چشمانش کبود و چون در بچگی با دست بمنقل آتش افتاده بود، انگشت‌هایش طوری سوخته بود که بعضی یک بند بیشتر نداشت و آنها هم که کمتر سوخته و چیزی از بند دوم باقیمانده بود، دولا شده و جز انگشتهای نر که آنها هم ناخنهایش خراب بود، هشت انگشت دیگرش از کار افتاده و اهل اشتهارد

۱- آشامیدن دریا اصطلاح فرانسوی و کنایه از کار مشکل است. بعقیدهٔ من بد کنایه‌ای نیست اگر شاه طهماسب‌های ادبا و نویسندگان کهنه‌پرست، برای همینکه از زبان خارجی اقتباس شده است بقول اصفهانیها دنبال آن «لغز» نخوانند و ردش نکنند. لغز خواندن هم در اصطلاح عامیانه اصفهانیها عبارت از کنایه زدن یا انتقاد نمودن از شخص یا چیزی است.

و کاملا لهجهٔ اهالی این بلوک را در حرف زدن خود ظاهر میساخت. این آخوند با این سیما و این لهجه خیلی خوش‌اغور بنظر نمیآمد معهذا همین شخص بدقیافهٔ بدلهجه سبب نجات و ترقی من در کار تحصیل شد.

نمیخواهم ادعا کنم که آخوند اشتهاردی در آن دوره اینقدر روانشناس بود که بمجرد دیدن من توانست درد کار را بفهمد که درصدد معالجه برآید. باید بگویم رویهٔ او در درس گفتن و پس گرفتن طوری بود که با روح من مناسبت داشت. روز اولی که بمکتب‌خانه آمد من شاید سه چهار بحر از قطعات نصاب را خوانده بودم. بدون اینکه امتحانی از گذشته بکند کتاب را جلو کشید و نصف یک قطعه را منتهی با تشریح و توضیح کامل برای من گفت.

بعد از درس گرفتن، من مراجعه کردم دیدم با بیاناتی که آخوند کرده است برای من هیچ اشکالی باقی نیست که از او بپرسم. در حفظ کردن اشعار درس هم‌چون مطالب را خوب فهمیده بودم، خیلی تندتر از طوطی‌وار هر روز حفظ کردم. فردا که آخوند آمد درس مرا پس گرفت تمجید بیحسابی از من کرد و باقی قطعه را مثل دیروز درس گفت. من که تا آن روز هیچ تحسینی از آخوند نشنیده بودم، بی‌اندازه کیف کردم و درس امروز را خیلی زودتر و بهتر از دیروز حاضر کردم و بعد از ظهر بدرس فارسی و سایر مستحبات پرداختم. آخوند هم در این مستحبات بمن کمک میداد، نصاب تمام شد. بلافاصله امثله را در ظرف یکروز با یاد گرفتن قاعدهٔ تصریف افعال آموختم و شرح امثله را شروع کردم. خلاصه اینکه در این چهارماههٔ غیبت آخوند اصلی بقدر دو سه سال قبل برای من پیشرفت حاصل شد و قوهٔ خواندن و فکر کردن در من ایجاد گردید. ملا عبد اللطیف که برگشت، من بقدری پیش رفته بودم که هرقدر آخوند برحسب عادت خود کم تشریح میکرد، من خود از عهدهٔ فهم مقصود برمیآمدم و سؤالاتی از آخوند میکردم که طبعا او را به توضیح مطلب وادار میکرد.

خلاصه اینکه یکسال نکشید که من شاگرد مبرز مکتب‌خانه شدم البته کودنی من که از بین رفت، مهر آخوند هم زیاد شد و هر دو از همدیگر راضی شدیم. من همیشه برای این ملا علی آقا، طلب مغفرت میکنم و خود را رهین این آخوند اشتهاردی بدقیافه میدانم.

البته احترام پدران در آنموقع بقدری طرف رعایت بود که بچه‌ها بی‌پرسش و برای اظهار فضل چیزی نزد آنها نگویند. یکشب پدرم لغتی میخواست از روی قاموس بگیرد، مرا صدا زد، آمدم، لغت را گفت، من از روی قاموس فارسی گرفتم و برای او خواندم خیلی خوشش آمد و تحسین کرد. از این تاریخ گاهگاه مرا برای این‌کار میطلبید و گاهی ترکیب عبارت عربی یا آیه‌ای از قرآن از من میپرسید. با این‌کار، هم از من تشویق میکرد و هم بمن تمرین میداد. خلاصه اینکه عربی و فارسی من راه افتاد و کم‌کم از هم‌قدرهای خود جلو افتادم و با مسن‌ترهای مکتب‌خانه همدرس شدم سهلست در آن کلاس هم خلیفه بودم یعنی اشتباه و مشکل سایر رفقا را هم حل میکردم.

مشق خط

بعد از یکی دو سال اول، آخوند بمن مشق خط داد. از قضا، در اینوقت ملا محمد معلم بود. ملا محمد بدرجه‌ایکه جزوه‌های روضهٔ خود را خود کتابت کند خط نسخ داشت. در آن دوره هم نمیدانم بچه مناسبت ابتدا به بچه مشق خط نسخ میدادند و بغلط یا صحیح میگفتند دست بچه زودتر قرص میشود.

یک دو سالی نسخ‌نویسی کردم تا بزرگترها گفتند حالا دیگر باید نستعلیق را شروع کنی. برادرم آقا میرزا رضا از شاگردان مبرز میرزا رضای کلهر بود. خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت، او بمن سرمشق میداد[1]. مدتی که گذشت باز بما گفتند باید خطاط از خارج بیاید و بشما تعلیم بدهد.

میرزا غلامحسین

میرزا غلامحسین مشاق را که نمیدانیم سابقا در کدام دوره برای مشق دادن باین مکتب‌خانه آمده بود، مجددا خبر کردند. میرزا روزهای شنبه و سه‌شنبه دو ساعت بظهر مانده میآمد، میان من و برادرم مینشست، برای هریک سه تا قلم میتراشید و سرمشقی برای ما مینوشت، ما از روی آن دو صفحهٔ علیحده مشق میکردیم، تعلیم میداد و قواعد را بیان میکرد. ملا عبد اللطیف قلیان- کش بود ولی چون خودمانی بود هرچه میدادند میکشید. اما میرزا غلامحسین قلیان‌کش قهاری بود. آقا غلامحسین للهٔ علی اصغر که در آن واحد مستخدم مکتبخانه هم بود، قلیانهای کوک خوبی برای میرزا میآورد. قلیانهای بلوری داشت کم‌کم منسوخ میشد، آقا غلامحسین بمدزمان دو تا قلیان کوزه گلی که ته آنها را ته‌قلیانی حلبی انداخته بودند، با میانهٔ شیخ- رضائی و سرقلیان مشکی اصفهانی و بادگیر مس سفیدکرده تدارک دیده، در طاقچهٔ راهرو مکتبخانه، قهوه‌خانهٔ کوچکی راه انداخته بود. همیشه تنباکوی نم‌کرده در کاسه‌ای که روی آن پارچهٔ سفیدی کشیده بود حاضر داشت و فصل‌بفصل برای میرزا قلیان میآورد. میرزا در این دو روز نهار هم با ما میخورد سفرهٔ آبرومندتری پهن میشد، آخوند و میرزا و من و برادرم نهار میخوردیم. بعد از نهار میرزا قلیانی میکشید و میرفت.

این میرزا غلامحسین مرد بامزه‌ای بود، شعر خیلی حفظ داشت و خیلی خوب شعر میخواند ولی اغراق زیاد میگفت. هیچ صحبتی بمیان نمیآمد مگر اینکه برای میرزا نظیر

۱- آقا میرزا رضا را بآسانی گیر نمیآوردیم که هر شب بما سرمشق بدهد زیرا اوایل شب او منزل نبود. بعد از ظهرها که در اطاق بیرونی بود میرفتیم و از او سرمشق میگرفتیم. یکروز این‌کار فراموش شده بود، اول شب من عزا داشتم که با بی‌سرمشقی چه کنیم در این ضمن برحسب تصادف آقا داداش پیدا شد. من جلو رفتم و خواهش کردم یک سرمشق بدهد، باطاق آمد، ننه زهرا هم در اطاق ما بود و رخت‌های شستهٔ روز را تا میکرد. آقا میرزا وارد اطاق شد، من قلم و کاغذ حاضر بدستش دادم، در این ضمن سکینه دختر حسین که میشناسیمش از در درآمد و به ننه گفت «ننه یک بند بده به تنبان علی اصغر بکشم» آقا داداش عین این جمله را در سر صفحه برای من سرمشق نوشت. این سرمشق بقدری از حیث ترکیب‌بندی کلمات و زیبائی خط خوب از کار درآمده بود که من نمیخواستم آنرا عوض کنم.

و بالاتر از آن در همان دو سه روز یا لامحاله در وقتی از اوقات پیش آمده باشد. حرف طرف صحبت خود را همیشه از بن دندان تصدیق میکرد و با ذکر نظایر و امثال آنها را پرچین مینمود. هیچوقت از آقا غلامحسین قلیان نمیخواست، همینکه از حسن سلیقهٔ او در چاق کردن قلیان تمجید میکرد، معلوم بود میرزا قلیان میخواهد ولی وقتیکه نوکر میرفت قلیان چاق کند، جدا میایستاد که لازم نیست و بزحمت شما راضی نیستم. البته نوکر هم تکلیف خود را میدانست و باین تعارفات بعدی میرزا گوش نمیداد و قلیان برای میرزا میاورد. برادرم آقا میرزا رضا هم گاهی در روزهای مشق میآمد و ساعتی مینشست ولی این آمدن نه برای تفتیش مشق خط دادن میرزا بلکه برای شنیدن اشعار و صحبتهای بامزهٔ او بود.

لباس میرزا عبارت بود از یک شلوار سفید چلواری که در زمستان به دبیت مشکی مبدل میشد و قبای راسته و شال کمری که نازکی میان میرزا را بیشتر نمودار میکرد و یک جبه که اکثر تاکرده زیر بغلش بود و اگر هم بدوش میافکند، دستها را هیچوقت از آستین بیرون نمیآورد بلکه با دو دست دامنهای جبه را به عقب میزد و فقط این لباس روپوش، دوش و پشت او را میپوشاند. خیلی تند راه میرفت و در حرکت دستهای خود را بجلو و عقب حرکت میداد. حرکت دستها طبعا دو دامن جبه را که زیر دستهایش لوله شده بود بجلو و عقب میبرد. قدی بسیار بلند داشت و ریش دو گوشه‌ای بقدر سه انگشت پائین‌تر از چانه برنگ فلفل‌نمکی که گاهی اگر حنا میبست به سرکه شیره‌ای تبدیل میبافت تا زیر چشمش روئیده بود و دماغ عظیمی وسط این انبوه مو خود را نمایان میکرد و بر درشتی نقش چشم و ابروی او میافزود. کله را میتراشید و فقط زلف پشت گوشی مختصری باقی میگذاشت.

میرزا برای تصدیق قول مخاطب و تأیید گفته‌های خود، از ساختن و اختراع کردن موضوع مضایقه نداشت. بااینکه سن ما اقتضای این نکته‌سنجی‌ها را نمیکرد، گاهگاه میرزا بقدری در اختراعات خود زیاده‌روی مینمود که ما هم متوجه ساختگی بودن موضوع میشدیم. شاید بعد از مراجعت آخوند از مشهد بود، صحبت از بزرگی هندوانه زعفرانی و شوراب و عباس‌آباد بمیان آمد، میرزا گفت در دورهٔ ترکمن‌تازی خیلی اتفاق میافتاد که پاره‌ای از زوار زیر یکتای پوست هندوانه پنهان میشدند و بعد از رفع غائله بیرون میامدند.

البته بعضی از شنوندگان در اغراق بودن این خبر که از مسموعات میرزا بوده وارد بحث شدند. میرزا برای تائید گفتهٔ سابق خود گفت من در مسافرتی با یکی از اعیان همقافله بودم، روز جمعه ای اطراق[1] بود. بدیدن همسفر اعیان خود رفتم، نزدیک ظهر شد، عادت بغسل جمعه داشتم، خواستم برخیزم، صاحبخانه بمن تکلیف نهار کرد، من مقصود خود را از رفتن اظهار کردم گفت وسائل آب‌تنی اینجا هم موجود است. مرا بچادری هدایت کرد در

۱- اطراق ترکی و بمعنی توقف است. روزهائیکه برای استراحت و تحصیل بدل ما یتحلل مرد و مال قافله در بین راه توقف میکرد، روز اطراق میگفتند. اطراق اصطلاح قلمی و نجیب این توقف بود ولی چهاروادارها این تعطیل یکروزه مسافرت را لنگ کردن یا لنگ داشتن میگفتند. امروز وجود راه‌آهن و اتومبیل و طیاره اینقبیل اصطلاحات را منسوخ کرده است.

آنجا حوض مدوری بود، من در آن آب‌تنی کردم، آب تا زیر چانهٔ من میامد، (البته خواننده در نظر دارد که گفتم قد میرزا بسیار بلند بود) وقتیکه بیرون آمدم و قطیفه گرفته و نشستم توجه کردم دیوارهٔ حوض رنگ زردی دارد، درست که دقت کردم، دانستم که نصف یک کدو است که آقا پیدا کرده و برای سبکی وزن آنرا بجای ظرف حمام سفری بکار انداخته است. میرزا از این قماش حرفها زیاد داشت. منتهی من نمیخواهم از حافظهٔ خود سوءاستفاده کنم و خوانندهٔ عزیز را زیاد معطل نمایم. تا یکی دو سال از تعلیم میرزا استفاده و از این بیانات او تفریح میکردیم و ضمنا از اشعاریکه میخواند و معانی که برای اشعار مشکل به جهت بزرگترها میکرد، تا حدیکه فهم ما اقتضا داشت بی‌بهره نبودیم[۱].

سید محمد مشّاق

بزرگترها گفتند برای ما مشاق بهتری لازم است. سید محمد پسر سید معلم را برای مشق دادن ما خبر کردند. این آقا خط نستعلیق را خوب مینوشت، سرمشقهای خود را روی کاغذ آسترکردهٔ زرافشان- دار بطور قطعه‌های چهار سطری و گاهی شش سطری بشکل چلیپا در منزل مینوشت و زیر آنرا کتبه محمّد الحسینی غفر اللّه ذنوبه و ستر عیوبه رقم میکرد. قدی کوتاه و قدری سمن داشت، بسیار خوش‌لباس و پاکیزه بود، با ریش توپی خرمائی‌رنگ عمامه‌ای سیاه بر سر میگذاشت، قلمدان و لوله کاغذ او که همیشه سه چهار قطعهٔ خط خودش لای آن پیچیده شده بود، بسیار منظم و دوات قلمدانش همیشه راه و مرکب آن بسیار پررنگ و خلاصه اینکه مشاق

تروتمیزی بود. اول قطعه‌ای که بعنوان سرمشق بمن داد، این دو شعر بوستان سعدی را بطور چلیپا در آن نوشته بود.

یکی بر سر شاخ، بن میبریدخداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می‌کندنه با من که با نفس خود میکند

میرزا غلامحسین ماهی پانزده قران حقوق میگرفت، باین آقا ماهی دو تومان حقوق دادند و روزهای شنبه و سه‌شنبه مبدل به یکشنبه و چهارشنبه شد. این سید هم قلیان میکشید ولی نه بزیادی میرزا غلامحسین و برعکس او بسیار متین و کم‌حرف بود. آقا سید کتابت هم میکرد چنانکه چند قصیده از دیوان سنائی بخواهش پدرم کتابت کرد و قدک و قلمکار و جعبه گز و جورابی در مقابل برای او فرستادند.

۱- از جمله تعبیر و تفسیر این شعر شیخ سعدی: شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانهٔ مائی میرزا حقا میگفت آیا اگر شمع را در خانه خاموش کنند، تفاوتی برای دانستن و ندانستن همسایه حاصل میکند؟ پس از خانه بیرون بردن شمع برای چیست؟ . . . میرزا همسایه را هم «هم‌سایه» یعنی «سایه هم» تعبیر میکرد و میخواست بگوید مقصود گوینده این بوده است که شمع را باید از خانه بیرون برد و خاموش کرد تا سایهٔ انسان هم که طبعا با بیرون بردن شمع از اطاق معدوم میشود، نداند که تو در خانه مائی.

پدر این سید بمناسبت اینکه وقتی معلم ولیعهد بوده است، بسید معلم معروف بود.

سید معلم اهل دعا بود و مردم بدعاهای او معتقد بودند و اکثر برای شفای بیمارها او را میطلبیدند. پسر دیگر سید معلم موسوم بسید محسن بود که در گذر سرتخت، عطاری داشت و بمناسبت کوتاهی قدش در محل باو سید کپله میگفتند. خانهٔ سید معلم و پسرهایش گویا در کوچهٔ بن‌بست

روبروی حمام قوام الدوله و بخانه‌های ما نزدیک بود ولی من هیچ بخاطر ندارم در شب عید هم بمنزل مشاق خط خودمان رفته باشیم.

میرزا رضای کلهر

کم‌کم آقا سید محمد هم برای مشق دادن ما کوتاه شد. چنانکه سابقا هم اشاره کرده‌ام، برادرم آقا میرزا رضا نزد میرزای کلهر مشق کرده و خیلی خوب مینوشت. ما هم که مایل بودیم نزد این استاد مشق کنیم، بآقا داداش متوسل شدیم. روزی بمنزل میرزا رفت و میل خود را بتجدید دورهٔ مشق اظهار داشت و ضمنا اسمی هم از ما برد. میرزا حاضر شد برای مشق دادن بمنزل ما بیاید.

خانهٔ میرزا نزدیک تکیهٔ دباغخانهٔ سنگلج بود. هفته‌ای دو روز حسن جلودار برادرم دو تا اسب دنبال میرزا میبرد، او را سوار میکرد و بمنزل ما میآورد و در زیرزمین بیرونی از صبح مجلس مشق دائر میشد. آقا میرزا رضا و ما دو نفر در خدمت میرزا مشغول مشق بودیم.

دو سه ماهی گذشت میرزا یکروز بی‌دلیل از آمدن سروازد، برادرم نزد او رفت و چون زمینهٔ خلق وخوی میرزا در دستش بود و میدانست اصرار بخرج او نمیرود، بمیل او رفتار کرده قرار گذاشت ما بمجلس مشق میرزا برویم. از این روز ببعد هفته‌ای دو مرتبه بعد از ظهرها سوار میشدیم و بمنزل میرزا میرفتیم و در حدود نیمساعت بغروب مانده اسب میآوردند و برمیگشتیم.

در خیابان جلیل‌آباد، گوشهٔ شمال غربی جلو خان عضد الملک، کوچه‌ای از مشرق بمغرب امتداد داشت که بمحلهٔ سنگلج میرفت. در این کوچه جز یک در بسته‌ای که در اندرونی عضد الملک بود و ظاهر آراسته‌ای داشت، باقی خانه‌ها محقر و بعضی خرابه بود. در آخر این کوچه یک پیچ هفت هشت ذرعی که بسمت جنوب میرفت، کوچهٔ سابق الذکر را بکوچهٔ مدرسهٔ میرزا زکی متصل میکرد. این کوچه هم مثل کوچهٔ قبل از شرق بغرب امتداد داشت.

خانه‌های این کوچه اعیانی‌تر و چند دکان هم داشت. منتهای این کوچه بسمت شمال می‌پیچید. در ضلع شرقی اول این کوچه خانه‌ای بود که متعلق بمیرزا رضا قلی و میرزا آنرا بماهی دو تومان اجاره کرده بود.

این خانه برخلاف خانه‌های اعیانی شهر در سمت شمال بنائی نداشت. یک سه‌قسمتی (دو ایوان جلو دو اطاق جنبین، یک اطاق شاه‌نشین‌دار در وسط) بنای سمت مغرب را تشکیل میداد و سه اطاق تنکه‌سازی در سمت مشرق و در سمت جنوب هم مطبخ و آب‌انبار داشت. مدخل خانه راهرو یک ذرع و چارکی بود که پهلوی اطاق اول سه‌قسمتی سمت مغرب و در غلاف بنای سمت جنوب واقع شده و واردین را بصحن حیاط دلالت میکرد. از این راهرو دری هم باطاق اول سه قسمتی سابق الذکر که مجلس مشق تابستانی و بهاری بود داشت.

شاگردان بدون اینکه بحیاط کاری داشته باشند، باین اطاق وارد میشدند. اطاق کاهگلی و دیوار سمت کوچهٔ آن نمناک و چند باری برای جلوگیری از رطوبت، بنائی هم در دیوار شده و باوجوداین آثار خوردگی رطوبت در دیوار تا نزدیک طاقچه هویدا بود. در یک گوشه حصیر شیرازی افتاده، در گوشهٔ دیگر گلیمی افکنده بودند. در محل آبرومند اطاق یک نمد آهکی افتاده، روی آن یک روفرشی کرباسی که از روز خرید رنگ صابون ندیده بود گسترده بودند. این روفرشی برای آن بود که تراشه‌های قلمهائی که میرزا میتراشید، بنمد نچسبد. با اینهمه تمام اطاق مفروش نبود. در زمستان مجلس مشق ما از این اطاق باطاق کوچکتری که در قسمت شمالی بنای ضلع شرقی حیاط بود منتقل میشد. این اطاق کوچکتر و با سقف کوتاه‌تر، خشک و سفیدکاری بود ولی از روزی که ساخته شده بود تعمیری از آن نکرده بودند و دیوار و سقف اطاق از دودهٔ چراغ رنگ سربی پیدا کرده بود.

حیاط ده دوازده ذرع طول و هفت هشت ذرع عرض و در سمت شمال و آفتابگیر، حوض و برسم معمول دو باغچه و خرندهائی داشت. این حوض شکسته و همیشه بقدر نیم ذرع سرش خالی و آب سبزرنگی تا کمر حوض را پر کرده بود. از مرور دهور فرش حیاط که اولش نظامی بوده بسقط فرش تبدیل یافته و باغچه‌ها با کف حیاط طراز شده و سالها بود که رنگ بیل ندیده بودند. ده بیست مرغ در این حیاط در گردش بودند و با نوکهای خود ملاط سقط فرشها را

میکاویدند. در این باغچه‌ها یکی دو جا ته کوزه یا لولئین سرشکسته‌ای را در زمین چال کرده بودند و در آن آب میریختند که مرغها لامحاله تشنگی نکشند.
میرزا، کوزه قلیان لب‌پریده‌ای داشت و مقداری ارزن یا گندم در آن بود که گاهیکه از اطاق بیرون میرفت، خود متصدی دانه دادن مرغها میشد. هروقت از اطاق بحیاط میرفت مرغها او را احاطه میکردند و گاهیکه از رفتن بحیاط غفلت میکرد، مرغها بایوان میآمدند و مثل دم دکانهای نانوائی و پارچه‌فروشی و سقطفروشی و سیگاری این دو سه سال اخیر، دادوفریاد راه میانداختند. گاهی بعضی از مرغها که تخم کرده بودند بایوان اطاق میرزا میآمدند و بوجود آمدن شاهکار خود را در آنجا اعلام و بعضی که خیلی جار و جنجال برپا میکردند، میرزا از توی اطاق میگفت «تخم کردی؟ . . . خوب کردی!» و گاهی اتفاق میافتاد که همین تفقد میرزا، حیوان را متقاعد کرده از دادوفریاد دست برمیداشت.
میرزا لباس راسته و بر روی لباس عبائی میپوشید، یک چشمش پیچیدگی کمی داشت، گوشهایش سنگین و قدش متوسط بود، با ریش نوک‌دار قرمز سر را تماما میتراشید و تا از خانه بیرون نمیرفت لباس رو نمیپوشید. در تابستان با پیراهن و زیرجامه بود، گاهی در حین مشق کردن پیراهن را هم میکند و در زمستان نیم‌تنهٔ برک و پوستینی علاوه میکرد.
در موقع مشق یک دوشکچه را دولا میکرد و زیر ران چپش میگذاشت. روی کاغذ صابون خشک میزد و میگفت این عمل موجب نرمی کاغذ و آسانی گردش قلم بر روی آن میشود،
ص۲۳۸

ضمنا این صابون‌کاری در میان سیاهی خط بر روی کاغذ گلهای مدوری ایجاد میکرد که خالی از زیبائی نبود.

میرزا سگی باسم شنگول داشت، جای این سگ اکثر پشت در خانه بود، بمجرد اینکه دست بدر میخورد صدای پارس شنگول بلند میشد، اگر در هم باز بود شنگول مانع ورود غریبه بخانه میشد تا بالاخره یکی از اهل خانه میآمد و وارد را به مقصد می‌رساند.

در اینوقت سن میرزا در حدود شصت بود. از زن سابق خود دختر شانزده هفده ساله‌ای باسم برجیس[1] داشت. بعد از آن زن، زن دیگری گرفته از این زن هم یک دختر چهار پنج‌ساله باسم عذرا و برادرزنی باسم رضا قلی داشت که تمام اهل خانه بیش از چهار نفر و یک دختربچه نبودند، با اینهمه گاهی اتفاق میافتاد که باوجود ارزانی آندوره تا دو ساعت بعد از ظهر که شاگردها میرسیدند و چند قرانی مساعده میدادند، این خانواده نهار نخورده بودند. گاهی میرزا میگفت ما دیشب از بی‌پولی پلو خوردیم.

بعد توضیح میداد که قصاب و نانوا نسیه نمیدهند ولی مشهدی زکی، بقال سر گذر، با ما نسیه کاری دارد، پول نبود نان و گوشت بخریم از بقال برنج و روغن نسیه آوردیم و پلو خوردیم.

درآمد میرزا از مجلس مشق که از هر شاگردی یکتومان ماهیانه میگرفت منتهی بماهی پنج شش تومان میرسید و از دو سه خانه‌ای که برای مشق دادن میرفت هشت نه تومان عایدی داشت، از چاپ‌نویسی هم ماهی سه چهار تومان عاید میکرد بطوریکه سر هم رفته درآمد میرزا بیش از ماهی پانزده منتهی هیجده و ندرهٔ بیست تومان نبود و با این درآمد زندگی میکرد. در زندگی، تفننی جز چای دیشلمه نداشت. خیلی سابقه و واسطه و یا سفارش لازم بود تا میرزا شاگرد جدیدی بپذیرد. در این‌وقت جز بخانهٔ میرزا محمد علی خان معاون الملک، پسر میرزا عباسخان قوام الدوله، برای مشق دادن احمد و محمود دو پسر او و خانهٔ عبد اللّه خان کشیکچی‌باشی و گاهی هم بخانهٔ ما جای دیگری برای مشق دادن نمیرفت.

یکی از چاپ‌نویسیهای میرزا روزنامه شرف بود، آنها که مجموعهٔ این روزنامهٔ مصور را دارند اگر دقت کنند می‌بینند که گاهی بخط دیگری است. سبب آن سروازدن میرزا از نوشتن روزنامه است که بدون هیچ دلیل از کتابت این روزنامه استنکاف میکرد تا بالاخره بقول خودش آقا میرزا فروغی (میرزا محمد حسین ذکاء الملک) مجددا با هزار زحمت او را وارد کار میکرد.

خط میرزای کلهر خیلی کم است و اگر چاپ‌نویسیهای او نبود، شاید شیوهٔ خاص او در نستعلیق که امروز معمول و متداول شده است از بین رفته بود.

۱- برجیس شانزده هفده‌ساله بود، فاصلهٔ زیاد سن این دخترخانم با عذرا سبب این اشتباه شده است که من برجیس را از زن سابق میرزا دانستم. میرزا از زن سابقش آنچه اولاد پیدا کرده بود، همه تلف شده بودند. برجیس خانم که حالا هشتاد و یکی دو سه سال دارد دارای زندگی آبرومند و دخترش ملوک کلهر رئیس دانشسرای مقدماتی دختران در همدان است. اما عذرا خانم بلاعقب بوده مدتی است بدرود زندگی گفته است.

کتابهائی که با مرکب چاپ نوشته است یکی مخزن الانشاء است که بدستور و خرج حاجی میر محمد صادق خوانساری چاپ شده و در جمع‌آوری مراسلات این کتاب سلیقهٔ خود میرزا هم مداخله داشته است. دیگری سفرنامه‌های سفر دوم مشهد ناصر الدین شاه است که یکی را در راه مینوشته و چاپ میکرده‌اند و دومی در ۱۳۰۶ در تهران چاپ شده و بالاخره روزنامه شرف و چند کتاب کوچک دیگر است.

امروز شیوهٔ او در نستعلیق از شیوهٔ میرعماد جلو افتاده و تمام گراورهای نستعلیق از روی خط اوست که خطاطهای بعد از روی کتب چاپی خط او اقتباس کرده‌اند. عماد الکتاب یکی از وسائل انتشار این شیوه بود که بااینکه نزد میرزای کلهر شاگردی نکرده بود، بوسیلهٔ همین کتب چاپی شیوهٔ او را اخذ کرده بود و خوب مینوشت. میرزا زین العابدین شریف قزوینی ملک الخطاطین یکی از شاگردهای میرزا بود که هم مشق میداد و هم کتابت میکرد. دیگر از شاگردهای مشاق و خطاط او سید محمود معروف بصدر الکتاب بود ولی این دو نفر بااینکه از شاگردان میرزا بودند باندازهٔ عماد الکتاب موجب انتشار شیوهٔ او نشده بخوبی او ننوشته‌اند.

ایرانیها بعد از آنکه از تحت حکومت عرب خود را نیمه‌عرب خلاص کردند، چون خط قدیم را بالمره فراموش کرده بودند، در همان خط عربی سلیقه‌های صنعتی خود را وارد کردند و در این صنعت هم مثل اکثر علوم و صنایع اسلامی از همهٔ ملل اسلام جلو افتادند.

خط ثلث را برای کتیبه‌نویسی و نسخ را برای کتابت و تعلیق را برای فرامین و احکام و رقاع را برای رقعه‌نویسی و طغرا را برای عنوان و سرفصل‌نویسی اختراع کردند و سایر ملل اسلامی هم بآنها تأسی جستند. پدران ما فقط باینکه استاد خطوط مسلمانی باشند قناعت نکردند و بفکر افتادند که برای نوشتن فارسی خط خاصی داشته باشند. بالاخره موفق باختراع خط نستعلیق که از نسخ و تعلیق مرکب است شدند و برای رقعه‌نویسی خط شکسته‌نستعلیق را اختراع و اختیار کردند. مثل همه‌چیز خط نستعلیق هم در ابتدای اختراعش قواعد مضبوط معینی نداشت. میر علی کاتب هروی معاصر شاه عباس صفوی، استاد میر عماد، قواعدی برای آن نوشت و میرعماد آن قواعد را اخذ و سلیقه‌های خاصی بر آن اضافه کرد و رساله‌ای باسم آداب المشق نوشت و قواعد خط نستعلیق را مضبوط کرد. از آن زمان ببعد خطاطی نستعلیق هم یکی از شعب صنایع ظریفه گردید ولی هیچکس سلیقهٔ تازه‌ای در این خط وارد نکرد و همگی از روی خطوط میرعماد مشق میکردند.

میرزا رضای کلهر همان اصول میرعمادی را تعقیب کرد ولی سلیقه‌هائی در کوتاه کردن مدها و کوچک کردن و ظریف کردن دوائر و همچنین تغییراتی در سایر ترکیبات حروف در این خط وارد کرد. البته عمومی شدن اسلوب جدید کار آسانی نبود زیرا سایر خطاطها که عموما بشیوهٔ میرعماد خط مینوشتند، مسلما با این اسلوب جدید ضدیت میکردند ولی میرزای کلهر باین حرفها از دم درنرفت و شیوهٔ خود را تعقیب و بالاخره توانست خود را باین درجه برساند که شیوه و اسلوب او امروزه سرمشق خط نستعلیق شود و همگی از آن تبعیت نمایند

میرزا رضای کلهر عاشق مشق بود، در شبانه‌روز جز پنج شش ساعتی که صرف خواب و یکی دو ساعتی که صرف خوراک و نماز مختصر میکرد، تمام اوقاتش در مشق مستغرق بود.

در زمستان بواسطهٔ بلندی شبها و در تابستان بجهت خنکی هوا، در تمام سال پیش از طلوع فجر بیدار بود و تا وقت خواب غیر از مشق کاری نمیکرد. وسط روز در تابستان یک ساعتی میخوابید و در زمستان ده بیست دقیقه میان پوستین چرتی میزد.

طرز مشق‌کردنش هم منحصر بخودش بود مثلا یکهفته مشق دائره میکرد، از گوشهٔ بالای کاغذ دوائر متصل بهم روی کاغذ رسم مینمود، سطر اول که تمام میشد سطر دوم را چنان بسطر اول نزدیک شروع میکرد که فاصله‌ای بین دو سطر دیده نمیشد و همینکه صفحه را تمام میکرد، جز حاشیهٔ چند میلیمتری، تمام صفحه سیاه و ندرتا نقاط میکرسکپی سفیدی در آن باقی میماند. بعد از یکهفته مشق دائرهٔ عکس میکرد، سطرها را برخلاف مشق دائره از چپ شروع و براست ختم میکرد و صفحهٔ سیاهی میساخت. بعد از آن مثلا یکهفته مشق مد میکرد، خطوطی به بلندی دو سه سانتیمتر موازی و پشت سر هم رسم مینمود، این مشق را بمناسبت صدای قلم بر روی کاغذ، خرت‌خرت موسوم کرده بود. در مشق خرت‌خرت دیگر آن نقاط نادر سفید هم در روی صفحه نبود و تمام صفحه یک کاسه سیاه میشد. در مشق خرت- خرت تا موقعی که قلم روی کاغذ گردش میکرد میرزا نفس را در سینه حبس مینمود بطوریکه وقتی مشغول این مشق میشد مثل اینکه کار بدنی سنگینی را انجام میدهد، بعد از برداشتن قلم نفسه میزد. در تراش قلم هم تصرفی کرده بود، قلم را راست میتراشید و بعد از جانب چپ گوشه‌ای در میدان قلم ایجاد میکرد بطوریکه در تماس قلم با نوک انگشت سبابه بواسطهٔ پیچی که در اول میدان قلم ایجاد میشد، دم قلم قدری مورب روی کاغذ قرار میگرفت و بیشتر بفرمان نویسنده بود. پشت مقطع قلم را برنمیداشت و میگفت قوت قلم در پوست آنست، پوست آنرا که بردارند قلم زود کند شده و حاجت بتجدید قط پیدا خواهد کرد.

فاق قلم را خیلی کم و کوتاه باز میکرد و حتی معتقد بود که فاق زیاد، قلم را شل میکند.

در چاپ‌نویس موئی هم لای فاق قلم میگذاشت، قلم را با دو انگشت نر و سبابه میگرفت و انگشت میان و دو انگشت دیگر را تکیهٔ انگشت نر میکرد و همیشه دو انگشت نر و سبابه او پینه داشت. گاهی که مدتی با قلم درشت‌تر مشق کرده و پینه انگشتها جادار شده بود، اگر میخواست قلم ریزتر بکار ببرد، پینهٔ انگشتها را با چاقوی تیزی میگرفت. همیشه با کارد شکاری نوک‌باریک قلم میتراشید و چنانکه اشاره شد صابون بکاغذ میمالید.

هیچ ما ندیدیم میرزا کاغذی دست بگیرد و سطری بنویسد، شاید تاکنون کسیکه خطش بخوبی خط میرزای کلهر روی سنگ چاپ برگردد، نیامده باشد. قلمرا که روی کاغذ میگذاشت یک قلم

یک کلمه را تمام میکرد. اهل فن میدانند که کمتر کسی است که در نوشتن اینقدر قدرت داشته باشد که تمام کلمه را بدون برداشتن قلم از روی کاغذ از کار دربیاورد و در چاپ نویسی این کار یکی از لوازم و باین جهت است که خطوط چاپ میرزای کلهر با خطوط غیر چاپش هیچ فرقی ندارد. شکسته‌نستعلیق یا باصطلاح زمان، خط تحریر را هم بهمان شیوائی

خط نستعلیق مینوشت و این خط شکسته را از درویش هم بهتر و بامزه‌تر و محکمتر نوشته است. شعر خوب میفهمید و گاهی اشعاری هم میگفت ولی تخلصی برای خود فکر نکرده بود. در مجلس مشق خود از سیاست حرف میزد و از رفتار حکومت بدون هیچ پرده‌پوشی آنچه را مخالف تصور میکرد، نقادی مینمود. بزرگترین گناه میرزا یوسف صدراعظم، در نظر میرزا، درویش‌بازی او بود. از امین السلطان بی‌اندازه مذمت میکرد و مثل همهٔ کرمانشاهیها که کلمهٔ قربان را در موارد محبت و یگانگی بیشتر از احترام بکار میبرند، بما میگفت قربان! تمام عادات زشت ناصر الدین شاه که در این اواخر از او بظهور میرسد، از رویه‌ایست که این مرد و پدرش باو آموخته‌اند. مخصوصا خیلی از پول دادن بلاعوض امین السلطان باین و آن نقادی کرده میگفت قربان! این مرد همهٔ اهل این کشور را گدا کرد. همینطور بکسی هم که معتقد بود اعم از مرده یا زنده اسم او را همیشه باحترام میبرد.

سید یزدی موسوم بسید لطفعلی گاهگاه بمنزل میرزا میآمد، بین این سید و میرزا، شوخی‌های لفظی زیاد متبادل میشد. میرزا از جوانی‌های سید لطفعلی و زرنگی‌های او داستانها داشت، از جمله میگفت شخصی موسوم به کریم در گذر سنگلج نانوائی داشت ترازوداری دکان را هم خودش میکرد که از کم‌فروشی و تقلب استفاده زیادتری بکند روزی با سید لطفعلی و دو سه نفر دیگر در مدرسه‌ای نزدیک باین نانوائی بودیم، سید گفت خوب است همینجا نهار بخوریم. بیکی که از همه جوانتر بود سفارشاتی با پنج قران کهنه داد که نهار تدارک کند، جوانک رفت بعد از یک ربع ساعت وحشت‌زده برگشت بسید گفت «بابا! این پولها چه بود بمن دادی؟ هر پنج‌تاش بد بود، خدا پدر دکاندار را بیامرزد بدجنسی نکرد و الا اگر مرا بدست عسس میداد چه میکردم؟» و پنج قران را در دست سید گذاشت. سید نگاهی بقرانها کرد و گفت یقینا بدکان کریم رفته بودی؟

نشانی دکانرا که داد معلوم شد سید درست فهمیده است، فورا از جا برخاست و گفت «این نامرد ندانسته است که پولها مال کیست که در ضمن بردن انگشت بلب برای تر کردن آن که قرآن را مالش بدهد و خوب و بد آن را بسنجد یکی‌یکی قرانهای خوب را بقرانهای بدی که گوشهٔ لبش داشته عوض و ترا دست‌خالی روانه کرده است، پاشو برویم من الان پولها را ازش میگیرم. منهم بدم نیامد ملاقات سید را با مشهدی کریم تماشا کنم، همراه سید و جوانک رفتیم در دکان، از دور که چشم مشهدی کریم بسید افتاد و جوانک را همراهش دید بدون هیچ معطلی گفت آقا! پولها مال شما بود؟ سید گفت: آری نامرد! تو دست رد بسینهٔ هیچکس نمیگذاری؟ گفت هزار بار عذر میخواهم پنج قران اصلی را از گوشهٔ لبش خارج کرده بسید داد و دو تا نان دو رویهٔ تخمه‌زدهٔ دوآتشهٔ ناخنی هم بجریمهٔ این بی‌ادبی تقدیم کرد و با سید بمدرسه برگشتیم.

سید لطفعلی در جوانی از لوطیهای زنجیرکش مشهور و بی‌باک یزد و از آنها بوده که سوراخ و سنبه هر کاری را خوب بلدند و از همهٔ تجار آنجا باج میگرفته بالاخره حکومت او را تبعید کرده و بتهران آمده است. در اینوقت هفتاد سالی داشت و خیلی مرد بذله‌گوی

خوشمزه‌ای بود، از کارهای جوانی خود و همدستانش داستانها نقل میکرد از جمله میگفت یکی از افراد دستهٔ ما با سایرین نذر بست که لباس خواب فلان اعیان ده‌نشین را که همیشه عده‌ای تفنگچی پاسبان بدور خود داشت بدست بیاورد. اول شب شمعی را در طاسی روشن کرد (کبریت شیمیائی در آن‌وقت بایران نرسیده بوده است) و سر طاسی روی آن گذاشته زیر بغل گرفت و دو فرسخ رفت، بوسیلهٔ چراغی که تدارک دیده بود کار خود را صورت داد و در مراجعت برای گم کردن ایز این دو فرسخ را پس‌پس بمنزل برگشت.

سید لطفعلی در شناسائی چاقو و سنگ و کاغذ و لوازم‌تحریر آنروزی بسیار زبردست بود و دست فروشی میکرد و برای میرزا از این قماش لوازم گاهی میآورد.

یک شخص دیگری هم موسوم بمیرزا محمد، هر روز سری بمیرزا میزد. این شخص پیرمردی پنجاه شصت‌ساله بود، ریش مورچه‌ای جو و گندمی و جثهٔ کوچکی داشت. میرزا همیشه اسم او را با احترام میبرد، بنظر میرسید که این قوم و خویش زن سابق میرزا بوده است. میرزا محمد در این سن هم گاهی صفحهٔ کاغذی بدست میگرفت و بدون اینکه از میرزا تعلیمی بگیرد، برای وقت گذراندن مشقی میکرد و چون قلم از سبابه‌اش کوتاهتر شده بود با نصب کردن چوبی بآخر قلم این نقص را رفع میکرد.

یکی از شاگردان مشق میرزای کلهر میرزا نصر اللّه، نوادهٔ آقا محمد طاهر حکاک بود که بشغل اجدادی خود مشغول و تازه نزد میرزا آمده از او تعلیم خط میگرفت.

بعضی از شاگردهای میرزا مهرهائی باو سفارش میدادند، میرزا در مهرهای سفارشی بمیرزا نصر اللّه و ترکیب کلمات آن، سلیقه و اسلوب خود را بکار میبرد. اکثر شاگردهای میرزا مهرهای کار میرزا نصر اللّه را داشتند بطوریکه شیوهٔ خطی میرزا باینوسیله در حکاکی هم وارد شد ولی عمر میرزا دوامی نیاورد و بعد از چهار پنج سال در سن متوسط دار فانی را بدرود گفت.

روزی دو نفر جوان بمجلس مشق میرزا وارد شدند که معلوم بود دو برادر و قبلا به میرزا سفارش و توصیه شده‌اند زیرا بمجرد معرفی نشستند و مشغول مشق گشتند. این دو نفر میرزا علی خان و میرزا علی اکبر خان پسرهای میرزا محمد خان وکیل الدولهٔ تبریزی بودند.

میرزا محمد خان تازه از تبریز آمده و پیشکار کارهای آذربایجان بود. برادر بزرگتر یک چشمش معیوب و با سر تراشیده و قبای راسته، درس فقه و اصول میخواند و معلوم بود که پدرش تدارک عمامه بسر گذاشتن او را میبیند. این برادر، دراز و باریک، برادر کوچکتر با زلف و لباس عادی جوانهای وقت، کلفت و کوتاه بود. میرزا رسم نداشت سرمشق بدهد، چند مصراع از اشعار را مرتب کرده بود که در آنها کلمات مناسب با قوهٔ مبتدی و متوسط و منتهی وجود داشته باشد و وقتیکه میخواست سرمشق را عوض کند با نیش همان قلم خرت‌خرت‌نویسی در گوشهٔ صفحهٔ مشق شاگرد مصراع جدید را قلم‌انداز ترکیب[۱] میکرد و بدست شاگرد

۱- ترکیب کردن کلمات در نستعلیق‌نویسی یکی از لوازم کتابت و خطاطی است. در هر سطر باید دو مد وجود داشته باشد و باید مدهای سطر بعد زیر مدهای سطر قبل واقع نشود. میرزا بقیه در صفحه بعد

میداد و او از روی آن با قلم درشت، روی صفحه، سطر را مینگاشت و بنوبت نزد میرزا میبرد و تعلیم میگرفت.

میرزا علی اکبر خان که بعدها دبیر سلطان لقب گرفت (علی اکبر دبیر سهرابی) روزی موقع عوض کردن سرمشقش بود، میرزا بالای صفحهٔ مشق او نوشت:بود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟

میرزا علی اکبر خان این مصراع را اینطور از کار درآورد:«بود آیا که در میکده ها بگشایند؟»
میرزا همینکه صفحهٔ مشق را بدستش می‌دادند، رسم داشت نوشته را بصدای بلند میخواند. مصراع را با اسقاط کلمهٔ افتاده خواند و بعد از آن گفت«بود آیا که در میکده‌ها بگشایند»
و پس داد که شاگرد درست بنویسد و برای تعلیم بیاورد. این‌بار آقای دبیر السلطان آینده و دبیر سهرابی آینده‌تر نوشته بود«بود که در میکده را بگشایند»
میرزا باز مصراع غلط را بلند خواند و صفحه را رد کرده گفت «بود آیا که در میکده‌ها بگشایند»
–درست دقت کنید دفعهٔ سوم که صفحه بدست میرزا رسید، نوشته بود«بود آیا که در میکده‌ها را بگشایند»
میرزا بعد از خواندن مصراع ساختهٔ امیر سهرابی باز مصراع را صحیحا تکرار کرد و گفت قربان! مگر ترکی؟ من تا این اواخر هم هروقت مرحوم دبیر سهرابی را می‌دیدم که در کارهائی که سروکار اداریش با من بود عمدا می‌خواهد سهو کند و مطلب را نفهمد، این شوخی مرحوم میرزا را تکرار می‌کردم و می‌گفتم قربان! مگر ترکی؟ و هر دو برای استاد ترحیم می‌کردیم.

یکروز یک آخوند جلمبری[1] نزد میرزا آمد، میرزا از او خواهش کرد با رمل طالعی ببیند. آخوند از تاریخ ولادت صاحب طالع پرسش کرد، میرزا گفت پریشب است. معلوم شد خدا بمیرزا پسری داده است، اسم این پسر را محمد علی گذاشت. میرزا به شاید و نشاید تقویم معتقد بود، به ادیب پیشاووری که در این اوقات برای تصحیح و حاشیه‌نویسی کتاب تاریخ بیهقی بمنزل معاون الملک (جد آقایان فروهر) میرفت، خیلی معتقد بود و اسم او را با تجلیل تمام میبرد. بعلمای تهران جز حاجی آقا محمد نجم‌آبادی عموما بی‌اعتقاد بود و بساط آنها را دکان و ناندانی میدانست.

پدر میرزا رضای کلهر محمد رحیم بیگ و از سردسته‌های سوارهٔ کلهر بوده، برادر

---

۱) میگفت مد سطرها را نباید نردبانی زیر یکدیگر قرار داد بلکه باید مدهای یک صفحه مثل پلکان بنظر بیاید. از طرف دیگر طرز نوشتن سایر کلمات کتابهم در هر سطر در ترکیب‌بندی مداخله زیاد دارد و آنها که در چاپ‌نویسی‌های میرزای کلهر مطالعه و دقت کرده‌اند، میدانند که این خطاط زبردست منتهای سلیقه را در تناسب کلمات با ترکیب‌بندی سطرها بکار برده است.

۱- (جل‌انبر) پارچهٔ ژنده‌ای است که انسان از تماس آن با دست اکراه داشته باشد. تهرانیها این کلمه را با ضمه «ج» و «ل» استعمال میکنند در صورتیکه شیرازی‌ها لام را مفتوح اداء کرده و ریشهٔ کلمه را نمودار می‌نمایند.

بزرگتری باسم نوروز علی بیگ داشته که قائم‌مقام پدر شده و میرزا رضا از روی میل و قریحهٔ شخصی بمشق خط راغب بوده و از جوانی نزد میرزا محمد خونساری شاگرد آقا محمد مهدی اصفهانی که کتیبهٔ ازارهٔ ایوان مسجد شاه تهران بخط اوست مشق میکرده است.

میرزا از حرفهٔ پدری اسب و شمشیر جوهری و سگ شکاریرا خوب می‌شناخت و برحسب عادت و وراثت، سگ شکاری را بسیار دوست میداشت. در وقت سواری همیشه دست راست را توی جیب میگذاشت و معتقد بود که اگر آزاد باشد، تکان مال دستش را از قوت می‌اندازد.

میرزا خیلی بیش از اینها می‌توانست شاگرد داشته باشد و از ماهیانهٔ آنها زندگی را مرفه‌تر کند ولی چون اینکار وقت زیاد می‌گرفت و او را از مشق خرت‌خرت بازمیداشت، قناعت را پیشه کرده و واقعا بدون اینکه نتیجه‌ای از این سیاه‌مشق انتظار داشته باشد عاشق مشق بود. من تصور نمی‌کنم هیچ خطاطی بدرجهٔ میرزای کلهر مشق کرده باشد، بواسطهٔ همین عشق، پاپی اینکه اثر زیادی از قطعات و کتاب خطی از خود باقی بگذارد نبود. اگر چاپ نویسی نمی‌کرد، شیوهٔ مخصوص او منتشر نشده و مقامی را که فعلا در این صنعت دارد البته حائز نمیگشت و شیوهٔ او از بین میرفت.

اشخاصیکه در صنایع ظریفه خیلی مستغرق و از راه عشق، دنبال این قبیل کارها میروند بواسطهٔ فرورفتگی در کار خود و نپرداختن بسایر شعب زندگی، اخلاق عجیب پیدا میکنند ولی میرزای کلهر بااینکه هیچکس بقدر او کار و حرفهٔ خود را دوست نداشته و شب و روز همش مصروف سیاه‌مشق بی‌نتیجه بود، جز گاهگیری بیدلیل چیزی برخلاف عادت از او دیده نمیشد و از سایرین بعضی چیزها شنیده شده است که واقعا حیرت‌آور است.

میرزا عبد الجواد

اصفهانی

از جمله میرزا عبد الجواد اصفهانی است که شیوهٔ خالص میرعماد را بسیار خوب مینوشته و استاد خط جوانهای دورهٔ قبل خانوادهٔ ما بوده است. برادرم میرزا جعفر و آقای غلامعلی مستوفی و میرزا محمد علی خان، پسرهای میرزا محمود وزیر و میرزا رفیع خان و میرزا اسمعیل خان پسرعموها و تا اندازه‌ای خود میرزا محمود وزیر هم نزد او مشق خط کرده بودند.

میرزا عبد الجواد را من ندیده بودم ولی از شاگردهای او بالاختصاص از آقایانی که از خانوادهٔ ما نزد او مشق کرده‌اند، داستانهای عجیب از اخلاق او شنیده‌ام. میرزا بقدری در شغل خود فرورفته

بود که از داشتن زن و فرزند هم استنکاف کرده یکه و تنها عمر خود را میگذارند. شعر می‌گفت و عنقا تخلص میکرد، به موسیقی علاقهٔ فراوانی نشان میداد و در مجالس انس خیلی محرمانه ضرب هم میگرفت ولی چون خیلی حیثیت‌دوست بود، از این هنر آخری جز دو سه نفر کسی خبر نداشت. با وجود اینکه تمام عمرش در تهران گذشته بود، لهجهٔ میدان‌کهنه‌ای اصفهانی و اصطلاحات این لهجه را از نظر نبرده و بخصوص در مواردیکه عصبانی میشد یا وقتی‌که بقول اصفهانیها می‌خواست «مزه بندازد» در صحبتهای خود جزئیات آنرا بکار میبست. در عقاید و آراء خود که اکثر برخلاف عادت و گاهی سخیف

و بی‌پروپا هم بود، بسیار استبداد بخرج میداد. خیلی زودرنج بود و سوءظنی قریب بجنون داشت، در خوی آخری بقدری افراط میکرد که برای صحبتهای عادی و تعارفات معموله هم توجیهات و تعبیرات عجیب قائل شده، هر چیز عادی و جزئی مایهٔ رنجشش میشد و چون بسیار بیحوصله و حرف‌نخور بود، فورا در مقام اعتراض برمی‌آمد. بیچاره کسیکه از مماشات با او ناگزیر بود، در هر صحبت معمولی گرفتار پرخاش میرزا واقع میگردید. بعضی شاگردهای او که باخلاقش واقف و یا طبیعتا شیطان بودند و پاره‌ای از اشخاص خارج که با او تماس داشتند، گاهگاه بمعارضهٔ بمثل پرداخته تلافیهای عجیب با او میکردند.

میرزا معتقد بود که بزرگترین وسیلهٔ امتحان خوبی چاقو، قط زدن قلم است و میگفت «در قط زدن اگر چاقو چرتی کرد بد است و اگه دقّی کرد خب است» . میرزا اسمعیل- خان پسرعموی ما که بچهٔ باهوش شیطانی بوده است، چون از استبداد میرزا در آراء خود و بی‌صبری او بخوبی مستحضر بوده، برای خنده، یک چاقو لکنته‌ای پیدا میکند و با قندرون گلولهٔ کوچک مجوفی ساخته در دهن میگذارد و در گوشهٔ اطاق قلمی را قط زده و در ضمن فشاری بگلولهٔ زیر دندان وارد می‌آورد که صدای «دقی» از آن بلند میشود. صدا چنان بلند بوده که میرزا از گوشهٔ دیگر اطاق شنیده، سر بلند کرده، میپرسد «این صدای چه بود؟» و چون میرزا اسمعیل خان یا بقول

میرزا، آقا کوچیکه را با چاقو و قطزن در حال قط زدن می‌بیند، می‌گوید چاقو را بیار به‌بینم. میرزا اسمعیل خان چاقو را پنهان میکند و بعد از اصرار زیاد میرزا که «پست می‌دهم فقط می‌خواهم تماشا کنم» چاقو را می‌دهد، ولی میرزا برخلاف وعدهٔ خود چاقو را بجیب زده و پنج قران بیرون آورده به آقا کوچیکه می‌دهد.

میرزا اسمعیل خان خوب میدانسته که چاقو ده شاهی قیمت ندارد ولی با هزار اخم و عبوس و عدم رضایت پنج قران را قبول میکند. میرزا در منزل خود متوجه میشود که چه کلاه گشادی بسرش رفته است.[۱] البته در دفعهٔ بعد شاگرد پنجقران را باستاد رد کرده چاقو را پس گرفته است ولی سن ورود میرزا و حاضر نبودن میرزا اسمعیل خان و بی‌صبری میرزا که «این آقا کوچیکه کوجاست این حروم‌پیشه کوجا رفتست» و بالاخره ورود شاگرد و محاورهٔ آنها در دعوی غبن استاد و لفت[۲] و لعاب شاگرد، پردهٔ مضحکی را تشکیل داده که مدتی مایهٔ خندهٔ شاگردان بوده است.

۱- کلاه سر کسی گذاشتن کنایه از فریب دادن اوست. این اصطلاح و تعبیر در نوشتجات قدما نیست، از ده بیست سال قبل ابتدا در طبقات پائین‌تر مصطلح شده و امروز بحدی شایع شده است که کلاه‌برداری را که بنظر میرسد اصل و ریشهٔ این کنایه بوده و از راه شناساندن بمفهوم مخالف با تفهیم بضد مصطلح شده باشد، از بین برده است. همه‌جا بجای اینکه بگویند کلاهش را برداشت یا کلاه‌برداری کرد، میگویند کلاه سرش گذاشت یا کلاه‌گذاری کرد و این تعبیر و کنایه بهتر از کلاه‌برداری که رک‌تر و زننده‌تر است میباشد. بهمین جهت است که این فرع و شاخه ده بیست‌ساله، از اصل و ریشهٔ قدیمی جلو افتاده و تقریبا آنرا از بین برده است.

۲- لفت و لعاب دادن یعنی چیز کم‌اهمیتی را بزرگ کردن و با لحن حق بجانب موضوعی را با طول و تفصیل تشریح کردن است.

میدانیم میرزا محمود وزیر، هم خط خوب مینوشت و هم تار و سه‌تار را خوب مینواخت.

بمناسبت این دو جهت جامعه، میرزا خیلی طالب محضر انس او بود. میرزا محمود هم از تشکیل این مجلس دوبدو که از خط و موسیقی با میرزا صحبت بدارد بدش نمی‌آمد. میرزا در این مجلس و پای ساز میرزا محمود ضرب هم میگرفت ولی جز باقر گرکانی پیشخدمت محرم میرزا محمود کسی از این ضربگیری میرزا خبر نداشت. باقر پسری ده دوازده‌ساله داشت و خیلی مایل بود که این پسر خط و ربطی پیدا کرده مثل میرزاهای در خانه با آقا زاده‌ها همنشین شود، ولی البته رسم نبود که بچه نوکرها با آقازاده‌ها هم‌مشق شوند. دائی- باقر از میرزا خواهش کرد که پسرش را بمجلس مشق منزل خود بپذیرد و میرزا هم بمناسبت سابقهٔ خدمات، بخصوص محرمیت باقر، این خواهش را پذیرفت. مدتی پسرک بمجلس مشق میرزا میرفت، میرزا روزی از پسر دائی باقر[1] میپرسد «مادرت بلد است کوفته سماق خب بپزد؟» پسر بخانه آمده سؤال میرزا را برای پدر و مادر نقل میکند. دائی باقر و زنش با همدیگر مشورت کرده بالنتیجه معتقد شدند که میرزا هوس کوفته سماق کرده است، بنابراین با خرج و زحمت پدر و مادر یک قدح کوفته سماق حاضر شده، پسرک قدح را در سینی گذاشته از روی کمال اخلاص از محلهٔ سرچشمه بآخر بازار ارسی‌دوزها و ببالاخانهٔ کاروانسرای امیر که میرزا در آنجا منزل داشت میبرد. البته وقت هم طوری انتخاب شده بوده است که از خارج کسی پیش میرزا نباشد.

پسرک از پله‌ها بالا آمده نفس‌زنان با کمال ادب سینی را جلو میرزا بر زمین گذاشت روپوش و سرپوش را از روی سینی و قدح برداشت و جمله‌هائی که به تلقین پدر آموخته بود، تحویل داده بعرض میرزا رساند: «چند روز قبل سؤالی از کوفته سماق فرمودید مقدار نالایقی تدارک شده آورده‌ام که نوش جان فرمائید اگر مطابق میل نباشد امید عفو داریم زیرا کار آب و آتش است» . اگر برای یکنفر آدم معمولی یک‌چنین هدیه‌ای بیاورند، بر فرض اینکه مقصودش از سؤال قبلی تقاضای کوفته سماق هم نبوده و خیلی هم منیع الطبع باشد، حق اینستکه بگوید «فرزند! اشتباه کرده‌ای و عبث موجب خرج و زحمت پدر و مادرت شده‌ای! من از آن سؤال مقصودی نداشتم، در اینجا هم من یکنفرم این یک قدح کوفته برای من زیاد است، معدهٔ من هم تحمل غذای

سنگین ندارد یک لقمه از آن میخورم که بدانی هدیه قبول شده است، زحمت برگرداندن قدح بمنزل جریمهٔ تست که من‌بعد عبث باعث زحمت پدر و مادرت نشوی» و یکمشت از این تعارفات. . . ولی معلوم نیست کجای این هدیهٔ شاگرد و استادی بمیرزا برخورده که با کمال تشدد میگوید «کی کوفته خواسته بود؟» پسرک با کمال وحشت میگوید «من از سؤال آنروز شما همچو دانستم که هوس کوفته سماق فرموده باشید، بپدر و و مادرم گفتم برای شما حاضر کرده‌اند آورده ام» میرزا میگوید «هم تو غلط کرده‌ای هم

۱- استعمال دائی و عمو جلو اسم علامت احترامی است که دهاتیها نسبت بهم معمول میدارند و عمو محترمتر از دائی است. به پیرمردها عمو و بجوانترها دائی میگویند و این تا وقتی است که شخص کربلا و مشهد و مکه نرفته باشد که در آن صورت کربلائی و مشهدی و حاجی جای عمو و دائی را میگیرد. باوجوداین، نزدیکان باز هم عمو و دائی را منتها باضافهٔ کربلائی و مشهدی و حاجی بکار میبندند.

پدرت هم مادرت مگه من صدقه‌خورم؟ وردا! ! وردا! ! وردا برو! ! زود باش! !» پسرک قدری تمجمج کرده می‌گوید «استدعا دارم دل مرا نشکنید و قبول بفرمائید» اینجا دیگر میرزا داد دیوانگی را داده دست بفریاد می‌گذارد «ای امان! پنجاه سال است تو این ولات زندگی میکونم هیچکس نتونسته است یک ایراد برم بیگیرد حالا تو یک سنجد بچهٔ علقه مضغه می‌خواهی اسم منو ضایع بوکونی؟ مردوم بمن چی میگن؟ میخواهی تو شهر پر بشه که میرزا عبد الجواد ته‌سفره‌خور خونهٔ بچه‌های حجی میرزا نصر اللّه است؟ ده بلند- کون! ! ده وردار برو! زود باش! ده یالا!» بیچاره پسرک کله‌خورده[۱] سرپوشرا بروی قدح گذاشته و روپوشرا بروی سینی انداخته با حال خراب بخانه برمی‌گردد و برای پدر و مادر نقل میکند.

چندی بعد میرزا محمود وزیر و میرزا عبد الجواد در مجلس دو نفری خود بودند، دائی باقر وارد شده آمدن آقا علی اکبر جد آقای علی اکبر شهنازی استاد تار میرزا محمود را اعلام داشت. میرزا غرق شعف شد و بعد جمعی از دوستان میرزا محمود که ورود آنها هم باین مجلس مانعی نداشت رسیدند، مجلس دو نفری مجلس انس هفت هشت نفری شد. بعضی از مهمانها البته نه میرزا عبد الجواد که خیلی خود را در این مجلس گرفته و قمعمع نشسته بود، تقاضا کردند ساز استاد را بشنوند. بوسیلهٔ باقر، ساز زیر بغل استاد قرار گرفت، بعضی گفتند «چه خوب بود ضربی هم میداشتیم» یکی از آنها گفت «من از این فن بی‌بهره نیستم اگر تنبکی باشد حاضرم» میرزا محمود باقر را صدا زده امر به آوردن تنبک داد. باقر بااینکه ادب اینگونه مجالس را بخوبی میدانست که باید تنبک را که می‌آورد ایستاده بهرکس که آقا اشاره کرد تقدیم دارد، موقع را برای تلافی بدلعابی[۲] کوفته سماق مناسب دیده، تنبک را یکسر بدامن میرزا گذاشت. میرزا برآشفت و با تشدد تمام گفت: «من که ضرب نمیگیرم! واسه چی تو دومن من گذاشتی؟» دائی باقر آهسته ولی نه به آن درجه که یکی دو نفر بالادست و پائین‌دست میرزا نشنوند گفت «ببخشید! من نمیدانستم جلوی آقایان نمیخواهید تنبک بزنید!» میرزا محمود وزیر که شاید از قضیهٔ کوفته هم بی‌اطلاع نبود، بکمک میرزا آمده گفت «باقر دیوانه شده‌ای؟» مطلب بهمین‌جا ختم شد و اهل مجلس همه دانستند که میرزا با این‌همه قمعمی چکاره است و میرزا فهمید که این رفتار، آب کوفته سماق را میخورد[۳] و چون خود کرده را تدبیر نبود، قضیه را خورد- دل کرد. حالا چند شب همین وقعهٔ مختصر فکر میرزا را مغشوش کرد و اسباب بیخوابی او

---

۱ -«کله‌خورده» بمعنی مأیوس و سرافکنده مثل کسی‌که توسری خورده و کلاهش دگرگون شده می‌باشد.

۲- اصل این لغت مرکب در کاشی و چینی که لعاب آن ناهمواری داشته باشد، استعمال می‌شود و بکنایه باشخاص پرمدعا و ناهنجار و زودرنج و اعتراض‌کن و ایرادگیر هم بدلعاب می‌گویند.

۳- آب مایهٔ همه‌چیز است «من الماء کلّ شیی حیّ» آب چیزی را خوردن کنایه از مایه و ریشه داشتن از آن‌چیز است. استعمالش هم مثل مورد متن بیشتر در قضایای نامناسب و در مواقع تلافی است.

ص۲٤۸

شد، چیزی نیست که بتوان در آن حدس و تخمینی زد.

در زمان صدارت میرزا آقا خان نوری، میرزا را برای مشق‌دان نظام الملک طلبیده بودند. نظام الملک بااینکه در حدود بیست و چند سال داشت، استعداد و جربزه‌ای برای فراگرفتن تعلیمات میرزا بروز نمیداد و میرزا از بی‌استعدادی این شادراز[۱] خیلی عصبانی بود و کلفت و ناهموار خیلی بارش میکرد. نظام الملک تحمل مینمود و بروی خود نیاورده و تا می‌توانست با میرزا تعارف تکه پاره میکرد. یکروز سر سفره بشقاب تهدیگ را برداشته بمیرزا تعارف کرد، میرزا با خشم فراوان گفت «نیمیخورم» نظام الملک مندک شده پس از صرف یکی دو لقمه غذا ظرف نیمرو را برداشت خدمت میرزا گذاشت، میرزا این‌بار دیگر طاقتش طاق شده گفت «با مهمون اینطور رفتار نیمیکونن، اول تهدیگ تعارف کردی یعنی خوردی تا ته دیگ، گفتم نیمیخورم، تخم‌مرغ تعارف کردی یعنی به تخمم؟» در صورتیکه میدانیم نظام الملک برعکس پدرش از بروز این قبیل بذله کاریها خیلی بدور بوده در پیری هم حرف معمولی خود را نمیتوانست بزند تا چه‌رسد باینوقت که با داشتن بیست و چند سال بچه‌مکتبی بیش نبوده است.[۲]

کار میرزا با این شاگرد بجائی رسید که دیگر تحمل دیدارش را نداشت ولی نمیتوانست خود را از این ملاقات هفته‌ای یکی دو روز نجات دهد، زیرا اسب و قاطر طویلهٔ صدراعظم برای بردن میرزا با طمطراق در کاروانسرای امیر می‌آمد و میرزا نمیتوانست بدون عذر معقولی از رفتن بخانهٔ صدراعظم استنکاف نماید. بالاخره یک شب تدبیری بخاطرش رسید روی قطعات کوچک کاغذ دو جملهٔ زیر را یک در میان نوشت:

«من از تو خوشم نمی‌آید یعنی از تو بدم می‌آید–من از تو بدم میآید یعنی خوشم نمیآید» این کاغذها را لابلا چیده در جیب گذاشت، فردا که بمجلس مشق نظام الملک رفت، در موقع برخاستن، دستهٔ کاغذ پارچه‌ها را از جیب درآورده از زیر جبه یکی بعد از دیگری رها کرده و طوری اندازه کار را گرفت که آخری دم در حیاط و در محلی بیفتد که میرزا سوار شده براه میافتد. یکنواخت بودن و مرتب بودن قطعات کاغذ که یک در میان یک جمله را مکرر میکرد، جالب دقت فراشان و پیشخدمتان شده بفکر افتادند که کسی جادو نکرده باشد

۱- شاگرد البته باید کم‌سن و بنابراین کم‌قدوبالا باشد. شاگرد پرسن را گواینکه قدش دراز نباشد، بکنایه شادراز میگویند و این جمله کم‌سن نبودن مؤمن را می‌فهماند. البته طباق و تضاد گرد با دراز هم که از تفهیم بضد استنباط میشود، در وضع این کنایه بدون دخالت نبوده است. ببخشید برخلاف سلیقه‌ام چندتائی کلمات شجره‌نامه‌دار از نوک قلم بصفحهٔ کاغذ ریخت و چون در مورد بیان مطلب علمی است درخور عفو میباشد.

۲- معلوم است میرزا با این شاگرد، هرقدر هم پسر صدراعظم بود، خیلی با تشریفات رفتار نمیکرد و اعتنائی باو نداشت. یکروز نظام الملک نزد شخص محرمی از بی‌اعتنائی میرزا نسبت به خود شکوه کرد، این شخص گله شاگرد را باستاد رساند و اینبار وقتی‌که جمعی در مجلس بودند همینکه نظام الملک وارد شد، میرزا تمام قامت برای او تواضع کرد و طوری رفتار نمود که نظام الملک مجبور شد بوسیلهٔ همان محرم تقاضا کند که میرزا دست از این التفات خود بردارد.

برئیس در خانه خبر دادند و بالاخره مطلب بصدراعظم رسیده میرزا آقا خان رند دانست موضوع از چه قرار است و از سوغان گذاشتن این اسب بیست و چندساله که برای بازار قیامت خوب بود صرفنظر کرده[1] امر داد دیگر پی میرزا نروند.

میرزا قول یونانیهای قدیم را تبعیت کرده، همینکه شوخی پا میداد و مضمون بدیعی بنظرش میرسید، نمیتوانست دندان روی جگر بگذارد. متلک را «ولو اینکه خون هم از آن برمیخاست» میپراند.

امام قلیخان غارت، شاعر ماهر دوره، بمناسبت طبع شعر و ذوق موسیقی و خطاطی خیلی بمنزل میرزا میرفته و اکثر با هم شوخی هم میکرده‌اند. میرزا غلامرضا خوش‌نویس دورهٔ بعد که کتیبه های مسجد سپهسالار خط اوست، در اینوقت جوان زیبائی بوده که باو غزال میگفته‌اند، غزال که با امامقلیخان غارت آشنائی داشته و میخواسته نزد میرزا مشق کند او را معرف خود قرار میدهد. امام قلیخان قبلا میرزا را دیده و البته میرزا از داشتن شاگرد زیبائی که استعداد و شور خطاطی هم داشت بدش نیامده، قرار شاگردی غزال نزد میرزا داده شده بود. روزی‌که برای دفعهٔ اول غزال با غارت بمجلس مشق میرزا رفتند، میرزا مضمون بدیعی بنظرش رسیده بداههٔ شعری ساخته در روی کاغذی نوشته بدست غارت داد.

شعر این است:

آمد غزال و غارت قرتیش در کنار . . .رم بدان بهشت که دوزخ کنار او است

اما کلمهٔ اول مصراع دوم چون خیلی رکیک است از نوشتن آن صرفنظر شد. اجمالا در مصراع آخر، غزال را به بهشت بطور اضمار و غارت را بدوزخ تشبیه کرده فحش رکیکی بغزال داده و ایهام بامزه‌ای هم در آن گنجانده است. من شعر دیگری از میرزا عبد الجواد نشنیده‌ام ولی از همین یک شعر، درجهٔ استادی او در این فن بخوبی ظاهر میگردد.

معمولا کسی‌که بذله‌گو و متلک‌پرانست از متلک شنیدن هم نباید بدش بیاید ولی میرزا از اشخاصی بود که اگر متلکی بارش میکردند و نمیتوانست متلک را رد کند و شوخی را بشوخی پاسخ دهد، خیلی متغیر میشد. یکی از شاگردهای او روایت میکند که خانم زیبائی پیدا شده بود که کمانچه را خوب مینواخت، میرزا بدیدن این خانم و شنیدن کمانچهٔ او مایل شد. در باغ بیرون شهر مجلسی ترتیب دادیم و جمعی از جوانها را هم خبر کردیم که ضمنا میرزا هم بیاید و کمانچهٔ

خانم را بشنود. روز موعود یکی از رفقا را دنبال میرزا فرستادیم و مابقی با خانم بباغ رفتیم. فصل بهار و موسم گل و در اطاق نشستن، خلاف ذوق بود، همگی بگردش مشغول، شدیم. خانم کمانچه را بران خود تکیه داده مینواخت و ما هم دور او می‌پلکیدیم، در این ضمنها میرزا هم رسید. البته خانم باین مرد نیمه‌پیر ریشو اعتنائی نکرد، میرزا برای خودنمائی نزدیک خانم رفته برای اینکه باو بفهماند از موسیقی بهرهٔ وافی دارد گفت «خانوم مایه‌کاری بزن! ما هم اهل بخیه‌ایم» خانم جواب داد «اگر

---

۱ - «اسبی که بیست سالگی بسوغانش بگذارند برای اسب‌دوانی بازار قیامت خوبست» یکی از امثله مشهور می‌باشد و در مواردیکه موقع تمرین و تکمیل شخص، گذشته باشد استعمال می شود.

اهل بخیه‌ای[۱] اول شکاف خود را هم بیار» رنگ میرزا مثل توت سیاه شد. من برای حال آوردن میرزا خود را باو رساندم، میرزا بمن گفت «دیدی. . . (فحش رکیک) چی گفت؟ جواب نداشت اگه نه میدادم» و تا عصر، مثل مردمان قهر، دورادور میگردید. خانم حاضر بود عذرخواهی و تفقد کند ولی میرزا اینقدر از این متلک عصبانی بود که بهیچوجه دم پر نمی‌آمد.

چنانکه اشاره شد منزل میرزا بالاخانه‌های کاروانسرای امیر بود و میرزا برای دربار خود و شرفیابی اشخاص تشریفات خاصی وضع کرده که رعایت آن برای واردین حتمی بوده است.

ساختمان بالاخانه طوری بوده که وارد باید از جلو در پنجره‌های بالاخانه گذشته بدر مدخل اطاق برسد. اگر میرزا جلو یکی از پنجره‌ها نشسته بود، وارد حق نداشت جلو این پنجره که هم‌کف اطاق هم بود ولو برای سلام کردن تنها هم باشد ایست کند بلکه باید سر خود را پائین انداخته از جلو میرزا عبور کرده و از در مدخل که وارد شد، آنوقت سلام و تعارف خود را معمول دارد. اگر در مدخل، اعم از باز بودن یا بسته بودن پنجره‌ها، بسته و از داخل چفت شده بود شخص وارد

باید بدون هیچ گردن‌کشه و کنجکاوی و ور رفتن بدر و راه انداختن سروصدا بهمان پا برگردد همانطور که در وقت آمدن تصدیع دادن میرزا بسلام کردن ممنوع بود، در مراجعت هم خداحافظی قدغن بود، حتی وارد نباید نگاه هم سمت میرزا بیندازد. هیچ اتفاق نیفتاده بود که میرزا این قاعده را برهم بزند و باوجود نشستن دم در پنجره هرقدر هم که وارد با او سابقه و علاقه داشت سخنی بگوید. چنانچه میرزا منزل نبود اگر در دو قفل داشت معنیش این بود که میرزا تا عصر نخواهد آمد و اگر یک قفل بدر زده شده بود، معلوم بود که میرزا برای رفع حاجتی بیرون رفته و تا ده پانزده دقیقهٔ دیگر مراجعت خواهد کرد.

در مجلس مشق هر شاگردی جای معین خود را داشت، زود آمدن یا دیر رسیدن سبب قرب و بعد باستاد نبود. تقدیم صفحهٔ مشق باستاد و نشستن پهلوی او برای گرفتن تعلیم هم

۱- وقتی پارچهٔ بسیار نفیسی برای پادشاهی آوردند که نظیر آن تا آن روز بافته نشده بود. پادشاه امر داد هرکس اهل بخیه (دوزندگی) است بیاید تا با مشورت آنها از این طاقهٔ قیمتی لباس دوخته شود. چون اهل بخیه را خبر کرده بودند، پالان‌دوزی هم همراه خیاطان حاضر شد. خیاطها از خوبی پارچه خیره شده و هیچیک از آنها مسئولیت قیچی گذاشتن بآن طاقه را قبول نکرده همگی مردد ماندند که چه لباسی از این پارچه برای شاه بدوزند. پالان‌دوز جلو آمده عرض کرد اگر اجازه بدهید من تکلیف این کار را معین میکنم. شاه هم که تردید سایرین را دیده بود از تهور او خوشش آمد و گفت بکن. پالان‌دوز قیچی را از کمر کشید و طاقه را سه پارچه کرد و گفت وسطی مال گرده و دو تای دیگر برای طرفین است. شاه گفت طرفین و گردهٔ چه لباسی؟ گفت پالان. شاه متغیر شده گفت مردک پارچهٔ باین نفیسی را برای پالان بریدی؟ گفت قربان شما اهل بخیه را خبر کرده بودید، منهم اهل بخیه هستم، منتها آنها جرئت نداشتند و من که در فن خودم اهل کارم اقدام کردم. جملهٔ اهل بخیه در مواردی استعمال میشود که کسی خود را بدون استحقاق جزو جمعی قلم بدهد.

ادب مخصوصی داشت. تخلف از این تشریفات را میرزا از هیچ وارد و شاگردی ولو دفعهٔ اول ورود هم که بود نمیپذیرفت. بهمین جهت اشخاصی که برای دفعهٔ اول میخواستند باین دربار بروند تنها نمیرفتند. شاگردی که قبلا پذیرفته شده بود باید تشریفات ورود و طرز نشست و برخاست را از پیشقدمهای خود بیاموزد و زیر چاق کند[۱] که سبب تغیر میرزا نشود.

زیرا جزئی تخلف کافی بود که بدون هیچ رودربایستی مورد طرد و محروم ماندن از استفادهٔ تعلیم و حتی شنیدن لچر از میرزا بشود. میرزا تا درجهٔ جنون علاقه بحفظ این تشریفات داشته و با کمال استبداد اجرای آنرا بر کسانی که با او سروکار داشتند تحمیل میکرده است.

استهلال شب اول رمضان مستحب مؤکد است و میگویند ماه رمضان را باید بشمشیر دید. شب اول رمضانی، میرزا شمشیری پیدا کرده ببام بالاخانه برآمد و دست بقبضه بآسمان نگاه میکرد که بمجرد پیدا کردن ماه فورا شمشیر را از غلاف کشیده ماه را بشمشیر ببیند.

چند نفر شاگرد تاجر که شاید راجع بشب‌نشینی شب اول ماه با هم مذاکره‌ای داشتند و در صحن کاروانسرا گرد هم جمع شده بودند، متوجه میرزا شدند. میرزا چشمش که بماه افتاد خواست شمشیر را با عجله از غلاف بیرون بکشد، نصف شمشیر بیرون آمده بود که یکی از این بچه تاجرها شیشکی[۲] غرائی مایه گذاشت. میرزا دستش بشمشیر خشک شده کار خود را فراموش کرد و از بالای بام بنای پرخاش و فحاشی گذاشت و در جواب، یک شیشکی دسته‌جمعی دریافت کرد. میرزا از حال طبیعی بالمره خارج بود، باقیماندهٔ شمشیر را از غلاف بیرون کشیده بسمت پله ها دوید. یکی از بچه‌ها زودتر از میرزا خود را بدر بام رسانده در را بست. میرزا ببام برگشته نوک شمشیر را بسینهٔ عریان خود نزدیک کرد و ببچه‌ها گفت «پدرسوخته‌ها! حروم پیشه‌ها! یا در وا کونین یا الان خودمو میکشم» بچه‌ها این‌بار در جواب هرهٔ خنده و هورا بضمیمهٔ شیشکیهای دراز تحویل دادند. بطوری میرزا از حال طبیعی خارج بود که اگر دالاندار متوجه نشده و جمعیت بچه

ها را متفرق نکرده و در بام را بروی میرزا نمیگشود شاید میرزا انتحار میکرد و یا خود را از بالای بام طبقهٔ دوم بصحن کاروانسرا میافکند.

صحافی اصفهانی بود باسم میرزا علی که میرزا حوائج شغلی خود را بوسیلهٔ او انجام میکرد. مثل میرزای کلهر با سید لطفعلی، میرزا هم با این میرزا علی شوخی زیاد میکرد بدرجه‌ای که محال بود اسم میرزا علی را ببرد و مانند میدان‌کهنه‌ای‌های اصفهان که همیشه صفت را قبل از موصوف میاورند، صفت «پدسّوخته» را جلو اسم او نگذارد. میرزا علی هم

۱-با تمرین و دقت و ممارست کاری را فراگرفتن و در آن مسلط شدن

۲- بیرون آوردن زبان از میان دو لب و فشار آوردن لبها برای بیرون دادن باد با فشار از اطراف زبان بطوریکه صدائی شبیه بصدای مخالف ایجاد کند، شیشکی موسوم است. شیشکی در حقیقت بدل صدای مخالف میباشد و بهمین جهت کسانی که نخواهند شیشکی ببندند و بخواهند بجای آن لفظی استعمال کنند نام اصلی صدای مخالف را با افزودن کلمه «ای» . . . در جلوی آن بکار میبندند. معنی این جمله هم اینست که جای یک صدای مخالف در مقابل این رفتار خالی است.

تنش میخارید[۱] و شوخیهای عجیب با میرزا میکرد. میرزا وقتی صفحه‌ای از خط خود را بمیرزا علی داده بود که بر روی مقوا چسبانده حاشیهٔ آنرا جدول‌کشی کند یا باصطلاح زمان، قطعه‌ای از آن بسازد. میرزا علی صفحهٔ کاغذ دیگری بهمان رنگ و اندازه بریده از روی خط میرزا با همان قلم و همان عبارت داده بود روی آن نوشته بودند و این صفحه را وارونه روی صفحهٔ مقوائی چسبانده و دورهٔ آنرا بادقت جدول‌کشی کرده نزد میرزا آورد.

میرزا که جز صفحهٔ سفید که از پشت خطوطی بر آن نگاشته شده بود چیزی ندید، با کمال تعجب پرسید «این چیه؟» صحاف جواب گفت «قطعه‌ایست که داده بودید بچسبانم» استاد گفت «خطش

کو؟» صحاف جواب داد چون خطی که روی صفحه نوشته شده بود خط خیلی بدی بود، من تصور کردم مقصود شما تدارک مقوائی است که روی آن بعدا چیزی بنویسید» میرزا دیوانه شد، آنچه فحش و لچر بود بمیرزا علی داد. میرزا علی در مقابل تمام این پرخاشها میگفت «آخر من چکار کنم که روی ننوشتهٔ کاغذ بهتر از روی نوشته‌اش بود، میخواستی مردم بمن بگویند صنعت خود را بلد نیستم؟ ! ! . . .» و تا چند روزی این موضوع مطرح بود تا بالاخره میرزا علی دلش رحم آمده قطعهٔ سفید را برد و صفحهٔ خط میرزا را روی آن چسبانده برای استاد آورد.

معلوم نیست میرزا چه شوخی زننده‌ای با میرزا علی صحاف کرده بوده است که او را بتلافی بزرگی وادار کرد. یکروز با صورت حق‌بجانب بمحضر حاجی ملا میرزا محمد اندرمانی مجتهد معروف رفته میگوید «یکی از بستگان ما در این شهر دیوانه شده، طبیب صلاح دیده است که او را باصفهان بفرستیم تا با دیدار زن و فرزند و اشتغالات خانوادگی معالجه شود. چون شرعا محجور است، میخواهیم با اطلاع آقا دارائی او را صورت برداشته همراه یکی از اقوام باصفهان روانه‌اش کنیم.» امروز این قبیل کارها از وظایف دادستان است ولی در آنوقت مجتهدین صاحب محضر این قبیل کارهای عمومی را اداره میکردند.

حاجی ملا میرزا محمد یکی از محررین را برای اینکار تعیین میکند و امر میدهد صورت دارائی او را نوشته با خود او بمحضر بیاورند تا ضمنا تحقیقی هم از حال جنون او بعمل آمده باشد. میرزا علی میگوید «امر فرمائید دو نفر فراش محضر هم همراه باشند زیرا ممکن است این شخص بمناسبت جنون نخواهد بیاید یا نگذارد صورت دارائی او را بردارند.» حاجی ملا میرزا محمد بمحرر دستور میدهد دو نفر فراش هم همراه بردارند.

این دستهٔ چهار نفری ببالاخانهٔ میرزا وارد میشوند، میرزا علی صحاف که از تشریفات ورودی منزل میرزا بخوبی واقف بوده و میدانسته است که تخلف از هریک از آنها کافی است که میرزا را دیوانه کند، خودش از جلو و محرر و فراشها از دنبال، جلو میرزا که پای پنجره

۱- وقتی بچه‌ای در مکتب‌خانه شیطنت کند یا یکی از نوکرهای در خانه بوظائف خود رفتار ننماید، آخوند یا آقای خانه بطور تهدید باو میگوید «بنظرم تنت میخارد» کنایه از اینکه دلت کتک میخواهد؟ این کنایه کم‌کم مثل مورد متن در غیر کتک‌کاری هم بکار افتاده. در کلیهٔ مواردی که شدت عملی در انتظار کسی باشد یا کسی کاری بکند که بخواهند او را به تنبیه مادی یا معنوی تهدید کنند، مورد استعمال پیدا کرده است.

ص۲۵۳

نشسته بوده است میایستند. میرزا علی، کهنه اصفهانی، مخصوصا روزی را برای اینکار انتخاب کرده بوده است که در از تو بسته بوده و میرزا کسی را نمیپذیرفته است. میدانیم همین ایستادن این چهار نفر در مقابل در اطاق میرزا و مزاحمت نظری آنها کافی بوده است که مقدمات تشنجات عصبی را در او ایجاد کند. میرزا که سر از روی صفحهٔ مشق خود برداشته میبیند میرزا علی هم در جزو این بی‌ادب‌ها که برخلاف قواعد تشریفاتی دربار او قیام کرده‌اند هست و با بفرمائیدهای خود بهمراهان تکلیف میکند که از همان در وارد اطاق شوند و آنها هم جسارت کرده از همان در داخل شدند و شاید عبای محرر، کاغذهای روی میز جلو میرزا را هم درهم و برهم کرد، دیگر تاب نیاورده فحاشی را بمیرزا علی شروع و با جملهٔ «این پدرسوخته‌ها دیگر کیند همرات آوردی؟» هم سابقه داشتن میرزا علی را با خود و هم دیوانگی خویش را کاملا واضح میکند. میرزا علی جواب میگوید «چون شما کسالت دارید آقای حاجی ملا میرزا محمد مجتهد این آقایان را فرستاده‌اند که اثاثیهٔ شما را قیمت کنیم و صورت برداشته و شما را باصفهان بفرستیم» میرزا هزار فحش بآن کسی‌که میگوید او کسالت دارد و بیشتر از آنرا نثار حاجی ملا میرزا محمد کرد و اگر تردیدی در دیوانگی او بود کاملا رفع شد. میرزا علی هی دودستی توی سر خود میزد و از محرر عذر میخواست و آهسته میگفت «لیس علی المجنون حرج!» ملای محرر هم با حال تأثر در این دیوانه مینگریست و لا حول میگفت.

بالاخره میرزا علی به محرر گفت «اگر تا شام هم بهمین حالت بایستیم آرام نخواهد گرفت، بکار خود مشغول شویم» در گوشهٔ اطاق صندوقی بود که تمام نفائس حرفه‌ای میرزا در آن صندوق

محفوظ بود. میرزا علی صحاف درجهٔ علاقهٔ میرزا را بمحتویات آن صندوق خوب میدانست و چون اکثر قطعات خطوط استادان سلف در این خزانه مضبوط و خود آنها را چسبانده و جدول کشی و یا اصلاح کرده بود شناسائی کاملی بجزئیات آنها داشت، بسمت این صندوق کشاله کرد. همینکه میرزا مقصود او را دانست از جا برخاست و از گشودن در صندوق مانع شد. محرر بفراشها نهیب زده آنها دستهای میرزا را گرفته در گوشه‌ای توقیفش کردند. صحاف در صندوق را بلند کرد و یکی از بهترین قطعات خزانهٔ میرزا را بیرون آورده با فشار لب زیرین بلب بالا و تکان دادن سر گفت «اگر آدم عاقل باشد این صفحهٔ کاغذ بی‌قیمت را روی این مقوا میچسباند؟ نگاه کنید چه خرجی متحمل شده و چه جدول کشی قشنگی در دورهٔ آن کرده‌اند؟ لا اله الا اللّه ببینید چه طلااندازی لای خطها کرده‌اند، دندان‌موشیهای دورهٔ طلااندازیرا تماشا کنید، چقدر ظریف ساخته‌اند، یقینا بیست سی تا صاحبقران خرج این خط ناقابل کرده است! ! ولی حیف از این خرج که بهدر رفته، خوب ممکن است کسی طالب آن شده، قطعهٔ خط خوبی که بهمین اندازه باشد پیدا کرده روی آن بچسباند، این قطعه را دو قران قیمت بنویسید. میرزا در حالی‌که دستش را فراشها گرفته بودند، تلاش میکرد که خود را رها کرده جلو بیاید ولی نمیتوانست.

باوجوداین وقتی‌که این بیانات میرزا علی را شنید گفت «پدسّوخته من این قطعه را با خراج بیست سال همهٔ انگلستون عوض نمیکونم! این یاوه‌ها چیست کو میگوئی؟» میرزا علی بقطعهٔ دیگر پرداخت و برای آن شرحی نظیر قطعهٔ اول گفت و میرزا این قطعه را با کوه

دماوند که «طلا کونن[۱]» برابر دانست و میرزا علی آنرا سه قران قیمت کرد. قطعهٔ سوم و چهارم. . بهریک میرسید از طرفین نظیر بیانات و تقویمهای سابق تکرار میشد.

میرزا معلوم نیست از چه تقویمی که خیلی بنظرش ناروا آمد از جا دررفت و تلاش کرده دستهای خود را خلاص نمود و یک دگنک[۲] که در طاقچه گذاشته بود، برداشته، بسمت میرزا علی حمله برد. فراشها دویدند چماق را از دست میرزا گرفته، کتهای او را بسته در گوشه‌ای انداختند که محرر و میرزا علی با سر فارغ کار خود را تمام کنند. خلاصه صحاف کهنه‌کار تمام محتویات

صندوق را که از بیانات میرزا با تمام عالم برابر بود، بچهار پنج تومان قیمت کرد ولی در تقویم اثاثیه از قبیل فرش و ظرف و سایر لوازم قیمتها را واقعا عادلانه و حتی با غبطهٔ محجور برآورد کرد که صحت نظر خود را در تقویم محتویات صندوق کاملا مدلل کرده باشد و با این کیفیت تمام دارائی میرزا بسی چهل تومان تقویم و صورت تمام شد. زغال و هیزم و فرش و ظرف و اسبابی که بحمل و نقل نمیارزید با تصویب محرر قرار گذاشت خودش قبول کند و قیمت آنرا نقدا بپردازد. محتویات صندوق را در جعبه‌ای درهم و برهم ریخته بدست یک فراش دادند و میرزا را بلند کرده همانطور کتف‌بسته، جبه‌ای بدوش او انداخته، در اطاق را میرزا علی قفل کرد و کلید را بمحرر داد و بسمت خانه حاجی ملا میرزا محمد براه افتادند که آقا حاشیهٔ صورت تصدیق نوشته، وجه نقد قیمت باقی اشیاء را میرزا علی، در محضر تسلیم نماید.

از وقتی‌که کتفهای میرزا را بسته بودند یا واقعا متوجه شده بود که خیلی دلیل بر جنون خود بدست داده و لازم است مدتی عاقل باشد یا اینکه بواسطهٔ طفره و تلاشی که در ضمن زده بود قدری عرق کرده اعصابش آرام شده، در هرحال دیگر سروصدا و استنکافی از خود نشان نمیداد و هر بلائی بسرش میآوردند تسلیم بود.

میرزا و فراشان با جعبه از جلو و میرزا علی با محرر از عقب بسمت خانهٔ مجتهد پیش میرفتند. نزدیک ظهر و بازار پرجمعیت بود، همینکه از بازار خارج شدند، محرر متوجه شد که میرزا علی همراه نیست. تصور کرد که برای رفع حاجتی در بازار عقب مانده و خواهد رسید ولی دم در محضر هم که رسیدند، باز هم از میرزا علی اثری ظاهر نبود، محرر و میرزا و فراشها وارد محضر شدند. فراش حامل صندوق بار خود را جلو مجتهد بر زمین گذاشت و فراش دیگر میرزا را در گوشه‌ای نشاند. محرر گزارش مختصری از عملیات داد و منتظر آمدن مؤمنی[۳] که بخواهش او این عملیات بجا آمده بود شدند ولی از میرزا علی

---

۱) «طلا کونن» بمعنی طلا کنند یعنی از طلا بسازند، لهجهٔ میدان‌کهنه اصفهانی است که میرزا در حال عصبی اکثر بآن لهجه تکلم میکرده است.

۲- چوب بلند کلفت ناهنجاری که دهاتیها برای حمله و دفاع در منزل خود دارند.

۳- در قدیم آخوندها اگر اسم کسی را بلد نبودند یا میخواستند اسم او را نبرند، در مورد خطاب یا اخبار مؤمنش میگفتند و گاهی هم که کسی کار بیقاعده‌ای مرتکب میشد، برای اینکه باو بفهمانند که تو مؤمنی و مؤمن از این کارها نمیکند، این توصیف را باو میدادند ولی امروز بیشتر در موردی که بخواهند اسم کسی را نبرند استعمالش میکنند

.ص۲۵۵

خبری نیست زیرا در اولین فرصت که ازدحام بازار فاصله‌ای بین او و محرر ایجاد کرده بچاک[۱] زده و بدکان خود رفته مشغول کسبش شده بود.

در این اوقات همه‌جور مردم بمحضر مجتهدین میرفتند حتی مجتهدین، اعیان شهر را هم که فقط برای دیدار آقا آمده بودند، در همان اطاق کار، پذیرائی میکردند و محررین نشسته مشغول گذراندن کارهای مردم بودند. اگر کسی کاری داشت بدون هیچ حاجب و مانعی خدمت آقا میرسید، مطلب خود را عرض میکرد، آقا بیکی از محررین دستور نوشتن ورقه یا رسیدگی یا احضار طرف را میداد، هر کاری که ختم میشد بوسیلهٔ محرر عامل آن کار بمهر آقا رسیده، فی المجلس تسلیم صاحبکار میگردید. بنابراین از گدای زکوهٔخور تا اعیان درجهٔ اول همیشه از همه طبقه‌ای در مجلس این قبیل مجتهدین یافت میشدند.

بعد از ورود میرزا، یکی از اعیان که میرزا را میشناخت برای دیدار نزد حاجی ملا میرزا محمد آمد. همینکه نشست متوجه شد که میرزا عبد الجواد هم در حاشیهٔ محضر نشسته است چون از اخلاق و رویهٔ او باخبر بود، خیلی تعجب کرد که چه شده که میرزا حاجت به آمدن محضر پیدا کرده است؟ البته در ضمن برسم معمول که هر واردی بعد از جلوس سری دوره چرخانده تعارف عمومی با جلسا میکرد، با میرزا هم تعارفی کرده ولی جواب حسابی از طرف میرزا که غرق در افکار خود بود دریافت نکرده بود و چون فاصله زیاد بود بفکر افتاد که شاید اشتباه کرده باشد. بنابراین از حاجی ملا میرزا محمد محرمانه از هویت این شخص تحقیق نمود و حاجی موضوع را

برای او بیان کرد. با دقت بیشتری در سیمای میرزا یقین کرد این دیوانه که باید باصفهان برود میرزا عبد الجواد است. برای امتحان درجهٔ دیوانگی میرزا، با خطاب «جناب میرزا حال شما چطور است؟ چه شده است که اینجا تشریف آورده‌اید؟ اگر خدمتی باشد بفرمائید انجام شود» مکالمه را شروع کرد. میرزا گفت «من کاری با محضر ندارم پدرسوختگی میرزا علی صحاف مرا اینجا آورده است» مطلب تا آخرش معلوم شد. اخلاق عصبانی میرزا و شوخیهای او با میرزا علی صحاف بوسیلهٔ این شخص محترم بعرض آقا رسید. آقا خیلی از میرزا عذرخواهی کرد و خزانهٔ او را دست نخورده بوسیلهٔ همان فراش همراه میرزا کرده در حدود یکساعت بعد از ظهر میرزا گرسنه و تشنه و خسته بمنزل برگشت.

بلی! عبث نبود که میرزا میگفت اگر میرزا علی صحاف در مشرق عالم باشد و مرا در مغرب عالم کسی آزار کند، من دست این پدرسوخته را در این آزار دخیل میدایم. بقدری در این عقیده ثابت بود که یکروز زیر درختی مشق میکرد، دائرهٔ خوبی نوشته و گرم تماشا و کیف کردن از خط خود بود، گنجشکی از بالای درخت شاهکار میرزا را ملوث کرد، میرزا سر بلند کرده گفت «او پدسّوخته میرزا علی! تو را هم چلقوزوند؟«. .

صاحبان صنایع ظریفه باسباب کاریکه با سلیقهٔ آنها جور بیاید خیلی علاقه دارند و

---

۱) «درز» و «دقز» و «شکاف» را چاک هم میگویند. بچاک‌زدن در اصطلاح عامیانه که تازگی وارد نوشتن هم شده است، عبارت از آنست که بی‌سروصدا خود را از جائی بیرون بیندازند بنحوی که کسی متوجه این رفتن نشود.

برای آنها قیمتهای عجیب قائل میشوند. همچنین شاهکارهای استادان سلف را با علاقهٔ مفرطی محفوظ داشته و قیمتهای گزاف برای آنها تعیین میکنند ولی شاید کمتر کسی بدرجهٔ میرزا عبد الجواد در این زمینه اغراق کرده باشد زیرا واقعا قطعاتیرا که میرزا علی چهار پنج تومان قیمت

کرده بود، بعقیدهٔ میرزا دو سه برابر تمام ثروت موجود دنیا قیمت داشته و اینکه فلان قطعه را بوزن کوه دماوند از طلا قیمت میکرد، از روی عقیده و ایمان بود.

یکمرتبه یک صفحه از خطوط میرعماد که هنوز بحالت قطعهٔ چسبانده درنیامده یا از روی مقوا کنده شده و مجددا بصحافی نرفته و در جزوکش میرزا بود، در مجلس مشق پسرهای برادرم میرزا محمود وزیر گم شد. هرچه گشتند پیدا نکردند، بعد از یکی دو هفته میرزا بشاگردهای خود گفت بین استاد و شاگرد باید صفا برقرار باشد. من در سر این صفحه دلم از شماها پاک نیست، شاگردها گفتند چه کنیم که سوءظن شما برطرف شود؟ گفت من بایمان شماها معتقدم، پاشید همگی وضو بگیرید با قرآن برای من قسم بخورید، شاگردها همین کار را کردند. همینکه سروصدای قسم خوردن آقازاده‌ها بلند شد، یکی از نوکرها نزد آقایان آمده اظهار کرد که یکروز یک کاغذی که یکروی آن نوشته بود در راهرو پیدا کرده و بخیال اینکه چیز لایقی نیست، برای پسرش بگرکان فرستاده است که از روی آن مشق کند، شاید این چیز گمشده همان باشد. خبر بمیرزا محمود وزیر رسید و بگرکان نوشت و خود نوکر هم علیحده به پسرش نوشته و صفحه را خواستند و بمیرزا هم نوید پیدا شدن قطعه داده شد ولی میرزا باور نمیکرد کسیکه این جواهر نفیس را پیدا کرده باشد آنرا واپس بدهد. تا بعد از یکماهی صفحه بدست میرزا محمود رسید و دانست که همان است که میرزا گم کرده و بوسیلهٔ یکی از شاگردها، صفحه بمیرزا رسید. مجسم کردن چگونگی رسیدن این عاشق بمعشوق از آن پرده‌هاست که نمایش آن بازیگر زبردست لازم دارد و الا بشرح درنمیآید. اجمالا میرزا صفحه را گرفته بوسید و بر سر گذاشت چندین بار سجده شکر بجا آورد و بالاخره گریه را سرداد. شاگردها از او پرسیدند گریه برای چیست؟ باید شما خوشوقت باشید که گمشدهٔ شما پیدا شده است. جواب گفت من آرزوئی جز پیدا شدن این صفحه نداشتم البته شنیده‌اید که «هرکس بمنتها آرزوی خود برسد آخر عمرش است. من از ساعتیکه چشمم باین صفحهٔ خط افتاده است، آنچه فکر میکنم میبینم دیگر آرزوئی در دنیا ندارم و یقین دارم عمر من به آخر رسیده و گریه من از این جهت است. از قضا بعد از یکی دو ماه میرزا زندگانی را وداع گفت.

باغ بیرون

میدانیم در ۱۲۸٦ بامر ناصر الدین شاه شهر تهران را بزرگ و خندق‌های قدیم را پر کرده، خیابانهای شاهپور و اسمعیل بزاز و شهر ری و برق و سپه را بجای آنها ساختند و این کار هم بجهت زیاد شدن جمعیت تهران و لزوم زمین برای ساختمان بود. قبل از بزرگ شدن شهر، باغی و قناتی باسم باغ و قنات سردار در گوشهٔ شمال شرقی در همسایهٔ شهر قدیم بود که بعد از بزرگ شدن شهر، اراضی آن داخل شهر شد. این باغ از حدود کوچهٔ میرزا محمود وزیر تا خیابان

عین الدوله نصف سرتاسر شمال خیابان برق را گرفته و حتی مقداری از اراضی سمت شرق خیابان عین الدوله هم از توابع آن بشمار میآمد و حد شمالی آن تا خیابان ژاله امروز امتداد داشت.

عبد الحسین خان قاجار فخر الملک پسر خان بابا خان سردار، بانی باغ و قنات، بعد از بزرگ شدن شهر قنات را بساعت در گردش هفت بر زمین باغ تقسیم و هر یکی دو ساعت آب قنات را بچند هزار ذرع زمین تخصیص داد و آب و زمین را بکسانیکه میخواستند خانهٔ جدید بسازند فروخت. البته زودتر از همه اراضی وصل بشهر قدیم فروش رفت.

از جمله پدرم چهار هزار ذرع از این اراضی در نزدیک پیچ خیابان برق و خیابان ری امروزه خریداری کرده، طرح عمارت و باغچه‌ای ریخته بود. شاید طرح این خانه و باغچه از جهت مجاورت با خانه و باغچهٔ میرزا شفیع خان برادرزاده و دامادش بوده که تشویق او هم در این عمل بیدخل نبوده است؟

من از تاریخ شروع ساختمان این باغ و ابنیهٔ آن اطلاعی ندارم فقط از وقتیکه راه و پای بیرون پیدا کرده بودم، برای تماشا و گردش باین عمارت و این باغ میرفتم. اول توت‌فرنگی که در آن‌وقت تازه در تهران باب شده بود و همچنین اول تربچه قرمزیرا که خورده‌ام، مشهدی ابن علی، باغبان ریش‌پهن نطنزی با قبای کرباس بغل بنددار پنبه دوزی شدهٔ خود، در کردهای این باغ بعمل آورده بود. این چهار هزار ذرع زمین را دو قسمت کرده قسمت سمت خیابان آنرا برای بنا و قسمت عقب آن را باغچه کرده بودند.

قسمتیرا که برای بنا تخصیص داده بودند، بچهار قسمت کرده یک هشت در وسط و در سمت مغرب آن یک حیاط آشپزخانهٔ وسیع که دو اطاق سمت شمال که درهای آن رو بزمین عمارت بیرونی باز میشد ساخته بودند. سمت مشرق هشت، راهروی بود که باندرون اول و از اندرون اول باندرون دوم میرفت. بنای حیاط آشپزخانه تمام و دروپیکر هم پیدا کرده بود، بنای دو اندرون در دست ساختمان و طرح بنای بیرونی را هنوز نریخته و زمین بیاض بود که محل خاکهای زیادی و مصالح و گچ‌کوبی بناهای دست ساختمان و پیدا بود که باین زودی خیال ساختن بیرونی را ندارند.

طرز ساختمان این دو حیاط تقریبا همان طرز ساختمان بیرونی بزرگ خانه‌های مسکونی ماست، یک ارسی سه‌دهنه و دو در و دو اطاق گوشوار در طرفین، بنای سمت شمال را تشکیل میدهد و سمت مغرب یک سه‌قسمتی است. زیر تالار سمت شمال هم زیرزمینی ساخته‌اند و این تالار و زیرزمین هم البته دوروست که بوسیلهٔ در پنجره‌های هلالی از حیاط عقب هم نور میگیرد. سمت شرق هم یک رشته بنای تنکه‌سازی دارد که اطاق خدمتکار و انبار و غیره است.

حیاط عقب هم تقریبا بهمین طرز و پیداست که برای دو نفر که بیرونی و آشپزخانهٔ مشترک داشته باشند، ساخته شده است و بهمین جهت تصور میکردند که این خانه و باغچه را پدرم برای من و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی میسازد و شاید پربیراه هم فکر نمیکردند و

واقعا مقصود پدرم از ساختن این خانه باین تفصیل، این بوده است که در آینده ما دو نفر در آن سکنی کنیم.

یکن از اطاقهای بزرگتر، ساختمان نجارخانه بود و من تا آنوقت هیچ کارابزار نجاری ندیده بودم و از کارهائیکه با آنها انجام میدهند خبری نداشتم. هروقت سر این بنائی میرفتم، یکساعتی در گوشهٔ اطاق نجارخانه مینشستم و طرز بکار رفتن هر کارابزاریرا تماشا میکردم و گاهیکه بهم‌انداختن قطعات ساخته‌شدهٔ یک در دست استاد بود، تا کارش تمام نمیشد و نمیفهمیدم که چطور از این قطعات مختلف در تمام عیار ساخته میشود، از نجارخانه خارج نمیشدم. البته ایستادن بالا سر بناها

و تماشای خشت‌کاری یا آجرچینی یا شمشه‌گیری یا سفیدکاری و سایر عملیات ساختمانی هم توجه مرا جلب میکرد ولی چون این عملیات را در تعمیراتیکه در خانه اتفاق میافتاد دیده بودم، خیلی در آنها ذینفع نبودم و ترجیح میدادم که در باغ گردش و درختهای گوچه و زردآلو و آلوبالو و گیلاس و بادام و گلابی و و هلو و شلیل و سیب و گلابی و انار را که با همان کوچکی تک‌تک به بار هم نشسته بود، تماشا کنم. در کردهای این باغ هم اقسام سبزی و گل میکاشتند، بطوریکه در هر فصل در این باغچهٔ دو هزار ذرعی که ما بآن باغ میگفتیم، همه‌چیز بود. ولی مشهدی ابن علی نه چنان جذبه‌ای بخرج داده بود که ما بتوانیم در باغچه خرابی کنیم فقط گردش میکردیم.

وقتی باین باغ میرفتیم، گذشته از رفقای مکتبخانه یک رفیق دیگر هم ضمیمهٔ ما میشد و آن غلامرضا خان پسر محمد رضا خان تفنگدار، دائی مادرم بود. این محمد- رضا خان در ده بیست سال قبل از این تاریخ در نزاع ملکی بین اهالی نایه و کندرود رئیس قوا بوده و در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاده و یکی از اهالی کندرود کشته شده چند ضرب چماقی هم دریافت کرده بود که اثر آن را به پیشانی داشت. بعد از این واقعه دیگر میل نکرد در ده بماند، آب و ملک خود را به برادرها واگذاشته خود و خانواده‌اش بتهران آمد. پدرم بعضی کارهای شخصی خود را باو رجوع می‌کرد، از جمله ادارهٔ بنائی و کار همین باغ بود.

محمد رضا خان خط و سواد فارسی کمی داشت ولی در عوض مردی بسیار جدی و کار بهم‌انداز و دقیق و باحوصله و در اینوقت دارای سه دختر و دو پسر بود. یکی غلامرضا خان که شش هفت ماه از من کوچکتر و دیگری غلامعلیخان که دو سالی از او کوچکتر بود.

عمارات، هریک از کار درمیآمد عاطل نمیافتاد، چنانکه دو اطاق حیاط آشپزخانه را که حوض و آب‌انبار و بالاخانه و همه‌چیز داشت، محمد رضا خان اشغال کرده و اندرونها هم هریک تمام میشد، میرزاهای پدرم و خانوادهٔ آنها در اطاقهای آن مسکن میکردند. از جمله ملا عبد اللطیف هم که خانواده‌اش را از انجدان بتهران آورده بود در یک اطاق منزل داشت.

همچنین میرزا زمان پسر عمو که او هم در قسمتی از این عمارات مسکن گرفته بود. بعد از یکسالی که من بمکتب رفتم غلامرضا خان هم بمکتب‌خانهٔ ما آمد، محمد رضا خان دو تا اسب و

نوکری اصفهانی موسوم به علی داشت که لهجهٔ اصفهانی را تودماغی حرف میزد و یکی از شاهکارهای خلقت خدا در کم‌ادراکی بود.
ص۲۵۹

خانم دائی محمد رضا خان زن جدی فهمیده‌ای بود، با داشتن سه دختر بزرگ و دو پسر کوچکتر و کارهای خانگی، یکی دو سال بود مشغول درس خواندن شده و در این تاریخ قرآن را بهتر از خان دائی میخواند. بسعی این خانم بود که غلامرضا خان در درس ترقی کرده، بالاخره عمامه بسر گذاشت و برای تکمیل تحصیلات بعتبات رفته، در آغاز مشروطه بتهران مراجعت کرد. این همان شیخ غلامرضا خان پدر آقای دکتر نامدار است.

شیخ غلامرضا خان مردی فاضل و فقیه و اصولی و در آن واحد ادیب و شاعر و نویسنده و بذله گو و از آن اشخاص بود که اگر کفاف میداشت، در بند زیادی نبود و بهمین جهت از حیث ماده همیشه عقب بود. یک‌چند در وزارت فرهنگ و در این اواخر در وزارت دادگستری مشغول کار شد ولی طبع شاعرانهٔ او با کار اداری وفق نمیداد و اکثر وقت خود را صرف نوشتن مقالات میکرد، کتاب رمانی باسم معبر نوشته که اخلاق جوانهای زمانه را بسیار خوب تشریح کرده است. در پنج شش سال آخر عمر مشغول تمام کردن مثنوی در اخلاق بود و مهمان‌نوازی و بی‌تکلفی او ضرب المثل و عقیده او در زندگی مفهوم این شعر بود:

تا توانی سعی کن در کار آشکاسه گر چینی نباشد گو مباش ۱

بالجمله، از اشخاصی بود که اگر امر دائر بنشستن و انس و صحبت با رفقا یا دوندگی و نشستن در پیش اطاقی وزراء و تحصیل جاه و مال بود همیشه شق اول را ترجیح میداد.

در اواخر سال ۱۳۲۰ شمسی در شصت و چندسالگی بدرود زندگی گفت.

من میخواهم در اینجا بآقای سرهنگ دکتر مهدی نامدار پسر برومندش یادآوری کنم که حق فرزندی را اداء کرده، نوشتجات آن مرحوم را منتشر نماید.

یکی دیگر از تفریحات ما در این گردش، تماشای قالی‌بافی زن آخوند بود که بعادت دهاتی عراق قالی‌دار کشیده بود. طرز بافت قالی و گره زدن پشم به نخ‌های دولای تار و انداختن ریسمان نخی میان دو تار و شانه زدن سرتاسر رگ بافته شده و چیدن سرپشمهای آنرا من در این سن تماشا کرده و از طرز بافت قالی اجمالا آگاه شدم.

گاهی با رفقای مکتب‌خانه و یکی دو تا از بچه‌نوکرها بطور اجماع بباغ میرفتیم بچه‌نوکرها و یکی دو نفر از آقازاده‌ها مانند آقا غلامحسین و مصطفی قلیخان دنبال درآوردن بچه‌گنجشک از لانه‌ها میرفتند که برای خود گنجشک آموخته تربیت کنند ولی من از این کار خوشم نمی‌آمد.

حمام آب یخ

یکروز جمعهٔ زمستان، تمام بچه‌های خانواده بجهت گرفتن هفتگی پشت اطاق پدرم جمع شده بودیم. پدرم بمن و برادرم هریک هفته‌ای یک ده شاهی سفید و به پسربچه‌های دیگر از نوه و نبیره‌ها هریک یک پنجشاهی هفتگی میداد. بعد از گرفتن هفتگی میل کردیم بباغ برویم، همگی راه افتادیم یکی دو نفر از بچه‌نوکرها برحسب عادت همراه بودند و یکی از آنها نمیدانم یک فلک با

۱- من این شعر را جز از مرحوم میرزا رضای کلهر نه از کسی شنیده و نه در جائی خوانده‌ام که گویندهٔ آنرا بشناسم.

بند قرص محکم از کجا گیر آورده و فلک را تفنگ‌وار بدوش گذاشته همراه بود. کوچه‌ها و سمت نسار خیابان چراغ برق یخ زده ولی سمت آفتابروی آن گل و در باغ هم داخل کردها و کنارهٔ خیابانها را برفی که تازگی آمده بود پوشانده بود. عبور از وسط خیابان باغ که تابش آفتاب نزدیک ظهر یخ شبانهٔ آنرا آب کرده بود، تخت کفشها را از بار گل سنگین کرد. بکنار حوض

رسیدیم، یکی از بچه‌ها روی یک پا ایستاده و پای دیگر را بقوت بسمت حوض حرکت داده گل از کفش جدا شده روی یخ حوض لغزید و مقداری تا وسط حوض جلو رفت.

دومی و سومی هم باینکار مشغول شدند، باقی هم تأسی کردند، جلو رفتن گل کفش در روی یخ موضوع مسابقه شده هریک سعی میکرد گل کفش خود را دورتر بلغزاند. در ضمن این مسابقه کفش میرزا زین العابدین خان که ما در اینوقت باو آقا عابدین میگفتیم، از پایش بیرون آمده[1] روی یخ لغزید و همینکه بمرکز حوض رسید، چون یخ وسط حوض طبعا نازکتر و بر اثر تابش آفتاب سست‌تر شده بود در مقابل وزن کفش و گل آن دوام نیاورده و شکست و کفش که از بار گل سنگین بود بقعر حوض فرورفت.

این اتفاق فوق‌العاده، همگی را از عمل بازداشت. در عالم رفاقت بچگانه که خیلی علاقه بیکدیگر دارند، همگی بفکر فرورفتند که آقا عابدین با پای بی‌کفش و زمین گل باغ و خیابان برق چگونه بخانه برخواهد گشت. آقا غلامحسین داوطلب شد که لخت شده و زیر آبی از یک گوشهٔ حوض فرورفته و بطور تخطف، کفش را از قعر مرکز حوض ربوده از آن طرف بیرون آورد و فورا شروع به بیرون آوردن رختهای خود کرد.

مصطفی قلیخان هم تأسی کرده او هم مشغول لخت‌شدن گردید. بچه‌نوکر حامل فلک، فلک را بدست آقا عابدین داد که موقتا پا را در بند آن گذاشته و مجبور نباشد روی یک پا بایستد. آقایان مرکز حوض را قراول رفته و هریک دو بار زیرآبی رفتند ولی نتوانستند کفش او را بدست آورند. سردی آب و هوا اجازه اقامت بیشتری در آب را نمیداد، مأیوسانه رختها را روی بدن تر پوشیده در آفتاب خود را گرم کردند.

نظرم نیست که آقا عابدین همان فلک را بطور چوب پا بکار انداخته لی‌لی‌کنان

۱- کفشهای اعیان‌زاده‌های شیک، کفش دستک‌دار بود. کفش‌هائی که روی پا و ساق را بپوشاند هنوز به تهران نیامده و اگر هم آمده بود، عمومیت نداشت و باصطلاح زمان بعضی جلف‌ها بودند

که از این کفش‌های راحت‌پا و حافظ سرما میپوشیدند. یکمرتبه در دوازده‌سالگی برحسب تصادف یکی از این کفشها نصیبم شد که هیچوقت جرئت نمیکردم جلو بزرگترها آن کفش را پا کنم. مرحوم بصیر الملک پدر جناب آقای شیبانی (محاسب الممالک) نسبت بیکی از پسرهایش میگفته است، منصور کفش دارد که خرگوش بدون آنکه گوشش را خم کند از زیر پاشنهٔ آن میتواند بگذرد در صورتیکه کفش این منصور بیچاره که گرفتار این کنایهٔ اغراق‌آمیز پدر شده بود، جز کفش روبستهٔ عادی امروزه چیزی نبود و من این جمله را در جوانی از مرحوم معدل الدوله پسر دیگر بصیر الملک شنیده‌ام.

بخانه مراجعت کرد یا یکی از بچه‌نوکرها بمنزل رفته کفش برای او آورد. در هرحال، اقامت ما زیاد در باغ طول نکشید و بمنزل مراجعت کردیم. اگرچه مقرر شده بود که از آب‌تنی حرفی در خانه‌ها گفته نشود ولی پریدگی رنگ لب و رطوبت لباسها و حتی یخهای لای زلف چیزی نبود که کسی متوجه آن نشود. موضوع کشف شد و فردا واقعا «شنبهٔ ناراضی[۱]» شد و آقا غلامحسین در مکتب‌خانهٔ ما کتک فراوانی از آخوند خورد و البته مصطفی قلیخان هم در مکتبخانهٔ خود از تنبیه شیخ محمد حسین محروم نمانده بود.

زردآلو عنک

در این‌روزها بچه‌ها در کوچه‌ها شعری میخواندند از این قرار:

زردآلو عنک ۲آمده ببازارحکم شاه شده لبشاتو بگذار

این زردآلو عنک که تازه ببازار آمده بود، غلامعلیخان پسر برادر امینه اقدس گروسی، زن سوگلی ناصر الدین شاه، بچهٔ زردمبوی بدریخت بدادای لجوجی بود که شاه بدون هیچ جهت و سبب عاقلانه او را دوست میداشت. ناصر الدین شاه گاهی از این عزیزان بیجهت میتراشید. همه میدانستند که اظهار علاقهٔ شاه از راه سیاست و مخصوصا فهماندن این نکته بصاحبان عزت و شوکت درباری است که «آقایان! از خرک درنروید و بخود اینقدرها معتقد نشوید، شاه بهرکس

اظهار علاقه کند، تمام مردم نسبت باو خاضع میشوند» چنانکه وقتی گربه‌ای باسم ببری خان داشته که بآن اظهار علاقه میکرده و حتی درباریها هم عریضهٔ تقاضای خود را بدم این گربه میبسته و هیچوقت محروم نمیشده‌اند.

۱- سه‌شنبه کنی فکری، چهارشنبه کنی ذکری، پنجشنبه کنی شادی، جمعه کنی بازی، ای شنبهٔ ناراضی، پا در فلک اندازی، چوبهای آلبالو! پاهای خون‌آلو! . این جمله‌ها را برای بچه‌های بازیگوش که دل بدرس نمیدادند بهم بافته و بعضی از لله‌ها برای بیداری حس کار کردن و ایجاد ترس از مجازات برای آنها میخواندند.

۲- بزردالوی نرک و بی‌پیوند که خیلی هم پربار شده و برگه‌های کالیفرنی شدهٔ آن امروز یکی از صادرات و در کلیه باغهای میوه‌دار فراوانست، این توصیف زشت و مهوع را میدادند. در صورتیکه جز طعم ترش رقیقی که با شیرینی آمیخته و قوارهٔ کوچکتر و هستهٔ تلخ، تفاوت دیگری با زردالوهای پیوندی ندارد تا مستحق این توصیف غیرادبی باشد. ولی مدتی است من این توصیف را حتی از عوامها هم نشنیده‌ام و بجای این توصیف بی‌ادبانه توصیف نرک را که پیوندی نبودن زردآلو را واضح میکند بکار میبندند. مرحوم غلامعلی مستوفی در جوانی چون اهل نظام و سرتیپ بود، در نزد رفقا بسرتیپ معروف بود. یکسال با برادرش مرحوم میرزا محمد علیخان مستوفی فارس باغی در شمیران گرفته تابستان را در آنجا گذراندند. در این باغ درختهای میوه‌دار زیاد بود، یک رفیق همکاسه‌ای آقایان داشتند که نوهٔ حکیم معروف اصفهانی و در لباس آخوندی مرد بی‌سواد ساده‌ای بود و بمناسبت وراثت باو حکیم میگفتند. اسمش میرزا ابو القاسم و مردی کم‌آزار و اکثر سادگی و بیانات عوامانه‌اش موجب تفریح رفقا بود. روزی مرحوم غلامعلی مستوفی با حکیم در باغ مشغول گردش بود، زیر درختی از این زردالوها رسیدند، غلامعلی مستوفی سنگی از زمین برداشت که بدرخت انداخته با یکی دوتای آنها تغییر ذائقه بدهد، حکیم که قدری عقب مانده بود فریاد کرد آقای سرتیپ بیخود زحمت نکشید، من از آن چیده و خورده ام عنک است. این صحبت تا چند روزی بین جوانها مطرح بود و بحکیم سادهٔ بیسواد میخندیدند

این موضوع را آقای دهخدا در چرندپرند روزنامهٔ صور اسرافیل در بدو مشروطه برای نقادی از درباریان وقت، خوب تشریح کرده است.

ولی در این مورد، علاقه و عشق واقعی بیدلیل شاه باین بچهٔ لجوج که ماهها سرش رنگ شانه و تنش رنگ آب حمام نمیدید، مایهٔ تعجب همه‌کس بود زیرا شاه گذشته از پسر زیبائی مثل سالار السلطنه[۱] نوه‌های دختری و پسری زیبا داشت که از هر حیث بر این بچه ترجیح داشتند.

در اوائل که عشق شاه باین بچه شروع شده بود، گنجشکی توجه بچه را بخود جلب کرد. پسرک با لهجهٔ گروسی اشاره بگنجشک کرده گفته بوده است «ملیچک! ملیچک!» شاه این لغت را برای او لقب قرار داده و باو ملیچک میگفت. شاید این موضوع راجع‌به پدر این پسر بوده و بمناسبت پدر، پسر را هم ملیچک میخوانده است. کار درباریها، برای بردن اسم او در حضور شاه مشکل بود زیرا بعزیزکردهٔ شاه ملیچک که نمیتوانستند بگویند.

غلامعلیخان اسم او بود ولی اگر شاه میخواست باسم او را خطاب بکنند، باو ملیچک نمیگفت.

پس چه باید کرد؟ طبع شاعرانهٔ ایرانی و تملق‌گوئی درباری، راه حلی برای این تسمیه پیدا کرده بتاریخ متوسل شدند و اسم منیژه را برای او پیدا کردند. منتها چون منیژه دختر افراسیاب و این آقازاده پسر بود، برای اینکه کاملا عین آن اسم را بکار نبرده باشند «ژ» را به «ج» مبدل کرده باو «منیجه» گفتند و عوام او را منیجک موسوم کرده بودند.

ترجیح بلامرجح عقلا قبیح و از سران قوم بخصوص پادشاه قبیح‌تر است. شاید قسمتی از عدم پیشرفتها و لاقیدیهائیکه در کارهای حکومت استبداد بظهور میرسید، نتیجهٔ همین ترجیح‌های بلامرجح است که گاهی حقا و گاهی از راه خودپسندی که جبلی بشر است، سایرین، شخص طرف توجه را لایق التفات شاه نمیدانند و بخت و اقبال را در کارهای این جهان مداخله داده از کشیدن بار تکلیف و وظیفه خودداری مینمایند. اشخاص باسیاست زیاد بوده‌اند که اگر پسر آنها

هم نالایق بوده یا برخلاف مصلحت رفتاری از او مشاهده میگردید از او صرفنظر کرده و حتی اتفاق افتاده است بنکال و اعدام آنها هم حاضر شده‌اند. نادر شاه پسر خود را بواسطهٔ همین سیاست کور کرد و شاه عباس وسیلهٔ قتل صفی میرزا، پسر خویش را در حقیقت برای همین احتراز از ترجیح بلامرجح فراهم آورد. پس این عشق بیجهت شاه که از راه سیاست هم نبود، طبعا از غرائب و موجب نقادی شده بود.

در این دوره روزنامه‌ای که بتوان در آن کارهای دولت و شاه را نقادی کرد وجود نداشت. روزنامه های اطلاع و ایران هر دو روزنامه دولتی بوده، آنچه دولت میخواست در آنها مینوشتند. اشعار عامیانهٔ فکاهی کار روزنامه را میکرد و این یکی از آن اشعار بود.

چندی بعد هم که گویا این بچه در حضور شاه کثافتکاری کرده و شاه یکی از نیمچه‌وزیران

۱- مادر این شاهزاده دختر حسن خان سالار پسر اللهیار خان آصف الدوله قاجار دولو مدعی تاج و تخت بود که بامر امیر نظام در بدو سلطنت ناصر الدین شاه کشته شده بود و لقب سالار السلطنه را بهمین مناسبت بشاهزاده داده بودند.

درباری را مأمور تمیز کردن آن کرده بود، اشعار دیگری ساخته و در افواه انداخته بودند.

مضمون این اشعار قابل ذکر نیست، خلاصهٔ آن این بود که پاک کردن کثافتکاری نورچشمی را بهرکس تکلیف کردند، با جملهٔ بمن چه؟ از خود رد کرده و آخرش اینطور ختم میشود که:

حالا که حکم شاه و زور استلایق ریش. . . حضور است
که برای احترام بازماندگان این نیمچه وزیر درباری از ذکر تمام لقب او خودداری شده است.

معتمد الدوله فرهاد میرزا از آن شاه وارثهای کلاسیک بود که برای حفظ مقام خود بمقام سلطنت خیلی اهمیت میداد و در شاهزادگی کمی‌وبیشی سن را خیلی طرف توجه قرار نمیداد، ببچه

کوچکهای شاه هم مثل بزرگهای آنها احترام زیاد میگذاشت. روزی نزد برادرزادۀ تاجدار خود میرفت، در باغ بچه‌ای را دید که بغل لله و در حول‌وحوش او جماعتی هستند و احتراماتی نسبت باین بچه میکنند که جز دربارۀ پسرهای شاه معمول نیست، شاهزاده دستها را از آستین جبه بیرون آورده و احترام کلاسیک خود را معمول داشت.

بعد که بمنزل برگشت و معلوم کرد که باین پسر گروسی بوده است که احترامات سلطنتی را بعمل آورده، بقدری متأثر شد که عریضه‌ای بناصر الدین شاه نوشت که مرحمت شاه نسبت بافراد هرقدر زیاد باشد، حفظ ظاهر حد آنرا معین میکند. مناسب است امر فرمایند ظاهر را محفوظ دارند تا لامحاله سایرین بخصوص اشخاص محترم باشتباه نیفتند.

شاه جواب شاهزاده عمو را فقط بآیۀ «تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ» که در بالای عریضۀ او نوشت اکتفاء نمود. معتمد الدوله جواب ذو الوجهین را که هم خواست خدا و هم تمایل سایۀ خدا را باو حالی میکرد خورد و تحلیل برد.

بنائی خانه

میدانیم بنای سمت مغرب حیاط اندرون عقب خانه‌های مسکونی ما تا نصفۀ حیاط بیشتر نبوده و باقی زمین آن تا کوچۀ طویلۀ سرخانه- های همسایه بود. میرزا مهدی پیشخدمت خوئی دو سه سال پیش مرحوم و این خانه‌ها بین چهار پسرش تقسیم و طویلۀ سرخانه طرف حاجت آنها نبود و میخواستند بفروشند. پدرم مشتری شده و این طویله را خریده با خراب کردن آن و آشپزخانه و انبار سابق زمینی بطول سی و عرض پنج ذرع در سمت مغرب حیاط ایجاد شد که شش هفت ذرع از طول آن در غلاف عمارت سمت شمال و باقی آن در جبهۀ حیاط واقع میگردید. در قسمت غلاف یک آشپزخانۀ مفصل با دو طاق گنبدی و بعد از آن در قسمت جبهۀ حیاط یک راهرو و بعد از آن یک اطاق و پس از آن یک راهرو و بعد از آن یک اطاق هفت ذرعی و بعد از آن قرینۀ راهرو دوم، یک صندوقخانه و بالاخره یک اطاق دیگر نظیر اطاق اول و در آخر هم یک راهرو قرینۀ راهرو اول، طرح‌ریزی کردند. راهرو اول بعد از ورود بمطبخ، پلکان پائین‌رو شده

بپاشیر آب‌انباری که زیر اطاق اول ساخته شده بود منتهی میگردید. زیر راهرو دوم و اطاق وسط و صندوقخانه و اطاق آخر هم خالی بود و زیر راهرو بین دو اطاق، صندوقخانه‌ای بجهت زیرزمین بزرگ وسط و زیر صندوقخانه، راهرو این زیرزمین و زیرزمین زیر اطاق

آخر بود و عقب راهرو آخری هم بعد از دری که به اطاق آخر داشت، پلکانی میشد که ببام این بنا میرفت و روی آن ایوانچه‌ای ساخته بودند که پناهگاه از باران شب خوابی تابستان باشد. ارتفاع این عمارت را از کف حیاط یک ذرع و سه چارک و گودی زیرزمین و آب‌انبار دو ذرع و نیم و ارتفاع عمارت از کف حیاط پنج ذرع و نیم بود. بطوریکه بام این بنا با ارسی و مهتابیهای بالاخانهٔ بنای سمت شمال، هم‌کف میشد.

استاد محمد، مرد بامزهٔ پرنشاط و کارگر باهوش، استادکار این بنائی بود و سه نفر بنا هم زیردست خود داشت و این بنائی در اواخر بهار شروع و اواخر پائیز خاتمه پیدا کرد.

من از این بنائی و خوشمزگیها و نشاط کار و کفایت و کار بهم‌بندی استاد محمد خاطره‌ها دارم که ذکر تمام آنها شاید ملال‌آور باشد. معهذا از ذکر یک وقعه که در آن حمیت و شهامت این استاد ظاهر میشود ناگزیرم.

گفتیم میرزا مهدی چهار پسر داشت: اولی آقا جان دومی حسین خان سومی علیخان چهارمی میرزا حسنخان موسوم بودند. یقینا آقا جان باسم پدر میرزا مهدی موسوم بوده و برای احترام اسم آن مرحوم باین لقب ملقب شده بود ولی من برای او اسم دیگری نشنیده‌ام. حسینخان ادیب و شاعر و در حوزهٔ شعری باو استاد میگفتند و این لقب برای او معرف شده و تا زمان مشروطه بدون زن و فرزند در قید حیاهٔ بود. علیخان صیغه‌ای و از او پسری داشت که سه چهار سالی از من کوچکتر بود. میرزا حسنخان بعدها نزد ابو القاسم خان ناصر الملک نوادهٔ محمود خان ناصر الملک منشی و دارای زن و فرزند و خانه و زندگی شد.

البته تا دیوار بنای خانهٔ ما بالا نرفته بود، حائلی بین دو حیاط وجود نداشت و هر یک از این آقایان که بسمت پائین حیاطهای خود میآمدند، میتوانستند بنائی را تماشا کنند.

آقا جان پسر بزرگ هرروز باین تماشا میآمد. استاد محمد شاگردی داشت باسم حسین که باو حسین لی‌لی میگفتند این پسر در کوچکی بی‌پدر شده و چون یکی‌یکدانه بوده مادرش برای او قاقالی‌لی[1] زیاد میخریده بهمین مناسبت این اسم دوم را باو داده بودند. این حسین لی‌لی صورتی کوچک و چشمانی گودرفته و کوچک، بدنی لاغر گونه‌ای تریاکی‌رنگ و آبله‌رو و از موهای کمی که بصورت داشت، پیدا بود که کوسه هم خواهد شد ولی در عوض بسیار باهوش و کاری و طرف توجه استاد بود. چنانکه در همین بنائی باوجود کمی سن از گچسازی و آجر دادن باستاد ترقی کرده و کارهای ساختمانی را هم شروع کرده بود. استاد محمد باو حسین خطاب میکرد و در نزد رفقای استاد محمد، گاهی حسین و گاهی استاد حسین بود ولی عمله‌ها همگی باو استاد حسین میگفتند.

بنای دو زیرزمین و سه راهرو و دو اطاق تمام و پوشش هم شده و طاقهای زیرزمینها را هم زده بودند، دیوارسازی آب‌انبار هم خاتمه یافته بود. یکروز عصر استاد حسین در روی دیوار آب‌انبار سمت خانهٔ همسایه مشغول کار بود که یکی دو سه رگ دیگری که از این دیوار باقی بود تمام کند. آقا جان که بعادت همیشگی ایستاده مشغول تماشا بود، یکمرتبه بدون

۱- اسم عام شیرینی و آجیلی است که ببچه میدهند.

هیچ مقدمه و حرف و صحبتی از محل خود با عجله جلو آمده، حسین را از بالای دیوار بقعر آب انبار روی سقطها و آجرها که با سطح‌های مختلف این سر و آن سر ریخته بود پرت کرده و مثل بچه‌ها فرار نمود.

استاد حسین از حال رفت. استاد محمد و سایر بناها و عمله‌ها همه دست از کار کشیده دور حسین را گرفتند. یکی از شاگردبناها باندرون وسط دویده، از پیرزنهای خدمتکار کمک طلبید. گل گاوزبان و نبات‌داغ درست کرده بیرون فرستادند. نیم‌ساعتی صرف ور رفتن باستاد حسین شد، تا نفسی کشیده علامت زندگی در او نمودار گردید. همینکه از زندگی او اطمینان حاصل شد، بکشف علت و سبب این سقوط پرداختند. مخصوصا استاد محمد با علاقهٔ مفرطی بیانات عمله گلکش و شاگردهای آجرده و مصالح‌رسانرا گوش داده بالاخره گفت مسلما این آقا دیوانه شده است و الا آدم عاقل همچو کاری نمیکند. اگر فردا هم خواست این عمل را تکرار کند چه باید کرد؟ من باید فردا راه این دیوانه را باین خانه ببندم.

ولی بچه‌ها! کسی خبر این اتفاق را بمادر حسین ندهد، حال حسین هم که خوب شده است البته خودش هم این واقعه را برای مادرش نقل نخواهد کرد.

حرف در دهن استاد بود که از دم در زنی سروسینه‌زنان وارد و معلوم شد مادر حسین است که بوسیلهٔ یکی از شاگرد بناها خبر شده و برای ملاقات پسر، خود را رسانده است.

ملاقات این مادر با فرزند عزیزکرده و نان‌آور خانه که شاید او را مرده میپنداشت یکی از بهترین سن‌های زیبائی است که من در عمر خود دیده‌ام. نمیدانم چطور از کنار گود خود را بوسط آب انبار رساند و بروی پسر افکند. سر و دست و پای او را با بوسه‌های گرم خود نوازش داد بعد بسجده افتاده سپس یکی‌یکی اعضای رئیسهٔ بدن پسر را وارسی کرد و بعد از یقین به بی‌عیبی هریک، سجده شکر را تجدید میکرد و میگفت خدا ترا دوباره بمن داده است. محبت این مادر نسبت بفرزندش تمام حضار را متأثر نموده، اشک بدیدهٔ جوانهای مادرمرده آورد. بوسه‌های مادرانه کار سلامت استاد حسین را تکمیل کرده با پای خود بوسیلهٔ نردبان از گود بالا آمد. وقت هم بی‌وقت شده بود، عملجات بکنار حوض رفته دست و صورت شسته وضو گرفته و مشغول نماز شدند. میرزا معصوم میرزای بنائی پشت جعبهٔ پول خود رفته، مزد یک‌یک را داد و در دفتر خود ثبت کرده دفترچه را پهلوی باقی کاغذها در جعبه گذاشت.

استاد محمد درست فهمیده بود. این آقا جان دیوانه شده و شروع دیوانگیش از همین روز بود چنانکه بعد از چند ماهی بهمین بیماری بدرود زندگی گفت. واقعا همانطور که استاد پیش‌بینی کرده بود، منتهی درجهٔ لزوم را داشت که راه دیوانه بخانه بسته شود.

استاد محمد هم دستوراتی راجع بکارهای فردا بهمکاران و شاگردان و عملجات داده از در خارج شدند. در موقع بیرون رفتن، استاد محمد یکبار دیگر برفقای خود گفت در هرحال من باید فردا راه این دیوانه را باین خانه ببندم.

ولی بستن راه دیوانه بخانه کار کمی نبود زیرا باید دو سه رک روی دیوار آب‌انبار

چیده و باصطلاح تخت شود سپس اسپر[۱] پشت دیوار بطول هلال بالا برود که دورهٔ طاق نمایان گردد و بعد از همه طاق آب‌انبار زده شده دیوار پشت طاق بقدری بالا برود که دست به بنائی که بالای دیوار کار میکند نرسد. این‌همه کار در ظرف یک روز خیلی زیاد است، مخصوصا طاق که چهار ذرع و یک چارک طول و با خیز طاق در حدود چهار ذرع عرض و هفده ذرع پوشش آنست. در باقی کارها ممکن است شریک گرفت ولی طاق را باید یکنفر بزند در هرحال استاد حرفی زده و باید حرف خود را بکرسی بنشاند.

شروع هر دیوانگی چون هیچکس منتظر دیدن و شنیدن اعمال و اقوالی از این قماش از طرف مبتلا نیست، همیشه همینطورهاست. گویا در همین ایام یا کمی پیش‌وپس بود که روزی با برادرم آقای فتح اللّه مستوفی و آقا غلامحسین نوکر اختصاصی، نمیدانم از کدام دیدنهای خانوادگی یا گردش بمنزل مراجعت میکردیم، از سمت کوچهٔ میرزا محمود وزیر وارد کوچهٔ در اندرونی منزلهای خودمان شدیم، یکمرتبه بکوکبهٔ نسبتا بزرگی که بچگی آنرا بنظر ما بزرگتر کرده بود برخوردیم. هفت هشت جفت فراش از جلو، سواری در دنبال و عدهٔ زیادی نوکر از عقب میامدند، سوار شخص خوش‌صورتی بود که فاخرترین لباس دوره را دربرداشت و جلودار غاشیه ای بر دوش انداخته جلو اسب حرکت میکرد. اسبش بسیار زیبا و زین و یراق آن بسیار عالی و یک جفت قاب طپانچهٔ چرمی طرفین قاش زین بود که بر هیمنهٔ سوار بمراتب افزوده بود.

من دیدم این سوار خودبخود دارد حرف میزند و با دست اشاره بسمت راست و چپ میکند. از آقا غلامحسین پرسیدم این شخص کی بود؟ جواب گفت آصف الدوله حاکم سابق خراسان است. من البته بمناسبت میرزا شفیع خان مستشار الملک پسرعمویم که در این حکومت سمت وزارت او را داشت، اسما او را میشناختم. بعد از چند روز خبر ابتلای آصف الدوله بمرض دیوانگی در شهر منتشر و حال میفهمم که این اول روز طلوع دیوانگی او بوده است. معروف بود که طلوع دیوانگی او نزد ناصر الدین شاه و شاید در همین روز که ما باو برخورده بودیم بوده که پیش ناصر الدین شاه از یکی از طوایف ترکمن که در اینوقت خبر طغیان آنها رسیده بود مذاکره بود، بشاه عرض کرده است که امر فرمایند چند عراده توپ هم همراه عده‌ای که مأمورند برود و توپها را جلو آنها وادارند و ورّو وور گلوله‌بارانشان بکنند و در هر گفتن کلمهٔ وور با دست هم حرکاتی میکرده که شاه احساس نموده که مؤمن حواسش مغشوش است.

آصف الدوله بهمین مرض بعد از چند ماهی درگذشت و ناصر الدین شاه یکصد هزار تومان مالیات ارث از ورثه او خواست که جواهر و طلاآلات او را حراج کرده مبلغ را

---

۱ « اسپر» همان سپر است که در جنگهای قدیم آلت دفاع بوده و اسپر در اصطلاح بنائی دیوارچه‌ای را گویند که دیوار روی آن نبوده و بنابراین قطر آن از یک آجر منتها یک آجر و نیم تجاوز نکند و فقط برای حایل بودن بین داخل و خارج ساخته باشند. در حقیقت همانطور که سپر حایل بین ضربات جنگجویان بر یکدیگر است، اسپر حائل بین خارج و داخل بنا میباشد.

پرداختند. این شاه چند سالی بود نسبت بپاره‌ای از اعیان و رجال این عمل را معمول میداشت ولی البته دارائی و عدهٔ اولاد او را هم همیشه منظور میکرد. آصف الدوله جز یک پسر بیست ساله و دو دختر کسی را نداشت و بقدری هم مکنت اندوخته بود که این مبلغ لطمهٔ جبران‌ناپذیری

بمیراث‌بری آنها وارد ننماید. چنانکهٔ ریشهٔ دارائی آقایان بدرهای امروز هم همان میراث جدشان آصف الدوله است و اگر چیز اساسی هم افزوده باشند از راه عقل معاش است.

من در مدت عمر خود بیک دیوانهٔ دیگر هم در بدو طلوع دیوانگی برخورده‌ام و آن میرزا محمد امین دفتر، مستوفی خمسه و داماد همین آصف الدوله، بود. در سال ۱۳۲۸ بعد از فتح تهران بدست مجاهدین و استقرار مجدد مشروطه، هشت نه ماهی بود که از پطرزبورغ بتهران آمده بودم. ماه تیر یا مرداد و از روزهای گرم تهران و من بعد از ظهر در زیرزمین کوچک همین بنائیکه شرح آن در میان است، استراحت کرده بودم، بعد از ظهر روزهای گرم از حیث بیسروصدائی شبیه بنصف شب است، هرکس اگر عادت بخواب هم نداشته باشد در گوشه‌ای استراحت کرده است، من بیدار و خانه کاملا بیسروصدا بود بطوریکه هر گوشهٔ خانه، اگر صدای حرفی بلند میشد میشنیدم، یک‌مرتبه دیدم صدای گفت و شنیدی بین دربان که او هم در اطاق جنب کریاس راحت کرده بود، با شخص واردی در جریان است و شخص وارد از او سراغ «آقا» را میگیرد، دربان میگوید در زیرزمین راحت کرده‌اند، من از وضع محاورهٔ آنها دانستم که اولا این شخص خیلی بخانه آشنا نیست و ثانیا از حیث سر و وضع و لباس آراسته و آقائی است که بخانه میخواهد وارد شود زیرا دربان «تشریف دارند! بفرمائید!» را تکرار میکرد. بعد از یک دو دقیقه، صدای پای ناشناخت با هدایت دربان در روی آجرفرشهای حیاط بلند و وارد، وارد پله‌های زیرزمین شد. من برخاسته میان رختخواب نشسته بودم تا خود را برای احترامیکه درخور اوست نیمه‌حاضر کرده باشم. بالاخره صورت شخص وارد نمودار شد، دیدم امین دفتر است. من با ایشان بواسطهٔ همکاری خانوادگی آشنائی داشتم که هروقت در کوچه یا مجلسی بهم میرسیدیم، تعارف عادی ردوبدل میشد ولی با هم دیدوبازدید نداشتیم. البته این ورود نابهنگام چیز مهمی نبود و بعد از ظهر تابستان اگر گرما شخص را مستأصل کند، هیچ اشکالی ندارد که بخانهٔ آشنای خود هم وارد شود و بااینکه مشروطه شروع شده بود، باز هم عادات قدیمه ملحوظ بود و خصوصیت با یکنفر از اعضای خانواده، اجازه میداد که تا با باقی افراد آنهم بنظر یگانگی نگاه کنند. خصوصیت و همقطاری آقای امین دفتر با برادرها و برادرزادگانم زیاد بود، بنابراین این ورود نابهنگام بیسابقه

بهیچوجه تعجبی نداشت. من فورا شمد کتان را مانند رب دوشامبر بخود پیچیده، تمام قامت میان رختخواب ایستادم و مثل دربان «بفرمائید را تکرار کردم[1].»

۱- یک مصراع از منظومهٔ عارفنامهٔ ایرج میرزا است.

آقای امین دفتر مردی چهل پنجاه‌ساله و از مستوفیهای محترم و بعد از پدرش، میرزا عبد اللّه امین دفتر، استیفای خمسه و لقب او را بارث برده و بیست و چند سالی بود که این سمت را داشت. دامادی آصف الدوله و دارائی خود و عیالش، باوجود بیمبالاتی در کار استیفاء، سرمایهٔ حیثیتی درست و حسابی بود. ایشان سفری هم باروپا و مقدار زیادی از دارائی را در این راه صرف کرده و سوغات معمولی فکل و کراوات را همراه آورده و تا حدی از متجددین محسوب میشدند. ولی در عوض خیلی بکارهای استیفائی نمیپرداخت بلکه سررشته‌دار خمسه کار استیفای آنرا اداره میکرد. معهذا خط و مهر ایشان پشت فرامین و بروات میخورد و در موقع سلام با جبه و شال‌کلاه حاضر میشدند. در موقع گذراندن دستورالعمل (بودجه) و محاسبهٔ خمسه نیز حضور داشته و با همراهی سررشته‌دار کار میگذشت.

هرقدر آقای امین دفتر فکلی بود، وضع فرش و روفرشی زیرزمین اجازه نمیداد که با کفش وارد شوند. ایشان کفشها را کنده و روبروی من نشستند. بحکم اقتضای موقع، بایشان عرض کردم شاید نهار میل نفرموده‌اید؟ میفرمائید بگویم غذائی بیاورند؟ گفت خیر! نهار خورده‌ام-گفتم پس جای خواب حاضر است اگر در همین زیرزمین میل دارید راحت کنید «با اشاره بروبروی رختخواب خود» رختخواب حاضر است اگر هم میخواهید راحت‌تر باشید در زیرزمین محاذی جای خواب برای شما حاضر کنند. چون از عادات شما بی‌اطلاعم چای، شربت و میوه هرچه میل داشته باشید، مثل منزل خودتان امر فرمائید بیاورند-گفت اهل خواب نیستم، میوه و چای را هم عادت دارم بعد از نهار میخورم، بهیچ‌چیز میل ندارم. چون بیش از این پرسش از وارد بیمورد بود،

ساکت شدم که ایشان مطلب را اظهار فرمایند تا سبب این ملاقات نابهنگام معلوم شود. ایشان گفتند «بنده میلیونر شده‌ام.» پیش خود تصور کردم که شاید مجاهدین که بقایای آنها در اینوقت هم در تهران بودند، بفکر زدوبندی از ایشان افتاده و از ایشان «اعانهٔ ملی» زیادی درخواست کرده و اسباب زحمت ایشان شده، مرد عزیز را از خانه گریزانده‌اند و ایشان خصوصیت مرا با بعضی از رؤسای ملی دانسته، آمده‌اند و میخواهند در این زمینه صحبتی با من بدارند که من چیزی نزد آنها بگویم و باعث خلاصی ایشان از این مطالبهٔ واقعا بیمورد بشوم.

با لبخند گفتم چطور؟ گفت «گندم خرواری پنجاه تومان! ! صد هزار خروار گندم؟ البته من میلیونرم» باز پیش خود تصور کردم که اغراقات مشروطه‌چیهای بی‌اطلاع را که مأمور وصول اعانهٔ ملی از او هستند، تکرار میکند. زیرا گندم در اینوقت بیش از شانزده هفده تومان ارزش نداشت و امین دفتر هم بعد از پدرش ملکهای خود را تلف کرده بود و میراث زنش هم در خمسه اینقدرها گندم ندارد–گفتم «صد هزار خروار؟ ! ! ! !» مجال نداد که من در خرواری پنجاه تومان تردید و تعجب کنم–گفت بلی! از پشت دروازهٔ تهران تا حوض سلطان تماما کاشته شده و بسیار حاصل خوبی آمده، صد هزار خروار حداقل عایدی من در این سال است. خرواری پنجاه تومان هم که اقلا قیمت کنیم، پنج میلیون تومان

میشود. این بیان هیچ قابل توجیه نبود و من بطلوع دیوانگی او یقین کردم. ولی مؤمن مجال نداد که من بفکر چاره برای رهائی خود از او بیفتم و با جملهٔ «آقا کجاست؟» راه فرار را برای من آماده کرد–گفتم کدام آقا؟ –گفت آقای. . . دیدم چون با این شخص سابقهٔ قماری دارد کوچه را درست آمده و خانه را اشتباه کرده و اظهار میلیونری برای آنست که شاید چیزی برای بازی قمار در جیب ندارد–گفتم خانهٔ ایشان در همین کوچه است، در را اشتباه فرموده‌اید. مرد عزیز از جا برخاست و با خداحافظی معمولی بیرون رفت. بعد از چند روز شنیدم با همهٔ حواس‌پرتی خانهٔ مطلوب را یافته و بآنجا هم وارد شده و با قدری از این قماش بیانات، دیوانگی خود را بر صاحبخانه معلوم کرده و او هم بتقریبی عذر او را خواسته است. این آقا هم بعد از چندی بهمین مرض درگذشت. دیوانه‌ها را بخدای متعال میسپاریم و بشرح ایفای وعدهٔ استاد میپردازیم.

فردای آنروز من بعد از ظهر برحسب عادت یک خوشه انگور از سر سفره بدست گرفته سر بنائی آمدم و در راهرو فوقانی بین اطاق بزرگ و اطاقی که باید در آینده روی آب‌انبار ساخته شود رفته، دیدم استاد محمد بالای چوب‌بست و مشغول زدن طاق آب‌انبار است.

صبح تا ظهر را صرف تخت کردن دیوار آب‌انبار و بالا آوردن اسپر و کشیدن خط هلالی بر روی آن کرده‌اند. استاد ابراهیم مشغول پر کردن پشت اسپر و بالا آوردن دیوار و استاد محمد روی چوب‌بست و تازه شروع بزدن طاق کرده و بقدر دو سه رگی طاق را جلو آورده، باقی بناها بکارهای دیگر ساختمان مشغولند.

استاد محمد از آن اشخاص بانشاط بود که زحمت کار را با شوخیهای بامزه، بر خود و زیردستانش هموار میکرد. اگر عمله‌ای در کار خود زرنگی لازم را نداشت، میگفت تکون بخور! مگه نون نخوردی؟ یا میگفت چرا اینقدر گیوه‌ات گشاده؟ گاهی که عمله یا شاگرد خیلی مهملی میکرد، یک «اکبیری» هم دنبال یکی از این جمله‌ها یا نظایر آن میآورد.

مخصوصا وقتی یکی از ماها سر بنائی میآمدیم، برای تفریح ما بیشتر شیرینکاری میکرد.

ولی امروز که هفده ذرع طاق را باید تا عصری بپوشاند، مجال این خرده‌کاریها را ندارد.

استاد حسین هم امروز بکار سابق خود برگشته، نیمه‌آجر برای استاد حاضر میکند و دو نفر شاگرد هم برای دادن نیمه از چپ و راست ایستاده، دو سه تا عمله هم برای آوردن گچ و خاک از جلو گود آب‌انبار که بساط گچسازی در آن‌جا پهن است، تعیین شده‌اند.

استاد بدون هیچ خنده و شوخی بالای چوب‌بست ایستاده و از چپ و راست از دو شاگرد مصالح رسان، نیمه گرفته روی کار میریزد و جز «نیمه‌آجری! نیمه‌آجری!» و گاهی «گچی گچ!» صدای دیگری از استاد شنیده نمیشود و گاهی که ناخن آجر درست گرفته نشده، تیشهٔ خود را که روی قسمت زدهٔ طاق گذاشته برمیدارد و با یک غرغر کوچکی بحسین لی‌لی، نیمه را قابل کار رفتن میکند. اخم و عبوس چیز بسیار ناپسندی است ولی عبوس در مقام ادای وظیفه برازنده است.

استاد این اخم را بر چهره دارد، واقعا کار کردن استاد در این‌روز تماشا داشت. یکمرتبه گفت گچ!

شاگردی که باید روی چوب‌بست

با مشت گچ باستاد بدهد، با نگاه توجه استاد را بخالی بودن طشتک جای گچ متوجه کرد.

استاد یک نظر بسمت گودال گچ‌سازی که جلو گود آب‌انبار ساخته بودند و معطل بودن هر دو عملهٔ گچرسان، معلوم کرد که تقصیر از شاگرد گچ‌ساز است. از همان بالای چوب‌بست فریاد کرد جعفر! اگر این‌دفعه بگویم گچ! و حاضر نباشد با شمشه سروقتت خواهم آمد! گچ بلافاصله رسید و استاد مشغول کار شد. ولی جعفر نگذاشت وعدهٔ استاد خیلی بتأخیر بیفتد مجددا استاد گچ خواست و حاضر نبود. استاد از چوب بسمت پائین پریده شمشه را برداشت و وعدهٔ خود را بطورکامل ایفا کرد.

یکوقت من متوجه شدم که مشغلهٔ «تماشای کار استاد، مکتب را از یاد من برده حتی خوشهٔ انگور هم دست‌نخورده دستم مانده است. فورا حرکت کرده انگور را بیکی از عمله‌های میان حیاط که کار میکردند داده، دوان‌دوان وارد مکتب شدم. رفقا همگی برای استراحت دراز کشیده بودند، آخوند هم سرش زیر شمد و جای من خالی بود، من هم بسایرین تأسی کرده دراز شدم. ما هر روز بعد از ظهرها یک دو ساعتی بعنوان خواب تعطیل میکردیم و من نظر ندارم که هیچوقت در این استراحتها بخواب رفته باشم. عصری من کی‌کیم[1] بود که زود از مکتبخانه خلاص شده بتماشای طاق‌زنی استاد بروم. بالاخره موقع مرخص شدن رسید، نماز را بجماعت گزارده خود را سر بنائی رساندم. ولی استاد یکساعتی بود طاق را تمام کرده مشغول بالا آوردن دیوارهٔ سمت حیاط آب‌انبار بود که باصطلاح طاق را باین دیواره مهر کند. این دیواره باید پنجرهٔ بادخوری در وسط بعرض یک ذرع سمت حیاط داشته باشد، پس دو دیوارچه باید در طرفین این پنجره تا کف مثنّی ساخته شود. استاد دیوارهٔ سمت راست را تمام کرده و دیوارهٔ سمت چپ را هم دو سه رگی بالا آورده و استاد ابراهیم هم پشت اسپر را پر کرده دیوار را تا حدی که راه دیوانه بخانه بسته شود، سهل است دست هر عاقل یا دیوانه به بنائی که روی دیوار کار میکند نرسد، بالا آورده بود.

بدلیل خوشهٔ انگور سر سفره، ماه از شهریور جلوتر نبوده و درازی روزها منتهی سیزده ساعت بوده است که یکساعت بعد از ظهر که اول شروع طاق بوده تا غروب بیش از شش ساعت و نیم

نمیشده، یکساعت هم بوده است که استاد طاق را تمام کرده بوده بر فرض که وقت آمدن مرا سر بنائی یکساعت و نیم بغروب مانده تصور کنیم، چهار ساعته هفده ذرع طاق را استاد پوشانده بود. عدد هفده را که بچهار ساعت تقسیم کنیم خارج قسمت چهار ذرع و یکچارک میشود. هریک ذرع مربعی هفتاد و پنج دانه نیمه میخواهد که چهار ذرع و یکچارک آن در حدود سیصد و بیست دانه میشود که بهر دقیقه پنج شش دانه نیمه می‌افتد و اگر آنرا بثانیه بسنجیم در هر ده ثانیه‌ای یک نیمه بکار بسته است.

من تا سال ۱۳۰۵ شمسی (۱۳٤٤ قمری) یعنی چهل و دو سال بعد از بنای این آب-

---

۱- کی‌کیم بود «بمعنی پیش خود هی میگفتم کی میتوانم باین تماشا بروم؟ . .» این اصطلاح خیلی عامیانه و بالاختصاص بین زنهای این طبقه شیوعی دارد که در مورد هر شتاب درونی برای رسیدن بهر مقصود مطلوبی استعمالش میکنند.

انبار، این خانه‌ها را داشتم و یقین دارم امروز هم که در حدود شصت و یکی دو سال از تاریخ بنای آن میگذرد، طاق پابرجاست و اگر وقتی بخواهند آنرا خراب کنند عمله‌های گردن‌کلفت و کلندهای تیز لازم داشته باشد که از عهدهٔ خراب کردن آن برآیند.

در این ضمن پدرم با لباس خانه، از خالق قلمکار و شب‌کلاه فتیله‌کشی سفید، از در اندرون نمودار شد. میرزا معصوم باستقبال رفت، از اشارهٔ دست او بسمت آب‌انبار معلوم بود که گزارش وقایع از دیروز عصر را میدهد و در نتیجه پدرم باین گوشه آمد. استاد که همچنان مشغول بالا آوردن دیوارهٔ دومی جلو آب‌انبار بود سلام کرد. (پدرم از تعظیم بدش میآمد و تعظیم و رکوع را جز برای ذات لم یزل و لا یزال جائز نمیشمرد) پدرم بعد از بازدید کار استاد، بمیرزا معصوم گفت یک عبا باستاد خلعت بدهید. بعد گفت نه، بیست و پنج قران قیمت آنرا باستاد بدهید که بسلیقهٔ خود هرچه میخواهد بخرد.

استاد دعا و تشکر کرد، وقت دست کشیدن از کار بود. پدرم گردش مختصری کرده دستوراتی بمیرزا معصوم داد و باندرون رفت. عملجات هم دست از کار کشیده مشغول نماز شدند تا بعد مزد گرفته بروند.

شیطانی بچه‌ها

اواخر ماه مهر روز جمعه‌ای بود، بنائی تقریبا تمام شده بکف‌کشی اطاقها رسیده بودند. ما از صبح نمیدانم در نزد کدامیک از رفقای هم‌مکتبی مهمان بودیم. عصری که میخواستیم بخانه برگردیم همگی سری هم به بنائی زدیم. روز جمعه و باصطلاح کار خانه تعطیل و هیچکس سر بنائی نبود.

مقداری خاک با سرند چشم‌بلبلی بیخته و در اطاق کوچک جنب راهرو پشت بام حاضر کرده بودند که فردا صبح با گچ مخلوط کرده اطاقها را کف‌کشی کنند. البته خاکی که برای کف‌کشی سه اطاق و دو راهرو و صندوقخانه تدارک شده بود، بقدری زیاد بود که دامنهٔ تل‌کردهٔ آن بوسط اطاق و نزدیک سوراخی که برای نصب قلاب زیرزمین باز گذاشته بودند میرسید. یکی از بچه‌ها قدری از خاکها را با دست بسمت سوراخ لغزاند، ریختن خاک از بالا بته زیرزمین البته صدائی تولید کرد و این صدا بااینکه تفریحی نداشت، بسامعهٔ اکثریت آقایان خوش آمد. هریک در نوبت خود مقداری از این تل خاک را لغزانده بته زیرزمین منتقل کردند. یکی پیشنهاد کرد که بنوبت هریک از بچه‌ها دست خود را جلو این سوراخ بگذارد باقی خاک را بلغزانند و روی دست او تپهٔ کوچکی درست کنند. آنوقت همگی برویم پائین و با اعلام یکی از پائینی‌ها، بالائی دست خود را از جلو سوراخ بردارد و باقی تپه را تندتند نزدیک بسوراخ کند تا تماشای ریزش خاک از بالا بپائین کامل شود، همگی این پیشنهاد را پذیرفتند. یک مشکلی دیگر در کار ماند که اول کدام‌یک از بچه‌ها خود را از تفریح و تماشا محروم کند که بسایرین تماشا بدهد. «القرعهٔ لکلّ امر مشکل» باهموج[1] این قضیه هم حل شد. اولی نشست، دست خود را دم سوراخ گذاشت، باقی خاکها را بروی دست او تپه کردند و بسمت زیرزمین هجوم آوردند. از پائین با کلمه «یالا» (یا اللّه)

۱- هموج یکی از اصطلاحات گرکانیها است و بمعنی پشک که نوعی از قرعه است استعمال میشود.

اعلام کشیدن دست از دم سوراخ صادر شد. بالائی کار خود را انجام داد و دومی و سومی تا نفر آخر هریک بنوبت خود یک‌دفعه وسیلهٔ این تفریح را برای سایرین فراهم کردند.

نتیجه این شد که تمام خاک‌هائی که برای کار فردا قبلا حاضر شده بود، این‌دفعه بقعر زیرزمین منتقل گردید. فردا عصر که سر بنائی آمدیم، میرزا معصوم بطور گله گفت از آقایان سنگین‌رنگین مثل شما این‌کار خیلی بعید است، البته من بآقا عرض نمیکنم ولی این رفتار گذشته از خسارت مزد عمله، یکروز کارها را عقب انداخت. واقعا هم همینطور بود من و برادرم اهل این قبیل شیطانیها نبودیم، سایرین که اکثریت آنها از ما بزرگتر بودند مرتکب واقعی بودند، منتهی ما هم شرکت کرده بودیم.

کی کم میده؟

شیطانترین بچه‌های تهران در این دوره، شاگردبناها بودند. در خانه‌ای که بنائی میشد، نگاهداری گل و میوهٔ باغچه‌های خانه از جمله محالات بود زیرا شاگردبناها بهر کیفیتی بود چیزی در باغچه باقی نمیگذاشتند. حتی کمیت استادها هم در جلوگیری از آنها لنک بود[۱] و بیعرضگی خود را در این خصوص اعلام هم میکردند. بچه‌های این صنف بقدری تخس بودند که هیچکس از عهدهٔ آنها بر نمیآمد و اگر علاقهٔ آنها باذیت کردن کسی یا صنفی تعلق میگرفت، تا مقصود خود را انجام نمیدادند آرام نمیگرفتند.

یکروز من و برادرم با نوکر از بازارچهٔ سرچشمه بسمت منزل میآمدیم، سروصدای عظیمی از عقب بلند شد، مثل اینکه دسته‌ای راه افتاده باشد، ما خود را بکناری کشیدیم که دسته عبور کند. این دسته عبارت بود از صد نفری شاگردبنّا که توبره‌کارها را به پشت بسته هریک یک شمشهٔ بلند

در دست داشتند و بقدر بیست سی صف چهار نفری تشکیل داده بودند. چهار نفر که در صف اول بودند بصدای بلند میگفتند:

. . .بریشش که کم میده!

چهار نفر صف دوم سرهای خود را بعقب برگردانده بطور استفهام از باقی میپرسیدند:

کی کم میده؟

باقی صفوف همه همصدا میگفتند:

قصاب و نانوا کم میده!

محلهٔ شاه‌آباد تازه آباد میشد و بنائی در این محله زیاد بود. بناها همه در محله‌های پائین شهر بخصوص قنات‌آباد منزل داشتند. این شاگردبناها از محلهٔ شاه‌آباد میآمدند و شاید از میدان بهارستان این دسته را ساخته و معلوم نبود که تا محلهٔ قنات‌آباد برسند، خیال برهم زدن دستهٔ خود را داشته باشند.

یکروز دیگر باز در همین بازارچه بجمعی دیگر از شاگردبناها برخوردیم که عدهٔ آنها کمتر و صفوف آنها عریضتر و ذکر آنها جملهٔ زیر بود.

ها، هو، سه سیر، یه شی (یکشاهی)

---

۱ « کمیت» نامی است که عرب باسب نژاده‌ای که رنگ آن قزل باشد میدهد. لنگ بودن کمیت کنایه از عدم توانائی در انجام کار و بدلیل «کمیت» ریشهٔ آن عربی است.

و با این ذکر، اشخاص بلندبانک و میان‌تهی را تنبیه میکردند. ای کاش جماعتی بودند که امروز هم از این دسته‌ها راه میانداختند تا اشخاص میان‌خالی و پرآوازه‌های این دوره را تنبیه میکردند.

تعزیه‌داری

از ایامی که ما همیشه برای رسیدن آن، روز میشمردیم ماه محرم بود. از بیستم ذی الحجه مقدمات روضه‌خوانی در منزل ما شروع میشد، کربلائی شکر اللّه از بالاخانهٔ طویلهٔ سرخانه که تازه مبدل بآشپزخانه شده بود با کمک چند نفر فراش پنج تخته چادر روضه‌خوانی را ببام جنوبی بیرونی بزرگ که عریضتر از بام غربی بود، نقل و آنها را باز کرده، چادردوز با یکی دو سه توپ کرباس میآمد و پارگیهائی که یکسال پیری و استعمال در آنها ایجاد کرده بود، تعمیر و کسری طناب‌ها خریداری و از روز ۲۷ ذیحجه دو عدد دیرک که طول مدت زندگانی شکافهائی در آنها ایجاد کرده بود، از پای دیوار بام جنوبی بحیاط نقل و بدیوار بنای سمت مغرب تکیه داده میشد. سپس قطعات چادر را هم ببام همین بنا منتقل و در آنجا با قفل و بند بهم متصل نموده روز ۲۹ ماه این پنج تخته را بدیرکها نصب میکردند و طنابهای آن ببام سمت مشرق کشیده میشد و باقی نوکرها هم آمده هریک سر طنابی را در دست گرفته، منتظر فرمان کربلائی شکر اللّه میشدند. او هم همینکه باقی کارها از قبیل شل و سفت کردن طنابهای طرف مغرب و فیل‌گوشها[1] را تمام میکرد، با فرمان «یا علی» که همگی آنرا تکرار میکردند چادر سرپا شده و از همه طرف طنابهای آنرا می بستند.

بعد، از زیرزمین اندرون فرشهای نمد و قالی میآوردند و نصف بیشتر حیاط را فرش میکردند. اسباب چای و قهوه و قلیان آنچه از سال قبل باقیمانده بود میآوردند و هرقدر کسر داشت خریداری میشد. منبر چوبی قدیمی با روپوش سیاه که روی آن یک شال خلیل- خانی افکنده و در عرشهٔ آن دشک و پشتی گذاشته میشد، جلو حوض بدیوار بنای غربی تکیه میداد. دورووِر این منبر و خرندهای مجاور، جای نشستن زنها و روبروی منبر و خرند طرف مقابل، بمردها تخصیص داشت و تالار هفت‌دهنهٔ سمت شمال برای اعیان بود. اطاقهای سه‌قسمتی مقابل آن، که در سمت جنوب واقع بود، بجوانهای خانواده و رفقای برادرم آقا میرزا رضا تعلق داشت. اطاق شمال حیاط

کوچک و ایوان رو بحیاط بزرگ که پردهٔ زنبوری جلو آن کشیده بودند، بمناسبت دری که از ایوان بسمت اندرون داشت، مخصوص خانم‌های خانواده و دوستان مادرم بود.

۱- فیل‌گوش اصطلاح فراشی و عبارت از چهار طناب جاندارتری است که بچهار گوشهٔ چادر میبندند. دوتای آنها که قبل از بلند شدن چادر البته باید بسته باشد اگر بلند و کوتاهی داشته باشد، سبب خواهد شد که دیرک یا دیرکهای وسط عمودی نایسد. شل و سفت کردن و انگارهٔ بلند و کوتاهی این دو فیل‌گوش را در دست داشتن، یکی از باریکترین و حساسترین کارهای فراشی و چادرزنی است. همچنین است سایر طنابهای سمت خوابیدهٔ چادر که آنها هم باید قبلا بسته و رعایت شل و سفتی آنها و اندازهٔ لازم را در آنها رعایت کرده باشند.

پدرم در تالار از اعیان و رجالی که بروضه میآمدند پذیرائی میکرد. بساط چای برای ایندسته در راهرو تالار پهن و چند نفر پیشخدمت، مخصوص خدمت این اطاق بود.

برادرم آقا میرزا رضا در قسمت خود از واردین و روضه‌خوانها پذیرائی میکرد و کارهای عمومی روضه را از قبیل تعیین موقع قلیان و چای و تنظیم سایر کارها اداره مینمود.

مادرم در قسمت خود گذشته از قلیان و چای و قهوه، عدس و قهوهٔ بوداده و شش رنگ قاووت در حقه‌های بلو که در سینی‌های ورشو چیده شده بود، بمهمانهای خود تقدیم میکرد.

عدس[۱] بوداده را خانمها برای این میخوردند که تصور میکردند اشک چشم را زیاد میکند قاووت[۲] هم که مایه‌اش نخودچی و قند و مغز لیموی عمانی و گشنیز یا قهوه یا دارچین یا رازیانه یا مغز بادام سائیده چاشنی آن میشد، تنقلی بود که خانمها بجای شیرینی پذیرائی‌های معمولی اختراع کرده بودند.

پدرم در روضه‌خوانی جز درک ثواب و بعمل آوردن کار مستحب منظوری نداشت.

چندان پاپی تجمل نبوده و خیلی ساده روضه‌خوانی میکرد. در انتخاب روضه‌خوان بیشتر جنبهٔ صحیح‌خوانی و استحقاق شخص روضه‌خوان و سابقهٔ آنها را رعایت مینمود. مثلا حاجی سید حسن شیرازی که در خانهٔ ما روضه میخوانده و مرحوم شده بود، سید فتح اللّه پسر عمویش بااینکه خیلی روضه‌خوان معروفی نبود، جای او را گرفته بود. یا مثلا شیخ حسین عقدائی محدث صحیح‌خوان و باقی هم از این قبیل بودند. معهذا دو سه نفر از روضه خوانهای شیک درجه اول هم مانند حاجی میرزا لطف اللّه و حاجی شیخ زین العابدین و شیخ علی پسر زرگرباشی، بمناسبت هم‌محلگی وارد روضه‌خوانیهای خانهٔ ما شده بودند.

در اینوقت روضه‌خوانها دو صنف بودند، یکی واعظین که بعد از خطبهٔ افتتاحیه و طرح کردن یکی از آیات قرآن، وارد تحقیق در اطراف آیه شده و با ذکر امثال و حکم، مطالب عالی اخلاقی و مذهبی را تشریح و توضیح و با ذکر اشعار مناسب، مطالب را دلنشین کرده و در آخر هم مقداری ذکر مصیبت نموده، منبر خود را بدعای شاه اسلام و عموم مسلمانان و صاحب‌خانه ختم میکردند.

دستهٔ دیگر روضه‌خوان بمعنی اخص بودند که منبر را بسلام بر سید الشهداء شروع و بلافاصله وارد ذکر مصیبت شده و بقدر ده دقیقه نظم و نثر بهم مخلوط کرده و در آخر باز هم منبر را بدعای سابق الذکر ختم مینمودند. برای واعظین، سواد و برای ذاکرین، آواز از لوازم بود. هنوز روضه‌خوانهای بیسواد بی‌آواز وارد این صنف نشده بودند. حتی

۱- در این خصوص روایتی هم نقل شده است که دلالت دارد که خوردن عدس اشگ چشم را زیاد میکند.

۲- ریشهٔ این اختراع هم حدیثی است که قاووت اشگ چشم را زیاد میکند ولی قاووت عربی که آرد جو بوداده بوده و منتها خرمائی هم بآن ضمیمه میکردند غیر از قاووتهائی بود که شرح آن در متن داده شده است.

ذاکرین هم اکثر مردمان باسوادی بودند و از عهدهٔ موعظه هم برمیآمدند، هنوز طرز روضه- خوانی از روی کتاب ملا آقای دربندی رواج نگرفته بود.

این آخوند ترک باوجود مقام ملائی و حتی اجتهاد، از راه سادگی و اخلاص باهل بیت پیغمبر راجع بوقعهٔ طف عقائد عجیب و غریب داشته که در کتاب خود هم نوشته و گذشته از نقل اخبار ضعیف، رؤیاها را هم مانند اخبار در کتاب روضهٔ خود آورده و نتیجهٔ آنها را هم جزو مطالب واقع قلمداد کرده است. این آخوند سادهلوح معتقد بوده که روز عاشورا هفتاد و دو ساعت امتداد داشته است و این عقیده را از این راه پیدا کرده است که بوقعهٔ طف چیزهای خیالی افزوده بوده و با آن مقدمات، ناگزیر روز عاشورا باید هفتاد و دو ساعت درازی پیدا بکند. در صورتیکه قبل از این تاریخ هیچیک از روضهنویسها از این قماش عقاید اظهار نکرده بودند.

یکروز نزد معتمد الدوله فرهاد میرزا رفته اظهار عقیده کرده بود که امامزاده قاسم که مقبرهٔ او در بالای تجریش واقع است، مدفن سر قاسم بن حسن شهید روز عاشوراست که از کوفه آورده اینجا دفن کردهاند. معتمد الدوله شاهزادهٔ بااطلاع دقیق البته زیر بار این حرف نرفته، از او مستند ایندعوی را خواسته است. آخوند سندی برای این گفته نداشته ولی قرآنی از بغل خود بیرون آورده گفته است «باین قرآن قسم که این قبر مدفن سر قاسم بن حسن، شهید وقعه طف است.»

این آخوند بیچاره از راه اخلاص بخانوادهٔ رسالت و ثواب رساندن بمردم، کار روضه و روضه خوانی را از خرک درکرده و بعنوان «تسامح در ادلهٔ سنن[1]» تا توانسته است اخبار ضعیف و عقاید سخیف وارد روضهخوانی نموده است. تیغ زدن روز عاشورا از کارهائی است که این آخوند در عزاداری وارد یا لامحاله آنرا عمومی کرده و فعل حرام را موجب ثواب پنداشته است و ترکهای عوام هم این عزاداریرا پذیرفتهاند و این خلاف شرع بیّن جزو عزاداری و کار ثواب وانمود شده است. چنانکه ذکر شاخسین واخسین» (شاه حسین!

۱ –«تسامح در ادلهٔ سنن» اصطلاح فقهی است و معنی آن اینست که آن دقت و موشکافی را که در ادلهٔ واجبات و محرّمات از حیث ثقه بودن سلسلهٔ راویان اخبار و سایر جهات مراعات میکنند، در مستحبات معمول نمیدارند. زیرا مستحبات، اختیاری و مثل واجبات و محرمات نیست که ترک آن موجب عقوبت باشد. پس خیلی موشکافی در ادلهٔ مستحبات لازم نیست. بر فرض اینکه بموجب خبر ضعیفی مؤمنی مثلا دعائی بخواند و یا نماز غیرواجبی را مستحبا بجا بیاورد، تازه نماز و دعائی خوانده و ضرری نبرده است. حتی حدیثی هم هست که اگر کسی شنیده باشد که در خواندن دعا یا نماز مستحبی فلان اجر باو داده میشود و برای دریافت آن اجر آن عمل مستحب را بجا بیاورد، خدا این اجر را باو خواهد داد. ولی خواب و خیال را جزو ادلهٔ سنن کردن و برای درک ثواب عمل مستحب، مرتکب فعل حرام شدن، بی‌قاعده بوده و این آخوند ترک بیچاره خیلی از این اشتباهات کرده است. عجب اینکه روضه‌خوانهای امروز هم باوجود کمی مشتری و کمی رقیب، دست از نقل اخبار ضعیف برنمیدارند.

وا حسین!) و حیدرا! صفدرا! که قبل از تیغزنی معمولا میگفتند، ذکر ترکی و همیشه ترکهای معتقد بوده‌اند که باین عزاداری میپرداخته‌اند و اهالی عراق اگر هم در این عزاداری شرکتی میکرده‌اند، خیلی از حیث نفرات بی‌اهمیت بوده‌اند. در دورهٔ اعلیحضرت شاه سابق هم که حقا نظمیهٔ شهرها از اینکار جلوگیری میکرد، مردم همه‌جا این‌کار خلاف شرع را ترک کردند. فقط ترکها بودند که برای اقامه این عزاداری بدهات دوردست رفته و خود را باین ثواب (؟) میرساندند و فعلا در آذربایجان و جاهای دیگر، لامحاله در شهرها این عزاداری متروک شده است.[۱]

در دوره‌های بعد از این تاریخ بود که روضه‌خوانی کسب خاصی شد و همه‌جور مردم حتی اشخاص بیسواد بی‌آواز وارد اینکار شدند. عدهٔ روضه‌خوان در شهر تهران بهزار و دو هزار رسید و هر بیسوادی با بسر بستن یکی دو سه ذرع پارچه سفید و سیاه وارد این شغل شد. چون سرمایهٔ

صوتی نبود که ذاکر شوند، واعظ میشدند و هر رطب و یابسی بدهنشان میرسید، بالای منبر بر زبان میآوردند. اینوقت بود که کتاب ملا آقای دربندی و جوهری اساس روضه‌خوانی شد.

بعضی طبیعت‌ها که مطلقا در هر کار باغراق میگرایند، نیز پیدا شدند و بحدس و قیاس ساز و برگهائی برای اخبار وقعه طف تراشیدند و بعنوان «زبان حال» گفته‌های ناروا بامامها و خانوادهٔ رسالت نسبت داده شد.

از طرف دیگر، اعیان و رجال مملکت هم روضه‌خوانی را وسیلهٔ تظاهر و تجمل قرار داده روی دست همدیگر بلند شدند[۲] .کم‌کم جنبه‌های معنوی و عزاداری این مجالس از بین رفت و روضه خوانی برای اعیان وسیلهٔ دید و بازدید و برای توده وسیلهٔ سرگرمی شد.

روضه‌خوانها پاپی ارشاد مردم براه حق نبوده، هرکس صدای نعره‌زنها را بیشتر درمیآورد معروفتر میشد. صاحب مجلسها هم برای اینکه جمعیت زیادتری بمجلس خود جلب کنند پاپی منظور اصلی نبوده بیشتر بفروع میپرداختند، حتی بعضی برای جلب عدهٔ بیشتر، شاهی سفید و پنجشاهی و دهشاهی هم بمردم میدادند. این رویه تا آخر سلطنت مظفر الدین شاه روزبروز در ترقی بود.

سینه‌زنی

و دسته‌گردانی

یکی از عزاداریهای تودهٔ مردم، بخصوص داشها، سینه‌زنی بود! که عده‌ای از اهل هر محل در تکیه یا میدان سر محله جمع شده یکی نوحه‌خوانی میکرد و باقی بنوای نوحه‌خوان سینه میزدند. اصل این عزاداری از عرب باسلام و ایران آمده است و پادشاهان شیعی

۱- در امسال (۱۳۳۷) در ماه محرم شنیدم باز شاخسینی براه انداخته‌اند و خیلی از علمای مقیم مرکز تعجب کردم که چطور از این فعل حرام بیّن منعی نکرده و از شهربانی و دولت نخواسته‌اند که از این خلاف شرع جلوگیری کند.

۲-«روی دست هم یا کسی بلند شدن» کنایه از رقابت کردن با یکدیگر و تظاهر در تجمل و نمایش دادن است.

ص۲۷۷

مذهب تظاهر بشعارهای این مذهب را برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود که از بین بردن راه و رسم خلافت بود، وسیله قرار داده بودند. از جمله دسته‌گردانی روز عاشوراست که از زمان عضد الدوله دیلمی شیوع یافته است. بعد از دیالمه هروقت تشیع در ایران رواجی میگرفت دسته‌گردانی روز عاشورا هم براه میافتاد تا بالاخره از مراسم عزاداری محسوب شد. شاید در زمان دیلمیها بجهت نمایش عده شیعه‌ها در مقابل اهل سنت و جماعت، این‌کار لازم و ممکن بود یکی از شعائر مذهب شیعه بشمار بیاید ولی در دوره‌های بعد که اکثریت و بالاخره تمام مردم ایران شیعه شده بودند، پیروی این شعار البته کار لازمی نبود. ولی چون عادت شده بود و ضرری هم بجائی نمیرساند، یکی از ارکان عزاداری محسوب گردید. سینه‌زنهای محلات برای اظهار ارادت بخاندان رسالت، دسته‌گردانی را هم از خصائص عزاداری خود قرار دادند و کم‌کم هر محله‌ای برای خود علامتی اتخاذ کرد. همینکه علم حرکت میکرد افراد اینکاره[1]-اهل محل از دنبال براه افتاده و ضمنا سینه‌زنی و نوحه‌خوانی معمولی خود را باین دسته‌گردانی ضمیمه کردند و بالاخره در دورهٔ مظفر الدین شاه کار بالا گرفت و شبیه- های وقعهٔ طف را، از مخالف و موألف ساخته بر اسب و شتر سوار میکردند و همراه این دسته‌ها میگرداندند. حتی در دورهٔ مشروطه این دسته‌گردانی برای انتشار اسم وکیل و وزیر، سهل است نیل بمقام سلطنت هم وسیله گردید. البته همینکه کار باینجاها رسید حشو و زوائد بیشتر از اصل مقصود خودنمائی میکند و موضوع رقابت اهل یک محله با محلهٔ دیگر در کار آمده در این قسمت هم کار از خرک درمیرود. حتی گاهی در سر جلو و عقب رفتن «علومت» (علم محله) کار بزدوخورد هم میرسید و برای کار ثواب سر و دست هم میشکستند.

در زمان ناصر الدین شاه وقتی در سر جلو و عقب رفتن دو تا از دسته‌ها بین افراد آنها نزاع و کار بزدوخورد کشیده، چندین فقره سر و دست از طرفین شکست. قضیه با اسامی رؤسای دو دسته بشاه رسید. شاه در اسامی اشخاص دقت کرد، بعضی دو اسمی و برخی یک اسمی بودند. ریز صورت مجازاتی بطورکلی، برای هریک از یک اسمیها و دو اسمیها معین ولی مجازات یک اسمیها را کمتر از دو اسمیها تعیین نمود.

یکی از نویسندگان امروز در شرح حال تیمورتاش و رفتار جابرانهٔ او در حکومت گیلان نسبت بعده‌ای که بتهمت ضدیت با حکومت گرفتار شده و بدون هیچ تحقیق در پای اسم بعضی از آنها علامت قرمز گذاشته و امر باعدام آنها داده بود، کار ناصر الدین شاه را بطور مقدمه نوشته و گریز برفتار این حاکم عادل زده بود. ولی بین حکم ناصر الدین شاه و حکم حاکم گیلان فرق بسیار است که با هم قابل مقایسه نیست. شاه کهنه‌کار خوب فهمیده بود که اشخاص یک اسمی مثل تقی و نقی و حسن و حسین غیر از اشخاص دو اسمی مثل عبد اللّه بیغم

۱- اصطلاح «اینکاره» که امروز البته غیر از مقرمطنویسها همه استعمالش میکنند، در نوشتجات سی چهل سال قبل نیست و البته اگر در زبان فارسی لغت و اصطلاحی برای افاده این مفهوم موجود و از این اصطلاح کوتاه‌تر و برای بیان مقصود رساتر بود، «اینکاره» باین زودی و آسانی رواج پیدا نمیکرد.

و باقر بیخون و اکبر بلند و علی نیزه‌ای و حسین ببری و مهدی گاوکش هستند. دستهٔ اخیر از مبرزین داشهای محل میباشند و البته دستهٔ یک اسمیها که چندان مداخله‌ای در این زدوخورد نداشته‌اند، نباید بقدر دو اسمیها مجازات شوند.

استبداد حوصلهٔ رسیدگی ندارد و کلیه احکام آن برای جلوگیری از وقوع نظیر است نه برای مجازات دادن باندازهٔ جرم. بنابراین ایراد بر اصل استبداد است نه حکم. حکم ناصر الدین شاه

مطابق رویهٔ استبداد و اگر عادلانه نیست لامحاله عاقلانه است و از تکرار نظیر، خوب جلوگیری میکند و آنگاه تفاوت بین مثلا پنجاه ضربه شلاق که نصیب یک اسمیها شده با صد ضربه آن که گیر دو اسمیها آمده بود، بقدری با تفاوت بین موت و حیات زیاد است که قابل مقایسه نبوده و این قیاس مع الفارق است.

در این اواخر بخصوص در اوائل مشروطه که تحبیب بین هموطنها یکی از اصول شده بود، اکثر دسته‌های محلات در شبها از همدیگر دید و بازدید هم میکردند و با علامت و تمام افراد مبرز خود و مشعل و فانوس، بمحلهٔ دیگر میرفتند و از آن محل هم با طبق‌های چراغ و دسته‌های گل و طبق‌های گلاب باستقبال میآمدند. غرابه‌های گلاب را بسروبر واردین می افشاندند و علامت دسته را گلریزان میکردند، ذکری که در آن عبارت خوش آمدید داشت برای آنها میخواندند، دم بدم صدای صلواهٔ از طرفین بلند میشد و آقایان واردین را بتکیهٔ پاطوق[1] محله میبردند. عده‌ای از مبرزین طرفین در طاقنماهای تکیه نشسته و بعضی

۱- طوق، عماری است که در بعضی از شهرها و دهات علامت این دسته‌گردانیها میباشد. طوق را با روپوش و پارچه‌های فاخر زینت میکردند و چهار نفر از مبرزین افراد دسته، چهار پایهٔ آنرا بر دوش گذاشته براه میافتادند و باقی افراد از دنبال میرفتند. این عماری یا طوق البته باید در جائی محفوظ باشد. محل آن تکیهٔ بزرگ محله یا قصبه بود و این تکیه را تکیهٔ پاطوق میگفتند تا اهمیت آنرا واضح نمایند. پاطوق را امروز بهر محلی که مرکز جمعیت یا کاری باشد اطلاق میکنند. حتی محلهائی را هم که برای وافورکشی و قمار آماده کرده باشند و همچنین مراکز حزبی و صنفی را هم پاطوق میگویند. در وقتی‌که من رئیس ارزاق تهران بودم، قهوه‌خانهٔ قنبر پاطوق نانواها بود. بارفروشهای میدان هم قهوه‌خانه‌ای داشتند که پاطوق آنها بود و همچنین سایر اصناف هم هریک محلی به این نام دارند که اکثر سری بآنجا میزنند. البته خیلی شنیده‌اید که میگویند پاطوق فلان آدم در فلان خانه است در صورتیکه در این خانه نه طوقی است و نه علامتی و نه محل اجتماعی ولی چون این شخص باین خانه رفت‌وآمد زیادتری دارد، بطور استعاره این خانه را پاطوق این

شخص معرفی میکنند. ملاحظه فرمائید احتیاج زبان به اصطلاحات متناسب با زندگانی کار را بکجا میرساند که طوق بمعنی عماری مرده‌کشی، ریشه و اصل این تعبیرات و اصطلاحات که هیچ مناسبتی با آن ندارد شده است. ولی مقرمطنویسهای ما نمیخواهند بدانند که زبان یک قوم مال تمام افراد آن مردم میباشد و زندگانی و لوازم معیشت امروز غیر از صد سال پیش است و نباید جلو اصطلاحات را گرفت و انتقاد بیجا و بی‌مورد از مصطلحات عامیانه کرد، بلکه اگر بخواهند زبان متمول شود باید هرچه مردم وضع میکنند، همه را اتخاذ کرد و نوشت و وارد قاموسهای لغت کرد و طبع ادبی شاعرانهٔ مردم را نباید نادیده گرفت. طبیعت ایرانی شاعر است که اگر این مقرمطنویسها بگذارند زبان ما در مدت کوتاهی شیرین‌ترین زبانها خواهد شد. خدا گوش شنوا بدهد.

ص۲۷۹

چغاله‌مشدیها از دو طرف دستهٔ کوچکتری ترتیب داده، نوحه‌خوانی و سینه‌زنی شروع میشد.

آخر کار هم تا حدود محلهٔ خود، میزبانها، مهمانها را مشایعت مینمودند. کم‌کم این‌کار هم که شاید ابتدا خیلی ساده بوده است، برقابت دچار شده سال‌بسال بر تجمل خود میافزود و گاهی واقعا، بخصوص تلاقی این دو دسته مهمان و میزبان تماشای حسابی داشت و جمعیت تماشاچی زیادی را از تمام محلات حول‌وحوش جلب میکرد.

روضه‌خوانی در خانه و خانواده برای ما بچه‌ها «هم فال بود و هم تماشا» «[1]از یک طرف بعنوان حضور در مجالس عزاداری، در ساعات نشستن مکتبخانه و مجاورت آخوند تخفیف حاصل میشد و از طرف دیگر در اوضاع زندگانی خانوادگی و منظرهٔ عمومی شهر تغییراتی بوجود میآمد که برای ما تماشا داشت. اگر اجازه حاصل میکردیم که گاهگاه سری هم بتعزیه‌خوانیهای پرتماشای شهر بزنیم نور علی نور بود.

روضه‌خوانی شبها

در دهۀ دوم برادرم میرزا محمود وزیر روضه‌خوانی میکرد. بهمان اندازه که از پدرم جوانتر و مردم دارتر بود، روضه‌خوانی او هم با تجملتر بود. بعد از یکی دو سه سال روضۀ روز خود را به پسر ارشدش آقای غلامعلی مستوفی واگذاشت و خود در شبهای دهۀ دوم روضه‌خوانی میکرد.

۱- فالگیری در بشر سوابق زیاد دارد، بشر از روزی که خود را شناخته و باحتیاجات خویش واقف گشته همواره مایل بوده است از آیندۀ خود خبردار باشد. زیرا یکی از طبیعتهای بشر امید بآینده است و اگر این امید را نمیداشت، زندگی برای او دشوار میشد و اکثر با خودکشی خود را از کشیدن بار آن معاف میکرد. البته همۀ افراد نمیتوانند اهل حساب باشند و بعمل خود تکیه کرده و کار آیندۀ زندگی خود را از روی حساب بدهند. گذشته از این، عوامل خارجی هم در کار است که اکثر حسابها را برهم میزند و رنگ دیگری روی کار میآورد که با حسابهای شخصی هیچ تناسبی ندارد. اینست که بشر به تفأل و تطیر از قدیم الایام علاقه داشته یا بعبارت ساده‌تر همیشه فالگیری از لوازم زندگیش بوده است. فالگیرها هم چون علم غیب ندارند، ناگزیر باید به بیانات خود زنگ و زنجیری ببندند تا بتوانند مشتری زیاد کنند. شنیدن بیانات آنها و احیانا مقدماتی که برای فالگیری خود تدارک میکنند، تماشای سمعی و بصری دارد. «هم فال است و هم تماشا» از این زنگ و زنجیرها و بیانات فالگیرها که واقعا هم دیدنی و شنیدنی است، ضرب المثل شده و در مواردی مثل مورد متن که از یک کار دو نتیجه گرفته میشود، استعمالش میکنند. تصور نفرمائید که فالگیری منحصر بایران است، در کل دنیا این عمل رواج دارد. مگر احکام نجومی غیر از فالگیری است که مدت ده بیست قرن مردم را بآن مشغول میکردند سهل است امروز هم در سر هر سال فرنگی اوضاع تمام سال را از قول فالگیران و پیشگوئی‌کنان تعیین و منتشر میکنند پیغمبر ما هم فرموده است (تفأّلو بالخیر تجدوه و لا تطیّرو) یعنی فال نیک بزنید بآن خواهید رسید و هیچوقت فال بد نزنید. من وقتی میخواستم خانۀ خود را در شمیران باغ فردوس بسازم نقشۀ بنا را با گچ روی زمین رسم کرده، عمله‌ها کلنک بدست منتظر فرمان شروع بودند. بقصد تفأل بخیر از عمله باشی پرسیدم اسمت چیست؟ گفت ابراهیم. این آیه نظرم آمد و بصدای بلند خواندم «وَ إِذْ یَرْفَعُ

إِبْرٰاهِيمُ ٱلْقَوٰاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ» (سورهٔ بقره آیه ۱۲۷) . و گفتم انشاء اله خانهٔ مبارکی است شروع کنید و من از این خانه نامبارکی ندیده‌ام.

ص۲۸۰

بطوریکه در خانهٔ او عصرها و شبها هر دو روضه برپا میگشت.
خانهٔ میرزا محمود در کوچهٔ در اندرونی خانه‌های ما واقع بود و از خانه‌های عالی زمان بشمار میآمد. در سمت شمال حیاط بیرونی، یک جفت تالار هشت در چهار و نیم وصل بهم داشت. تالار جلو آینه‌کاری و بدیوار تالار عقبی کاغذ منقش چسبانده بودند. تالار جلو بوسیلهٔ هفت دهنه ارسی از حیاط جلو نور میگرفت و هفت دهنه ارسی هم از تالار عقبی رو بحیاط عقب باز میشد و هفت دهنه ارسی دیگر دو اطاق را بهم مربوط کرده و این دو تالار را ممکن بود مبدل بیک مجلس بکنند. سرتاسر عرض دو تالار، تالار سومی ساخته بودند که نه ذرع طول پیدا کرده و عرض آن باز چهار ذرع و یک چارک بود.
بمد زمان کناره و سرانداز نمد و میانفرش قالی در این اطاقها افکنده و بجای روفرشی قالیچه‌های گرانبها گسترده بودند. از سقف هریک از تالارها سه چهلچراغ بلورین آویخته و بمجردیهای بین قسمت ارسیها، جارهای دیوارکوب نصب شده و مجلس روضهٔ شب در این سه تالار منعقد میگشت. سمت حیاط بزرگ، در گوشهٔ سه دهنهٔ ارسی وسط، منبر دو پله‌ای میگذاشتند و واردین دورتادور این دو تالار می‌نشستند.
از نیمساعت بعد از مغرب تا سه ساعت از شب گذشته چهار نفر واعظ و روضه‌خوان درجه اول شهر روضه میخواندند، آخری باصطلاح «یا اللّه» گفته مجلس ختم میشد. بعد از دادن شربت، آفتابه لگن برای دست‌شوئی میآوردند و درهای تالار سفره‌خانه بدو تالار گشوده میگشت و حضار سر شام میرفتند.
سفره‌ای بعرض و طول تالار منهای یک آدم‌نشین، گسترده شده در آن سی قاب سه چارکی با لوازم حاضر کرده بودند. ظرفها، چینی درجهٔ اول بود که برادرم برای روضه‌خوانی سفارش داده بود از اروپا آورده بودند. این سی قاب سی قدح دوغ و شربت و شصت ظرف خورش و از

آبگوشت و آش و کوکو و کباب و مرغ و بورانی و حلوا و خربزه و مربا و پنیر و ترشی هریک سی ظرف و سی تا نان سنگک که نان یخه‌دار میگفتند از لوازمش بود.
خورشها یک ثلثش مسمن مرغ و دو ثلث دیگر بین قیمه و سبزی قسمت شده بود.
در یک سمت قسمت خالی میان این سفره، یک مجموعهٔ پلو دو سه منی و در سمت دیگر چند قدح آبگوشت و بالاخره در وسط چندین تنگ دوغ و شربت آماده بود که در بشقابها و کاسه‌های کوچک و گیلاسهای پایه‌ورشو بوسیلهٔ پیشخدمتهای مربوط بمهمانها تقدیم میشد و این آبگوشت بمنزلهٔ سوپی بود که امروز در همهٔ سفره‌ها معمول است.
در اینوقت کارد و چنگال در سر سفره معمول نبوده و شستن دست قبل از غذا کار کارد و چنگال را میکرد. ظرفهای خورش و آش تماما قاشق خاص خود را داشت ولی در دوغ و شربت چاره‌ای جز اشتراک در قاشق نبود. اختراع این بساط شربت‌خوری در وسط سفره برای همین بود که اشخاصی که میل ندارند از قاشق دم‌زدهٔ دیگران شربت بخورند تشنگی نکشند. در اطاق وسط سه قسمتی رو بمشرق حیاط جلو هم یک سفره ده قابی با تمام لوازم میافتاد. این سفره مال جوانهای خانواده و بستگان و حاشیه بود که اگر در اطاق سفره-

---

خانهٔ بزرگ بواسطهٔ زیادی مهمانها جا تنگ شود، همگی یا قسمتی باین اطاق برای شام خوردن بروند.

مهمانها عبارت بودند از بیست نفر طلبهٔ مدارس آخوندی که حاجی سید ابو القاسم گلپایگانی معلم پسرهای برادرم بآنها مهر میداد که بوسیلهٔ نشاندادن آن حق ورود بخانه داشتند. باقی مهمانها از اعیان شهر و همسایه‌ها و بستگان خانواده بودند که بدون رقعهٔ دعوت و خبر قبلی خودشان میآمدند. بعد از شام خوردن آقایان، نوبت به نوکرهای مهمانها میرسید. برای دفعهٔ اول نوکر اعیان و رجال شام میخوردند و آنها که برمیخاستند نوکر های خودمانی و حاشیه استفاده کرده و آخر همه یعنی بعد از قهوه و قلیان بعد از شام و رفتن مهمانها، نوبت بنوکرهای خدمتگزار خانه میرسید که آنها سر سفرهٔ ده قابی که بعد از شام آقایان، از نوکرها کسی سر آن نرفته بود نشسته و

اگر هم اتفاق میافتاد که نوکرهای مهمانها بقدری زیاد بودند که این سفره را هم فرامیگرفتند، قبل از وقت پیش‌بینی شده و در آشپزخانه مجموعهٔ پلو و لوازم تدارک شده بود که آنها هم شام حسابی بخورند. از ته سفره بفقرای بیرون در نیز سهم کافی میرسید بطوریکه از این چهل پنجاه من برنج سیصد چهارصد نفر از همه طبقه مردم غذا میخوردند.

از این قبیل روضه‌خوانیها در روز و شب در دو ماههٔ محرم و صفر بخصوص در دههٔ اول محرم و دههٔ آخر صفر، خیلی زیاد بود که بیش‌وکم مثل هم بودند و اگر فرقی داشت، از حیث تجمل و سلیقه‌ای بود که صاحب‌خانه بکار میبست. بعضی هم بودند که مصارف روضهٔ شبانه یا روزانهٔ آنها موقوفهٔ اجدادی داشت که بر طبق نظر واقف عمل میکردند حتی بعضی بهریک از طلبه‌های دعوت‌شده یکی دو قران دستی هم میدادند.

بعضی هم صبحها تا ظهر روضه‌خوانی داشتند و بتمام حضار (البته غیر از زنها که بفقرای آنها در ظروف خودشان پلو کشیده میدادند) نهار هم میدادند. عدهٔ غذاخور این مجلسها البته زیادتر از روضه‌خوانی شب ولی تجمل و سلیقهٔ غذا در آن کمتر بود. در اینگونه مجالس روزانه هر هفت هشت نفری را دور یک مجموعه که در آن دوری پلو و چلو و یکی دو ظرف خورش و یک کاسهٔ آش و یک کاسه افشره و یک نان سنگک و پنیر و خربزه داشت مینشاندند. دوریها هریک هفت هشت سیر برنج داشت و ظرفها هم عموما مسین بود.

پرجمعیت‌ترین این روضه‌های روزانهٔ با نهار، در خانه حاجی علینقی کاشانی (جد آقایان نقویها) و در محلهٔ مسجد حوض منعقد میشد که در حدود روزی هزار نفر در این مجلس نهار میخوردند. ده روزهٔ اول محرم، هر روزی گذشته از مردمان متفرقه یکی از اصناف بازار هم باین روضه میآمدند.

سرسلسلهٔ سادات

شیرازی

من حاجی سید حسن شیرازی روضه‌خوان را ندیده بودم، میگفتند این آقا در روضه‌خوانی طرز خاصی داشته است. ده پانزده نفری از پسر و نوه و نبیره‌های خود را پای منبر مینشانده که در اول و آخر منبر و در ذکر مصیبت کمک میکرده‌اند. این بچه‌سیدها با سن‌های

مختلفی که داشتند کوچکترها با یکی دو الاغ و بزرگترها پیاده از این مجلس بمجلس دیگر میرفتند. یکی از بزرگترها ناظم آنها بود، این ناظم علمی در دست داشت، بهر مجلس که وارد میشد علم را در کنار باغچه میکوبید یا ببغل دیرک چادر میبست. سید بچه‌ها دور منبر را میگرفتند، خود ناظم بدم در حیاط آمده منتظر رسیدن آقا میشد. همینکه سروکلهٔ آقا که مثلا سوار قاطر یا اسب یا الاغش بود، از سر کوچه نمایان میگشت، ناظم میدوید وسط مجلس و با صدای بلند میگفت «بگیرید» یعنی دم بگیرید! بچه‌سیدها همصدا نوحه‌ای را که از روی یکی از تصنیفهای معمولهٔ زمان منتهی با اشعار مصیبت ساخته شده بود، شروع میکردند. صدای بم بزرگترها و صدای زیر بچه‌ها و آهنگ کار عمل بااینکه موضوع در مصیبت بود، سامعه را نوازش میداد. آقا وارد مجلس میشد، همینکه بعرشهٔ منبر قرار میگرفت بچه‌ها ساکت میشدند و خود روضه را شروع میکرد. در آخر هم باز یک نوحهٔ دیگری را خود آقا شروع و بچه‌ها همراهی میکردند. این نوحه که تمام میشد بچه‌ها با ناظم و علمشان بمجلس دیگر میرفتند که آنجا هم همین بساط را پهن کنند. آقا هم البته بعد از ختم منبر برای رفع خستگی چند دقیقه‌ای بیرون مجلس مینشست که ضمنا بچه‌ها مجال رسیدن بمجلس دیگر را داشته باشند. این سید در تهران بخصوص نزد زنها وجههٔ زیادی داشت و همگی او را دوست میداشتند. کوچهٔ سید هاشم در خیابان شاه‌آباد باسم یکی از اخلاف اوست.

بگیرید!

یکسال در دههٔ اول محرم بمناسبت ارزان شدن قیمت گندم، اقتضا داشت که نان شهر ارزان شود. وزارت تهران نانواها را احضار و امر داد که یکمن صد دینار نان را ارزان کرده مثلا از یکمن

هشت شاهی تنزل دهند. نانواها که مثل امروز هیچوقت آسان بارزان شدن نان تن درنمیدهند بعذر اینکه گران خرید دارند بنای مقاومت را گذاشتند. از روز اول ماه که این موضوع طرح شد تا پنجم ششم نتیجه‌ای بدست نیامد. وزیر تهران آنها را بمحضر خود طلبید و آنچه با استدلال ضرر نکردن آنها را بیان کرد، سرسختی کرده زیر بار نرفتند. بالاخره وزیر، شاهکار استبداد، یعنی «تشر» را بناف آنها بست و گفت: «بروید گم شوید! ! من میدانم با شما چه معامله کنم! !» نانواها از محضر وزیر خارج شده و چون این روز نوبت رفتن بخانهٔ حاجی علینقی تاجر کاشانی بود، بطور اجماع بمجلس روضه رفتند ولی حواسشان خیلی جمع نبود زیرا نمیدانستند جناب وزیر چه خیالی دربارهٔ آنها کرده و معاملهٔ موعود با آنها چه خواهد بود؟ در این ضمن، ناظم بچه‌سیدهای حاجی سید حسن وارد مجلس شده علم خود را کوبیده و بچه‌سیدها دور منبر را گرفتند و منتظر ورود آقا شدند. نانواها بقدری از تشر وزیر گرفتار افکار خود بودند که ابدا متوجه این مقدمات نشدند. در این ضمن ناظم بوسط مجلس پریده «بگیرید» معمول خود را گفت، نانواها تصور کردند از مقام وزارت امر شده است آنها را بگیرند و تنبیه کنند و چون مأمورین دانسته‌اند که همگی اینجا جمعند، باین مجلس آمده‌اند و صدای «بگیرید» مال‌باشی فراشان حکومتی است. بنابراین تصور یکمرتبه

همگی بقصد فرار افتادند و از جا برخاستند، اما بکجا فرار کنند؟ دم در حیاط که البته عدهٔ لازم فراش گماشته شده است پس مناسب این است که از پشت‌بام بخانهٔ همسایه‌ها رفته در آنجاها مختفی گردند. باین قصد همگی دست بدو گذاشته دم پلکان بام حیاط ازدحام کردند.

شکستن یک گوشه ی مجلس باقی خالی الذهن‌ها را هم بتشویش انداخت، آنها هم بدون اراده از جا برخاستند و بسمت در حیاط هجوم آوردند، حاجی آقای صاحبخانه حیرت‌زده دم در جلو آنها را گرفت. مجلس برهم‌خوردگی عجیبی پیدا کرده بود و هیچکس سبب آنرا نمیدانست پس از مدتی ازدحام و دادوقال، حاجی علینقی توانست بوسیلهٔ پرسش از نانواها اصل قضیه را کشف کند

و نانواها را از اشتباه درآورده آنها را بنشاند و مجلس را بنظم درآورد. بعد از آرام شدن مجلس، حاجی سید حسن بالای منبر رفت و قدری نانواها را نصیحت کرد و حساب شدن ضرر تصوری آنها را در ارزان کردن نان پای صرف تعزیه‌داری آنها در آن دنیا ضمانت کرد و نانواها هم بعد از ختم مجلس بدون هیچ تشریفاتی طبق میل وزیر نان را ارزان کردند.

نذری

روز تاسوعا و عاشورا گذشته از مشغولیات روضه، ما مشغله ی دیگری هم داشتیم و آن کمک بتقسیم نذری بود. پدرم نمیدانم در نتیجهٔ چه پیش آمد و در چه دوره‌ای از ادوار زندگی خود نذری کرده بود که در هریک از این دو روز پنجاه من برنج پلو میکردند و بمردم میدادند[۱]. این نذری در پنج شش دیگ بزرگ ریخته میشد، دیگ اول آن سه ساعت به ظهر مانده حاضر بود. این دیگ برای اشخاصی که از روزهای قبل بتوسط خدمتکارها و نوکرها ظرف فرستاده بودند تخصیص داشت. دیگ دوم را در ظرفهای خانه میکشیدند و برای همسایه‌ها و اقوام بدر خانه ها میفرستادند. دیگ سوم و چهارم بین فقرائی که دم در میآمدند تقسیم میشد. پنجم و ششم که در حدود ظهر تا یکساعت بعد از ظهر از کار درمیآمد، مخصوص اهل خانه و کس و کار آنها بود. مادرم در سر تقسیم حاضر میشد که بی‌اعتدالی در قسمت کردن پدید نیاید. ما هم در گرفتن ظرف خالی فقرا و برگرداندن ظرف پر باین کار خیر کمک میکردیم. این نذری عبارت بود از پلو ساده که گوشت و ادویه، خورش آن میشد. بر فرض که ببعضی گوشت هم کم میرسید، خود پلو غذای چرب‌ونرمی بود مخصوصا تهدیگهای خوبی داشت که آنها را هم پارچه‌پارچه کرده روی تقسیمات میگذاشتند[۲]. گاهی هم اتفاق میافتاد که فقیر دم در ظرفی نداشت و یک پارچه نان سنگک کار ظرف را انجام میداد.

ما بچه‌ها هم هریک نذری داشتیم، نذری من چلو و خورش قرمه‌سبزی و عبارت از چهار من برنج بود که روز ۲۸ صفر (روز شهادت حضرت امام حسن سلام اللّه علیه)

۱- در تفسیر آیهٔ «وَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ للسائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ» (سورهٔ الذاریات آیه ۱۹) از راسخون در علم روایت شده است که مؤمن دارنده باید میزان معینی از مال خود برای سائل و محروم معین کند که در سال یا ماه یا هفته یا روز مرتبا بپردازد. شاید پدرم نذری هم نداشته و بموجب تفسیر این آیه بوده است که در روز معین از سال، این مقدار برنج را بسائل و محروم میخورانده است.

۲- معلوم است تهدیگ دیگ اول به تقسیمات دیگ دوم میرسید و همینطور تا آخر.

پخته میشد.[۱] و چندان طول و تفصیلی نداشت. نذری برادرم آقای فتح اللّه مستوفی شربت بود که نمیدانم چه مقدار قند را در شب عاشورا شربت کرده بمردم میدادند. خواهر کوچکترم خیر النسا خانم شلهقلمکار نذری امام زین العابدین داشت که در اربعین میدادند. پختن این نذری خیلی زحمت داشت، یک گوسفند گوشت این آش و مقداری برنج و نخود و لوبیای چشم- بلبلی و عدس و ماش مایه و سبزی آن تره و جعفری و نعناع و مرزه و ترخون و شبت و شنبلیله بود که باید این دانهها و این سبزیها را با گوشت درهم کرده در حال پختن اینقدر کفگیر بزنند که استخوانهای گوسفند جدا شده و حلیمی از آن بعمل آید.

خواهر کوچکترم خدیجه خانم حلوائی از آرد و شکر و روغن و زعفران نذری داشت که در اربعین میدادند. اجمالا مردمان توانا همگی برای اولاد خود چیزهائی نذر میکردند و با نهایت وفاداری نذر خود را اداء مینمودند.

نذر بعضی هم شلهزرد بود که از برنج و شکر و روغن و زعفران و خلالبادام پخته میشد. اگرچه این نذری شکمی سیر نمیکرد ولی باز هم غذای مقوی خوشمزهٔ معطری بود.

پارهای دیگر هم آش رشته داشتند که در چهارشنبهٔ آخر صفر میپختند. انتخاب چهارشنبهٔ آخر صفر برای این نذری بنظر من بمناسبت روز خروج مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بخونخواهی خاندان رسالت است که چهارشنبه ی سلخ صفر بآخرین چهارشنبه از ماه صفر تبدیل شده است.

در هرحال این نذری هم باز غذائی بود و شکم را پر میکرد و پر بد نبود. بعضی هم نان و ماست نذر داشتند. واحد این نذر یکمن نان و یکمن ماست بود که به عدد هر سال که صاحب نذر بر سنین عمرش افزوده میشد، یک واحد هم بر میزان نذری سال قبل افزوده میگشت. یکی از نواده های یکی از برادرهای من این نذری را دارد و حالیه پنجاه و چند سال از عمرش میگذرد و تصور میکنم این‌روزها با وضع کوپن و جیره‌بندی نان، ادای این نذر برای او کار آسانی نباشد. نان و ماست آنهم یک من ماست برای یکمن نان که میتوان ماست را کیسه انداخت و آب ترشش را گرفت، بد غذائی نیست. نذر کردن آنهم، چون شکم سیرکن است البته نذری خوبی است. این نذری، نذر حضرت عباس بود ولی نان و ماست با حضرت عباس چه تناسبی دارد؟ معلوم نیست. شاید همان سجع لفظی عوامانه ماس با عباس که مثلا میگفته‌اند یکمن نان و یک من ماس نذری حضرت عباس وجه تناسب آن باشد. این نذری را در روز تاسوعا میدادند چون روز شهادت حضرت عباس بنا بر قول ضعیفی روز تاسوعا بوده و میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان هم بهمین جهت شهادت حضرت عباس را در همین روز بنمایش میگذاشته است.

بعضی خانواده‌های توانا ولی بیسواد هم بودند که سمنو نذر میکردند. مقداری گندم را آب ریخته سبز که میشد با سبزه و ریشه میکوبیدند، آبیکه از آن بعمل میآمد قوام آورده، مقداری آرد بآن افزوده فندق و بادام و گردوی پوست‌دار در آن میریختند. این

۱- این نذری با نذری یکی دو تا از فرزندان که خانم مستوفی نذر آنها کرده است، حالیه هم هر سال در ۲۸ صفر پخته میشود.

خوراکی که شیرینی و طعم ترشی و رگ تلخی دارد، نه شکمی سیر میکند و نه‌چندان چیز خوش طعمی است. شیرینی آن از مادهٔ قندی است که در خود گندم وجود دارد ولی پیرزنها میگفتند شیرینی آن بواسطهٔ انگشتی است که صدیقهٔ طاهره به دیگ میزند و نشانهٔ آنرا هم روی دیگ نشان

میدادند. در حال قوام که باید آتش زیر دیگ ملایم باشد، گلوله‌های بخار از ته دیگ بالا میآید و روی دیگ بعد از وقفه‌ای میترکد، اثر این گلوله‌های بخار را جای انگشت و شیرینی سمنو را از این وانمود می‌کردند و خانم خانه هم باور مینمود. برای آمدن حضرت صدیقه جهت این شیرینکاری، تشریفاتی هم معمول بود. مطبخ را آب و جارو کرده، سجاده و جانمازی پهن میکردند و بدر و دیوار گلاب میافشاندند و مطبخ را خلوت میکردند، فقط ماما شملی که سر کار پخت سمنو بود، در گوشهٔ مطبخ نشسته مشغول ذکر میشد. تا او اجازهٔ ورود نمیداد، باین مکان مقدس کسی حق نداشت وارد شود. پس از نیمساعتی که گلوله‌های بخار اثر چند انگشتی روی سطح محتویات دیگ ایجاد میکرد، زنک در را باز میکرد. اهالی خانه بدرون مطبخ آمده، زن صالحه با سلام و صلوات در دیک را بلند میکرد و آثار انگشت را نشان میداد. اگر برحسب تصادف عده ی آنها پنج و بهم نزدیک و ممکن بود باثر تمام پنج انگشت تعبیر شود، که اعجاز بحد کمال میرسید. عفیفهٔ صالحه اظهار میداشت که «من مشغول ذکر بودم، چشمم گرم شد و چرتی زدم، یکمرتبه تکانی خورده دیدم مطبخ مثل روز روشن و بوی عطر تمام فضا را پر کرده است. این بود که برخاسته و شما را خبر کردم. حالا بشکرانه ی این اعجاز باید خانم برای سلامتی آقازاده‌ها فلان صدقه یا فلان نذر را اضافه کند. حتی بعضی قبل از اجرای این تشریفات نذری میکردند و بماما شمل توصیه مینمودند که در وقت حضور حضرت صدیقه که مظان استجابت دعا است، مطلب آنها را هم در نظر بیاورد و اگر چنین توصیهٔ قبلی شده بود، زنک شرحی با آب‌وتاب زیاد از عرض حاجتمند ذکر و یک دیگ دیگر سمنو در خانه ی دیگری براه میافتاد.

سمنو مطبوخ طبیعی است که جز دیگ و گندم و سوخت لوازم دیگری ندارد و از حرف واوی که در آخر دارد، چنین برمیآید که مانند برشتو از جنوب بشمال ایران سرایت کرده و شاید قدیمترین مطبوخ ملی باشد. یکی از هفت‌سین‌های سفره عید نوروز هم سمنو است که در ساعات نزدیک تحویل سال دوره‌گردها آنرا بگل هفت‌سین توصیف میکنند و هرکس بتواند، سفره ی عید خود را باین خوراک ملی می‌آراید. محتمل است که مانند سلام و صلوات در موقع «چراغ روشن» و

قسم بروشنائی چراغ بصیغهٔ «باین سوی سلمان» (قسم عادی مرحوم مجد الدوله) و سفرهٔ سبزی[1]، این مطبوخ نیز از غذاهای متبرک قدیمی ایران باشد که رنگ و روی مسلمانی بخود گرفته و داخل نذرهای مذهبی شده است. چنانکه نذری آجیل

۱- این نذری در کرمان معمول است. سر کار این سفره هم اکثر پیرزنهای زرتشتی هستند که مستحبات و واجبات آنرا بلدند. سفره محتوی همه‌گونه خوراکی از غذاهای سرد تا آجیل و شیرینی است و بالاختصاص اقسام سبزی خوردن و نان و پنیر از لوازم آنست.

مشگل‌گشا[1] هم ظاهرا از نذرهای دورهٔ قبل از اسلام است.

نذری شاه

ناصر الدین شاه هم، آش نذری داشت که هر سال میپختند. اساس آن همان شله‌قلمکاری بود که شاید مادرش نذر پسر تاجدار خود کرده بود. ولی رفته‌رفته طرز فکر و رویهٔ استبدادی این پادشاه که همه‌چیز را از صورت اصلیش منحرف کرده و از آن وسیلهٔ تفریح و تجمل میساخت، در این نذری هم وارد و آنچه در این اواخر پخته میشد، معجونی بود که همه‌گونه دانه و همه قسم سبزی و میوه و انواع ادویه و اقسام چاشنی و چند قسم گوشت را با هم مخلوط کرده و از آن مطبوخ مقوی و بامزه‌ای بعمل میآوردند.

این آشپزان، هرساله در ماه میزان (مهر) بعد از فصل ییلاق و اکثر در سرخه‌حصار سر راه دماوند بعمل میآمد. یکی دو روزی وقت شاه صرف تشریفات این کار میشد. چند چادرپوش متصل بهم میزدند و دامن تجیرهای آنها را بهم وصل کرده، فضای بزرگی ترتیب میدادند. در این محوطه سفره‌های چرمی بزرگ پهن میگشت، میان آن مجموعه‌های برنج و نخود و لوبیا و ماش و عدس و گندم و جو پوست‌کنده و ذرت و مغز بادام و مغز پسته و تخمهٔ هندوانه و تخمهٔ کدو و تخمه ی خربزه و تخمه ی گرمک و اسفناج و برگ چغندر و کاهو و کرفس و پیاز و سیر و کلم و ترب

و تره و جعفری و نعناع و ترخون و مرزه و ریحان و شنبلیله و شبت و حتی کاکوتی و بلاغاتی و بادنجان و کدو و هویج و چغندر و خیار و خربزه و هندوانه و سیب و گلابی و هلو و آلوزرد و آلوبخارا و برگه و قیسی‌خشکه و چند سینی فلفل و زردچوبه و زعفران و نمک و زنیان و بادیان و دارچین و میخک و زیره و ریشهٔ جوز و عسل و قند و آبلیمو و آب‌غوره و سرکه میگذاشتند. چندین مجموعه که هریک یک لش گوسفند با شکار با چندین دانه مرغ و کبک و غیره بود حاضر کرده بودند. چون اکثر، آشپزان در ماه مهر بوده و ماه عزاداری نبود، عملهٔ طرب درباری هم یک قسمت این محوطه را اشغال کرده با آلات خود حاضر بودند. شاه با وزراء و رجال باین چادرها میآمد و تدارکات از نظر ملوکانه میگذشت. خوانسالار اوامر جدیدی راجع بافزایش پاره ای چیزهای دیگر بر این درهم جوش دریافت میکرد. شاه بر صندلی جلوس کرده عملیات آشپزان، با نوای موسیقی شروع

۱- مرکب از خرما و کشمش و توت‌خشکه و مغز بادام و فندق و پسته و گردو و نخودچی است که باید در دفعهٔ اول صاحب نذر شخصا ظرفی در دست گرفته پولی را که باید بقیمت آجیل بدهد در آن ریخته یا اگر ظرف دستمال است، در گوشهٔ آن بسته، تسلیم آجیل‌فروش نماید. آجیل- فروش از هریک از آجیلها مقدار لازم را در ظرف ریخته بدون کلمه‌ای حرف از طرفین خرید انجام میشود. این آجیل باید توسط دو سه نفر پاک شود. خرما را هم باندازهٔ کشمش ریز میکنند و در ضمن عمل، صاحب نذر باید قضیه‌ایرا که در روز اول اتخاذ این نذر واقع شده و بوسیلهٔ الهام باو فهمانده شده که با این نذر حاجتت برمیاید، برای کمکهائی که برای پاک کردن آجیل گرفته است نقل کند و بعد از هر جمله، کمکها باو جمله ی(خدا مشگل شما را بگشاید» بگویند، آنوقت این آجیل تقسیم شود. البته مستحبات دیگری هم در این نذری هست که برای من نقل کرده‌اند ولی فعلا آن جزئیات را بخاطر ندارم.

میگشت. سپس شاه میرفت و وزاء مشغول پاک کردن سبزی میشدند و واقعا سبزی پاک میکردند.[1]

من خود عکسی از این آشپزان دیده‌ام که صدراعظم مشغول پوست‌کندن بادنجان و سایرین هریک بکاری مشغول بودند. این آش در چندین دیگ پخته شده و برای وزراء و رجال و هفتاد هشتاد زن شاه، در قدحهای چینی تقسیم میشد و از قراری که میگفتند، غذای بامزهٔ معطر مقوی هم بوده است.

تعزیه‌خوانی

تجسم وقایع بطور شبیه اعم از مضحک و مبکی در بشر سابقه ی ممتدی دارد. داستان ورود فاتحانه سورنا سردار اشکانی در واقعه ی شکست کراسوس، یکی از سه امپراطور روم که ورود فاتحانه ی رومیها را بپایتخت خودشان مسخره کرده است، یکی از نمایشات همین تجسم وقایع بطور شبیه است. قبل از این تاریخ هم، ایرانیهای هخامنشی و یونانیها وقایع را بطور شبیه‌سازی مجسم میکرده‌اند.

در دورهٔ اسلامی، من در تواریخ ایران چیزی که بتوان دلیل وجود این عمل در دوره‌های اول تجدید استقلال ایران گرفت نخوانده‌ام. چنانکه شبیه‌خوانی یا باصطلاح عوامانه، تعزیه‌خوانی هم معلوم نیست از چه‌وقت در ایران مرسوم شده است و بیشتر جنبهٔ عزاداری عامیانه داشته و بهمین جهت رواج آن در دهات بیشتر از شهرها بوده است و در شهرها هم زنها بیشتر از مردها طالب آن بوده‌اند.

ناصر الدین شاه که از همه‌چیز وسیله ی تفریح میتراشید، در این‌کار هم سعی فراوانی بخرج داد و شبیه‌خوانی را وسیلهٔ اظهار تجمل و نمایش شکوه و جلال سلطنتش کرد و آنرا بمقام صنعت رساند.

در استبداد، رفتار پادشاه برای رجال سرمشق است. شاهزاده‌ها و رجال هم بشاه تأسی میکردند و آنها هم تعزیه‌خوانی راه میانداختند، کم‌کم تکیه‌های سر محل که سابقا تعزیه‌های عامیانهٔ قدیمی

خود را میخواندند، از حیث نسخه و تجمل ببزرگان تأسی جسته و هریک بفراخور توانائی اهل محل بیش‌وکم تجمل و شکوه را در این عزاداری وارد کردند.

در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه تعزیه‌خوانی تجمل و تفریحش بیش از عزاداری شده و هر جا تعزیه‌ای برپا میشد، جمعیت زیادی بخصوص زنها در آن حاضر میشدند. بطوریکه صاحب مجلس مجبور بود همینکه مجلس پر میشد در خانه را ببندد که از ازدحام، مجلس برهم نخورد.

همینکه اعیانیت در تعزیه وارد شد، نسخه‌های تعزیه هم اصلاح شده و پاره‌ای چیزها که هیچ مربوط بعزاداری نبود مانند تعزیهٔ درهٔ الصدف و تعزیهٔ امیر تیمور و تعزیهٔ حضرت یوسف و عروسی دختر قریش نیز در آن وارد گردید و برای اینکه جنبهٔ عزاداری آنهم بالمره از بین نرود، در مقدمه یکی از این حکایات نیمه‌تفریحی و نیمه‌اخلاقی و در آخر یکی از واقعات یوم الطف نمایش گذاشته میشد.

۱- سبزی کسی را پاک کردن کنایه از تملق نسبت باوست، خواه این تملق زبانی و خواه عملی باشد.

در وقعه‌ها هم خیلی پاپی صحت مطلب نبودند و بیشتر جنبه‌های حزن‌آور قضیه را رعایت کرده و در آنها صنعت شعری و بدیعی بکار میبستند. بازیگرها نقش خود را که با شعر نوشته شده بود از روی نسخه‌ای که در دست داشتند بآواز میخواندند و هر نقشی آواز خود را داشت. حضرت عباس باید چهارگاه بخواند، حرّ عراق میخواند، شبیه عبد اللّه بن حسن که در دامن حضرت شاه شهیدان بدرجه شهادت رسیده و دست قطع‌شده ی خود را بدست دیگر گرفته، گوشه‌ای از آواز راک را میخواند که بهمین جهت آن گوشه، به راک عبد اللّه معروف است و زینب کبری میخواند. اگر در ضمن تعزیه اذانی باید بگویند، حکما بآواز کردی بود. در سؤال و جواب‌ها هم رعایت تناسب آوازها با یکدیگر شده مثلا اگر امام با عباس سؤال و جوابی داشت و امام شور میخواند،

عباس هم باید جواب خود را در زمینهٔ شور بدهد. فقط مخالف‌خوانها اعم از سرلشکران و افراد و امراء و اتباع با صدای بلند و بدون تحریر، شعرهای خود را با آهنگ اشتلم و پرخاش اداء میکردند. در جواب و سؤال با مظلومین هم همین رویه را داشتند و باوجوداین اشعار مخالف خوان و مظلوم‌خوان در سؤال و جواب باید از حیث بحر و قافیه جور باشد. ولی تمام قافیه و بحر اشعار یک تعزیه غیر از موارد سؤال و جواب یکی نبود.

لباس شبیه سید الشهداء قبای راسته ی سفید، شال و عمامه سبز، عبای ابریشمی شانه‌زری سبز یا سرخ بود. در موقع جنگ چکمه و شمشیر هم داشت و در مواقع عادی نعلین زرد بپا میکرد. شبیه پیغمبران و سایر امامان را بیش‌وکم همینطور لباس میپوشاندند. شبیه زنها پیراهن سیاهی که تا پشت پا میرسید بر تن میکرد و پارچه ی سیاه دیگری بسر می‌افکند. فراخی این روسری بقدری بود که دستها را هم تا سر انگشتها میپوشاند. یک پارچهٔ سیاه دیگری صورت را تا زیر چشم مستور میداشت بطوریکه جز نی‌نی چشم و سرانگشتان، تمام بدن بوسیلهٔ این سه پارچه لباس پوشیده میشد. اگر در بعضی نمایشها پای زنهای مخالفین هم بمیان میآمد، این لباس بهمین کیفیت منتهی از پارچهٔ سرخ بود. لباس دختربچه و پسربچه‌ها پیراهن عربی بلند مشکی با سربند و قرص صورت آنها پیدا بود. امیرهای مخالفین مانند یزید و ابن زیاد و ابن سعد یا خلفای جور، مانند معاویه و هارون و مأمون را با جبه ترمه و عمامهٔ شال رضائی یا شال کشمیری مجسم میکردند. جنگجویان طرفین اعم از مخالف و مؤالف همگی با زره و کلاه خود و ابلق بودند منتهی مؤالفین قبای سفید و مخالفین قبای سرخ در زیر زره میپوشیدند. لباس ملائکه جبهٔ ترمه و تاج بود و برای اینکه جنبهٔ روحانی و نامرئی بودن خود را ظاهر کند، پارچهٔ تور سفید یا گل‌بهی یا آبی هم بصورت میافکند.

چون شبیه‌ها چهره‌آرائی نداشتند ناگزیر بایستی شمایل آنها با نقشی که بازی میکردند، متناسب باشد. مثلا شبیه امام باید خوش‌صورت بوده و ریشی بقدر یک قبضه داشته از حیث قامت متوسط و حضرت عباس مورچهٔ پی‌زده و بلندقامت و شانه‌پهن و سینه‌فراخ و میان‌باریک و شبیه علی اکبر جوان هیجده نوزده‌ساله خوش‌قیافه و خوش‌قدوقامت و شبیه قاسم از حیث صورت مثل علی اکبر

و از حیث سن از او کوچکتر باشد. گذشته از شمایل باید آواز هم داشته و بتوانند نقش خود را چه در هنگام مبارزهٔ جنگی و چه در محاوره و خواندن

اشعار، خوب عهده کنند. دختربچه و پسربچه‌ها هم باید با صوت بوده و بقدری هوش داشته باشند که بتوانند از عهدهٔ انجام نقش خود برآیند و بهمین جهت بود که گاهی که قافیه تنگ میشد، کسیکه در تعزیه نقش حضرت عباس را بازی میکرد میتوانست حر شده و قاسم هم در موقع لزوم یوسف میشد یا امام ممکن بود نقش پیغمبر را هم بازی کند. در مخالف‌خوانها هم همانکس که شمر میشد منقذ بن مرّه و یا حارث هم میتوانست بشود. آنکه یزید میشد نقش ابن سعد را هم بازی میکرد. ولی گاهی اتفاق میافتاد که وجود هر دو سه شبیه در یک تعزیه لازم بود. در این صورت باید برای هریک یکنفر خاص را داشته باشند زیرا چنانکه گفتیم چهره‌آرائی (گریماژ) در کار نبوده و نمیشد یکنفر که مثلا نقش ابن زیاد را بازی کرد نقش ابن سعد را هم در همان تعزیه بازی کند.

میرزا محمد تقی

تعزیه‌گردان

این اپرای تراژیک، رژیسوری هم داشت که کار «شف در کستر» را هم میکرد. لباس اشخاص را برای نقش‌های مختلف او تعیین میکرد، ترتیبات مقدماتی یا بعبارت اروپائی «میزآنسن» هم از مشاغل او بود. در اینوقت این کارها را شربت‌دارباشی که یکی از اعضای دار النظاره (خوانسالاری) و بلقب معین البکاء هم سرافراز بود اداره مینمود. سلف او که گویا پدرش هم بوده، میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان بوده و نمایشنامه‌ها را او ترتیب داده و بوسیلهٔ برگ و ساز و شاخ‌وبرگ دادن بوقایع، تعزیه را از حالت عوامانه ی قبل بیرون آورده و جنبهٔ اعیانیت بآن داده است.

تربیت کردن تعزیه‌خوانها و آموختن رویهٔ «ژست» مناسب، بهریک از آنها تا بحدی که در حضور شاه نکته‌سنجی مثل ناصر الدین شاه بتوانند نقش خود را ایفا کنند، نیز از کارهای مشکل میرزا

محمد تقی بوده است. در هر جای کشور شخص بااستعدادی سراغ میکرده سروقت او میرفته و بوعد و وعید و تطمیع و تهدید او را برای کار حاضر میکرده است. مثلا حاجی ملا حسین اهل پیک‌زرند ساوه، چون نقش زنانه را خوب عهده میکرده است، هر سال قبل از محرم خانه و زراعت خود را باید سر داده بتهران بیاید و در دستهٔ تکیهٔ دولتی شبیه‌خوانی کند. یا مثلا فلان شخص همدانی[1] نقش مخالف مسلح مانند شمر

۱- سابقا چرم خوب را در همدان میساختند و چرم همدانی بدوام معروف بود. چرم را البته از پوست الاغ هم درست میکردند. مردم سایر شهرها بخصوص تهرانیها هروقت میخواستند به تعبیر و سرزنش لچر بیگناهی بار همدانیها بکنند، بآنها پوست خرکن میگفتند. میگویند شخص همدانی که نقش شمر را خوب بازی میکرد، در شهادت امام وقتی میخواست شبیه حضرت سید الشهدا را شهید کند، شعری داشت که در آن از امام میپرسید چرا خنجر من خنجر تو را نمیبرد؟ معلوم میشود شبیه امام با شبیه شمر شوخی داشته است چون همینکه شمر شعر خود را میخواند، شبیه امام میگفت نامرد از بس با آن پوست خر کنده شده است. البته این جواب بقدری بلند بوده که شبیه‌خوانهائی که در حول‌وحوش امام بودند شنیدند و همگی هره خنده را سرداده و با صدای بلند میگفتند راست میگوید از بس در همدان پوست خر کنده‌ای کند شده است. این تکرار هم از طرف شبیه امام و حول‌وحوش او بقدری بلند بوده است که همگی حضار بشنوند و خنده را سربدهند و تعزیه بهم بخورد.

و حارث را خوب ایفاء میکرده است و فلان جوان خراسانی برای شبیه علی اکبر مناسب بوده و همینطور برای سایر نقشها که هریک اهل محلی بوده و همگی قبل از محرم میآمده و دو ماههٔ ایام عزاداری را در تهران میمانده و بعد هرکس بمحل خود بازمیگشته و بعضی از آنها شاه‌شناس هم بوده و مستمری و مقرری دیوانی هم برای آنها برقرار میشده یا مالیات آب و ملک آنها بتخفیف

مقرر میگشته است. اهالی کاشان و اصفهان چون اکثر صورت را که اساس کار است دارا هستند، بیشتر از اهالی سایر بلاد ایران طرف توجه میرزا محمد- تقی بوده‌اند.

برادر مرحومش

نعش خوبی میشده

در ادوار اولیهٔ ترقی تعزیه‌خوانی که ناصر الدین شاه توجه زیادی ببهبودی وضع تعزیه داشته، ولی اسباب کار بخصوص تعزیه‌خوان خوب هنوز کم بوده است، میرزا محمد تقی میشنود که یک تعزیه خوان قابلی که از عهد اکثر نقشها خوب برمیآید از کاشان بعزم تهران با فلان دسته قافله حرکت کرده است. تعزیه‌گردان ما برای اینکه نفس رقیب‌ها و همکارها باو نرسیده او را نربایند، در موقعیکه تصور میکرده است این قافله بحضرت عبد العظیم خواهد رسید، سوار قاطر خود شده و یک قاطر هم برای سواری این تعزیه‌خوان نامی همراه میبرد. بعد از یکی دو ساعت معطلی، قافله میرسد و پس از تحقیق از این و آن، بالاخره چشمش بجمال هنرپیشهٔ ماهر روشن شده پس از طی تعارفات، خود را معرفی کرده پیشنهاد میکند که از مال چهارواداری پیاده شده با هم بمنزل بروند.

شبیه‌خوان اظهار میدارد که با کمال تأسف در تهران جای دیگر امشب منتظر او هستند، ولی البته این موضوع مانع آن نیست که این یکفرسخ راه تا تهران را با میرزا باشد. نوکر میرزا محمد تقی مأمور حفظ اثاثیهٔ تعزیه‌خوان و رساندن آن بمنزل شده و این دو نفر پس از صرف میوه و شربت در قهوه‌خانه سر راه بسمت تهران حرکت مینمایند. در بین راه میرزا محمد تقی بهر زبانی بوده است، مؤمن را راضی میکند که لامحاله یک امشب را از خدمت ایشان استفاده نماید. در این شب میرزا وعد و وعید را نسبت بتعزیه‌خوان کامل کرده و بالاخره از او قول میگیرد لامحاله دهه ی اول را که در تکیه ی دولت و منزلهای اعیان درجهٔ اول تعزیه برپاست، مهمان او بوده و از همراهی مضایقه ننماید.

شب اول ماه محرم شد. میرزا محمد تقی بتعزیه‌خوان گفت: «فردا در تکیه ی دولت فلان موضوع نمایش گذاشته خواهد شد، چه نقشی بازی میکنید؟» هنرپیشه با کمال مناعت جواب گفت: «من برای این‌جور نقشهای کوچک حاضر نیستم لباس بپوشم» تا روز پنجم هر نقشی باو پیشنهاد شد، همین جواب را داد. روز ششم و هفتم و هشتم که تعزیه‌های مهمتر نمایش گذاشته میشد، نقشهای نسبهٔ مهمی باو پیشنهاد کرد این‌بار جواب گفت که این نقش‌ها را نمیتواند بازی کند. بالاخره میرزا محمد تقی دانست که مؤمن چیزی در چنته ندارد ولی چون بعنوان مهمان پذیرفته شده بود، چیزی بروی خود نیاورد. اما ضمنا

از فریبیکه از این کاشی کهنه خورده و بخصوص از زحمتی که برای پذیرائی این «مردکه ی قلتشن[۱]» بزن و بچهٔ خود داده بود عصبانی بود. آخر الامر شب دهم باو گفت: رفیق! در پنج روز اول بعذر کوچک بودن موضوع حاضر نشدی رخت بپوشی، در این پنج روز هم هر نقشی را بتو پیشنهاد کردم اظهار عجز کردی؛ بگو بدانم پس تو در تعزیه‌خوانی چه‌کاره میتوانی بشوی؟ مؤمن صاف و پوست‌کنده گفت: «هیچ!» گفت: «پس اینهمه شهرت را برای چه داده بودی؟» گفت: «من خودم در تعزیه‌خوانی سیاه‌دستم[۲]، برادری داشتم بیست سال قبل رحمت خدا رفت، اون خدابیامرز در تعزیه نعش خوب میشد«.

من هروقت باشخاصی برمیخورم که قبل از ورود بکار هو و سروصدای زیاد از خود براه انداخته و بعد از تصدی عمل معلوم میشود چیزی در چنتهٔ مغز خود ندارند، بیاد این تعزیه‌خوان میرزا محمد تقی میافتم.

در این سی و چند سال اخیر که ما مستشارهای خارجی برای ادارهٔ کارهای خود آورده‌ایم باین قماش اشخاص خیلی برخورده‌ام که جز دو نفر[۳] باقی آنها بیش‌وکم همه نظیر تعزیه‌خوان میرزا محمد تقی بوده‌اند که مثلا برادر مرحوم آنها در فلان ادارهٔ اروپائی «اپوستیل[۴]» «خوب امضا میکرده، وزیر مختار ما در آن مملکت فریب خورده و او را مانند متخصص استخدام کرده و طوق

لعنت گردن ملت شده و حقوق و خرج سفر گزاف او بر مالیهٔ کشور تحمیل گشته و متولیهای خودمانی او را افسار کرده هرجوری خواسته‌اند او را رانده‌اند.

یکی از اینها که خود را متخصص فلاحت میدانست و شاید در کشور خود تحصیلاتی هم در این زمینه کرده بود[۵] راجع بقناتیکه حاجت بتنقیه و کول‌کشی داشت، بامین مالیهٔ ورامین جواب داده بود که بودجهٔ امسال ما برای هر دو کار کافی نیست، امسال کول کشی کنید سال دیگر تنقیه نمایند. عجبتر از این رئیس، اعضای ایرانی زیر دست اوست که آنها هم دستور را بدون تعمق نوشته، برای امین مالیه، بامضای رئیس کل خزانه

۱- در اصطلاح عامیانه به آدم گردن‌کلفت و هیکل‌داری میگویند که بقدر ظاهرش کفایت کار نداشته باشد. کمتر آقائی است که در موارد بیعرضگی یا کوتاهی نوکرش جملهٔ «پس تو قلتش آقائی؟ چکاره بوده‌ای؟» را بکار نبسته باشد.

۲- سیاه‌دست باشخاصی گفته میشد که در حول‌وحوش دسته‌های مطرب بودند و کاری از آنها برنمیامد و بطور استعاره این صفت را در سایر بیکارگیها و بی‌کفایتیها نیز استعمال میکنند.

۳- مسیو نوز Nause بلژیکی و مستر شوستر Shuster آمریکائی.

٤ - آپوستیل« Apostille » اصطلاح دفتری فرانسه و بمعنی نامه‌ایست که در آن سواد نامه‌ایرا ابلاغ کنند. پیرمردها و بیعرضه‌های پرعنوان ادارات را باین کار پرعنوان کم اهمیت میگمارند.

۵- مسیو داشر Dacher بلژیکی در زمان خزانه‌داری مرنار Mornard رئیس قسمت خالصجات بود و عجب این است که این آقا رئیس اولین مدرسهٔ فلاحت هم بوده و جمعی را هم برای تعلیم فلاحت تربیت کرده است.

فرستاده و هیچ فکر نکرده‌اند که اکثر این دو عمل قابل تفکیک نیست. بر فرض اینکه قناتی باشد که بتوان یکسال بین دو عمل فاصله داد، حتما پاک کردن باید جلوتر از کول‌کشی باشد.

تعزیهٔ

تکیهٔ دولت

تکیهٔ دولتی همین است که امروز هم بنا و سرپوش آن باقی است.

در ده روز تعزیه‌خوانی، بین ترکهای سرپوش آنرا با چادر کرباسی میپوشانیدند با این تفاوت که حالیه یک طبقه از آن کاسته شده است. در زمان مظفر الدین شاه چون فشار پوشش چوبی خرابی در طبقهٔ بالائی ایجاد کرده بود، برای حفظ باقی بنا از آن یک طبقه صرف‌نظر و آنرا خراب کردند. طبقهٔ اول متعلق بوزراء و حکام ولایات بود که هر وزارتخانه و ایالت یا ولایتی یکی از طاقنماها را باید تزئین کرده لوازم در آن داشته باشد. اعیان شهر بمناسبت خصوصیت با پیشکار حاکم یا رفاقت با وزیر، باین طاقنماها با دعوت و بیدعوت میآمدند و اکثر نهار هم بآنها داده میشد. پله‌های منبر مانند جلو طاقنما را با جار و لاله و آئینه و گلدان که مرتب و طبقه‌بطبقه روی پله‌ها میچیدند و خود طاقنماها را با دیوارکوب و چهلچراغ، زینت میکردند. تزئین دو غرفهٔ اشکوب دوم و سوم که روی طاقنمای هر ولایت بود نیز با وزارتخانه یا ولایت صاحب همان طاقنمای زیر بود. منتهی تزئین آنها در هر طبقه جز سه چهلچراغ که وسطی بزرگتر و طرفین کوچکتر و از چوب‌بندی جلو این طاقنماها آویخته شده بود، چیز دیگری نبوده و جلو این غرفه‌های فوقانی پردهٔ زنبوری میکشیدند و هر غرفه متعلق بیکی از زنهای شاه بود که آنها هم مهمانهای خود را که از خانواده های اعیان بودند برای نهار دعوت کرده، نهار را در اندرون میخوردند و عصر برای تماشای تعزیه بغرفهٔ مخصوص خانم دعوت‌کننده میآمدند. نمایش تعزیه در شبانه‌روز دو نوبت یکی عصر از سه تا نیمساعت قبل از غروب و دیگری از دو تا پنج و شش ساعت از شب گذشته بود. اطاق شاه یکی از غرفه‌های فوقانی بود که جلو آن پرده‌ای از گاز مشگی آویخته و شب‌ها هم چراغی در آن روشن نمیکردند که شاه و مردم آزادانه بتماشای خود مشغول باشند. معهذا در غرفه‌های روبروی غرفه شاه، حاضرین ادب را رعایت کرده مؤدب‌تر از سایر غرفه‌ها مینشستند.

دفعهٔ اولی که من بتکیهٔ دولتی رفتم شش هفت سالهٔ بودم. دایهٔ شمیرانی بخانهٔ ما آمد، شب را در منزل ما بیتوته کرد و با اجازهٔ مادرم صبح زود مرا بتکیهٔ دولتی برد.

بااینکه بیش از دو ساعتی از آفتاب برنیامده بود، تکیه از جمعیت پرواگر ملاحظهٔ قوم و خویشی یکی از فراشهای دم در بادایه نبود، شاید ما را راه نمیدادند. نهار آنروز به نان کماج و پنیر و میوه و آجیلی که دایه پیش‌بینی و در راه خریداری کرده بود ورگذار شد. با سفارش قبلی دایه، فراش گاهی سری بما زده و مرا برای رفع خستگی بیرون میبرد، گردش میکردم و برگشته بانتظار تماشای تعزیه سر جای خود بدون هیچ اظهار کسالت مینشستم. معلوم بود دایه سابقه ممتدی باین تعزیه رفتن دارد زیرا همه‌چیز را توضیح میداد و جزئیات را درست حالی و مرا متوجه نکات باریک این تماشا میکرد. اگرچه

من هم در محله ی خودمان بتکیهٔ عزت الدوله خیلی رفته و در موضوع تعزیه، عامی بحت بسیط نبودم ولی در هرحال توضیحات دایه برای من بسیار ذیقیمت و مفید بود.

از صبح تا ظهر جز قال‌وقیل زنها که گاهی هم در سر جای نشستن بهم تعدی میکردند و سروصدای بزرگتر راه میانداختند و بحکمیت و گاهی تشر فراشها سروصدای آنها خاموش میشد خبری نبود. بعد از ظهر سر روضه‌خوانها باز شد، تمام روضه‌خوانهای شهر یکی بعد از دیگری آمده از پله‌های منبر مرمری که امروز هم موجود است بالا رفته، چند کلمه روضه‌ای میخواندند. ولی هیچکس گوش بآنها نمیداد حتی یک ناله هم از زنها که در روضه‌های معمولی بشنیدن اسم حضرت سید الشهداء صدای ضجه خود را بلند میکردند، شنیده نمیشد. فصل هم پائیز و شاید ماه مهر بود. دو سه ساعتی این روضه‌خوانی بی‌مستمع امتداد پیدا کرد، بالاخره سیدی بالای منبر رفت، زنها که چشمشان باین سید افتاد یکمرتبه از سروصدا افتادند. اگر چه باز هم ناله و گریه‌ای در کار نبود ولی چون این سید، سید ابو طالب[۱] روضه‌خوان شیرازی و معلوم بود که او روضه را ختم خواهد کرد و تعزیه بمیان خواهد آمد، زنها آرام گرفته از صحبت و قال‌وقیل معمولی خود با

کمال افسوس دست برداشتند. سید هم چند کلمه ولی قدری زیادتر از سایرین روضه خواند و در موقع «یا اللّه» همگی از مرد و زن که در تکیه بودند، بشکرانهٔ تمام شدن روضه و رسیدن موقع تماشا، دستها را بالا کرده با آقا یا اللّه را تکرار کردند و آقا بپادشاه اسلام دعا کرده پائین آمد.

تکیه دو سه مدخل و مخرج داشت، همینکه سید رفت بلافاصله از سمت یکی از مدخلها نوای دستهٔ موزیک نظامی بلند شد. شکر اللّه خان موزیکانچی‌باشی در جلو و دستهٔ کامل العیار موزیک سلطنتی از دنبال وارد شدند، موزیکانچیها لباس آسمانی با نوار و مغزی سفید پوشیده، آلات موزیک آنها از نقره و سر هم رفته بسیار زیبا بود. این دسته نیم‌دوری بدور تخت وسط که محل نمایش تعزیه بود زده در جای خود قرار گرفته و ساکت شدند. بلافاصله از همان مدخل، دستهٔ نقاره‌چی با کرنا و دهل و طبل وارد شدند و این دسته هم که لباسشان تقریبا لباس فراشی و آلات نوازندگیشان مزین و قشنگ حتی دهل‌هائی که زیر بغل داشتند خاتم‌کاری بود، آمده نیمدوری زدند و در جای مخصوص خود قرار گرفتند.

بعد چندین دسته سینه‌زن با علم و نوحه‌خوان آمده دوری زدند و روبروی طاقنمای شاه توقفی کرده، سینه‌ای زده و از در خارج شدند. در میان این دسته‌های سینه‌زن دستهٔ بروجردیها از همه ساده‌تر و باهیمنه‌تر بنظر من آمد. فرض کنید یک دسته دویست نفری که افراد آن جز یک پیراهن متقالی کبود و یک تنبان گشاد بهمان رنگ تا ساق پا و یک کلاه نمدی گنده لباسی ندارند، بدون هیچ علم و بیرق فقط با نوحه‌خوان خود که او هم جز یک لنگ چیزی در دست نداشت، وارد شده و هم صدا، برگردان آخر نوحه را تکرار کرده، دوری زده، بالای تخت بروند و دور نوحه خوان حلقه زده بنشینند و نوحه‌خوان، نوحه ی سینه‌زنی را شروع کند و این مردمان قوی که اکثر نمدمالهای شهر بودند و آستین‌های پیراهن

۱- برادر حاجی سید حسن شیرازی سابق الذکر (ص ۲۸۲) که برخلاف آن مرحوم وجههٔ عمومی زیادی نداشت.

آنها تا بیخ‌کول[1] بالا زده بود، در هر پاضربی که تکان لنگ نوحه‌خوان مورد آنرا معین میکرد، دستها را عمودوار بالا برده و دودستی بسینه بکوبند. اگرچه بروجردیهای آن دوره مثل لرهای امروز همگی ارادت زیادی بریش داشته و اساسا مردمان پریال و کوپالی بودند، ولی گویا مخصوصا این دسته را از ریشوترین بروجردیها انتخاب کرده بودند که از سینه تا زیر چشم آنها در انبوه موهای پرکلاغی پوشیده و دماغهای گندهٔ آنها مانند چادر دوسری که در میان علفزار کوه های سرحدی ایران و عراق زده باشند، نمایان و کله‌ها همه تراشیده و بی‌مو بود. صدای رعدآسای چهارصد دست نمدمال که با آن شدت بسینه‌ها کوفته میشد بصدای توپ شبیه بود. من اعتراف میکنم بااینکه بچهٔ ترسوئی نبودم از این دسته و این طرز سینه‌زنی خیلی ترسیدم.

دستهٔ دیگر که خیلی توجه مرا جلب کرد، دسته ی سنگ زن کاشی بود که با لباس متحد الشکل خود وارد شدند. لباس آنها یک آر خالق الجه و یک شال کرمانی حمایل و کلاهی شبیه کلاه شاطرها بود و هریک دو پارچه چوب هشت گوشه ی قطوری با تسمه بکف دستهای خود بسته بودند. نوحه‌خوان میخواند و اینها بجای پاضرب نوحه، چوبهای کفهای دست خود را بهم میزدند. وقتی جلو غرفهٔ شاه معمولا توقف کردند، نوحه سه ضربی شد. کاشیها ضربه ی اول را محاذی سینه و ضربهٔ دوم را محاذی سر و در ضربهٔ سوم خیز برداشته دو دست را در بالای سر بهم میکوفتند و صدای گوشخراش زیلی از این تخته بهم‌زنی ایجاد میکردند.

بنظر من در همان عالم بچگی هم این‌کار برقاص‌بازی شبیه‌تر از عزاداری بود.

میگویند در کاشان وقتیکه برای سنگ‌زنی افراد دسته جمع میشوند، سردسته برای اعلان محلی که باید بآنجا جهت این عزاداری (؟) بروند میگوید «در دو مچّدو» (بدر دو مسجدان برویم) افراد علامت اطاعت را همصدا میگویند «حساین» . سردسته برای تشویق افراد، سجع جور کرده میگوید «ناز مچّدو» (مچتان را بنازم) باز هم افراد بتکرار «حساین» تشکر خود را از سردسته اعلام

میدارند و بدر دو مسجدان عازم میشوند که قدرت مچهای خود را ظاهر کنند. باید گفت نه عزاداری کاشیها بعزاداری میماند و نه از لهجه ی انها شخص خارج مقصود را میفهمد.

عبید زاکانی چون خودش قزوینی است خیلی توی کوک[۲] قزوینیها رفته، در حکایات فکاهی خود میگوید «قزوینی نزد طبیب رفته گفت «موی سرم درد میکند» طبیب از او پرسید «دیشب چه خورده‌ای؟» گفت «نان و یخ!» طبیب گفت مرد عزیز! برو پی کارت که نه مرضت بمرض انسان شبیه است نه غذا خوردنت.

۱«بیخ‌کول» اصطلاح خیاطی قدیم و محلی از آستین است که بشانه متصل میشود.

۲- دوختهای درشت ناهمواری را که خیاطها در بدو دوختن لباس برای بهم انداختن قطعات برش بکار میبستند و بعدا آنها را بدوختهای ریزتر تبدیل میکردند، کوک یا کک میگفتند. البته این کوکها بعد از دوخته شدن لباس شکافته میشد ولی اگر خیاطی از راه فراموشی کوکها را نمیشکافت و صاحب قبا هم بدون توجه این لباس را بر تن میکرد، طرف توجه بینندگان شده بر صاحب لباس خرده‌گیری میکردند. توی کوک رفتن بمعنی خورده‌گیری کردن یا باصطلاح ادبی انتقاد نمودن است و به دقیق شدن در اعمال اشخاص که برای انتفاد باشد، نیز توی کوک رفتن میگویند.

آخر همه دسته فراشها آمدند، فراشهای شاهی هزار نفری میشد، تمام آنها با سرداری دبیت مشکی یخه حسنی و شلواری از همین پارچه و همین رنگ پوشیده، کلاه تخم‌مرغی که کلمهٔ فراش با خط ثلث از نقره بریده شده و بسمت راست بالای آن نصب بود، با فراشباشی «حاجب الدوله» و نایبان فراشخانه و یوزباشیان و پنجاه باشیان و دهباشیان خود در صفوف چهار پنج نفری، تنگ درز، وارد تکیه شده دوری زدند و خارج گشتند و دویست نفری از آنها مقابل غرفه شاه ایستاده نوحه‌خوانی و سینه‌زنی کردند. اگر شب بود نصف عدهٔ آنها هریک یک لالهٔ فنری با کاسهٔ بلوری

در دست داشتند که موقع بیرون رفتن، تنگ‌درز، دور تخت وسط میچیدند. اینهم یکی از وسائل افزایش نور در تکیه بود که جواب‌گوی چراغهای طاقنماها میشد و تخت وسط را برای دیده شدن عملیات تعزیه که عنقریب بمیان میآمد، روشن‌تر میکرد. نوحه‌ایکه فراشها در این‌روز میخواندند این شعر بود.

جان را بفدای شهدا میکنم امروزشه ناصر دین را دعا میکنم امروز

ایندسته چه از حیث عده و چه از حیث لباس و چه از حیث نظم، از همه دسته‌ها بهتر بود. سینه زنی آنها هم طبیعی بوده و رقاص‌بازی در ضمن نداشت.

بعد از سینه‌زنها نوبت زنبورکچیها که هریک بر یک شتر سوار بوده و زنبورک او بطور مورب در جلوش نصب بود رسید که بعدهٔ صد نفری از یک درآمده از در دیگر خارج شدند.

بعد قاطرهای زیاد که بار هریک یکجفت تجیر لوله کرده و وسط آن یک عرقچین چادر تاکرده و بالای هریک یکنفر فراش نشسته بود، با عدهٔ زیادی بارهای یخدان مخمل و مفرش‌های قالیچه‌ای آمده گذشتند. بعد آبداری با خرجین مخمل زردوزی و قبل منقل که که یراق و منقل آن نقره بود با یدک زیاد با زین و یراق مرصع و زین‌پوشهای گلدوزی و زردوزی آمده گذشتند. مخصوصا اسب‌سواری شاه «جهان‌پیما» که دم آنرا ارغوانی کرده بودند، با زین و قاب طپانچهٔ مرصع و یراق طلای دانه‌نشان از همه زیباتر بود. همچنین عده‌ای نقاره‌چی با لباسهای قرمز بر شترها سوار شده دهل و طبل آن‌ها جلو شترها بسته و سرنا و کرنا میزدند. آخر همه کالسکهٔ لاکی شاه که دورهٔ بالای آن شبکهٔ مطلا داشت و هشت اسب سفید بسیار زیبا آنرا میکشید، در حالیکه عدهٔ زیادی سواران زرین‌کمر و غلامان کشیکخانه جلو و عقب آن بودند، آمده دوری زده گذشت.

در هنگامیکه این تجملات سلطنتی میگذشت، دستهٔ موزیک نظامی مشغول نواختن مارشهای مختلف بود.

بعد از اندکی سکوت و سکون، بالاخره تعزیه‌خوانها وارد مجلس شدند. معین البکاء[1] با ریش پهن خرمائی که تمام سینهٔ او را پوشانده و لبادهٔ مشکی و عصای چوب آلوبالوی سروته نقره و ناظم

البکاء پسرش که او نیز جز ریش همه‌چیزش مثل پدر بود در جلو و دنبال آنها شبیه زنها و مردهائی که در تعزیه نقش داشتند، همه با لباس نقش خود در صفوف

۱- معین البکار از حیث قد و ریش و تا حدی قیافه خیلی شبیه بعضد الملک بود.

چهار نفری در حالتیکه نوحه میخواندند وارد شدند. هم‌آهنگی صدای زیر بچه و صدای بم مردها و قدم آهسته و آرام آنها، بر همینه و شکوه هیئت میافزود. در اینوقت تصنیفی در کارعمل[۱] چهارگاه متداول بود که از روی آن نوحه‌ای ساخته و میخواندند که عبارات آن بقرار ذیل بود.

بزن چهچه بلبل بلبلگل بگلستان آمد
بیا پیچان سنبل سنبلنوبت بستان آمد
بنال ای عندلیب!از داغ اکبر شب و روز
فغان کن ای قمری!از هجر اصغر شب و روز

اینها دور تمامی بدور تخت زده و از پله‌های وسط که روبروی غرفه شاه بود بالا رفتند و با امر و اشارهٔ معین البکاء هریک در ناحیه‌ای از این تخت بزرگ بر صندلی‌هائیکه روکش طلا داشت و قبلا با رعایت تناسب با تعزیه این گوشه و آن گوشه گذاشته شده بود قرار گرفتند.

بچه‌ها هم در ناحیه‌ای درهم روی زمین نشستند و تعزیه شروع شد. نظرم نیست چه تعزیه‌ای بود، در هرحال در وسط تعزیه آبداری و قبل منقل و بارهای چادر و یخدان و سوارهای زرین‌کمر و کشیک‌خانه و شاطرها و زنبورکچی‌ها هم بمناسبت وارد تکیه شدند و دوری زده خارج گشتند.

معین البکاء نسخه‌های نقش تمام شبیه‌خوانها را همراه داشت که بشکل یک دستهٔ یک‌رطلی کاغذ، مرتب کرده و بجلو شال خود جا داده بود. این کار محض احتیاط بود که اگر

۱- روزی از خیابان باب همایون میگذشتم یکی از رفقا رسید مرا باسم خواند با هم سلام و تعارفی کردیم همینکه از هم جدا شدیم، شخص دیگری جلو آمده بعد از بجا آوردن احترام پرسید شما مستوفی نویسندهٔ کتاب شرح زندگانی من هستید؟ . . گفتم بلی-گفت من یکی از خوانندگان کتاب شما هستم، چون خودم ویلن میزنم از موسیقی بی‌خبر نیستم ولی تصنیف کار-عمل را ندانستم چیست که شما در چند جای کتاب بآن اشاره کرده‌اید. از بعضی هم که پرسیده‌ام جواب درستی نشنیده‌ام، راهی نداشتم که شما را بیابم، حالا برحسب تصادف این شخص اسم شما را صدا کرد، اینست که بخود اجازه دادم که بدون معارفه ی قبلی نزدیک بیایم و از خود شما بپرسم. گفتم چون اهل موسیقی هستید البته میدانید که هر تصنیفی بیک آوازی میخورد ولی بعضی از تصنیفها که کار استادان موسیقی باشد، طوری تنظیم شده است که نه‌تنها بآوازی میخورد بلکه حاوی و شامل تمام یا اکثر گوشه‌های آن آواز هم هست. این تصنیف کامل العیار را قدما تصنیف کارعمل موسوم کرده‌اند. در رنگها هم همین «کارعمل» و «غیر کارعمل» را داشتند و بکار میبستند. فعلا در پیش‌درآمدها میتوان کارعمل و غیر کارعمل را تشخیص داد. . . این سئوال از طرف یکنفر ساززن مرا باین حاشیه واداشته است و الا از قدما هرکس پای ساز نشسته باشد تصنیف و رنگ کارعمل را میداند.

یکی از شبیه‌خوانها نسخه خود را گم کند، عوضش حاضر باشد.[۱] .این مرد واقعا شغل خود را بسیار خوب اداره میکرد، اوامر او نسبت بتمام این صد نفر شبیه‌خوان و دسته موزیک بیچون و چرا و بی‌اندک وقفه‌ای اجراء میشد، پسرش هم در فرماندهی باو کمک میکرد. فرمانهای او بتعزیه خوانها با اشارهٔ دست و نسبت بدستهٔ موزیک برای نواختن یا ساکت کردن آن با بلند کردن عصا بود که بدون هیچ دست‌پاچگی با متانت و وقار خاصی تمام کارها را اداره میکرد. حتی اگر اتفاقا در یکی از گوشه‌های مجلس یا طاقنمائی جزئی صدای خارج بلند میشد، با نگاه متین خود آنها را هم آرام کرده و بسکوت میاورد. خلاصه، نیمساعت بغروب مانده تعزیه تمام شد و مردم متفرق

شدند و فراشها مراقب بودند که همه از تکیه خارج شوند. زیرا خیلی از زنها بودند که اگر مانع نمیشدند، بدشان نمیآمد که تا نصف شب برای تماشای مجلس شبانه بمانند.

در ظرف سه چهار سال بعد، من دو مرتبه ی دیگر باین تعزیه رفته‌ام و برحسب تصادف هر دو دفعه شب بود و در یکی از طاقنماها نشسته بودم. شکوه تعزیه شب بواسطهٔ جارها و چهلچراغهای بلورین جلو و داخل طاقنماها چیزی بود که نظیر آن در آن دوره در هیچ موقع دیده نمیشد. پنج ششهزار شمع در کاسه‌های بلورین لاله‌ها و جارها و چهلچراغ و دیوارکوبها میسوخت. مخصوصا یکشب که تعزیهٔ یوسف بود، آمدن تاجر مصری بر سر چاه و فروش یوسف بتوسط برادران خیلی تماشا داشت. عدلهای قماش و صندوقهای مال التجارهٔ سربسته را بر شترها بار کرده و روی هریک از آنها یک کاکا سیاه با پیراهن عربی سفید و کلاه فینهٔ سرخ نشسته بود. شاید دویست شتر باین ترتیب آمده و گذشت تا بالاخره تاجر و زیردستان و همراهان با آبداری و قبل منقل و بارهای آشپزخانه و چادر و دستگاه رسید و در سر چاه رحل اقامت افکند. فروش یوسف در مصر موقع نمایش تجملات سلطنتی بود که از دستگاههای سلطنتی آنچه نخبه و زبده بود، هریک در موقع خود نمایش داده شد.

در یکی از شبهای دهه تکیه قرق بود، اشخاص خارج را که معمولا در سطح تکیه مینشستند راه نمیدادند، در این شب نماینده‌های دول که در تهران بودند در طاقنمای بزرگ میآمدند و البته در انتخاب نمایش هم رعایت همه‌چیز میشد که موضوع عامیانه و

۱- (در مقدمهٔ تعزیه ی حضرت عباس (ع) امان‌نامه آوردن شمر از جانب ابن زیاد برای آن بزرگوار را هم نمایش میدادند و برای مجسم کردن واقعه، رختخوابی در گوشهٔ تخت پهن میکردند، شبیه عباس با زره و کلاه خود و شمشیر در این رختخواب دراز میشد. شمر میآمد و از دور عباس را صدا میزد، برمیخاست، شمر امان‌نامه را تسلیم میکرد ولی حضرت ابو الفضل امان نامه را دریده و شمر را با پرخاش از نزدیک رختخواب خود میراند. یکبار در این مورد اتفاق افتاده که عباس در رختخواب خوابش برده بود، در نتیجه نقش خود را گم کرده وقتی شمر با امان

نامه میاید، تعزیه‌گردان متوجه میشود که مؤمن خواب رفته است، با نوک پا بیدارش میکند ولی شبیه عباس که در اینجا باید نقش مهم خود را با آواز چهارگاه بخواند چون نسخه نداشته دست پاچه شده و اگر چیزی هم از حفظ داشته فراموش میکند و خلاصه تعزیه بهم میخورد. شاید این احتیاط معین البکاء بعد از وقوع این واقعه بوده.

زننده نباشد. شب نهم هم تعزیه تعطیل بود. شاه بطاقنماها میرفت، صاحب طاقنما بشکرانهٔ این تفقد قبلهٔ عالم، پیشکشی از قبیل صد دانه یا زیادتر اشرفی یا یک طاقه شال یا هدیهٔ نفیس دیگر تقدیم میکرد.

ناصر الدین شاه در نیاوران هم تکیه‌ای ساخته بود که تابستانها که بمحرم تصادف میکرد و به ییلاق میرفت در آنجا تعزیه‌خوانی میشد. البته این تکیه ی ییلاقی بطول و تفصیل تکیه ی تهران نبود و چون فضای آن کم بود، با اسباب و ادواتی مختصرتر این عزاداری را برپا میکردند.

تکیه‌های اعیان

و رجال

از شاهزادگان و اعیان و رجال هم هریک که خانهٔ آنها وسعت پذیرائی بساط تعزیه و خود آنها توانائی پرداخت انعامات قاطرچی و ساربان و نقاره‌چی و موزیکانچی‌های دولتی که در تعزیه ناگزیر بود داشتند، تعزیه میخواندند. حتی بعضی همانطور که چادر خاص باندازهٔ حیاط بزرگ تدارک دیده بودند، حیاط را هم طوری ساخته بودند که در ایام تعزیه خوانی بتواند بتکیه تبدیل بشود.

در محلهٔ ما عزة الدوله خواهر ناصر الدین شاه که بعد از میرزا تقیخان امیر نظام و نظام الملک و عین الملک قاجار، همسر یحیی خان معتمد الملک که در این‌وقت لقب و شغل میرزا حسینخان سپهسالار برادرش را هم گرفته، مشیر الدوله و وزیر خارجه شده بود، تعزیه‌خوانی باشکوهی میکرد.

چادر سه دیرکه ی بسیار بزرگی در دیوانخانه ی وسیع او زده میشد و تخت بسیار بزرگ چوبی برای محل نمایش تعزیه روی حوض بزرگ وسط دیوانخانه میزدند و دیوارها را سیاهپوش میکردند. این تکیه از سمت مغرب متصل بباغچه ی بزرگی بود، در فاصلهٔ این دو محوطه طاقنمائی از چوب‌بندی ساخته بودند که پشت آنرا با تجیر پوشانده و جبههٔ آنرا با قالیچه‌ها و پرده های گلدوزی و نقده و نقره و پولک‌دوزی و دیوارکوب و چهلچراغ مزین میکردند. طاقنما دو طبقه بود که دو ایوان زیرورو و چهار نیم ایوان در طرفین داشت که این بنای موقتی دارای شش مکان و قسمت تحتانی برای جوانها بود. اول روزی که من و برادرم با لله و نوکر باین تکیه رفتیم، ما را بتالار نه دهنه‌ای که سمت شمال ساخته بودند هدایت کردند. دم ارسی یحیی خان مشیر الدوله نشسته بود، ما وارد شدیم احترام لازم را بجا آوردیم، ما را نشاند امر داد چای آوردند. بعد از کمی توقف پیشخدمت را احضار کرد و گفت آقایان را بطاقنما ببرید، ما را باین محل هدایت کردند. بعد از این روز ما تکلیف خود را دانسته، هروقت که با اجازهٔ مادرم بتماشای تعزیه میرفتیم، جای ما در این محل بود. شاهزادگان و رجال و اعیان که باین تعزیه میآمدند، در تالار نه دهنه ی سابق الذکر، خود مشیر الدوله از آنها پذیرائی میکرد. روبروی طاقنما در سرتاسر بنای سمت مشرق، چندین اطاق بود که جلو آنها پردهٔ زنبوری زده و محل جلوس خانم عزت الدوله و مهمانهایش بود و بنای سمت جنوب که آنهم سه اطاق بزرگ داشت مخصوص مردهای متوسط و سطح تکیه بزنها تخصیص داشت. نقاره‌چی‌ها با کرنا و دهل خود در غرفه‌ای ایوان‌مانند،

در پشت بام جای گرفته بودند. شکر اللّه خان با موزیکانچیان خود در سمت مقابل در گوشه‌ای می‌ایستادند. کوچه هم کولوار[۱] بود و قاطرها و شترها و بارها و آبداری و قبل منقل و سایر باروبندیلهائی که در تعزیه لازم میشد در آن میایستاد.

این تعزیه‌خوانی از حیث لوازم خیلی باشکوه و تمام‌عیار بود. معین البکاء با دسته ی دولتی ولی مختصرتر و دسته ی سینه‌زنی که قبل از تعزیه باید دور تخت بگردند، منحصر بیکی دو دسته بود

که علم‌های خود را از روز اول به دیرک چادر در طرفین تخت بسته بودند. حق الزحمهٔ این دسته هم طاقه شال امیری بود که روز آخر بعلم بسته میشد و این دسته از بچه‌محله‌های سرچشمه و سرتخت بودند. دستهٔ بروجردی و سایر دسته‌های شهر گاهی و اکثر شب‌ها، باین تکیه میآمدند چون شبها هم تا سه ساعت از شب گذشته در این تکیه روضه‌خوانی بود. در روضهٔ شبها بمردم چای و قلیان و قهوه هم میدادند ولی در تعزیه ی روز جز برای مهمانهای اعیان که نزد مشیر الدوله میرفتند و جوانها که در طاقنما و در حقیقت مهمان میرزا حسین خان پسر مشیر الدوله بودند، برای سایرین چای و قلیانی در کار نبود.

این میرزا حسینخان پسر منحصربفرد مشیر الدوله و بسیار زیبا و عزیز پدر و مادر بود چنانکه در آتیه قمر السلطنه دختر مظفر الدین میرزا را هم برای او بخانه آوردند ولی این دختر در این خانواده دوامی نکرد و خودش در جوابی و یک دو طفلش هم قبل از خودش تلف شدند. میرزا حسین خان بلقب معتمد الملکی سابق پدرش هم ملقب شد. میرزا حسین خان سپهسالار عموی این جوان چون اولاد نداشت، اسم خود را در زمان حیات خود باو داده بود. زندگی شخصی معتمد الملک آخر عمری چندان خوب نبود و زن بعدیش دختر نصر اللّه خان[۲] سپهسالاری او را اداره میکرد و دو سال قبل بی‌اولاد مرحوم شد.

تکیه‌های محلات

هر محله و تقریبا هر گذری تکیه‌ای داشت که بانیان خیر از اهل محل در سابق ساخته بودند. بعضی یکی دو یا چند دکان وقفی هم برای مصارف تعزیه‌داری داشتند که متولی بمصرف تعمیر تکیه و عزاداری میرساند ولی اکثر بی‌موقوفه و اهالی محل هر سال در ایام عزاداری تکیه را راه میانداختند. گاهی هم این تکیه‌ها مانند تکیهٔ رضا قلیخان و تکیهٔ سرتخت در معبر عام اتفاق افتاده بود. این تکیه‌ها اگر سر راه نبود سرتاسر سال خالی افتاده و زباله‌دان اهل محل بود یا بقالهای گذر در غرفه‌های آن پیاز خشک میکردند و اطاقهای آنرا انبار خواربارهای فروشی خود قرار میدادند ولی همینکه ایام عزاداری نزدیک میشد بسعی و همت داشهای محل و تحت اوامر بابا شمل تعمیر شده و چادری در آن برپا و عزاداری براه میافتاد. مخارج

۱-این لغت فرانسه و بمعنی محل رفت‌وآمد است. در اصطلاح تئاتری دالانها و اطاقهای پشت صحنه را «کولوارCouloir » میگویند و این نام را در مورد راهروها و اطاقهای پشت مجالس مقننه هم استعارتا استعمال کرده‌اند.

۲- این خانم خواهر آقایان شهردار است که چون اولادی ندارد، تمام خانه‌های وسیع خود را برای بیمارستان ببهداری انتقال داده و خودش با ماهی پانصد تومان که از طرف بهداری به او داده میشود اعاشه میکند در صورتیکه خانه‌های او ماهی سه چهار هزار تومان اجاره دارد.

این عزاداریها را اهالی محل که خانه ی آنها وسعت بساط روضه‌خوانی حتی در شب‌های جمعه هم نداشت و میخواستند بثواب برسند، میدادند و چون عده زیاد بود پول معتنابهی جمع میشد. بعضی که هیچ پول نداشتند یا نمیخواستند بدهند، لوازم و اسباب از قبیل چراغ و پردهٔ گلدوزی و میز و سماور و اسباب چای و از این قبیل چیزها میدادند و طاقنماهای تکیه با این لوازم تزیین میشد.

هر طاقنمائی در ادارهٔ یکی از نیمه بابا شمل‌ها بود، سعی و همت او در جمع‌آوری اسباب و لوازم خیلی مداخله داشت و البته رقابت هم در کار میامد و این تکیه‌ها که در هشت نه روز پیش از محرم زبیل‌دانی بیش نبود، بقشنگترین مکان مبدل میگشت.

شبها متصدی هر طاقنما از واردین پذیرائی میکرد، بمجرد ورود وارد، بعد از دادن گلاب، در سینی کوچک ورشو و نعلبکی بلور، قهوه و قند سائیده تقدیم و سپس اگر تابستان بود فورا شربت و اگر زمستان بود چای میاوردند. وارد قلیانکش بود یا نبود قلیان سروپا آب‌چکان تمیزی پذیرائی را ختم میکرد. مصارف هر طاقنما را صاحب طاقنما از کیسهٔ خود میداد و پولهائیکه جمع شده بود، برای مصارف عمومی تکیه بود. در بعضی از تکیه‌های بزرگتر، یک طاقنما را با اسباب و ادوات درویشی از قبیل پوست تخت و کشکول و بوق و من تشا و تسبیح زینت و بتبعیت پوست

تخت، پوست پلنگ و خرس و روباه و سمور هم بااینکه با ادوات درویشی مناسبت نداشت، جزو این تزیینات وارد میکردند. در این طاقنما یکنفر بندهای اشعار محتشم را که در مرثیه تاکنون به از او کسی شعر نسروده است میخواند.

گاهی اگر تکیه خیلی بزرگ بود، این طاقنمای درویشی دو تا میشد و در هریک یک محتشم-خوان نشسته، اشعار یک بند محتشم را بطور سئوال و جواب متناوبا میخواندند. در صحن تکیه غیر از جلو طاقنماها که برای پذیرائی واردین مهیا بود، عده‌ای نشسته، منتظر رسیدن وقت سینه زنی بودند و دمبدم با صدای بلند صلوات دسته‌جمعی میفرستادند. این بساط تا ده شب برپا بود. روزها در این تکیه‌ها تعزیه‌خوانی میشد و ساعات تعزیه را طوری مرتب میکردند که شش هفت دسته تعزیه‌خوانی که در شهر بود، بهمه‌جا برسند. معین البکاء و دستهٔ دولتی هم اگر تعزیه‌خوانی تکیهٔ دولتی و رجال و اعیان وقتی برایش باقی میگذاشت، تعزیهٔ تکیه‌های مهم شهر را هم، مثل سید ناصر الدین و حیاط شاهی، که در آنها باسم نائب السلطنه تعزیه‌خوانی میشد قبول میکرد.

در دهه ی اول محرم، سر هم رفته، بین دویست سیصد از این مجالس تعزیه‌داری اعم از روضه ی خانه‌های اعیان و تکیه‌های محل، در شهر تهران دائر بود. در دو دههٔ دیگر محرم و دو دههٔ اول صفر، البته روضه‌خوانی بود ولی نه باندازهٔ دهه ی اول محرم. در دههٔ آخر صفر هم بمناسبت اربعین و روز بیست و هشتم، شهادت حضرت امام حسن مجتبی، و روز بیست و و نهم، وفات پیغمبر، باز روضه‌خوانی و دسته‌گردانی تجدید میشد ولی مثل دههٔ اول محرم خیلی زیاد نبود.

چهل و یک منبر

روشن کردن شمع و چراغ در مساجد و مشاهد مشرفه که در حکم مساجدند، استحباب شرعی و منطق صحیح دارد. ولی روشن کردن

شمع در تکیه‌ها و سقاخانه‌ها، آنهم در شب معین و بطور اسراف، هیچ منطق و عنوان شرعی ندارد. باوجوداین در شبهای عاشورا جمعی دیده میشدند که حتی بعضی پابرهنه، کیسه یا جعبه‌ای

پر از شمع زیر بغل گرفته، بتکیه‌ها و مجالسی که روز در آنها روضه‌خوانی میشد میرفتند که نذر خود را راجع بروشن کردن چهل و یک شمع در چهل و یک منبر ادا کنند.
چون هیچ حدیث و روایتی در این باب وارد نشده و هیچ تشویق شرعی از این کار بی‌منطق بعمل نیامده است، باید گفت عادتی که ایرانیها قبل از اسلام بمحترم داشتن نور داشته و آنرا واسطهٔ بین خدا و خلق میدانسته‌اند، در اینجا هم کار خود را کرده و این دأب قدیمی باین کیفیت، رنگ و روی مسلمانی گرفته است.
عصر روز تاسوعا کربلائی شکر اللّه یک مجموعه و دو سه تا سینی مربع مستطیل از آشپزخانه میگرفت و سطح آنها را از گل سفتی که توانائی نگاهداری شمع را داشته باشد، بکلفتی چهار انگشت می‌انباشت و روی آنرا با دست ماله میکشید. پیراهن سیاه منبر را میکند، مجموعه را در عرشه و سینی‌ها را در پله‌های منبر جای میداد. در گوشهٔ دیگر حیاط فرشی گسترده، چند صندلی و میز و میزهای زیرقلیانی گذاشته میشد. در نزدیکی این بساط دو میز میگذاشتند یکی محتوی سماور و اسباب چای و روی دیگری تنگ و گیلاس و ظرف یخ و اسباب شربت مهیا میکردند.
نزدیک منبر هم یک دوستکامی پر از شربت و یخ قلیه کرده میگذاشتند و یک تختهٔ نازک روی دهنهٔ دوستکامی و دو سه گیلاس دسته‌دار روی این تخته گذاشته، با این تدارک منتظر واردین میشدند. برادرم آقا میرزا رضا و جوانهای خانواده هم این گوشه و آن گوشه نشسته بودند.
چون در هر طبقه مردم بیسواد که از این قبیل نذرها میکنند پیدا میشود، چهل و یک منبرروها از همه طبقه بودند. حتی بعضی از اعیان که با فانوس و نوکر و پیشخدمت و فراش چهل و یک منبر میرفتند، نیز در میان واردین یافت میشدند. جعبه ی شمع آنها زیر بغل فراش بود و آقا که پای منبر میرسید، شمعش را روشن میکرد و با کمال اخلاص منبر را میبوسید.
اگر از رفقا و آشنایان بود، بدعوت برادرم میآمد سر صندلی نشسته چای و شربت خورده قلیانی میکشید و برمیخاست ولی اکثریت با طبقهٔ متوسط بود.
از این آقایان متوسطین هم بتوسط یکی از میرزاهای پدرم که نزدیک منبر بود، برای خوردن شربت دعوت بعمل میآمد. اکثر رد میکردند و اگر کسی میل داشت از دوستکامی بدون هیچ تشریفات یک گیلاس شربت خورده، «اجر شما با سید الشهدا» ئی میگفت و از در حیاط خارج

میشد. بعضی از تکیه‌ها مانند تکیهٔ سادات اخوی برای روشن کردن شمع، اختصاصی داشت که همه‌کس یک شمع چهل و یک منبر خود را باید در این تکیه روشن کند.
بعضی هم بودند که فقط نذرشان منحصر بروشن کردن پنج یا هفت یا ده شمع یا بیشتر در این تکیه بود. اشخاصیکه بچه‌هایشان پا نمیگرفت، برای طفل جدید الولادهٔ خود، شمع قدی نذر میکردند که در این تکیه روشن کنند. شمع پیهی که البته سال‌بسال با قد صاحب نذر بلندتر میشد، باید قبلا تهیه نمایند و در شب عاشورا باین تکیه ببرند. محل روشن کردن شمعهای قدی میان باغچه بود و شمعها را بایستی در میان گل باغچه بنشانند و روشن کنند.
ص۳۰۲

مقداری از خرج روضه از مقاطعه دادن این شمعهای گچی و پیهی که روشن نشده خاموش و بصندوقها نقل و ضبط میشد، درمیامد. البته سه چهار هزار شمع سرسوخته و سه چهار خروار پیه حاصل عمل این مقاطعه بود. کار از منبر میگذشت و هر گوشهٔ تکیه یک بساط شمع روشن‌کنی دائر بود. من خودم دیدم که مؤمن با بادبزن شمعها را خاموش و جمع میکرد. واقعا هم اگر میخواستند بگذارند تمام شمعها تا ته بسوزد، فضای تکیه برای پهن کردن بساط شمع‌افروزی تنگ میشد. حالاست که خوانندهٔ عزیز بمعنی «بلی فرزند! سید الشهداء سید بود اما اخوی نبود!»[۱] برمیخورد و میداند که پدر در این جواب پر بیحق نبوده است. خرج این روضه‌خوانی را امین السلطان نذر کرده که نمیدانم در مقابل بر- آورده شدن کدام حاجتش هر ساله میپرداخت.
بعضی از افراد این خانواده، در این عزاداری خیلی خودشان را لوس میکردند و اداهای عجیب و غریب درمیاوردند که درخور آنها نبوده بحیثیت بعضی از اعضای دانشمند خانواده واقعا برمیخورد. من فکر میکنم که مرحوم حاجی میرزا سید علی، مرد عارف باذوق و متدین و جناب آقای حاجی سید نصر اللّه تقوی رئیس دیوان عالی تمیز، از دست این زمزه قوم و خویشهای عوام خود چه خون دلی می‌خورده‌اند.

داش‌مشدیهای

تهران

شک نیست که مصارف این تعزیه‌داریها بالاخره از کیسهٔ اعیان و مردمان توانا بیرون میامد. ولی انصاف را اگر سعی و همت و فداکاری بیریای طبقهٔ داش‌مشدیهای تهران با آن توأم نمیشد، هیچوقت منظرهٔ خارجی و عمومی این عزاداری باین طول و تفصیل و شکوه نمیرسید. گذشته از سینه‌زنی و دسته‌گردانی که عزاداری مخصوص این آقایان بود، تزئین طاقنماهای تکیه‌های محلات تماما بسعی و همت این مردمان ساده و باایمان صورت میگرفت. بعضی از آنها که کسب‌وکار و توانائی داشتند، مصارف طاقنمای تکیه را هم از کیسهٔ فتوت خود میپرداختند.

این مردمان ساده ی بی‌آلایش نه جمعیت خاصی در جامعه تشکیل میدادند و نه آئین- نامهٔ کتبی و تشریفاتی برای پذیرفته شدن افراد در جمعیت داشتند، بلکه هرکس عملا لوطیگری خود را ظاهر میکرد، جزو جمعیت آنها محسوب میشد. نان خوردن از دسترنج خود، احترام نسبت ببزرگتر، محبت و مهربانی با کوچکتر، دستگیری از ضعیف، کمک بمردمان درمانده و عفیف و پاکدامن، تعصب‌کشی از افراد جمعیت و اهل کوچه و محله و بالاخره شهر و ولایت و کشور، فداکاری و رکی و بی‌پروائی، حق‌گوئی و حمایت از حق، بی‌اعتنائی بماده، عدم تحمل تعدی و بیحسابی، اخلاق خاصه داشی بود.

لوطی نباید در مقابل هر پنطی[۲] سر تعظیم فرود آورد و حرف کلفت را از هرکس باشد، بیجواب بگذارد و دست خود را برای جیفهٔ دنیا پیش این و آن دراز کند. لوطی در مقابل رفیق باید از مال و جان دریغ نداشته باشد. از بچه‌های محل هرکس بیش‌وکم

۱- بصفحهٔ ۳۹ مراجعه شود

۲ ـ«پنطی» کسی است که نزد لوطیها به بی‌غیرتی و بی‌کفایتی معرفی شده صفات لوطیگری در او نباشد.

دارای این مزایای اخلاقی میشد، بدون هیچ تشریفات جزو داشها محسوب میگردید.

هفت وصله از لوازم لوطیگری و آن زنجیر بی‌سوسه ی یزدی، جام برنجی کرمانی، دستمال بزرگ ابریشمی کاشانی، چاقوی اصفهانی، چپق چوب عناب یا آلوبالو، شال لام الف لا[۱] و گیوهٔ تخت نازک که چهار تای اولی حتمی و سه تای آخری در درجهٔ دوم بود.

هیچوقت یکنفر داش بکسب حلاجی، دلاکی، مقنی‌گری، کناسی و حمالی مشغول نمیشد. اینها مشاغل پنطیها بود. در عوض طبق‌کشی، توت‌فروشی، چغاله‌فروشی، بادبادک و فرفره‌سازی، پالوده ریزی دوغ‌فروشی و گردوی تازه‌فروشی از مشاغل خاص جوانهای این طبقه بشمار میامد. مسن ترها که سرمایه‌ای داشتند دکانی باز کرده بهمه کسبی مشغول میشدند معهذا فرنی‌فروشی، میوه فروشی و آجیل‌فروشی از مشاغل مرجح آنها بود.

در هر کوچه و گذر، این جمعیت عده‌ای داشت که روزها پی کسب‌وکار و شب‌ها در قهوه‌خانهٔ سر گذر جمع شده، یکی دو ساعتی مینشستند و از حال همدیگر باخبر میشدند و بعد متفرق شده بمنزلهای خود میرفتند. یکی از لوازم داشی چاله‌حوض‌بازی بود که هر داشی باید شناوری بداند. ورزشکار خوب بودن و در زورخانه چهره کردن[۲] یکی از آرزوهای هر چغاله‌مشدی بود. مرشدی زورخانه که کار کشتی یاد میداد و پشت کوس نشسته اشعار شاهنامه میخواند، کاری بود که بآسانی نصیب هر داشی نمیشد، باید یک داش خیلی امتحان لوطیگری داده باشد تا بتواند پشت کوس بنشیند.

کرک‌بازی، بلبل‌بازی، سهره‌بازی، کفتربازی و در این اواخر قناری‌بازی[۳] از تفریحات این طبقه و تربیت قوچ و خروس‌جنگی و جنگ انداختن آنها در سر چهارراهها و میدانهای عمومی نیز منحصر بآنها بود. در این حیوان جنگی، بین داشها هست‌بند و نیست‌بند، نسبت بدو حیوان زیاد بود که هست‌بند[٤] یکطرف و البته نیست بند طرف دیگر میشد و عده‌ای در سر فتح و شکست دو جنگنده گروبندی میکردند. گذشته از این قاپ‌بازی و لیس‌بازی هم از قمارهای مخصوص داشها بود.

در میان امامزاده‌های حول‌وحوش تهران، امامزاده داود خیلی طرف توجه این طبقه بوده، کمتر داشی پیدا میشد که سالی یکبار یا لامحاله در تمام دورهٔ داشی یکدفعه باین

۱- شالرا دو دور بدور کمر می‌پیچیدند و سروته آنرا در جلو شکم و روی ناف از هم میگذراندند بطوریکه تقریبا شکل لام الف لا «لا» در آن ایجاد میشد.

۲- چهره کردن در اصطلاح داشی پیش افتادن از سایر رفقا است که همه این مزیت را تصدیق کنند.

۳- قناری پنجاه شصت سال پیش در ایران نبود و این مرغ از اروپا بروسیه و از روسیه و قفقاز بایران آمده است. چنانچه در ایران هم اول بآذربایجان آمده و از آنجا به تهران و سایر شهرستانها رفته است.

٤- داشها این اصطلاح را عمومیت داده و در طرفداری مطلق و حتی در موارد عشق و علاقه هم استعمال میکنند و کرارا از آنها شنیده‌ام که میگویند فلان جوان «هست‌بند فلان دختر است»

زیارت نرفته باشد. چنانکه امامزاده داود بمکه مشدیها معروف شده بود و هرکس از آنها استطاعت داشت، حکما باین زیارت میرفت. از شهدای کربلا بحضرت عباس و حر بسیار معتقد بودند. بزرگترین قسم آنها «بحرضت عباس و بکمربند حر» بود و این ارادت خاص از این را بود که حضرت عباس امان‌نامهٔ ابن زیاد را که بوسیلهٔ شمر برای آن بزرگوار فرستاده شده بود، رد کرده و او را بور کرده بود و حر از مقام ریاست قبیله و سرکردگی و وجاهت در نزد ابن زیاد، صرف‌نظر کرده نزد امام حسین آمده و جان خود را فدا کرده است. فداکاری این دو بزرگوار با طبع این مردمان سادهٔ بی‌آلایش متناسب و ارادت خاص آنها باین دو جوانمرد برای فداکاری یا باصطلاح خودشان لوطیگری آنهاست.

این طبقه لهجهٔ خاصی هم داشتند که اگر میخواستند کسی حرف آنها را نفهمد بآن لهجه با هم حرف میزدند. یحیی خان مشیر الدوله در حین عبور از گذر سرچشمه میبیند یکی از داشها بیک چغاله‌مشدی میگوید «بیغیرت دمت کو؟» جواب میدهد «پرید!» سر راه در خانهٔ حاجی میرزا عباسقلی پیاده شد و بوسیلهٔ صاحبخانه یکی از جاافتاده‌های مشدیهای محل را احضار کرد و ترجمهٔ سؤال و جواب را پرسید. جواب گفت اولی پرسیده است «شال قشنگی که داشتی چکارش کردی؟» دویمی جواب داده است «بقمار باختم» . در حرف زدن معمولی هم اصرار زیاد بترخیم کلمات و انداختن بعضی از حروف و تبدیل بعضی دیگر داشتند. دیوار را دیفال و اقوام را اقوون و در این اواخر اتومبیل را «هتل‌مبین» میگفتند. هیچ داشی کلمهٔ «از» را کامل اداء نمیکرد و حرف الف را با مشدد کردن حرف اول کلمهٔ بعدی بآن میچسباند و بکار میبرد، یکروز دو نفر مشدی گرم مفاوضه بودند و گویا صحبت از سرعت سیر کسی بود، من باینجای صحبت رسیدم، اولی با استفهام تعجب‌آمیز میپرسید «اکرچ؟» دویمی گفت «آره» اولی گفت «باآس[1] پس هتل‌مبین سووار باشه» خلاصه اینکه طرز حرف زدن افراد این جمعیت طوری بود که بمجرد چند کلمه صحبت، معلوم میشد که یکی از افراد این جمعیت است. چغاله‌مشدی عبث‌عبث بمقام داشی نمیرسید؟ تا کار برجسته‌ای که از همه‌کس برنیاید انجام نمیداد، داشهای یک گذر او را دارای این مقام نمیشناختند. این کار برجسته اقسام مختلف داشت، مثلا با پشت قاشق قزوینی یک کاسه هل و گلاب[2] را طوری بخورد که هیچ ته کاسه باقی نماند، یا بیست سی دور بدون وقفه چاله‌حوض حمام محل شنا کند، یا پشتک دو معلقه از بالای تیر بوسط چال‌حوض بزند، یا مثلا از یک گوشهٔ استخر بهجت‌آباد بگوشهٔ دیگر زیرآبی برود، یا ده دست

---

۱ «باآس» در لهجهٔ داشی بجای «باید» استعمال میشود و این کلمه را از بایست یا میبایست استخراج کرده‌اند.

۲- مطبوخی از آرد برنج و کمی نشاسته که در آن هل و گلاب میریختند و در کاسهٔ بدل چینی با کیل معین میکشیدند و مقداری شیره انگور یا توت روی آن می‌افشاندند و بدست مشتری میدادند و این یکی از تفنن‌های چغاله‌مشدیها بشمار میامد.

ص۳۰۵

چلوکباب بخورد، یا ته چهار من هندوانه یا صد دانه خیار را در یک نشست بالا بیاورد، یا چند دانه نان برنجی بزرگ را در دهن گذاشته بدون معطلی بلع کند و ذره‌ای از دهنش خارج نشود، یا ده پانزده گیلاس آبخوری چای را در یک نشست پشت سرهم بخورد. در بقچه‌گردانی[۱] بقچه را که بدستش میدهند بیشعرخوانی رد نکرده و بلاتأمل اشعار مناسب و خنده‌دار ایراد نماید، یا در حاضرجوابی زبردست باشد، یا قوچ و خروس را طوری پرورش دهد که در جنگ مغلوب نشود. اگر چابک‌سوار است اسبش همیشه پیش بیفتد و گرو ببرد، یا دو طبق پر از توت را که بوسیلهٔ یک چهارپایه طبق دوم را بر طبق اول قرار میدادند، از حسن‌آبادکن که اولین توت تهران از آنجا میآید، بسر گذاشته بدون توقف تا شهر بیاورد، یا سنگ آسیائیرا با طبق بسر گرفته مثلا از سر کوچه تا ته آن ببرد، یا در زورخانه نمایشات جالبی بدهد و چهره کند مثلا دویست جنگلی بزند و در چرخ زدن از آنها که توی گودند جلو بیفتد، یا یک نفس پانصد شنو برود و یک مشت از اینکارها.

برای ترقی از داشی بمقام ریاست‌های عالی‌تر جمعیت، از قبیل کشیدن علم و نوحه‌خوان شدن دسته و مرشد شدن در زورخانه، گذشته از دارا بودن اخلاق داشی و لیاقت و کفایت این کارها پیش‌کسوتی و شاگردی کردن در نزد استادان فن هم شرط بود. زیرا سایرین زیربار هر تازه از راه رسیده‌ای هرقدر هم نمایش لوطیگری داده بود نمیرفتند. خوانندهٔ عزیز میتواند فکر کند که بابا شمل شدن و مطاع گشتن در نزد رؤسای یک محل، چقدر کار مشکلی بوده و چقدر اخلاق لازم داشته است تا در میان اینهمه مردمان ساده و متعصب بتوان بمقامی رسید که هیچکس برخلاف امر و ارادهٔ او نتواند رفتاری بنماید، بااینکه هیچ قول و قرار و عهد و پیمان قبلی و انتخابی در کار

نبود، همگی افراد مطیع و منقاد بابا شمل بودند و اگر حادثه‌ای برای بابای حاضر پیش میآمد، برای تعیین جانشین او حاجتی بانتخاب نداشتند. زیرا قبلا همه میدانستند که بعد از این بابا، کدام‌یک از رؤسا و سردسته‌ها لایق این مقام می‌باشند و بدون دسته‌بندی و هو و جنجال و معارضه، حق بمستحق طبیعی خود میرسید.

بعضی از تاجرزاده‌ها و اعیان‌زاده‌ها و حتی شاهزاده‌ها هم در جمعیت بودند، حاجی

۱- در گردش عید نوروز این بازی بین چغاله‌مشدیها خیلی رایج بود. جمعی دایره‌وار مینشستند، یک بقچه‌ای را که در آن مقداری لباس کهنه و خرد و ریز گذاشته سر آن را دوخته بودند، مرشد دست میگرفت و چند شعر میخواند و بقچه‌گردانی را افتتاح میکرد. بقچه بترتیب میگشت و هرکس بدستش میرسید باید شعر مناسب بامزه‌ای بخواند و اگر چیزی بنظرش نمیرسید، بقچه را بزیر دست خود رد میکرد. این رباعی را در یکی از این بقچه‌گردانیها شنیده‌ام: مشدی پسری به تخم‌بازی سرمست من در عقبش دو بیضهٔ سخت بدست او با ته خود نشست و من با سر خود همچون بنواختم که تا زرده نشست نشستن در اصطلاح تخم‌بازی در دست گرفتن تخم‌مرغ است تا حریف با تخم‌مرغ خود بر آن بکوبد.

کاظم ملک التجار (پدر حسین و حسن ملکی) که خود پسر حاجی محمد مهدی ملک التجار بود، در ایام جوانی یکی از داشهای محلهٔ بازار و عملا هم در گود زورخانه و چاله‌حوض بازی بقدری شیرین‌کار و باندازه‌ای در حاضرجوابی و بذله‌گوئی مشدیگری، زبردست بوده که حقا داشهای محل علوّ مقام داشی او را تصدیق داشتند و او را یکی از افراد درجه اول جمعیت خود میدانستند. وقتی حاجی محمد مهدی پدرش مرحوم و او بلقب ملک التجار ملقب و جانشین پدر شد، شبی از تمام رفقای خود دعوت کرده سور مفصلی بآنها داد، بعد از شام گفت «رفقای عزیز! من با کمال افسوس باید رفاقت عملی خود را با شما ترک کنم.

زیرا حالا شغلی بمن رجوع شده است که دیگر وقت شنا کردن در چاله‌حوض و شنا رفتن در زورخانه را با شماها نخواهم داشت. ولی روح من همیشه نزد شماست و اگر شما با این کیفیت باز هم مرا جزو جمعیت خود افتخارا میپذیرید، متشکر میشوم» بابا شمل محله و رؤسا و عموم داشها متفق الکلمه گفتند: «تو از مائی و ما از تو. منبعد ما بیشتر از سایرین باید احترام مقام ترا محفوظ داریم. ما دیگر از تو متوقع همکاری عملی نیستیم و همان اتحاد معنوی تو برای ما کافی است. ما قول میدهیم که از هر حیث با تو کمک کنیم و احتراماتی که درخور مقام تست از همه بیشتر منظور داریم» یک قسمت از اخلاق بابا شملی از قبیل رک‌گوئی و کله‌بکله زدن با مقامات عالیهٔ دولتی[1] و ملتی ملک التجار، نتیجهٔ همین تربیت داشی جوانی او بود.

شاهزاده عزیز، نوادهٔ مؤید الدوله طهماسب میرزا نیز یکی از افراد مبرز این جمعیت و تا آخر عمر جزو آنها و عملا در کلیهٔ کارهای آنها وارد بوده، حتی بمقام بابا شملی هم رسید. بالاخره شاهزاده امیر اعظم (پدر آقای عضدی) هم در جوانی یک چند جزو این جمعیت بود. آنها که با آن مرحوم سروکار داشته‌اند البته در نظر دارند که در او هم نشانه‌های باهری از صدق و صفا و رکی و راستی و حاضرجوابی و بذله‌گوئی و شهامت لوطیانه وجود داشت که تماما نتیجهٔ تربیت و اخلاق داشی او بود که با حسن قریحهٔ خداداده توأم شده و حتی در نوشته‌ها و بخصوص مراسلات دوستانهٔ او، اثر آن نمایان بود.

چنانکه اشاره شد، نمایشات خارجی و منظرهٔ عمومی عزاداری را این جمعیت

۱- حاجی کاظم ملک التجار در بذله‌گوئی و حاضرجوابی ید طولانی داشت و هرجا پا میداد بی محابا متلک را میپراند. بین او با مرحوم حاج ملا علی کنی مجتهد فحل زمان در سر حدود موقوفهٔ، نمیدانم کدام مسجد، شکرابی تولید شده بود. مرحوم حاج ملا علی گویا آب‌انبار وقفی را تبدیل باحسن و چیز دیگری در آن بنا ساخته بود. ملک التجار جارچی در شهر راه انداخت که هر حلال‌زادهٔ شیر پاک خورده‌ای یک آب‌انبار وقفی پیدا کرده و به موقوف علیهم برساند، ده تومان حلال مشتلق خواهد داشت. البته حاج ملا علی نمیتوانست معارضهٔ بمثل کرده و جارچی راه

بیندازد و تبدیل باحسن آن را که شاید در نظر اکثر مردم قابل خدشه هم بود، باطلاع عامه برساند. زیرا مقام خود را بالاتر از آن میدانست که در این موضوعات طرف اعتراض واقع شود ولی در ملک التجار این اندازه شهامت وجود داشت که از طرفیت با چنین ملای فحلی که ناصر الدین شاه هم از او حساب میبرد، ابائی نداشته باشد و در هر مجلس و محفل اعمال حاجی ملا علی را بی پروا طرف اعتراض و انتقاد قرار دهد.

ص۳۰۷

سر و صورت میداد و افراد از راه نمایش لوطیگری در تکمیل و تزیین این بساط جهد بلیغ و سعی وافی بکار میبردند. فلان اعیان محل روضه‌خوانی یا تعزیه‌خوانی داشت، داش‌های محل بدون هیچ طمع و توقع فقط از راه تعصب بچه‌محلگی، آنچه در قوه داشتند برای تجلیل مجلس بچه محلهٔ خود بعمل میآوردند. دسته ی خود را باین تکیه میبردند و مایه کاری[۱] سینه‌زنی میکردند.

صاحب مجلس اگر کاری بآنها رجوع میکرد، از دل و جان انجام میدادند. در آخر کار که صاحب مجلس میخواست اجر زحمت آنها را بدهد، با زحمت فراوان می‌توانست انعام خود را ببعضی از آنها که استحقاق مادی داشتند بقبولاند. حتی شاید گاهی کار بقهر- کردن داش هم میرسید که بالاخره بوسیله بابا شمل محل میان طرفین اصلاح شده و داش بقبول کردن هدیه یا انعام صاحب مجلس بر او منت میگذاشت. در عوض وقتیکه تکیه ی محل راه میافتاد، داش‌ها خانه ی اعیان را مثل خانه ی خود دانسته و آنچه ظرف و اسباب و چراغ لازم داشتند، بیریا مراجعه میکردند و از این طرف هم بدون هیچ مضایقه کار راه اندازی میشد و همهٔ این کارها از راه اخلاص بخاندان رسالت سر و صورت میگرفت. البته از اعیان و پولدارها، عده‌ای هم بودند که دوستی و اخلاص آنها بمادیات بیشتر از خانوادهٔ پیغمبر بود و در باطن غرغر میکردند و از کار راه‌اندازی که اجبارا برای داش‌ها میکردند، دلخوش نبودند. ولی چاره نداشتند زیرا بخوبی میدانستند که این جماعت

از نالوطیها و بقول خودشان پنطیها بدشان میآید و وای بحال کسیکه طرف بی‌مهری این آقایان میشد.

یک شیشکی بموقع

حسام السلطنه سلطان مراد میرزا هم تعزیه‌خوانی داشت. خانه‌های وسیع او نزدیک سقاخانهٔ نوروز خان و در حقیقت در اول محلهٔ بازار و یکی از محله‌های داش‌خیز تهران بود. داشهای محل از بچه‌محلگی شاهزاده ی عموی شاه و فاتح هرات بر خود میبالیدند. بخصوص که این شاهزاده مرد بلندنظری بود. بنابراین داشهای محل در این تعزیه از دل و جان خدمت میکردند و هر روز عده ای از آنها در این تکیه جزو مستمعین یا تماشاچیها بودند. دستهٔ تعزیه خان معین البکاء مخالف خوانی داشت که نقش شمر را بسیار خوب بازی میکرد و چون هیکل و ترکیب و قد و صدای او برای ایفای این نقش خیلی مناسب بود، برزو[۲] معروف گشته بود.

از روایات تاریخی چنین برمیآید که وقتی عمر بن سعد بن ابی وقّاص، از طرف عبید اللّه زیاد، مأمور سرلشکری جنگ با امام حسین شد، هیچ تصور نمیکرد که کار بجنگ

---

۱ « مایه‌کاری» فارسی سره «رأس المال» عربی و بمعنی فروش مال و کالا بمزد و مایه است و بطور استعاره در تمام مواردی که کاریرا بی‌طمع و توقع انجام کنند نیز استعمال میشود هرچند که مثل مورد متن خرید و فروشی در کار نباشد.

۲ -«برز» بمعنی بلند و برزو مثل ریشو بمعنی بلندبالا است.

منجر شود و وبال قتل پسر پیغمبر گردن او بیفتد، بلکه فکر میکرد که کار بمصالحه خواهد گذشت و بهمین جهت در چند روز اول بین او و حضرت امام حسین علیه السلام مکاتبه و ملاقات‌هائی اتفاق افتاد. ابن سعد بعقیده ی خود راه‌حلی پیدا کرده و بابن زیاد خبر داده منتظر

دستور بود. از طرف دیگر ابن زیاد احساس کرد که این سرلشکر تا فشار نبیند حاضر بجنگ نخواهد شد، این بود که روز هشتم محرم ٦١ هجری شمر را احضار کرده، نامه‌ای بابن سعد نوشت که تو عبث وقت خود را صرف این ملاقاتها و مکاتبه‌ها میکنی یا با حسین بن علی باید جنگ کنی یا اگر از این خدمت پشیمانی، فرمان حکومت ری را که در مقابل این خدمت بتو داده ام، با سرلشکری قشون زیر فرمان خود، بشمر رد کن تا او کار را طبق دستوریکه دارد انجام دهد و شمر را با این وعده ی خود بکربلا فرستاد.

شمر که وارد کربلا شد ورق برگشت و ابن سعد مجبور شد با امام حسین جنگ کند و شد آنچه شد.

میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان نظرم نیست که این وقعه را در مقدمه ی کدام مجلس تعزیه قرار داده بنمایش میگذاشت. در یکی از ایام تعزیه‌خوانی حسام السلطنه، این موضوع جزو تعزیه بود. البته خواننده ی عزیز متوجه هست که محل نمایش تخت چوبی پایه بلند بزرگی است که در وسط تکیه زده شده و تمام نمایشها، در کوفه باشد یا کربلا، در روی همین تخت بدون عوض شدن دکر باید انجام شود. ابتدا شبیه ابن زیاد شمر را احضار میکند، نامه‌ایرا که به ابن سعد نوشته است برای او خوانده، دستور میدهد که اگر ابن سعد راضی شد و اقدام بجنگ کرد، تو مفتش عملیات او باش و اگر راضی نشد تو خود سرلشکر باش و کار را خاتمه بده، شمر بعد از گرفتن دستور از پله ی تخت باید پائین بیاید و در پای پله سوار اسب خود شده از در تکیه خارج شود و بلافاصله ابن زیاد باید بچاک زده از مجلس بدون هیچ طنطنه و تشریفاتی خارج گردد و ابن سعد با سرکردگان خود از در دیگر تکیه وارد شده مأموریت خود را باو ابلاغ نماید.

شاید شمر هم تصور نمیکرده است که ابن سعد، پسر صحابی پیغمبر، جنگ کردن با امام حسین را در مقابل حکومت ری قبول کند و یقین داشته است که سرلشکری و حکومت ری ششدانگ، ملک طلق او خواهد شد. میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان در تنظیم نمایشنامهٔ خود میخواسته است، این موضوع را که من بطور شاید نوشتم بطور حتم وانمود کرده، بمعرض نمایش گذارد. برای این مقصود اشعاری از قول شمر ساخته بوده است که مثلا «وقت آن رسیده است که بمقام حکومت ری برسم و چنین و چنان کنم» و موقع ظهور این افکار را هم در وقتی که بمجلس عمر سعد

وارد میشود قرار داده بود که همینکه شمر از اسب پیاده میشود و بر روی تخت میآید، قبل از مواجهه با ابن سعد بایستد و شمه‌ای از افکار درونی خود را بیان و بعد بجانب مجلس ابن سعد رو کرده، مأموریت و نامه ی خود را ابلاغ نماید.
همینکه شمر با طمطراق تمام با عدهٔ شبیه عرب چپیه اگال کرده‌ای که بدوش هریک

یک نیزه و شمشیری روی عبا بکمر خود بسته و از نیروی همراه شمر حکایت میکرد، وارد تکیه و دوری بگرد تخت زده پیاده شد و به بالای تخت رسید، عصای معین البکاء برای خاموش کردن صدای موزیک که از وقت ورود شمر بتکیه مشغول ترنم بود، بلند و موزیک خاموش شد و شمر وسط تخت نقش خود را شروع کرد.

شمر در این تعزیه برزو و این یکی از نقشهای مهم او بود که آنچه زبردستی و و کلفتی و ناهنجاری صدا داشته، باید در اینجا بظهور برساند. برزو هم کوتاهی نکرده حماسهٔ خود را مانند سرلشکری که در آتیه ی نزدیک حاکم ری و گرگان هم خواهد بود شروع کرد. شاهکار این حماسه در مصراعی بود که باید شمر در خواندن آن منتهای تشدد و غلظت را ظاهر و در حینی که این مصراع را با صدای جهوری خود اداء میکند، پائی هم بزمین بکوبد. برزو باین مصراع رسیده گفت: «امروز عرش را بتزلزل درآورم» و پاشنه ی چکمه ی خود را چنان بر زمین تخت کوبید که صدای طراق تخت زیر پای او باعماق اطاقهای تکیه رسید. یکی از داشها که اینقدر حماسه‌خوانی و تشدد را از دهن شمر اصلی هم زیاد میدانست تا چه رسد به برزوی پنطی، در جواب این صدای پا یک شیشکی بناف او بست که صدای آنهم تا اعماق و زوایای تکیه رسیده، شلیک خنده از مردم بلند و برزو کله خورده، سبیلش آویزان شد.

مردم که دیدند این شمر با این هیاهو از یک شیشکی اینطور جا خورد صدا را به هو. . .

هو. . . هو. . . بلند کردند. معین البکاء عبث چشم‌غره میرفت و بیهوده موزیک و نقاره و کرنا را بصدا درمیآورد، شیرینکاری داش بقدری بموقع بود که اگر توپ هم شلیک میکردند، نمیتوانستند

جلو خنده و هو و متلک‌پرانیهای جمعیت را بشبیه شمر بگیرند. تا شمر روی تخت ایستاده بود، این وضع ادامه داشت. عاقبت برزو مجبور شد جا خالی کند و فرار شمر از میدان، آنهم از یک شیشکی، کار خنده و هو را بجائی رساند که همه حتی رجال سنگین و شاهزادگان موقر هم، نتوانستند جلو خود را بگیرند. مردم با خنده و هو تکیه را ترک گفته و تعزیه برهم خورد[۱].

کبوترپرانی داشها

در دستهٔ معین البکاء جوان هفده هیجده سالهٔ بسیار زیبای خوش آوازی بود که نقش علی اکبر را بسیار خوب بازی میکرد. میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان برای اینکه وقعهٔ شهادت علی اکبر را غم انگیزتر کند، موضوعی تراشیده در نمایشنامهٔ شهادت این بزرگوار گنجانده و آن این بود که باید شبیه علی اکبر وقتیکه برای جهاد بمیدان میرود، نامه‌ای برای دختر عموی خود (؟) که در آن واحد نامزد (؟) او هم بوده است بنویسد و بپای کبوتر قاصد

۱- یک قسمت مهم این خنده‌ها و هوها نسبت به شبیه شمر باز هم بواسطه ی ارادت بخاندان رسالت بود که مردم ساده و عامی آندوره استهزاءها را بپای شمر اصلی حساب کرده و بعقیدهٔ خود قصد توهین او را داشتند وگرنه بقول خودشان برزوی پنطی کاری نکرده بود که مستحق این رفتار باشد.

بسته روانه ی مدینه کند. اشعار این داستان مجعول خیلی با فکر مناسب ساخته شده و خوش آوازی جوان تعزیه‌خوان که باید کبوتر قاصد را بدست گرفته و در ضمن خواندن نامه و نوازش حیوان توصیه در رساندن نامه بنماید، جنبهٔ موسیقی و ادبی قضیه را کامل و واقعا حزن‌آور میکرد.

باز در تکیه ی حسام السلطنه، داشها میخواستند اظهار اخلاص بیگناهی باین جوان زیبا که علی اکبر میشد بنمایند. اینکار را برای روز و موقعیکه شبیه علی اکبر مشغول فرستادن نامهٔ خود بوسیلهٔ

کبوتر قاصد بود گذاشته و در این‌روز هریک با یک کبوتر که در جیب یا بغل خود پنهان کرده بودند، بتکیه آمده و همگی در یک ناحیهٔ مجلس نشستند.

شبیه علی اکبر مشغول خواندن اشعار خود شد و واقعا بقدری نقش خود را خوب بازی کرد که اختیار را از عامی و عارف برد. تمام مردم مثل زن بچه‌مرده گریه میکردند بالاخره نوبت بپرواز دادن کبوتر رسید. داشها که در ضمن گریه کردن مردم از مقصود خود غفلت نکرده و قبلا کبوترها را از جیب درآورده و زیر عباها در دست نگاهداشته بودند، بمجرد رها شدن کبوتر شبیه علی اکبر آنها هم کبوترهای خود را از زیر عبا درآورده پرواز دادند.

پرواز سی چهل کبوتر، همه ی اذهان را متوجه این ناحیه کرده و شلیک خنده از حضار بلند شد. کبوترها که بواسطهٔ چادر راه دررو نداشتند، از صدای خندهٔ مردم تورتر شده باین سر و آن سر پرواز میکردند. معین البکاء اسلحه ی خود یعنی عصای کذائی را بجانب موزیکانچی‌ها و نقاره‌چی ها بلند کرده فرمان نواختن داد ولی غافل از اینکه این صدا بیشتر باعث تور شدن کبوترها میگردد. خلاصه چهار پنج دقیقه این وضع ادامه پیدا کرد تا بالاخره کبوترها هریک محلی پیدا کرده نشستند و مردم هم آرام گرفتند و دنبالهٔ تعزیه ادامه پیدا کرد.

لطیفه‌گوئی

شاهزاده حاجی بهاء الدوله، پسر بهمن میرزا و نوهٔ فتحعلیشاه، هم در دههٔ آخر صفر در منزل خود در کوچهٔ اول بازارچه ی پامنار تعزیه‌ای میخواند. این شاهزاده با پیشکاری نائب السلطنه و دارا بودن حمایل و نشان امیر تومانی و تمثال همایون، دارائی چندانی نداشت. با اینوصف تابستانها حکما بباغ بین امامزاده قاسم و دربند خود، ییلاق میرفت و بهیچ قیمتی از تعزیه خوانی که شاید موقوفه‌ای هم داشت، دست‌بردار نبود. تکیهٔ بزرگ، چادر مفصل و همه‌جور وسایل تعزیه موجود، ولی قدری مندرس بود و بوی مفلوکی میداد. معهذا چون شاهزاده مردی محترم و شخصا هم آدم خوب مردم‌داری بود، تمام اعیان و اشراف و شاهزادگان بتعزیه ی او میامدند.

روز ۲۹ صفر علی الرسم تعزیهٔ وفات پیغمبر بنمایش گذاشته شده بود. میرزا محمد تقی تعزیه گردان همچو تصور کرده بود که باید جبرئیل از طرف خدا بیاید و سیبی از بهشت همراه بیاورد و به پیغمبر بگوید: «خداوند میفرماید این سیب را بو کن و بعالم

باقی بشتاب» . شبیه پیغمبر هم در جواب باید اشعاری متضمن لقای حق بخواند و سیب را گرفته استشمام کند و در رختخواب دراز شود.

تمام این مقدمات بعمل آمد، شبیه جبرئیل چون برای عرض تسلیت بخانوادهٔ رسالت و دستورات راجع بغسل و کفن و دفن باز هم باید بمجلس بیاید، بجای اینکه از تکیه خارج شده و در موقع خود مجددا وارد تکیه شود، تنبلی کرده در ناحیه‌ای که داشهای پامنار نشسته بودند، میان آنها خزید و منتظر رسیدن نوبت خود گردید. داشهای این محل از بیسر و سکه‌ای تعزیهٔ شاهزادهٔ بچه محلهٔ خود البته خیلی خشنود نبودند. یکی از آنها که پشت سر جبرئیل نشسته بود، او را بصدای، آی جبرئیل! آی جبرئیل! . متوجه خود کرد. جبرئیل با جبهٔ ترمهٔ مندرس و تاج رنگ و رو پریده و نقابی که چند جای آنهم سوراخ شده بود، برگشته گفت: چی میگی؟ -گفت از آن سیبیکه دادی به پیغمبر بو کرد، دیگه داری؟ جبرئیل گفت میخواهی چکارش کنی؟ -گفت هیچی! . . . میخواستم یکیشا بدهم حاجی بهاء الدوله هم بو کنه! . بر اثر این سؤال و جواب، هره خنده از داشهای حول وحوش که این مذاکره را شنیده بودند بلند شد و با چشم‌غره معین البکاء خاموش گشته، ذات البعدی پیدا نکرد.

من زینب زیادیم

نمایش ورود خاندان رسالت بدمشق و مجلس یزید که میرزا محمد- تقی اسم آنرا تعزیهٔ بازار شام گذاشته بود، بخصوص در تکیهٔ دولت، خیلی طول و تفصیل داشت. باید اهل‌بیت بر شترها سوار باشند و با این هیئت وارد تکیه شوند. بارگاه یزید هم باید نمایندهٔ دربار خلافت جور و مخصوصا برای این‌روز تزئین شده باشد. یزید باید جبهٔ اطلس سرخ پولک‌دوزی و عمامهٔ سرخ زربفت بسر

داشته باشد. همچنین باید سفیر فوق‌العادهٔ دربار روم در این مجلس حاضر بوده، نسبت باین طرز رفتار با خانوادهٔ پیغمبر اعتراض کند و داستان یکی از زنهای یزید که خوابی دیده و بر اثر آن، رفتار شوهر را با خاندان رسالت با مسلمانی منافی دانسته بود، نیز باید در این تعزیه بنمایش گذاشته شود. از طرف دیگر باید سید سجاد سلام اللّه علیه و ام کلثوم و فاطمه بنت الحسین، خطبه‌هائی در سر سواری برای مردم شام بخوانند و خود را معرفی کنند. همچنین شبیه حضرت زینب خاتون سلام اللّه علیها باید خطبهٔ فصیح کذائی را که همهٔ مورخین نوشته‌اند، در مجلس یزید بخواند و با جملهٔ «امن العدل یابن الطّلقاء تخد یرک حرائرک و بنات رسول اللّه سبایا؟» که میرزا محمد تقی همهٔ اینها را بشعر فارسی درآورده و در نمایشنامه ی این تعزیه گنجانده بود، استخوان خلیفهٔ جور را نرم کند. همچنین یکی دو تن از اصحاب حضرت رسالت که تا اینوقت زنده و در دمشق بوده‌اند، نیز اعتراضات خود را بر این رفتار اظهار نمایند.

البته، اول باید بارگاه یزید بنمایش گذاشته شود و بعد از مذاکره یزید با سران سپاه همراه اهل‌بیت که جلوتر آمده و خبر ورود خانوادهٔ رسالت را آورده‌اند، خاندان عصمت و طهارت را بمجلس خود بطلبد. اینوقت است که اهل‌بیت وارد تکیه میشوند و

شبیه سید سجاد و فاطمه دختر سید الشهداء و همچنین شبیه ام کلثوم سر سواری خطبه‌های خود را ایراد مینمایند.

در وقتیکه در راهرو پشت تکیه که دایره‌وار گرداگرد تکیه میگردد و بمنزلهٔ کولوار است، شترها را خوابانیده و شبیه زینب و کلثوم و سید سجاد و عده‌ای دختر و پسر هریک پهلوی شتر خود ایستاده‌اند که وقتی نوبت میرسد سوار شده وارد تکیه شوند و نقش خود را بازی کنند، یک زنی با چادرنماز و قدری دورتر ایستاده بود که حالا که فراشها بواسطهٔ نداشتن چادرچاقچور نگذاشته اند وارد تکیه شود، دست خالی بخانه برنگشته لامحاله بازی‌کنها را در کولووار تماشا کرده باشد.

همینکه موقع سواری و رفتن شبیه‌خوانها بتکیه فرامیرسد و هریک سوار شتری میشوند، باجی چادرنمازی هم بر یکی از شترها سوار میشود. ساربانها بتصور اینکه اینهم یکی از شبیه‌خوانهاست، مخالفتی بعمل نمی‌آورند. البته شتر این زن بعد از شتر شبیه- خوانهای واقعی بقطار افتاده، وارد تکیه میشوند. چون بار مفرش و یخدان و درازبارهای[1] زیادی هم از پس‌وپیش میآمده و همچنین سوارهای لشکر مخالف که شبیه سرهای شهدا را بالای نیزه از جلو و عقب میکشیدند و بند و بساط زیادی همراه بوده است، هیچکس متوجه این شترسوار چادرنمازی نشده و اگر کسی هم توجه پیدا کرده، این را هم یکی از اختراعات معین البکاء که گاهگاه چیزهای تازه داخل نمایش کلاسیک میرزا محمد تقی میکرد، تصور کرده و اعتراض و علامت تعجبی از کسی ظاهر نگردید.

شبیه‌های اصلی، هریک بایراد خطابه خود پرداختند. البته خطبه ی خود را باید جلو غرفهٔ شاه بخوانند و در این‌وقت ساربانی که زمام شتر را در دست داشت، باید شتر را نگاهدارد تا هر شبیهی نقش خود را ایفاء نماید. البته شبیه امام زین العابدین اول خطبهٔ خود را خوانده و بعد نوبت ام کلثوم و فاطمه بنت الحسین میرسید و بین هریک از این شبیه‌ها با شبیه دیگر فاصله‌ای قرار داده شده و این فاصله را شبیه‌های دختربچه‌ها و پسر بچه‌ها و سایر همراهان این بزرگواران که هر چندتائی سوار یک شتر بودند پر میکردند.

چادرنمازی شترسوار هم در موقعی که ام کلثوم و فاطمه، هریک در نوبت خود، بایفای نقش خود مشغول بودند، دو شعر عامیانه‌ای سرهم کرده و موقعی که شتر او محاذی غرفهٔ شاه میرسد شروع بخواندن میکند. ساربان هم بخیال اینکه این هم یکی از نقشهای تعزیه است، زمام شتر را نگاه میدارد. عقبی‌ها و جلویها هم طبعا از حرکت بازمیایستند و زنک اشعار خود را با خاطر جمع با همان آهنگی که دو زن جلوتر از او خوانده بودند بقرار زیر میخواند:

من زینب زیادی‌یمعروس ملا هادی‌یم
اومدم پول بسّونم ۲چادر و چاقچور بسونم

۱-در اصطلاح فراشی و چهارواداری سابق باری را که شامل دو قطعه تجیر لوله کرده در طرفین و اصل چادر در وسط آن بود «درازبار» میگفتند.

۲- بستانم.

احترام حضور شاه ولو در غرفه و پشت پردهٔ گاز مشکی، مانع آن بود که خنده و هو و جنجال راه بیفتد. این پادشاه مستبد هم بدون هیچ مواخذه از این بی‌ترتیبی، امر داد پول چادر و چاقچوری بزنک دادند و از آن‌روز «زینب زیادی» در محاوره‌ها وارد شده و در نظایر بکار میرود. این خانم هم خون داشی در عروق خود داشته است.

بچه‌محل ما فیلو

بجاکشی واداشت! !

سابقا در یکی دو مورد از عروسی میرزا حسین خان معتمد الملک پسر یحیی خان مشیر الدوله با قمر السلطنه دختر مظفر الدین میرزا ولیعهد بمناسبت اشاره‌ای کرده‌ام. این عروسی که در پائیز ۱۳۰٦ اتفاق افتاد، خیلی مفصل بود. پیرمردها میگفتند بعد از عروسی امیر دوست- محمد خان، پسر دوستعلیخان معیر الممالک، با عصمهٔ الدوله دختر ناصر الدین شاه، عروسی باین تفصیل اتفاق نیفتاده است. میگفتند معیر الممالک میوه‌های باغ خود از قبیل آلوبالو گیلاس و گوجه را داده بود نقل گرفته و چون فیل‌خانهٔ شاهی هم در اداره او بوده است عروس را با فیل بخانهٔ داماد آورده بودند. اما عروسی معتمد الملک ماه آبان و میوهٔ قابل نقل گرفتن بدرختهای باغ بهارستان (مجلس امروزه) نبود ولی در عوض مدت یکهفته، تمام طبقات باین عروسی دعوت داشتند. هرروز مشیر الدوله صبح بمجلس جوانها که رفقای داماد بودند، میآمد و چند کیسه قرانهای نوی هم همراه خود میآورد و بین مهمانها تقسیم میکرد تا برای قمار تفریحی که احیانا در این مجالس اتفاق میافتد، مایه‌دست داشته باشند.

شب عروسی، خیابان در اندرون شاهی و خیابان ناصر خسرو و گوشهٔ میدان سپه و خیابان برق امروزه و بازارچه ی سرچشمه تا نزدیک هفت‌دختران که خانهٔ مشیر الدوله و منزل داماد بود تمام راهها را چراغان[۱] کرده و در بازارچهٔ سرچشمه، بطاقهای بازار چهلچراغ و بدیوارها جارهای دیوارکوب بلور هم نصب کرده بودند. آنچه موزیکانچی و نقارچی در شهر بود، جلو عروس افتاد و عروس را در کالسکه‌ای که هشت اسب آنرا میکشید، نشانده و چندین ده کالسکه دنبال این موکب بود و گاو و گوسفند زیادی جلو عروس قربانی کردند.

در این شب یکی از داشهای محلهٔ سنگلج (محلهٔ معیر الممالک) برحسب تصادف بسرچشمه، محله ی مشیر الدوله، آمده بود. یکی از داشهای سرچشمه باو رسیده گفته بود:

داش! این بچه‌محله ی ما خوب داره پاشا تو کفش[۲] بچه‌محلهٔ خدا بیامرز شما میکنه!» داش سنگلج جواب میگوید «کیو میگی؟[۳] «و با اشاره بسمت خانه ی مشیر الدوله «این کچل پنطی؟[٤] سک کی باشه[۵]! هفت کسش میچاد[٦] .بچه‌محلهٔ ما، خدا بیامرز، فیلو بجاکشی واداشت»

۱- بدیوار و جرز خیابانها و کوچه و بازار البته بطور منظم تخته‌های کوچک نوک‌تیزی کوبیده و در روی هریک، یک چراغ موشی از روغن کرچک گذاشته روشن کرده بودند.

۲- پا تو کفش کسی کردن کنایه از رقابت کردن و پای خود را جای پای کسی گذاشتن و از کسی تقلید کردن است.

۳- که را میگوئی؟

٤- یحیی خان مشیر الدوله سرش بی‌مو بود.

۵ - سگ کیست روباه نازورمند که شیر ژیان را رساند گزند

٦- یعنی این ادعا و گفتن این حرف از دهن هفت پشت او هم زیاد است.

میدانیم که در اصطلاح داشی فیل قوه فوق‌العاده‌ایست که مثل افلاطون اصغر، هیچ قدرتی حریف آن نیست و با این منطق قوی داش سرچشمه‌ای ناگزیر غلاف رفت.

یک مشت حرف

حسابی

این بود وضع عزاداری و این بود اخلاق مردمانی که وجهۀ عمومی این عزاداری را اداره میکردند. آیا این مردم بیسواد و عامیان بحت بسیط که اسم خود را هم نمیتوانستند بخوانند، این اخلاق نیک و این نکته‌سنجیها و لطیفه‌گوئی‌ها و حریت فکر و اراده را از کجا آموخته بودند؟

مسلما پای همین منبرها و در همین اجتماعات، زیرا روضه بهانه و اصل مقصود انتشار تربیت و معلومات اسلامی در تودۀ مردم بود. گذشته از منبر واعظها که نصف بیشتر اوقات روضه را اشغال میکرد، همان روضه‌خوانها و ذاکرین هم مطالبی برای مردم میگفتند که مایه پرورش افکار و اخلاق آنها بوده و «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّۀٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّۀٍ شَرًّا یَرَهُ» [1] را در مغز آنها فرومیبرد و توده را عملا تربیت و از همه بالاتر ایمان را در قلب آنها جایگزین و محکم میکرد.

جمع شدن عارف و عامی و اعیان و اشراف و متوسط و فقیر در یک مجلس و زیر یک چادر و برای یک مقصود، باعث خبردار شدن طبقۀ توانا از حال ناتوان و بالنتیجه تراوش اعمال خیر از این طبقه و عمومیت دادن فرهنگ در طبقات پائین بود. در فاصلۀ دو روضه‌خوان که قلیان و چای بمردم میدادند، هرکس با همسایۀ خود در اطراف بیانات روضه‌خوان و واعظ مذاکراتی میکرد و اگر مشکلی داشت، از عالمتر از خود که در آن مجلس زیاد و اکثر نزدیک باو بودند، سؤالاتی کرده و مشکل خود را حل میکرد و حول‌وحوش هم از این سؤال و جواب استفاده خود را میکردند. بواسطۀ همین مجالس بود که معارف اسلامی در عارف و عامی مردمان این کشور،

عمومیت داشت و همه بیش‌وکم سعی میکردند، خود را متخلق باخلاق اسلامی کرده، در فرهنگ و اخلاق و مذهب عامی بحت بسیط نباشند.

در همین مجالس بود که روح دمکراسی اسلامی، مورد بروز و ظهور پیدا میکرد. فلان مرد کاسب که طمطراق و غاشیه و اسب و نوکر فلان اعیان محل را دیده بود، در این مجالس میدید که پسر همین اعیان که صاحب مجلس است، با کمال ادب و با تبسمی که دلیل رضایت او از این عمل است، فنجان چای را دست گرفته، دو زانوی ادب بر زمین میگذارد و باو تقدیم میدارد. همین عمل ساده حس تعالی و برادری و برابری و یکرنگی را در طرفین ایجاد و بالنتیجه سبب پرورش روح و علو طبع طبقهٔ پائین‌تر شده و روح دمکراسی را در قلب طرفین جایگیر میکرد.

باز در همین مجالس بود که طبقات پائین‌تر با اعیان و اشراف، زانوبزانو، نشسته و از آنها ادب اجتماعی را که در هر جامعه در طبقات بالاتر زیادتر است، می‌آموختند. خیلی از مردم بودند که تا سن‌های جلوتر، جزو طبقات پائین‌تر بوده و درسی هم نخوانده بودند و باوجوداین بمقامات عالیه میرسیدند. اینها ادب اجتماعی ناگزیر شغل خود را از کجا آموخته بودند؟ مسلما از همین مجالس والا بر فرض دارا بودن هوش کافی، همان آداب

۱- سورهٔ الزلزال آیهٔ ۷

ندانی آنها سبب میشد که در بدو امر داغ باطله خورده و از چهارچوب طبقه خود نتوانند بیرون بیایند.

این بود که در جامعه، مردمان خوب باایمان باادب در همه صنف و همه طبقه زیاد بودند و شخص بمزدورهای کاری و پیشه‌ورهای محکم کار و کاسبهای باانصاف و تجار بادیانت و نوکرهای دلسوز و فقرای صبور شکور، از یکطرف و از طرف دیگر بمالداران باسخاوت و صاحب‌کارهای بافتوت و کارفرمایان بامروت و آقایان باگذشت و رحم و شفقت در جامعه زیاد

برمیخورد. همه با هم مهربان بودند، همه ادب اجتماعی داشتند و همه باایمان بار آمده بودند، در صورتیکه دولت که وظیفه‌دار تربیت جامعه است ابدا کاری در این مشروع انجام نمیداد و دیناری در راه فرهنگ و آموزش و پرورش جامعه خرج نمیکرد.

مردم، خود آموزگار یکدیگر و خود حافظ اساس مسلمانی بودند. زیرا «اصل‌های مسلم» دیانت و ایمان، از قبیل راستی و درستی و اتقاق عمل و حفظ الغیب برادر دینی و پاک چشمی و گذشت و حقگوئی و کمک بدرماندگان را هرکس آموخته و زیرچاق داشت و هرجا مخالفی میدید،

نصیحت کردن مرتکب را جزو لوازم دین خود میدانست و همین اخلاق، حریت فکر و عمل را در تمام طبقات ایجاد میکرد. اگر کسی میخواست بآدم بیزبان ناتوانی تعدی کند، سایرین مانع او میشدند. پس، باز از حیث اخلاق هم، خود خود را اداره میکردند و تا این مجالس رویهٔ خود را از دست نداده بود، در بهمین پاشنه میگشت.

ولی چنانکه در سابق هم اشاره شد، از وقتیکه طبقهٔ توانا مجالس عزاداری را وسیلهٔ تظاهر و نمایش تجمل قرار داده و مستمعین هم برای وقت‌گذرانی باین مجالس رفتند و روضه- خوانها هم جنبه‌های اخلاقی منبرهای خود را ترک گفته، بیشتر بظاهرسازی پرداختند، روح و معنی هم جای خود را بلفاظی سپرد و روضه‌های طرز ملا آقای دربندی رواج گرفت و خواب و خیال جزو حقایق گشت. روضه‌خوانها بنقل اخبار ضعیف پرداخته، سهل است در همان روایات هم تعبیرات زادهٔ فکر خود را مداخله دادند و بعنوان «زبان حال» دروغهای ناروا بخانوادهٔ پیمبر بستند و برای سکه کردن منبر خود و درآوردن جیق زنها، تا توانستند رطب و یابس بهم بافتند. این وضع از اواخر سلطنت ناصر الدین شاه شروع و روزبروز قوت گرفته، در زمان مظفر الدین شاه باوج کمال رسید و ایمان را در مردم سست کرد.

پاره‌ای از متدین‌ها که این رویه را مخالف روح عزاداری دانستند، بنای نقادیرا گذاشتند.

نقادی این دسته برای اصلاح بود ولی جمعی که تا اینوقت جرأت ژکیدن بر ضد روضه- خوانی نداشتند، از این نقادی بجرأت آمده، درصدد متزلزل کردن اساس آن برآمدند. در این ضمنها مشروطه هم وارد معرکه شد.

یک قسمت از پیشرفت مشروطه در ایران مرهون زحمات روحانیون و علما بود. بعد از کودتای محمد علی شاه هم اگر زحمات و فداکاری این طبقه در کار نمیآمد، استبداد صغیر بآن سهولت بمشروطهٔ کبیر برنمیگشت. ولی مشروطه‌چیها، بعد از عزل محمد علیشاه، چون خرشان از پل گذشته بود، نمیخواستند زیر بار روحانیون بروند. دشمنی انسان بچیزیکه

از آن اطلاع ندارد امری طبیعی است. آقایان هم که از معارف اسلامی بیخبر بودند، دشمنی روحانیون را با هرچه بادیانت سروکار داشت وجهه ی همت خود قرار داده و تا توانستند، مردم را به بیدیانتی سوق کردند. اکثریت مردم که همیشه تابع رؤسا هستند، همینکه وضع را اینطور دیدند، بعضی ظاهرا و برخی ظاهر و باطن، باد ببوق بی‌دیانتی کردند. کار بجائی رسید که یکی از حزبهای سیاسی آن‌دوره، بتقلید انقلابیون عهد انقلاب کبیر فرانسه، جدائی مذهب را از سیاست جزو مرام خود کرد. در صورتیکه بین پاپ که با داشتن حکومت جسمانی در رم نشسته و بوسیله ی مذهب در سیاست داخلی و خارجی فرانسه مداخله میکرد، با روحانیین مذهب شیعه فرق بسیار است. بلی! اگر مذهب اهالی ایران تسنن و اعتقاد بخلیفه جزو مذهب بود، این تجزیه خیلی پسندیده بود. زیرا سیاست دولت را از مداخلهٔ خلیفه که در استانبول نشسته و هر تجزیه‌ای را منافی استقلال خود میدانست، محفوظ میداشت. ولی مذهب شیعه که بعد از واقعهٔ سقیفهٔ بنی ساعده، خود را از تسنن جدا کرده و بخلفای صدر اسلام و بانیان این جدائی نفرین میکند و تبرّای از آنها جزو مذهب او است، چه حاجتی بتجزیه ی مذهب از سیاست دارد؟ بهانه ی ایجاد این رویه هم، همان آزادی مذهب و اصل مسلم دموکراسی بود که آقایان مشروطه‌چیها بین آزادی اختیار مذهب، بالاقیدی در عملیات مذهب اختیار شده، نمیخواستند فرق بگذارند. حتی در این اواخر نهی از معروف و امر بمنکر را در تحت اسم آزادی مذهب، بخود اجازه میدادند. مردمان متنسک نزد آنها منفور و هرکس بیشتر اظهار بی‌دینی میکرد، نزد آنها محبوبتر بود و هر کس را که به لوازم مذهب قیام میکرد، فاناتیک میخواندند.

آقای علی اکبر دهخدا میگوید در بدو مشروطیت روزی با سیدی اردبیلی (بنده از تصریح باسم او خودداری میکنم) که از وجوه مشروطه‌چیها بود، نزد استاد حسین خیاط که در بازار کنار خندق نزدیک سه‌راه مسجد شاه، دکان داشت و او هم از مشروطه‌چیها بود، رفتم. سید و استاد خیاط یاوه گوئی بدین و مذهب را شروع کرده، آنچه از کفر و الحاد در انبان فکر خود داشتند، بیرون ریختند. پس از ساعتی برخاستیم، نزدیک مسجدی رسیدیم سید بمن گفت دو دقیقه تأمل کنید تا من بیایم. من ایستادم، دو دقیقه ده و پانزده و بیست دقیقه شد، از سید اثری ظاهر نگردید. بخیال این‌که مبادا حادثه‌ای برای او رخ داده باشد داخل مسجد شدم. ابتدا بجاهائیکه احتمال میدادم رفتم نیافتمش، ناگزیر بجائی که هیچ احتمال نمیدادم، یعنی در داخله ی مسجد هم سری زدم، دیدم سید در حال رکوعست. ذکر رکوع را بقدری تکرار کرد که هیچ پیشنمازی ولو در رکعت اول نماز، آن‌قدر طول و تفصیل نمیداد. من همینکه وضع را اینطور دیدم، خود را پشت ستون پنهان کردم، آقا سجود رفت و آنقدر سجود را بدرازا کشید، که من تاب نیاورده یکسر بمنزل آمدم. سید سه ربع بعد از من بمنزل رسید، از او سبب تأخیر را سؤال کردم، در جواب من واقعه‌ای را اختراع کرده و من تا زنده بود، چیزی بروی او نیاوردم. در آن‌دوره از این قماش مسلمانهای واقعی ترسو زیاد بودند که عملیات مذهبی خود را از سایرین پنهان کرده و از ترس مشروطه- چیها در مجالس و محافل، خود را بیدین جلوه میدادند.

ص۳۱۷

این ترویج بیدینی بمدارس هم رسید. دیگر کسی کاری بنماز خواندن بچه‌ها نداشت حتی درس شرعیات را بچه‌ها یاد نمیگرفتند و آخوندیکه متصدی اینقسمت از آموزگاری بود، بیهوده عمر خود و بچه‌ها را تلف میکرد. زیرا رؤسای مدرسه بازپرسی از اینقسمت نکرده، آخوند بدبخت هم نمره‌های دیمی[1] به بچه‌ها میداد، این بچه‌ها که مردان امروزه هستند، همه شاهد صدق این گفته میباشند که هزار یک آن‌ها از تعلیمات شرعی ناقص مدرسه‌ای که جزو درس رسمی آنها بوده است، چیزی نمیدانند تا چه رسد که بتکمیل آن پرداخته باشند.

این رویه ی مشروطه‌چیها که با مشروطه طبعا روی کار آمده بودند، مردم را بدو قسمت کرد و متدینین واقعی را از مشروطه و تجددگریزان نمود. متدینین، مشروطه‌چیها را هرقدر هم در خفا نماز با خضوع میخواندند، بیدین و مشروطه‌چی‌ها متدینین را میکرب میخواندند. حالا چقدر ضدیت بین این دو طبقه، به پیشرفت‌های سیاسی این کشور خسارت وارد آورد، بماند. بزرگترین کاری که صورت داد، ایمان واقعی را از مردم سلب کرده، مردم عوام هم که خود را جزو دسته ی متدین میدانستند، روح ایمان را بواسطه ی نداشتن مجالس و محافل مذهبی که در دورهٔ مشروطه، خیلی کم و در بیست سال دیکتاتوری بالمره موقوف شد، از دست داده و همه مادی صرف شده اند و هیچیک ادب اجتماعی ندارند.

امروز از کشیدن آب حوض تا ساختن بناهای عظیم و از خرید پنج سیر سبزی از دوره- گرد تا معاملات بزرگ صد و دویست هزار تومانی و از تعمیر لوله ی آفتابهٔ آهنی تا زرگری و جواهرسازی و از عملگی روزمزدی تا ریاست وزراء هیچ کاریرا با مزد مایه نمیتوان انجام داد. هیچ کاری پیدا نمیشود که بدون دسیسه و تقلب و سرهم‌بندی تمام شود. یک نوکر دلسوز، یک آقای باگذشت، یک مستخدم وظیفه‌دان، یک دولت حقشناس، یک کارگر قایمکار، یک کارفرمای ایرادنگیر، یک کاسب باانصاف، یک تاجر بادیانت و یک مصرف‌کنندهٔ بامروت در هیچ جای این کشور یافت نمیشود. همه بفکر ربودن کلاه یکدیگرند، این وضع جز بی‌ایمانی مردم که هیچ‌کس دربند مشروع بودن وسیله نبوده و بهر طریقی، ولو از راه سرقت و اختلاس ماده تحصیل شود، آنرا مباح و مال خود میداند، سبب دیگری ندارد.

مقصود من از این ایمان اعتقاد بدیانت اسلام و مذهب حق جعفری نیست بلکه مقصودم ایمانی است که پلیس باطن در مردم ایجاد کند تا شخص در حال تنهائی در صندوقخانهٔ زیر- زمین خانهٔ خود هم آن پلیس را حاضر و ناظر ببیند و از هر کار مخالف عفت و اخلاق و منافی بزرگواری و جوانمردی دوری جسته و به نیکوکاری و نیک‌رفتاری و راستی و درستی رغبت کند و بقول ویکتورهوگو در قبر هم چشم بقابیل نظر داشته باشد.[۲]

۱- زراعت دیم را آب نمیدهند، اگر سالی باران زیاد باشد خوب و اگر خشکسالی باشد چیزی عاید نمیکند. پس دیم‌کاری، زراعت لابشرط است و ازاین‌رو هر چیزی را که تابع شرط و قراروماداری نباشد و اساسی نداشته باشد، دیمی میگویند و این کنایه در این بیست سی سالهٔ اخیر رایج شده و فعلا قابل نوشتن هم گشته و بد کنایه‌ای نیست.

۲- اقتباس از آخرین مصراع منظومهٔ معروف «کنسیانس» ویکتورهوگو «چشم در قبر بود و بقابیل نظر میکرد»

اینجور ایمان ولو بشیطان باشد، برای هر جامعه‌ای ناگزیر است. مشروطه‌چیهای ما بااینکه میتوانستند مجالس روضه را اصلاح کرده بنفع جامعه آنرا دائر نگاهدارند، از راه جهالت ریشهٔ آنرا کندند و مردم را بی‌دین و ایمان و مادی صرف کردند و کار را بآنجا رساندند که عارف و عامی همه گرفتار بی‌ایمانی شده‌اند .وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً [۱].

دیکتاتور بعد از پانزده شانزده سال کج‌روی، وقتی‌که بوسیلهٔ مجالس پرورش افکار خود خواست ایمانی در مردم ایجاد کند، خدا و شاه و میهن را برای این کار موضوع قرار داد. ولی در اینجا هم بوسیلهٔ سخنرانان و کارکنان پرورش افکار، شاه را بر خدا مقدم داشت این هم البته چیزی نبود که مردم زیربار آن بروند. رئیس انجمن پرورش افکار عبث عربی دیمی بهم میبافت و کودتای سوم حوت را از عبادث ثقلین بزرگتر وانمود میکرد، مردم بخدائی که از شاه قلدر عقب‌تر باشد معتقد نشده، باین بیانات ولو از دهن نمازخوان متنسکی هم بود می‌خندیدند.

«ضرر را از هرجا جلوگیری کنی سراسر نفع است» . سی و پنج سال این رویهٔ کج را تعقیب کردیم روزبروز بوضع بدتری دچار شدیم «اگر هوس است بس است» حالا بعد از این تجربهٔ تلخ بیائیم برای این مردم ایمان و عقیده‌ای دست‌وپا کنیم ولی از چه راه؟ خواهش میکنم مدارس و تعلیمات اجباری و کلاس اکابر را برخ زرد من نکشید زیرا آنچه در شش ساله ی متوسطه و حتی سه ساله ی لیسانس و دو سالهٔ دکترا در مدارس ما گفته و خوانده شود، بقدر حرفهای یک دههٔ

روضهٔ اواخر عهد مظفر الدین شاه هم حاوی مطالب ایمانی و اخلاقی نیست سبب آنهم معلوم است. امروز در مدارس «آنقدر سمن هست که کسی بفکر یاسمن نمیتواند باشد.[۲]» «برنامه مادیات بقدری زیاد است که وقتی برای گفتن و شنیدن معنویات باقی نیست.

گذشته از این، تمام افراد کشور را نمیتوان دکتر و لیسانسه و باشلیه.[۳] بار آورد که از راه دانش از بدی بپرهیزند و بخوبی گرایند. برای توده هم راهی باید فکر کرد.

برای توده باید مجالس پرورش افکار وطنی یعنی همان روضه‌خوانی را منتهی با اصلاحاتی براه انداخت. تودهٔ ایرانی بخاندان رسالت اخلاص دارد و از این راه بهتر میتوان ایمان را که هنوز بارقهٔ آن در سویدای دل او مخفی است، تحریک نموده و از آنها مردمانی باایمان و عقیده ساخت، حتی معتقدم که اگر ایجاد ایمان در مردم، مستلزم سینه- زنی و روضه‌خوانی و دسته و شبیه‌گردانی اواخر عهد مظفر الدین شاه و راه‌انداختن تعزیه خوانی زمان ناصر الدین شاه هم باشد، بکنیم و پای علامت، سینه هم بزنیم، سهل است اگر اینکار برقاص‌بازی سنگ‌زنهای کاشان هم حاجت پیدا کرد، مچ آنها را هم با همان لهجهٔ کذائی بنازیم. من از اینهم بالاتر میروم، اگر تازه کردن ایمان توده به تیغ‌زنی شاخسینی‌ها هم محتاج شد، جهنم! قحطش که نیست! از عمواغلی‌های ارونق و انزاب و ممقان و اسکو

۱-سورهٔ الانفال آیهٔ ۲۵

۲-یاسمن اسمی است که سابقین بکنیزهای سیاه میدادند شعرا زن سفید و لطیف‌اندام را به سمن تشبیه میکنند. معنی کنایه بعد از این دو تشریح واضح است و حاجت بتوضیح ندارد.

۳- Bachelier

و سراب و اردبیل و خلخال وارد میکنیم. زیرا وضع امروزه، زندگی نیست بلکه جان‌کندن است و هرچه زودتر باید باصلاح آن پرداخت. اگر راهی نزدیکتر از این بمقصود دارید، بسم اللّه پیشنهاد کنید تا همگی دنبال آن برویم. من بعد از شصت هفتاد سال تنسک مسلمانی، بقدر سهم خود شرط میکنم، اگر ایمان به شیطان را هم بپسندید، بیچون و چرا دنبال فراهم کردن لوازم آن (البته برای توده نه برای خود) بروم. ولی از جوانها هم توقع دارم اگر پیشنهاد مرا پسندیدند، بی‌غرغر و نق‌نق کمر همت بتدارک لوازم آن به‌بندند تا آنچه «یک دسته میریسد دستهٔ دیگر پنبه نکند».[۱]

عید خنده

بعد از دو ماه نوحه و زاری، لازم بود مردم قدری هم بخندند و برای اینکار روز وفات عمر بن خطاب را که بر اثر ضربه‌های کارد دو سر ابو لولؤ ایرانی، غلام مغیرهٔ بن شعبه، بدرود زندگی گفته است انتخاب کرده بودند.

فوت عمر بموجب نقل متفق علیه تمام مورخین، در دههٔ آخر ذیحجه اتفاق افتاده است. پیش افتادن خبر واحدی که مجلسی در زاد المعاد نوشته و وقوع این حادثه را نهم ربیع الاول تعیین کرده است، ظاهرا برای همان حاجت بخنده و تفریح، بعد از دو ماه عزاداری و سوگواری است.

تولاً و تبرّا جزء مذهب شیعه و دو اصل از فروع دین شیعیان است. شیعهٔ بی‌تبرا، به شاهزادهٔ سوسیالیست و دمکرات و سید سنی میماند که آنچه میگوید و میکند از راه شیادی یا از راه نادانی و یا ناتوانی است.

اظهار برائت از دشمنان خاندان پیامبر، برخلاف عقیدهٔ طبقهٔ منور الفکر امروزه که اکثر در نوشتجات خود هم متذکر میشوند، چیزی نیست که تازه وارد مذهب شیعه شده باشد، پیغمبر در مراجعت از سفر آخر خود بمکه در حضور هشتاد هزار نفر از وجوه مسلمانها، در غدیر خم، بامر تهدیدآمیز» یا أَیُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ.[۲]«پسرعمو و داماد و پدر فرزندان خود، علی بن ابیطالب را بعد از خود بامارت مؤمنین و ریاست جامعهٔ مسلمانان نصب کرد. بعضی از اصحاب که اسلام و ایمان آنها برای نیل بمقام ریاست بود، این

انتصاب را نپسندیده با هم تبانی کردند که بعد از پیغمبر این امر را از مرکز خود برگردانند و بین خود دست‌به‌دست بگردانند. این بود

۱- پنبه کردن رشته، کنایه از اقداماتی است که برای تخریب کار شخص دیگری که مشغول انجام همان کار است بعمل آورند و این کنایه را بیشتر در مواردی استعمال میکنند که دو نفر که مقصود اصلی هر دو یکی است، طوری رفتار نمایند که عملیات یکی موجب بی‌اثر شدن عملیات دیگری باشد. اصل این مثل عربی است که بفارسی ترجمه و مصطلح شده در خطبهٔ معروف حضرت زینب خاتون سلام اله علیها خطاب باهل کوفه است میفرماید «مثل زنی که رشته خود را پنبه کند، شما هم بعد از مسلمانی چه و چه و چه، . . . کردید. آن بزرگوار هم این کنایه را از قرآن کریم اتخاذ فرموده است.

۲- سورهٔ المائده آیهٔ ٦٧

که بعد از رحلت پیغمبر، جنازه ی آن بزرگوار را زمین گذاشته در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند و در کار جانشینی پیغمبر بمذاکره پرداختند. سعد بن عبّاده که رئیس انصار بود، همینکه دید میخواهند حق را از مرکزش بگردانند، «منّا امیر و منکم امیر» گفت.

مسلمانان خالی الذهن بدی عاقبت این دوئیت را در نظر آورده و آقایان متحدین هم طوری سیاست‌مآبانه مجلس را اداره کردند که کار به بیعت با ابو بکر صورت گرفت و تمام مهاجر و انصار بریاست او گردن نهادند و امیر المؤمنین علی را که مشغول کفن و دفن پیغمبر بود با کار ختم شده مواجه کردند، سهلست ابو بکر براهنمائی عمر، فدک را که از اراضی «مفتوح العنوه» و بدون خیل و رکاب فتح شده و بنص قرآن در سورهٔ حشر[۱] خالصهٔ پیغمبر و آن بزرگوار بدختر خود فاطمه ی زهرا بخشیده بود، غصب کرده جزو بیت المال مسلمانان قرار داد.

باقی مسلمانان هم البته غیر از اهل مدینه، وقتی دیدند، در جانشینی پیغمبر که اهم شؤن مسلمانی است، باوجود نص قرآن و نصب پیغمبر ممکن است تردید کرد و آنرا تغییر داد، گفتند ما زکوۀ مال خود را خود بمصرف میرسانیم. این زمزمه سبب شد که تمام قبایل، هریک در تحت ریاست بزرگ قبیلۀ خود، علم مخالفت با مرکز مسلمانی بلند کردند و مدت دو سال، وقت و خون و مال مسلمانی، برای خواباندن این اختلاف و قلع و قمع پیغمبران دروغین که بر اثر این اختلاف، عده و عده پیدا کرده بودند، صرف گردید.

متحدین واقعۀ غدیر خم را با توجیه‌های نچسب مربوط بجانشینی پیغمبر ندانسته، می‌گفتند ریاست مسلمانان باید برضای وجوه مسلمانها باشد و گفته‌هائی هم در این زمینه از قول پیغمبر جعل کردند و هریک از این احادیث مجعول را که یکی نقل میکرد، باقی هم تصدیق مینمودند. معهذا ابو بکر رئیس آنها وقتی بعد از دو سال به بستر بیماری مرگ افتاد، حرفهای سابق را فراموش کرده بدون مشورت با احدی عمر را جانشین خود کرد! !

عمر که بکار رسید، لقب امیر المؤمنینی را هم که در خلافت ابو بکر بواسطه ی قرب زمان با واقعۀ غدیر خم عمدا متروک گذاشته بودند، معمول کرده خود را امیر المؤمنین خواند.

بعد از دوازده سال خلافت، وقتی میخواست از این جهان برود چون دیگر کسی از متحدین سقیفۀ بنی ساعده باقی نمانده و همه مرده بودند و کسی را نداشت که جانشینی پیغمبر را خاص او قرار دهد و نمیخواست علی بن ابیطالب بخلافت برسد، شش نفر را که عثمان و علی هم جزو آنها بودند، تعیین کرده اختیار نصب خلیفه را با آنها گذاشت. ولی چهار نفر دیگر را طوری سبک و سنگین انتخاب کرد که کار بعلی بن ابیطالب نرسد، چنانکه نرسید و عثمان خلیفه شد. این خلیفه در مدت دوازده سیزده سال خلافت خود، اداره ی امور مسلمانی را که در زمان ابو بکر و عمر هم از سیره ی پیغمبر خیلی دور شده بود، دورتر کرد و قوم و خویش‌های خود، بنی امیه، را که عمر روی کار آورده بود، بر جان و مال مسلمانها مسلط نمود تا مردم بتنگ آمدند و دور خانه او را گرفته، شرش را از سر مسلمانها کندند

و با علی بن ابیطالب بیعت کردند.

امیر المؤمنین علی که بخلافت رسید، میخواست مردم را بکتاب خدا و سیره و سنت پیغمبر راه ببرد، ولی در مدت بیست و پنج شش سال این جانشینهای دروغین پیغمبر بقدری سیره ی آن بزرگوار را تغییر داده و بدعت در دین آورده بودند که رفتار عادلانهٔ علی بن ابیطالب بر آنها که دیروز با او بیعت کرده بودند، گران آمد و جمعی دور عایشه جمع شده، جنگ جمل را برپا داشتند. بعد از آن دور معاویه، پسرعموی عثمان را گرفته جنگ صفین را راه انداختند و بالاخره جمعی هم خوارج بدور هم گرد آمده جنگ نهروان را سبب شدند و آخر الامر یکی از همین خوارج امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را بعد از پنج سال خلافت شهید کرد و کار بکام معاویه شد. او هم بعد از مصالحه با امام حسن مجتبی، بر خلاف پیمان رفتار و پسر خود یزید را ولیعهد کرد و خلافت اسلامی بدون هیچ استحقاق در خانوادهٔ بنی امیه و شعبهٔ فرعی آن بنی مروان از پدر به پسر بمیراث رسید.

این جمله چیزی نیست که شیعه‌ها در این اواخر مدعی آن شده باشند بلکه از همان روز سقیفه ی بنی ساعده، سلمان فارسی یکی از شیعه‌های آنروز بزبان مادری خود گفت:

«کردید اما نکردید!» یعنی مسلمان شدید اما نشدید! بعد از این‌روز هم همیشه این اختلاف بین شیعه و اهل سنت و جماعت در کار بوده و روزبروز بر عدهٔ پیروان مذهب شیعه افزوده شده است.

شیعه‌ها میگویند درست است که فتوحاتی توسط این خلفای دروغین و بخصوص عمر، برای اسلام دست داد و اسلام بزرگ شد، کاریکه هر بدوی هم بجای آنها مینشست با اخلاق اسلامی که وجود مبارک پیغمبر در مسلمانان ایجاد کرده بود، صورت میگرفت. ولی اگر در سقیفهٔ بنی

ساعده این تخم نفاق کاشته نمیشد و کار بعهدهٔ امیر المؤمنین علی محول میگردید، مرد و مالی که در صدر اسلام صرف جنگهای داخلی شد، صرف توسعهٔ اسلام میگشت، در همان اول دورهٔ مسلمانی تمام عالم بدین اسلام میگرویدند «لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ[1]» باخر الزمان نمی‌افتاد و از این بالاتر علی بن ابیطالب و یازده فرزندش جانشینی پیغمبر را بر طبق سیره ی آن بزرگوار اداره کرده و دویست سیصد سال یک نسق گشتن کار، اخلاق اسلامی را در مغزها طوری رسوخ میداد که حق و عدالت در تمام دنیا بیک روش پیش میرفت. پس هر خون ناحقی که از روز سقیفهٔ بنی ساعده در روی زمین ریخته میشود، گناهش گردن بانیان این تفرقه و اختلاف کلمه و بخصوص گردن عمر است.

اینکه شیعه‌ها بالاختصاص با عمر زیادتر از سایرین عداوت دارند، برای آنست که ابو بکر پیرمرد کم‌آزاری بود و عمر او را جلو انداخت، زیرا میدانست که عمر او چندان دراز نخواهد بود و بعد از او خود باین مقام خواهد رسید. پس تعارفی که در سر کار خلافت بابو بکر کرده و از همه زودتر با او بیعت نمود، برای آن بود که میخ خلافت خود را قرص کند. همچنین در اکثر موارد که ابو بکر در مقابل احتجاج همان چند نفر نرم میشد، عمر او را

۱- سورهٔ الصف آیهٔ ۹

از راه بدر میبرد، چنانکه در واقعه ی غصب فدک حکم پس دادن آنرا که ابو بکر نوشته و بفاطمهٔ زهرا داده بود، عمر آنرا بعنف پس گرفته پاره کرد.

اما شیعه‌های اهل ایران از راه دیگر هم حق دارند با عمر بد باشند زیرا عمر کشور ما را خراب کرد و بعد از مسلمان شدن ایرانیها باز هم تا توانست ریشهٔ ملیت ما را کند و هرجا از معارف و فرهنگ ما اثری دید، با جملهٔ «حسبنا کتاب اللّه» نابود کرد. من از این حیث قطع نظر از تشیع بین این مرد و اسکندر و چنگیز فرقی نمیبینم، حتی عمر را مخرب فرهنگ عمومی دنیا میدانم زیرا با

همان جملهٔ بی‌پیر «حسبنا کتاب اللّه» کتابخانهٔ اسکندریه را هم سوزانده و هزار سال معارف و فرهنگ عمومی دنیا را عقب انداخته است و پیش از اینها هم یکبار دیگر، در مرض فوت پیغمبر که آن بزرگوار قلم و کاغذ خواسته که چیزی برای هدایت و ارشاد مردم و شاید راجع بخلافت علی بن ابیطالب بنویسد، عمر «حسبنا کتاب اللّه» را وسیله قرار داده و از آوردن قلم و کاغذ جلوگیری کرده سهل است کلمهٔ کفر خود «انّ الرّجل لیهجر» را نیز بر زبان رانده به پیغمبر، مظهر» وَ ما یَنْطِقُ عَنِ اَلْهَویٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْیٌ یُوحیٰ «[1]نسبت هذیان داده است. بهمین دلایل من بین این مرد با ابو جهل هیچ فرقی نمی‌بینم زیرا این جمله‌ها که خود اهل سنت و جماعت هم همه نوشته‌اند، ثابت میکند که ایمان او ایمان واقعی نبوده و اگر فرقی با ابو جهل دارد، همان نفاق و دوروئی است که لامحاله ابو جهل از این صفات مبرا و بحلیه یکدندگی و رسوخ عقیدهٔ کفر خود تا دم مرگ هم باقی مانده است.

تمجیدهائی هم که بعضی از نویسندگان اروپائی از عمر میکنند و حتی بعضی [2]مقام او را نسبت به پیغمبر مثل لنین [3]به کارل مارکس [4]دانسته و از این تشبیه میخواهند ثابت کنند که آنچه پیغمبر نیت داشته، عمر باجرای آن موفق شده است، بواسطه ی کم‌تعمقی آنها در تاریخ اسلام و سیره و اقوال و احادیث پیغمبر است. اگر در آنها درست غور میکردند، میدیدند که اگر کارهای خوبی هم از دست عمر دررفته و کرده باشد، تازه عشری از اعشار آنچه زیردست پیغمبر باید آموخته باشد نیست. مساوات و حریت و اخوت اسلامی که قرآن و سیرهٔ پیغمبر در میان مسلمانان منتشر کرده بود، بقدری در مسلمانان صدر اسلام قوت داشته است که هر بدویرا برای ریاست و کفالت کارهای عمومی مسلمانان، قابل و لایق نموده بوده است. مثلا اسامهٔ بن زید که غلامزاده‌ای بیش نبوده، بجهت مجاورت پیغمبر و استفادهٔ اخلاقی از آن وجود مبارک کارش بجائی رسید، که پیغمبر چند روز قبل از رحلتش ابو بکر و عمر و ابو عبیدهٔ جرّاح و تمام کله‌گنده‌های عرب را تحت ریاست او مأمور

۱- سورهٔ النجم آیه‌های ۳ و ٤

۲- وینستون چرچیل Winston Churchil انگلیسی یا یکی از قهرمان‌های جنگ دوم جهانی (۱۹۳۹-۱۹٤٤).

۳- Lenine

٤- Karl Marx

بحدود روم کرده است.

شاید همراه کردن کله‌گنده‌ها، بخصوص متحدین با جیش اسامه، باین نظر بوده است که پیغمبر میدانسته که بهمین زودی دار دنیا را بدرود خواهد فرمود و اگر متحدین در مدینه نباشند، تبانی قبلی آنها در تصرف ریاست و غصب خلافت عقیم خواهد ماند. ولی چون بلافاصله پیغمبر ببستر بیماری افتاد، متحدین بنای تعلل را گذاشتند. چند بار پیغمبر با حال ناتوان بمسجد آمد و تأکید و حتی در دفعهٔ آخر متخلفین را ملعون خوانده و نفرین هم کرد.

باوجوداین، آقایان روسفتی کرده نرفتند و جیش اسامه را در بیرون مدینه در حال انتظار گذاشتند تا پیغمبر از دنیا رفت. بعد از آنکه کار خود را راجع بخلافت صورت دادند، جیش اسامه را با همان اشخاصی که پیغمبر تعیین کرده بود، روانه نمودند. حتی ابو بکر (البته بدستور عمر) شیادی و ظاهرسازی را بآنجا رساند که از اسامه، امیر جیش، برای تخلف خود و عمر اجازه هم تحصیل کرده و میگفت اگر امیر اجازه ندهد، حاضر است خود و عمر هم مثل افراد دیگر همراه باشند! ! که آقایان اینقدر اوامر پیغمبر را واجب الاجرا میدانستند؟!

عمر کار شیادی را از اینها هم بالاتر برده، وقتی خبر رحلت پیغمبر در مدینه شایع شد، شمشیر خود را بدست گرفته، دوره افتاد و بهرکس که از این واقعه صحبتی میداشت حمله نموده با پرخاش میگفت «محمد نمرده است و نمیمیرد!» و محتاج باین بود که ابو بکر برسد و آیهٔ» أ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ «[۱]را برای متقاعد کردن او بصحت این شایعه شاهد بیاورد تا آقای بزرگوار

شمشیر خود را غلاف کرده، از این ظاهرسازی که هر آدم عامی و عرب بدوی را بخنده میآورد، دست بکشد؟ ! از همه بامزهتر لقب امیر المومنین است که این مرد منافق برای خود اختیار کرده است.

آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیرکافرم گر میتواند کفش قنبر داشتن
مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقادحق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن ۲

بعضیها که میخواستند خود را تربیت شده و عالم بوضعیت زمان و سیاست جلوه دهند البته از طعن و لعنی که شیعهها علنا بر خلفای غاصب روا میداشتند دلگران بوده و تظاهرهای دهۀ اول و دوم ماه ربیع الاول را خلاف مصلحت وانمود میکردند. ولی اکثریت شیعیان میگفتند «شترسواری دلاّدلاّ برنمیدارد.[۳] «ما شیعه هستیم و لازمه ی مذهب ما تبرای از دشمنان خاندان رسالت است و اگر عمر با اینهمه سوابق دشمن آنها نبوده مستحق لعن و نفرین نیست، پس لعن و طعن برای کیست؟ پس اینهمه احادیث صحیح که مسلما گفتۀ بزرگان دین و در کتب شیعه بخصوص چهار کتاب کافی و تهذیب و استبصار و من لا یحضره الفقیه مندرج و

۱- سورۀ آل عمران آیۀ ۱٤٤

۲- مخصوصا باین دو شعر سنائی غزنوی تمثل جستم تا خلاف حرفی را که آقایان متجددین اشاعه داده و میگویند «لعن و طعن خلفای دروغین از زمان صفویه ببعد وارد تشیع شده است» ، ثابت کنم زیرا سنائی در هزار سال قبل امیر المؤمنین عمر را منکر بوده او را لایق کفشبرداری قنبر غلام علی نمیدانسته و ابو بکر غاصب فدک را مسلمان بشمار نمیآورده است.

۳- دولا شدن در روی شتر برای مخفی داشتن خود بیفایده است، نظیر توپ درکردن بیصدا.

مضبوط و در آنها مطاعن این جانشینان غصبی تصریح شده است چه معنی دارد؟ شما آقایان که اینقدر سنگ عمر را بسینه میزنید[1] چه معجزی از او دیده‌اید؟ این امیر المومنین جز آوردن بدعت در دین و مخالفت با سیره سید المرسلین برای مسلمانی چه زری بسیم بافته است؟ ما شیعه‌ایم و لازمه دین ما دوری جستن از دشمنان خانوادهٔ رسالت است، همانطور که دو ماه برای اظهار تولا و دوستی این خانواده گریه کرده‌ایم، میخواهیم ده بیست روزه ربیع الاول را هم برای اظهار برائت از دشمنان این خانواده بخندیم و تفریح کنیم. گیرم ما خود را از ثواب این تبرا محروم کردیم، آیا شما میتوانید این‌همه کتاب را که در این باب نوشته شده و نسخه‌های آنها در کتابخانه‌های کل دنیا محفوظ است از بین ببرید! پس این محرومیت ما از این ثواب چه نتیجه‌ای دارد؟ پس یکباره بگوئید برای گل روی افندیهای ترک و توشمال‌های ترکمن، روز هیجدهم ذیحجه را هم که روز عید غدیر است، عید نگیریم و سلطان عبد الحمید خان را هم مثل عمر تقدیس کرده، او را هم امیر المومنین و جانشین پیغمبر بشناسیم.

نه! ما ایرانی و شیعه‌ایم و عمر را بد میدانیم و از مذهب خود دست برنمیداریم و با کسی که دشمن دین و مخرب ملیت ما بوده دشمنیم و روز مرگ این دشمن را برای خود عید میدانیم و عید میگیریم.

بر اثر همین افکار و در نتیجهٔ همین استدلال و منطق، از شب اول ربیع الاول اوضاع بالمره عوض میشد، لباسهای سیاه را میکندند و الوانترین لباسی که با سن و مقام هر کسی برازندگی داشت بتن میکردند، ریشهائی که در این دو ماهه بواسطهٔ عزاداری از رنگ محروم و بالطبیعه دو سه رنگ شده بود، یک‌رنگ و پر طاووسی میشد، زنها سر انگشتها و مردها ناخنهای خود را با حنا رنگ و خانمهای شیک حنای نگاری[2] بپاها بسته، با نقش‌ونگار کف پاهای خود را زینت مینمودند.

از اول ماه، در سر هر گذر و معبر دکانهای خاصی برای فروش اسباب آتشبازی از قبیل باروت و ترقه و فشفشه و موشک (تیرتخش) و قلم زرچه و کاسهٔ آفتاب مهتاب و خمپاره کاغذی که گلهای زرد و سرخ و بنفش در هوا منتشر میکرد و کوزه‌های گل‌افشان دائر میگردید.

در خانه‌ها برای شب نهم مشغول تدارک میشدند و از چوب و کاغذ و کدو یا کوزه هیکلی ترتیب میدادند. با چوب استخوان‌بندی و از کاغذ لباس و از کدو و یا کوزه، کله برای هیکل ساخته با ترقه تمام جلو لباس آنرا تزیین میکردند. از خمیرهٔ کاغذ و مقوا دماغ و دهن و چشم و ابرو بر روی کدو نمودار کرده و با پنبه یا پشم سفید، ریش برای هیکل ترتیب میدادند و بر سر آن عمامه از پارچه‌ای که در آن کاه چپانده بودند، میگذاشتند همینکه از ساختن هیکل فراغت

۱- سنگ کسی را بسینه زدن کنایه از طرفداری کردن از اوست و مخصوصا این کنایه در مواردی استعمال میشود که شخص پشتیبانی شده مستحق طرفداری نباشد.

۲- بستن حنای نگاری چهار پنج ساعت وقت میگرفت زیرا ساقه و گل و برگی که در کف پا ابتدا با قلم و مداد نقش و سپس میان آن نقشهٔ بیرنگ را از حنا پر میکردند، دو سه ساعت وقت لازم داشت و برای رنگ گرفتن آنهم همین اندازه وقت صرف میشد. خانم باید در یک گوشه بنشیند و بوسیلهٔ شخص اینکاره‌ای حنای نگاری بپا ببندد و بعد هم مثل پا شکسته‌ها در همان محل یکی دو ساعت باقی بماند تا حنا رنگ و نقش مطلوب را به پا بدهد.

حاصل میگشت، انواع آتش‌بازی تهیه دیده و با این تدارک منتظر رسیدن شب نهم ماه میشدند. متصدی ساختن هیکل، پسربچه‌های رسیدهٔ خانه بودند که با کمک نوکر این کارها را انجام میدادند. بعضیها که خیلی اعیان‌منش بودند، بقورخانهٔ دولتی سفارش میدادند و هیکل ساخته و پرداخته، با آتش‌بازی لازم، میآوردند. موقع این هیکل‌سوزانی البته شب نهم و دهم و یازدهم ماه بود ولی اگر کسی دیرتر دست‌بکار تدارک شده بود، تأخیر تا شب هفدهم هم مانعی نداشت. شبی که برای هیکل‌سوزی تعیین میشد، اعضای خانواده و قوم و خویشها و دوستان و آشنایان خانه جمع میشدند، شیرینی و بخصوص آجیلی که خوردن آن مستلزم شکستن و سروصدا راه انداختن باشد، فراوان و بهمه حضار میدادند. بعضی از مؤمنات نذری آجیل داشتند که در این ایام،

نذر خود را اداء میکردند. اگر از حضار کسی اهل ساز بود، بی‌ریا و بی‌خجالت با کارابزار خود مشغول سرگرم کردن حضار میشد. بر فرض اینکه همه سیاه‌دست بودند کسی که دایره و تنبکی بزند و تصنیفی بخواند، مسلما در بین حضار یافت شده و بهمان قناعت میکردند. اگر خانه خیلی اعیانی بود، دستهٔ مطربی هم، برای سرگرم کردن حاضرین قبلا خبر کرده بودند. در موقع هیکل سوزی همه برای تماشا جمع میشدند و نیم دائره‌ای در جلو هیکل و بندوبساطش تشکیل میدادند. کسانیکه میخواستند در این جشن خیلی کلاسیک باشند، قبل از آتش زدن هیکل با نظم یا نثر چیزهائی از مطاعن صاحب هیکل میگفتند. در این گفته‌ها جنبهٔ فکاهی و خنده‌آور بیشتر رعایت شده و مضمونهای بدیع که موجب خندهٔ دسته‌جمعی میشد، زیاد ایراد میکردند. بالاخره هیکل را آتش میزدند و دنبالهٔ هیکل‌سوزی که با ترق‌وتورق زیاد صورت میگرفت، موشکها بهوا رفته خمپاره‌های کاغذی ستاره‌های سرخ و زرد و آبی و بنفش خود را در فضا ظاهر میساخت و ده بیست دقیقه تا نیمساعتی حضار را مشغول میداشت. بعد مجددا باطاق رفته دنبالهٔ نوازندگی و بذله گوئی و خنده را میگرفتند. اگر خانه اعیانی بود بحضار شام هم میدادند. خلاصه از شب پنجم ششم تا هفدهم ربیع الاول، ترق‌وتورق و این آتشبازی بیش‌وکم در خانه‌های شهر برپا ولی شب نهم و دهم و یازدهم تقریبا در تمام خانه‌های شهر این بساط پهن و صدای ساز و آواز و هره خنده در تمام خانه‌ها بلند بود.

در شب نهم زنها همه خود را تزیین کرده، اکثر لباس سرخ و زرد میپوشیدند حتی پیرزن‌ها هم برای درک ثواب سرخ و سیاه و سفیدی به صورت چین‌خورده خود میافزودند.

خانهٔ ما هم این عید را میگرفتند. هیکل‌سازی بکمک مصطفی قلیخان دائی و یکی از نوکرها انجام میشد و در شب هیکل‌سوزی، تمام تشریفات بعمل میآمد. پدرم بااینکه از هر کار غیرجدی گریزان بود، در این کار مخالفتی نمیکرد و بسکوت ورگذار مینمود. نوکرها هم در بیرونی، بطرز خود عید میگرفتند، بکربلائی باقر قهوه‌چی پدرم، مرد شصت هفتاد ساله که کوزهٔ پر از آب را بر پیشانی گذاشته و در این شب میرقصید، سابقا اشاره کرده‌ام. در مدرسه‌های آخوندی شهر هم، طلاب عید میگرفتند منتهی آنها دیگر دائره و تنبک نداشتند و اهل ذوق آنها با ایراد مضحکه‌های علمی، رفقا را میخنداندند. در نزد آنها این عید

بعید الزهراء موسوم بود زیرا بروایات شیعه عمر بیشتر از باقی متحدین بحضرت صدیقه سلام اللّه علیها اذیت و آزار روا داشته «و هی (فاطمه) ماتت مغضّبهٔ بهما (ابو بکر و عمر)» قول ابن ابی الحدید که یکی از رجال سنت و جماعت است مؤید این گفته است.

از طرف دولت گاه‌بگاه جارچی راه افتاده، آتشبازی و هیکل‌سوزی را قدغن میکرد.

ولی مردم اعتنائی باین امر شاه مستبد نکرده کار خود را میکردند. خانم عزت الدوله خواهر شاه و زن مشیر الدوله وزیر امور خارجه، این عید را از همه بیشتر و با سروصداتر میگرفت. حتی همان جارچی هم در بین دو جار خود از بدگوئی و متلک‌پرانی بدشمنان خاندان رسالت کوتاه نمی‌آمد.

برائت‌جوئی از دشمنان خاندان رسالت و اینقدر تظاهر عمومی در اینکار چون بعدهٔ زیادی از مسلمانان که باین آقایان معتقدند برمیخورد، شاید قدری زیادی بود و موقوف شدن این رسم از کارهای خوب پنجاه سالهٔ اخیر است. ولی چه خوب بود که اگر ممکن میشد، روز فوت اسکندر و چنگیز را تعیین میکردیم و حالا که باحترام سایر همدینان خود عید نهم ربیع الاول را ترک گفته ایم، این دو روز را عید خنده بگیریم.

ماه رمضان

دیگر از اوقاتی که ما خیلی مترصد رسیدن آن بودیم، ماه رمضان بود. زیرا در این ماه هم در وضع زندگی عمومی و خصوصی تغییراتی حاصل میگشت و مقصود اصلی ما که تخفیف از ساعات مکتب باشد بیشتر از ماهٔ محرم و صفر بود. بالاختصاص که از وقتی‌که من بسن تمیز رسیده بودم، این ماه در تابستان بود. هم خوراکی در خانه فراوان بود و هم ما وقت بازی و تفریح زیادتری در اختیار خود داشتیم.

صبح‌ها در حدود دو بظهر مانده بمکتب میرفتیم، تا اینوقت روزه‌دارها و از جمله آخوند خواب بودند. نزدیک ظهر برای نهار خوردن ما مکتبخانه تعطیل میشد و سه ساعت بعد از ظهر هم تا پنج کروکری میکرد و از این ساعت تا فردا صبح آزاد بودیم. در مکتبخانه درس حسابی خوانده

نمیشد، در عوض درس، آخوند مسئله‌های فقهی خیلی ابتدائی از نماز و روزه و غیره میگفت. وقتی قدری بزرگتر شده بودیم تجوید قرآن هم ضمیمه میشد. روزهای جمعه و احیاها هم که تعطیل بود، برای نماز جماعت لله یا آخوند ما را بنماز جماعت هم میبردند و هریک از من و برادرم را در یک طرف خود جا میدادند که رسم نماز خواندن بجماعت را یاد بگیریم.

ماه رمضان ماه قرآن‌خوانی است، بعضی بودند که هر روز یک قرآن تمام میخواندند اینها اکثر اشخاصی بودند که قرآن استیجاری میخواندند و در مقابل هر قرآن تمام منتهی دو قران گرفته برای پدر یا مادر یا برادر موجر نیابتا قرآن میخواندند. بعضی از اهل خیر قبل از ماه چندین جلد قرآن خریده باین و آن میدادند و بیشتر زنها و مردمان پولدار بیسواد باین خیرات اقدام میکردند تا حالا که خود از قرآن خواندن محرومند، وسیلهٔ قرائت برای سایرین تدارک کرده باشند. کمتر کسی بود که سواد داشته باشد و ماه رمضان

یک قرآن تمام ختم نکند، حتی در میان عوام معروف بود که هرکه قرآنی در ماه رمضان شروع کند و نیمه‌تمام گذارد، مقروض خواهد شد. نوکرهای ما همه گرکانی و باسواد بودند و وقتی از پشت اطاق آنها میگذشتی، صدای زمزمهٔ قرآن‌خوانی آنها بلند بود.

مسجدها عموما پر میشد، مردم از هر طبقه و هر صنف نماز ظهر و عصر را بجماعت میخواندند. بعد از نماز امام مسجد اگر از اهل فضل بود، خود بمنبر میرفت و مردم را موعظه میکرد. چنانچه باصطلاح دست منبر نداشت، واعظ دیگری از واعظهای شهر دعوت شده بود که بعد از نماز برای مردم موعظه کند. روزهای جمعه و احیاها بمناسبت تعطیل مساجد پرجمعیت‌تر از سایر روزها میشد. بعضی از مقدسین هم بودند که قبل از افطار بمسجد رفته، نماز مغرب و عشا را هم بجماعت میخواندند و بعضی که خیلی مقدس بودند، صبحها هم همین کار را میکردند ولی صبح و مغرب و عشا دیگر بعد از نماز موعظه در کار نبود. زیرا احتیاج بخواب و خوراک محلی برای

شنیدن وعظ باقی نمیگذاشت و مؤمن بعجله خود را بخانه میرساند که سر سفرهٔ دراز، پهن و یا در رختخواب پهن، دراز شود.

شبهای ماه رمضان را بخصوص در تابستان، مردم تا صبح بیدار میماندند و این کار در تمام طبقات مرسوم بود. بعضی مشغول عبادت و خواندن دعا و قرآن میشدند و برای درک ثواب هر شب تا صبح بیدار میماندند[۱]. زمره‌ای، شبها بیدار میماندند که صبح‌ها لامحاله تا نزدیک ظهر بتوانند بخوابند و اثر روزه در آنها کمتر باشد. بالاخره دستهٔ سومی هم بودند که شب را بقمار صبح میکردند و میگفتند اگر باین سرگرمی مشغول نشوند، ناچارند بخوابند و روز دیگر خواب نمیروند و روزه برای آنها مشکل خواهد شد. این دسته بیشتر اعیانزاده‌ها بودند ولی روزه را در هرحال میگرفتند و اگر اشخاصی بودند که میخواستند طفره بروند، چون حتی در خانهٔ خود هم جائی نداشتند که روزه‌خوری کنند، ناچار بودند همرنگ جماعت باشند.

مرحوم احمد منشور میگفت با برادرم «موقر» شبی در مجلس قمار تا صبح مشغول بودیم، چون بسحری نرسیدیم روزه را خورده بعد بمنزل آمدیم، خبر روزه‌خوری ما زودتر از خودمان بمنزل رسیده بود، همینکه وارد شدیم مادرم از ما رو گرفت، چند روز با ما مثل جذامیها رفتار میکردند، قدغن شده بود نوکر و خدمتکار دوروور ما نمیآمدند، غذا که برای ما میآوردند، در اطاق گذاشته فرار میکردند، ظرفهای غذای ما را علیحده و مخصوصا در حضور ما کنار حوض خاکمال میکردند، تا بالاخره بوساطت برادرهای بزرگتر ما را توبه رسمی دادند، آنوقت ما را بعضویت خانه پذیرفتند. مسافری که بعد از ظهر به شهر وارد شده و روزه نبود، اگر از خانه بیرون میرفت، تا برگشتن بخانه لب‌خشک بود.

۱- چون لیلهٔ القدر که عبادتش بهتر از هزار ماه است در ماه رمضان میباشد، باین جهت مقدسین تمام شبهای ماه رمضان را عبادت میکنند تا در هرحال ثواب شب قدر را درک کند. سید بن طاوس صاحب کتاب اقبال یکسال تمام شب‌زنده‌داری کرده است تا بنابر قول ضعیفی که شب قدر در بین شبهای تمام سال مخفی است، عمل و ثواب عبادت در آنشب را درک کرده باشد.

ناخوشها که شرعا باید روزه ی خود را بخورند، در بیرون خانه همرنگ جماعت بودند.

اگر کسی پیدا میشد که بخواهد خود را ناخوش قلمداد کرده و بدینوسیله روزه‌خوری کند طبیبی که تصدیق مرض بدهد ولو شفاهی و برای متقاعد کردن اهل خانه هم باشد، گیر نمیآورد.

اطبای آن دوره حتی یهودیهای آنها، ولو برای روزه‌خوری هم، احترام تصدیق خود را داشتند و مثل امروز برای خواهش دوست و رفیق و جلب ماده تصدیق غیرواقع نمیکردند.

سه شب احیا شبهای عبادت بود، مردم بعد از افطار بمسجدها میرفتند. شش شبانه روز (صد رکعت) نماز قضا میخواندند. بعد از آن واعظ یا پیش‌نماز بمنبر میرفت. اکثر تفسیر سورهٔ إِنَّآ أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ اَلْقَدْرِ و فضیلت عبادت شب قدر را برای مردم میگفت و چون یکی از عبادات هم گریه از خوف خداست، آنها را میگریاند و بعد قرآن سر میگرفتند و بمسلمانان دعا میکردند و نزدیک سحر بمنزل برمیگشتند.

در دو سال قبل، که شهر تهران نظامی بود، اعلانی از طرف حکومت نظامی تهران داده شده بود که آزادی رفت‌وآمد را در این سه شب باطلاع مردم برساند. در ذیل آن توضیح داده بود: «تا مردم آزادانه مشغول عزاداری شوند» شب قدر شب عبادت است نه شب عزاداری. پیغمبر خواب دید که عده‌ای میمون از منبر او بالا میروند و پائین میآیند، خیلی از این خواب متأثر شد، جبرئیل بر آن بزرگوار نازل شده، عرض کرد خدا میفرماید جمعی از بنی امیه، هزار ماه، من غیر حق، بر منبر تو بالا رفته و بجای تو تکیه خواهند زد، تأثر پیغمبر زیادتر شد، خدا سورهٔ قدر را بپیغمبر فرستاد و در عوض هزار ماه حکومت بنی امیه، شب قدر را که بهتر از هزار ماه است، بگروندگان عطا فرمود و عبادت این شب را بهتر از هزار ماه عبادت قرار داد. در اینکه شب قدر کدام شب است؟ اختلافی بین مسلمانها هست ولی اجمالا از آیات و اخبار چنین برمیآید که این شب در ماه رمضان است. بعضی شب اول و بعضی شب آخر و زمره‌ای شب بیست و هفتم این ماه را شب قدر میدانند. بموجب اخبار صحیح که از امامهای شیعه در دست است، شب قدر یکی از سه شب

نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم و از اکثریت اخبار صحیح مستفاد میشود که شب بیست و سوم شب قدر است. رسم شیعه این است که این سه شب را عبادت میکنند که ثواب هزار ماه عبادت را در هرحال درک کرده باشند. از آیات و اخبار برمیآید که در شب قدر سرنوشت سالیانهٔ بندگان خدا تقدیر میشود» فِیها یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ[1] «پس از این راه هم که باشد، عبادت در این سه شب موجب سعادت دنیا و آخرت است.

آنها که احیا میگیرند و بمسجد میروند، همه میدانند، برای چه منظور میروند، برای اعلان‌کنندگان حکومت نظامی تهران مینویسم. درست است که شب نوزدهم مصادف با ضربت خوردن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام اللّه علیه و روز بیست و یکم روز رحلت آن بزرگوار است، ولی من کمتر روضه‌خوان بی‌سواد کم‌سلیقه‌ای دیده‌ام که در این سه شب بجای موعظه و گریاندن مردم از خوف خدا بذکر مصیبت بپردازد. اگر فی الجمله ذکری هم از

۱- سورهٔ الدخان آیهٔ ٤

واقعه شهادت حضرت مولی آنهم در شب بیست و یکم برود، باز هم برای درک ثواب حزن بر محزونی آل پیغمبر است و الا شب قدر شب عزاداری نیست.

من در نظر ندارم پدرم در این سه شب بمسجد رفته باشد او در خانه بخواندن دعا و قرآن مشغول میشد، نزدیک سحر قرآن بسر میگرفت، مادرم با او همراهی میکرد، ما هم در صف عقب‌تر این عمل مستحب را بجا میآوردیم، خدمتکارها هم در ایوان جنب اطاق نشسته هریک قرآنی بسر گذاشته و ذکرهائی را که پدرم میگفت، تکرار میکردند.

در ماه رمضانهای بعدتر که ما قدری بزرگتر هم شده بودیم، برای اینکه خود را بزرگ جلوه بدهیم، خیلی میل داشتیم روزه بگیریم ولی ما را منع میکردند و می‌گفتند، بر شما واجب نیست. ما

میگفتیم نماز هم بر ما واجب نیست، چرا اگر یکروز صبح دیرتر از خواب برخیزیم «آقا» (پدرم) می‌آید ما را برای نماز از خواب ورمی‌کشد؟ در مقابل این استدلال بما میگفتند، برای سلامت شما مضر است. اول روزی که من روزه گرفتم، روز بیست و یکم رمضان و بلندترین روزهای ماه خرداد بود زیرا خوب در نظر دارم که گوجه تازه آب افتاده ولی نزدیک افطار واقعا بیحال بودم. سال دیگر دو سه روز و همینطور سال‌بسال زیادتر کردم تا از چهارده سالگی تمام ماه را روزه گرفتم.

پدرم تا هشتاد سالگی روزه میگرفت. در سه سال آخر زندگیش بحکم اطباء از روزه‌داری ممنوع شد «وَ عَلَى اَلَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ[1]» ولی باز هم بحال روزه بود، افطار و سحر می پختند، منتهی برای پدرم نهار و شامی علیحده تهیه میدیدند، شبها شام که میخورد میخوابید و سحرها که برای سحر خوردن برمیخاستند، او هم بیدار شده مشغول تهجد خود میشد و بعد از تعقیبات نماز صبح دو مرتبه یک ساعتی میخوابید.

در خانهٔ ما ماه رمضان بنوکرها هم سحری میدادند. مطلقا در این ماه مردم اطعام زیاد میکردند. اکثر اعیان هر شب در بیرونی افطار کرده پنج شش الی ده پانزده نفر حاشیه و بعد نوکرهای در خانه افطار میخوردند. آنها که توانائی این قبیل اطعامها را نداشتند، خرما میخریدند و بمسجد میرفتند و بمؤمنین میدادند. اگر در میان اهل مسجد اعیانی هم بود، این خرما را رد نمیکرد و بآن افطار مینمود که خود بثواب اجابت دعوت برادر دینی رسیده و برادر دینی را هم به ثواب اطعام رسانده باشد. زیرا پیغمبر فرموده است «اتّقو النّار ولو بشق تمرة» در افطار دادن، برخلاف صدقهٔ واجب و مستحب، فقر و احتیاج خورنده شرط نیست بلکه برای خود عمل، ثواب بسیار نقل شده است.

بقدری مردم در این کار رغبت داشتند که قوم و خویشها برای ثواب رساندن بهمدیگر، بیوعده و بیخبر در سر افطار همدیگر وارد شده و مثل اهل خانه افطار میکردند.

محال بود وقت افطار صدای فقیری از کوچه بلند شود و چندین نفر داوطلب برای غذا دادن باو از خانه‌ها بیرون نیایند.

۱- سورهٔ البقره آیهٔ ۱۸٤.

از روز بعد از احیاها دیده میشد زنهائیکه نسبتا سرووضعی هم داشتند، ظرفی دست گرفته بدون اینکه حرفی بزنند، نزد این و آن میبردند. مردم هم شاهی و صد دینار و گاهی پنجشاهی و دهشاهی در آن میانداختند. پولی که جمع میشد به مصرف پیراهن مراد میرسید. باید روز بیست و هفتم در مسجد بین دو نماز یخهٔ این پیراهن را باز کرده و بتن بکشند و میگفتند این پیراهن پاره نشده، مراد مؤمنه روا میشود. من آنچه فکر کردم نتوانستم ریشه‌ای برای این عادت پیدا کنم، جز اینکه روز بیست و هفتم روز قتل ابن ملجم قاتل علی بن ابیطالب علیه السلام است و پوشیدن پیراهن نو یک نوع عید گرفتنی است.

اما پول این پیراهن چرا باید بگدائی آنهم بدون حرف زدن تهیه شود؟ خود مؤمناتی که باین کار میپرداختند هم، نمیتوانستند جوابی باین چرا بدهند. در این اواخر که همه‌چیز از حد خود تجاوز کرده بود، این کار هم از پیراهن بدستمال مراد و جوراب مراد و چهارقد مراد و همه‌چیز مراد سرایت کرده بود.

در این ماه کارها تقریبا تعطیل میشد و مردم بعبادت مشغول بودند. اگر کسی طلبی از کسی داشت تا احتیاج مبرم محرک او نمیشد، سروقت بدهکار خود نمیرفت.

عروسی کمتر اتفاق میافتاد، خرید و فروش و معامله‌ای که حاجت بتنظیم قباله داشت کم بلکه هیچ نبود، مرافعات شرعی در محاضر علماء متوقف میگشت، ادارات دولتی باز بود ولی کسی رجوعی نمیکرد، اگر کسی از دولت طلبی داشت در این ماه بمطالبه نمیرفت و محصلین دیوانی هم دنبال مطالبه بدهکاری افراد نمیرفتند، حتی در خانه‌ها هم جز کارهای ناگزیر زندگانی کار

دیگری از نوکر و خدمتکار توقع نمیکردند. بهمین جهت کارهای سنگین خانه را یا قبل از ماه انجام داده بودند یا ببعد از این ماه محول میکردند. اگر بنائی نیمه‌تمام بود، صاحب‌کار بعمله و بناها مزد تمام میداد ولی بیشتر از نصف روز تقاضای کار نمیکرد و در دهات هم کارهای سنگین زراعتی را، حتی المقدور تعطیل میکردند و اگر مثلا درو و خرمن‌کوبی و از این کارها که تعطیل آن خسارت جبران ناپذیر داشت، پیش میآمد، با رعایت بیشتر از کارگرها، انجام میدادند. خلاصه اینکه ماه عبادت بود و در همه‌چیز مردم از همدیگر رعایت میکردند.

یکی از کارهای رائج، گردش در بازارها بود. مردم، بخصوص اعیان بعد از نماز ظهر و عصر و شنیدن موعظه، برای گذراندن وقت ببازار میرفتند و خریدهائی هم میکردند و ببعضی دکانهای خرازی و بزازی بخصوص دکان حاجی ابو الفتح بلورفروش حکما سری میزدند. در دوره‌های سابق بر ایندوره، تجار حجره‌های صحن امامزاده زید را در ماه رمضان موقتا اجاره کرده، هریک شعبه‌ای از دکان خود را بآنجا برده نمایشگاهی ترتیب میدادند و این بهترین تدبیر برای فروش امتعه بود. مردم بخصوص طبقهٔ اعیان باین محل که میامدند، خلاصه و سرگل همه‌چیز در آنجا جمع بود. بر فرض که چیزی نمیخواستند بخرند، در صحن امامزاده گردش میکردند و وقت میگذراندند و انگارهٔ کار را طوری میگرفتند که وقتی بخانه برسند، وقت افطار و سر سفرهٔ گسترده بروند. البته

گردشی هم در مسجد شاه میکردند. اشخاص متوسط دور معرکه درویشها حلقه زده، به بیانات آنها که اکثر برای دریافت شاهی صد دینار بعنوان چراغ اللّه بود گوش میدادند.

من هیچ امامزاده زید را باین ترتیب ندیده‌ام اینها چیزهائی است که از بزرگترهای خانواده شنیده ام. در دورهٔ نیمه‌کودکی و نیمه‌جوانه‌مردی من عین این بساط، بطرز اکمل در مسجد و مدرسهٔ سپهسالار (جنب مجلس شورایملی) برپا و تا زمان سلطنت مظفر الدین شاه هم برقرار بود. در اینوقت چون ماه رمضان کم‌کم بزمستان افتاده و گردش در فضای آزاد خیلی مطلوب نبود، این رسم هم از بین رفت.

در صحن مدرسهٔ سپهسالار بحدی ازدحام میشد که برای پیمودن فاصلهٔ از جلو خان تا داخلهٔ صحن، البته شش هفت دقیقه وقت لازم بود. راهرو سمت حوضخانه راه زنانه و راهرو سمت راست، بمردها تخصیص داشت. در صحن مدرسه هم همین تقسیم را کرده بودند. در حجره‌های سمت شمال بزازها برای زنها بساط پهن میکردند و سایر حجرات و ایوانها جز ایوان سمت مشرق که ایوان چهل‌ستون و جزو مسجد بود بساط خرازی و بلورفروشی و سمساری برای مردها پهن میشد و واقعا نمایشگاه حسابی از امتعهٔ آنروز کشور بود. حتی طاقنماهای جلو خان را هم میگرفتند و دکانهای خیابان نظامیه هم بساط خود را رنگین‌تر می‌کردند و جمعی هم در پیاده‌رو خیابان بساط میگستردند. کمتر کسی از اهل شهر بود که ماه رمضان لامحاله یکبار باین نمایشگاه نیاید. ما که منزلمان سرچشمه و نزدیک بمدرسهٔ سپهسالار بودیم، تقریبا هر روز باین نمایشگاه میرفتیم.

ناصر الدین شاه هم یکی دو بار برای گردش باین نمایشگاه آمده، توپ چیت و گاز بین زنها انداخته بود.

میرزا حسین خان سپهسالار عمرش وفا بتمام کردن مدرسه نکرد و چون شاه وقت متولی مدرسه بود، ناصر الدین شاه این حق خود و رسیدگی بکار ساختمان را به یحیی خان مشیر الدوله برادر آنمرحوم واگذاشته، مأمورش کرد که از همان موقوفات مدرسه ساختمان آنرا تمام کند. بنابراین مدرسهٔ سپهسالار خردخرد ساخته شد و اول محلی که طاق آنرا زدند، چهل‌ستون بود و بعد بمقصورهٔ بزرگ سمت جنوب پرداختند. تازه طاق مقصوره تمام شده بود که حاجی شیخ جعفر مجتهد شوشتری، مرد باتقوی، که در آن واحد واعظ و سخنران زبردستی هم بود، از عتبات برای زیارت مشهد بایران و تهران وارد شد. ماه رمضان بود، حاجی ملا علی کنی از او تجلیل کرده یکروز در مسجد مروی او را مقدم داشت و تمام طلاب و مقدسین و خود حاجی ملا علی هم پشت سر او نماز خواندند. فردا تمام مردم شهر برای نماز خواندن پشت سر او هجوم کردند.

ناصر الدین شاه مسجد نیمه‌تمام سپهسالار را برای نماز خواندن حاجی شیخ جعفر تعیین کرد و آجر و خاک و گچ و آشغال بنائی را از این سر و آن سر صحن و حجرات چهل‌ستون و مقصوره

جمع و محل را برای نماز آماده کردند. حاجی شیخ در محراب مقصوره سمت جنوب بنماز میایستاد. چهل‌ستون را برای زنها تخصیص دادند، تمام مقصوره و صحن

و حجرات و ایوانهای تحتانی و فوقانی و راهروها و حوضخانه و مدخل و جلو خان، حتی در خیابان هم صفوف جماعت قائم میشد. یکروز تخمین کردند بیست و چهار هزار نفر پشت سر این مجتهد بنماز ایستاده بودند که در فرمان اللّه اکبری بیست و چهار هزار نفر از رکنی برکن دیگر نماز از قیام و قعود و رکوع و سجود منتقل میشدند. در تهران هیچ نظیر این جمعیت و جماعت دیده نشده بوده است. حاجی شیخ جعفر بعد از نماز منبر هم میرفت، مردم برای رسیدن بنزدیک منبر او ازدحام عجیبی داشتند، من با آخوند و لله یک روز باین نماز حاضر شدم، عده مکبرین شاید از صد نفر زیادتر بود که همصدا موقع رسیدن رکوع و سجود و قیام و قعود را اعلام میکردند.

حاجی شیخ جعفر بعد از رمضان بمشهد رفت و ماه محرم مراجعت کرد. باز هم ده پانزده روزی در مسجد سپهسالار نماز خواند و منبر رفت و بعد بسمت عتبات عزیمت نموده در کرند دار فانی را بدرود گفت. در شب فوت او برحسب تصادف تناثر نجوم (ستاره‌باران) عجیبی در آسمان اتفاق افتاد که نظیر آنهم تاکنون هیچ دیده نشده است. در چند ساعت اوائل شب هر دقیقه هفت هشت ستاره از جای خود لغزیده در آسمان خطوطی رسم میکردند، همه مردم معتقد بودند که باید اتفاق فوق‌العاده‌ای افتاده باشد، فردا که خبر فوت مرحوم حاجی شیخ جعفر بتهران رسید. همه گفتند این تناثر نجوم بواسطهٔ این واقعه بوده است.

البته این واقعه تصادف ولی تصادف عجیبی بود.

روز آخر رمضان موعظهٔ واعظین در مساجد راجع بزکوهٔ بدن یا فطریه بود که در اندازه‌ای که هر سری باید بپردازد و موقع پرداخت و اینکه بچه اشخاص باید پرداخته شود بحث میکردند. برای اینکه فقرا هم از ثواب زکوهٔ دادن بی‌بهره نمانند، راهی بنظر آورده میگفتند پدر خانواده که البته

خرج روز را دست‌وپا کرده و بخانه آورده است، مقداری از آنرا که کفاف فطریهٔ خودش را بکند برنش که فقیر است بعنوان زکوهٔ بدهد، زن بدختر و دختر ببرادر و خواهر، هریک بعنوان زکوهٔ خود بدیگری بدهند و آخری آنرا هم خرج خانه و سایرین را مهمان کند. پدر هم نسبت باولاد صغیر نظر بقیمومتی که دارد، میتواند طرف دادوستد واقع شود و باین ترتیب همه از زکوهٔدهندگان محسوب می‌شوند.

عید فطر

شب اول ماه شوال اگر ماه در طهران دیده نمیشد، از سایر شهرها با تلگراف خبر می‌گرفتند. همینکه محقق میشد که شب عید است، توپهای افطار هروقت شب بود صدا میکردند. بعضی از سالها که روز تعیین شدهٔ در تقویم، ماه در هیچ‌جا دیده نمی‌شد. کار مشکل می‌گشت و مردم آن روز را روزه می‌گرفتند و فردا عید می‌کردند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که اختلافی حاصل میشد، بعضی عید می‌کردند و برخی روزه نگاه میداشتند.

در شیراز وقتی در عید رمضان اختلاف حاصل شد، اکثریت مردم روزه نگاه داشتند، بعضی نزد ملائی که با داشتن مقام اجتهاد مرد ساده ی خوش‌باوری بود ادعای دیدن ماه را

کردند. آقا بقول این شیادها اعتماد و افطار کرده، برای نماز عید بمسجد رفت. اهل محل هم بعضی تأسی جستند ولی اکثریت روزهٔ خود را نگاه داشتند. یکی از بابا شمل‌های محله که از جملهٔ روزه‌نگاهداران بود، وقتی‌که آقا سوار الاغش بوده از مسجد بخانه برمیگشت، جلو آمده سر خر آقا را بغل کرده بوسهٔ فراوان نثار سروروی الاغ نمود و بآقا عرض کرد «آقا جون! قربون سر خرت بشم[۱] تو که همه‌چی‌یو حلال کردی؟ پس ای یه قاشق او تلخورم حلال کن مردم بخورن دعات کنن[۲]!»

بلی! همانطور که استقامت رؤسا مایهٔ ارشاد عوام است، استقامت عوام هم مایهٔ جلوگیری از تخطی رؤسا میباشد. روزی عمر بر منبر مسجد مدینه گفت هرجا دیدید من از استقامت دور

میشوم، مرا براه راست بیاورید عربی بدوی پای منبر بود برخاسته شمشیر خود را کشید و گفت بلی! هروقت تو از راه راست منحرف شوی، من با این شمشیر تو را براه راست میآورم.

عرب بدوی جز شمشیر خود نقطهٔ اتکائی ندارد ولی بابا شمل شیرازی که میتواند با شمشیر زبان و یا بیان و رویهٔ شاعرانهٔ عوامی خود، رئیس روحانی خویش را بتجاوز از حدود واقف و از تکرار نظیر جلوگیری کند، چه حاجت بکشیدن شمشیر دارد؟ اگر بین این بابا شمل شیرازی و آن عرب بدوی فرقی هست، همان تفاوت بین نقد و نسیه است. عرب بدوی با خشونتی که تملق از سروروی آن میبارد وعدهای کرده که هیچوقت بجا نمیآورده است. من مرید این بابا شملم که وعدهٔ او را با ملایمت ادیبانهٔ خود بجا آورده است.

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخچراکه وعده تو کردی و او بجا آورد

دعای مستجاب

یکروز دیدیم ننه زهرا (پیرزنیکه نوه ی او عدد زوج ختنهسوران را فرد کرده بود) دارد رویه ی کجاوهٔ ماهوت گلی میبرد و رویه ی دشک و بالش عوض میکند و خانمدائی مرتضی قلیخان از بازار فرشهای سبکوزن شوشتری خریداری کرده اسباب آبداری و قبل منقبل را بازدید میکنند که اگر تعمیر و کسری دارد اصلاح و خریداری نمایند. معلوم شد مادرم از پدرم اجازه گرفته است که سفری بزیارت مشهد برود ولی من و برادرم را بجهت اینکه از درس بازمیمانیم، خیال ندارند همراه ببرند.

ما حقا از این تصمیم بسیار پکر شدیم زیرا گذشته از اینکه از مادر خود دور و از

۱- خوانندهٔ عزیز البته متوجه ایهام بامزهٔ «قربان سر خرت بشوم» هست و البته شنیدهاید که عوام در مقابل پرخاش یا شوخی میگویند «مردهشور سرت را ببرد» مخصوصا اشخاص ساده که فریب خورده باشند، بیشتر مورد این پرخاش واقع میشوند.

۲- تو که همه‌چیز را حلال کرده‌ای پس این یک قاشق آب تلخ (نوشابه الکلی) را هم حلال کن که مردم بخورند و در حقت دعا کنند.

ص۳۳٤

تفریح مسافرت و تماشای دستگاه سلطنتی امام رضا که پیرزنها از آن حکایاتی برای ما گفته بودند محرم میشدیم، باید شب و روز با آخوند مجاور باشیم و این دیگر چیزی نبود که بتوانیم بر خود هموار کنیم. آنچه با سیاستهای بچگانه ی خود از پیر استاد داشتیم بکار بستیم، ثمری نکرد. ما هم دست بدعا برداشته گفتیم حالا که شما ما را نمیخواهید ببرید، انشاء اللّه رفتن خودتان هم موقوف شود. تمام لوازم مسافرت مهیا شده بود که یکمرتبه دیدیم ورق برگشت. معلوم شد پدرم در آخر کار شاید بمراعات دوری ما از مادر یا جهت دیگری قول خود را پس گرفته و مشهد رفتن مادرم موقوف شده و ما بی‌اندازه از شنیدن این خبر کیف کردیم.

سفر نایه

سال دیگر اواخر بهار مادرم اجازه تحصیل کرد که برای دیدار اقوام خود سفری به نایه برود و ضمنا در عروسی مرتضی قلیخان دائی شرکت نماید. شاید بمناسبت دعای مستجاب ما در سال قبل بود که تصمیم گرفته شد ما را هم با آخوند همراه ببرند.

تدارکات حاضر سفر سال قبل کاملا بدرد خورد. قاطرهای پدرم و چند سر اسب از طویله برای خان دائی که حکما باید همراه باشد و نوکر و حاشیه، باروبنهٔ ما را بحضرت عبد العظیم و از آنجا بحسن‌آباد برد. در این منزل کدخدای حاجی‌آباد فشافویه ملکی پدرم با زنش مقداری نان لواش و ماست و پنیر و خرد و ریز و کاه و جو آورده بود. از جمله خوراکیهای دهاتی، چیزی بود که زن کدخدا بآن سرماست میگفت. بسیار خوش‌طعم و نان‌خورش بسیار خوبی بود که من آنروز نان خورش ناهارم را منحصر به همین خوراکی کردم. زن کدخدا از قول شوهرش راجع‌به بیکارگی مقنی‌ها و عدم پیشرفت کار قنات، صحبتهائی میکرد که از دائرهٔ اطلاعات ما خارج و تصمیم در آن هم از عهدهٔ ما برنمیآمد.

من این زن کدخدا را میشناختم زیرا وقتی پدرم میخواست این ده را بخرد، چنانکه سابقا هم نوشته‌ام، باین ده رفته بودم. اجمالا زن پرچانه‌ای بود که دستورات شوهر خود را راجع‌به بث الشکوای کار قنات، خوب میتوانست عملی کند. فردا بعلی‌آباد که تازه کاروانسرای آنرا میرزا علی اصغر خان امین السلطان ساخته بود، رفتیم و روز سوم بقم وارد شدیم. در خانهٔ حاجی سید تقی چراغچی حرم حضرت معصومه که نوسازتر و شیکتر و نزدیکترین خانه بحرم بود، فرود آمدیم و عصری در حمام جنب همین خانه استحمام کرده بحرم مشرف شدیم.

خانم محمد تقی بیگ ارباب و خود او و پسرهایش بدیدار ما آمدند. آخوند و مرتضی- قلیخان از مردها و مادرم از زن ارباب و عروسهایش پذیرائی کردند. سید هاشم داماد حبیب اللّه بیگ، دائی مادر مادرم هم که در قم منزل داشت، بدیدار ما آمده دعوتهائی بنهار کردند. حاجی سید حسین متولی‌باشی از آمدن ما خبر شد، میوه و سوهان قم و شیرینی فرستاد، ما هم با خان دائی و آخوند روزی بدیدار ایشان رفتیم. دستگاه و طرز زندگی و حتی رویه و رفتار متولیباشی هیچ از اعیان درجه اول تهران کم نداشت، چهار

پنج روزی در قم ماندیم و از آنجا یکسر بقصد نایه بار بستیم. راه نه فرسخ بود، یکی دو ساعت در اللّه قلی بیگ بواسطه ی گم شدن قاطر یخدان توقف کردیم تا قاطر با بار پیدا و ضمیمهٔ قافله و بعد از ظهر وارد نایه شدیم.

نایه تیول پدرم بود. رعیتها و جوانهای بیگ‌زاده‌ها پیاده و سوار تا بالای گدوک و بعضی تا حسن آباد که آنهم تیول پدرم و در دو فرسخی نایه واقع بود، استقبال کردند و چند تا گوسفند هم قربانی نمودند و ما بمنزل جدم وارد شدیم. بالاخانهٔ حاجی محمد ولی بیگ دائی مادرم که وصل بخانهٔ جدم بود، بیرونی ما شد. آخوند و خان دائی در این اطاق و نوکرها در اطاق روبرو که مهتابی بین آنها فاصله بود، منزل کردند. از فردا صبح درس ما در ساعات مقرر ولی البته با تخفیفی در برنامه شروع شد.

زنهای ریش‌سفیدها از میوه و لبنیات و عسل خود هر روز برای مادرم هدیه‌هائی میآوردند. مادرم هم از چیت و چهلوار و شلّه و قدک و قلمکار و دستمال‌های کلاغی ابریشمی و گوشواره و دست‌بند نقره و از این قبیل خرده‌ریزهائیکه برای همین کار از تهران آورده بود، بآنها خلعت و یادبود میداد.

از حاضرین کسی نمیگفت از چه تاریخ این ده به تیول پدرم درآمده است. بنابراین من از تاریخ این تیول بی‌اطلاع بودم. میدانیم پدرم مستوفی عراق هم بود و البته حاکم جرأت تجاوز بده تیولی مستوفی نداشت. بواسطهٔ طول مدت این تیول و کوتاه بودن قلم و قدم حاکم و فراشباشی و حول وحوش حکومت، این ده بسیار آباد شده بود. پدرم هم از اهالی توقعی نداشت و بهمان یکصد تومانی که این ده به تیول او مقرر شده بود، قناعت میکرد. فقط سالی پانزده تومان علاوه میپرداختند که آنهم مواجب کدخدای ده بود. تمام اهالی این ده حاجی بودند، هرکس میمرد پسرهای او همان سال حاجی میشدند بطوریکه غیرحاجی فقط اشخاصی بودند که پدرشان هنوز زنده بود.

این ده در میان دره واقع و هفت قنات و رودخانه‌ای هم داشت که قنوات و باغات و اراضی مزروع طرفین رودخانه واقع شده و از بالای گدوک که نظر میانداختی، مثل جنگل بنظر میآمد. قطعات زمین مزروع را که دورهٔ آن بدرختهای کهن گردو و گلابی و بادام و سیب و زردآلو مزین شده بود، زیر زراعت شتوی و صیفی کشیده بودند. خیار آنجا در کل بلوک جهرود معروف بود. هوای آن خنک و ملایم و بی‌باد، میوه‌های سردرختی آن همه پیوندی و بحد کمال بود. کوههای اطراف آن پرعلف و اهالی گاو و گوسفند زیاد نگاه میداشتند. میوه‌های خشک و تر و لبنیات خود را در قم میفروختند و زندگانی مرفهی داشتند.

این ده صد خانوار و قریب پانصد ششصد نفر سکنه داشت.

اهالی این ده دو طبقه بودند یکی بیگ‌زادگان که طایفهٔ مادری ما و تقریبا یک ثلث این ده متعلق بآنها بود و دیگری رعیت که هریک بیش‌وکم آب و ملکی داشته و خود در ملک خود زراعت میکردند. این ده هفت نفر سرباز از رعیت و دو نفر افسر از بیگ‌زاده‌ها که یکی سلطان و دیگری نائب بود، نوکر بدیوان می‌داد. سلطان و نائب این ده تمام

بلوک جهرود را اداره می‌کردند. سلطان فعلی سلیمان سلطان و برادرش نائب میرزا- علی اکبر، پسرعموهای مادرم بودند که این شغل را از جد و عموی پدر خود حاجی عبد اللّه سلطان و نایب کاظم خان بمیراث داشتند.

بواسطهٔ مراودهٔ بیگ‌زاده‌ها با تهران و اختلاط رعیتها با آنها ذوقهای شهری و ادب اجتماعی طبقهٔ رعایا هم بسیار خوب و باوجود بیسوادی و کمی فرهنگ با هریک از آنها که حرف میزدی، مردمان فهمیده‌ای بودند و مزاحمت طبقهٔ رعیت که همینکه چشمشان بطبقات بالا میافتد دست و پای خود را گم کرده و از راه اظهار اخلاص اسباب مزاحمت میشوند، در اینها نبود. بین دو طبقه اعیان و رعیت هم از هر حیث صلح و صفا برقرار بود. همه مردمان حق و حساب‌دان و در حدود خود قانع و شاکر بودند. دزدی در این ده هیچ اتفاق نمی‌افتاد و هیچکس نظری بمال غیر نداشت. همه بکار خود مشغول و از آب و هوای خوب و زندگی بی‌سرخر و بی‌سوهان روح برخوردار و خوش بودند. واحد خرید و فروش اراضی، ساعت آب قنات و یکمن بذرافشان زمین بود که در اینوقت املاک خوب را با آبش منی چهار پنج تومان خرید و فروش میکردند. همین گرانی زمین دلیل تمکن و رفاه اهالی بود و الا با نرخ آن‌روزها هیچوقت از یک من زمین که پنج تومان میخریدند، بعد از وضع مخارج بهره‌برداری سالی یکی دو قران بیشتر فائده نمیبردند ولی چون ملک فروش کم و پول بیکار در دست اهالی زیاد بود، بتومانی یکی دو عباسی فائدهٔ سالیانه میساختند.

سناوند

یکروز بعد از ظهر پنجشنبه‌ای بود، دیدم دو تا اسب و دو نفر نوکر حاضر شده‌اند که من و برادرم را برای بازدید پسرعموها به سناوند ببرند. میرزا حبیب اللّه عموی ما که با پدرم از یک مادر و با هم شباهت صوریهم داشتند، از مدتی پیش در سناوند رحل اقامت افکنده و خانه و زندگی خود را بآنجا برده بود. این عمو در ایام پدرش در تبریز سمت نوکری و نیمه‌للگی ناصر الدین شاه را داشته است. در سلطنت ناصر الدین شاه با یکی از شاهزاده‌ها بسمت وزارت بکرمان هم رفته و در

آنجا صیغه‌ای گرفته با یک پسر بتهران مراجعت کرده و بعد از چندی دختر یکی از خوانین خرقان را بزنی اختیار کرده و از این خانم هم چهار پسر و دو دختر پیدا کرده بود. در این ضمن‌ها او را برای ممیزی بقم فرستادند، از عمل ممیزی او معلوم میشود خیلی اهل حساب و از آنها بوده است که هیچگونه حیف‌ومیلی را در مال دولت روا نمیداشته است. آب رودخانه قم از زمان خیلی قدیم عنوان خالصگی داشته و بهمین جهت مالیات آنجا را سنگین ممیزی کرده است.

اهالی قم از این ممیزی شکوه کردند. میرزا حبیب اللّه احضار شد و با دلیل و برهان ثابت کرد که این آقایان بیمورد شکایت کرده‌اند و او را عبث از کارش بازداشته‌اند. بقدری از این احضار بیمورد ملول شد که دیگر زیر بار نوکری نرفت و زندگی و نان رعیتی را بر نوکری ترجیح داد. بسناوند که دو سه دانگش ملک او بود رفته، در آنجا باغ و خانه‌ای راه انداخت. دو سه دانگ از ورزنه و منصورآباد و سنجیگان را هم خریداری کرده، مشغول زراعت و زندگی رعیتی شد.

میرزا حبیب اللّه سالی چهل پنجاه خروار گندمی که از ملکش میرسید، در آسیای خود آرد کرده، نان صادر و وارد خانه را راه میانداخت و از نگاهداری گاو و گوسفند، روغن و لبنیات طرف احتیاج را تدارک میکرد و با پانصد تومان مواجبی که داشت، پوشاک خانواده و سایر مخارج نقدی خود را راه میبرد و زندگانی وسیع آبرومندی برای خود آماده کرده بود. خانهٔ او مهمانخانهٔ غریب و بومی بود، کمتر اتفاق میافتاد کسی از آن حدود بگذرد و سری بسناوند نزند. گذشته از شناسائی آب و زمین و تقویم درآمد املاک و محساسبه که در آنها بسیار زبردست بود، معلومات خصوصی هم از قبیل دعای مار و عقرب گزیده و پرپی سگ هار گزیده و دعانویسی داشت که از ده پانزده فرسخ حول‌وحوش برای علاج نزد او میآمدند و در مهمانخانه او راحت میکردند و دعا میگرفتند. اجمالا این مرد مقدس و باتقوی در این ده، هم از حیث ماده و هم از حیث معنی، برای مردم حول‌وحوش ملجائی شده و خانهٔ او مرکز آیندوروند همه‌گونه و هر صنف مردم بود. گاهی

هم که خودش بتهران میرفت، مهمانخانه او برقرار و خانمش که از هر حیث برازندگی داشت، کارها را اداره میکرد و مهمانخانه را دائر نگاه میداشت.

در اینوقت عمو با یک پسرش، میرزا خلیل اللّه، بتهران رفته و ما ببازدید باقی پسر عموها بسناوند میرفتیم، راه بیش از یک فرسخ نبود یکساعت بغروب مانده وارد خانهٔ عمو شدیم و از دیدن حوضهای آب‌نما با آب جاری و عماراتی که کاملا به سلیقهٔ شهری ساخته شده و مدتی بود از آنها دور بودیم، چشمی چرب کردیم.[1] میرزا غلامحسین و میرزا عبد اللّه و میرزا عبد الحسین و از همه کوچکتر که تقریبا هم‌سن ما بود، میرزا محمد علی و بخصوص خانم عمو از ما پذیرائی کردند. عمو دختر زیبائی هم بسن ماها داشت که چشمش آن‌روزها درد میکرد. ما بعد از قدری گردش در باغات و عمارات با پسرعموها و صرف شام در روی تخت چوبی بسیار بزرگی که روی حوض اندرون زده بودند، خوابیدیم. فردا را هم تا عصر آنجا بودیم، عصری همان دو نفر نوکر با همان دو اسب آمدند و ما را بسمت نایه بردند. نوکری که مرا جلو اسب خود نشانده بود. اسمش اسفندیار و اهل انجدان و بمناسبت آخوند وارد خدمت شده و شخص لوده‌ای بود. در مراجعت برای سرگرمی ما خیلی شمری میخواند و فریادهای او مرا عذاب میداد تا بالاخره من بآقا غلامحسین متوسل شدم، او را از این رفتار بازداشت.

عروسی

اعیانی دهات

بالاخره موقع کاری که قسمت مهم این مسافرت برای آن بود رسید و بساط عروسی دائی مرتضی قلیخان پهن گشت. عروس، مرضیه خانم دختر محمد حسین بیگ پسر نایب کاظم خان سابق الذکر بود که پدر عروس پسرعموی جدم میشد. این محمد حسین بیگ یکی از اشخاص فهمیده و عاقل

۱- چشم چرب کردن کنایه از حظ نظر است و بیشتر مورد استعمالش مانند مورد متن در وقتی است که مدتی از منظره‌های زیبا محروم باشند. این کنایه در مورد تماشای زن صاحب جمال هم استعمال دارد.

ص۳۳۸

و باحیثیت آن حول‌وحوش و از همه ی بیگ‌زادگان مسن‌تر و مرد باسواد بسیار خوبی بود.

قرآن را با ترتیل و تجوید میخواند، بسیار محتاط بود، در غذا و رفتار و حرکت و سکون و خلاصه در همه‌چیز زندگی، جنبهٔ تعادل را حفظ میکرد، باوجود هفتاد و هفت سال که از عمرش گذشته بود، تمام دندانهای خود را با سفیدی و براقی جوانی در دهان داشت هیچوقت بی‌وضو نبود و هیچ وضوئی را بی‌مسواک نمیگرفت، در اکل و شرب بسیار باملاحظه و از هله‌هوله خوردن[۱] بی‌اندازه گریزان بود. درختهای بادام تلخ و شیرین باغات خود را خوب میشناخت و منقّا و غیرمنقای آنرا در حافظه داشت. درختهای گردوی پوست نازک و کنوک[۲] را خوب از هم تمیز میداد، در آداب زندگی کتاب حلیهٔ المتقین را حفظ کرده و تمام رویه خود را از روی احادیث و اخبار این کتاب قرار داده بود. در هشتاد سالگی که بدرود زندگی گفت، تمام دندانهای خود را با خود بگور برد. هیچوقت بکسی پرخاش نمیکرد، بزرگترین حرف سختش به پسرش کاظم خان «ای نامعقول» بود، هیچکس نشنیده بود که محمد حسین بیگ از کسی غیبت کند، بسیار خوش صحبت بود، گاهی که تهران میآمد و با شهریها در یک مجلس مینشست، هیچ نمیشد تشخیص بدهند که این شخص در دهات بار آمده است.

این عروس و داماد گذشته از اینکه از دو سه طرف با هم نوه ی عموی بزرگ بودند، دختر عمه و پسردائی بلافصل هم محسوب میشدند. زیرا خواهر جدم عیال محمد حسین بیگ و مادر عروس و مدتی پیش از اینها زندگی را وداع گفته بود. میدانیم مادر داماد هم دختر حاجی ابراهیم بیگ و برادرزادهٔ پدر عروس بود و خود محمد حسین بیگ هم با جدم حاجی میرزا- آقا با هم پسرعمو بودند. عروس هم دختر بلندقد زیبائی بود.

در دهات، عروسیهای خود را اکثر در فاصله ی بین برداشتن خرمن و بذرکاری میکنند که دعوت شدگان که از دهات دیگر میآیند، گرفتاریشان کمتر و بعلاوه دست‌وبال خودشان هم برای خواربار تر و خشک و علیق مالهای مهمانها باز و میوه هم فراوان باشد. بخصوص که این موقع با ماه ذیحجه هم تصادف کرده و از هر حیث برای عروسی مناسب بود.

قبلا دعوتهائی که باید از خارج ده بشود بعمل آمده، با رعایت تناسب سن و دم‌خوری خانه‌هائی که باید مهمانهای خارج شبها را در آنها بسر برند و طویله‌هائی که مالهاشان را در آنها ببندند، تعیین شده بود. عروسی دو شبانه‌روز بود، مهمانها بمناسبت سن بدو دسته تقسیم شده عده‌ای که جزو معمرین بودند در مجلس بزرگترها بودند و جوانهای خارج و داخل، مجلس علیحده داشتند. از تمام دهات بلوک خلجستان در این عروسی عده‌ای را وعده گرفته بودند. یک دسته مطرب دهاتی خبر کرده بودند که گذشته از آوازه‌خوان و کمانچه‌کش

۱- هله‌هوله خوردن کنایه از نگاه نداشتن اندازه در موقع و نوع خوراکی است که شخص هرچه و هروقت هر خوردنی بدسترسش باشد بی‌محابا بخورد.

۲- اصطلاح شیرازی و این صفت را برای اشخاصی که باشکال از آنها پول درمیآید نیز استعمال میکنند.

و ضربگیر و رقاص، طبال با طبل بزرگ و سرناچی هم داشتند تا برای موقع حمام رفتن داماد و آوردن عروس هم باصطلاح محلی «سازنده» داشته باشند.

این سازنده‌ها بازی هم درمیآوردند. یکی از بازیهای آنها این بود که مردی روی شکم خود با دوده، چشم و ابرو و دماغ و دهن میکشید، غربالی را، وارونه بسر گذاشته روی آن پارچه ی مشکی میانداخت و اطراف آنرا جمع کرده زیر سینه میبست و این کلاه بزرگی میشد. یک چوب

میان دو آستین قبای کمرچین خود کرده و این قبا را از پائین شالبند خود بکمر بسته و محاذی زانو شالی بدور آن پیچیده و با این مقدمات یک آدم قد کوتاه صورت درشت کمر باریک کله گندهٔ گردن‌کلفتی که گردن او بپهنای صورت پت‌وپهنش بوده کلاه سه چارکی عظیمی بر سر داشت، از خود میساخت و با این هیئت با دستهای شق‌ورق تانشو وارد مجلس میگشت و میرقصید. در ضمن رقص با آهنگ موسیقی پوست شکم خود را جلو و عقب میبرد و باینوسیله اشکال غریب بصورت آدمک میداد که خیلی مضحک بود. گاهگاه جفتک میانداخت و همچو بنظر میرسید که پاهای این نیمه‌آدم به پشت گردنش میخورد. بازی دیگری هم درمیآوردند، این بازی دکان بقالی بود، شخصی بدکان بقالی مراجعه کرده هرچه از او میخواست، بقال یکنواخت جواب میداد «غیر از این هرچه بخواهید دارم» تا بالاخره از دکان دیگر یک تغار ماست خرید و حمالی صدا زد. حمال ابتدا میخواست تغار ماست را با طناب بسته، روی پشتش گذاشته ببرد. صاحب‌کار دید تمام ماستها میریزد، باو حالی کرد.

این‌بار حمال بفکر این افتاد که تغار را زیر بغلش بگذارد. باز هم صاحب‌کار که دید ماستهایش را خواهد ریخت منعش کرد. بالاخره حمال دراز کشید و تغار را روی شکم خود گذاشته بصاحب کار گفت حالا یک حمال گردن‌کلفت صدا کن مرا با این تغار ماست بخانه برساند من در میان کارمندان ادارات حتی مدیران کل هم، خیلی بنظیر این بقال و حمال برخورده‌ام که این بازی مطرب دهاتی را بنظرم آورده است.[۱]

خانهٔ عروس و داماد هریک در یک سمت رودخانه واقع بوده و با هم چندان فاصله‌ای نداشت. عروس را پیاده آوردند، مطربها یا بقول محلی‌ها، سازنده‌ها با دهل و طبل گنده و سرنای خود با مشعل و لاله جلو عروس افتاده بودند. قوم و خویشهای نزدیکتر بداماد مانند پدر و دائیها، بفاصله جلو عروس میرفتند و بهترین باغات و اراضی خود را لفظا «پاانداز» میکردند. البته این جز تعارف چیزی نبود ولی رسم بود. این تشریفات هم بعمل آمد و با

۱- یکی از رؤسای عدلیه آذربایجان برای کارهائی که در مدت ریاست خود عقب انداخته بود، بوزارتخانه پیشنهاد کرد که هیئتی از ابتدائی و استیناف از مرکز مامور شوند تا کارهای عقب ماندهٔ زمان ریاست ایشان را تمام کنند. پهلوی مرحوم که در همین وقت مسافرتی بآذربایجان کرده بود، متوجه اوضاع شده امر داد در عدلیهٔ اردبیل را بستند. در اینوقت من در اصفهان بودم، مرا از آنجا مامور ریاست عدلیهٔ آذربایجان کردند، من نقشهٔ پنج ماههای کشیده و در عرض این مدت تمام کارهای عقب‌مانده را تمام کردم و بعد از یکسال که بتهران برای مدیر کلی ثبت احضار شدم فاصلهٔ بین تاریخ تسلیم عرضحال تا روز محاکمه بده روز تنزل کرده بود و در یک محاکمهٔ جنائی فاصلهٔ بین وقوع جرم تا صدور حکم از ۲۱ روز بیشتر نبود.

وجوداین توقف عروس نزدیک پل رودخانه زیادتر از اندازه معمول و معلوم شد که این توقف برای آنست که خواهرزاده‌های داماد (من و برادرم) که از خود ملکی دارند، پاانداز نکرده‌اند. گشتند، ما را پیدا کردند، ما هم اسامی مزارعی که پدرم بما بخشیده بود، بر زبان آورده پاانداز کردیم تا عروس بخانه وارد شد.

در اینوقت، در عروسی دهات هم، خیلی از مراسم قدیم متروک شده معهذا بعضی رسمهای آن‌که باقی و معمول بود، برای شهریها غریب بنظر میآمد. از جمله آرد مالیدن بصورت جوانهای نزدیک بخانوادهٔ عروس بود که جوانهای خانوادهٔ داماد هرجا یکی از اینها را گیر میآوردند، آرد بصورت او مالیده و همگی می‌خندیدند. وقتی داماد از حمام بیرون می‌آمد، تا رسیدن بخانه، همه‌کس اجازه داشت خود را باو نزدیک کرده کلاه او را برباید و کسی که کلاه نصیبش می‌شد، تا انعام نسبتا سنگینی از پدر داماد نمیگرفت، میتوانست کلاه را نداده داماد را سر برهنه بگزارد. بنابراین خود داماد و ساقدوش و سلدوش خیلی مواظب کلاه بودند.

پیش از اینها رسم بوده است که بمجرد ورود عروس بخانه و دست‌بدست دادن عروس که بوسیلهٔ پدر داماد بعمل میآمد، باید حجله را خلوت کرده و عروس و داماد را بحال خود بگذارند و داماد

هم باید هرچه زودتر کفایت خود را ظاهر کرده، بیرون بیاید و شاهکار خود را بساقدوش و سلدوش که بیرون در منتظر او بودند، اعلام کند و آنها هم هم بوسیلهٔ شلیک تفنک، باکفایتی رفیق خود را بعموم اعلام نمایند. وای بوقتی‌که این اعلام عمومی تأخیر میشد یا اصلا صدای تفنگ بلند نمیگشت.

میگویند آشتیانی در شب عروسی پسرش شیرین‌پلو که باصطلاح محلی زرده‌پلوش میخواندند، تهیه دیده بود. داماد بخوردن زرده‌پلو حریص ولی ساقدوش و سلدوش نظر بعملیاتیکه بعد باید صورت بگیرد او را مانع شدند. پسرک بقدری از این ممانعت ملول شده بود که وقتی عروس را آوردند و ساقدوش باو گفت برخیز بحجله برو، بلهجهٔ محلی که من از نوشتن عین و ترجمه آن خودداری میکنم گفته بود من؟ من؟ هرگز نمیروم «هرکس زرده‌پلوس بخورده بسه» (هرکس زرده پلو را خورده است برود. . .)

مراجعت

ده روزی از عروسی گذشته بود، شبی در حدود نصف شب صدای زنگ کاروان، ورود قاطرهای پدرم را اعلام داشت. همان شبانه معلوم گشت در تهران عروسی برادرم آقا میرزا رضا راه افتاده و باین جهت قاطرها برای بردن ما آمده‌اند. پس فردا از نایه حرکت کردیم و یک شب در سالیان منزل شکسته بقم آمدیم، در قم هم بیش از یکشب درنگ نکرده وعده‌گیران دوستان و آشنایان را عذر خواسته راه افتادیم. من و برادرم هر دو بچشم‌درد مبتلا و شب قبل تا صبح نخوابیده بودیم. دمیکه میخواستیم بکجاوه بنشینیم، پیرزن سرایدار خانه معالجه‌ای دستور داد. چهار زرده تخم‌مرغ را گرم کردند و بروی چشمهای ما انداختند و بستند. این معالجه بقدری نافع بود که من تا صبح در کجاوه خوابیدم. فردا شب و

پس‌فردا شب و پسین‌فردا شب عین این دستور اجرا شد وقتی بتهران رسیدیم، اثری از چشم‌درد نبود.

صبح دو سه ساعت از روز برآمده بود که وارد خانه شدیم و خیلی بموقع بود. زیرا تمام تدارکات دیده شده، جهاز عروس را هم شب قبل آورده در اطاقهای ساختمان غربی نوساز، پهن کرده بودند و از فردا صبح عروسی شروع میشد. در غیبت ما پدرم ناخوش و بکمردرد خطرناکی مبتلا شده بود، بحدیکه خواهرهای بزرگتر بفکر افتاده بودند که اگر حادثه‌ای برای پدرم پیش بیاید، عروسی برادرم پیش افتاده باشد. برادرهای بزرگ هم پسندیده، از یکطرف روز عید غدیر را برای عقدکنان تعیین و از طرف دیگر قاطرها را برای آوردن ما فرستاده بودند. ولی حال پدرم بعد از این تصمیمات بهبودی یافته بود چنانکه وقتی ما رسیدیم، نقاهت مرض هم رفع شده بود. چون من در این عقدکنان حاضر نبوده‌ام، این است که آنچه از مراسم عقدکنان مینویسم راجع برسم زمان است.

عقدکنان

در این اوقات، تشریفات عوامانه ی عقدکنان خیلی کم شده بود.

دیگر زیرفرشی که بساط عقد روی آن پهن میشد، برای ولود شدن عروس، ارزن نمی‌افشاندند و عروس را در موقع عقد روی زین اسب نمی‌نشاندند و همان زین را هم بر روی طشت وارونه‌ای که زیر آن چراغ عسل و موم بسوزد، قرار نمیدادند و زبان بد مادرشوهر و خواهرشوهرها را در پای همین چراغ با میخ بر زمین نکوبیده و باینوسیله زبان‌بندی نمیکردند، اینها کار خانواده‌های بیسواد کم‌تربیت بود.

سوزنی ترمه‌ای میانداختند و مجلس را طوری ترتیب میدادند که در موقعیکه در اطاق مجاور، ملا مشغول خواندن خطبهٔ عقد میشود، عروس رو بقبله و آئینه قدی و یک جفت جار دو سه الی پنج شاخه که از خانهٔ داماد با خوانچه ی اسفند و رنگ و حنا آورده بودند، باید در این مجلس حاضر باشد. آئینهٔ روبروی عروس بدیوار تکیه داشت و جارها در طرفین گذاشته شده بود و از وقتی عروس قدم باطاق عقد میگذاشت تا خاتمهٔ تشریفات، شمعهای آن اگرچه روز و اطاق هم روشن بود، باید بسوزد. خوانچهٔ اسفند که عطار مشتری خانهٔ داماد ترتیب داده و با قلمه‌های دارچین

زرورق زده خانه‌بندی و در هریک از خانه‌ها مقداری اسفند و دانه‌های دیگر و رنگ نسائیده (وسمه) و حنا گسترده بود، نزدیک عروس گذاشته بودند. منقل آتش هم برای سوزاندن اسفند در گوشهٔ دیگر حاضر بود.

سلیقهٔ عطار در رنگ‌آمیزی خانه‌های خوانچه و مبارکبادی که با اسفند سیاه روی دانه‌های سفیدیکه در خانهٔ اصلی وسطی نوشته و همچنین نقش‌ونگاری که با دانه‌های رنگ کرده در خانه های اطراف انداخته بود، مایهٔ تحسین حضار میشد. جلو عروس جانماز ترمه یا مخمل مرواریددوز زیبائی که حکما عروسها جزو جهاز خود داشتند، گسترده و قرآنی که جزو مهر میکردند، در قاب اطلس یا ترمه یا مخمل پهلوی آن

گذاشته شده بود. برای اینکه عروس نزد داماد شیرین و مطبوع شود، یکی از خانمهای سفیدبخت خانواده، دو پارچه قند را که اگر دو تا سرقند باشد بهتر است، باید در دست بگیرد و خانم سفیدبخت دیگری پارچه ی سفیدی بسر عروس بیندازد و خانم اولی سرقندهای خود را بر سر عروس بساید.

کلثوم ننه گفته است که اگر خاکه‌قندی را که از این سائیدن حاصل میشود، مایهٔ شیرینی کاچی و قیقناق هدیهٔ مادرزن در روز پاتختی کنند و داماد و عروس از آن بخورند، عشق زن و شوهر بیکدیگر زیاد خواهد شد. این رسم امروز هم در عقدکنان برقرار است گواینکه لامحاله کاچی و قیقناق در عروسی جوانهای متجدد منسوخ شده است.

چیزهائیکه از خانهٔ داماد میآوردند، منحصر بآینه و جار و خوانچه هفت‌سین پای عقد نبود بلکه چهل پنجاه و گاهی صد خوانچهٔ دیگر که در هریک دو کله‌قند و یک کاسه نبات بود و ده دوازده خوانچهٔ حنا و صابون و کفشهای زنانه و ده بیست سی خوانچه ی شیرینی و بالاخره یکی دو خوانچه محتوی کیسه‌های پول (شیربها) و طاقه‌های شال و محفظه‌های جواهر و بقچه‌های پارچهٔ نابریده ضمیمه داشت.

خوانچه‌های قند و نبات و شیرینی، در مجلس مردانه و زنانه چیده میشد. شیرینی در همان روز بمصرف میرسید، چه دعوت‌شدگان میخوردند و چه بنوکرهای آنها تقسیم میشد.
قند و نبات را روز بعد از مجلس عقد، برای دعوت‌شدگان میفرستادند و در عقدکنانهای اعیانی، دلمه هم بدعوت‌شدگان میدادند.
رسم دادن هدیه بدعوت‌شدگان عروسی، ظاهرا از رسوم ایرانیان قدیم می‌باشد زیرا اول وهله‌ای که در تاریخ اسلام باین رسم برمیخوریم، در موقع وزارت برمکی‌هاست. در این عروسیها گلوله های کوچکی که از موم و عطریات ساخته و در جوف آن کاغذهای کوچکی که اسم خانه و یا ضیاع و عقار یا بدرهٔ زر یا غلام و کنیز یا طاقه‌های نابریده در آنها ثبت و بامضای پیشکار صاحب عروسی رسیده بود گذاشته بودند، بحضار میداده یا بر سر عروس و داماد نثار میکرده‌اند. هرکس هرچه نصیبش شده بود، فردا از پیشکار پدر داماد قباله ی خانه و ضیاع و عقار یا عین آنچه در کاغذش نوشته شده بود، دریافت می‌کرد.
فردوسی هم در شاهنامه هروقت از فرستادن هدیه سخن میراند، مقداری زر هم برای نثار ذکر میکند. البته نثار کردن عین سکه‌های وزین طلا بر سر شخص، با صدمه‌ای که حکما بر آن مترتب است، معقول بنظر نمیآید. بنابراین باید گفت که این رسم دلمه کردن کاغذ که نمایندهٔ زر و ضیاع و عقار و خانه و غلام و کنیز بوده است، همان رسم قدیم ایران بوده که بوسیلهٔ برمکیها در میان مسلمانها هم معمول شده است. لفظ دلمه ترکی و معنای آن با غذائی که امروز باین اسم معروف است و با گلوله‌های هدیه و نثار عروسی برمکیها، کاملا تطبیق میکند و چون اصطلاحات درباری و اعیانی ایران ما این اواخر همه ترکی بوده است، این لغت هم بااینکه معنای آن از رسوم ایران قدیم است، بقالب ترکی مصطلح شده و لفظ آن یادگار دورهٔ ترکها در ایران و الا عرب و مغول از این

ظرافتهای اجتماعی خیلی بدور بوده‌اند و شاید دلمهٔ خوراکی آنها هم همان گوشت یابوی تاتو بوده که امروز هم ترکستانیها آنرا در روده حفظ میکنند و بآن علاقهٔ خاصی نشان میدهند و

همینکه بایران آمده‌اند، برگ مو و کلم‌پیچ و بادنجان و کدو و چیزهای دیگر جانشین روده و برنج و لپه و سبزی و قیمه ی گوشت گوسفند تازه، جای گوشت کهنه ی یابو را گرفته باشد.
در عقدکنانهائیکه دلمه هم میدادند، برادر بزرگتر یا عمو یا دائی داماد با کیسه‌ای که در آن باندازهٔ لزوم اشرفی یا لامحاله پنجهزاری طلا بود، در پائین مجلس مینشت دو سه تا قاب بزرگ که در آنها هم شاخه‌های نبات بقدر لزوم چیده بودند، در جلو او بود. همینکه صیغهٔ عقد بین وکلای عروس و داماد اجرا میشد، برای هریک از حضار یک دانه پول طلا و یک شاخه نبات در ظرف بلور گذاشته، با سینیهای چهارگوش کوچک پیشخدمتها نزد آنها میبردند. سکه‌های طلا در کیفهای پول و شاخه نبات در دستمالهای سفید پیچیده و بجیبها منتقل میشد.
آخوندهای اجراکننده ی صیغه، تکلیف خود را میدانستند و بعد از اجرای صیغهٔ عقد پا سفت نمیکردند. همینکه آنها خارج میشدند، صدای ارکستر نظامی که در حیاط، دور حوض را گرفته بودند، بلند میشد. من هیچ خاطر ندارم، که در مجلس عقد، مطرب دائره و تنبک‌زن دیده باشم. تا یکی دو ساعت دنبالهٔ مجلس امتداد پیدا میکرد و حضور داماد، ولو در مجلس مردانه، رسم نبود.
رسم خیلی بدیکه هنوز هم در عقدکنان حاجی عمواغلیها ورنیفتاده است، جواب ندادن دختر بسؤال اول، راجع بقبول ازدواج بود که باید سه بار خطبه و میزان مهر و سؤال از اینکه آیا خانم راضی هستند تکرار شود. سابق رسم بود مادر داماد که در مجلس عقد زنانه حاضر بود، مقداری پول طلا بعنوان زیرلفظی تقدیم خانم می‌کرد تا خانم التفات فرموده رضایت خود را که اظهر من الشمس بود، بکلمهٔ «بلی» اظهار کند.
در عقدکنان برادرم چون عجله داشته‌اند، مجلس خیلی مختصر و حضار منحصر ببرادرهای بزرگ داماد و چند نفر حاشیه و ملاهای عاقد بوده‌اند. در خانوادهٔ ما رسم نبود عروس را عقدکرده بنشانند. همیشه فاصله بین عقد و عروسی بیش از یکی دو روز و منتهی یکهفته نبود. می‌گفتند این کار بخانواده نمی‌آید و هروقت که اتفاقا فاصلهٔ زیادتری پیدا میشد، یکی از خانواده میمرد و قهرا فاصله را زیادتر می‌کرد. این بود که عقدکنان در خانواده ی ما اکثر بطور اختصار ورگذار میشد.
گاهی هم که دختری از خانواده را بخارج شوهر میدادند، حتی المقدور سعی میکردند، فاصله کم

باشد و هروقت که قهرا فاصله زیاد میشد، بواسطهٔ زیادی افراد خانواده ناگزیر یکی دررو می‌کرد و این عقیده که نشاندن عقدکرده بخانواده نمی‌آید، راسخ‌تر میگردید

ص۳٤٤

جهازبران

روز قبل از عروسی از خانهٔ عروس عدهٔ قاطر و خوانچه‌ای که برای بردن جهاز لازم بود، تعیین میشد و از هریک از این دو، باندازهٔ تعیین شده، با دستهٔ موزیک نظامی یا نقاره‌چی یا هر دو از خانهٔ داماد بخانهٔ عروس روانه میکردند. فرش و رختخواب در مفرشهای قالیچه‌ای و لباس دوخته و ندوخته و طاقه‌های نبریده، در یخدانها، با یخدان‌پوش ماهوت گلی و مسینه‌آلات از قبیل دیگ و مجموعه و بادیه و سایر ظروف مسی، در تورهای کاه‌کشی بار قاطر و سایر اثاثیه از قبیل بلورآلات، اسباب چراغ، متکاها و پشتیهای زری و ترمهٔ مفتول و مرواریددوزی و تزیینات درودیوار مانند پرده و طاقچه‌پوش و سماور و اسباب چای و ظرف چینی و خلاصه یک دستگاه اسباب زندگی تمام‌عیار، در خوانچه‌هائیکه کف آنها را پارچهٔ سفید انداخته و مقداری نقل در آن پاشیده بودند، میگذاشتند و دستهٔ موزیک و نقاره از جلو و خوانچه‌ها از دنبال و قاطرها از عقب براه افتاده بخانهٔ داماد میآمد. همراه جهاز شخص متعینی از نوکرهای خانهٔ عروس میآمد و صورت جهاز را بهمان ترتیبی که در خوانچه‌ها چیده شده بود، همراه داشت که تحویل داده از یکی از بستگان داماد رسید میگرفت. از عقب چند نفر خدمتکار با جارو و لوازم تنظیف میآمدند و ناحیه‌ای که در خانهٔ داماد متعلق بعروس بود، فرش و لوازم زندگی را پهن کرده حجلهٔ عروس را میآراستند. زیادی عدهٔ خوانچه‌ها و قاطرها و قیمتی بودن اثاثیه، طرف توجه تماشاچیها واقع میگردید. گاهی عدهٔ خوانچه‌ها بصد و دویست و عدهٔ قاطرها به بیست و سی میرسید. اکثریت تماشاچیها از جنس لطیف بودند که بعد از مراجعت از این تماشا با حافظهٔ عجیبی تمام جزئیات جهاز را برای آنها که باین فیض نرسیده و از تماشا محروم مانده بودند، نقل میکردند. در خانهٔ داماد گذشته از شربت و شیرینی، خلعتی بتحویل‌دهنده و انعامی بخوانچه‌کشها و قاطرچیها داده می‌شد.

بعلاوه نقلها و پارچهٔ سفید کف هر خوانچه مال حامل آن بود.

البته مرتب بودن این جهاز و جور کردن اینهمه اسباب از روی سلیقه و اینکه چه دسته از آنها جلوتر و کدام عقبتر باید راه بیفتد و هر دسته باید بچه ترتیب در خوانچه‌ها چیده شود که جالب توجه باشد، هنر خاصی لازم داشت. خانمهائیکه دخترهای دم بخت داشتند بتماشا میآمدند تا در ضمن تماشا تجربه و تمرینی هم برای جهازگیری تحصیل کرده باشند. حاجت بذکر نیست که هریک از این جهازها که در منظر و مرآی عموم از خانه‌ای بخانه‌ای نقل میشد، محرک جوانها و پدر و مادرها در براه انداختن عروسی میگردید و پیره‌دخترهای[۱]

۱- متوجه باشید که لفظ قلم و صحیح، پیردختر و پیرزن و پیرمرد است که صفت بر موصوف مقدم شده و بجای دختر پیر و مرد پیر باید گفته شود ولی در تلفظ اکثریت «ه» زائد هم بر آن میافزایند و معمولا پره‌دختر و پیره‌زن و پیره‌مرد میگویند. من گاهی در اینمورد لفظ قلم و گاهی تلفظ معمولی را معمول داشته و این «ه» زائد را در آخر آورده‌ام. این جمله را برای این مینویسم که خواننده ی عزیز تصور نفرمایند که این «ه» علامت تأنیثی است که من از راه بیسوادی برای پیر فارسی که صفت دختر است آورده و برای لغت فارسی علامت تأنیث عربی بکار میبندم. انشا اله کهنه‌پرستان ادبی مرا اینقدر بیسواد بجا نمی‌آورند و خرده‌گیری نخواهند نمود.

خانه‌مانده ی ترشیده را که امیدی بیافتن شوهر نداشتند عصبانی‌تر میکرد.

دو مرتبه ی دیگر هم دستهٔ موزیک نظامی بخانهٔ عروس میرفت یکی بعد از ظهر روز عروسی، برای بردن رخت حمام داماد بسرحمام و دیگری، در موقع بردن عروس بود.

برای داماد یکی از حمامهای عمومی را قرق میکردند، دستهٔ موزیک بخانهٔ عروس پی رخت حمام میرفت، قالیچه ی کردستانی و سوزنی و بقچه‌های ترمه‌ای که لباس داماد در آنها بود، در یک

خوانچه و طاس و جامهای کوچک و بزرگ و حنا و صابون در خوانچه ی دیگر با ده پانزده خوانچه شیرینی و میوه، زیر نوای موزیک بسرحمام منتقل میشد. داماد با ساقدوش و سلدوش و جوانهای خانواده و دوستان بحمام میرفت، همه حنا بسر میبستند، میوه‌ها در داخل حمام صرف شده و شیرینی در موقع رخت پوشیدن بین استاد حمامی و دلاکها و عملجات حمام تقسیم میگشت. در مراجعت، دستهٔ موزیک جلو داماد میافتاد و تا عروسیخانه میرساند.

در موقع عروس آوردن هم باز دسته ی موزیک از خانهٔ داماد با مشعل و طبقهای چراغ و عده‌ای لاله بدست و فانوس‌کش و کس‌وکار داماد بخانه ی عروس میرفتند و جلو عروس افتاده عروس را به خانهٔ داماد میآوردند.

عروسی

این رسم عروسی‌های اعیانی دوره بود. اما چون این عروسی ما عروسی خانوادگی و پدرم نوهٔ برادر خود را برای پسرش بخانه میآورد، یک مجلس زنانه در خانهٔ میرزا شفیع خان مستشار الملک، شوهر خواهرم که پدر دوم عروس محسوب میشد، تشکیل داده، تمام خانمهای خانواده و دوستان بآنجا دعوت شده و یک مجلس مردانه هم در خانه‌هائیکه آقا میرزا جعفر برادرم در آن مینشست ترتیب داده بودند. پدرم بواسطهٔ زیادی سن در مجلس عروسی رسم نبود حاضر شود و در خانهٔ خودمان که عروس را آنجا میآوردند میماند. حتی رقعه‌های دعوت مردانه هم بامضا و مهر میرزا محمود وزیر بود و چون پدرم اهل تظاهر نبود، در انداختن موزیک جلو موکب جهاز و رخت حمام داماد و همچنین جلو خود داماد در مراجعت از حمام، کمر کار را درز گرفته بودند.[1] باوجوداین در مجلس مردانه دستهٔ مطرب هم بود که با موزیک نظامی که دور حوض وسط حیاط حلقه زده بودند، بطور تناوب مهمانها را سرگرم می‌کردند.

خرج هر دو مجلس را هم پدرم میداد.

ما در مجلس زنانه بودیم و همان دستهٔ حاجی قدمشاد را هم خبر کرده بودند. عروسی دو روز بود. میرزا شفیع خان مستشار الملک خانهٔ خود را تازه ساخته، بسیار وسیع و در

۱- طاقهٔ عبا را را از وسط بدو قسمت میکنند یکی بالاتنه و یکی برای دامن. در قسمت بالاتنه سرشانه‌ها را بهم دوخته جای آستین باز مینمایند و قسمت دامن را به پای آن میدوزند. اگر عبا برای صاحب آن بلند باشد کمر آنرا درز میگیرند. این اصطلاح در محاوره معمول است و در مورد هر کاری که بخواهند باختصار یا کوتاهی آن بپردازند، میگویند کمرش را درز بگیر یعنی کوتاه کن. بعقیدهٔ من اصطلاح و کنایهٔ بی‌مزه‌ای نیست و قابل آن است که در نوشتن هم معمول شود.

کمال راحتی برای ورگذار کردن مجلس، کافی و نهار و عصرانه بسیار مفصل بود. روز اول تا اوائل شب، مجلس برقرار و در اینوقت که مهمانها همه رفتند، ما هم با مادرم بخانهٔ خودمان آمدیم. فردا صبح مجددا بعروسی‌خانه رفتیم، امروز عروسی از هر حیث مفصلتر بود، مهمانهای غریبه بیشتر در این‌روز دعوت شده بودند که شب را هم برای شام و بردن عروس حضور داشته باشند.

اوایل شب دوم عروسی بود و ما بچه‌ها با هم‌سنهای خودمان، در ناحیه‌ای از تالار بزرگ که محل جلوس مهمانها بود، نشسته و مشغول تماشا بودیم، در این ضمن یکی آمد سرگوشی با برادرم کرد، آقای فتح اللّه مستوفی برخاست و از مجلس خارج شد، پس از نیمساعتی برگشت، معلوم شد رفته است نان و پنیر بکمر عروس ببندد. آقای علی اکبر دهخدا در یکی از چرندپرندهای صور اسرافیل این کار را وظیفهٔ پدر عروس نوشته‌اند.

شاید در ولایات عموما و در تهران، در بعضی از طبقات، همینطور هم بوده است. ولی در طبقات بالاتر این کار را به پسربچه‌ای محول میکردند. اگر این پسر از شکم اول و پدر و مادرش مردمان مرفه خوشبختی بودند، حدیث کلثوم ننه کاملا رعایت شده و تمام استحبابات بعمل آمده بود.

چون برادرم از هر حیث با این حدیث تطبیق میکرد، در عروسی‌هائیکه ما حضور داشتیم، این شغل خاص او بود.

برای بستن نان و پنیر بکمر عروس چیزهائی از قبیل بردن خیر و برکت بخانهٔ داماد ذکر میکردند. البته نان با خیر و برکت‌ترین محصولات نباتی و پنیر تغذیه‌کننده‌تر و عمومی‌ترین محصول حیوانی و اینها همه بجای خود صحیح است، ولی واقع امر این بود که داماد ناگزیر با شکم ممتلی نباید بحجله برود و بعد که مسلما گرسنه خواهد شد، غذای حاضری دم دست باشد که تا صبح گرسنگی نخورد. شاید گفته شود مادر داماد مگر نمیتوانسته است این حاجت را هم پیش‌بینی کرده، غذائی در گوشه‌ای بگذارد که پسرش گرسنگی نکشد؟ البته کار مشکلی نبوده است ولی مرد بعد از آنکه زن بخانه آورد، باید حوائج خانگی خود را بوسیله ی زنش رفع کند و اول حاجت مرد در خانه، غذا خوردن و این هم اول دفعه‌ایست که این حاجت پیش آمده است و باید از زنش غذا بخواهد. این خانم هم تازه از راه رسیده و از سوراخ‌وسمبه خانه خبری ندارد، پس بهتر این است که این اول غذای داماد را از خانهٔ خود همراه داشته باشد، تا در ضمن، تشکری هم از طرف عروس نسبت بداماد بعمل آمده باشد. در اینجا یک سئوال دیگر هم پیش میآید و آن اینست که نان و پنیر چرا؟ مگر جوجه یکی دو عباسی قحط بوده است؟ چرا یک جوجه‌کباب لای نان بکمر عروس نمی‌بستند؟ در اینجا میخواهند بداماد بفهمانند که مرد عزیز! متوجه باش! اگر از طرف زن کمکی هم بشوهر بشود، جز نان و پنیر چیزی نیست، تو خود باید فکر زندگی خود باشی، آقا غلامحسین للهٔ علی اصغر، برادر کوچکترم، میگفت: «هرکس با لولئین زنش طهارت بگیرد رنگش زرد میشود.»

بعد از شام که البته زودتر دادند، صدای موزیک نظامی بلند و معلوم شد پی عروس

آمده‌اند. من برای تماشا بحیاط آمدم، از شنیدن صدای نکره‌ای که فریاد میزد «آی عمه گرگه‌ها! آی عجوزها! زود باشید!» خیلی تعجب کرده با عجلهٔ تمام خود را به بیرون پرده دم در اندرون رساندم که بدانم این کیست که جرأت کرده در مجلس باین محترمی این سروصدای ناهنجار را درمی‌آورد و بخانم‌های محترم «عمه گرگه» خطاب میکند؟ همینکه پرده را بلند کردم، از دیدن آخوند جوان گردن‌کلفتی که در حضور برادرها و برادرزاده‌های بزرگتر از من، این دادوقال را راه

انداخته و آنها هم او را باین کار تشویق میکنند، خیلی مندک شدم. این آخوند گردن‌کلفت شیخ شیپور بود.

شیخ حسین که خودش و سایرین اسم یا لقب شیپور[1] را روی او گذاشته بودند، در

۱- شیخ شیپور در سال ۱۲۹۵ شمسی مرحوم شد، در اینوقت شاید زیادتر از پنجاه سال داشت. پدرش از خدام آستانهٔ حضرت عبد العظیم بود و میخواست پسرش جزو قرّاء آستانه بشود. او را نزد اهل فن بشاگردی فرستاد، شیخ حسین تجوید و ترتیل را بخوبی آموخت ولی چون بقول خود جسما بیعار و لوده بوده، مشغول کارهای لازمهٔ لودگی شد. نبود مجلس عروسی که شیخنا در آن حاضر نباشد، اهل طمع و توقع هم نبود، هرچه باو میرسید قانع و شاکر میشد و در شناسائی اشخاص دست عجیبی داشت. روزی من بحضرت عبد العظیم رفته بودم، سر مقبرهٔ خانوادگی با مرحوم میرزا محمود وزیر و چند نفر دیگر نشسته بودیم، روز، روز زیارتی بود اقلا هر دقیقه‌ای دو سه نفر از جلو مقبره برای رفتن بزیارت و برگشتن از حرم میگذشتند. شیخ از راه رسید و بعد از تعارفات معموله، در ایوان مقبره نشست، هرکس میگذشت با صدای بلند اسم ورسم او را با مسخرگی میبرد و معرفی میکرد. شاید در یکساعتی که آنجا نشسته بود، دویست نفر را بقول خودش «پرزانته (۱)» کرد. بسیار موقع‌شناس بود، شوخیهایش نسبت بهیچکس زننده نبود، از اغنیاء برای فقرا گدائی میکرد و در هیچ خانه‌ای برای او حاجب و مانعی نبود. وقتی تازه راه‌آهن حضرت عبد العظیم راه افتاده بود، شیخنا بی‌بلیت سوار ترن شد، ممیز از او پول کرایه و جریمه مطالبه کرد ولی نتوانست از او بگیرد و کار بشهر و رئیس کل راه‌آهن مسیو دنی (۲) بلژیکی رسید. شیخ را حبس کردند شیخ بقدری با تنهٔ سنگین خود بدر محبس زد که نزدیک بود در را بشکند، بالاخره مستاصل شدند از حبس بیرونش آوردند، مسیو دنی او را احضار و بعد از لودگیهائی که شیخ کرد، رئیس کل نه فقط برای این سفر بلکه برای همیشه او را از پرداخت کرایه معاف کرد. بعنوان دیدن امین السلطان بدربار هم میرفت حتی در مسافرتهای شاهانه جزو حاشیهٔ صدراعظم ملتزم رکاب بود. با وصف تمام این لودگیها بسیار مقدس و مبرا از هر آلایشی بود. در

مجالس ختم سی پاره‌ای که بدستش میدادند با صدای بلند و با تجوید و ترتیل میخواند و واقعا خوب قران میخواند. آواز هم داشت، بمکه هم رفت و حاجی شیخ شیپور شد. با امیر حاج و امیر مدینه و شریف مکه هم داستانهائی دارد که نظیر داستان او با ادارهٔ راه‌آهن و نقل آن یا وجود بامزگی، موجب تطویل است. لودهٔ مقدس گویا با او شروع و باو ختم شده باشد. اذان گفتنش ولو در مجالس عروسی و نماز اول وقتش هیچوقت ترک نمیشد، همیشه دم را غنیمت میشمرد و با هر طبقه که پیش میآمد خوش بود. سینه‌اش قبرستان اخبار بود، از هیچکس غیبت نمیکرد و حنجره‌اش بقدری قوی بود که وقتی بقول خودش «بیات گاو» می- خواند، از صدای پیانو هم سبق میبرد. خیلی‌ها خواستند از او تقلید کنند ولی شیخ شیپور نشدند زیرا صدق و صفا و بی اعتنائی بمادیات که در او بود، منحصر بخودش بود. رحمت اللّه علیه (۱ Presenter Denis-۲)

تمام مجالس عروسی اعیانی حاضر میشد و با بیانات بامزهٔ خود حضار را مشغول میکرد و مخصوصا او را دنبال عروس میآوردند که صدای گاوی خود را از پشت پرده باعماق اطاقهای اندرون خانهٔ عروس برساند و موجب تسریع حرکت دادن عروس شود. مخصوصا در این عروسی که خانمهائیکه باید همراه آقایان از خانه ی داماد پی عروس آمده باشند، از دیروز صبح در این مجلس بوده و همرنگ جماعت شده‌اند، وجود شیخ شیپور و صداهای گاوی او خیلی ضرور بود. ولی کجا این صداها بگوش خانمها که در آن‌روزها هم مثل همیشه کمتر منطق میفهمند، فرومیرفت. بهر صورت یکی دو بار پیغام بردن کربلائی عبد اللّه، کاکای مستشار الملک، باندرون که شب گذشته است و حاجی آقا (پدرم) بواسطهٔ بقیهٔ نقاهت باید زودتر استراحت کند و از این مرغبات هم ضمیمهٔ صدای شیخنا شده، بالاخره عروس که دورووَرش را عده‌ای خانمها گرفته و آینهٔ قدی پای عقد را کربلائی عبد اللّه جلو میکشید، از اندرون بیرون آمد. کربلائی عبد اللّه پهلوی کالسکه‌چی نشست و آینه را در پشت سر خود روبروی عروس جای داد، عروس و مادرم و خواهر بزرگم در یک کالسکه نشستند. دو سه کالسکه دیگر هم بود که آنها را سایر خواهرها و

برادرزاده‌ها اشغال کردند. دستهٔ موزیک نظامی جلو افتاد، لاله‌بدست‌ها و فانوس‌کشها بفاصله مرتب شدند، آقایانیکه عقب عروس آمده بودند، پیاده دنبال کالسکه افتادند، موکب عروس حرکت کرد، از سر سه‌راهی خیابان برق و ری امروز تا کوچهٔ میرزا محمود وزیر و از آنجا تا کمرکش کوچهٔ حمام کوچکه راه چندان دوری نبود که آقایان محتاج بپاکش باشند.

سر کوچهٔ میرزا محمود وزیر، برای آوردن داماد باستقبال عروس، موکب توقفی کرد، داماد هم که در ضلع شرقی همین کوچه در خانهٔ آقا میرزا جعفر بود، فورا با ساقدوشهای خود تا دم کالسکه آمد. البته اگر عروسی خانوادگی نبود، در سر دو قدم جلوتر و عقب‌تر از طرف بیمزه‌های اقوام طرفین نمایشاتی داده میشد، ولی اینجا بدون هیچ سروصدا رسم بعمل آمد. کالسکهٔ عروس را باوجود تنگی کوچه تا دم در حیاط تازه ساز آورده و عروس بخانه وارد شد.

این حیاط هم بسعی اصغر آب پاشیده و بدیوارهای حیاط لامپ‌های نفطی با طبق آینه‌ای که در پشت داشت، کوبیده شده و روشن بود. البته کربلائی عبد اللّه آینهٔ خود را تا حجله که اطاق بزرگ عمارت تازه‌ساز بود کشید و در این اطاق هم آینه را جائی گذاشتند که عروس و داماد که هیچ همدیگر را ندیده بودند، بهتر بتوانند همدیگر را ببینند. عروس را نشاندند، در این ضمن داماد هم باطاق روی آب‌انبار که جنب حجلهٔ عروس بود آمد.

کمی فاصله، پدرم با لباس مخفف خانگی خود از در وارد شد. خانمها که همه دخترها و نوه‌ها و برادرزادگانش بودند تواضع کردند. خواهر بزرگم باطاق مجاور رفت، داماد را بحجله آورد، پدرم دست عروس را گرفته در دست داماد گذاشت و امر کرد همگی نشستند. آفتابه‌لگن آوردند پاهای عروس و داماد را شستند و آب آنرا بگوشه های خانه افشاندند. پدرم دعائی خوانده برای عروس و داماد خیر و برکت از خدا

خواست و باطاق خود که میدانیم تالار قلمدانی بین دو حیاط است رفت. بعد از رفتن پدرم، نیمساعتی خانمها مشغول اجرای احادیث کلثوم ننه شدند، برادرم آقا میرزا رضا که از این چیزها گریزان بود، برای وقت گذراندن، با من و آقای فتح اللّه مستوفی، مشغول پرسش از اوضاع

مسافرت ما شد. بالاخره وقت آن رسید که این عروس و داماد بیچاره را که در این دو روز یکدم بخیال خود نگذاشته بودند راحت بگذارند و با کمال افسوس اطاق را خالی کنند.

پاتختی

خانواده‌هائیکه اهل تظاهر بودند، روز بعد از عروسی هم مجلسی باسم پاتختی میگرفتند و مطرب هم برای این‌روز خبر میکردند.

بعد از نهار، عروس و داماد را بقدر نیمساعتی روی صندلی مینشاندند، پدر و مادر داماد و خواهر و برادر و خانمهائیکه از خانواده به داماد و پدر محرم بودند، در این مجلس هریک بقدر توانائی رقص هم کرده و پای‌کوبی و دست‌افشانی مینمودند. در این‌روز از خانه ی عروس کاچی و قیقناق برای عروس و داماد میآوردند. کاچی حلوای روانی بود که از آرد و روغن و زعفران و شکر ترتیب میدادند و قیقناق زرده‌های تخم‌مرغ بود که در روغن سرخ کرده و مقداری شکر بر آن افزوده بودند. فرستادن این دو غذا برای عروس و داماد شاید از مراسم ایلاتی و با ترکها و قاجاریه بایران آمده باشد. در هر حال برای نان و پنیر کمر عروس یک جنبه‌های معنوی که ممکن بود فکر شود نوشتم، ولی جنبهٔ مادی این هدیه، غذای مقوی چرب و شیرین، از طرف مادر عروس برای دختر و دامادش بقدری زیاد و در فهماندن مقصود اصلی از این انتخاب، بقدری صریح است که تشریح آن از عفت قلمی خارج میشود، خوانندهٔ عزیز خود مقصود را درک میکند.

عروس و داماد باید لامحاله تا سه روز آفتابی نشوند و اگر برای حاجتی ناگزیر باشند از حجله خارج شوند، باید موقعی را انتخاب کنند که کسی در حیاط نباشد. برای عروس و داماد که هیچ همدیگر را ندیده بودند، لازم بود که در این یکهفته یا سه روز از نزدیک باخلاق همدیگر آشنا شوند. تصدیع آنها در حجله بهیچوجه جائز نبود و آنها هم نباید کسی را ولو از محارم نزدیک نزد خود بطلبند.

مادرزن سلام

معهذا باید داماد صبح بعد از عروسی با مادرزن خود که البته تا اینوقت او را ندیده بود، ملاقاتی بکند. این ملاقات برای اظهار رضایت از عروس و رسم بود که مادرزن هدیه‌ای از قبیل ساعت و زنجیر طلا یا انگشتر و از این قبیل چیزها بداماد خود بدهد، تا ضمنا «تشکری» هم از داماد بعمل آمده باشد.

تقسیم خلعتی

در یخدانهای عروس خلعتی‌هائی برای پدر و مادر و برادرها و خواهرها و عموها و عمه‌ها و رفقای نزدیک داماد، بخصوص ساقدوش و سلدوش، حاضر بود که سه چهار روز بعد از عروسی، البته با تصویب کس‌وکار داماد فرستاده میشد. این خلعتی‌ها عبارت بود از شب‌کلاه ترمه و کیسه ی

پول و جای مهر نماز ترمه و بند کاغذ و بند ثبت و دستمال و جوراب و برای خانمها پارچه‌های پیراهن و چهارقد نبریده و دستمال و جوراب و خرد و ریز دیگر و برای نزدیکان داماد طاقه شال و قواره‌های پارچه، برای لباس، هم ضمیمه داشت.

پاگشا

عروس تا چهل روز نباید بخانه ی پدرش برود. این رسم برای قطع علاقه از خانه پدری و انس بخانهٔ شوهر و بالاختصاص انحصار توجه او بداماد لازم بود. بعد از چهل روز مادر عروس رسما دختر خود را پاگشا میکرد. در این ضیافت مادرشوهر و خواهرشوهرها و بستگان داماد و قوم و خویش‌های عروس و داماد باید شرکت کنند. بعد از این پاگشا بود که عروس میتوانست آزادانه البته با اجازه ی مادر شوهر، بخانه ی پدر و سایر جاها برود و زندگی او بالمره عادی شود.

شاه‌بازی

در سال دوم و سوم مکتب رفتن ما، بین رفقای مکتبی، شاه‌بازی هم برقرار شده بود. برادرم آقای فتح اللّه مستوفی، شاه؛ و من صدراعظم، و مصطفی قلیخان دائی، سپهسالار؛ و آقا کاظم نوهٔ میرزا-

طاهر بمناسبت اسمش، نظام الملک، وزیر لشکر؛ آقا حسن، «آقای حسن فرشید کارمند رتبهٔ ۹ وزارت پست و تلگراف بمناسبت اسم خود و شغل پدرش، میرزا احمد که سررشته‌دار دفتر اوارجهٔ پدرم بود، مستوفی الممالک؛ آقا عابدین «مرحوم میرزا زین العابدین خان پسر میرزا محمود وزیر امین السلطان؛ و آقا علی اکبر برادرش نایب السلطنه و حاکم تهران؛ و آقا غلامحسین پسر میرزا عبد الحسین خان فراشباشی، حاجب الدوله؛ و محمد رضا خان «مرحوم محمد رضای رئیس سالار معظم» بمناسبت شوهر خواهرش، امین خلوت و رئیس تفنگداران؛ و از چند نفر بچه نوکرها هم عده‌ای توپچی و نقاره‌چی و فراش و تفنگدار ساخته بودیم.

موقع نمایش این شاه‌بازی، یکماه بعید نوروز مانده تا جمعه ی بعد از سیزده بود.

از وقتی‌که بنائی جدید در خانهٔ ما شده بود، اطاق کوچک جنب راه‌پلهٔ بام را مادرم برای ما فرش و پرده کرده، پیش بخاری و لوازم گذاشته بود. این اطاق، دربار این شاه- بازی و ایوان روی پلکان، اطاق سلام و خود بام وسیع هم میدان و چند دانه طپانچهٔ سنگ چخماقی قدیمی که در انبار پیدا کرده و آنها را در قنداق عراده‌دار نصب کرده و برای هریک یک جعبهٔ چوبی با چهار عراده ساخته بودیم، توپخانه و قورخانه و دو سه گلدان سفالی که دهنهٔ آنها پوست جلد تنباکو گرفته و بروی خرپای وسط این پشت بام تازه‌ساز با نخ قند بسته بودیم، نقارخانهٔ ما بود.

از سه چهار ماه بعید مانده، هفتگی‌های من و برادرم جمع و تا نزدیک عید دو سه تومانی برای مصارف این شاه‌بازی تهیه میشد. تمام سقف ایوان بفانوس‌های کاغذی سرخ و سفید و زرد و آبی مزین میگشت، بعلاوه از جرز این ایوان بجرز روبرو که دیوار یکی از دو بالاخانهٔ قدیمی بود، سیم کشی شده فانوس آویزان میکردند. روشنائی این فانوسها در یکی دو شب نمایش عید، از ته شمع های چراغ‌های خانه تدارک میشد. این اثاثیه از یک

هفته بعید مانده تا بعد از سیزده، مورد استعمال داشت و بعد از آن در صندوق چوبی و سبد جگنی که گوشهٔ صندوقخانه ی همین اطاق و زیر پلکان بام بود، برای سال بعد محفوظ میماند.

ما خیلی علاقه داشتیم که گذشته از روز عید که شاهمان بسلام مینشست، در ساعت تحویل هم برسم دربار ناصر الدین شاه سلام داشته باشیم و شاه عیدی هم بدهد. گاهی ساعت تحویل از دو از شب گذشته تا صبح اتفاق میافتاد، و حضور تمام صاحبان مقامات میسر نمیگشت ولی در هرحال سلام منعقد بود منتهی فقط شاه و صدراعظم و سپهسالار حاضر بودند. تا هر وقت شب هم که بود، باید بیدار بمانند که رسم سلام ساعت تحویل متروک نشود.

آنها که نتوانسته بودند در ساعت تحویل عیدی بگیرند، روز عید در روز سلام عید که همیشه فردای شب تحویل است، عیدی میگرفتند. در این سلام روز عید نقاره ی ما کار میکرد ولی توپ ما همان توپهای سلام شاه حقیقی بود که صدای آن میآمد و ما پای خودمان حساب میکردیم.

معهذا موقع جلوس شاه بر صندلی، یک تیر توپ باید توپخانهٔ خودمان شلیک کند.

شیخ حسین پسر ملا عبد اللطیف هم عبا و عمامه کرده، در این‌روز شغل شاعر درباری را انجام میداد و خطبهٔ سلام را هم او میخواند.

پدرم تا یکماه بعد از عید، در اطاق سمت مغرب اندرون وسط منزل داشت و شاید از این بازی ما که در حیاط دیگر انجام میشد، بیخبر بود و اگر هم خبر داشت، چیزی بروی ما نمیآورد و این تقلید و بازی بیگناه را که جز نسبت بشاه تا حدی تمرین حرفهٔ پدری هم بود، بسکوت خود اجازه میداد. مادرم از همه‌چیز ما باخبر بود و اگر گاهی پول ما کم‌بودی داشت، به پسرهای تاجور و صدارت‌مآب خود کمک هم میکرد.

میرزا محمود وزیر بمناسبت در خانه‌اش که تقریبا روبروی در اندرون خانه ما بود، اکثر که میخواست نزد پدرم بیاید، از این در میآمد. صبح عید که بدیدن پدرم آمده بود البته بساط آئین بندی شاه‌بازی ما را دیده بود. عصری که ما خدمت ایشان رسیدیم، پسرهای کوچک او هم با ما بودند. میرزا محمود پرسید این فانوس‌بندی بالاخانه و بام چه بساطی است؟ ماها همه سر بزیر افکندیم، مرحوم فتحعلی مستوفی پسر مرحوم غلامعلی مستوفی که در این چند ماه اخیر یکی بعد از دیگری مرحوم شده‌اند، چون از همه کوچکتر و گستاختر بود گفت: «آقا وزیر! این دستگاه شاه بازی است» و شاه و صدراعظم و رجال را معرفی کرد. وزیر پرسید مخارج این کار را کی متحمل است؟ فتحعلیخان گفت: «شاه و صدر اعظم! آقا وزیر! شاه عیدی هم میدهد! ؟» میرزا محمود

گفت «برای شماها بدپائی نیفتاده؟ مالیاتی نمیدهید سهل است، دستی هم میگیرید!» مقداری شاهی سفید برسم معمول بین ماها قسمت کرد و بمن و برادرم پول طلائی هم اضافه داد. همگی شاد و خندان بیرون آمدیم زیرا مخارج اسب‌دوانی راه افتاده بود.

روز جمعه بعد از سیزده، روز اسب‌دوانی و میدان این اسب‌دوانی، یک دورهٔ باغ بیرون بود. هریک از رجال، خانه شاگرد یا بچه‌نوکر خانهٔ خود را برای دویدن مشق و بعنوان اسب بوزیر لشکر صورت میدادند. بچه‌نوکرهای خانه ی خود ما، اسبهای خاصه

سلطنتی بودند. توپخانه و قورخانه بسعی سپهسالار بباغ میدان اسب‌دوانی میرفت. در کنار دیوار خیابان مغرب باغ، شن‌هائی که از برگرداندن و بیختن خاک و زمین باغ حاصل شده بود، برای پهن کردن در خیابانها دسته کرده بودند. یک طاقچه‌ای هم در دیوار بود که نوک این تل شن بپای این طاقچه میرسید. قدری که شنها را پس‌وپیش میکردند، محل نسبهٔ وسیعی ایجاد میشد. در این محل شاه در کف طاقچه که می‌نشست. هم صندلی میشد و هم نیم چتر بالای سر. کیسه‌های جایزه که از یک قران تا پنج شاهی بود جلو شاه مرتبا چیده میشد، ریسمانی از درخت بدیوار کشیده شده چابک‌سوارها که هم اسب و هم سوار هر دو بودند، در پشت این رشته میایستادند. رجال دربار هم در طرفین شاه ایستاده بودند، وزیر لشکر اسامی اسبها و چابک‌سوارها را میخواند، توپ صدا میکرد، رشته برداشته میشد تا چهار نفر هریک که زودتر میرسیدند کیسهٔ جایزه خود را از دست وزیر لشکر گرفته، بسر گذاشته، تعظیمی میکردند و در کنار تل میایستادند. باز توپ صدا و ختم اسب‌دوانی را اعلام میکرد.

بعد شاه و صدراعظم و تمام رجال و فراشها و چابک‌سوارها دور باغ با هم بدون هیچ تشریفاتی دویده و مسابقه میکردند و تا نزدیک غروب این تفریح در کار بود و بساط بازی تا سال دیگر نزدیک عید تعطیل میشد.

عید نوروز

بشر از خاک آفریده شده و مایه ی زندگی او هم از مولدات خاکی است. حیوان هم که کمک و مایهٔ تنعم و رفاه زندگی او است، از خاک خلق شده و از نباتات که از خاک بعمل میاید زندگی میکند.

پس روز اول تجدید حیات نباتات، برای انسان و حیوان و نبات هر سه عید است.

از ملل زنده و مرده ی عالم فقط نیاکان ما بوده‌اند که باین نکتهٔ طبیعی خلقت برخورده، نوروز را که واقعا روز نوی و تازگی زندگی مخلوقات جاندار و بیجان زمین است، عید ملی خود قرار داده اند. بیجهت نیست که مرور ازمنه و دهور و تغییرات سیاسی و مذهبی و اجتماعی که در نزد سایر ملل عیدهای سابق را از بین برده و اعیاد جدیدی بجای آن برقرار کرده، در عید ملی ما نتوانسته است تغییری بدهد و تاریخ جهان پیر از عهده ی تعیین تاریخی که این عید در نزد ایرانیان برقرار شده، عاجز است و ایرانیان امروز مثل ایرانیهای چند هزار سال قبل و حتی آرین‌های قبل‌تر از آنها، روز اول فروردین را که اولین روز اعتدال بهاری و یکسان شدن شب و روز و پیرایه‌بندی و خودآرائی نیم‌کرهٔ شمالی زمین است، عید میگیرند. ملل امروزه ی عالم، بواسطه ی اختلاط فراوان و پیدا شدن جهات جامعهٔ زیاد در زندگی و درهم شدن سرحدات کشورها و بواسطهٔ اختراعات تازه‌ای که پیش آمده است خیلی بهم نزدیک شده‌اند. چنانچه باوجود قیود سیاسی و مذهبی و اجتماعی، بخواهند بیشتر بهم نزدیک شوند و برای این نزدیکی عید عمومی در کل دنیا برقرار کنند، بهتر و مناسبتر از این‌روز نمیتوانند بیابند.

مقدمات عید

از اوایل اسفند، در بازارها، مخصوصا دکانهای پارچه‌فروشی و کفش و کلاهدوزی ازدحام میشد. هرکس بقدر توانائی خود بفکر لباس عید برای افراد خانوادهٔ خود بود. خیاطها منتهی تا نیمهٔ اسفند کار تازه قبول میکردند. از بیستم اسفند ببعد پاره‌ای از دکاندارها که سروکار مستقیم با عید داشتند، دکانهای خود را تزیین میکردند. بقالها طبقهای معلق از سنجد ساخته و دسته‌های شمع پیهی که با

جوهر سبز و قرمز روی آنها را نقش‌ونگار انداخته بودند، بسرتاسر پیشانی دکان خود میاویختند. کپه‌های فرسوده ی سال قبل را نو و سرطاسهای برنجی پشت آن‌ها را براق و از انواع حبوبات مملو میکردند و در فاصلهٔ هر کپه، کاغذ سبز و آبی و زرد و سفید لوله کرده میگذاشتند. روی خیکهای روغن که نصف جلد آن را پاره و روغن آنرا نمایان کرده بودند، نقش‌ونگار بیرنگ انداخته، در بعضی گوشه‌های آن زرورق می‌چسباندند. از قالبهای صابون زرورق زده، هرم کوچکی ساخته و روی آن دسته‌گل مصنوعی کاغذی نصب مینمودند. غرابه‌های آبغوره و سرکه را که نزدیک سقف دکان در رفهٔ آخر چیده بودند، نیز پاک و براق و روی آنرا با زرورق تزیین میکردند و کلافه‌های انجیر خشک این گوشه و آن گوشه میاویختند. آجیل‌فروشها با طبقهای معلق بزرگ و کوچک از فندق و بادام و پسته و تخمه هندوانه و تخمه کدو، پیشانی و با مخروطیهائی که از انواع آجیل بهم چسبیده ساخته بودند، جلو دکانرا زینت میدادند. میوه‌فروشها گذشته از آرایش دکان با میوه‌های الوان، پیاز نرگس و سنبل در گلدانهای شیشه‌ای سبز کرده، همچو انگاره میگرفتند که در حدود شب عید گلهای اولیهٔ آنها ببار آید. خراطها گذشته از جبهه ی دکان که بیک ردیف میانه قلیان تزیین کرده بودند، از طاق بازار هم زنجیری آویخته و بآن دایره‌ای بسته و روی دورهٔ این دایره اقسام میانه قلیان با تراشهای مختلف، از سروی و شیخ رضائی و کردی و مازندرانی، نصب میکردند. دکانهای کوزه و سرقلیان و بادگیرفروشی هم متاع خود را مرتب کرده، با زرورق که بکوزه و سر قلیان میزدند و لوله‌های کاغذ که بین کوزه‌ها میگذاشتند، مشتریها را بخود جلب می‌نمودند. سبزیفروشها حاجتی بتزیین خارجی نداشتند، همینقدر که سبزیهای خود را مرتب میچیدند و از پیازچه و ترب سفید که ریشه ی آنها را بیرون میگذاشتند گلهای سفیدی احداث می‌کردند، دکان آنها مزین میشد.

مفصلتر از همه، آئین‌بندی دکانهای قنادی بود زیرا سروکار این دکان‌ها با عید نوروز بیشتر از سایرین است. در جلو دکان، دو اصله تیر سروته یکی که روی آنرا با کاغذ الوان نقش‌ونگار انداخته بودند، بدو جرز طرفین دکان تکیه داده سر آنها را بهم نزدیک و جناقی در جبههٔ دکان احداث میکردند. بعد از کله‌قند که در ته آن نارنج و بعد از آن شیشهٔ میمندی آب‌لیمو و آخر همه

شیشهٔ گلاب که بآن‌ها زرورق زده بودند، رشته‌هائی ترتیب میدادند و آنها را، تنگ‌درز، باین جناقی میآویختند. سپر و شمشیری از نبات میریختند و دو طرف جناقی بجبههٔ دکان نصب میکردند. در جلو دکان از گچ مخروطهای سرزده‌ای میساختند و دورهٔ آنها را اقسام شیرینی میچیدند و روی سرزدهٔ مخروط، جارهای چند شاخه میگذاشتند. پرده‌های نقاشی جنگ رستم و اسفندیار و رستم و دیو سفید در بالای جبهه نصب

بود. بالای این پرده‌های نقاشی بچوب‌بندی نزدیک سقف، چهلچراغهائی هم آویخته میشد و تزیینات را کامل میکرد. بعضی هم کاسه نباتی که قطر دایرهٔ آن یکذرع یا بیشتر میشد، ساخته و از اطاق بازار بطور معلق میآویختند.

حمامها را هم زینت میکردند. رختکن حمام معمولا چهار صفه و اکثر چهار ستون داشت، بین ستونها برای استحکام بنا تیرهائی کشیده بودند، این تیرها را با کاغذ الوان که برشها و سنبوسه هائی هم بآنها میدادند می‌پوشاندند، روی این تیرها تنگ‌درز شیشه‌های قلیان بلور که کم‌کم از رسم افتاده و بیکاره شده بود، می‌چیدند و در فاصلهٔ هریک با دیگری، کاغذهای الوان لوله کرده میگذاشتند. در این کوزه‌قلیان‌های بلور که گل بلورین سرخ برجسته‌ای هم در میان داشت، جوهر قرمز آب‌زده میریختند.

دهنهٔ این کوزه‌های قلیان بلور را مقداری پنبه میگذاشتند و روی پنبه چند دانه ی گندم می افشاندند. گندم‌ها سبز میشد و بدون اینکه متوجه باشند، سبز و سفید و سرخ رنگ ملی را ایجاد و تزیین سر صفهٔ حمام را کامل میکردند. طاسهای حمام سفید و لاوکهای چوبی کهنه نو میشد. استاد حمام لنگ‌های مستعمل خود را بیرون ریخته، کسری آنرا از لنگهای نو پر مینمود.

در هفتهٔ آخر سال دسته‌هائی در شهر راه میافتاد، یکی از آنها آتش‌افروز بود. چهار پنج نفر دست و صورت و گردن خود را سیاه کرده، مقداری خمیر بسر گرفته، روی آن پنبه و کهنهٔ آغشته بنفط

گذاشته و آتش بآن میزدند[1] و هریک یک مشعلی هم بدست داشتند و با ضرب تنبک و تصنیف خوانی عدهٔ دیگری، دوره افتاده از هر دکان شاهی صد دیناری میگرفتند و ذکر آنها این شعر بود:

آتش‌افروز حقیرمسالی یکروز فقیرم

دستهٔ دیگری هم باسم غول‌بیابانی بود که یک مرد قدبلند درشت‌قواره‌ای از پوست گوسفند سیاه، لباس چسبانی از سر تا بپای خود ترتیب داده، عده‌ای تنبک‌زن و تصنیف خوان دور او را گرفته، در دکانها شاهی صد دیناری دریافت میداشتند. ذکر غول بیابان این شعر بود:

من غول بیابانمسرگشته و حیرانم

شخص دیگری هم بود که یک دوری حلبی که وسط آن گودی داشت، نوک چوب نازک بلندی کرده و با حرکت دست که بچوب میداد، دوریرا در محور خود در نوک چوب بچرخ می‌انداخت و گاهی بقدر دو سه ذرع دوریرا بهوا انداخته، باز در همان حال چرخ با چوب خود میگرفت، در حالی‌که دوری از دور زدن خود نمیافتاد. با این شخص دوری گردان هم، البته تصنیف‌خوان و تنبک‌زن بود. دکانها هم از دادن شاهی صد دینار مضایقه نمی‌کردند. حاجت بذکر نیست هریک از این دسته‌ها که راه می‌افتاد، بچهٔ زیادی جلو

۱- البته غیر از خمیر گرفتن بسر تدبیر دیگری هم میکرده‌اند تا حرارت آتش مغز آنها را پریشان نکند و الا خمیر تنها جلو حرارت شعله‌ایرا که گاهی یکچارک ارتفاع آن میشد نمیگرفت. اجتماع بچه‌ها هم بدور این بساط برای تماشای همین کار عجیب خارق‌العاده بود.

و عقب آنها برای تماشا جمع میشدند، بطوریکه گاهی راه عبورومرور سد میشد.

ذکاء الملک، میرزا محمد حسین فروغی، استاد ادبیات ما در مدرسه ی سیاسی میگفت یکسال در اصفهان این دسته‌ها زودتر از معمول راه افتادند و باشکال مختلف از دکانها پول گرفتند. باز هم

چند روزی بعید مانده بود، یکروز کلک گلی خالی که ته آن قدری خاکستر ریخته بودند، بدست گرفته با خواندن تصنیف و ضرب تنبک، دوره افتادند. کلک را جلو صاحب دکان میگذاشتند و همگی میگفتند «اینهم کلک است» و پولی گرفته رد میشدند.

شاید جملهٔ «اینهم کلک است» در مواردیکه بهو و جنجال چیز بی‌اساسی را می‌خواهند جاندار و حقیقی جلوه بدهند، بعد از این عمل وارد محاورات و بعدها در نوشته‌ها هم معمول شده باشد.

شب چهارشنبهٔ آخر سال، در خانه‌ها آتش‌افروزی میکردند و زنها باین کار خیلی علاقه داشته، مقداری بوته در یک سمت حیاط کپه‌کپه میگذاشتند و آتش میزدند و از روی آنها میپریدند. این جست‌وخیز دو سه بار از سر تا ته تکرار میشد و این ذکر را هم در ضمن میگفتند:

غم برو، شادی بیا!محنت برو، روزی بیا !
در دفعه ی بعد این ذکر را که آتش مخاطب آن بود، باید بگویند:

زردی من از تو، سرخی تو از من سرخی تو از من، زردی من از تو
عصر سه‌شنبه آخر سالی از خیابان برق بسمت خانه میآمدم، در جلو دکان نانوائی سر پامنار روبروی قیصریه[1] که امروز مدرسهٔ متوسطه شده است، یکی از پادوهای دکان که از طرف استاد مأمور فروش بوته‌ها، بود برای عرض متاع خود فریاد میزد «خونه گفتند بوته بگیر، یادت نره«!

آقای ابو الحسن مستوفی، مستشار دیوان محاسبات، میگفت در دورهٔ مشروطه، قبل از دیکتاتوری، شبی بخانهٔ یکی از وزرای جنگ دوره که منصب سرداری هم داشت رفته بودم، از قضا شب چهارشنبهٔ آخر سال بود. حضرت اشرف سردار وزیر جنگ در منزل و برسم زمان کله‌گنده‌های وزارت جنگ هم در حاشیهٔ مجلس او نشسته بودند، پیشخدمت وارد شد، تعظیم غرائی کرده، عرض کرد قربان! بوته حاضر است، آقای وزیر جنگ از جا برخاست و با اتاماژور وزارت جنگ با تمام اذکار کلثوم ننه‌ای از روی کپه‌های بوته پرید. وقتی‌که عملیات بجا آمد، سردار وزیر جنگ بواسطه ی چاقی که داشت نفسه میزد. در دورهٔ مشروطه باین قبیل وزراء که اگر کبیر را هم دنبال سرداری خود می‌بستند، واقعا صغیر بودند، زیاد برخورد میشد.

۱- قیصریه وقف مدرسه ی سپهسالار و بارانداز برنج مازندران بود که از همهٔ شهر برای خرید بآنجا میامدند. در زمان پهلوی مرحوم، قیصریه مبدل بمدرسه شد و این عمل خلاف وقف نیست زیرا سپهسالار در وقفنامهٔ خود مدرسه‌ای برای اطفال گنجانده است که از موقوفات مدرسه باید ساخته و نگاهداری شود و محل قیصریه هم یکی از محلهای موقوفه است.

در تبریز، در این شب آجیل زیاد مصرف می‌کنند، مخصوصا توت و کشمش و مغز گردو و مغز بادام و خرما و از این قبیل که خوردن آن شکستن نخواهد، حکما باید در جزو آجیل باشد. در روز قبل از این شب، در جلو دکانهای بقالی و آجیل‌فروشی، مقدار زیادی از این متاعها ریخته و مؤمن با فریاد «آی چهارشمّه یمیشی» عرض متاع میکند.

در کرمان، روز دهم بهمن که پنجاه روز به نوروز مانده و روز جشن سده و بنقل فردوسی روزیست که هوشنگ آتش افروختن را برحسب تصادف آموخته است، زردشتیان آتش‌سوزی دارند، مقداری زیاد بوته در بیرون شهر جمع‌آوری کرده، مردم اعم از زردشتی و مسلمان، گرد آنرا گرفته آتش میزنند. در دورهٔ امراء استقلال که ایرانیان میخواسته‌اند خود را کاملا از تحت سلطه ی عرب خارج کنند، جشن سده را خیلی باشکوه میگرفته‌اند. این رسم از زمان مغول منسوخ شده ولی در جاهائی مثل کرمان که زردشتیان زیادند، فقط آتش‌سوزی جشن سده باقی مانده است.

خوردن سبزی‌پلو در شب قبل از عید نوروز که عوام آن روز و شب را بمناسبت روز قبل از عید قربان عرفه مینامیدند، مرسوم بود و استحباب وقتی کامل میشد که باین سبزی پلو ماهی هم ضمیمه باشد.

در عید نوروز مردم از طبیعت تقلید کرده، بهمه‌چیز زندگی نوی و تازگی میدادند.

ظروف مسی خانه حکما بسفیدگری فرستاده میشد، باید مسها برای روز عید رویگری شده و براق و درخشان باشد. آب حوض و آب‌انبار خانه را حکما عوض میکردند. اگر خانه تعمیری پیدا کرده بود، ولو بزدن گل سفید و کشته، آب نوی و تازگی بآن میدادند.

کوزه و میانه قلیان‌ها حکما عوض و نو میشد. انکساریکه در عرض سال بلوازم زندگی وارد آمده، مرمت و کسری را پر میکردند. فرشها را تکان داده گرد دیوار اطاقها را اگر گل سفید نزده بودند، می‌گرفتند و قبل از تحویل خورشید به برج حمل، رخت‌های نو را پوشیده، سر سفرهٔ عید میرفتند.

سفره ی عید

در سفرهٔ عید، گذشته از شیرینی و شربت و آجیل، باید هفت‌سین هم موجود باشد. هفت‌سین عبارت از هفت چیز خوراکی بود که اسم آن به سین شروع شود. معمولا سنجد و سپستان و سبزی و سمنو و و سماق و سرکه و سیب هفت‌سین را تشکیل میکرد. هرکدام از این هفت تا دستیاب نبود، سپند (اسفند) و سبزه جانشین آن میشد حتی بعضی‌ها ماهی را بمناسبت اسم عربیش «سمک» جزو آن میکردند. نان و پنیر و مرغ پر کرده و ماهی زنده در ظرف آب و شیر و ماست هم بر این جمله علاوه میشد. مقدسین قرآن هم سر سفره عید گذاشته «یا مقلّب القلوب و الابصار و یا مدبّر اللیل و النّهار یا محوّل الحول و الاحوال حوّل حالنا الی احسن الحال» میخواندند و نیز هفت آیهٔ قرآن که به سلام شروع میشود :سَلامٌ عَلیٰ إِبْراٰهِیمَ [۱]-

---

۱- سورهٔ الصافات آیهٔ ۱۰۹

سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ [۱] - سَلامٌ عَلیٰ إِلْ‌یٰاسِینَ [۲] -سَلامٌ عَلیٰ مُوسیٰ وَ هٰارُونَ [۳] -سَلامٌ عَلیٰ نُوحٍ فِی اَلْعٰالَمِینَ [۴] -سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهٰا خٰالِدِینَ [۵] -سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِمٰا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی اَلدّٰارِ [۶]را در قدح چینی نوشته، با آب باران نیسان، نوشته را میشستند و از آن در موقع تحویل میخوردند.

آخوندها از این آب دعا در سفره عید خود داشتند و پذیرائی عید بعضی از آنها هم منحصر بهمین آب دعا بوده.

ورود این آداب مذهبی در عید نوروز، بجهت حدیثی است که معلّی بن خنیس از حضرت امام جعفر صادق در تجلیل عید نوروز روایت نموده و بموجب این حدیث، عهد گرفتن خدا در عالم ذرّ «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى[۱۷]» و آرام گرفتن طوفان و نشستن کشتی نوح بکوه جودی و روز مبعث پیغمبر ما و همچنین روز فتح مکه و شکسته شدن بتها بدست امیر المؤمنین که در انجام این خدمت پا بر شانهٔ پیغمبر گذاشته بود و روز عید غدیر خم و روز خلافت امیر المؤمنین، بعد از عثمان، همه با نوروز مصادف بوده است. در این حدیث حضرت امام صادق سلام اللّه علیه این روز را روز عید اهل‌بیت پیغمبر و شیعیان آنها دانسته، بجشن گرفتن آن امر فرموده و دعاهائی هم برای این‌روز روایت شده است. بطوریکه حتی خشکه‌مقدسها هم در این عید ملی، با تفریحات بیگناه سایرین شرکت میکردند.

این سفرهٔ عید سفره ی خانوادگی بود. بزرگتر خانه مینشست، افراد خانواده بدور او جمع میشدند، توپ تحویل که صدا میکرد، بین آنها تبریک و روبوسی ردوبدل میشد.

بزرگترها بکوچکترها عیدی میدادند، شربت و شیرینی صرف میکردند، آقا و خانم و آقا کوچکها و خانم‌کوچکها بخدمتکارهای خانه عیدی میدادند. سفره ی عید جمع میشد و بساط پذیرائی دیدوبازدید گسترده میگشت. در تالار یا اطاق آبرومند خانه، مجموعه‌های شیرینی که هریک شش رنگ شیرینی در بشقابهای لب تخت بلور یا چینی مثل هرم چیده شده بود، میگذاشتند. گلدانهای نرگس و سنبل و جامهای پر از بنفشه و ظرفهای سبزه، در طاقچه‌ها، لای اسباب چراغ خودنمائی میکرد.

همه بدیدن همدیگر میرفتند، حیثیت اجتماعی اشخاص تکلیف را معین کرده بود محترمین تا سه روز در خانه مینشستند و بعد از سه روز ببازدید میرفتند. برعکس اشخاص نسبهٔ پائین‌تر که در سه روز اول دیدن میکردند، بعد از آن برای دریافت بازدید، در خانه مینشستند و در هرحال تا روز

سیزده دیدوبازدید عید بموقع بود. اگر کسی برحسب تصادف بخانه‌ای وارد میشد که صاحب‌خانه حضور نداشت، حکما قایم‌مقامی از طرف او نشسته و از واردین پذیرائی میکرد و وقتی صاحب خانه میآمد، گزارش میداد که بازدید

۱- سورهٔ یس آیهٔ ۵۸

۲- سورهٔ الصافات آیهٔ ۱۳۰

۳- سورهٔ الصافات آیهٔ ۱۲۰

٤- سورهٔ الصافات آیهٔ ۷۹

۵- سورهٔ الزمر آیهٔ ۷۳

٦- سورهٔ الرعد آیهٔ ۲٤

۷- سورهٔ الاعراف آیهٔ ۱۷۲

آنها فراموش نشود. همه باید وارد مجلس شوند و شیرینی و شربت بخورند.

مسافرت، در گردش عید که در دورهٔ مشروطه وسیلهٔ فرار از تکلفات عید شده بود، در اینوقت هیچ مرسوم نبود و مردم سعی میکردند که اگر سفری هم در پیش دارند، طوری ترتیب آنرا بدهند که بعد از ورگذار شدن ایام عید یا قبل از آن صورت گیرد. عذرخواهی از پذیرائی عید ببهانه ی خستگی از کارها که بعد از مشروطه معمول شده است، هیچ رسم نبود. گذاشتن کارت و فرستادن نامه و کارت تبریک را مردم بلد نبودند. همگی شخصا از هم دیدن میکردند و این کار را یکی از وظائف اجتماعی خود میدانستند و ترک آنرا بهیچ بهانه و عنوانی جایز نمیشمردند. سیزده روز عید کلیه ی کارها و ادارات دولتی تعطیل بود.

در شب و روز عید خانم هر خانواده فاخرترین غذاها را برای اهل خانه خود تدارک میکرد. کمتر خانه‌ای بود که در این دو روزه تحویل و عید حتی شب قبل از عید دیگ پلو و ماهی و رشته و مرغ پلوش ببار نباشد. رشته‌پلو را در روز اول سال میخورند که سررشته کارها بدستشان بیاید. خانواده‌های توانا برای حول‌وحوش و همسایه ی خود و فقرای آبرودار، برنج و روغن عید میفرستادند و زکوۀ جشنهای خود را باین طریق میپرداختند.

مردمان توانا مجلس عید خود را خیلی مجلل و باشکوه ترتیب میدادند، مجموعه‌ها و سینی‌های شیرینی دور اطاق چیده بود، روی میز گوشه ی اطاق گلدانهای شیشه‌ای پنجاه شصت پیازی از نرگس و سنبل گذاشته بودند، از صبح تا عصر بساط چای و شربت راه بود، هرکس وارد میشد چای و شربت میدادند.

این گلدانها را چنانکه دیدیم، میوه‌فروشها سبز کرده و طوری انگاره میگرفتند که اولین گلهای آن شب عید باز شود. در مجلس بعضیها، گلدانهای خیلی بزرگ شصت هفتاد پیازی کریم شیره‌ای و اسمعیل بزاز که هم از حیث جنس پیاز و هم از حیث عمل آوردن درجه اول بود، خودنمائی میکرد.

کریم شیره‌ای

کریم شیره‌ای نایب نقاره‌خانه و در حقیقت از طرف رئیس بیوتاتیکه این قسمت را تحت اداره داشت، نایب رئیس بوده نقاره‌چی‌ها را تحت اداره داشت و بمناسبت شغل خود بر دسته‌های مطرب درجه دوم و سوم غیردولتی شهر هم ریاست کرده، دعاوی آنها را ختم می‌کرد و در مقابل اجازۀ کسب، حق الپرچینی از آنها میگرفت. شاید غول‌بیابانی و آتش‌افروز و دوری‌گردان‌های عید هم از درامد خود باید حقی بنایب کریم بدهند، ولی کریم شیره‌ای باین‌قدر قانع نشده، چون مرد بذله‌گوی خوشمزه‌ای بود، در دربار و خلوت شاه رخنه کرده و دلقک درباری شده بود و کم‌کم بهمه‌کس لیچار (لچر) میگفت و در بذله‌گوئی‌های خود نمکی داخل میکرد که طرف تعرض واقع

نشود. ناصر الدین شاه هم باوجوداینکه خیلی اهل این قبیل شوخیها نبود، سیاستش اقتضا میکرد که جلو نائب کریم را باز بگذارد تا درباریهای او

از خرک درنروند، نایب کریم هم می‌دانست بکی لیچار بار کند و هیچ‌وقت بآنها که طرف توجه بودند، بی‌ادبی نمیکرد. درباریها و سایر رجال هم برای اینکه از زبان او مصون باشند، هریک باو باجی میدادند. اما راجع بلقب شیره‌ای که دنبال اسم او بسته شده، شاید بمناسبت شیرینکاری‌های او در بذله‌گوئی و یا اینکه شغل اولیه‌اش شیره‌فروشی بوده است.

تهران از جاهائی است که بهار آن دامنه ی زیادی ندارد، اگر سالی گردش عید ببرف و باران بربخورد و بهار عقب بیفتد، بعد از اینکه برفها برخاست، گرما زود شروع میشود.

یکی از سالها که دنبالهٔ زمستان خیلی دراز شده و تا اواخر فروردین برف و باران ادامه داشت، کریم شیره‌ای لباس عزا دربرکرده و در منزل خود برای بهار مجلس فاتحه برقرار کرده بعد از آن با همان لباس سیاه بدربار رفت، شاه پرسید مگر کسی از تو مرده است؟ گفت خیر قربان! برای مرحوم بهار عزادارم. میدانیم ناصر الدین شاه خیلی بگردش و تفریح مایل و از اینکه زمستان تمام نمیشود، خیلی پکر بود و این موقع‌شناسی نایب- کریم اثر خود را کرده و بعنوان مخارج فاتحه و بیرون آمدن از عزای بهار، شاه انعامی باو حواله داد.

سلیمانخان رئیس ایل و سرکردهٔ سوارهٔ افشار را میشناسیم. این شخص نوه ی نصر اللّه- خان معروف بزهرمار خان، رئیس ایل افشار دورهٔ آقا محمد خان و تازه لقب صاحب- اختیاری گرفته بود. معلوم میشود آقای صاحب‌اختیار از خون جدش در عروق داشته و اعتنائی باین دلقک درباری نمیکرده یا بهتر بگوئیم خر کریم را نعل نمینموده است.[۱]

نایب کریم خری هم داشته که اکثر در مسافرتها سوار میشده است، در مسافرتی خر کریم بنهری میرسد و بدچشمی کرده از نهر نمیخواسته است بگذرد، کریم از خر پیاده شده آنچه از پیر استاد

داشت بکار زد باز هم خر از نهر رد نشد، در این ضمن شاه هم که با صاحب اختیار صحبت‌کنان میامدند نزدیک شدند، کریم صدای خود را بلند کرده بضمیمهٔ اشاراتی که با دستهای خود میکرد گفت «آ الاغ! کتک زدم، رد نشدی! التماست کردم باز هم رد نشدی! از من دیگر کاری برنمی‌آید، رد میشی صاحب‌اختیاری، رد هم نمیشی صاحب‌اختیاری»

بالجمله نایب کریم در اعیاد بدیدن اعیان میرفت و برای اینکه عیدی را چرب‌تر کند قبلا از گلدانهای نرگس عمل‌آوردهٔ خود برای آنها میفرستاد.

روزی برای دیدن عید، ما دو برادر، بدیدن برادرزادهٔ بیست سال از خود بزرگتر خود مرحوم غلامعلی مستوفی رفته بودیم، شخصی با قبای راستهٔ زری‌گلی که روی آن کلجه برک شکری بلند پوشیده بود، از در وارد شد و سلام و تعظیمی کرد، از برخورد و خطاب

۱- کنایه از حق الپرچین و رشوه دادن است. یکی از معاصرین بمناسبت اسم یکی از شهردارهای تهران در دورهٔ دیکتاتوری این معنی را در این قطعه خوب پرورانده است. خورشیدصفت بقدرت و سعی و عمل گر در بلدیه سنگ را لعل کنی هرگز نشود فایده‌ات زان حاصل الا که خر کریم را نعل کنی

نایب کریم که از طرف صاحب‌خانه نسبت بتازه‌وارد شد، دانستیم که کریم شیره‌ای است.

نایب کریم شربت و شیرینی خورد و بیرون رفت که عیدی معمولی را محمد حسین بیک، پیشخدمت برادرزاده‌ام، در راهرو باو بدهد (همینکه عیدی از شاهی سفید و پول طلا تجاوز میکرد، جنبهٔ انعام را داشته و باید بتوسط نوکر دریافت شود) سن نایب کریم در این‌وقت بااینکه ریش مورچه پی پر کلاغی داشت، در حدود شصت بنظر می‌رسید.

سال بعد باز من بدیدن برادرزاده رفته بودم، پسر چاق سفید گنده ی آبله‌روی کوتاه‌قدی، بسن شانزده هفده با قبای کمرچین زری ارغوانی و سرداری ماهوت، از در رسید و تعظیم غرائی کرد صاحب‌خانه او را نشاند، شربت و شیرینی خورد و برخاست.

معلوم شد، این پسر کریم شیره‌ای است که بعد از پدرش اسم کریم را با لقب عسلی برای خود اتخاذ کرده است ولی این پسر هوش و شعور و بذله‌گوئی پدر را نداشت. یکی دو سالی هم گلدانهائی برای اعیان برد، ولی کم‌کم هم پیاز نرگس گرانتر و هم عیدیهای اعطائی سبکتر شده، کار بمزد و مایه میرسید. کریم عسلی که مردم بکنایه باو سرکه‌ای لقب داده بودند، این کار بی صرفه را کنار گذاشته، دنبال نقاره‌چیگری خود رفت.

اسمعیل بزاز

اسمعیل بزاز، چنانکه از لقبش پیداست، بزاز و طبیعهٔ مرد خوشمزه‌ای بود. ابتداء در مجالس رفقای خود لیوگی زیاد میکرد و آنها را میخنداند. کم‌کم کارش بالا گرفته، در مجالس اعیان هم حاضر میشد و حضار را سرگرم میکرد. بالاخره با داشتن کسب بزازی، یکی از سردسته‌های عملهٔ طرب و شاه‌شناس شد. در این دوره شغل مطربی کار شریفی نبوده و آنها که باین کسب می‌پرداختند، مردمان آبرومندی نبودند. اسمعیل بزاز مردی شریف و از پستیهای مطربی گریزان و استقبال او از این کار از راه عشق بلودگی بود. چنانکه با داشتن دستهٔ مطرب، کسب اصلی خود بزازیرا ترک نکرده بود. انعامی که مردم باسمعیل بزاز میدادند، غیر از باجی بود که کریم شیره‌ای از آنها میگرفت. الحق اسمعیل بزاز هم نسبت بآنها که که از قبلشان استفاده کرده بود، حقشناسی شایانی میکرد و بمدح و ثنای خود آنها را خشنود می‌نمود.

این شخص در آخر عمر بمکه رفت و مسجدی ساخت و از اموالش موقوفه‌ای برای آن مقرر داشت. خیابان اسمعیل بزاز که این مسجد در آن واقع و تا قبل از ناف‌بریهای تازه‌ای که برای خیابانهای شهر کرده و اسم این خیابان را خیابان مولوی گذاشته‌اند، باسم او معروف بود.

حاجی اسمعیل، با اینکه در این اواخر توبه کرده و بکسب قدیم خود اشتغال داشت، گلدانهای نرگسش در شب عید برای اعیان میرفت و اعیان هم عیدی او را نظر بخلوص او چربتر از زمان سابق میدادند.

جشنهای دولتی

برای پادشاه تفریح‌جوی تجمل‌دوستی مثل ناصر الدین شاه، عید نوروز بهانهٔ خوبی بود. در ساعت تحویل شمس ببرج حمل، سلام خاص در تالار موزه منعقد می‌گشت. قبلا رقعه‌های دعوت چاپی

طلائی باسم اشخاص بامضای ایشیک آقاسی‌باشی (وزیر تشریفات) برای رجال درجه اول و دوم و سوم و افسران عالی‌رتبه تا رتبهٔ سرتیپی فرستاده می‌شد. قبل از ساعت تحویل، همگی با لباس تمام رسمی حاضر می‌شدند، منجم‌باشی که در این‌وقت میرزا عبد الغفار ملقب به نجم الملک[1] بود، رسیدن ساعت و دقیقهٔ تحویل را اعلام میکرد.

شاه، اول علما را که با آنها مینشست، پذیرائی میکرد و بآن‌ها عیدی میداد. بعد سر صندلی نشسته، رجال و مستخدمین درجه اول و دوم، طبقه‌طبقه، آمده عیدی میگرفتند.

یک طبقه که تمام میشد، شاه طبقهٔ بعدیرا خود تعیین میکرد. مردم حق و حسابدان آندوره در هر طبقه‌ای که بودند، احترام پیش‌کسوت را رعایت میکردند و احتیاجی بتذکر رئیس تشریفات نداشتند. آنها که مقدم بودند طبعا جلو میافتادند.

در دو سال و چند ماه قبل که بعد از بیست سال دیکتاتوری مجددا دمکراسی باین مملکت وارد شد، روزی سلامی خبر کرده بودند. در آنوقت من برحسب امر شاه سابق با داشتن لباس رسمی درجه اول (وزراء و سفرای کبار و استانداران) بکار فوق‌العاده‌ای مشغول و برای اینکه حقوق این کار باید از وزارتخانه‌ای پرداخته شود، جزو اعضای یکی از وزارتخانه‌ها شده بودم که باید با لباس تمام‌رسمی در این سلام و در صف این وزارتخانه بایستم. سایرین مثل اینکه بتعزیه

میخواهند بروند، عجله کردند که جا بگیرند. وقتی من بتالار سلام وارد شدم، صف را قایم کرده بودند. من آخر همه که جا باز بود ایستادم، رتبه‌های هشت و نه که بالادست من ایستاده بودند. یکی‌یکی جا خالی کرده مرا بالا بردند تا بمدیر کل وزارتخانه رسیدم، اگرچه رتبهٔ من از معاون وزارتخانه هم بالاتر بود ولی وزیر در صف وزراء ایستاده و معاون در اینجا قائم‌مقام وزیر بود و حقا میبایست سر صف بایستد. اما آقای مدیر کل با لباس دو درجه پائین‌تر البته چنین حقی را نداشت و باوجوداین پا سفت کرده و جای مرا باز نکرد. من دیدم که الان رئیس تشریفات متوجه شده و البته باو، ولی ضمنا بمن هم که چرا سر جای خود نایستادم، تذکر خواهد داد و این بی رویگی بوزارت- خانه‌ایکه موقتا باید جزو اعضای آن بایستم برمیخورد. این بود که بآقای مدیر کل گفتم شما سر جای خود نایستاده‌اید، دیدم باوجوداین تذکر باز هم بروی خود نیاورد، پرسید چطور؟ من باو جوابی ندادم ولی بلافاصله همانچیزیکه میخواستم از آن جلوگیری کرده باشم واقع شد، رئیس تشریفات جلو آمده ایشان را سر جای خود واداشت یا بهتر بگویم سر جای خود نشاند. در صورتیکه مدیر کلی آقای مدیر کل هم بواسطهٔ خصوصیت با وزیر سابق و از سایر رتبه های نه وزارتخانه از حیث قدمت خدمت و مقام اجتماعی، عقب‌تر بود. امروز باوجود شیرفهم کردن نظامنامهٔ تشریفات که جزئیات را هم تشریح کرده است، کوچکترها اینکاره‌اند، در صورتیکه در آن دوره بدون هیچ نظامنامه و قانونی، همه حق و حسابدان بودند و پرروترین اشخاص در مقابل پیش‌کسوت سر تعظیم فرود میآورد تا چه رسد که قصد

۱- میرزا عبد الغفار خان نجم الملک در اواخر لقب نجم الملک را به برادرزاده‌اش داد و خود لقب نجم الدوله گرفت. این مرحوم جد مادری آقایان نجم است.

جلو افتادن از او را داشته باشد. دیکتاتوری برای جلوگیری این قبیل اشخاص، از بهشت آمده است.

استاد معلم چو بود کم‌آزار خرسک‌بازند کودکان در بازار

باری جلو شاه مجموعهٔ بزرگی از طلا بروی میزی میگذاشتند، در این مجموعه شاهی سفید زیاد با مقدار کمی پنجهزاری و دو هزاری طلا درهم ریخته بودند، شاه در پشت این هرم طلا و نقره نشسته بود و هرکس جلو می‌آمد، با دست که دستکش سفید هم داشت، از این پولها چنگ می‌کرد و میداد. شاه کهنه‌کار همه را میشناخت در اینجا هم رعایت اشخاص را کرده و برای آنها که عدهٔ زیادتری عیدی‌بگیر داشتند، چنک خود را پرتر میکرد.[۱]

عدهٔ اشخاصیکه در این ساعت عیدی میگرفتند، دویست سیصد نفری میشدند. همینکه دادن عیدی تمام میشد، شاه برمیخاست، سایرین هم بیرون آمده بخانه‌های خود میرفتند.

در خانه هم سفره ی هفت‌سین گسترده و منتظر بودند، آقا که وارد میشد، در نوبت خود بافراد اهل خانه از خانم تا آخرین خانه شاگرد، از همان شاهی سفیدها عیدی میداد و سهم نوکرهای بیرون را نگاه میداشت تا در موقع مناسب بآنها بدهد. همچنین قسمتی را هم برای خویشان خود نگاه میداشت و چون این عیدی از دست شاه خارج شده بود، همگی گرفتن آنرا ولو پنج دانه بود، شگون دانسته و نظری بارزش آن نداشتند.

این شاهی سفیدها در گردش عید در دست‌ها زیاد بود و هر دانه‌ای سه شاهی دادوستد میشد. بعد از عید فقط در طشتک بعضی از صرافان از این پول یافت میشد. سال بعد هم هر چه از این پول لازم بود، از نو سکه میزدند. پس این پولها کجا میرفت؟ صرافان دانه‌ای سه شاهی آنها را میخریدند و شش تای آنرا یکقران میفروختند. خریدار این پولها زوار عتبات بودند، زیرا در آن صفحات شاهی سفید بجای قمری که پول خرد رایج عراق عرب بود مصرف میشد و با قیمت لیره تفاوت صرف داشت.

روز نوروز سلطانی که اکثر فردای روز تحویل بود، طبقات پائین‌تر مانند خوانین قاجار و سرهنگها و نایب آجودان‌باشیها و پیشخدمتها و فراشخلوتها و کارمندان بیوتات سلطنتی، عیدی میگرفتند. در

این روز نزدیک ظهر سلام عام هم منعقد و اصناف و نوکرهای دولت، در محلهای خود میایستادند. خطیب خطبهٔ سلام میخواند، شاعر شعر تازه‌ای که گفته

۱- پدرم یکسال مرا مامور شمارهٔ شاهی سفیدهای عیدی خود کرد، هفتصد و چند دانه شاهی سفید و یک پنجهزاری طلا نصیبش شده بود. ولی مقداری از این شاهی‌ها از آنها بوده است که قبل از تحویل سال بوسیلهٔ رئیس تشریفات بین حاضرین تقسیم میشده تا در موقع تحویل، پول در دست داشته باشند. گویا کارکنان جزو، در این اواخر در حساب این پول که نشمرده داده میشد، زیاده‌رویهائی بخود اجازه داده و مبلغ آنرا خیلی زیادتر از حد عادی قلمداد کردند. ناصر الدین شاه برای جلوگیری از این زیاده‌روی کیسه‌های تافته پرتقالی‌رنگ را که در هریک برای رجال نفری سیصد و برای سایرین صد و پنجاه دانه شاهی سفید ریخته سر آنرا با رشتهٔ نوارمانندی از همان پارچه بسته بودند اختراع کرد. در کیسه‌های رجال یک پنجهزاری و در سایر کیسه‌ها یک دو هزاری طلا هم داشت و با این تدبیر حسابی برقرار شد که آقایان خیلی بی‌قرق نچرند.

بود بعرض میرساند و تا شاه بر تخت نشسته بود و با مخاطب سلام صحبت میداشت و همچنین تا آخر سلام که اصناف قشون رژه میرفتند، هر دقیقه یکی دو توپ منظما شلیک میشد. در این سلام نواختن نقاره از بالای سردر ارگ از لوازم و «چوب بنقاره‌خانهٔ عید خوردن» یکی از افعال مرکبی بود که عوام خیلی استعمال کرده، مثلا وقتی میخواستند بگویند عید نوروز که رسید حکما بفلان سفر خواهند رفت، میگفتند «چوب که بنقاره‌خانهٔ عید بخورد، دیگر مرا در این شهر نخواهی دید».

فردای این‌روز، در جلو حوض ارگ، نمایش کشتی‌گیری و ورزش دائر میگشت.

پهلوانهای پیر و پیش‌کسوت در گوشه‌ای ایستاده هیئت‌منصفهٔ این مسابقه را تشکیل میدادند.

شاه هم ببالاخانهٔ سردر باغ تخت مرمر آمده، بتماشا مینشست و بآنها که هنرنمائی میکردند انعام میداد. یکی از نمایشهای این‌روز پراندن ته کوزه ی دهن‌گشاد بضربه ی نوک انگشتها بود که باید بدون اینکه کوزه از جایش حرکت کند، ته کوزه را با یک ضربت بپرانند. در این ضمن‌ها تردستی و شیرین‌کاریهای عامل این عمل هم که دو سه کوزه را رویهم گذاشته و ته یکی یکی را می‌پراند، خالی از تماشا نبود. در تمام مدت نمایش یکنفر در حوض بزرگ ارک مشغول شنا و سایر بازیهای ورزش شناگری بود.

سیزده‌بدر

سیزدهم نوروز عید ورزش و تفرج بود. روز یا شب پیش، هرکس بقدر وسع و لزوم تدارکی برای این‌روز میدید. از صبح این‌روز خانواده‌های شهری با سماورهای کوچک و بقچه بسته‌هائی که در آن خوراکی روزانه را بسته بودند، خیابانهائی را که به بیرون شهر میرفت پر میکردند.

دستهٔ دیگر که سیزده‌بدر را فقط برای عصر گذاشته بودند، از دو سه ساعت بعد از ظهر باین خیابانها رو می‌آوردند.

از شهر که بیرون میرفتند، هر دسته‌ای کنار نهر آب و سبزه‌زاری مینشستند. نهار را در زیر طاق آسمان و اگر چند درختی گیر آورده بودند، در زیر سایهٔ کم آن صرف میکردند.

آجیل و شیرینی هم چه قبل از نهار و چه بعد از نهار داشتند، بعلاوه عصری کاهو با سرکه یا سکنجبین و یا سرکه‌شیره حکما باید بخورند. بعضی از خانواده‌های نسبهٔ تواناتر رشتهٔ بریده و نخود و لوبیای پخته و اسفناج خردکردهٔ شسته در دو سه کیسه و دوغ و کشک در یک کوزه و مقداری پیاز و روغن همراه برده و در یورتی که برای خود گرفته بودند، آش رشته‌ای هم ضمیمهٔ سایر خوراکیها میکردند.

سماور آنها از صبح بار بود. شاید این‌روز ده یک اهل شهر هم در شهر نمی‌ماند و اجمالا هرکس تمکن بدنی داشت، از این تفریح و تفرج خودداری نمیکرد. خانواده‌های اعیان اکثر بباغهای داخل یا خارج شهر میرفتند و در آنجا سیزده‌بدر را با تمام لوازم و جزئیات ورگذار میکردند. مادرم از

اقوام و دوستان خود دعوت میکرد و در باغ بیرون که نزدیک سه‌راه خیابان برق و شهر ری امروز واقع بود، سیزده‌بدر حسابی برپا میداشت خانمها بداربست مو کنار دیوار باغ تاب میبستند و تاب میخوردند حتی الک‌دولک و توپ

بازی هم میکردند. ما هم البته در این ضیافت شرکت داشتیم، ولی این کار مانع آن نبود که عصری سری به بیرون دروازه دولاب زده و منظرهٔ سیزده‌بدر عمومی را هم تماشا کنیم.

منظرهٔ بیرون شهر بسیار جالب بود، بچه‌ها و جوانها و کامل‌مردها دسته‌دسته ببازی‌های ورزشی از قبیل الک‌دولک‌بازی، اعم از سردستی و سرسنگی و چری یا نچری زوئی و توپ‌بازی، گردو، بل بگیر بالا بیا و چپ توپ و باقلی بچند من؟ و بازی جرنک‌جرنک اسب چه رنک؟ و اگر وضعیت مکان اجازه میداد، گرگم‌بهوا و قایم‌باشک مشغول بودند.

میمون‌بازها و خرس‌بازها و بزبازها و غول‌بیابانی و دوری‌گردانها با تنبک و تصنیف خواندن خود هم می‌آمدند و با ده شاهی پنجشاهی اسباب سرگرمی میشدند. دسته‌های مطربی که تارزن و آوازه خوان هم داشتند زیاد بودند. طبق‌های آجیل و شیرینی و بالاختصاص کاهو بحد فراوان بر روی چهارپایه‌های چوبی گذاشته شده و فروشندگان با توصیفات معموله ی خود مشتری می‌طلبیدند.

داش‌مشدیها، عباها را یک شاخ بدوش انداخته، گاهی باجتماع با خواندن یکی از تصنیفهای متداول جلب‌توجه میکردند. بعضی از آنها با چوب پاهای بلند از جلو و جمعی از عقب باز با خواندن تصنیف‌های خود بچه‌ها را جلب کرده هیئت عظیم پرسروصدائی راه میانداختند.

این داشها بازی خاصی داشتند که بآن خرپشته میگفتند. بحکم قرعه اول یکی برای خرپشته ساختن تعین میشد، این شخص باید آنقدر خم شود که دستش را بکعب پایش تکیه بدهد و سایرین دورخیز گرفته با تکیه دادن دست‌ها بگردهٔ او از رویش بپرند هرکس کار خود را خوب عهده نمیکرد و خطائی در عمل بروز میداد، بجای او خرپشته میساخت. یکی از روزهای سیزدهٔ عید، عبور ما از پای دیوار خرابه ی یخچالی در بیرون شهر افتاد، بفاصله ی بیست سی ذرع پای دیوار جمعی ایستاده منتظر نوبت بودند. کمر این دیوار یک مقوای کلاه گذاشته بودند، آقایان یکی

یکی بدو بسمت دیوار آمده از خاک زیر پای دیوار که از خرابی سر آن ایجاد شده بود، بالا رفته و با دست خود مقوای کلاه را از بالا پائین میانداختند.
هر دوره‌ای که تمام میشد، کلاه را مقداری بالاتر میبردند. کم‌کم کار ببالا رفتن از دیوار هم رسید که با همان روش تندی که از دورخیز حاصل میکردند، تا مقداری از دیوار را هم که جاهای پائی داشت بالا رفته دست خود را بمقوای کلاه برسانند. یکی از اینها بقدری در این کار مهارت داشت که عملی را که سایرین با دست انجام میدادند، با پای خود انجام کرده مورد تحسین همه واقع شد.
بساط حقه‌بازی و پهلوان کچل و خیمه‌شب‌بازی هم این سر و آن سر پهن بود که وقتی مردم از ورزش خسته میشدند، دور بساط این آقایان جمع شده خستگی درکنند و و خود را برای بازیهای ورزشی دیگر آماده نمایند.
مردمان اعیان هم در این‌روز بباغات بیرون میرفتند ولی آن‌ها بورزش نمی‌پرداختند.
ورزش آنها همان سواری و رفتن تا باغ بیرون بود، باوجوداین جوانهای آنها الک‌دولک و توپ بازی را راه میانداختند.
ص۳٦٥

در این‌روز دخترهای دم بخت، برای پیدا کردن شوهر، بسبزه گره میزدند و معتقد بودند که تا سیزده ی آینده البته حاجت آنها روا خواهد شد، بشرط اینکه این ذکر را در حین انجام گره‌زنی گفته باشند: «سیزده‌بدر، سال دیگر، خانه ی شوهر، بچه به بر.» ولی گره زدن سبزه اختصاص باین حاجت نداشت، زنها برای نیت‌های دیگر ولو رفتن زیارت کربلا و مشهد هم، این کار را میکردند.

وقت عصر، مراجعت مردم از زن و مرد و بچه و سواره و پیاده بخصوص در خیابانهای نزدیک بدروازه‌ها که پر از جمعیت بود واقعا تماشا داشت.

تا یکی دو ماه از عید گذشته هم روزهای جمعه در سبزه‌زارها و باغات بیرون شهر، البته نه بعمومیت روز سیزده، ولی در هرحال از این بازیها برپا بود که جوانها از صبح یا بعد از ظهر باین گردشهای ورزشی میرفتند.

اسب‌دوانی

یکی از روزهای غیر جمعه ی هفته ی بعد از سیزده اسب‌دوانی بود. از اوائل اسفند درباریها و پاره‌ای از رجال اسبها را سوغان میگذاشتند و اکثر دیده میشد چابک‌سوارها و میرآخورها و سئیس ها اسبها را گردش میدهند.

میدان اسب‌دوانی دایره ی هندسی بود که نیم فرسخ دور آن و بیرون و نزدیک دروازه‌ای بهمین اسم و در گوشهٔ غربی از بالای شهر واقع بود. بعد از اینها این میدان بباغی باسم باغ شاه تبدیل و اسم دروازه هم بدروازهٔ باغ شاه معروف گشت و در وسط این باغ استخری و وسط آن جزیره‌ای و در آن جزیره، مجسمهٔ ناصر الدین شاه را هم نصب کردند.

برای افتتاح این مجسمه مقرر گشت اشخاصی که معمولا بسلام میرفتند دعوت شوند که در موقع بریدن نوار و رد شدن پرده از روی مجسمه همگی تعظیم کنند و احترام بجا آورند. این کار را کردند ولی غرغر مردم بلند شد و تعظیم بمجسمهٔ شاه را مانند بت‌پرستی تلقی کردند و شاید بهمین‌جهت بود که ناصر الدین شاه جز این مجسمه که در قورخانه ساخته شده بود، مجسمهٔ دیگری از خود بیادگار نگذاشت. این مجسمه شاه را بر اسب جهان‌پیما، در حالی‌که اسب زمین سنگلاخی را پیموده و یک دست اسب از زمین بلند شده بود، مجسم میکرد. از حیث ساختمان زیبا و شباهت صورت بمنتهی درجهٔ خوبی و کمال بود.

این همان باغی است که محمد علیشاه، نوه ی ناصر الدین شاه، در جنگ خود با مشروطه از شهر بدانجا نقل مکان کرده، احکام توپ بستن مجلس و تفرقه کردن وکلا و کشتن آزادیخواهان را از آنجا صادر میکند. این باغ ساختمانی نداشت فقط یکی دو سه اطاق و ایوان و پستو بشکل کالسکه

در نزدیکی استخر وسط باغ ساخته بودند ولی باغ بسیار زیبا و گلکاری و درختکاری آن بحد کمال بود و بعدها مرکز ژاندارمری و بعد از آن محل چند هنگ گردید.

بعد از تبدیل این میدان بباغ، میدان اسب‌دوانی از گوشهٔ غربی شهر بسمت شرق شهر بین خیابان دوشان‌تپه و خانه‌های دولاب منتقل گردید. این میدان جدید فقط عیبی

که داشت دوری از شهر بود که مردم نمیتوانستند براحت و رفاه خود را برای تماشا بآنجا برسانند.

در میدان سابق عمارت دو طبقه‌ای هم در قسمت وصل بدروازه داشت. در این عمارت اطاق‌هائی برای شاه و حرمخانه و جاهائی برای آبدارخانه و قهوه‌خانه و استراحت درباریان ساخته شده بود. این بنا را هم طوری ساخته بودند که قسمتی از ضلع خارجی دایرهٔ اسب‌دوانیرا میگرفت و بنابراین بشکل هلالی بود.

در روز اسب‌دوانی، افواج پادگان مرکز و توپخانه و سوار به بیرون شهر میرفتند، دورهٔ میدان را میگرفتند. ساعت سواری شاه را شلیک توپ اعلام میداشت. شاه با اثاثهٔ قدرت باسب‌دوانی میرفت و پس از کمی استراحت بایوانی از طبقهٔ دوم که همه‌جا دیده میشد میآمد. رجال درباری هم از همه صنف دعوت شده و حاضر بودند. در اینجا نظام الملک وزیر لشکر اسامی اشخاصی که اسب سوغان گذاشته داوطلب شرکت شده بودند، با رنگ اسبها و اسم چابک‌سوارها یکی‌یکی میخواند. چابک‌سوارها با اسبهای خود، سان داده از جلو میگذشتند و بدوا از سه دوره‌ای شروع میکردند. این دسته که تمام میشد چهار دوره‌ای و بعد از آن پنج دوره‌ای و بالاخره شش دوره‌ایها میدویدند. جایزه‌های هر دوره‌ای معین و کیسهٔ پول محتوی جایزه در هر دوره مرتب چیده میشد که هر اسبی جلو می‌آمد چابک- سوار پیاده شده کیسهٔ جایزه را بسر گرفته تعظیمی میکرد.

از اسبهای اصطبل خاصه هم چند سری میراخور سوغان گذاشته بود که آنها هم اگر میبردند جایزهٔ خود را میگرفتند. بزرگترین جایزه که جایزهٔ اول شش دوره‌ای باشد یکصد و پنجاه تومان بود.

ختم اسب‌دوانی را شلیک توپ اعلام و شاه با همان اثاثهٔ قدرت بشهر برمیگشت.

مردم هم که بتماشا رفته بودند متفرق شده افواج و سوارهٔ پادگان بسربازخانه‌های خود برمیگشتند.

رفیق تازه ی ما

دایهٔ خواهر کوچکتر ما شیرازی و قبل از اینها در خانهٔ سراج الملک اصفهانی، پیشکار ظل السلطان، دایه بود. پسریکه این دایه در خانهٔ سراج الملک شیر داده بود، اسمش اسد اللّه خان و در هشت نه سالگی تلف شده بود و این دایه دیگر در آن خانه نتوانسته بود بماند و چون باز هم اولادی پیدا کرده و بچه‌اش مرده بود برای دایگی خواهرم خدیجه خانم بخانهٔ ما آمد.

سراج الملک پسر دیگری داشت موسوم به ابراهیم خلیل خان که بعد از مردن برادرش اولاد منحصربفرد خانه شده بود. این دایهٔ شیرازی وسیلهٔ رفاقت ما با ابراهیم خلیل خان گردید و رفت وآمد فیمابین، البته با رضایت پدر و مادرها، شروع شد. این دیدوبازدید و مهمانیهائیکه طرفین از همدیگر میکردیم، مستلزم رفاقت با رفقای جدیدی از طرفین بود و از جمله اشخاصی که ما بر عده ی رفقای خود افزوده و جزو دعوت‌های خود منظور میکردیم

امیر اصلان خان (نظام الدوله ی آینده) بود که شاید از حیث سن یکی دو سالی از من کوچکتر بود.

رضا قلیخان سراج الملک اصفهانی و مردی بسیار پخته و باملاحظه و چون ظل السلطان حکومت اصفهان و بختیاری و یزد و فارس و خوزستان و کرمانشاهان و کردستان و بروجرد و لرستان و عراق و کمره و گلپایگان و خوانسار و ملایر و تویسرکان و نهاوند و محلات را داشت، پیشکاری او کار مهمی بود. تمام اشخاصیکه حقوق آنها بخرج این ولایات میآمد و تمام حوالجاتی که از بابت باقی دستور العملی این ولایات از خزانه صادر میشد، راتق و فاتقی جز سراج الملک نداشت. گذشته از این، هر هفته مراسلات ظل السلطان را باید بادارات مربوطه برساند و جواب

بر طبق میل شاهزادهٔ حکمران از آنها گرفته، برای شاهزاده بفرستد. اسناد خرج حساب‌های گذشته را تحویل مستوفی‌های این ولایات داده، مراقب باشد که زودتر مفاصا گرفته برای شاهزاده بفرستد و گاهگاه که قسط خزانه یکی از این ولایات عقب میافتد، گرفتار سید جواد[۱]، تحصیلدار خزانه و رعونتها و بیمزگیهای او شود.

این مرد پرحوصله بااینکه تحصیلاتی نکرده و خط و ربط چندانی هم نداشت، با پشتکاری خسته نشو و ملایمتی از کوره درنرو، یک‌تنه تمام این کارها را میگذراند و خم بابرو نمیآورد. هیچ شنیده نشده است که کسی قبض مواجبی برای وصول و ایصال وجه از یکی از این ولایات باو بدهد و پول آن وصول نشده، بدست صاحبش نرسیده باشد.

این مرد بقدری در نزد ارباب حقوق این ولایات اعتبار تحصیل کرده بود که مردم قبض خود را بدون گرفتن یادداشت، باو میدادند. اگرچه این ولایات حکامی مانند جلال الدوله پسر ظل السلطان، بوزارت صاحبدیوان در فارس و نظام الدوله جد رفیق تازهٔ ما در کردستان و حسام الملک قره‌گزلو در کرمانشاهان و سعد الملک، نظام السلطنه ی مافی، در عربستان و حکیم الممالک در عراق داشت که همه لیاقت حکومت مستقل حوزهٔ خود را داشته و البته پیشکارهائی هم برای خود فکر کرده بودند، ولی چون سراج الملک از قدیم پیشکار اصفهان و دارای مکاتبه ی مستقیم با شاهزاده ظل السلطان بود، همان تقدمی که شاهزاده نسبت به نایب الحکومه‌های خود داشت، سراج الملک هم در پیشکاری خود با پیشکارهای حکومتها، همان آمریت را معمول میکرد. گذشته از این، ظل السلطان چون تمام حساب این حکام را خود از آنها گرفته و خود بدولت پس میداد، بدون پادرمیانی سراج الملک هیچ کاری نمیگذشت.

۱- سید جواد معروف بخزانه، تحصیلدار خزانه و برادر حاجی سید کاظم معین التجار و مردی وقیح و بی‌ملاحظه و بعبارت ساده شخص پرروئی بود. میگفتند روزی در ایام نیمه‌جوانی نزد آقا ابراهیم امین السلطان رفته حاجتی نزد او برده و برای برآورده شدن حاجتش سماجت زیاد کرده بود، امین السلطان وقتی از رو نرفتن و شدت مطالبه او را دید، برای تحصیلداری خزانه که

شخص سمج و از سربازنشو لازم داشت، استخدامش نمود. سید جواد هم سبب استخدام خود را هیچوقت فراموش نمیکرد و در مطالبه از بدهکاران خزانه داد وقاحت میداد.

ص۳٦۸

باری، ما با این رفقای تازه ی خود مهمانیهای دوره‌ای داشتیم و گاهی که بمنزل ابراهیم خلیل خان دعوت میشدیم، بعد از ظهرها بجلالیه و پارک ظل السلطان و پارک امین الدوله بگردش هم میرفتیم. عمارت پارک ظل السلطان تازه ساخته شده و از حیث ساختمان و مبل و اثاث، البته بعد از عمارات سلطنتی، شیک‌ترین و زیباترین عمارات شهر بود. پارک امین الدوله جز یک اطاق هشت گوشهٔ ایواندار که در وسط جزیره میان استخری ساخته شده بود، هنوز بنائی نداشت. ولی چمن‌کاری این جزیره و گلهای سفید مینای چمنی حاشیهٔ استخر، بسیار زیبا بود.

من هروقت در و بیرون میرفتم و از پشت قهوه‌خانه‌ای رد میشدم و صدای نقل نقال را که قصه ی حسین کرد یا اسکندرنامه میگفت میشنیدم، خیلی دلم میخواست که پای این نقلها نشسته استماع کنم، ولی این آرزو برآوردنی نبود زیرا بخیال خودم خطور نمیدادم که وقتی بتوانم پا در قهوه‌خانه بگذارم. رفاقت ما با ابراهیم خلیل خان، این آرزو را برآورده کرد. هروقت بآنجا میرفتیم و از پرسه زدن در حیاطها و تماشای سه‌چرخه‌سواری میزبان خسته شده و باطاق می‌آمدیم، ابراهیم خلیل خان یکی از بستگان خانواده را که خوب نقل میگفت، احضار میکرد که برای ما نقل بگوید. ولی یک مشکلی اینجا پیش میامد که من میخواستم واقعه را دنبال هم بشنوم و ابراهیم خلیل خان میخواست تکه‌هائیکه بنظر او بامزه آمده و چندین بار شنیده بود، یکدفعه ی دیگر هم بشنود و با سفارشات خود نقال را از شاخی بشاخی می‌افکند و قصه مرتب گفته نمیشد. اگرچه نقال هم مرد فهمیده‌ای بود و با اینکه من چیزی از میل خود بشنیدن قصهٔ مرتب اظهار نمی‌کردم، میل مرا احساس کرده و بعد از آنکه دستورات صاحبخانه را اجراء میکرد، دل مهمان را هم بدست آورده، سروته قصه را بهم مربوط کرده و قدری از دنبالهٔ قصه هم میگفت که بالاخره ما هم چیزی دستگیرمان بشود.

فوت میرزا یوسف

صدراعظم

یکروز نزدیکیهای ظهر سروصدای طبل و شیپور عزا و همهمهٔ مردم از دور شنیده شد. نوکرها میگفتند صدراعظم مرحوم شده، جنازه او را برحسب وصیت خودش به ونک میبرند. در اطراف این وصیت مردم سکوتی که از آن نارضامندی فهمیده میشد داشتند و برخی که میخواستند رک وراست باشند، غرغری هم میکردند که یعنی چه؟ مگر «بابا[۱]» «مرشد «آقا» از اولیاء بوده است که دفن شدن در جوار قبر او موجب رستگاری باشد؟ از صحبت خان دائی مرتضی قلیخان با ملا عبد اللطیف همچو استنباط کردم که دور نیست در نیابت مستوفی الممالکی پدرم هم تغییری حاصل شود. این حدس صائب بود، چنانکه بعد از

۱- قلندر شاه مشهور به بابا از دراویش معروف دورهٔ ناصر الدین شاه متوفی بسال ۱۲۷۷ قمری.

ورگذار شدن ختم صدراعظم، امین حضور، داروغه ی دفترخانه [۱] و وزیر بقایا یک روز همهٔ مستوفیها را برای استماع دستخط ملوکانه خبر کرد. اگرچه از حضور وزیر دفتر بعد از شش سال در دفترخانه که با مستوفی الممالک کوچولو با هم وارد مجلس شدند، مطلب معلوم بود ولی در هرحال دستخط شاه قرائت و پدرم مهرهای مستوفی الممالک را تحویل وزیر دفتر داد. اما فردا صبح زودتر از مواقع عادی بدفترخانه رفته مثل اینکه عزل و نصبی در کار نبوده، بکارهای خود مشغول گشت. بطوریکه انتزاع این شغل از پدرم هیچ تغییری در کار او نداد. فقط کاری که شد آقا میرزا جعفر برادرم از کشیدن گلابی طغرای مستوفی الممالک در پشت فرامین و بروات، فارغ گشت. کار ضابطی اسناد خرج و استیفای خزانه و سابقهٔ ثبت و ضبط اسناد صد سالهٔ خانوادگی، بقدری خط و مهر پدرم را در کارهای مالیه ناگزیر کرده بود که برای تحصیل عنوان حاجتی بنیابت مستوفی- الممالکی نداشته باشد. از طرف دیگر چون در موقع رجوع این کار هم ریاست

فروشی با کسی نکرده و حتی یک محرر هم اضافه ننموده بود، احتیاجی بجمع کردن اطراف کار و تخفیف دادن دستگاه استیفائی خود نداشت. کارکنان همان و ارباب‌رجوع همان بود که بود.

از یکی دو سال قبل، میرزا علی اصغر خان امین السلطان طوری طرف توجه شاه واقع شده بود که همه میدانستند اگر حادثه‌ای برای صدراعظم پیر اتفاق بیفتد، مهر کردن پشت محل صحه ی شاه نصیب او خواهد شد. خود او هم میدانست که عنقریب وزیر اعظم و بالاخره صدراعظم کشور است و میخواست تدارک صدارت خود را طوری ببیند که وقتی بکار میرسد، همه نزد او خاضع باشند و برای این مقصود لازم بود که در کار مالیه مداخله کرده، خود را صاحب منع و اعطاء کند. اما خوب میدانست که با حاجی میرزا نصر اللّه نمیتوان شوخی کرد و باوجود او فعل و انفعال در کار مالیهٔ دولت از محالات است.

وزیر دفتر اگرچه در صحت عمل دست‌کمی از او ندارد ولی مدتی است خانه‌نشین

۱-برای گذراندن حساب صاحبجمعان و احیانا وصول بقایای آنها شخصی لازم بود که این کار را عهده کند. اگرچه مستوفیان مطالبهٔ حساب میکردند و در اکثر موارد همان تذکر مستوفی برای اینکار کافی بود، ولی بعضی هم بودند که باید با جبر و فشار از آنها حساب مطالبه شود. پس شخص متصدی این عمل باید فراشانی هم تحت امر خود داشته باشد، بمتصدی این کار داروغهٔ دفتر استیفا لقب داده بودند ولی این لقب شغلی، طنطنه‌ای نداشت و بمیرقلیچ حکام هم این لقب را میدادند. هر شهری داروغه‌ای که در حقیقت رئیس اجرای احکام حکام شهر اعم از حقوقی و جزائی و بلدی بود داشت حتی بسرساربانها هم داروغه میگفتند. در زمان ناصر الدین شاه که شغل داروغگی دفتر استیفا اکثر بیکی از درباریها محول میشد، این آقای درباری حقا از هم‌لقبی بامیر قلیچ حاکم و بخصوص بسرساربانها خیلی راضی نبود. البته به تلقین خود او کم‌کم او را محصل نامیدند و بالاخره به لقب وزیر بقایائی ملقب شد. ناصر الدین شاه مخصوصا این شغل را بدرباریان میداد تا همیشه از بقایای مالیاتی باخبر و از حق و حساب‌دانی یا وردار- و ورمالی حکام و سایر صاحبمنصبان مسبوق باشد و صدراعظم نتواند بخاطرخواهی، اشخاصی را که باقی دارند مجددا بحکومت بفرستد.

بوده قدر عافیت [1] را دانسته است. بنابراین با او بهتر از حاجی میرزا نصر اللّه میتوان بندو بست کرد. این بود که در حضور ناصر الدین شاه تربیت مستوفی الممالک کوچولو را که وزیر دفتر بمناسبت قوم و خویشی بهتر میتواند عهده‌دار شود، وسیلهٔ این تغییر وانمود کرد. شاه هم خوب میدانست که از این تغییر باوجود حاجی میرزا نصر اللّه ابدا تغییری در کار مالیه حاصل نشده، همانطور که ارجاع کار نیابت مستوفی الممالکی موجب بلند پروازی او نشده است، انتزاع آن هم سبب ملالت و بی‌اعتنائی او بکار نخواهد بود و در ضمن شاید این تغییر در تربیت مستوفی الممالک صغیر مؤثر واقع شود.

از اینروز بامر شاه مستوفی الممالک یازده دوازده ساله را هرچند روز یکبار بدفتر میاوردند که طرز حل و تسویه کارها را بیاموزد. ولی وزیر دفتر و امین السلطان طور دیگر فکر میکردند و نمیخواستند این آقازاده آقا شود. فکر وزیر دفتر این بود که از خود چیزی نظیر مستوفی الممالکی میرزا یوسف بسازد و بهمین قصد با کندن مهری به سجع «نایب مستوفی الممالک» برای پسر خود، میرزا محمد حسین، خود را وزیر مالیه جلوه داد.

اما امین السلطان در فکر رخنه کردن در کار مالیه و برهم زدن اساس آن بود که خود را اختیاردار مالیه کشور نماید.

چنانکه بعد از دو سه سال که میرزا حسن مستوفی الممالک بزرگتر شده و بخوبی میتوانست، لامحاله، مهر خود را نزد خود داشته و با دیدن طغرا در پشت فرامین و بروات متصدی مهر کردن باشد، این کار مختصر را هم از او دریغ کردند. آقا هم وقتی اینطور دید دیگر بدفترخانه نیامد.

مختار خان، مثل زمان پدرش، نهار دفتر را در هفته‌ای سه روز بدون حضور صاحب سفره میداد. وزیر دفتر هم سر سفره حاضر نمیشد و در اطاق خود با نان و پنیر و مربای بالنگ نهار میخورد و روزهای سلام هم چون نمیخواست زیردست مستوفی الممالک که حقا سر صف مستوفیها بود بایستد، در سلام حاضر نمیشد. کم‌کم نقار این آقا بالله آقا بجائی رسید که در مجالس عادی هم از یکدیگر گریزان بودند. مستوفی الممالک وقت خود را بشکار میگذراند و همین سروکار با اسب و

تازی و اشتغال او بشکاراندازی هم وسیله‌ای بدست وزیر دفتر و امین السلطان داده بود که آقا را پیش شاه بیکاره یا لامحاله لاابالی قلم بدهند.

شاه گاهی بکنایه چیزهائی میگفت که بگوش مستوفی الممالک جوان رسیده خود را جمع‌وجور کند. در مقابل مستوفی الممالک هم با سکوت موروثی خود جواب عرض میکرد «قربان! یا همه، یا هیچ! حالا که اختیاری با من نیست من هیچ را بر این ریاست نصفه‌نیمه- کاره ترجیح میدهم» امین السلطان هم نمیگذاشت که شاه وزیر دفتر را بیدخل کرده کار را یکسره بمستوفی الممالک تفویض کند. الحق آقا هم در شکار افراط میکرد و با اینکه کم‌کم

۱- عافیت شخص سلامت بدن است. قدر عافیت را دانستن بمعنی قدر تندرستی دانستن و از کارهای مخالف بهداشت احتراز کردن است. ولی این جمله بمعنی حقیقی هیچوقت استعمال نشده و همیشه بمعنی استعاره‌ای که عبارت از تجربه اندوختن و اندیشه داشتن از روزگار بد گذشته است، در محاوره و نوشتن بکار میرود.

هیجده نوزده ساله شده بود، مهر او نزد وزیر دفتر و در حقیقت میرزا حسن مستوفی بی‌ممالک و شعر میرزا سید عبد الرحمن قایم‌مقامی:

بمستوفی بی‌ممالک حسنکه در طبخ دفتر بود ممتحن

مصداق پیدا کرده بود. در آینده باز هم موقع گیر میاورم که دنبالهٔ مناقشهٔ این آقا را با لله‌اش بیشتر توضیح کنم. فعلا ببینیم امین السلطان وزیر دربار اعظم و خزانهٔ عامره و گمرک و ضرابخانه (القابی که بعد از مردن میرزا یوسف باو داده بودند) کی و چکاره است.

میرزا علی

اصغر خان

امین السلطان

این وزیر دربار اعظم که عنقریب وزیر اعظم معروف خواهد شد همان آقا علی اصغر، صاحبجمع شترخانه و قاطرخانه و پسر آقا محمد ابراهیم امین السلطان بود. محمد ابراهیم چون حتی بقدر خواندن و نوشتن اسم خود هم سواد نداشت، باوجود قوم و خویشی با آبدارباشی، جز قره‌نوکری آبدارخانه کار دیگری از او برنمی‌آمد. آبدارباشی این قوم و خویش خود را چون مرد زرنگ باسلیقه‌ای بود، برای خرید لوازم آبدارخانه از میدان و دکانهای آجیل‌فروشی و میوه‌فروشی و سقطفروشی روانه میکرد و یک مواجب ماهی سه چهار تومانی باو میداد. در مسافرتها او را در پس خانه میگذاشت که از آشپزخانهٔ این قسمت اردو، نهار شاه را تحویل بگیرد و خود را بنهارگاه برساند.

خود آقا محمد ابراهیم امین السلطان سبب ترقی خود را که من بیک واسطه از قول محمد قاسم خان وکیل السلطنه، پسرش، در اینجا نقل می‌کنم، اینطور میگفته است.

در مسافرتها نهاربرداری کار من بود، پیش‌خانه بمنزل جلو رفته و واحدهای اردو در آنجا پهن شده و منتظر شاه میشدند. من در قسمت آبدارخانه در پسخانه مانده بودم که نهار شاه را از آشپزخانه گرفته بنهارگاه برسانم.

در مسافرتها، اردوی شاه بدو قسمت تقسیم میشد که یکی پیشخانه و دیگری پسخانه موسوم بود. از منزل اول پیش‌خانه یکروز جلوتر حرکت میکرد و در منزل‌گاه واحدهای اردو، مانند فراشخانه و آشپزخانه و آبدارخانه و غیره، بساط پذیرائی شاه را پهن میکردند.

فردای این‌روز پس‌خانه که آنهم مثل پیشخانه دارای واحدهای خود بود، حرکت کرده و از منزل اول گذشته، یکسره بمنزل دوم میرفت و همینکه بمنزل میرسید، تغییر اسم داده به پیش‌خانه موسوم میگشت و پیش‌خانهٔ روز قبل که بعد از حرکت شاه از اردو بسمت منزل دوم پسخانه موسوم گشته بود، از منزل اول حرکت کرده یکسره بمنزل سوم میرفت که برای پذیرائی شاه بساط خود را پهن نماید. پس هریک از دو قسمت، دو منزل یکی میرفتند و در هر منزلی دو شب میماندند.

صبح، شاه از اردو حرکت کرده و آبدارباشی با آبداریها همراه میرفتند، من مأمور نهاربرداری بودم، نهار را همیشه قسمت آشپزخانهٔ پسخانه میپخت. و طوری انگاره میگرفت

که یکساعت بظهر مانده حاضر شود، تا نهار گرم در نهارگاه بشاه برسد. برای رساندن نهار، راهوارترین مالها در اختیار من بود، با اینکه کار من منحصر بنهاربرداری بود، محض احتیاط همیشه یک چالمهٔ پر از یخ با تنگ و جام همراه برمیداشتم که اگر شاه در بین راه سرش بزدن شکاری بند شده و از آبداری خود دور افتاده باشد و من برسم، آب حاضر داشته باشم.

در یکی از منزلها نزدیک ظهر نهار را از آشپزخانه گرفته براه افتادم، یک فرسخی که راه پیمودم، بفلات وسیع خشک بی‌آبی برخوردم. بوسط این فلات که رسیدم، از دور سگی در کنار راه دیدم، حیوان متوجه من شد، با نهایت ناتوانی خود را بوسط راه کشید، در حالی‌که از فرط تشنگی زبانش بیرون آمده و مثل اینکه میداند من با خود آب دارم، ناله و سروصدا را سرداد. من پیش خود فکر کردم خوب است این حیوان را نجات بدهم، جلو مال آبداری را کشیده نزدیک سگ توقفی کردم، بلافاصله بفکر فرورفتم که با تنک و جام آبخوری شاه بسگ آب بدهم؟ ! هرگز! عاطفه جلو این فکر را گرفت. تنگ شاه که با سگ تماسی ندارد، جام را هم وقتی بمنزل رسیدی و تطهیر کردی دیگر نه شرعا و نه عقلا اثری از دمخوردگی سگ در آن نخواهد ماند، پس باید این حیوان را از مرگ نجات داد. میخواستم از مال پیاده شوم و تصمیم خود را انجام دهم، باز وسوسهٔ عقل مرا نگاهداشت. فلات طوری مسطح است که از یکسر تا سر دیگر آن بخوبی دیده میشود، پسخانه هم که از صبح شکسته و عبورومرور اهل اردو زیاد است، آبدارباشی هم رقیب و دشمن زیاد دارد، خیلی ممکن است یکی از این فضول‌آقاسیها سر برسد و جام شاه را جلو سگ ببیند، در اینصورت گذشته از عزل و طرد آبدارباشی، کمترین مجازات من طناب دار خواهد بود نه نمیشود! باید این حیوان را تشنه سرداد و رفت. تازیانه را آرام بمال آشنا کردم که راه بیفتم ولی در چشم سگ تشنه چیزی از استرحام ملامت‌آمیز نسبت بخود دیدم که تاب نیاوردم. مجددا جلو مال را کشیدم، آنچه فکر کردم نتوانستم تصور کنم که در حین اجرای این کار خیر کسی سر نرسد بالاخره، عاطفه بر عقل غلبه کرد، پیش خود گفتم خلاف مروت است که من با توانائی این حیوان

را بگذارم و بگذرم. گیرم شاه مرا طناب هم انداخت، مرگ برای انسان یکبار بیش نیست و چه از این بهتر که در راه عمل خیر باشد.

فورا از مال آبداری پائین پریده، تنگ نقره را از بغل چالمهٔ پر از یخ بیرون آوردم و در جام ریختم و نزد سگ گذاشتم. حیوان بقدری تشنه بود که جام اول را تمام کرد، مجددا جام را پر کردم تا خوب سیراب شد. مقداری خاک در جام ریخته و جام را خشک کرده در لنگ پیچیده و کنار خورجین گذاشتم و سوار شدم. از قضا هیچکس هم سر نرسید که مرا در حال عمل ببیند و بعد از یکساعت به نهارگاه رسیدم. قابلمه‌های شاه را تحویل شاگردآبدارها دادم و جام را در کنار نهر آب خاک‌مال و لنگ را هم علیحده شسته و خشک کردم. شاه از راه رسید، من دم چادر دوسری که برای نهار زده بودند، ایستاده بودم.

شاه (با اشاره بسمت من) از آبدارباشی پرسید این کیست؟ آبدارباشی عرض کرد: «محمد ابراهیم مستخدم آبدارخانه است» گفت: «مرد زرنگ زیرکی بنظر میآید» از این‌روز

من شاه‌شناس شدم و هر روز بر تقربم افزود بطوریکه بزودی تمام کارهای آبدارخانه بمن محول شد و بعد از آبدارباشی، شاه مرا بجای او برقرار کرد و هر روز بر منزلت من افزود. هر کاری بمن رجوع میکرد، طوری بزودی و خوبی انجام میگرفت که وسیله برای رجوع کار دیگری میشد.

فداکاری اثر وضعی دارد که بیشتر مربوط باندازهٔ ازخودگذشتگی عامل عمل است و موضوع چندان مداخله‌ای در آن ندارد. در هرحال، کار محمد ابراهیم قره‌نوکر آبدار- خانه بجائی رسید که ریاست آبدارخانه و صندوق‌خانه و شترخانه و قاطرخانه و انبار غلهٔ مرکزی و ضرابخانه و ساختمان‌ها و باغات و قنوات و وزارت گمرک و خزانه را رسما در ادارهٔ خود داشت و کمتر کاری در دستگاه دولت میگذشت که نظر او در آن مداخله نداشته باشد.

میرزا علی اصغر خان پسر دوم آقا محمد ابراهیم و در کارهای دولتی پدرش دست و چشم و همه چیز او و بلقب امین الملکی هم ملقب گشته چنانکه دیدیم در سفر ۱۳۰۰ ناصر الدین شاه بخراسان، بعد از مردن پدر، تمام مشاغل و لقب امین السلطان باو منتقل شده بود.

امین السلطان دوم بقدریکه پدری مانند آقا محمد ابراهیم در فکر تحصیل پسرش میتوانست باشد، در کودکی و جوانه‌مردی، تحصیلاتی البته نه‌چندان عمیق کرده بود.

ولی در مقابل، هوش و حافظه و زیرکی بسزائی داشت که هرچه میدید و میشنید فرامیگرفت و محفوظات خود را بسیار بموقع بکار میانداخت. در ضمن کمکهائی که بپدر میکرد، چنان بکار ماهر شده بود که با یک نظر بهر عریضهٔ بدخطی نقطهٔ حساس آنرا مییافت و با چند کلمه که حاشیهٔ آن مینوشت، از رد و قبول، تکلیف را بخوبی میتوانست معین کند. بلندنظر و و باگذشت، کریم و بزرگوار و گشادباز و در این ذمیمه بسیار بی‌پروا بود. اوقات خود را بین تفریح و کار تقسیم مینمود، وقتی بکار مشغول میشد، ده پانزده الی بیست ساعت بدون هیچ وقفه و تنفس کار میکرد و همینکه بخلوت میرفت، یک شبانه‌روز و گاهی زیادتر بتفریح وقت میگذراند و همه‌چیز حتی اوامر شاهانه را هم پشت گوش میانداخت. صورتا زیبا و بسیار خوش‌محضر و مردمدار بود [1] .چون برادر بزرگتر از خودش که امین حضرت لقب

۱- مرحوم آقا میرزا رضا برادرم میگفت، روزی نزدیک غروب با مرحوم میرزا محمود وزیر بمنزل امین السلطان رفتیم، از کالسکه‌ای که دم در بود دانستیم که آقای وزیر اعظم میخواهد جائی برود، معهذا وارد باغ شدیم. امین السلطان که تازه از اندرون بیرون آمده بود، یکسر بسمت ما آمد، از لباسش پیدا بود که در یکی از سفارتخانه‌ها بشام وعده دارد. بعد از مبادلهٔ احترام و تفقد از طرفین، میرزا محمود برای باز کردن راه عذرخواهی بجهت او، گفت حج ما فوت شد حضرت اشرف مهمانید و باید تشریف ببرید، بنابراین ما هم مرخص میشویم. امین السلطان گفت خیر «حج شما بدل بعمرهٔ مقبوله شده است، من هفت هشت دقیقه وقت دارم، با هم در باغ گردش میکنیم، اگر فرمایشی باشد می‌شنوم و در انجامش حاضرم.» همینطور هم شد کار راجع بمن بود، میرزا محمود با هفت هشت کلمه موضوع را توضیح داد و امین السلطان حکم لازم را که قبلا نوشته و حاضر بود امضاء کرد سپس از همدیگر جدا شدیم. او بمهمانی روانه شد و ما بدنبال کار خود رفتیم.

داشت بعیاشی عمر میگذراند، از باقی برادرها دو نفر رسیده و کارآمد آنها را کمک گرفت. شیخ اسمعیل را که از این ببعد میرزا اسمعیل خان شد، با لقب امین الملک از طرف خود بریاست خزانه گماشت و محمد قاسم خان برادر دیگرش را با لقب صاحبجمعی رئیس شترخانه و قاطرخانه کرد و گمرک را به معز الملک دائی خود داده، کار آبدارخانه را به پسر آبدار- باشی سابق محول داشت. انبار غله را به سقاباشی پدرزنش سپرد و ضرابخانه را بحاجی محمد حسن مشهور بکمپانی (جد مهدوی‌ها) واگذاشت. صندوقخانه را بامین السلطنه منسوب دیگرش داده، در اینوقت برای اشتغال بکارهای صدارتی، بدون اینکه لقب صدراعظمی داشته باشد، مهیا و آماده بود.

امین السلطان

و دو پسر شاه

معلوم بود که بین امین السلطان و ظل السلطان و نایب السلطنه بزودی بهم میخورد و آب او با این دو نفر بیک جوی نمیرود[1]. میرزا یوسف صدراعظم چون از هیچکس توقعی نداشت. و بآرزوهای خود رسیده بود، حاجتی بجلب قلوب رجال و اعیان نداشت. شاید برحسب قاعدهٔ استبدادی که همه‌چیز متعلق بشاه و کس‌وکارش است، پیش خود فکر میکرد که اگر این حکومتها که اختیار آنها را به پسرهای شاه واگذاشته است درآمدی هم دارد، نصیب پسرهای شاه شود. از طرف دیگر دختر خود را هم بجلال الدوله، پسر ظل السلطان، داده و میانهٔ او با نائب السلطنه نظر بهم‌پیمانی سابق بسیار گرم بود. ولی امین السلطان، جوان و جویای نام، فکر میکرد باید کاری بکند که رجال و شاهزادگان کشور را که امروز دور علم پسرهای شاه سینه میزنند تا بحکومتهای ولایات تحت ادارهٔ آنها مأمور شوند، وابستهٔ خود نموده و به منع و اعطای خویش آنها را بخود جلب نماید. پس برهم خوردن ادارهٔ حکومتهای دو پسر شاه، نتیجهٔ ناگزیر وزارت اعظم امین السلطان بود که اگر موفق باین کار میشد، سایر رجال درباری هم حساب کار خود را می‌کردند و همگی سر باطاعت او درمیاوردند. گذشته از این، رجوع این حکومتها به اشخاص، هدایا و حق و حسابهائی هم داشت که بدلقمه‌ای و صرفنظر کردن از آن آسان نبود.

ولی از کدامیک از دو برادر باید شروع کرد؟ اول بقویتر حمله کند که ضعیفتر خود- بخود محو شود، یا اول بضعیف‌تر بپردازد و این کار را مقدمه و سابقه برای قویتر قرار دهد؟ ظل السلطان مرکز حکومتهای خود را در اصفهان قرار داده و مشیر الملک وزیرش در حقیقت صدراعظم نصف کشور و در این چند سال فارس و خوزستان و کرمانشاهان و کردستان و یزد و عراق و بروجرد و نهاوند و ملایر و تویسرکان را بر اصفهان و گلپایگان و کمره و خونسار و

۱-گاهی اتفاق میافتد که دو نفر که هریک آب علیحده دارند، ناگزیرند از یک جوی آب ببرند و این وضع بیشتر در آب بردن از رودخانه پیش میاید. من کمتر دیده‌ام که دو نفر که از یک جوی آب میبرند از همدیگر راضی باشند و اکثر بین دو شریک شکرآب میشود. بهمین‌جهت است که بطور استعاره در مورد سوءتفاهم و مشاجرهٔ بین دو نفر، جملهٔ «آب ایشان از یک جوی نمیگذرد» که کنایه از عدم سازگاری بین طرفین قضیه است، موقع استعمال پیدا میکند و در نظم و نثر فارسی نظائر بیشمار دارد.

محلات افزوده و در قلمرو خود بسیار مقتدر بود. حساب حکام این ولایات را خود از آنها میگرفت و بوسیلهٔ عمال مخصوص خود به دولت میداد. در دستورالعملهای این ولایات هر اضافه جمعی خود میخواست، قبول میکرد و بهرکس سزاوار میداشت، پیشنهاد اضافه مواجب میداد. میرزا یوسف صدراعظم بدون چون و چرا منویات او را مجرا میکرد. افواج و سواری که برای قلمرو حکومت‌های خود لازم داشت، خود تعیین میکرد و با اینکه نائب- السلطنه با او خوب نبود، بقبولاندن آنها موفق میشد. حسینقلی خان جد آقایان اسعد رئیس ایل و سرکردهٔ سوار بختیاری را در محبس اصفهان و جوانمیر را در میان ایل و ابه و سوارهٔ او در کرمانشاهان میکشت بدون اینکه حتی شاه هم از او مؤاخذه‌ای کند.

اما نائب السلطنه گرچه گذشته از تهران و کاشان و قم و ساوه و قزوین و گیلان و مازندران و حتی گاهی استراباد و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان را هم در ادارهٔ خود داشت، چون مرکزش طهران بود و بقول معروف در این شهر «گرز رستم گرو است [۱] «شاهزاده نه از حیث

تعیین و نه از حیث محاسبه چندان کاری با نایب الحکومه‌های خود نداشت. پیشکش حکامی که از طرف او باین ولایات مأمور میشدند، بهدیه‌ای در موقع رفتن و یادبودی در موقع مراجعت ورگذار میشد. جز استراباد باقی ولایات او نه پادگانی داشت و نه ایلی و نه سرجنبانی و نه کله گنده‌ای.

آدمیزاد اینطور خلق شده که از اقتدار خیلی خوشش میاید و همیشه شخص مقتدر طرف تحسین او است و در آن واحد با اثرات قدرت که اکثر ظالمانه بنظرش میاید، دشمن است. بهمین‌جهت مردم برای اعمال غیرعادلانهٔ ظل السلطان از او راضی نبودند حتی بعضیها حدس میزدند که اگر حادثه‌ای برای شاه اتفاق بیفتد، ظل السلطان زیر بار مظفر الدین میرزا نخواهد رفت و اگر از قدرتش نکاهند، مردم را گرفتار جنگ داخلی خواهد کرد حتی عوام معتقد بودند که شمشیری هم باستادهای اصفهان سفارش داده و روی تیغهٔ آن «مظفرکش» نوشته است.

این نارضامندی عمومی از ظل السلطان هم، امین السلطان را در حملهٔ باو بیشتر جری میکرد. از طرف دیگر هم ممکن بود همینکه کار را از نایب السلطنه شروع کند، ظل السلطان هوای کار خود را نگاه داشته و با قدرتی که دارد، خیال امین السلطان را برهم بزند، سهل است اسباب وهن‌کار او را هم فراهم آورد. باین‌جهت‌ها بود که حملهٔ بدو برادر را از ظل السلطان شروع نمود.

معلوم نیست با چه مقدماتی شاه را برای این کار حاضر کرد، شاید کثرت توجه رجال

۱- در زیر طاق چهارسو بزرگ تهران شکل یک گرز که خیلی بزرگ و اغراق‌آمیز است از گچ ساخته شده و روی آن نوشته‌اند: «گرز رستم» این اصطلاح قدیمی عوامانه شاید از این راه مصطلح شده باشد که طبقهٔ عوام هروقت میخواستند از اشکال زندگی و عظمت تهران و اشخاص آن و حق و حسابی که بعقیدهٔ آنها در آن رایج بود چیزی بگویند، جملهٔ «اینجا را تهرانش میگویند، «گرز رستم در اینجا گروست» را بکار میبستند. شاید افسانه‌ای هم برای گرو بودن گرز رستم در تهران باشد که من نشنیده باشم.

کشور را بظل السلطان، با زیرکی در نزد شاه جلوه داده باشد. در هرحال در اواخر پائیز ۱۳۰٤ در حالیکه شاهزاده برای کارهای سال بعد خود بتهران آمده و در عمارت مسعودیه با حول‌وحوش خود متوقف گشته بود، دستخط شاه را نسبت بانفصالش از حکومتهای خود دریافت کرده و بعد از چندی بمقر قدیمی خود اصفهان که تنها حکومتی بود که برای او باقی گذاشته بودند، مراجعت نمود.

این نقل و تحویل، در خارج پایتخت، سروصدائی برپا نکرد. نائب الحکومه‌ها که اکثر از رجال درباری بودند، در محلهای خود باقی ماندند. تنها سروکار آنها مستقیما با مرکز شد. اما مردم پایتخت از این کار بی‌اندازه خشنود شدند، بدرجه‌ای که اشعاری هم برای این عزل و انفصال ساختند و بچه‌ها در کوچه و بازار خواندند، از اینقرار:

ستاره کوره ماه نمیشهشاهزاده لوچه شاه نمیشه

تو بودیکه پارک میساختی؟سردر و لاک میساختی؟ !

پستتا دادی به پشتی‌صارم الدوله را تو کشتی ۱

کفشاتا گیوه کردی ۲خواهرتا بیوه کردی !

نائب السلطنه هم حکومتهای خود را از دست داد و کار او هم منحصر بحکومت تهران گشت ولی چون حکومت او در این ولایات بود و نمودی نداشت، انفصال او هم بی‌سروصدا صورت گرفت. شاهزاده هم چون استفادهٔ زیادی از این حکومتها نمیکرد خیلی اهمیت باین انفصال نداد. در اینوقت توجه او بیشتر معطوف بکار مهمش وزارت جنگ بود. در ضمن ناصر الدین شاه هم رقیبی را که برای امین السلطان لازم داشت، ایجاد کرد و طبعا بین این وزیر اعظم و وزیر جنگ رقابت تولید گشت. رقابتی که تا فوت ناصر الدین شاه بین آنها باقی و طرفین را بخون هم تشنه کرده بود.

مال بد بیخ ریش

صاحبش

این‌روزها اشعار دیگری هم بچه‌های کوچه میخواندند و آن راجع بربابه خانم دختر حاجی ابو الحسن معمارباشی بود که شاه او را ازدواج کرده و بمجرد دیدار، او را بخانهٔ پدرش پس فرستاده بود.

ناصر الدین شاه غیر از چند تا زنی که در اوائل بوساطت مادرش گرفته بود و یکی دو تای آنها هم از خانوادهٔ سلطنت بودند، باقی هفتاد هشتاد زنی که تا اینوقت در حبالهٔ خود داشت، تقریبا همه را دیده و پسندیده بود.

در اندرون شاه مهمانی میشد زنهای شاه از خانمهای اقوام خود و زنهای رجال دعوت میکردند، شاه هم باندرون میآمد، زنهای خارج هم نباید از او رو بگیرند، البته میان آنها دخترهائی هم بودند که اگر پسند شاه میشدند، با رضایت پدر و مادر ازدواج بعمل

۱- معروف بود که ظل السلطان، صارم الدوله شوهر بانوی عظمی خواهر تنی خود را قهوهٔ مسموم خورانده و خود را از او خلاص کرده است.

۲-کفش گیوه کردن» مثل «بیل پارو کردن» کنایه از تنزل مقام و انحطاط در کاری است که خود شخص اسباب آنرا فراهم کرده باشد.

میآمد. خانمهای جاافتاده که سمت ریاست بر حرمخانه داشتند، خدمتکارهائی تربیت میکردند، شاه آنها را اگر می‌پسندید، شیخ اسد اللّه، شیخ الحرم که برای آموختن قرائت و مسائل نماز خانمهای حرم هرروز مواظب خدمت بود، فورا دختر خدمتکار را برای شاه صیغه میکرد و بر عدهٔ زنها یکی افزوده میشد. شاه بباغات و ییلاقات میرفت، برحسب تصادف دختری در کنار نهری آمده بود آب ببرد، شاه میدید و می‌پسندید، بعد از استرضای پدر و مادر بحرم‌خانه وارد میگشت و بوسیلهٔ صیغه‌خوانی شیخ الحرم، زن شاه بود.

خانم‌های جاافتادهٔ حرم برای تحصیل تقرب، از این جوجه‌رقیب‌ها، برای خود خیلی به دم‌پر شاه می‌دادند و سعی می‌کردند که همیشه خدمتکارهای زیبای خوش‌رویّهٔ خوش ادای خوش‌حرف تربیت‌شده در دستگاه خود زیاد داشته باشند.

اتفاق افتاده بود که یک خواهر زن شاه شده خواهر جوانترش برای دیدار خواهر بحرمخانه رفته، شاه طالب خواهر دوم هم شده بود. جمع بین دو خواهر شرعا ممنوع است، شاه مدت خواهر بزرگتر را می‌بخشید و بدون اینکه او را از حرم خارج کند، خواهر کوچکتر را صیغه میکرد و بعد هروقت هوای خواهر اولی بسرش میزد، همین عمل را دربارهٔ خواهر دومی مجری مینمود. عایشه خانم و لیلی خانم، خواهرهای میرزا عبد اللّه خان یوشی، انتظام الدوله، که هر دو از زنهای ناصر الدین شاه بودند، همین وضع را داشتند.

در این اواخر شاه دختر باغبان ازگلی را دید و او را بزنی بحرمخانه برد. این خانم بقدری زیبا و باوجود جوانی به اندازه‌ای عاقل و فهمیده بود که واقعا ناصر الدین شاه را فریفتهٔ خود کرده و مقامش در حرمخانه بحدی بالا رفته بود که با خانمهای کهنه‌کار، مانند انیس الدوله و امینه اقدس و شمس الدوله دخترعموی شاه هم پهلوبپهلو میزد. این خانم خواهر کوچکتری داشت که برای دیدار خواهر خود بحرمخانه رفته و بی‌اندازه طرف علاقهٔ شاه واقع شد. شاه میخواست با این دو خواهر هم همین معامله را بکند ولی متانت دختر باغبان بیش از خواهر میرزا عبد اللّه خان بود. دختر بزرگ، آمدن خواهر را بحرم- خانه قدغن و بشاه عرض کرد انتخاب یکی از ما دو نفر در اختیار اعلیحضرت است. شاه نه از خواهر اولی دل میکند و نه بفراق دومی دل میداد. کار عشق ناصر الدین شاه نسبت باین دو خواهر بجائی رسید که سر پیری اشعاری هم راجع‌بسوز و گداز خود از فراق خواهر کوچکتر سرود [1].

ناصر الدین شاه بقدری بعظمت و ابهت مقام سلطنت اهمیت میداد که دستمال‌های جیب خود را که طبعا چرک میشد، از جیب خود خارج نمیکرد که مبادا متصدی شست و

۱- سبب علاقهٔ ناصر الدین شاه باین دختر باغبان که پدرش را باغبان‌باشی کرد و رضوان الملک لقبش داد بجهت شباهتی بوده که این خانم به جیران دختر تجریشی که در سن جوانی بدرود زندگی گفت و مورد علاقهٔ فراوان شاه بود داشته است. بعدها چنانکه در جای خود خواهیم دید، شاه هم در آستانهٔ قبر جیران که بفروغ السلطنه ملقبش کرده و معشوقهٔ جوانیش بود جان خواهد سپرد.

شو آب خشک‌شده بینی شاه را در دستمال ببیند. زمستانها دستمال چرک خود را ببخاری میافکند و خود را از آن خلاص مینمود و تابستان‌ها لای علف‌های باغ و این سر و آن سر پرت میکرد.
شاه از جوانی مبتلا به نزف الدم بود و زیرشلواری او همیشه بخون آلوده می‌گشت.
برای پنهان داشتن آن، پیشخدمت محرم او دستور داشت که همینکه شاه در سر حمام رخت خود را میکند، لباس آلوده را از انظار مستور و بنفع خود آنها را تصرف کند. بهمین جهت در حساب رختدارخانه همیشه دیده میشد که روزی یک زیرشلواری نو برای شاه تهیه شده و خود شاه هم حساب را دیده و جزئیات آنرا رسیدگی و اصلاحاتی در آن بعمل آورده و نسبت باین قلم که خیلی بنظر بی‌منطق است، چیزی نگفته و گذشته است [1].
شاهی که اینقدر مواظب این جزئیات باشد، البته راضی نخواهد شد که هم‌بستر و بالین او از حرمخانه خارج شود و مثلا در نزد شوهریکه بعد خواهد کرد، اسرار خلوت کردن شاه را با زنهایش افشاء کند. بنابراین خیلی ممکن بود که شاه بعد از ملاقات اولیه، دیگر رغبتی بزنی که تازه گرفته بود نداشته باشد ولی چون زن شاه شده بود، نباید از حرمخانه خارج گردد.
از طرف دیگر، شاه هم چنانکه دیدیم هیچوقت معاملهٔ ندیده نمیکرد ولی معلوم نیست چه شده بود که این‌بار بحرف خواجه‌سرایان که شاید حاجی ابو الحسن معمارباشی پدر دختر هم آنها را قبلا خریده بود، اطمینان و معاملهٔ ندیده کرده بود. دختر هم بتجمل پرداخته تا توانسته بود طلا و نقره و زربفت و زری و ترمه و مرواریددوزی همراه خود آورده بود. معلوم نشد که چه چیز این دختر در نظر شاه زننده آمد که بمجرد دیدار، خانم را با جهیزش بخانهٔ پدر پس فرستاد.
نقادی مردم از این پیش آمد که شاید برای مردم عادی هم خیلی اتفاق میافتاد، بجهت تازگی آن بود زیرا شاه رسم نداشت بار را جائی فرود آورد که تحمل یکبار ملاقات را هم نداشته باشد. از طرف دیگر اصرار دختر و پدرش در این ازدواج که دست بدامان رشوه بخواجه‌سرایان شده بودند و شاید از همه بیشتر موضوع کشیدن ترمه و مروارید برخ شاه، در این تصنیف‌سازی مداخله داشته است. اشعاری که ساخته بودند دارای مضمونهائی بقرار ذیل بود.

یل زری نداشتی؟ تنبان مرواری نداشتی؟ شوهر شاه میخواستی؟
رو رو رو ربابهدلم واست کبابه

۱-باوجوداین حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی ضابط اسناد خرج که بدون مهر و امضای او هیچ حسابی نمیگذشت، همواره در رسیدگی حساب رختدارخانه راجع‌به این خرج اشکال میکرد. بیچاره متصدی رختدارخانه نمیتوانست علت را بر زبان بیاورد و از طرف دیگر گرفتار اعتراض منطقی ضابط اسناد خرج میشد که حقا میگفت شاید شما بعرض شاه نرسانده‌اید که زیرشلوار شسته بهتر از نو آن به بدن میچسبد و متصدی هم نمیتوانست بگوید که ما قبلا زیرشلوارهای نو را میشوئیم و بعد به دسترس قبلهٔ عالم میگذاریم.
ص۳۷۹

که دو مصراع آخری بمنزلهٔ برگردان و در هر سه چهار مصراع یکبار تکرار میشد.
در قسمت «شرح زندگانی اسلاف من در سلطنت فتحعلی شاه» وعده کرده‌ام که در موقع از بیوتات سلطنتی هم شرحی بنگارم. در اینموقع که باندرون شاه نزدیک شده‌ایم، مناسب است وعدهٔ خود را وفا کنم.

بیوتات سلطنتی

بیوتات جمع اندر جمع بیت و مثل حبوبات، بذورات، امورات و فروعات، غلط مصطلحی است. در اصطلاح درباری قدیم، ادارات امور شخصی شاه را که اکثر مثل آبدارخانه و قهوه‌خانه و کشیک خانه و امثال آن بخانه ختم میشود، بیوتات سلطنتی میگفتند. اگرچه کار بعضی از این بیوتات مثل ضرابخانه و خزانه بالمره دولتی و کار پاره‌ای دیگر مانند صندوقخانه و فراشخانه نیمه دولتی و نیمه‌شخصی بود و با تعریفی که از آن کردیم نبایست جزو بیوتات سلطنتی باشند ولی چون در استبداد، دولت و شاه، با هم فرقی ندارند، این ادارات هم جزو بیوتات بشمار میامدند.

۱-حرمخانه
و طرز زندگانی
ناصر الدین شاه

محوطه‌ای که ضلع جنوبی آن دیوار پشت تالار موزه و اطاقهای برلیان و باقی دیوار شمالی باغ گلستان و ضلع شرقی آن خیابان ناصر خسرو و ضلع شمالی آن خیابان در اندرون سابق که تا آخر سردر الماسیه ختم میشد و ضلع غربی آن از روبروی مسجد مادر شاه تا پشت خلوت کریمخانی امتداد پیدا میکرد، بحرمخانهٔ ناصر الدین شاه تخصیص داشت. در این محوطه، عماراتی از قدیم و جدید بود که زنهای زیاد ناصر الدین شاه در آنها منزل داشتند و شاید بعضی از آنها از زمان آقا محمد خان و فتحعلیشاه بیادگار مانده بوده است. ناصر الدین شاه برای ایجاد انضباط بیشتری در حرمخانه، امر داد تمام عمارات کهنهٔ داخل این محوطه را بکوبند و در دورهٔ این مکان پرعرض و طول، حیاطهای تقریبا متحد الشکلی برای خانمهای حرمخانه بسازند و از تمام این حیاطها بمحوطه‌ای که در وسط باقی میماند، در باز کنند و در سمت جنوب این محوطهٔ دویم، نزدیک بدیوار تالار موزه و باغ گلستان، عمارتی برای خوابگاه شاه بنا نمایند که این عمارت مسکن شاه و حیاطهای اطراف، منزل زنهای او باشد. تاریخ اتمام این بناها سال هزار و سیصد و در موقعی است که شاه بسفر خراسان رفته بوده است[۱].

عمارت خوابگاه همین است که امروز مقر وزیر دارائی و دفتر خصوصی او و دفتر رئیس کل دارائی امریکائی است. اما حیاطهای ضلع شرقی و شمالی و غربی را تا محاذی عمارت خوابگاه، در این پنج شش سال اخیر خراب و بجای آنها عمارت وزارت دارائی را

۱- این تاریخ، تاریخ ساختمان حیاطها است. عمارت خوابگاه بعدا ساخته شده و در ۱۳۰۶ قمری خاتمه یافته است. دور عمارت خوابگاه استخری داشته که عمارت در جزیرهٔ آن واقع بوده است. استخر را بعدها و شاید در زمان مظفر الدین شاه پر کرده‌اند و خزانهٔ اندرون در زیرزمین این عمارت بوده است.

که هنوز تمام نشده و مسکون نگردیده است ساخته‌اند. فقط سمت مغرب عمارت خوابگاه یکی دو حیاط آنها باقی مانده است که میتوان از این یکی دو تای باقیمانده بباقی آنها پی برد.
هریک از این حیاطها، در سه طرف ساختمان داشته و طرف چهارم که حد فاصل بیرون حیاط میشده، بجای بنا، دیوار بلندی ساخته بودند که گذشتن از آن جز بوسیلهٔ نردبانهای سی چهل پله امکان نداشته باشد. در هریک از سه طرف یک سه قسمتی زیر و رو ساخته و در کنجها پله و سرسرائی بنا کرده بودند که حیاط را بطبقهٔ دوم مربوط میکرد.
بنابراین هر حیاطی هیجده اطاق بزرگ و کوچک با راهرو و صندوقخانه و غیره داشت.
البته طبقهٔ زیر مال خدمتکارها و طبقهٔ فوقانی متعلق بخانمها بوده است که مثلا هریک یک سمت از این حیاطها را اشغال میکرده‌اند. ولی در این ضمن بعضی خانمهای مقرب یا جا- افتاده که سمت ریاست بسایرین و حاشیهٔ بیشتری داشتند، نیز بوده‌اند که یک حیاط تمام یا بیشتر در تصرف آنها بوده است.
در ضلع شمالی و دو طرف جلو خان در اندرون، یکی دو حیاط یک طبقه هم بود که بعملجات حرمخانه و خواجه‌سرایان و میرزا حسن سمیعی، مستوفی کرمان، که در آن واحد مستوفی حرمخانه و بوزیر درب حرم هم ملقب بود و شیخ الحرم و از این قبیل کارکنان تخصیص داشت.
فقط عمارتیکه در هزار و سیصد قمری در محوطهٔ قدیم حرمخانه از خرابی معاف شد، تالار بزرگی بود که از زمان فتحعلیشاه مانده و آنمرحوم دیوارهای آنرا بمجالس شکار و عیش خود منقش کرده و از زمان وزارت عدلیهٔ مرحوم داور ببعد که بعضی از این حیاطها بدادگستری تخصیص یافت، این تالار هم محل محکمهٔ جنائی گردید و بالاخره در چهار سال قبل که میخواستند عمارات جدید ناتمام فعلی وزارت دارائیرا بسازند، این تالار قدیمی هم، مثل حیاطهای دور محوطه، گرفتار خرابی شد و از بین رفت.
این محوطهٔ حرمخانه و خوابگاه، گذشته از در اندرون و دری که از باغ گلستان نزدیک عمارت خوابگاه برای رفت‌وآمد شاه از بیرون باندرون داشت، دارای مدخل دیگری و آن زیر سردر

الماسیه واقع بود. من هیچوقت این در را باز ندیدم، همیشه از تو بسته و یک عده سرباز در اطاق و ایوانی که پهلوی آن ساخته بودند قراول بود. این سردر، در اول سلطنت پهلوی بجرم داشتن کتیبه‌ای باسم ناصر الدین شاه که با خط طلا بر روی زمینهٔ لاجوردی بسیار زیبا در کلهٔ ایوان آینه کاری بالاخانهٔ آن نصب بود، از ریشه کنده شد و یک مدخل بسیار زشتی از آجر تراشیدهٔ قرمز، جای آنرا گرفت که آن‌هم در نوبت خود در دو سال قبل خراب شده و در آینده باید مدخل زیبای سنگی یا سیمانی که درخور عمارت پشت آن باشد، در این نقطه بنا کنند.

شاه باین حیاطها نمیرفت و منزل او همان عمارت خوابگاه بود، زنهای او هم بدون احضار نزد او نمیرفتند، شبها عادت داشت بدن او را مالش بدهند و مشت بزنند تا خواب برود و در این‌موقع برای او کتاب هم میخوانده‌اند، نزدیک‌های اطاق خواب او مستحفظ

هم بوده‌اند که با ساری اصلان [۱] رئیس خود تا صبح کشیک میداده‌اند. در مسافرت‌ها هم این رسم ترک نمیشده و نزدیک سراپردهٔ شاه این کشیک برقرار بوده است. شاه هرروز صبح حمام میرفته و حمام مخصوص او جنب بیرونی بوده و در سر حمام گاهی رجال را میپذیرفته و دستوراتی بانها میداده است.

لباس شاه در زمستان و بهار و پائیز اکثر قبای یخه‌بسته و سرداری یخه‌برگردان ترمه بوده و رنگ زمردیرا بر سایر رنگها ترجیح میداده و در فصل سرما سرداری او آستر خز داشته که رویهٔ برگردان شنل مانند آنهم از خز بود [۲] .گذشته از شلوار که همیشه از ماهوت بوده، سرداری ماهوت هم میپوشیده و سرداری او دگمه‌های الماس بسیار درشت داشته است.

از جواهرهای سلطنتی دریای نور را که بالای آن تاج‌مانندی از پر شترمرغ نصب کرده بودند، بجلو کلاه خود که همیشه کلاه نظامی بود میزده و تسبیحی از مرواریدهای یک آب و اندازه که از میان یک جوال بیست و چهار پنج منی مروارید انتخاب شده و شیخکها و آخوندک سر آن زمرد یا یاقوت بوده، بدست میگرفته و همیشه چکمهٔ چرمی برقی بپا میکرده و از سر حمام به بیرونی، یعنی باغ گلستان، میامده است.

خواجه‌ها، گذربگذر، برای او پرده‌های جلو درهای بین اندرون و بیرون را بالا میگرفتند. آخری، که پردهٔ آخری را گرفته بود، ورود اعلیحضرت را اعلام میکرد و جارچی‌باشی با صدائی که بهمه جا و همه‌کس میرسید، گفتهٔ او را تکرار مینمود. رجالی که قبلا احضار، یا خودشان برای شرفیابی حاضر شده بودند، نزدیکهای این در ایستاده، بعضی از پیشخدمتها و عملهٔ خلوت هم، در صف دیگر یا لابلای آنها بودند و همه تعظیم میکردند.

اگر شاه با کسی صحبتی داشت، میخواندش. او که نزدیک میشد، دوره را خلوت میکردند و شاه را با او تنها میگذاشتند. اگر قبلا سواری خبر کرده بود، بعد از کمی صحبت با این و آن و دادن دستور سوار میشد و الا قدری بیشتر گردش میکرد و عده‌ای را که فقط برای عرض لحیه آمده بودند، با چند کلمه صحبت و تفقد راه میانداخت. در این ضمن‌ها بیانات آنها را که عرضی هم داشتند میشنید و از جوابی که میداد، تکلیف ماندن بیشتر یا رفتن آنها معین میشد. همینکه قدری سرش فارغتر میگشت، بسمت اطاقها میرفت. اگر کاغذخوان حضور را که اکثر یکی از نیمه‌رجال دربار بود احضار میکرد، تکلیف سایرین معلوم بود. هیچکس نباید نطلبیده، وارد اطاق شود، روی صندلی جلوس میکرد، کاغذخوان حضور روبرو بر زمین مینشست، دستمال‌کاغذش را باز میکرد و خلاصهٔ مطالب عریضه‌های متفرقه و گزارش وزراء را با یک نظر بصفحه کاغذ بعرض رسانده، عین عریضه را تقدیم میداشت. شاه گاهی با دستخط خود چند کلمه در صدر عریضه جواب مینوشت یا جواب را تقریر

۱- ساری اصلان ترکی و بمعنی شیر زرد است و این لقب مخصوص رئیس مستحفظین شبانهٔ شاه و شاید در خانوادهٔ ساری اصلان اخیر موروثی بوده است.

۲- چنانچه در آینده خواهیم دید، بعد از فوت پدرم روزی که شاه ما را برای تفقد بحضور خود طلبیده بود، فصل زمستان و لباسش بطوری بود که در متن ذکر کرده‌ام.

میکرد و کاغذخوان حضور مینوشت و شاه ذیل آن را صحه میگذاشت. گاهی اتفاق میافتاد که در ضمن صحه‌گذاری یکی دو کلمه‌ای هم بخط خود بر آن میافزود. فرمانهای اعطای لقب یا نصب و

ترفیع مستخدمین کشوری و لشگری یا برقراری و اضافه مواجب را که مقدمات آن تدارک شده و بمهر صدراعظم رسیده بود، صحه میگذاشت و قوت اجراء بآنها میداد.

توقیعهائی که شاه در بالای عریضه‌ها مینوشت خیلی مختصر و موجز و صنعت انسجام را کاملا دارا بود. گاهی در این توقیعات، کنایات بامزه‌ای هم می‌گنجاند و با ارسال مثل جواب طرف را بدو سه کلمه میداد.

حاجی میرزا لطف اللّه روضه‌خوان اصفهانی که آوازی بسیار خوب داشت و از راه حرفهٔ خود مکنتی اندوخته بود، پول خود را بتجارت باین و آن میداد. وقتی مقداری از سرمایهٔ او نزد تاجری جا واکرد و تاجر ورشکست شد. قضیه را وزارت تجارت تعقیب و تاجر را تا آنجا که قواعد و قوانین اجازه میداد مجازات کرده بود. ولی حاجی میرزا لطف اللّه متقاعد نمیشد و عریضه‌پرانی میکرد. در ضمن سایر اقدامات، عریضه‌ای هم بشاه نوشته و احقاق حق خود را خواسته بود. شاه در بالای عریضهٔ او نوشت «ملا لطف اللّه! المفلس فی امان اللّه».

در اینوقت از اصل مالیات، مواجب بکسی نمیدادند، اضافه کردن بر جمع و مواجب دادن باین و آن معمول نبود، صاحبان مواجب که متوفی میشدند اگر اولاد داشتند ثلث و اگر بلاعقب بودند، تمام مواجب آنها ضبط میشد و در مواقع برقراری مواجب جدید، یا اضافه مواجب از این محل می‌دادند. گاهی هم که شاه دستخط اضافه یا برقراری مواجب میداد و محل حاضری نبود، ذینفع صبر میکرد تا محلی پیدا شود.

در حق میرزا محمد گلپایگانی که درزیّ آخوندی و مردی نیمه‌ادیب و نیمه‌کارگذران بود، دستخط اضافه‌مواجبی صادر شده ولی بعلت نبودن محل، اجراء نشده بود. در این ضمن‌ها زرافهٔ شاه مرد، میرزا محمد عریضه‌ای عرض کرد که من هرچه منتظر شدم از نوع بشر غائب متوفای بلاعقبی پیدا شود، خدا نخواست، حالا زرافه ی شاه تصدق شده محل علیق این حیوان بهترین محل بلاعقب است، امر فرمایند دستخط سابق شاه راجع باعطای مواجب در حق من از این محل اجرا شود. شاه دستخطی خطاب بصدراعظم وقت کرد و امر داد از محل علیق زرافه، دستخط مواجب میرزا محمد را اجراء کنند و این جمله را هم بر آن افزود: «منبعد کسی با شاه شوخی نکند» برحسب تصادف میرزا محمد قد درازی داشت و بعد از این بزرافه معروف گشت.

شاه، در ضمن کاغذخوانی، یکی دو سه قلیان هم میکشید و قهوه هم میخورد. اگر کاغذ تازه‌ای رسیده بود، بوسیله ی پیشخدمت حامل قلیان، بکاغذخوان حضور میرسید. در ضمن کاغذخوانی ممکن بود شاه حاجت بتوضیحی داشته باشد و احتیاج بسؤالی از یکی از درباریان پیدا کند، او را احضار و از آنچه باید مذاکره میکرد و سپس تصمیم میگرفت و دستخط مینمود. همینکه قدری کار را راه میانداخت یا اگر دماغی داشت کارها را بالمره

تمام میکرد، برمیخاست. منشی حضور دستمال‌کاغذ خود را جمع میکرد و میرفت و خلوت میشکست. شاه در اطاقها، یا در باغ، بنای گردش را میگذاشت و با عملهٔ خلوت و رجالی که باقی مانده بودند صحبت میداشت.

شاه نهار را همیشه در بیرونی میخورد و چون سفره را روی زمین میانداختند، اطاق خاصی برای سفره‌خانه معین نبود، در هر اطاقی که میل میکرد سفرهٔ او را میگستردند.

در کنار سفره، سمت راست محل جلوس شاه، یک بچه‌سفره‌ای هم پهن میکردند که در آن تنک آب و ظرف یخ و گیلاس آبخوری بود. در سر سفرهٔ او شیرینی و میوه و مربا و آجیل هم میگذاشتند. خوانسالار هم که خود یا پسر و برادرانش غذا را از آشپزخانه تا اطاق شاه آورده بود، جزو عمله ی خلوت ایستاده بود. شاه سر سفره میآمد، از آبدارخانه هم دو سه قسم کباب میآوردند، تا ممکن بود سفرهٔ شاه از تنک بلور آب اناری که ترشی بر آن غلبه داشت خالی نبود. شاه عادت داشت آب انار را با نمک و گلپر سائیده بخورد، پلو را بسیار پرادویه میخورد، در سر سفرهٔ با پیشخدمتها و رجال درباری که حاضر بودند، صحبت میداشت و گاهی هم برای او روزنامهٔ خارجه میخواندند و این کار را گاهی دکتر طولوزان و اکثر اعتماد السلطنه انجام میدادند.

نهارش که تمام میشد، امر میداد یکی دو سه ظرف از میوه‌ها و شیرینی‌ها و آجیل‌ها و گاهی تنگ آب انار را با نمک و گلپر از سر سفره برمیداشتند و در روی میزی میگذاشتند که در فاصلهٔ بین نهار و عصرانه، خوردنی بدسترس خود داشته باشد.

ناصر الدین شاه بسیار اکول بود و پند عبید زاکان را بکار بسته تا میتوانست آلت جائیدن و گائیدن را بیکار نمیگذاشت [1] .روزی در حضور او از تداخل صحبت شده و بعضی ضعیف المعده‌ها از مضار آن چیزهائی میگفتند. شاه بدکتر طولوزان گفت: «حکیم [2]!ما هم تداخل میکنیم؟» دکتر عرض کرد: «خیر قربان! اعلیحضرت متصل میخورند» واقعا درست گفته بود چون ناصر الدین شاه جز در مواقعیکه کار میکرد یا راه میرفت که در آن‌موقع قلیان و قهوه و چای جای خوراکی‌های دیگر را میگرفت، متصل میخورد. بعضی‌ها را دیده‌ایم که در یک قسمت از زندگانی خود این عادت را دارند و همینکه قدری پا بسن گذاشتند از راه اجبار و با کمال افسوس این کار را وامیگذارند ولی ساختمان و طرز زندگانی این شاه طوری بود که تا دم مرگش مثل ایام جوانی در خوردن افراط میکرد.

اعتماد حضرت آبدارباشی شاه بود، شاه بتقلید امین السلطان باو آقا دائی میگفت، آقای موسی رئیس (پسر مرحوم محمد حسن خان که از او در چند جا ذکری کرده‌ام) که در آن دوره پیشخدمت ناصر الدین شاه بود میگوید: «روزی شاه نهار و لکلکانهٔ [3]بعد از

۱- از رسالهٔ فکاهی صد پند عبید زاکانی اقتباس شده است.

۲- هنوز لغت دکتر در ایران شایع نشده و شاه بتمام اطباء اعم از ایرانی و فرنگی حکیم خطاب میکرد.

۳- گذشته از معنی که در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۳ این کتاب برای این اصطلاح نوشته‌ام، این کنایه در مورد هر چیزی که بطور فوق‌العاده بکسی بدهند نیز استعمال شده است.

نهار و عصرانه و حتی قاب پر از بلال کباب‌کرده را هم که در عصرانه‌های خود میخورد، خورده و در باغ مشغول گردش بود، نزدیک بحیاط آبدارخانه رسید، اعتماد حضرت ایستاده بود، شاه گفت: «آقا دائی؟ زهر مار! چی داری بخوریم؟» اعتماد حضرت گفت هرچه امر بفرمائید حاضر است» شاه گفت: «قدری تخمهٔ گرمک بو بده بیار» بعد از یک ربعی این سفارش شاه حاضر شد و در

ظرف بلور در سینی نقره مقداری آوردند، شاه با کمال اشتها تا دانهٔ آخر تخمه‌ها را که دهن آن‌ها تا نصفه باز شده و شکستن آن زحمتی نداشت صرف کرد.

شاه بعد از نهار بخصوص در بهار چرتی هم میزد، برای این کار رختخوابی روی فرش یکی از تالارها میگستردند، یکساعت بیش‌وکم میخوابید، از خواب که برمیخاست آفتابه- لگن میخواست، وضو میگرفت، نماز میخواند، لباس میپوشید و باز مشغول کاغذخوانی و صحبت با رجال و عملهٔ خلوت و یا گردش یا خوردن میشد و تا یکساعتی از شب رفته بیرون میماند. ولی این بیرون بودن از صبح تا سرشب، مانع آن نبود که گاهی بدون خبر قبلی به اندرون هم سری بزند

زنهای شاه هم که باین عادت شاه سابقه داشتند، از صبح لباس پوشیده در حیاطهای خود برای آمدن شاه حاضر بودند. شاه که وارد اندرون میشد همه خبر میشدند و از حیاطها بیرون میآمدند و استقبالش میکردند. انتخاب‌های (مخصوصا باید این کلمه را بلفظ جمع نوشت) خانمهائیکه برای شب باید شرفیاب شوند در همین گردش در عالم فکر بعمل میامد. البته خانمها هم آنچه از پیر استاد داشتند، در این‌موقع بکار میبردند که طرف توجه شوند. بعضی از برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها و دخترعموهای شاه یا خانمهای رجال که با خانمهای حرم بخصوص خانمهای جاافتاده، مانند انیس الدوله و شمس الدوله و امینه- اقدس و در این اواخر، خانم‌باشی، خصوصیتی داشتند و رفت‌وآمدی میکردند، اگر بودند در این مواقع شرفیاب میشدند. خلاصه اینکه آنچه زن مشارالیها در اندرون بود، باید از حیاطها بیرون بیایند و شاه را احاطه کنند.

ناصر الدین شاه مردی زن‌دوست و باصطلاح اروپائی جنتلمن و شوالیه گالانی [1] بود و با هریک از آنها بمناسبت صحبت میداشت میخندید و زنها را اعم از خودی و بیگانه میخنداند.

گاهی اگر کاری در بیرون نداشت، بیکی از اطاقهای خوابگاه یا تالار بزرگ فتحعلی شاهی میرفت و می‌نشست و با زنها بصحبت وقت میگذراند.

بزرگترین مجالس تفریح شاه با زنهای خود، در اول شب و بعد از شام خوردن بود.

در بهار و تابستان یکی دو ساعت و در زمستانها دو سه ساعت بعد از غروب شاه شام را در اندرون باز هم تنها میخورد و خواجه‌باشی شام شاه را از آشپزخانه از خود یا نمایندهٔ خوانسالار تحویل میگرفته و بتوسط خواجه‌ها و خدمتکارهای مخصوص در یکی از اطاقهای خوابگاه سفره

گسترده میگشت. بعد از شام در شبهائی که شاه مجلس سرشب برپا میکرد، تمام خانمها که آنها هم در حیاطهای خود شام خورده بودند، بدون احضار حق داشتند

۱- Galant -

ص۳۸۵

باطاق شاه وارد شوند. دور شاه را میگرفتند، وراجی شروع میشد، گاهی شاه یکی از پیشخدمت‌ها و نیمه‌رجال درباریرا احضار میکرد، چشم مؤمن را میبستند و با عصاکشی یکی از خواجه‌ها باین مجلس تفریح شاه واردش میکردند. صحبت شاه با این کور مصنوعی، سبب تفریح خانمها میشد و گاهی با اشارهٔ شاه بعضی از خانمها بدون اینکه خود خود را بشناسانند در صحبت شرکت میکردند و بعضی حرفهای گوشه‌دار هم از اوضاع خانوادگی او باو میزدند.

مجد الدوله آخری، چون اوایل خدمتش در حرم ناصر الدین شاه و غلام بچه‌باشی و آدم رک وراست عوامی بود، برای ورگذار کردن این مجالس از سایرین بهتر از عهده برمیامده است.

گاهی شاه امر میداد در گوشهٔ این تالار محوطه‌ای از تجیر میساختند و عملهٔ طرب را چشم بسته باین محوطه وارد و در اینجا چشم‌های آنها را باز میکردند و مجلس صحبت بمجلس سماع مبدل میشد. درازی این مجلسها بسته بمیل شاه بود که تا هروقت دماغش وفا میکرد مجلس را طولانی نمایند و گاهی هم این مجلس تفریح شبانه را بگاردن پارتی مبدل و در باغ گلستان این نشاط برپا میگشت و بالاخره بخوابگاه میرفت و میخوابید.

ناصر الدین شاه همیشه سه چهار نفر از زنهای خود را که در آنها کفایتی تشخیص داده بود، برای ادارهٔ باقی زنهای خود انتخاب میکرد. بهریک از آنها عده‌ای از این خانمها را میسپرد و احتیاجات مادی و عادی آنها بوسیلهٔ این سرخانمها بآنها میرسید.

شاه نسبت بهمهٔ زنهای خود مهربان و باگذشت و واقعا جنتلمن بود اگر کس‌وکار فقیری داشتند بآنها کار رجوع میکرد و برای آنها مواجب مقرر میداشت.

البته هریک از این سرخانمها خواجه‌سرایانی در تحت امر خود داشتند و هریک از آنها مواظب یکی از حیاطهای تحت ادارهٔ سرخانم خود بودند و گاهی هم همانجا منزل داشتند. این سرخانمها

ناگزیر یکنفر خواجه ی متعین که سمت ریاست بر خواجه‌های تحت امر خود داشته باشد، نیز داشتند و این سرخواجه‌ها تحت امر آغاباشی بودند. آغاباشی رئیس کل خواجه‌سرایان حرم و سیاست حرمخانهٔ شاه در دست او بود و دیدیم که شیخ- الحرم و میرزا حسن سمیعی هم، هریک در حدود خود، با آغاباشی همکاری میکردند.

این خواجه‌ها بخصوص خواجه‌باشی و سرخواجه‌ها که اکثر زرخریدهای ناصر الدین شاه بودند، مواجب کافی داشتند و اسبهای خوب نگاه میداشتند. اکثر گذشته از اطاق در اندرون، خانه‌هائی هم در شهر داشتند که در آن زندگی میکردند. بعضی از آنها اشخاص باکفایت و کاردان و باهوشی از کار درمیآمدند که با اعیان و رجال هم رفت وآمد میکردند.

تخته‌بازی بعضی از آنها قابل تحسین بود. ناصر الدین شاه هم چون بوجود آنها احتیاج داشت و بالاخره دارائی آنها بخودش برمیگشت، از متمول کردن آنها مضایقه نمیکرد و آنها را باین امانت داری خوشدل نگاه میداشت. توجه شاه نسبت بآنها گاهی سبب میشد که از خرک در روند و توی خشتها بدوند و نسبت بپاره‌ای از رجال درباری تکبر و تفرعن بفروشند و پاره‌ای از رجال ظاهربین را بتملق و کوچکی نسبت بخود وادار نمایند.

ولی اکثر رجال، سنگی در ترازوی آنها نمیگذاشتند و اعتنائی بآنها نمیکردند.

یکی از این آغاباشیها که بامر شاه و تصویب امین السلطان از خالصجات تهران یکی دو ده تیول کرده بود، وقتی با میرزا رضای صدیق الدولهٔ مازندرانی رئیس خالصجات تهران سر پرداخت جنس خالصهٔ تیولی خود، مناقشه‌ای پیدا کرد. صدیق الدوله مرد صحیح العمل متدین دانشمندی بود که بعمل خود متکی بود و بندی باین قبیل اشخاص نمیبست و میخواست طبق فرمان تیولی با خواجه‌باشی رفتار کند و «بدیوان بدهد.[1] «تیولی او را عین جنس دریافت دارد و انبار غلهٔ مرکزیرا که برای نان شهر بود، پر نماید. خواجه‌باشی که بتقرب خود در نزد شاه مغرور بود، فکر میکرد که وزیر خالصجات باید از او ملاحظه کند و جنس باقی او را بخرواری ده پانزده قران تسعیر نماید یا لامحاله بحقوق‌بگیران حواله بدهد که او بتواند با آنها همین معامله را مجری دارد.

البته چند دفعه صدیق الدوله بملایمت به «آغاباشی» پیغام داد ولی ثمر نکرد، بالاخره رئیس خالصجات بوسیلهٔ مأمورین خود، غلهٔ انبار ده آغاباشیرا در ظرف یکشب بانبار دولتی نقل و خود را از مذاکره خلاص کرد. آغا- باشی که هنوز هم مأیوس نبود و امید داشت که بوسائل ممکنه صدیق الدوله را به پس دادن عین غله وادار کند، روزی در باغ گلستان سر راه بر صدیق الدوله گرفت. آنچه لطائف الحیل داشت بکار بست، صدیق الدوله با لهجهٔ مازندرانی متلکهای معمولی خود مقاومت کرد.

بالاخره کاکا بآخر الدواء یعنی تشر و تهدید متوسل گشت و گفت «اینقدر بوزارت خود معتقد نباشید، من میتوانم مثل شماها وزیر بتراشم» صدیق الدوله جواب گفت «ای پسر ترنجه باجی! اگر تو در عمرت یکنفر وزیر بتوانی بتراشی، من هرروزی میتوانم مثل تو یک بنده آزاد کنم! تو کیستی که مرا از قدرت خود میترسانی!» واقعا هم همینطور بود و بعد از واقعهٔ حاجی مبارک، خواجه‌ها هرقدر هم طرف توجه میشدند در کارهای دولتی جرأت مداخله نداشتند و جز بعضی ضعیف النفس‌های درباری کسی سنگی در ترازوی آنها نمی‌گذاشت[۲].

حاجی مبارک

اما واقعهٔ حاجی مبارک که من با یک واسطه (آقای موسی رئیس) از غلامحسین خان صدیق السلطنه، زینداربا‌شی ناصر الدین شاه، در اینجا ذکر میکنم، اینستکه شاه بعد از صدارت میرزا آقا خان از تهران بقم میرفت که از آنجا از راه همدان بکردستان و از آنجا بتبریز برود. در منزل حوض‌سلطان، دوم منزل تهران بقم، اردو زده بود. سراپرده‌های شاه در مسافرت دارای دو قسمت بود که یکی مخصوص حرمخانه و دیگری به بیرونی تخصیص داشت و بین این دو قسمت حیاطی از تجیر میساختند که فاصلهٔ بین بیرون و اندرون باشد. اول شبها که هوای

۱- در تیول لازم نبود که جیره و مواجب صاحب تیول بقدری باشد که تمام نقد و جنس سال ده خالصه را فرابگیرد بلکه اکثر بخصوص از جنس باقی میاورد. مقدار این باقی در فرمان تیول با عنوان «بدیوان بدهد» یعنی دستی بدیوان بپردازد معین میگشت و این باقی را اصطلاحا «بدیوان بدهد» موسوم کرده بودند.

۲- سنگ در ترازوی کسی گذاشتن کنایه از وزن دادن بافعال و اقوال آنکس است که بگفتهٔ او عمل کنند و او را مطاع و متبع بدانند.

ص۳۸۷

آزاد مطلوب بود، بخصوص در فصل گرما، این حیاط اکثر محل توقف شاه واقع میگشت.
سرشب، شاه در این حیاط فاصلهٔ بین بیرون و اندرون نشسته بود، جمعی از درباریان هم شرفیاب بودند، شاه بعادت خود زودتر بقسمت حرمخانه رفت که شام بخورد و راحت کند ولی درباریها که خیال داشتند قدری از شب را بتفریح بگذرانند، با هم قرار گذاشتند بچادر پاشا خان امین الملک بروند. حاجی مبارک خواجه‌باشی که واقعا وزیرتراش و کمتر کاری در دربار اتفاق میافتاد که بدون مداخله ی او بگذرد نیز با سایرین، بچادر امین الملک رفت. برای وقت‌گذرانی تخته نرد و آس‌بازی براه افتاد. یحیی خان پسر میرزا نبی خان که از مقربان درگاه بود با حاجی مبارک همبازی شد. کاکا قدری نوشابه زیاد خورده بود و در سر کم و زیاد و پس‌وپیش بازی برخلاف حق میخواست حرف خود را بکرسی بنشاند. یحیی خان که نه بقدر حاجی مبارک نوشابه خورده بود و نه بقدر او بتقرب خود اطمینان داشت و زورش از او کمتر و عقلش از او بیشتر بود، محق بودن خود را با ملایمت بعرض آغاباشی رساند. کاکا از این تهور یحیی خان از جا دررفت و کار را از درشت‌گوئی بفحاشی رساند. اگرچه یحیی خان متانت بخرج میداد و دهن‌بدهن او نمیگذاشت، باوجود این، آتش خشم کاکا آن‌بآن بالا میگرفت تا بالاخره قمهٔ خود را از کمر کشید و به پیشانی یحیی خان فرود آورد. یحیی خان درغلطید، ولی کاکا همچنان حماسه‌خوانی خود را ادامه میداد و میگفت هرکس باین. . . نزدیک شود و بخواهد او را بحکیم و دوا برساند، بروز او مبتلا خواهد شد. پاشا خان دانست که جز عرض بشاه هیچ‌چیز جلو هتاکی این سیاه برزنگیرا [1]نمیگیرد، ناگزیر برخاست و خود را بسراپرده رساند.
غلامحسین خان صدیق السلطنه میگوید من غلام بچه و در یکی از غلام گردشهای پوشهای سلطنتی خوابیده بودم، یکوقت متوجه شدم که یکی نوک پا بپایم میزند، سر برداشتم دیدم شاه است، برخاستم، خدمتکاری که شمعدان در دست داشت، شمعدانش را بدست من داد، جلو شاه کشیده و بحیاط تجیری آمدیم، پشت‌سر ما همان خدمتکار صندلی شاه را آورد و گذاشت، شاه

نشست و من هم شمعدان را جلو شاه گذاشتم، پاشا خان امین الملک نزدیک آمد و مطلب را عرض کرد، شاه بمن امر کرد رفتم چند نفر و از جمله فراشباشی را بیدار کردم، آمدند، کم‌کم شمعدانهای سر شب روشن و دربار بتمام‌معنی قائم گشت.

»اول امریکه شاه صادر نمود گرفتن حاجی مبارک و رساندن حکیم به یحیی خان بود سپس تحقیقات مقدماتیرا چه از پاشا خان و چه از سایرین تکمیل کرده امر باحضار کاکا داد. حاجی مبارک را بحضور آوردند، گرفتاری اثر نوشابه را از سرش برده بود، همینکه وارد محوطه شد، دوید و خود را بپای شاه انداخت، ما اسم دیگری برای حاجی مبارک نمیدانستیم ولی او پاهای شاه را میبوسید و میگفت «قربان من صدیف توام! مرا تصدق کن«!

۱- من محلی که باسم «برزنگ» باشد در جغرافیا نخوانده و نمی‌شناسم معهذا به کاکاهائی که میخواستند آنها را موهون کنند برزنگی میگفتند. شاید این لقب کاکاسیاه از زنگی مشتق شده باشد و عوام زنگی را برزنگی کرده باشند.

شاه او را از خود دور و استنطاق را شروع کرد. حاجی مبارک چون عقلش بکله‌اش برگشته بود، میخواست وانمود کند که شروع بپرخاش از طرف یحیی خان بوده است که با مواجههٔ با حاضرین مجلس، خلاف گفتهٔ او ثابت و مسالمت یحیی خان مسلم گشت. شاه امر باعدام او داد، فراشباشی ایستاده بود و مأمورین غضب او هم پشت تجیرها بودند، باشارهٔ فراشباشی بفاصلهٔ چند دقیقه سر کاکا در جلو شاه بر زمین افتاد، شاه بدون اینکه دیگر با هیچکس حرفی بزند راه اندرون را پیش گرفت، در حالیکه من شمعدانم را در جلو او میکشیدم. «

فردا صبح که اردو از حوض‌سلطان به پل دلاک رفت، یک قبر در کنار اردو و دو تا سگ بر سر این قبر باقیماند که اهالی اردو آنچه کردند سگها را از سر قبر جدا کنند و همراه ببرند، میسرشان نشد. این قبر مال حاجی مبارک و این سگها هم سگهای شکاری او بودند. می‌گویند تا چندین روز بعد هم سگها از سر قبر او جدا نشده بوده‌اند.

امروز حوض‌سلطان وجود ندارد و دریاچهٔ قم این منزلگاه و مقداری از راه بالا و پائین آنرا فراگرفته است. در شصت سال قبل امین السلطان راه جدیدی بدست آقا باقر سعد السلطنه یکی از منسوبان خود ساخت و حسن‌آباد را بجای کنارگرد و علی‌آباد را بجای حوض‌سلطان و منظریه را بجای پل دلاک آباد کرد و قنوات و کاروان‌سراها و عماراتی در آنها احداث نمود. ولی چون این راه از راه سابق دو سه فرسخ دورتر بود، چهاروادارها دست از راه قدیم نمیکشیدند و راه جدید با ارابه روی و راحت و رفاهی که پیدا کرده بود، دائر نمیشد. سابقا برای اینکه رودخانهٔ شور حوض سلطان را زیر نگیرد، سدی در نقطه‌ای از مجرای آن ساخته بودند ولی در اینوقت که وجود حوض‌سلطان گذشته از بیمصرفی مخل هم شده بود و بآبادی راه جدید صدمه میزد، ناگزیر سد مجرای رودخانه محکوم بخرابی شد. آب رودخانه، حوض‌سلطان و مقداری از راه بالا و پائین را زیر گرفت و چهاروادارها با کمال افسوس آنراه را واگذاشتند و راه جدید دائر گشت. مسلما اگر این بلا بر سر حوض‌سلطان نیامده بود، امروز هم پیرمردی در آنجا یافت میشد که قبر حاجی مبارک را بمسافرین نشان بدهد و از گفتهٔ پدر و جدش سرگذشت سگهای او را با اغراق‌های دهاتی خود برای عابرین بیان کند. چهار پنج سال بعد از زیر آب رفتن حوض‌سلطان و قبر حاجی مبارک یعنی در ۱۳۰۹ قمری، یحیی خان مشیر الدوله هم که اثر دیگر بدمستی این شب کاکا را در پیشانی داشت، بدرود زندگی گفت و بخاک رفت و از ضارب و مضروب جز افسانه‌ای باقی نماند.

۲-خلوت شاه

سرآمد و مرکز تمام بیوتات و کارخانهٔ آدم‌سازی برای دستگاه دولت و محل امتحان و اختبار شاه از درجهٔ صحت عمل و لیاقت رجال آیندهٔ مملکت، خلوت شاه[۱] بود که گذشته از رؤساء و

۱- آنچه امروز بآن دربار میگویند در آن زمان خلوت و کارکنان آنرا عملهٔ خلوت و رئیس آنها را ریش‌سفید خلوت موسوم کرده بودند. ریش‌سفید خلوت چیزی نظر وزیر دربار بقیه پاورقی در صفحه بعد

کارکنان بیوتات، پیشخدمت‌ها و فراش‌خلوت‌ها هم جزو آن بودند. پیشخدمتی در درجهٔ دوم از مشاغل نسبهٔ محترم بشمار میآمد. زیرا این کار نردبان ریاست‌های بزرگ و حکومتهای ایالات و ولایات و حتی صدارت هم میشد. این از لوازم طرز استبداد است که شاه وزرا و رؤساء و حکام را تا میتواند از حول‌وحوش و عملهٔ خلوت خویش که بحال آنها بیشتر شناسائی دارد، انتخاب می نماید و اکثر آنها را بر برادرها و اعمام خود هم مقدم میدارد.

در اینوقت هنوز لقب شغلی وزیر دربار که در حقیقت شغلش ریاست کل بیوتات سلطنتی است، خیلی معمول نشد و وزیر حضور هم که از مشاغل و القاب اختراعی ناصر الدین شاه بود و تا حدی با معنی وزیر دربار امروز مطابقه داشت، جز ریاست عملهٔ خلوت چیزی نبوده و سایر بیوتات سلطنتی مستقلا تحت امر شاه بودند.

قبل از سلطنت ناصر الدین شاه، پیشخدمتی و فراشخلوتی، مثل تمام کارها شغل و برای حاجت بود. بنابراین زیادتر از اندازهٔ لزوم پیشخدمت و فراشخلوت در حول‌وحوش شاه وجود نداشت. محمد شاه ناخوش و اختیار کارها با صدراعظم و طبعا بین عملهٔ خلوت و سایر نوکرهای دولت فرقی نبود. ولی در زمان ناصر الدین شاه بخصوص بعد از امیر نظام و میرزا- آقا خان که شاه دیگر صدراعظمی نداشت و اشخاص حول‌وحوش خود را اعم از رجال درباری و عملهٔ خلوت بکارها میگماشت، طبعا توجه اعیان‌زاده‌های کشور به پیشخدمتی و فراشخلوتی که نردبان ترقی شده بود، زیاد شد و این دو شغل از حال سابق بیرون آمد و جنبهٔ عنوان پیدا کرد بدرجه‌ایکه شاهزاده‌ها هم باین کار رغبت زیادی نشان میدادند. نتیجه این شد که عدهٔ آنها از حد لزوم تجاوز کرده، ناظم خلوتی برای پیشخدمت‌ها و دهباشی برای فراشخلوتان لازم گردید که در کار حضور و غیبت آنها نظارت نماید. زیرا اکثر، پیشخدمت‌ها پشت در اطاق شاه زیاد و مایهٔ زحمت میشدند که برای جلوگیری از این اجتماع، جز چند نفری که از مقربین بودند، برای باقی کشیک معین و مثلا آنها را بسه قسمت تقسیم و برای هر قسمتی دو روز در هفته وقت خدمت معین کرده بودند. در فراشخلوتیهم چون نردبان پیشخدمتی و عدهٔ آن زیاد شده بود همین عمل را مجری داشتند. حتی در مسافرتها هم با اینکه مخارج

۱ امروز بوده است با این تفاوت که ریش‌سفیدان خلوت آن دوره، مردمانی کار بهم‌انداز و باسیاست بودند ولی مشروطه و دمکراسی این شغل را طوری تنزل داد که آقای حکیمی هم با هشتاد سال عمر و عینک و سمعک. . . میتواند اینکاره شود. بعدها ناصر الدین شاه لقب ریش سفید خلوت را بوزیر حضور تغییر داد. از زمان میرزا حسین خان مشیر الدوله ببعد، دربار با مضاف‌الیه «اعظم» همان معنائی را داشت که امروز از آن بدولت تعبیر میشود. دیگر وزیر دربار اعظم کارش بریاست خلوت شاه منحصر نبود و این لقب را بیکی از رجال درجه اول میدادند. چنانکه امین السلطان را قبل از اینکه وزیر اعظم بخوانند وزیر دربار اعظم میخواندند. در زمان سلطنت مظفر الدین شاه بلقب وزیر دربار تقریبا بمعنی امروزهٔ آن برمیخوریم و حکیم الملک عموی آقای حکیمی و بعد از او امیر بهادر که هریک در نوبت خود در مزاج شاه خیلی نفوذ داشتند و شخص اول دربار بودند، باین لقب ملقب شدند. اما وزارت دربار تیمورتاش غیر از تمام این وزیر دربارها بود. و او نمایندهٔ اقتدار شخص شاهنشاه فقید بشمار میآمده است.

سنگین مسافرت بر ملتزمین تحمیل میشد، همه رغبت داشتند همراه باشند که رئیس خلوت بزحمت آنها را از سر وامیکرد و گاهی بعضی از آنها دستخطی برای التزام رکاب مبارک از شاه صادر میکردند.

۳- خزانه

بزرگترین بیوتات سلطنتی که در حقیقت کار آن جنبهٔ دولتی داشت و مشتری آن زیاد بود، خزانه داری یا باصطلاح زمان وزارت خزانه بود. از دیرزمان این شغل با ضرابخانه توأم بود و بخانوادهٔ معیر الممالک تعلق داشت. حسینعلیخان که بالاخره بنظام الدوله هم ملقب شد و دوست علیخانها و دوست محمد خان‌ها همه خزانه‌دار و رئیس ضرابخانه و بلقب معیر الممالکی هم ملقب بوده‌اند. دوست محمد خان، خزانه‌دار آخری، داماد ناصر الدین شاه هم شد، ولی بعد از پدرش چون خیلی آقازاده بار آمده و بدامادی شاه هم مغرور بود، زیر بار رجال درباری نرفت و آنها بخصوص آقا

محمد ابراهیم امین السلطان خود را رقیب او کردند و در بعضی از بیوتات که ریاست آن بعد از دوستعلیخان با دوست محمد خان شده بود، رخنه کردند.

دوست محمد خان که مکنت بیحسابی از میراث پدر داشت، بواسطهٔ همین مداخله‌ها، در کار سستی میکرد و رقیب‌های او بخصوص امین السلطان بسیار با پشت‌کار بودند و همین بی‌اعتنائی او، در حضور شاه بعدم کفایت جلوه کرد و بالاخره در زمان میرزا علی اصغر خان امین السلطان دوم، راه مسافرت فرنگ پیش گرفت و میدان را برای رقیب خالی گذاشت و معیر بیممالک شد. پسر او دوستعلیخان که فقط لقب را از پدرش میراث برد، آقای دوست‌علی معیری، گذشته از دخترزادگی ناصر الدین شاه از حیث پدر هم از اصیلترین خانواده‌های کشور است و از زمان قبل از آقا محمد خان تا امروز، پدر بر پدر، خدمتگزار دولت بوده‌اند.

خزانهٔ اندرون

میدانیم خزانه از زمان فتحعلیشاه دو قسمت شده و در این‌وقت نیز بهمانحال باقی بود. یکی از این دو خزانه، خزانهٔ جواهر و طلا بود که در این دوره هم، مثل زمان آقا محمد خان، زیر کلید و مهر و موم شاه و بخزانهٔ اندرون معروف بود. شاید، جز شخص شاه، کسی از اندوختهٔ آن خبری نداشت و عامه به پری اینخزانه خیلی اعتماد داشتند. هروقت که حرفی از سرمایه‌های دول اروپا بمیان میآمد، می‌گفتند اگر سیاست شاه اقتضا کند که در خزانهٔ اندرون را باز نماید، خیلی بیشتر از این سرمایه‌ها میتواند پول طلا بیرون بریزد. اما خواص که یا واقعا با عامه هم‌عقیده بودند یا ورود در این مبحث را تکلیف خود نمیدانستند، ساکت بودند و در هرحال تکذیبی از این گفته‌ها از هیچکس شنیده نمیشد. بطوریکه طلای مسکوک و غیرمسکوک این خزانه را هیچکس کمتر از صد کرور تومان آنروز نمیدانست. فقط ناصر الدین شاه بود که از این خزانه باخبر بود، زیرا گاهی سری بآن میزد و جواهرهای ساخته و نساخته از بعضی از صندوقهای آن بیرون آورده و در پشت جعبه آینه‌های تالار موزه و گالری میگذاشت. این جواهر بعد از یکی دو سه فقره حمله‌ایکه بعد از ناصر الدین شاه بآن وارد شده، همانهاست که امروز قسمتی از آن در تالار موزه و قسمت دیگر آن بعنوان پشتوانه ی

اسکناس، در بانک ملی مضبوط و محفوظ است. باید سعی کرد که در آتیه این باقیمانده، از دستبرد مصون و محفوظ بماند.

ناصر الدین شاه خیلی علاقه داشت که در زمان سلطنت او چیزی از این جواهر کسر نشود، به بیست و چهار من مروارید سابقا اشاره‌ای کرده‌ام، این جوال مروارید، مرواریدهای سراپرده ی محمد شاه هندی بوده است که در موقع فتح هندوستان گیر نادر شاه آمده است و و چون بعدها پارچه ی چادرها پوسیده شده و از بین میرفته است، مرواریدها را از آن جدا و در جوالی ضبط کرده بودند. یکوقتی ناصر الدین شاه جعبه آینه ی مکعب مستطیلی بارتفاع یکذرع و بقطر سه چارک ساخته و این مرواریدها را در آن ریخته و در آن طوری تعبیه شده بود که از بالا باز و بسته میشد و این جعبه آینه را روی میزی در یکی از شاه‌نشین‌های تالار موزه گذاشته بودند و آنها که این مرواریدها را دیده بودند، میگفتند بدرشتی فندق تا درشتی نخودسیاه بوده و این مروارید، غیر از پنجاه و پنج من مروارید، بقدر ماش و ریزتر، بوده است که امروز شاید تحویل بانک ملی باشد.

ناصر الدین شاه گذشته از حفظ جواهرهای سابق سعی میکرد که بر آنها نیز بیفزاید.

چنانکه دگمه‌های الماس لباس خود را در یکی از سفرهای فرنک خود خریداری کرده بود و قمه و شمشیر و عصا و تمثال و شمسه و انفیه‌دان مرصع و انگشترهائیکه به رجال و افسران و علماء میداد، جواهر و طلا و نقره ی آنها را علیحده میخرید و بجواهرهای خزانه دست نمیزد.

حتی گاهی از نگین‌های پیاده و طلاهای خرد و ریز و شکستهٔ خزانهٔ اندرون، توسط زرگر- باشی درباری چیزهائیهم میساخت که بر جواهر ساختهٔ سلطنتی بیفزاید.

از یکی از پیشخدمت‌های ناصر الدین شاه شنیدم که ولیعهد مظفر الدین میرزا سفری به تهران آمده بود، روزی بخدمت شاه رسید، شاه کره‌ای که از جواهر ساخته بود، به پسر خود نشان داد و در ضمن باو گفت «امسال ما مبلغی از جمع خرج کشور علاوه داشتیم، مقداری جواهر پیاده و طلا هم از خزانه بیرون آورده با آن پول و اینجواهر این کره را ساخته‌ایم.» من این کره ی جواهر را ندیده‌ام، مطابق آنچه شنیده‌ام، اقیانوس‌ها و دریاهای آن از فیروزه و هریک از پنج قطعه ی آن

از یک رنگ جواهر و حدود کشورها از جواهر رنگ دیگر و بسیار زیبا بوده است. ولی وقتی در دورهٔ مشروطه خواسته‌اند جواهرهای سلطنتی را برای فروش تقویم کنند، جواهر آنرا پیاده و علیحده حفظ کرده‌اند و کره بیجواهر آنهم در گوشه‌ای افتاده و جواهر و طلای آن جزو جواهرهای پشتوانهٔ اسکناس، تحویل بانک ملی شده است.

خیلی مناسب است حالا که حاجتی به پشتوانه ی جواهر نداشته و زر و سیم موجود برای پشتوانه اسکناس کافی است، جواهرهای این کره را بجای خود بگذارند که این قطعه جواهر گرانبها هم، مثل سایر جواهرهای ساخته، در یکی از شاه‌نشین‌های تالار موزه گذاشته شود و بر سایر اشیاء زیبای قیمتی این تالار بیفزاید.

واقعهٔ ذیل درجه ی علاقهٔ ناصر الدین شاه را بحفظ جواهر سلطنتی مدلل میدارد:

یکی از پیشخدمتهای شاه میگوید روزی در سرحمام که معمولا شاه صبحانه ی خود را

در آنجا صرف میکرد، شرفیاب بودم، مشغول لباس پوشیدن بود، در آنروز میخواست الماس دریای نور را جلو کلاه خود نصب نماید، در ضمن عمل، جواهر گرانبها از دستش رها شده روی کاشیها افتاد، شاه با اضطراب عجیبی خم شده آنرا برداشت و با دقت تمام در آن نظر افکند، همینکه از سلامت ماندن آن مطمئن شد، بسجده افتاد، وقتی سر بلند کرد بچند نفری که حاضر بودیم گفت شکر من برای جنبه ی مالی این جواهر نبود بلکه برای این بود که اگر این قطعه ی نفیس عیبی میکرد، در تواریخ مینوشتند، نادر شاه این جواهر را از هندوستان آورد و ناصر الدین شاه آن را شکست یا معیوب کرد.

ناصر الدین شاه رسم داشت، آنچه از خزانه ی اندرون و زیرکلید خودش خارج و بجعبه آینه‌های گالری و یا تالار موزه یا صندوقخانه نقل میکرد، ثبت منظمی از آن برمیداشت و بمستوفی صندوقخانه میسپرد. چنانکه همان ثبت و سررشته‌ها که سواد آن چند جا محفوظ بود، سبب شده است که این جواهرها تا حدی از دستبرد مصون مانده و در دست‌بدست گشتن سلطنت‌ها، خیلی مورد تطاول و چپاول واقع نگشته است.

در کتابخانهٔ سلطنتی که آنهم تحویل کتابدار شاهی و جزو صندوقخانه بود، مقدار زیادی کتاب و قرآن خطی که اکثر کتاب‌ها تصویرهای نقاشی چینی هم دارد و همچنین قلمدانها و جعبه‌ها و قاب آینه‌های گرانبهای نقاشی بوده است که بعد از وضع دستبردی که بوسیله ی یکی از کتابدارها (لسان الدوله کتابدار مظفر الدین شاه) بآن وارد آمده باقی آن تا حال هم محفوظ و در کاخ سلطنتی و تحویل آقای اسمعیل مرآت است.

آنچه من شنیده‌ام در کتابخانه ی سلطنتی شاهکارهای استادان قدیم و نقاشی و تذهیب زیاد است.

خزانه ی مالیات

قسمت دیگر خزانه، خزانه ی بقایای مالیاتهای کشور و عایدات سایر ممرهای دولتی و این قسمت بود که تحت ریاست معیر الممالک‌ها و امین السلطانها اداره میشد. میدانیم حکام ایالات و ولایات، مأمور وصول مالیات و پرداخت مصارف محلی و ایصال حقوق اشخاصی که مواجب آنها بخرج ایالت یا ولایت قلمرو آنها منظور میشد، بودند. مستوفی هر ایالت یا ولایت قبل از نوروز هر سال، دستورالعملی برای سال مالیاتی که سال شمسی بود، مینوشت و در آن عایدات ایالت یا ولایت را جمع میکرد و مصارف محلی و حقوق افواج پادگان و ششماههٔ محلی افواج مرخص خانه و همچنین حقوق کشوریهای مقیم محل و مواجب مستخدمین مرکزی را که طبق مقررات جزو مخارج آن ایالت و یا ولایت منظور بود، بخرج میگذاشت. هرچه باقی میآمد باید بخزانه برسد، باقی‌ماندهٔ دستورالعملهای تمام ولایات کشور که دو سه کرور تومان بود، ابوابجمع خزانه‌دار که از زمان امین السلطانها وزیر خزانه عنوانش بود، میشد.

گذشته از بقایای دستور العملهای ولایات وجوه دیگری هم از بابت گمرکات و اجارات پاره‌ای از معادن یا پیشکشهای وزراء و حکام و رجال و اعیان که بالغ بر دو سه کرور تومان دیگر و باسم وجوهات موسوم بود، جمع خزانه‌دار میگردید. پس شغل خزانه‌داری کاری بود که

سالی پنج شش کرور تومان دادوستد داشت، و از حیث صاحبجمعی، بزرگترین کارهای کشور بشمار میآمد.

در استبداد، شاه مرکز کلیه قواست. همانطور که نصب کلیه ی اشخاص باید بر طبق فرمان شاه باشد، تمام جزئیات جمع و خرج هم باید بامضای شاه برسد. بنابراین، دستورالعمل- های ولایات و فرمانهای مقاطعهٔ گمرک و اجارات تماما بصحهٔ شاه میرسید و مصارفی که حکام میکردند و مواجبی که میپرداختند، بر طبق دستورالعملی بود که بصحهٔ شاه رسیده بود. پس برای مصارف مرکزی هم دستخط و برات بامضای شاه از لوازم بشمار میآمد.

شاه میخواست ساختمان تازه‌ای بکند، برای اینکار مثلا صد هزار تومان مخارج برآورد میشد، با دستخط خود امر میداد صد هزار تومان تحویل رئیس بنائی کنند، بر طبق این دستخط یک برات تحویل یا باصطلاح امروز حواله ی اعتبار بمبلغ صد هزار تومان که باز هم بصحهٔ شاه میرسید صادر میشد، مستوفی الممالک این صد هزار تومان را حوالهٔ خزانه میکرد و خزانه‌دار که این مبلغ را باید از باقیماندهٔ دستورالعمل‌های ولایات و وجوهات ابوابجمعی خود بمرور بپردازد، با رئیس بنائی مذاکره و این صد هزار تومان را بباقی دستورالعمل‌های ولایات یا بمقاطعه‌گرهای وجوهات حواله میداد. آنها این حوالجات خزانه‌دار را میپرداختند و عین حواله‌ها را میگرفتند و در موقع پس دادن حساب، بخرج خود منظور مینمودند.

در صندوقخانه ی شاه باید همیشه طاقه شال کرمانی و کشمیری و جبه و خرقه و کلجه ی ترمه ی دوخته و همچنین عصا و شمسه و تمثال و قمه و شمشیر مرصع و سایر چیزهائی که بعنوان خلعت و عطیهٔ شاهی داده میشد، حاضر باشد و رختدارخانه هم باید هرچه شاه لباس لازمش بود تدارک نماید. برای این مصارف پول لازم بود باز همانطور بدوا دستخط و در مرحلهٔ دوم برات تحویل صادر میشد. البته پول این برات چون محتاج بخرید از بازار بود، باید نقدتر باشد که صندوقخانهٔ شاه در مضیقه نماند.

برات تحویل آبدارخانه و قهوه‌خانه و آشپزخانه باید نقدتر از همه باشد. پول آن را از وجوه نقدی که به دستگاه خزانه از بابت پیشکش و غیره میرسید میپرداختند. بعضی از بیوتات مانند فراشخانه و سرایدارخانه و کشیکخانه هم بودند که افراد آنها حقوق ماهیانه باید بگیرند، برای آنها هم هر دو

سه ماه یکبار براتی صادر میکردند و بطرزی که بآن اشاره شد، وجه برات وصول و بوسیلهٔ رؤسا بین افراد تقسیم میشد.
شاه میخواست در مقابل خدمت فوق‌العاده انعامی بکسی بدهد. برای این انعام هم دستخط و بر طبق آن براتی صادر و وصول و ایصال میگردید. شاه همیشه مقداری اشرفی و پنجهزاری و دو هزاری طلا در جیب داشت که گاهی اگر میخواست بفراش یا سرایدار یا خدمتکار انعام جزئی بدهد، از جیب خود میداد. پولی که بمصرف این عطایا میرسید، باسم صرف جیب، مثل سایر مصارف باید دستخط و برات داشته باشد. یکی از پیشخدمتها صندوقدار این صرف جیب و او مواظب بود که همیشه از این پولها در صندوق کوچک خود داشته باشد

که کیسه ی شاه بی‌پول نماند. جمع این صندوق، براتهای تحویل وجه بصندوقدار و سند خرج آن کتابچه‌ای بود که بخط شاه با ذکر تاریخ دریافت وجه، معین میگردید و این کتابچه‌ها مثل سند خرج، در نزد مستوفی ضابط اسناد خرج ضبط میشد.[۱]

حساب خزانه هر سال بوسیله ی مستوفی رسیدگی و نوشته میشد و مثل حساب حکام ولایات و صاحبجمعان سایر وجوهات، بصحهٔ شاه میرسید و همان حساب صحه شده بمنزلهٔ مفاصای خزانه دار بود. جمع این حساب، باقی دستورالعملهای ایالات و ولایات و کلیهٔ وجوهات متفرقه و خرج آن، برات‌های تحویل بیوتات سلطنتی و بروات انعام و تکلف (عطیهٔ باهل علم و روحانیون) و صرف جیب و ابتیاع و عوض و سایر مصارف بود.

از آنچه در طرز عمل و طریقهٔ وصول و ایصال وجه نوشتم، خوانندهٔ عزیز توجه پیدا کرده است که در این خزانه که سالی پنج شش کرور دادوستد داشت، هیچوقت وجه نقدی موجود نبوده است و اگر گاهی وجه نقدی هم میرسید که از مصارف زیاد میآمد، در نزد صرافها و تجارتخانه هائی که پول ارسالی صاحبجمع مؤدی حواله ی آن شده بود، میماند تا بعدا بمصرف برسد.
اهمیت نقش خزانه‌دار در تقسیم اقساط ولایات بر برات‌دارها و بیوتات سلطنتی بود که وجوه

نقدتر را بمصارف لازم‌تر تخصیص بدهد و همیشه برای مصارف فوری اتفاقی وجوهی بدسترس خود داشته باشد. رؤسای بیوتات و سایرین هم برای اینکه از وجوه نقدتری برخوردار شوند، البته تملق‌های مادی و معنوی بخزانه‌دار میکردند و بهمین سبب بود که شغل خزانه‌داری مشتری زیاد داشت و گیر همه‌کس نمیآمد.

٤-ضرابخانه

پول، پهلوان دروغین میدان زندگی است و با اینکه نه خوردنی است و نه پوشیدنی و نه دست افزار است و نه اسباب تجمل، چون وسیلهٔ مبادله است، نقش عجیبی در زندگی بازی میکند که بدون آن بشر قدم از قدم نمیتواند بردارد.

۱- میدانیم که پدرم ضابط اسناد خرج بود. در یکی از بالاخانه‌های متعدد اندرون، اسناد خرج قدیمی ضبط شده و چون مال بیست سی سال قبل بوده و دیگر طرف رجوع نبود، گرد و خاک فراوانی گرفته بود. روزی کنجکاوی بچگانه مرا واداشت یکی از جعبه‌های چوبی موجود در آن بالاخانه را وارسی کنم، در این جعبه ی چوبی سرباز، لای کاغذها کتابچه‌های کوچک چرمی بسیار زیبائی که دورهٔ جلد آن زه برنجی و قفل‌وبست ظریف داشت یافتم که در آن با جوهر آبی خطوطی کشیده زیر ارقام آن چیزهائی نوشته بودند. یکی از آنها را تملک کردم، بزرگترها دیدند، بمن امر شد ببرم سر جایش بگذارم و من چون چاره‌ای نداشتم با اینکه خیلی دلم میخواست این کتابچه را داشته باشم اطاعت کردم. حالا که فکر میکنم این یکی از کتابچه‌های یادداشت ناصر الدین شاه راجع‌به دریافت وجه از خزانه‌دار صرف جیب بوده است که در آن دوره باین خزانه‌دار امین صرّه میگفتند. البته این آقای امین صره که حساب صرف جیب را داده این کتابچه‌ها را مانند اسناد خرج تحویل ضابط این اسناد که پدرم بوده است نموده و در این بالاخانه ضبط شده بوده است. نوکر های قدیمی روایت میکردند که وقتی این اسناد بقدری زیاد شده بود که دست‌وپای همه را در خانه گرفته بود، پدرم بشاه عرض کرد و بامر شاه قاطرهای پدرم در موقع طغیان رودخانه ی کرج آنها را باز کرده زیر نظر شخص امینی بآب دادند.

در اوائل زندگانی، عقل انسان به مبادله نمیرسید. هرکس هرچه داشت و به دسترسش میرسید، مصرف میکرد. حتی بشر ذخیره کردن را هم بلد نبود و بعد از مدتی فهمید برای رفع حاجت خود میتواند ذخیره کند. کم‌کم دانست که میتواند ذخیره ی خود را با ذخیره ی سایرین هم مبادله نماید. فراوانی و کمیابی و طرف احتیاج بودن و عدم ضرورت اشیاء نسبت بهم سنجیده میشد و این مبادلهٔ جنس‌بجنس از روی این سنجش بعمل میآمد. ولی کار باین آسانی نبود، زیرا مثلا اگر یکی گندم علاوه بر مصرفی داشت و میخواست با گاو مبادله کند، باید گاوداری را پیدا نماید که گندم بخواهد و الا مبادله سر نمیگرفت. این بود که بفکر افتادند چیزی پیدا کنند که واسطه ی معامله باشد که همگی اشیاء اضافه از مصرف خود را با آن چیز مبادله نمایند. اول گندم را که طرف حاجت عمومی است وسیله ی این مبادله قرار دادند ولی گندم بیش از یکسال دوام ندارد و حمل و نقل آن مشکل است و برای ذخیره خوب نیست بهمین‌جهت بفکر پیدا کردن چیزهای دیگر که هم دوام آن زیاد و هم حمل و نقل آن آسان باشد افتادند. بالاخره فلز را برای این کار پسندیدند و در میان فلزات طلا و نقره را که از حیث کمیابی و دوام و آسانی حمل و نقل از سایر فلزات بهتر است، اختیار کردند. ولی باز هم زحمت دیگری در کار و آن پاکی و ناپاکی فلز قیمتی و وزن کردن آن بود که برای هر معامله مجبور بودند سنگ محک و ترازو مثقال همراه داشته باشند. بالاخره دولتها سکه را اختراع کردند و ضامن وزن و عیار آن گشتند تا مردم بیدردسر اشیاء خود را با پول طلا و نقره مبادله کنند. اگرچه باز هم از دست قلب‌زنی و سوهانکاری یهودیها و یهودی‌منش‌ها خلاص نبودند، ولی قسمت عمده ی مشکل رفع شده و این عزیز بیجهت یعنی سکه‌های سفید و زرد، عزیز همه‌کس گشت و از آنروز تمام مجاهدات روزانه ی مردم برای بدست آوردن مقداری از آن مصروف میگردد و این یالانچی پهلوان که هم خوردنی میشود و هم پوشیدنی و هم دست‌افزار میشود و هم اسباب تجمل، از همه‌چیز عزیزتر شده است.

شرایط پول خوب، چند چیز است یکی آنکه سره و ناسره نداشته باشد. زیرا همینکه دو جور پول یکی سره و دیگری ناسره در کشور رایج باشد، مردم تا میتوانند ناسره ی آنرا نزد خود نگاه

نمیدارند و نتیجه این میشود که پول سره از دست‌وپا خارج و در صندوقها مضبوط میگردد و در دادوستد روزانه، پولهای ناسره بکار میافتد و اسباب زحمت فراهم میکند. بهمین‌جهت است که دول که ضامن وزن و عیار پول هستند، هرچندی یک بار پول- هائی که بعلت استعمال از حیث وزن کم‌وکاستی پیدا کرده است، جمع‌آوری میکنند و از نو سکه میزنند که پول ناسره در دست‌وپا نباشد. تعقیب قانونی قلب‌زن و سوهانگر سکه‌ها هم از همین‌جهت است.

دیگر از شرایط پول خوب، توافق ارزش واقعی پول با ارزش اسمی آنست که اگر موازنهٔ عادلانه در کار نباشد، هرگاه قیمت اسمی از قیمت واقعی زیادتر بود، قیمت زندگی بالا میرود و اگر کمتر بود، مردم بخصوص یهودیها آنها را بشمش تبدیل و یا از آنها اشیاء زرگری میسازند و بالنتیجه پول در دست‌وپا نایاب و اسباب زحمت فراهم میشود. برای

حصول این توافق است که ضرابخانه باید آزاد باشد و هرکس طلا و نقره خالص بآنجا ببرد، بهمان وزن، زروسیم مسکوک باید باو بدهند. ده یک برنج یا مسی که برای مقاومت پول، در قبال استعمال، بسکه‌ها میزنند، خرج ضرب را درمیآورد سهلست مبلغی هم برای اصلاح پولهای ناسره ای که در آینده پیدا شود، میماند. دیگر از شرایط پول خوب یکی بودن فلز آنست که بواسطه ی مقایسهٔ فلز طلا و نقره که ناگزیر گاهگاه تفاوتی پیدا میکند، گران شدن یکی از دو فلز موجب خارج شدن آن از دست‌وپا نشود و تعادل برهم نخورد و باعث خسارت دادوستد نگردد. فلز طلا که خاصیت کمیابی و دوام و آسانی حمل و نقل در آن بیشتر است، برای این مقصود مناسبتر میباشد و بهمین‌جهت است که تمام دول پایهٔ واحد پول خود را روی طلا گذاشته‌اند. بخصوص از وقتی که معادن نقرهٔ جدید در امریکا پیدا شده و این فلز را از قیمت سابق خود انداخته و خاصیت کمیابی این فلز را از میان برده است.

تا سال ۱۳۰۰ هجری قمری، پول ایران تمام این محسنات را داشت. اگرچه دو فلز طلا و نقره هر دو در کشور رایج بود، ولی تعادل بین پولهای طلا با پولهای نقره محفوظ و ضرابخانه‌ها با اینکه هر شهری ضرابخانه ی خود را داشت، در همه‌جا و در تحت نظارت دولت آزاد و هرگاه پولهای ناسره در دست‌وپا زیاد میشد، دولت آنها را بپولهای سره تبدیل میکرد و دادوستد مردم بی‌نقص

بود. در این تاریخ معادن نقره ی امریکا کشف و شروع باستخراج شد و بالنتیجه تعادل پول نقره با طلا برهم خورد و روزبروز قیمت پول نقره در مقابل پول طلای داخلی و ارز خارجی تنزل کرد. قران همان قران ولی قوت خرید خود را از دست داد. پولهای طلائی که در دست‌وپای مردم بود، جمع شده و نقره که داشت خاصیت کمیابی خود را از دست میداد، پایه ی منحصر پول ایران گردید.

در دوره‌های سابق شاه از ضرابخانه‌ها چیز مهمی نمیگرفت. معیر الممالک ضامن صحت سکه‌ها بود، هروقت پول ناسره در کشور زیاد میشد، از عایدات سابق ضرابخانه که تقریبا بخود او تعلق داشت، تفاوت آنرا از خود میپرداخت. امین السلطان چرخی برای ضرابخانه بوسیله ی حاجی محمد حسن معروف بکمپانی (جد آقایان مهدویها) وارد کرد و براه انداخت و ضرابخانه، در حقیقت کارخانه ی پولسازی دولت گردید و ضرابخانه‌های ولایات بسته شده، پولهای امین السلطانی با قرانهای کهنه در هم متداول گشت. بعضی از قرانهای کهنه که از حیث وزن و عیار سره‌تر از وزن و عیار قرانهای امین السلطانی بود، بوسیله ی یهودیها جمع شد و بشمش تبدیل گشت و یا از آن اشیاء زرگری ساختند و قسمتی از ناسره‌های آن تا اوائل مشروطه هم در دست وپا بود. در این تاریخ کم‌کم آن‌ها را هم دولت جمع‌آوری کرد و با پرداخت تفاوت، بقران چرخی تبدیل نمود.

واحد پول ایران در دوره ی دو فلزی، تومان و عبارت از یک اشرفی بوزن هیجده نخود (سه ربع مثقال طلا) و عیار آن یک در ده بود. تومان لغت ترکی و بمعنی ده هزار است و بهمین‌جهت اشرفی را تومانی هم میگفتند. تومان بده قسمت تقسیم میشد و پولهای نقره‌ای بوزن یک مثقال و همان عیار ده درصد که هریک از آنها را یک‌هزار مینامیدند، اعشار تومان بود.

چنانکه سابقا اشاره کرده‌ام طول مدت سلطنت دو نفر از پادشاهان قاجاریه، یعنی فتحعلیشاه و ناصر الدین شاه که زیادتر از سی سال سلطنت کردند و خسرو صاحب‌قران را بر سایر القاب خود افزودند و سکه‌های السلطان صاحبقران زدند، سبب شد این پولهای یکهزاری بسکه ی صاحبقران

و بالاخره قران معروف شود. ولی در محاسبات دولتی، همان یکهزار و دو هزار تا نه هزار دینار مصطلح بود و عامه یکقران و دو قران و تا نه قران میگفتند.

بلژیکیها که ابتدا در دوره ی مظفر الدین شاه در گمرک و بعد از مشروطه در مالیه هم وارد شدند، برای زیاد کردن رقم عایدات و نزدیکی تلفظ قران بفرانک، واحد حساب خود را تغییر و قران را واحد پول قرار دادند و تومان، چون اشرفی که نماینده ی آن بود کم شده و قیمتش هم بدو سه تومان رسیده بود، از اصطلاح مالی کشور خارج شد. در عهد سلطنت پهلوی ریال جای قران را گرفت در صورتیکه تومان و قران هنوز هم از دهن‌بدهن گشتن نیفتاده و هر کس در هر دوره‌ای که سن جوانی او با رواج تومان یا قران مقارن بوده است، امروز هم در صحبت تومان و قران را بجای ده ریال و یک ریال استعمال میکند.

پولهای نقره‌ای و مسی خردتر از قران هم برای خرده معاملات رایج بود. سکه‌های نقره‌ای نصف و ربع و سبع یکهزار که بده شاهی و پنج شاهی و شاهی سفید موسوم بود، در ضرابخانه‌های دستی قدیم و چرخی جدید سکه میزدند که از حیث وزن و عیار با نصف و ربع و سبع قران مطابقه میکرد. گذشته از این پولهای خرد نقره، پولهای مسی بقیمت یکشاهی (بیست یک قران) و نیم‌شاهی هم بود که در ضرابخانه‌های هر محل سکه شده و از حیث وزن خیلی سنگین بود[۱].

این پولهای مسی را باین‌جهت سنگین سکه میزدند که ارزش اسمی و ارزش فلزی آن چندان تفاوت نداشته باشد و قلب‌زنی آن برای مردمان متقلب صرف نکند. ضرابخانه ی جدید که دائر شد و ساختن زنجیره ی دوره ی پول مسی با کارابزارهای عادی مشکل بنظر آمد، شاهی و نیم شاهیهای قدیم را بجهت صرفه‌ای که تبدیل بپول سبکتر داشت از دست‌وپا جمع کردند[۲] و پولهای کوچکتر چرخی که هر شاهی آن یک مثقال وزن داشت و خیلی سبکتر از شاهی و نیمشاهی قدیم بود، از ضرابخانه بیرون ریختند، چنانکه بزودی اثری هم از آن پولهای خرد سنگین قدیم باقی نماند. پس از آنکه پولهای مسی قدیم را آب کردند و هر شاهی آنرا بدو سه شاهی تبدیل نموده و بدست مردم دادند، بفکر صرفه بیشتری افتادند و مس را یکمن پنج شش هزار خریدند و بدم چرخ دادند و هر یکمن آنرا بسه تومان و دو هزار که

۱- این یکشاهی مس را فلوس مینامیدند.

۲- در آن دوره برای درهای مدخل اطاق، محجر چوبی بارتفاع دو سه گره میساختند. در خانه ی ما یکی از این محجرها شکافی پیدا کرده بود، کنجکاوی بچگی مرا واداشت که داخل این شکاف را تفتیش کنم، چوبی پیدا کرده و شکاف را بازتر کردم، چشمم بیکی از این پولهای مسی افتاد، با هر زحمتی بود آنرا بیرون آوردم و این کشف خود را ببزرگترها نشان دادم، بمن گفتند این یکشاهی قدیمی است. آنچه فعلا در نظر دارم از حیث وزن شاید سه برابر یکشاهی‌های رایج آندوره بود.

قیمت اسمی آن بود، بدست‌وپای مردم ریختند و پول سیاه بقدری زیاد شد که صرف وارونه پیدا کرد. در اوائل، قرانی یکشاهی و کم‌کم صد دینار و سه شاهی و پنج شاهی بالاخره در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه، سی شاهی دو قران آنرا با یکقران نقره مبادله میکردند.

در اینوقت بفکر تبدیل این پول خرد که اسباب زحمت شده بود، افتادند و پولهای نیکلی خرد یکشاهی و صد دیناری به کارخانه‌های بلژیک سفارش و آنها را در اوائل دوره ی مظفر الدین- شاهی رواج دادند و پول‌های مسی را بقیمت مس از دست‌وپای مردم جمع کردند و این یکی از خرابکاریهای امین السلطان بود که در قبال ضرر مردم، دولت استفاده‌ای از آن نکرد ولی حاجی محمد حسن امین دار الضرب را متمول نمود و از حقی که بخود امین السلطان میرسید، محل برای ولخرجیهای او بدست آمد.

دولت ایران در ادوار دو فلزی بودن پول خود، تا قبل از ۱۳۰۰ قمری همیشه رعایت تعادل بین زر و سیم را داشت و در حقیقت واحد طلا را مأخذ پول خود قرار میداد و هر چندی یکبار اگر تفاوتی در ارزش این دو فلز نسبت بهمدیگر پیدا میشد، واحد طلا یعنی اشرفی را که هم‌وزن و هم‌عیار دینار اسلامی بود، حفظ و پول نقرهٔ خود را از روی آن اصلاح میکرد که همیشه ده تا

هزار دینار با یک اشرفی سه ربع مثقالی هم‌قیمت باشد. بنابر- این میتوان گفت که پول ایران تا هزار و سیصد قمری اگرچه دو فلزی، ولی پایه ی آن همیشه طلا بود. زیرا پول نقره را با طلا تطبیق میکرده و هروقت که قیمت نقره نسبت بطلا گران و ارزان میشده، پولهای نقره‌ای خود را سبک سنگین‌تر میکرده است که با ارزش واقعی ده دانه یک اشرفی برابری کند. وزن قرانهای محمد شاهی که به ریال معروف بود و هر ده تای آن با یک اشرفی مبادله میشد، یکربع زیادتر از قرانهای ناصر الدین شاهی بوده و دلیل این گفته اصطلاح یکریال است که امروز هم یک قران و ربع را کاسب‌کارها یکریال میگویند و در جای خود نوشتم که اصغر همیشه یکقران و پنجشاهی را یکریال کهنه مینامید، در صورتیکه دیگر ریال کهنه‌ای وجود نداشت و اگر قرانهای فتحعلیشاهی را هم با قرانهای ناصر الدینشاهی و محمد شاهی بسنجیم، شاید با هر دو اختلاف داشته باشد و از این جمله معلوم میشود هر چندی یکبار که تعادل بین نقره و طلا برهم میخورده است، در وزن پول نقره تغییری میدادند که همیشه ارزش ده تای آن با یک اشرفی مطابق باشد و تعادل بین درهم و دینار عربی که اصل و ریشهٔ آن همان درهم و دینار رومی قدیم و بالاخره یونانی و درهم ده یک دینار بوده است، محفوظ ماند.

در ادوار گذشته با اینکه علم اقتصاد عمومی (اکونومی پولیتیک) در اروپا هم رواج حسابی نداشت و قواعد آن هنوز طرف قبول همه‌کس نشده بود، چنانکه دیدیم، پول دولت ایران با اصول اقتصاد امروزهٔ کل دنیا که عبارت از یک فلز طلائی باشد، مطابقه میکرده است. ولی در دورهٔ ضرابخانهٔ امین السلطانی این اصول علمی که سایر دولت‌ها داشتند در کشور خود تازه رواج میدادند، برهم خورد و پول ایران از قوت خرید افتاد. طلاهای ایران راه اروپا پیش گرفته و در خزانهٔ بانکهای خارجه ضبط شد و دولت ایران پولش از

طلا بنقره مبدل گشت، در حالیکه نقره در کل دنیا از واحد پول بودن طبعا منعزل میشد و حال مال التجاره‌ای را پیدا میکرد که روزبروز از قیمت آن بکاهد.

حال هم تا دولت ایران واحد پول خود را بهر اسمیکه داشته و بهر وزنی که باشد طلا نکند، مردم گرفتار همین انحطاط قوت خرید پول هستند. باید توجه کرد که بعد از ختم آشوب جنگ و

برقراری آرامش بین المللی، این کار عملی شود و واحد پول ایران از روی واقع بطلا تبدیل گردد. این کار گذشته از جواهر، باوجود یک دو خروار طلائی که فعلا بعنوان پشتوانهٔ اسکناس در خزانهٔ بانک موجود است و اگر دول متحد ما نیز بتعهدهای خود وفا کنند و طلاهای بدهکاری خود را بما بپردازند، خیلی بیش از این طلا خواهیم داشت و هیچ کار مشکلی نیست. در فکر آن نباشید که مستشاران امریکائی برای شما این کار را بکنند، مثل معروف «مادر را دلسوزد، دایه را دامن» از نظر دور ندارند و دکترها و لیسانسیه‌های اقتصاد ایرانی، خود بفکر این کار باشند و بمجرد مساعدت روزگار، باین کار مبادرت نمایند. حتی اگر هم حاجتی بتغییر واحد پول ایران و تطبیق آن را با پول یکی از مللی که سروکار زیادتری با ایران دارند احساس کردند، نیز دلیرانه اقدام کنند که دیگر در تبدیل پول داخله بارز خارجه گرفتار خساراتی که دو سال قبل یکی از وزرای مالیهٔ دورهٔ دمکراسی بایران وارد و یکی از دکترهای معلم اقتصاد هم در روزنامه آنرا تصدیق نمود، نشویم و سیزده تومان اسکناس ما با داشتن پشتوانهٔ قوی، با یک لیرهٔ کاغذی انگلیس مبادله نگردد.

یک موضوع دیگر باقیمانده که از خوانندگان عزیز اجازه میخواهم در آن باب هم چند کلمه‌ای بنویسم و آن اینستکه چگونه بوده است که با تفرقه ی ضرابخانه‌های کشور که تقریبا در تمام شهرهای ایران کارخانه ی ضربی موجود بوده است و با اینکه در آن دوره تفتیش‌های زیادی هم در کار نبوده و عیاربندی‌های این ضرابخانه‌های کوچک نیز بمحک مهندس شیمی صورت نمیگرفته و از روی اصول علمی امروز عیاربندی نمیشده است، پول طلا و نقره بیعیب و نقص و بدون حیف‌ومیل سکه میشده و اصول آن با اصول علمی پول که از صد الی صد و پنجاه سال قبل باین طرف، تازه در دنیا رواج گرفته، مطابقه میکرده است؟ آیا تعجب ندارد که در آن دوره که واقعا هیچ‌چیز تحت قاعده ی علمی منظمی نبوده است و تفتیش دقیقی هم در کارها نمیکرده‌اند، در کار ضرب طلا و نقره یعنی دستگردانی ذیقیمت‌ترین اشیاء اینقدر صحت عمل در کار بوده است که امروز در کش‌وپیمان چغندر و جوعشری از آن راستی و درستی در کار نیست! ! برای اینکه در انتخاب چغندر و جو در این مثال بر من ایراد نکنند، خواهش میکنم از مالکین و زارعینی که چغندرکاری دارند و بکارخانهٔ قند تحویل میدهند یا آنها که گندم و جو بانبارهای دولتی

تحویل مینمایند، بپرسید تا انتخاب این دو مثال را اغراق ادیبانه و طباق و تضاد طلا با جو و نقره با چغندر تصور نفرمایند.

بعقیدهٔ من، این صحت عمل ادوار قبل و این نادرستی امروزه، نتیجهٔ ایمان و بی ایمانی مردم دو دوره است. در ادوار قبل، از شخصی که طلا و نقره‌ای داشت و میخواست در ضرابخانهٔ یکی از شهرها بپول تبدیل کند تا ادنی خانه‌داری که میخواست با دو قران یک

پیراهن بخرد، هرکس در دادوستد خود، خویش را در نزد خدا مسئول میدانست و یقین داشت که اگر در ضمن پولیکه از ضرابخانه عوض طلای تحویل‌داده ی خود گرفته است، سکه‌های ناسره‌ای تحویل گرفته باشد و در عوض پول سره ی حسابی باین و آن بدهد یا در مقابل قیمت پیراهن، دو قرانی که میدهد بقدر دو قران نقره نداشته باشد، بحکم «و علی الید ما اخذت حتّی تؤدّیه» ذمهٔ او مشغول است و با پیراهنی که بدو قران خریده و مثلا دو قران و صد دینار کم پول داده است، گذشته از اشتغال ذمه، نماز هم نمیتواند بخواند. بنابراین هرکس سعی میکرد پولیکه میگیرد، پول سره باشد. عیاربندها و کش‌وپیمان‌کنندگان ضرابخانه‌ها هم همین حساب روز حساب را میکردند. این بود که همه نه از ترس ضرر مادی و بازرس و مفتش، بلکه از خوف اشتغال ذمه و پس‌دادن حساب در روز جزا، چشمهای خود را باز میکردند و منتهای دقت را در پولهائیکه میگرفتند و میدادند بعمل میآوردند. دولت‌های استبدادی هم ناچار بودند هروقت پول ناسره‌ای در دست‌وپا پیدا میشد، آنرا ضبط کنند که هرچه زودتر آنرا بپول سره تبدیل نمایند. زیرا واقعا چون مردم از راه دیانت نمیتوانستند پول ناسره را خرج کنند، هیچکس پول ناسره را عوض پول سره قبول نمیکرد و طبعا این قبیل پولها از دادوستد خارج میشد و جز مقداری نقره، چیزی نبود و هرکس پول قلبی پیدا میکرد، وظیفهٔ دیانتی خود میدانست که آنرا از شکل سکه‌ای بیندازد و بیک قطعه فلز تبدیل کند که خود و دیگران گرفتار اشتغال ذمه نشوند[۱].

۱- نظرم میاید وقتی پول زیادتری بخانه ما وارد شد که بعد از صرافی دقیق چندین قران ناسره در میان آنها یافت گردید. پدرم امر داد آنها را در میان آتش انداختند و به فلز تبدیل کردند و نقرهٔ آنرا نمیدانم بچه مصرف رسانیدند. پدرم به تحویل‌گیرندهٔ این پول ملامت میکرد که چرا این بی مواظبتی شده است. چه اگر طرف توجه واقع نمیگشت، معاملاتی که با این پول صورت میگرفت، بواسطهٔ همین چند قران ناسره همه باطل میشد و اشتغال ذمه را موجب میگردید. یکروز دیگر یک یکقرانی که سرب خالص بود در میان پول پیدا شد، پدرم امر داد آن قران را بچاه افکندند تا در دست هیچکس نماند. نمیدانم چند هزار سال بعد اگر تهرانی وجود نداشته باشد و کاوش‌کنندگان تاریخی در ضمن کاوشهای خود باین چاه برسند و این قران سربی را در آن بیابند، چه یاوه‌هائی نسبت باین پول سربی قلب بهم خواهند بافت بالاختصاص اگر قران نقرهٔ خالصی هم در ضمن کاوش خود بدست آورده باشند. وقتی اشکال قضیه و بیهوده‌گوئی بمنتهی حد خود خواهد رسید که این دو قران سربی و نقره‌ای ضرب یک محل و بنابراین سر سکه و ته سکهٔ آنها هم یکی باشد. البته چیزی که بخاطر کاشفین چند هزار سال آینده نمیرسد، حقیقت امر است زیرا آنها در آن روز برحسب زندگی و عقاید خودشان اظهارنظر میکنند و البته بفکرشان نمیرسد که یک بشر برای یک مثقال نقره، پول قلب سکه کرده و یک بشر دیگر از راه اعتقاد بمبانی دیانتی چون میخواسته این پول در دست نماند، آنرا بچاه افکنده است. ناگزیر راه حدسهای بی‌اساس باز میشود و چیزهای عجیب و غریب بدورهٔ ما نسبت خواهند داد و چون نمیدانم بمب اتمی تا چه اندازه دنیا را خراب خواهد کرد و آیا از نوشتجات این ادوار چیزی باقی خواهد ماند که کمکی باین کاشفین بدبخت بکند، اینست که بندهٔ شرمنده نمیتوانم حدسها و قیاسات بی‌معنی آنها را پیش‌گوئی کنم. اگر خیلی اهل تحقیق نباشند و مثل امروز ما پول فلزی خرد و درشت داشته باشند، نتیجهٔ بقیه پاورقی در صفحه بعد

ولی امروز متصدی انبار چغندر و یا انباردار سیلوی گندم، بعنوان افت و کم‌باری هریک خرواری که تحویل میگیرد، ده بیست الی سی چهل من بمالک و زارع پا میزند و با صدور بولتن‌های

تقلبی، وجه آنرا از صندوق خارج کرده بجیب میریزد. افت‌گیر و قپاندار هم، در این دزدی با او شریکند، چرا؟ بجهت اینکه این آقایان ایمان به بازپرس و روز حساب ندارند و برای پر کردن کیسه ی خود در بند نامشروع بودن وسیله نیستند. اگر مالک و زارعی شکوه کند، ادارهٔ مرکزی بواسطه ی همدستی، گوش نمیدهد. بر فرض مفتش هم مأمور رسیدگی کنند و این مفتش هم مطلب را بفهمد، تازه شریکی برای دخل انباردار زیاد شده است و در اصل موضوع که جلوگیری از کلاهبرداری انباردار است، تفاوتی حاصل نمیشود زیرا این مفتش هم از همان قماش انباردار و افت‌گیر و قپاندار است. رؤسا و وزراء هم خود را بچند خروار سرک انبار که انباردار نتوانسته است برای این مقدار ناقابل بولتن تقلبی صادر کند، دلخوش میکنند و در مقابل این دزدی صریح، انعامی هم بانباردار میدهند تا این مرد عزیز خر خود را دوسره کرایه بسته باشد و در آینده بیشتر مردم را بچاپد، عبث نبود که در جای خود از بی‌ایمانی این دوره شکایت کرده، نوشتم که ایمان اگر بشیطان هم باشد، برای مردم از لوازم زندگی است و بدون آن سنگ سر سنگ بند نمی‌شود[۱].

۵-خوانسالاری

یا آشپزخانه

این کار از کارهای مهم دستگاه سلطنتی ناصر الدین شاه بود زیرا گذشته از نهار و شام شخص شاه، برای خانمهای حرم هم، باید شام و نهار و عصرانه تدارک کند، نهار و شام و عصرانه ی این خانمها از آشپزخانه و شربت‌خانه، در مجموعه‌ها، بوسیلهٔ فراشها، بحیاطهای خانمها، میرفت و خواجه‌ها مواظب نظم آن بودند. بعد از آنکه خانم و حاشیه ی او نهار میخوردند، نوبت بخواجه‌ها و خدمتکارها میرسید. در این کار هم حساب مرتبی در کار بود که هریک بقدر حاجت خود و حاشیه و خدمه نهار و شام و عصرانه داشته باشند.

شربت‌خانه که کارش تدارک حاضری سفره و عصرانهٔ حرمخانه بود، نیز از توابع آشپزخانه و میدانیم معین البکاء رئیس این قسمت بود که با پسرش کار حاضری و

۱- اکتشاف آن‌ها این خواهد شد که ایرانیها تنها پول خرد خود را از سرب میساخته‌اند، ولی با یکشاهی صد دینارهائیکه طبعا پیدا میکنند چه خواهند کرد؟ اما اگر خیلی اهل تحقیق باشند، ناگزیر بفکر علت یکی بودن وزن و شکل این دو پول باید بیفتند تا راه‌حلی برای این مشکل پیدا کنند. حدس و تخمین امروزه ی من که اهل این تحقیقات نیستم و اکثر تحقیقات علمای فن را هم حدس و قیاس میدانم، در آن بجائی نمیرسد مگر اینکه آقایانیکه معتقدند که تاریخ صحیح را باید از این اکتشافات بدست آورد و تاریخ‌نویسی معاصرین را تاریخ بتمام‌معنی علمی کلمه نمیدانند، التفات بفرمایند و مشکل هم‌عقیده‌های چند هزار سال بعد خود را حل کنند.

۱- بند نشدن سنگ سر سنگ کنایه از هرج‌ومرج و خرابی است که در بنیانی یا کاری حادث شود و مورد استعمال آنهم در جائی است که ظلم و بی‌حسابی نمایانی واقع گردند، در این موارد شخص مبتلا باین بیحسابی میگوید اگر رویه اینطور باشد دیگر سنگ سر سنگ بند نمیشود.

عصرانه را اداره میکرد. همچنین چورکچی[۱]باشی نان سفره ی شخص شاه را از بهترین آردهای گندم دیم خمسه و عراق تدارک میدید و برای نان سفره ی حرمخانه، دکان سنگکی خاصی در تحت امر خود داشت. این چورکچی‌باشی همیشه یابوی تاتوی سمند یرقه‌ای سوار میشد و ریش پهن مشکی داشت که این یابو و ریش، او را در هر محل و مکانی معرفی میکرد.

من در یکی از مسافرتهای شاه عبد العظیم، روزی باین شخص مشار الیه برخوردم در عالم بچگی راهواری یابو و هیکل سوار توجه مرا جلب کرد، وقتی بمنزل آمدم و برای خان دائی مرتضی قلیخان شمایل این اسب و سوار را تشریح کردم، بمن گفت این شخص چورکچی‌باشی بوده است. بواسطهٔ همین ترکیب و همین یابوی سمند، بقدری مشهور بود که کمتر کسی اتفاق میافتاد که او را دیده باشد و نشناسد. پسر این چورکچی‌باشی که شاید بعد از او این لقب را هم گرفت، در تعزیهٔ حضرت یوسف، در تکیهٔ دولتی، بنیامین میشد و این نقش را خوب بازی میکرد.

۶- آبدارخانه

در آبدارخانه ی شاه مواد اولیه از قبیل قند و شکر و آب‌لیمو و اقسام آجیل از تخمهٔ گرمک گرفته تا مغز بادام و پسته و انواع ادویهٔ خوراکی از زیره و زنیان و بادیان تا هل و زعفران و همه‌جور گوشت از گوسفند و شکار بره تا کبک و تیهو زنده و کشته همیشه مهیا بود. ماهرترین آشپز و کباب‌پز و شیرینی و شربت‌پزها هم حاضر بودند که هرچه شاه بخواهد، فورا تدارک کنند. گذشته از اینها انواع میوه و هرجور شیرینی و شربت پخته و ترشی که در ناحیه‌ای از نواحی کشور خوب بعمل میآمد، از نارنگی و لیموی شیرین خبیص[۲] کرمان تا سیب دماوند و انارکن و باسلوق و شیره و کشمش ملایر و حلوااردهٔ قم تا گز اصفهان و باقلوا و پشمک یزد و شربت ریواس نیشابور و به لیموی اصفهان و ترشی جاشیر و موسیر تفرش، تقریبا همه‌وقت در آبدارخانه ی شاه حاضر بود. نقش مهم آبدارباشی در خوب فراهم کردن این لوازم بود. هرقدر بهتر میتوانست لوازم بکار افتادن فک‌های شاه را آماده کند تقربش زیادتر میشد.

ترقی آقا محمد ابراهیم امین السلطان بیسواد ولی زرنگ و باهوش، جز این شغل مایه و ریشه‌ای نداشته است.

حکام ولایات هم که مذاق شاه را میدانستند، هرچه در قلمروشان خوراکی خوب مییافتند، برای شاه هدیه میفرستادند و تحویل آبدارباشی میشد. والی کرمان، هر هفته با پست، مقداریکه یکهفتهٔ شاه را کفایت کند، نارنگی و لیموی شیرین خبیص میفرستاد، والی فارس هم در لیموی ترش تازه شیراز و نارنگی خفر همین کار را میکرد و سایر حکام هم هریک بهترین خوراکهای قلمرو خود را برای شاه میفرستادند. ناصر الدین شاه نوشابه‌خور نبود یا اگر هم میخورد شبها و خیلی محرمانه بود بطوریکه من از نوشابه‌خوری او هیچ داستانی نشنیده‌ام و هیچوقت کسی شاه را در حال مستی ندیده بود.

۱- نان را بترکی چورک میگویند.

۲- نام امروز این شهر شهداد است.

۷-قهوه‌خانه

شاه قلیان هم میکشید، ولی در این تفنن افراط نمیکرد و قلیان‌های او جز در موارد سلام نوروز، قلیانهای عادی که کوزه ی بلور و سرقلیان اصفهانی با بادگیر طلا و جواهرنشان داشت بوده است. از کارهای پوچ فتحعلیشاه یکی این بوده است که در موقع سلام، قلیان تمام مرصعی را باید پیشخدمت باشی سلام[1] در دست بگیرد و در پهلوی تخت بایستد و نی‌پیچ آن در دست شاه باشد که گاهی پکی باین قلیان بزند. ناصر الدین شاه اهل این بیهوده‌کاری نبود ولی چون این کار در سلام مرسوم بود، تخطی از آنهم منطق نداشت. گذشته از این با پیشخدمت‌باشی سلام که جز نگاهداشتن این قلیان در این مجلس تشریفاتی کاری نداشت، چه میکرد و چگونه او را از سر وا میکرد؟ شاه نی‌پیچ را نمیگرفت ولی قلیان سلام در دست پیشخدمت‌باشی و پهلوی تخت ایستاده بود.

این قلیان و قلیانهای معمولی و همچنین لوازم قهوه‌خوری، تحویل قهوه‌چی‌باشی میشد و همیشه باید او قهوه‌ریز و سینی محتوی فنجان قهوه را بحضور بیاورد و بریزد و بوسیلهٔ پیشخدمت بشاه تقدیم شود. ولی قلیانها را آقا جبار قهوه‌چی چاق میکرد و به پیشخدمتها میداد که آنها برای شاه ببرند. این آقا جبار برای همین شغل چند سفری هم باروپا رفته است.

۸-فراشخانه

فراش صیغهٔ مبالغه ی فرش کردن است. کسیکه فرش میکند البته روی فرش جاروب هم میکشد پس جاروب‌کشی هم لازمه ی فراشی است.

همینکه جاروب کردند، البته باید آب هم بپاشند بنابراین آبپاشی را هم میتوان با فراشی مناسب دانست. چادر و دستگاه و تخت زدن هم چون مقدمهٔ فرش کردن میباشد، ممکن است بفراش چسباند و جزو کار او قرار داد. دسته جاروب و گاوسر چادر تحویل فراش میشد، پس برای تنبیهات بدنی که گاهی در ادوار سابق معمول میداشتند، آلت تنبیه را باید فراش بیاورد و وقتیکه

آورد، بامر آقا، خودش هم مجری این تنبیه واقع میگشت. در تمام این کارها بین فراشهای دولتی و فراش اعیان و رجال فرقی نبوده و فراشها، چه دولتی و چه در خانه‌های اعیان، همه این کارها را میکردند. ولی در قسمت اخیر فرقی بین فراشهای دولتی و غیر دولتی هست و آن اندازهٔ تنبیهات است که در خانه‌های اعیان و رجال فقط تا این‌حد پیش میرفتند که مجرم را برو خوابانده و چند چوب بکفل و رانش میزدند یا اگر آقای خانه خیلی شدت عمل داشت و میخواست زودتر مجرم را بمجازات برساند، امر میداد یکنفر فراش او را بدوش میگرفت و دیگری با چوب برانها و کفلش میزد و سرکار هم میآمد.

اما در کارهای دولتی از چوب‌کاری و اشکلک و کند و زنجیر در محبس گرفته تا مهار

۱- این کار در زمان فتحعلی شاه به حاج آقا اسمعیل که پدرش یهودی و بدست شاه اسلام آورده و پیشخدمت‌باشی سلام شده بود، محول بود. بعد از او این شغل به پسرش حکیم الممالک (جد آقایان فرزانه) رسید و بعد از او در دوره ی مظفر الدین شاه این شغل متروک گشت.

و گوش و دماغ کردن و دست بریدن و بطناب انداختن و سر بریدن، همه‌جور مجازات در کار بود که باید این عملیات را هم فراشها بجا بیاورند. حتی چنانکه راجع بزهرمار خان دیدیم اگر شاه میخواست آبگوشت افشاریهم بپزد، پزنده آن فراشها بودند.

این بود که فراش نماینده ی قهر سلطنت استبدادی بود که گذشته از سقطکاری خانگی مانند جاروب کردن و آبپاشی و چادر زدن، تمام اجرائیات دولتی از نامه‌رسانی و وصول مالیات گرفته تا اعدام، تماما بر عهده ی فراشها محول بود. این فراشان رؤسائی داشتند که باسم دهباشی و پنجاه باشی و یوزباشی و نایب فراشخانه موسوم بودند. لباس آنها سرداری یخه حسنی یا یخه عربی ماهوت قرمز و شلواری از پارچهٔ دبیت یا ماهوت سیاه بود و کلاه تخم‌مرغی داشتند که در سمت راست بالای آن کلمهٔ فراش را از نقره بریده نصب کرده بودند.

دهباشیها و پنجاه‌باشیها و یوزباشیها هم این سه کلمه را بکلاه‌گوشه ی خود داشتند.

عدهٔ این فراشان بهزار نفر میرسید که دویست سیصد نفری از آنها با دهباشی‌های خود مأمور اجرائیات و نامه‌رسانی حکومت تهران و وزارت دفتر استیفا و وزارت دفتر لشگر و وزارت عدلیه و سایر وزارتخانها بودند و باقی آنها بتقسیمات چند منقسم میشدند و هریک قسمتی از سقطکاریهای عمارات دولتی را انجام میدادند.

فراش‌باشی که حاجب الدوله لقب داشت، باید همه‌گونه فراش تحت امر و همیشه بدسترس خود داشته باشد. معلوم است بین فراش قاپوچی و برف‌روب و جاروب‌کش و چادر- زن و نامه‌رسان و فراش میرغضب، فرق بسیار است. میان میرغضبان هم البته فراشی که دو تا چوب بکسی میزد، غیر از آن بود که در محبس اشکلک میکرد و خواب بدبخت مبتلا را حقا یا باطلا میبرید. سخت دل‌تر از همه، کله‌کن‌ها و مأمورین اعدام بودند و اینها اکثر تفرشی و کرمانی بودند. فراشباشی محبسی هم باسم انبار در دسترس خود داشت، کسی که باین محبس میرفت، باین زودیها امید بیرون آمدن نداشت و شاید پاره‌ای از آنها محکوم باعدام بیسروصدا هم میشدند. در این انبار، چاهی هم بود که مدفن اینگونه محکومین باعدام بود.

ولی ناصر الدین شاه بیهوده کسی را باین قبیل مرگ‌ها گرفتار نمیکرد و سروصدا و هیاهوی این اثاثهٔ قدرت بیشتر از واقع امر بود. معهذا هیچوقت آدمکش و قطاع الطریق را بی مجازات رها نمیکرد و با عجله ی عجیبی آن‌ها را بوسیله ی میرغضبان فراشخانه اعدام مینمود.

البته خانه‌هائی بود که بواسطهٔ برخورد زیاد، چشم و گوش اهل خانه از دیدن فراش پر بود و دیده شدن فراش قرمزپوش در آنجا هیچ اهمیتی نداشت. ولی اگر یکی از مردمان عادی شهر، صبح که از خانه میخواست بیرون برود، بیکی از این شمایل‌های ناهنجار برمیخورد تا از اظهارات ملمع فراش که برای دریافت خدمتانهٔ(قلق) بیشتر مطلب را پیچ‌وتاب میداد، چیزی اجمالا دستگیرش شود، هزار مهرهٔ کور[1]نخ میکرد. ولی فراش آن زمان

۱– مهره ی کور، مهرهٔ بی‌سوراخ است. از مهرهٔ بی‌سوراخ هم نخ نمیگذرد و مهره ی کور نخ کردن کنایه از افکاری است که پایه و اساسی نداشته باشد. این استعاره در مورد افکار خطیری که شخص خود را بخیال واهی گرفتار آن میداند، مثل مورد متن، بیشتر موقع استعمال دارد. معهذا در مواردی که با تصورات واهی امید و چشم‌داشتی از کسی داشته باشند نیز بکار میرود.

هم مثل آجدان‌ها (پاسبان) و ژاندارمهای این دوره، کهنه‌کارتر از آن بودند که بیچاره را زودتر از هول و هراس بیرون آورند. سنجش زحمت ملاقات فراش آنروزها و آجدانها و وکیل‌باشی‌های ژاندارم اینروزها، برای من واقعا مشکل است و نمیتوانم بخوانندهٔ عزیز بگویم که عذاب روحی کدام‌یک بیشتر بوده و هست.

ولی در آن دوره اگر فراشی شدت عمل بیموضوعی بخرج میداد و دست کسی که گرفتار تعدی او شده بود بدامن خان نایب میرسید، سزای متجاوز کنارش گذاشته میشد و شاید در حضور خود مؤمن، فراش متعدی توسری هم میخورد. ولی اگر امروز بکلانتری، در شهر ها و رئیس پست ژاندارم، در دهات، از مأمورین آنها شکایت کنند، باید باثبات برسانند و الا آقای آجدان و سرکار وکیل‌باشی دعوی شرف میکنند و برای بیچاره‌ای که گرفتار این بدبختی شده است، بتوسط پایوران شهربانی و رئیس پست ژاندارم، دوسیه هم ترتیب میدهند.[۱]

من وقتی‌که استاندار آذربایجان غربی بودم، میدیدم که سرلشکر آنجا، مرد لا یعلم متکبر هم، همین تدبیر را نسبت بمردم و نظامیان و زیردستان متعدی خود بکار میبست و مردم بدبخت را بمحاکمهٔ نظامی تهدید مینمود و چون دوره، دورهٔ دیکتاتوری نظامی بود کسی جرئت ژکیدن نداشت. حتی تیمسار سرلشگر اگر میشنید کسی بر ضد زیردستان او در خفا از این قبیل حرفها بمیان آورده، او را میخواست و بمحاکمهٔ نظامی تهدیدش میکرد. این سرلشکرها از قماش همان فراشها و قزاق های اشتهاردی ادوار قبل بودند که برحسب تصادف و پیش‌آمد روزگار، باین مقامات عالی رسیده، سهل است در دورهٔ دموکراسی

۱- در سی سال قبل روزی در اندرون نشسته بودم، دیدم میگویند احمد آقا نوکر قدیمی خانه با من کاری دارد. از اندرون بیرون آمدم، همینکه از بیخ دالان گذشتم، هنوز وارد حیاط نشده بودم احمد آقا را دیدم جلو ایوان ایستاده، چند دست لباس کهنه که سابقا باو داده بودم جلوش گذاشته، برخلاف ادب آقا و نوکری از همان دور گفت «آقا این لباسها را میشناسید؟» گفتم این لباسهای من است که در دو سه سال قبل بتو بخشیده‌ام، این سئوال برای چیست؟ . . . گفت مرا متهم میکنند که این لباسها مال من نیست-گفتم کدام احمق این حرف را زده است-گفت نمیتوانم عرض کنم کی گفته است و چون برای تبرئهٔ من لازم بود، باعث تصدیع شما شدم، دیگر عرضی ندارم.
نوکرهای قدیمی از این ننری‌ها دارند که باید تحمل کرد، منهم این موضوع را یکی از آنها دانسته دیگر از او تحقیقی نکردم که بدانم گوینده این حرف کیست؟ بعد از چند روزی آقای سرهنگ پاشا- خان که در آن‌وقت پایور نظمیه بود، بملاقات من آمد و گفت آژانی از شما شکایت داشت که در حین انجام وظیفه باو توهین کرده‌اید، موضوع لباس و نوکر را که تعریف کرد، دانستم موضوع چیست. بآقای سرهنگ گفتم شما باو چه گفتید؟ گفت باو جواب دادم کسی که اصلا تو را ندیده و با نوکرش سؤال و جواب میکرده چه توهینی بتو کرده؟ . . . من هم احمد آقا و هم آقای او را خوب میشناسم بآنها این حرف نمیچسبد-گفتم آژان با این بیان شما قانع شد؟ گفت به! چه میفرمائید میخواست شما را هم شریک‌جرم کند! یقینا اگر احمد آقا دو سه قران باو داده بود، سر قضیه هم میآمد ولی چون آقای آژان شکار از دستش دررفته بود، میخواسته است قضیه را گنده‌تر کند. منتها سرهنگ پاشا خان که باید دوسیه را تنظیم کند، کوتاه آمده است. شاید اگر پایور دیگری بود، بنده باتهام توهین بمأمور قانونی گرفتار استنطاق و رفتن بمحکمه جزا هم میشدم.

بمقامات بالاتر هم ارتقاء یافته و امروز هم با مکنت بیحساب خود بریش همه میخندند.[۱]

۹-سرایدارخانه

عمارات دولتی و اثاثیه ی آنها مستحفظین و مواظبت‌کنندگانی لازم داشت که آنها را تمیز نگاهدارند. باشخاصی که مواظب این خدمت بودند، سرایدار میگفتند. فرشها و اثاثیهٔ عمارت تحویل آنها میشد.

گذشته از عمارات شهری، در صاحبقرانیه و سلطنت‌آباد و شهرستانک و جاجرود و سرخه‌حصار و دوشان‌تپه و عشرت‌آباد و دولت‌آباد و نجف‌آباد و کرج هم عمارات سلطنتی بود که حفظ اثاثیه ی این نقاط هم با سرایدارخانه بود و سرایدارباشی و نایبان سرایدارخانه، با افراد خود این مهم را انجام میکردند. در این کار هم ناصر الدین شاه نظمی برقرار کرده و صورت و ثبت‌هائی از این اثاثیه موجود بود که آنها را از تلف و تفریط محفوظ میداشت. در سال ۱۳۰۹ قمری یکنفر سرایدار بفکر سرقتی از جواهر تخت شاه افتاد و چند پارچهٔ آنرا کند و برد. مطلب فاش و جواهرها استرداد و سرایدارباشی معزول و سرایدار اعدام شد. شاید این شدت عمل قدری زیاد بنظر آید ولی با روح حکومت استبدادی که ترس و رعب است متناسب بود و این شدت عمل اثاثیهٔ سلطنتی را لامحاله تا آخر سلطنت این پادشاه، از دستبرد حفظ کرد. چنانکه حیف‌ومیلهای زیادی که در زمان سلطنت مظفر الدین شاه در اثاثیهٔ عمارات سلطنتی اتفاق افتاد، بواسطهٔ همان استبداد بی‌ترس بود که حتی در خانه‌های رجال درباری و پیشخدمتها هم از اثاثیه‌های سلطنتی زیاد دیده میشد که معلوم نبود شاه بآنها بخشیده است یا آنها بدون هیچ تشریفات آنها را بمنزلهای خود منتقل کرده‌اند. زیرا این پادشاه کم‌فکر از این بخششها هم داشت.

۱۰-بنّاخانه و فخارخانه

ناصر الدین شاه از تمام شاهان قاجار بیشتر علاقه بساختمان نشان داده است. عمارات دوشان‌تپه و عشرت‌آباد و صاحبقرانیه و سلطنت- آباد و شکارگاه جاجرود و سرخه‌حصار و شهرستانک و در تهران میدان توپخانه و عمارات شمس العماره و خوابگاه و حرمخانه و عمارت خورشید و عمارت گالری و تکیه ی دولتی و اصلاح قصر گلستان و خلاصه غیر از تالار تخت مرمر و موزه، اگر چیزی هم از ادوار قبل بوده، بامر این شاه خراب و بسلیقه ی زمان اصلاح و متناسب گشته

است. آجر و گچ و آهک این بنائی‌ها از عشر محصول کوره‌پزیهای تهران بود که بعنوان مالیات از کوره‌پزها میگرفتند. معمارباشی و معماران درجه دوم هم که برای نقشه- کشی و کارفرمائی لازم بود، مواجب دولتی داشتند. فقط مزد بنا و عمله و سرعمله و نجاری و یراق درها بود که احتیاج بپول داشت و این پول هم از خزانه راه میافتاد. ریاست بنائی از وقتیکه آقا محمد ابراهیم امین السلطان روی کار آمده بود، تحت ادارهٔ او بود و کمتر سالی میگذشت که ساختمان مهمی بر ابنیهٔ سلطنتی نیفزاید.

این بنائیها، چه از حیث پرداخت اجرت و کرایهٔ مصالح از سر کوره تا پای کار و چه از حیث خرید لوازم، کار کمی نبود و رئیس درجه دومی هم لازم داشت که او را رئیس بناخانه

---

۱ - «ریشخند زدن» اصطلاح خیلی قدیمی است که امروز بریش خندیدن جای آن را گرفته و کنایه از استهزا کردن و بازی دادن است.

میگفتند. در زمان مظفر الدین شاه، این بناباشیگری نظر بدخلی که داشت بمیرزا محمود خان حکیم الملک دکتر مخصوص شاه رسید و ایشان موقتا بلقب وزیر ابنیه قانع شدند تا بعدها بلقب وزارت دربار نائل آیند.

ناصر الدین شاه چون به بنائی علاقه داشت، اکثر سر بنائیها میرفت و با بناها و معمارها صحبت میداشت و دستوراتی هم میداد. از جمله وقتی شمس العماره را میساختند، روزی سر بنائی رفته، استاد شیر جعفر کاشی، معمار این ساختمان هم در خدمت شاه بوده است. شاه میبیند کلفتی دیوار را بیش از دو خشت و نیم نگرفته و در این قطر کم هم طاقچه و رفهائی بکلفتی یک خشت داده که قهرا این دو خشت و نیم را هم کم میکند. باستاد میگوید: «این دیوار نازک چگونه تحمل چهار پنج طبقه را خواهد آورد.» معمار بلهجهٔ خود جواب میدهد: «قربونت گردم! ترسیدم بادش ببره اگه نه از این هم نازک‌ترش میگرفتم. من از سرم التزوم میدهم که کلوکش از جا درنروه.[۱] «واقعا

هم همینطور است که معمار پیش‌بینی کرده است و این بنا با نازکی پیهائی که دارد، هنوز هم یک کلوکش عیب نکرده است. خدا، بزبان پیغمبرش، این اشخاص را رحمت کرده است. پیغمبر میفرماید «رحم اللّه امرء عمل عملا فاتقنه» خدا این استاد را بیامرزد و رحمی هم به بناهای دورهٔ خودمان بدهد که تا مهندس ساختمان غفلت کند، سیمانرا روی دیوار گلی نکشند و بجای آهک با خاکروبه پی‌پر نکنند.

۱۱-صندوق‌خانه

و رختدارخانه

صندوقخانه چون کارش تهیهٔ خلعت و نشان بود، جزو کارهای عمومی دولت محسوب میگشت. ولی رختدارخانه از کارهای خصوصی شاه بوده و این دو قسمت در تحت ریاست صندوقدارباشی اداره میشد.

رئیس صندوقخانه باندازهٔ لزوم خیاط و زرگر در تحت امر داشت که لوازم شغل خود را همیشه آماده داشته باشد. شال و برک، خز و سنجاب و زری، قلمکار و قدک و اجمالا پارچه‌های نابریده ای که برای شاه هدیه میفرستادند، در صندوقخانه ضبط میشد و بمصرف لباس شخصی شاه و خلعت‌های اعطائی میرسید. شاه برای هرکس خلعت میفرستاد، رسم بود بعنوان خلعت بها، یا صندوقداری، وجه نقد یا هدیه‌ای بصندوقدار میدادند. حاکمی که از سال قبل در محل حکومت خود مانده و سال بعد هم باید بماند، قبل یا بعد از عید نوروز باید خلعتی که علامت ابقای حکومت او بود، برای او بفرستند. در بیرون شهرهای مقر حکام، باغی برای خلعت‌پوشان معین بود که حاکم باید تا این محل باستقبال خلعت شاه بیاید. خلعت‌پوشان تبریز امروز هم بهمین اسم معروف است. پیشخدمتی که خلعت برای حاکم میبرد، البته مبلغی که خیلی زیادتر از خرج سفرش بود. از حاکم انعام میگرفت و کمک‌خرجی برای او بود. پیشخدمت‌های شاه برای استفاده از همین انعام، حامل خلعت

۱- قربانت گردم ترسیدم باد ببردش و الا از این کم‌عرض ترش هم میکردم از سرم التزام میدهم که یک کلوکش هم از جا درنرود.

ص۴۰۸

برای حکام بزرگ میشدند و اگر حکام کوچکتر بودند، فراش‌خلوتان حامل این عطیه ملوکانه میگشتند[۱].

لباس شاه و جواهرهائیکه احیانا بسروبر خود میزد، تماما تحویل صندوقدارباشی بود. گاهی که شاه تن‌پوش خود را بکسی خلعت میداد، باید دستخط آن را صندوقدار ضبط کند و در مواقع بازدید لباسهای دوختهٔ شاه، جمع و خرج آنرا مرتب داشته، صادر و وارد آن نسبت بطاقه‌های نبریده هم معین و مشخص و کار از هر حیث بی‌سوسه باشد.

کتابخانه هم اکثر جزو صندوقخانه و در حقیقت این قسمت از بیوتات سلطنتی خزانهٔ جنسی شاه بود. زیرا چنانکه دیدیم، مقداری جواهر هم همیشه در صندوق‌خانه بوده است.

۱۲-ایشیک‌خانه

اصطلاحات درباری ایران اکثر ترکی و کلمه ی باشی که بمعنی رئیس است، در تمام رؤسای بیوتات سلطنتی مصطلح بوده است. ولی میان آنها ایشیک آقاسی‌باشی خیلی ترکی غلیظ مانده بوده است.

چنانکه بزودی تغییر اسم خواهد داد و وزیر تشریفات معروف خواهد گشت و ایشیک آقاسیها را رؤسای تشریفات خواهند گفت.

این همان شغل است که فردوسی در شاهنامه، آنرا سالاربار و گاهی بارسالار و اعضای زیردست او یعنی ایشیک آقاسیان یا رؤسای تشریفات را پرده‌دار خوانده و از عهد پیشدادیان و کیان، سلطنت ایران را دارای این اثاثهٔ قدرت دانسته است. خلفای عرب بخصوص در زمان بنی عباس دارندهٔ این شغل را صاحب وفد میگفتند، شاید این اثاثهٔ قدرت، کهنه‌ترین رسوم سلطنت در دنیا

باشد زیرا همینکه رسم پادشاهی در جهان معمول شد، شاه خلوت و جلوتی دارد که از وجود سالاربار و پرده‌دار ناگزیر است. با این تفاوت که رؤسای تشریفات امروز، جز در موارد سلام و بار حضورهای رسمی سفرای خارجه و مواظبت جریان قواعد تشریفاتی، کاری ندارند و بیشتر اثاثه ی تجملی دربار سلطنت هستند، در صورتیکه سابقا از هر ولایت و ایالت که عده‌ای برای تظلم یا تشکر یا عرض لحیه بپایتخت میامدند، مطالب و عرایض آنها بوسیلهٔ ایشیک آقاسی‌باشی بعرض شاه میرسید. در روز شرفیابی، ایشیک آقاسیها آنها را بحضور میاوردند، اگر عریضه‌ای هم داشتند، باید عریضه‌خوان ایشیک‌خانه عریضهٔ آنها را بخواند و ایشیک آقاسی‌باشی در نزد دوائر دولتی مأمور ختم کار آنها و این شغل در آن دوره چه از حیث معنی و چه از حیث ماده یکی از کارهای مهم دربار سلطنتی بود. چنانکه ظهیر الدوله محمد ناصر خان دولو، یکی از منسوبان نزدیک شاه، این شغل را داشت و برای پسرش، یعنی علیخان ظهیر الدوله، وزیر تشریفات آخری، دختر ناصر الدین شاه را هم بخانه آورده بود.

در منشآت قائم‌مقام در نامه‌ای که بمیرزا موسی خان برادر خود نوشته و از اوضاع

۱- در دورهٔ مظفر الدین شاه این کار هم از خرک دررفت. حتی بعضی از پیشخدمتها اگر حاکمهای لوطی گیر میاوردند، حامل عکس شاه برای سرکار حکمران هم میشدند. شاید شاه هم از این التفات خود با این‌همه کلکها که وسیلهٔ دریافت پول از حکمران بود بی‌خبر میماند.

دربار فتحعلیشاه بخصوص از امین الدوله نقادی کرده است، بخوبی کار ایشیک‌خانه، قبل از تبدیل اسم دادن و وزارت تشریفات شدنش، واضح و آنچه در این زمینه اشاره شده است مدلل میگردد.

۱۳- کشیک‌خانه

گارد مخصوص شاه را سوار کشیک‌خانه مینامیدند که در تحت ریاست کشیکچی‌باشی و نایبان و یوزباشیان و پنجاه‌باشیان و دهباشیان کشیکخانه بودند. کشیکچی‌باشی‌گری یکی از مشاغل مهم درباری و در عهد فتحعلیشاه این شغل بیکی از پسرهای او موسوم به امام وردی میرزا محول بود و در زمان ناصر الدین شاه چندی محمد رحیم خان علاء الدوله که وزیر دربار و وزیر جنگ هم شد، این شغل را هم مثل فراشخانه و نسق‌خانه در ادارهٔ خود داشت و بعد از او این شغل به پسرش عبد اللّه خان کشیکچی‌باشی محول گردید، چنانکه شغل فراشباشی و نسق‌چی‌باشیگری هم بدو پسر دیگرش واگذار شد. پسر دیگر محمد رحیمخان، میرزا احمد خان علاء الدوله، رئیس سوارهٔ زرین‌کمر و سوارهٔ مهدیه و منصور بود که این دسته سوار هم جزو گارد مخصوص شاهی بشمار میامد.

سواران کشیکخانه را غلام کشیکخانه هم مینامیدند و برئیس آنها که بعد از کشیکچی- باشی شخص اول کشیکخانه بود، قولّر آقاسی‌باشی میگفتند. کشیکچی‌باشی در سواری شاه باید ملتزم رکاب و سواران یا غلامان او در جلو و عقب کالسکهٔ سلطنتی باشند.

عدهٔ این غلامان، با غلامان زرین‌کمر و مهدیه و منصور، گاهی بیکی دو هزار نفر هم بالغ شده‌اند که ده‌باشی و پنجاه‌باشیان، آنها را بطور داوطلب جمع‌آوری می‌کردند و اسب و تفنگ و لباس بآنها میدادند که همیشه حاضر خدمت باشند.

در مسافرتها، حفظ اردوی سلطنتی با این سواران بود. در مسافرت اول شاه به مشهد دیدیم که عده‌ای از آنها را بسر ترکمن هم فرستادند. کشیکچی‌باشی در مسافرتها همیشه نزدیک سراپردهٔ شاه و عدهٔ او هم بدسترس بود تا اگر پیشامدی بشود، برای حفظ شاه حاضر باشند.

۱٤-اسلحه‌خانه

در اوقاتیکه قشون ایران مرکب از پیاده‌های چریکی و سوارهای ایلاتی بود، اسلحه‌خانه یکی از بیوتات مهم سلطنتی بشمار میامد.

پادشاهان مجبور بودند خزانه‌ای از اسلحه و در تحت ریاست شخص امینی بدسترس خود داشته باشند، تا در موارد آرامش بدست آنها اسلحهٔ کهنه و از کارافتاده را نو و اصلاح کنند و در موارد جنگ افرادی را که از اهل کشور برای فرستادن بمیدان جنگ میاوردند، مسلح نمایند و بجنگ بفرستند. در ایندوره، با اینکه قشون چریکی منسوخ و اسلحهٔ جنگی تحویل وزارت جنگ بود، باز هم اسلحه‌خانه‌ای جزو بیوتات سلطنتی

وجود داشت. کار این خانه منحصر بنگاهداری اسلحهٔ شکاری شاه و اگر اسلحه‌دارباشی مرد باسلیقهٔ زیرکی بود و در و دیوار چند اطاق را از زره و کلاه خود و شمشیر و زوبین و نیزه و تبرزین و تیر و کمان و شمخال و زنبورک و تفنگ فتیله‌ای و تفنگ چخماقی و دنگی و ته‌پر آرایش میداد و موزه‌ای از اسلحهٔ قدیم و جدید دایر میکرد، در ذروهٔ کار خود بود.

یکنفر هم بعنوان ستق‌دار دورووور ناصر الدین شاه می‌پلکید که کمانی ببازو بزه برفکنده و به بند کمر بر تیری چند زده بود[۱] که گاهگاه ناصر الدین شاه برای تفریح با تیر و کمان او نشانه‌ای میزد و در این کار هم مهارت خود را به اطرافیان خویش ظاهر میداشت.

همراه بودن کماندار با شاه یکی از رسوم قدیمهٔ سلطنت و حتی در سکه‌های عهد هخامنشی دیده شده است که یک روی سکه عکس کمانداری نقش است. داستان کشته شدن الب‌ارسلان سلجوقی بدست یوسف، کوتوال قلعه‌ای، که بعد از تسخیر آن او را نزد شاه آورده و بامر شاه او را رها کرده‌اند که شاه با تیر و کمان خود او را اعدام کند ولی تیر شاه خطا کرده و کوتوال توانسته است خود را بشاه رسانده کار او را بسازد، در تاریخ معروف است.

۱۵-زنبورکخانه

زنبورک، در اسلحهٔ گرم سابق ایران مانند میترایوز[۲] امروز اسلحه‌ای بین توپ و تفنگ بوده است. لوله‌ای را بطول سه چارک که ته آن گشادتر و دهن آن تنگتر و بر قنداق بیعراده‌ای نصب و دنبالهٔ قنداق سوراخی و در آن میخ‌طویله‌ای باشد بتصور آورید، زنبورک نزد شما مجسم خواهد شد.

این اسلحه را زنبورکچی مورب جلو شتر میبسته و زیر پای خود خرجینی داشته که باروت و کهنه و چهارپاره و کیل باروت او در آن بوده و موقع جنگ، بالای شتر از آن استفاده میشده است[۳]. در اینصورت باید شترها را مورب[٤]وادارند که لولهٔ زنبورکها مواجه با خصم شود و نیز ممکن بوده است که اسلحه را از روی شتر پائین بیاورند و میخ دنبال قنداق را بر زمین بکوبند و بکار بیندازند. میگویند نادر شاه افشار در فتح هندوستان در جنگ کرنال از این اسلحه استفادهٔ خوبی کرده است.

۱- اقتباس از این شعر فردوسی کمانرا ببازو بزه برفکند ببند کمر بربزد تیر چند

۲- Mitrailleuse - (مسلسل سنگین)

۳- در مثل هم آمده است: «مثل شتر زنبورکخانه گوشش از این صداها پر است» یعنی از این هیاهوی بی‌حقیقت وحشتی ندارد. بجای شتر زنبورکخانه شتر نقاره‌خانه هم میگویند، چون سروصدای نقاره هم کم نیست.

٤- چون باید زنبورک سر سواری پر شود، اگر این اسلحه را میخواستند راست بر شتر ببندند، باید برای پر کردن آن پیاده شده و چهارپایه‌ای همراه داشته باشند که زیر پای خود بگذارند و الا همینکه تیر اول را درمیکردند، اسلحه بیکاره میشد. گذشته از این باید شتر را تمرین بدهند که سرش را بلند نکند و الا کله شتر هدف میشود. برای جلوگیری از این دو نقص مجبور بودند که شتر را مورب وادارند تا تیر زنبورک بجبههٔ دشمن پرتاب شود.

وجود داشت. کار این خانه منحصر بنگاهداری اسلحهٔ شکاری شاه و اگر اسلحه‌دارباشی مرد باسلیقهٔ زیرکی بود و در و دیوار چند اطاق را از زره و کلاه خود و شمشیر و زوبین و نیزه و

تبرزین و تیر و کمان و شمخال و زنبورک و تفنگ فتیله‌ای و تفنگ چخماقی و دنگی و ته‌پر آرایش میداد و موزه‌ای از اسلحهٔ قدیم و جدید دایر میکرد، در ذروهٔ کار خود بود.

یکنفر هم بعنوان ستق‌دار دورووِر ناصر الدین شاه می‌پلکید که کمانی ببازو بزه برفکنده و به بند کمر بر تیری چند زده بود[۱] که گاهگاه ناصر الدین شاه برای تفریح با تیر و کمان او نشانه‌ای میزد و در این کار هم مهارت خود را به اطرافیان خویش ظاهر میداشت.

همراه بودن کماندار با شاه یکی از رسوم قدیمهٔ سلطنت و حتی در سکه‌های عهد هخامنشی دیده شده است که یک روی سکه عکس کمانداری نقش است. داستان کشته شدن الب‌ارسلان سلجوقی بدست یوسف، کوتوال قلعه‌ای، که بعد از تسخیر آن او را نزد شاه آورده و بامر شاه او را رها کرده‌اند که شاه با تیر و کمان خود او را اعدام کند ولی تیر شاه خطا کرده و کوتوال توانسته است خود را بشاه رسانده کار او را بسازد، در تاریخ معروف است.

۱۵-زنبورکخانه

زنبورک، در اسلحهٔ گرم سابق ایران مانند میترایوز[۲] امروز اسلحه‌ای بین توپ و تفنگ بوده است. لوله‌ای را بطول سه چارک که ته آن گشادتر و دهن آن تنگتر و بر قنداق بیعراده‌ای نصب و دنبالهٔ قنداق سوراخی و در آن میخ‌طویله‌ای باشد بتصور آورید، زنبورک نزد شما مجسم خواهد شد.

این اسلحه را زنبورکچی مورب جلو شتر میبسته و زیر پای خود خرجینی داشته که باروت و کهنه و چهارپاره و کیل باروت او در آن بوده و موقع جنگ، بالای شتر از آن استفاده میشده است[۳]. در اینصورت باید شترها را مورب[۴] وادارند که لولهٔ زنبورکها مواجه با خصم شود و نیز ممکن بوده است که اسلحه را از روی شتر پائین بیاورند و میخ دنبال قنداق را بر زمین بکوبند و بکار بیندازند. میگویند نادر شاه افشار در فتح هندوستان در جنگ کرنال از این اسلحه استفادهٔ خوبی کرده است.

۱- اقتباس از این شعر فردوسی کمانرا ببازو بزه برفکند ببند کمر بربزد تیر چند

۲ Mitrailleuse (مسلسل سنگین)

۳- در مثل هم آمده است: «مثل شتر زنبورکخانه گوشش از این صداها پر است» یعنی از این هیاهوی بی‌حقیقت وحشتی ندارد. بجای شتر زنبورکخانه شتر نقاره‌خانه هم میگویند، چون سروصدای نقاره هم کم نیست.

٤- چون باید زنبورک سر سواری پر شود، اگر این اسلحه را میخواستند راست بر شتر ببندند، باید برای پر کردن آن پیاده شده و چهارپایه‌ای همراه داشته باشند که زیر پای خود بگذارند و الا همینکه تیر اول را درمیکردند، اسلحه بیکاره میشد. گذشته از این باید شتر را تمرین بدهند که سرش را بلند نکند و الا کله شتر هدف میشود. برای جلوگیری از این دو نقص مجبور بودند که شتر را مورب وادارند تا تیر زنبورک بجبهۀ دشمن پرتاب شود.

زمانهای سابق عدۀ تفنگداران زیادتر و یکی از ماشین‌های جنگی بوده است که در حول‌و حوش شاه میجنگیده‌اند. ولی در دوره‌ای که بتاریخ آن رسیده‌ایم، تفنگدارها اثاثۀ تجملی قدرت بودند. هرروز عدۀ کمی از آنها در حول‌وحوش خلوت شاه می‌پلکیدند و گاهی شاه مأموریت‌های خاصی بولایات یا در شهر بآنها میداد. در مسافرتها هم همیشه هفت هشت نفری برای نمونه همراه بودند. ریاست تفنگداران از مدتی پیش با رئیس خلوت که باو ریش‌سفید عملۀ خلوت میگفتند بود. آخرین تفنگدارباشی جناب آقای غلامحسین غفاری (صاحب‌اختیار) بود که این شغل را از پدرش میرزا هاشمخان امین الدوله و او از برادر خود فرخ خان که هریک در نوبت خویش ریش‌سفید خلوت و وزیر حضور بودند، بمیراث برده بود. لقب آقای صاحب‌اختیار هم در اوایل، امین خلوت بود و بعدها وزیر حضور و وزیر مخصوص و بالاخره صاحب‌اختیار لقب گرفت.

۱۷-شاطرخانه

در سواریها، جلو اسب شاه عده‌ای پیاده بودند که اگر شاه فرمانی بدهد، برای اجرای امر حاضر باشند. این پیاده‌ها را شاطر مینامیدند که تحت ریاست شاطرباشی مشغول خدمت بودند. دیدیم که فتحعلیشاه تقسیم ورق آس‌بازی سر سواری و همچنین دادوستد این قمار تفریحی را بوسیلهٔ شاطرها انجام میداد. در آن دوره چون کالسکه نبود، شاه هرجا میرفت سواره بود و شاطرها جزو جلال و کوکبهٔ سلطنتی بودند. اگرچه ناصر الدین شاه همیشه با کالسکه حرکت میکرد و حاجتی بوجود اینها در کار نبود، معهذا شاطرها تا بیرون دروازه جلو کالسکهٔ شاه میافتادند. لباس آنها سرداری از ماهوت سرخ و شلواری با پاتاوه تا زانو و تاجی کنگره‌دار بود که با گلهای پشمی سرخ و سبز گل‌دوزی کرده بودند.

در مسافرتها که شاه بشکار میرفت و سواره بود، اکثر چند تائی از این شاطرها جلو شاه میدویدند. شاطرباشی سعی میکرد که شاطرهای خود را از اشخاصی انتخاب کند که پاهای رونده‌ای داشته باشند و بعضی از آنها هم واقعا در حرفهٔ خود چابکی خاصی نشان میدادند. اتفاق افتاده است که برای رساندن خبر یا حکم فوری یکی از آن‌ها را مأمور کرده‌اند و از سوار تندتر بمقصد رسیده است.

۱۸-جارچی‌خانه

برای دوره‌ای که روزنامه وجود ندارد، جارچی دولتی از اثاثهٔ قدرت پادشاهان است که هرگاه بخواهند مطلبیرا باطلاع عموم برسانند، مردم بگفتهٔ جارچی اعتماد داشته باشند و گفته را امر شاه بدانند. ولی از وقتیکه روزنامه در ایران دائر شده بود، این شغل درباری هم از اهمیت خود کاسته و در دورهٔ کودکی من شاید آخرین شخصی که ملقب بجارچی‌باشی بود، در سن پیری و بعد از او هم کسی‌که جاه‌طلبی اشتغال باین کار را داشته باشد، پیدا نشده این شغل بی‌کارمند بی‌رجوع هم از بین رفت.

۱۹-میرشکاری

ناصر الدین شاه عشق عجیبی بشکار داشت. هروقت فی الجمله وقتی پیدا میکرد دنبال این کار میرفت. گذشته از مسافرتهای نسبهٔ درازی که هر یکسال در میان یا هر سال در داخلهٔ کشور میکرد و در

خلال آن اکثر وقت خود را بشکار میگذراند، در زمستان بجاجرود و تابستان بپشت کوه البرز و بهار و پائیز بدوشان‌تپه زیاد میرفت که مقصود از این مسافرت‌های کوتاه هم همان شکار بود. عشق او باین کار بقدری زیاد بود که اشعاری هم برای شکارهای او میساختند و بعرض میرساندند و معروف بود که نوزده پلنگ بدست خود شکار کرده است. میرزا محمد حسین فروغی این موضوع را اینطور بشعر درآورده بود.

پلنگ نوزدهم نیز با کمال غرورقدم/ نهاد به میدان خسرو منصور
پلنگ هیجدهم را دو روز پیش ندید؟/که بود صدره از او بیشتر بخود مغرور !
پلنگ نوزدهم چون پلنگ هیجدهم/ خبر نداشت که بیحاصل است خرمن زور
ملک چه گویم؟ سبحان واحد القهار/ بقهر خویش نمود آن غیور را مقهور
بنوش باده فروغی که شد شکار ملک/ پلنگ نوزدهم نیز با کمال غرور

گاهی هم عده‌ای شکارچی و قرقچی را امر میداد از راههای دور شکارها را رم میدادند و در محلی احاطه میکردند و بطور جرگه با مخصوصین خود به شکار می‌پرداخت.

باز فروغی در وصف یکی از این شکارهای جرگه میگوید:

شصت ملک بجرگه ندیدی چکار کرد؟ / یک گله صید را بخدنگی شکار کرد
آن تیغ برق شکل شهنشه در این شکار / یا للعجب چه مایه هنر آشکار کرد
بر پشت صید آمد و از سینه شد برون / بر کوه خورد و از دل خارا گذار کرد
آهو هزار گام بره بیش مانده بود / کاندر دو دست شاه سر و جان نثار کرد
و آن یک گرفت تیر شهنشاه را به سراندر میان جرگه بسی افتخار کرد
آنگاه این مآثر شاهانه را ادیب ۱ / ثبت جریدهٔ شرف روزگار کرد

کوههای اطراف تهران اکثر قرق و شکار و بوته‌کنی در آنها قدغن بود. حراست این قرق و حفظ این قدغن‌ها مأمورینی داشت که باسم قرقچی و شکارچی تحت امر میرشکار بودند. قاعده این بود که هرکس در قرق شاه شکار یا بوته‌کنی کند، شکار و ادوات شکار او را ضبط کنند و شتر و ساربان بوته‌کنی را توقیف و حبس و جریمه نمایند. در استبداد همانطور که مجازاتها را خیلی سخت میگیرند، چون کار قانون از مجلس گذشته و آئین نامه‌ای ندارد، در اجراء و عمل مساهله زیاد است. بطوریکه هم شکارچیهای شهری و هم بوته‌کنهای بیابانی، قرق شاه را برهم میزدند و با قرقچی کنار میامدند و اگر شکارچی شهری خیلی جوان و کم‌تجربه و یا قرقچی مرد شق‌کمانی بود، همینکه کار به میرشکار میرسید با توصیهٔ این و آن و قدری ملامت بمرتکب سرکار هم میامد.

پس این کار هم یکی از کارهای درباری و یکی از خانه‌های ادارهٔ امور سلطنتی بشمار میآمد. کار میرشکار وصول بروات مواجب قرقچی‌ها از خزانه بود، ولی ایصال آن بافراد قابل تأمل است زیرا قرقچی‌ها از انعامیکه از شکارچیهای شلتاقی میگرفتند، بخوبی امر

۱- مرحوم فروغی ابتدا ادیب تخلص میکرده است.

خود را میتوانستند بگذرانند. گاهی هم اتفاق میافتاد که قرقچی جلو شیار رعایای دهات همسایهٔ قرق را بعنوان اینکه از اراضی قرق است، میگرفت و مالک هم برای اینکه خود را بمخصمه نیندازد، گندم و کاهی بمؤمن حواله میداد و خود را از مذاکرهٔ با میرشکار خلاص میکرد. سابق هم دیدیم که شاه در موارد تقسیم رسیدگی بکار بیوتات سلطنتی بین رجال، کار میرشکار را خود قبول کرده و او را هم مثل عضد الملک و امین السلطان از مراجعهٔ به وزرای سه‌گانه معاف داشته بود.

ناصر الدین شاه اکثر شکارهائیکه میزد، برای رجال و شاهزادگان میفرستاد. آنها هم البته هریک در مقابل این اظهار مرحمت باورنده شکار که اگر مثلا برای شاهزادگان نزدیک شاه بود میرشکار هم

ممکن بود حامل آن باشد، انعامی میدادند. اتفاق می‌افتاد که شاه تیری بشکاری میانداخت و نمیخورد و وسیله بدست پاره‌ای از متملقین میافتاد که خود را بزحمت بیندازند و از هرجا بود، شکاری گیر آورند و بزنند و بیاورند و بگویند شکار زخمی شاه را یافته و سر بریده و آورده‌اند. ولی ناصر الدین شاه باهوشتر از آن بود که باین تملقات، رویهٔ خود را از دست بدهد و قدر این قبیل اشخاص را زیاد کند و در دل بحماقت آنها میخندید.

۲۰-میرآخوری

برای شاهیکه مثل ناصر الدینشاه علاقهٔ زیادی بمسافرت و شکار داشته باشد، اسب و اصطبل از لوازم ناگزیر و هر ناگزیر، طبعا طرف توجه است. ناصر الدین شاه باسبهای خود زیادتر از اندازهٔ لزوم علاقه نشان میداد. اسبهای نژاده نگاه میداشت، میراخوری اصطبل خاصه همیشه با یکی از اشخاص مبرز دربار بود. محسن میرزا نویسندهٔ زبردست که مراسلات شیرین او از بهترین اخوانیات است و پسرش محمد حسین میرزای یمین السلطان، میراخورهای ناصر الدین شاه بوده اند.

گاهی مادیان‌های ایلخی که در لار و ورامین میچریدند و نتایج آنها برای کشیدن توپخانه بود، نیز در ادارهٔ میرآخوری بود که بوسیلهٔ ایلخی‌چی‌ها در تابستان بلار و زمستان بورامین، ییلاق و قشلاق میکردند. اسبهائیکه ایلخانی‌های قشقائی و بختیاری و ترکمن و شاهسون برای شاه پیشکش میآوردند و همچنین اسبهائی که شاه خریداری میکرد، همه سپرده بمیرآخور بود.

شاه برای پسرهای خود و رجال درباری گاهی اسبی میفرستاد. برحسب احترام شخصی که باید اسب باو برسد، یکی از نایبان اصطبل یا خود میراخور اسبرا میبردند و البته این هدیهٔ شاه بی‌انعام نباید بماند. گاهی بعضی از پیشخدمتها دستخطی صادر میکردند که اسبی بآنها بدهند، در انتخاب این اسب مساعدت میرآخور مداخله داشت و در هرحال شغل میراخوری یکی از مشاغل مهم درباری و چون علیق اسبها قابل کم‌وکسر بود، خیلی خواهان داشت.

ناصر الدین شاه زمستانها برای شکار اکثر مسافرت‌های چند شبه‌ای بجاجرود میکرده است. در این مسافرتها شاهزادگان و رجال هم همراه میرفته‌اند. همیشه در مواقعیکه

احتمال بارندگی میداده، باین مسافرت میرفته که شکار بیشتری بکند. حتی شاید از روی هواسنج همینکه تشخیص میداده که در آتیهٔ نزدیکی بارندگی خواهد شد. از تهران حرکت میکرده است. من خوب در نظر دارم که هروقت شاه بجاجرود میرفت، در تهران برف میبارید و مردم میگفتند «قدم شاه تر است».

در یکی از این سفرها در موقعیکه شاه در کوههای اطراف عمارت جاجرود پی شکار میگشت، از اسب بر زمین خورده و آسیب کمی میبیند. حمزه میرزای حشمت الدوله که در این سفر همراه بوده است، همینکه شاه بعمارت برمیگردد پانصد اشرفی بعنوان وجه تصدق با رباعی ذیل برای شاه فرستاده است.

شاها ادبی کن فلک بدخو را / کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن / ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

ناصر الدین شاه رباعی زیر را در جواب شاهزاده عمو سروده و فرستاده است.

بدخوئی اسب ترکمان سنجیدم / در کوه ز کردار بدش رنجیدم
آن اشتر اسب نام بی‌معنی را / زاصطبل دوانده بر شما بخشیدم

رباعی حشمت الدوله مال خودش نیست بلکه آنرا از حکایت ذیل گرفته و صنعت اتفاق بکار برده است.

گویند یکی از شاهان سلف[۱] در حین گوی‌بازی اسبش سر دست رفته شاه را بر زمین افکنده و شاه از این پیش‌آمد بسیار متغیر گشته، ملک الشعرا[۲] که ملتزم بوده رباعی شاها ادبی کن. . . را بداههٔ ساخته و بعرض رسانده و شاه را از بوری بیرون آورده و شاه در مقابل این حسن طلب و

ایهام، اسب را با زین و یراق جواهرنشان باو بخشیده و در همانجا بساط می‌گساری گسترده است.

ملک الشعرا بعد از کمی غیبت که صرف بستن اسب بر سر آخور و جابجا کردن زین و یراق کرده مجددا بمجلس شاه وارد شده و در قیافهٔ خود حالتی ظاهر کرده است که چیز تازه‌ای میخواهد بعرض برساند، شاه از او پرسیده است:

«هان. . . ؟ ملک الشعرا! دیگر چه داری؟» ملک الشعرا رباعی ذیل را خوانده:

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم!گفتا بشنو نخست این عذر خوشم
من گاو زمینم که جهان بردارم؟یا چرخ چهارمم که خورشید کشم؟
و مورد تفقد بیشتری از طرف شاه شده است.

باری گذشته از اسبهای سلطنتی، زرافه و فیلهای شاه هم یکی از بیوتات سلطنتی بشمار میامد و فیلخانه در ادوار سابق که فیل یکی از لوازم جنگی بود فیلبان‌باشی علیحده داشت ولی در این اواخر از اهمیت سابق افتاده بود و تحت اداره میرآخوری قرار داشت.

۱- سلطان سنجر.

۲- امیر معزی.

۲۱-زیندارخانه

گاهی که شاه در شهر برای نمایش بر اسب سوار میشد، زین و یراق اسبش مرصع بود. زینهای سواری شاه، اعم از مرصع یا عادی، زیندارخانه‌ای داشت که تحت سرپرستی یکی از رجال درباری اداره و حفظ میشد. در زیندارخانه زینهای با قاب طپانچهٔ مرصع و یراق طلای دانه‌نشان و رشمه‌های طلای مصمّت زیاد بود. گذشته از این زینهای معمولی اسبهای حول‌وحوش شاه هم در

این قسمت تدارک میشد. بنابراین، این کار هم خانهٔ خاصی داشت و یکی از بیوتات سلطنتی بشمار میآمد.

۲۲-کالسکه‌خانه

این خانه از عهد سلطنت ناصر الدین شاه که پای کالسکه بایران باز و تقریبا عمومی شده بود، بر بیوتات سلطنتی افزوده گشته است.

باوجود تازگی این خانه، چون ناصر الدین شاه مسافرت زیاد میکرد و همیشه عده‌ای از زنهای خود را همراه میبرد و این خانمها با خدمتکار و حاشیه باین مسافرتها میرفتند، عدهٔ کالسکه‌های سلطنتی زیاد و درخور آن بود که خانهٔ خاصی داشته باشد. کالسکه‌چی‌باشی شاه رئیس کالسکه خانه و کلیهٔ کالسکه‌چی‌ها تحت اداره او بودند.

خودش با لباس مخصوص کالسکهٔ هشت اسبه‌ایرا که شاه در موارد تشریفات سوار میشد، میراند. معهذا بواسطهٔ اینکه ادارهٔ جدیدی بود، تا اندازه‌ای از توابع میراخوری بشمار میآمد.

۲۳-اصطبل توپخانه

چنانکه از اسمش پیداست، این اداره در حقیقت میرآخوری اسبهائی بود که برای کشیدن توپخانه و قورخانه تخصیص داشت و نباید ادارهٔ خاصی داشته و رئیس آن شاه‌شناس باشد، معهذا همیشه یکی از افراد درباری رئیس اصطبل توپخانه بود و این اداره دولتی هم که باید جزو امارت توپخانه باشد، تا حدی جزو بیوتات سلطنتی بشمار میآمد. محمد تقی خان افشار که ناصر الدین شاه باو افشاربک خطاب میکرد و پسرش محمد حسین خان که بلقب سردار امنع هم مفتخر آمده و فعلا مفلوک و واقعا در قید حیات و یکی از معمرین است، رئیس اصطبل توپخانه بودند. گاهی ایلخیهای دولیترا هم چه در حول‌وحوش تهران و چه در سرحد مغان، در اداره داشتند و گاهی که چند عراده توپ میخواستند بجائی بفرستند، اسبهای مردنی و مفلوک این اصطبل بود و نمود خود را ظاهر میساختند. ولی اسب‌سواری خود خان رئیس آخری اصطبل توپخانه بهترین اسبها و خودش از شیک‌ترین رجال دورهٔ کودکی و نیمه‌جوانه‌مردی من بود.

۲٤-شترخانه و قاطرخانه

ناصر الدین شاه گذشته از سفرهای سه چهار ماهه که یکی دو سال یکمرتبه در داخلهٔ مملکت میکرد، هر سال یکی دو بار هم در ییلاقات نور و کجور و کلارستاق و تار و مومج گردش میرفت. گذشته از اینها عشق مفرط این شاه بشکار در تمام فصول سال مستلزم مسافرتهای چند شبه‌ای باطراف شهر بود. برای او شتر و قاطر از لوازم کار بشمار میآمد. بهنام عرب

ورامین و مسیله بین قم و تهران مرتع بسیار خوبی برای شتر و چمن کهریزک که بعد از آبادی آن بلوک، چمن کمال‌آباد ساوجبلاغ جانشین آن گردید، مرتع عالی برای چرای قاطر در نزدیکی شهر، بدسترس رئیس شتران گلاّئی و قاطران قاطرخانه بود که کار علوفهٔ آنها را در اوقات بیکاری آسان میکرد.

این رئیس را صاحبجمع میخواندند، صاحبجمعی یکی از کارهای مهم درباری و صاحبجمع، همیشه مرد مشار الیهی بود. از وقتیکه آقا محمد ابراهیم امین السلطان آبدار باشی شده بود، این کار را هم او اداره میکرد و از طرف او آقا علی اصغر پسرش «صدراعظم آیندهٔ ایران» صاحبجمع بود. هر هفت رأس شتر و قاطر بیک قطار موسوم بود و یکنفر ساربان و یا قاطرچی مواظب داشت و هر ده بیست قطار آنها را بیکنفر نایب قاطرخانه یا شترخانه سپرده بودند که کاه و علوفهٔ این بارکش‌ها بوسیلهٔ آنها میرسید. امین السلطان در ورامین و ساوجبلاغ چندین ده خالصه را برای جیره کارکنان قاطرخانه و شترخانه و علیق مال‌ها تیول داشت. بمجرد اینکه سفری پیش میآمد، بعد از هفت هشت ساعت، عدهٔ لازم از این بارکش‌ها برای حمل بنه شاه حاضر میشد.

قاطرچیهای دورهٔ ناصر الدین شاه شریرترین مردم بودند. بطوریکه بهرکس میخواستند ناسزائی بگویند، او را تشبیه بقاطرچی میکردند. سراج الملک پدر ابراهیم خلیل خان، رفیق طفولیت ما، در موردیکه میرزا علی اصغر خان امین السلطان نسبت باو بیمهری کرده درشت گفته بود، در جواب

اظهار داشته «سخ[1]از اون فحشهائی کو بقاطر میدهند بمن میدهید؟» و باین کنایه، سروکار داشتن او را با قاطر یا به عبارت ساده قاطرچی بودن او را باو فهمانده و تندی صدراعظم را بیجواب نگذاشته بود.

پسرم میگفت در سالهای دورهٔ اول متوسطه دبیری داشتیم که قدری عصبانی بود و وسیلهٔ شیطنت بدست دانش‌جویان میداد، روزی یکی از ما قدری زیاده‌روی کرد، دبیر خواست با جملهٔ زننده‌ای او را تنبیه کند، باو گفت: «تو بناصرچیهای عهد قاطر الدین شاه میمانی» . خندهٔ عمومی درگرفت و خود معلم هم از حرف خودش با دانش‌جویان شریک خنده شد[2].

فصیح الملک، شوریدهٔ شیرازی، در اواخر سلطنت ناصر الدینشاه در طهران رحل اقامت افکنده و سبب این بود که رکن الدوله برادر شاه والی فارس شده بود، طبع شاعرانهٔ شوریده تحمل پاره‌ای بیرویه‌گیهای شاهزاده را نمیاورده و با بیانات ادیبانه از او نقادی میکرد، بادنجان دور قاب‌چین‌ها موضوع را بشاهزاده رساندند، شاهزاده مقرری سرکاری شوریده را قطع کرد، رنجش شاعر زیادتر شد و قصیده‌ای در هجو والی ساخت، والی شنیده میخواست شوریده را تنبیه بدنی کند، بعضی از خیرخواهان شوریده را مسبوق کردند و شبانه از شیراز

---

۱ – «سخ» در لهجهٔ عوامانهٔ اصفهان بمعنی چرا است.

۲- این دبیر، مرحوم ابو القاسم نراقی بود که چند سال قبل در حالیکه وکیل مجلس بود بدرود زندگی گفت.

خ‌ائِفاً یَتَرَقَّبُ[1] بقصد تهران از شهر بیرون آمد، در تهران از قطع مرسوم نزد صدراعظم شکوه کرد، البته صدراعظم نمیتوانست برای این شکرآب بین شاعر و شاهزاده، برادر شاه را از فارس معزول

کند ولی میتوانست از شاعر پذیرائی نماید و او را بصلات خود بنوازد، همین کار را هم کرد. شاعر در مواردیکه صدراعظم دیده میشد، بمحضر او میرفت و اگر مدح تازه‌ای کرده بود میخواند.

میدانیم شوریده از مرض آبله در طفولیت از بینائی محروم شده بود. الاغ و نوکری داشت که هرجا میخواست برود، بر الاغ مینشست و نوکر تا پشت خانه جلودار و از در خانه تا اطاق عصاکش او بود. تفصیل ذیلرا شوریده در مجمعی ذکر کرده است که من یکی از حضار آن بوده‌ام.

روزی بقصد خانهٔ صدراعظم از منزل بیرون آمدیم، عبور ما از بازار بود، سروصدای زنگ و زنجیر زیادی از عقب ما بلند شد، مثل اینکه مردم با خطری مواجه شده باشند، بهم پهلو میزدند که از تماس با این قافله که الان میرسد، خود را بمأمنی برسانند. پرسیدم چه خبر است، نوکرم گفت قاطرچیهای شاهی هستند، سپس الاغ مرا کشید که در گوشه‌ای وادارد، در این ضمن رسیدند، یکمرتبه شنیدم نوکرم میگوید: «ای وای! کلاه مرا چرا برداشتید؟» ولی کسی باستغاثهٔ او اعتنائی نکرد، سر نوکر برهنه ماند، مجبور شدیم راه را تغیر بدهیم و ببازار کلاه‌دوزها برویم و کلاهی برای نوکر خریده بمقصد بشتابیم. در بین راه من قطعه‌ای ساختم، همینکه بمجلس صدراعظم وارد شدم، پس از تعارفات معموله از من پرسید شعر تازه چه دارید؟ جواب گفتم قطعه‌ای عرض کرده ام اگر اجازه بدهید بخوانم و شروع کردم.

باللّه ای صدر فرّ خجستهٔ راد /خواجگی کن که بندگان مردند
خیل قاطرچیان شاهی دزد / که بصدگونه لعن درخوردند
چون بر استر جهند پنداری / رستم زال و بیژن گردند
چون صراحی بهر کجا پسری / یله کردند و حلقش افشردند
شب تار از کلاه و جامه مپرس / که چه بردند یا چه آوردند ۲
روز روشن میانهٔ بازار / کله نوکر مرا بردند

بعد از شعر اول و شعر چهارم، شاید هریک یکی دو شعر دیگر هم در قطعهٔ شوریده بوده است که من ضبط نکرده باشم. در هرحال وقتی بسمت ریاست استیناف فارس و خوزستان در شیراز بودم، حسن و حسین پسرهای شوریده بدیدار من آمدند، از دیوان پدرشان پرسش کردم گفتند

جمع‌آوری و چاپ کرده‌ایم-گفتم این قطعه هم در آن هست؟ -گفتند خیر! قطعه را ضبط کردند که بر دیوان شوریده بیفزایند.

۱- سورهٔ القصص آیهٔ ۲۱

۲- شیرازیها برعکس تهرانیها «آورد» را «آورد» تلفظ میکنند اگر بنظر میرسد قافیهٔ این بیت با سایر قوافی از حیث اعراب فرق دارد از این راه است.

شاید بر اثر شعر شاعر در این مورد بخصوص، مرتکب تنبیه شده باشد ولی معلوم نبود مطابق چه سیاستی صدراعظم رویهٔ فتاکانهٔ قاطرچیها را بی‌مجازات میگذاشت و تا آخر صدارت اولش، بیباکی آنها دوام داشت و در کردار ناشایست ضرب المثل بودند.

۲۵-نقاره‌خانه

این خانه هم یکی از بیوتات سلطنتی بود. در ادوار سابق که آلات موزیک نظامی اروپائی هنوز بایران نیامده بود، نقاره موزیک نظامی را انجام میداد. این همان بوق و کوسی است که فردوسی در شرح جنگهای باستانی ایران از آن یاد نموده است. در ایران از زمان قدیم معمول بوده است که در طلوع و غروب آفتاب، نوازندگان این موسیقی وطنی در محل مرتفعی بدور هم گرد میآمدند و بوق و کوس و کرنا و دهل خود را بصدا درمیآوردند و با نوازندگی خود خورشید و روشنائی آنرا استقبال و بدرقه میکردند و در مواقع رزم هم با آلات موسیقی خود که سنگین‌های آنرا به پشت شتر میبستند، در میدان‌های جنگ بنواهای مهیج خود سلحشوران را بشجاعت میآوردند و در کوچهای منزل‌به‌منزل اسباب سرگرمی پیادگان و سواران بودند.

در اینوقت چون در جنگ و تمرین‌های جنگی، آلات موسیقی اروپائی معمول شده بود، نقاره‌خانه از شغل اصلی خود افتاده و جنبهٔ تجمل بخود گرفته بود فقط در اعیاد و عصر کار سابق خود را

انجام میدادند. در مسافرتها هم البته عده‌ای از آنها همیشه با اردوی ناصر الدین شاه بودند و صبح و عصر نوازندگی خود را در استقبال و بدرقهٔ خورشید معمول میداشتند. چون در جاهای دیگر هم از این نوازندگان وطنی شرح لازم را نوشته‌ام، در اینجا حاجت بتکرار ندارم.

معهذا از ذکر واقعه‌ایکه استقامت و پافشاری و بی‌اعتنائی نقاره‌چیها را به ماده ثابت میکند ناگزیرم.

وقتیکه مشروطه تازه بایران آمده بود، بعضی مشروطه‌چیها[1] -که در تظاهر تجدد- طلبی بیمزگی و تصور میکردند که آنچه قدیمی است باید از بین برود، پاپی نقاره‌خانه هم شدند و چندین ماه باین بدبختها که جز برپا داشتن رسم دیرین مملکت و استقبال و بدرقهٔ فرد کامل نورانیت گناهی نداشتند، حقوق ندادند. ولی این آقایان که حقا باید آنها را بعد از اینواقعه آقایان نامید، از دم در نرفتند و صبح‌ها و عصرها و حتی در شب‌های رمضان کار خود را بی‌گرفتن حقوق انجام دادند. آنها که در این بی‌مزگیها خیلی دوآتشه بودند و حرارت بخرج میدادند، برای نقاره‌چیها پیغام فرستادند که عبث بخود زحمت میدهید و باد

---

۱ « چی» ترکی و معنی آن «گر» فارسی است همانطور که لولاگر و قفل‌گر و آهنگر گفته میشود، در ترکی ایاغ‌چی (پادو) گاریچی و ایشک‌چی (خربنده) استعمال میکنند. به آنها که مشروطه را وسیلهٔ ارتزاق کرده بودند، مشروطه‌چی میگفتند با اینکه لغت مرکب و نصفش ترکی است چون ایهام بامزه‌ای دارد خوب اصطلاحی است و کنایه از اشخاصی است که مشروطه را وسیلهٔ رسیدن بجاه و مقام کرده بودند.

بسرنا و کرنا میکنید، دیگر نه در گذشته و نه در آینده حقوقی نخواهید داشت! آقایان جواب گفتند ما برای افتخار و احیای رسم دیرین کشور مشغول کاریم و از کسی هم حقوق نمیخواهیم، اگر بایوان سردر ارگ که محل نوازندگی ماست احتیاج دارید، بگوئید راه پلهٔ آنرا تیغه کنند تا ما در نزد وجدان خود آسوده باشیم و الا تا این راه را نبسته‌اید، ما از کار خود دست برنمیداریم.

خلاصه اینکه همین مقاومت چند ماههٔ آنها سبب شد که بعدها که قدری عقل‌ها بکله‌ها برگشت و این شورهای بی‌نمک دست از بیمزگی برداشتند، برای آنها حقوق برقرار کردند.

اعلیحضرت رضا شاه پهلوی هم اول حمله‌ایکه باساس سلطنت قاجاریه وارد آورد، تصرف نقاره خانه بود که بوسیلهٔ انتقال محل آن از سردر ارگ بسردر تازه‌ساز میدان مشق این تصرف را عملی کرد و در حقیقت این علامت سلطنت را از مقر قدیم خود کند و بدسترس خود و تحت امر خویش گذاشت که توجه عامه را نسبت باقتدار خود بیشتر جلب نماید و امروز هم عصرها در این سردر نقاره نواخته میشود وگرنه من مجبور بودم بشرح عرض و طول و قطر و قوارهٔ سرنا و کرنا و کوس و دهل بپردازم و بنوشتهٔ خود این آلات موسیقی وطنی قدیمی را زنده نگاهدارم.

این بود شرح بیوتات سلطنتی که در اینوقت سلطنت ایران بوسیلهٔ این بیوتات و یک سپهسالاری با دفتر لشکرش و یک مستوفی الممالکی با دفتر استیفایش و یک وزارت خارجه اداره میشد. باقی وزارتخانه‌ها از قبیل عدلیه و فوائد عامه و تجارت و وظائف و اوقاف بود و نمودی نداشتند. حتی بعد از فوت اعتضاد السلطنه، وزارت علوم هم از اعتبار قدیم خود افتاد و وزارت پست و وزارت تلگراف را هم عایدی خود آنها سرپا نگاه داشته بود و امین الدوله و مخبر الدوله روغن خود ایندو وزارتخانه را بشاخ خود آنها میمالیدند و کروکری میکردند.

از سپهسالاری که بعد از میرزا حسین خان مشیر الدوله و انتقال این شغل به نائب- السلطنه تغییر اسم داده بوزارت جنگ موسوم شد، سابقا شرح لازم نوشته و خوانندهٔ عزیز از طرز قشونگیری چریک قدیم و سرباز بنیچه و لباس رسمی نظامیان و وزارت لشکر و ردیف- الوزاره بودن این وزارتخانه و همچنین از اوضاع وزارت خارجه در قدیم و دورهٔ میرزا حسین خان، بخوبی سابقه دارد و در اینجا احتیاجی بتکرار آنچه سابقا در این بابها بقلم آورده‌ام ندارم. ولی چون از کار استیفاء و مستوفی جز بطور تکّه‌پاره یادی نکرده‌ام، اینست که در اینجا جای خالیرا هم پر میکنم تا بوعده‌ایکه در سابق کرده‌ام وفا نموده باشم.

مستوفی

مستوفی اسم فاعل استیفاء و بمعنی طلب‌کنندهٔ ایفاء است و در اصطلاح مالی قدیم، متصدی استیفای مال دولت را مستوفی مینامیدند. مال دولت یا نزد مالیات‌بده است یا نزد متصدی وصول، بنابراین سر- و کار متصدی وصول از حیث چگونگی وصول و ایصال و محاسبه، با مستوفی و او بود که ابواب- جمعی هریک از متصدیان وصول را در قلمرو خود تعیین مینمود و همچنین در مصارفی که

حوالهٔ این صاحبجمع میشد، نظارت میکرد که از حکم مافوق و اندازهٔ لزوم تجاوز ننماید و هر سال محاسبهٔ صاحبجمعان قلمرو خود را مینوشت و پس از تشخیص باقی و ادای آن از طرف صاحبجمع، باو مفاصا میداد.

۱- دفتر

جز و جمع

مستوفی برای ایفای این وظائف خود چهار دفتر داشت.

در این دفتر اسامی ایالات و ولایات کشور از آذربایجان تا یزد بترتیب حروف تهجی نوشته شده و در ذیل هر ایالت و ولایت اسامی بلوکات باز بردیف حروف تهجی بقلم آمده و زیر هر بلوک اسامی نواحی و در هر ناحیه اسامی دهات ثبت گشته و مالیات آنها تشخیص شده بود. در ضمن عمل اگر ده تازه‌آبادی پیدا و مالیات جدیدی برقرار میشد، بر آن افزوده و اگر دهی خراب شده یا شکستگی پیدا میکرد و مالیات کلا یا بعضا به تخفیف مقرر میگشت، در آن دفتر یادداشت میگردید و هروقت که این محو و اثبات‌ها زیاد میشد یا تصور میرفت آبادی یا خرابی زیادی در بلوک یا ولایتی پیدا شده باشد، باطلاع مقامات بالاتر رسانده ممیز میفرستادند و جز و جمع تازه ای میریختند و مدرک عمل قرار میدادند و جز و جمع سابق را منسوخ میکردند.

۲- دفتر

دستورالعمل

مستوفی برای هریک از ولایات قلمرو خود، هرساله دستورالعملی (بودجه‌ای) ترتیب میداد. جمع این دستورالعمل، خلاصهٔ دفتر جز و- جمع ولایت و خرج آن، مصارف محلی از قبیل جیره و مواجب شش ماههٔ افواج مرخص‌خانهٔ ولایت و مواجب کارکنان محلی و حق- الحکومهٔ حکام و اجمالا تمام مصارف دائمی این ولایت بود. البته بعد از این جمع و خرج اولیه، مبلغی باقی میماند. بعد از آن، مصارفیکه بامر اولیای امور در این سال باید بخرج این ولایت بیاید، مانند جیره و مواجب افواجی که در این سال پادگان (ساخلو) ولایت را تشکیل میدادند و همچنین مواجب رجال و اعیان و اشخاصیکه بموجب امر مقالات بالاتر حقوقشانرا از این ولایت باید دریافت دارند، بخرج این باقی منظور میگردید.

از این جمع و خرج ثانی هم تفاضلی پیدا میشد که باقی تحت دستورالعمل موسوم بود. این باقی وجهی بود که باید برای مصارف عادی و فوق‌العادهٔ بیوتات سلطنتی و مخارج فوق‌العادهٔ دولتی بخزانهٔ مرکزی عاید گردد.

دستورالعمل هر ولایت قبل از عید نوروز تمام میشد و بامضای مستوفی الممالک و صدر- اعظم و صحهٔ شاه میرسید و برای حکام میرفت که از روی آن مالیات‌ها را وصول و مصارف را پرداخت کنند و باقی تحت دستورالعمل را بخزانه برسانند. برای تشخیص هویت اشخاصی که در مرکز بودند و حقوق آنها بخرج ولایت میآمد چون هرساله قابل انتقال بود و همچنین برای اینکه در سر محاسبه شکی دررسید وجه بصاحب حقوق نماند، صاحبان حقوق قبض رسیدی از حقوق خود مینوشتند. حاشیهٔ آن قبض بتصدیق مستوفی که. . .»

مبلغ حقوق. . . بخرج دستورالعمل. . . منظور شده است» میرسید و حاکم این قبض را ضبط میکرد و مواجب او را میپرداخت و این قبض را در موقع گذراندن محاسبه و گرفتن مفاصا بخرج خود میگذاشت.

مستوفی گذشته از سواد دستورالعمل قلمرو خود، از دستورالعملهای قلمرو سایر مستوفیها هم سوادی برداشته و دفتری از آن ترتیب میداد که بدفتر دستورالعمل موسوم بود.

۳- دفتر اوراجه

این دفتر راجع بمصارف بیوتات سلطنتی و مصارف فوق‌العاده‌ای بود که بخرج ولایت منظور نمیگشت و از خزانهٔ مرکزی پرداخته میشد. باید مستوفیها نظارت خود را در این مصارف هم معمول دارند تا مخارج بیهوده و بدون حکمی از خزانهٔ دولت پرداخت نگردد. برای اجرای این نظارت، مستوفی باید پشت فرمانهای برقراری حقوق جدید یا اضافه مواجب را مهر کند و سواد آنها را ضبط نماید و برواتیکه بحوالهٔ خزانه صادر میشد، نیز باید بمهر و ثبت مستوفی برسد تا حوالهٔ بیمدرک و حکم صادر نکنند و بغلط وجهی از خزانه دریافت ننمایند. دفتری که سواد فرمانها در آن ضبط میشد و بروات حواله در آن یادداشت میگردید، بدفتر اوراجه یعنی دفتر متفرقه[۱] موسوم بود.

٤- دفتر محاسبه

در هر سال بعد از ختم دورهٔ عمل، باید محاسبهٔ سال قبل صاحب- جمعان رسیدگی شود و مستوفی مکلف بود گذراندن حساب سال قبل ولایات قلمرو خود را، از حاکم بخواهد. حاکم تمام قبوض و اسناد خرج حساب خود را یا خود یا بوسیلهٔ پیشکارش نزد مستوفی میفرستاد. جمع این محاسبه، همان مبلغ جمع دستورالعمل بود مگر اینکه در عرض سال مقامات عالیهٔ دولتی تخفیفی بمالیات‌ده یا بلوکی داده باشند که در اینصورت تخفیف از آن کسر میگشت یا بخرج صاحبجمع میامد. خرج این جمع همان مخارج دستورالعملی و قبض‌های رسید وجه باقی دستورالعملی بخزانه‌دار بود ولی با این قید که باید قبض رسیدهای مصارف و مواجب اشخاص تحویل مستوفی شود تا مستوفی دقتهای لازم را در صحت صدور رسیدها بعمل آورد و محاسبه را

تنظیم کند و اگر باقی داشته باشد، حاکم نقدا باید بخزانه بپردازد و قبض رسید خزانه تحویل کند که محاسبه باقی و فاضلی نداشته باشد.

بعد از این اقدامات، مستوفی محاسبهٔ نوشته حاضر را بدفترخانه میبرد تا رسیدگی نهائی در آن بعمل آید. مستوفی ضابط اسناد خرج حکما باید در این رسیدگی نهائی شرکت کند و در ذیل کتابچهٔ این محاسبه، صحت محاسبه و تحویل گرفتن اسناد خرج را تصدیق نماید، سپس بامضای مستوفی الممالک و صدراعظم برسد و شاه آخر همه ذیل آنرا صحه بگذارد و بحاکم صاحبجمع بدهند. کتابچهٔ این محاسبه که بامضای همه رسیده بود، مفاصای صاحبجمع محسوب میگشت که هروقت در یکی از قلمهای جمع یا خرج آن احیانا اختلافی ظاهر شود، اصل و سواد آن در دست صاحبجمع و مستوفی حاضر باشد.

دفتری که حاوی سواد محاسبهٔ سالهای گذشتهٔ هر ولایت بود، دفتر محاسبه موسوم بود.

دفتر اول و چهارم (جز و جمع و محاسبه) هر ولایت برای مستوفی آن ولایت از

۱«اوارجه» یا «آوارجه» از آواره مشتق است که اصطلاح دفتری قدیم بوده و بمعنی متفرقه است.

لوازم محسوب میشد. آن دو دفتر دیگر (دستورالعمل و اوارجه) برای مستوفیانی که در رسیدگی نهائی محاسبه‌ها شرکت داشتند، لازم و برای سایرین تا اندازه‌ای که مربوط بقلمرو استیفائی خود آنها بود از لوازم و زیادتر از آنش تجمل و استحسان بشمار میامد.
مستوفیان مأمور رسیدگی نهائی را، مستوفی پای سند میگفتند و عدهٔ آنها از دو سه نفر بیشتر نبود و آنها بودند که باید بروات و فرمانها را قبل از مهر صدراعظم و صحهٔ شاه ثبت و مهر کنند و ضامن صحت آنها باشند. بعد از آنکه فرمانها و براتها از مهر صدراعظم و بالاخره از صحهٔ شاه هم میگذشت، باقی مستوفیها پشت آنها را علامت ثبت میگذاشتند و مهر میکردند.

اینکه در فرمانها نوشته میشد: «مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح فرمان مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند» معنی داشت و مستوفی‌ها هم شرح فرمان را ثبت و ضبط میکردند و هم اجرای مدلول آنرا بر عهدهٔ دولت میشناختند و به آن عمل میکردند. مثلا اگر فرمان مواجب بود، هرساله بخرج یکی از ولایات منظور می‌کردند و اگر فرمان تیول بود، تیولی را از جمع حاکم مستثنی مینمودند و هرگاه فرمان اعطای خالصه و اقطاع بود، ده اعطائی را از خالصجات ولایت مجزی میکردند و با آن عمل اربابی معمول میداشتند. فرمانهای لقب هم مثل این فرامین بثبت مستوفیها میرسید و عهده شناختن آنها بنوشتن این لقب در دفاتر دولتی یا هرجا که اسمی از صاحب لقب باید برده شود بود. حتی برای خطاب جنابی هم باید فرمان صادر شود و تا کسی به این امتیاز ممتاز نمیشد، هیچکس این عنوان را جلوی اسم او نمیگذاشت.

فرض کنیم میخواستند صد تومان مواجب بکسی بدهند یا همین مبلغ را بر مواجب سابق او بیفزایند، شاه باید دستخطی خطاب بشخص اول کشور صادر کند که این مبلغ را در حق او برقرار کنند. این دستخط که همیشه در صدر عریضهٔ ذینفع صادر شده بود، بصدراعظم نموده میشد.

صدراعظم در حاشیهٔ همان عریضهٔ موشح بدستخط شاه، خطابی بمستوفی الممالک در اجرای دستخط مینوشت، مستوفی الممالک باید یا از اضافه‌جمع بی‌ضرر مانند دهات تازه‌آباد (جدید النسق) یا از ثلث متوفیات، محلی برای آن تعیین کند و بمستوفی ولایتی که این محل بی‌ضرر در آن اتفاق میافتاد، امر بدهد که مثلا از ثلث فلان متوفی یا از اضافه‌جمع فلان ده جدید النسق این صد تومان را برقرار نماید. این مستوفی فرمانی مینوشت و در حاشیهٔ آن برقراری این یکصد تومان را در حق این شخص با قید اینکه از چه محلی است و بموجب دستخط شاه و امر مقامات عالیه این مواجب برقرار شده است، در دو سطر کوتاه در حاشیهٔ سمت راست فرمان مینوشت و مهر میکرد.

این فرمان بنظر مستوفیان پای سند که مهر اول میکردند میرسید و آنها هم دستخط شاه و حکم صدراعظم و مستوفی الممالک را میدیدند و سپس وارد صحت و سقم محل این مواجب میشدند. البته با چهار دفتریکه داشتند، بخوبی میتوانستند تفتیش و تشخیص خود را مجری دارند. همینکه از هر حیث موضوع بی‌عیب از کار درمیآمد، فرمان را مهر میکردند.

صدراعظم که مهر آنها را میدید، پشت محل صحه را مهر میکرد و شاه فرمان را صحه میگذاشت. آنوقت فرمان بمهر چهار نفر از رجال که صدراعظم و مستوفی الممالک و صاحبدیوان و منشی الممالک باشند میرسید. ثبت این چهار مهر، طغرائی بشکل گلابی بود.

بعد از همهٔ اینها فرمان بمهر شاه که نزد مهردار بود نیز میرسید و آنوقت سایر مستوفیها هم پشت آنرا مهر میکردند.

فرمان برای برقراری چیزهای ثابت صادر میشد و خرج استمراری هرساله برای دولت ایجاد میکرد و اکثر راجع بدستورالعمل ولایات بود. ولی دولت مصارف فوق‌العاده‌ای مانند مخارج بیوتات سلطنتی و ابتیاع پاره‌ای اشیاء و انعام و تکلف هم داشت که بخرج دستورالعمل ولایات نمیآمد و باید از خزانهٔ مرکزی پرداخته شود. برای این مصارف اگر بطور اعتبار مبلغی بیکی از بیوتات یا اشخاص داده میشد، برات تحویل وگرنه برات صرف یا ابتیاع یا انعام یا تکلف صادر میگشت.

معلوم است برات تحویل، چون برسم علی الحساب یا باصطلاح امروزه وجه‌گردان یا اعتبار بود، حساب آنرا باید بعدا رسیدگی کنند ولی در سایر صیغه‌ها باید رسیدگیهای لازم در همان حین صدور برات بعمل آید. طرز رسیدگی باین دو قسمت البته فرق داشت و مستوفی مکلف بود که در هریک از دو قسمت، یادداشتها و دقتهای لازم را بنماید و در هرحال کلیهٔ بروات هم مثل فرمانها دستخط قبلی و امر صدراعظم و مهرهای اول و صحهٔ شاه و چهار ثبت و مهر طغرائی و مهر کوچکتر شاه را لازم داشت تا قابل پرداخت گردد. تمام این کارها بوسیلهٔ عزب‌دفتران[1] در تحت ریاست عزب‌باشی انجام میگرفت. این عزب‌دفتران

۱- من نتوانستم برای این لغت عزب در این اسم مرکب معنی که متناسب با این شغل باشد پیدا کنم. عزب بمعنی شخص بی‌زن است شاید بواسطهٔ اینکه اینکار باین در و آن در رفتن حاجت داشته و مستلزم دوندگی و زحمت بوده و مردمان جاافتادهٔ متأهل طبعا نمیتوانستند اینکاره بشوند و باین‌جهت بجوانها محول میشده و جوانها بی‌زنند، آنها را عزب‌دفتر گفته‌اند. قدری از زحمت و عذاب این عزب‌دفتر بشنوید تا ضمنا طرز جریان اینکار در نزد شما مجسم شود. بروات و فرمانهائیکه در سال صادر میشد بخصوص در عهد مظفر الدین شاه شاید بده پانزده هزار تائی رسیده بود، این بروات تحویل عزب‌باشی میشد و او آنها را بین هفت هشت نفر عزب‌دفتر تقسیم میکرد. در تقسیم هم قاعدهٔ منظمی که در آن عدهٔ بروات مداخله‌ای داشته باشد نبوده و ممکن بود براوت و بخصوص فرمانها که عایدی بیشتری داشت نصیب یکی بشود و براتهائی که در هرحال بیشتر از پنجقران عایدی نداشته بدیگری برسد. این بیچاره مجبور بود عدهٔ زیادتری کار قبول کند که از رفیق خوشبخترش عقب نماند. بنابراین ممکن بود یک عزب‌دفتر سالی دو سه هزار برات برای تمام کردن بگیرد. عدهٔ مستوفیانی که ثبت و مهر میکردند روزافزون زیاد میشد، شاید به پنجاه شصت نفر رسیده بود که با صحهٔ شاه و مهر صدراعظم و مهرهای اول و مهر شاه هر براتی لامحاله شصت امضاء باید بشود. برای محاسبهٔ تعداد صحیح امضاها باید این رقم را در دو ضرب کرد زیرا یکمرتبه باید هر برات را بنظر سررشته‌دار آقای صاحب‌امضاء رساند و بعد از علامت گذاری او باید نزد خود صاحب‌امضاء برد تا ایشان مزین بفرمایند. بقیه در صفحه بعد

مواجب دولتی داشتند و بعلاوه از هر براتی پنجهزار یا یک تومان و هر فرمانی یکی دو سه تومان هم از صاحب‌کار میگرفتند. بیوتات سلطنتی و اشخاصیکه بوسیلهٔ براتهای تحویل وجوهی در سال گرفته بودند، باید حساب خود را نسبت بهر سال با اسناد خرج بوسیلهٔ مستوفی مربوط پس بدهند و مثل حکام مفاصا بگیرند و اسناد خرج آنها با تمام تشریفات نزد مستوفی ضابط سند خرج دولتی ضبط شود.

حاجی‌زادهٔ پدر

مرده و فراش قرمز

پوش

در حمامهای عمومی آندوره، در طرفین خزانهٔ گرم حمام، دو خلوت میساختند. این خلوتها مخصوص اشخاص متعین محل بود و در سر سرحمام هم یکی دو صفه بسوزنیهای آنها اختصاص داشت.[1]

روزهای جمعه با پدرم حمام میرفتیم، برای یک سوزنی و برای ما دو نفر هم یک سوزنی پهلوی آن پهن میکردند. در خلوت پهلوی

۱- عزب‌دفتر این براتها را که بمرور صادر و بمرور هم بوسیلهٔ عزب‌باشی باو میرسید میگرفت و در منزل خود نگاه میداشت و هرروز تعدادی از آنها را در کیفش گذاشته دوره میافتاد. اول در خانهٔ سررشته‌دار میرفت، بروات را تحویل او میکرد و سررشته‌دار که باید سر صبر کار خود را بکند وعدهٔ پس‌فردا باو میداد، پس‌فردا که میآمد بروات را ثبت‌شده و نشان‌گذاشته میگرفت و در خانهٔ سررشته‌دار دیگر و سررشته‌دار دیگر میرفت. برای مهر مستوفی هم باید همینطور عمل کند با این تفاوت که مستوفی چون جز مهر کردن کار دیگری نداشت، فی المجلس نگاهی به بروات افکنده ثبت خود را که پشت آنها میدید، کیسهٔ مهر خود را تسلیم عزب‌دفتر میکرد و او دستهٔ بروات را مرتب میکرد و مهر را بین انگشت وسطی و انگشت نر جای میداد، قلمدان خود را باز میکرد نوک انگشت سبابه را که آزاد بود از سمت داخل دست مرکب آلوده میکرد و بر روی مهر میمالید و با زبان محل مهر را تر میکرد و مهر را پشت برات میزد و مثل ماشین این پنج عمل که عبارت از آلوده کردن نوک انگشت سبابه به مرکب و مالیدن بمهر و تر کردن محل مهر و زدن مهر و برگرداندن برات مهر شده باشد، منظما و پشت سر هم صورت میگرفت. جلدکاری این عزب دفتر در این عمل یکی از کارهای تماشائی بود که در ظرف دو سه دقیقه کار مهر کردن پنجاه شصت برات را انجام میداد و باعجله کیف خود را میبست و بدر خانهٔ مستوفی یا سررشته‌دار

دیگر میرفت. عزب‌دفتر در کوچه و معبر هم بسیار تند راه میرفت تا بتواند بکارهای خود برسد. باوجوداین یک برات از روز صدور تا وقتیکه از کار درمیامد، سه چهار ماه وقت لازم داشت. در این اواخر ناصر الدین شاه بجای صحهٔ اصل بروات، فهرست بروات را که مثلا حاوی صد الی دویست فقره اسم صاحب برات و نوع و مبلغ اعطائی را شامل بود صحه میگذاشت ولی مهر کوچک شاه که نزد مهردار بود ناگزیر باید به برات بخورد و مهردار هم در این عمل مثل مستوفی با عزب‌دفتر سروکار داشت. چنانکه در متن اشاره کرده‌ام در مقابل این شصت امضاء از هر براتی پنجقران بعزب‌دفتر میرسید و سالی صد الی صد و پنجاه تومان حقوق از دولت میگرفت. امروز شاید کسی نباشد که هر امضاء آنرا با یک تومان تعهد کند. اگر میخواهید تفاوت ارزش پول و گرانی زندگی امروز را با شصت سال قبل و کم‌کاری و پرادعائی کارمندان اداری را بسنجید، پنجقران را با صد و بیست تومان مقایسه فرمائید تا بدانید زندگی چه جان‌کندنی شده است.

۱- رخت حمام عبارت بود از قالیچهٔ کردستانی نازک که ببافت گلیم میبافتند. این قالیچه غالبا دو ذرع بود و بروی زمین صفه پهن میشد و روی آن طاقهٔ پشمی کردستانی که به آن بقیه در صفحه بعد

خزانه هم سه تا جا پهلوی هم میانداختند و مینشستیم. پدرم هر هفته با رنگ و حنا ریش کم‌پشت نسبهٔ کوتاه خود را خضاب میکرد. به سرما بچه‌ها هم با اینکه احتیاجی نداشتیم، حنا میبستند. دو ساعتی صرف این حمام روان میشد.

در یکی از این جمعه‌ها وقتی از گرمخانه بیرون آمدیم، شخصیکه از سوزنی و نوکرهایش پیدا بود که مرد متعینی است، در صفهٔ روبروی صفهٔ ما نشسته مشغول رخت پوشیدن بود. این مرد قبای راستهٔ اطلس آبی آسمانی بر تن داشت و ریش مورچه پی‌زدهٔ مشکی او بر صورتی که گرمی آب و هوای حمام سرخی و تروتازگی آنرا زیادتر کرده بود، خالی از زیبائی نبوده و هیکل و قواره‌اش هم با صورتش متناسب و اجمالا مرد شیک تمام‌عیاری بنظر میآمد.

پدرم البته جلوتر از ما آمده و تازه روی سوزنی خود نشسته بود و نوکر، داشت با قطینه بدنش را خشک میکرد، ما را هم یکی بعد از دیگری قطیفه پوشاندند و چون پایمان بصفه نمیرسید، نوکر ما را بغل زد و روی سوزنی نشاند. همینکه من هم، که آخری بودم، نشستم، توجه کردم، که آقای قبا آبی با عجله برخاست و کلاه خود را بسر گذاشت و شال سفید تاکردهٔ خود را که بشکل چنبره دور هم پیچیده بودند، از نوکر گرفت و دور کمرش پیچید و عبای خرمائی بوشهریرا بدوش انداخت و مثل اینکه میخواهد از پشت در اطاق بمجلس محترمی وارد شود، دستهای خود را از آستین عبا بیرون آورده رو بما ایستاد و با صدای بلند گفت «حاجی آقا سلام علیکم» پدرم سر برداشت، ولی چشم نزدیک‌بینش تشخیص نمیداد که سلام‌کننده را بشناسد. ناشناخت خود این مشکل را حل کرده و بلافاصله گفت «بنده حاجی موسی، پسر حاجی علی، همیشه از التفاتیکه شما راجع بکار تفنگها با ما کرده‌اید متشکریم، خدا بر عمر و عزت شما بیفزاید» پدرم چند کلمه ای که درخور این تشکر بود جواب گفت و حاجی آقا موسی که کفش پوشیدنش، جز پا گذاشتن در میان کفشها کار دیگری نداشت، کفش‌های خود را بپا کرد، از صفه پائین آمد و نزدیک در خروج هم خداحافظی محترمانه‌ای با پدرم کرد و بسمت در حمام رفت، در حالیکه استاد حمامی تمام قامت ایستاده و جامه‌دار در را جلو حاجی آقا باز کرده نگاهداشته بود. حمام، حمام حاجی میرزا علی اصغر، پسر عموی حاجی آقا موسی و این احترامات و تشریفات که بیش وکم برای همهٔ اعیان معمول میشد، بیشترش از این راه بود. معلوم است، پسر ده ساله

۱- سجاده‌ای میگفتند بهمان عرض و طول قالیچه میگستردند و روی این دو، سوزنی بهمان اندازهٔ قالیچه پهن میکردند. سوزنی که سابقا از پارچهٔ نفیس سوزن‌کاری شدهٔ با نقش‌ونگار بود، در زمان ما بقلمکار و ترمه یا شال کرمانی مبدل شده بود و با اینکه جز آستر و سجاف و دوخت معمولی سوزن‌زنی دیگری نداشت، اسم قدیمی را حفظ کرده بود و بآن سوزنی میگفتند. رخت حمام که بآن اسباب حمام هم میگفتند شامل دو بقچهٔ دیگر هم بود که یکی برای قطیفه و لنگ و دیگری حاوی لباس عوض‌کردنی بود. بر این جمله اگر طاس و یکی دو جام برای رنگ و حنا اضافه کنید، اسباب حمام کامل را میتوانید نزد خود مجسم فرمائید.

نباید از پدر هشتاد ساله بپرسد که قصهٔ تفنگها چه و این تشکر برای انجام کدام خدمت بوده است؟

بیست و شش سال بعد روزی بمنزل نصیر الدوله، پسر آصف الدوله (بدر) رفتم، فصل بهار و باز هم روز جمعه بود، صاحب‌خانه با یک نفر زیر سایهٔ درخت روی صندلی نشسته مشغول صحبت بودند، من که وارد شدم، نصیر الدوله برای شناسائی من با آن یک نفر، اسم طرفین را برد، دیدم همان رفیق قبا آبی بیست و شش سال قبل است و جز پیری و ضعف باصره که چشمهایش آب آورده و منتظر پر شدن و میل‌زنی کحال است، چیزی کسر ندارد، فورا قواره و شمایل و مذاکرهٔ بیست و شش سال قبل او بنظرم آمد، بایشان گفتم من اول دفعه نیست که شما را میبینم و وقعهٔ بالا را البته با ریختن جزئیات، برای ایشان نقل کردم.

حاجی آقا موسی گفت من این‌روز بخصوص را بخاطر ندارم، ولی رسم داشتم که هروقت پدر شما را میدیدم، جلو بیایم و خود را معرفی و از قضیهٔ تفنگها تشکر کنم، این هم یکی از آنروزها بوده است و در دنبالهٔ این بیان گفت یک دو سالی بعد از مردن پدرم روزی فراش قرمزپوشی در خانهٔ ما آمد که بیائید امین حضور وزیر بقایا شما را میخواهد، مرا نزد امین حضور برد، دیدم جناب وزیر بقایا قبض رسید یکصد هزار تومان جهت خرید چند هزار قبضه تفنگ از یکی از کارخانه‌های اروپا که بخط و مهر پدرم بود، جلو من گذاشت و گفت این پول را پدر شما گرفته که تفنگها را از کارخانه بگیرد و برساند، از پیدا شدن عین قبض او معلوم میشود که تفنگها را نرسانده است و ورثهٔ او بدهکار این یکصد هزار تومان هستند و باید از عهدهٔ جواب‌گوئی این قبض رسید برآئید، بتاریخ قبض رجوع کردم دیدم مال ده سال قبل است.

پدر ما در هفت هشت سال آخر عمرش، دیگر تجارت نمیکرد و ملاک شده بود، بنابراین، دفترودستک‌های او برهم خورده و میرزاهای تجارتی او پی کار خود رفته بودند، و ما هیچ وسیله ای برای اطلاع از سابقهٔ امر نمیتوانستیم داشته باشیم.

حال حاجی‌زادهٔ پدرمرده‌ای که تازه از تقسیم خانه و ملک پدرش فارغ شده و اطلاع زیادی هم از کارهای دولتی نداشته باشد، از شنیدن این بیان و دیدن این سند سوسه‌ناپذیر معلوم است چه

میشود. بجناب وزیر بقایا عرض کردم «این سند مال ده سال قبل است پدر من هم کسی نبوده است که یک‌چنین مبلغ هنگفتی را در هشت سال زنده‌بودنش لابلا کرده و نپرداخته باشد» وزیر بقایا با شدت هرچه تمامتر جواب گفت «عمل دیوان قبض است و برات» اینها که شما میگوئید جواب این قبض صد هزار تومانیرا نمیدهد مگر اینکه رسیدی از تفنگها بیاورید و الا باید صد هزار تومان را فورا بپردازید. من یقین دارم که تفنگهای این صد هزار تومان بوسیلهٔ پدر شما نرسیده است زیرا پدر شما کسی نبوده که تفنگها را تحویل بدهد و قبض خود را پس نگیرد. در هرحال سه روز بشما مهلت میدهم که بروید و بگردید و اطمینان حاصل کنید که چنین رسیدی از تفنگها ندارید و بعد از سه روز صد هزار تومان را از شما میگیرم. از مال دولت نمیتوان ملک و دستگاه بهم زد.

ص۴۲۸

من که از این جملهٔ آخری بیشتر از سایر بیانات امین حضور حالم بهم خورده بود دیگر حرفی نزدم و برخاستم و بمنزل آمدم. با دو برادر یکی بزرگتر و یکی کوچکتر از خودم چند جوال کاغذ کهنهٔ قدیمی خانوادگیرا برهم زدیم و یکی‌یکی خواندیم، از رسید تفنگها چیزی بدست نیاوردیم و حتی جزئی اثری هم از این معامله که بتواند دستاویز ادعای تحویل تفنگها باشد پیدا نشد.

صبح روز چهارم دو نفر فراش قرمزپوش در خانهٔ ما سبز شدند، آن‌روز را با یکی دو تومان خدمتانه طوری با هم کنار آمدیم، فردا صبح فراش‌ها صادر و وارد و حتی ورود خواربار و یخ را هم بخانه قدغن کردند و ما سه برادر مثل محبوس در خانه ماندیم، پس‌فردا کار از این تجاوز کرد، فراشها در خانهٔ ما کاه دود کردند و بنای فضاحت را گذاشتند و با هیچ قلق و خدمتانه‌ای دست از کارهای توهین‌آمیز خود برنداشتند.

در آن‌روزها هم برای اشخاص تازه‌چرخی مثل ما که هنوز اعتباری در نزد اشخاص تحصیل نکرده بودیم، راه انداختن صد هزار تومان اعتبار و ضمانت کار آسانی نبود. امین الدوله باجناق من بود و آنروزها امین الملک لقب و در دربار اعتبار و آبروئی داشت ولی چه میتوانست بکند؟ و با بدجنسی امین حضور که شاید یک قسمت این شدت عمل را هم برای همین نسبت من با همقطار درباریش معمول میداشت، چه تدبیری اتخاذ میکرد؟ گذشته از اینها فراشها هم مجال

نداده بودند که خود را باو برسانم و لامحاله مطلب را باو حالی و مشورتی بکنم، شاید تا اینوقت از اصل موضوع هم بیخبر مانده بود.
برادر بزرگم (حاجی آقا رسول) بمن گفت اگر میشد خودمان را بحاجی میرزا نصر اللّه مستوفی میرساندیم او میتوانست بما بگوید که این پول بدهی پدر ما هست یا نه؟ اگر واقعا پدر ما بدهکار باشد، چاره‌ای جز ادای مال دیوان نداریم. من برخاستم از راه پشت بام همسایه که از آنراه نان و خواربار بما میرسید، از خانه بیرون آمدم و یکسر بخانهٔ پدر شما رفتم، از اسب و نوکر دم در دانستم که میخواهند به در خانه (دفتر مالیه) بروند، وارد شدم، کمی بعد پدر شما از اندرون بیرون آمد، نزدیک رفتم خودم را معرفی و مطلب را اظهار کردم، جواب گفت چنانکه می‌بینید حالا میخواهم در خانه بروم عصری بیائید ببینم چه میشود.
عصر باز از همان راه صبحی از خانه بیرون آمدم و بمنزل شما رفتم، در گوشهٔ حیاط سمت سایه تختی زده نمد و کتانی روی آن گسترده بودند، پدر شما با لباس مخفف خانگی در گوشهٔ تخت نشسته میرزاها بدورش مشغول کار بودند، چشمش که بمن افتاد بیکی از میرزاها گفت «برخیز برو بالاخانهٔ سند خرج، از فلان طاقچه کیسهٔ کاغذ فلان رنگ را بیاور» (برای کیسه‌های محفظه‌های اسناد، رنگهای مختلف اتخاذ میکردند که تجسس زیاد لازم نداشته باشد. کیسه‌های اسناد خرج و حسابهای آنها از قدکهای رنگ‌رنگ بود) میرزا برخاست بعد از یکربع که هر دقیقهٔ آن بنظر من ساعتی آمد با کیسهٔ کاغذ منظور برگشت، پدر شما کیسه کاغذ را گرفت، محتویات آن عبارت بود از فردهائیکه پشت هم گذاشته

و از آنها لولهٔ قطوری تشکیل داده بودند، قدری فردها را زیر و رو کرد تا بفرد مطلوب رسید بعد از کمی مطالعه گفت پدر شما تفنگها را تحویل داده و رسید آنها که بامضای وزیر قورخانه است نزد من ضبط و ذمهٔ پدر شما از بابت این صد هزار تومان بری است–گفتم از این التفاتیکه فرموده و خبر خوشیکه به بنده دادید بی‌اندازه متشکرم ولی نمیدانم با این فراشانیکه در خانهٔ ما نشسته‌اند

چه باید بکنم؟ –گفت حل این کار هم آسانست من الساعه شرحی مینویسم ببرید منزل امین حضور، تصدیق مرا که باو بدهید فراشهای خود را احضار خواهد کرد. بیکی از میرزاها گفت «بردار بنویس» میرزا از لولهٔ کاغذ صفحه‌ای پاره کرد و قلم بدست گرفت، پدر شما تقریر کرد و میرزا نوشت، صفحه را از میرزا گرفت مطالعه کرد و کیسهٔ مهر ثبت خود را از بغل درآورده با کاغذ بمیرزا داد، میرزا هم مهر و بمن تسلیم کرد. از خانه بیرون آمدم در حالیکه خیلی امیدوار نبودم که باین سهولت کار ما ختم شده باشد.

بخانهٔ امین حضور که وارد شدم، او هم بیرونی و کنار حوض آب جاریش[1] نشسته بود چشمش که بمن افتاد گفت یقین پول را روبراه کرده‌اید که اینجا آمده‌اید؟» من چیزی نگفتم، تصدیق‌نامهٔ پدر شما را بدستش دادم، گرفت و خواند مثل برفیکه در آفتاب تابستان بگذارند و رفت، دهباشی فراشها را خواست و گفت فراشها را از در خانهٔ این آقا بردارید.

من با خان نائب از در معمولی شق‌ورق وارد هشتی خانهٔ خودمان شدم، دو تومانی بخان نائب دادم و بدون اینکه با آن دو نفر بدلعاب هیچ حرفی بزنم وارد خانه شدم، خانه از تعرض خلاص شد، قوم و خویشها که این چند روزه بواسطهٔ قدغن فراشها آمد و رفت را موقوف داشته بودند، همینکه شنیدند که ما خلاص شده‌ایم برای تبریک و تهنیت بمنزل ما آمدند، دو سه روزی مثل ایام نوروز خانهٔ ما عید بود. آقا محمد حسین ارباب، شوهر خواهر ما (جد آقایان دادگر) وقتی بدیدن ما آمد و جزئیات را برای او نقل کردیم، گفت از شر بزرگی خلاص شده‌اید، باید یک تقدیمی برای حاجی میرزا نصر اللّه ببرید، گفتم چه ببریم؟ گفت پانصد تائی اشرفی فراهم کنید و سه نفری ببرید و تشکر کنید و تقدیم نمائید.

همین کار را کردیم، صبحی بود باز پدر شما میخواست بدر خانه برود، ما وارد شدیم، بعد از عرض تشکر اشرفی‌ها را که در کیسهٔ تافتهٔ قرمزی ریخته بودیم جلو بردیم، گفت چیست؟ حاجی آقا رسول گفت وجه ناقابلی است برای صرف قهوه‌خانهٔ جنابعالی تقدیم شده است، پدر شما خندید و گفت احتیاجی باین زحمت نبود، من به وظیفه و تکلیف خود عمل کرده‌ام، در مقابل

تکلیف و وظیفه حقی نباید بگیرم. من گفتم اگر میخواستیم حق بدهیم باید صد هزار تومان تقدیم کرده باشیم استدعا میکنیم با قبول آن بر ما منت بگذارید. گفت

۱- این خانه در کمرکش کوچهٔ میرزا محمود وزیر و سر کوچهٔ حمام کوچکه که یک در خانه های ما هم در آن واقع و در چند سال اخیر متعلق به میرزا عیسی خان تاجر کرمانی بود واقع شده بود. شاید امروز هم در آن تغییری حاصل نشده و آب جاری هم داشته باشد.

خیر! اینطور نیست! هر چیزی حق و حسابی دارد، برای این کار مرسوم نیست کسی چیزی بدهد، اگر این تصدیق من بواسطهٔ گرفتاری دو سه روزه خیلی بنظر شما بزرگ بیاید و برخلاف رسم چیزی بخواهید بدهید، من نباید بگیرم. حاجی آقا عیسی برادر کوچکتر از همه گفت آقا! دل ما را نشکنید، این تقدیمی ناقابل را قبول فرمائید. پدر شما با تبسم گفت من دل شما را نمی‌شکنم و قبول میکنم، کیسه را گرفت و سر آنرا گشود، چهار پنج دانه از اشرفی‌ها را برداشت، از قضا دو نفر میرزای آنروزی یکی آورندهٔ کیسهٔ کاغذ و دیگری نویسندهٔ تصدیق، گوشهٔ حیاط ایستاده بودند، آنها را صدا زد و آن چند اشرفی را بین آنها قسمت کرد و گفت این علامت تصرف من! حالا میخواهم این پول را بشما ببخشم، کیسه را بدست ما داد و راه افتاد، ما تا دم در حیاط هم دنبالش بودیم، نوکرها زیر بغلش را گرفتند سوارش کردند، بعضی از آنها هم دفترهای بزرگ با تخته و بند بر دوش و بعضی دستمال کاغذهائی زیر بغل داشتند، با این هیئت براه افتادند و ما به منزل برگشتیم.

این تقریر حاجی آقا موسی بود که عینا نوشتم، حالا ببینیم هدیهٔ بی‌سروصدای این سه نفر حاجی زادهٔ پدرمرده که حاجی میرزا نصر اللّه با این اصرار رد کرده است، چقدر بوده و تصدیق او بر بطلان دعوی دولت سر به چه مبلغ میزده است؟

اگر همین پانصد اشرفی امروز موجود بود، بنرخ امروز بازار، بیست هزار تومان یا دویست هزار ریال اسکناس میارزید ولی چون قیمت واقعی پول با قدرت خرید آن معلوم میشود، باید حساب کرد که با آن پانصد اشرفی در هزار و دویست و نود و پنج تا هزار و سیصد قمری که حدود تاریخ وقوع قضیه است، چقدر جنس میشد بخرند و آن اجناس امروز بچه قیمت دادوستد میشود تا ارزش واقعی این خرج قهوه‌خانه بدست آید. با پانصد اشرفی که پانصد تومان بوده است دو هزار من روغن یا هزار من قند یا چهار هزار من گوشت یا پانزده هزار من نان یا هفت هشت هزار ذرع چیت یا دویست ذرع ماهوت پالتوی اعلا یا یک خانهٔ سیصد چهارصد ذرعی تمام‌عیار میتوانستند خریداری کنند و یا بدوازده هزار عمله با این پول میتوانستند مزد بدهند. حد متوسط و سر هم رفتهٔ ارزش امروزی این هفت قلم اشیاء و یک قلم مزد، بدون حساب کردن خانه که قیمت آن بیحساب زیاد شده است، سیصد و سی و سه هزار تومان و تقسیم بهشت که بکنیم و اعشار آن را بریزیم، عدد پنجاه و پنج هزار تومان بدست میآید. پس قوت خرید آن پانصد تومان در آن‌روز با قوت خرید پنجاه و پنج هزار تومان امروزه برابر بوده است. از روی همین حساب باطلنامهٔ حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی هم از حیث قیمت اشرفی بچهل میلیون و از حیث قوت خرید بیکصد و ده میلیون ریال امروزه سر میزده است.

از بیانات حاجی آقا موسی از قول پدرم «برای این کار رسم نیست کسی چیزی بدهد و اگر این تصدیق من بواسطهٔ گرفتاری دو روزه بنظر شما بزرگ بیاید و بخواهید چیزی بدهید من نباید بگیرم» معلوم میشود در آن دوره قبول کردن این قبیل هدیه‌ها مرسوم نبوده است و شاید اگر کسی دیگر هم بجای پدرم بود، از قبول آن امتناع میورزید. پس توضیحات من

در اینجا برای حماسه‌خوانی از صحت عمل پدرم نیست بلکه مقصود من از این تشریح، چیز دیگر و آن سرعت رسیدگی و سهولت دادن تصدیق است که از خوانندهٔ عزیز تقاضا میکنم در قسمت زیر قدری توجه و دقت فرمایند.

دیدیم حاجی میرزا نصر اللّه با کیسهٔ کاغذهای الوان و طاقچه‌های بالاخانهٔ ضبط اسناد دولتی خودش، نسبت بیکصد هزار تومان آنروز که از حیث ارزش با چهل میلیون و از حیث قوت خرید

با یکصد و ده میلیون ریال امروز برابر و راجع بده سال قبل بوده است، در ظرف نیمساعت رسیدگی کرده و فی المجلس باطل‌نامهٔ ادعای دولت را نوشته و بدون هیچ طمع و توقع و بدون ترس و تشویش از تهمت و افترا، بدست مدعی علیه‌های دولت داده و بندی بسند خط و مهر پدر آنها که در نزد وزیر بقایا یعنی مدعی العموم مالیهٔ دولت استبدادی بوده است نبسته و این مدعی العموم هم با همهٔ شدت عملی که داشته بمجرد دیدن تصدیق او فورا مأمورین خود را برداشته و محبوسین را خلاص کرده است.

آیا امروز کسی پیدا میشود که از روی دفاتر ده سال قبل خیر، بلکه از روی دفاتر یکسال قبل، نیمساعت هم نه ده روز، بتواند صحت و سقم مطلبیرا استخراج کند؟ مسلما خیر از این بگذریم و این سرعت عمل را نتیجهٔ کم بودن کار و سادگی طرز نگاهداری اسناد بدانیم و پنج شش ماهی بمؤمنین امروزه وقت رسیدگی بدهیم، بعد از دقتهای بیشمار و حصول به بیپائی ادعای دولت آیا میتوانند باطلنامهٔ یکصد و ده میلیون ریال یا خیر همان چهل میلیون ریال را بدست مدعی علیه دولت بدهند؟ باز هم خیر! زیرا بهیچیک از کارکنان دولت و هیئت‌های رسیدگی دولتی این قدرت و اختیار داده نشده است.

حالا فرض بگیریم بهیئتی یا شخصی چنین قدرتی هم داده شود، آیا در آن هیئت یا شخص آن اندازه از قوت نفس و اعتماد بعمل هست که از تهمت و افترا بیم نکند و مرد و مردانه باطلنامهٔ ده یک چنین مبلغ را بدست مدعی علیه دولت بدهد؟ باز هم خیر! و اگر چنین دیوانه یا عاقل بتمام معنائی پیدا شد، آیا از تهمت و افترای یاوه‌گوها و دشمنهای شخصی رهائی دارد؟ باز هم خیر! پس چه بود که در آن دوره باوجود رژیم استبداد و پادشاهی مثل ناصر الدین شاه که محمود خان کلانتر تهران صاحب خانواده و کس‌وکار را برای بینطمی نان شهر بدون هیچ سئوال و جواب طناب میانداخت، اینطور اشخاص باجرأت هم در جامعه پیدا میشدند؟ برای این بود که اکثر افراد جامعه مردمان باایمان و عقیده بودند و مردان صحیح‌العمل دقیق را دوست میداشتند و صحیح العمل‌ها هم هیچوقت از حسن‌ظن مردم سوءاستفاده نمیکردند و صحت عمل گذشتهٔ آنها برای نشان دادن در باغ سبز و حیف‌ومیل کردن در آینده نبود. حرف یاوهٔ دشمنان بآنها نمیچسبید، دشمنان هم آهن سرد نمیکوبیدند و جلو دهن خود را نگاه میداشتند حتی شاه هم با همهٔ

استبدادش از این اشخاص ملاحظه داشت، سهل است همه‌جا مشوق و مروج آنها بود. وقعهٔ ذیل شاهد مدعاست:

در خانوادهٔ ما معروف است که وقتی عین الملک، شوهر خانم عزت الدوله خواهر شاه،

بسفارت کبری مأمور استانبول و دربار عثمانی شده و از آنجا از خانم خاسته بود مواجب او را وصول کند و برای او بفرستد. خانم با دستخط قبلی شاه به برات‌نویس مربوط مراجعه کرده و او هم بموجب دستخط شاه تمام مواجب یکساله را برات صادر نموده و بجریان انداخته بود.

میدانیم پدرم از اشخاصی بود که بدون مهر او هیچ براتی قابل پرداخت نبود، این برات را نزد او آوردند، چون نصف حقوق سالیانهٔ عین الملک در موقع عزیمتش بموجب برات دیگر پرداخته شده بود، از امضای آن استنکاف کرد. خانم بشاه شکوه برد و طوری این استنکاف بحق را آب وتاب داد که شاه واقعا عصبانی شد. پدرم را احضار کرد و با تشدد جهت مخالفت او را با دستخط خود سئوال و شدیدا مؤاخذه کرد. پدرم با کمال متانت جواب گفت اگر دستخط مربوط بانعام یا اضافه مواجب بود، البته فورا اطاعت میشد ولی چون دستخط فرموده‌اند. . . تومان مواجب استمراری سفارت کبرای استانبول برات صادر شود و نصف این مبلغ قبلا پرداخته شده است، باین‌جهت از اجرای دستخط شاه معذور بودم. شاه مستبد بجبران تشدد بیمورد جبهٔ تن‌پوش خود را بحاجی میرزا نصر اللّه خلعت داد که بعد از پدرم بمد زمان از آن جبه برای من قبای ترمه ای دوختند و من این جمله را در موقع پوشیدن این قبا از بزرگترهای خانواده شنیده‌ام.

همین حاجی میرزا نصر اللّه را که دیدیم با آن شجاعت و شهامت باطلنامهٔ یکصد و ده میلیون ریال امروزی و یکصد هزار تومان شصت هفتاد سال قبل را بدون هیچ طمع و توقع بدست حاجی‌زاده‌های پدرمرده بیکس‌وکار میدهد، در مورد ظل السلطان پسر ناصر الدین شاه که حکومت نصف ایران را داشته و بقول سراج الملک پیشکارش که میگفته «یه خورده از شاه کوچکتر است.[۱] «نیمه شاه کشور بوده، برای اینکه چهار پنج هزار خروار کاه خرواری یکی دو

قران خالصجات اصفهان را از جمع مفاصای خود خارج کرده بوده است، حساب او را امضاء نمیکند. شاهزادهٔ مستبد نه برای هزار تومان تفاوت بلکه برای نشان دادن نفاذ امر خود ابتدا بملایمت و بعد بپیغام درشت آنچه کرد نتوانست این پیرمرد پوسیده را نرم کند. بالاخره روزی او را بعمارت مسعودیه احضار کرد، پدرم رفت، شاهزاده آنچه از پیر استاد داشت از تطمیع و تهدید و وعد و وعید بکار بست، حاجی میرزا نصر اللّه همچنان نفوذناپذیر و در مقاومت خود باقی ماند. بالاخره پدرم را در گوشهٔ اطاق محصور و بزور مهر او را از بغلش بیرون آورد و پای کتابچه را مهر کرد.

پدرم بخانه آمد، با هیچکس حتی با شاه هم از این مقدمه حرفی نزد، ولی کتابچه را که برای صحه نزد شاه بردند، شاه گفت چه شده است که حاجی میرزا نصر اللّه جملهٔ معمولی خود را که در همهٔ مفاصاها مینویسد، اینجا ننوشته است؟ کتابچه را بدهید کامل کنند و بیاورند صحهٔ کنم.
کتابچه که بدست پدرم رسید، مهر خود را از پای آن کشید. ظل السلطان دانست که کوشش و فشار حتی استراق مهر امضاء هم، در مورد او بیمصرف است. مثل بچهٔ آدم، کاه خالصجات را جمع حساب خود کرد و پدرم کتابچه را با شرح معمولی خود نوشت و امضا نمود. عبث نبود که شاهزاده دربارهٔ او میگفت.

۱- قدری از شاه کوچکتر است

آنکه تغیّر نپذیرد توئی! / آنکه نمرده است و نمیرد توئی ۱ !
خوانندهٔ عزیز توجه دارد که نوشتم «مردمان صحیح‌العمل» این لغت را بجمع استعمال کردم که تصور نکنند معتقدم که تنها پدرم بوده است که این شجاعت و شهامت و صحت عمل را داشته است، خیر! این رویهٔ تمام کارمندان مهم آن‌روزهای دولت بوده است. اگر اشخاصی هم پیدا میشدند که از راه جبلت صحت عمل نداشته باشند، از اظهار صلاحیت ناگزیر بوده و هیچوقت

جرأت نمیکردند عملی مخالف صحت و درستی مرتکب شوند و اگر اینقدر بیهوش بودند که بر ضرر خود کار خلاف رویه بکنند، جامعه آنها را رد میکرد و داغ باطله میخوردند و از ذروهٔ اقتدار و اختیار میافتادند و دیگر نه همقطارها و نه جامعه بقول و فعل آنها اهمیت میدادند. میرزا قهرمان امین لشکر شاهد این مدعا است که باوجود رسیدن بمقام وزارت گمرک همینکه گشادبازی و ولنگ‌ووازی او مشهود گشت، آنچه داشت از دست داد و وقتی‌که مرد کفن نداشت.

امروز اگر از این قبیل شهامت و شجاعت و گذشتها و فداکاریها اثری باقی نمانده و همه در گفتن حق خودداری دارند و همه‌گونه کار خلافی را بخود اجازه میدهند، برای انحطاط پایهٔ اخلاقی عامهٔ مردم است. نه این باشد که مادرهای ایرانی دیگر نمیتوانند بچه‌های باشهامت و امین بدنیا بیاورند، خیر! ایران همان ایران و کنام پلنگان و شیران است که بود ولی چون زمام کارهای کشور بدست مردمان طماع‌جبون افتاده و عامه هم علاقه‌ای بصاحبان شهامت و مردمان صحیح‌العمل نشان نمیدهند، دستهٔ اخیر که مثل همیشه در اقلیت هستند، کناره‌جوئی اختیار کرده‌اند. اگر اشخاص درست شجاع هم گاهی بکار برسند، چون اکثریت با مردمان پست نادرست است، کاری از پیش نمیبرند و رفقا هم که مؤمن را مخل میدانند، لکه‌هائی باو میچسبانند و در دهنها میاندازند و دلسردش میکنند.

من خیلی‌ها را سراغ دارم که خون پدرانشان در رگهای آنها هست بلکه به واسطهٔ دانش و معرفت امروزی این خون در عروق آنها صافتر و پاکتر هم شده است، ولی چکار کنند؟ و بگدائی شغل و کار بدر کدام ارباب بیمروت دنیا بروند؟ و اگر هم بروند و بکار هم برسند، تازه اول مرافعه است زیرا زیر بار دستورات خلاف مافوق‌ها نخواهند رفت. این است که صحیح‌العملها در عقردار فرورفته‌اند و خون دل میخورند و مردم بیوجود بیمصرف یا دزدان پاچه ورمالیده، مثل کنه، خود را بکارها چسبانده مردم را عذاب میدهند.

حکّام

خوانندهٔ عزیز از گذشته بطرز کار حکام در ایالات و ولایات اجمالا اطلاع حاصل فرموده است. حاکم در ولایت و ایالت، نظیر شاه در مرکز، تمام اختیارات دولتی را در حوزهٔ حکومتی خود در دست داشته است. مالیات را بوسیلهٔ نائب الحکومه‌های بلوکات (بخش‌ها) و آنها بوسیلهٔ کدخدایان و پاکارهای آنها وصول میکرده و ایصال مواجب‌ها چه محلی و چه مرکزی بر عهدهٔ او بوده و همچنین باقی تحت کتابچهٔ دستورالعمل را او بخزانه میرسانده چنانکه حساب دادوستد هر دورهٔ عمل را هم او بدولت میداده است.

۱- نظامی گنجوی

ص٤٣٤

ختم دعاوی افراد، چه حقوقی و چه جزائی، نیز بر عهدهٔ حاکم بود. اگرچه مجتهدین هم در این کار با او در قسمت دادن حکم شریک بودند، ولی اقدامات و تحقیقات مقدماتی و بالاخره اجراء با حاکم و نقش او در این کار بسیار مهم بود. حکام این وظیفهٔ خود را در شهرها بوسیلهٔ فراشباشی و فراشان و در خارج شهر بوسیلهٔ تفنگداران خود انجام میکردند.

اختیار تنظیمات شهری و تنظیفات بلدی یا باصطلاح امروز شهربانی و شهرداری هم با حکام بود که فراشباشیها بوسیلهٔ فراشان خود باین کارها هم رسیدگی و نرخ نان و گوشت و تره‌بار را هرچندی یکبار بوسیلهٔ جارچی اعلام میکردند که فروشنده و خریدار تکلیف خود را بدانند.

حفظ امنیت در طرق و شوارع نیز بر عهدهٔ حکام بود که آنها این وظیفهٔ خود را بوسیلهٔ قره‌سورانها که تحت ریاست قره‌سورانباشی و بالاخره تحت امر آنها بودند انجام میدادند.

حاکمی که از مرکز بولایت یا ایالتی میرفت، اشخاصیرا برای ریاست این واحدهای اداری بانتخاب خود همراه میبرد و افراد را از محلیها استخدام میکرد. وزیر حاکم، کارهای مالیهٔ قلمرو را اداره و در سایر کارها نیز نظارت مینمود و اگر اتفاق میافتاد که حاکم خیلی شاهزاده و آقازاده بار آمده و کم‌کار باشد، جناب وزیر همه‌کاره بود. روح کار را در دست میگرفت و باسم حضرت والا یا

حضرت حکمران، کارها را بمیل و صرفهٔ خود ختم میکرد و در هر ماه حق‌العملی از لفت‌ولیس خود بحاکم میداد و مابقی را بجیب میزد. ولی البته در اینصورت گذراندن حساب هم در قرارداد فیمابین حاکم و وزیر، بعهدهٔ وزیر مقرر میشد.

عامل‌ترین حکام و وزراء آنها اشخاصی بودند که بتوانند دورهٔ عمل خود را بی‌سرو صدا و بدون راه انداختن عرض‌چی و قال‌وقیل سربرسانند. زیرا یکی از خصائص استبداد نداشتن تحمل برای شنیدن سروصدا و بدهکار نبودن گوش رؤسا بشکوه و شکایت مردم است.

همینقدر که حاکم کاری میکرد که شاکی نداشته باشد و مرکز را از این حیث بزحمت نیندازد و مواجب ارباب حقوق و اقساط خزانه را خوب برساند، کسی پاپی سایر اعمالش نبود و خیلی ممکن بود چندین سال در حکومت خود باقی بماند ولی در اینصورت طمع منتظر الحکومه‌ها نسبت باین حکومت بی‌دردسر بحرکت درمیآمد. پس گاهی هم راه انداختن سروصدای مصنوعی لازم میشد. بعضی حکام محلی مانند سهام الدولهٔ بجنوردی و شجاع الدولهٔ قوچانی و از این قماش هم بودند که عمدا سروصدای چپو و غارت ترکمن راه میانداختند که بعنوان اردوکشی برای تنبیه مرتکبین، سوارهای ایل خود را از غارت و یغمای ایلاتی که طرف عداوت آنها بودند، متمول کنند تا هم خودشان از این غارت و چپو حق ببرند و هم مخارج اردوکشیرا پای مالیات معمولی قلمرو خود حساب نمایند.

اهل اطلاع میگفتند اکثر نهب و اسری که بین شاهرود و میامی از طرف ترکمن‌ها نسبت بزوار بیدست‌وپا بعمل می‌آمد، نتیجهٔ همین تحریکات حکام سرحدی بود. چنانکه در رسالهٔ نقادی میرزا محمد خان مجد الملک (جد آقایان امینیها) ، اشاره باین مطلب هم رفته است.

سرهم رفته، رفتار حکام نسبت باهالی قلمرو خود خوب نبوده و مردم بخصوص سر جنبانهای محل، اکثر گرفتار طمع‌کاری و بدرفتاری آنها بوده‌اند. بهمین‌جهت در موقع

عزل، تلافیهائی با آنها میشده است. حکام هم که از درجهٔ محبوبیت خود باخبر بودند، اکثر حکم عزل خود را که دریافت میکردند، اگر میتوانستند بعنوان شکار از شهر بیرون بیایند و بچاک بزنند، برای آنها فوزی عظیم بود. گاهی خودشان بهمین‌طورها خود را درمیبردند و زن و بچه و کس

کارشان که ناچار عقب مانده بودند، در بین راه گرفتار چپو و غارت سوارهای خوانین محلی که حاکم هیزم تری بآنها فروخته بود میشدند و اثاثیهٔ خان حاکم در عوض تعدیات سابقش بیغما میرفت و بادآورده را باد میبرد.[۱] .حاکم بعد از او هم خرش بگل نمانده بود.[۲]که مرتکبین را تنبیه کند. اگر خیلی زرنگ بود، این عمل را وسیله برای دخل آیندهٔ خود قرار میداد و عملرا بحساب و نفع خود تمام میکرد. اما دولت که بمأمورش این اهانت وارد آمد بود، چون از سبب این رفتار خوب واقف بود، چندان اهمیتی باین قبیل وقایع نمیداد و پاپی این خرده‌حساب‌های محلیها با حاکم معزول نبود.

خیلی اتفاق افتاده که حاکمی طماع که خواسته است در وصول مالیات زیاده‌طلبی و بار رعیت را سنگین کند، گرفتار تعرض عمومی شده است و مردم بروی او ایستاده‌اند و او هم برای حفظ نفاذ خود تحمل نکرده و کار حکمران با رعیت بزدوخورد کشیده، حاکم، خائب و خاسر و حتی مفتضح و بی‌آبرو، مجبور شده است فرارا بمرکز بیاید و دولت هم در مقابل این رفتار غیرعادلانه، او را معزول و مخذول کرده است. معروفترین این قبیل حکام، علیخان ریش، حاکم ساوه بود که رفتار رعایای سامان و خلیفه کندی با او معروف و حتی شعری هم برای این وقعه در همان زمان گفته بودند که بواسطهٔ قباحت موضوع که ضمنا بحاکم قم، اعتضاد الدوله، هم برمیخورد، از ذکر شعر با اینکه خیلی ادبی است و نکتهٔ باریکی دارد، صرف‌نظر میشود.

وقعهٔ عبد العلی میرزا پسر فرهاد میرزای معتمد الدوله با جهانشاه خان افشار خمسه‌ای هم از همین قماش وقایع است. عبد العلی میرزا پسر دوم معتمد الدوله و ولیعهد علمی شاهزاده و از جوانهای نسبهٔ عالم دوره بود. معتمد الدوله در تربیت او بذل جهد میکرد و خود او هم بتحصیل رغبتی داشت حتی برای تکمیل دانش خود بمدارس آخوندی هم میرفت و با طلاب نزد مدرس مدرسه درس میخواند، تخته نزد خوب بازی میکرد، شعر خوب میگفت و مطالب حکمتی را خوب میفهمید، در بذله‌گوئی و آوردن اشعار مناسب و مطایبه و تمثیل زیرکی از خود بروز میداد و اجمالا از خود، فرهاد میرزای کوچکی ساخته بود ولی خیلی از خود راضی و نمایش پز دادنهای علمی و ادبی او بیش از دانشمندیش بود و در رفتار

۱ - «بادآورده را باد میبرد» مثل سایر و در مواردی استعمال میشود که کسی وسیلهٔ استفاده‌ای برایش پیش آمده و برایگان صرفه برده و سپس همانطور برایگان و یا بعبارت عوامانه «مفت ومسلم» از دست بدهد.

۲- خر از تمام چهارپایان بارکش عاجزتر و بهمین‌جهت است که این تعبیر مصطلح شده و کنایه از آنست که مؤمن اجباری ندارد که در کاریکه عدم جلوگیری از آن خسارتی باو وارد نمی‌آورد و نفعی باو نمیرساند اقدام نماید.

و گفتار سبکی یا اگر در اصطلاح مجاز شوم، چرت‌قوزی[1] از خود نشان میداد.

یکی از روزها که برای خواندن شرح اشارات بمدرسهٔ مروی رفته بانتظار رسیدن نوبت و موقع درس با آخوندهای همدرس خود در ایوان یکی از حجرات گرم مفاوضه بود، ذغال‌موفروشی برای پیدا کردن مشتری جهت کالای خود با الاغش از در مدرسه وارد شد، شاهزاده که میخواست بذله‌گوئی نماید و ماستی بار رفقای خود کند، با اشاره بسمت الاغ گفت: «این هم در این مدرسه حجره‌ای دارد؟» یکی از هم‌درسها گفت «خیر! از خارج آمده میخواهد شرح اشارات بخواند«.

معتمد الدوله مرحوم شد، پسر بزرگش سلطان اویس میرزا معتمد الدوله لقب گرفت و احتشام الدوله لقب سابق او، بعبد العلی میرزا که قبلا احتشام الملک ملقب بود رسید.

برادر بزرگتر بایالت فارس و برادر کوچکتر بحکومت خمسه مأمور شدند، شاهزادهٔ جوان خیلی به پسرعموئی شاه مینازید و میخواست این اول حکومت مستقل خود را بنمایش فوق‌العاده‌ای مشهور کند و همانطور که ولیعهد علمی پدرش بود، وارث نفوذ و استقلال و شاه وارثی او هم بشود. برای این منظور چه بهتر از آن بود که با شخص مهم با طایفه و بانفوذی مانند جهانشاه خان دست‌وپنجه نرم نماید و او را ببهانه‌ای بگیرد و حتی معاملهٔ ظل السلطان با حسینقلیخان بختیاری

را دربارهٔ او معمول دارد مگر او پسر فرهاد میرزا نیست؟ مگر پدرش با شیخ مذکور خان، یکی از شیوخ جنوبی فارس، همین معامله را نکرده بود و خود و کس‌وکارش از اینراه پول بیحسابی بدست نیاورده بودند؟

باری، شاهزاده با این طرز فکر، تازه وارد قلمرو حکومتی خود شده و از این قماش خواب‌ها برای خان افشار میدید و پی بهانه و دستاویز میگشت. خان افشار از رفتار و جلفی او که گاهگاه شاهزادگی بروز میداد و از حدود خارج میشد، دانست که آب او با این پسرعموی شاه بیک جوی نمیرود و از او برحذر بود. باوجوداین روزی از ده خود که در نزدیکی شهر داشت، نزد حکمران آمد و ایشان را برای تفرج به ده خود دعوت کرد. شاهزاده هم موقع را برای اجرای فکر خود مناسب دانست و دعوت او را پذیرفت و با دم‌ودستگاه و اثاثهٔ قدرت از قبیل تفنگدارباشی و فراشباشی و شاطرباشی و از این قماش‌باشیها بمهمانی بده جهانشاه خان رفت. در سربازی تخته میان طرفین که هر دو پی بهانه میگشتند، مشاجره‌ای پیش آمد، هر دو بفکر غلیظ کردن ماده بودند، شاهزاده که خان افشار را خالی الذهن تصور میکرد، درشتی آغاز نمود. خان افشار هم که تدارک کار خود را دیده بود، عمدا معارضه بمثل کرد. شاهزاده از جا دررفت و بعد از فحاشی امر بتوقیف خان داد. کار که باینجا رسید تفنگچیها و سوارهای جهانشاه خان دور مهمانها را گرفته همگی را یراق‌چین و شاهزاده را در طویله حبس کردند.

خبر بشهر رسید، وزیر شاهزاده با چند نفر از اعیان آمدند و با هزار التماس حضرت والا را از طویلهٔ خان بیرون آورده بشهر بردند، معلوم است دیگر برای شاهزاده

۱- برای این لغت مرکب هیچ معنی نمیتوان تراشید. اجمالا جوانها اشخاص متظاهر جلف پرسروصدا و میان‌خالی را «چرت‌قوز» میگویند.

آبروئی باقی نماند و چاره‌ای جز خالی کردن مقر حکمرانی و آمدن به تهران نداشت.

اولیای امور مرکز هم حاکم دیگری برای خمسه فرستادند. فقط کاریکه شد یک تصنیف که بکنایه از فرار شاهزاده خبر میداد، در دهنها منتشر شد که یکی از اشعار آن شعر ذیل بود.

عبدی جان خوب کردی رفتی‌قاش زینا بگیر نیفتی !

و نیز دو شعر ذیل که گویندهٔ آن معلوم نشد، در محافل ادبا خوانده میشد و از گویندهٔ آن تحسین میکردند.

احتشام الدوله! ای نرّاد بن فرهاد رادر چنین بازی، باین زودی، چرا دادی گشاد؟
خان افشارت چو یابو بسته اندر آخیهخانهٔ افشار و ششدر؟ به‌به از این اوستاد !۱

و در نتیجهٔ همین جلفی و سبکی بود که شاهزاده با اینکه بزودی بعد از برادرش بلقب معتمد الدوله هم سرافراز شد، همیشه خانه‌نشین بود. جهانشاه خان هم باج این کله‌شقی دهاتی خود را داد و بقدر حمامیکه رفته بود عرق کرد، منتهی عرق‌های او را امین السلطان بوسیلهٔ شاهزاده سیف الملک حکمران بعدی خمسه پاک کرد. طبقهٔ اول اولاد عباس میرزا هم همه مرده بودند، دیگر کسی باقی نبود که از برادرزاده تعصب‌کشی کند و نزد ناصر الدینشاه کلاه بر زمین زند[۲].

اثاثهٔ قدرت دولت چه از مالیه و قشون و چه از عدلیه و نظمیه و چه از بلدیه و امنیه خواه در مرکز و خواه در ولایات، بقراری بود که خوانندهٔ عزیز از آن سابقه پیدا کرد.

چنانکه ملاحظه میفرمایند این دستگاه کوتاهتر از آن بوده است که بتواند جان و مال مردم را در مقابل تطاول اشخاص متعدی حفظ کند. پس اینکه کرارا اشاره کرده‌ام که مردم خود را اداره میکردند و با اخلاق مسلمانی و دیانت و ایمان با هم کنار میآمدند، بیمدرک نبوده است. در ضمن حوادث آینده خواهیم دید که هرقدر این اخلاق از مردم بیشتر سلب میشود، همانقدر هم کارها رو بخرابی میرود تا بامروز میرسیم که با داشتن همه‌گونه وسائل و اثاثهٔ اقتدار، آب خوش از گلوی هیچ‌کس پائین نمیرود و مردم بجان هم افتاده‌اند. بجای اخوت، تکالب و در عوض درستی، تقلب و در مقابل دلسوزی و حفظ،

۱- خانهٔ افشار در بازی تخته، خانهٔ دوم از شش خانهٔ آخری است که تمام مهره‌های هر حریف باید در آنجا جمع و بحکم طاس برداشته شود. ششدر کردن عبارت از گرفتار کردن چند مهره از مهره‌های حریف است بطوریکه شش خانهٔ جلو این مهره‌ها را با مهره‌های خود جفت جفت سد کنند. محصور کردن یا ششدر کردن حریف در خانهٔ افشار خیلی مشکل و بازی‌کن زبر- دست لازم است که بتواند مهره‌های حریف را در خانهٔ افشار ششدر کند. گوینده درآوردن خان افشار و خانهٔ افشار و نرادی احتشام الدوله صنعت اتفاق و کنایه و ایهام را بسیار خوب بهم بسته است.

۲- (در سابق که حتی در مجالس کلاه را بر سر باقی میگذاشتند یکی از علامتهای عزاداری برهنه کردن سر بود و آنها که میخواستند تظاهر بیشتری در عزاداری بنمایند، همینکه خبر فاجعه‌ای را میشنیدند، کلاه خود را از سر برگرفته بر زمین میافکندند و در حقیقت کلاه بر زمین میزدند. این تعبیر ازاین‌رو در مورد عزاداری استعمال شده و کنایه از تظاهر و راه انداختن سروصدا و بزرگ کردن قضیه است.

حیف‌ومیل و در برابر اندازه، افراط و تفریط در کلیهٔ کارهای شخصی و عمومی رواج گرفته است. برای اصلاح این وضع باید سران قوم اقدام کنند که آنها خودشان گرفتار همین اخلاق بد، و کورانی هستند که عصاکش کور دیگر شده‌اند «خفته را خفته کی کند بیدار» . بر جوانان این کشور است که دنبال مردمان عاقل صریح اللهجهٔ درستکار امین باایمان جدی بگردند و هرجا یافتند، با هر فداکاری و حتی سماجت، دست از آنها برندارند و زمام امور را بدست آنها بدهند تا مگر این قافلهٔ عقب‌مانده را بسرمنزل مقصود برسانند.

لقب

ایرانیان در دوره‌های باستانی لقبهای شغلی مانند سپهبد و سپهدار و سپهسالار و دیواندار و بارسالار و پرده‌دار داشته‌اند. اما القاب توصیفی از دورهٔ سلطهٔ عرب در ایران متداول شده و ریشه و اصل آن هم همان لقب‌های وصفی است که عرب رسم داشته در دنبال اسامی محترمین و

معروفین میآورده است. مصطفی و مرتضی و مجتبی و سید الشهداء و زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و تقی و نقی و زکی و مهدی تماما القاب وصفی است که بزرگان دین ما داشته‌اند.

بعضی هم بوده‌اند که القاب وصفی آنها مانند اشج و اعرج و اشتر و افطس و اعور از نقصیکه در سر و صورت و اعضاء داشته‌اند حکایت میکرده است. خلفای عباسی برای خود هریک لقبی از قبیل الرشید و المأمون باللّه و المعتصم باللّه تا المستعصم باللّه بهم بسته و بآنها خود را معروف میکردند. در همین دوره بوده است که سلسله‌های امراء استقلال مانند طاهریان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان و غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان، یکی بعد از دیگری، در ایران طلوع کرده و ایرانیان بوسیلهٔ آنها ایران را از سلطهٔ عرب بیرون آورده‌اند.

با این تفاوت که خلفا با طاهریان و صفاریان بنظر یاغی مینگریستند و اگر هم روابطی با آنها داشته‌اند، خصمی و جنگی بوده و امید داشتند که آنها را با سرکوبی مطیع کنند. همینکه کار بدیلمیان و غزنویان رسیده و از سرکوبی آنها مأیوس شدند و چاره را منحصر بمماشات دیده و در حقیقت سر تسلیم پیش می‌آورند، برای اینکه خود را هم از تنگ‌وتا نیندازند، خویش را بصدور فرمان لقب و فرستادن خلعت خوشدل میکردند تا در عوض، امراء استقلال این دو سلسله از ذکر اسم آنها در خطبه‌ها کوتاه نیامده و لامحاله امیر المؤمنینی و خلیفهٔ المسلمینی اسمی آنها محفوظ بماند.

عز الدوله و مؤید الدوله و عماد الدوله و عضد الدوله و معز الدوله و مجد الدوله و شرف الدوله و بهاء الدوله و سلطان الدوله القاب دیلمیان و سیف الدوله و یمین الدوله لقب سلطان محمود غزنوی بهمین منظور بوده است. همینکه نوبت بسلجوقیان رسید، خلفا ضعیفتر از آن شده بودند که کسی حاجتی بلقب آنها داشته باشد. این است که این سلسله و خوارزمشاهیان، خود از این القاب برجال و سران لشکر خود داده و برای خویش شاهیرا لقب کرده‌اند.

مغول آمد، لقب‌دهنده و لقب‌گیرنده‌ها را بیک روز نشاند و خلافت اسمی خلفا هم از بین رفت. در سلسله‌های گورکانیه و آق‌قویونلو و قره‌قویونلو از لقب‌های دولتی ذکری نیست ولی مردم در نوشتجات خود بمردمان بزرگ، بخصوص علما، فخر العلماء و المحققین و جمال الملة و الدین و از این قبیل عنوانات بدون اینکه لقب اختصاصی باشد مینوشتند.

صفویه آمدند، این سلسله القابی مرکب از اسم شاه زمان با «قلی» مانند حسینقلی[1] و طهماسب قلی میداده و احیانا القاب ملک و دولت را هم داشته‌اند. چنانکه وزیر اعظم کشور را اعتماد الدوله ملقب میکردند و لقب‌های شغلی مانند مستوفی الممالک و معیر الممالک و صاحبدیوان نیز در کار بوده است.

در دورهٔ قاجاریه، آقا محمد خان بنابقولیکه حاجی ابراهیم شیرازی را او بصدارت رسانده باشد، لقب اعتماد الدوله را هم او باو داده است. ولی فتحعلیشاه گذشته از القاب شغلی، مثل صاحبدیوان و مستوفی الممالک و منشی الممالک و معیر الممالک، دادن القاب توصیفی را شروع کرد و در زمان او در حدود پنجاه شصت تائی از این جمله‌های مرکب که مضاف آن یکی از اسماء وصفی و مضاف‌الیه آن الدوله و السلطنه و الملک و الملوک بود، بمناسبت و بیمناسبت، باین و آن و بخصوص به پسرها و دخترها و زن خود داد.

در زمان محمد شاه، دادن لقب قدری بیشتر شد. زیرا صاحبان القاب اولیه مردند و پسرهای آنها هر چند تا که بودند لقب میخواستند و در عهد ناصر الدین شاه تا اواخر میرزا یوسف صدراعظم، اشخاص بالقب شاید صد الی دویست تائی میشدند ولی امین السلطان که روی کار آمد، این کار هم از خرک دررفت. هرکس از هر صنف و طبقه از هر مضاف و مضاف‌الیهی لقب خواست، با مناسبت و بیمناسبت، تصویب کرد و ناصر الدین شاه هم تصویب‌کرده‌های او را بصحهٔ خود قوت قانونی داد و بالاخره در سلطنت مظفر الدین شاه کمتر کسی بود که دستش بجائی برسد و لقبی نداشته باشد.

مثلا نصر-نصرت-نصیر-ناصر-منصور-انتصار-منتصر-مستنصر با مضاف‌الیه‌های السلطنه-الدوله-الملک-السلطان-الممالک-الملوک-الخاقان-الوزاره-الایاله-العداله

۱- اسامی مرکب از حسین و علی و رضا و محمد و عباس و حیدر و غیره با قلی که امروز معمول است، قبل از صفویه وجود نداشته و مرسوم نبوده و بعد از این لقب‌گزاری از اسم شاه با قلی است که مردم از راه اخلاص به بزرگان دین باولاد خود اینقبیل اسامی مرکب را داده‌اند و در دوره‌های بعد از صفویه رواج گرفته است. من در اسامی رجال قبل از صفویه بچنین نامها برنخورده‌ام چنانکه اسم مرکب از علی و رضا و حسین با غلام هم مال دورهٔ بعد از صفویه است که در حقیقت قلی ترکی را بغلام عربی ترجمه و تبدیل کرده و باولاد خود اسم داده‌اند. اما اسامی مرکب از محمد و علی، حسین و علی، علی و رضا و از این قبیل، اصل و ریشهٔ دیگر دارد و آن اسامی و القاب بزرگان دین ماست مانند محمد باقر و محمد تقی و علی نقی که ابتدا با کسرهٔ حرف آخر اسم اول خوانده و گفته میشده است و بعدها کسره را انداخته و بطور مرکب گفته‌اند. اسامی مرکب از دو اسم مانند محمد علی، حسنعلی، حسینعلی، علیمحمد، محمد حسین، احمد حسین و غیره هم زادهٔ همین ترکیب اسم و لقب و تماما مال زمان بعد از صفویه است.

الحرم-النظاره-البکاء-الاشراف-التجار-الاطباء-الحکماء-العلوم-الشریعه-الاسلام العلماء-الفقهاء-الواعظین-المتکلمین-الذاکرین-الشعراء-الادباء-السادات-القراء الحفاظ-الکتاب-الخطاطین-الحاجیه-دیوان-دفتر-لشکر-حضور-خلوت-حضرت دربار و حتی دواب هم قابلیت لقب داشت. از ضرب این هشت مضاف در چهل مضاف‌الیه برقم سیصد و بیست میرسیم. بنابراین از یک ماده نصر سیصد و بیست لقب تولید میشد که از طبیب بیسواد سر محل و آخوند مدرسه و شاگرد روضه‌خوان و قاری و سید نیزه‌باز و حاجی عمه‌جان‌ها تا وزراء و

رجال و شاهزادگان همه‌جور اشخاص می‌توانستند با این ترکیبات برای خود عنوانی پیدا کنند و دلخوش باشند.

البته سایر مواردیکه برای مضاف واقع شدن قابل هستند، مثل ماده نصر نیستند که هشت صیغهٔ مناسب برای لقب داشته باشند. بلکه بعضی مانند نظم و نظام و ناظم و منظم و انتظام و منتظم شش‌تائی و برخی مثل مشیر و مشار و مستشار و مستشیر پنج‌تائی و زمره‌ای مانند عصمت و عاصم و اعتصام و معتصم چهارتائی و دسته‌ای مثل اکرم و اکرام و مکرم سه‌تائی و عده‌ای مانند وقار و موقر دوتائی و بالاخره خیلی اسماء صفتی مشتق و غیرمشتق مانند فهیم و حسام و هژبر و کلمهٔ فارسی دبیر هم هستند که یکتائی میباشند. ولی همین یکتائیرا هم که با مضاف‌الیه‌های چهل گانه ترکیب کنند، چهل لقب از آنها تولید میشود.

احصاء مواد قابل مضاف برای لقب کار مشکلی نیست و میتوان آنها را شمرد و با اندک توغل، مشتقات هر ماده را بدست آورد و از ضرب هریک از مواد در مشتقات خود و از ضرب حاصل عمل در چهل و از جمع تمام آنها آماری برای کلیهٔ القابی که ممکن بوده است در آن دوره داده باشند، ترتیب داد. چنانکه من اینکار را کرده و برقم ده هزار رسیده‌ام زیرا کلماتی که برای مضاف واقع شدن مناسب بوده است، در حدود دویست و پنجاه‌تاست و نتیجهٔ ضرب دویست و پنجاه در چهل، ده هزار است.

شک نیست که هفت هشت تا از مضاف‌الیه‌ها مانند الحرم–البکاء–القراء–الحفاظ و از این قماش، با همهٔ مضاف‌ها مشتری نداشته و کسانیکه جاه‌طلبی داشتن لقب غضنفر الحاجیه و هژبر البکاء و ادیب دواب داشته باشند، یافت نمیشده است. ولی اگر باختراعی که در دورهٔ مظفر الدینشاه برای توسعه و طنطنهٔ القاب کردند و امیر و وزیر و سردار و سالار و مشیر و مشاور و دبیر و از این قبیل کلمات را مضاف و صیغهٔ مصدر و اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل و افعال وصفی را مضاف‌الیه قرار داده و القابی مانند دبیر افخم و مشیر اکرم و سالار ناصر باین و آن لقب داده بوده‌اند بحساب بیاوریم، خواهیم دید که تلافی آن کسر بخوبی بیرون میآید و عده‌ای هم بر تخمینیکه زده شده است، اضافه خواهد شد. زیرا مضاف این القاب در حدوده ده پانزده و مضاف‌الیه‌ها در حدود هفتاد هشتادتائی میشود که از ضرب حداقل این دو

رقم، بحاصل هفتصد میرسیم. در این میان فقط مضاف‌الیه «السلطان» را امین السلطان در دورهٔ اول صدارتش برای امتیاز لقب خود احتکار کرده بود که جز ظل السلطان و عزیز السلطان، هم لقبی نداشته باشد. ولی در فاصلهٔ بین دو

صدارتش این مضاف‌الیه هم از احتکار خلاص و عمومی شد ورنود بسر آن هم هجوم آوردند و با تمام مضاف‌ها برای خود لقب گرفتند.

در زمان ناصر الدین شاه، برای لقب فرمانی که صادر میکردند پنجاه تا صد دانه پنجهزاری طلا هم برای صحهٔ شاه تقدیم مینمودند، ولی هرج‌ومرج زمان مظفر الدین شاه موضوع صدور فرمان را از بین برد و بدستخط تنها هم لقب داده میشد. منشی و کاغذخوان حضور، روزی ده بیست تا از این دستخطها صادر مینمود و اگر لفت‌ولیسی هم در کار بود خود میکرد.

معلوم است شخصیکه تازه منشی حضور شده است و میخواهد تا تنور گرم است نان خود را ببندد چه بیدادی میکند.

حاجی سید رضای روضه‌خوان قمی که اشعار احمدای او در آن روزها مایهٔ خندهٔ همهٔ شنوندگان بود، در چکامه‌ای که برای دوشان‌تپه بقرار ذیل ساخته:

یک بهشت برین بدورانست / بکجا؟ تپه‌ای که دوشان است
بالای تپه آن عمارتها / منزل شه جهان نمایان است
پائین تپه آن عمارتها / جای قاپچی و یاساولان است
طرف دیگرش رود بالاقصر فیروزه را ببین آنست
آن تفنگهای دوش سربازان / همچو تیرهای تلگرافخان است
لیک چندان تفاوتی دارد / این بدوش است و آن بیابان است
مرحبا توپهای اطریشی / شده حاضر برای خصمانست
گوله‌اش خصم میکند داغان / فرسخی قدر رفتن آنست
ای خوشا حال جملهٔ وزرا / که خوراکشان برنج چمپانست

و بالاخره بوسیلهٔ شعر ذیل که شریطهٔ چکامهٔ او است:

یک لقب هم بما عطا بشود / که لقب نزد شه فراوانست

فخر الشعراء شد و در چکامهٔ دیگر این لقب خود را اینطور بشعر درآورده است:

حاجی سید که فخر بر شعر است / این لقب را عطا شد از شاهان

مژده بدهم بحضرتت بیشک / بنده اولاد شاه مظلومان

سر منبر دعای خیر کنم / روضه خوانم که خلق را گریان

کار لقب بجائی رسید که برای داشتن آن حاجتی بسرودن این قماش اشعار و حتی صدور دستخط مظفر الدین شاه هم نبود. هرکس بهر مضاف و مضاف‌الیهی که میخواست اسم خود را تغییر بدهد، مهری بآن سجع میکند و هرچه میخواست میشد. اول قوم و خویشها و بعد رفقا و دوستان بآن لقب میخواندندش و معروف میگشت.

مشروطه که آمد قدری توی ذوق لقب زد ولی نه آن اندازه که بعضی، حتی دمکراتهای جاه‌طلب، این تغییر اسم را رها کنند و واقعا این یکی از کارهای خوب و بجای دورهٔ دیکتاتوری است که القاب را بالمره موقوف و استعمال آن را ممنوع کرد. باوجود این بعضیها امروز هم دیده میشوند که لقب سابق خود را میان دو هلال در کارت ملاقات

خود میگذارند یا اسم خانوادگی و قسمتی از اسم شخصی را چنان استادانه تلفیق کرده‌اند که همان لقب سابق را امروز هم دارند.

تقسیم کار

در سال ١٣٠٤ قمری، ماه رمضان مطابق با اوائل خرداد بود.

پدرم دو روز اول را روزه گرفت ولی روز سوم مبتلا بدرد معدهٔ خطرناکی شد. طبیب‌ها جمع شدند و او را از روزه گرفتن ممنوع کردند. این روزه نگرفتن آقای خانه تغییری در وضع ماه رمضان خانه نیاورد. سحرها که سایرین مشغول سحری خوردن میشدند، پدرم بتهجد مشغول می گشت و بعد از نماز صبح و تعقیبات، مجددا یکی دو ساعتی می‌خوابید و نهار و شام را هم علیحده می‌خورد.

التزام رفتن دفترخانه و کار زیاد برای بهداشت پیرمرد هشتاد ساله زیان‌آور و بهتر بود که پدرم کارهای خود را بین فرزندان رسیدهٔ کارآمد خود تقسیم کند. بنابراین در پائیز این سال، ۱۳۰٤، عریضه‌ای بناصر الدین شاه نوشت و ضعف مزاج خود را سبب استدعای تقسیم کارها بین اولاد خود قرار داده، واگذاری استیفای اصفهان را بحاجی میرزا محمد و خزانه و ضابطی اسناد خرج را بمیرزا محمود وزیر که بعد از چندی میرزا علیرضا پسر او صاحب این شغل شد و عراق و طارم و محلات را بمیرزا جعفر و کردستان و ساوه را بمیرزا رضا استدعا نمود. ناصر الدین شاه در بالای این عریضه دستخطی خطاب بامین السلطان صادر کرد و با قید اینکه ثبت و مهر اول پدرم کماکان باقی و برقرار باشد، این تقسیم را تصویب نمود. میرزا طاهر سررشته‌دار اول پدرم که او هم پیر شده بود، زیر بار جوانها نرفت و او هم مثل پدرم از کار کناره‌جوئی اختیار نمود. پسرها هم از باقی سررشته‌داران و محررین استفاده کردند و هریک یکی از آنها را اختیار نمودند و در قسمت خود مشغول کار شدند. ولی آنها در هر کار با پدرم مشورت میکردند و در اساس کار که حفظ مال دولت از حیف‌ومیل بود، تغییری حاصل نگشت و پدرم از همان راه ثبت و مهر اول نفوذ خود را در مالیهٔ دولت داشت و بدون اینکه الزامی داشته باشد، بکیف خود بعضی روزها بدفترخانه می‌رفت و در مهام امور مالی کشور کارهای خود را تعقیب می‌کرد. در حقیقت این تقسیم کار جز تقسیم درجه دوم و پیش‌بینی روزیکه اگر واقعهٔ ناگزیر موت برایش پیش بیاید چیزی نبود.

کاهش یکنفر از خانه

و افزایش یکنفر

بخانواده

چنانکه میدانیم در آن‌روزها پدر و مادر برای پسر خود زن میگرفتند یا دختر خویش را بشوهر میدادند و نقش پدر و مادر در ازدواج نقش مهمی بود. در صورتیکه اینروزها پسر و دختر همدیگر را باید بیابند و نقش پدر و مادر در این امر خیلی بزرگ نیست. امروز چون پسر خودش دختر و خانوادهٔ او را پسندیده است، بیشتر از آن روزها علاقه بخانوادهٔ زنش پیدا می‌کند و بد و

نیک افراد آن را مثل بد و نیک افراد خانوادهٔ خودش می‌داند. ولی در آن روزگار دامادها اگر غریبه بودند جز در موارد عید یا جشنهای خانوادگی و دیدوبازدید رسمی، سروقت پدرزنها نمیآمدند.

مادرزن جزو هیچ جمعی محسوب نمیشد و جز ضعیفه چیز دیگری نبود. امروز داماد و عروس پسر و دختری هستند که بر عدهٔ پسرها و دخترهای پدر خانواده افزوده میشوند و پدران در شدت و رخاء و حزن و فرح عروس و داماد خود، خویش را ذینفع میدانند و شرکت میکنند. این حسن رویه دارد کم‌کم از طبقهٔ تربیت‌شده بسایر طبقات هم انشاء اللّه سرایت میکند و اگر خدا بخواهد بمادرشوهر و خواهرشوهرها و جاری‌ها هم خواهد رسید که اسباب برودت و شاید انفصال بین زن و شوهر را فراهم نکنند. من فقط یک زن را سراغ دارم که از کین‌توزی و نمامی و عیب‌جوئی مادرشوهر و خواهرشوهر در پناه بوده و آن حوا، مادربزرگ نوع بشر است. باوجوداین معلوم نیست که آن خانم بزرگوار هم نسبت بعروس‌های خود با اینکه دخترهای واقعی او بوده‌اند، حسن سلوک را معمول می‌داشته و پسرهای خود را بر ضد دخترهای خود تحریک نمیکرده است.

باری، اوائل شعبان سال ١٣٠٤ قمری بود که یک روز دیدیم رفت‌وآمد زیادتری در خانه براه افتاده است. معلوم شد برای سکینه خانم خواهر بزرگتر از ما خواستگاری پیدا شده و آن میرزا محمود پسر حاجی میرزا عباسقلی است. عقدکنان در روز نیمهٔ شعبان در همان حدود مراسم عقدکنان‌های عمومی بعمل آمد. در ماه ذیحجه، در وقتی‌که تمام مقدمات عروسی فراهم و باید همان دو سه روزه عروسی شود، از گرکان خبر فوت میرزا حسین عمو رسید و تصور اینکه «نشاندن عقدکرده بخانواده نمیآید» بر قوت خود افزود.

ولی خانوادهٔ داماد که حتی رقعه‌های دعوت عروسی را هم فرستاده بودند، تأخیر را جایز نشمردند. از طرف خانوادهٔ ما هم حقا نمی‌بایست مقاومتی بشود منتها عروسی از طرف ما باختصار ورگذار شد و خانوادهٔ داماد هم کمر کار را از حیث مطرب و موزیک درز گرفتند.

خانهٔ داماد در اوائل کوچه شامبیاتی‌ها و نزدیک بود، جهازبران و بردن عروس خیلی سروصدا و هیاهو نداشت.

بابا شمل اعیانی

تهران

حاجی میرزا عباسقلی اصلا قزوینی بود، از کارهای دولتی قبل از این تاریخ او خبری ندارم، ولی از اینکه پسر اولش میرزا محمد که مرحوم شده لشکرنویس بوده و این شغل بعد از او بپسر دومش میرزا ابو القاسم (مشیر لشکر آینده) رسیده بود، میشد حدس بزنند که میرزا (لقبی که نزد همه‌کس بآن معروف بود) قبل از اینها شاید لشکرنویس بوده است. خانه‌ای در اوائل کوچهٔ شام بیاتیها و باغچه‌ای سر کوچهٔ در بیرونی ما داشت.

قطر گردن و شکم گنده و قوارهٔ چهارشانهٔ او را هرکس میدید، میگفت از اشخاص خوش‌گذران اکول است. بر این هیکل و قواره، سری بزرگ و تراشیده و ریش دو گوشهٔ نسبهٔ بلند سفیدی که بیفزائید، میتوانید خطوط اصلی قیافهٔ میرزا را نزد خود مجسم کنید.

میرزا مردی رک‌وراست و سرنگهدار و پرحوصله و زیرک و فهمیده و خوش‌صحبت و بذله‌گو و مهمان‌نواز و بواسطهٔ همین اخلاق، منزل او سردم شاهزادگان و اعیان و اجمالا

همه‌گونه مردم بود و از پیر و جوان همه این پیرمرد شکم‌گندهٔ ریش‌سفید را دوست و از او حرف شنوی داشتند. سینهٔ او قبرستان اسرار خانواده‌ها بود بدون اینکه از دانستن زوایای زندگی مردم سوءاستفاده کند. میان هر پسر و پدر، یا زن و شوهر نقاری اتفاق میافتاد، حل مشکل و التیام فیمابین بدست و زبان میرزا بسته بود.

اگر کسی از کسی شکوه و گله‌ای داشت و نزد او اظهار میکرد، میرزا با هوش خداداد تشخیص میداد که قصور یا تقصیر از کدام طرف است و اینقدر رکی و راستی داشت که برحسب ضرورت به نصیحت شاکی و یا بملامت مشتکی عنه پردازد و بین آنها را بگیرد و بگیراند. اگر کسی از او

مشورتی میکرد، آنچه صلاح او بنظرش میرسید، بدون هیچ پرده‌پوشی و لفافه، صاف و پوست کنده باو میگفت و در خانهٔ او مثل دلش برای همه‌کس باز بود.

همینکه ظهر میشد نهار میرزا را میآوردند و هرکس حاضر و مایل بود، میتوانست در سر سفرهٔ سادهٔ بی‌پیرایهٔ او که محتویات آن از بهترین مواد اولیه و در طبخ آن منتهای دقت بکار رفته بود، بنشیند و اگر عده زیادتر از غذای معمولی بود، بی‌هیچ تکلف یکی دو سه تا سنگک دوآتشهٔ دو رویهٔ تخمه‌زده و یکی دو سه سیر مربای بالنگ دکان خیر اللّه قناد و پنیر و ماست و میوه‌ای اضافه میشد. بعد از نهار بهترین قلیانها و چایها را برای حاضرین میآوردند، عصری گز اصفهان و باقلوا و پشمک یزد و از این قبیل خوراکیها در کار و مضیف میرزا از اول صبح تا اوایل شب برقرار بود و از همه‌جور اشخاص، بیریا پذیرائی میشد.

قراردادهای مقدماتی ازدواج، مذاکرات ابتدائی تقسیم میراث، هم‌پیمانی‌ها و همکاریهای حاکم با وزیر و پیشکار و گاهیکه توافق بین زن و شوهر محال میگردید، مذاکرات مقدماتی طلاق همه در خانهٔ میرزا و با اطلاع و پادرمیانی او ختم می‌گردید.

یکی از رفقای او میمرد، میرزا عبای مشکی خود را می‌پوشید و با کیسهٔ کرباسی محتوی صد تومان بخانهٔ او میرفت، بعد از تسلیت با زبان بسیار ملایم ببزرگتر خانواده میگفت ممکن است برای جلوگیری از حیف‌ومیل دارائی پدرتان نخواسته باشید امروز در جعبه‌های او را باز کنید، من پول همراه آورده‌ام و هرقدر هم زیادتر بخواهید دارم.

در اینگونه موارد رسم نبود کسی از کسی چیزی بخواهد یا تکلیف مساعدت از کسی بپذیرد، ولی از میرزا همه‌کس قبول میکرد زیرا خوب میدانستند که غرض او سوءاستفاده نیست و این کمک بموقع هیچوقت و نزد هیچکس واگو نخواهد شد.

اگر متوفی پسر بزرگی نداشت و اولاد او صغیر بودند، بعد از ردوبدل تسلیت و تعارف، بوسیلهٔ پیغام بخانم خانه و قبولاندن مساعدت میایستاد و مثل برادر بزرگتر بدون اینکه مداخله در کار خانواده بکند یا موی دماغ بشود، تا اندازه‌ای که احتیاج داشتند، بتمام کارهای کفن و دفن و ختم با رعایت صرفهٔ صغیر قیام میکرد.

یک کم‌بضاعت میخواست بزیارت کربلا برود و از میرزا مثلا چهار پنج تومان کمک میخواست، میرزا میفرستاد پی حاجی کربعلی یخچالی که در بازار سرچشمه خانه داشته

و صاحب مرادآبادکن بود و یک بار انار شاه‌چین ملس کن که در دو صندوق بسته و محکم شده باشد، سفارش میداد. بزوار میگفت یک مال هم علاوه کرایه کند و این انار را برای عماد الدوله حاکم کرمانشاهان ببرد. کرایهٔ یکمال پنج شش تومان بیش نبود، آنرا هم میپرداخت ولی عماد الدوله گذشته از اینکه انارکن را بسیار دوست میداشت، بآورندهٔ هدیهٔ میرزا ناچار بیست سی تومانی انعام میکرد. بعد از دو سه ماه قافلهٔ کوچکی مرکب از هشت نه قاطر در خانهٔ میرزا میایستاد، یک قاطر آبداری و سه خروار روغن از طرف عماد الدوله که در ایام بیکاری اکثر در خانهٔ میرزا وقت گذرانده بود آورده بودند. چون همه علاقهٔ میرزا را بخوراکی میدانستند، چه در تهران چه در ولایات همگی بهترین محصولات دسترس و قلمرو خود را برای او میفرستادند و این مرد آنچه داشت در مضیف خود میخورد و بمردم میخوراند. حاجی کربعلی یخچالی هندوانه های افطاری میرزا را از در خانه میگرفت و در یخچال خنک میکرد و در اول‌وقت خود با الاغ تندروش بافطار میرزا میرساند.

پیش‌رس انجیرها و انارهای باغ مرادآباد خود را برای میرزا میآورد، بطوریکه میرزا با داشتن عائلهٔ سنگین با مواجب دیوانی و چهارصد پانصد تومانی در کمال سهولت میتوانست مضیف اعیانی خود را بگرداند.

باغچهٔ سر کوچهٔ ما بیرونی تابستانی میرزا بود، از آب سرچشمه قدری جدا کرده در یک گوشهٔ باغچه حوض بدون آب نمائی ساخته بودند که همیشه آب جاری داشت. یکی دو تا نارون اطراف این حوض بود و در فاصلهٔ آنها سکوهای دراز گلی ساخته بودند و روی آنها حصیر نی باندازه بافته و گسترده شده بود. یکی دو اطاق مختصر و یک آبدارخانهٔ کوچکی هم در گوشه‌ای داشت. من این باغچه را ندیده بودم ولی از اسب و غاشیه‌هائیکه عصرها دم در این باغچه میایستاد و از چیزهائیکه بعدها شنیده‌ام، میتوانم بگویم که این باغچه در هفت هشت ماه سال، سردم شاهزاده های درجه اول و وزراء و حکام کشور بوده است.

میرزا حسینخان مشیر الدوله و بخصوص برادرانش یحیی خان معتمد الملک و نصر اللّه خان نصر الملک و میرزا عبد اللّه خان علاء الملک بمناسبت همشهری بودن و سایر بزرگان کشور همه عضو لاینفک خانه و باغچهٔ میرزا بودند. از دو سال قبل در این باغچه طرح مسجدی ریخت که ابتدا مسجد حاجی میرزا عباسقلی و بعدها بمسجد حاجی شیخ عبد النبی که مردی عالم و مجتهدی تمام‌عیار و پیشنماز مسجد بود معروف گشت. عبث نبود که در نهم ربیع الاول سال ۱۳۱۰ که حاجی میرزا عباسقلی مرحوم شد، یکی از پیشخدمتهای ناصر الدین شاه خبر را بشاه داده بطور مطایبه گفته بود «قربان! استدعا دارم حاجی میرزا عباسقلی‌گری را بمن التفات کنید!» . از این قماش اشخاص در هر محله‌ای بودند که در کارهای اهالی محل کار راه‌اندازی و اهل محل هم از آن‌ها حرف‌شنوی داشتند ولی عملیات آن‌ها از کوچه و محلهٔ خود دورتر نمیرفت و مثل حاجی میرزا عباسقلی نبودند زیرا چنانکه دیدیم میرزا، بابا شمل اعیانی تمام شهر بود.

از پسرهای حاجی میرزا عباسقلی کسی‌که در این رویه جای او را بگیرد نبود زیرا دوره تغییر کرده بود و مردم پلیتیک‌مآب‌تر از آن شده بودند که از سادگی و صفا و رک‌و راستی خوششان بیاید و اگر دوره اقتضای پرورش چنین اشخاصی را داشت، میرزا ابو القاسم مشیر لشکر برای این کار بی استعداد نبود. میرزا ابو القاسم بمکه مشرف و لقب مشیر لشکری گرفته حاجی مشیر لشکر شد. در آخر عمرش در زمان مظفر الدین شاه و بدو مشروطه بوزارت تهران هم رسید. پسر سوم حاجی میرزا عباسقلی میرزا احمد خان در وزارت خارجه مشغول خدمت شد و بکارگزاریهای درجه دوم میرفت. چندی هم کنسول عشق‌آباد بود و بالاخره منشور الملک لقب گرفت و بریاست ادارهٔ روس و سایر ادارات وزارت خارجه هم رسید و در سن هشتاد سالگی بدرود زندگی گفت. اولاد او آقایان حسین و محسن منشور هستند.

پسر چهارمش میرزا محمود داماد ما که از رفقای دورهٔ برادرم آقا میرزا رضا بود و از ادبیات فارسی بی‌اطلاع نبود و قدری هم در مدرسهٔ دار الفنون درس خوانده بود، بزودی مثل سایرین بدون هیچ تشریفات، خانی را دنبال اسم خود بست و بعد از آن‌که حاجی مشیر لشکر وزارت

مآب شد، او شغل لشکرنویسی برادر را اشغال کرد و بعدها که بمکه رفت، لقب موقر الدوله گرفت و حاجی موقر الدوله شد. یک سفر هم بوزارت عضد السلطان، پسر مظفر الدین شاه بعراق رفت. یک‌چند نیز نایب الوزارهٔ تهران و بالاخره در دورهٔ مشروطه در وزارت داخلهٔ شاهزاده فرمانفرما چند ماهی هم بمعاونت وزارت داخله رسید.

حاجی موقر الدوله از خواهر ما اولاد پیدا نکرد و محرمانه زنی دست‌وپا کرده و از این زن دو تا پسر پیدا کرده بود. خواهر ما در سال ۱۳۳۷ قمری بدرود زندگی گفت و حاجی موقر الدوله هم سیزده چهارده سال بعد از او در حیات بود و نام موقر را برای خود نام خانوادگی قرار داده، پسرهای او محمد و علی موقر هستند.

از اتفاقات اول سال هزار و سیصد و پنج دو مولود تازه در خانواده بود. در ماه محرم خواهر بزرگ ما عیال میرزا شفیع خان مستشار الملک که تا اینوقت اولاد پایداری پیدا نکرده بود، دختری و در ماه صفر این سال خانم آقای میرزا رضا پسری بدنیا آوردند که پدرم این نوهٔ تازه بدنیاآمدهٔ خود را باسم محمد جواد موسوم کرد و این آقای جواد مستوفی است که بعد از اینها با دختر حاجی مشیر لشکر ازدواج کرد و پسرهای او حسنعلی مستوفی و ابو القاسم مستوفی جوانان برومند خانوادهٔ ما هستند. جواد مستوفی لقب مقرب الدوله هم گرفت. ولادت مقرب الدولهٔ آینده برای من دفتر تازه‌ای از مشغولیات باز کرد. اکثر سر گاهواره او میرفتم و چشمان آبی و موهای خرمائی او را تماشا میکردم و اگر خانم داداش اجازه میداد، با کمال میل او را بغل میزدم و دور اطاق میگرداندم.

راه‌آهن حضرت

عبد العظیم

در ماه ذیقعدهٔ سال ۱۳۰۵ راه‌آهن از تهران بحضرت عبد العظیم که کمپانی بلژیکی یکی دو سال بود مشغول کشیدن آن شده بود، خاتمه یافت و براه افتاد. تمام مردم تهران برای تماشای این چیز عجیب یکبار با ترن بحضرت عبد العظیم رفتند. حتی تصنیفی هم برای رفتن زنها باین سفر کوتاه

نیمه‌زیارتی و نیمه‌تماشائی ساخته بودند که بچه‌ها در کوچه‌ها میخواندند. ما هم خیلی مایل بودیم بعنوان زیارت برای تماشای این مرکب که وصف آنرا از این و آن زیاد شنیده بودیم، سفری بزیارت برویم. ولی برادر کوچکتر ما علی اصغر بآبله مبتلا شده بود و گرفتاری مادرم مجالی باین تقاضا نمیداد. کم‌کم آبلهٔ طفل خوب شد و بحمام هم رفت و مزاجش روبراه گردید و ما توانستیم بوسیلهٔ مادرم از پدرم اجازه و خرج سفر بخواهیم. پدرم جواب گفت مسیو دنی رئیس راه‌آهن از من دعوت کرده است که برای رفتن بحضرت عبد العظیم روزی را معین کنم و خبر بدهم، هروقت رفتم شما را هم میبرم. بالاخره باصرار و یادآوریهای ما، روز عید غدیر برای این کار تعیین شد. صبح روز عید با پدرم و آقا میرزا رضا هریک بر اسبی سوار شدیم و بایستگاه راه‌آهن رفتیم، در آنجا مسیو دنی که مسلما بلژیکی بوده است، پذیرائی و احترام بجا آورد و واگون مخصوصی بترن علاوه کرد و تا حاضر شدن واگون، ما را بکارخانهٔ یدک سازی ایستگاه برد. تماشای این دستگاه برای من بسیار تازگی داشت. خلاصه بحضرت عبد العظیم مشرف شدیم و زیارت کردیم و برگشتیم.

برادر کوچکتر

خیلی عزیز است

در مراجعت بین راه علی اصغر کسل شد، بخانه که آمدیم به بستر افتاد، دوازده روز باقی ذی الحجه و دو روز از ماه بعد را آنچه معالجه کردند ثمری نکرد و روزبروز حالش بدتر شد تا بالاخره در شب سوم محرم ۱۳۰۶ بعد از نصف شب در شش سالگی زندگی را وداع گفت.

تا اینوقت هیچ اتفاق نیفتاده بود که کسی‌که من باو علاقه‌ای داشته باشم بمیرد حتی در خانهٔ ما، در مدت دوازده ساله سن من هیچکس نمرده بود. مرگ این برادر کوچک که شیرین‌کاریهای او را سابقا نوشته‌ام، چنان قلب بچه‌گانهٔ مرا فشار داد که مثل بزرگترها اشک میریختم و ناله میزدم. پدرم بی‌اندازه باین طفل علاقه داشت ولی من ندیدم که در فوت این طفل عزیزکرده جز گفتن لا حول و لا قوهٔ الا باللّه و إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ[۱] چیزی بگوید یا گریه‌ای بکند و از اجر اخروی صبر، در مقابل تلف اولاد چیزی بکاهد. پیرمرد چنان متأثر بود که وقت بردن جنازهٔ طفل با اینکه

پسرهای بزرگش همه دنبال جنازه بودند، بی‌اختیار از خانه بیرون آمد و براه افتاد. میرزا محمود وزیر جلو آمد و او را برگرداند. باوجوداین مراسم روضه‌خوانی مثل هر سال برپا بود.

۱- سورهٔ البقره آیهٔ ۱۵٦

مسافرین کربلا

برادرم آقا میرزا رضا از مدتی پیش اجازه تحصیل کرده بود که سفری بکربلا برود. روز دوازدهم محرم ۱۳۰٦ با خان دائی مرتضی قلیخان و میرزا محمود خان داماد تازه و آقای موسی رئیس و دو سه نفر حاشیه باین مسافرت رخت سفر بربست. ما هم تا حضرت عبد العظیم آنها را مشایعت کردیم. در این‌روز شیخ شیپور هم بود و حرکات و بیانات خنده‌آور او مایهٔ تفریح همه میشد. اول شب قافلهٔ آنها برای سفر زیارت حرکت کرد، سفریکه چهار پنج ماه طول کشید و در مراجعت بزمستان سختی مواجه شدند. از کرمانشاه تا تهران بعلت راه‌بندان، یکماهه آمدند و جوانهای خانواده همگی تا حضرت عبد العظیم از مسافرین استقبال کردند.

در این سال در تهران ۲٦ برف روفتنی[۱] آمد، تمام حوض‌ها از یخبندان شکست، از جمله سوغات هائیکه خان دائی برای من آورده بود، کفش چرم برقی کشداری بود که نظیر آن آنروزها در این شهر جز در یکی دو مغازهٔ فرنگی جائی یافت نمیشد.

افکار من در سیزده

سالگی

حالا من افکار دیگر در سر دارم، زندگی را می‌فهمم و می‌خواهم در همه‌چیز و همه‌جا مانند مکتبخانه پسر مبرزی باشم که هیچکس بمن ایراد نتواند بگیرد. لباس زری و اطلس بچگانه دیگر نمیپوشم، لباسم در زمستان قبای برک کمرچین و ارخالق شال پنبه‌ای و یا ترمهٔ امیری و کلجهٔ

آستر سنجاب زقره‌دار و لباده برک بجستانی و در بهار قبای دارائی و لبادهٔ برک و در تابستان قبای قدک و لبادهٔ فاسونی است و با لباس بزرگترها فرقی ندارد. بچه‌های هم‌سن من بجای لباده سرداری میپوشند. سبب اتخاذ لباده برای روپوش، فرار از پوشیدن قبای راسته است که پدرم بدش نمی‌آید کم‌کم بر ما تحمیل کند. بحکم پدرم وسط سر ما را تراشیده، خیابان عریضی تا پشت گردن ما باز کرده‌اند، چیزی که ما از آن بسیار ملولیم، ولی در مقابل امر پدر مقاومتی نمیتوانیم کرد. پدرم نسبت بمن خیلی التفات دارد، من شبها بجای عینک پیرمرد کار میکنم و چیزهائیکه از کتابهای فارسی میخواهد بخواند، من برای او میخوانم. من هم پدرم را بدرجهٔ پرستش دوست دارم، دشک و پتو یا کتانی که در گوشه‌ای از اطاق برای او انداخته‌اند، بقدری در نزد من مقدس است که هیچوقت نزدیک نمیشوم، حتی از دیدن صورت خود در آینهٔ قاب نقاشی او خودداری دارم، هرقدر بزندگی بیشتر آشنا میشوم، قدر و منزلت پدر در نزد من زیادتر میگردد، زیرا خوب میدانم که تمام حیثیت و اعتبار من بواسطهٔ این پدر است و اگر در آینده هم

۱- میرزا نصر اله حکاک شاگرد میرزا رضای کلهر مهمانی از اهل عتبات داشت که هیچ برف ندیده بود. این شخص هرروز که برف میامده است چون چیز عجیبی بنظرش میرسیده خطی بدیوار اطاق میکشیده است. بعد از زمستان که میرزا نصر اله این خطها را شماره کرده بود ۲۶ تا از کار درآمده و ذکر این عده در متن از روی آمارگیری این شخص عرب و قول میرزا نصر اله است و الا کمتر اتفاق افتاده است که کسی از برف در ایران که چیز عادی است، آنهم در آن روزگار، آمار بردارد

بجائی بتوانم برسم، بوسیلهٔ این پدر خواهد بود. از فکر اینکه روزی برسد که سایهٔ این پیرمرد بر سر من نباشد، بی‌اندازه عذاب میکشم. از طرف دیگر باین اندازه هم ساده‌لوح نیستم که ندانم پدرم وارد هشتاد و سه سالگی است و اشخاصیکه باین سن رسیده باشند، زیاد نیستند و این

پیرمرد آفتاب لب بام است، کارهای خود را هم تقسیم کرده است، بر فرض اینکه تقسیم نکرده بود، من حقا با این سن و سال و دانش و معلومات نمیتوانستم از آنها بهره‌مند شوم، وضع دوره را خوب میفهمیدم که تمام آبرو و اعتبار طبقهٔ ما بداشتن کار دولتی است و از کار داشتن برادرها و اعتبار آنها چیزی بمن نخواهد چسبید. مگر میرزا علیمحمد و میرزا اسد اللّه، سهل است میرزا حسین و میرزا حبیب اللّه برادرهای پدرم و میرزا حسنخان عمو نبوده و نیستند؟ چرا باید شاخص خانواده، پدر من در درجهٔ اول و میرزا حسنخان در درجهٔ دوم واقع شوند و باقی برادرها بنان و آب و ملک رعیتی بسازند؟ چقدر برادرها هستند که بجهت نداشتن کار دولتی، نوکر برادر کاردار خود هم محسوب نمیشوند؟ اگر این پیرمرد از بین برود، من هم نظیر آنها خواهم شد. حتی از اصطلاح زنگولهٔ پای تابوت بی‌اندازه بدم میامد زیرا فکر میکردم که من هم شاید روزی زنگولهٔ پای تابوت شوم. البته کسی با من در این باب‌ها حرفی نمیزد، من هم جرأت تفوه این مطالب را نداشتم ولی این افکار اکثر در مغز من بود و هروقت بخود مشغول میشدم، از این تخیلات داشتم. در نتیجهٔ همین افکار، کسالتهای جزئی که برای پدرم روی میداد، بی‌اندازه مرا نگران میکرد و هرروز چند سورهٔ کوچکی که از قرآن حفظ کرده بودم، برای سلامت پدرم میخواندم و بسمت او میدمیدم و با استغاثه از درگاه خدا میخواستم که لامحاله ده سالی بپدرم عمر بدهد تا من زیر سایهٔ او بتوانم نشوونمائی بکنم.

نزدیک کردن راه

هم آمد نیامد دارد

دو سه روزی بعد از سیزده عید و ماه، ماه شعبان ۱۳۰۶ بود. عصر از مکتب‌خانه بیرون آمدم، چون مادرم برای تمام کردن بازدیدهای عید خود در خانه نبود، بعشق‌بازی کردن با جواد کوچولو یکسر به اندرون عقب رفتم. خانم داداش با خدمتکارها بخانهٔ مادرش رفته بودند و در این حیاط هیچکس نبود. من عادت داشتم که هرروز نزدیک غروب ساعتم را با آفتاب اصلاح کنم، قدری در حیاط گردش کردم، یکساعت بغروب مانده ببامی که میدان شاه‌بازی ما و سمت مغرب حیاط بود برآمدم و شاید با همان تخیلات سابق الذکر مشغول گردش شدم، یک دو باری از سر تا ته بام

رفت‌وآمد کرده بودم که صدای در حیاط بلند شد، ولی کی برود در را باز کند؟ بخصوص که مادرم در خانه نیست و مسلما خدمتکارها در آشپزخانهٔ اندرون عقب این حیاط دور هم جمع و مشغول چانه زدن و قلیان کشیدن هستند و صدای در را نمیشنوند، مرتبهٔ دوم در صدا کرد این‌بار البته شدیدتر بود و تردیدی در اینکه جز من کسی برای باز کردن در نیست باقی نماند، در این وقت من آخر پشت بام و نزدیک ارسی بالاخانهٔ گوشهٔ عمارت جنوبی بودم، از نقشه‌ایکه سابقا از این حیاط کشیده‌ام

خوانندهٔ عزیز میداند که کف این بالاخانه با کف بام سمت غربی یکی است و ارسی این بالاخانه هم برای رفت‌وآمد اتفاقی بالا بود، طبیعی است من راه نزدیک را که اگرچه از میان بالاخانه‌ها ولی در هرحال بیش از یک ضلع کوتاه حیاط نبود، بدو ضلع بلند و یک ضلع کوتاه آن‌که باید از سطح بام و کف حیاط بروم تا بدر برسم سودا نمیکردم. زیرا همینقدر که از بالاخانه‌ها رد میشدم براه‌پلهٔ دیگری که تقریبا نزدیک راهرو در حیاط سر درمیآورد میرسیدم، پس بدون هیچ تردید بسمت سه کنجی بام و بالاخانه رفتم. بموجب عادت و سابقهٔ عمل که هفته‌ای دو سه بار این کار را می‌کردم، پای چپ را روی دندانهٔ پهن لب دیوارهٔ سمت حیاط گذاشتم که پای راست را بطور اریب از محجر ارسی بداخل بالاخانه بگذارم و وارد بالاخانه شوم، یقینا درست انگاره نگرفتم و از بالای بام پنج ذرع و نیم ارتفاع بسطح حیاط افتادم، ولی این سقوط چنان اتفاق افتاد که روی دو پا ایستاده بر زمین آمدم.

از این حادثه هیچ وحشتی نکردم و خواستم بسمت در بروم و مقصود اصلی را که باز کردن در بود عملی کنم، ولی دیدم نفسم پائین نمیرود، نشستم، باز هم افاقه نکرد، بپشت خوابیدم، کم‌کم راه نفس باز شد، همینکه از نفس قدری اطمینان حاصل کردم، برخاستم و نشستم و با چند سرفه نفس را تقریبا بحال طبیعی درآوردم، فکر باز کردن در مجددا بمغزم آمد، خواستم برخیزم، پاها یاری نکرد، همینکه دانستم بیمدد غیر نمیتوانم خود را بجائی برسانم، داد و فریاد را سردادم.

بعد از دو سه دقیقه پنج شش نفر نوکر و خدمتکار دور من جمع شده بودند، زیر بغل مرا گرفتند و بحیاط جلوی آوردند و در گوشهٔ اطاق دشکی گستردند و پشتی ترتیب دادند و مرا نشاندند، پاهای من البته دراز بود، آقا غلامحسین للهٔ علی اصغر که بعد از آن طفل نوکر در اندرون بود، نگاهی بپای من کرد و گفت پای شما چیزیش نیست و تشویشی ندارد، الان میروم شکسته‌بند میاورم، من چیزی نگفتم، او از در خارج شد، بعد از یکربع ساعت با علی قصاب سر گذر برگشت.

مشهدی علی وارد شد، با دست قدری پاها را امتحان کرده گفت ابدا تشویش نکنید، پای شما خورده کرده و یکی دو استخوان از کف هریک از پاها بالا جسته است، الان جا میاندازم، مومیائی دارید؟ ننه زهرا که میشناسیمش حاضر بود و فورا بسمت هزاربیشهٔ خاتمی که گوشهٔ طاقچه گذاشته بود رفت و قوطی چوبی مومیائیرا جلو مشهدی علی زمین گذاشت.

مشهدی با نوک چاقوی خود قدری از آن بیرون آورد و گفت اینرا مومیائی روغن بسازید و بیاورید باید قدری هم بآقا بدهم بخورد، سعی کنید روغن داغ شود که خوردنش ناگوار نباشد.

بآقا غلامحسین گفت یک ذرع کرباس و چهار تا تخم‌مرغ و صد دینار مورد و صد دینار رب سوس زود بمن برسان.

این اشیاء بهمت آقا غلامحسین زودتر از مومیائی روغن رسید، مشهدیعلی گفت مورد و رب سوس را نرم بسائید و بیاورید، در این ضمن مومیائی روغن را هم آوردند، بقدر یک

قاشق آش‌خوری آنرا بمن خوراند، با مابقی دست‌های خود و پاهای مرا چرب کرد، یک سینی آوردند پای مرا کف سینی گذاشت و گفت برخیزید ولی باید تحمل داشته باشید و سنگینی خود را روی پای راست بدهید، یکی دو نفر هم مرا گرفته بودند که اگر پیچ‌وتابی بخورم بزمین نیفتم.

مشهدیعلی مالش را شروع کرد، درد خیلی زیاد ولی قابل تحمل بود، با فشار بروی پا و مالش این یک پا را که بیشتر خورده کرده بود جا انداخت.

با توصیهٔ اینکه پای جاافتاده را روی زمین نگذارم زیرا ممکن است زحمت بهدر برود، بپای دیگر پرداخت، این پا را هم جا انداخت، من هم تا میتوانستم سروصدا نمیکردم، ولی گاهیکه درد زیاد

بود، ناله‌هائی طبیعهٔ از سینه بیرون میآمد. خلاصه دو قلم دوا را که سائیده و حاضر بود با تخم مرغها خمیر و کرباس را از میان دو تا کرد و این ضماد را روی آنها کشیده بدور پاها بست. ننه زهرا رختخواب را حاضر کرده بود، با کندهٔ زانو نزدیک رفتم و میان رختخواب لغزیدم، مشهدیعلی توصیه کرد که تا پنج روز دیگر روی دو پا نباید راه بروم. آقا غلامحسین دست بجیب برد و سه قران بمشهدیعلی داد و مشهدی با دعا و ثنا از در خارج شد.

خوانندهٔ عزیز این حق القدم و حق عمل را که نصفش هم بشهادت دعا و ثنای دکتر عامل انعام بوده است، با افاده و طمع و نازهای شتری و کج جاانداختن دررفته و عذابهای حاصلهٔ از آن که بعضی از دکترهای امروزه دارند و بالاخره هم استاد شعبان یخنی‌پز باید خبطهای آنها را اصلاح کند، مقایسه فرمایند. نسخهٔ مشهدیعلی هم باباندازش بیش از چهار عباسی قیمت نداشته است.

وقتی که عملیات مشهدی علی انجام شد و مشغول ضمادسازی بود، مادرم بخانه وارد شده بود، ابتدا باو گفته بودند پای آقا عبد اللّه در راه رفتن پیچ خورده رگ‌برگ شده مشغول ضماد انداختند. بعد که از پنجره نگاه کرده و از سلامت من مطمئن شده بود باو گفته بودند از دم پنجره بزمین افتاده است و کم‌کم از دم ارسی طبقهٔ اول و بالاخره وقتی علی قصاب داشته است از اطاق خارج میشده، دانسته بود که من از پشت بام بحیاط افتاده‌ام و پایم دررفته است ولی خطری ندارد.

باوجوداین اطمینان، همینکه مشهدی علی و و نوکرها از اطاق خارج شدند، مادرم با چشم گریان وارد اطاق شد و جلو رختخواب من بسجدهٔ شکر افتاد، بعد سر برداشت، نزدیک من نشست، صورتم را بوسیده گفت فرزند! خدا ترا دوباره بمن داده است، من ترا منع میکردم که از گوشهٔ بام ببالاخانه نروی؟ حالا دانستی که حس مادر خطا نمیکند؟ من از خجلت چشم را بزیر انداخته بودم و در مقابل این مهر مادرانه نمیدانستم چگونه از عذابیکه باو داده‌ام عذرخواهی کنم و بیاد پدرم افتاده گفتم ولی لازم نیست آقا بفهمد من از کجا افتاده‌ام، بایشان نگوئید که چه شده است. مادرم خندید و گفت چگونه ممکن است از پدر حقیقت را مخفی کرد؟ ولی من طوری بملایمت باو حالی خواهم کرد که تشویش نکند. گذشته از این حال تو عیبی ندارد که مایهٔ ترس باشد.

گفتم ولی سرم درد میکند، دست روی پیشانی من گذاشت و گفت دررفتگی تب

میآورد، تب کرده‌ای و سر دردت از تب است. بعد غذای سبک ساده‌ای برای من سفارش داد.

در این ضمنها صدای عصای پدرم بلند شد، مادرم لاله‌ای روشن کرد و باطاق او که وصل باطاق ما بود برد. بعد از یکربعی دیدم دری که اطاق ما باطاق پدرم داشت باز شد، ابتدا پدر و بعد مادرم باطاق وارد شدند، پدرم پهلوی رختخواب من نشست، دست به پیشانی من گذاشت، دعائی خواند، چند بار الحمد للّه گفت و بالاخره بمادرم دستور داد الان بفرستید سید خراسانی حکیم برای صبح بیاید، اگرچه تب دررفتگی است ولی او هم ببیند ضرری ندارد، برخاست باطاق خود رفت. برادرم آقای فتح اللّه مستوفی با دو خواهر کوچکتر دور رختخواب مرا گرفتند و با هم یواش‌یواش صحبت میکردیم، در این ضمن‌ها شام مرا آوردند، خوردم، مادرم یک لالهٔ روشن بالای سر من گذاشت، بخواب عمیقی فرورفتم، بطوریکه ابدا متوجه نشده بودم که مادرم تا صبح دو سه بار سر باطاق من زده و باطاق خود برگشته است.

صبح از نور آفتاب که از پنجره باطاق و حتی برختخواب من هم افتاده بود از خواب بیدار شدم در حالیکه هیچ کسالتی و دردی در هیچ جای بدنم احساس نمیکردم. سید خراسانی آمد، امتحان کرد و گفت تب ندارد و از همین‌جا معلوم است که دررفته درست جا افتاده است، معهذا اگر جعفر قلی بک قورخانه‌چی شکسته‌بند ماهر را هم میآوردید نگاهی میکرد، بد نبود. مادرم آقا غلامحسین را احضار کرد و سید خراسانی نشانهٔ خانهٔ شکسته‌بند را باو داد و باطاق پدرم رفت و نتیجهٔ معاینه را اظهار و دنبال کارش رفت. آن روز تا عصر و فردا جعفر قلی بک را در خانه نیافته بودند، پس‌فردا عصر درست سه شبانه روز بعد از حادثه، جعفر قلی بک آمد، طشتی از آب نیم گرم سفارش داد و پاهای مرا در آب نیم‌گرم شست و با پارچه خشک کرد، دستور داد بهر پائی دو سه تا زالو بیندازند پنجقران هم باو دادند.

فردا صبح زالو انداختند، طبعا آن‌روز و فردا را هم برای معالجهٔ دهن زالو بستری بودم، از روز ششم نرم‌نرم با کفش سرپائی براه افتادم و روز دهم بمکتب رفتم، ولی تا دو سه سال هروقت پاهایم سرما می‌خورد درد میگرفت و تا خواب نمی‌رفتم، درد آرام نمی‌شد، خرده‌خرده این علت

هم رفع شد. وقتی‌که من بستری بودم، خبر فوت میرزا طاهر را آوردند، پدرم خیلی متأثر شد و برای جمع کردن ختم او رفت.

مسافرت سوم

ناصر الدین شاه

بفرنگ

در ماه رمضان ۱۳۰٦ ناصر الدین شاه برای دفعهٔ سوم مسافرتی بفرنگستان کرد. بدوا به پطرزبورغ و از آنجا بآلمان و اطریش و فرانسه و بلژیک و هلند و بالاخره بانگلستان هم رفت. در همه‌جا از او پذیرائیهای شایان کردند. در مراجعت، از خاک روسیه مجددا عبور کرد و از جلفا بایران وارد شد. ورود او را بسرحد ایران که در ماه محرم ۱۳۰۷ اتفاق افتاد، چندین تیر توپ اعلام کرد. ولی مدتی گذشت و شاه بتبریز نرسید، اهل تهران خبری نداشتند که شاه بعد از ورود بسرحد مبتلا

به تب و اسهال خطرناکی شده بود، دکتر فوریهٔ فرانسوی[1] که بجای دکتر طولوزان در همین سفر استخدام و حاضر بود بعد از تردید اطبای ایرانی مسئولیت را بعهده گرفت و مشغول معالجه شد و خطر را گذراند. شاه بسمت تهران حرکت کرد و در غیاب شاه، نایب- السلطنه وزیر جنگ و حاکم تهران، بتمام‌معنی نایب السلطنه بود زیرا امین السلطان هم بسمت وزیر اعظم در این مسافرت همراه بوده است. شاه، عزیز السلطان را هم در این سفر همراه خود برده بود. خلاصه برای تشریفات ورود شاه، بامر نایب السلطنه در خیابانهای شهر که معبر شاه بود، طاقهای نصرت بستند و در فواصل، تخته‌های سپرمانند که روی آن اشعاری در تهنیت ورود شاه نوشته شده بود، نوک چوبهای پارچه گرفته نصب کرده، سردر ادارات دولتی و بانک شرقی را که بعدها ببانک شاهنشاهی تغییر اسم داد، با جار و چهلچلراغ و لاله و آینه زینت نموده بودند. نائب السلطنه برای پیشکشی تهنیت ورود چتری که دستهٔ آن مرصع و آویزهای زمرد بدورهٔ آن آویخته بودند، حاضر کرده بود. مخارج این مسافرتهای شاه مسلما از پولهای خزانهٔ اندرون بوده است چنانکه در دفاتر

مالیهٔ آندوره هیچ اثری از این مخارج نبود حتی شاه در این سفر مقداری الماس نتراشیده هم خریداری کرده و معروف بود که الماسها بعد از تراشیکه در ایران بآنها داده‌اند، دو برابر قیمت خریداری شده ارزش پیدا کرده است. گویا این همان الماسهائی است که آنها را دکمهٔ سرداری خود میکرده و رنگ آنها نباتی بوده است.

بانک شاهنشاهی

ایران

انگلیسها در سنوات اخیر امتیاز تأسیس بانکی که کارش منحصر بقرض دادن پول باین و آن باشد، از دولت ایران باسم بانک شرقی دست وپا کرده بودند. در مسافرت اخیر شاه باروپا و انگلستان امتیاز نشر اسکناس را هم برای این بانک از ناصر الدین شاه گرفتند.

البته بانک ناشر اسکناس باید اسم مجلل‌تری داشته باشد، بنابراین اسم آنرا بانک شاهنشاهی ایران گذاشتند و اسکناسهائیکه نمایندهٔ یک و دو سه و پنج و ده و بیست و بیست و پنج و پنجاه و صد و پانصد و هزار تومان بود، با عکس ناصر الدین شاه منتشر نمودند. این بانک و شعب آن در ایران کار ربودن طلاهای این کشور را برای خارجه آسان کرد.

روسها هم برای اینکه از رقیب عقب نمانند، تقاضای تأسیس بانکی از دولت ایران نموده و بالاخره موفق هم شدند و بانکی باسم بانک استقراضی رهنی در تهران دایر کردند.

امتیازی که دولت داده بود، امتیاز بانک رهنی بود که در مقابل اشیاء منقول بافراد پول قرض بدهد ولی کم‌کم این بانک هم از حدود خود تجاوز کرده بگرو گرفتن ملک و حتی بی‌گرو پولهائی بین تجار پخش کرد. در آینده باز هم موقع بدستم خواهد آمد که از عملیات بانک روس چیزهائی بنگارم.

---

۱ - Feuvrier

باز هم بنائی باغ

میدانیم زمینی که برای بیرونی عمارت باغ بیرون گذاشته بودند، بیاض افتاده بود. در این دو سال آخر حاج میرزا محمد برادرم با پسرهایش در دو اندرون آن منزل کرده بودند و حیاط آشپزخانه بجای بیرونی بود. خانهٔ کوچهٔ بن‌بست که حاجی میرزا محمد قبل از انتقال باین باغ آنجا نشسته بود، نصیب زن دیگر آقا میرزا جعفر که بخیال پیدا کردن اولاد گرفته بود شد.

در زمین بیرونی باغ، یکرشته بنای سه‌قسمتی رو بمشرق در دو سال قبل ساخته بودند ولی بنای فاخر عمارت که باید رو بجنوب بین باغ و حیاط بیرون ساخته شود باقیمانده بود.

در این سال این قسمت را هم شروع و دو تالار هشت در چهار در وسط و دو ایوان عریض سرتاسری یکی سمت باغ و دیگری بسمت حیاط و چهار اطاق در دو کلهٔ تالارها و یک سفره خانه بطول تمام بنا طرح‌ریزی کردند. زیر دو تالار و دو ایوان یک زیرزمین بسیار وسیع با ستون سنگی و شاه‌نشین‌های عریض و زیر اطاقهای جنبین راه‌پلهٔ زیرزمین و راهرو حیاط بیرونی بباغ طرح شده و عمارت بسیار وسیعی که تماما از آجر و بام آن با شیروانی کاهگلی بود ساختند. سفت‌کاری این بنا در پائیز تمام شد ولی تا بنا قابل سکنی شود، البته خیلی باقی داشت. سرما رسید و بنائی تعطیل گشت.

فوت پدر

زمستان سال ۱۳۰۷ با برف و سرمای زیاد شروع شد، زکام مهلکی که جوجه‌طبیبهای دار الفنون رفته برای دفعهٔ اول باسم انفلوانزا ناف‌بریش کردند[۱] در شهر شایع گردید. در تمام خانه‌های شهر این بیماری مسری بود حتی کار بپاشیدن محلول اسیدفینیک با آب باطاقها و سروبر اشخاص هم رسید. پدرم روزی نزد شاه رفته بود، در مراجعت آثار این مرض در او پیدا شد و بعد از یکی دو روز منجر بذات الریهٔ سختی گشت. آنچه معالجه کردند اثری نبخشید و بعد از هشت روز در چهارشنبه هفتم جمادی الاخره در سن هشتاد و سه الا ده روز دو ساعت بظهر مانده زندگی را

وداع گفت. تا دم آخر بذکر خدا مشغول بود و آخرین جمله‌ایکه بر زبان راند سورهٔقُلْ هُوَ اَللّٰهُ أحَدٌ بود که در کلمهٔ صمد قلبش از حرکت ایستاد. بالاخره چیزیکه از تفکر پیش‌آمدنش بر خود میلرزیدم واقع شد و من در سیزده سال و چند ماهگی بی‌پدر شدم.

در این هشت روزهٔ بیماری او، من خودم هم مبتلا به انفلوانزا و تب بودم ولی فکر بیماری پدر مرا از خود بیخود کرده بود.

در بیرونی چادری برپا کردند، تغسیل و تکفین زیر چادر بعمل آمد، جنازه را به مسجد حاجی شیخ عبد النبی بردند و بر او نماز خواندند و در اطاق عقب مسجد گذاشتند و قاری بالای سر او نشاندند تا برای تعیین محل دفن و مقدمات تشییع تدارکات لازم را ببینند.

از بعد از ظهر در دو تالار منزل برادرم میرزا محمود وزیر ختم برپا شد.

۱- ناف‌بری کنایه از اسم‌گذاری است که بجهت مقارنهٔ این دو کار از راه تسمیه قرین بقرین مصطلح شده است.

مجلس ختم

این مجلس را برای این به ختم موسوم کرده‌اند که در آنها مردم لااقل یک قرآن بطور تجزیه میخوانند و ختم میکنند.[۱] و مجلس فاتحه هم بآنها میگویند زیرا هرکس وارد مجلس میشود، معمولا فاتحه‌ای میخواند. در کرمان باین مجلس «پرسه» یعنی مجلس حال‌پرس و تفقد از بازماندگان میگویند و بد اصطلاحی نیست.

در آن دوره رسم بود طاقه شال زمردی در وسط تالار مجلس پهن میکردند، سه تا قدح بسیار بزرگ که قطر دائرهٔ آنها به نیم ذرع و سه چارک هم میرسید در وسط طاقه شال ردیف مینمودند، چهار گلدان بزرگ چهارگوشهٔ طاقه شال و دو گلدان کوچکتر بین سه قدح میگذاشتند. سمت

بالای طاقه شال، جعبه‌های محفظهٔ جزوه‌های قرآن بود و در میان قدحها گلاب‌پاشهای پر از گلاب میگذاشتند. فاتحه‌چی‌ها بواردین گلاب میدادند، در تابستانها در این قدح‌ها یخ میریختند و گلاب‌پاشها را در آن خنک میکردند و گلدانها را هم در فصل گل البته خالی نمیگذاشتند. هرکس وارد میشد فاتحه‌چی بصدای بلند «فاتحه» میگفت و بعد از نشستن، اول گلاب میبرد، بعد اگر مؤمن میخواست جزوه باو میداد. همهٔ مردم قرآن‌خوان بودند و یک جزوه را حکما میخواندند. در آن دوره رسم نبود که جزوه را دست بگیرند و نخوانده ورق بزنند و پس بدهند بلکه برای درک ثواب تا آخر میخواندند.

فاتحه‌چیها هم دو سه نفر بودند، یکی از آنها که مامور جمع کردن جزوه‌های خوانده شده بود، آنها را در کناری جمع میکرد و همینکه جزوه‌ها یکدوره خوانده میشد، آنها را دوباره در جعبه‌ها جای میداد و در جمع کردن آنچه در دست خواندن بود همین رعایت را منظور میکرد که حتی یک جزوه هم نخوانده نماند و ثواب ختم تمام قرآن هم درک شده باشد. مثل امروز نبود که فاتحه چی چند تا جزوه در دست دارد بهرکس بدهد و از هرکس بگیرد حسابی در کار نیست و ممکن است یک جزوه ده بار خوانده شود و باقی نخوانده بماند.

مردمداری میرزا محمود وزیر و زیادی عدهٔ خانواده و داشتن رفقای زیاد سبب شده بود که مجلس ختم پدرم با اینکه سه روز برقرار بود همواره پرجمعیت باشد. روزها سی چهل قاب نهار و شبها برای خودمانیها و حاشیه و نوکرهای زیاد مرسوم دوره که البته صد نفری میشدند، شام با تمام لوازم حاضر بود. گذشته از این در این سه روز دیگهای پلو برای فقرا زیاد پخته میشد و در کوچه به آنها میدادند. احسان بفقیر و اطعام گرسنه از لوازم ختم بود. در ختم زنانه هم که در خانهٔ ما برقرار بود، البته نه بقدر جمعیت ختم مردانه ولی در هرحال عده زیاد بود. در ختم زنانه روضه خوانهای زن کار قاریهای مردانه را بعلاوه روضه‌خوانی دائمی عهده میکردند.

نزدیک ظهر روز جمعه، امین السلطان که در اینروزها وزیر اعظم باو میگفتند بمجلس

۱- در آن زمان این مجلس سه روز متوالی منعقد میشد و روز سوم را روز ختم مجلس میگفتند. بنابراین شاید بتوان گفت که از راه تسمیهٔ جزء بکل هر سه روز را ختم موسوم کرده‌اند.

آمد، تفقد شاه را که بعد از ظهر همان روز را برای شرفیابی بازماندگان تعیین کرده بود، باطلاع برادرهای بزرگ رساند. قاریها که پنج شش نفر بودند شروع به «الرّحمن» کردند. آنروزها کم فروشی معمول نبود، سوره را بسنگ تمام با تکرار «لا بشیئ من آلاء رب اکذّب ربّ صلّ علی محمّد و آل محمّد» در هر فَبِأَیِّ آلاٰءِ رَبِّکُماٰ تُکَذِّبٰانِ خواندند.

مجلس قاری و گلدان و قدح‌دار ختم شد ولی تا یکهفته سران خانواده نشسته بودند و مردم میآمدند. در آن دوره رسم بود هرکس رفاقت و اختصاصش با صاحب‌عزا زیادتر بود، در مجلس زیادتر مینشست. بعضی در تمام روزها از صبح تا آخر شب اطراف صاحب‌عزا را داشتند و اسباب اشتغال او از غم و غصه بودند. در این سه روزه بعلامت عزاداری دکمه‌های یخهٔ پیراهن صاحبان عزا باید باز باشد، ختم که جمع میشد یخه‌ها را میبستند.

شرفیابی

در حدود دو ساعت بعد از ظهر شش برادر که تفاوت سن بزرگتر از همه با سن من که کوچکتر از همه بودم پنجاه و سه چهار سال بود، قدم در باغ گلستان گذاشتیم. در آنوقت حوض جلو عمارت موزه از اینکه امروز باقی مانده است مفصلتر بوده، پیچ‌وخم‌های فرعی هم داشت که عرض باغ را قطع میکرد و برای رفتن بعمارت باید از یکی دو پل ظریف آهنی که بر روی شعب حوض ساخته بودند عبور کرد. ولی محل فواره در همین نقطهٔ امروزه واقع شده و بارتفاع یک ذرع در پرش بود. شش برادر بسه صف دو نفری تقسیم و بسمت نارنجستان پیش رفتیم.

امروز اگر از در سرسرای موزه بسمت مشرق بروند، بعد از عبور از جلو تالارهای جنب موزه بگریختگی میرسند که پله‌های عریض مدخل عمارت در ضلع غربی این گریختگی واقع شده و پله‌ها هم زیر آسمان است. در آنروزها جای این گریختگی نارنجستان درازی بود که در وسط آن

نهری از کاشی آبی و هرچند ذرع فاصله حوض مرمری کوچک و فواره‌هائی داشت. طرفین نهرها را بعد از خرند راهرو، باغچه‌هائی ساخته و در آن درختهای مرکبات کاشته بودند که اکثر آنها چهار پنج ذرع ارتفاع داشت و در این فصل پر از بار بود.

وجود این نارنجستان برای پیشخدمتها و فراش‌خلوتها فوز عظیمی بود که میتوانستند در مواقع گرما و سرما در این فضای ده یازده ذرع عرض و هفتاد ذرع طول بپلکند. تالار پشت این پله‌ها هم که بتالار برلیان معروف بود خیلی بزرگتر از تالار امروزی بود.

پیش‌اطاقی و اطاق دست راست آنرا که امروز جلو تالار آینه ساخته شده است، از تالار بزرگ قدیم گرفته‌اند. در مدخل نارنجستان در وسط بود، بنابراین بعد از آنکه از در وارد میشدند، باید بسمت مغرب برگردند تا بپله‌ها و ایوان کم‌عرض پشت آن‌که امروز هم بحال خود باقی است برسند. این پله‌ها را امروز در مواقع سلام با قالی فرش میکنند ولی در آنروزها چون سایهٔ نارنجستان بر سر آنها بود، پله‌ها و ایوان پشت آن را با ماهوت گلی فرش کرده بودند. پای پله‌ها هم محل کفش‌کن بود و نرسیده به پله، حوضی از بلور خودنمائی میکرد که هدیهٔ ملکهٔ انگلستان برای شاه بود.

در مدخل نارنجستان بنایب السلطنه برخوردیم که برای شرفیابی میخواست نزد شاه برود، شاهزاده ایستاد و تفقد کرد، ما عمدا پا سست کردیم از ما جلو افتاد و ما بعد از کندن کفش‌ها و بالا رفتن از پله‌ها و نظم دادن لباس در ایوان پشت در اطاق وارد تالار شدیم.
شاه روبروی در مدخل قدری مایل بسمت باغ ایستاده بود، طوماری که سر آن روی زمین افتاده بود در دست داشت و مشغول مطالعهٔ آخر آن بود، غلامعلی خان امین همایون قهوه‌چی‌باشی که قهوه برای شاه آورده بود، با اسباب قهوه‌خوری در کناری ایستاده، امین السلطان وزیر اعظم نزدیکتر بشاه و میرزا عباسخان قوام الدوله سمت چپ نزدیک در مدخل تقریبا بدیوار تکیه داشت. یک شخصی هم که من آنروز او را نشناختم و گویا طومار را او آورده و بدست شاه داده بود،

نزدیکتر از همه بشاه بود. در یک گوشهٔ تالار قاب بزرگی پر از نارنگیهای بسیار درشت بر روی میزی گذاشته بودند. نایب السلطنه که جلوتر از ما وارد شده بود، دو سه قدمی جلوتر از مدخل ایستاده بود. ما هم بمجرد ورود تعظیمی کرده سمت دست چپ شاه صف شش نفری خود را قائم کردیم. بعد از یکی دو دقیقه شاه ته طومار را از دست رها کرد، طومار بر زمین افتاد و دور خود پیچید، آن شخص خم شد و آنرا جمع کرد، شاه چند کلمه‌ای راجع بطومار باو دستور داد و متوجه ما شد، ما مجددا تعظیم کردیم. محتاج بذکر نیست که همهٔ حضار دست‌بسینه‌اند.

شاه پس از ورانداز کردن صف بمیرزا محمود خطاب کرد و گفت وزیر! حاجی میرزا نصر اللّه چه اش شد؟ میرزا محمود گفت ابتدا باین زکام مسری و بعد بذات الریه مبتلا شد. شاه گفت: «ده روز قبل پیش ما بود راجع بکاری با هم خیلی حرف زدیم» و در این ضمن مثل اینکه میخواست بامین السلطان تذکر بدهد که مذاکره راجع بمطلب معهود است، نگاهی هم بسمت او که دست چپ شاه ایستاده بود افکند و او هم علامت توجه خود را بمطلب سری فرود آورد. میرزا محمود گفت «بعد از مراجعت از حضور قبلهٔ عالم آثار زکام پیدا شد» شاه گفت «بلی! آنروز که پیش ما بود حالش خیلی خوب بود و چیزیش نبود. خوب! حاجی میرزا نصر اللّه چند سال داشت؟» میرزا محمود گفت «هشتاد و سه سال الا ده روز» شاه گفت: «اینقدرها مسن هم نبوده است واقعا حیف شد!» ناصر الدین شاه چون خودش در اینوقت در حدود شصت و پنج سال داشته و امیدوار بود صد سالی عمر کند، این سن‌ها بنظرش زیاد نمیآمد.

در اینموقع یکمرتبه بسمت قوام الدوله برگشت و بیمقدمه پرسید «قوام الدوله تو چطوری؟» قوام الدوله با زبان پهن و بیان نستعلیق خود جواب گفت: از تصدق خاکپای مبارک خوبم و عمریکه صرف دعاگوئی ذات مبارک بشود باقی است. شاه مدتی بود مرگ قوام الدوله و گرفتن لامحاله صد هزار تومانی از ما ترک او را بخود وعده میداد. از این طرز بیان و از این انتخاب موقع برای احوالپرسی او بقدری مقصودش واضح بود که اگر خوانندهٔ عزیز حمل بر خودستائی نکند، من هم در آن سن کم منظور شاه را درک کردم. در

حقیقت شاه رک‌وراست از قوام الدوله میپرسید «پس نوبت تو کی میرسد؟ . . . ناصر الدین شاه در اینوقت از این قماش اشخاص قلمبه‌گوی مزاحم که مانند در کهنهٔ مسجد نه کندنی بودند و نه سوزاندنی[1]، خوشش نمی‌آمد. در هرحال ناصر الدین شاه آرزوی مرگ قوام الدوله را بگور برد و او چند سالی هم بعد از این شاه در حیات ماند و ما ترک زیاد او از پرداخت این پول زور معاف گردید.

شاه بعد از این التفات دربارهٔ قوام الدوله مجددا بسمت ما متوجه شد و پرسید «شماها همه از یک مادرید؟» میرزا محمود گفت «حاجی میرزا محمد و جان‌نثار و میرزا جعفر از یک مادر و میرزا رضا با سه خواهر از یک مادر و میرزا فتح اللّه و میرزا عبد اللّه با دو خواهر از از یک مادرند» شاه پرسید مادر شما سه تا زنده است؟» میرزا محمود جواب گفت «خیر قربان! مدتی است تصدق شده» گفت «مادر میرزا رضا چطور؟» گفت «او هم مدتی است تصدق شده» شاه گفت «پس زن فعلی حاجی میرزا نصر اللّه مادر میرزا فتح اللّه و میرزا عبد اللّه است؟» میرزا محمود گفت «بلی قربان».

شاه که در اینمورد می‌خواست توجه خود را به پیری و جوانی زن و شوهر و علاقهٔ مرد پیر را بزن جوان بفهماند، با تبسم گفت «دارائی حاجی میرزا نصر اللّه هرچه هست پیش مادر این دوتاست، اگر رحم کرد چیزی بشماها داد، داده است و الا دست شماها جائی بند نیست» حاجی میرزا محمد که سر صف ایستاده و تا اینوقت ساکت بود جواب گفت «پدر ما نان‌خور زیاد داشت، اندوخته‌ای ندارد» شاه دانست که حاجی میرزا محمد قصد شوخی را متوجه نشده و میخواهد مثلا بنفع ورثه که مبادا گرفتار پرداخت پول زور مالیات مرگ پدر بشوند، دفاع کند. با لبخندی که جنبهٔ شوخی قضیه را بیشتر ظاهر میکرد گفت «در هرحال اگر چیزی باشد پیش مادر این دوتاست دست شماها بآن نخواهد رسید»

شاید برای اینکه این صحبت قطع شود پرسید «کارهای حاجی میرزا نصر اللّه را کدامیک از شماها متصدی بودید؟ میرزا محمود جواب گفت در سه سال قبل بموجب استدعای پدرم و دستخط مبارک، کار اصفهان بحاجی میرزا محمد و کار خزانه و ضبط سند بجان‌نثار و کار عراق و محلات

بمیرزا جعفر و کار کردستان و ساوه بمیرزا رضا مرحمت شده است و هریک در قسمت خود مشغول کار هستیم» شاه گفت «تقسیم عاقلانه‌ای بوده و حاجی میرزا نصر اللّه امروز را پیش‌بینی میکرده است».

بعد پرسید «چقدر مواجب داشت؟» میرزا محمود جواب گفت «دو هزار و چهارصد و شصت تومان مواجب و چهل خروار گندم خانواری» شاه پرسید «با رسوم یا بی‌رسوم؟» جواب گفت «با رسوم» شاه با تعجب گفت «همین؟ ! !» جواب گفت «بلی قربان!» شاه گفت «عدهٔ شما هم یازده نفر است، این مواجب همان است که بشما برسد، خودتان بین

---

۱ - -«مثل در مسجد میماند نه کندنی است نه سوزاندنی» مثل سایر است و بیشتر در مورد اشخاص از کار افتادهٔ محترم که وجودشان مزاحم تازه بدوران رسیده‌ها است استعمال میشود.

خود عادلانه تقسیم کنید، بکوچکترها که مواجبی ندارند یا کمتر دارند بیشتر بدهید.

فرمانها را بنویسید بفرستید» حاجی میرزا محمد در این‌موقع قدری بشاه دعا کرد و این بمنزلهٔ ختم شرفیابی بود، تعظیمی کردیم و پس‌پس تا در اطاق رفتیم، در آنجا تعظیم را مکرر کردیم و از در خارج شدیم.

تا کفشها را پا کردیم و بکمر نارنجستان رسیدیم، امین السلطان هم که بیرون آمده بود بما رسید. با میرزا محمود قدری صحبت داشت و مخصوصا از برخورد شاه با قوام الدوله مذاکره کرد[1] و من دانستم که درک من از صحبت شاه بیمدرک نبوده است. بدر نارنجستان که رسیدیم، او بسمت پائین رفت و ما بیرون آمدیم و بمجلس ختم که باز هم پر از جمعیت بود برگشتیم. بموجب امر شاه برای ما دو نفر که مواجبی نداشتیم هریک چهارصد و بیست و پنج تومان و برای میرزا رضا و میرزا جعفر که مواجب کمتر داشتند هریک سیصد و بیست و پنج تومان و برای دو نفر بزرگتر از

همه که مواجبشان زیادتر بود هریک دویست و بیست تومان و برای خواهرها هریک یکصد تومان و چهل خروار خانواری را هم برای چهار نفر پسر کوچکتر فرمان نوشتند و با تومانی هفتهزار که معمولا تقدیمی صحهٔ شاه بود فرستادند که از سال بعد دریافت داریم زیرا دو ماه بیشتر بنوروز نمانده و از حقوق تمام مدت سال پدرم استفاده کرده بود.

رسم عجیب و تصادف

عجیب

اول شب که از مجلس ختم بخانه آمدیم، مادرم بمن گفت باقلای پخته میخوری؟ من خیلی تعجب کردم که در این میان که همه سرشان گرم عزاداری بوده است، کی بفکر افتاده که از باقلافروش نطنزی که اول شب این متاع را برای عرق‌خورها دوره میگرداند باقلا خریداری کند؟ ولی از این پیشنهاد بدم نیامد و اظهار میل کردم بعد از چند دقیقه یک قاب بزرگ پر از باقلا روی کرسی جلو من گذاشتند، بر تعجبم افزود، پرسیدم این باقلا را در خانه پخته‌اند؟ مادرم گفت ما نپخته‌ایم از خانهٔ میرزا مهدی همسایهٔ دست راست چهار پنج قاب بزرگ برای ما آورده‌اند. گفتم ما با این خانواده از این هل‌وگل‌بازیها نداشتیم چه شده است که این زحمت را بخود داده‌اند؟ گفت من هم بیخبر بودم بعد از آنکه این باقلا را آوردند معلوم شد هروقت سوم ختم کسی بجمعه بیفتد رسم است از خانهٔ دست راست (در صورتیکه رو بقبله و جنوب بایستند) باقلای تازه یا خشک میپزند و برای اهل خانهٔ صاحب‌عزا میفرستند. ننه زهرا حاضر بود گفت بلی! این رسم در تمام شهر معمول

۱- قوام الدوله خودش را برای مقام امین السلطان لایق‌تر میدانست زیرا مدتها معاونت شخص اول کشور یعنی مستوفی الممالک را داشت و بهمین‌جهت لقب قبلی او معاون الملک بود و در حقیقت کارهای وزارت داخله را که اس‌اساس کارهای شخص اول کشور بود اداره میکرد. البته در اینموقع که خانه‌نشین بود از انتقاد گشادبازیهای امین السلطان کوتاه نمی‌آمد و چون مرد رکی

هم بود بی‌محابا حرفهای خود را میزد و چون بگوش امین السلطان میرسید میانهٔ آنها صفائی نبود. امین السلطان از این تفقد شاهانه خیلی خشنود شده بود.

است. برای همسایهٔ دست چپ خانهٔ ما هم این اتفاق افتاد روز جمعه برای آنها باقلای پخته فرستادیم.

تفقد از اهل خانه در واقعهٔ موت در شرع اسلام خیلی توصیه شده است ولی فرستادن باقلای پخته بشرط اینکه سوم ختم بجمعه بیفتد آنهم از طرف همسایهٔ دست راست، هیچ عنوان و وجهی ندارد. من هم دل و دماغ ورود در این مبحث را با ننه زهرا نداشتم، او هم چون موقع را مناسب ندید، وارد توضیح بیشتری نشد و حکمت این رسم بر من مجهول ماند. بعدها هم که کرارا سوم ختم در خانه و خانوادهٔ ما بجمعه میافتاد، این رسم متروک شده بود و کسی باقلائی برای ما نفرستاد که موضوع از نو مطرح شود و اصل ریشهٔ آن بدست آید. «اینکه نوشتم کرارا» برای آنست که اکثریت قریب‌باتفاق موتهای خانوادهٔ ما روز چهارشنبه بوده است. میرزا محمود وزیر–حاجی میرزا محمد–میرزا جعفر– میرزا رضا–برادرها، حاجی زهرا خانم–حاجی سکینه خانم–خیر النساء خانم خواهرها، همه روز چهارشنبه مرحوم شده‌اند. حتی این تصادف عجیب بنوه‌نبیره‌های پدرم هم سرایت کرده و فوت میرزا محمد علی خان و غلامعلی و پسرش فتحعلی مستوفی و صادق اعتلاء همگی روز چهارشنبه بوده است. فقط از اولاد بلافصل پدرم زبیده خانم را چون در مشهد مرحوم شده است، نمیدانم چهارشنبه بوده است یا نه. در مورد میرزا علیرضا و میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبر خان، سه پسر دیگر میرزا محمود وزیر هم چون من حاضر نبوده‌ام نمی توانم اظهار اطلاعی بکنم. شاید در مورد آنها هم این تصادف عجیب خطا نکرده باشد.

تشییع

در این سه روزهٔ ختم، بزرگترها، در سمت مغرب صحن حضرت عبد العظیم، حجرهٔ خالی پشت ایوان سوم پیدا کردند و با متصدیان و متولیباشی قرار دفن پدرم را در آنجا دادند. در این سه شب

بخصوص شب جمعه برای فاتحه‌خوانی بمسجد رفته هریک سورهٔ قرآنی برای او خوانده بودیم. بعد از ظهر شنبه همهٔ خانواده و دوستان با نوکر و حاشیه بمسجد رفته و جنازه را با دوش بسر سرچشمه رساندند و در عماری گذاشتند. اسب و کالسکه و یدک بسیار حاضر بود و هریک بمرکوب خود سوار شدند و دنبال جنازه افتادند. من و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی با حاجی میرزا محمد و میرزا محمود وزیر در یک کالسکه و میرزا جعفر و میرزا رضا در یک درشکه پشت سر جنازه بودیم. بدروازهٔ حضرت عبد العظیم که رسیدیم، میرزا محمود کالسکه را نگهداشت و بآقایان که زحمت کشیده و تفقد کرده و بخصوص آن‌ها که سوار بر اسب بودند، تکلیف مراجعت کرد. بعضی پذیرفتند و برخی با هر اصرار حاضر نشدند ما را تنها بگذارند. از جملهٔ آنها که من شناختم، میرزا محمد علی خان معاون الملک پسر قوام الدولهٔ حاضر و میرزا ابراهیم معتمد السلطنه، پسر قوام الدولهٔ سابق بودند که با کالسکهٔ خود همراهی کردند. بهر حال مجددا سوار شدیم و براه افتادیم. مراسم دفن در حضرت عبد العظیم بعمل آمد. نزدیک غروب بشهر مراجعت کردیم در این‌روز تمام صحرا پر از برف،

ولی آفتاب خوبی بود. میرزا محمود وزیر این مقبره را تعمیر حسابی کرد و فرش و چراغ و رحل قرآن و قاری و قهوه‌چی و لوازم برای آن مقرر داشت. راه افتادن راه‌آهن بحضرت عبد العظیم، در حقیقت فاصلهٔ بین طهران و آنجا را از بین برده بود و هر جمعه میتوانستیم برای زیارت یا گردش یا فاتحه و قرآن خواندن سر قبر پدر بآنجا برویم و اکثر جمعه‌ها این کار را میکردیم. خود میرزا محمود وزیر هم با کالسکه ماهی یکی دو جمعه بآنجا میرفت.

هفته و چله

بعد از ظهر سه‌شنبه، مادرم با خواهرها و قوم و خویشها و دوستان نزدیک با شیرینی و میوه و بساط حلواپزان بحضرت عبد العظیم رفتند و در خانهٔ میرزا محمود که دنبالهٔ دیدنها و تفقد دوستان هنوز هم قطع نشده بود، در شب چهارشنبه بساط شام و اطعام فقرا دائر گشت، ولی چله

را در تالار بیرونی منزل خودمان گرفتند. آقا میرزا رضا اطعامی از فقرا و طلاب کرد و روضه‌خوانی بعمل آمد. با اینکه ماه اسفند رسیده بود و بیست روزی بیشتر بعید باقی نبود، باز هم هوا سرد و برف در باغچه‌ها زیاد بود. در این سال هم مثل پارسال حوضها از یخ‌بندان شکست.

در این چهل روزه، گذشته از آقا میرزا رضا که با ما یکجا منزل داشت، برادرهای بزرگتر هم خیلی از ما تفقد میکردند و بدیدار ما میآمدند و ما را بمحضر خود میطلبیدند.

ولی تمام این توجه‌ها را من با شنیدن صدای عصای پدرم برابر نمی‌کردم و واقعا عزادار بتمام‌معنی بودم. در هیچ بازی با همسن‌های خود شرکت نمیکردم، مادرم با احساس مادرانه غم و غصهٔ ما را حس میکرد اما چگونه میتوانست بما تسلیت بدهد؟ خودش بیشتر از ما حاجت بتسلیت داشت، منتها کاریکه میکرد این بود که در حضور ما نوحه و زاری نکند و متانت خود را حفظ نماید.

پدرم آخرین حافظ طرز مالیه و دفترداری قدیم بود که ترتیب گردش آن را در ضمن بیان چگونگی استیفا و مستوفی نوشتم. بعد از او کسی‌که بخواهد یا بتواند اساس قدیم را حفظ و مالیهٔ کشور را از حیف‌ومیل مصون نماید نبود. با اینکه در این سه سال اخیر رسما کارهای خود را بین پسرانش تقسیم کرده بود، بواسطهٔ ثبت و مهر اول که در فرمانها و براتها میکرد و نفوذی که در پنجاه شصت سال طول مدت خدمت پیدا کرده بود و ضابطی اسناد خرج که باوجود واگذاری کار بمیرزا محمود وزیر، تا دم آخر تحت اختیار خود داشت، در را بهمان پاشنهٔ قدیم میگرداند و چون هروقت اراده میکرد میتوانست نزد شاه برود و دوبدو با او حرف بزند و هرجا سوراخی در مالیهٔ دولت پیدا میشد، از دم دهنه جلو آنرا سد کند، کسی جرأت تخطی نداشت. همه از این پیرمرد که زحمت کار قد او را خمیده کرده و جز یک مشت استخوان چیزی از او باقی نمانده بود، ملاحظه داشتند.

عید عزاداران

عید نوروز رسید ولی ما عزادار بودیم. در آنوقت مرسوم بود اول عیدی که بعد از وقعهٔ فوتی میرسید، تمام قوم و خویشها و دوستان از صاحب‌عزا دیدن میکردند. از زنهای خانواده، مادرم از همه صاحب‌عزاتر بود و ناگزیر تمام قوم و خویشها و دوستان بدیدار عید او می‌آمدند. ما هم البته کسانی را داشتیم که از ما دیدن میکردند، برای پذیرائی واردین در بیرونی چای و قهوه و قلیان و در اندرون قاووت هم علاوه تدارک شده بود. تحویل عید در این سال یکی دو ساعت از شب گذشته واقع میشد، نیمساعتی بوقت مانده مادرم ما چهار نفر را بصندوقخانه برد، لباسهای سیاه را از تن ما بیرون آورد و لباس دیگر بما پوشاند در همان صندوقخانه بساط گل و سبزه و شربت و شیرینی مختصری تهیه کرده بود، ولی خود لباس سیاه بر تن داشت، صدای توپ که تحویل سال را اعلام کرد ما را بوسید، بما تبریک گفت، عیدی بما داد، شربت و شیرینی خوراند، نیمساعتی که گذشت لباس‌ها را بحال سابق برگرداند و ما را بیرون فرستاد. فردا صبح بدیدن بزرگترهای خانواده رفتیم، عید آنها هم از حیث لوازم پذیرائی مثل عید ما بود، ولی آنها برخلاف هر سال ببازدید ما و مادرم آمدند.

میرزا محمود وزیر روزیکه ببازدید ما آمده بود، بما اشرفی عیدی داد. در این سه چهار سال اخیر قیمت اشرفی در مقابل قران نقره مرتبا بالا میرفت، ناصر الدین شاه برای تعادل قران با اشرفی بجای آنکه مانند سابق وزن قران را زیاد کند، بفکر آن افتاد که با کاستن وزن اشرفی تعادل را برقرار نماید و امر داد پول طلائی که یکتومان بیرزد سکه کنند ولی شش ماه نگذشت که همان پول طلای یکتومانی را زیادتر خرید و فروش کردند و باز هم تعادل ده یک پولی برهم خورد. در هرحال، در اینوقت اشرفی چهارده قران قیمت پیدا کرده و البته تمام اجناس چه داخلی و چه خارجی تومانی سه قران گرانتر شده بود. در این سال گندم ساوجبلاغ ملکی بخشش پدرم بما را در تهران خرواری سه تومان و نیم فروختند در صورتیکه قبل از ترقی قیمت اشرفی گندم خرواری بیست و پنجقران بود. در واقع قوت خرید پول نقره در حدود صد سی کم شده بود.

بیرون آمدن از عزا

عید ورگزار شد، ولی بیش از این نمیشد در حال عزا بمانند.

خانواده بزرگ و حاشیه مفصل بود، بعلاوه گرکان مسقط الرأس اجدادی و دهات تیولی مثل نایه و گیو و حسن‌آباد و دهات ملکی خانواده، همه در حال عزا بودند. شیرینی‌خوران و عقدکنان و عروسی‌ها ناگزیر در همه‌جا تعطیل شده، اسباب زحمت بود. تا صاحب‌عزاها ترک عزا نمیکردند، با هر اصراری ممکن نبود باقی از حال عزا خارج شوند. سران خانواده مصمم شدند باصطلاح سیاه را بکنند. در اینگونه موارد رسم بود یکی از دوستان محترم خانواده تکلیف کند، بزرگان خانواده بپذیرند، او برای افراد خانواده خلعتی بفرستد، روزی برای حنا بستن تعیین شود، همگی حمام بروند، از حمام که بیرون آمدند لباس عادی بپوشند، تا از عزا بیرون آمده باشند.

البته خانوادهٔ ما دوستانی داشت که هم صلاحیت این کار را داشتند و هم از دل و جان برای این مخارج و زحمت حاضر بودند ولی عدهٔ خانواده زیاد و زحمت دادن بدوستان سزاوار نبود. برادرم میرزا محمود وزیر با اینکه خود صاحب‌عزا بود، اینکار را عهده کرد، برای هریک از افراد خانواده از زن و مرد قواره‌های پارچهٔ نابریده که از حیث رنگ و قماش مناسب با سن و وضعیت آنها بود فرستاد و پسرهای خود را مأمور کرد که هر یک هم‌سن‌های خود را حمام ببرند و تشریفات حنابندان بعمل آید. آنها هم هریک قسمت خود را بحمام بردند و مقرر شد نهار آنروز را در منزل مستشار الملک که یکی دو ماهی بود از پیشکاری مالیهٔ آذربایجان مراجعت کرده بود، بروند تا او هم شرکت خود را در این تشریفات بعمل آورده باشد. ریشهائیکه بواسطهٔ محرومی رنگ و حنا قوس و قزحی شده بود، یک‌رنگ شد و زندگی بحال عادی درآمد فقط مادرم حقا تا یکسال لباس ماتم دربرداشت و در سر سال این تشریفات را برای او هم بجا آوردند.

تقسیم میراث

بعد از این مقدمات، صحبت تقسیم متروکات بمیان آمد. همهٔ ورثه حاضر بودند که باغچه و خانه ای را که پدرم برای ما ساخته بود، در سهم ارث ما قرار دهند ولی نازک‌کاری بیرونی تازه دو هزار تومانی خرج داشت. مادرم همان خانه‌هائیکه در آن نشسته بودیم برای ما مناسبتر دانست.

سه ماهۀ بهار بمذاکرۀ تناسب سهام با اعیان موجوده گذشت، اوائل تابستان تقسیم‌نامه تنظیم شد و بامضای حاجی میرزا حسن آشتیانی رسیده ردوبدل گردید و هرکس سر قسمت خود رفت. برای نوکرها هم تقسیمی قائل شدند، چهار نفر نوکر که اصغر و آقا غلامحسین دو نفر آنها بودند بما تخصیص یافت. برادرم آقا میرزا رضا از خانه میراث نبرد، باو پیشنهاد کردیم کماکان در خانۀ ما باشد، او هم پذیرفت. ده نفری را هم او نگاهداشت، مابقی را هم سایر برادرها که حاجت بیشتری بنوکر پیدا کرده بودند، نگاهداری کردند.

آشپزخانه مجددا بحالت قبلی برگشت و طویله شد، پنج سر اسب از اسبهای طویلۀ پدرم را برادرم در این طویله نگاه‌داشت که دوتای آن بما دو نفر اختصاص پیدا کرده بود.

پدرم رسم داشت قرآن زیاد میداد مینوشتند، شاید نظرش در این کار بحدیث نبوی بوده است که میفرماید: پنج طائفه‌اند که بعد از مرگ هم در نامۀ عملشان ثواب مینویسند کسیکه مسجدی بنا کند، کسیکه چاه آبی دائر نماید، کسیکه درختی بکارد، کسیکه قرآنی بنویسد و بالاخره کسیکه اولاد صالحی از خود باقی بگذارد. پدرم قنات زیاد دائر کرده و اکثر املاک او خرابه‌هائی بوده که خریده آب آنرا براه انداخته و درختکاری کرده و مسجد هم در گرکان و قم و حتی بشراکت در مسجد حاجی میرزا عباسقلی در تهران، زیاد ساخته بود. مقصود از این قرآن‌نویساندن زیاد، مسلما درک ثواب چهارمی بوده است. در هرحال بهریک از ماها دو قرآن خطی عالی بمیراث رسید. ربّ ارحمهما کما ربّیانی صغیرا[1].

۱- قسمتی از دعای سحر ماه رمضان است که حضرت سجاد علیه السلام به ابو حمزۀ ثمالی یکی از صحابۀ خود تعلیم داده است.

درس و مشق من

مردن پدرم بدرس و مشق من سکته‌ای وارد نیاورد. در یکی دو ماه قبل از فوت پدرم، بواسطهٔ ترس از سرما خوردن و سرایت زکام مسری، رفتن بمجلس مشق میرزای کلهر را بصلاحدید بزرگترها ترک کرده بودیم. بعد از آن هم تا شب عید گرفتاریهای دیگر مجال بجبران این ترک اولی نداد. در گردش عید نوروز بدیدن میرزا رفتیم، در مجلس میرزا یک بشقاب نقل هل در یک سینی مسی برای شگون عید گذاشته بودند، میرزا محمد حسین فروغی یا بقول میرزای کلهر، آقا میرزا فروغی را برای دفعهٔ اول من در آنجا دیدم. میرزا مرا معرفی کرد. آقای فروغی گفت از قیافه پیداست که برادر آقا میرزا رضاست. خلاصه از میرزا استدعا کردیم که یکچند ایشان برای مشق بمنزل ما بیایند. ایشان پذیرفته و قرار شد بعد از سیزده، روزهای شنبه و سه‌شنبه صبحها بمنزل ما بیایند. بنابراین کار مشق ما بهتر از زمان پدرم براه افتاد زیرا میرزا تا یکی دو ساعت بعد از ظهر این دو روز، تمام وقتش بما تعلق میگرفت. آقا غلامحسین منظما اسب برای میرزا میبرد و در سر ساعت او را میآورد و بعد از ظهر هم او را سوار و در خانهٔ عبد اللّه خان کشیکچی‌باشی پیاده میکرد.

در درس هم بقدری پیش رفته بودم که آخوند نتواند بیمطالعهٔ قبلی برای من درس بگوید و سؤالات زیاد مرا بیجواب بگذارد. گذشته از این، بواسطهٔ عادتی که در عینک بودن پدرم بگرفتن لغت داشتم، کم‌کم کتاب‌های عربی خارج از درس را هم میخواندم و با زور لغت‌گیری از شرح قاموس میتوانستم از خواندهٔ خود استفاده کنم. مخصوصا درس فارسی من کتاب ناسخ التواریخ، شرح حالات پیغمبر، بود و تطبیق عبارات عربی با ترجمهٔ فارسی آن مرا در خواندن عربی و فهم مطالب زبردست میکرد. باوجوداین نازک‌کاریهای اشعار فارسی حافظ را بواسطهٔ زیادی انسجام و ایهام و کنایات بدون تشریح نمیفهمیدم.

آخوند انجدانی هم نمیخواست ملتفت شود که این اشعار هم درس لازم دارد و تصور میکرد همینکه شعر فارسی است باید من همه‌چیز آنرا بفهمم و اگر نفهمیدم در آتیه خواهم فهمید.

در اینوقت، عدهٔ هم‌شاگردیهای ما کم شده بود، میرزا حسن (آقای فرشید) و میرزا کاظم دیگر با ما درس نمیخواندند، فقط محمد رضا خان (رئیس) و شیخ حسین پسر آخوند با ما درس

میخواندند. مکتب‌خانهٔ ما هم از بالاخانه باطاق روی آب‌انبار حیاط کوچک نقل شده و اطاق پذیرائی که میرزای کلهر را هم در آن پذیرائی میکردیم، اطاق گوشوار تالار بیرونی بزرگ بود.

عمارت سه‌قسمتی سمت جنوب حیاط بزرگ کماکان ببرادرم آقا میرزا رضا تخصیص داشت، تالار بزرگ مشترک و در موارد مهمانی‌ها برای همه بکار میافتاد. ما از این سال گل‌بازی را شروع کردیم، بتوسط آقا غلامحسین و باغبانهای خارج در باغچهٔ حیاط کوچک و باغچه‌های حیاط بزرگ گلکاری بطرز جدید براه انداختیم. اما باغچه‌های اندرونها کماکان در دست اصغر و بوسیلهٔ او فقط آبیاری میشد و تغییری حاصل نکرده بود. معهذا

ما در اندرون هم گلدانهای گل مریم بعمل میآوردیم و در عیدهای نوروز، نرگس و سنبل عمل آوردهٔ خودمان زینت مجلس عید بود.

حشر ما با میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبر خان (آقا عابدین و آقا علی اکبر) پسرهای میرزا محمود وزیر و محمد رضا خان (رئیس) بود که متناوبا از اول غروب تا سه ساعت از شب رفته، هر شب در یکی از سه خانه، دور هم جمع میشدیم و مشق خط میکردیم و گاهی هم کتاب های قصه میخواندیم. عصرها با این آقایان سوار میشدیم و بدولاب و و بهجت‌آباد و باغ شاه (اسب‌دوانی) یا جاهای دیگر برای گردش میرفتیم. رفقای خارج ما که دیدوبازدید با آنها بوسیلهٔ رقعهٔ دعوت بنهار بعمل میآمد، آقایان حسن وثوق و احمد قوام پسرهای معتمد السلطنه بودند.

حسن‌تدبیر یا حسن

تصادف

همخانه شدن ما با آقا میرزا رضا تدبیر یا تصادف خوبی بود که به تربیت و ساختمان افکار جوانی من خیلی کمک کرد. آقا میرزا رضا خودش اهل درس و بحث بود و با فضلای طلاب بخصوص طلبه‌های مدرسهٔ مروی که اختصاصی داشتند، رفاقت و رفت‌وآمد داشت.

گذشته از این ارباب‌رجوع و رفقای اعیانی او هم که بخانهٔ ما میآمدند، طبعا با آنها هم آشنا میشدم و صحبت با این اشخاص که از هر تیپ و طبقه و صنف بودند، برای من درس حسابی بود. حافظهٔ خوبی داشتم و از این مجالس استفاده میکردم. بی‌آلایشی زندگانی این برادر طبعا در ساختمان فکری من مؤثر و تعلیمات مذهبی که جزو درس ما بود، نیز در این ساختمان فکری بیمداخله نبود. شاید اگر پدرم زنده بود، غروریکه اتکای باو طبعا برای من حاصل میکرد، مرا گشادباز و لاقید و بی‌اعتنا بار میآورد ولی فکر اینکه اگر از من کار خلافی سر بزند مردم خواهند گفت «از پسر بی‌پدر چه توقعی میتوان داشت» مرا مواظب رفتار خود کرده بود. همیشه سعی میکردم که در اعمال زندگی خود رویهٔ عاقلانه داشته باشم و از کارهای بد مثل قمار و رفت‌وآمد و اختلاط با اشخاص ناباب پرهیز کنم و سرم مشغول درس و مشق خود باشد. بمجلس بزرگترهای خانواده که من در آنجا البته گوش بودم، نه زبان، بیشتر از مجالس تفریح جوانها که قضیه برعکس میشد راغب بودم. در این مجالس از همه‌چیز صحبت میشد و برای من مکتب زندگی عملی و مدرسهٔ ادب اجتماعی و درس ادبی و شعری بود و از این راهها بود که میتوانستم کوتاهی آخوند معلم را که الحق درسهای او خیلی خشک بود رسا کنم.

ملکداری ما را هم خان دائی مرتضی قلیخان در قسمتهای عملی و آقای میرزا رضا در کارهای دادوستد مالیاتی و سروکار با مالیات‌بگیر و حقّا به بده و رسیدگی بحساب، اداره میکردند. چنانکه در همان بهار سال اول، قبل از تقسیم سایر متروکات بین ورثه، در دنگیزک که ملک اختصاصی ما بود، باغ دوازده هزار ذرعی بسعی خان دائی احداث شد. ولی مدتی لازم بود که مباشر و کدخدا فکر حسابسازی برای این ارباب‌کوچولوها را از سر بدر کنند.

محرم سال ۱۳۰۸ رسید، روضه‌خوانی عصرهای دهۀ اول حقا بحاجی میرزا محمد بمیراث میرسید، او در بیرونی باغ سر سه‌راه ری و برق امروزه که در کمال زیبائی نازک‌کاری آنرا تمام کرده بود، عصرهای دهۀ اول روضه‌خوانی بسیار آبرومندی میکرد.

خانۀ ما هم اجاق خانواده بود و نباید بی‌روضه‌خوانی بماند. آقا میرزا رضا در این دهه صبحها روضه‌خوانی براه انداخت، چادر و فرش و اثاثۀ روضه مثل هر سال بکار افتاد، ما دو برادر کوچک کارهای خارجی مجلس را اداره میکردیم، در مجلس هم قدری از تجملات معمول سایرین وارد و از هر حیث آبرومندتر از روضه‌خوانی پدرم شد. ولی اطعام روز تاسوعا و عاشورا دیگر در کار نبود، زیرا صاحب‌نذر وجود نداشت. بلی! اینطور میشد که در کارهای خیر هم کم‌کم جنبۀ تجمل وارد میشد و قسمت رعایت فقیر طبعا از عمل میافتاد.

مشاهدۀ عجیب

در سال ۱۳۰۸، نزدیک عید نوروز، برادرم آقا میرزا رضا و آقای فتح اللّه مستوفی مسافرتی بقم نموده و از آنجا بعلی‌آباد و جعفرآباد ساوه که ملکی میراثی ما دو نفر و خواهرهای کوچکتر بود سری زدند. مسافرت آنها یک ماهی طول کشید و روز اول رمضان مراجعت کردند. دو سه سالی بود در شبهای نیمۀ شعبان من تا صبح بیدار می‌ماندم و بدعا و نماز میگذراندم و روز را هم روزه میگرفتم، در این سال شیخ حسین پسر آخوند را برای همکاری دعوت کردم، فصل بهار بود، اول شب بباغ حاجی میرزا سید علی اخوی در خیابان امین حضور (خیابان عین الدوله) رفتم، پس از شنیدن موعظۀ حاجی میرزا محمد رضای همدانی بمنزل مراجعت کردم، با شیخ حسین در اطاق گوشوار تالار مشغول دعا و نماز بودیم، در ثلث آخر شب برای خواندن زیارت که در این شب مستحب است ببام سمت جنوب برآمدیم، من لاله در دست داشتم و شیخ حسین از روی کتاب فقرات زیارت را میخواند و من تکرار میکردم، مهتاب از وسط السماء گذشته بود، باوجود بارانهای سرشب آسمان صاف و ستاره‌های درشت در آسمان میدرخشید، باواخر زیارت رسیده بودیم که یک‌مرتبه صدائی شبیه بصدای بال عدۀ زیادی مرغ که در هوا بپرند بگوش رسید و بلافاصله بوی خوشی تمام فضا را معطر کرد، هرچه صدا نزدیکتر میشد بوی خوش هم افزایش

پیدا میکرد و بعد کم‌کم صدا و بوی خوش کمتر و کمتر تا بالمره قطع شد، من و شیخ حسین از اول بروز صدا و انتشار بوی خوش ساکت ایستاده بودیم، همینکه صدا تمام شد، من از شیخ پرسیدم، دیدم آنچه من از صدا و بوی خوش شنیده‌ام او هم شنیده است.

اگر شب تاریک ماه بود، می‌توانستم صدا را صدای بال مرغان شبگرد که بواسطهٔ تاریکی دیده نمی‌شوند بدانم ولی شب مثل روز روشن و اگر یک مرغ هم در هوا می‌پرید، مسلما دیده میشد. در هرحال بوی خوش چیزی نبود که بتوان برای آن وجه طبیعی فکر کرد، من هم تنها نبودم که بگویم این‌ها اثر توهم و زائیدهٔ افکار من بوده است، در هرحال

من تاکنون نتوانسته‌ام وجه طبیعی برای این مشاهدهٔ عجیب فکر کنم، من آن‌چه دیده‌ام نوشتم، شما خوانندهٔ عزیز هر فکری می‌کنید مختارید.

باز هم مسافرت

بکربلا

میرزا محمد علی خان پسر میرزا محمود وزیر بقصد زیارت کربلا افتاد. در محرم ۱۳۰۹ بعد از دههٔ عاشورا برای این سفر بحضرت عبد العظیم نقل مکان کرد. آقا میرزا رضا هم با او همسفر شد ولی در راه قم بمرض نوبه مبتلا گردید، چند منزلی با حال ناخوش مسافرت را ادامه داد و بالاخره حاجت بمعالجه او را از همراهی با برادرزاده معذور کرده چند روزی در گرکان اقامت نمود و بعد از راه همدان بکرمانشاهان رفته و از آنجا بمسافرت خود ادامه داد. مراجعت آقا میرزا رضا تقریبا یکماهی بعدتر از میرزا محمد- علی خان واقع شد.

اولین سرکشی من

بملک

بارانهای زیاد دو سال گذشته در بلوک ساوجبلاغ زنگ احداث کرده بود و رعیتها از قوّت کشت وکار افتاده بودند. برادرم هم در طهران نبود و لازم بود ما هم کم‌کم وارد عمل ملکداری بشویم

ولی برادرم اسبهای طویله را برای مسافرت خود برده بود و در آنروزها هم وسیلهٔ دیگری برای رفتن باین مسافرت نبود. از داداش وزیر استدعا کردیم چند سر اسب برای این سفر بما بدهند و با خان دائی و جدم در بیست و یکم صفر ۱۳۰۹ که اوائل میزان بود، از طهران حرکت کردیم. بنه را شترهای خودمان که بعد از پدرم بما میراث رسیده بود قبلا بکرج برده بودند، نزدیک غروب خسته و مانده بمنزل رسیدیم، فردا صبح از آنجا حرکت کردیم و یکساعت بعد از ظهر بدنگیزک وارد شدیم.

در این سال باغات انگور ما کشمش خوبی داشت، قرار شد شترها کشمش‌ها را بقزوین ببرند و گندم بیاورند. پول هم باندازهٔ لزوم در اختیار مباشر گذاشتیم که بعد از تمام شدن کشمش‌ها، گندم از قزوین خریداری کنند و برای بذر و مساعدهٔ رعیت بیاورند و جدم در ده بماند که در عملیات حیف‌ومیلی نشود. یکهفتهٔ تمام در این ده ماندیم و در مراجعت، شب را در مهمانخانهٔ شاه‌آباد گذراندیم و روز اول ربیع اول بتهران برگشتیم.

سوغات سفر

فردای آنروز من تب کردم، آقا سید محمد علی که از شاگردان قدیم شعبهٔ طب دار الفنون و از طب قدیم و جدید با اطلاع و منزلش نزدیک بخانه‌های ما و بعد از پدرم طبیب خانه شده بود، یکی دو روز معالجه کرد و حال من ساعت‌بساعت سخت‌تر شد، بمیرزا محمد پسر میرزا علی اکبر طبیبی باتجربه که در زمان حیات پدرم هم در یکی دو مورد که خواهرهای کوچکتر بمرضهای نسبهٔ سختی مبتلا شده بودند، بخانهٔ ما آمده و حذاقت او امتحان شده بود، مراجعه شد. این میرزا محمد مردی پنجاه شصت ساله، باریک‌اندام، با ریش یک قبضه‌ای دو گوشه و زلفهای پشت گوشی، تیپ طبیبهای دوره و بحکیم دست خر جویده معروف بود.

معلوم نبود بر اثر چه شیطنت یا غفلتی در بچگی الاغ دست راست او را جویده و در نتیجه انگشتهای دست او از حرکت افتاده و این لقب برای او مانده بود که بعضیها با دادن کسره بکلمهٔ

«دست» معنی را قلب میکردند. از این طرز تلفظ همچو برمیآمد که خدای نکرده حکیم‌باشی دست خر را جویده باشد و بهمین مناسبت خود او بمناسبت منزلش که در پامنار و کوچهٔ صدراعظم نوری بوده لقب «پامناری» را بر این لقب ترجیح میداد.

در هرحال حکیم‌باشی مرض را حصبهٔ شدید تشخیص داد و مشغول معالجه شد. بدن من قبل از روز هفتم زردی عجیبی آورده بود که در اصطلاح طب قدیم یرقان قبل از سبع میگفتند و نود و پنج درصد بیم هلاک میرفت. من از روز چهارم از وقایعی که در حول‌وحوشم میگذشت، بالمره بیخبر بودم و هروقت که حالی پیدا میکردم هذیانهای عجیب میگفتم و خاله آسیه خانم را بجای کاظم خان پسر یار محمد خان، مباشر دنگیزک، طرف مذاکره آب و گاو قرار میدادم.

اضطراب مادر در این‌مورد طبیعی است ولی میرزا محمد همه‌جور اطمینان میدهد و باعث قوت قلب مادر بیچاره است. حتی در ضمن اطمینان سر خود را بگرو افاقهٔ من داده است. البته اگر حادثه‌ای برای من اتفاق میافتاد، کسی متعرض حکیم‌باشی نمیشد ولی قوت‌قلب دادن بکس‌وکار مریض در آن دوره، برعکس امروز، معمول همه اطباء بود و اعتماد آنها را بفن خود واضح میکرد.

بقدری حال من بد شده بود که ننه زهرا دعای عدیله هم بالای سر من خواند و مرا وادار میکرد که کلمات دعا را تکرار کنم و این کار روح مرا خسته میکرد. حکیم دستور داده بود بالای سر من شب‌ها نی بزنند، استاد جعفر مسگر که در خانهٔ خود بادگیر مسی برای سر قلیان‌های روضه می ساخت، نی‌زن بی‌بدلی بود. من از نی زدن او چیزی نمی‌فهمیدم ولی بعدها شنیدم تا وقتی‌که او مشغول نوازندگی بوده هذیان نمی‌گفته و آرام بوده‌ام.

شب چهاردهٔ مرض رسید، قبلا حکیم‌باشی دستوراتی از قبیل پاشویه و سایر عملیات داده بود، اول شب طشت آب گرم را زیر لحاف گذاشتند و مشغول پاشویه شدند، عرق شروع شد هرقدر عرق بیشتر میشد، هوش و حواس من بیشتر بحال طبیعی برمیگشت.

در این ضمن مادرم سرش را نزدیک صورت من آورد که از حال من باخبر شود، گفتم خانم نترسید هنوز نمرده‌ام و انشاء اللّه نمیمیرم! دارم عرق میکنم. مادرم با حال پریشان از پیش من برخاست و بیرون رفت که اشکهای خود را پاک کند. بعد از هفت هشت دقیقه که مسلما پشت در ایستاده بود، مجددا باطاق آمد، من بقدری حالم خوب شده بود که سبب خارج شدن او را از

اطاق بخوبی حس و بایشان عرض کردم: «مرا ببخشید، عبث موجب تأثر شما شدم چنانکه ملاحظه میکنید عرق کامل کرده و در هیچ جای بدنم دردی و علتی احساس نمیکنم و مقصودم از آن بیان خاطرجمعی شما بود، نمیدانستم که سبب تأثر شما خواهد شد» بعد از ده روز این اولین جملهٔ منظمی بود که من گفته بودم. بالجمله بعد از عرق به خواب عمیقی فرورفتم.

فردا صبح میرزا محمد آمد، نبض را امتحان کرد و از اینکه مرا از این مرض صعب نجات داده بود کیفی داشت، دستور روز را داده و رفت. امشب خواب من کاملتر از دیشب بود بطوریکه فردا صبح تا یکی دو ساعت از روز گذشته در خواب بودم، همینکه بیدار شدم دیدم میرزا محمود وزیر با میرزا ابو القاسم نائینی، سلطان الحکماء، نزدیک من نشسته‌اند.

و سلطان الحکماء دارد نسخه‌های میرزا محمد را که مرتبا با تاریخ روز در گوشهٔ سینی اسباب معالجه گذاشته است، مطالعه میکند. من با سر و چشم تعظیمی ببرادرم کردم، احوالپرسی کرد، جواب گفتم، سلطان الحکماء جلو آمد نبض مرا گرفت و تنفس و قلب را با گوش امتحان کرد و گفت الحمد للّه معالجه شده‌اید و طبیبتان هم بسیار خوب مداوا کرده است فقط باو بگوئید از تبرید غذائی خودداری نکند. بقدری حال من خوب بود که حتی یک قلم دوا هم بمن نداد. بعد طبیب معالج آمد، مطالب باو گفته و او بسیار خوشوقت شد که عملیاتش موجب تحسین سلطان الحکماء واقع شده است زیرا میرزا ابو القاسم نائینی در طبابت استخوانی داشت که همه قول او را محترم میشمردند. ساعتی بعد حاجی میرزا- محمد وارد شد، بالای سر من هفتاد مرتبه سورهٔ حمد خواند، تربت و آب نیسان بمن خوراند. بعد از ظهر آقا میرزا جعفر و لقمان الملک پسر میرزا کاظم ملک الاطبای رشتی آمدند، لقمان الملک رئیس اطبای نظام بود و با این برادرم خیلی رفاقت داشت، او هم امتحانات خود را بعمل آورد و قلم دست گرفت و شرحی دستورمانند نوشت و مخصوصا دستور قانون یا شفای بو علی «اولی الایام للاستفراغ خمس عشر اوست عشر» را در ضمن توصیهٔ دادن مسهل، بعد از عرق، قید و او هم تبرید غذائی را توصیه کرد و مثل سلطان- الحکماء از حسن معالجهٔ طبیب تحسین نمود، برخاستند و رفتند. فردا صبح طبیب معالج آمد،

فلوس و آب هندوانه برای غذا داد و رفت. عصری تب و هذیان مجددا برگشت و تا بیست روز دیگر طبیب و پرستار و مریض در زحمت افتادند. خلاصه وقتی از بستر برخاستم، اواسط قوس (آذرماه) بود. تصور میکنید در مقابل زحمات این حکیم‌باشی که در مدت یکماه و چند روز روزی یکبار و بعضی از روزها دو بار خودش بسروقت من میامد چقدر حق المعالجه دادند؟ بیست تومان بزرگ برای حکیم‌باشی فرستاده شد و او با کمال تشکر چهار پنج قران هم بآقا غلامحسین انعام داده بود. نسخه‌های او هم در تمام مدت بیش از پانزده تومان نشده بود که چون حساب علیحده داشت، هر دو قلم در نظر مانده است.

انحصار تنباکو

در ایام نقاهت من که مرض معالجه شده ولی دروبیرون نمیرفتم، رژی[۱] تنباکو و توتون شروع بعملیات کرد. در مسافرت اخیر ناصر الدین شاه بفرنگ، در لندن، دادن امتیاز انحصاری معاملهٔ توتون و تنباکو در ایران بکمپانی انگلیسی خواسته شده و ناصر الدین شاه مذاکرات مقدماتی آنرا تمام کرده بود. این دو ساله را صرف چگونگی نوشتن امتیازنامه و تدارک مقدماتی این کار و دادن تشکیلات برای ادارهٔ آن کرده بودند و در اینوقت عمل شروع شد.

۱- Regie

مردم خیلی از این پیش‌آمد بخصوص از اجبار افراد بفروش تنباکو و توتون خود نگران شدند و زمزمهٔ نارضامندی عمومی بلند شد. دولت مجلسی تشکیل داد و جمعی از علماء را دعوت کرد. در این‌روز میرزا سید علی اکبر تفرشی که یکی از علما بود، علنا بر ضد این موضوع برخاست و رک‌گوئی‌های سید در این مجلس قدری از نزاکت خارج شد. آقا سید عبد اللّه بهبهانی که میخواست سید قدری ملایمتر حرف بزند، بتهمت طرفداری از دولت گرفتار گردید. مردم که تا اینوقت از حقیقت امر بی‌اطلاع بودند، همینکه بمعنای امتیاز انحصاری پی بردند، از صاحب

اختیاری خارج مذهب در خرید و فروش یکی از مواد محتاج‌الیه عامه، رنجیده و با بیانات اغراق آمیز، این عمل دولت را طرف نقادی قرار دادند و یکچند کار فشار بر تجار توتون و تنباکو دچار وقفه شد.

همینکه مجددا خواستند تعقیب کنند، یک صورت سؤال استفتاء و جوابی منتسب بحاجی میرزا حسن شیرازی مقلد عموم شیعه، بعد از ظهر روز جمعه‌ای ناگهان در شهر منتشر گردید. سؤال آن بهمان طرزهای معمولی بود که به حجت الاسلاما مرجع الاناما شروع و سپس از استعمال توتون و تنباکو با وضع حاضر سؤال و در آخر با جملهٔ مستدعی است حکم اللّه را بیان فرمائید، ختم میشد. جواب آن کلمه‌بکلمه بقرار ذیل بود:

«الیوم استعمال توتون و تنباکو بایّ نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است» در ظرف دو سه ساعت چندین هزار نسخه از این سؤال و جواب برداشته شده و دست‌بدست میگشت ولی هیچکس دعوی دیدن اصل آن را نداشت. همه میگفتند از روی سوادیکه از روی نسخهٔ اصل بوده است سواد برداشته‌اند. معهذا عبارت جواب طوری مختصر و منسجم و بی‌سوسه و صریح تنظیم شده بود که هیچکس در صحت انتساب آن بمیرزای شیرازی مجتهد مرجع تقلید مردم ایران و شیعه‌های عتبات و حتی هندوستان که در سامره نشسته و از این سؤال و جواب بیخبر بود، شکی نداشت.

از فردا صبح ابتدا در قهوه‌خانه‌های شهر و بعد در همه‌جا قلیان را ترک گفتند. حتی پیرزنها هم از عادت قدیمی خود یعنی کشیدن قلیان صرف‌نظر کردند. در ظرف یکی دو روز طوری شد که اگر کسی هم میدانست این سؤال و جواب جعلی است، جرأت کشیدن قلیان و سیگار در مرآ و منظر عموم نداشت و مردم چنان عصبانی بودند که او را طرف حمله قرار میدادند.

دولت ابتدا سخت جا خورد و در چند روزهٔ اول اقدامی نکرد، وقتی به بی‌اصلی سؤال و جواب پی برد که کار ترک استعمال توتون و تنباکو بمنتهی درجه رسیده بود و با هیچ بیانی نتوانست مردم را متقاعد کند. امین السلطان که ام الفساد دادن این امتیاز معرفی شده بود، بعلمای تهران مراجعه کرد و از آنها خواست که مجعول بودن این سؤال و جواب را بنویسند. آنها جواب گفتند چرا از این پیشامد استفاده نمیکنید و امتیاز را لغو نمینمائید؟

ناصر الدین شاه رئیس آنها حاجی میرزا حسن آشتیانی را بتبعید تهدید کرد. میرزا منتظر اجرای تهدید نشد و خود سوار الاغش شد که از شهر بیرون برود. عامه خبر شدند و جلو میرزا را با ذکر.

یا غریب الغرباء!میرود سرور ما

گرفتند و مانع مسافرت او گشتند. یکروز صبح چهار پنج هزار نفر که اکثر آنها یک نیم ذرعی چهلوار را از میان پاره کرده کفن‌وار بگردن انداخته بودند، بسمت ارگ هجوم آوردند.

نایب السلطنه با سران لشکر از عمارت خورشید (محل سردر عمارت وزارت دارائی امروز) بیرون آمد که با نفاذ شاهزادگی مردم را آرام کند، بخرج کسی نرفت. حتی مهدی گاوکش و حاجی معصوم میدانی که سردستهٔ جماعت بودند، جوابهای خشن و حتی دشنام هم باو دادند. نایب السلطنه بداخلهٔ عمارت عقب‌نشینی کرد ولی این کار مانع آن نشد که آقا بالا خان معین نظام (سردار افخم بعدی) بسربازهای قراول، امر بآتش دهد.

بر اثر این شلیک مردم متفرق شدند در حالتیکه عده‌ای کشته و زخمی در خیابان باب‌همایون جا گذاشته بودند.

مردم فرار کردند ولی بر مقاومت منفی، یعنی نکشیدن قلیان و سیگار، افزودند.

دولتیان بخود میرزای شیرازی مراجعه کردند و خواستند که در مجعول بودن سؤال و جواب چیزی بنویسد، او هم مثل ملاهای تهران جواب گفت از این پیش‌آمد استفاده کنید و امتیاز را لغو نمائید. بالاخره دولت دانست که با مردم ستیزه نمیتواند کرد، ناچار وارد مذاکره در الغای قرارداد امتیاز گشت.

در اینروزها این اشعار عامیانه را در کوچه‌ها میخواندند.

من خانم قلیان‌کشم-از بهر قلیان ناخوشم-بنگر برخت مشمشم[1]-برخیز و قلیان را بیار.

میرزا که داده حکم جنگ-با گوله و توپ و تفنگ-مشدی والدنک و درنگ؟ برخیز و قلیان را بیار.

فرنگی گفته من موشم-دنگی نزن تو گوشم-کیسه تنباکو بدوشم-میرم فرنگ میفروشم.

و بالاخره وقتی خبر الغای امتیاز در شهر منتشر شد.

بامین السلطان بگو سرت سلومترئیس تنباکوت. . . دراومد
الغای این قرارداد اولین قرض دولت ایران را بخارجه تشکیل داد زیرا قرار بر این شد که دولت انگلیس خرج و خسارت کمپانی را بپردازد و در عوض دولت ایران بآن دولت سندی بدهد و اصل و فرع آنرا چند ساله بپردازد. چون این مذاکرات بین امین السلطان

۱- مشمش اسمی بود که بزازها بپارچهٔ بسیار نازک آهاردار داده بودند. این پارچه بالوان مختلف چند سالی در تابستانها خیلی رایج بود حتی زنها در زمستان هم از آن چهارقد تهیه میکردند و حاجب ماوراء نبود.

و سفارت انگلیس و نمایندهٔ کمپانی قطع و فصل شد، سروصدائی از این حیث بلند نگردید و مردم که بعد از دو ماه قلیان نکشیدن بمقصود خود رسیده و سر خر خارجی را در معاملات داخلی خود از بین برده بودند، کاری بشرایط الغای این امتیاز نداشتند. همینکه از لغو شدن قرارداد اطمینان حاصل کردند، داد دلی از دود قلیان گرفتند و زندگانی بحال طبیعی برگشت.

عید نوروز رسید، بعد از سیزدهٔ عید شاه از راه قم سفری بعراق و بروجرد رفت و در اواخر محرم ۱۳۱۰ از راه ساوه مراجعت کرد و یک‌سر بسلطنت‌آباد و از آنجا بواسطهٔ شیوع مرض وبا در تهران و حول‌وحوش بشهرستانک رفت.

فرار ما از وبای

۱۳۱۰ تهران

تا قبل از هزار و دویست و نود، هر چند سال یکبار، مرض مسری وبا به تهران و سایر ولایات ایران میآمد ولی بیست سالی بود که این مرض بکشور ما نیامده و مردم فراموشش کرده بودند. در این سال، در اواخر ماه شوال، این مرض از هندوستان و افغانستان بسرحد خراسان رسید. ماه ذی الحجه را صرف رسیدن بتهران کرده از پنجم محرم مبتلای بآن در تهران هم دیده شد و بعد از عاشورا، تقریبا در تمام محلات شهر شیوع پیدا کرد.

ما بفکر فرار از وبا افتادیم، هیچ‌جا بهتر و دنج‌تر از نایه، ده مادری، برای این کار نبود. روضه که ورگزار شد مصمم شدیم، با آقا میرزا رضا و خان دائی و مادرم و خواهر کوچکها روز سیزدهم با تمام لوازم از شهر بحضرت عبد العظیم رفتیم که فردا عصر از آنجا بجانب مقصد رهسپار شویم، فردا بعد از ظهر خبر آوردند که میرزا محمود وزیر با پسرها و آقا میرزا جعفر و مستشار الملک و میرزا اسمعیل خان برادرش با خانواده‌ها کلا حرکت کرده بحضرت عبد العظیم آمده قصد گرکان مسقط الراس اجدادی را دارند، بطوریکه غیر از حاجی میرزا محمد و اولاد او و سکینه خانم، عروس حاجی میرزا عباسقلی، از اولاد و نوه و نبیره‌های پدرم هیچکس در تهران باقی نمانده است.

در اول شب برای دیدار آقایان نزد آنها رفتیم، معلوم شد نجفقلیخان قائم‌مقامی شاگرد دار الفنون و معلم فرانسهٔ میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبر خان پسرهای میرزا محمود را هم که خود را دکتر معرفی کرده بود، با یکصندوق دوا از همه‌جور همراه خود آورده‌اند. ولی ما باوجوداین اطمینان حکیم و دوا، با آنها همراه نشدیم و یک ساعت بعد بسمت حسن‌آباد حرکت کردیم. در این منزل پرستار پسر دوم آقا میرزا رضا (آقای هادی مستوفی) بوبا مبتلا شد، ما بدستور و دوائی که داشتیم مشغول معالجه او شدیم، اول شب بیمار را در پالکی خود گذاشتند و براه افتادیم، صبحی در علی‌آباد مرده او را از پالکی پائین آوردند و کفن‌ودفنش کردند. آنروز تا عصر در علی

آباد ماندیم، اول شب از آنجا حرکت کردیم و یکسر بقم آمدیم، در قم خبری از وبا نبود، در قافلهٔ ما هم در سه شبی که آنجا ماندیم، مبتلائی پیدا نشده و یقین کردیم آلودگی در قافلهٔ ما

نیست. اول شب چهارم از قم حرکت کردیم و تا فردا صبح اول طلوع آفتاب نه فرسخ راه را پیمودیم و وارد نایه شدیم.

آقا میرزا رضا در قم ماند که با قافلهٔ برادرهای بزرگ تا گیوتیولی ما، همراه باشد و در آنجا از آنها پذیرائی کند و بنایه که تا گیویک فرسخ بیشتر نیست بیاید، باین قصد با یک جلودار بمنزل میرزا محمد پسر محمد تقی بیک ارباب، رفیق سابق خود در مدرسهٔ مروی که تازه با درجهٔ اجتهاد بمسقط الرأس خود برگشته است و محراب و منبری دارد رفت. بعدها معلوم شد که جدائی ما از قافلهٔ بزرگ خانواده عین صلاح بوده است زیرا آنها آلوده بوبا بوده، در حسن‌آباد و علی‌آباد و منظریه و قم مبتلاهائی داشته و تلفاتی هم از حاشیه و نوکرها داده‌اند.

ورود بیخبر ما بنایه تمام قوم و خویشهای مادری را بدور ما جمع کرد. مادرم و خانم داداش و خانم خان دائی که او هم همراه بود، در اندرون جدم جابجا شدند، ما هم بالاخانهٔ حاجی محمد ولی بیگ را بیرونی خود قرار دادیم، دو سه تا چادر هم که همراه آورده بودیم، در بالای بلندی باغ جدم، در سر قنات صاف و گوارائی معروف به میاوار برپا کردیم.

بوسیلهٔ حاجی امامقلی بیگ کدخدا، صادر و وارد ده قدغن شد. قوم و خویشها که دنبالهٔ عزاداری دههٔ عاشورا را از دست نداده بودند، یک دههٔ دیگر تعزیه برای سلامت مسافرین راه انداختند. اسب و یدک و آبداری و قبل‌منقلی که ما همراه داشتیم، بر تجمل تعزیه افزوده هرروز تکیه پر از جمعیت میشد. تعزیه‌خوانها دو نفر سید نویسی و یک آخوند آمره‌ای و باقی از اهل ده بودند و نقشهای خود را بد بازی نمیکردند. در این ضمنها آقا میرزا رضا هم رسید و عزاداری که سرآمد، گردش سواره در مزارع و کوههای اطراف و گردش پیاده در باغات شروع شد.

جای اهل اشتها

خالی

نایه را اجمالا میشناسیم و میدانیم که هفت قنات و یک رودخانه آب و دو آسیا و پانصد ششصد نفر جمعیت و صد خانوار دارد.

همه، اعم از بیک‌زاده و رعیت، متمول و دارای زندگانی حسابی هستند، در کیسه‌های کرباسی قرانهای کهنه زیاد دارند که لای سنگها یا در میان یخدانها محفوظ است. رعیتی آنها خیلی مرتب و بواسطهٔ داشتن مراتع، لبنیات بسیار عالی دارند و از هر حیث حتی ماهی‌هائیکه از دریاچه و کبکهائی که در کوههای اطراف شکار میکنند، نعمت فراوان است. ولی در این سال بواسطهٔ تگرگ بهاری، غیر از انگور و گردو، از میوه‌های دیگر، محروم مانده‌اند. فقط باغ ملا حسین مرد باسواد قرآن و دعاخوان که للهٔ آقا میرزا رضا بوده است، از این آفت مصون مانده است. پیرمرد از آوردن محصول باغ خود برای ما مضایقه ندارد، ولی این اندازه میوه دم اردوی ما را نمیبینند. این هم اهمیتی ندارد و از گیو و حسن‌آباد و دهات مجاور بقدر لزوم برای ما میوه میآورند. شترهای خودمان هم در دسترس است، از علی‌آباد گندم و آرد و خربزه و هندوانه و جو و کاه برای هشت نه تا مال و بیست سی نفر آدم میرسانند. مواد شیرینی‌پزی

مرغ و قند و عسل فراوان و مادرم هم در از بادام و گردو و آرد و شیر و سرشیر و روغن و تخم .این فن مهارتی داشت. خلاصه اینکه بهترین غذاها و لذیذترین تنقلات ما راه بود

کم جرأت پیدا کردیم و قدغن صادر و وارد را برداشتیم، سرجنبانهای دهات مجاور بدیدن ما کم میآمدند و بسیار خوش بودیم، فقط خواهرم خیر النساء خانم برماتیسم مبتلا بود که آنرا هم طبیبی یهودی پیدا شد و با دواخانهٔ خورجین خود و علفهائیکه بدستور او از بیابان جمع میکردند معالجه .نمود

مکتب عملی

کشاورزی

ها من اکثر روزها بقصد گردش تنها از منزل بیرون میآمدم، بمحل زراعتی میرسیدم، یکی از حاجی که من اکثر آنها را باسم و رسم میشناختم، با پسرهای خود مشغول کاری بودند، نزدیک میشدم، آوری شبدر بودند، از موقع کاشت و طرز برداشت آن تحقیق میکردم. در این مثلا مشغول جمع ضمن، توارد خاطرات، سؤالات دیگری را سبب میشد و حاجی جزئیات را برای من تشریح میکرد. از این زمین رد میشدم، یکی مشغول آبیاری خیارستان خود بود، مذاکرات با او باب گذرانی و گردش باین مزارع دیگری از معلومات کشاورزی برای من باز میکرد. من برای وقت میرفتم، ولی بدون اینکه متوجه باشم، روزی پنج شش فصل از معلومات فلاحتی که در آنروزها اطلاع بودم، تحصیل میکردم. حتی گاهی کار بطرز کتاب مدونی نداشت، یا من از وجود آن بی خواباندن مرغ و پرورش جوجه و موقع فحل زدن گاو و گوسفند و مادیان و طرز تربیت گوساله گاو کند و مادهقاطر و اینکه گاو کاری از چه و چند سال کار میو بره و بزغاله و کره اسب و کره کنند و عسل کار میدهد یا برای زیاد کردن کندوی زنبور عسل چهاز چه و تا چند سال شیر می آن را چگونه میگیرند که از نیش زنبورها مصون باشند هم میرسید. این اطلاعات برای من که .اندازه نافع بودجوانی مالک و زارع بودم بی

زاده چه رعیت بواسطهٔ زیادی کبک در کوهسارهای مجاور اکثر با تفنگ اهالی نایه چه بیک ای دهشاهی سروکار داشتند، شکار میکردند و برای ما هدیه میآوردند. اگر از رعایا بودند، دانه کم شکاراندازی قوم و انعام میگرفتند. این کار برای آنها کسب و برای ما گوشت خورش بود، کم خویشها مرا بهوس انداخت که مشق تیراندازی کنم. یکی از بیک زادگان آمد طرز پر کردن تفنگ دار کار حسن موسی و حاجی گیری را بمن آموخت بطوریکه با تفنگهای دوشاخهو نشانه زنی چند دانه گنجشکی هم شکار کردم ولی از مصطفی، نشانه زدن را آموختم و با تفنگ ساچمه .گو برای تفریح خوشم نیامد و دیگر دست به تفنگ نبردماین کار و کشتن حیوانات تسبیح

زیارت مسقط الرأس

اجداد

آقا میرزا رضا یکی دو بار بگرکان رفته بود، ولی با کمال تعجب میدیدیم آقا داداش با داشتن همدندانهای زیاد از قوم و خویشها هروقت بآنجا میرود بند نمیشود و زود مراجعت میکند، بما هم چیزی از این مقوله نمیگفت که علت آنرا بدانیم. بالاخره ما هم میل کردیم

در یکی از این سفرها با ایشان همراه باشیم ایشان با کمی تفکر مانعی برای این کار ندیدند.

از نایه با حاجی محمد حسن بیگ و حاجی محمد ولی بیگ دائی‌های مادرم که آنها هم میل کردند دیداری از بزرگان خانواده بکنند و آقا میرزا رضا حرکت کردیم، چون گردنهٔ پوگرد سربالائی ناحقی دارد، قرار شد یکفرسخی راه را دور کنیم و از آمره بگرکان برویم نزدیک ظهر بآمره رسیدیم. یکسالی است میرزا محمد علی سررشته‌دار عراق که سررشته- داری کردستان و ساوه را هم با یکی دو محرر اداره می‌کند، این ده را تیول کرده است.

گشادبازیهای دو سه سالهٔ اخیر مالیه سبب این جاه‌طلبی میرزا شده بود زیرا دیگر تیول فرمان نمیخواست! همینقدر که در دستورالعمل دهی را باسم کسی تیول‌سازی میکردند و مالیات آنجا را عوض مواجب او مینوشتند کافی بود. سررشته‌دار عراق هم شخص ثانی مستوفی است «ده برای که خوب است؟ برای کدخدا و برارش[۱]» «بنابراین مانعی نداشت که میرزا محمد علی سررشته دار عراق هم صاحب تیول شود.

آمره

خلاصه وارد آمره شدیم، میرزا آقای گرکانی پدرزن میرزا محمد- علی و میرزا محمود پسرش با رعیتها استقبال کردند و قربانی کشتند.

رعیتها دستهائیکه از رنگرزی کبود شده بود، از آستین عباها بیرون آورده با کمال ادب ایستاده بودند. در صورتیکه ما از مردم نایه که تیول صد سالهٔ پدر و جدمان بوده و تمول آنها از این تیول و بالنتیجه از کوتاه شدن قلم و قدم فراشان و تفنگداران حکومتی است، این توقعات را نداشتیم و با همه برادرانه رفتار می‌کردیم. اگر رعیتها بما احترامی میگذاشتند، از راه ارادت و حقگزاری و شاید یکقسمت این احترام هم بواسطهٔ این بود که ما را از احفاد حاجی عبد اللّه سلطان، خان صد سال پیش این ده بجا میآوردند.

رنگرزی آمره در عراق و بروجرد و حتی لرستان و کرمانشاهان معروف بود. شلوار مردانهٔ دهاتیها که از کرباس یا متقال میدوختند، باید رنگ نیلی قریب بسیاهی داشته باشد در آب آمره خاصیتی تشخیص داده بودند که این رنگ را خوب عمل میآورد و در پارچه ثابت نگاه میدارد. این بود که اهالی کارخانه‌هائی ترتیب داده بودند و از عراق و بروجرد و کرمانشاهان سفارشات رنگرزی میپذیرفتند و انجام میکردند. در اول ده میدانی و وسط این میدان چنار عظیمی و در دورهٔ آن کارخانه‌های آنها برقرار و دست‌های همهٔ اهالی تا قدری بالاتر از مرفق سیاه بود.

۱- این مثل در دهات خیلی رایج است، موارد استعمالش مثل مورد متن موقعی است که کسی بواسطهٔ نفوذ شخصی یا حامیانش از همقدرها جلو بیفتد. مثلا اگر عضو اداره باشد چون قوم خویش وزیر است یا یکی از نزدیکانش با وزیر بندوبست دارد، رئیس کارگزینی وزارتخانه البته بسفارش وزیر او را جلو بیندازد و جای مستحقین را تنگ کند یا بهمان وسائل شهردار را وادار نماید که کوچه ده دوازده ذرعی را که معبرخانه اوست با آنکه اطراف آن جزو بیابان است، بخرج عمومی اسفالت‌ریزی نماید و ده‌ها نظائر آن‌که خوانندهٔ عزیز البته در آینده بدو سه فقره از آنها برخواهد خورد. این‌روزها مثل اینست که اولیاء امور قسم خورده‌اند هیچ کاری را «راسته‌حسینی» و بی‌گاوبندی و بندوبست و غرض‌ومرض انجام ندهند و در حقیقت گربه‌هائی شده‌اند که هیچوقت راه رضای خدا موش نمیگیرند و همیشه بر طبق این مثل دهاتی رفتار میکنند

در باغی زیر سایهٔ درختان جائی معین کرده بودند، رفتیم، نشستیم. ملا محمد هاشم که تازه تحصیلات آخوندی خود را در عتبات تمام کرده و بمسقط الرأس خود برگشته بود، آمد با برادرم آقا میرزا رضا مشغول صحبت ادبی و حدیثی شدند، آخوند لباس منظم‌تر و تمیزی پوشیده بود و خیلی نستعلیق حرف میزد.

کلمهٔ «ماست»

نمیشود بر زبان

آورد

در نزد اهالی آمره نمیشد کلمهٔ «ماست» را بر زبان راند، آقایان از شنیدن این لفظ بدشان میآمد. تاریخچهٔ کراهت از کلمه چیز مهمی نیست، اجمالا در زمان قدیم زنی خیک ماستی در دست داشته و از ترس ریختن آن، فریب خورده است. مردم که خبردار شده‌اند قرارداد احمقانه‌ای بین خود گذاشته‌اند که هرجا این لفظ را بشنوند، داد و فریاد راه بیندازند بهمین‌جهت خودشان اسم ماست را بقاتق تبدیل کرده‌اند.

داستان ملا حسینعلی آمره‌ای با شیخ شیپور در دو سه ماه قبل که در هنگام اقامت شاه در دولت آباد ملایر اتفاق افتاده بود و در سر گفتن ماست با هم کتک‌کاری کرده و هر دو در حوض آب افتاده بودند، در تمام عراق معروف شده بود. ملا حسینعلی این‌قدرها متعصب نبود که سر «ماست» شنیدن چنان دعوائی کند، بلکه برای کسب شهرت در نزد اولیای امر بود. آن‌روزها آقایان از این قبیل بیمزگیها کیف میبردند مثل اینکه در تهران دیگری هم از شنیدن برانی بدش میآمد و در محضر بزرگان کتک‌کاری راه میانداخت و این بزرگان با این قماش بیمزگی‌ها تفریح می‌کردند و الا شیخ شیپور در اردوی شاه چکاره بود؟ با اینکه آمره‌ای‌ها از ماست بدشان میاید، در سر سفره کاسه‌های ماست فراوان بود.

میرزا آقا میخندید و میگفت سفره را پر از سفیدی کرده‌اند.

درخت خربزه؟

الله اکبر!

سه ساعتی که از ظهر گذشت و تک گرما شکست، سوار شده براه افتادیم میرزا محمود پسر میرزا آقا هم همراه شد. من در راه پیش خود فکر میکردم که نایه ده مادری ما با صد خانوار سکنهٔ بیسواد که اینقدر جای باصفائی است، ده پدری ما چقدر باید باصفا باشد؟ زیرا خوب میدانستم که این قصبه پانصد خانوار جمعیت دارد و زیادتر از صدی پنجاه اهالی آن خوانا و نویسا هستند. مغرب شده بود که علامت آبادی نمودار شد، ولی ده از حیث درخت سوادی نداشت و جز دیوارهای کاهگلی که میان آنها تک‌تک درختهائی دیده میشدند، چیزی بنظر نرسید. در اینموقع باز باین فکر افتادم ما سه چهار نفر که در نایه اینقدر وسائل تفریح و تفرج برای خود تدارک دیده‌ایم، البته آقایان بزرگترها با عدهٔ زیاد خود و داشتن همه گونه سلیقه و وسیله، باید ترتیباتشان خیلی عالیتر از ما باشد. تصور میکردم که باغ بسیار بزرگی مرکز خانواده است، در این باغ عماراتی هم هست، نهرهای پر از آب از هر طرف میگذرد، چادرهای پوش را که میدانستم همه دارند در اطراف این باغ زده‌اند، میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبر خان حاشیه‌ای از اعیانزاده‌های محلی که باز هم میدانستم در این قصبه زیاد است، برای خود فکر کرده‌اند و از همه حیث وسائل تفریح معمولی که در

خانوادهٔ ما رسم بود، برقرار میباشد و در این چند روزه تلافی صحبتهای با رعیت‌ها را که در نایه داشتیم، کاملا بیرون خواهم آورد. با این افکار وارد گرکان شدم، کوچه‌هائیکه سر- درهای نسبهٔ آبرومندی در آنها بود افکار سابق را قوت میداد، دم در حیاطی ایستادیم، پیاده و داخل شدیم.

ولی در این حیاط جز چند تا ارسی که همه پائین بوده و روشنائی ضعیفی که از شیشه خرده‌های آنها به بیرون میتابید، علامت زندگی ندیدم. پیش خود باز گفتم این پیش حیاطی باغ کذائی است، فقط وقتیکه آقا میرزا رضا که جلو بود بسمت پله‌های مدخل یکی از ارسیها پیش رفت، دانستم که

پهنای کار از چه قرار است. وارد اطاقی شدیم که عرض و طول آن سه- چهار ذرع بیشتر نبود، غلامعلی مستوفی و میرزا محمد علی خان و میرزا علیرضا هریک در یک گوشهٔ این اطاق کز کرده[1] نشسته بودند. بعد از سلام و احوالپرسی نشستیم، ای بابا! این آقایان چرا از دیدار این عمو کوچولوها که دو سه ماهی است آنها را ندیده‌اند، اظهار خوشوقتی نمیکنند؟ مگر این آقایان همانها که در تهران اینقدر مردمان بذله‌گوی خوش محضری بودند نیستند؟ چرا هرچه صحبت مطرح میشود، باختصار ورگزار میکنند و جوابهای سرواکنک[2] میدهند؟

خدا خیرش بدهد، آقا میرزا رضا میان جان ما رسید و برای رسیدن خدمت میرزا محمود وزیر، این مجلس را برهم زد. برخاستیم، بحیاط آمدیم، بسمت تالار بزرگی که در جهت دیگر حیاط و ارسیهای آن هم افتاده بود رفتیم، وارد اطاق شدیم، ای وای! ! این پیرمرد چرا اینطور شکسته شده است؟ ولی حسن محضر میرزا محمود وزیر تلافی سردی و خشکی پذیرائی برادرزاده‌ها را بیرون آورد و باوجوداینکه پیرمرد مدتی است هرچندی یکبار تب میکند و پیداست که نشاطی ندارد، با این‌همه از صحبت‌های واقعا متین و ادبی او استفاده کردم. نیمساعتی آنجا نشستیم، بعد بیرون آمدیم، آقا میرزا رضا به بیت الاحزان برادرزاده‌ها و ما از پله‌های بالاخانه‌ای بالا رفتیم و باطاق برادرزاده‌های کوچکتر وارد شدیم، نجفقلیخان هم بود. در اینجا هم این آقای دکتر اینقدر از مرض وبا و طرز احتیاط از آن سخنرانی نمود که ما را از این مسافرت بالمره پشیمان کرد.

۱- کز کردن کنایه از بخود فرورفتن و ملالت داشتن و بی‌سروصدا و بی‌نشاط بودن است. اصل این فعل مرکب بمعنی شروع شدن خاموشی و خمود آتش است و من کمتر شنیده‌ام که در معنی حقیقی این فعل را بکار بندند ولی استعمال آن در معانی استعاره‌ای بطوریکه فوقا اشاره شده است در محاورات خیلی رایج است.

۲- شاید برای خوانندهٔ عزیز هم اتفاق افتاده باشد که در مجلسی گاهی بی‌سبب و گاهی با سبب باطنی که از حضار کسی از آن خبری ندارد، نمیخواهد با گرمی وارد صحبت بشود و ترجیح میدهد با اینکه در میان جمع نشسته، دلش در جای دیگر باشد. اگر در چنین حالی یکی از پرچانه

های مجلس با او طرف صحبت بشود، جوابهای او خیلی مختصر و اکثر جز بلی یا خیر چیز دیگری نخواهد بود. این طرز جوابها را در اصطلاح عامیانه «سرواکنک» یعنی جوابی که شر شخص پرچانه را از سرش بکند میگویند.

در این ضمن پیشخدمت آمد، جوجهٔ آقای دکتر را که بنابر دستور خودش آب‌پز کرده و آبگوشتی از آن ترتیب داده بودند، جلو او بر زمین گذاشت و بباقی گفت شام حاضر است. غیر از دکتر که بسمت دواخانهٔ خود رفت و شیشه کنیاکیرا بیرون آورد تا قدری داخل آبگوشت خود کند، همگی برخاستیم. در این ضمن‌ها من متوجه شدم که پیراهن دکتر از چرکی سیاه شده است، از برادرزاده ها پرسیدم این دیگر چه عادتی است؟ گفتند دکتر معتقد است که لباس شسته آلوده بمیکروب است و این پیراهن و شلوار همان است که از تهران بر تن داشته و آنرا با اسیدفینیک آلوده کرده است و دیگر عوض نمیکند. خودش هم وقتیکه دید من به پیراهن او خیلی نگاه میکنم، شرحی مبنی بر همین ترهات که متضمن کفر و زندقه بود، بر زبان راند و مرا از هرچه متجدد بود بیزار کرد. دیدم سید ابراهیم اردستانی که حاشیهٔ برادرم آقا میرزا جعفر و سید بیسواد بذله‌گوئی بود، حق داشته که باو نجس قولی خان اسم داده است. این آقای دکتر خود از هر میکروبی مضرتر است.

باری، سر شام رفتیم، از اطاقهای مختلف بیست نفری از آقایان و حاشیه سر سفره نشستند، سفره خیلی آبرومند و مفصل بود و همه‌چیز داشت، ولی آقایان بقدر پنج نفر غذا نخوردند. من که خالی الذهن بودم و تلقینات آقای دکتر هیچ تغییری در عقیده‌ام نداده بود، بعادت خود خواستم قدری دوغ بخورم، دیدم چنان از همه طرف بمن متوجه شدند که اگر در محضر حجهٔ الاسلام‌ها شراب میخوردم، اینقدر کسی نگاه تعجب بمن نمیکرد. اینجا مطلب دستم آمد که این دکتر خود را دیکتاتور غذا خوردن این اردو کرده و بقدری از خوردن همه چیز آنها را بازداشته است که جرأت نمیکنند بچیزهای نجوشیده لب بزنند و باز هم دانستم که بیانات آقای دکتر از سرایت وبا و طرز

احتیاط از آن و آن سخنرانیهای پر از کفر و زندقه، همه برای هدایت من و زیاد کردن گرونده برای خود بوده است.
فردا صبح بدیدن مستشار الملک که در قلعهٔ اجدادی ما معروف بقلعهٔ آقا میرزا حسین، (مقصود میرزا حسین عمو است) منزل دارد رفتیم. عمارات این قلعه اگرچه کهنه بود ولی خیلی از خانه‌ای که میرزا محمود وزیر در آن منزل داشت و ملک آن مال حاجی میرزا- محسن وزیر ارومیه است، عالیتر و حتی سقفهای آن نقاشی و مذهب و قدری آینه‌کاری هم داشت.
مستشار الملک حق داشت مهموم باشد، زیرا برادرش میرزا رفیع خان، پدرزن آقا میرزا رضا، مبتلا بوبا شده و حالش خیلی بد بود. میرزا رفیع خان دو سه سالی بود ترک نوکری کرده و از تبریز بقم آمده و با زن تبریزی و بچه‌های کوچکش (مصطفی و مرتضی مستوفی) در آنجا متوطن شده و در همین سفر با برادر از قم بگرکان آمده است که از وبا فرار نموده باشد
عصری خبر فوت میرزا رفیع خان رسید و آقا میرزا رضا بی پدرزن شد. فردا صبح که منزل مستشار الملک رفتیم، همهٔ خانواده بودند. در مسجد هم بعادت محل ختم برای آن مرحوم گذاشتند. عصر این‌روز میرزا محمود پسر میرزا آقا آمد ما را بباغ خود دعوت کرد، رفتیم، باغ انگوری بود که چند تا درخت امر و دو توت هم این سر و آنسر داشت. من بیمحابا

انگور میخوردم، ولی سایرین از ترس ملامت بزرگترها که ناگزیر خبر میشدند، خودداری داشتند. باد سردی میآمد که ما را از این تفریح هم پشیمان کرد.

فرار

فردا صبح بآقا داداش عرض کردم تا کی میخواهید اینجا بمانید؟ گفت بواسطهٔ فوت میرزا رفیع خان من یکی دو روز دیگر باید ایجا باشم، گفتم ما را مرخص میکنید برویم؟ گفت مانعی ندارد.

بعد از ظهر اسبهای ما را آوردند، سوار شدیم، با حاجی محمد حسن بیگ و حاجی محمد ولی بیگ براه افتادیم. چون پائین آمدن از گردنهٔ کذائی اشکالی نداشت، از راه پوگرد برگشتیم، گردنه

را پیاده پیمودیم و در پای گردنه که واقعا خیلی شیب داشت، بقنات آب سرد صاف گوارائی رسیدیم و سر و روئی شستیم و با جام حضرت آدم یعنی دو دست، آبی خوردیم و سوار شدیم. حاجی محمد حسن بیگ میگفت این قنات بقنات گمبله معروف است.

واقعا اگر در این صفحات نظیری برای این آب باشد همان آب قنات میاوار است که از پهلوی چادرهای ما در باغ جدم میگذرد. صحبت‌های شیرین حاجی محمد حسن بیگ مایهٔ سرگرمی و چهار فرسخ فاصله را بی‌زحمت و حتی بانشاط فرار از این مسقط الرأس اجدادی که اینقدر علاقه بزیارتش داشتیم و برای ما مثل محبسی شده بود پیمودیم.

اول شب زیر مهتاب تربیع اول، بسر آسیاب نایه رسیدیم. حاجی محمد ولی بیگ آسیابان را بیرون طلبید، از همه‌چیز ده سر و سراغ گرفت، با خاطر جمع از کوچه‌باغها که ماهتاب از خلال برگ درختها زمین را نقش‌ونگار داده بود، گذشتیم و وارد منزل و تفریحگاه خود شدیم. از گرکانیها که خود افتخار بودن یکی از آنها را دارم، عذر میخواهم ولی باید بنویسم که هیچوقت میل نکرده‌ام برای دفعهٔ دوم باین قصبه بروم. معهذا در اینجا ناگزیرم از حسن اخلاق مردم این قصبه آنچه می دانم تذکر بدهم.

در چند سال قبل که مدیرکل ثبت اسناد و املاک کشور بودم، برحسب تصادف نوبت به ثبت عمومی گرکان رسیده بود. بعد از اعلان در جراید محلی (اراک) و پایتخت که البته بموجب اظهارنامهٔ خود مالکین بوده است، حتی یک فقره اعتراض هم از این یکی دو هزار نفر مالک خانه و باغ نرسید، سهل است اعلان تحدید حدود هم بی‌اعتراض گذشت. این اولین ثبت عمومی است که بدون اعتراض گذشته و این دلیل کمال حسن اخلاق این مردم است و من واقعا بگرکانی بودن خود از این حیث میبالم و افتخار میکنم که لامحاله اسمم جزو جامعه‌ایست که بمال یکدیگر چشم طمع ندارند و احترام مالکیت واقعی یکدیگر را محفوظ می‌دارند.

موضوع دیگر که آن نیز در عالم خود قابل تحسین است، فهم این مردم در تنظیم اظهارنامه است که هریک طوری مال خود را تنظیم کرده بودند که راهی برای اعتراض همسایه باقی نگذاشته

بودند. بلی! از مردمیکه از صد سال قبل اقلا صدی پنجاه آنها با سوادند و از طرف دیگر دیانت خود را هم حفظ کرده‌اند، جز این نمیتوان انتظار داشت.

ص ۴۸۰

بازدید

بعد از دو سه روز، آقا میرزا رضا هم برگشت و گفت آقایان وعده کرده‌اند چند شبی اینجا بیایند. میرزا رفیع خان آخرین مبتلا بوبای گرکان بود. دکتر هم هوای گرکان را تمیز کرده[1] بغیاث- آباد فراهان رفت که از فضائل خود اهالی مسقط الرأس اجدادی خویش را محفوظ کند.

اهالی گرکان تمام شدن وبا را از رفتن دکتر میدانستند و واقعا هم دکتر میکروب عجیبی شده بود. نمیدانم بعدها بتهران آمد یا نه، در هرحال پس از چندی شنیدم دکان طبابت خود را در ملایر پهن کرده و گویا عاقل شده و در آنجا وجاهتی بهم زده بود.

بعد از تمام شدن وبا در گرکان، بالاخره آقایان جرأت کردند و از کنج بیت الاحزان بیرون آمدند. روزی طرف عصر بود، غلامعلی مستوفی با میرزا محمد علیخان و میرزا علیرضا و میرزا زین العابدین خان و فتحعلی مستوفی پسر غلامعلی مستوفی و سید ابراهیم اردستانی بنایه آمدند، در چادرهای سر قنات میاوار آنها را منزل دادیم. هوا بقدری لطیف بود که یک جانور از پشه و پروانه یافت نمیشد. شعلهٔ لاله و لامپ حرکت نمیکرد، ولی شبها بااینکه در شهریور بودیم، بالاپوش از قبیل عبای نائیینی یا لبادهٔ سنجاب مطلوب بود، ولی آقایان نمیخواستند دست از پرهیز معتاد خود بردارند. فردا صبح که کره و عسل با چای و شیر آوردند، دیدم میرزا محمد علیخان حتی از خوردن کره و عسل هم پرهیز میکند. چون سنم اقتضا نداشت که بایشان عرض کنم وبا تمام شده است و هر روزه قاعده نیست که برگردد، قول را کنار گذاشتم و بعمل پرداختم. هرچه از تنقل و میوه میآوردند، بدون تعارف خودم ظرفی از آن را پیش میکشیدم و عمدا در پرخوری تظاهر میکردم که بآنها جرأت بدهم. سر نهار ابتداء غلامعلی مستوفی پرهیز را شکست، آخرهای نهار میرزا علی رضا باوجود نگاههای ملامت‌آمیز میرزا محمد علی خان باو تأسی کرد. کوچکترها را

من در بیرون مجلس، از همانساعت ورود، بخوردن همه‌چیز واداشته بودم، ولی در اینجا جرأت خوردن میوه و چیزهای نجوشیده را نداشتند. بالاخره روز دوم میرزا محمد علیخان هم با همه احتیاطی که می‌کرد، تو کار آمد و همگی همرنگ شدیم، سه شبی آقایان آن‌جا ماندند و بگرکان برگشتند.

مراجعت

قافلهٔ آقایان جلوتر از ما از گرکان حرکت کرد، خواهرم زبیده خانم زن مستشار الملک دو شبی زودتر از گرکان حرکت کرد و با تخت روان و حاشیهٔ مختصری برای دیدار اقوام مادری بنایه آمد.

روزیکه آقایان به گیوتیولی ما میرسیدند، آقا میرزا رضا برای پذیرائی رفت. فردای آن روز که قافلهٔ آنها بتاج خاتون میرسید، زبیده خانم از نایه حرکت کرد. برای اینکه

۱- تمیز کردن هوای اطاق یا خانه یا شهر کنایه از غیبت شخصی است که دیگران از حضور او در آن محل راضی و خشنود نباشند. این تعبیر و استعاره در فارسی معمول نیست و من این اصطلاح را از روسی اقتباس کرده‌ام و بعقیدهٔ خودم از آن استعاره‌های بامزه‌ایست که به ترجمه و اقتباس میارزد. البته مقرمطنویسها آنرا استعمال نخواهند نمود ولی نمیدانم نویسندگان جوان آنرا می‌پسندند یا نه؟ در هرحال جواب این سئوال را آینده خواهد داد.

محرمی همراه داشته باشد، من سوار شدم با یکی دو نفر نوکر تا تاج خاتون همراه رفتم، وقتی‌که بمحضر آقایان وارد شدم، پیرمردی با لباس نظامی پهلوی برادرم میرزا محمود نشسته بود، دانستم حاجی اسحق خان سرتیپ سابق فوج خلج است که از قاضی، مرکز املاکش، بدیدن آقایان آمده است. حاجی خان در ضمن صحبت زیادتر از معمول بآیات قرآن تمثل می‌جست و معلوم می‌کرد

شخص باسواد دهاتی است. فردا صبح که قافلهٔ آنها بسمت قم حرکت کرد من هم به نایه برگشتم.

بعد از چند روزی ما هم بعزم تهران حرکت کردیم، چند شبی در قم و از آنجا محمد- تقی بیک ارباب را برای بازدید کارهای ده برداشتیم و بعلی‌آباد ملکی خودمان رفتیم.

بعد از دو شب اقامت از آنجا بساوه رفتیم و در حاجی بلوک ملکی برادرم آقا میرزا رضا هم یکی دو شب ماندیم. از آنجا بمأمونیه منزل حاجی بابا خان که با برادرم آقا میرزا رضا رفاقت داشت وارد شدیم. فصل خربزهٔ زرند بود و واقعا خربزه‌های عالی داشت. از آنجا به پیک آمدیم و در بالاخانهٔ حاجی ملا حسین زینب‌خوان تعزیهٔ تکیهٔ دولتی که در همان سال مرحوم شده بود، منزل کردیم. روز بعد برباطکریم و روز بعد بتهران وارد شدیم و این مسافرت در حدود چهار ماه طول کشید.

وفیات اعیان

آنروزها البته آمار و احصائیه‌ای نبوده است که عدهٔ مبتلایان وبا و اموات آنها را تشخیص دهد. ولی از قراریکه میگفتند، عدهٔ اموات تهران در یکی دو هفته به روزی سیصد نفر هم رسیده بوده است. از جملهٔ وفیات، میرزا عیسی وزیر تهران بود که در سال گذشته قبل از وقعهٔ تنباکو و بعد از مردن محمد ابراهیم خان وزیر نظام وزیر تهران، مجددا باین شغل منصوب شده بود.

میرزا هدایت اللّه وزیر دفتر هم که در این یکی دو سال آخر ناخوش بود، بوبا یا مرض قبلی زندگی را وداع گفته بود. حاجی میرزا عباسقلی داماد ما هم بمرض سکته که یکی دو سالی بود او را اسیر بستر و بالین داشت، مرحوم گشته بود. از افراد خانوادهٔ ما جز میرزا کاظم نوهٔ میرزا طاهر و میرزا رفیع خان، همه اعم از فراری و مقیم سالم دررفتند.

در همان دو روز بدو مراجعت خواستیم سراغ میرزای کلهر برویم، با کمال افسوس در وبائی مرحوم شده بود. من نظرم نیست بر فوت غیر از اقوامم برای فوت کس دیگر اینقدر متألم شده باشم، دارائی او را هشتاد تومان قیمت کرده بودند در صورتیکه چهل و هشت تومان از بابت کرایه

خانهٔ دو ساله مقروض بود. بعد از فوت مرحوم کلهر دیگر تقریبا من نزد استادی مشق نکردم زیرا خط خطاطان دوره بنظرم پت‌وپهن و کت‌وگنده میامد. میرزا هم شاگرد مبرزی که بتواند مرا مشق بدهد نداشت. من هم نوشتجات چاپی او را بدست آورده و ندرهٔ که میخواستم مشقی کنم و خطی بنویسم، از روی آنها مینوشتم. خلاصه اینکه مردن این استاد عشق مرا بمشق تمام کرد و دیگر هیچ علاقه‌ای ببهتر کردن خط خود نشان ندادم و در این راه اقدامی نمیکردم، بهمین‌جهت خط من همانطور ماند و خوش‌خط از آب درنیامدم.

دریغ از خانی

در کوچهٔ سمت اندرون خانهٔ ما و در سر کوچهٔ بیخ بست عبد الرسول- خان، خانهٔ کوچکی بود که صاحبش شاید بماهی دو تومان اجاره میداد. من که اکثر از دراندرون برای دیدار میرزا زین العابدین- خان و میرزا علی اکبر خان بخانهٔ میرزا محمود وزیر میرفتم، گاهی جوانکی در حدود سن خودم میدیدم که در این خانه ایستاده و پیداست که پسر مستأجر خانه میباشد. گاهی هم که بمسجد حاجی میرزا عباسقلی میرفتم، همین جوانک را میدیدم که در یکی از دو حجرهٔ سمت مغرب که حالیه این حجره‌ها بواسطهٔ توسعهٔ خیابان سیروس جزو خیابان شده است، در نزد آخوند جوان خوش‌سیمای تمیزی مشغول درس خواندن است. من برای این جوان یک تمایل (سمپاتی) مبهم بی‌سبب و دلیلی در خود احساس میکردم.

سید محمد بروجردی، یکی از روضه‌خوانهای متوسط شهر که ضیاء الذاکرین هم لقب گرفته بود و در روضه‌خوانی هفتگی دائی مرتضی قلیخان و روضه‌خوانی دهگی ما روضه میخواند و در شبهای ماه رمضان با قصیدهٔ منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام:

لک الحمد یا ذالجود و المجد و العلی‌تبارکت تعطی من تشاء و تمنع
الهی لئن جلّت و جمّت خطیئتی‌فعفوک عن ذنبی اجلّ و اوسع

مناجات میکرد، از مدتی پیش بالاخانهٔ روی هشت این خانه را از پدر جوانک که مستأجر اصلی بود، شاید بماهی چهار پنج قران اجاره کرده بود.

میدانیم در اینوقت من پیش میرزای کلهر مشق میکردم و میرزا سحرخیز بود. من هم برای اقتفاء و تأسی باستاد، لامحاله میخواستم صبح‌خیز باشم. بنابراین در تابستانها بعد از نماز صبح، اکثر روزها، از اندرون بیرون میآمدم و مشغول مشق میشدم. قبل از فرار از وبا، شاید در دههٔ اول ذی حجه ۱۳۰۹ یکی از این‌روزها که مشغول مشق بودم، شخصی از در اطاق تو آمد و با سلام مؤدبانهٔ خود مرا از استغراق در مشق بسمت خویش متوجه کرد.

دیدم همان جوانک است، با بسم اللّه بفرمائید، او را روبروی خود نشاندم. در این قسمت از سن، همسالها زود بهم مأنوس میشوند، صحبت ما گرم شد، یکربع نگذشت که از اسم و اسم پدر و مسقط الرأس و شغل پدر و اندازهٔ تحصیلات و خط و ربط و سن و استاد و سبب آمدن او بخانهٔ ما بدون اینکه پرسش کنجکاوانه‌ای کرده باشم، مسبوق شدم. اسم جوانک حسینقلی- خان و پسر محمد قلیخان کرمانشاهی، فراشباشی عماد الدوله بدیع الملک میرزا، پسر ارشد امامقلی میرزای عماد الدوله که او را خوب میشناسیم بود. تحصیلات عربیت و ادبیت و خط و ربط او در سیاق خوب، سنش یکی دو سال از من بزرگتر، اسم استادی که در مسجد حاجی میرزا عباسقلی نزد او درس خوانده، میرزا ابراهیم از اهل لاریجان (سعید العلمای آینده) است. نظر بسابقه‌ای که سید محمد بروجردی با برادرم و پدر او دارد، چند فرد خط او را ببرادرم نموده و برای محرری معرفی کرده، برادرم خط او را پسندیده و امروز آمده است که اگر از امتحان شفاهی هم بیرون آمد، قرارومدار ورود او بخدمت داده شود.

در این دوره اشخاصیکه برحسب ارث یا سابقه بحکومت ولایات میرفتند، چند نفر نوکر برجسته در حول‌وحوش خود داشتند که مهمترین آنها فراشباشی بود. اگرچه در ایام خانه‌نشینی حضرت حکمران، چون فراشی در کار نبود، همانطور که حوض بی‌آب قورباغه لازم ندارد، فراشباشی هم

دیگر محلی از اعراب نداشت، ولی اهل خانهٔ حکمران و اهل خانهٔ فراشباشی، بامید آینده، همگی او را فراشباشی میخواندند. خود آقای خانباشی هم اگر کسی فراموش میکرد و این عنوان را در مورد کتابت با ذکر اسم که مقدم بر این عنوان بود و در موارد خطاب بی‌ذکر اسم باو نمیداد، البته رنجور میشد. فقط حضرت حکمران بود که حق داشت او را باسم بخواند سهل است فقط ببردن اسم تنها بدون خان در دنبال آن اکتفا کند و چون اینطور اسم بردن لازمهٔ ابهت حضرت حکمران و این خود نشانی آن بود که هنوز از حکومت مأیوس نیست، خانباشی این توهین را از طرف او بجان و دل میخرید و با جواب «بله قربان» ، یادی از ایام خوشبختی سابق میکرد. معهذا خود حضرت حکمران هم در مواردیکه در نزد اهل خانه یا سایر نوکرها صحبتی از این شخص میرفت، برای اینکه آنها را بحکومت آیندهٔ نزدیک خود دلخوش کند، تلافی این اسم بردن مجرد را بیرون میآورد و همیشه او را فراشباشی مطلق میخواند و اگر وقتی از راه فراموشی او را بدون عنوان فراشباشی ولو با ذکر خان در دنبال برده بود و فراشباشی میشنید، چون موهم آن بود که حضرت حکمران برای حکومت آیندهٔ خود فراش‌باشی دیگری در نظر گرفته است، باعث دلسردی او میگردید.

محمد قلیخان از خانزاده‌های محلی کرمانشاهان بود که از جوانی در دستگاه امامقلی میرزای عماد الدوله می‌پلکیده است. بعد از او، این خدمتگزار بی‌جیره مواجب، با لقب عماد الدولگی، گیر بدیع الملک میرزا پسرش آمد. یکمرتبه در حکومت یزد فراشباشی نواب والا شده و فعلا چند سالی است با این عنوان و شاید با ماهی سه چهار تومان مواجب، جزو جلال شاهزاده است. با این حقوق و ته‌وتوی مداخل فراشباشی‌گری گذشته و بالاختصاص امید حکومت آیندهٔ حضرت والا امری میگذراند.

از خوشبختی حسینقلیخان پدر از حرفهٔ خود بهره‌ای نبرده باینجهت پسر را بدرس خواندن واداشته و در خود حسینقلیخان هم استعداد طبیعی بآن اندازه بوده است که از این پیشامد استفاده کند و از قره‌نوکری پدری ترقی نماید و بمقام میرزائی و محرری برسد.

ترقیات آیندهٔ او البته به بخت و اقبال است. سایرین که بمقامات عالیه رسیده تأسیس خانواده کرده اند، مگر جز خط و املاء و انشاء و ربط در سیاق چیز دیگری هم داشته‌اند؟ از ترقیات فوق‌العاده

هم که بگذریم، اگر حسینقلی خان در این شغل محرری که با ماهی چهار پنج تومان استخدام میشد، پیشرفت میکرد و در آینده سررشته‌دار کردستان و ساوه و دارای مواجب دولتی و شاید عنوان استیفاء هم می‌گردید، بد پروپائی برایش نیفتاده بود.
باری در این ضمن‌ها برادرم بیرون آمد و حسینقلیخان را پذیرفت. پس از ده دقیقه‌ای حسینقلی خان مجددا نزد من برگشت و معلوم شد از امتحان شفاهی هم بد از کار در

نیامده و با از دست دادن خانی موروثی، عنوان میرزائی مکتسبی را گرفته و بخدمت پذیرفته شده است

البته اگر ممکن میشد خانیرا هم از دست نمیداد و میرزا حسینقلیخان میشد، خیلی بهتر بود. ولی چه میتوان کرد؟ آقا او را میرزا حسینقلی خطاب میکند. برادرهای آقا، میرزا فتح اللّه و میرزا عبد اللّه هستند، خود آقا این عنوان را که همگی دنبال اسمشان می‌بندند نبسته است، چاره‌ای نیست، باید ساخت، و آنگاه انسان در اینعالم هرچه از این تظاهرات بخواهد، برای اقران و امثال است، اقران او که محررین و حتی یکدرجه بالاتر از آنها هم که سررشته‌داران بودند، هنوز میرزای بدون خان بودند. ولی میرزا، با کمال افسوس، چاره‌ای جز قبول این عنوان جدید و ترک عنوان سابق نداشت.

میرزا تا قبل از وبائی مرتبا سر خدمت میامد، همینکه ما از وبا فراری شدیم طبعا او هم مرخص خانه شد. صبح روز بعد از ورود باول کسیکه از حول‌وحوش بر- خوردیم، میرزا بود.

مدار کار عالم بافاده

و استفاده است

همخانگی ما دو نفر با برادرم آقا میرزا رضا، برای میرزا، فوز عظیمی بود زیرا اگر برادرم در خانهٔ علیحده منزل داشت، این جوان، با حجب طبیعی خود که عدم انس بدر خانه هم ناچار بر آن می افزود، البته کارش مشکل میشد. مثلا صبح در خانه میآمد، آقا اندرون بود، ناگزیر باید در تابستان

سمت سایه و در زمستان سمت آفتاب روی حیاط ورسو بزند[1] تا آقا بیرون بیاید، آنوقت هم معلوم نبود که آقا خانه بماند و میرزا را باطاق خود بخواهد و کاری باو رجوع کند. منزل میرزا هم که در خانهٔ خودش بود و نمیتوانست اطاق خاصی در خانهٔ آقا داشته باشد. از طرف دیگر سررشته‌دار آقا هم چون در این محرر تازه‌وارد، مدعی آیندهٔ خود را معاینه میکرد و بندوبست‌هائی با نوکرهای در خانه داشت، میتوانست میرزای محجوب تازه‌وارد را از این حیث‌ها هم عذاب بدهد. وجود ما دو نفر هم‌سن که از صبح تا آخر شب در بیرونی مشغول درس‌ومشق بودیم، برای میرزای تازه‌وارد از آسمان آمده بود. در اطاق ما مینشست، هروقت آقا از راه میرسید و کاری با او داشت، احضارش میکرد. میرزا کارهای انجام‌شدهٔ خود را تحویل میداد و دستورات تازه را تحویل میگرفت. از جهات معنوی هم البته هم‌صحبتی و ندیمی برادران آقا که باو بنظر رفاقت مینگریستند، میرزا را نزد نوکرها جا سنگین‌تر میکرد. با رفقای ما دم‌خور میشد، عصرها که ما سوار میشدیم، اسبی هم برای میرزا می‌آوردند با هم گردش میرفتیم، در مجالس شبهای ما شرکت میکرد و اجمالا محیط میرزا غیر از محیط محرری شده بود.

از طرف دیگر، برای ما هم ندیمی لازم بود که صحبت با او ما را از چهارچوب خشک مکتبخانه بیرون بیاورد. میرزا حسینقلی یکی دو سالی شاید از من بزرگتر و چون در ایام

---

۱ –ورسوزدن» اصطلاح اراکی و بمعنی رفت‌وآمدی است که قصد و نتیجه در آن منظور نباشد.

تحصیلش از آقازادگی بدور بوده، بیشتر از من زحمت کشیده، از حیث خط و ربط در سیاق مبرز و از حیث ادبیت و عربیت تا حدی از من جلوتر بود. کوچکترین فائده‌ای که من از ندیمی او میبردم، اطلاع بر نقص تعلیمات خودم بود که درصدد رفع و از جهل مرکب خود بیرون میامدم. میرزا زیردست سعید العلماء بار آمده بود، شعر خوب میفهمید و گاهی شعری هم میگفت. در اعمال مذهبی هم مثل من متنسک و جوان پرهیزکاری بار آمده بود.

من بیشتر با او انس داشتم، اکثر دوبدو می‌نشستیم و کتابهای ادبی و شعری را پیش کشیده میخواندیم و نکات بدیعی و بیانی آنرا تشریح میکردیم و از این حیث طرفین از هم استفاده میبردیم.

صدارت

امین السلطان

در زمستان این سال (۱۳۱۰) امین السلطان بعد از هشت سال مشق و تمرین، بالاخره اسم را بامسمی توام کرد و صدراعظم شد. اگرچه در سه چهار سال اخیر و بعد از مردن حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی کسیکه از مداخلهٔ او در مالیه جلوگیری کامل کند نبود، ولی همان وجود میرزا هدایت وزیر دفتر و سن و سابقهٔ او برای احکام ناسخ و منسوخ و محو و اثبات‌های بیمورد و بخشش‌های بیقاعدهٔ وزیر اعظم تا حدی رادع و از خرابکاریهای امین السلطان جلوگیری می‌کرد.

فوت میرزا هدایت وزیر دفتر و نصب میرزا حسین پسر او بوزارت دفتر که از حیث مقام از سایرین عقب‌تر و اخلاقا هم مردی صحیح‌العمل ولی بسیار ضعیف النفس بود و خود را حقا برآوردهٔ امین السلطان و اطاعت اوامر او را بر خود لازم میدانست، کار مداخلهٔ امین- السلطان در مالیه یا بهتر بگویم خرابی مالیه را که از سه چهار سال قبل شروع شده بود تکمیل کرد.

قواعد و اصول مسلم مالیه که از زمان قدیم همواره طرف رعایت بود و بواسطهٔ همان اصول و قواعد، مالیهٔ کشور از حیف‌ومیل مصون میماند، دستخوش احکام خلاف قاعدهٔ امین- السلطان گردید. مستوفیهای نسبهٔ بااستخوانتر چون میخواستند زیر بار میرزا حسین وزیر دفتر نروند، بنفع پسرهای خود از کار کناره کردند. کار بجائی رسید که میرزا فضل اللّه خان منشی امین السلطان هم که تازه بجای میرزا محمود قره، مستوفی خراسان شده و سبب تعجب همه بود، بنفع میرزا کریمخان پسر خود که بنان الدوله لقب داشت از کار کناره کرد.

امین السلطان مخصوصا این کناره‌جوئیها را تشویق میکرد تا هم برآوردهٔ او یعنی میرزا محمد حسین وزیر دفتر در کارش مستقل‌تر شود و هم خود را از اعتراض اشخاصی که اصول و قواعد سابق را داشتند و غروغر بی‌نتیجه میکردند، خلاص کرده باشد.

یکی از اصول مسلم و قواعد تخلف‌ناپذیر مالیه این بود که برقراری یا اضافه‌مواجب باید از محل بی‌ضرر باشد. محل بی‌ضرر یا ثلث متوفیات بود، یا مالیات دهات تازه‌آباد.

در این سه چهار سال اخیر، اضافه کردن بر جمع بلوکات یک ولایت یا یک ایالت، باسم تفاوت عمل، هم جزو محل بیضرر قلم رفته، از این محل بیضرر (؟) باشخاص غیرمستحق اضافه‌مواجب داده میشد که در حقیقت اخذ بغیر حق و اعطای بغیرمستحق بود.

میدانیم در سابق مواجب جز بنوکر دولت داده نمیشد. بنوکرزادهٔ صغیر دولت هم اگر مواجبی میدادند، از مواجب پدر و بعد از وضع ثلث و برای رعایت خدمت پدران و بامید استخدام آتیهٔ آنها بود. عطاهای بیمورد امین السلطان از این محل بیضرر اختراعی تازه که بار رعیت را بدون اینکه دولت استفاده‌ای ببرد سنگین میکرد، سبب شد که استخدام دولتی را لابشرط کرد و همه جور اشخاص جزو مستخدمین دولتی قلم رفتند. اکثر آنها لقبی هم دست‌وپا و شکرپنیر[۱] داخل مویز کردند. مستوفیهای تازه‌کار همینکه در دیگ را باز دیدند، حیا را کنار گذاشتند[۲] و مشغول دلالی مواجب گذراندن شدند و تا توانستند از این محلهای بی‌ضرر (؟) تراشیدند و در مقابل تومانی سه چهار تومان حق‌العمل، باین و آن مواجب دادند. سرآمد آنها میرزا محمود قره، مستوفی خراسان، بود که چنانکه سابقا نوشته‌ام، کتابچهٔ دستورالعمل خود را بحکم امین السلطان از رسیدگی دفتری معاف کرده و در ظرف یکی دو سال قریب صد صد و پنجاه هزار تومان بر مالیات خراسان باسم تفاوت عمل اضافه نموده و باین و آن مواجب داده و از این ممر موزه‌ای از اشیاء نفیسه برای خود درست کرده بود.

مستوفیها، دیگر آن مردمان امین و قانع و حافظ مال دولت و رادع ضرر رعیت نبودند که بمواجب و رسوم معمولی قناعت داشته باشند. کارها را بسررشته‌داران خود که آنها هم در نوبت خود مستوفی شده بودند، سپردند و خود وزارت‌مآب شدند. جبهٔ حاجی میرزا نصر اللّه با آنهمه کار، ساده و هیچگونه پیرایه نداشت و تا بمقام وزارت مالیه نرسید، بخطاب جنابی نائل نیامد. ولی در این دوره، مستوفی نطنز و جوشقان هم بخطاب جنابی مفتخر و مباهی و بتمثال همایون و جبهٔ شمسهٔ مرصع از خلاع خاصه مخلع شده بود. پاره‌ای هم بودند که بدون هیچ شغل دفتری ولو سررشته‌داری هم باشد، فرمان استیفاء دربارهٔ آنها صادر شده بود، سهل است، بحکم امین السلطان پشت فرمانها و بروات را هم مهر میکردند!

گشادبازیهای

صدراعظم

از زمان صفویه و کریمخان و نادر شاه، خالصجاتی برای دولت باقی مانده بود که بخالصجات قدیم معروف بود. آقا محمد خان مقداری از املاک مازندران و استراباد و جاهای دیگر را خریداری و ضمیمهٔ خالصجات قدیم کرد. در زمان محمد شاه، حاجی میرزا آقاسی مقدار

۱- در اصطلاح عامیانه در مواردی که بخواهند بفهمانند مخلوط شدن دو دسته با هم عادلانه نبوده و دستهٔ وارد از جنس دستهٔ اصلی نیست، میگویند «پشگل داخل مویز شده است» مرحوم میرزا محمد حسین فروغی بزرگ پشگل را به شکرپنیر تبدیل و در نوشتجات خود بکار میبست و من این اصطلاح را فقط در نوشتجات آنمرحوم دیده‌ام. چون در آنروز اصطلاح اصلی «پشگل داخل مویز کردن» خیلی رایج و مصطلح بود، همه‌کس مقصود از شکرپنیر را خوب می‌فهمید. ولی امروز که اصلا شکرپنیر دارد از میان شیرینی‌ها بعلت قدیمی بودن خارج و فراموش میشود، شاید این توضیح بیمورد نباشد.

۲- اصل مثل «در دیگ باز است حیای گربه کجا رفته است» میباشد. استعمالش در مواردی است که بخواهند از کسی‌که در کار بی‌بازپرسی بخود اجازهٔ حیف‌ومیل بدهد، انتقاد کنند. این مثل در این‌روزها که حیف‌ومیل اموال خیلی رایج شده و آنها که باید تفتیش و بازپرسی کنند ساکتند خیلی بکار میخورد.

ص۴۸۷

زیادی بر آنها افزود. بعضیها سرکشی میکردند، دولت مجبور بود برای رفع و دفع آنها قشون‌کشی کند، بجریمه، املاک آنها ضبط میشد. املاک خانوادهٔ اللهیار خان آصف الدوله بهمین‌جهت ضبط دولت شد. بعضی از حکام مثل عیسی خان مجد الدوله، دائی ناصر الدین شاه که از مال دولت املاکی برای خود دست‌وپا کرده بود، در مقابل بقایای حکومت چند سالهٔ گیلان خود، ناگزیر املاک خود را بدولت واگذاشت. بعضی موقوفات قدیمی هم بود که چون موقوف علیه معینی نداشت، دولت آنها را ضبط کرده بود و جزو خالصه عمل می‌کرد و حقوق موقوف علیهم را دستی بآنها می‌داد و در دفاتر دولتی با قید وقفیت نوشته شده بود.

این خالصجات، در جز و جمعهای ولایات، هریک نقد و جنس معینی داشت که جمع حکام میشد. همانطور که مالیات را وصول میکردند، این املاک را هم در هر بخش و بلوکی بود، جزو ابوابجمعی نایب الحکومه قرار میدادند و منال دیوانی آنها را که همان مأخذ جز و جمعی بود، با مقداری تفاوت برای خود وصول مینمودند. بودن این املاک در دست حکام چندین فائده داشت: یکی اینکه اگر غله‌ای برای سرباز لازم میشد، از محصول خالصجات حواله میدادند و اگر گاهی کم‌نانی در شهرها احساس میشد، با غلهٔ خالصجات میتوانستند محتکرین را تهدید نمایند و از گران‌فروشی آنها جلوگیری کنند.

واگذاری خالصه باشخاص هیچ معمول نبود، گاهی هم که میخواستند التفاتی در حق دسته و جماعت یا شخصی بکنند، ده خالصه را عوض مواجب و خانواری و یا جیره و علیق آنها تیول میدادند. صاحب مواجب، عوض دریافت حقوق از حاکم، ده خالصه را تصرف میکرد و میکاشت و محصول آن را عوض حقوق نقدی و جنسی خود محسوب مینمود. مثلا دولت- آباد، بین

حضرت عبد العظیم و تهران، تیول فراشخانه، یا بومهن دماوند تیول‌سوارهای کردبچه بود. به بعضی از نوکرهای دولت هم بجهت قرب جوار املاک خالصه با املاک شخصی آنها، از این تیولات داده میشد. ولی همیشه برای این تیولات دستخط و فرمان شاه لازم بود و تمام تشریفات را مراعات میکردند که حبه و دیناری از مال دولت، یعنی از منال خالصه کسر نشود و حیف‌ومیلی در کار نباشد. بیمزگی پاره‌ای از حکام که از بی‌بند- وباری امین السلطان سوءاستفاده میکردند و کسر آوردن خالصجات ولایت ابوابجمعی خود را بهانهٔ کسر آوردن خود قرار میدادند و بقایای خود را نمیپرداختند، سبب اختراع واگذاری خالصجات باشخاص متفرقه شد.

دولت بدترین ملاکهاست، ملک‌داری اقدامات فوری لازم دارد که با تصویب اعتبار مخارج از طرف مقامات مربوط سازش ندارد و «تا تریاق از عراق برسد مارگزیده مرده باشد» . واگذاری خالصه بافراد، بشرط ادای منال، موجب آبادی املاک خالصه است و در اصل عمل هیچ عیب و نقصی نبوده و نیست، چنانکه همان طرفداران مالیهٔ قدیم هم ضرری برای این عمل تصور نمیکردند. تا آنها زنده بودند، خالصجات طوری واگذار میشد که حبه و دیناری از مال دولت حیف‌ومیل نمیشد. آخرین شخص آنها حاجی میرزا

نصر اللّه بود، بعد از او کم‌کم تخفیف و تسعیر و بالنتیجه حیف‌ومیل در مال دولت شروع شد.

صدارت امین السلطان و وزارت دفتر میرزا حسین در این قسمت هم نتیجهٔ خود را بار آورد فرمانهای واگذاری خالصجات، بدون تصدیق قبلی مستوفی و تعیین جمع، بمهر صدراعظم و صحهٔ شاه ساخته و پرداخته بدفتر مالیه میرسید. بیچاره میرزا حسین وزیر دفتر جملهٔ خاصی برای این قماش فرمانها اتخاذ کرده بود که برای اظهار بیگناهی خود در حاشیهٔ این فرمانها بکار میبست: «فرمان وقتی زیارت شد که بصحهٔ همایونی موشح بود مستوفی. . .

خالصهٔ. . . را از جمع خالصجات مستثنی کرده عمل اربابی را در آن معمول دارد» مستوفیان هم که دانستند پهنای کار از چه قرار است، خود را دلال واگذاری خالصجات کردند و املاک دولت را با تسعیرات و تخفیفات که در حقیقت بمنزلهٔ کسر منال بود، باین و آن واگذاشتند. حکام

همینکه کار را اینطور دیدند، در دلالی با مستوفیها مسابقه گذاشتند و کار بواگذاری املاک وقفی هم که در تصرف دولت بود رسید، فقط خالصجات تهران از این آفت مصون ماند، زیرا ناصر الدین شاه برای نان پایتخت واگذاری آنها را ممنوع کرده بود.

میدانیم حکام مکلف بودند بعد از دورهٔ هر عمل، حساب خود را با اسناد خرج بدفتر- خانهٔ مالیه بفرستند و مفاصا دریافت کنند. اگر صاحبجمعی پیدا میشد که باین وظیفه خود عمل نکند، مستوفی ولایت او را باین کار وادار میکرد. حکام معزول هم برای وانمود کردن صحت عمل خود ناگزیر بودند حساب خود را بدهند. زیرا یکی از اصول مسلم این بود که حاکمی که حساب سابق خود را نداده باشد، بحکومت جدید منصوب نشود.

امین السلطان این اصل مسلم را هم عملا لغو کرد. منتظر الحکومه‌ها هم همینکه دیدند میتوان حساب نداده بحکومت رفت، مفت خود دانستند و دادن حساب دورهٔ عمل گذشته خود را به لیت و لعل گذراندند. همینکه حساب از بین رفت، دیگر حکام پاپی رساندن حقوق به خرج آمدهٔ دستورالعمل قلمرو خود نبودند. وصول مواجب از ولایات نفوذ زیاد یا رفاقت کامل با وزیر و حاکم ولایت لازم داشت و مردم بیدست‌وپا ناچار بودند قبض حقوق خود را با تومانی سه چهار قران کسر بمستوفیها یا پیشکاران حکام بفروشند، سهل است، بعضی از حکام عاملهای مخصوص برای خریداری قبض‌های مواجب مردم معین میکردند که با نرخ مشخص قبضها را از دست مردم بگیرند و برای حاکم بفرستند. آنروزگار گذشته بود که اگر قبض حقوق کسی وصول نشده بود، وزیر بقایا فشار بیاورد و حاکم را مکلف بپرداخت وجه قبض نماید.

کهر کم از

کبود نیست

میدانیم در اینوقت دو وزارتخانه با اسم و رسم در کشور وجود داشت و آن وزارت مالیه و وزارت جنگ بود و سایر وزارتخانه‌ها بود و نمودی نداشتند. وزارت مالیه را چنانکه دیدیم، امین

السلطان تصرف و خراب کرد و وزارت جنگ با نایب السلطنه پسر سوم شاه بود. این شاهزاده معلوماتیکه برای ادارهٔ این کار لازم بود نداشت، گذشته از این عمر پدر را هم کوتاه میدانست

و بیشتر همش مصروف متمول کردن خود بود. درجات نظامی که در عهد میرزا حسین خان سپهسالار منوط بتقدیم خدمت یا سابقهٔ ممتد و صحت عمل بود، بعد از او در مقابل تملق یا تقدیمی بشاهزادهٔ وزیر جنگ، بیزحمت بهمه‌کس داده میشد. ناصر الدین شاه بعقیدهٔ خود بین امین السلطان و این شاهزاده رقابت ایجاد کرده بود که خود بفراغت بال مشغول گردش و شکار خود باشد. ولی این دو رقیب در خرابکاری با هم رقابت میکردند، نه در خدمتگزاری دولت و ملت. امین السلطان حکم اضافه‌مواجب و فرمان اعطای خالصه و لقب و انعام و تکلف برای هواخواهان خود صادر میکرد و شاهزادهٔ وزیر جنگ درجات نظامی میفروخت و احکام سرهنگی و سرتیپی و امیرتومانی بدون هیچ استحقاق باین و آن میداد. خرابکاریهای وزارت جنگ هم هیچ دست‌کمی از هرج‌ومرج مالیه نداشت. لشکرنویسهای قدیمی بمستوفیها تأسی کردند و بنفع اولاد خود از کار کناره گرفتند. این مرض بافسران قدیمی سرایت کرد، آنها هم افواج خود را بین اولاد خود تقسیم کردند.

بالنتیجه پاره‌ای از سرتیپان ده پانزده ساله هم ایجاد شد و شغل نظامی هم مانند شغل کشوری لابشرط گردید. عدهٔ سرهنگ و سرتیپ و امیرتومان بی‌فوج از اندازه گذشت این افسران بیکاره همه مواجب و جیره و علیق داشتند که بخرج ولایات میآمد و بدون اینکه چشم یک مرغ را برای دولت کور کنند[۱]، حقوق دریافت میداشتند. مثلا مرتضی قلیخان دائی من دویست تومان مواجب و سی و نه خروار و سی و شش من، یک مساوی گندم و دو مساوی جو، جیره و علیق سرهنگی برای خود دست‌وپا کرده بود و بعد از آنکه بمرض سل دار فانیرا بدرود کرد، این مواجب و جیره و علیق با مقام سرهنگی به پسر چهار پنج سالهٔ او انتقال یافت.

«تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»

پس شاه کجاست؟

ناصر الدین شاه مثل این است که از کار خسته شده است و علاقه‌ای بکارها نشان نمیدهد. بعقیدهٔ خود کارها را تقسیم کرده و رقابتی بین دو مرکز قدرت ایجاد نموده و خود را بجزئیات مشغول نمیکند.

این دو رقیب حتی در خلوت شاه هم نماینده‌های خود را دارند ولی رقابت آنها جنگ زرگری[۲] است. ندرهٔ اتفاق میافتد که جزئیات را بشاه بگویند، شاه هم مثل لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه «دنیا پس از مرگ من چه دریا چه سراب» زبان حالش است؛ یا مثل لوئی پانزدهم میگوید: «این ماشین تا من زنده‌ام کار خواهد کرد.» در خارج از مرکز، از صندوق

۱- کور کردن چشم مرغ زحمتی ندارد و دانشی نمیخواهد و بر ضرر صاحب مرغ هم هست. این کنایه در مورد اشخاص بیکفایت و بی‌کاره‌ای که از عهدهٔ کارهای ساده هم برنمیایند بکار میرود. وجیه الملّه‌های ما اکثر از این قماش بوده و هستند که برای اینکه از وجاهت خود نکاهند دست بسیاه و سفید نمیزنند، تا آدم خوب قلم بروند.

۲- جنگ زرگری کنایه از تظاهر در مناقشه و مشاجره است که هیچیک از طرفین نمیخواهند واقعا با هم بجنگند. این اصطلاح را بیشتر در مورد تبانی طرفین در ضدیت با یکدیگر برای اغفال شخص ثالث بکار میبرند. شاید این حیله در نزد زرگرها رایج بوده و این اصطلاح از این راه شایع شده باشد و الا زرگرها جنگی با هم ندارد.

عدالت که برای جلوگیری تعدی حکام وضع کرده بود اثری نیست مردم یکباره برحم و و مروت حکام واگذاشته شده‌اند.

از طرف دیگر معلوم نیست بر اثر چه واقعه‌ای آن تجددخواهی که در زمان میرزا حسین خان سپهسالار داشت، مبدل بیک تنفر از هر چیز تازه‌ای شده است. حتی مسافرت باروپا را هم برای افراد جدا ممانعت میکند، چنانکه میرزا ابو القاسم مشیر لشکر پسر حاجی میرزا عباسقلی که بعد از پدرش بزیارت مکه رفته و در مراجعت سری هم باروپا زده بود، گرفتار تعرض شاه شد و این هوسرانی را بسه هزار تومان جریمه جبران کرد.

اشخاصیکه پسرهای خود را برای تحصیل میخواستند باروپا بفرستند، مجبور بودند یک سمتی از قبیل وابسته یا نایب سفارت برای آنها فکر کنند، زیرا جز تاجر و مستخدم دولت نباید کسی باروپا برود.

شاه بعد از آنکه از صندوق عدالت نتیجه‌ای بدست نیاورد و نتوانست جلو تعدی حکام را برعیت بگیرد، خود را با حکام شریک کرد و برای هر ولایتی مبلغی پیشکشی معین نمود.

حکام باید قبل از حکومت خود این پیشکشی را بپردازند. مثلا فارس و خراسان هریک دویست هزار تومان پیشکشی داشت که هرساله حاکم باید قبل از تجدید سال بپردازد.

این مبلغ در حقیقت اضافه‌جمعی بود که بدون هیچ جز و جمعی از حکام میگرفت و کسر مخارج بیوتات و سایر حوائج و انعامات و فوق‌العاده‌ها را که روزافزون زیاد میشد، بدین وسیله جبران میکرد. حکام که سابقا چیزی باین عنوانات نمیدادند، رعیت را میتاختند.

حالا که شاه هم شریک تعدی آنهاست، بدون هیچ ترس و واهمه آنچه می‌توانند تعدی میکنند.

جز و جمع و ممیزی و نظم و نسق در کار وصول مالیات از بین رفت و هر حاکمی باندازهٔ طمع خود بر مالیات بلوکات قلمرو خود افزود. نایب الحکومه‌ها هم همین رویه را با سربلوکها و آنها هم با کدخدایان معمول داشتند. یک تومان مالیات سابق شاید سر بدو سه تومان زد، همه‌کس ناراضی و از همه‌جا شکایت آغاز گردید. ولی نه شاه و نه صدراعظم و نه عمال دولت هیچیک باستغاثهٔ مردم گوش نمیدادند، حکام و وزرائیکه بمزد و مایه رفتار میکردند، یعنی بقدری که

میدادند از مردم می‌گرفتند، خیلی کمیاب و اگر بندرت چنین شخصی پیدا میشد، مانند پسرعموی من مستشار الملک، طرف توجه مردم و عامهٔ حقوق‌بگیران ایالت بود.

رویهٔ صدراعظم

در ادوار سابق، صدراعظمها حاجتی بپنهان داشتن خود از مردم نداشتند زیرا کسی تقاضای بیمورد نمیتوانست بکند که حاجتی بملاقات بیمورد داشته باشد. ولی در این دوره چون همه‌چیز و همه کار لابشرط شده بود، همه میخواستند خود را بمقامات عالیه نزدیک کنند تا از این نمد کلاهی بربایند.

صدراعظم چون خود این اوضاع را برپا داشته بود، چاره‌ای جز پنهان کردن خود از انظار و گماشتن حاجب و دربان نداشت. ملاقات صدراعظم حتی برای منشیهای خودش مشکل بود.

صدراعظم نزدیک دروازهٔ یوسف‌آباد، محل فعلی سفارت روسیه، پارک و عمارتی بنا

کرده بود و اکثر در این پارک پنهان میشد. وقتی حضرت اشرف بپارک میرفت، دست هیچ- کس باو نمیرسید. هفته‌ای یکی دو روز هم که معمولا صدراعظمهای سابق در دربار جلوس میکردند، در دورهٔ او بماهی یکی دو روز منحصر شده بود و در این‌روزها هم همه‌کس را راه نمیدادند. در خانه‌ای هم که در خیابان لاله‌زار داشت، کسی را نمیپذیرفت. باوجود تنگی خیابانها و شترمآبی کالسکه‌سواران، تند راندن کالسکه کار مشکلی بود ولی کالسکهٔ صدراعظم را اسبهای روسی قوی هیکل چنان بسرعت میبردند که اگر کلاه سفید بختیاریها که گارد احترام او بودند همراه نبود، کسی نمیدانست که در کالسکه کیست. چند مشتی شاهی سفید و پنجشاهی و ده شاهی در جیب میریخت و بهر فقیری میرسید از این پولهای کوچک چندتائی بسمت او پرتاب میکرد. کالسکهٔ صدراعظم که در منزلش میایستاد گداها معبر او را زینت می‌دادند.

حاجی لطف الله بک

در خانهٔ خود دربانی باسم لطف اللّه گماشته بود، این لطف اللّه کم‌کم لطف اللّه بک و بالاخره بعد از زیارت مکه، از خرجی حلال، حاجی لطف اللّه خان شد. این شخص اصلا تفرشی و بقدری بدعنق و بدبر- خورد بود که مردمان حسابی کمتر رغبت برفتن خانهٔ صدراعظم داشتند و عطای او را بلقای دربانش می‌بخشیدند. میرزا سید عبد الرحمن قایم‌مقامی در منظومهٔ دوبیتی خود که برای نقادی کارکنان دولت سروده و یکی از اشعار آنرا راجع بمستوفی بی‌ممالک سابقا نوشته‌ام، دربارهٔ این حاجی لطف اللّه هم دو شعر ذیل را سروده است:

بکلب‌عقور ۱آن. . . ق زشت / سگ دوزخ و پاسبان بهشت
مرا قهر حق دائما آرزو است / اگر لطف در هیکل نحس او است

برای پنهان شدن صدراعظم از انظار میگوید:

اگر حضرتش هست حرز الجواد / اگر درگهش هست باب المراد

و چند شعر دیگر که با اگرهای تملقی خود از صدراعظم ستایش کرده بالاخره گفته است:

برای صدارت همین عیب بس / که نبود کسی را بدو دسترس

ولی این اشعار و غرولند مردم که همه‌جا بلند بود، تأثیری نداشت و تغییری در رویهٔ امین السلطان نمیداد. حاجی لطف اللّه خان همچنان پروپاچه میگرفت و صدراعظم از انظار مخفی بود.

کرم صدراعظم

ولی گاهیکه در منزل مینشست و حاجی لطف اللّه خان را قلاده میکرد، مردم از هر صنف و طبقه بمجلس او هجوم میاوردند و همه از محضر او مقضی المرام برمیگشتند، هر کاغذی بدستش میدادند با یک نظر مقصود صاحب حاجت را میفهمید و در پای کاغذ چند کلمه‌ای مینگاشت و حاجت او را روا میکرد.

در این‌روزها سید و آخوند فقیر هم بمجلس او میرفتند و عریضهٔ خود را میدادند. صدراعظم بصندوقدار خود، عبد اللّه، از پنج تا صد تومان حواله بآنها میداد و الحق صندوقدار هم بدون

۱- کلب‌عقور بمعنی سگ گیرنده است.

ص۴۹۲

معطلی حواله را میپرداخت. شاید در هریک از این مجالس در حدود هزار تومان باین و آن بخشش میکرد.

شنیدم شخصی که کاری داشت هزار پنجهزاری طلا با حکم انجام کارش همراه برده و در یکی از مجالس توانسته بود خود را بحضور صدراعظم برساند. مخصوصا تامل کرده بود که وقتی سر صدراعظم فارغ میشود، حکم کار و پنجهزاریها را تقدیم کند. معهذا یکی از سیدهای فقیر باز باقی مانده بود. بطوریکه وقتی پاکت محتوی پنج هزاریها را با حکم کار بصدراعظم داد، سید هم از طرف دیگر عریضهٔ تکدی خود را تقدیم داشت. صدراعظم قلم برداشت حکم صاحب پاکت را نخوانده امضاء کرد و بدستش داد و از دست دیگر پاکت پنج هزاریها را بسید بخشید. این شخص بتصور اینکه صدراعظم ندانسته است محتوی پاکت چه بوده است گفت قربان هزار دانه پنجهزاری بود! صدراعظم با خندهٔ خود هر دو را مرخص کرد و برخاست.

طرز رسیدگی

بکارها

در همین مجالس منشیهای او هم که چندین روز بود او را ندیده بودند دور او را میگرفتند. فرمان و احکام و برات و همه‌گونه مراسلات برای امضای او حاضر و مهیا بود. در اول چند فقره از کاغذهائیرا که باید مهر کند میخواند. همینکه چشمش ببزرگی حجم دستمال‌کاغذهای منشی میافتاد و میدید که نمیتواند در همه دقت کند، مهر خود را بمنشی میداد و تمام دستمال‌کاغذ بمهر میرسید. این یکی کارش تمام میشد، دیگری و دیگری، بطوریکه در هریک از این مجالس لامحاله چهارصد پانصد تا فرمان اضافه‌مواجب و لقب و ترفیع و احکام متفرقه بامضاء میرسید، بدون اینکه صدراعظم بداند چه امضاء کرده و کدام شخص را مشمول عواطف خود قرار داده است.

بقدری این احکام زیاد و ناسخ و منسوخ آنها فراوان بود که کم‌کم از اعتبار افتاده، مردم بنظر بازیچه بآنها مینگریستند. زیرا گرفتن ناسخ حکم امروز جز انتظار جلسهٔ دیگر، مؤنه‌ای نداشت، بلکه اگر بخت یاری میکرد، ممکن بود همین امروز عصر در موقعیکه حضرت اشرف از اندرون بیرون میآید که بکالسکه بنشیند و بپارک برود، ناسخ حکم امروز صبح را در بین راه باو بدهند و امضاء کند. اتفاق میافتاد که ناسخ حکم زودتر از اصل آن باجراءکننده رسیده بود.

سیاست خارجی

و وضع اقتصادی

دولت در سابق روابط زیادی با خارجه نداشت. چند سفارت‌خانه‌ای که در تهران بودند، بخصوص با صدراعظم‌ها سروکاری نداشتند.

مراسلاتیکه بوزارت خارجه میرسید، تماما بنظر شاه رسیده دستور جواب را شاه معین میکرد، پیش نویس جوابها را هم میدید و اصلاح میکرد و بامضای وزیر خارجه فرستاده میشد. تجارت ایران با خارجه منحصر ببلور و چینی و مقدار کمی قند و چای و اسباب خرازی و چیزهای تجملی بود. لباس اهالی در تابستان پارچه‌های پنبه‌ای، مانند قدک بوشهری و اصفهانی و یزدی و کاشی و قلمکار اصفهان و چیت

بروجردی و ابریشمینه‌های یزدی و کاشی و خراسانی و الجه‌های یزدی و ترکمنی و آقری کرمانی و ترکمنی و عباهای اصفهانی و یزدی و بوشهری و کرمانی و بالاخره کتان و شیر- پنیر مازندرانی و در زمستان پشمینه‌های کرمانی و خراسانی و گیلانی و مازندرانی و استرابادی و تبریزی و خمسه‌ای بود.

هر محلی دستکاریهای خود را داشت و اکثر دهات کرباس‌بافی داشتند. چراغ آنها از روغن کرچک و چراغدان آنها از گل پختهٔ لعاب‌زده و فتیلهٔ چراغشان مقداری پنبه بود که با دست خوب تاب داده بودند. کشمش و انجیر و توت و برگه و قیسی خشک هم تنقلشان بود. هنوز چای

خوردن در خانهٔ اعیان رواج نداشت تا چه‌رسد بدهاتیها. ظرفها مسی و فرشها نمد و گلیم و قالی بود و اجمالا از خوردنی و پوشیدنی و گستردنی و همه‌چیز بوفور و برای تمام طبقات از فراورده های خود کشور داشتند. پاره‌ای اشیاء تجملی مانند خز و سنجاب و شال کشمیری و بلور و چینی و خرازی از خارج میآوردند که تجارت آنها هم با تاجرهای شهرهای سرحدی بود. اسامی خانوادگی امروزی تبریزیها که باسم یکی از ولایات شروع و بکلمهٔ «چی» ختم میشود نشانهٔ همان تجارتهاست که اجداد این آقایان مثلا متاع باب آنولایت را از خارجه وارد و بآن ولایت میفرستاده اند. این دادوستدها اکثر در بازار مکاره نیژنی نووگرد[1] (گرکی امروز) واقع میشده است که در فصل معینی از سال امتعهٔ داخله را باین بازار میبردند و معامله هم نقدبنقد یا با مبادلهٔ جنس‌بجنس صورت میگرفته است. همچنین در حدود خراسان کمتر و در فارس و خوزستان و کرمان، بمناسبت تجارت شکر و شال کشمیری و ادویه خوراکی، قدری بیشتر از این قبیل تجار بوده‌اند که مثل تبریزیها مشغول تجارت اشیاء تجملی با خارجه بوده و بهندوستان هم گاهی مسافرتی میکرده‌اند.

همینکه روسها هم بتقلید اروپائی‌ها کارخانه‌های ماشینی راه انداخته و راه‌آهن آنها تا سرحد ایران رسید، کشور ما هم برای فراورده‌های کارخانه‌ای آنها بازار جدیدی شد.

از طرف دیگر مسافرتهای شاه بفرنگ سطح سلیقهٔ درباریها و بالنتیجه رجال مملکت را بالا برد. این سلیقه‌ها طبعا بطبقات پائین‌تر هم سرایت کرده و تغییر لباس‌ها که از زمان میرزا حسین خان سپهسالار شروع شده بود، در اینوقت عمومیت پیدا نمود. برک و قدک و قلمکار و آنچه که بدرد جبه و قباوار خالق راسته میخورد، برای جلیقه و شلوار و سرداری مناسب نبود و ماهوت و فاسونی فرنگ جای آن را گرفت. چراغ روغن کرچک دهات مبدل بلامپهای نفطی و در خانه‌های اعیان شمعهای پیهی مبدل بشمعهای گچی یا لامپ نفطی شد. اثاثیهٔ زندگی در همه‌چیز تغییر کرد و کم‌کم راه و پای صندلی و میز بخانه‌ها بازگردید. کناره‌های نمد و میانفرشهای قالی مبدل بفرش قالی یکپارچه شد و درشکه و کالسکه جای اسبهای سواریرا گرفت. حتی اسبهای کالسکه هم روسی شدند.

معلوم است هریک از این سلیقه‌ها که باب تازه‌ای برای شیوع تجارت خارجی باز

۱- Nijni-novgorode) Gorki

میکرد، یکی از دستکاریهای داخلیرا محکوم بفنا مینمود در صورتیکه قوت خرید پول کشور روزبروز کمتر میشد. فرانک یکی ده شاهی سابق در ۱۳۰٦ بهفتصد دینار و در هزار و سیصد و ده بیکقران رسیده بود. پولهای طلائیکه در دست‌وپای مردم بود، در مقابل اثاثیه و لوازم زندگی که اکثر آن از اروپا بایران میآمد، سهل است در مقابل نقره‌ایکه برای ضرب سکهٔ رائج کشور لازم بود، ببانکهای خارجه منتقل شد و پول نقره، پول رسمی ایران گردید. بطوریکه پول طلا جز در اعیاد و عقدکنانها هیچ در دست‌وپای مردم دیده نمی‌شد.

اگرچه مؤسس و مشوق این طرز زندگی در میان رجال و اعیان و بالنتیجه در تمام کشور، امین السلطان بود و بخصوص در مراجعتش از فرنگ بیشتر از همه‌کس بترویج آن میپرداخت، ولی نمیتوان گفت که اگر دیگری بجای او بود، این اوضاع پیش نمیآمد.

زیرا ایران تا راههای اروپا بسرحداتش نزدیک نشده بود، در حقیقت مثل یک کشوریکه دورهٔ آن دیواری کشیده باشند بود، نه او با سایر ملل کاری داشت و نه آنها خیلی بسراغش می‌آمدند.

دائر شدن راه روسیه تا سرحد و نزدیکی این سرحد بپایتخت، طبعا روسها را بفکر پیدا کردن بازار برای متاع کارخانه‌های خود میانداخت و انگلیسها هم با رقابتی که با روسها داشتند، از سمت جنوب و راه دریا، بفکر ترویج تجارت خود در ایران افتاده بودند و ممکن نبود ایرانیها در قباها و جبه‌های دراز خود باقی بمانند. ولی اگر صدر- اعظمی بافکرتر از امین السلطان بر سر کار بود، بسهولت میتوانست در هر رشته که اقبال مردم بآن زیاد میشد، وسائل تدارک آنرا هم در داخله تهیه کند تا لامحاله طلاهائیکه برای خرید کالاهای آنرشته بخارجه میرفت، برای خرید کارخانه هائی مانند پارچه‌بافی و قندریزی و از این قبیل بمصرف برسد که آتیهٔ کشور را تأمین کند. تمول

و کارگری مردم ایران در آنروزها خیلی بیش از عهد پهلوی و با تشویق جزئی ممکن بود سرمایه های کلی در این راه بکار بیفتد، ولی کجا؟ امین السلطان یا در پارک خود مشغول تفریح و جفت‌و جلا با خارجه یا با منشی‌های خود مشغول تخریب اساس سابق داخله بود، بدون اینکه فکری برای آیندهٔ کشور بکند.

حاجت بذکر نیست که این طرز زندگانی با تجارت «چی» های تبریزی اداره نمیشد و مسیوهای اروپائی یا لامحاله مسیو بدلیهای ارمنی لازم داشت. راه انزلی بتهران لامحاله باید شوسه شود که رساندن متاع روسیه را بپایتخت آسان کند.

از مدتی پیش روسها هم توانسته بودند امتیاز تعلیم و مشق دادن یک بریگاد دارای سواره و پیاده و توپخانه را بطرز قزاق روس برای خود از ناصر الدین شاه بگیرند. همیشه یک سرهنگ و عده‌ای خرده‌افسر روس بعنوان مشاق ولی در واقع فرمانده در تهران و موی دماغ بودند. سایر ملل اروپا هم گذشته از انگلیس و روس که از مدتی پیش در تهران سفارتخانه داشتند، سفارتخانه‌هائی در تهران راه انداخته بودند و هریک راجع بترویج

کالای کشور خود کارهائی میکردند. از همهٔ اینها زیان‌آورتر، رقابت دو رقیب شمالی و جنوبی با همدیگر بود که هیچیک اجازهٔ یکقدم پیشرفت بدیگری نمیداد مگر اینکه برای خود نظیر آنرا دست‌وپا کند. بی‌سیاستی امین السلطان بیشتر آتش این رقابت را تند میکرد و هرروز بدادن امتیاز تازه‌ای بیکی از طرفین، نفوذ آنها را روزافزون زیاد و سایر ملل را از تجارت و صرف سرمایه در ایران مأیوس مینمود.

ناصر الدین شاه عبث میخواست بمقاومتهای خود از ازدیاد نفوذ خارجی‌ها جلوگیری کند زیرا بر طبق عهود نمیتوانست مقاصد تجارتی آنها را مانع شود و هر اقدام تجارتی از طرف خارجیها راه تازه‌ای برای ازدیاد نفوذ آنها باز میکرد. از همین اوقات بود که تجار داخلی در حقیقت دلالهای تجارتخانه‌های خارجی شدند و دستکاریهای کشور، یکی بعد از دیگری، تعطیل شد. امین الدوله عبث میخواست با دائر کردن کارخانهٔ قند در کهریزک و کارخانهٔ کبریت در الهیه راه کار را

بصدراعظم نشان بدهد. زیرا مسلما با قند و کبریت روسی که موقتا ارزانتر بایران میریختند، نمیتوانست مقاومت کند و این کارخانه‌های بخاری هم، دیر یا زود مثل شعربافی‌های کاشان و یزد و بوشهر و اصفهان و حتی کرباس‌بافیهای دهات محکوم بفنا میشدند.

ترقی ماده

و تنزل معنی

معلوم است طرز مملکتداری داخلی که بآن اشاره شد، عدهٔ زیادی نجبای دیمی برای کشور ایجاد کرد. اشخاص درجه سوم و چهارم که نه دانشی آموخته و نه در کارهای دولتی از راه عمل بینشی اندوخته بودند، با پیدا کردن مواجب جزو مستخدمین دولت بشمار آمدند و چون جز ماده وسیلهٔ دیگری برای خودنمائی نداشتند، بتک‌ودو افتادند و هرجا بوئی از ماده شنیدند، دنبال آنرا گرفتند و از هیچ‌کاری روگردان نبودند. اعیانزاده‌های قدیمی که بواسطهٔ کناره‌گیری پدران تازه وارد کار شده بودند، نیز چه از حیث تظاهر در تجمل و چه از حیث بیرویه‌کاری، بآنها تاسی کردند. قواعد اخلاقی هم، مثل اصول مسلم اداری، در طبقات مستخدمین دولت از بین رفت. تحصیل فضل و کمال که یکی از لوازم استخدام دولتی بود و اعیانزاده‌ها ایام جوانیرا صرف آن میکردند، بواسطهٔ لابشرط شدن استخدام منسوخ شد.

همینقدر که صورت‌خطی داشتند و املائی میتوانستند بکنند، از فضلا محسوب میشدند. طبقات پائین‌تر هم که در طرز استبداد همیشه نظرشان بمستخدمین دولت است، در تمام شؤن اجتماعی و قواعد اخلاقی بمستخدمین تأسی کردند. همینکه انحطاط علمی و اخلاقی در کشور شروع شد، ایمان و اخلاق دیانتی که سابقا در تمام طبقات، طوعا یا کرها، از لوازم زندگی بود، سست و بیمایه و پایه گشت.

انحطاط اخلاق و ایمان بطبقهٔ روحانیون هم سرایت کرد. تحصیل علم و داشتن دیانت و تقوی که سابقا برای ملازاده‌ها از لوازم بشمار میامد، جای خود را بداشتن آبدارخانه و قهوه‌خانه و اسب و

قاطر حتی کالسکه و درشکه و گلخانه سپرد. جوجه‌ملاها هم همرنگ اعیانزاده‌ها شدند و هریک بعد از پدر و حتی در زمان پدر، بدون هیچ سرمایهٔ علمی و

مکتسبات عملی، تکیه بجای پدر زدند. امین السلطان این ملازاده‌های بیسواد بی‌تقوی را هم مثل اعیان‌زاده‌ها تا میتوانست ترویج میکرد و آنها را بلقب‌های شامخ با مضاف‌الیه العلماء و الشریعه و الاسلام سربلند مینمود و ببرقراری حقوق دیوانی و اعطای خالصه، وسائل تجمل و تظاهر را برای آنها فراهم میاورد تا وقعهٔ تنباکو که دو سه سالی نیل او را باسم صدارت عقب انداخت تکرار نشود.

آخوندهای مدارس هم که کار را اینطور دیدند، تحصیل را کنار گذاشتند. کم‌همت‌های آنها برای گرفتن حجره در مدرسه‌ای که تولیت آن با ملازاده‌ها بود، خود را جزو جلال آنها کردند و آنها که نظربلندتر بودند، خود را با مقامات عالیهٔ دولتی مربوط و لقب و مواجبی دست‌وپا کردند و جزو حجهٔ الاسلام‌ها شدند. انحطاط علمی و اخلاقی و ایمانی طبقهٔ علما، بیشتر از هرچیز، به بی‌ایمانی جامعه کمک کرد و تظاهر بی‌حقیقت در همه‌چیز حتی در دین و ایمان هم رواج گرفت. روضه خوانی و اطعام فقراء و مسجد و محراب و منبر کماکان برقرار، ولی تمام برای تظاهر بود. تازه بدوران رسیده‌ها و اعیان دیمی برای پیدا کردن عنوان و مشارالیه شدن در محل و اظهار توانائی و تحویل دادن تجمل، در روضه‌خوانی، از اعیانزاده‌ها هم جلو میافتادند و پولهای کارنکرده را در این راه صرف مینمودند. ولی بیشتر این مخارج و زحمت برای آن بود که روضه‌خوان در دعای آخر، جناب مستطاب اجل اکرم آقای. . . (دارای یکی از القاب شامخه) را در این خدمتگزاری بیریا ستایش زیادتری بکند. روضه‌خوانها هم چون خوب میدانستند برای چه این زحمات کشیده شده است، از آب‌وتاب دادن القاب کوتاه نمی‌آمدند.

مستمعین هم بعضی برای خوردن چای و وقت‌گذراندن و پاره‌ای برای نان قرض دادن که آقای صاحبخانه هم بروضهٔ آنها بیاید، باین مجالس میامدند. در روزهٔ رمضان و رفتن مسجد و نشستن پای موعظه هم همین تظاهرات در کار بود، ماه رمضان برای اعیانزاده‌ها و بچه‌تاجرها ماه قمار

شده بود و شاید اکثر روزه هم نمیگرفتند ولی محراب و منبر را بخصوص در شبهای احیاء که وسیلهٔ تظاهر و تجمل از حیث قالیچه و چراغ و سینی شبچره (؟) بیشتر فراهم بود، ترک نمیکردند. بعضیها هم پیدا میشدند که سرتاسر سال در منهیات مستغرق بودند و بعقیدهٔ خود، با عبادت سه شب احیاء، میخواستند بهشت را بخرند یا کفارهٔ تعدیاتی را که سرتاسر سال بمردم کرده بودند، با یک دهه روضه‌خوانی بدهند.

روضه‌خوانها هم چون این کار را برای ارتزاق پیش گرفته بودند، در ذکر ثواب روضه از هیچگونه اغراق خودداری نداشتند و متدین‌های عوام را گمراه میکردند. این تظاهر بداشها هم که مردمان پاکی بودند سرایت کرد، آنها هم دیگر آن سادگی و حسن عقیده و خلوص نیت و صفای سابق را نداشتند. در این صنف هم پنطی زیادتر از لوطی شد و شاید پیشانی اکثر آنها که تا نصفه شب برای حضرت سید الشهداء سروسینه میزدند، سال تا سال بمهر نماز نمیرسید. زیرا روضه‌خوانها که در سابق مربی دیانت و ایمان این مردمان ساده بودند، در ثواب سینه‌زنی اغراق کرده و آنها واقعا معتقد شده بودند که سینه‌زنی کفارهٔ

همهٔ گناهان حتی بیعفتی و سرقت هم هست. اساس این انحطاط اخلاقی و ایمانی از هفت هشت سال قبل و بدو ورود امین السلطان گذاشته شده و روزبروز تجمل‌دوستی و تظاهر، حتی در دین و ایمان و روضه و مسجد و محراب و منبر هم در ازدیاد بود. خوانندهٔ عزیز شاید در آینده بوقایعی بربخورد که برای کلیاتی که در این چند صفحه متذکر شده‌ام، شاهد واقع شود و موضوعاتی را که در اینجا اشاره شده است، روشنتر کند.

بی‌اثری القاء

میرزا محمود وزیر دچار مرض مبرمی شده است که هرچند روز یکبار تب میکند. افراطهای جوانی نتیجهٔ خود را بار آورده و در شصت و چند سالگی او را علیل کرده است، هروقت مبتلا به تب میشود، یکی دو روز بستری میگردد. ناصر الدین شاه از کسالت او باخبر شد و او را احضار و قوت قلب داد. دو نفر طبیب مخصوص درباری، میرزا کاظم ملک الاطباء و دکتر طولوزان، را

مأمور معالجهٔ او کرد. من عکسی نزد برادرزاده‌های خود دیده‌ام که میرزا محمود وزیر با دو نفر طبیب مذکور در جلو نارنجستان جنب تالار برلیان که میدانیم کجا بوده و فعلا بچه حال است، با هم مشغول صحبتند. این عکس از مظاهر همین تفقد ناصر الدین شاه و شاید در همین روز برداشته شده باشد. ولی تفقدات شاهانه و معالجات این دو نفر طبیب، تفاوتی در کار نیاورده و میرزا محمود کاملا ناخوش است.

عزیزکردهٔ شاه

شاه ملیچک خود را همچنان دوست دارد، این پسر را همراه خود بفرنگ هم برده و عزیز السلطان هم لقبش داده و دارای منصب امیرتومانی و شمشیر مرصع است. حالا شانزده هفده سال دارد و دیگر با این سن، با غلام بچه‌های خود، گلولهٔ برف بسر عابرین خیابان در اندرون نمیزند بلکه دربار کوچکی برای خود ترتیب داده و از عملهٔ طرب درباری چند نفری را انتخاب کرده و در گوشه‌ای مشغول تفریح است و حول‌وحوش او مشغول بالاچاقی نسبت بمردمند، هرچه اراده‌اش اقتضاء کند بعمل می‌آورد، شاه هم از برآوردن هیچیک از تقاضاهای او خودداری ندارد، دانش و بینشی نیندوخته و خودرو بار آمده است و شاه در عالم فکر یکی از دخترهای خود را برای او نامزد کرده است.

عروسی

عزیز السلطان

یک روز شاه صدراعظم را احضار کرد و امر داد یکی از خالصجات تهران را که عایدی آبرومندی داشته و از املاک واگذاری حاجی میرزا آقاسی بشخص او باشد، برای بخشش بعزیز السلطان تعیین کند. امین السلطان که در زمان پدرش بمناسبت عمل در خالصجات، املاک ورامین را خوب میشناخت، باغ خاص را که هزار تومان و هزار خروار جمع خالصگی داشت، برای این بخشش شاهانه تعیین کرد. شاه این ده را که شرعا ملک خودش بشمار میآمد، با پنج تومان و پنج خروار مالیات اربابی، بعزیزکردهٔ خود بخشید و یکی از دخترهای خود را بعقد او درآورد.

برای منزل این عروس و داماد هم عمارت اندرونی بهارستان را تعیین کرد. بهارستان

که امروز محل مجلس شورایملی است، عمارت و باغی بود که میرزا حسین خان سپهسالار برای مسکن خود ساخته بود. بعد از فوت او چون اولادی نداشت، شاه این عمارت را بدون هیچ تشریفات ضبط کرد و نگاهداری آن را به یحیی خان معتمد الملک برادر سپهسالار با لقب مشیر الدولگی واگذاشت. یحیی خان چند سالی که زنده بود، تصرفاتی نیمه‌مالکانه و نیمه‌مباشرانه در آن میکرد. او که مرد، این عمارت هم بالمره بلامانع شد. ولی در هر حال بهارستان چه در زمان حیات و چه بعد از فوت یحیی خان، یکی از عمارات دولتی بشمار میآمد. اسم بهارستان را هم بهمین‌جهت روی آن گذاشته بودند که اسم و سابقهٔ مالکیت حاجی میرزا حسین خان را در این عمارت از بین ببرد و مردم سابقهٔ آن را فراموش کنند.

ساختمان بزرگ این عمارت، برای پذیرائی اشخاص مهمی که از خارجه بایران می‌آمدند بکار میرفت یا گاهی که ولیعهد موقتا بتهران میآمد، در آن منزل میکرد و عمارت اندرونی آن همان محلیست که فعلا کتابخانهٔ مجلس در یک قسمت آن ساخته شده است.

ببین تو حرمت میخانهٔ مرا ای شیخکه چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

ارسال المثل شدن این شعر که گویندهٔ آنرا نمیشناسم، از وقتی است که شاهزاده اعتضاد السلطنه این شعر را برای شیخ عبد الحسین مجتهد نوشته است. مسجد شیخ عبد الحسین (مسجد ترکها) را میدانیم کجاست، سمت جنوب این مسجد که محل مقصورهٔ آن است، بخانه‌های علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه تکیه داشت، نقشهٔ ساختمان مسجد را که میکشند، ملاحظه میکنند که برای محراب مسجد محتاج بقطعهٔ کوچکی از خانهٔ اعتضاد السلطنه هستند و این قطعهٔ کوچک هم در کنجی از خانه اتفاق افتاده که آبدارخانهٔ شاهزاده بوده است، شیخ عبد الحسین از شاهزاده تقاضا میکند این آبدارخانه را باو بفروشد، شاهزاده در جواب، تقدیم زمین را اعلام نموده و شعر فوق را برای شیخ نوشته است. اعم از اینکه این شعر مال اعتضاد السلطنه باشد یا نباشد، بعقیدهٔ من فضل تمثل باین شعر در این مورد بدرجات زیادتر از گفتن آنست.

باری، عروسی عزیز السلطان در شب سردی اتفاق افتاد که باد شهریار در تهران بسختی میوزید و برفهائی را که بعد از روفتن این گوشه و آن گوشه مانده بود، گرد میآورد و بر سر و روی تماشاچیان نثار میکرد. باوجوداین، مردم بیکار تهران از دم در نرفتند و بعضی از زنها در گوشه های میدان بهارستان کرسی گذاشتند و دست از این تماشا برنداشتند و اکثر مبتلا بزکام و شاید ذات الریه شدند و جانرا فدای این تماشا کردند. در این‌وقت آماری در کار نبود که نوسان بهداشتی را تعیین کند، ولی یقینا شهدای راه این هوا و هوس زیاد بوده‌اند.

برای اینکه دفعهٔ دیگر باین داستان برنگردم، از خوانندهٔ عزیز اجازه میخواهم از سلسله حوادث جلو بیفتم و باقی سرنوشت ملیچک دیروز و عزیز السلطان امروز و سردار- محترم فردا را در اینجا ذکر کنم. بعد از مردن ناصر الدین شاه، نه برای اینکه دیگر لقب

عزیز السلطانی معنی نداشت بلکه برای ترفیع لقب که در این دوره یکی از امراض اعیانی شده بود، غلامعلی خان، سردار محترم لقب گرفت. این شخص خود به بیکفایتی خویش معترف بوده هیچوقت دنبال کاری از قبیل داشتن فوج یا حکومت که سواد چندانی لازم نداشت نبود و جز جنبهٔ مادی از زندگی چیزی نمیدانست. بااین‌که ناصر الدینشاه بعقیدهٔ خود این مقصود را برای او تأمین کرده بود، حوادث یا بیکفایتی خود او نگذاشت دیر از آن برخوردار شود. باغ خاص ملکی او که چندین قطعه و بمنزلهٔ یک بلوک بود، قطعه‌قطعه فروش رفت و بمصرف رسید. در این ضمنها مشروطه پیش آمد و عمارت بهارستان برای مجلس شورایملی معین گشت. این محل را که در حقیقت غصب بود، وکلای دورهٔ اول و دوم، از حاصل کسر حقوق غیبت‌ها و تأخیرهای خود از بازماندگان برادران سپهسالار خریداری کردند. بنابراین، خانه هم صاحب پیدا کرد و سردار محترم بیخانه شد. میانهٔ او با دختر ناصر الدین شاه هم نگرفت و کار آن‌ها با داشتن اولاد بمتارکه و طلاق کشید و بادآورده را باد برد. سردار محترم خود را بکامران میرزا که در اواخر او هم مثل خودش بیچاره شده بود، چسباند و با دختر او ازدواج کرد. تا دو سه سال قبل زندگی را که اکثر گرفتار تنگی و ناکی[۱] بود بدرود گفت و یکبار دیگر المرء یدبّر و اللّه یقدّر مورد بروز و ظهور پیدا کرد.

شاید سرگذشت این شخص برای اشخاصی که خیلی بتدبیر خود برای جمع ماده معتقدند، درس عبرتی باشد. پیغمبر در سفر حجهٔ الوداع بخانهٔ کعبه تکیه کرد و گفت:

«روح الامین بگوش قلب من گفت هیچ آفریده‌ای نمیمیرد مگر وقتیکه آنچه از این دنیا نصیب اوست دریافت کرده باشد. اگر صبر کند از راه صحیح و مشروع باو خواهد رسید، اگر عجله کند و از راه غیرمشروع جمع‌آوری نماید باید حساب کردهٔ خود را در دار باقی پس بدهد. بندگان خدا! از خدا بترسید و در طلب ماده راه خوب پیدا کنید» این حدیث را برای حاجی آقاها نوشتم و اما مادیهای متجدد که گوش خود را بگفتهٔ بزرگان دین بدهکار نمیدانند، خوب است لامحاله اوژنی گراندهٔ[۲] بالزاک[۳] را بخوانند. شاید اثر گفتهٔ این واعظ فرنگی در آنها بیشتر باشد و متوجه شوند که جمع‌آوری ماده از راه غیرمشروع، نه بخود شخص وصلت میدهد، نه بازماندگان او از آن بهره میبرند.

چند کلمه‌ای هم از باغ خاص بشنوید، قسمت عمدهٔ آن در آخر عمری گیر علاء الدوله آمد، باو هم وفا نکرد سهل است پسرش علاء الدولهٔ سوم این ملک را دانگ‌دانگ نزد سرلشکر خزاعی گرو گذاشت و با طرز تنزیل‌بندی یعنی با همان طرزی که تحویل شده بود، تماما تحویل این افسر عالیرتبهٔ قناعت‌کار شد، او هم بقول خودش که بخودم میگفت، تازه این لقمهٔ نان سربازی را یک کاسه و ششدانگ کرده بود که دار فانی را بدرود کرد و فعلا

۱–«ناک» هم از اصطلاحاتی است که تازه وارد کلمات قابل نوشتن شده است. من از ریشهٔ آن خبری ندارم ولی هروقت بخواهند زندگی شخصی را بمنتها درجهٔ بی‌برگ و نوائی توصیف کنند، میگویند «ناک» است.

۲–Eugenie Grandet

۳–Balzac

دست ورثهٔ او است. تا چه‌وقت مقدر شده باشد برأس المال گیر دیگری بیاید، فَاعْتَبِرُوا یاٰ أُولِی اَلْأَبْصاٰرِ[۱] .حشم‌دارها نگاه کنید و عبرت گیرید باز هم شریطهٔ حدیث سابق را منتهی این دفعه بنص عربی تکرار کنم، شاید اثرش بیشتر باشد. اتّقو اللّه و اجملو فی الطّلب

متفرقه

ما هر سال یکی دو بار سری بعلاقهٔ ساوجبلاغ میزنیم، گاهی که برادران بزرگتر ما برای همین کار بدهات خود میروند، بعلاقهٔ ما هم سرکشی و نظم و نسقی برقرار مینمایند. زنگ ساوجبلاغ تمام شده، رعیت‌ها جانی گرفته‌اند. سالی شصت خروار میکاریم و در حدود دویست خروار حاصل بهرهٔ اربابی برمیداریم. ولی وضع علاقهٔ موروثی ما که علی‌آباد و مزارع باشد خوب نیست. اراضی آن آب بالا آوردهٔ کویر شده است آنجا بیشتر حاجت بسرکشی دارد و راهش هم دور است معهذا سعی میکنیم که هر چندی یکبار بآنجا هم برویم. خان دائی مرتضی قلیخان اکثر باوجود مرض سلیکه دارد، بآنجا میرود ولی امسال او با مادر و خواهرانم بسفر زیارت مشهد رفته‌اند و ما ناگزیریم مسافرتی بآن حدود بکنیم. آقا میرزا رضا هم برای سرکشی حاجی بلوک و باغک چال قاضی باید سری بساوه بزند. بنابراین در اوائل میزان سفری در پیش داریم. از وقتی‌که مادرم بسفر زیارت رفته است، اندرون ما شبها مردانه است.

مادرم دو نفر خدمتکار برای ما گذاشته است و کارهای خانگی را آنها میکنند. برای ملا عبد اللطیف هم تختی پهلوی تخت ما زده‌اند، شبها با ما شام میخورد و روی تخت خود میخوابد. من چون از مشق سرخورده‌ام، زور بدرس آورده‌ام. ملا عبد اللطیف شرح جامی و شرح نظام و حاشیهٔ ملا عبد اللّه را، در نحو و صرف و منطق، برای ما میگوید. شوق من بخواندن کتابهای خارج از درس زیاد است، مفاوضات ادبی با میرزا حسینقلی کماکان ادامه دارد. برادرم آقا میرزا رضا قبل از مسافرت دومش بکربلا خانه‌ای در سر تخت خریده است و بمرور آنرا تعمیر میکند. تماشای این بنائیها و پرسشهای من از بناها دارد کم‌کم عملا مرا در معماری هم وارد میکند و حالا میتوانم یک

بنائی را از هر حیث اداره کنم. دو دهه روضهٔ سابق خانوادهٔ ما بهشت نه دهه رسیده است. با اینکه در دههٔ اول صبح و عصر و شب هر سه روضه است، تمام پنج دههٔ باقی محرم و صفر اشغال شده است که برادرم آقا میرزا جعفر روضه‌خوانی خود را در دههٔ وسط شعبان میکند. در سایر خانواده ها هم همینطور است. بر این جمله روضه‌خوانی اعیان دیمی امین السلطانی را هم بیفزائید تا معلوم شود پهنای کار از چه قرار است. گرفتن عید خنده باز هم معمول میباشد ولی قدری از قوت سابق خود افتاده است.

بلوک گردشی

تمام شدن ماه محرم و صفر سال ۱۳۱۱ با اواخر شهریور مصادف و موقع بلوک گردشی پائیزی بود. میرزا محمود وزیر در حاجی‌آباد موروثی، قناتی باسم محمودآباد کنده و قلعهٔ علیحده‌ای ساخته است.

۱- سورهٔ الحشر آیهٔ ۲

اسمعیل‌آباد کهریزک نصفه راه حاجی‌آباد و متعلق بحرمت الدوله دختر فرهاد میرزا زن میرزا محمود هم حاجت بسرکشی دارد. مستشار الملک هم مالک اسمعیل‌آباد شهریار و این ده هم در همین حدود است. از طرف دیگر میرزا محمود هم میدانیم ناخوش و برای او هم تفریحی لازم است، جوانهای طایفه هم بدشان نمیاید بعد از محرم تفریحی کرده باشند، خلاصه تمام برادرها و برادرزاده‌های از ما بزرگتر در این بلوک گردشی هفت هشت شبه شرکت کردند.

آقا میرزا رضا بما دستور داده بود که شب دهم ربیع الاول ما هم برباطکریم برویم که او هم بعد از ورگذار کردن گردش با بزرگترها نزد ما بیاید و با هم بساوه برویم. تدارک مسافرت را از هر حیث دیده بودیم که صبح نهم حرکت کنیم ولی بعد از ظهر هشتم فکر آفتاب خوردن شهریوری فردا تا غروب ما را بر آن داشت که امشب اول شب عزیمت نمائیم که هفت فرسخ راه را تا صبح

پیموده باشیم. چون سید حسین زیارت‌نامه‌خوان و میرزا حسینقلی هم باید همراه باشند، تغییر موقع را بآنها اطلاع دادیم و بعد از ظهر بنه را با شترهای خودمان برباطکریم فرستادیم. اول شب عید خنده از تهران حرکت کردیم، شام را در نعمت‌آباد خوردیم و سحر برباطکریم رسیدیم و در خانهٔ یکی از باغدارهای این ده که مسافر خانهٔ تمیزی داشت فرود آمدیم.

عصری مال و جلودار بحاجی‌آباد که یکفرسخ و نیم بیشتر با رباطکریم فاصله ندارد فرستادیم. اول شب آقا میرزا رضا هم رسید ولی ایشان برعکس ما فکر میکردند و خوابیدن شب را بر آفتاب خوردن روز ترجیح میدادند. بنابراین شب دوم را هم آنجا گذراندیم، فردا صبح زود برای زرند حرکت کردیم، نهار را در علی‌آباد سردار افخم که تازه خریده و آباد کرده است خوردیم و عصری بمأمونیه منزل حاجی بابا خان که تازگی لقب مجدلشکر گرفته است وارد شدیم. باصرار صاحبخانه که میخواست ما را سر جالیزهای خربزه ببرد و لطافت خربزه‌های خود را که میگفت با اشارهٔ چاقو بسر آن تا ته شکاف میخورد امتحان بدهد، فردا را هم ماندیم. خربزه‌های حاجی خان از این حیث الحق خوب از امتحان بیرون آمدند ولی خیلی شیرین نبودند و حاجی خان مجلس امتحان شیرینی آنها را ببرگشتن محول کرد. یک نفر آخوند هم که گویا روضه‌خوان و نمیدانم کی و کجائی بود، در خانهٔ حاجی مجدلشکر رحل اقامت افکنده بود که سرشب با سید حسین در آواز مسابقه میکردند ولی هر دو بد میخواندند.

ورده

صبح از مأمونیه بقصد ورده حرکت کردیم، این ده را که در خرقان واقع است، برادرم آقا میرزا رضا تازه تیول کرده است. از خشکه‌رود زرند گذشتیم، نزدیک ظهر وارد ورده شدیم، بنه را شترها دیروز باینجا رسانده چادرهای ما را در کنار یونجه‌زاری زیر درختهای عظیم گردو زده بودند. قناتی هم از جلو چادرها میگذشت، صفای منزل بحد کمال بود، چهار پنج شبی اینجا گذراندیم و از هر حیث خوب و خوش بودیم. بقصد ساوه بار بستیم که فردا

صبح حرکت کنیم، اول شب بود رضا قلیخان (امیر ناصر آینده) پسر احمد خان سیف الممالک ای از پدرش برای برادرم داشت، سیف الممالک در این نامه سرتیپ فوج خلج ساوه وارد شد، نامه ام که نوشته بود خواهرم وفات کرده است و حقا شما باید از من دیدن کنید، فرزندی را فرستاده ای نبود باید دعوت این مرد محترم را پذیرفت بالخصوص که آقا راه چمرم را نشان بدهد. چاره ایست میرزا رضا هم تبی عارضش شده است. رضا قلیخان جوان بسیار زیبای هیجده نوزده ساله که باوجود بار آمدن در دهات تربیت شهری دارد، تحصیلات عربی و ادبیش بسیار خوب و ایست، نزدیکی سن ما هم با او البته بیشتر طرفین را بهم مأنوس میکند. آنشب اجمالا جوان برازنده و فردا شب را در خدمت ایشان بودیم، صبح فردا آقا میرزا رضا عرق کرد، عصری هم تبی چیزی .نیامد، بنابراین حرکت فردا صبح برای چمرم مانعی نداشت

چمرم

اختیار قافله رضا قلی خان است، ما را بده اشموئیل برد. صبح برای چمرم حرکت کردیم، صاحب نمیدانم قبر اشموئیل، پیغمبر بنی اسرائیل چه شده است که اینجا افتاده است. اهالی، این محل را اند و مردم نذرونیاز هم برای صاحب قبر این پیغمبر میدانند، گنبد و بارگاهی هم برای او ساخته قبر میآورند حتی اسم دفتری این ده هم اشموئیل پیغمبر است که اهالی آنرا مخفف کرده پیغمبر .مینامند

بلاغی رسیدیم، در پای چشمه زیر درختهای سایه‌بعد از اشموئیل مقداری راه پیمودیم و بعلی گستر، نهار خوردیم و تک گرما که شکست بسمت چمرم براه افتادیم. رضا قلیخان مخصوصا راه ای برد که طرفین آن پر از درخت میوه و انگور و بید و را قدری دور کرد و ما را از کنار رودخانه جا از رودخانه نهر بیرون کرده و این سنجد بود و طول آن قریب دو فرسخی میشد که همه های اطراف راه کبک زیادی داشت که رضا قلی خان دنبال آنها رفت اند. تپه‌درختها را عمل آورده و چندتائی هم شکار کرد. آفتاب غروب کرده بود که وارد چمرم شدیم، سیف الممالک تا بیرون .قلعه استقبال کرد و ما را بداخل قلعه برد

یک افسر قدیمی

یافتگان دورهٔ حاجی میرزا حسین خان احمد خان سیف الممالک تیپ افسران قدیمی و تربیت سپهسالار بود. سنش بین پنجاه و شصت، موهای سر و ریش نسبهٔ زیادش سفید، قدش بلند و اش گلگون، موهای سفیدش بر این چهره تروتازه اش پهن، چشمانش کبود، چهره‌راست، سینه زیبائی مخلوط برشادتی در او ایجاد میکرد که بیننده را باحترام او وامیداشت. با اینکه اکثر ایام گو و اهل صحبت و مفاوضه و زندگی خود را در ده گذرانده بود، شعردان و شعرخوان و بذله نواز و صاحب سفره بود. روش و اطوارش منیعانه و تکبر القول و مهمان‌کریم و بزرگوار و صحیح .بست‌معمولی افسری را خیلی نجیبانه بکار می

این مرد جدی کاری از افسرانی بود که در پادگان میتوانست زیردستان خود را اداره کند و در ای از انصاف و عدالت و رفاقت کوتاه نیاید. سرکردگی فوج را برای‌خارج، ذره

مداخل از کسر نفری و بردن سرباز لنگ‌ولوک بپادگان و خوردن مواجب و جیره و بالاکشیدن حقوق ششماههٔ محلی نمیخواست. ملاک بود و حاجتی باین کثافتکاریها نداشت بلکه برای آبرو و احترام بین سروهمسر و نگاهداری خود و خانواده و املاک خود زیر بار اینکار رفته بود.
در این‌روزها فوج او را از مرکز، نمیدانم برای پادگانی کجا، احضار کرده بودند، این افسر عالیقدر که رتبهٔ سرتیپی اول داشت، با این سن و سال و با داشتن مهمان از صبح تا عصر در اطاق کار خود می‌نشست و افرادیرا که افسران جزء از قلمرو خود برای این مسافرت پادگانی میاوردند، از حیث قدوقامت و صحت مزاج امتحان و آنچه به نظرش لایق نمیآمد رد میکرد. حتی چوبی در محلی بدیوار نصب کرده بود که میزان حداقل بلندی قامت باشد. هرجا موضوع قابل مناقشه بود، بوسیلهٔ این کارابزار حل می‌گردید.

شناسائی او بحال افراد اهالی قلمرو سربازگیری خود بقدری زیاد بود که هیچیک از افسران جزء نمیتوانستند اعمال نظر خصوصی نسبت باهالی بکنند. در کارهای فوجی بشکوهٔ ادنی پیرزن گوش میداد و حکم استیناف‌ناپذیر او بر له یا علیه، قضیه را ختم میکرد.

منتهی اگر حکم بر علیه شاکی بود، میگفت از بدبختی نتوانستم مطلب خود را حالی خان بکنم زیرا بی‌غرضی حکم‌کننده محل تردید نبود. فلان حاجی چندین پسر داشت و از روی بنیچه باید یکنفر سرباز بدهد، برای این حاجی بدل فرستادن البته کار مشکلی نبود، ولی سرکرده، هم توانائی و هم عدهٔ پسرهای او را می‌دانست. اسم پسر او را مینوشتند، حاجی یقین داشت هیچ رشوه و شفیعی نمیتواند پسرش را معاف کند، اشتباهکاری هم ممکن نبود، پس بدون مذاکره و چون و چرا پسرش را میفرستاد.

بواسطهٔ همین رویهٔ عاقلانه، این افسر عالیقدر احترام و قدرت و مطاعیتی بهمزده بود که در کل قلمرو هم او را دوست داشتند و هم از او حساب میبردند زیرا سرکرده از این قدرت و احترام و مطاعیت سوءاستفاده نمیکرد.

آیا در تهران قدر این افسر قدیمی را میدانستند؟ و تشویقی از او میکردند؟ مسلما خیر! شاهزاده وزیر جنگ پی اشخاصی میگشت که اخاذ باشند و از اخذ و عمل خود، کیسهٔ او و اطرافیانش را پر کنند و اشخاص وظیفه‌شناسی، مثل سیف الممالک، نزد کارکنان وزارت جنگ، حاجی عمواغلی و پرمدعی و شق‌کمان و خشک‌قلم رفته همه منتظر بودند که روزگار زودتر آنها را از شر این سرکردهٔ بیخیر نجات دهد، تا فوج خلج ساوه هم مثل سایر افواج حاصلخیز گردد.

سمت مشرق این قلعه بباغی تکیه دارد، یکی از اطاقهای گوشهٔ آن بوسیلهٔ پنجره و ایوانی بباغ نگاه میکند و چون اراضی کوهستانی و قلعه در بالای تپه ساخته شده و باغ در شیب زمین اتفاق افتاده است، این اطاق از سمت باغ مانند بالاخانهٔ مرتفعی بنظر میرسد.

در این باغ درختهای میوه‌دار بخصوص هلو و آلوزرد زیاد است. ساعتهائی که سیف الممالک گرفتار کار سربازگیری است، رضا قلیخان از ما پذیرائی میکند. اثاثیهٔ زندگی این خانه

بسیار عالی و هر شام و نهار یک سفرهٔ دو مجموعه‌ای تمام‌عیار اعیانی با قاب و قدح چینی‌های مرغی درجهٔ اول گسترده میشود. سرکرده، سرهنگ و دو سه نفر از یاورهای فوج را هم که همیشه برای سربازگیری حاضرند، نهارها باین سفره دعوت میکند.

سرداری نظامی سیف الممالک از آقری بود که بدستور خودش در محل بافته و بسیار لطیف و خوب عمل آورده بودند و هیچ دست‌کمی از آقری‌های خوب ترکمنی نداشت.

عزیمت بسمت

ساوه و قم و

مراجعت بتهران

اقامت ما در چمرم دو روز بود، صبح روز سوم با سیف الممالک وداع و برای ساوه حرکت کردیم. رضا قلیخان تالوئین یک فرسخی ما را مشایعت کرد. این ده هم مال سیف الممالک و حمام بسیار خوبی در آن بنا کرده‌اند که در شرف اتمام است. در اینجا با رضا قلیخان هم وداع کردیم و از هم جدا شدیم. نهار را زیر درختهای بادام تناور قیطانیه صرف و بعد از دو ساعتی حرکت کردیم. از سقانلق گذشتیم و اوائل شب بحاجی- بلوک جنب ساوه وارد شدیم، در باغ حاجی بلوک چادرها را برپا کرده بودند.

فردا صبح، عباسقلی خان سیف لشکر، حاکم ساوه و حاجی میرزا عبد اللّه مجتهد و نایب الصدر و جمعی از اعیان بملاقات ما آمدند، آقا میرزا رضا از آنها بازدید کرد، من و آقا فتح اللّه مستوفی و سید حسین و میرزا حسینقلی مشغول گردش بودیم. آقا میرزا رضا حقابه‌ای را که از رودخانهٔ مزدقان برای باغک دارد، از هریسان گذرانده باینجا آورده باغ دو سه خرواری بادام و انار و انجیر طرح کرده است. اگر از آن توجه کنند خوب باغی خواهد شد. سه شبی در حاجی بلوک ماندیم، از اینجا بعلی‌آباد رفتیم، دو سه شبی هم آنجا گذراندیم، قوم و خویش‌های مادری ما که خبر آمدن ما را بعلی‌آباد شنیده بودند، برای تجدید عهد باینجا آمدند. بخواهش آنها سری هم بنایه زدیم، دو شبی هم آنجا توقف کردیم و بقم رفتیم.

در عمارتیکه امین السلطان صدراعظم تازه ساخته است منزل کردیم. دیدوبازدید و دعوت‌های دوستان قمی مانند حاجی آقا احمد مرد وارستهٔ خلیق و حاجی آقا حسین برادر کوچکترش (آقای حاجی آقا حسین مشهور و از روحانیین مبرز مشهد و فعلا در طهران هستند) و میرزا محمد مجتهد و پدرش محمد تقی بیگ ارباب و متولی‌باشی براه افتاد.

بعد از چند شب اقامت با محمد تقی بیک ارباب، بعلی‌آباد برگشتیم. دو شبی در آنجا اقامت کردیم و کار نسق آنجا را که روزافزون خرابتر میشود، سر و صورتی دادیم و از آنجا بساوه و پس از آن بمأمونیه و رباطکریم و تهران مراجعت کردیم. مدت این مسافرت یکماه بود.

در ایام غیبت ما از تهران، مادرم از مشهد مراجعت کرده و در تهران نیمه‌وبای مختصری (کلرین) آمده و تمام شده بود. از خانوادهٔ ما میرزا محمود وزیر و عیال میرزا علیرضا از مبتلایان باین مرض و هر دو برء حاصل کرده بودند. ولی مرض مسری در شهر بی‌تلفات نبوده است.

فوت میرزا

محمود وزیر

حال وزیر خوب نیست، اگرچه بعد از ابتلای بکلرین تبهای معمولی دیگر نیامده و اطباء امیدوار بودند که افسد موقت، فاسد دائمی را از بین برده باشد، ولی چیزی نگذشت که باز تبهای نوبتی بروز کرد و بدن که از کلرین ضعیف شده بود، دیگر تاب مقاومت نیاورده و در دهم رمضان سال ۱۳۱۱ دو روز قبل از نوروز زندگی را بدرود گفت. او را در حضرت عبد العظیم پهلوی پدر دفن کردند و مجلس ختم در همان تالارهای سه‌تائی برپا شد و صدراعظم امین السلطان ختم را جمع کرد و بازماندگان برای تفقد شاهانه بحضور طلبیده شدند.

استیفای فارس از مدتی پیش بمیرزا محمد علیخان و استیفای خزانه و ضابطی اسناد خرج از دو سال قبل بمیرزا علیرضا محول بود. میرزا زین العابدین خان را با صدور فرمان استیفاء که جز اسم

چیزی نبود و اجازهٔ ثبت و مهر پشت فرمان[۱])؟) دلخوش کردند و مواجب میرزا محمود بین اولادش البته بدون کسر ثلث تقسیم و برقرار گردید.

برادر شاه

رکن الدوله برادر ناصر الدین شاه در حکومت اخیرش در خراسان مبلغی از مال دولت و مواجب خواران باقی آورده و «بقدری شور شده بود که خان هم فهمیده «[۲]و امین السلطان هم جرأت نمیکرد

۱- مستوفی‌گری شغل بود و در زمانهای سابق اشخاصی باین اسم میرسیدند که واقعا دارای شغل استیفاء بودند، عده آنها هم در زمان آقا محمد خان منحصر بیکنفر و آن هم جد من میرزا اسمعیل بود. در زمان فتحعلی شاه عده به پنجنفر رسید و مستوفی الممالکی هم ایجاد شد و در زمان محمد شاه هم چندان تفاوتی از حیث عده حاصل نشد. تغییر شغل مستوفیها که مثلا گاهی بوزارت ایالات مامور میشدند و لزوم بدلی که کار آنها را بکند، مستلزم آن بود که بر عدهٔ آنها بیفزاید و مستوفی اسمی هم وجود پیدا کند و از حالت شغلی سابق بیرون آید و سمت عنوان بخود بگیرد. در اواسط سلطنت ناصر الدین شاه عدهٔ مستوفیها به سی چهل پنجاه نفر رسید ولی همینکه امین السلطان صدراعظم شد اکثر اعیان دیمی دورهٔ او فرمان استیفاء هم بنام خود صادر کردند و مستوفی شدند. زادوولد مستوفیهای شغلی سابق هم بودند که با این‌صورت البته نمیشد عنوان استیفاء را از آنها منع کرد، ولی از کلیهٔ این مستوفیها آنها که واقعا محاسبه‌نویسی و استیفای یکی از ولایات را داشتند، پشت فرامین و بروات را مهر و ثبت میکردند و دیگران مستوفی اسمی بودند. این اختراع تازه که مستوفی اسمی پشت فرمان و برات را هم ثبت و مهر کند چیز تازه ایست که امین السلطان برای استرضای این و آن در این چند سال اخیر ایجاد کرده بود.

۲- این مثل اصلش «بقدری شور کرده بودند که خان هم فهمید» میباشد. گویند خان لری بود که ذائقهٔ درست و حسابی نداشته هر شور و تلخی را که جلوش میگذاشتند، میخورده و اعتراض

نمیکرده است. آشپزی داشته که او هم شاید ذائقه‌اش خوب نبوده و غذاها را خیلی شور از کار در میآورده است. زیردستان که باید با خان همغذا باشند یا از آن غذا بخورند، از این وضع عذاب میکشیدند و چون خان چیزی نمیگفته نمیتوانستند اعتراض کنند. یکشب که آشپز غذا را خیلی شور کرده بود، خان او را احضار و طرف مواخذه‌اش قرار داد ولی آشپز منکر شوری دست‌پخت خود بود و بالاخره یکی از همغذاها گفت خانه‌خراب «اینقدر شورش کردی که خان هم فهمید باوجوداین تو انکار میکنی؟» با این شأن ورود ضرب المثل خوانندهٔ عزیز البته اجازه میدهد که از مورد استعمالش صرف‌نظر کنیم.

ص۵۰۶

او را بحکومت دیگر بفرستد. از طرف دیگر برادر شاه هم زندگی و مخارج داشت و فقط با سالی سه چهار هزار تومان مواجب امرش نمیگذشت. اگر شخص امین باقدرتی را پیدا میکردند که للهٔ این مرد گنده شود و بحکومت یکی از ایالاتش میفرستادند که هم مال دولت حفظ میشد و هم این شاهزاده آبی بپوستش میافتاد[۱] و از ناکی بیرون میآمد، کاری بهم بسته بودند. البته باید بشاهزاده هم فهماند که حکومت تو مشروط بوزارت این شخص است تا خیلی توی خشت[۲] هاندود و مثل بچهٔ آدم رفتار کند و بالاختصاص بوزیر هم باید حالی کرد که اختیار وصول و ایصال مالیات با تو است. برای این منظور، روزیکه برای شرفیابی بازماندگان میرزا محمود وزیر تعیین گشته بود، مستشار الملک را هم در ضمن بازماندگان متوفی بحضور طلبیده بودند. شاه خیلی از او و پدرش تحسین و او را برای پیشکاری فارس یا للگی شاهزاده پنجاه شصت ساله تعیین کرد.

از اصل مالیات اطمینان حاصل گشت ولی عمدهٔ مشکلی کار در راه انداختن دویست هزار تومان تفاوت عمل است که باید شاهزاده بعنوان پیشکشی ایالت فارس نقدا بپردازد.

برای حل این مشکل هم صرافانی بودند که طرف دادوستد خزانه بوده و با دادن ربح صدی هیجده و شاید صدی بیست و چهار، ممکن بود کارگشائی کنند. شاهزاده باعتبار حکومت فارس

این معامله را هم بهم بست و بیجک عند المطالبهٔ صراف را تسلیم خزانه نمود و با حاشیه و دم و دنباله‌ای مانند تفنگدارباشی و فراشباشی و شاطرباشی و نظائر آنها بسفر ایالت خود رفت. مستشار الملک هم با یکی دو روز فاصله بشیراز رهسپار گشت.

میرزا شفیع خان

مستشار الملک

میدانیم این پسرعموی ما بعد از پدرش میرزا حسن خان پیشکار مالیهٔ آذربایجان شد. مدتی در آنجا بود و وقتی‌که حسنعلیخان گروسی امیر نظام صاحب‌اختیار آذربایجان گردید، مناعت طبع میرزا شفیع خان که میخواست با امیر نظام بطور هم روال رفتار کند، با این ادیب خوش‌خط فرنگ دیده و همکاسهٔ ناپلئون سوم که باوجوداین از نانوا بتنور انداختن و مثله کردن کردهای مکری کوتاه نمی‌آمد سازگار نشد. میرزا شفیع خان را بمرکز احضار کردند و بعد از یکی دو سال با میرزا عبد الوهاب خان آصف الدوله (بدر) بسمت وزارت با لقب مستشار الملکی بخراسان رفت و پس از سه چهار سالی با او مراجعت کرد. کاردانی و صحت عمل او باوجود پیشکاری امیر نظام، مجددا او را با سمت سابق بآذربایجان طلبید و تا ۱۳۰۷ در آن‌جا بود. در مراجعت از این سفر تا این‌وقت بیکار و جزء وزرای دار الشورای دولتی بود و با این عنوان روز میگذراند.

مستشار الملک نمایندهٔ تیپ پیشکاران مالیه و وزرای ایالات دورهٔ سابق و مردی منیع- الطبع، ابی الضیم، خم‌نشو، جدی، پشت‌کاردار، عاقل، کاردان و مردم‌دار، بصیر و حق و حساب دان بود. در تمام وزارتهائیکه کرده بود، هیچوقت باقی نیاورده بود و در این اواخر که

۱- آب بپوست کسی افتادن کنایه از بهبودی است که در اوضاع زندگی او حاصل شود.

۲- تشریح این کنایه را بعدها بخوانندهٔ عزیز وعده میدهیم.

حقوق خرج آمدهٔ ایالات، بواسطهٔ بی‌بندوبار شدن حساب حکام اکثر نمیرسید و چنانکه سابقا اشاره کرده‌ام این هم یکی از ممرهای دخل حکام و متنفذین شده بود، هر ولایتی که مستشار الملک در دادوستد مالیات آن مداخله میکرد، بورس خریداری قبض آن ولایت بالا میرفت و از تومانی پنج شش قران بهشت نه قران ترقی میکرد. در مقابل، هرجا که آصف الدولهٔ شاهسون بحکومت می‌رفت، قبض آنجا تومانی چهار پنج قران هم مشتری نداشت.

در اخلاق خصوصی قدری باریک‌بین و باوجوداین آقامنش بود. تجمل زندگی را بدون اینکه اهل تبذیر باشد دوست میداشت. شبهای جمعه روضه‌خوانی میکرد و بطلبه‌های فقیر شام میداد. روضه خوانی دهگی هم داشت و در این اواخر این ده روز را بشب تبدیل کرده بود و در ماه رمضان ده شب روضه میخواند و افطار مفصلی میداد. گازران جعفرآباد ساوه نزدیکی علی‌آباد ملکی ما را خریداری و وقف شام و نهار خدام کشیک آستانهٔ حضرت معصومهٔ قم کرده بود.

مستشار الملک از دو خواهر ما اولاد ماندنی پیدا نکرد. در همین سفر در شیراز زنی گرفت و آقایان حسنعلی و رضا قلی مستشار که فعلا یکی وکیل مجلس و دیگری سرهنگ است، نتیجهٔ این تجدید فراش میباشند. آقای حسنعلی مستشار مردی ادیب و دانشمند و در ایام ولیعهدی، سمت معلمی اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی را داشته و در سویس هم بهمین سمت مشغول خدمت بوده و مردی متین، فاضل، امین، صدیق، و خیرخواه است.

***

فوت مرحوم حاجی

میرزا حسن شیرازی

در دوشنبهٔ هشتم ماه شعبان ۱۳۱۲ حاجی میرزا محمد حسن شیرازی مجتهد مقلد عموم پیروان مذهب تشیع بدرود زندگی گفت. در تمام شهرها برای او مجالس ترحیم برپا داشتند. در تهران گذشته از مجالس فاتحهٔ محلات و علما، از طرف دولت هم در مسجد شاه مجلس ترحیم منعقد شد. ناصر الدین شاه با رجال دربار برای جمع کردن ختم بمسجد شاه رفت.

در همین ایام کوروپاتکین[1] ژنرال روس که بسمت سفارت کبرای فوق‌العاده بدربار ایران مامور شده بود، یکی دو روز بود به تهران وارد شده، کارکنان دولت مشغول پذیرائی او بودند که خبر فوت حاجی میرزا حسن به تهران رسید. دولت برای احترام آن مرحوم پذیرائی‌های سفیر کبیر فوق‌العاده را تعطیل کرد و بعد از ورگذار شدن ختم مجددا شروع نمود.

این ژنرال یکی از رجال نظامی مهم روسیه و در استقرار نفوذ روسها در ترکستان زحماتی کشیده و ماموریتش در ایران نیز البته باطنا برای مطالعات نظامی بود. ولی مردم

۱- Kouropatkine

از تجلیلاتی که دولت از این سفیر کبیر بعمل آورد، خوشدل نبودند و بهمین‌جهت اشعاری ساختند که بچه‌ها در کوچه میخواندند.

از آوردن عین اشعار بجهت فحاشی که بجناب سفیر کبیر دربردارد، خودداری میکنم.

اجمالا تمام اشخاص و اشیائیکه در استقبال سفیر بکار رفته بود مع شئی زائد بجناب ایشان حواله داده بودند.

شنیده شد که از طرف سفارت روس در نزد صدراعظم گله‌ای هم شده بود و برخلاف معمول از طرف دولت جلوگیری‌هائی هم از این شعرخوانی بعمل آمد، ولی بچه‌های پایتخت یکی دو ساعت بعد از غروب که پلیس‌های نظمیه در کوچه طبعا نبودند، اشعار خود را طوری بلند و شمرده میخواندند که در اعماق خانه‌ها هم مضمون آنها را همه‌کس میشنید و مقصود را بدون اینکه حرفی از سفیر روسیه در کار باشد درک میکرد. آنچه من از این اشعار در نظرم مانده است همانهاست که بهمین طریقه شنیده‌ام.

نظری بوضع

زندگی

زندگی چه از حیث مخارج و چه از حیث لوازم سنگین و پرحاشیه شده است. قیمت نان دو برابر ده سال قبل شده و به یکمن پانزده شاهی ترقی کرده است. با اینکه مواجب نوکر را به بیست و پنج قران ترقی داده‌اند، این صنف مرفه نیست و آقاهای باانصاف مجبورند کمکهائی بآنها بکنند. نوکر زیاد نگاهداشتن هم دارد از رسم میافتد. قلیانهای بلوری سرطلای میناکاری بقلیانهای کوزه ای با سرگلی مشکی اصفهانی مبدل شده است.

آقاها دیگر قلیان همراه نمیبرند. فراش جلو انداختن و نوکر زیاد نگاهداشتن کار حاجی عمواقلی هاست. جوانهای شیک دواسبه سوار میشوند و در خیابانها برعکس پدرانشان که آرام میرفتند چهارنعل میرانند.

بعضی یک پیشخدمت‌سوار هم در دنبال دارند. جلودارهای این آقایان پستک[1] میپوشند تا خود را بشکل مراد بک نایب طویلهٔ شاهی درآورند. پیشخدمت‌های درباری خیلی مایلند از حیث کلاه و یراق اسب مثل مجد الدوله باشند. کالسکه و درشکهٔ شخصی هم خیلی زیاد است. ده پانزده تا درشکهٔ کرایه‌ای هم در شهر هست و از قرار کورسی یکقران مردم را این طرف و آنطرف میبرند. مشتری آنها بیشتر زنهای اعیان بی‌کالسکه‌اند. الاغ‌سواری زنها از رسم افتاده است و خانم‌های خرسوار که نوکری با بقچه جلو الاغ میافتاد، کمتر در کوچه دیده میشود. تراموای اسبی هم از ایستگاه راه‌آهن حضرت عبد العظیم تا بازار و دروازه قزوین، چند سالی است راه افتاده ولی مردمان آبرومند تا خیلی احتیاج بپاکش پیدا نکنند، در آن سوار نمیشوند.

عصرهای جمعه، بخصوص در زمستان، برای نشان دادن لباده‌های شال شیروانی آستر و زقرهٔ خز و کالسکه و اسبهای روسی، رفتن بحضرت عبد العظیم خیلی مرسوم و آبدارخانه

۱ - «پستک» نیم‌تنهٔ بی‌آستین نمدی بوده ولی مراد بک آنرا از پارچهٔ کلفت پشمی دوخت و پوشید. جلودارهای درباریها هم تأسی کردند چنانکه پستک پارچه‌ای را مرادبگی هم مینامند.

ص۵۰۹

و قهوه‌خانهٔ مقبره‌ها براه است و در هریک از آنها عده‌ای از اعیان نشسته‌اند. آنها هم که کالسکه ندارند با ترن از رفتن باین زیارتگاه یا تظاهرگاه مضایقه نمی‌کنند. اگر اتفاق بیفتد که حضرت اشرف صدراعظم هم باین زیارت رفته باشد و چشم آقایانرا بجمال خود روشن کند و جواب تعظیم و کرنش آنها را برسم خود با تبسم و حرکت سر و چشم و اگر در کالسکه و در راه باشد با بردن دست بسمت کلاه بدهد، نور علی نور است.

لباس راسته و بلند منحصر بتجار و روحانیون و بعضی پیرهای قدیمی است که تغییر لباس را مخالف حیثیت خود میدانند. سرداری و جلیقه و شلوار لباس عمومی است. بالاپوش برای روحانیون منحصر بعبا و سایرین از عبا و لباده بنوبت استفاده میکنند. جبه بالمره منسوخ است و پارچهٔ لباده‌ها هم بیشتر از فاسونی‌های اروپائی شده و شال و برک خیلی کم بکار میرود.

اسلوب بنائیها هم عوش شده است، هرکس ساختمان تازه‌ای بکند، سرسرائی در آن بنا مینماید، بنائیهای جدید همه دو طبقه و در طبقهٔ زیرین گل‌خانه و در طبقهٔ دوم، تالار عریض و طویل و سفره‌خانه، متناسب با تالار، از لوازم است. آنها که نمیتوانند از خانهٔ خود صرف‌نظر کنند و در اراضی بیاض خانه‌ای باین کیفیت تدارک نمایند، در همان خانه‌های قدیمی با کندوکوب لامحاله راه‌رو وسط و دو اطاق بزرگ که یکی تالار و دیگری سفره‌خانه باشد، دست‌وپا میکنند و اگر باین اندازه هم توانائی نداشته باشند، شاه‌نشین و دو راهرو طرفین بناهای سه‌قسمتی قدیم را بایوان تبدیل و سقف اطاقها را قاب‌بندی چوبی مینمایند گچ‌بری بخاری و گلوئی دور سقف خیلی مرسوم است. در داخلهٔ اطاقها هم طاقچه و رفها را میگیرند و دیوار اطاق را یک‌سره از کاغذهای منقش که از فرنگ میآورند میپوشانند.

داشتن یک اطاق کرسی در بیرونی از لوازم است و هرکس بتواند بتقلید صدراعظم باغ بیرون شهری که محل طفره‌گاه باشد برای خود تهیه میکند تا در آنجا بدون تفتیش خانواده بکارهای خود مشغول باشد.

قوت خرید پول نصف شده و مخارج تجملی دو برابر گشته است. بنابراین یکقران بقدر پنجشاهی ده سال قبل کارگشائی نمیکند و مردم همه در زحمتند. باوجوداین از راه رقابت یا حفظ آبرو و حیثیت همه بالادست همدیگر بلند میشوند. طلا و نقرهٔ اندوختهٔ خانواده و حتی املاک را هم در راه این تظاهر زندگی، از کف میدهند.

لباس زنها

لباس زنهای ایرانی تا قبل از مسافرت‌های ناصر الدینشاه بفرنگ، عبارت بود از پیراهنی کوتاه و ارخالقی از آن کوتاهتر که برای پوشاندن بالای تنه بکار میرفت و زیرجامه‌ای که تا پشت قدمها را میپوشاند. در زمستان کلجه‌ای هم برای حفظ از سرما بر آن اضافه میشد. سرپوش زنها هم چارقدی بود که سر و موهای بافتهٔ بلند آنها را میپوشاند. وقتی‌که میخواستند از خانه بیرون بروند، چاقچوری که زیرجامه در آن بگنجد، برپا و چادر سیاهی بر سر و روبندی از پارچهٔ سفید با قلابهٔ جواهر که از پشت کلهٔ آنها میدرخشید، بصورت میزدند. نقاب موئی

مال خانم کربلائیها و پیرزنها بود. مسافرت شاه بفرنگ و دیدن لباس بالرین‌های پطرزبورغ[1] که شلوار بافته‌ای چسبان نازکی بپا میکردند و زیرجامهٔ بسیار کوتاهی باندازهٔ یک وجب روی آن پوشیده و روی انگشت پا با نوای موزیک میرقصیدند، شاه هوسناک را بر آن داشت که زنهای حرم خود را باین لباس درآورد. مد لباس خانمها هم همیشه از اندرون شاه بیرون آمده ابتدا بشاهزاده خانمها و زنهای اعیان و بعد بسایرین سرایت میکرد. این بود که زنها هم شروع بکوتاه نمودن زیرجامه‌ها کردند.

در هزار و سیصد که من در نظر دارم، زیرجامهٔ خانمهای شیک جوان، از پشت قدمها تا سر کاسهٔ زانوها بالا رفته بود و زنهای مسن‌تر زیرجامه را قدری بلندتر میپوشیدند. هرچه جلوتر میرفت زیرجامه‌ها کوتاهتر میشد تا بالاخره هوس شاه تمام شد و زیرجامهٔ کوتاه منسوخ گشت و نیم‌تنه و چادرنماز، جای این لباس جلف را گرفت. نیم‌تنه که بجای ارخالق سابق بود، با آستین شمشیری بی‌پیرایه و یخه برگردان یا عربی و بسته، برای پوشاندن بالاتنه بکار میرفت. چادرنماز کوتاهی از همان پارچهٔ نیم‌تنه که اگر بکمر میبستند تا پشت قدمها را میپوشاند، جای زیرجامهٔ بلند قدیمی و تنبان کوتاه معمول شد. خانمها از زری و مخمل و ترمهٔ کشمیری و فاسونیهای فرنگ، نیم‌تنه و چادرنمازهائی داشتند. چادرنماز را با دکمه و مادگی یا سنجاق طوری بکمر می‌بستند که مثل دامنهای امروز میشد. زیرجامه‌ها و ارخالق‌های ترمهٔ قدیمی بوسیلهٔ رفوگرها و صنعت خیاطی تبدیل به نیم‌تنه و چادرنماز گردید و زیرجامهٔ کوتاه ناصر الدینشاهی که جز چند سالی رواج نداشت، از پی کار خود رفت. بنابراین نیم‌تنه و چادرنماز را باید حد فاصل بین لباس قدیم و لباس امروزه خانمها بشمار آورد.

پرچانگی مادام

لابارن

وقتی در پطرزپورغ (لنینگراد) در خدمت سفارت بودم، شبی در مجمعی بازی بریج بود. با خانم بارنی که سنین عمرش از پنجاه گذشته بود و با قدمهای سریع بجانب پرتگاه مهیب پیری راه میپیمود هم‌بازی شدم. این خانم با این سن و سال باز هم از خود خیلی راضی و همیشه با رخساره‌ای هر هفت کرده، شکرپنیر داخل مویز و خود را با جوانها قاطی میکرد. اگر برادرزاده‌های قشنگ و دختر زیبای او نبودند، یقینا کسی سنگی در ترازوی مادام لابارن نمیگذاشت. ولی خانم بهیچوجه دلش گواهی نمیداد که سبب گرویدن جوانها را بخود متوجه شود یا احترامات آنها را نسبت بخود از راه زیادی سن خویش بداند.

بین من غریب و جوانهای بومی فرق بسیار بود. آنها چون امید داشتند دل یکی از دخترهای زیبا را بدست آورند و سروسامانی درست کنند، برای گل روی آنها تحمل این خار را هم میکردند

ولی من که ابدا خیال نداشتم از این قماش سوقاتها بکشور خود بیاورم، در نظرم مادام لابارن بسیار ثقیل مینمود. اما چه میتوانستم بکنم؟ یکی از لوازم شغل من مراوده با خانواده‌های بومی است و در این مجالس بازی بریج رواج دارد، باید همرنگ

۱-Petersbourg

جماعت بود. خانم صاحبخانه دستهٔ کارت را جلو شخص میآورد، باید یک ورق گرفت و بسمت میزیکه نشان میدهد رفت. آدم نمیتواند پیش‌بینی کند که همبازیهای او کیها هستند بر فرض اینکه از راه تفرس بتواند باین پیش‌بینی توفیق حاصل کند، نمیشود بخانم صاحبخانه رک‌وراست گفت من از فلان همبازی خوشم نمیآید. پس از احتراز از همبازی ثقیل غیرممکن است.

باری با خانم لابارن یا بقول بومیها با رونس همبازی شدم و از تصادف بحکم کارت در قسمت اول با او شریک هم بودم و باید روبروی همدیگر هم بنشینیم. قسمت ضد ما مردی از قوم و خویشهای مادام لابارون و چهارمی زن جوانی بود. چند نفری هم پشت دستها لژ گرفته بودند و از نازک‌کاریهای موفقانهٔ بازیکنها بدون اینکه خود در گرو باشند، کیف میکشیدند یا تمرین میکردند. نمیدانم کدام تداعی معانی، شاید وجود یکنفر ایرانی در میان زنهای اروپائی، مادام لابارون را بفکر حجاب زنها در ایران انداخت و با اینکه در بازی بریج صحبت کردن از مطالب خارجی ادبا و اخلاقا بی‌رویه و حمله بعادات یک ملت در نزد شخصی که تا حدی لامحاله در آن مجلس نمایندهٔ آن ملت است، خلاف نزاکت و خانم مثل اکثریت جنس لطیف که هرچه بمغزشان میآید بی‌تفکر بر زبان جاری میکنند، حمله را شروع کرد.

من مثل اینکه خانم بزبان چینی حرف میزند خود را آشنا نکردم و فرمایشات ایشان را نشنیده گرفتم زیرا اگر میخواستم جواب بدهم، من هم مثل او باید از ادب بازی خارج شوم. ضمنا متوجه بودم که قوم و خویش خانم از این نغمهٔ خارج قدری عصبانی است ولی احترام لابارون مانع آنست که در صحبت مداخله کند. بالاخره خانم باینجا رسید که: «خانمهای ایرانی روی خود را

میپوشانند و رانهای خود را عریان میکنند.» دیدم سکوت من در اینجا بمنزلهٔ تصدیق این گفتهٔ خانم است و جماعت معتقد خواهند شد که زن ایرانی روبند میزند و با پاها و رانهای عریان بکوچه و بازار میرود. با عذرخواهی از سایر همبازیها گفتم: اینطور نیست، پوشاندن غیر از دست و صورت جزء لوازم مذهبی ایرانیان است.

گفت به! من عکسهائی از زنهای ایرانی بهمین کیفیت دیده‌ام. گفتم: این عکس‌ها راجع بسابق و مال زنهای عمومی است وگرنه بواسطهٔ همان عادت بپوشاندن صورت، عکس انداختن هم برای زنهای ایرانی ممنوع است. اما زیرجامهٔ کوتاه آنهم مال سابق و لباس خانگی خانم‌ها و از کشور شما بکشور ما آمده چند صباحی معمول بوده و مدتی است از بین رفته است و امروز پست‌ترین زنهای عمومی کشور هم این لباس بالرینهای روسیه را نمیپوشند.

شاید جملهٔ «از کشور شما بکشور ما آمده است» بخانم برخورد که برای اثبات قول خود شروع باستدلال کرد. خانم در این خطابهٔ خود صنعت ترجیع را بکار میبست و در آخر هریک از استدلالات خود جملهٔ «عادت غربی است! صورت خود را میپوشانند و رانهای خود را عریان میکنند» را تکرار میکرد. من هم گذاشتم تا آنچه در انبان کهنهٔ مغز خود داشت بیرون ریخت. خوب که خسته شد، حملهٔ متقابل را شروع کرده گفتم خانم حقیقت همان بود که شنیدید و البته بصیرت منهم در عادت ملی خود زیادتر از شماست. ولی از بیانات شما

راجع بعادت عجیب یک چیز بنظرم رسید و آن مشروطه گرفتن ایرانیها با سلام و صلوات و خوراندن شربت و شیرینی و شام و نهار و مشروطه خواستن شما که معلوم نیست کی بآن موفق شوید با بستن آب لوله‌ها بروی مردم و خاموش کردن چراغها و بسته بودن دکانهای خواربار و بالنتیجه گرسنه گذاشتن مردم میباشد و این از عجایب اختلافات عادات ملل است که دو قوم یک چیز را با دو وسیله، آنهم دو وسیلهٔ متضاد میخواهند. آقای خویش خانم دیگر نتوانست خودداری کند و گفت: خانم! جواب خود را شنیدند؟ خوش گذشت؟ در این ضمن قسمت هم تمام شده و من با خانم جوان شریک و لامحاله از مواجههٔ با مادام لابارن خلاص شدم.

وضع تحصیل ما

ملا عبد اللطیف یکسالی است مرخصی گرفته بعراق و انجدان رفته است. شیخ کاظم اشکوری گیلانی مرد نحوی فاضل که برای مقابله و تصحیح تفسیر علی بن ابراهیم قمی نزد برادرم آقا میرزا رضا میآید، شیخ علینقی همشهری خود را معرفی کرده است و عصرها بمنزل ما میآید مغنی و شمسیه و معالم و شرایع در معانی بیان و منطق و اصول و فقه برای ما میگوید. برادرم آقا میرزا رضا از آخوندهای فاضل رفیق زیاد دارد که آنها اکثر نزد او میآیند. طبعا با من هم آشنا میشوند و صحبت با آنها و بحث در ادبیات و مطالب فقهی و منطقی و اصولی، کمک زیادی بدرس من میکند. مفاوضات شعری همچنان با میرزا حسینقلی ادامه دارد و بوسیلهٔ او من با سعید العلماء هم آشنا شدهام. گاهی بحجرهٔ ایشان و گاهی ایشان بمنزل ما میآیند. بدون اینکه وارد درس و بحث حکمتی شوم، باصطلاحات آن گوشم آشنا میشود. یکی دو نفر از رفقای شب ما مشق تار میکنند و شبهائی که بمنزل آنها میرویم، مشقهای روز خود را با ذکر اسم گوشههای هر آواز، تحویل ما میدهند و این وسیلهٔ آشنائی گوش من بموسیقی ایرانی است. بعضی از آنها عادت بقمار دارند، تماشای قمار آنها مرا با اصول بازی تختهنرد و شطرنج و اقسام بازی ورق بدون اینکه مشغول باین سرگرمی بشوم، آگاه مینماید.

در اشعار نظامی که باصطلاحات نجومی میرسیدیم و لنگ میماندیم، من کتاب نزهۀ- القلوب حمد اللّه مستوفی را گرفته، شبها صور فلکی را با صورتهای کتاب تطبیق میکردم.

با آقای سعید العلماء درس گوهر مرادی هم قرار دادم، ایشان هفتهای دو روز مرا باصطلاحات علم کلام آشنا میفرمودند. با اینکه میل مفرطی بفراگرفتن معلومات جدید از قبیل حساب و هندسه و جغرافیا و فیزیک و شیمی داشتم، چون راهی برای تحصیل آنها در دسترسم نبود، بخواندن کتاب «احمد» ملا عبد الرحیم طالباف قناعت میکردم و اصول حساب و جبر و هندسه را از کتابهای شیخ بهائی مطالعه و با آقای موسی رئیس که یکی از رفقای برادرم آقا میرزا رضا بود گاهگاه مذاکره و مباحثه میکردم، بطوریکه در این دو قسمت هم پر بیاطلاع نبودم.

ولی باین دو قسمت بخصوص بحساب طبعم راغب نبود و امروز هم از رقم و عدد مثل ایام جوانی گریزانم. چیزیکه از همه بیشتر به پیشرفت من کمک کرد، خواندن کتابهای مختلف بود که از هرجا گیر میآوردم، تا ورق آخر میخواندم. برادرم آقا میرزا رضا کتابخانهٔ نسبتا

پری داشت که من هرچند روز یکمرتبه سری بآن میزدم و مقداری کتاب عربی و فارسی جدا میکردم و میخواندم.

آقا میرزا رضا برادرم مخصوصا خود را طرف مقابلهٔ تفسیر علی بن ابراهیم قمی قرار داده بود که در ضمن تصحیح آن خود هم استفاده کند. من هم در حاشیه مینشستم و کمکهائی از قبیل گرفتن لغت از قاموس و صحاح بآنها میکردم. مدتی بود که این کتاب بسورهٔ یسن رسیده بود ولی گرفتاریهای شغلی و اجتماعی آقا میرزا رضا مجالی بتمام کردن کتاب نمیداد.

یکروز شیخ کاظم از این پیش‌آمد شکوه کرد، گفتم باید آقا داداش را با کار ختم شده مواجه نمود، همان هفته‌ای دو روز را شما اینجا بیائید، من و شما باقی تفسیر را تمام خواهیم کرد. باین ترتیب بود که من مستقیما وارد مقابله و تصحیح قسمت باقیماندهٔ این تفسیر شدم.

این کار هم بمن در حدیث خیلی کمک و ذوق حدیث خواندن را در من ایجاد کرد. شیخ کاظم هم، اگرچه قدری خشک، ولی مرد فاضلی بود و وقتی ذوق مرا دانست، نکاتی از طرز وصول اخبار از ائمهٔ هدی سلام اللّه علیهم و رجال (علم درایت) بیان کرد. بعد از این اگر در کتابخانهٔ برادرم بکتاب رجال حدیث برمیخوردم، مثل سابق رد نمیکردم، بلکه این رشته هم یکی از مطالعات من گردید. چون تا دائر شدن مدرسهٔ سیاسی، سال ۱۳۱۷، برسم دیگر از تحصیلات خود خیال ندارم چیزی بنویسم، این است که قدری از سلسلهٔ حوادث جلو افتاده و تحصیلات این پنج شش ساله را یکجا نوشتم.

مسافرت آقای

فتح الله مستوفی

بشیراز

میدانیم مستشار الملک در شیراز است، در ماه رمضان ۱۳۱۲ دختر منحصربفرد خواهرم در شش سالگی بدیفتری تلف شد. مستشار الملک از شیراز خواهرم را بآنجا طلبید و از آقای فتح اللّه مستوفی خواهش کرد برادری کند و مسافرتی بشیراز نماید و اگر میل کرد چندی با هم باشند. برادرم بواسطهٔ شنیدن خبر فوتهای خانوادگی مانند میرزا محمود وزیر و مرتضی قلیخان دائی و این خواهرزاده که خیلی باو علاقه داشت، طپش قلبی پیدا کرده بود که اطباء مسافرت را برای او خوب دانسته بودند. ایشان هم جوان بیست سالهای بودند، همگی این مسافرت را تصویب کردیم و در اواخر ذیقعده ایشان با خواهرم و قافلهٔ سنگین آنها بسمت شیراز حرکت کردند.

باز هم

بلوک گردشی

فصل بهار و موقع سرکشی بعلاقهٔ ساوجبلاغ رسیده بود با برادرانم آقا میرزا جعفر و آقا میرزا رضا و میرزا حسینقلی و فتحعلی خان فردای روز حرکت قافلهٔ شیراز، ده دوازده روزه از تهران حرکت کردیم، شب را در شاهآباد گذراندیم و فردا عصر وارد کردان شدیم. پنج دانک کردان خالصه و یک دانگ اربابی آنرا آقا میرزا جعفر یکسالی است از این و آن خریداری کرده است. سه شب کردان ماندیم، هوا بسیار لطیف و گل سرخ فراوان و بلبلها شب و روز میخواندند بسیار خوش گذشت. مرکز دیگر ما محمودآباد موروثی آقا میرزا جعفر و تا کردان سه فرسخ فاصله بود. در آنجا باوجوداینکه در چادرپوش زیر بیدستان و کنار استخر منزل داشتیم روز از گرما و

شب از قورباغه و نیش پشههای معمولی و پشه خاکیها ناراحت بودیم. فردا صبح کدخدا و مباشر رضاآباد، ملکی خواهرهای بزرگ ما که تازه بشیراز رفته بودند، بمحمودآباد آمدند و یک

موضوعاتی طرح کردند که حاجت بمعاینه داشت. آقا میرزا جعفر هم کارهای سرکشی خود را هنوز تمام نکرده بود، خواهش کردیم اجازه بدهند ما زودتر بدنگیرک که مرکز سوم و آخری بود برویم تا ضمنا در سر راه رضاآباد را هم معاینه کرده دستوری راجع بکار آنجا هم داده باشیم. ایشان تصویب کردند، عصر آقا میرزا رضا و من و میرزا حسین قلی از محمودآباد حرکت کردیم، ابتدا برضاآباد رفتیم که از آن‌جا بدنگیزک برویم.

شیلان قورباغه

در راه در ضمن صحبت با آقا داداش از بیخوابی دیشب و داد و فریاد قورباغه شکوه کردم. آقا میرزا رضا گفت هنوز زود است هوا گرم نشده و موسم نعرهٔ قورباغه نرسیده است. دو سال قبل با میرزا محمود وزیر و سایرین شبی زیر این بیدستان گذراندیم، از صدای قورباغه مجبور بودیم که در صحبت دو سه پرده صدای خود را بلندتر کنیم و الا واقعا صدابصدا نمیرسید.

شارلاتانیهای حاجی محمد رضا خان را که دیده‌اید، وقتیکه ما خیلی از این سر وصدا شکوه کردیم، برخاست رفت جلو قلعه یک دو ذرعی رودهٔ گوسفند تازه‌کشته پیدا کرد.

کنار نهر خوب شست و ته آنرا گره زده و در آن دمید و سر آن را هم بست و از آن ماری ساخت و بکنار استخر آمد، آنرا میان استخر پرتاپ کرد. این عمل اثر غریبی داشت، مثل آبی که بآتش بریزند، صدای قورباغه‌ها را انداخت. همگی بنای تحسین را از حاجی خان گذاشتیم، حاجی محمد رضا خان هم بادی زیر بغل انداخت.[1] ولی این خشنودی ما و رضامندی حاجی خان از خود زیاد طول نکشید. بعد از دو سه دقیقه از یک گوشه یک قورباغه‌ای صدای کوتاهی کرد، مار حاجی خان حرکتی ظاهر ننمود، از گوشهٔ دیگر صدای ممتدتر و بلندتری بلند شد، باز هم مار بیحرکت بود، همینکه قورباغه‌ها دانستند مطلب از چه قرار است، نعره را سر دادند و عده‌ای از آنها دور این مار دروغین جمع شده، سوار آن شده بودند و در سروصدا و هتاکی بیداد میکردند، آنشب تا صبح هیچکس نخوابید.

قورمه‌سبزی

افشاری

بعد از معاینهٔ رضاآباد بدنگیزک رفتیم. یار محمد خان نایب‌سوارهٔ افشار که در یکی از مزارع ملکی ما نیم دانگ ملک و در دنگیزک منزل دارد و سابقا مباشر ده بوده و فعلا هم کاندیدای مباشرت و سالیانه خانواری باو میدهیم، ما را بمنزل خود برد. شام چلو و قورمه‌سبزی افشاری چرب و نرمی بما داد، بساط خواب ما را در کنار نهر آبی انداختند، نسیم ملایم که اهالی بآن بادمه میگویند میآمد، پشه و قورباغه‌ای مخل آسایش نبود، تلافی بیخوابی دیشب بیرون آمد. فردا صبح بقلعهٔ خودمان رفتیم و تا عصر کارها را مرتب و دستورات لازم را بمباشر دادیم که وقتی آقا میرزا جعفر میآمد، کاری نداشته باشیم. عصری

۱- باد زیر بغل انداختن کنایه از خودپسندی و یا از خود راضی بودن است.

بباغ یادگاری مرحوم مرتضی قلیخان رفتیم، بلبل زیاد در باغ میخواند، در این ضمن بنه و چادرها هم با قاطرهای آقا میرزا جعفر رسیدند. در چمن جلو باغ بساط زندگی پهن شد و بعد از یکساعتی آقا میرزا جعفر و فتحعلی خان هم رسیدند.

شب‌گذرانی ادبی

اول شب بچادرها رفتیم، بادمه مثل دیشب میآمد، هیچ پشه و پروانه و حشرهٔ موذی نبود، آقا میرزا جعفر تریاک و شربت و کوکنار دستور طبیب خود را که معمولا میخورد، صرف کرد و چند قلیان کشید و چای خود را خورد و خوب سر کیف آمد. صحبت ادبی شروع شد، برخلاف پریشب بسیار خوش گذشت، بخصوص که بلبلها هم از باغ موسیقی خود را با شعر خوانی ما ممزوج میکردند. فردا را هم بگردش در مزارع و تماشای کشت‌زارها و تفرج در باغ و استفاده از گلهای سرخ فراوان گذراندیم، درختهای گوجه برغانی و زردآلوی باغ ببار نشسته و درختهای تبریزی

دور باغ خیلی خوب رشد کرده است، افسوس که مرتضی قلیخان نیست که حاصل زحمت خود را مشاهده کند. دنیا همین است «کاشتند، خوردیم، کاریم، خورند» حرف آن دهقان پیر ایرانی اساس زندگی در این عالم کون و فساد است.

سفر دولت‌آباد

آقا میرزا جعفر خیال مسافرتی بدولت‌آباد محلات داشت. ما هم بعد از این مسافرت لازم بود سری بعلی‌آباد و ساوه بزنیم. رفتن تهران و تفرقهٔ اسباب سفر و پیشامدهای دامنگیر شهری ممکن بود تعویقی در این قصد حاصل کند. مصمم شدیم از همین‌جا به مردآباد شهریار و از آنجا بزرند و ساوه و علی‌آباد و قم و دولت‌آباد محلات برویم. بنابراین صبح روز سوم از دنگیزک بقصد این سفر یکماهه حرکت کردیم. بعد از ظهر بمردآباد رسیدیم، سحر فردا از مردآباد حرکت کردیم، در گلستانک چای صبح خوردیم، نزدیک ظهر بچهل‌چشمه رسیدیم. آقا میرزا جعفر بواسطهٔ افراطهای جوانی با اینکه بیش از چهل سال ندارد، قدری مافنگی است.

در هریکی دو فرسخ سواری ناگزیر باید وقفه‌ای کرد، در چهل‌چشمه هم همین کار را کردیم و نهار خوردیم. آب قناتهای بلوک زرند عموما شور است و آب شیرین چشمه‌های این چهل-چشمه در نزدیکی این بلوک یکی از نعمتهای آسمانی برای اهل تنعم آنجاست که اعیان محل هریک الاغ و چهارپایه و نوکری برای رساندن آب شیرین بخانهٔ خود ترتیب داده‌اند.

در همین یکی دو ساعتیکه ما در آنجا بودیم، عده‌ای با الاغ و کوزه و بندوبساط خود آمدند و آب بردند.

بعد از نهار سوار شدیم و از گدوک کوچکی گذشتیم، جلگهٔ زرند پیدا شد. قصد داشتیم بمأمونیه منزل خانه‌خواه خود حاجی مجدلشکر برویم، قدریکه آمدیم چند نفر سوار رسیدند، بعد از طی احترامات گفتند آقای فتح اللّه خان سرتیپ فوج بیات زرند در زاویه منتظر شما است. بعد معلوم شد یکی از آب‌برها از نوکرها تحقیق کرده، آمدن ما را بخان سرتیپ اطلاع داده‌اند. سابقهٔ دوستی خانوادگی و بالاختصاص سوابق او با برادرم

مستوفی ساوه، اجازه نمیداد که دعوت ایشان را رد کنیم. زاویه هم از این سمت اول ده زرند بود و حق نبود ما از ده او رد شده دعوت او را اجابت نکنیم. آنشب را در زاویه گذراندیم و فردا عصر بساوه و حاجی بلوک وارد شدیم، دیدوبازدید حاکم و اهل شهر مثل سال قبل بود، دو شبی در آنجا و دو شبی در علی‌آباد گذرانده و روز سوم عصر از علی‌آباد برای قم حرکت کردیم، نصف شب بود که بقم رسیدیم، به مهمانخانه‌ای که باسم بانی آن میرزا نظام مهندس الممالک معروف بمهندسیه بود، وارد شدیم.

فردا صبح نوکرها که ببازار رفته بودند، بمیرزا رضا مباشر دولت‌آباد، همان شخصیکه در آینه‌کاری تالار یک عصا از پدرم خورده بود، که او هم برحسب تصادف بقم آمده بود، برخورده بودند. میرزا بمهندسیه آمد و ما را بخانهٔ خود برد. یکدفعه رفتن زیارت و دیده شدن ما در حرم کافی بود که تمام دوستان و آشنایان را از ورود ما مطلع کند و دیدو بازدید و دعوتهای آنها شروع شود.

دریغ از پیر
ذی فنون

فقط جای محمد تقی بیک ارباب واقعا خالی بود. پیرمرد در سال قبل یکماهی بعد از مسافرتی که با ما بعلی‌آباد کرده بود، بمرض ذات الریه درگذشته، میرزا محمد مجتهد پسرش هم بمکه مشرف مشرف شده بود. محمد تقی بیک ارباب با داشتن اطلاعات وسیع از فلاحت و ساختمان و مقنی گری و بازدید خرمن و زراعت سرپا و کول‌پزی که قول و تصدیق او در نزد تمام استادان این فنون برهان قاطع بشمار میرفت، ادیب و شاعر و نویسنده و خوش خط و بذله‌گو و مجلس‌آراء هم بود. برای کندن قنات بعد از کنده شدن چاه گمانه و اطمینان از آب داشتن زمین، چنان ترازو میکشیده که در همان نقطه‌ای که معین میکرد، آب قنات آفتابی میشد. زراعت سرپا و خرمن نکوبیده و کوبیده و قبهٔ خرمن گندم و جو و حبوبات را بقدری صحیح بازدید میکرد که هیچوقت بیش از یک عشر تقریب نداشت. از دهنهٔ چاه قنات بجریان آب نگاه میکرد و اندازهٔ خرابی پشته

و تعداد عملهٔ اصلاح آن را تعیین مینمود. با یک نظر بصحرای پنبه و حبوبات‌کاری، میزان بذر آن را تشخیص میداد و حاصل آن‌ها را برآورد میکرد. در ساختمان، بازدیدش بسیار دقیق و تا آخرین کلوک کار رفته را تعیین مینمود. کثرت عمل و حافظه قوهٔ غریبی در نظر او ایجاد کرده بود که با یک‌نظر و بدون مساحت، بذرافکن یک مزرعه را بی‌کم و زیاد میگفت.

اشعار مشکل نظامی را که مع الاسف خیلی زیاد است با توجیهاتیکه از آن‌ها کرده‌اند، تماما در حافظه داشت. شعر را بسیار خوب میگفت، در نویسندگی و اسلوب خط سبک قائم‌مقام را پیروی می‌کرد. هم ساده و روان و هم ادیبانه، سهل و ممتنع، چیز مینوشت.

کمتر اتفاق میافتاد که نامهٔ خود را بدون نمک فکاهی ختم کند. هیچ‌کس نمیتوانست تصور کند که در این قبای راسته و تنبان گشاد رعیتی و کفش پاشنه‌خوابیده و اگر تابستان بود گیوه و کلاه تخم مرغی با این قامت متوسط و ریش سرخ نوکدار که بوی قنبید قمی میداد، اینقدر اطلاع و فضل و ادب باشد. در اوقاتیکه من بقم میرفتم یا او به تهران میآمد و معمولا

در منزل ما منزل میکرد، بزرگترین کیف من صحبت با این پیرمرد بود. با اینکه سن من با او در حدود هفتاد سال تفاوت داشت، هروقت بمن میرسید، بمناسبت حال و درجهٔ فهم من طوری صحبت میداشت که هیچوقت از محضر او سیر نمیشدم.

ناصر الدین شاه بقم رفته و اعتضاد الدوله، حاکم، جمعی از اعیان شهر را برای شرفیابی حاضر کرده بود، بعضی از آنها بیگدلی و برخی حاجی حسینی بودند. بعد از معرفی سران این دو خانواده، نوبت معرفی شدن بمحمد تقی بیگ رسید. چون از هیچیک از دو طائفه نبود، اعتضاد الدوله فقط گفت: محمد تقی بیگ میرآب قنات ناصری. ناصر الدین شاه پرسید بیگدلی است یا حاجی حسینی؟ محمد تقی بیگ مجال باعتضاد الدوله نداد و گفت» مٰا کٰانَ إِبْرٰاهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لاٰ نَصْرٰانِیًّا وَ لٰکِنْ کٰانَ حَنِیفاً مُسْلِماً [۱] «چاکر نه آنم و نه این بلکه از خدمتگزارانم [۲] .از حافظهٔ خود سوءاستفاده نکنم و از حاضرجوابیهای این پیرمرد که قمیها باو ارباب جان بابا میگفتند، صرف‌نظر

نمایم. ممکن است امروز مطلعی مانند او در امر زراعت و کارهای مربوط بآن یافت شود، همچنین ممکن است ادیب و نویسنده‌ای مثل او باشد، ولی من در مدت عمر خود شخصی باین جامعی هیچ ندیده‌ام. حاجی میرزا محمد مجتهد پسرش هم ملای جامع خوش‌محضر تام العیاری بود که در عالم خود هیچ دست‌کمی از پدرش نداشت. پسرهای حاجی میرزا محمد، بخصوص میرزا محمد تقی اشراقی که امروز در قم مرد مبرزی است و میرزا باقر ربانی همه مردمان فاضلی هستند.

دولت‌آباد

میرزا رضا در ایام اقامت قم کسریهای مسافرت تابستانی ما را از قبیل شمد و پشه‌بند تکمیل کرد. نظرم نیست روز چندم بود که عصری بسمت دولت‌آباد رفتیم. به طایقون، چهارفرسخی که رسیدیم، من بسیار خسته بودم، نمد آبداری که گسترده شد، من دراز شدم و بخواب رفتم. تا آقا میرزا جعفر تریاک شبانه و چای معمولی خود را خورد و فاصله‌های لازم را بین آنها رعایت کرد، من یکساعتی در روشنائی مهتاب تربیع اول خواب کردم. یک‌مرتبه متوجه شدم کسی مرا بیدار میکند، چشم گشودم، میرزا حسینقلی جامی پر از دوغ در دست داشت، جام را بمن داد. کمتر در زندگی خود دوغ بآن تمام‌عیاری از حیث گاز و نمک و خنکی و رقت و غلظت که با ذائقهٔ من جور باشد خورده‌ام. بعد از شام سوار شدیم و با معطلی‌های چای خوردن و توقف‌های استراحت آقا میرزا جعفر، نزدیک ظهر فردا بدولت‌آباد رسیدیم.

چادرها را زیر درخت‌های بید و سنجد کنار استخر جلو قلعه زدند. دولت‌آباد خالصهٔ دولتی و مقر آقا خان شاه خلیل اللّه، جد آقا خانیهای هندوستان و پیشوای اسمعیلیه بوده

۱- سورهٔ آل عمران آیهٔ ٦٧

۲- چون با اکثر خوانین بیگدلی و اعیان حاجی حسینی شوخی داشت، در حضور ناصر الدین شاه که شوخی پا داده بود، از خواندن این آیه که یکدسته را یهودی و دیگران را نصرانی میکرد، نتوانسته بود خودداری کند.

ص۵۱۸

ست که بعد از مهاجرت او از ایران، بدست دولت افتاده است. شاید اصل آنهم خالصه بوده که باقطاع بآقاخان واگذار شده بوده و بعد از رفتن او از ایران مجددا دولت آنرا متصرف شده باشد.

اختراع امین السلطان در فروش خالصجات این ده را هم نصیب آقا میرزا جعفر کرده است، این ده از دو ممر آب میگیرد یکی از رودخانهٔ قم موسوم بلعل‌بار و دیگری از رودخانهٔ خرهه، قناتی هم باسم حسن‌آباد دارد که چهار پنج سنگ آب از آن جاری است. باغ بسیار بزرگی هم داشته است که امروز جزو اراضی مزروع شده و آثار دیوار و بناهای اربابی آن باقی است. از دیوار نقاشی‌کردهٔ یکی از اطاقها که کنار دیوار باغ بوده و مانده است طرز تزئینات و عظمت بنای سابق محسوس می‌گردد.

دهاتی ادیب

میرزا حسین شاه‌آبادی که یکی از خواهرزنهای آقا میرزا جعفر عروس او است، در فراهان شنیده بود که ما بدولت‌آباد آمده‌ایم، باینجا آمد. این پیرمرد هم با اینکه هیچ شهر را ندیده مرد ادیب فاضلی بود. مثنویات شیخ بهائی و اشعار بحر نامطبوع او را از حفظ میخواند و از غلطهای کتابت دیوانهای شعرا و تصحیف و تحریفاتیکه کتاب در آنها کرده‌اند، صحبت میداشت.

من در حیرت بودم که این مرد دهاتی که هیچ رنگ شهر و شهری ندیده است، چگونه و در نزد کدام استاد این جمله را آموخته است؟ یکی از پذیرائیهای میرزا رضا شخص آوازه خوانی بود که از یکی از دهات مجاور آورده اسم او ملا سلمان بود و با اینکه لباس رعیتی داشت، بسیار با تعلیم و غزلیات سعدی را بسیار صحیح می‌خواند. گویا ملا تعزیه- خوان بوده است.

صدر راونجی

پس از یکهفته اقامت در دولت‌آباد، صدر الدین راونجی نامه‌ای نوشت و ما را به بحیریه که جدیدا در نزدیکی راونج، آباد کرده و اسم ادبی پسر شش هفت سالهٔ خود را بآن داده است دعوت کرده بود. از کنار رودخانه بعزم راونج حرکت کردیم، ضمنا آقا میرزا جعفر سدی را که برای برگرداندن آب، میرزا رضا با مصالح جلو رودخانه بسته است بازدید نمود. نهار را زیر درختهای بید کنار رودخانه صرف کردیم، قدری خوابیدیم، بعد از خواب در رودخانه آب‌تنی هم بعمل آمد، تک گرما که شکست سوار شدیم و بسمت راونج و بحیریه رفتیم.

یکفرسخ بمنزل مانده سر استقبال‌چی‌های صدر راونجی باز شد، از جمله شخصی از بستگان صدر بود که در اسب تازی و بازیهای مربوط بآن زبردستی داشت. تقله خوب میزد، در سر تاخت سوار و پیاده میشد، بغل اسب میخوابید. در این ضمن مار بزرگی جلو راه ما درآمد، سر سواری با چوب دست تقله‌وار بر کمر مار کوبید. مهترها که با سئیس‌خانه بودند، پیاده شدند، کار مار کمرشکسته را تمام و جثهٔ آنرا زیر خاک کردند که مگس بآن ننشیند و موجب بروز مرض نشود.

اول غروب وارد بحیریه شدیم، صدر راونجی پذیرائی مفصلی کرده شب بلبلها در باغ میخواندند، صبحی هم که بباغ رفتیم گل سرخ زیاد بود، این دفعهٔ سوم است که امسال بگل و بلبل برمیخوریم.

صدر الدین راونجی یکی از شبیه العلماهای کارچاق‌کن زرنگ بتمام‌معنی بود، در تهران با اعیان و رجال و بزرگان حتی صدراعظم ارتباط داشت و در لباس اهل علم کارچاقی برای دولتیها هم میکرد. دستگاه او در بحیریه به یکنفر اعیان شهری که در ییلاق خود باشد شبیه‌تر از یکنفر آخوند ولایتی بود. از قراریکه میگفتند، آخوند اسب‌تاز و تفنگ‌انداز هم هست و در دوست و دشمنیهای دهاتی گاهگاه سر صف عده‌ای میشود و بیغمای همسایگان دهاتی خود هم میرود. در صحبت خیلی قورت‌انداز و حرفهای گنده‌تر از خود میزد و هوچی بتمام معنای استبدادی بود.

صبح از بحیریه سوار شدیم، صدر الدین خیلی اصرار کرد که چند شبی از آب و هوای بحیریه استفاده نمائیم، ولی ما میخواستیم زودتر بتهران برگردیم، در برگشتن از راه دو دهک که آنجا نهار خوردیم، مراجعت کردیم و دنبال نهر خرهه را گرفته بسمت دولت- آباد آمدیم.

تخمی هزار و هفتصد

تخم

در کنار نهر خرهه یک دانه گندم معلوم نبود از کجا افتاده سبز کرده ولائیکه رودخانه آورده دور آنرا گرفته و طوری واقع شده بود که آب و کود و نرمی زمین همه‌چیز با آن مساعد شده و بقدر یک غربال بزرگ سطح زمین را پوشانده و پر از خوشه بود. من پیاده شدم، سنبل‌ها و پنجه‌ها و دانه‌های هر پنجه را شمردم، این یک گندم هفده سنبل و هر سنبلی بیست پنجه و هر پنجه‌ای پنج دانه گندم داشت، نظیر آنرا من در مدت عمر خود دیگر ندیده‌ام.

عجلهٔ بیمورد

اقامت ما در دولت‌آباد ده روز طول کشید، از آنجا بقم آمدیم، برای رفتن تهران فکر گرمی هوا و بدگذرانی طبیعی کاروانسراهای منظریه و علی‌آباد و حسن‌آباد، ما را بر آن داشت که دلیجانی بگیریم و یکروزه خود را بتهران برسانیم و نوکرها و باروبنه از عقب بیایند. صبح از قم حرکت کردیم، تا علی‌آباد خوب آمدیم، بعد از نهار مالهای دلیجان بنای نرفتن را گذاشتند، بزور شلاق سورچیها تا دو فرسخ آنطرف علی‌آباد رفتیم، آنجا سروازدند تا نزدیک غروب بالمره از آنها مأیوس شدیم. آقا میرزا رضا با حسنخان، نوکر آقا میرزا جعفر، هریک بر یک اسب دلیجان سوار شدند و بقلعهٔ محمد علیخان رفتند، چهار از شب گذشته نایب پست و یک نفر مهتر با شش اسب چاق‌نفس فرستادند، مالها را بدلیجان بسته و همینکه خواستیم راه بیفتیم، یکی از یراقها پاره شد. در روشنائی فانوس این پارگی را دوختند، باز همینکه مالها خواستند دلیجان را حرکت بدهند، قطعهٔ دیگر یراق باین‌روز مبتلا گردید، این هم اصلاح و پارگی دیگر و دیگر، یک دو ساعتی هم گرفتار این پاره شدن و دوختن‌ها بودیم. بالاخره نایب پست اظهار کرد چرخ این دلیجان هم مغشوش است، باید از این

بارکش مأیوس بود. از دلیجان پائین آمدیم و بر اسبهای نیم‌لخت سوار شدیم و نیمساعت بآفتاب مانده خود را بقلعهٔ محمد علیخان رساندیم. دلیجان که بعد از حرکت ما سبک شده بود براه افتاد ولی پیشگوئی نایب پست صحیح بود و یک‌فرسخی قلعهٔ محمد علیخان چرخش شکست.

رئیس پست قلعهٔ محمد علی خان یکنفر به حسن‌آباد فرستاد، چرخ یدکی که آنجا داشتند آورد و بیکفرسخی فرستاد چرخ را بدلیجان نصب کردند و اول شب دلیجان بقلعه رسید. فردا صبح از آنجا حرکت کردیم، نهار را در کهریزک خوردیم، در اینجا ساختمان پرطول و تفصیلی راه افتاده و آن بنای کارخانه قندریزی کهریزک بود. این کارخانه را امین- الدوله با سرمایهٔ داخلی و خارجی بوسیلهٔ مهندسین بلژیکی راه میاندازد و میگویند آخرین سیستم کارخانهٔ قندریزی است. عصری بعد از چهل روز غیبت وارد تهران شدیم.

دوری از برادر

مؤثر است

بلافاصله بساط روضه‌خوانی سال ۱۳۱۳ پهن شد، مشغلهٔ مسافرت و روضه‌خوانی مانع آن بود که دوری از آقای فتح اللّه مستوفی را که تا اینوقت هیچ از هم جدا نشده و شب و روز با هم بودیم احساس کنم، همینقدر که زندگی بحالت عادی برگشت، واقعا جای داداش پیش من خالی بود. مکاتبهٔ ما هم در کمال نظم است، هر هفته عصرهای جمعه من از ایشان کاغذ دارم، من هم روز شنبه یکی دو ساعتی را صرف نوشتن کاغذ برای او میکنم که روز جمعه همانوقت که کاغذ او بمن میرسد، کاغذ من هم باو رسیده باشد. وزارت پست از سالیان دراز با امین الدوله است و با اینکه در این دوره پست با گردهٔ مال حمل میشد، در تمام خطوط کار بهمین نظم بود. بطوریکه اگر مثلا در سال یکمرتبه پست دیر میرسید، معلوم بود که باید وقعهٔ فوق‌العاده‌ای اتفاق افتاده باشد.

میرزا ابو الحسن

جلوه

روزی شاه نمیدانم در مراجعت از کجا دم مدرسهٔ دار الشفاء روبروی جلو خان مسجد شاه پیاده و بیخبر وارد این محل شد و بدون حاشیه یکسر به حجرهٔ میرزا ابو الحسن جلوه مرد حکیم عارف وارستهٔ گوشه- گیر رفت. میرزای جلوه در این مدرسه دو حجرهٔ تودرتو داشت، اولی محل درس و دومی کتاب- خانه و محل استراحت و اطاق خواب او بود. میرزا ابو الحسن از سادات مون اردستان و شاید با سید حسین مجمر پسرعمو بوده است. از املاک وقفی اجدادی بقدر کفایت معیشت آبرومندانه، درآمد داشت. در این مدرسه که چون محلی برای ماهیانهٔ طلاب نداشت، بیسر صدا بود، منزل اختیار کرده مشغول مطالعه و درس حکمت بود. جائی نمیرفت و با مردم مراوده نمیکرد و زن و فرزندی نداشت، مستخدمی باسم سید مهدی داشت که کارهای خانگی او را اداره میکرد، زندگی او بسیار نظیف و تمیز و آقامنش بود و همه باو احترام می‌گذاشتند، بسیار شیرین سخن بود، مطالب حکمتی را با مثال‌های پیش‌پا افتاده و عامیانه ولی بامزه، برای شاگردان خود تشریح مینمود، در ضمن مثالهای خود کنایات بسیار لطیف نسبت

بپاره‌ای از معاصرین که رویهٔ آنها با فکر حکیمانه‌اش نمیساخت ایراد میکرد، با اینکه عالم‌نمایان زمان چماق تکفیر را نسبت بهمه‌کس بلند میکردند، دربارهٔ او جرئت ژکیدن نداشتند. مثلا در وقعهٔ تنباکو وقتی میرزا سید علی اکبر مجتهد تفرشی در مجلسی که دولت برای حل قضیه از علماء و رجال تشکیل داده بود، قدری خل‌بازی درآورده و باین و آن حمله‌های لفظی کرده بود، میرزا در مجلس درسش گفته بود من مدت‌ها بود در حکمت خلقت آخوند سید علی اکبر متحیر بودم و پیش خود فکر میکردم که خدا این سید را واسه چی خلق کرده است، تا قضیهٔ تنباکو پیش آمد و دانستم که خدا این دیوانه را برای یک‌همچو روزی خلق و ذخیره کرده بوده است که حرفهای حسابیرا با لهجهٔ دیوانه‌وار خود بگوید.

شاه وارد حجره شد و گفت: «میرزا ابو الحسن جلوه اینجاست؟» میرزا در اطاق خواب خود بود، شاه راه هیچ ندیده و نمیشناخت، ولی از اینکه وارد، او را باسم و تخلص شعری مینامد، دانست که این شخص جز شاه کسی نمیتواند باشد. برخاست و باطاق جلو آمد، سلام کرد، شاه سرپا قدری با او صحبت داشت. در ضمن صحبت پرسیده بود در آن اطاق چه دارید؟ میرزا جواب گفته بود کتاب و قدری خوراکی از قبیل به‌لیمو و گز اصفهان و شربت ریواس.

شاه با خنده پرسیده بود شراب هم دارید؟ میرزا جواب گفته بود اگر خورنده‌اش پیدا شود، یافت شدنش مشکل نیست. این ملاقات بی‌تشریفات بیش از هفت هشت دقیقه طول نکشید.

رفتن بخانهٔ علماء و اعیان یکی از مراسم قدیمهٔ پادشاهان ایران بوده و در این موارد اعیان شال و اشیاء نفیسه و پول طلا پیشکش میکردند و علما، دعا و تربت. ولی در این اواخر ناصر الدین شاه کار بیسابقه‌ای کرد و بخانهٔ حاجی میرزا حسین صراف شیرازی هم رفت.

حاجی میرزا حسین

شیرازی

این شخص پسر حاجی میرزا کریم صراف بود، پدرش صد هزار تومان باو سرمایهٔ زندگی داده بتهران روانه‌اش کرده بود، در گوشهٔ خیابان برق و عین الدوله، سمت شمال، قطعه زمینی از باغ سردار باقیمانده بود، حاجی میرزا حسین این زمین وسیع را خرید و بیرونی و اندرونی و خلوت و تکیه و باغ بسیار وسیعی طرح کرد. از تمام شهر بتماشای ساختمان او میآمدند، حاجی آقا این خانه را ببهترین اثاثیهٔ متداول زمان زینت نموده، روضه‌خوانی و اطعام هزار نفری میکرد، معلوم بود که با این مصارف خیلی زود رشتهٔ زندگیرا از دست خواهد داد. یکبار پدرش سرمایهٔ او را تجدید کرد، ولی باز هم نتوانست جلو ورشکستگی او را بگیرد. خانهٔ او در مقابل طلب، گیر حاجی محمد حسن امین دار الضرب، جد آقایان مهدویها، آمد که امروز هم دست آنهاست. ولی بافتخار حاجی میرزا حسین مینویسم که مال کسی پیش او جا وانکرد و طلب مردم را تمام و کمال پرداخت.

این صرافها بامید فرع فته طلب‌های تجارتی خود که بحکام داده و آنها بجای پیشکشی حکومت های خود بخزانه میدادند، خرج‌هائی میکردند. اما اگر حاکم مثلا وسط سال معزول میشد، صراف مجبور بود باصل پول خود قناعت کند و شاید به مبلغی کمتر از سرمایه هم راضی شود. یکی دو سه تا از این قماش معاملات کافی بود که تمام اصل سرمایه را از بین

ببرد. آقا محمد جعفر اصفهانی همسایهٔ ما یکی از همین‌ها بود که با کمال زرنگی که داشت بالاخره کارش بورشکستگی رسید و خانه‌ای را که با کمال سلیقه ساخته بود، با اثاثیهٔ عالی بطلبکار داد و معلوم نشد اولادش کجا رفتند که دیگر هیچ اسمی هم از آنها شنیده نشد. وقتی در ۱۳۲۷ من از پطرزبورغ مراجعت کردم، حاجی سید رضی گیلانی مالک خانهٔ او و گویا از دست دوم خریده بود.

مجالس ادبی

خانوادگی

هرساله از اوائل مهرماه تا اواخر اردیبهشت‌ماه، سورهائی در خانواده دوره میافتاد که هر جمعه در منزل یکی از افراد پذیرائی در کار بود و بعضی از دوستان نزدیک خارج از خانواده هم شرکت میکردند. میدانیم شوریده، فصیح الملک شیرازی، اینوقت در تهران و برادرزاده‌ام میرزا محمد علیخان، مستوفی فارس و مراودهٔ شوریده با او طبیعی بود. اول مهمانی که در این سال اتفاق افتاد، در خانهٔ میرزا محمد علی خان و فصیح الملک هم یکی از مدعوین بود. در این‌روز اشعار بامزهٔ شوریده همهٔ حضار را جلب کرد و در جمعه‌های بعد شاعر شیرازی یکی از ارکان مجلس و تا در تهران بود، در این مجالس خانوادگی ما شرکت میکرد.

شوریده گذشته از مقام عالی شعری، درآوردن اصطلاحات محلی شیراز در اشعار، بسیار زبردست بود و از این حیث از سبک میرزا اسد اللّه غرای شیرازی که با تفاوت پیری و و جوانی تا حدی معاصر با فصیح الملک بوده است، اقتباس میکرد. این قبیل اشعار را که نمک فکاهی هم بآن

میداد، بسیار خوب میساخت. اگرچه این فکاهیات شوریده قدری از عفت قلمی دور است، ولی بقدری مضامین بدیع دارد که کم‌عفتی قلمی او را میپوشاند.

بعقیدهٔ من اگر در اشعار فکاهی نکات ادبی بقدری نباشد که خواننده را از توجه به بی‌عفتی آن منصرف کند، درخور گفتن و نوشتن نیست. چنانکه اهل ادب در اغراق هم همین حد و اندازه را لازم میشمارند و میگویند باید اغراق به‌قدری لطیف باشد که شنونده متوجه دروغ آن نشود و الا مثل:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست / که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری

که یک بار در این کتاب برای اغراق در زینت کردن زنان هم بآن تمثل جسته‌ام، جز دروغ بین چیزی نیست. من در صنعت اغراق تاکنون شعری به تمامی این شعر انوری:

در جهانی و از جهان بیشی / همچو معنی که در بیان باشد

نشنیده‌ام. هرکس اغراق را اینطور بگوید، اگر دروغ محض هم باشد مباح و مجاز و پسندیده است.

حدآوردن اصطلاحات عامیانه را، در شعر فکاهی نیز میتوان سوم این دو قاعدهٔ ادبی قرار داد.

با اینکه شوریده و غرا هر دو در این صنعت بسیار بامزه و زبردستند، ولی امامی اصفهانی در این شعر خود:

این ته بساط حسن و همینطور چکی بچند؟تا نقد جون بیارم و یه هوقپون کنم

بقدری اصطلاح محلی را با اسلوب ادبی خوب ممزوج کرده است که مزیدی بر آن متصور نیست.

اما صادق ملا رجب اصفهانی با اینکه مردی متنسک و مقدس و قرآن‌نویس و بقول اصفهانیها اهل هیچ شیله‌پیله‌ای نبوده است، بقدری اشعارش دور از عفت است که اکثر آنها درخور تمثیل هم

نیست. باید دیوان او را گرفت و باصطلاحات و لهجهٔ اصفهانی، بخصوص میدان‌کهنه‌ای‌ها آشنا بود، تا قدرت این مرد را در شاعری سنجید. از اشعار قابل ذکر او:

برای قوت رقیب پدرسگ بیعار / میباد کامسرا کیشمشو ۱اجاره کونم
درازی شب یلدا و کوچهٔ جلفا / سرهمش بو کونی نصفی زلفی یار من است
بوس بده و بوس بده و بوس بده / جون طلب و جون طلب و جون طلب
من که بدین پیری برات میمیرم / وای باحوال جوون عزب !

ولی در صدر و ذیل این دو شعر اخیر اشعاری هست که با اینکه بسیار لطیف و بدیع است قابل ذکر نیست.

باری بهترین نگارشات میرزا اسد اللّه غرا، اشعاری است که از قول یکی از اعضای خانواده‌ای از اهل علم شیراز سروده که مجموعهٔ آن در هند بطبع رسیده و بوسیلهٔ بزرگتر سابق آن خانواده تماما جمع و تلف شده است، بطوریکه امروز بدست آوردن نسخهٔ آن بسیار دشوار است. بعضی از معمرین شیراز پاره‌ای از آنها را که حفظ داشتند، برای من خوانده‌اند. الحق بسیار بامزه و شیرین و ظرافتهای ادبی آن از یخچالیهٔ آقا محمد علی مذهب دست‌کمی ندارد و چون حاوی اصطلاحات محلی هم هست، دلنشین‌تر است.

میرزا اسد اللّه غرا و ابو هاشم هر دو مرحوم شده‌اند و دیگر جنبهٔ حمله‌ای این اشعار باین خانوادهٔ اهل علم امروز از بین رفته است. اگر بزرگتر فعلی این خانوادهٔ محترم که خود یکی از ارکان علم و ادب شیراز است، بزرگواری کند و بتلافی عمل گذشتگان بطبع این نسخه، اثر ادبی غرا را زنده و یکبار دیگر عشق خود را بادبیات فارسی، بخصوص شیرازی، ظاهر فرماید، کار بسیار بسزائی است[۲].

یکی دیگر از نویسندگان فکاهی تهران که اینوقت بدرود زندگی گفته بود، میرزا حبیب اللّه نظام است. این شخص برای استهزاء شاید و نشاید تقویمهای آندوره، مجموعهٔ

۱- کاروانسرا کشمش محلی است که اصفهانیها در آنجا کودورزی میکنند.

۲- مرحوم یوسف فرهی که این کتاب را خوانده و علاقهٔ مرا به مجموعهٔ فکاهی دانسته بود، یک نسخه از آنرا بدست آورده برای من فرستاد. بعد از مطالعهٔ آن دانستم که مرحوم حاجی میرزا یحیی امام‌جمعهٔ سابق شیراز حق داشته چاپ‌شدهٔ آنرا جمع‌آوری کند. زیرا این مجموعه بقدری در بی‌عفتی قلمی اغراق دارد که نکات بدیع ادبی آنرا بی‌ارزش کرده است. بنابراین من پیشنهاد خود را که خدمت جناب آقای محمد علی امام‌جمعهٔ حاضر کرده‌ام پس میگیرم.

مضحکی، باسم مقویم، نوشته که در آن گذشته از تقویم، خیلی از اخلاق ناپسند جامعه را نیز طرف تعرض قرار داده است. این مجموعه سر و دست‌شکسته در هندوستان طبع شد و بایران هم آوردند. دیگر از نوشتجات فکاهی او نصابی است که بهمان بحرهای نصاب ابو نصر فراهی ساخته و در آن باخلاق زنندهٔ شخصی و اجتماعی حمله‌های مضحک وارد آورده است. دیگر رساله‌ای باسم دجالیه نوشته که در آن چند نفری را که بآنها بیمهر بوده است، مورد حمله قرار داده است. من چاپ‌شدهٔ نصاب و دجالیهٔ او را ندیده‌ام. حبیب اللّه نظام در جوانی مرد و شاید اگر عمرش بیشتر میبود، یکی از نویسندگان فکاهی زبردست کشور ما میشد. برای نمونه چند شعری از نصاب او که در نظر دارم، در اینجا نقل میکنم:

وعدهٔ امروز حاجی مستشار / لا و لالب، لا و لالاشش مهست
بعد قرنی گر ببخشد یک قبالل‌کط و کطلل شهور کوته است
در بحر دیگر

دو اسب لنک درشکهٔ مشیر لشکر ماشمله تیزرو است و طلیح مانده ز بار
در بحر دیگر

رفت ابو نصر فراهی در مقام زیرکی‌من شدم بر جای او نایب‌مناب و متکی
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلاتخیز در بحر رمل برکش بصوت گیلکی
بر شتر زانسان که در تازی عرب گوید بعیربر شجاع الملک ۱در ترکی قراداغ ایشکی
ریش اگر یک‌قبضه باشد، لحیه و مستحن استهرچه افزون آید از یک‌قبضه چبود شیشکی
. . . . . .خواب یعنی بی‌خیالی چرت یعنی پینکی
اشعار فکاهی همه شعرا داشته‌اند. تازگی نوشتجات حبیب اللّه نظام در نثر است که مع الاسف جز مقویم ناقص چیزی از آن چاپ نشده و در دست نیست یا من ندیده‌ام.

زمستان سال ۱۳۱۳

زمستان این سال بسیار سخت و بارندگی زیاد بود. در ۲۲ رمضان که با اواخر اسفند برابر بود، در تهران بقدر یک چارک برف افتاد و بساط مسجد سپهسالار را کاملا برهم زد. میرزا ابراهیم لاریجانی (سعید العلماء) چکامه‌ای در سردی هوا ساخته که در آن اصطلاحات حکمتی و بازاری زیاد گنجانده بود.

دوستان، عالم سفلی همه یکجا یخ کرد . . .

طرفه سالی ز پس سیزده و سیصد و الفشد پدیدار که نه گنبد مینا یخ کرد
خواب در دیده یخ و صورت معقوله بذهننور و خورشید و قمر، جرم ثریا یخ کرد
در دواخانه که میسوخت بخاری شب و روزشورین با دو سه تن ز امت عیسی یخ کرد
اهل بازار که در پاچهٔ هریک کلکی استآن کلک یخ شد و بیچاره سراپا یخ کرد

۱- شجاع الملک عبد القادر خان قراچه داغی ریش بلندی داشت و مرد ساده‌ای بود. میگفتند گوشت را در بخاری زغال‌سنگ کباب میکرده است. وقتی شاه از او پرسیده بود چند سال داری؟ جواب گفته بود تاریخ ولادتم در ده مانده است.

طبع شاعرانهٔ ایرانی در هر مورد که فشاری یا چیز فوق‌العاده‌ای ببیند، فورا بدامان شعر میچسبد و داغ دل خود را باین وسیله میگیرد. چنانکه عامه هم در مقابل این فشار طبیعت ساکت ننشستند و با لهجهٔ خود، این بی‌لطفی آسمان را مورد حمله قرار دادند.

خوش‌قدم با اجاق یخ‌بسته / آش کوفته سماق یخ‌بسته
ملا کلثوم بذاکرش فرمود / بدنم رو الاغ یخ بسته
قافیهٔ الاغ با اجاق و سماق البته غلط است، ولی از شاعر عوام بیش از این نباید متوقع بود.

ملا کلثوم کی بود؟

این مخدره با ذاکرهای خود یکی از دسته‌های روضه‌خوان زنانه شهر را ساخته بود. وجود این دسته‌ها در مجالس ختم زنانه خیلی بکار بود. ملا خانم با ذاکرهایش کار قاری را میکردند و ضمنا روضه هم میخواندند که وسیلهٔ گریه برای صاحبان عزا و واردین زیادتر باشد. گذشته از این مجالس روضه‌خوانیهائی هم در شهر برپا میشد که مخصوص زنها و همه‌چیز آن زنانه بود در این روضه‌خوانیها هم ملا کلثوم از همهٔ ملا خانم‌های شهر بالاتر و مجلس را بهتر سکه و صورت میداد.

ناز آمد و نیامد

دارد

میرزا محمد علی سررشته‌دار برادرهایم آقا میرزا جعفر و آقا میرزا رضا که در این دو سه سال اخیر خانی را هم در دنبال اسمش بسته و آوردن آن را بر اهل خانهٔ خود تحمیل و از رفقای خود تقاضا دارد برای اینکه دو خود را قرص کند[۱] و اختیارات زیادتری دست‌وپا نماید، کار کردستان و ساوه را به لنج زد[۲] و میخواست ناز کند. من با برادرم آقا میرزا رضا وارد مذاکره شده و شایستگی های میرزا حسینقلی را تذکر دادم، برادرم هم پذیرفت و میرزای ندیم ما، سررشته‌دار کردستان و

ساوه و میرزا محمد علی خیلی از این پیش‌آمد پکر شد، ولی خودکرده را تدبیر نبود .كَلاّ إِنَّ اَلْإِنْسٰانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنىٰ[۳].

بیچاره خرک خیال دم کردنایافته دم دو گوش گم کرد
همین میرزا حسینقلی که کم‌کم میرزا حسینقلی خان و با اجازهٔ برادرم بلقب محاسب- السلطان هم سرافراز شد، در ۱۳۲۹ و مشروطه که کلیهٔ کارهای وزارت مالیه بهفت قسمت

۱- «دو» در بازی تخته عبارت از دو برابر کردن گرو بازی است که یا طرف راضی میشود و اگر باخت دو برابر گرو میپردازد و چنانچه برد دو برابر میگیرد و یا میگوید «نه دو» در این حال بازی بنفع دوکننده خاتمه یافته و بازیرا از سر میگیرند. دو قرص کردن عبارت از خرده کاریهائی است که برای پیش بردن مقصود معمول دارند. یک مورد استعمال دیگر این کنایه هم در موردی است که قرارداد قبلی را بخاطر بیاورند. مانند «در میان دعوا نرخ تعیین کردن»

۲- «به لنج زدن» کنایه از بی‌اعتنائی بکاری است که کسی تعهد انجام آنرا کرده باشد.

۳- سورهٔ العلق آیه‌های ٦ و ٧

شده و خراسان و کرمان در ادارهٔ برادرم آقا میرزا رضا بود، همینکه آقا میرزا رضا بوکالت مجلس انتخاب شد، این میرزا هم با اینکه خیلی مشروطه‌طلب نبود، از مساوات مشروطه استفاده کرده بفکر ریاست ادارهٔ کارهای برادرم افتاد و از بی‌اطلاعی وزیر مالیه استفاده و حکمی هم در این زمینه صادر کرد. منتهی چون در اینوقت من مدیر کل وزارت مالیه بودم، موقت بودن کار مجلس و بیکار ماندن برادرم را بعد از دورهٔ مجلس بوزیر مالیه حالی کردم و از اجرای حکم جلوگیری بعمل آمد. حکم کفالت ادارهٔ خراسان برای آقای جواد مستوفی (مقرب الدوله) پسر برادرم صادر و میرزا بکار سابق یعنی بمعاونت اداره قانع شد.

بشر اینکاره است، هرقدر باو مهربانی کرده باشید، وقتی پای صرفهٔ شخصی بمیان آید، همه‌چیز حتی این قبیل سوابق را هم فراموش میکند. اگرچه بزودی شوستر آمریکائی و مرنار بلژیکی آمدند و با تشکیلات جدید، اصلا ادارات هفتگانهٔ وزارت مالیه از بین رفت و موضوع منتفی شد، ولی در هر حال این کار میرزا اخلاقا پسندیده نبود، اگرچه «سربازی هم که نخواهد سرکرده شود باید بدارش زد» مثل سائر فرانسه است.

خواهرم

مریض است

از دو خواهر کوچکتر ما خیر النساء خانم که بزرگتر است، مدتی است بدرد مفاصل و طپش قلب و تب مبتلا میباشد. اطبای ایرانی‌مآب و فرنگی‌مآب سر او کار میکنند ولی نتیجهٔ نمایانی از معالجه دیده نمی‌شود.

این خانم از پنج شش سالگی باین مرض گرفتار شده است و هرچندی یکبار سروقتش میاید و اسیر بستر و بالینش میکند. دفعهٔ اول که باین مرض مبتلا شد، سالی بود که ما در زندگی پدرم بنایه رفته بودیم، در اینجا طبیب یهودی که دوا هم از خورجین خود درمیاورد معالجه‌اش کرد. یکمرتبهٔ دیگر هم در سفر دیگر نایه بهمین روز افتاد و با طبیب یهودی دیگری سرپا شد. یکبار دیگر هم در تهران این مرض باو حمله کرد و میرزا محمد دست خر جویده او را معالجه نمود. ولی از اوائل زمستان امسال که باز مرض حمله‌ور شده است، آنچه میکنیم افاقه نمیکند. دکتر خلیل خان (اعلم الدوله) ثقفی تازه از فرنگ آمده هم، مدتی مشغول معالجه شد کاری پیش نبرد. بالاخره برادرم آقا میرزا جعفر رفیق خود میرزا لقمان (لقمان- الملک) را برای معالجه او آورد، در ظرف یکماهی معالجهٔ این حکیم‌باشی مؤثر و خواهرم سرپا شد یا شاید مرض دور خود را زد و طبیعت بر مرض غالب آمد.

اطباء

معاریف اطبای این دوره همان حکیم‌باشی‌های قدیمی بودند.

معلومات آنها از تحفهٔ حکیم مؤمن و قانون و قانون‌چه و شفای بو علی و براء الساعهٔ محمد زکریای رازی و از این قبیل کتب و دواهای آنها از کتاب مخزن الادویه بود. بعضی دکترهای فرنگ‌رفته و پاره‌ای دکترچه‌های مدرسهٔ دار الفنون تهران هم بودند. ولی این دسته غیر از چند نفری که در اعمال جراحی تجربه و معلوماتی داشتند و باین‌واسطه شهرتی حاصل کرده بودند، خیلی طرف توجه و رجوع نبودند و مردم باطبای قدیم بیشتر معتقد و بآنها رایگان‌تر بودند. یکی دو نفر دکتر فرنگی بودند

که دکتر طولوزان، پیردکتر دربار ناصر الدین شاه، از همهٔ آنها معروفتر ولی چندی بود متقاعد شده و دکتر فوریه بجای او آمده بود. اما این دکتر بیش از دو سال در ایران نماند و معروفیتی حاصل نکرد. از ایرانیها هم چند نفری بودند که اروپا تحصیل کرده بودند و با طب جدید بمعالجه میپرداختند، معروفتر از همهٔ آنها بکمز (عماد الاطباء) بود که مسلمان شده و اسم اسلامی او محمد حسن بود.

دادن حق القدم بطبیب هیچ مرسوم نبود. طبیب میامد، اگر مریضش میمرد خود خجالت میکشید چیزی مطالبه کند. اگر معالجه میشد، برحسب زیادی و کمی زحمتی که در رفت‌و آمد بالاسر مریض متحمل شده بود، حق العلاجی برای او می‌فرستادند، البته توانائی مریض هم در کمیت این حق العلاج مداخله داشت. بسا اتفاق میافتاد نصف شب دنبال دکترچه‌ای که نزدیک خانهٔ مریض بود میفرستادند، بدبخت را زحمت میدادند، میامد، دستوراتی میداد فردا صبح بزرگترهای خانواده که میشنیدند، این دکترچه را نمی‌پسندیدند، دنبال حکیم باشی دیگری میرفتند، این زحمت آقای دکتر هدر رفته بود. معهذا اگر دفعهٔ دیگری باز هم از همین خانه پی دکتر میامدند، از رفتن سر مریض مضایقه نمیکرد، زیرا امیدوار بود بواسطهٔ معالجهٔ مریض سرشناس شود و شهرت حاصل کند.

اکثر برای اطباء، پارچهٔ نابریده مثل برک و شال کرمانی یا اگر مریض خیلی اعیان و خدمتی که حکیم‌باشی انجام کرده بود اهمیت داشت، شال کشمیری میفرستادند. بیشتر اعیان، طبیب خاص برای خانوادهٔ خود داشتند که تمام مراجعات خانه اعم از آقا و خانم و نوکر و خدمتکار باو بود. آقای خانه هرچندی یکبار پول یا هدیه‌ای برای حکیم‌باشی میفرستاد ولی هیچوقت قرار قبلی که آقا چه باید در سال بدهد و طبیب چه اشخاصیرا باید معاینه و معالجه کند در کار نبود. طرفین حق و حساب‌دان و باگذشت بودند، هیچوقت اختلافی در میان نمیآمد و اگر آقای خانه مدتی حکیم‌باشی را فراموش میکرد، یک اشاره طبیب بیکی از رجوع‌کنندگان خانواده موجب تذکر و کار حل میشد.

طبیب هم در مطب خود حق المعاینه معینی نداشت و گاهی مریض‌ها پنجشاهی دهشاهی لای نسخهٔ روز قبل میپیچیدند و تقدیم میکردند ولی حکیم‌باشیها نظری بآن نداشتند و از فقرا هیچ چیزی مطالبه نمیکردند، مطب نشستن برای حق معاینه گرفتن نبود بلکه برای حلال کردن درآمدهای دیگر و بمنزلهٔ زکوهٔ وجوهی بود که از اعیان میگرفتند، ضمنا مکتب عمل هم بود.

کحالان

کحالی هم شعبهٔ خاص داشت و از قدیم این فن از طبابت مجزی بود کحالها در قولق‌های چرمی دواهائی داشتند که با انگشت نر و سبابه مقداری گرفته در چشم مبتلا میریختند و میل زدن و آب گرفتن چشم را هم عهده میکردند. در میل زدن چشم قینری‌ها خیلی زبردست بودند و با کحالهای فرنگ‌رفته که خود را این‌کاره معرفی کرده بودند، مسابقهٔ فنی داشتند که اکثر برد با قینری‌ها بود. اینها آب چشم را بیرون نمیآوردند بلکه آبرا از پشت آئینه چشم بپائین

میغلطاندند و چشم را میبستند و بعد از باز کردن، صدی نود بلکه صدی صد عمل کامل بود.

در صورتیکه کحالهای فرنگ رفته چون عمل و تجربهٔ زیادی نداشتند، گاهی چشم را خراب میکردند و مجبور میشدند یک مرضهای توهین‌آمیزی هم ببدبختی که گرفتار کم‌تجربگی آنها شده

بود نسبت بدهند. یکی از آنها یک چشم بیچاره‌ای را کور کرده بود هرجا مینشست میگفت سفلیس داشته و باین‌جهت معالجه نشده است در صورتیکه چشم دیگرش را یکی از قینری‌ها میل زد و بی‌عیب تحویل داد. اسم دکتر کورکننده را باحترام دکترهائیکه از این خانواده فعلا در این شهر دکترهای مبرزی هستند ذکر نمیکنم. کحالها اکثر ساوه‌ای بودند و تراخم را هم با دواهای قولق خود معالجه میکردند و اگر پلک خیلی کلفت شده بود و حاجت بعمل داشت، با حب قند آنرا میتراشیدند و مرهم میگذاشتند و علاج مینمودند.

دندانسازی

دندانسازی در ایران هیچ نبود. اطباء و جراحها بمعالجهٔ لثه میپرداختند و اگر حاجتی بدندان‌کشی پیدا میشد، بدستور طبیب سلمانیها باین کار میپرداختند. ناصر الدین شاه در سفر دوم خود بفرنگ یکنفر دندانساز هم بایران آورد و بعد از چندی دکتر هبنت جانشین او شد ولی عامهٔ مردم هنوز بگذاشتن دندان عاریه عادت نداشتند و حتی از اعیانهم کسی رجوعی باین دکتر نمیکرد. سلمانیها همچنان بدندانکشی خود مشغول و با کلبتین‌های ساخت اصفهان کار خود را بدون هیچ تزریق انجام میدادند و بعضی از آنها واقعا زبردست بودند.

در سی سال قبل که دندانساز زیاد و کمتر کسی از شهریها برای دندان‌کشی بسلمانی رجوع میکرد، وقتی برای سرکشی بعلاقهٔ ساوجبلاغ رفتم، ده بیست روزی آنجا ماندم، دندانهای من پیوره داشت و دکتر استمپ آلمانی دکتر دندان من بود و مثل تمام مبتلایان باین مرض هرچندی یکبار یکی از دندانهای من با کلبتین فرنگی و تزریق قبلی شهید میشد.

در مدت اقامت ده، نوبت بدندان عقل من رسیده و خیلی عذابم میداد. یکشب تا صبح نخوابیدم، صبحی گفتم اسبها را حاضر کردند که فقط برای همین عمل یکشب در راه بخوابم و بشهر بیایم و خود را از درد خلاص کنم. رحمن نام دلاک ده که گاوبندی هم داشت، نمیدانم برای چه‌کار زراعتی آمده بود مباشر را ملاقات کند شنید که من برای کشیدن دندان میخواهم بشهر بروم به منزلش مراجعت کرد و کلبتین خود را برداشت و آمد. یکی توی اطاق آمده گفت رحمن کاری

دارد گفتم بیاید. از در وارد شد در حالیکه کلبتین خود را در دست داشت گفت شنیده‌ام برای کشیدن دندان میخواهید بشهر بروید، من در این کار مهارت زیادی دارم. من ابتدا خیلی انکار کردم و گفتم دندان آخری است و خیلی مشکل است گفت برعکس این دندان دو ریشه بیشتر ندارد و چون دندان بیکاره‌ایست خیلی محکم هم نیست. همین چند کلمه حرف منطقی و قوت نفس و اعتماد بعملی که جوان سلمانی دهاتی از خود ظاهر ساخت و اصراریکه کرد اعتماد در من ایجاد نمود. لگن آوردند بمجرد گشودن دهان بفاصلهٔ نیم دقیقه

دندان با دو ریشهٔ کامل آن میان لگن بود. معهذا تصدیق میکنم این کار من تهور بیموردی بوده است که صد تا یکی درست از آب بیرون نمیآید.

طبیب مرده

زنده‌کن

پدرم میگفته است می با حاجی میرزا خلیل طبیب تهرانی، جد آقای مدیر روزنامهٔ اقدام، از راه مهمانی و لفت‌ولیسی که در همسایگی اکثر اتفاق میافتد، برادر رضاعی شده بودم. «الرّضاع لحمهٔ کلحمهٔ النّسب» و بهمین‌جهت با هم بسیار رفیق بودیم، اکثر که از دفترخانه بیرون میآمدم، سری بدار الشفاء میزدم و حالی از او میپرسیدم و چون مرد بسیار خوش‌محضری بود، با هم توانس میکردیم. حاجی میرزا خلیل یکنفر رفیق دیگری داشت که بسیار شوخ و خوشمزه بود، یکروز این رفیق دنگش گرفته بود[1] که با حاجی میرزا خلیل راجع بطبابت شوخی کند. میگفت شما اطباء هیچ‌کاری نمیکنید و عبث مردم را معطل کرده‌اید، تشخیص شما بگرفتن نبض و دیدن زبان است. اگر مریض از درد احشاء بنالد، گاهی یکدستی هم بشکم او میگذارید. از این امتحانات که مسلما چیزی نمیفهمید، میروید سروقت بیانات مریض. اخلاق مرضی یکجور نیست، یکی بتصور اینکه اگر در رنج بردن خود اغراق کند سبب توجه زیادتری از طرف شما میشود، یک گره درد را یک ذرع قلمداد میکند و دیگری برعکس تصور میکند که اگر مرض و درد خود را آنطوریکه هست

برای شما بگوید، شما او را مریض کهنه تصور میکنید و غیرقابل علاج میدانید و دلسوزی نمیکنید، درد یکذرعی را یک گرهی وانمود میکند. از بیانات او هم چیزی نمیفهمید، بسؤآلات شروع میکنید، باز هم حقیقت را بدست نمی‌آورید، اگر خیلی مردمان خوبی باشید، چند روزی دواهای لایضر و لاینفعی میدهید که شاید در این ضمن‌ها چیزی بفهمید، بعد از سه چهار مرتبه رفت‌وآمد، مرضی را اعم از واقع و یا غیرواقع برای او تعیین میکنید، بر طبق آن دواهائی میدهید، من شبهه را قوی میگیرم که درست هم تشخیص داده باشید، تازه مزاج مریض دست شما نیست، آیا منکرید که مزاج اشخاص هم مثل صورت آنها مختلف است؟ چقدر اتفاق میافتد که مرض را تشخیص و دوای مسلم آنرا هم داده‌اید و ابدا ثمری نکرده است؟ و آنگاه شما روزی صد نفر را در مطب و خانه‌ها معاینهٔ طبی میکنید، با این وقت کم چگونه میتوانید اثر دوائی که روز قبل داده اید در مزاج مریض ملاحظه و دقت کنید؟

پس این تشخیصات و دواهای شما یک پول ناروا ارزش ندارد. مریض اگر مزاجش قوی باشد خود مرض را دفع میکند و اگر ضعیف باشد مرض مستولی میشود و او را میکشد.

۱- این جمله را که اکثر بهمین عبارت استعمال میکنند با «دیوانگیش گل کرده» بود تقریبا برابر و هر دو بمعنی «چلچلی کردن» و هر سه بمعنی از راه مزاح کارهای بی‌منطق کردن و حرفهای بی منطق گفتن است.

آنها که شفا یافته و زنده‌اند و زبان دارند، باعث شهرت شماها میشوند. اما مرده‌ها «برنیاید ز کشتگان آواز» . شماها را باید پهلوانان دروغین میدان مریض‌داری اسم گذاشت که ببیانات خود مریض و حول‌وحوش او را سرگرم نگاه می‌دارید تا طبیعت کار خود را انجام بدهد.

باینجای صحبت که رسیدیم دو نفر حمال یک تابوت را که در آن جنازه‌ای گذاشته بودند از خارج آوردند و جلو ایوان دار الشفاء گذاشتند که وقتی پیشنماز میآید بر آن نماز گذارد و ببرند

دفنش کنند. ورود این جنازه موضوع تازه‌ای بدست رفیق حکیم‌باشی داده گفت اگر راست میگوئید و دواهای شما اثر دارد، باید مرده را هم بتوانید زنده کنید. از سایرین میگذرم تو خودت اگر توانستی این مرده را زنده کنی، من به دانش تو معتقد میشوم، پاشو برویم سر این مرده. اینقدر با شوخی و مزاح اصرار کرد که حاجی میرزا خلیل را سر تابوت مرده برد و دست مرده را از تابوت بیرون آورده بدست حکیم‌باشی گذاشت.

حکیم‌باشی نبض مرده را امتحان کرد، مثل این‌که ضربان خیلی خفیفی در آن احساس نمود و بیشتر توجه کرد. رفیق هم رفت و از حجرهٔ حکیم‌باشی آینه‌ای آورد و روی بینی مرده گذاشت و پس از چند لمحه زنگار مختصری روی آینه گرفته بود. موضوع قابل‌توجه شد، حاجی میرزا خلیل نسخهٔ اماله‌ای نوشت، عطار دار الشفاء نسخه را پیچید و اماله‌چی آمد مشغول عمل شد. آب اماله که رفت شوخی رفیق جدی شد، ده پانزده دقیقه‌ای گذشت نبض مرده دقیقه‌بدقیقه قوت گرفت، بالاخره برخاست و نشست و کفن را بخود پیچید و به پای خود به لولئین‌خانه رفت، وقتی برگشت حکیم از او تحقیق کرد معلوم شد عملهٔ غریبی بوده و شب گذشته غذای بسیار ثقیلی خورده و خوابیده است دیگر خبری ندارد که چه بسرش آمده است. یکی را فرستادیم بازار لباس برای مرده خریده آوردند پوشید و دنبال خیال خود رفت. بر اثر این شوخی و نتیجه‌ای که از آن حاصل شده بود، از فردا حاجی میرزا خلیل طبیب مرده زنده‌کن معروف گشت و رجوع مردم باو بقدری زیاد شد که اسباب زحمتش شده بود.

رفیق حاجی میرزا خلیل پربد نمی‌گفته، دکترهای امروزه هم باوجود تجزیهٔ خون و فضولات مریض و عکس انداختن احشاء باز هم با عصای شکسته اینراه را میپیمایند.[1] بقول بو علی سینا بهترین آنها همانها هستند که بهتر بتوانند با طبیعت همراهی کنند، هنوز طب بجائی نرسیده است.

بهار سال ۱۳۱۳

بهار این سال که در سه ماههٔ آخر سال قمری اتفاق افتاد بسیار خوب بهاری بود، سرما و برفهای زمستان در بهار موجب بارندگی زیاد شد و آمدن باران در هر چند روز یکبار سبب سرسبزی باغات و

۱- با عصای شکسته راه پیمودن ترجمه از اصطلاح فرانسه و کنایه از عدم اعتماد بعمل خود و یا با نداشتن ایمان کاریرا دست گرفتن و یا بالاخره با وسائل ناقص بکاری مشغول گشتن است.

مزارع گردید. من هم از گردش کوتاه نمیآمدم و با رفقا اکثر روزها ببهجتآباد و قلمستان و یوسفآباد یا دولاب میرفتیم و گاهی بیرون دروازهٔ بهجتآباد از خیابان سمت راست میپیچیدیم، در میدان جلو آسیا، اسببازی هم میکردیم. اسب خوب در طویلهٔ ما چندتائی یافت میشد، از جمله اسبی بود که برادرم آقا میرزا رضا به پنجاه و سه لیره عثمانی، صد و شصت تومان، خریده بود. این اسب را میر مطلب امین التجار کردستان از ایل جاف خریداری کرده بود و ببرادرم مایه کاری فروخت، واقعا اسب زیبائی بود، رنگش قزل، سالش پنج، دم پرپشت را خیلی بلند نگاه میداشت و بر زیبائی عقبش میافزود، سینهاش فراخ و سر و گردن متناسب و بسیار خوشنشان و خوشیال و کاکل بود.

عقدکنان

در این بهار عقدکنانی هم در خانهٔ ما اتفاق افتاد، خیر النساء خانم خواهرم تازه از بستر بیماری سرپا شده بود که بین او و میرزا مصطفی پسر حاجی میرزا رضای لشکرنویس تفرشی مزاوجت اتفاق افتاد.

بقول میرزای جلوه آخوند سید علی اکبر بمناسبت هممولایتی بودن با خانوادهٔ داماد و حاجی ملا شکر اللّه لواسانی پدرشوهر خواهر داماد، برای اجرای صیغهٔ عقد آمدند. اینروزها بواسطهٔ گران شدن زندگی مردم تا میتوانستند کمر مخارج مستحبی این قبیل مجالس را درز میگرفتند و

کوتاهش میکردند. باوجوداین در آنجا که اختیار کارها با زنها بود، چاره‌ای جز اجرای تمایلات آنها نداشتند.

اختلاف والی

و وزیر

آب مستشار الملک با رکن الدوله بیک جوی نمیرفت و هرروز با هم اختلاف پیدا میکردند. رکن الدوله میخواست حکومتهای ولایات فارس را بآنها که پیشکش زیادتری وعده میکردند بدهد، مستشار الملک پی اشخاص صحیح‌العمل که آنچه وعده کنند وفا نمایند میگشت. در این دو ساله چندین بار بین این دو قدرت اولیهٔ ایالت بهم خورده بود، مصلحین خیراندیش حتی از تهران لنگ انداخته[1] میان آنها را بهم بسته بودند. سال سوم هم شروع میشد، شاهزاده باز میخواست بر طبق همان رویهٔ خود حاکم معین کند، مستشار الملک خسارتهای این‌طرز را که در این دوساله امتحان شده و در هر مورد گذشته از پیشکشی اصل مالیات هم بخطر افتاده بود، شاهد میآورد و حقا توصیه میکرد که شاهزاده بکمتر قناعت کند که اصل مالیات بخطر نیفتد و مسئولیت شخصی او محفوظ باشد، ولی این حرفها بخرج شاهزاده نمیرفت.

سال سوم و شاید سال آخر ایالتش بود و میخواست در عالم خیال هم که هست بار خود را ببندد.

مستشار الملک هم پاسفتی کرد و استعفا داد. هرقدر از مرکز نوشتند و طرفین را بمجامله

۱- لنگ انداختن کنایه از میانجی شدن است. این کنایه از عملی که در زورخانه معمول است اتخاذ شده، وقتی دو نفر همطراز با هم سرشاخ میشوند و کشتی‌گیری آنها حالت خصمانه بخود میگیرد، مرشد زورخانه لنگ خود را میان آنها میاندازد و میگوید: «پهلوانان حرمت لنگ» بمجرد این عمل باید دو کشتی‌گیر دست از هم برداشته روی هم را ببوسند.

دعوت کردند، حتی صدراعظم پادرمیانی کرد، بین این بز و کلم اصلاح[1] نشد و جناب وزیر در استعفای خود باقی ماند. بالاخره استعفایش را پذیرفتند. مستشار الملک خانوادهٔ خود را با سردار معظم (غلامعلی مستوفی) و آقای فتح اللّه مستوفی جلو فرستاد که خودش سر و صورتی بحساب های خود بدهد و از عقب بیاید و من از این پیشامد بسیار خوشوقت شدم زیر واقعا از تنهائی بمن بد میگذشت.

تدارک جشن سال

پنجاهم سلطنت

ناصر الدین شاه

میدانیم ناصر الدین شاه در ۲۳ ذیقعدهٔ ۱۲٦٤ در تهران تاجگذاری کرده بود، بنابراین روز ۲۳ ذیقعدهٔ ۱۳۱۳ اولین روز سال پنجاهم سلطنتش میشد. از زمستان باینطرف مذاکراتی در برنامهٔ این جشن شنیده میشد و هرقدر بماه ذیقعده نزدیکتر میشدند، جزئیات آن بیشتر در افواه منتشر میگشت. میگفتند از تمام دول اروپا نمایندهٔ مخصوص برای این جشنها خواهد آمد و هدیه‌های رؤسای دول خود را تقدیم خواهند داشت. از روز شنبه ۱۸ ذیقعده این جشنها شروع و بروز جمعه ۲٤ ختم خواهد شد. ادارات دولتی مشغول تدارک مقدماتی آئین‌بندی سردرهای عمارات خود بودند و مقرر شده بود تمام دکانهای بازار و خیابانها با چهلچراغ و جار و لاله و لامپ و آینه و گل و سبزه تزیین شود. مردم تهران وعدهٔ تماشای کلانی بخود میدادند.

سور ماتم شد

روز جمعه ۱۷ ذیقعده تا حدی روز اول هفتهٔ جشنها بود. ناصر الدینشاه خواست این‌روز را بعمل مذهبی بپردازد که جشنها بخیر و خوشی تمام شود. بنابراین صبح این‌روز بقصد زیارت حضرت عبد العظیم از تهران حرکت کرد، در حدود یکساعت بظهر مانده وارد حرم گردید. معروف شد که طاوس‌های باغ گلستان قبل از حرکت شاه کارهائی کرده‌اند که علامت بدیمنی بوده است.

در هرحال امین السلطان صدراعظم و عده‌ای از عمله‌جات درباری در خدمت شاه بودند. معمولا رسم بود هروقت شاه بزیارت میرفت، حرم را قرق میکردند که اشخاص متفرقه وارد نشوند و شاه بفراغ خاطر و حضورقلب زیارت بخواند، در این‌روز شاه سفارش کرد متعرض کسی نباشند و خود در میان مردم مشغول زیارت خواندن شد، بعد از زیارت حضرت عبد العظیم متوجه حرم امامزاده حمزه گشت و آنجا هم زیارت خواند و بحرم حضرت عبد العظیم مراجعت کرد و مقابل ضریح ایستاد که باز هم دعائی بخواند، در همین‌حین صدای تیر طپانچه‌ای بلند شد، شاه بعجله بسمت راهرو بین حرم حضرت عبد العظیم و امامزاده حمزه براه افتاد در مقبرهٔ جیران، زن عزیزکردهٔ ایام جوانی شاه، در همین راهرو بود، باین در رسید، خواست وارد شود، خادم مقبره در را از تو بسته بود، شاه با مشت بدر کوبید، دو نفر از

۱- صلح بز و کلم هم ترجمهٔ اصطلاح فرانسه و مثل گرگ و میش فارسی کنایه از ناسازگاری اخلاقی بین دو طرف است. در مواردی که عداوت بین طرفین زیاد نیست شاید این اصطلاح بهتر از گرگ و میش باشد و در هرحال یک اصطلاح تازه‌ایست که مترادف اصطلاح گرگ و میش و مایهٔ توسعه کنایات زبان فارسی است

پیشخدمتها هم دنبالش بودند، بآنها گفت مرا بگیرید! ولی تا در باز شد، دیگر نمیتوانست خودش حرکت کند، بطوریکه این دو نفر او را سر دست بمقبره رساندند و دراز خواباندند شاه در آستانهٔ قبر اولین معشوقهٔ خود[۱] جان بجان‌آفرین تسلیم کرده بود.[۲] (۱۳۱۳)

سجع مهر این شاه شعر ذیل بود:

تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت / صیت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

پایان جلد اول آبان ۱۳۴۱

۱- ناصر الدین شاه بقدری این زن خود را که دختر رعیت تجریشی بیش نبوده دوست میداشته است که پسر او را ولیعهد کرده، منتهی این پسر در سن کودکی بدرود زندگی گفت.

۲- بعضی شرح وقوع را طور دیگری نقل کرده و میگویند شاه زیارتش را در حرم حضرت عبد العظیم تمام کرده بود امین السلطان صدراعظم جلو آمده عرض کرد در باغ سراج الملک نهار را حاضر کرده‌اند. در این ضمن از گلدسته‌ها صدای اذان ظهر، رسیدن وقت نماز را اعلام داشت. شاه گفت اول نماز بعد نهار. دستمال خود را از جیب بیرون آورده و در محلی که زانوها با زمین تماس میگیرد روی سنگ مرمر فرش حرم پهن کرد، ضارب نزدیک در راهرو حرم بامامزاده حمزه ایستاده بود و شاه در گوشهٔ جنوب غربی مشغول اذان بود که صدای تیر بلند شد. در این صورت ضارب مهارت عجیبی بخرج داده است که باوجود مورب بودن هدف طوری نشانه گرفته که گلوله بقلب خورده کار شاه را ساخته است. آقازاده اعتماد هم که در این‌وقت جوان سیزده چهارده ساله بوده است طرز وقوع واقعه را همینطور برای من نقل کرده و من آنچه در متن نوشته ام چیزی بود که در آن‌روز بطور شیاع میگفتند. اختلاف فقط در محل وقوع حادثه است بعضی کنار ضریح از نزدیک و بعضی در گوشهٔ جنوب غربی و دو سه ذرع فاصله گفته‌اند. شاید شرحی که در متن نوشته‌ام نزدیک بحقیقت باشد زیرا نمیتوان باور کرد که ضارب آنقدر مهارت در هدف گیری داشته باشد که باوجود دو ذرع فاصله و مورب بودن هدف باین درستی نشانه بزند اگرچه قضا هم در کار بوده است.

((فهرست اسامی رجال و اماکن))

((آ))

آخال:۹۳

آخوند کاشی:۳٦

آداب المشق:۲٤۰

آدران:۸۸

آذربایجان:۲۸، ۳۲-۳٤، ۳۹، ۵۵، ٦٦، ٦۷ ٦۹، ۷۰، ۷۸، ۹۳، ۹۷، ۱۲٤، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱۳۹، ۱٤۷، ۱٦۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲٤۳، ۲۷۷، ۳۰٤، ۳٤۰، ٤۰٦، ٤۲۲، ٤٦٤، ۵۰۷.

آسیا:٤٦

آسیای صغیر:۱۹

آسیه خانم:۲۱۷، ٤٦۹

آشتیان:۷۸، ۸۸

آصف الدوله اللهیار خان دولو:٦٦، ٦۷، ۱۰۵، ۲٦۳، ٤۸۸

آصف الدوله شاهسون:۵۰۸

آصف الدوله میرزا عبد الوهاب خان (نصیر الدوله: (

۱۲۹، ۱۳۹، ۱٤۰، ۲۰۹، ۲٦۷، ۲٦۸، ۵۰۷.

آقا: رجوع بمیرزا یوسف مستوفی الممالک شود.

آقا جان پسر میرزا مهدی:۲٦۵

آقا خان:۵۱۹

آقا خان شاه خلیل اله:۵۱۸

آقا خان نوری اعتماد الدوله (میرزا نصر اله:

۴۳، ۴۷، ۵۰، ۵۵، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۷۷-۸۳ ۸۶-۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸،
۱۱۱، ۱۱۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۸۷، ۳۹۰

آقا دربندی (ملا-) :۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۶

آقا رضا (مدرسهٔ ملا-) :۵۷

آقازاده اعتماد:۵۳۴

آقاسی بیک پسر آقا محسن آشتیانی:۲۶، ۱۲۴

آقاسی (حاجی میرزا-) :۴۵، ۴۷-۵۱، ۵۸، ۶۵-۶۷، ۶۹، ۷۰، ۱۵۱، ۴۱۲، ۴۸۷، ۴۹۸.

آقا محسن آشتیانی:۲۶، ۱۲۴

آقا محمد خان قاجار:۲-۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰ ۲۲، ۲۵-۲۷، ۲۹-۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۴، ۶۶، ۶۷
۷۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۸۵، ۳۶۰، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۴۰، ۴۸۷، ۵۰۶.

آق‌دربند:۸۱

آق‌قویونلو:۱۹، ۴۴۰.

آلمان:۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۶، ۴۵۳.

آل یعقوب:۱۶۴.

آمره:۴۷۶، ۴۷۷.

»الف«

ابراهیم (استاد-) : ۲۷۰، ۲۷۱، ۴۷۹

ابراهیم (حضرت-) : ۲۸۰، ۳۵۷، ۵۱۸

ابراهیم (عمله) : ۲۸۰

ابراهیم اردستانی (سید-) : ۴۷۹، ۴۸۱

ابراهیم بیک (حاجی-) پدرزن حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی: ۱۵۲، ۳۳۹.

ابراهیم پسر قوام الدوله: رجوع بمعتمد السلطنه شود.

ابراهیم خان کلانتر اعتماد الدوله (حاجی: (-

۸-۱۰، ۲۵، ۲۷، ۳۶-۳۸، ۴۷، ۴۴۰.

ابراهیم خلیل خان پسر سراج الملک: ۳۶۷، ۳۶۹، ۴۱۸.

ابراهیم کلاهدوز (حاجی-) : ۷۴، ۱۴۰

ابن ابی الحدید: ۳۲۷

ابن زیاد: ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹.

ابن سعد: ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۰۹.

ابن علی (مشهدی-) : ۲۵۸، ۲۵۹.

ابن مالک: ۲۲۰

ابن ملجم: ۳۳۱

ابو الحسن معمارباشی (حاجی-) : ۳۷۷، ۳۷۹

ابو الفتح بلورفروش (حاجی-) : ۳۳۱.

ابو الفضل (حضرت) : ۲۹۸.

ابو القاسم حکیم (میرزا-) : ۲۶۲.

ابو القاسم قمی صاحب قوانین (میرزا-) : ۳۵

ابو القاسم گلپایگانی (حاجی سید-) : ۲۸۲

ابو بکر:۳۲۱-۳۲٤،۳۲۷
ابو تراب:۳،٤
ابو جهل:۳۲۳
ابو حمزۀ ثمالی:٤٦٤
ابو طالب (سید-) :۲۹٤
ابو عبیدۀ ثقفی:۲۸۵
ابو عبیدۀ جراح:۳۲۳
ابو لؤلؤ:۳۲۰
ابو نصر فراهی:۵۲۵
ابو هاشم:۵۲٤
اتابک: رجوع به امین السلطان شود.
احتشام الدوله خانلر میرزا:۱۹۲،۱۹٤
احتشتام الدوله سلطان اویس میرزا: رجوع بمعتمد الدوله شود.
احتشام الدوله عبد العلی میرزا: رجوع بمعتمد الدوله شود.
احتشام السلطنه محمود علامیر:۵۱
احسائی (شیخ احمد-) :٤۳
احمد (پسر میرزا محمد علی خان معاون الملک: (
۲۳۹،۱۹٤
احمد (حاجی آقا-) برادر حاج آقا حسین:
۵۰۵
احمد (حاجی میرزا-) حکیم گیلانی:٤۳
احمد (کتاب ملا عبد الرحیم طالب‌اف) :۵۱۳
احمد (میرزا-) سررشته‌دار حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی:۱۹۷،۲۱۹،۳۵۱
احمد (نوکر عبد اللّه مستوفی) :٤۰٦

احمدآباد ساوه:۱۹۰،۱۹۳
احمد شاه:۱۲۳
احمد مازندرانی (میرزا-) :۲٦
اخته خان: رجوع به آقا محمد خان شود.
اخفش:٥٦،٥٥
ادوارد هفتم:۱٤٦
ادیب: رجوع بفروغی شود.
ادیب الدوله محمد حسین خان:۱۰٦
ادیب الممالک:٤۷
ادیب پیشاوری (سید احمد) :۲٤٤
اراک:٤۸۰،۱۱۱،۹۸،۸٤
ارباب جان بابا: رجوع به محمد تقی بیک ارباب شود.
ارباب نصر اللّه عرب ورامینی:۲۱۰
اردبیل:۳٤۰،۳۲۰
اردستان:٥۲۱
اردلان محمد: رجوع به سردار مکرم شود.
اردلان: رجوع به صارم السلطان شود.
ارزروم (عهدنامه) :٦٦،۳۲
ارس:۱٤٦،۳۳،۳۲،۲۳
ارفع الدوله:۸۰
اروپا:۱۹،٤٥،٤٦،٥۲،٥۳،٥۷،٦۹،۷۰، ۷٦،۸۷،۸٦، ۹۰،۹۱،۱۰٥،۱۰۹،۱۱۱،۱۱٦،
۱۲۰،۱۲٥-۱۲۷،۱٤٦،۱٦۸،۱۸٤، ۲٦۹، ۲۸۱،۳۰٤،۳۹۱،۳۹۹،٤٥٤،٤۹۱،٤۹٥، ٥۲۸،٥۳۳
ارونق:۳۱۹

ازبک: ۳۱، ۸۲
اسامهٔ بن زید: ۳۲۳، ۳۲٤
استانبول: ۹۱، ۱۰۹، ۱۲٤، ۱۲۷، ۱۳۰، ۳۱۷ ٤۳۳
استبصار: ۳۲٤
استراباد: ۲-٤، ۱۷، ۲٤، ۳۰، ٦٦، ٦۷، ۸۱، ۱۰٦، ۱٤۷، ۱۷٥، ۳۷٦، ٤۸۷
استمپ (دکتر-) : ٥۱، ٥۲۹
اسحق خان (حاجی-) : ٤۸۲
اسدآباد: ۸۹، ۱٤۷
اسد اله خان پسر حاجی علی اکبر خان فراش- خلوت: ۱۹۹
اسد اله خان پسر سراج الملک: ۳٦۷
اسد اله خان نوری (میرزا-) : ۷، ۱۲، ۲۷، ۲۹ ٥۰، ٥٥، ۸۹
اسد اله (شیخ-) رجوع به شیخ الحرم شود.
اسد اله میرزا نایب الایاله: ۱۸۷
اسفندیار: ۱۸، ۳٥٤
اسفندیار (نوکر میرزا حبیب اله مستوفی) : ۳۳۸
اسکندر: ۱۸، ۱۹، ۳۲، ۳۲۳، ۳۲۷
اسکندر بیک منشی: ۳۰
اسکندرنامه: ۳٦۹
اسکندریه: ۳۲۳
اسکو: ۳۱۹
اسمعیل‌آباد شهریار: ٥۰۲
اسمعیل‌آباد کهریزک: ٥۰۲
اسمعیل بزاز: ۳٥۹، ۳٦۱
اسمعیل بزاز (خیابان) : ۱۸، ۲٥۷، ۳٦۱

اسمعیل پیشخدمت فتحعلیشاه (حاجی آقا: (-
٤٠٤
اسمعیل خان نوۀ ام النساء باجی:١٥٧
اسود (بحر-) :١٢٧،٢١
اشتهارد:٢٣٢
اشرف افغان:٢٨
اشکانیان:١٨،١٩
اشموئیل (پیغمبر) :٥٠٣
اشموئیل (دهات)٥٠٣
اصفهان:٣،٨،٢٦، ٣٠، ٣٥، ٤٠، ٤١، ٨٨، ٩١، ١٤٧، ١٤٨، ١٦١، ٢٠٦، ٢٥٢، ٢٥٣،
٢٥٦، ٢٩١، ٣٤٠، ٣٥٦، ٣٦٨، ٣٧٥-٣٧٧ ٤٠٣، ٤١٨، ٤٣٣، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٥٩، ٤٩٣، ٤٩٦، ٥٢٩
اصغر فرزند حسین بن علی سلام اله علیهما:
رجوع به علی اصغر شود.
اصغر نوکر حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی:١٥٨ ١٥٩، ١٦٥-١٦٨، ١٧٠، ١٨٣، ١٩٨، ٢٢٧،
٣١٥، ٣٤٩، ٣٩٩، ٤٦٤، ٤٦٥
اطریش:٦٩، ٧٠، ٧٩، ١٠٩، ١٢٥، ١٢٧، ١٣٨، ١٤٦، ٤٥٣
اطلاع (روزنامه) :٢٦٣
اعتصامی (کوچه) :١٧٤
اعتضاد الدوله ایلخانی ایل قاجار: رجوع به عین الملک شود.
اعتضاد الدوله پسر میرزا محمد خان سپهسالار و داماد ناصر الدینشاه:١٠٤، ١٨٩، ٤٣٦، ٥١٨
اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا پسر فتحعلیشاه و وزیر علوم:٨٦، ٨٧، ٩٠، ٩٦، ١٠٤-١٠٦
١١١، ١١٢، ١١٦، ١١٨، ١٢٦، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٤، ١٤٥، ٤٢١، ٤٩٩
اعتضاد الملک پسر میرزا محمد خان سپهسالار:
١٠٤

اعتماد الدوله میرزا آقا خان نوری: رجوع به آقا خان نوری شود.
اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان کلانتر: رجوع به ابراهیم خان کلانتر شود.
اعتماد الدوله عیسی خان والی:۸۸، ۹۱،۹۲
اعتماد السلطنه حاجی علی خان مقدم:۷۶،۸۶
ص۵۳۷

اعتماد السلطنه محمد حسن خان:۸۶
اعتماد حضرت آبدارباشی ناصر الدینشاه:
۳۸۴،۳۸۵
اعلم الدوله دکتر خلیل خان ثقفی:۵۲۷
اعلم السلطنه میرزا کاظم خان:۱۵۳
افراسیاب:۱۸،۲۶۳
افلاطون:۱۶۷،۳۱۵
افغانستان:۱۴، ۲۱، ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۶۸، ۸۳– ۸۵، ۸۸، ۹۸، ۱۵۵، ۴۷۳.
افغانها: ۲۰، ۲۱، ۳۹، ۴۶، ۸۲– ۸۵، ۱۵۵
اقبال (کتاب) :۳۲۸
اقبال الدوله پسر میرزا هاشم خان امین الدوله:
۹۱
اقدام (روزنامه) : ۵۳۰
اقدسیه (مدرسه) : ۴۰
اک: ۱۳۱، ۱۳۲
اکبر فرزند حسین بن علی سلام اله علیهما:
رجوع به علی اکبر شود.
الب‌ارسلان: ۴۱۱

البرز:۱۰۷، ٤١٤
الجایتو:۱۹
الکساندر دوم:۱٤٦.۷۹
اله قلی بیک:۳۳٦
اله قلی خان ایلخانی:۱۲٦
اله وردیخان:۱۱۳
اللهیار خان آصف الدوله: رجوع به آصف- الدوله شود.
الهیه:٤۹٦
الیزه (قصر) :۵۷
ام النساء باجی:۱۳۸، ۱۵٤، ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۰۸
امام‌جمعه حاجی میرزا یحیی:۵۲٤
امام‌جمعه محمد علی:۵۲٤
امام زمان:٤۷۱
امام قلی بیک (حاجی-) :٤۷٤
امام قلی خان غارت:۲۵۰
امام وردی میرزا پسر فتحعلیشاه:٤۱۰
امامی اصفهانی:۵۲۳
امثله (کتاب) :۲۲۰، ۲۳۳
امریکا:۳۹۷
امیر (کاروانسرا) :۲٤٦
امیر اعظم:۳۰۷
امیر بهادر:۳۹۰
امیرکبیر کامران میرزا نایب السلطنه: رجوع به نایب السلطنه شود.
امیرکبیر محمد خان پدر اللهیار خان آصف الدوله:

٦٦،٦٧
امیرکبیر میرزا تقی خان اتابک اعظم:٤٧،٤٨ ٦٥-٧٦،٧٨،٨١،٨٦،٨٨،٩٧،١٠١،١٠٦
١١٧.١١٩،١٢٥،١٣٢،١٤٠،٢٠٨،٢٦٣ ٢٩٩،٣٩٠
امیر مفخم لطفعلیخان:٢
امیر ناصر رضا قلی خان پسر سیف الممالک:
٥٠٣،٥٠٥
امیر نظام حسنعلی خان گروسی:٤٤،٩١،١١١ ١٣٩،٢٠٩،٥٠٧
امیر نظام محمد خان زنگنه:٦٦
امیر نظام میرزا تقی خان: رجوع به امیرکبیر شود.
امین (محمود خان) :١٠٨
امین‌آباد:٥١
امین الدوله ایشیک آغاسی دربار فتحعلیشاه:
٤١٠
امین الدوله (پارک) :٣٦٩
امین الدوله (عبد اله خان) :٢٦،٢٩،٣٨،٥٢ ٩١
امین الدوله (میرزا علی خان) :٤٤،٩١،١٢٦ ١٢٩،١٤٢،١٤٤،١٤٦،١٤٩،٤٢١،٤٢٩ ٤٩٦،٥٢١
امین الدوله (فرخ خان غفاری) :٨٥.٩٠،٩١ ١٠٤،١٤٩،٤١٣

امین الدوله (محسن خان) پسر میرزا علی خان امین الدوله:٩١
امین الدوله (میرزا محمد صادق قائم‌مقام: (
٨٨،٩١،٩٢،١٠٣
امین الدوله (میرزا هاشم خان) :٩١،١٤٩ ٤١٣
امین السلطان میرزا علی اصغر خان اتابک:

۴۷، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۹۹ ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۴۲، ۳۰۳، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۷۰ -
۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۹ - ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۳۸، ۴۴۰
۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۷۱ ۴۷۲، ۴۸۶- ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۵-۴۹۸، ۵۰۵ ۵۰۶، ۵۱۹، ۵۳۳، ۵۳۴
امین السلطان آقا محمد ابراهیم: ۲۰۵، ۳۶۸ ۳۷۰- ۳۷۴، ۳۹۱، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۸
امین السلطنه: ۱۲۹
امین السلطنه (از اقوام امین السلطان) : ۳۷۵
امین الضرب حاجی محمد حسن مشهور بکمپانی:
۳۷۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۵۲۲
امین الملک میرزا اسمعیل خان برادر امین- السلطان: ۳۷۵
امین الملک پاشا خان: ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۳۸۸
امین الملک میرزا علی خان وزیر رسائل: رجوع به امین الدوله شود.
امین حضرت برادر امین السلطان: ۳۷۴
امین حضور: ۳۷۰، ۴۲۸- ۴۳۰
امین حضور (خیابان) : ۴۶۷
امین خلوت: رجوع به غلامحسین غفاری شود.
امین خلوت میرزا هاشم خان: ۱۰۴، ۱۰۵
امین دفتر میرزا عبد اللّه: ۲۶۹
امین دفتر میرزا محمد: ۲۶۸، ۲۶۹
امین لشکر میرزا عنایت اله: ۸۹
امین لشکر میرزا قهرمان: ۱۳۸، ۱۳۹ ۴۳۴
امین همایون غلامعلی خان: ۴۵۸
امینه اقدس گروسی زن ناصر الدینشاه:
۲۶۲، ۳۷۸، ۳۸۵
انتظام الدوله میرزا عبد اله خان یوشی: ۳۷۸

انجدان: ۲۵۹، ۳۳۸، ۵۱۳
انجیلاوند: ۱۹۳
انزاب: ۳۱۹
انزلی: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱٤٦، ٤۹٥
انگلیس: ٤٥، ٤٦، ۸۲، ۸٥، ۱۰٥، ۱۰۹، ۱۲٥ ۱۲۷، ۱۳۸، ۲۱٥، ۲۲۱، ۲٥٤، ٤٥۳، ٤٥٤، ٤٥۷، ٤۷۲، ٤۷۳، ٤۹٥
انموزج (کتاب) : ۲۲۰
انوشیروان عادل: ٥۹
امین الدوله: ۳۷۸، ۳۸٥
اورگنج: ۸۲
اوژنی گرانده: ٥۰۰
اوین: ٥۱
ایران: ۳، ٤، ٦-۸، ۱۱، ۱۳-۱٦، ۱۸-۲۱ ۲٦، ۲۸-۳٤، ۳۹، ٤۲-٤۷، ٥۲، ٦٦٥۳، ٦۸، ٦۹، ۷٦، ۷۹، ۸۱-۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹٤، ۹۸ ۱۰٥، ۱۰٦، ۱۰۹-۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲٥، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۸، ۱٤٦، ۱٥٥، ۲۰۱ ۲۰٥، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱٥، ۲۱٦، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸٦، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹٥، ۳۰٤، ۳۱٦ ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳٤۳، ۳٤٤، ۳٥۰، ۳۸٤، ۳۹۷، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۰۹-٤۱۱، ٤۱۳، ٤۱۷ ٤۲۰، ٤۳٤، ٤۳۹، ٤٤۹، ٤٥۳، ٤٥٤، ٤۷۰-٤۷۳، ٤۹۳-٤۹٦، ٤۹۹، ٥۰۸، ٥۱۲، ٥۱۹ ٥۲۲، ٥۲٥، ٥۲۸. ٥۲۹
ایران (روزنامه) : ۱۲٥، ۲٦۳
ایرج: ۱۸
ایرج میرزا: ۲٦۸
ایطالیا: ۱۲٥، ۱۲۷
ایل افشار: ۳، ۱٦، ۱۷، ٦۷، ۳٦۰

ایل بختیاری:۲،۳۷٦

ایل جاف:۵۳۲

ایل عرب فارس:۲۱۰

ایل عرب ورامین:٦،۱۷

ایل قاجار:۳،٦،٦٦،۷۷،۱۰۵،۱۳۲

ایوان‌کی:۲۰۵

«ب»

بابا (درویش) :۳٦۹

بابا خان: رجوع بفتحعلیشاه شود.

بابا خان (حاجی-) : رجوع به مجد لشکر شود.

بابل:۲۱٦

باد:۱۲۷

بادن‌بادن:۱٤٦

باغ بهارستان (عمارت و-) :۳۱٤،٤۹۸-۵۰۰

باغ تنباکو:۱۷۰

باغ خاص:٤۹۸،۵۰۰

باغ شاه:۳٦٦،٤٦٦

باغ فردوس: ۵۱، ۲۸۰

باغک: ۵۰۱،۵۰۵

باغ گلستان (قصر و-) :۵۸، ۳۸۰-۳۸۲،۳۸٦ ٤۰۷.٤۵۷،۵۳۳

باغ نگارستان:۳٦،٤۳،٤٤، ۵۱

باقر ربانی (میرزا-) :۵۱۸

باقر (کربلائی-) :۲۲۹-۲۳۱،۳۲٦

باقر گرکانی (دائی باقر) :۲٤۷،۲٤۸

باکو:۱۲۷

بالزاک: ۵۰۰

بالکان: ۳۲

بانک استقراضی روس: ٤۵٤

بانک شاهنشاهی:۱۳۸، ٤۵٤

بانک شرقی: ٤۵٤

بانک ملی ایران: ۱٤، ۱۸۷، ۳۹۲

بانوی عظمی: ۳۷۷

باویر:۱۲۷

ببری خان (گربهٔ ناصر الدین شاه) :۲٦۲

بجنورد:۱۰٦،۱۰۸،۲۰۵

بحر العلوم:۱۹۰

بحیریه:۵۱۹،۵۲۰

بخارا:۱٤، ۲۱، ۹٤،۱۰٦

بختیاری:۳٦۸

بدر خان:۱۳۹

براء الساعه:۵۲۷

برجیس (دختر میرزا رضا کلهر) :۲۳۹

برلن:۲۱۷،۱٤٦

برمکیها:۳٤۳

برندیزی:۱۲۷

بروجرد:٦۷،۱٤۷،۳٦۸،۳۷۵،٤۷۳،٤۷٦

بروکسل:۱۲۷

بزرگ خان پسر میرزا علی قائم‌مقام (میرزا-) :

بزرگ (میرزا-) :۱۹۳

بسطام:۱٤۷، ۲۰۵، ۳۷٦

بصره:٦

بصیر الملک: ۲٦۱

بغداد:۱۹، ۳۲، ٤۳، ٤۸، ۷۷، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰

بقال‌باشی:۵

بکمز: رجوع به عماد الاطباء شود.

بلدهٔ طیبه: ۳۰

بلژیک:۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۳۹۹، ٤۵۳

بلوچستان:۱۱، ۷۱، ۱٤۰، ۱٤۷

بلوخر:۱۰

بمبئی:۹۱، ۱۰۹

بنان الدوله (میرزا کریم خان) :٤۸٦

بنی اسرائیل:۱٦٤، ۵۰۳

بنی امیه:۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹

بنی عباس:۴۰۹، ۴۳۹

بنی مروان:۳۲۲

بنیامین:۴۰۳

بوذر جمهری (خیابان) :۱۸

بوستان (سعدی) :۲۳۶

بوشهر:۸۴، ۸۵، ۱۵۵، ۴۹۶

بو علی سینا:۴۷۰، ۵۲۷، ۵۳۱

بومهن:۴۸۸

بهاء الدوله پسر بهمن میرزا (حاجی-) :۳۱۲ ۳۱۳

بهاء الدوله دیلمی:۴۳۹

بهائی (شیخ-) :۲۲۰

بهجت‌آباد:۴۶۶، ۵۳۲

بهجت‌آباد (استخر) :۳۰۵

بهجت‌آباد (دروازه) :۵۳۲

بهمن میرزا پسر فتحعلیشاه:۳۱۱

بهنام پازوکی ورامین:۵۱

بهنام عرب ورامین:۴۱۷

بی‌بی هراتی: ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸

بیژن: ۴۱۹

بیگلری: ۱۸۵

بیگم خانم (زن حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی) : ۵۴

بیهقی: رجوع بتاریخ بیهقی شود.

»پ«

پاپ: ۳۱۷

پارت: ۱۸

پاریس: ۸۰، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۴۵ ۱۴۶

پاشا خان (سرهنگ) : ۴۰۶

پامنار: ۳۱۱، ۳۵۶، ۴۶۹

پاسه‌کیویچ: ۳۴

پیشدادیان: ۴۰۹

پطر: ۳۴، ۴۶

پطرزبورغ: ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۷۹، ۸۱، ۹۱، ۱۲۶ ۱۴۶، ۲۶۸، ۴۵۳، ۵۱۱، ۵۲۳

پطروسکی: ۱۴۶

پل دلاک: ۳۸۹

پنجاب:٦، ٨٥

پورتسموث:١٢٧

پوطی:١٢٧

پوگرد:٤٧٦، ٤٨٠

پهلوی: به رضا شاه پهلوی رجوع شود.

پیک: ٢٩٠، ٤٨٢

»ت«

تاج الدوله طاوس خانم زن فتحعلیشاه ٢٩

تاج‌بخش:٦٧

تاج خاتون:٤٨١، ٤٨٢

تار:٤١٧

تاریخ بیهقی:٢٤٤

تاریخ عضدی:٣٠

تالار آئینه:٤٥٧

تالار برلیان:٤٥٧، ٤٩٨

تالار تخت مرمر:١٥

تالار سلام کریم خان:١٧

تالیران:٤٧

تبریز: ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۳، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۸ ۶۵، ۷۱، ۸۱، ۸۶، ۹۱، ۱۴۶، ۲۱۰، ۲۴۳، ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۵۳، ۴۷۹

تجریش: ۵۱، ۲۷۶

تحفهٔ حکیم مؤمن: ۵۲۷

ترسل: ۲۲۰

ترک: ۱۹، ۹۸، ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۷۶ ۳۲۵، ۳۴۳، ۳۵۰

ترکستان: ۶، ۱۶، ۱۸-۲۰، ۳۰، ۳۱، ۶۸. ۸۸ ۹۳، ۱۴۶، ۲۰۵، ۲۱۶، ۵۰۸

ترکمان: ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۸، ۱۴۷ ۲۶۷، ۳۲۵، ۳۶۸، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۳۵

ترکمانچای (عهدنامه) : ۳۲: ۳۹، ۸۵، ۱۳۸

تصریف: ۲۲۰

تفرش: ۴۰۳

تفلیس: ۵۱، ۹۱، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۶

تقی برادر ناظم خلوت (میرزا-) : ۱۹۹

تقی چراغچی (حاجی سید-) : ۳۳۵

تقوی تهرانی (سید حسن-) : ۳۹

تقوی حسین: ۲۳۱

تقوی (حاجی سید نصر اله-) : ۳۰۳

تکه:۹۳

تور:۱۸

تورن:۱۲۷

تویسرگان:۱۴۷، ۳۷۵

تهران: ٤، ٦، ١٥–١٨، ٢١، ٢٥، ٣٠، ٣٥، ٣٦ ٣٨، ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٦، ٤٨، ٥٠، ٥١، ٥٥، ٦١
٦٥، ٦٦، ٧٠، ٧٢، ٧٣، ٧٥، ٨٠، ٨٢، ٨٦، ٨٩ ٩١، ٩٣، ٩٥، ١٠٨–١١١، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٨
١٢٩، ١٣٢، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٩ ١٥٤، ١٥٥، ١٥٨، ١٦١، ١٧٠، ١٧٤، ١٧٥
١٩٠–١٩٢، ١٩٦، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١٤، ٢٢٠ ٢٢٤، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٤
٢٤٥، ٢٥٧–٢٦١، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٣، ٢٧٧ ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٣
٣٠٤، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٢٩، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٥– ٣٤٢، ٣٤٧، ٣٥١، ٣٦٠، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٨٧
٣٩٢، ٤٠١، ٤٠٥، ٤٠٧، ٤١٢، ٤١٤، ٤١٦– ٤١٩، ٤٣٢، ٤٣٨، ٤٤٦–٤٤٩، ٤٥٣، ٤٥٤
٤٦٢–٤٦٤. ٤٦٨، ٤٧١–٤٧٣، ٤٧٧–٤٧٩ ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٣، ٤٩٥، ٤٩٨
٤٩٩، ٥٠٢، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥١٤، ٥١٦ ٥١٧، ٥٢٠–٥٢٥، ٥٢٧، ٥٣٢، ٥٣٣

تهذیب: ٣٢٤

تیلسیت:٤٦

تیموچنکو:٤٧

تیمور تاش:۲۷۸، ۳۹۰

تیمور لنگ:۱۹، ۳۲، ۲۸۸

»ث«

ثقفی ابو عبیده:۲۸۵

ثقفی دکتر خلیل خان اعلم الدوله:۵۲۷

»ج«

جاجرود:۴۰۷، ۴۱۴-۴۱۶

جاجرود (رودخانه) :۵۱

جامع المقدمات:۲۲۰

جان محمد خان:۱۳۳

جبار قهوه‌چی (آقا-) :۴۰۴

جبرئیل:۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۹

جعفرآباد ساوه:۱۹۳، ۴۶۷، ۵۰۸

جعفر خان زند:۸

جعفر (شاگردبنا) :۲۷۱

جعفر صادق علیه السلام (امام-) :۳۵۸

جعفر قلی بک قورخانه‌چی:۴۵۳

جعفر قلی خان پسر رضا قلی خان هدایت: به نیر الملک رجوع شود.

جعفر مجتهد شوشتری (حاجی شیخ: (-

۳۳۲، ۳۳۳

جعفر مسگر (استاد-) :۴۶۹

جلال الدوله پسر ظل السلطان:۳۶۸، ۳۷۵

جلالیه: ۳۶۹

جلفا (آذربایجان) :۴۵۳

جلوه میرزا ابو الحسن: ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۲

جلیل‌آباد (خیابان) :۱۸، ۲۳۷

جواد تحصیلدار خزانه (سید-) :۳۶۸

جوانشیر عباسقلی خان: بمعتمد الدوله رجوع شود.

جوانمیر: ۳۷۶

جودی (کوه) :۳۵۸

جوشقان: ۱۰۶، ۱۴۷، ۴۸۷

جوهری: ۲۷۷

جهانبانی (تخلص فتحعلیشاه) :۳۵

جهانشاه خان افشار: ۴۳۶-۴۳۸

جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا: ۴۵

جهرود: ۳۳۶، ۳۳۷

جیحون: ۸۲

جیران: بفروغ السلطنه رجوع شود.

»چ«

چال‌قاضی: ۵۰۱

چرچیل وینستون: ۳۲۳،٤۷

چشمه علی: ۳۸،۳۱

چمرم: ۵۰۳،۵۰۵

چمن سلطانیه: ۳۵،۳۳

چناران: ۱۹۹،۲۰۵

چناقچی: ۱۸٦

چنگیز خان مغول: ۳۲۳،۳۲۷

چهل‌چشمه: ۵۱٦

»ح«

حاتم طائی: ۵۸

حاجب الدوله: ۲۹٦

حاجی‌آباد: ۱۸۵، ۲۱۵، ۳۳۵، ۵۰۱، ۵۰۲

حاجی بابا: ۱۲۷

حاجی بلوک: ٤۸۲، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۱۷

حاجی شاهزاده: ۲۰۳، ۲۰٤

حاجی طرخان: ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲٦، ۱۸۱

حاجی مبارک: به مبارک رجوع شود.

حاجی مصطفی: ٤٧٥

حاجی میرزا آقاسی: به آقاسی رجوع شود.

حارث: ٢٩٠، ٢٩١

حاشیهٔ ملا عبد اله: ٤٠: ٢٢٠، ٥٠١

حافظ (خواجه) : ٣٧، ١٩٦، ٢٢٠، ٤٦٥

حبیب اله بیگ: ٣٣٥

حبیب اله نظام (میرزا-) : ٥٢٤، ٥٢٥

حر: ٢٨٩، ٢٩٠، ٣٠٥

حرمت الدوله دختر فرهاد میرزا معتمد الدوله:

٥٠٢

حسام السلطنه سلطان مراد میرزا: ٢٨، ٦٧ ٨٣-٨٥، ٩٣، ٩٨، ١٠٩، ١١٢، ١١٧، ١٢٦
١٢٨، ١٤٠، ١٥٥، ١٩٠، ٣٠٨، ٣٠٩

حسام السلطنه (تکیه) : ٣١١

حسام الملک قره‌گوزلو: ٣٦٨

حسن (امامزاده-) ١٦٣

حسن (جلودار میرزا رضا مستوفی) : ٢٣٧

حسن‌آباد قم: ٣٣٥، ٣٨٩، ٤٧٣، ٤٧٤ ٥٢٠، ٥٢١

حسن‌آباد (قنات) :۵۱۹

حسن‌آبادکن:۳۰۶

حسن‌آباد نایه:۳۳۶،۴۶۳، ۴۷۴

حسن آشتیانی (حاجی میرزا-) :۲۱۴، ۲۱۵، ۴۶۴،۴۷۲

حسن خان پسر میرزا مهدی خوئی:۲۶۵

حسن خان:۵۲۰

حسن سلطان:۱۰۸

حسن شیرازی روضه‌خوان (حاجی سید: (-

۲۷۵،۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۴

حسن شیرازی (حاجی میرزا-) : ۴۷۱،۵۰۸

حسنعلی خان سفیر استانبول و وزیر فوائد:

۱۲۴،۱۲۶

ص۵۴۳

حسن مجتبی علیه السلام (امام-) :۲۲۶، ۲۸۴، ۳۰۱،۳۲۲

حسن موسی:۴۷۵

حسین (پسر اصغر) :۱۵۸

حسین (حاجی آقا-) :۵۰۵

حسین (حاجی سید-) متولی‌باشی:۳۳۵

حسین (حاجی ملا-) :۲۹۰،۴۸۲

حسین (سید-) زیارت‌نامه‌خوان:۵۰۲،۵۰۵

حسین (شیخ-) بشیخ شیپور مراجعه شود

حسین (شیخ-) پسر آخوند معلم:۵۶

حسین (شیخ-) پسر ملا عبد اللطیف:۲۱۹ ۳۵۲،۴۶۵،۴۷۶

حسین (ملا-) :۴۷۴

حسین (نوهٔ کربلائی باقر) :۲۳۱

حسین‌آباد:۲۱۵

حسین بن علی علیهما السلام (امام-) :۳۹،۱۵۳ ۲۷۵،۲۸۹،۲۹۰،۲۹۴،۳۰۲،۳۰۳،۳۰۵
۳۰۸،۳۰۹،۳۱۲،۳۱۳،۴۹۷

حسین چل:۱۸۲،۲۰۱

حسین خان پسر میرزا مهدی خوئی:۲۶۵

حسین خان (حاجی میرزا-) :۱۳۵

حسین خیاط (استاد-) :۳۱۷

حسین شاه‌آبادی (میرزا-) :۵۱۹

حسین عقدائی:۲۷۵

حسینعلی (میرزا-) :۴۳،۷۷

حسینعلی آمره‌ای (ملا-) :٤٧٧

حسینعلی بیک زرگرباشی دربار شاه عباس:٢٨

حسینعلی بیک ناظر قوام الدوله:٩٥

حسینعلی خان:١٦٧

حسینقلی خان پسر محمد حسن خان قاجار:

٨،٤

حسینقلی خان جد آقایان اسعد بختیاری:

٤٣٧،٣٧٦

حسین کابلی:٢٠٠،٢٠٢،٢٣٤

حسین کرد:٣٦٩

حسین لی‌لی:٢٦٥،٢٦٦، ٢٧٠

حشمت الدوله (حمزه میرزا) پسر عباس میرزا:

٤١٦،٩٤،٩٣،٦٧

حکیم اصفهانی:٢٦٢

حکیم الملک (ابراهیم حکیمی) :٣٩٠

حکیم الملک میرزا محمود خان عموی ابراهیم حکیمی:٣٩٠،٤٠٨

حکیم الممالک میرزا علینقی خان جد آقایان فرزانه و پسر حاج آقا اسمعیل:٨٦،١٢٦ ٣٦٨،٤٠٤

حکیم گیلانی (حاجی میرزا احمد-) :٤٣

حکیمی ابراهیم (حکیم الملک) :٣٩٠

حلیهٔ المتقین:٣٣٩

حمد اله مستوفی:٥١٣

حمزه (امامزاده-) :٥٣٣، ٥٣٤

حمزه میرزا: بحشمت الدوله رجوع شود

حوا:٤٤٤

حوض‌سلطان:٢٦٩، ٣٨٧، ٣٨٩

حیات خانم:١٨٢

»خ«

خاقان (تخلص فتحعلیشاه) :٣٥

خان بابا خان سردار: بسردار رجوع شود.

خان بابا خان قاجار:٨٠

خانقین:١٠٩

خانم‌باشی:٣٨٥

خبیص:٤١٣

خدابنده سلطان محمد:١٩

خدیجه خانم (دختر حاجی میرزا نصر اله: (

۱۸۳، ۱۸٤، ۲۸۵، ۳٦۷

خراسان: ۳، ۱۳، ۱۸، ۲۰-۲۲، ۲۸، ۳۰، ۳۱ ۳٤، ۳۹، ٦٦-٦۸، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۳، ۹٤، ۹۸

ص ٥٤٤

۱۰٦، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱٤۰، ۱٤۷، ۱٤۹، ۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹٦، ۱۹۹، ۲۰۰،
۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲٦۷، ۳۷٤، ۳۸۰، ٤۷۳، ٤۸٦، ٤۸۷، ٤۹۱، ٤۹٤، ۵۰٦، ۵۰۷، ۵۲۷

خراسانی (سید-) :٤۵۳

خرقان: ۱٤۷، ۱۸٦، ۳۳۷، ۵۰۲

خرهه (رودخانه) ۵۱۹، ۵۲۰

خزاعی سرلشکر: ۵۰۰

خزر (بحر-) :۱۰٦

خسرو بک گرجی: ۱۸۵

خسرو میرزا پسر عباس میرزا: ۳۳، ٤۲

خشکه‌رود: ۵۰۲

خفر: ٤۰۳

خلاصهٔ الحساب: ۲۲۰

خلج: ۵۱، ٤۸۲

خلجستان: ۱۵۲، ۳۳۹

خلخال: ۳۲۰

خلیفه کندی:٤٣٦

خلیل (حاجی میرزا-) طبیب تهرانی: ٥٣٠، ٥٣١

خلیل اله (میرزا-) پسر میرزا حبیب اله:٣٣٨

خم (غدیر-) : ٣٢٠، ٣٢١

خمسه: ٣٤، ٩١، ١٣٥، ١٤٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٤٣٧، ٤٣٨

خمسهٔ نظامی: ٢٢٠

خواجه ربیع:٣، ٦٧

خوار:١٠٨

خوارزم:١٤

خوارزمشاهیان: ١٩، ٤٣٩

خوانسار:١٠٦، ١٤٨، ٣٦٨، ٣٧٥

خوزستان:١٤٧، ٣٦٨، ٣٧٥، ٤١٩، ٤٩٤

خوش‌قدم:٥٢٦

خوشنواز:١٩

خوی:٢٤، ٢٥

خیام (خیابان) : به جلیل‌آباد رجوع شود

خیر النساء (دختر حاجی میرزا نصر اله) : ١٧٠، ١٨٤، ٢١٩، ٢٨٥، ٤٦١، ٤٧٥، ٥٢٧، ٥٣٢

خیر اله قناد:۲۱۲،۲۱۳،٤٤٥

خیوه:١٤، ٢٠، ٢١،٦٨، ٧٠، ٨١، ٨٢، ٨٤ ٩٣، ٩٤،١٠٦

»د«

دادگر:٤٣٠

دار الاحسان (مسجد) :٩٠

دار الامان:٣٠

دار الایمان:٣٠

دار الخلافه:٣٠

دار الدوله:٣٠

دار السلطنه:٣٠

دار الشفاء:٥٣٠، ٥٣١

دار العباده:٣٠

دار العلم:٣٠

دار الفنون: بمدرسهٔ دار الفنون رجوع شود.

دار المرز:٩، ٣٠

دار المؤمنین:٣٠

داریوش:٣٢

داشر (مسیو-) :٢٩٢

دالگاروکی (پرنس–) :۴۲–۴۴، ۷۷

دامغان:۶، ۳۱، ۳۸، ۱۰۴، ۱۴۷، ۳۷۶

داود (امامزاده–) :۳۰۴، ۳۰۵

داود خان پسر میرزا آقا خان (میرزا–)۷۸، ۸۱

داود خان گرجی:۲۰

داور علی اکبر:۳۸۱

داور زن:۲۰۵

دبیر السلطان میرزا علی اکبر خان:۲۴۴

دبیر الملک فراهانی میرزا محمد حسین:۷۳ ۱۰۵، ۱۱۱

دبیر سهرابی علی اکبر: بدبیر السلطان رجوع شود.

دجالیه:۵۲۵

دجله:۱۰۸

دربند:۳۱۱

دروازه دولت:۵۰

دریای نور (الماس) :۳۸

دماوند:۱۴۶، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۸۷، ۴۰۳، ۴۸۸

دمشق:۳۱۲

دنگیزک:۲۱۵،٤٦٦،٤٦٨، ٤٧٠، ٥١٥،٥١٦

دنی (مسیو-) :۳٤۸،٤٤۸

دودهک:٥۲۰

دوست محمد خان (امیر-) :۸۳-۸٥

دوشان‌تپه:٤۰۷، ٤١٤

دولاب:٦١، ١٤۰، ٣٦٥، ٣٦٦، ٤٦٦، ٥٣٢

دولت‌آباد (تهران) :٤۰۷، ٤۸۸

دولت‌آباد (محلات) :٥١٦-٥۲۰

دولت‌آباد (ملایر) :٤٧٧

دولتشاه: به محمد علی میرزا رجوع شود:

دومسجدان:۲۹٥

دوور:۱۲۷

دهخدا (استاد علی اکبر) :۲٦۳، ۳۱۷، ۳٤۷

دیالمه:۲۷۸

دیلمیان:۱۹، ۲۷۸، ٤۳۹

»ذ«

ذکاء الملک: بفروغی رجوع شود.

»ر«

رئیس (محمد رضا خان) : بسالار معظم رجوع شود.

رئیس (موسی) پسر محمد حسن خان پیشخدمت:

۷۰،۷۳،۷۶، ۳۸٤،۳۸۷،٤٤۹،۵۱۳

رادسر: ۸۰

راونج: ۵۱۹

ربابه خانم دختر حاجی ابو الحسن معمارباشی:

۳۷۷،۳۷۹

رباطکریم: ٤۸۲،۵۰۲،۵۰۵

ربانی (میرزا باقر) : ۵۱۸

رجب (کربلائی-) : ۳۸

رحمن دلاک: ۵۲۹

رحیم کن‌کن: ۹۵

رستم: ۳۵٤،۳۷٦،٤۱۹

رسول (حاج آقا-) : ٤۲۹، ٤۳۰

رشت: ۱۲٦، ۱۳۰

رضا (امام-علیه السلام) ٦۷

رضا (پسر حسین چل) : ۱۸۲

رضا (میرزا-کلهر) : بکلهر رجوع شود.

رضا (میرزا-مباشر) :۵۱۷،۱۷٦

رضا (حاجی میرزا-لشکرنویس) :۵۳۲

رضائیه:۸۹

رضاآباد:۵۱۵

رضا خان (از سرکردگان قاجاریه) :۱۲٦

رضا شاه پهلوی:۱٤،۱۸،۳۹،۵۳،۱۰۸،۲۱٦ ۲۷۷، ۳٤۰،۳۵٦،۳۸۱، ۳۹۰،۳۹۸،٤۲۱، ٤۹۵

رضا قلی (میرزا-) :۲۳۷

رضا قلی برادرزن میرزای کلهر:۲۳۹

رضا قلی خان پسر سیف الممالک: به امیر ناصر رجوع شود.

رضا قلی خان (تکیه) ۳۰۰

رضا قلی خان هدایت:۲۹،٦۸، ۷۰،۸٦،۱۰۵

رضا قلی میرزا پسر نادر شاه:۱۳۳

رضوان الملک پدرزن ناصر الدینشاه:۳۷۸

رضی رشتی (حاجی سید-) :۲۰۰

رقیه خانم دختر حاجی میرزا نصر اله مستوفی:

۱۵۳،۱۸٤

الدینشاه: ٢٠٥، ٤١٨، ٥٠٦، ٥٣٢

رمضان: ١٥٤

روح الامین: ٥٠٠

روسیه: ١٩، ٢١، ٣٣، ٣٤، ٣٩، ٤٢، ٤٣، ٥١ ٦٦، ٧٠، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٩، ٩٣، ١٠٦، ١٠٩، ١٢٥-١٢٧، ١٣٨، ١٤٦، ٢٠٥، ٣٠٤، ٤٤٧، ٤٥٣، ٤٩١، ٤٩٥، ٥٠٨، ٥٠٩

روم: ٢٨٨، ٣١٢، ٣١٧، ٣٢٤

رومل: ٤٧

ری: ٥١، ٣٠٩، ٣١٠

ری (خیابان) : ١٨، ٢١٣، ٢٥٧، ٢٥٨، ٤٦٧

ریاضی یزدی: ٩٦

»ز«

زاد المعاد: ٣٢٠

زاویه: ٥١٦، ٥١٧

زبیده (دختر حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی: (

١٨٤، ٤٦١، ٤٨١

زرند: ٢٩٠، ٤٨٢، ٥٠٢، ٥١٦

زکی (مدرسهٔ میرزا-) :۲۳۷

زکی بقال (مشهدی-) :۲۳۹

زکی خان برادر میرزا اسد اله نوری:۲۹

زمزم (چاه) :۵۸

زهرا (دختر حاجی میرزا نصر اله مستوفی: (

۱۸٤، ٤٦١

زهرا (ننه-) :۲۰٦، ۲۰۸، ۲۳٤، ۳۳٤، ٤٥١ ٤٥٢، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٩

زهرمار خان: به نصر اله خان افشار رجوع شود.

زیبنده خانم (زن حاجی میرزا نصر اله مستوفی: (

۱۵۲، ۱۵۳

زید (امامزاده) : ۳۳۱، ۳۳۲

زین العابدین (امام-علیه السلام) : ۲۸۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ٤٦٤

زین العابدین (حاجی شیخ-) : ۲۷۵

زینب خاتون سلام اله علیها:۱۵۳، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۰

»ژ«

ژنو:۱۲۷

»س«

سادات اخوی:۳۹

سادات مون: ۵۲۱

سادات نخاوله: ۱۹۱، ۱۹۲

ساراطوف: ۱۲۶

ساردنی: ۷۹

ساری اصلان: ۳۸۲

ساسانی: ۱۸، ۱۹، ۵۹

سالار السلطنه: ۲۶۳

سالار (حسن خان): ۶۶، ۶۷، ۹۳، ۲۶۳

سالار (معظم محمد رضا خان): ۲۱۹، ۳۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶

سالسبورگ: ۱۲۷

سالیان: ۳۴۱

سامان: ۴۳۶

سامانیان: ۱۹، ۴۳۹

سام خان: ۸۳

سامره: ۴۷۱

ساوجبلاغ: ۱۶، ۱۷، ۸۹، ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۶۳، ۵۰۱، ۵۱۴، ۵۲۹

ساوه: ۲۶، ۱۰۹، ۱۴۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۹۰، ۳۷۶، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۰۱-۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۶

سباستوپل:۷۹

سلمان فارسی:۳۲۲

سلیمان خان رئیس ایل افشار: بصاحب‌اختیار رجوع شود.

سلیمان سلطان:۳۳۷:

سلیمانیه:٦، ۳۲، ۳٦

سمرقند:۱۰٦

سمنان:۳٦، ۱۰۸، ۱٤۷، ٦۰۵، ۳۷٦

سمیعی میرزا حسن (وزیر درب حرم) :۳۸۱، ۳۸٦

سنائی غزنوی: ۲۲۰، ۲۳٦، ۳۲٤

سناوند:۳۳۷، ۳۳۸

سنجر (سلطان-) :٤۱٦

سنجیگان:۳۳۷

سنگلج: ۱۳۱، ۲۳۷، ۳۱٤

سنندج:۹۱

سورنا:۲۸۸

سولقان:۳٦

سویس:۱۲۵، ۱۲۷، ۵۰۸

سهام الدوله: ٦١

سهام الدولۀ بجنوردی: ٤٣٥

سیاسی دکتر علی: ١٨٢

سید بن طاووس: ٣٢٨

سیروس (خیابان) : ٤٠، ١٦٨، ٤٨٣

سیستان: ٧١، ١٤٠، ١٤٧

سیف الدوله: ٤٣٩

سید الشهداء: بحسین بن علی رجوع شود.

سیف الملک (شاهزاده) : ٤٣٨

سیف الملک عباسقلی خان: ٧٩- ٨١، ٨٧

سیف الممالک احمد خان: ٥٠٣- ٥٠٥

سیف لشکر عباسقلی خان: ٥٠٥

سیوند: ٩

»ش«

شام: ٣١٢

شاهرخ میرزا: ١٣، ١٤، ٢١، ٦٧

شاهرضا (خیابان) : ١٨

شاهرود: ١٠٦، ١٠٨، ١٤٧، ٢٠٥، ٣٧٦، ٤٣٥

شاهزاده آجودان (محمد تقی میرزا) :۱۵٦

شاهزاده صمد: به صمد رجوع شود.

شاهسون:٤١٥

شاهنامه:٥٩، ٣٠٤، ٣٤٣، ٤٠٩

شجاع الدوله قوچانی:٤٣٥

شجاع السلطنه (از سرکردگان قاجاریه) :۱۲٦

شجاع السلطنه حسنعلی میرزا پسر فتحعلیشاه:

٤٢،٢٨

شجاع الملک عبد القادر خان قراچه‌داغی:٥٢٥

شرایع:٥١٣

شربورگ:۱۲۷

شرح اشارات:٤٣٧

شرح امثله: ۲۲۰، ۲۳۳

شرح تصریف:۲۲۰

شرح جامی: ۲۲۰، ٥٠١

شرح سیوطی الفیه:۲۲۰

شرح شمسیه:۲۲۰

شرح قاموس:٤٦٥

شرح نظام:٢٢٠، ٥٠١

شرف (روزنامه) :٢٣٩، ٢٤٠

شرف الدوله:٤٣٩

شریف الاطباء:١٦٤

شعبان یخنی‌پز (استاد-) :٤٥٢

شفیع (میرزا-) به مستشار الملک رجوع شود

شفیع مازندرانی (میرزا-) :٤٧

شفا (کتاب بو علی سینا) :٤٧٠، ٥٢٧

شکر اله (کربلائی-) :٢٧٤، ٣٠٢

شکر اله خان موزیکانچی:٢٩٤، ٣٠٠

شکر اله لواسانی (ملا-) :٥٣٢

شمر:٢٣، ١٣٤، ٢٩٠، ٢٩٨، ٣٠٥، ٣٠٨- ٣١٠

شمس الدوله:٢٨

شمس الدوله دخترعموی ناصر الدینشاه:٣٧٨، ٣٨٥

شمس العماره:١٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨

شمسیه:۵۱۳

شمیران:۱۰۲، ۲۶۲، ۲۸۰

شوراب:۲۳۵

شوریده حسن:۴۱۹

شوریده حسین:۴۱۹

شوریده فصیح الملک:۴۱۸، ۵۲۳

شورین:۵۲۵

شوستر (مستر-) :۲۹۲، ۵۲۷

شوشا (قلعه) :۲۲، ۲۶

شهاب الملک شاهسون (حسین خان) :۱۲۸، ۱۹۰

شهداد:۴۰۳

شهربانو (دختر حاجی میرزا محمد مستوفی: (

۱۸۵

شهردار:۳۰۰

شهرستانک:۴۰۷، ۴۷۳

شهنازی علی اکبر:۱۰۵، ۲۴۸

شهریار:۸۸، ۴۴۹، ۵۰۲، ۵۱۶

شیپور (شیخ حسین معروف به شیخ-) :۳٤۸، ٤٤۹،٤۷۷

شیخ الحرم (شیخ اسد اله) :۳۷۸،۳۸۱،۳۸٦

شیخ بهائی:۵۱۳،۵۱۹

شیراز:۲،۳،۵-۱۱،۱۵،۱۷،۲۵،۳۰،۳۵ ۳۷،۳۸، ٤۰، ۵۱، ۵۵، ٦۰، ٦۱، ۱۱٤، ۱۳۹،
۱٦۱،۱۸۳،۲۱۲،۳۳۳،٤۰۳،٤۱۹،۵۰۷، ۵۰۸،۵۱٤،۵۱۵،۵۲۳،۵۲٤

شیر جعفر کاشی (استاد-) :٤۰۸

شیروان:۲۰۵

شیطان:۳۱۹،۳۲۰

شیمی (میرزا کاظم محلاتی) :۸٦،۱۰۵

»ص«

صاحب‌اختیار (سلیمان خان نوۀ نصر اله خان افشار) :٦۷،۳٦۰

صاحب‌اختیار (پسر میرزا هاشم خان امین الدوله) به غلامحسین غفاری رجوع شود

صاحب خانم:۱۵٤

صاحبدیوان (میرزا شفیع خان) :۲۰۰

صاحبدیوان (میرزا فتحعلیخان نوۀ حاجی ابراهیم کلانتر)۳۷،۲۰٦

صاحبدیوان (پیشکار آذربایجان) :۱۳۲،۲۰۹

صاحبدیوان:۳٦۸

صاحبقران (لقب فتحعلیشاه) :۳۸

صاحبقرانیه:٤٠٧

صادق (میرزا-) :٢٠٦

صادق اعتلاء ٤٦١

صادق خان (نوهٔ ام النساء باجی) :١٥٧

صادق ملا رجب: ١٦١، ٥٢٤

صارم الدوله:٣٧٧

صارم السلطان اردلان:١٧٦

صحاح:٥١٤

صدر الدین راونجی:٥١٩، ٥٢٠

صدر الکتاب سید محمود:٢٤٠

صدر الملک:٦١

صدر الممالک:٦٦

صدیف: به حاجی مبارک رجوع شود.

صدیق الدوله مازندرانی (میرزا رضا) :٣٨٧

صدیق السلطنه غلامحسین خان:٣٨٧، ٣٨٨

صدیقهٔ طاهره:٢٨٦

صرف‌میر:٥٦، ٢٢٠

صفاریان: ٤٣٩

صفویه: ٣، ١٢، ١٩-٢١، ٢٦-٢٨، ٣٣، ٤٤، ٩٢، ٩٨، ٢١٦، ٣٢٤، ٤٤٠، ٤٨٧

صفی میرزا: ٢٦٣

ص ٥٥٠

صمد (شاهزاده-): ١٥٦

صمدیه: ٤٠، ٢٢٠

صمصام السلطنه نجفقلی خان: ٢

صور اسرافیل (روزنامه): ٢٦٣، ٣٤٧

»ض«

ضیاء الذاکرین (سید محمد بروجردی): ٤٨٣

»ط«

طارم: ٢٦، ٤٤٣

طاهر (میرزا-) شوهرخواهر و سررشته‌دار حاجی میرزا نصر اله مستوفی: ١٨٥، ٢١٩، ٢٢٦، ٢٢٧، ٣٥١، ٤٤٣، ٤٥٣، ٤٨٢

طاهریان: ٤٣٩

طاووس خانم زن فتحعلیشاه: ٢٩

طاووس سنطوری: ٢١٣

طایقون (قم): ٥١٨

طولوزان (دکتر-) :۱۲٦، ۳۸٤، ٤٥٤، ٤۹۸ ٥۲۸

طهماسب (شاه-) پسر شاه سلطان حسین:۳

طهماسب اول (شاه-) :۱۸، ۲۰، ۳۰

طهماسب قلی: به نادر شاه رجوع شود.

»ظ«

ظفری: ۲۳۱

ظل السلطان (پارک) :۳٦۹

ظل السلطان (سلطان مسعود میرزا) پسر ناصر الدینشاه:۹۷، ۱۱۱، ۱٤۸، ۳٦۷، ۳٦۸
۳۷٥-۳۷۷، ٤۳۳، ٤۳۷، ٤٤۱

ظل السلطان (علیشاه) پسر فتحعلیشاه:۲۸، ٤۲

ظهیر الدوله علی خان:٤۰۹

ظهیر الدوله محمد ناصر خان دولو:٤۰۹

ظهیر الدوله یار محمد خان:٦۷، ٦۸، ۸۳، ۸٤، ۹۳

»ع«

عابدین دلاک جد حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله:۱۱۲، ۱۱۳، ۱٤۱

عارفنامه:۲٦۸

عالم‌آرای عباسی:۲۸، ۳۰

عایشه (زن حضرت رسول) :۳۲۲

عایشه خانم خواهر میرزا عبد اله خان یوشی:
۳۷۸
عباس (حضرت) :۱۸۰، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۵
عباس (شاه) :۲۸، ۳۰، ۵۱، ٦٦، ۲٤۰، ۲٦۳
عباس سوم (شاه) :۱۳۳
عباس‌آباد:۲۳۵
عباس‌آباد (باغ) :۵۰
عباس ایروانی (حاجی ملا-) : بحاجی میرزا آقاسی رجوع شود.
عباس خان داماد صدر الملک:٦۱
عباسقلی (حاجی میرزا-) :۳۰۵، ٤٤٤-٤٤٧ ٤۷۳، ٤۹۱
عباسقلی (مسجد حاجی میرزا-) :٤٤٦، ٤٦٤ ٤۸۳
عباسقلی (میرزا-) خواهرزادهٔ حاجی میرزا نصر اله مستوفی:۱۸۵، ٤۸۲
عباسقلی خان سرتیپ: بسیف الممالک رجوع شود.
عباس میرزا نایب السلطنه:۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳٤ ۳۵، ۳۹، ٤۰، ٤۵، ٤٦، ٦٦: ۱۱۱، ٤۳۸
عبد الجواد اصفهانی متخلص به عنقا (میرزا: (-
۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵٦، ۲۵۷
عبد الحسین (شیخ-) :٤۹۹

عبد الحسین (میرزا-) پسر میرزا حبیب اله:

۳۳۸

ص۵۵۱

عبد الحسین خان (پسر خان بابا خان) :۸۰

عبد الحسین خان (جد انوشیروان سپهبدی) :۸٦

عبد الحسین خان قاجار: به فخر الملک رجوع شود.

عبد الحسین صندوقدار:۷۳

عبد الحمید خان:۳۲۷

عبد الرحیم طالب‌اف:۵۱۳

عبد الرسول خان (کوچه) :٤۸۳

عبد العزیز خان (سلطان) :۱۰۹

عبد العظیم (حضرت) :۳۵،۳۸،٦۵،۱۰۲، ۱٦۳،۲۰٦،۲۳۰،۲۹۱،۳۳۵،۳٤۸،٤۰۳،
٤٤۸،٤٤۹،٤٦۱،٤٦۲،٤٦۸،٤۷۳،٤۸۸، ۵۰٦،۵۰۹،۵۳۳،۵۳٤

عبد الکریم هراتی (حمام حاجی-) :۱٦۸، ۱۸۳

عبد اللطیف (ملا-) :۱۹۸،۲۱۸،۲۱۹، ۲۲۲ ۲۲۵،۲۳۲،۲۳٤،۲۵۹،۳۵۲،۳٦۹،۵۰۱، ۵۱۳

عبد النبی (مسجد حاجی شیخ-) :۱۵۲،۱۷۰ ٤٤٦،٤۵۵

عبد الوهاب خان آصف الدوله: به آصف الدوله رجوع شود.

عبد الوهاب خان پسر عبد اله خان امین الدوله:

۳۸،۲۹

عبد اله (پسر میرزا عباس خان قوام الدوله: (

۱۹٤

عبد اله (صندوقدار امین السلطان) :٤۹۲

عبد اله (کربلائی-) نوکر مستشار الملک:
۳٤۹
عبد اله (میرزا-) پسر میرزا حبیب اله:۳۳۸
عبد اله بن حسن:۲۸۹
عبد اله بهبهانی (سید-) :٤۷۱
عبد اله خان کشیکچی‌باشی پسر محمد رحیم خان علاء الدوله:۲۳۹، ٤۱۰، ٤٦٥
عبد اله خان یوشی (میرزا-) بانتظام الدوله رجوع شود.
عبد اله سلطان (حاجی-) :۱٥۳، ۲۱٥، ۳۳۷، ٤۷٦
عبد اله قاشقک:۲۰۱
عبد اله مجتهد (حاجی میرزا-) :٥۰٥
عبید اله بن زیاد به ابن زیاد رجوع شود
عبید زاکانی:۲۹٥، ۳۸٤
عتبات:٤۳، ٦٥، ۱۰۹، ۲۳۰، ۲٦۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳٦۳، ٤٤۹، ٤۷۱، ٤۷۷
عثمان (خلیفه) ، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳٥۸
عثمانی:۳۲، ٥۹، ٦٦، ۷۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱٦، ۱۲٥، ٤۳۳
عذرا (دختر میرزا رضا کلهر) :۲۳۹
عراق:۹، ۲٦، ۷۸، ۸۹، ۱٤۷، ۲۲٦، ۲٦۰، ۲۷۷، ۳۳٦، ۳٦۸، ۳۷٥، ٤٤۳، ٤٤۷، ٤٥۹، ٤۷۳، ٤۷٦، ٤۷۷، ٥۱۳
عراق عرب:۳۲، ۱۰۹، ۲۹٥، ۳٦۳
عرب:۱۹، ۹۸، ۲٤۰، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۲٤، ۳۳٤، ۳٤۳، ۳٥۷، ٤۰۹، ٤۳۹، ٤٤۹، ٥۲٥
عربستان (خوزستان) : بخوزستان رجوع شود.
عرب‌ها (محله) :٦
عز الدوله پسر محمد شاه:٤٦، ۱۲٦
عز الدولهٔ دیلمی:٤۳۹
عزت الدوله خواهر ناصر الدینشاه:٦٦، ۷٦، ۸۸، ۱۰۸، ۲۳۱، ۲۹٤، ۲۹۹، ۳۲۷، ٤۳۲

عزرائیل:۳۷،۵۶،۱۵۳
عزیز (شاهزاده-) نوۀ مؤید الدوله:۳۰۷
عزیز السلطان به ملیچک رجوع شود
عزیز خان مکری سردار کل:۸۷،۹۳،۹۷، ۱۰۷
عشرت‌آباد:۱۰۶،۴۰۷
عشق‌آباد ۹۴،۲۰۵،۴۴۷
عصمت الدوله دختر ناصر الدینشاه ۳۱۴

عضد الدوله پسر فتحعلیشاه:۳۰
عضد الدولۀ دیلمی:۲۷۸،۴۳۹
عضد السلطان:۴۴۷
عضد الملک (خاقان چین) :۱۲۶،۱۳۲،۱۳۴- ۱۳۶،۱۴۶،۱۴۷،۲۰۵،۲۳۷،۲۹۶،۴۱۵
عضد الملک (جلو خان) :۲۳۷
عضدی:۳۰۷
عضدی (تاریخ) : ۳۰
عظیمی: به عبد الکریم هراتی رجوع شود
عکا:۷۷
علاء الدوله (پسر میرزا احمد خان) : ۵۰۰
علاء الدوله میرزا احمد خان پسر محمد رحیم خان علاء الدوله:۴۱۰، ۵۰۰
علاء الدوله محمد رحیم خان:۱۱۱،۱۲۶، ۱۳۲-۱۳۴،۱۴۷،۲۰۹،۴۱۰
علاء السلطنه:۸۰
علاء الملک میرزا عبد اله خان برادر حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله:۱۹۵،۴۴۶
علامیر: باحتشام السلطنه رجوع شود.

علی (امیر المؤمنین) :۱۳۲، ۱۳٤، ۳۲۰-۳۲٤ ۳۲۹- ۳۳۱، ۳۵۸، ٤۸۳
علی (پسر شیخ عیسی) :٤۳
علی (حاجی-) :٤۲۷
علی (حاجی میرسید-) :۳۰۳
علی (شیخ-) پسر زرگرباشی:۲۷۵
علی (میرزا-) پسر میرزا حسن مستوفی الممالک سوم:۵۳
علی (نوکر محمد رضا خان) :۲۵۹
علی‌آباد: -۳۳۵، ۳۸۹، ٤٦۷، ٤۷۳، ٤۷٤، ٤۸۲، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱٦، ۵۱۷، ۵۲۰
علی آقا (ملا-) :۲۳۲، ۲۳۳
علی اخوی (حاجی میرزا سید-) :٤٦۷
علی اصغر پسر حسین بن علی علیهما السلام:۲۹۷
علی اصغر (کوچهٔ حمام حاجی میرزا-) :۱٤۰
علی اصغر (حمام حاجی میرزا-) :۲۲۲، ٤۲۷
علی اصغر (نوهٔ ننه زهرا) :۲۳٤
علی اکبر (آخوند سید-) :۵۳۲
علی اکبر (آقا-) جد شهنازیها و عبادیها:
۱۹۵، ۲٤۸
علی اکبر (پسر حسین کابلی) :۲۰۲، ۲۰٤، ۲۲٦، ۲۳۱
علی اکبر (فرزند حسین بن علی علیهما السلام: (
۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۱
علی اکبر (میرزا-) پدر میرزا محمد دست خر جویده:٤٦۸
علی اکبر (نایب میرزا-) برادر سلیمان سلطان:
۳۳۷
علی اکبر تفرشی (میرزا سید-) :٤۷۱

علی اکبر خان (میرزا-) پسر وکیل الدوله:۲٤۳
علی اکبر خان فراش‌خلوت (حاجی-) :۱٦٤، ۱۹۹،۲۲٦
علی اکبر دهخدا (استاد-) : رجوع شود به دهخدا
علی اکبر قوام الملک: رجوع شود به قوام الملک.
علی النقی (امام-) :٤٤۰
علی بلاغی:۵۰۳
علی بن ابراهیم قمی (تفسیر قرآن) :۵۱۳،۵۱٤
علی خان (میرزا-) پسر وکیل الدوله:۲٤۳
علی خان ریش حاکم ساوه:٤۳٦
علیرضا (حاجی میرزا-) پسر حاجی ابراهیم خان کلانتر:۳۷،۳٦
علیشاه (ظل السلطان) پسر فتحعلیشاه:٤۲،۲۸
علی صحاف (میرزا-) :۲۵۲-۲۵۷
علی قائم‌مقام (میرزا-) : رجوع شود به قائم‌مقام
علی قصاب (مشهدی-) :٤۵۲،٤۵۱
علی کنی (حاجی ملا-) :۱۹۱،۱۹۲،۲۰۰ ۲۱٤،۳۰۷،۳۳۲
علی محمد شیرازی معروف به باب (میرزا: (-
۷۷،٤۳

علینقی (شیخ-) :۵۱۳
علینقی کاشانی تاجر جد آقایان نقوی:۲۸۲- ۲۸٤
علینقی کاشانی فراش‌خلوت (حاجی-) :۱۹۹، ۲۰۰
عماد الاطباء (بکمز-محمد حسن) :۵۲۸

عماد الدوله امامقلی میرزا:۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۴۴۶، ۴۸۳، ۴۸۴

عماد الدوله بدیع الملک میرزا پسر امامقلی میرزا:۴۸۳، ۴۸۴

عماد الدولهٔ دیلمی:۴۳۹

عماد السلطان میرزا محمود خان:۶۱

عماد الکتاب:۲۴۰

عمادیه:۱۳۴

عمر بن الخطاب:۱۳۴، ۳۲۰-۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۴

عمر بن سعد: رجوع شود به ابن سعد

عمه‌جزو:۲۱۸

عنصری:۵۶

عنقا: رجوع شود به میرزا عبد الجواد اصفهانی.

عوامل جرجانی:۲۲۰

عوامل ملا محسن:۲۲۰

عوامل منظومه:۲۲۰

عیسی (حضرت) :۵۲۵

عیسی (شیخ-) :۴۲-۴۴

عیسی پسر حاجی علی (حاجی آقا-) :۴۳۱

عیسی پسر میرزا موسی و وزیر تهران (میرزا: (-
٤٨٢،١١٠

عیسی خان:٨٣

عیسی خان تاجر کرمانی (میرزا-) :٤٣٠

عین الدوله (خیابان) :٢٥٨،٤٦٧،٥٢٢

عین الملک (اعتضاد الدوله) ایلخانی ایل قاجار و شوهر خانم عزت الدوله:٢٩٩،٤٣٢،٤٣٣

»غ«

غارت: رجوع شود به امام قلیخان.

غرای شیرازی (میرزا اسد اله-) :٥٢٣،٥٢٤

غزال: رجوع شود به غلامرضای خوشنویس، غزنویان:١٩،٤٣٩

غفاری غلامحسین (امین خلوت و صاحب‌اختیار) ٩٠،٩١،٤١٣

غلامحسین (آقا-) للهٔ علی اصغر پسر حاجی میرزا نصر اله مستوفی:٢٢٦،٢٢٧،٢٣٤،٢٣٥، ٢٦٧،٣٣٨،٣٤٧،٤٥١-٤٥٣،٤٦٤، ٤٦٥،٤٧٠

غلامحسین (لوطی-) :١٥٠

غلامحسین (میرزا-) پسر میرزا حبیب اله:٣٣٨

غلامحسین مشاق (میرزا-) :٢٣٤-٢٣٦

غلامرضا خان نامدار (شیخ-) :٢٠٢،٢٥٩ ٢٦٠-٢٦٢

غلامرضا خوشنویس معروف بغزال (میرزا: (-

۲۵۰

غلامعلی خان پسر برادر امینه اقدس گروسی:

رجوع شود به ملیچک

غلامعلی خان پسر محمد رضا خان:۲۵۹

غلامشاه (حمام میرزا-) :۲۰۶،۲۰۸

غیاث‌آباد: ۴۸۱

»ف«

فارس:۵،۶،۸، ۲۹،۳۷،۳۸،۴۲، ۱۱۱، ۱۱۳،۱۴۷، ۱۹۵،۲۰۹، ۲۱۰،۳۶۸، ۳۷۵، ۴۱۹،۴۳۷، ۴۹۱، ۴۹۴،۵۰۶، ۵۰۷،۵۳۲.

فاطمه (دختر حسین بن علی علیهما السلام: (

۳۱۲،۳۱۳

فاطمه خانم (دختر میرزا اسمعیل مستوفی: (

۴۰،۷۷

فاطمه خانم (دختر میرزا رفیع خان) :۲۰۸

ص۵۵۴

فاطمه خانم (دختر حاجی میرزا نصر اله مستوفی) :۵۴

فاطمهٔ زهرا: ۳۲۱،۳۲۳، ۳۲۴،۳۲۷

فتح‌آباد ورامین: ۲۱۴،۲۱۵

فتح اله روضه‌خوان (سید-) :۲۷۵

فتح اله خان سرتیپ:۵۱۶

فتحعلیخان قوانلو:۳

فتحعلیشاه:۸، ۱٤، ۱۵، ۲۲، ۲۵-۳۳، ۳۵، ۳٦، ۳۸-٤۱، ٤۲، ٤۵، ٤٦، ۵٤، ٦٦، ٦۹، ۸۲، ۸٦، ۹۰-۹۲، ۹۸، ۱۰٤. ۱۱۱، ۱۵٦، ۱۷٤، ۱۸۹، ۲۱۵، ۳۱۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۱، ۳۹۸، ٤۰٤، ٤۱۰، ٤۱۳، ٤٤۰، ۵۰٦

فخر الشعراء (حاجی سید رضای روضه‌خوان: (

٤٤۲

فخر الملک (عبد الحسین خان قاجار) :۲۵۸

فدک: ۱۳۲، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲٤

فراش‌خلوت: رجوع شود به علی اکبر خان فراش‌خلوت.

فراش‌خلوت: رجوع شود به علینقی کاشانی

فراماسون:۱۵۰

فرانسه: ٤، ۱۰، ۱۵، ٤۵، ٤۸، ۵۷، ۷۹، ۸۵، ۱۰۹، ۱۱٦، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۸۸، ۱۹٤، ۲۲۱، ۲۹۲، ٤۵۳، ٤۹۱، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۳

فرانسه (انقلاب کبیر-) :۲۱٦، ۳۱۷

فراهان: ۹٤: ٤۸۱، ۵۱۹

فردوس (باغ-) : ۵۱، ۲۸۰

فردوسی:٥٦،٥٩،٦٦،١٣٣،١٩٦،٣٤٣، ٣٥٧،٤٠٩،٤١١،٤٢٠

فرزانه:٤٠٤

فرزانه (اسمعیل) :١٥٦

فرشید (حسن) :٢١٩،٣٥١،٤٦٥

فرعون:٢١٦،٢١٧

فرمانفرما حسینعلی میرزا پسر فتحعلیشاه:

٢٨،٤٢،٥٢،١٢٩

فرمانفرما عبد الحسین میرزا:٤٤٧

فرمانفرما فریدون میرزا: ٨١،٨٢

فروغ السلطنه (جیران) :٣٧٨،٥٣٣

فروغی (میرزا محمد حسین ذکاء الملک) :٢٣٩ ٣٥٦،٤١٤،٤٦٥،٤٨٧

فروهر:٩٠

فرهی یوسف:٥٢٤

فشافویه:١٨٥،٢١٥

فصیح الملک: رجوع شود به شوریده

فضل اله برادر میرزا آقا خان نوری:٧٨

فضل اله خان منشی امین السلطان:١٩٩،٢٠٠ ٤٨٦

فوریه (دکتر-) :٤٥٤،٥٢٨

فیروز:١٩

فیروزکوه:١٠٨،١٤٦،٢٠٥

فیروز میرزا: رجوع شود به نصرت الدوله

فین:٧٦

»ق«

قاآنی:٤٧

قائم‌مقام (مهدیخان) پسر فرخ خان امین الدوله:

٩٠،٩١

قائم‌مقام (میرزا ابو القاسم) :٤٢-٤٥،٤٧،٥١، ٥٢،٦٦،١٩٤،٢٠٠،٢٠٥،٢٠٦،٥١٧

قائم‌مقام (میرزا صادق) : رجوع شود به امین الدوله

قائم‌مقام (میرزا علی پسر میرزا ابو القاسم قائم‌مقام) :١٣٢،١٩٤،٢٠٠

قائم‌مقام (میرزا علی محمد خان پسر میرزا علی قائم‌مقام) :١٩٤،٢٠٠

قائم‌مقام (منشات) :٤٠٩

قائم‌مقامی سید عبد الرحمن:٣٧٢،٤٩٢

قائم‌مقامی نجفقلی خان:٤٧٣،٤٧٨

قابیل:٣١٨

قاجار:۲،۳،۹،۱۳،۱۷،۲۵،۲۶،۳۶، ٤٦.
قاجار (قصر) :۳٦،٤٦،۵۱،٦٦،۸۰،۹۲، ۱۹۱
قاجاریه:۱۰٤، ۱۵٤، ۳۵۰،٤۰۷،٤۲۱، ٤٤۰
قاسم (امامزاده-) :۲۷٦،۳۱۱
قاسم (پسر ناصر الدین شاه) :۹٦
قاسم بن حسن:۲۷٦،۲۸۹،۲۹۰
قاضی:٤۸۲
قافلان‌کوه:٤۸
قاموس:۲۳۳،۵۲٤
قانون (بو علی) : ٤۷۰،۵۲۷
قانون‌چه:۵۲۷
قدم‌خیر:۲۱٤
قدم‌شاد (حاجی-) :۲۱۳،۲۱٤،۳٤٦
قدسیه: رجوع شود بمدرسهٔ قدسیه.
قرآن:۱۱٤،۱۹۳،۱۹٦،۲۱۱،۲۱٦، ۲۱۷،۲۱۹،۲۳۲،۲۳۳،۲۵۷،۲۷۵،
۲۷٦،۳۲۰،۳۲۱،۳۲۳،۳۲۷-۳۳۰،۳۳۹، ۳٤۲،۳۵۷،۳۹۳،٤۵۰،٤۵٦،٤٦۱،٤٦۲
٤٦٤،٤۷٤،٤۸۲،۵۲٤
قربان (مشهدی-) پدر میرزا تقی خان امیرکبیر:
٦٦
قره‌سرتیپ (محمد حسن خان) :۹٤
قره‌قویونلو ۱۹،٤٤۰
قریب گرکانی عبد العظیم:۷۷
قریش:۲۸۸
قزوین:۳۰،۵٤، ۹۱،۱۳۱،۱۵۲،۱٦۲، ۱٦۳،۳۷٦،٤٦۸،۵۰۹

قشمشم: ۱۶۱
قفقازیه: ۶، ۲۱، ۲۲، ۵۱، ۶۶، ۳۰۴
قلعهٔ محمد علی خان: ۵۲۰، ۵۲۱
قلمستان: ۵۳۲
قم: ۳۰، ۳۵، ۴۱، ۵۱، ۹۱، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۵، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۴۱، ۳۷۶،
۳۸۷، ۴۰۳، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۲، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۱۸-۵۲۰
قم (دریاچه): ۳۸۹
قم (رودخانه): ۵۱۹
قمر السلطنه دختر فتحعلیشاه: ۲۸
قمر السلطنه دختر مظفر الدینشاه: ۳۰۰، ۳۱۴
قنبر (غلام حضرت علی): ۳۲۴
قنبر (قهوه‌خانهٔ-): ۲۷۹
قنبر علی (آقا-): ۳، ۱۸۵
قندهار: ۲۰، ۶۸، ۸۳، ۸۴
قوام الدوله (حمام): ۲۳۷
قوام الدوله میرزا عباس خان تفرشی: ۹۰، ۱۳۱، ۱۹۴، ۲۳۹، ۲۴۴، ۴۵۸-۴۶۱
قوام الدوله میرزا محمد آشتیانی: ۹۳-۹۶، ۱۱۱، ۱۲۴، ۴۶۱
قوام الدین حسن وزیر فارس: ۳۷
قوام السلطنه (احمد قوام): ۱۴۹، ۴۶۶
قوام الملک (ابراهیم) پسر حبیب اله خان: ۳۸
قوام الملک (حبیب اله خان) پسر محمد رضا خان:
۳۸
قوام الملک (علی اکبر) پسر حاجی ابراهیم کلانتر: ۳۷
قوام الملک (محمد رضا خان) پسر میرزا علی- محمد خان: ۳۸

قوام الملک (میرزا علی محمد خان) نوهٔ حاجی ابراهیم کلانتر:۳۸،۳۷
قوانین (تألیف میرزا ابو القاسم قمی) :۳۵
قوچان:۳،۱۰٦،۱۰۸،۲۰۵
قهرود:۷۲،۷۳
قیصریه:۳۵٦

قیطانیه:۵۰۵

»ک«

کابل:٦۸،۸۳،۸٤،۲۰۱

کارل مارکس: رجوع شود به مارکس

کارولی (بارون-) :۸۵

کاشان:۳۰،۷۰،۷۵،۷٦،۱٤٦،۲۹۱،۲۹۵، ۳۱۹،۳۷٦،٤۹٦

کاشغر:۱۸

کاظم (آقا-) نوادهٔ میرزا طاهر:۱۸۵،۲۱۹، ۳۵۱،۳٦۵،٤۸۲

کاظم اشکوری گیلانی (شیخ-) :۵۱۳،۵۱٤

کاظم خان برادر حاجی عبد اللّه سلطان (نایب: (-

۲۱۵،۲۱۷،۳۳۷،۳۳۸

کاظم خان پسر محمد حسن بیگ:۳۳۹

کاظم خان پسر میرزا آقا خان نوری (میرزا: (-

رجوع شود به نظام الملک

کاظم خان پسر یار محمد خان:٤٦٩

کاظم رشتی (سید-) :٤٣

کاظم شیمی (میرزا-) : رجوع شود به شیمی

کاظم مستوفی پسر آقا محسن آشتیانی (میرزا: (-

رجوع شود به مستوفی.

کاظم مستوفی پسر میرزا حسن مستوفی الممالک سوم (میرزا-) : رجوع شود به مستوفی

کاظم ملک الاطباء رشتی (میرزا-) :٤٧٠

کافی:٣٢٤

کامران (از مهاجرین افغانستان) :١٥٥

کامران میرزا پسر ناصر الدین شاه: رجوع شود به نایب السلطنه

کبری:٢٢٠

کجور:٤١٧،٧٩

کراسوس:٢٨٨

کربعلی یخچالی (حاجی-) :٤٤٦،٤٤٥

کربلا:١١٠،١٦٣، ١٧٠،١٩٣، ٢٣٠،٢٤٧ ٣٠٥،٣٠٨،٣٦٦،٤٤٥،٤٤٩،٤٦٨،٥٠١

کرج:٣٦،٥١،٤٠٧،٤٦٨

کرج (رودخانه) : ۵۱، ۳۹۵

کردان: ۵۱٤

کردبچه (سوار) : ٤۸۸

کردستان: ۲٦، ۹۱، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱٤۷، ۳٦۸، ۳۷۵، ۳۸۷، ٤٤۳، ٤۵۹، ٤۷٦، ٤۸٤، ۵۳۲

کرمان: ۸، ۹، ۱۱، ۳۰، ٤۲، ۷۱، ۷۲، ۱۱۱، ۱٤۰، ۱٤۷، ۱۵۹، ۱٦۱، ۲۰۹، ۲۸٦، ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۸۱، ٤۰۳، ٤۵٦، ٤۹٤، ۵۲۸

کرمانشاهان: ۲٦، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱٤۷، ۱۸۵، ۳٦۸، ۳۷۵، ۳۷٦، ٤٤۹، ٤٦۸، ٤۷٦، ٤۸٤

کرنال: ٤۱۱

کرند: ۳۳۳

کریم (مشهدی-) : ۲٤۲

کریم خان زند: ۳-۸، ۱۰-۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲٦، ۳۰، ۳۳، ٤٤، ۹۸، ٤۸۷

کریم شیره‌ای: ۳۵۹- ۳٦۱

کریم عسلی: ۳٦۱

کریمه (شبه‌جزیرهٔ-) : ۷۹

کزاز: ۸٤

کعبه: ۹٦، ۵۰۰

کفری: ۸۰

کلات: ٦۷

کلارستاق:۴۱۷

کلاک:۵۱

کلثوم (ام-) :۳۱۲،۳۱۳

کلثوم (ملا-) :۵۲۶

کلثوم ننه:۳۴۳،۳۴۷،۳۵۰

کلهر (ملوک) :۲۳۹

کلهر (میرزا رضا-) :۹۶،۱۹۸،۲۳۴،۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۱،۲۴۳،۲۴۵،۲۵۲،۲۶۰،

ص۵۵۷

۹،۴۶۵،۴۸۲،۴۸۳

کماروف (ژنرال) :۲۰۵

کمال‌آباد:۴۱۸

کمره:۱۴۷،۳۶۸،۳۷۵

کن:۳۶،۳۰۶،۴۰۳،۴۴۶

کنارگرد:۳۸۹

کندرود:۲۵۹

کنگاور:۱۴۷

کوروش:۳۲

کوروپاتکین:۵۰۸

کوفه:۲۷۶،۳۰۸،۳۲۰

کوکلان:۱۰۶

کهریزک:۴۱۸،۴۹۶،۵۰۲،۵۲۱

کهندل خان: رجوع شود به مظفر الدوله

کیان:۴۰۷

کیخسرو:۱۸

کیکاوس:۱۸

کیکاوس میرزا پسر فتحعلیشاه:۱۸۹

»گ«

گازران:۵۰۸

گرجستان: ۲۰-۲۲،۳۲

گرجیها: ۲۱،۲۲،۳۲،۳۳

گرکان:۳،۵۴،۱۵۲،۱۷۵،۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱،۲۵۷. ۴۴۴،۴۶۳،۴۶۴،۴۶۸،۴۷۳، ۴۷۵،۴۷۶،۴۷۸-۴۸۱

گرکانی: رجوع شود به قریب عبد العظیم

گرکی:۴۹۴

گرگان:۲،۶،۳۱۰

گرم‌دره:۵۱

گروس:۱٤۷

گروشی:۱۰

گریبایدوف:۳۳

گشتاسب:۱۸

گلپایگان:۱۰٦،۱٤۷،۱٤۸،۳٦۸،۳۷۵

گلستان (باغ و قصر) : رجوع شود به باغ گلستان.

گلستان (سعدی) :۲۲۰

گلستان (عهدنامه) :٤٦،۳۲

گلستانک:۵۱٦

گنجعلی (آقا-) :۳

گوبلز:٤۷

گوهرمراد:۵۱۳

گیلان:٦۷،۱۰۸،۱٤٦،۲۷۸،۳۷٦،٤۸۸

گیو:٤٦۳، ٤۷٤، ٤۸۱

»ل«

لابارن (مادام-) :۵۱۱-۵۱۳

لاتین:۵۹

لار:٤۱۵

لاریجان:۴۸۳

لاله‌زار (خیابان)۴۹۲

لر:۲۹۵

لرستان:۱۴۷،۳۶۸،۴۷۶

لسان الدوله کتابدار مظفر الدینشاه:۳۹۳

لطف اله بک (حاجی-) :۴۹۲

لطف اله روضه‌خوان (حاجی میرزا-) :۲۷۵، ۳۸۳

لطفعلیخان زند:۸-۱۱،۱۵،۳۶

لطفعلی یزدی (سید-) :۲۴۲،۲۴۳،۲۵۲

لعل‌بار (رودخانه) :۵۱۹

لقانطه:۷۸

لقمان الملک (میرزا لقمان) :۴۷۰،۵۲۷

لندن: ۹۱، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۹، ۴۷۰

لنین:۳۲۳

لنین گراد:۵۱۱

لوئی چهاردهم:۴۹۰

لوئی پانزدهم:۴۹۰

لوئی شانزدهم:٤

لوئی هفدهم:٤

لوئی هیجدهم:٤

لوئین:٥٠٥

لیژ:١٢٧

لیلی خانم خواهر انتظام الدوله:٣٧٨

»م«

مأمون:٢٨٩، ٤٣٩

مأمونیه:٤٨٢، ٥٠٢، ٥٠٥، ٥١٦

مارکس (کارل) :٣٢٣

مازندران:٤، ٦، ٧، ٦٧، ٧٥، ٧٩، ٨٧، ١٠٧، ١٤٦، ١٦٠، ٣٥٦، ٣٧٦، ٤٨٧

ماکماهون (مارشال) :١٤٦

ماندنی (زن اصغر)١٥٨

ماوراء النهر:١٨، ٢٠، ٣١

مبارک (حاجی-) صدیف:٣٨٧-٣٨٩

مترنیخ:٤٧، ٦٩

مثنوی:٥٨، ٢٢٠

مجارستان:١٢٥

مجد الدوله (امیر اصلان خان) : ۱۱۱،۲۸٦، ۳۸٦

مجد الدوله (عیسی خان) دائی ناصر الدینشاه:

٤۸۸،۵۰۹

مجد الدولۀ دیلمی:٤۳۹

مجد الملک سینکی (میرزا محمد خان) : ٤٤، ۱۲۹، ۱۳۱،٤۳۵

مجد لشکر (حاجی بابا خان) : ٤۸۲،۵۰۲،۵۱٦

مجلس شورای ملی:۷۸،۳۱٤،۳٦٦،٤۹۹، ۵۰۰،۵۰۸،۵۲۷

مجلسی:۳۲۰

مجمر (سید حسین) :۵۲۱

محاسب السلطان (میرزا حسینقلی خان) :٤۸۳- ٤۸۵،۵۰۱،۵۰۲،۵۰۵-۵۱۳،۵۱۵،۵۱۸، ۵۲٦

محاسب الممالک شیبانی:۲٦۱

محترم خانم مادرزن حاجی میرزا نصر اله مستوفی:۱۵۳،۲۱۷

محتشم:۳۰۱

محسن (حاجی میرزا-) وزیر ارومیه:٤۷۹

محسن (سید-) معروف به سید کپله:۲۳۷

محسن آشتیانی (آقا-) :۲٦،۵۲،۱۲٤

محسن میرزا (پدر محمد حسین میرزای یمین- السلطان) :٤۱۵

محسن میرزا (پسر اسد اله میرزای نایب الایاله: (
۱۸۷
محلات:۲۶، ۹۱:۱۰۶،۱۴۷،۳۶۸،۳۷۶، ۴۴۳،۴۵۹،۵۱۶
محمد (حاجی-) پدرزن دالگاروکی:۴۳
محمد (حاجی ملا میرزا-) مجتهد اندرمانی:
۲۵۳-۲۵۶
محمد (حاجی میرزا-) پسر محمد تقی بیک ارباب قمی:۱۹۸، ۴۷۴، ۵۰۵،۵۱۷،۵۱۸
محمد (سید-) پسر سید معلم:۲۳۶،۲۳۷
محمد (میرزا-) از اقوام میرزای کلهر:۲۴۳
محمد (میرزا-) پسر حاجی میرزا عباسقلی:۴۴۴
محمد (میرزا-) رفیق میرزا رضا مستوفی:۱۹۸
محمد (میرزا-) معروف بدست خر جویده:
۴۶۸-۴۷۰،۵۲۷
محمد ابراهیم خان معمارباشی دائی نایب السلطنه:
رجوع شود بوزیر نظام.
محمد امین خان (خان خیوه) :۶۸
محمد انجدانی (ملا-) :۲۱۸،۲۱۵-۲۲۷، ۲۳۲،۲۳۴

محمد باقر (امام–) : ٤٤٠

محمد بن عبد اله صلوات اله علیه: ٣٢٤

محمد بنا (استاد–) :١٦٦، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٧٠

محمد تقی (امام–) : ٤٤٠

محمد تقی آشتیانی (میرزا–) :٩٣، ٩٥

محمد تقی اشراقی (میرزا–) :٥١٧

محمد تقی بیک ارباب قمی (ارباب جان بابا: (

١٩٨، ٣٣٥، ٤٧٤، ٤٨٢، ٥٠٥، ٥١٧، ٥١٨

محمد تقی پسر هاشم خان (میرزا–) :٢٦

محمد تقی تعزیه‌گردان:٢٨٥، ٢٩٠–٢٩٢، ٣٠٩–٣١٣

محمد تقی خان افشار:٤١٧

محمد جعفر اصفهانی:٥٢٣

محمد جعفر صراف (آقا–) :١٥٥

محمد حسن بیک (پسر کاظم خان) :٢١٧

محمد حسن بیک (حاجی–) :٤٧٦، ٤٨٠

محمد حسن خان پیشخدمت:٤٥، ٧٣، ٧٦، ١٨٢، ٢١٩، ٣٨٤

محمد حسن خان قاجار:٣–٥

محمد حسن خان وزیر نظام: رجوع شود به وزیر نظام.

محمد حسن شیرازی (حاجی میرزا–) : رجوع شود به حسن شیرازی.

محمد حسن کمپانی (حاجی–) : رجوع شود به امین الضرب.

محمد حسین (پسر کربلائی باقر) : ٢٣٠

محمد حسین (پسر میرزا هدایت اله وزیر دفتر) رجوع شود بوزیر دفتر.

محمد حسین (شیخ-) :۲٦۲
محمد حسین (میرزا-) برادر میرزا احمد مازندرانی:۲٦
محمد حسین ارباب (آقا-) :٤۳۰
محمد حسین بیک پسر نایب کاظم خان:۳۳۸، ۳۳۹
محمد حسین بیک نوکر غلامعلی مستوفی: ۳٦۱
محمد حسین خان صدر اصفهانی صدراعظم فتحعلیشاه (حاجی-) :۲٦،۲۹،۳۸،٤۷،۵۲، ۹۱،۹۲
محمد حسین میرزا: رجوع شود به یمین السلطان
محمد خان قاجار: رجوع شود به سپهسالار
محمد خوانساری (شاگرد محمد مهدی اصفهانی: (
۲٤۵
محمد رحیم بیگ (پدر میرزا رضا کلهر) :۲٤٤
محمد رضا بیگ:۱۲۷
محمد رضا خان (حاجی-) :۵۱۵
محمد رضا خان (دائی میرزا عبد اله خان مستوفی) :۱۹۰،۲۵۹،۲٦۰
محمد رضا خان رئیس پسر محمد خان پیشخدمت:
رجوع شود به سالار معظم.
محمد رضا شاه پهلوی:۵۰۸
محمد رضا همدانی (حاجی میرزا-) :٤٦۷
محمد زکریای رازی:۵۲۷
محمد شاه غازی:۳۹-٤۲، ٤٤-٤۸، ۵۱-۵٦، ٦٤-۷۰، ۷۸، ۹۱-۹۳، ۹۸، ۱۱٦، ۱۵۱، ۱۷٤،
۳۹۰، ٤۱۲، ٤٤۰، ٤۸۷، ۵۰٦
محمد شاه گورکانی:۳۹۲
محمد صادق خوانساری (حاجی میر-) :۲٤۰
محمد صادق طباطبائی (سید-) :۱۹۱

محمد طاهر حکاک (آقا-) ،۲٤۳
محمد عراقی (حاجی ملا میرزا-) :۱۷۰
محمد علی (پسر اصغر) :۱۵۸
محمد علی (پسر میرزا رضا کلهر) :۲٤٤
محمد علی (حاج شیخ-) پسر حاجی ملا علی کنی:۲۰۰
محمد علی (میرزا-) پسر میرزا حبیب اله:۳۳۸
محمد علی (میرزا-) سررشته‌دار:٥۲٦
محمد علی (میرزا-) سررشته‌دار عراق:٤۷٦
محمد علی امام‌جمعه:٥۲٤
محمد علی خان پسر میرزا عباس خان قوام الدوله (میرزا-) :۱۹٤

محمد علی خان نوۀ ام النساء باجی:۱۵۷،۲۰۵
محمد علی طبیب (سید-) :٤٦۸
محمد علیشاه:۳۱٦،۳٦٦
محمد علی مذهب:٥۲٤
محمد علی میرزا دولتشاه پسر فتحعلیشاه:۲۸، ۳۲،۱۱۱،۱۳٤
محمد قزوینی (میرزا-) :۱۵۳
محمد قلی خان (حاجی-) پسر آصف الدوله:
۱۰۵
محمد قلی خان (فراشباشی عماد الدوله) :٤۸۳، ٤۸٤
محمد گرکانی (میرزا-) پدرزن حاجی میرزا- نصر اله مستوفی:۱۵۲،٥٤
محمد گلپایگانی (میرزا-) معروف به زرافه:
۳۸۳
محمد مهدی اصفهانی (خوشنویس) :۲٤٥

محمد ناصر خان:۱۰٤
محمد ولی بیک ارباب (حاجی-) :۳۳٦، ٤٧٤ ٤٧٦، ٤٨٠
محمد ولی میرزا:۲۸
محمد هاشم (ملا-) :٤٧٧
محمد یوسف:۸۳، ۸٤
محمدیه: ۵۱، ٦٤
محمره: ۸٤، ۸۵، ۱۵۵
محمود (پسر میرزا محمد علی خان معاون الملک: (
۲۳۹،۱۹٤
محمود (پسر ناصر الدین شاه) : رجوع شود به سلطان محمود.
محمود (حاجی-) پدر حاجی ابراهیم خان کلانتر: ۱۰
محمود (میرزا-) پسر حاجی میرزا عباسقلی:
رجوع شود به موقر الدوله.
محمود (میرزا-) پسر میرزا آقا گرکانی:٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٩
محمود (میرزا-) معروف به قره‌محمود: ۲۰۰، ٤٨٦، ٤٨٧
محمودآباد: ۲۱۵، ۵۱٤، ۵۱۵
محمود خان برادر رضاعی میرزا عبد اله خان مستوفی و نوهٔ ام النساء باجی: ۱۵٤، ۱۵۷
محمود خان کلانتر تهران:٤۳۲
محمود غزنوی (سلطان-) :۵٦، ٤۳۹
محمود گرکانی (ملا-) :۲۱۸
محمود وزیر (کوچهٔ میرزا-) :۱۹۲، ۱۹٦، ۲۰۳، ۲۵۷، ۳٤۹، ٤۳۰
محمود وزیر (میرزا-) : رجوع شود به مستوفی محمودیه:۵۱
مخبر الدوله علیقلی خان پسر رضا قلی خان هدایت:۸٦، ۹٦، ۱۰۵، ۱۲٦، ٤۲۱
مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی:۲۸۵

مختار خان ناظر مستوفی الممالک:۱٤٥، ۳۷۱
مخزن الادویه:٥۲۷
مخزن الانشاء:۲۲۰، ۲٤۰
مدرس (سید حسن) :٤۷
مدرسهٔ اقدسیه ٤۰
مدرسهٔ خان مروی:۱۹۸، ۲۳۰، ٤۳۷، ٤٦٦
مدرسهٔ دار الشفاء:٥۲۱
مدرسهٔ دار الفنون: ۷۰، ۸٦، ۸۷، ۹۰، ۹٦، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۱٦، ۱٤٥، ۱٥٦، ٤٤۷، ٤٥٥، ٤٦۸، ٤۷۳، ٥۲۷
مدرسهٔ سپهسالار: ۲٥۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳٥٦، ٥۲٥
مدرسهٔ سیاسی:۳٥٦، ٥۱٤
مدرسهٔ قدسیه: ٤۰
مدینه: ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۲٥، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۲٤، ۳۳٤، ۳٤۸
مذکور خان (شیخ-) :٤۳۷
مرآت اسمعیل:۳۹۳
مرادآباد (کن) :٤٤٦

مراد بک:٥۰۹
مراغه:۳٤، ۹۱
مرتضی قلی خان (دائی میرزا عبد اله خان مستوفی) :۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۲، ۳۳٤
۳۳٥، ۳۳۸، ۳٦۹، ٤۰۳، ٤٤۹، ٤٦٦، ٤۸۳، ٤۹۰، ٥۰۱، ٥۱٤، ٥۱٦
مردآباد (شهریار) :٥۱٦
مرزبان: ٤۰
مرشد قلی خان:٦٦
مرضیه (دختر محمد حسین بیگ) :۳۳۸

مرنار: ۲۹۲، ۵۲۷
مرو: ٤٨، ٨١، ٩٣، ٩٤، ٩٦، ١١١
مروی (مدرسه) : رجوع شود بمدرسهٔ مروی
مریم خانم (نوهٔ حاجی میرزا محمد) : ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۱۹
مزدقان (رودخانه) : ۵۰۵
مزینان: ۸۱: ۱۰٦
مستشار (حاجی-) : ۵۲۵
مستشار (حسنعلی) : ۵۰۸
مستشار (رضا قلی) : ۵۰۸
مستشار الملک (حاجی میرزا محمد رضا: (
رجوع شود به مؤتمن السلطنه.
مستشار الملک (میرزا شفیع خان) نوهٔ میرزا اسمعیل مستوفی: ۵۵، ۱٤۰، ۱۵۲، ۱۸٤، ۱۹۹،
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۵۸، ۲٦۷، ۳٤٦، ۳٤۹، ٤٤۷، ٤٦٤، ٤۷۳، ٤۷۹،
٤۸۱، ٤۹۱، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱٤، ۵۳۲، ۵۳۳
مستعصم باللّه: ٤۳۹
مستوفی (ابو الحسن) : ۳۵٦
مستوفی (ابو القاسم) پسر جواد مستوفی: ٤٤۷
مستوفی (میرزا ابو القاسم خان) پسر میرزا حسن خان: ۲۰۹
مستوفی (میرزا اسد اله) پسر میرزا اسمعیل مستوفی: ٤۰، ۱۹٦، ۱۹۷، ۲۱۹، ٤۵۰
مستوفی (میرزا اسمعیل) جد خاندان مستوفی:
۲، ۳، ٦، ۷، ۱۱، ۱۲، ۲۲، ۲٦، ٤۰، ٤۱ ۵۱، ۵٤، ٦۸، ۷۷، ۷۸، ۱۵۲، ۱۷٤، ۲۰۸، ۵۰٦
مستوفی (میرزا اسمعیل خان) پسر حاجی میرزا محمد: ۱۸۷
مستوفی (میرزا اسمعیل خان) پسر میرزا حسن خان: ۱۸٤، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲٤۵، ۲٤٦، ٤۷۳
مستوفی (میرزا جعفر) پسر حاجی میرزا نصر اله:

۱۵۳، ۱۸٤، ۱۹٦، ۱۹۷، ۲۱۸، ۲٤٥، ۳٤٦، ۳٤۹، ۳۷۰، ٤٤۳، ٤٥٥، ٤٥۹ -
٤٦۱، ٤۷۰، ٤۷۳، ٤۷۹، ٥۰۱، ٥۱٤ -٥۱٦، ٥۱۸-٥۲۰، ٥۲٦، ٥۲۷،
مستوفی (جواد-مقرب الدوله) :٤٤۷، ٤٥۰ ٥۲۰
مستوفی (میرزا حبیب اله) پسر میرزا اسمعیل مستوفی: ٤۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ٤٥۰
مستوفی (میرزا حسن خان) پسر میرزا اسمعیل مستوفی: ٤۰، ٥٥، ۷۸، ۱٤۰، ۱٥۳، ۲۰٤
۲۰۸-۲۱۰، ٤٥۰، ٥۰۷
مستوفی (حسنعلی) :٤٤۷
مستوفی (میرزا حسین) پسر میرزا اسمعیل مستوفی: ٤۰، ٦۸، ۱٥٤، ٤٤٤، ٤٥۰، ٤۷۹
مستوفی (میرزا رضا) پسر حاجی میرزا نصر اله مستوفی: ۱۸٤، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰٥، ۲۱٥،
۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳٤، ۲۳٥، ۲۳۷، ۲٤٥، ۲۷٤، ۲۷٥، ۳۰۲، ۳٤۱،
۳٥۰، ۳۷٤، ٤٤۳، ٤٤۷-٤٥۹، ٤٤۹-٤٦۲ ٤٦٤-٤٦۸، ٤۷۳، ٤۷۹، ٤۸۱، ٤۸۲،
٤۸٥، ٥۰۱-٥۰۳، ٥۰٥، ٥۱۳-٥۱٥، ٥۱۸-٥۲۰، ٥۲٦، ٥۲۷، ٥۳۲
مستوفی (میرزا رفیع خان) پسر میرزا حسن خان:۲۰۸-۲۱۰، ۲٤٥، ٤۷۹-٤۸۲
ص٥٦۲

مستوفی (میرزا زمان) پسر میرزا حسین: ۱٥٤، ۲٥۹
مستوفی (میرزا زین العابدین خان) پسر میرزا محمود وزیر: ۱۹٤، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲٦۱،
۳٥۱، ٤٦۱، ٤٦٦، ٤۷۳، ٤۷۷، ٤۸۱، ٤۸۳، ٥۰٦
مستوفی (حاجی میرزا شفیع شیرازی) :۱۹٥
مستوفی (میرزا عبد الحسین) پسر حاجی میرزا محمد: ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸٥، ۱۸۷، ۲۱۹، ۳٥۱
مستوفی (عبد اله) :۱٥۲، ۱٥۳، ۱۸٤، ۲۹۷ ٤٥۲، ٤٥۹، ٤۸٥
مستوفی (میرزا علی) پسر میرزا حسن مستوفی- الممالک ثالث:٥۳
مستوفی (علی اصغر) پسر حاجی میرزا نصر اله ۱۸۳، ۱۸٤، ۲۲٥، ۲۲٦، ۲۳٤، ۳٤۷، ٤٤۸، ٤٥۱
مستوفی (علی اصغر) پسر میرزا عبد الحسین:

مستوفی (میرزا علی اکبر) پسر میرزا محمود وزیر: ۱۹٤، ۲۰۳، ۲۱۹، ۳۵۱، ٤٦۱، ٤٦٦، ٤۷۳، ٤۸۳
مستوفی (میرزا علیرضا) پسر میرزا محمود وزیر ۱۹٤، ۱۹۸، ٤٤۳، ٤٦۱، ٤۷۸، ٤۸۱، ۵۰۵، ۵۰٦،
مستوفی (میرزا علی محمد) پسر میرزا اسمعیل مستوفی: ٤۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ٤۵۰
مستوفی (غلامحسین) پسر میرزا عبد الحسین و نوهٔ حاجی میرزا محمد: ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۹،
۲۲۲، ۲٦۰، ۳۵۱
مستوفی (غلامعلی-سردار معظم) پسر میرزا محمود وزیر: ۵٤، ۱٤۵، ۱۹٤، ۱۹۷،
۲٤۵، ۲٦۲، ۲۸۰، ۳۵۲، ۳٦۰، ٤٦۱، ٤۷۸، ٤۸۱، ۵۳۳
مستوفی (فتح اله) : ۱۰۸، ۱۵۲، ۱۵٦، ۱۵۸ ۱۸٤، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲٦۷، ۲۸۵،
۳٤۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ٤۵۳، ٤۵۹، ٤٦۱، ٤٦۷، ٤۸۵، ۵۰۵، ۵۱٤، ۵۲۱، ۵۳۳
مستوفی (فتحعلی) پسر غلامعلی مستوفی: ۱۹۷، ۳۵۲، ٤٦۱، ٤۸۱، ۵۱٤، ۵۱٦
مستوفی (میرزا کاظم) پسر آقا محسن آشتیانی:
۲٦، ۵۲، ۲۰۰
مستوفی (میرزا کاظم) پسر میرزا حسن مستوفی- الممالک ثالث: ۵۳
مستوفی (حاجی میرزا محمد) پسر حاجی میرزا نصر اله مستوفی: ۵٤، ۵۵، ۱۵۳، ۱۷٤،
۱۷٦، ۱۸۲، ۱۸٤-۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹٦، ۲۱۹، ٤٤۳، ٤۵۵، ٤۵۹-٤٦۱، ٤٦۷، ٤۷۰، ٤۷۳
مستوفی (میرزا محمد علی خان) پسر میرزا محمود وزیر: ۵۵، ۷۳، ۱۹٤، ۲٤۵، ۲٦۲،
٤٦۱، ٤٦۸، ٤۷۸، ٤۸۱، ۵۰٦، ۵۲۳،
مستوفی (میرزا محمود وزیر تهران) : ۵۵، ۷۷، ۱۳۷، ۱٤۵، ۱۵۳. ۱۵٤، ۱۷٤، ۱۷٦،
۱۸٤، ۱۸٦، ۱۸۹-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲٤۵. ۲٤۷، ۲٤۸، ۲۵۷، ۲۸۰،
۲۸۱، ۳٤٦، ۳٤۸، ۳٤۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷٤، ٤٤۳، ٤٤۸، ٤۵۵، ٤۵٦، ٤۵۸-
٤٦٤، ٤٦٦، ٤٦۸، ٤۷۰، ٤۷۳، ٤۷۸، ٤۷۹، ٤۸۲، ٤۸۳، ٤۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵-۵۰۷، ۵۱٤، ۵۱۵
مستوفی (مرتضی) پسر میرزا رفیع خان: ٤۷۹
مستوفی (مصطفی) پسر میرزا رفیع خان: ٤۷۹

مستوفی (میرزا مهدی) پسر میرزا اسد اله:۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲٤
مستوفی (حاجی میرزا نصر اله) :٤۰، ٤۱، ٥٥، ٦۸، ۷۳، ۷۷-۷۹، ۸۷، ۸۸، ۹۲،
۱۰۸، ۱۳۷، ۱٥۰، ۱٥۲، ۱٥۳، ۱۷٥، ۱۸٥، ۱۹۷، ۲٤۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۹،
ص٥٦۳

٤۲۹-٤۳۳، ٤٥۸، ٤٥۹، ٤۸٦، ٤۸۷، ٤۸۹
مستوفی (هادی) :٤۷۳
مستوفی (میرزا یوسف) پسر میرزا حسن مستوفی- الممالک ثالث:٥۳
مستوفی الممالک اول (میرزا حسن پسر میرزا کاظم) :۲٦، ٥۲، ٥۳، ۷۸، ۸۸
مستوفی الممالک ثانی (میرزا یوسف پسر مستوفی الممالک اول) :٤۷، ٥۳، ۷۸، ۸۸، ۱۰۳،
۱۰٤، ۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۲٤، ۱۲۹- ۱۳٥، ۱۳۹، ۱٤۱-۱٥۱، ۱۸۸-۱۹۰،
۱۹٥، ۱۹٦، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲٤۲، ۳٦۹، ۳۷۱، ۳۷٥، ۳۷٦، ٤٤۰، ٤٦۰
مستوفی الممالک ثالث (میرزا حسن پسر مستوفی الممالک ثانی) :٥۳، ۱٥۰، ۱۹۷، ۳۷۰- ۳۷۲
مستوفی قزوینی (میرزا محمد علی) :٥٤
مسجد شاه:۲٤٥، ٥۰۸، ٥۲۱
مسجد شیخ عبد النبی:٤۹۹
مسجد مادر شاه:۳۸۰
مسعودیه:۳۷۷، ٤۳۳
مسکو:۱۲٦، ۱٤٦
مسیله:٤۱۸
مشهد:۳، ۱۳، ۱٤، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ٤٤، ٦۷، ۸۱، ۸۳، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱٥۰، ۱۹۰،
۱۹۱، ۱۹٦، ۲۰٥، ۲۳۲، ۲۳٥. ۲٤۰، ۲٤۷. ۳۳۲-۳۳٥، ۳٦٦، ٤۱۰، ٤٦۱، ٥۰۱، ٥۰٥
مشیر الدوله (میرزا جعفر خان) :۹۰، ۱۰۳
مشیر الدوله (میرزا حسن خان پیرنیا) :۹۰

مشیر الدوله (حاجی میرزا حسین خان سپهسالار اعظم) :۴۸، ۹۰-۹۲، ۱۰۹-۱۱۳، ۱۱۵-
۱۱۹، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴-۱۵۰،
۱۶۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۳۲، ۳۵۶، ۳۹۰، ۴۲۱،
۴۴۶، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳
مشیر الدوله (شیخ محسن خان برادر کاظم مظاهر) :۹۰
مشیر الدوله (میرزا نصر اله خان) :۹۰
مشیر الدوله (یحیی خان برادر سپهسالار اعظم: (
۹۰، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۶، ۲۳۱، ۲۹۹، ۳۰۰ ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۴۶.۴۹۹
مشیر الملک وزیر ظل السلطان:۳۷۵
مشیر لشکر (میرزا ابو القاسم) :۴۴۴، ۴۴۷، ۴۹۱، ۵۲۵
مصر:۲۰، ۲۹۸
مصطفی (میرزا-) پسر حاجی میرزا رضا:۵۳۲
مصطفی قلیخان (دائی میرزا عبد اله خان مستوفی) :۲۰۰، ۲۱۶، ۲۶۰-۲۶۲، ۳۲۶ ۳۵۱
مصلحت‌خانه:۹۲
مطول:۱۹۸، ۲۱۹، ۲۲۰
مظاهر (کاظم) :۹۰
مظفر الدوله کهندل خان:۸۳
مظفر الدینشاه: ۷۰، ۹۷، ۱۲۰، ۱۳۴، ۲۰۹ ۲۳۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۱۴،
۳۱۶، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۷-۴۰۹، ۴۲۵، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۷
مظفر فیروز:۱۶۲
معالم:۵۱۳
معاون الدوله پسر فرخ خان امین الدوله:۹۰
معاون الملک (میرزا عباس خان) : رجوع شود به قوام الدوله

معاون الملک (میرزا محمد علی خان) پسر میرزا عباس خان قوام الدوله: ۲۳۹، ٤٦١
معاویه: ۱۳۲، ۲۸۹، ۳۲۲
معبر (کتاب) : ۲٦۰
معتصم باللّه: ٤۳۹
معتمد الدوله (سلطان اویس میرزا) پسر فرهاد- میرزا معتمد الدوله: ٤۳۷
معتمد الدوله (عباسقلی خان جوانشیر) : ۸۸
معتمد الدوله (عبد العلی میرزا) پسر فرهاد- میرزا معتمد الدوله: ٤۳٦-٤۳۸
معتمد الدوله (فرهاد میرزا) پسر عباس میرزا:
۱۲۵، ۱۲٦، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۹۲-۱۹٤، ۲۰۳، ۲٦٤، ۲۷٦، ٤۳٦-٤۳۸، ۵۰۲
معتمد الدوله (منوچهر خان گرجی) : ٤۲
معتمد السلطنه (میرزا ابراهیم خان) پسر میرزا محمد قوام الدوله: ۹٦، ٤٦۱، ٤٦٦
معتمد الملک (میرزا حسین خان) پسر یحیی خان مشیر الدوله: رجوع شود بسپهسالار
معتمد الملک (یحیی خان) : رجوع شود بمشیر الدوله.
معدل الدوله پسر بصیر الملک: ۲٦۱
معز الدوله: ۱۱۲، ۲۰۹
معز الدولۀ دیلمی: ٤۳۹
معز الملک (دائی امین السلطان) : ۳۷۵
معزی (امیر-) : ٤۱٦
معصوم (میرزا-) از میرزاهای حاجی میرزا نصر اله مستوفی: ۲٦٦، ۲۷۲، ۲۷۳
معصوم (میرزا-) غلام خاصه: ۷۱
معصوم میدانی (حاجی-) ٤۷۲
معصومه (حضرت) : ۳۳۵، ۵۰۸
معلم (سید-) ، ۲۳٦، ۲۳۷
معلی بن خنیس: ۳۵۸

معیر الممالک (امیر دوست محمد خان) :۳۱٤، ۳۹۱
معیر الممالک (دوست علی خان) :۸۸، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲٤، ۱۲۹، ۳۱٤، ۳۹۱
معیری دوستعلی:۲۸، ۳۹۱
معین البکاء:۲۹٦،۲۹۰-۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۳، ٤۰۲
معین التجار (حاجی سید کاظم-) :۳٦۸
معین الدین میرزا پسر ناصر الدینشاه:۷۸، ۹٦
مغان:۳۳، ٤۱۷
مغنی:۱۹۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۵۱۳
مغول:۱۹، ۳٤۳، ۳۵۷، ٤٤۰
مقرب الدوله: رجوع شود بجواد مستوفی
مقویم:۵۲۵
مکه:٦٦، ۷٤، ۱۷۵، ۱۷٦، ۱۸٦، ۲۱۳، ۲٤۷، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳٤۸، ۳۵۸، ۳٦۱، ٤٤۷، ٤۹۱، ٤۹۲، ۵۱۷
ملا آقا دربندی: رجوع شود به آقا دربندی.
ملایر:۵٤، ۱۰۵، ۱٤٦، ۱۵۷، ۳٦۸، ۳۷۵، ٤۰۳، ٤۸۱
ملای رومی:۵۸، ۲۲۰
ملک‌آرا:۲۸، ۱۱۱
ملک التجار (حاجی کاظم) :۳۰۷
ملک التجار (حاجی محمد مهدی) :۹۷، ۳۰۷
ملک الاطباء رشتی (میرزا کاظم) ٤۷۰، ٤۹۸
ملک الخطاطین (میرزا زین العابدین شریف قزوینی) :۲٤۰
ملکشاه سلجوقی:۷۸
ملکم (سرجان-) :۸۲
ملکم خان ناظم الدوله (میرزا-) :۱۲۳، ۱۲۵، ۱٤۹
ملکی حسن:۳۰۷

ملکی حسین:۳۰۷،۹۷
ملی (مزرعهٔ-) :۳
ملیچک (غلامعلی خان-عزیز السلطان: (
۲۶۳، ٤٤١، ٤٥٤، ٤٩٨-٥٠٠
ص٥٦٥

ممقان:۳۱۹
ممیز الملک (میرزا معصوم) :۷۰
منتسکیو:۱۵
منچیکوف (پرنس) :۱۲٦
منشور (احمد) :۳۲۸
منشور (حسین) :٤٤٧
منشور (محسن) :٤٤٧
منشور الملک (میرزا احمد خان) پسر میرزا عباسقلی:٤٤٧
منصور (پسر بصیر الملک شیبانی) :۲٦۱
منصورآباد:۳۳۷
منظریه (بین تهران و قم) :۳۸۹، ٤٧٤، ٥۲۰
منقذ بن مره:۲۹۰
من لا یحضره الفقیه:۳۲٤
منوچهر:۱۸
منیجک: رجوع شود به ملیچک
منجیه:۲٦۳
منیژه:۲٦۳
مؤتمن السلطنه (حاجی میرزا محمد رضا) :۲۰۹

مؤتمن الملک (میرزا سعید خان) :۸۷،۸۸، ۹۰،۱۰۳،۱۰٤، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱٤۹
مؤید الدولهٔ(طهماسب میرزا) پسر محمد علی میرزا دولتشاه:۷۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۲، ۲۰۹ ۳۰۷
مؤید الدولهٔ دیلمی:٤۳۹
موسی (حاجی آقا-) پسر حاجی علی:٤۲۷، ٤۲۸، ٤۳۱
موسی (حضرت) :۱٦٤،۲۱٦،۲۱۷،۳۵۸
موسی (میرزا-) وزیر تهران:۱۱۰
موسی (میرزا-) پسر میرزا هادی و وزیر لشکر:
۱۲٤
موسی خان (میرزا-) برادر قائم‌مقام:٤۰۹
موسی رئیس: به رئیس رجوع شود.
موقر (برادر احمد منشور) :۳۲۸
موقر (علی) :٤٤۷
موقر (محمد) :٤٤۷
موقر الدوله (میرزا محمود) پسر میرزا عباسقلی:
٤٤۹،٤٤٦،٤٤٤
مولوی (خیابان) : رجوع شود به اسمعیل بزاز
مومج:٤۱۷
مهدعلیا:٦٥،٦٦،۷٦،۱۰۸
مهندس الممالک (میرزا نظام)۵۱۷
مهندسیه:۵۱۷
مهدی (سید-) نوکر میرزا ابو الحسن جلوه:
۵۲۱
مهدی (میرزا-) پسر میرزا اسد اله: رجوع شود بمستوفی.
مهدی (میرزا-) همسایهٔ حاجی میرزا نصر اله مستوفی:٤٦۰

مهدی (ناظر خرج) : ۲۳۱
مهدی بک: ۱۵٤
مهدی حمال: ۱۵۷، ۱۵۸
مهدی خان منشی (میرزا-) : ٤٤
مهدی خوئی پیشخدمت (میرزا-) : ۱۸۷، ۲٦٤ ۲٦۵
مهدی کور: ۱٦۲
مهدی گاوکش: ۲۷۹، ٤۷۲
میامی: ۸۱، ٤۳۵
میان‌جوب: ۵۱
میانه: ۳۳، ۹۱
میدان سپه: ۱۸، ٤۸، ۱۳۸، ۳۱٤، ٤۰۷
میدان مشق: ٤۲۱
میرزا آقا (حاجی-) جد مادری میرزا عبد اللّه خان مستوفی: ۱۵۳، ۲۱۵-۲۱۷، ۳۳۹
میرزا آقا خان نوری: رجوع شود به آقا خان نوری
میرزا آقا شیرازی (شاعر) : ۵۵، ۵۷، ۵۹-٦۱ ٦۳
میرزا آقا گرکانی (پدرزن میرزا محمد علی

سررشته‌دار عراق) : ٤۷٦، ٤۷۷، ٤۷۹
میرزا بابا گمرکچی: ۱٦۵
میر علی کاتب هروی: ۲٤۰
میر عماد: ۱۸۸، ۱۹۳، ۲٤۰. ۲٤۵، ۲۵۷
میر قلیچ (محمد حسین خان) : ۱۵٦

میر مطلب: ۵۳۲

میر مهدی خان: ۱۳۵

میلان: ۱۲۷

»ن«

ناپلئون بناپارت: ٤، ۱۰، ٤٥، ٤٦

ناپلئون سوم: ۸۵، ۵۰۷

نادر شاه: ۳، ٤، ٦، ۷، ۱۲-۱٤، ۲۱، ۲٦، ۳۰، ۳۳، ۳۸، ٤۲، ٤٤، ۸۲، ۹۸، ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳۹، ۲۱۰، ۲٦۳، ۳۹۲، ۳۹۳، ٤۱۱ ٤۸۷

نادر میرزا: ۳۰، ۳۱، ٦۷

نارنجستان: ٤۵۷، ٤۵۸، ٤٦۰، ٤۹۸

ناسخ التواریخ: ٤٦۵

ناصر الدین (سید-) : ۳۰۱

ناصر الدینشاه: ۱۸، ٤۱، ٤۵، ٤۸، ۵۳، ۵۹، ٦۵-٦۷، ۷۳، ۷٦-۸۰، ۸٦، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱٦، ۱۲۰ ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱٤٤، ۱٤٦، ۱٤۸، ۱۵۱، ۱۸٦، ۱۸۹-۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲۵۷، ۲٦۲-۲٦٤، ۲٦۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹٦، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱٤، ۳۱٦، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۲، ۳۵۹-۳٦۱، ۳٦۳، ۳٦٦، ۳٦۹-۳۷۱، ۳۷٤، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸٤-۳۸۷، ۳۹۰-۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰۲، ٤۰٤، ٤۰۵، ٤۰۷-٤۱۱، ٤۱۳، ٤۱۵-٤۱۸، ٤۲۰، ٤۲٦، ٤۳۲، ٤۳۳، ٤۳۸، ٤٤۰، ٤٤۲، ٤٤۳، ٤٤٦، ٤۵۳، ٤۵٤، ٤۵۸، ٤۵۹، ٤٦۳، ٤۷۰، ٤۷۲، ٤۸۸-٤۹۰، ٤۹۵، ٤۹٦، ٤۹۸-۵۰۰، ۵۰٦، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳٤

ناصر الملک (ابو القاسم خان قره‌گوزلو) :۲٦٥

ناصر الملک (محمود خان قره‌گوزلو) :۱۱۱، ۱۲٤،۱۲٦:۱٤٦،۲٦٥

ناصر خسرو (خیابان) :۱۸،۳۱٤،۳۸۰

ناظم البکاء:۲۹٦

ناظم الدوله: رجوع شود به ملکم خان

ناظم العلوم (علی خان) :۸٦

ناظم خلوت:۱۹۹

نامدار (سرهنگ دکتر مهدی) :۲٦۰

نامدار (شیخ غلامرضا خان) : رجوع شود به غلامرضا خان.

نایب (مسجد حاجی-) :۱۷۰

نایب السلطنه (کامران میرزا پسر ناصر الدینشاه: (

۹۷،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۳،۱۲۵،۱۲٦،۱۲۸، ۱۳۷،۱٤٦،۱٤۸،۱٤۹،۱۸٦،۱۹۰،۱۹۲،
۱۹۳،۳۰۱،۳۱۱،۳۷۵،۳۷۷،٤۲۱،٤۵٤، ٤۵۸،٤۷۲،٤۸۹،۵۰۰

نایب السلطنه (عباس میرزا پسر فتحعلیشاه: (

رجوع شود به عباس میرزا

نایب الصدر:۵۰۵

نایه:۱۵۲-۱۵٤،۲۱۷،۲۵۹،۳۳۵،۳۳٦، ۳۳۸،۳٤۱،٤٦۳،٤۷۳-٤۷۸،٤۸۰-٤۸۲، ۵۲۷

نبی خان امیر دیوان قزوینی (میرزا-) :۹۱،۹۲ ۱۰۹،۱۱٦،۳۸۸

نجف‌آباد:۴۰۷

نجم‌آبادی (حاجی آقا محمد-) :۲۴۴

نجم الدوله (میرزا عبد الغفار خان) :۸۶، ۳۶۲

نجم الملک (میرزا عبد الغفار خان) : رجوع شود به نجم الدوله

ص۵۶۷

نجم الملک (برادرزادهٔ نجم الدوله) :۳۶۲

نراقی ابو القاسم:۴۱۸

نردین:۱۰۸، ۲۰۵

نزهت القلوب:۵۱۳

نصاب (ابو نصر فراهی) :۲۳۳، ۵۲۵

نصاب (میرزا حبیب اله نظام) :۵۲۵

نصر الملک (نصر اله خان) :۴۴۶

نصر اله (حاجی میرزا-) : رجوع شود بمستوفی

نصر اله (میرزا-) قلمداندار مستوفی الممالک:

۱۳۱

نصر اله (میرزا-) نوادهٔ آقا محمد طاهر حکاک:

۲۴۳، ۴۴۹

نصر اله خان افشار (زهرمار خان) :١٦،١٧، ٦٧، ٣٦٠،٤٠٥

نصر اله خان سپهسالاری:٣٠٠

نصرت الدوله فیروز میرزا پسر عباس میرزا:٤٢ ٩١،١١١-١١٣،١١٦،١٢٦،١٢٩،١٤٩، ٢٠٩

نصرت الدولۀ بدر (میرزا عبد الوهاب خان: (

رجوع شود به آصف الدوله.

نصیر الدوله پسر آصف الدوله:٤٢٨

نصیر الدوله (کوچۀ-) :١٤٠

نصیر الملک (میرزا فضل اله) :٨٨

نطنز:١٠٦،١٤٧،٤٨٧

نظام الدوله (امیر اصلان خان) :٣٦٨

نظام الدوله (جد امیر اصلان خان) :٣٦٨

نظام الدوله (حسین خان) :٦٩

نظام الدوله (حسینعلی خان) :٣٩١

نظام السلطنه مافی:٣٦٨

نظام الملک (میرزا کاظم خان) پسر میرزا آقا خان نوری:٧٨،٨١،٨٧،٨٨، ١١١،١١٣،١٢٤، ٢٤٩،٢٩٩،٣٦٧

نظام الملک وزیر الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی (خواجه-) :٧٨

نظامی گنجوی:٤١، ٢٢٠، ٤٣٤،٥١٣،٥١٧

نظامیه (خیابان) : ۱۷۰

نظر آقا: ۸۰

نعمت‌آباد: ۵۰۲

نگارستان: رجوع شود به باغ نگارستان

نوح (علیه السلام) : ۳۵۸

نور (مازندران) : ۷۹، ۴۱۷

نوروز علی بیک: ۲۴۵

نوز بلژیکی: ۲۹۲

نهاوند: ۱۴۷، ۲۳۱، ۳۶۸، ۳۷۵

نیاوران: ۷۷، ۲۹۹

نیر الملک (جعفر قلیخان) پسر رضا قلی خان هدایت: ۸۶، ۱۰۶، ۱۴۵

نیژنی نوگورود: ۴۹۴

نیشابور: ۶۷، ۱۰۸، ۲۰۵، ۴۰۳

نیکلای اول: ۶۶، ۷۹

»و«

واترلو: ۱۰

وثوق الدوله (حسن وثوق) : ۱۴۹، ۴۶۶

ورامین: ۶، ۱۷، ۵۱، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۹۲، ۴۱۵ ۴۱۸، ۴۹۸

ورده:۵۰۲

ورزنه:۳۳۷

ورشو:۱۲۷،۱٤٦

وزیر دفتر (میرزا محمد حسین) پسر میرزا هدایت اله:۳۷۱،٤۸٦،٤۸۹

وزیر دفتر (میرزا هدایت اله) :۱۲٤، ۱۳۰، ۱۵۰،۱۹۷، ۳۷۰-۳۷۲،٤۸۲،٤۸٦

وزیر نظام (محمد ابراهیم خان معمارباشی) دائی نایب السلطنه:۱۳۲،۱۹۲،۱۹۳،٤۸۲

وزیر نظام (محمد حسن خان) برادر میرزا تقی خان امیرکبیر:۷۸،۲۰۸

وسفنارد:۵۱

وقایع اتفاقیه (روزنامه) :۷۰،۸۱

وکیل الدوله (میرزا محمد خان) :۲٤۳

وکیل السلطنه (محمد قاسم خان) پسر محمد- ابراهیم امین السلطان:۳۷۲،۳۷۵

ولادیقفقاز:۱٤٦

ونک:۳٦۹

ویکتورهوگو:۳۱۸

وین:۳۲،۱۲۷،۱٤٦

»ه«

هاتف اصفهانی:۱۹٦

هادی (ملا-) :۳۱۳

هادی (میرزا-) پسر آقاسی بیک:۲٦، ۱۲٤

هادی کرمانشاهی (استاد-) :۲۰٦،۲۰۸

هارون (علیه السلام) :۳۵۸

هارون الرشید:۲۸۹، ٤۳۹

هاشم (حاجی-) :۱۰

هاشم (سید-) داماد حبیب اله بیگ:۳۳۵

هاشم خان:۲٦

هاشم‌آباد:۱٤۰

هبنت (دکتر-) :۵۲۹

هخامنشی:۱۸، ۳۲،۲۸۸، ٤۱۱

هدایت (رضا قلی خان) : رجوع شود به رضا- قلی خان.

هدایت (محمود) :٤۳

هدایت اله وزیر دفتر (میرزا-) : رجوع شود به وزیر دفتر

هدیه خانم:۱۵۷

هرات:۳۹، ٤۰، ٤۵-٤۸، ۵۲، ۵۳، ٦۷، ٦۸، ۸۳-۸۵ ۹۳، ۱۲۸، ۱٤۰، ۱۵۵، ۳۰۸

هرودوت:۳۲

هریسان:۵۰۵

هشترود:۹۱

هفت‌جوب:۵۱

هلند:٤٥٣

همدان:۳۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱٤۷، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۳۹، ۲۹۰، ۳۸۷، ٤۱۲، ٤٦۸

هندوستان:۱۳، ۱٤، ۱۹، ۲۱، ۳۸، ۳۹، ٤۵، ٤٦، ۷۵، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۱۰۵، ۳۹۲، ۳۹۳
٤۱۱، ٤۷۱، ٤۷۳، ٤۹٤، ۵۱۸، ۵۲٤، ۵۲۵

هوشنگ:۳۵۷

»ی«

یار محمد خان: رجوع شود به ظهیر الدوله

یار محمد خان (مباشر دنگیزک) :٤٦۹، ۵۱۵

یافت‌آباد:۵۱

یحیی (حاجی میرزا-) امام‌جمعه:۵۲٤

یحیی (میرزا-) :۴۳، ۷۷

یخچالیه:۵۲٤

یزد:۳۰، ۷۰، ۱۱۱، ۱٤۷، ۳٦۸، ۳۷۵، ٤۰۳ ٤۲۲، ٤٤۵، ٤۸٤، ٤۹٦

یزید:۲۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۱۲، ۳۲۲

یغما جندقی:۱۰٤

یموت:۱۰۶

یمین الدوله: رجوع شود به ظل السلطان مسعود- میرزا

یمین الدوله: رجوع شود به محمود غزنوی

یمین السلطان:۴۱۵

یوسف (حضرت-) :۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۸، ۴۰۳

یوسف (میرزا-) : پسر میرزا حسن مستوفی- الممالک ثالث:۵۳

یوسف (میرزا-) مستوفی الممالک ثانی: رجوع شود به مستوفی الممالک

یوسف‌آباد:۵۳۲

یوسف‌آباد (دروازه) :۴۹۱

یوسف خان (میرزا-) جد خانوادهٔ امین‌زاده:۱۸۵

یوسف قریب گرکانی (میرزا-) :۵۵

یوسف کوتوال:۴۱۱